

مصدق، نهضت ملی و رویدادهای تاریخ معاصر ایران

جلد بیست و چهارم

جمال صفری

مصدق، نهضت ملی و رویدادهای تاریخ معاصر ایران

جلد بیست و چهارم

جمال صفری

انتشار و نقل مطالب فقط با ذکر مأخذ آزاد است!

آذر ۱۴۰۴

ارتباط از طریق پست الکترونیک:

mosadegh.fatemi@yahoo.com

انتشارات مصدق – فاطمی

تقدیم به نسلی که با شهامت و فداکاری در یکی از بزرگترین انقلاب‌های قرن بیستم میلادی (بهمن ۱۳۵۷) شرکت داشت؛ انقلابی که منجر به فروپاشی یکی از دیرپاترین ستون‌های استبدادی در ایران، یعنی نظام شاهنشاهی ۲۵۰۰ ساله شد. هرچند، به‌دلیل فقدان بدیل رهبری دموکراتیک مناسب با اصول آزادی، استقلال و عدالت اجتماعی، خمینی و دستیاران روحانی‌اش با تحمیل استبداد دینی به مردم و جامعه ملی خیانت کردند.

فهرست

۳	فهرست
۱۱	پیشگفتار
۱۸	دفاعیه سعید محسن در دادگاه نظامی
۲۱	دفاعیه شکرالله پاکتژاد در دادگاه نظامی
۲۳	خود سانسور و غفلت از گذشته بنیاد مذهبی و شخص خمینی
۲۴	عوامل فرو پاشی رژیم شاه ا
۲۶	روایت یک فروپاشی»
۳۰	گفتگوی تاریخ شفاهی هاوارد با تکنو گراتها ی شاه
۳۱	چرا انقلاب ایران «اسلامی» شد؟ نقد کتاب «صدایی که شنیده نشد»
۳۳	دلایل چندگانه اسلامی شدن انقلاب
	نامه سرگشاده علی اصغر جاج سید وجوادی خطاب به معینیان رئیس دفتر مخصوص شاه
۴۱	
۵۰	بیان خمینی در پاریس
۵۲	فرمایشات حکیمانه شاه
۵۳	خدا و شاه باید کی باشند
۵۳	ظهور استبداد مدرن در ایران»
۵۵	برخی خدمات محمدرضا شاه در ایران
۵۸	توضیحات و مأخذ
۵۸	زندگینامه
۶۴	فصل اول
۶۴	حسن فراهانی - روانشناسی شخصیت محمدرضا پهلوی
۷۲	شکل گیری استعادهای شاه
۹۰	انحراف جنسی شاه
۹۵	خودشیفتگی شاه
۱۰۳	عوامل تقویت روانی شاه
۱۰۶	توضیحات و مأخذ:
۱۱۰	فصل دوم

۱۱۰	گفتگو با تکنوگراتهای رژیم شاه: «روایت یک فروپاشی»
۱۱۱	گفتگوی تاریخ شفاهی هاروارد با تکنوگراتهای رژیم شاه
۱۱۲	مصاحبه با آقای بهمن آبدیان
۱۲۲	ابوالحسن ابتهاج: وزیر مشاور و مدیرعامل سازمان برنامه و بودجه
۱۲۶	ابتهاج و برنامه عمرانی دوم
۱۲۸	اقدامات ابتهاج در سازمان برنامه
۱۳۱	از بانک ایرانیان تا زندان
۱۳۵	ابتهاج در یک نگاه
۱۴۲	انتقاد ناپذیری
۱۴۳	اشتباه در هزینه کردن درآمدهای نفتی و زوال سرمایه اجتماعی
۱۴۴	نظام انگیزشی فساد پرور در فرا دستان
۱۴۵	استبداد پروری ایرانیان سیاست غلط توسعه
۱۴۷	استبداد شاه و متروکه شدن قانون اساسی
۱۴۸	فساد گسترده در فرا دستان
۱۵۱	ضعف نظام تصمیم گیری و حکمرانی
۱۵۲	مبارزه دروغین با فساد
۱۵۴	توضیحات و مأخذ:
۱۵۵	فصل سوم
	علی امینی: بی اعتقادی و خودکامگی شاه به اصلاح نهادها و ساختارهای دولتی و دخالت
۱۵۵	وی در امور اجرایی کشور، دلایل عمده سقوط رژیم پهلوی است.
۱۵۷	۱- بی اعتقادی شاه به اصلاح ساختاری
۱۵۸	۲- گسست ساختاری و عدم شایسته سالاری
۱۵۹	۳- خودکامگی شاه و بهم ریختگی نهادهای کشور
۱۶۱	مهدی سمیعی
۱۶۱	۱- بی اختیاری دولت ها در برابر شاه
۱۶۳	۲- بی توجهی به نهاد سازی و اصلاحات نهادی
۱۶۴	۳- تناقضات رفتاری شاه
۱۶۵	۴- دخالت شاه در امور اجزایی
۱۶۷	توضیحات و مأخذ
۱۶۷	زندگینامه محمد مهدی سمیعی

عوامل فروپاشی از نگاه جعفر شریف امامی	۱۷۱
توضیحات و مآخذ	۱۷۷
زندگینامه	۱۷۷
فصل چهارم	۱۸۰
عوامل فروپاشی از نظر علینقی عالیخانی	۱۸۰
۱ - غفلت از مسائل اجتماعی	۱۸۰
۲ - نظام انگیزشی سفله پرور	۱۸۵
۳ - فساد در فرادستان	۱۸۹
۴ - استبداد رأی دخالت در امور جزئی	۱۹۲
توضیحات و مآخذ	۱۹۸
زندگینامه علینقی عالیخانی	۱۹۸
غلامرضا مقدم: تضعیف قانون اساسی، انقلاب سفید و اصلاحات ارضی	۲۰۴
۱- تضعیف قانون اساسی	۲۰۴
۲- انقلاب سفید و اصلاحات ارضی	۲۰۵
۳- بی توجهی به هشدار کارشناسان	۲۰۷
۴ - بی اعتنائی شاه به برنامه ریزی و انضباط مالی	۲۱۵
۵ - ناکارآمدی دولت	۲۱۷
۶ - بی توجهی به الویت اصلی	۲۱۸
تکنوکرات جسور غلامرضا مقدم چگونه وقوع انقلاب را پیش‌بینی کرد؟	۲۲۰
نخستین انتقادات	۲۲۰
بازگشت دوباره به ایران	۲۲۴
فصل پنجم	۲۲۸
۱ - زوال سرمایه های اجتماعی	۲۲۸
۲ - تضاد منافع دولت و ملت	۲۳۱
۳ - بی توجهی شاه به نظام برنامه ریزی	۲۳۲
۴ - افزایش در آمد نفت و بی انضباطی مالی	۲۳۸
۵ - فرار سرمایه در نتیجه سیاست های اقتصادی	۲۴۰
۶ - ناکارآمدن نهادهای کشور	۲۴۰
توضیحات و مآخذ	۲۴۳
زندگینامه	۲۴۳

۲۴۵	فصل ششم
۲۴۵	بنی صدر: نقد انقلاب ایران با محک الگوی انقلاب
۲۴۵	۱. سیر انحطاط رژیم پهلوی:
۲۶۱	فصل ششم
۲۶۱	اردشیر زاهدی: من خودم را بارها مقصر دانستم. ما بد کردیم. ما مردم را نفهمیدیم.
۲۶۸	توضیحات و مأخذ
۲۶۸	اردشیر زاهدی: ما مردم را نفهمیدیم
۲۷۹	توضیحات و مأخذ:
	داریوش همایون: انقلاب اسلامی بر زمینه یک سلسله ناکامیها در پیکار توسعه ایران روی داد.
۲۸۰	
۲۸۲	الف - در زمینه سیاسی
۲۸۲	
	تصادفی نبود که بزرگترین موارد فساد در میان کسانی دیده می شد که به رهبری سیاسی نزدیکتر از همه بودند
۲۸۲	
۲۹۰	ب - در زمینه اجتماعی
۲۹۰	راز سرعت باورنکردنی واژگونی رژیم در ورشکستگی اخلاقی آن بود.
۲۹۶	پ - در زمینه اقتصادی
۳۰۶	فصل هفتم
۳۰۶	جامعه شناسی اقتصادی سیاست و روایت یک فروپاشی
۳۱۶	جامعه شناسی اقتصادی سیاست و روایت یک فروپاشی
۳۱۶	اقتصاد گرفتار نفاخت بی‌برنامگی
۳۲۹	توضیحات و مأخذ
۳۳۰	فصل هشتم
۳۳۰	هر که پند ناصحان را نشنود...
	نامه هایی در دعوت از دیکتاتور [محمدرضا شاه] برای پذیرش حقوق سیاسی مردم ۱۳۵۶ -
۳۳۰	۱۳۵۳
	نامه سرگشاده علی اصغر جاج سید و جوادى خطاب به معینان رئیس دفتر مخصوص شاه
۳۴۱	
۳۵۴	نوع دیگری از نامه ها
۳۵۷	پاسخی هایی که داده شد

۳۶۴	توضیحات و مآخذ
۳۷۰	فصل نهم
۳۷۰	انقلاب هدیه نسل جوان به ایران کهن است
۳۷۰	سند تاریخی: نامه منتشر نشده بنی صدر به خمینی چند روز پس از ورود او به پاریس
۳۸۲	فصل دهم
۳۸۲	یادداشت‌های زندان، اسفند ۱۳۴۱
۳۸۷	بیانیه حکومت ملی
۳۸۷	یادآوری به خوانندگان امروز
۳۹۰	بخش اول
۳۹۰	در مشخصات ایران معاصر
۳۹۰	فصل اول
۳۹۰	در مشخصات سیاسی - نظامی
۴۰۳	فصل دوم
۴۰۳	مشخصات اقتصادی
۴۰۳	قسمت اول جای اقتصاد ایران در اقتصاد جهانی
۴۱۱	قسمت دوم: اقتصاد داخلی:
۴۲۲	فصل سوم
۴۲۲	مشخصات اجتماعی
۴۲۲	قسمت اول: تغییرات اجتماعی در رابطه با سلطه خارجی:
۴۲۵	قسمت دوم: مشخصات روابط اجتماعی ایران
۴۳۷	فصل چهارم
۴۳۷	مشخصات فرهنگی
۴۳۷	قسمت اول: اثرات سلطه فرهنگی:
۴۴۵	قسمت دوم: آنچه «غربی کردن ایران» انجام گرفته و می‌گیرد:
۴۵۶	قسمت دوم:
۴۵۶	راه حل در سطح داخلی و تغییرات بنیادی فرهنگی
۴۶۶	فصل یازدهم
۴۶۶	در راه حل‌های سیاسی
۴۶۶	قسمت اول در باره رابطه سیاسی با قدرتهای جهانی:
۴۶۷	قسمت دوم: راه حلها از لحاظ روابط سیاسی داخل کشور:

۴۷۲	 فصل دوم
۴۷۲	 راحلهای اقتصادی
۴۷۲	 قسمت اول: تغییر بنیادی روابط اقتصادی با قدرتهای اقتصادی:
۴۷۴	 قسمت دوم: تغییر روابط در مقیاس اقتصاد ملی:
۴۸۳	 فصل سوم
۴۸۳	 راه حلهای اجتماعی
۴۸۳	 قسمت اول: راه حلهای اجتماعی در رابطه با سلطه خارجی:
۴۸۴	 قسمت دوم: تغییرات بنیادی اجتماعی:
۴۹۴	 فصل چهارم
۴۹۴	 راحلهای فرهنگی
۴۹۴	 قسمت اول: راه بیرون رفتن از سلطه فرهنگی:
۴۹۸	 قسمت دوم: راحل در سطح داخلی و تغییرات فرهنگی بنیادی:
۵۰۸	 توضیحات و مآخذ
۵۱۴	 فصل دوازدهم
	ابوالحسن بنی صدر: ما خود را درباره شخصیت آقای خمینی و نظر وی درباره "ولایت"
۵۱۴	 سانسور می کردیم. این اشتباه بزرگ ما بود.
۵۱۹	 اشتباهها و رهنمودها
۵۷۰	 فصل سیزدهم
۵۷۰	 محمد جعفری: انتقادهای، کمکاریها و اشتباهات
۵۹۰	 خود سانسوری و عوقب آن
۵۹۴	 توضیحات
۵۹۸	 مهران مصطفوی: روز بروز با اتفاقات خرداد سال ۱۳۶۰
۶۰۹	 بنی صدر در جبهه ها به همراه رزمندگان
۶۱۸	 چهارده دلیل برای اثبات عدم کفایت آقای بنی صدر
۶۳۹	 فصل چهاردهم
۶۳۹	 بیان عمومی انقلاب از زبان آقای خمینی در پاریس و تهران
۶۹۰	 فصل پانزدهم
۶۹۰	 تصمیم حذف همه وخارج شدن ابتکار عمل از طالقانی در پاریس
۶۹۱	 الف. بیان پاریس:
۶۹۴	 ج- شناخت گروههای مذهبی و غیر مذهبی از روحانیت

۶۹۸	 فصل شانزدهم
۶۹۸	 پیش‌نویس قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران
۷۱۰	 قانون اساسی جمهوری اسلامی
۷۳۸	 فصل هفدهم
۷۳۸	 نامه مصطفی رحیمی به امام خمینی با عنوان: چرا با جمهوری اسلامی مخالفم
۷۵۹	 توضیحات و مأخذ
۷۶۲	 فصل هیجدهم
۷۶۲	 ۲۵ خرداد ۱۳۶۰ روزی که خمینی تفکر فاشیستی خود را اعلانی کرد
۷۶۳	 حسین موسویان: در روز ۲۵ خرداد ۱۳۶۰ بر جبهه ملی ایران چه گذشت؟
۷۷۰	 روایت دکتر مهدی آذر: درباره روز ۲۵ خرداد ۶۰
۷۷۶	 روایت هوشنگ کردستانی: یادی از ۲۵ خرداد ۶۰
	 قبل از انقلاب خمینی موضع شفافی علیه کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ انگلیسی - آمریکائی
۷۸۱	 نداشته است
۷۸۶	 وقایع مهم سه ماهه ی اول سال ۱۳۶۰
۷۸۶	 بررسی و پژوهش بوسیله کمیته تعلیمات جبهه ملی زیر نظر (مهدی مویزاده)،
	 روایت مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی تحت عنوان «بیانات تاریخی امام در ۲۵
۷۹۸	 خرداد ۶۰»
۸۰۴	 اخطار شدید به مخالفان لایحه قصاص و اعلام ارتداد مخالفین احکام ضروری اسلام
۸۱۴	 زیادی عقل رجائی از علمش
۸۲۰	 پاسخ ابوالحسن بنی صدر به روح الله خمینی در واپسین خرداد ۶۰
۸۳۰	 از پاسخ من به این تهدید آگاهی:
۸۴۵	 توضیحات و مأخذ
۸۴۷	 فصل نوزدهم
۸۴۷	 جمال صفری: دکتر مصدق و مسئله بحرین
۸۴۸	 دکتر مصدق در زمان تصدی وزارت امور خارجه و موضوع بحرین
۸۵۲	 دردوران حکومت ملی دکتر مصدق
۸۵۴	 توضیحات و مأخذ:
۸۵۷	 متن اعلامیه حزب ملت ایران در اعتراض به جدایی بحرین
۸۵۸	 فهمیه نظری: روایت علم از جدایی بحرین از ایران
۸۶۸	 فصل بیستم

۸۶۸	 نیکلا گرجستانی :درس آموخته‌ای برای سیاستگذاران
۹۰۲	 توضیحات و مأخذ
۹۱۲	 فصل بیست و یکم
۹۱۲	 مجید زربخش: پیش زمینه های انقلاب بهمن ۱۳۵۷
۹۱۳	 ایران در سال‌های پس از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲
۹۲۰	 شرایط بین‌المللی- شرایط خارجی انقلاب
۹۲۴	 مبارزات کنفدراسیون محصلین و دانشجویان ایرانی بر علیه رژیم دیکتاتوری شاه
۹۲۸	 توضیحات و مأخذ
۹۲۹	 زندگینامه مجید زربخش
۹۳۰	 اتحادیه انجمن‌های اسلامی دانشجویان اروپا و امریکا»
۹۳۱	 منوچهر صالحی لاهیجی :بررسی انقلاب ۱۳۵۷ و تحقق جمهوری اسلامی در ایران ...
۹۳۲	 چرا انقلاب شد؟
۹۳۴	 چرا انقلاب اسلامی شد؟
۹۳۷	 توضیحات و مأخذ
۹۳۷	 زندگینامه منوچهر صالحی
۹۴۱	 فصل بیست و دوم
۹۴۱	 گفت‌وگوهای اسلامی قدرت و آزادی در انقلاب ایران، ۱۹۷۹-۱۹۸۱
۹۴۱	 عادل‌سازی نتیجه میان‌مدت انقلاب با اهداف آن
۹۴۶	 توضیحات و مأخذ
۹۵۰	 دکتر اسلامی نوشن :چه شد که نظام شاهی فرو ریخت؟
۹۵۶	 شکست تجدد
۹۵۸	 توضیحات و مأخذ
۹۵۹	 یک مأموریت الهی الهام شده است
۹۶۱	 پنج ایستگاه تا استبداد
۹۶۶	 مانیفست استبداد : مردم اخته سیاسی
۹۷۰	 توضیحات و مأخذ

پیشگفتار

جلد بیست و چهارم کتاب «مصدق، نهضت ملی و رویدادهای تاریخ معاصر ایران»، بیشتر برای نسلی است که بعد از انقلاب به دنیا آمده است. نسلی که حق دارند از ما پرسش کنند و با هم گفت‌وگو کنیم. زیرا گفت‌وگوهای ذهنی و عینی، ابزاری اساسی برای شکل‌گیری عقل نقاد فردی و جمعی و عقل تجربی فردی و جمعی، و برای تشخیص سره از ناسره هستند. تشخیص اشتباهات در آزمون‌ها به شفافیت مواضع و رشد انسان و توسعه جامعه، کمک بهینه می‌کند.

لازمه آن رشد و آن توسعه، خواندن کتاب‌های تاریخی، اجتماعی و مقالات تحقیقی، و اندیشیدن درباره آن‌ها است. ولی متأسفانه اکثریت این نسل‌های آخری، به خود زحمت چنین کاری را نمی‌دهند و حداقل تاریخ سیاسی و اجتماعی ایران را بعد از کودتای انگلیسی و آمریکایی ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ برضد حکومت ملی و قانونی دکتر مصدق با نقد و ارزیابی نمی‌خوانند؟! تأسف بیشتر می‌شود، زمانی که می‌بینیم این نسل‌ها دانسته‌های خود را از طریق رسانه‌هایی دریافت می‌کنند که بودجه و مدیریت و برنامه‌ریزی آن‌ها تحت کنترل قدرت‌های خارجی است. این رسانه‌های بزرگ عمومی (Mainstream) روایت مورد نظر خود را تولید و عرضه می‌کنند؛ رسانه‌هایی که مبلغ پهلوی‌طلبی می‌باشند. یعنی رسانه‌های وابسته به رژیم‌های کشورهایی که بیشتر آن‌ها سبب‌ساز کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ شدند و تنها حکومت دموکراسی تازم‌سبر آورده در خاورمیانه و آسیای میانه را خفه کردند و در پی آن ۲۵ سال، دیکتاتوری را به مردم ایران تحمیل کردند تا به انقلاب ۱۳۵۷ منجر شد. کودتایی که آمریکا و انگلستان با کمک دربار و اراذل و اوباش و روحانیون کودتاچی، بر علیه حکومت ملی و قانونی مصدق انجام دادند.

از خود پرسش نمی‌کنید نتیجه این شده است که برخی جوانان نسل پس از انقلاب بهمن ۵۷، از دوران «طلایی شاه» سخن می‌رانند و هرچه ناسزا و توهین است را نثار نسل انقلاب ۱۳۵۷ می‌کنند؛ یعنی ناسزا و توهین بر علیه نسلی که در سطح ایران و جهان معترض بود. نسلی که می‌خواند، نسلی که می‌اندیشید، نسلی که آرمان‌خواه بود، و نسلی که در جنبش‌های

دانشجویی ایران و جهان شرکت فعال داشت. آن هم نسلی که برخی از آن‌ها، در همین دوران «طلایی» شاه، زندان، شکنجه و تیرباران شدند.

نسل جوان نیاز دارد از خود بپرسد که اگر واقعاً دوران «طلایی شاه» واقعیت داشت، چرا بهترین‌ها و تحصیل‌کرده‌ترین فرزندان ایران از جان خود گذشتند و دست به مبارزه قهرآمیز زدند؟

چرا مهندس مهدی بازرگان در دادگاه فرمایشی نظامی گفت: ما آخرین کسانی هستیم که از راه قانون اساسی به مبارزه سیاسی برخاسته‌ایم و از رئیس دادگاه انتظار داریم این نکته را به بالاترها بگوید. (کتاب شصت سال خدمت و مقاومت - ۱۳۸۲)

«بنابراین، تحلیل گروه‌ها و نیروهای مارکسیست و برخی از نیروهای مسلمان از قیام ۱۵ خرداد ۱۳۴۲، نوعی نتیجه‌گیری و جمع‌بندی از مبانی انگیزشی است که به بن‌بست رسیدن مبارزات مسالمت‌آمیز سیاسی را در پی داشته است. این مبانی، یا سکوهای پرش، متکی به چند اتفاق است: نخست، سرکوبی جبهه ملی دوم و محاکمه و محکومیت سران نهضت آزادی. این جریان که با تأکید و اصرار، تعهد خود به راحل‌های قانونی و حتی تأکید بر سلطنت مشروطه را اثبات کرده بود و برآیند حزبی مبتنی بر قانون اساسی بود، با «حماقت» سرکوب شد. نتیجه این حادثه چنین بود که از این پس - حتی - نمی‌توان به مبارزات مسالمت‌آمیز رفرمیستی و پارلمانتاریستی دست زد؛ چرا که رژیم سرکوبگر است» (۱)

از این گذشته، نسلی که انقلاب بزرگ ۵۷ را رقم زد و به یکی از دو بنیاد دیرپای استبدادی، یعنی نظام شاهنشاهی در ایران، خاتمه داد؛ این نسل جای پای خود را در ادامه و بستر جنبش‌های سابق گذاشته بود و از تجربه‌های انقلاب مشروطیت، کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ که آن انقلاب را سقط جنین نمود و مشروطیت را تعطیل کرد، جنگ جهانی دوم و اشغال ایران در شهریور ۱۳۲۰، و کودتا علیه حکومت ملی دکتر محمد مصدق بهره برده بود. یعنی آن نسل با مبارزات علیه استبداد و استعمار در سراسر دنیا آشنا بود، مانند انقلاب اکتبر ۱۹۱۷

روسیه، انقلاب استقلال هند ۱۹۴۷، کودتاهای خونینی که سازمان سیا برای تحکیم سلطه آمریکا در جهان انجام داده بود (کودتا در گواتمالا در ۱۹۵۴، کودتا در کشور غنا علیه قوام نکرومه ۱۹۶۶، کودتا در اندونزی علیه حکومت ملی احمد سوکارنو ۱۹۶۵ که حداقل نیم میلیون نفر در آن به قتل رسیدند، کودتا در شیلی علیه حکومت دموکراتیک سالوادور آلنده در سال ۱۹۷۳، و کودتا در آرژانتین علیه ایزابل پرون در سال ۱۹۷۶).

پرسش از نسل جوان این نیز می‌تواند باشد که آیا تا به حال نام متفکران و مبارزانی همچون فرانس فانون، ارنستو چه گوارا، پاتریس لومومبا، و ... را شنیده‌اید؟ آیا شما نسل‌های جدید، بهتر نیست حداقل بخشی از کتاب «دوزخیان روی زمین»، اثر فرانکس فانون که یکی از پیشروان و نظریه‌پردازان نسل ۱۳۵۷ بود و هنوز در دانشگاه‌های غرب تدریس می‌شود را بخوانید؟ آن وقت می‌توانید ببینید که جنایات و وحشیگری‌های غرب که غیرغربی را مادیون انسان می‌داند، ریشه در تاریخ آنها دارد. باز آن وقت با تعجب سؤال نخواهید کرد: چرا غرب حقوق بشری و دموکراسی، از دولت اسرائیل که آخرین باقی‌مانده تجربه پروژه‌های استعماری است، حمایت نظامی، سیاسی، مالی، و رسانه‌ای می‌کند تا مشغول هولوکاست، نسل‌کشی در غزه، انتقال جمعیت و پاکسازی قومی فلسطینی‌ها در نوار غزه و کرانه غربی رود اردن شود، و سودای سلطه و گسترش بر منطقه داشته باشد.

:

فرانکس فانون در سرانجام نوشته اش در کتاب «دوزخیان روی زمین» به بومی‌های آسیا، لاتین آمریکا و آفریقا هشدار می‌دهد که :

پس بیایید رفقا؛ بهتر است فوراً تصمیم بگیریم که راه خود را تغییر دهیم. ما باید تاریکی سنگینی را که در غوطه‌ور بودیم، از خود دور کنیم و آن را پشت سر بگذاریم. روز جدیدی که از راه رسیده است، باید ما آن را محکم، محتاط و مصمم بیابیم.

ما باید رویاهایمان را رها کنیم و باورها و دوستی‌های قدیمی‌مان را از زمان قبل از شروع زندگی کنار بگذاریم. بیایید وقت را با مناجات‌های بی‌ثمر و تقلیدهای تهوع‌آور تلف نکنیم. این اروپا را ترک کنید، جایی که هرگز از صحبت کردن در مورد انسان دست نمی‌کشند، اما در

هر کجا که آنها را پیدا می‌کنند، در گوشه و کنار هر خیابان خود، در تمام گوشه و کنار جهان، انسان‌ها را به قتل می‌رسانند.

قرن هاست که آنها تقریباً تمام بشریت را به نام یک تجربه به اصطلاح معنوی خفه کرده‌اند. به آنها نگاه کنید که امروز بین فروپاشی اتمی و معنوی در نوسان هستند.

و با این حال، می‌توان گفت که اروپا به همان اندازه که در هر کاری که تلاش کرده موفق بوده، موفق بوده است. اروپا رهبری جهان را با شور و اشتیاق، بدبینی و خشونت به عهده گرفت. ببینید که چگونه سایه کاخ‌هایش هر لحظه گسترده‌تر می‌شود! هر یک از حرکاتش مرزهای فضا و اندیشه را درنور دیده است. اروپا هرگونه فروتنی و فروتنی را کنار گذاشته است؛ اما او -۳۱۱- همچنین چهره خود را در برابر هرگونه نگرانی و مهربانی قرار داده است. او فقط در مورد مردان خسیس و تنگ‌نظر بوده است؛ او فقط مردان را کشته و بلعیده است.

پس برادران من، چگونه است که ما نمی‌فهمیم که کارهای بهتری برای انجام دادن داریم تا اینکه از همان اروپا پیروی کنیم؟

همان اروپایی که در آن هرگز از صحبت درباره انسان دست نکشیدند، و جایی که هرگز از اعلام اینکه فقط مشتاق رفاه انسان هستند دست نکشیدند: امروز می‌دانیم که بشریت با چه رنج‌هایی برای هر یک از پیروزی‌های ذهنی خود پرداخته است.

پس بیایید رفقا، بازی اروپا بالاخره به پایان رسیده است؛ ما باید چیزی متفاوت پیدا کنیم. ما امروز می‌توانیم همه کار انجام دهیم، تا زمانی که از اروپا تقلید نکنیم، تا زمانی که هوس رسیدن به اروپا در سرمان نباشد.

اروپا اکنون با چنان سرعت دیوانه‌وار و بی‌پروایی زندگی می‌کند که تمام راهنمایی‌ها و تمام عقل را از خود دور کرده و با سر به ورطه سقوط می‌کند؛ بهتر است با تمام سرعت ممکن از آن اجتناب کنیم.

با این حال، کاملاً درست است که ما به یک الگو نیاز داریم و به دنبال طرح‌ها و مثال‌ها هستیم. برای بسیاری از ما، الگوی اروپایی الهام‌بخش‌ترین الگو است. بنابراین، در صفحات

قبل دیده‌ایم که چنین تقلیدی ما را به چه شکست‌های شرم‌آوری سوق داده است. دستاوردهای اروپایی، تکنیک‌های اروپایی و سبک اروپایی دیگر نباید ما را وسوسه کند و ما را از تعادل خارج کند.

وقتی انسان را در تکنیک و سبک اروپا جستجو می‌کنم، فقط توالی‌ای از نفی‌های انسان و بهمنی از قتل‌ها را می‌بینم. وضعیت بشر، برنامه‌هایی برای بشریت و همکاری بین انسان‌ها در آن دسته از وظایفی که مجموع بشریت را افزایش می‌دهند، مسائل جدیدی هستند که نیازمند اختراعات واقعی می‌باشند. بیایید تصمیم بگیریم که از اروپا تقلید نکنیم؛ بیایید عضلات و مغز هایمان را در جهتی جدید ترکیب کنیم. بیایید سعی کنیم انسانی کامل را خلق کنیم که اروپا نتوانسته است آن را به تولدی پیروزمندانه برساند. دو قرن پیش، یک مستعمره سابق اروپایی تصمیم گرفت به اروپا برسد. این تصمیم چنان خوب پیش رفت که ایالات متحده آمریکا به هیولایی تبدیل شد که در آن آلودگی‌ها، بیماری‌ها و غیرانسانی بودن اروپا به ابعاد وحشتناکی رسیده است. رفقا، آیا ما کار دیگری جز ایجاد یک اروپای سوم نداریم؟ غرب خود را یک ماجراجویی معنوی می‌دانست. به نام روح، به نام روح اروپا است که اروپا تجاوزهای خود را انجام داده، جنایات خود را توجیه کرده و بردماری را که چهار پنجم بشریت را در خود جای داده است، مشروعیت بخشیده است. بله، روح اروپایی ریشه‌های عجیبی دارد. تمام اندیشه اروپایی در مکان‌هایی شکوفا شده است که به طور فزاینده‌ای متروک ترو در محاصره پرتگاه‌ها بوده‌اند؛ و به این ترتیب بود که این رسم در مکان‌هایی که ملاقات با انسان بسیار نادر بوده، رشد کرد.

گفتگوی دائمی با خود و خودشیفتگی فزاینده و قیاحانه‌ای که هرگز متوقف نشد راه را برای حالتی نیمه هذیانی آماده کرد، جایی که کار فکری رنج‌آور شد و واقعیت به هیچ وجه انسان زنده‌ای نبود که کار می‌کرد و خود را می‌ساخت، بلکه کلمات، ترکیبات مختلف کلمات و تنش‌های ناشی از معانی موجود در کلمات بود. با این حال، برخی از اروپایی‌ها پیدا شدند که کارگران اروپایی را ترغیب می‌کردند که این خودشیفتگی را در هم بشکنند و از این

غیرواقعیّت جدا شوند. اما به طور کلی، کارگران اروپا به این فراخوان‌ها پاسخی نداده‌اند؛ زیرا کارگران همچنین معتقدند که آنها بخشی از ماجراجویی شگفت‌انگیز روح اروپایی هستند. تمام عناصر راحل برای مشکلات بزرگ بشریت، در زمان‌های مختلف، در اندیشه اروپایی وجود داشته است. اما عمل مردان اروپایی مأموریتی را که بر دوش آنها افتاده بود، انجام نداده است، مأموریتی که شامل به کارگیری تمام وزن خود به طور خشونت‌آمیز بر روی این عناصر، اصلاح آرایش و ماهیت آنها، تغییر آنها و در نهایت رساندن مشکل بشریت به سطحی بی‌نهایت بالاتر

مروز ما در سکون اروپا هستیم. رفقا، بیایید از این حرکت بی‌حرکت که در آن دیالکتیک به تدریج به منطق تعادل تبدیل می‌شود، بگریزیم. بیایید مسئله بشریت را دوباره بررسی کنیم. بیایید مسئله واقعیت مغزی و توده مغزی تمام بشریت را که باید ارتباطاتشان افزایش یابد، کانال‌هایشان متنوع شود و پیام‌هایشان دوباره انسانی شود، دوباره بررسی کنیم. بیایید برادران، ما کارهای زیادی برای انجام دادن داریم تا بتوانیم بازی عقب‌ماندگی را انجام دهیم.

اروپا کاری را که قصد انجام آن را داشت انجام داده است و در کل آن را به خوبی انجام داده است. بیایید از سرزنش او دست برداریم، اما بیایید قاطعانه به او بگوییم که نباید چنین آواز و رقصی در مورد آن سر دهد. دیگر دلیلی برای ترسیدن نداریم؛ پس بیایید از حسادت به او دست برداریم.

جهان سوم امروز مانند توده‌ای عظیم با اروپا رویرو می‌شود که هدفش باید تلاش برای حل مشکلاتی باشد که اروپا نتوانسته پاسخ آنها را پیدا کند. اما بگذارید واضح باشیم: آنچه مهم است، دست کشیدن از صحبت در مورد خروجی، تشدید و ریتم کار است.

نه، هیچ بحثی در مورد بازگشت به طبیعت وجود ندارد. این صرفاً یک مسئله بسیار مشخص است که انسان‌ها را به سمت مثله کردن نکشانیم، ریتم‌هایی را بر مغز تحمیل نکنیم که خیلی سریع آن را محو و نابود می‌کند. بهانه رسیدن نباید برای هل دادن انسان، جدا کردن او از خودش یا از خلوتش، شکستن و کشتن او استفاده شود.

نه، ما نمی‌خواهیم به کسی برسیم. آنچه ما می‌خواهیم انجام دهیم این است که همیشه، شب و روز، در کنار انسان، در کنار همه انسان‌ها، به جلو برویم. کاروان نباید کشیده شود، زیرا در این صورت هر صف

به سختی صف‌های قبل از خود را خواهد دید؛ و انسان‌هایی که دیگر یکدیگر را نمی‌شناسند، کمتر و کمتر با هم ملاقات می‌کنند و کمتر و کمتر با هم صحبت می‌کنند. این مسئله‌ای است که جهان سوم تاریخ جدیدی از انسان را آغاز می‌کند، تاریخی که به تزه‌های گاه شگفت‌انگیزی که اروپا مطرح کرده است توجه خواهد کرد، اما جنایات اروپا را نیز فراموش نخواهد کرد، جنایاتی که وحشتناک‌ترین آنها در قلب انسان رخ داده و شامل ازهم گسیختگی بیمارگونه کارکردهای او و فروپاشی وحدت او بوده است. و در چارچوب جمع، تمایزات، لایه‌بندی‌ها و تنش‌های خونین تغذیه‌شده توسط طبقات وجود داشته است؛ و سرانجام، در مقیاس وسیع بشریت، نفرت‌های نژادی، بردمداری، استثمار و بالاتر از همه نسل‌کشی بدون خونریزی که شامل کنار گذاشتن پانزده هزار میلیون انسان بوده است، وجود داشته است. بنابراین، رفقا، بیایید با ایجاد دولت‌ها، نهادها و جوامعی که از اروپا الهام می‌گیرند، به آن ادای احترام نکنیم. بشریت منتظر چیزی غیر از چنین تقلیدی از ماست، که تقریباً یک کاریکاتور زشت خواهد بود. اگر می‌خواهیم آفریقا را به یک اروپای جدید و آمریکا را به یک اروپای جدید تبدیل کنیم، پس بیایید سرنوشت کشور هایمان را به اروپایی‌ها بسپاریم. آنها بهتر از بااستعدادترین افراد در میان ما می‌دانند که چگونه این کار را انجام دهند. اما اگر می‌خواهیم بشریت یک قدم جلوتر برود، اگر می‌خواهیم آن را به سطحی متفاوت از آنچه اروپا به آن نشان داده است، برسانیم، باید اختراع کنیم و اکتشافاتی انجام دهیم. اگر می‌خواهیم انتظارات مردم خود را برآورده کنیم، باید پاسخ را در جای دیگری غیر از اروپا جستجو کنیم.

علاوه بر این، اگر می‌خواهیم به انتظارات مردم اروپا پاسخ دهیم، خوب نیست که بازتابی، حتی یک بازتاب ایده‌آل، از جامعه و اندیشه آنها را که هر از گاهی از آن به شدت احساس تهوع می‌کنند، برایشان به عقب برگردانیم. (۲)

در اینجا دو متن کوتاه از دفاعیه زنده‌یادان سعید محسن و شکرالله پاکنژاد را - که نمونه‌هایی از هزاران دفاعیه مبارزان راه آزادی و استقلال ایران در بیدارگاه‌های نظامی دوران پهلوی اول و دوم هستند - در اختیار خوانندگان محترم قرار می‌دهم:

دفاعیه سعید محسن در دادگاه نظامی

بعد از شهریور ۲۰ دوره ضعف حکومت و بروز تضادهای داخلی ارتجاع حاکم و ضعف امپریالیسم جهانی که تازه از جنگ بیرون آمده بود باعث شد که ملت ایران برای احقای حقوقش باز دیگر قیام نماید. رشد جنبش دمکراتیک ملی بعد از شهریور ۲۰ و مبارزات ۳۲ - ۲۰ جنبه دفاع از قانون اساسی را داشت که آزادیهای دموکراتیک را احیا نماید، و ادای دینی بود برای حفظ و نگهداری آنچه که ملت ایران به بهای خون مجاهدان کسب کرده بود. بزرگترین مدافع این حقوق جناب آقای دکتر مصدق رهبر ملی ایران بود.

دکتر مصدق نیز در مرحله نهائی بزرگترین متجاوزان به قانون را دربار تشخیص داد که وظیفه عمده آن حفظ منافع استثمارگر بود. وی بعنوان نماینده اول تهران در مجلس چهاردهم دفاع از حقوق ملت ایران را بعهده گرفت. سیاست موازنه منفی مصدق مترقی‌ترین پیشرفته‌ترین تر مصدق بود که از ایمان و عشق وی به ملت و میهن الهام کمی گرفت. در تر مصدق قطع نفوذ هراجنبی مورد نظر بود و بطریق مرحله ای اعتقاد به از بین بردن کلیه نفوذ خارجی را تحقق می‌بخشید. دکتر مصدق برخلاف سیستم فعلی متکی به توده ملت بود. با آنکه تحت شدیدترین فشارهای بین‌المللی امپریالیستها قرار داشت بدلیل پشتیبانی توده ای موفق به ارزنده ترین خدماتی شد که در تاریخ ۵۰ ساله ایران بی نظیر است. مصدق در خاورمیانه پیشرو مبارزات ضد امپریالیستی شد و این افتخاری بود که ملت که ایران در زمان پیشوائی دکتر مصدق کسب کرد.

اراده ملت پوزه قویترین استعمارگران حاکم را به خاک مالید. وی با سیاست موازنه منفی و قطع نفوذ و دخالت خارجی و اعمال نظرهای آنها و بستن سفارتخانه انگلیس در ایران و ملی کردن [صنعت نفت ایران] و خلع ید و استفاده از ذخائر ملی نشان داد که وقتی ملتی اراده

کرده است که استقلال و آزادی خو را بدست گیرد ضرورت تاریخ است که در اراده وی متجلی گردد، امروز برای ما مایه افتخار است که در خاورمیانه بخصوص کشورهای عربی ملت ما را بنام ملت مصدق می شناسند و جنبش های مترقیانه منطقه نیز مصدق را سمبل مبارزات ضد امپریالیستی مصرفی می نمایند. دوسال حکومت ملت ثمره های باوری برای ملت داشت. اضافه بر ملی کردن نفت و قطع نفوذ ایادی وی خارجی و خلع ید و برچیدن نفوذ سیاسی بزرگترین استعمار حاکم در ایران به ملت موفقیت های اقتصادی دیگری نائل آمد. شناسائی غاصبین صیهونیستی اسرائیل که پایگاه جدید امپریالیسم و با تفکرات صیهونیستی- امپریالیستی در منطق بود پس گرفته شد.

تضعیف جبهه فئودالیه بصورت طرح ماده واحده ۲۰٪ از حقوق ارباب و جف بیکاری ها در حالیکه جبهه اصلی مبارزه، جبهه اصلی مبارزه، جبهه مبارزه با امپریالیسم انگلیس بود - ایجا تعادل در صادرات و واردات برای اولین بار در ۵۰ سال گذشته - اتکا به توازن ارزی بدون نفت به منظور صرف درآمد نفتی برای عمران - تشویق صادرات و رشد اقتصادی بی سابقه واقعی نه آمارهای تقلبی و فرمائی- مبادله پایاپای در حالیکه فعلاً حتی با کشورهای و سوسیالیستی بندرت چنین مبادلهایی انجام می گیرد.

با کشورهای امپریالیستی اغلب نسبتاً یک به ده است. آمار مبادلات بهترین نمونه است. واردات از آلمان ۳۴۷ و صادرات ۳۹ میلیون دلار- آمریکا ۲۱۷ میلیون در برابر ۲۶ / ۲۴ میلیون دلار - انگلیس ۱۶۷ / ۷ میلیون در برابر ۸۹ / ۸ میلیون دلار و بطور کلی اعتقاد به این ترکه جهت تثبیت استقلال سیاسی باید به استقلال اقتصادی متکی بود. اضافه بر آن مصدق در دادگاه لاهه موفق شد فریاد استعمار شونندگان را بگوش مردم دنیا برساند. وی نشان داد که امپریالیسم و استعمار انگلیس سالهای دراز خون ملت را مکیده است و نیز به ملت ها نشان داد که در همه حال می توان با وحدت و مبارزه بر علیه استعمارگران قیام کرد، در کشورهای جهان سوم محق شناخته شدن مبارزات ملت در احقاق حقوق حقه خود مبارزه پیشروی در منطقه بوده که تأثیر آن بخصوص در کشورهای عربی مشهود گردید مثل مصر، لبنان و عراق و سپس کشورهای دیگر عربی که از این حرکت ملت هابی بهره نمانند. گرچه در منطقه هنوز جنبش مراحل نبوغ خود را نگذانده ولی موفقیت های حاصله مبشر آینده

روشنی است. بیهوده نیست که ملت ما در خارج ملت مصدق شناخته اند. استعماردرآن هنگام نیز دست به توطئه هائی برای لوٹ کردن جنبش زد. استعمار می خواست مصدق را در افکار عمومی شکست دهد وگرنه ترور مصدق مسئله سختی نبود. جریانات ۲۲ تیر و ۳۰ تیر سال ۳۱ و نظایر آن نوار توطئه های استعمار انگلیس بود. از ۳۰ تیر سال ۳۱ به بعد که کلیه حربه های دشمن بدلیل پشتیبانی توده بلا اثر ماند و بخصوص بعد از آنکه مصدق تصمیم به ملی کردن ارتش گرفت، توطئه های بعدی یکی پس از دیگری شروع شد. قتل افشار طوس رئیس شهربانی دکترمصدق و قضیه ۹ اسفند و کودتای ۲۲ هر یک جریاناتی برای سقط حکومت ملی دکترمصدق بود. مصدق در مرحله بعد که ضرورت تأیید ملی را احساس می کرد اقدام به فراندوم کرد که نتیجه آن بدلیل روشن بودن هدف جنبش صد درصد به نفع مصدق بود و توده مردم به اتفاق آراء از مصدق پشتیبانی کردند. فراندوم آخرین نقشه امپریالیسم را نقش برآب کرد. وحدت امپریالیسم آمریکا و انگلیس در کودتای ۳۲ کاملاً روشن تر ملاحظه شد. "آندره تالی" این موفقیت را مرهون وحدت دو سیاست می داند. دکترین آیزنهاور این کودتا را بعنوان یک نقطه روشن و خدمتی خاص برای امپریالیسم می داند که باعث تثبیت منافع امپریالیسم در منطقه و نفوذ آمریکا در ایران شد. "ایدن" نخست وزیر وقت انگلیس در خاطرات خود یاد آوری می نماید که وقتی خبر سقوط مصدق بمن رسید من در کنار دریای مدیترانه مشغول استراحت بودم و تنها آنشب بود که من بع از منتهی خواب راحتی کردم. بله کودتای ۲۸ مرداد برای امپریالیسم آمریکا و انگلیس بزرگترین موفقیت بود که بدست یاری یک عده اراذل و اوباش تحقق پذیرفت. کودتایی که رکن اصلی آن خواهر شاه و هریمین و عوامل اجرائیش زاهدی و شعبان بی مخ ها بودند بعنوان ضربه اولیه فقط یک فقرچک ده میلیون دلار از طرف سفارت آمریکا در ایران پخش گردید تا منافع چند میلیارد دلاری امروزی را عاید ایالت متحده نماید. (۳)

دفاعیه شکرالله پاکنژاد در دادگاه نظامی

دفاعیه زنده یاد شکرالله پاکنژاد در دیماه ۱۳۴۹ در «دادگاه نظامی» بیانگر سیاستی که سلطه گران خارجی در ایران و خاورمیانه می کنند و گفت: «ملت ایران باید بداند که بستن اتهامات گوناگون به افراد این گروه که در کیفرخواست مطرح شده، توطئه سازمان امنیت برای لوثرکردن هدف گروه و منحرف کردن افکار عمومی می باشد. البته ذکر این نکته ضروری است که هدف کمک به خلق فلسطین از عقاید ضدامپریالیستی ما جدا نیست و در واقع قوه محرکه ما در این راه اعتقاد ما به مبارزه علیه امپریالیزم و صهیونیزم بوده است. امپریالیزم که نه تنها خلق فلسطین بلکه ملت ایران و بسیاری از ملل عالم را سالها زیر یوغ خود کشیده است....

اسرائیل امروز از صورت ظاهر یک ملت مظلوم به صورت یک دولت متجاوز که مورد حمایت امپریالیزم است درآمده و به صورت برج مراقبت امپریالیزم عمل می کند و وسیله ای برای اسارت اقتصادی و سیاسی خاورمیانه است. این دولت قیمت خونهایی را که در طی قرنهای انگلستان، اسپانیا، فرانسه، روسیه، آلمان و بالکان از یهودیان ریخته شد، امروز از اعراب وصول می کند و در این راه از همدستی کامل سرمایه داران غربی و امپریالسم انگلیس و آمریکا برخوردار است. می دانید چرا ما امروز در این دادگاه محاکمه می شویم؟ چون دولت ایران هم دست نشانده سرمایه داران غربی و امپریالیزم آمریکا و انگلیس است. اجازه بدهید برای اثبات این موضوع، برای اینکه روشن شود که چرا به جرم همدردی با مردم فلسطین محاکمه می شویم، قدری به عقب برگردیم.

...

قدرت و نفوذ استعمار انگلستان در ایران قبل از حکومت مشروطه بقدری بود که کشور ما بیشتر با نظر سیاستمداران انگلیس اداره می شد. پس از درگیری انقلاب مشروطه در اثر کوششها و جانبازیهای مردم به رهبری مردانی نظیر ستارخان و باقرخان و حیدر عموغلی، بالاخره مشروطه خواهان پیروز شدند. ولی به علت توطئه های استعمار خارجی و ارتجاع داخلی، پیروزی مشروطه مدت کوتاهی بیش طول نکشید. همان دوله ها و سلطنه ها، همان اشراف و فئودال ها تحت عنوان مشروطه بردوش مردم سوار شدند و مقاومت مردم نیز به

صورت جنبش‌های دیگری نظیر قیام خیابانی در آذربایجان، قیام کلنل محمد تقی خان پسیان در خراسان، و مهم‌تر از همه قیام میرزا کوچک‌خان درگیلان بروز کرد.

استعمار انگلستان که خود را با جریانات انقلابی پرقدرتی روبرو می‌دید دست به کار شد، تاسیس حکومت انقلاب بلشویکی در روسیه که در همسایگی ایران قرار داشت و به صورت پایگاه بزرگ انقلاب جهانی درآمده بود نیز، مزید بر علت شد و دست‌نشانندگان داخلی استعمار انگلستان را به حرکت درآورده و لزوم ایجاد یک دیکتاتوری سیاه که هرگونه صدای آزادیخواهی و استقلال‌طلبی را خفه کرده و امنیت لازم را برای استعمارگران انگلیسی و نفت‌خواران مربوطه به وجود آورده، و درعین حال حائل بین انقلاب روسیه و سرزمین مستعمره هندوستان باشد، بالاخره منجر به کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ و سپس روی کار آمدن رژیم دیکتاتوری بیست ساله شد. ماجراهای نفتی دوره بیست ساله و سایر امتیازات استعماری آن دوره مشهورتر از آن است که احتیاجی به تشریح داشته باشد. افتضاح سوم شهریور ۱۳۲۰ نیز به همین ترتیب، کوشش نیروهای مترقی در دهه ۱۳۲۰-۳۰ و مبارزات ضد استعماری مردم ایران منجر به تشکیل حکومت ملی دکتر مصدق شد.

مبارزات ملت ما در دوره حکومت دکتر مصدق با استعمار انگلستان و مانورهای امپریالیزم امریکا به عنوان میراث‌خوار استعمار و بالاخره کودتای ضد ملی ۲۸ مرداد که به کمک دلارهای آمریکائی و سیاستمداران انگلیسی و دست‌نشانندگان ایرانی آنان انجام گرفت راه را برای ورود امریکا به صحنه سیاست ایران به عنوان یک عامل تعیین کننده باز کرد.

بعد از ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، زنجیرهای گران استعمار بردست و پای ملت ما هر روز بیشتر و بیشتر پیچیده شد. قراردادهای نفت با کنسرسیوم، ورود در پیمان استعماری بغداد که بعد به سنتو تغییر نام داد، قراردادهای اقتصادی و سیاسی و استعماری متعدد با آمریکا و انگلستان، کاپیتولاسیون جدید و قراردادهائی نظیر آن، روز به روز میهن ما را در جهت وابستگی هر چه بیشتر به غرب به خصوص به آمریکا پیش برد. ولی از نظر امپریالیست‌ها هنوز کافی نبود. مصلحت آنان حکم می‌کرد که از نظر سیاسی، ایران به یک قبرستان و یا به اصطلاح خودشان به یک «جزیره آرامش» تبدیل شده و از نظر اقتصادی وابستگی آن به حد کافی

رسیده و خطر گسستن زنجیرهای استعمار برای مدتی طولانی از بین برود. به همین دلیل بود که آلم شنگه اصلاحات ارضی به راه افتاد. (۴)

خود سانسور و غفلت از گذشته بنیاد مذهبی و شخص خمینی

ولی آنچه اکثریت مبارزان راه آزادی و استقلال از آن غافل شدند، هشدار دکتر محمد مصدق بعد از قیام خرداد ۱۳۴۲ (۵) درباره آخوندها بود. دیگر اینکه، بزرگترین اشتباه کا بررسی نکردن زندگی نامه سیاسی و طرز فکر آقای خمینی از شهریور ۱۳۲۰ و حمایت خمینی از سید ضیاء الدین طباطبایی- یکی از رهبران کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹- (۶)، و همچنین بررسی نکردن «خط مشی سیاسی سید محمد بهبهانی، همان دنباله به اجرا درآمدن خط سید ضیا (سید ضیاء الدین طباطبایی)، عامل انگلیس، در زمان نهضت ملی، شد. به گفته زنده یاد مهدی حائری، «در روش های سیاسی، کاملاً آقای خمینی- همانطوری که بنده یادم هست-، پشتیبان آقای بهبهانی بود. خیلی بیشتر از اینکه اصلاً به افکار سیاسی آقای ابوالقاسم کاشانی واقعی بگذارد. و از این جهت، از نقطه نظر مشی سیاسی، در خط مشی سیاسی مرحوم بهبهانی بود، یعنی همان خطی که آقای بهبهانی با دربار و با دولت وقت و این ها داشت، تقریباً در همان خط بود، نظریات کلی سیاسی آقای خمینی» (۷). بدین سان، خمینی در جبهه کودتاچیان بر علیه حکومت ملی دکتر مصدق بود که ما مصدقی ها، یا از آن اطلاع نداشتیم، و یا آنهایی که خمینی را برای مرجعیت تبلیغ کردند، و بالاخص روشنفکران اهل قلمی که از ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ به بعد از او حمایت کردند، نمی خواستند ضعف های او را ببینند و خود را سانسور می کردند. ضعف هایی نظیر؛

۱- باور به حکومت ولایت مطلقه فقیه «به معنایی که مردم همچون صغار و مجانین حق رأی و مداخله و حق هیچگونه تصرفی در اموال و نفوس و امور کشور خود ندارند و همه باید جان بر کف مطیع اوامر ولی خود باشند.

«مردم در سیستم ولایت فقیه، همچون صغار و مجانین، و به اصطلاح فقهی، حقوقی و قضائی، مولی علیهم، محسوب شده اند».

۲- بلور به اینکه ائمه، سخن های ضد و نقیض می گفتند تا نزدیکان خود را به مخالفت با هم برانگیزند. به سخن دیگر او، این روش قدیمی استبدادیان را کاری درست می پنداشت.

۳- رفتارش نسبت به روحانیان و مردم بسیار تحقیرآمیز بود.

۴- از کار جمعی بیزار بود، و تصمیمات خود را فردی می گرفت. در قم هم که بود حاضر بکار جمعی نمی شد. می گفت اگر آدم بخواهد با بقیه کار کند، باید هیچ کار نکند. مثال آورده اند که یکبار در قم قرار بر جلسه مشترک مراجع و صدور اعلامیه دستجمعی بود، او، اعلامیه را نوشت و داد، بردند چاپ کردند، و بقیه در برابر امر انجام شده قرار گرفتند ...

۵- عکس العمل شدن و بخصوص تحمل نکردن آدم های با شخصیت، و ... مانند دکتر محمد مصدق، رهبر جنبش ملی کردن صنعت نفت ایران، و مظهر آزادی، استقلال، و دموکراسی در ایران.

پراکندگی و اختلاف بین نیروها و مبارزین ملی و پویندگان راه آزادی و استقلال، خلائی بوجود آورد که آن خلاء را زورمداران پرکردند. آن زورمداران، کودتا را نخست در مجلس خبرگان اول بر علیه حقوق ملت کردند و آن قانون اساسی اول جمهوری اسلامی را به مردم تحمیل نمودند.

نسل ما یکی از ستون پایه های دیرپا استبداد یعنی نظام شاهنشاهی

عوامل فروپاشی رژیم شاه ا

در متن کتاب نظرات تکنو گراتهای و وزیران دوران شاه و پژوهشهای بالینی اهل نظر و هشدارهایی که توسط نامه ها و مقالات که به رژیم شاه در دهه و پنجاه می دادند و شاه گوشش سنگین شده بود. علم که تنها کسی بود که با او دوستی نزدیک داشت و هم او بود که مدعی شد ممکن است شاه، خدا می باشد.» خدائی بنان بزرگ ارتشدارن و فرمانده کل قوا همچون پدرش فرار بر ماندن ترجیح داد.

رضا پهلوی فرزند شاه که اکنون خود و طرفدارانش خائن به کشور و مزدور حکومت نسل کش نتائیا هو و دولت آپارتاید اسرائیل و سر سپرده ترامپ فاشیست می باشند. این

عنصر کند ذهن و از رشد مانده وارث پهلوی اول و دوم است که مشروطیت را تعطیل کردند و ثروت ملی را خود و عوان و انصارشان به تاراج بردند می باشد .

در باره انقلاب بزرگ بهمن ۵۷ است که پیش زمینه انقلاب نگاهی به اوضاع و تغییرات اقتصادی، اجتماعی و سیاسی ایران در سال‌های پس از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ و افزون بر آن اوضاع و بین‌المللی «در سال‌های آخر قبل از انقلاب و «وضعیت نیروها و توازن سیاسی در سال ۵۷ (نشان می‌دهد که گرد آمدن مردم به دور خمینی به هیچ روی امری تصادفی و غیر عادی نبود. گرد آمدن مردم به دور خمینی و پذیرش رهبری وی برخلاف پاره‌ای تصورات رایج نه به دلیل دروغ‌گویی و فریبکاری او و نه نتیجه‌ی توطئه‌ی بیگانگان بود. رهبری خمینی محصول شرایط اجتماعی- سیاسی ایران، نتیجه‌ی ذهنیت حاکم بر جامعه و ساختار توازن سیاسی موجود و همچنین بن‌بست و استیصالی بود که حامیان خارجی رژیم، به ویژه امپریالیسم آمریکا، در آن زمان و در آن شرایط با آن روبه‌رو بودند.»

«با این حال، در طول انقلاب ۱۹۷۹، شاهد تغییر دیدگاه‌های خمینی در مورد ماهیت دولت اسلامی و رابطه آن با کل جامعه هستیم. این امر به ویژه در دیدگاه‌های او در مورد زنان و دموکراسی نشان داده شد. سال‌ها پیش، خمینی گفته بود که «هر زمان در دیدگاه‌هایش درباره زنان و دموکراسی. سال‌ها پیش از آن، خمینی گفته بود که «هر زمان که زنان را به ادارات دولتی (ادارات) وارد کردید، ادارات فلج شدند... روحانیون باید توجه داشته باشند که در برخی کنفرانس‌ها گفته شده است که گام‌هایی در جهت برابری حقوق زن و مرد برداشته شده است.»^(۱۷) با این حال، بعداً در پاریس، او بارها استدلال‌های متناقضی مطرح کرد. به عنوان مثال، او گفت که «اسلام نه تنها طرفدار آزادی زنان است؛ بلکه این دین بنیانگذار آزادی زنان در همه ابعاد است»^(۱۸) و «زنان در حکومت اسلامی به اندازه مردان آزاد و با آنها برابرند. اسلام زنان را از برتری مردان آزاد کرد و آنها را با مردان برابر ساخت.»^(۱۹)

«به عبارت دیگر، در این زمان، خمینی شروع به حمایت از گفتمان دموکراتیک اسلام و انتشار دیدگاه‌های خود در این زمینه در مقیاس ملی و بین‌المللی کرده بود. شواهد این تغییر را

می‌توان در اعلامیه‌هایی که او در طول انقلاب ایراد کرد نیز مشاهده کرد، که او را به نماینده اصلی اسلام به عنوان گفتمان آزادی تبدیل کرد. برای مثال، در سال ۱۹۷۸ او اظهار داشت که «حکومت اسلامی، یک حکومت دموکراتیک به معنای واقعی آن است. با این حال، من هیچ مسئولیتی در حکومت نخواهم داشت و همانطور که اکنون عمل می‌کنم، وقتی یک حکومت اسلامی تأسیس شود، نقش راهنمایی را بر عهده خواهم گرفت»^(۲۰). او ادعا کرد که روحانیون نیز از این رویه پیروی خواهند کرد: «روحانیون حکومت نخواهند کرد. آنها بر افراد مسئول نظارت و راهنمایی می‌کنند. این حکومت در تمام سطوح مبتنی بر رأی مردم خواهد بود و توسط مردم مشاهده، ارزیابی و نقد خواهد شد.»^(۲۱) در این گفتمان، آزادی اصل اساسی حکومت بود: «اولین چیزی که برای انسان وجود دارد، آزادی بیان است»^(۲۲) و «اسلام دین پیشرفت و دموکراسی به معنای واقعی آن است»^(۲۳) به همین ترتیب، در سال ۱۹۷۸ او ادعا کرد که «مسئولیت‌ها باید در دست مردم باشد و هر انسان عاقلی تشخیص می‌دهد که اوست که باید سرنوشت خود را به دست گیرد»^(۲۴). در جای دیگری، او استدلال کرد که «رژیم ایران به یک نظام دموکراتیک تبدیل خواهد شد که منجر به ثبات منطقه خواهد شد. سرمایه به ایران باز خواهد گشت و به نفع مردم استفاده خواهد شد»^(۲۵).

روایت یک فروپاشی»

بخش مهم این فصل از کتاب «روایت یک فروپاشی» اثری است به قلم «رسول رئیس جعفری» و با مقدمه «فرشاد مومنی» که در آن «بن‌بست نظام سلطنتی از نگاه کارگزاران اقتصادی آن» را تشریح می‌نماید. «رسول رئیس جعفری» در این اثر موارد مختلفی را از نظر می‌گذراند که درآمد نفتی یکی از آنهاست. در دوران پهلوی، درآمد نفت به طور مستقیم به دولت تعلق داشت و در ایران، شرکت‌های دولتی به‌شدت توسعه یافتند. بسیار مهم بود که نهادهای این چینی در نهایت به درستی سازماندهی شوند و توسعه منابع انسانی در اولویت قرار گیرد. آنها اما این کار صورت نگرفت و نه فقط منابع انسانی، بلکه حسابداری و به ویژه

پردازش دچار مشکل بود. در رفت و آمد اعضای این نهادها، معاملات صورت می‌گرفت و هیچ رقابت و مناقصه‌ای برای انتخاب بهترین متقاضی در کار نبود. شرکت‌های مختلف از آمریکا، انگلستان و شوروی، هر کدام در بخشی دخالت می‌کردند و هیچ صراحت سیاسی و صحیحی وجود نداشت. نویسنده اظهار می‌دارد که برنامه‌ریزی توسط سازمان برنامه و بودجه صورت می‌گرفت اما اجرا و تصمیمات نهایی برعهده‌ی این نهاد نبود. تمام این موارد نشانگر «بن‌بست نظام سلطنتی از نگاه کارگزاران اقتصادی آن» است. «رسول رئیس جعفری» اشاره می‌کند که فقط ایران درگیر چنین چالش‌هایی نبود، اما با سراریز شدن پول نفت در کشور و عدم برنامه‌ریزی صحیح برای نحوه‌ی خرج کردن آن، اوضاع از دست دولتمردان خارج شد. نکته‌ی واضحی که در این میان نادیده گرفت شد و در «روایت یک فروپاشی» به آن پرداخته می‌شود، این است که پول هرگز به تنهایی برای پیشبرد پیشرفت اقتصادی کافی نبوده و نخواهد بود. آنچه دولت از آن غافل ماند، این بود که باید در کنار رشد درآمدی که از خارج به خصوص درآمد نفتی حاصل می‌شد، توسعه‌ی سازمانی نیز بدهد. کشور باید از نظر پرسنل، آموزش کارگران ماهر و دیگر زیرساخت‌ها نیز توسعه پیدا می‌کرد که به این موارد توجه چندانی نمی‌شد.

کتاب «روایت یک فروپاشی» از همین منظر اما هوشمندانه به بازخوانی تجربه دوران پهلوی دوم می‌پردازد، چه آن که بجای مقایسه دوران‌های گوناگون و جست‌وجوی مدارک، اسناد و منابع برای اثبات یا رد هر مدعایی، دلایل کژکارکردی نظام پهلوی را در لایه‌های گفتارها و نوشتارهای کارگزاران آن دولت می‌کاود و بی‌کمترین قضاوت و تحلیلی، در برابر مخاطب می‌گذارد. نویسنده با استفاده از ذخیره‌ی دانیایی عظیم ایجاد شده به همت دکتر حبیب لاجوردی در مجموعه تاریخ شفاهی هاروارد و با تکیه بر روایت‌های ۹ نفر از رجال اقتصادی حکومت پهلوی، که عبارتند از بهمن آبدیان، ابوالحسن ابتهاج، علی‌امینی، محمد مهدی سمیعی، جعفر شریف امامی، علینقی عالی‌خانی، عبدالمجید مجیدی، غلامرضا مقدم و محمد یگانه به دنبال یافتن پاسخ این سوال است که کاستی‌ها و نقاط ضعف حکومت پهلوی در حوزه اقتصادی و ریشه‌های اقتصادی انقلاب ۱۳۵۷ چه بود.

بدین قرار، نویسنده این کتاب هم در نهضت ملی ایران و هم در انقلاب ایران، انقلابی که، در آن، اسلام بمثابه بیان استقلال و آزادی و رشد بر میزان عدالت اجتماعی، اندیشه راهنما بود، شرکت داشت. در فاصله این دو جنبش همگانی، به تحقیق در باره انقلاب مشغول بود و از راه نقد، موازنه عمدی را بازیافت و بر این اصل، اندیشه راهنمایی را پیشنهاد کرد که، در سطح جمهور مردم، جنگ تقدم‌ها را بی‌محل می‌کرد.

با سقوط رژیم شاه، او به تحقیق خود پایان نبخشید و تحقیق به یافتن عواملی را مبرد که در دولت و جامعه مدنی باید پدیدآیند تا که انقلاب روی دهد. این عوامل، نشانه‌هایی نیز هستند که، پیشاپیش، انحطاط دولت جبار و آمادگی جامعه مدنی برای برخاستن به جنبش را در معرض دید قرار می‌دهند. این نشانه‌ها، نه تنها روی‌دادن انقلاب، بلکه وقوع هر تغییر و تحولی را، پیشاپیش، قابل دیدن می‌کنند. از این‌رو، در خور است که این کتاب همواره در دسترس هر شهروند ایرانی و غیر ایرانی قرار داشته باشد. تا که بتواند وضعیت و موقعیت جامعه خویش و دولت و دیگر بنیادهای جامعه را بسنجد. در حقیقت، وضعیت سنجی‌های در خور این عنوان آنها هستند که چندی و چونی عامل‌ها را شناسائی می‌کنند.

و نویسنده این کتاب کتاب‌هایی که در باره انقلاب نوشته شده‌اند را نیز خوانده‌است. هرگاه او را فرصت دست دهد چند کتاب را نقد نیز خواهد کرد. راستی این است که، در باره انقلاب، مطالعه‌های بسیار انجام گرفته‌اند. این مطالعه‌ها را یا کسانی انجام داده‌اند که صاحب ایدئولوژی بوده‌اند و خود در انقلاب شرکت کرده‌اند (لنین و تروتسکی و...) و یا از دیدگاه جنگ با قدرت استعماری، به مطالعه انقلاب پرداخته‌اند (مائو و فانون و...) و یا تاریخ شناس و جامعه شناس و فلسفه سیاسی دان و روان شناس بوده‌اند (توکویل و هانا آرنست و کرین برینتون و...). پیش از انقلاب ایران نیز، گرایشهای مختلف، به مطالعه «انقلاب»‌های انجام یافته و یا در حال انجام (انگلستان و آمریکا و فرانسه و ایران و روسیه و هند و چین و ویتنام و الجزایر و کوبا) می‌پرداختند. مطالعه وقتی موازنه عمدی اصل راهنمای عقل است و قرار است موضوع مطالعه، همان‌سان که هست، شناخته گردد، بر عقل معلوم می‌کند که «انقلاب»‌ها، گرچه در مرحله نخست و در آنچه به دولت مربوط می‌شود، جانشین شدن قدرت میرنده با قدرت زینده

بوده‌اند، اما این جانشینی جبری نیست و بازسازی دولت جبار بستگی مستقیم دارد با تعداد عامل‌ها و وجود یا عدم کاستی‌ها در آنها. وقتی عامل‌ها به‌تمامه شناسائی نشوند و چندی و چونی عامل‌ها و نوع فعل و انفعال آنها دانسته نگردد، محقق نمی‌تواند از وقوع انقلاب، پیشاپیش، آگاه شود و نیز نمی‌تواند جهت‌یابی آن‌را تشخیص دهد و چرائی جهت‌یابی‌های نایکسان این «انقلاب»‌ها را اندر یابد.

عامل‌ها هستند که با قوت و ضعف‌هایشان و در رابطه با یکدیگر می‌گویند چرا یک انقلاب به ساقط کردن دولت بمثابة محل تمرکز و بزرگ شدن قدرت، موفق می‌شود و یا نمی‌شود. بدون یافتن عامل‌ها و بر فرض که پاره‌ای از آنها یافته گردند، بدون شناسائی قوت‌ها و ضعف‌های آنها و چند و چون رابطه‌هایشان، واقعیت آن‌سان که هست شناخته نمی‌شود. در مقام علت و دلیل یابی، پژوهشگر، ناگزیر، جای خالی را با علت و دلیل ساخته ذهن خود پر می‌کند. از این‌رو است که مطالعه‌ها نتوانستند راهنمای جنبش‌ها بگردند.

هرگاه غفلت نباشد، هم گوناگونی انقلاب‌ها و هم نایکسانی سمت‌یابی آنها و هم تأمل در هریک از انقلاب‌ها مبرهن می‌کنند که انقلاب فرزندان خود را نمی‌خورد و دوران وحشت و خشونت و نیز جنگ و بازسازی دولت جبار و سمت‌یابی تحول از آن پس، جبری نیستند. انقلاب ایران دقیق‌تر و شفاف‌تر این درس را می‌آموزد که جبر انقلاب تقلای قدرتمدارها برای انداختن تقصیر خود بر دوش انقلاب است. وگرنه، هرگاه انقلاب به‌راه خود برود، از راه خشونت‌زدائی نظام اجتماعی باز و تحول‌پذیر می‌شود، شهروندان از حقوق خویش برخوردار و نه قدرت که انسان است که رشد می‌کند و طبیعت است که آبادان می‌گردد.

بدین‌خاطر، این پرسش به ذهن رسید و پاسخ طلبید: هرگاه انقلاب را نه جانشینی نوعی از قدرت با نوعی دیگر از قدرت که استقلال و آزادی یک جامعه و اعضای آن و رشد بر میزان عدالت اجتماعی (میزانی که پیش از همه، اندازه بیشتر شدن خودانگیختگی بمعنای استقلال و آزادی جامعه و هر شهروند را بسنجد)، بشماریم، عواملی که می‌باید جمع شوند تا انقلاب روی دهد کدام‌ها هستند؟ آیا وقتی هدف استقلال و آزادی و رشد بر میزان عدالت اجتماعی می‌شود، بازسازی دولت قدرتمدار نامیسر می‌شود؟ اگر نه، سمت‌یابی هر انقلاب را کمی و بیشی

عوامل تعیین نمی‌کنند؟ این پرسشها هم در پی کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ و از آن تا انقلاب ایران و هم در جریان این انقلاب و بعد از آن، بخصوص بعد از کودتای خرداد ۶۰، مطرح بودند. پاسخ‌ها که یافته‌ایم، هم حاصل مطالعه انقلابها و هم – و بسیار بیشتر – حاصل شرکت، در نهضت ملی ایران و انقلاب ۱۳۵۷ است. به یمن این تحقیق بود که، پیش از انقلاب، در سال‌های سکوت ، وقوع انقلاب قطعی تشخیص داده شد. برنامه‌ای که باید به اجرا درآید تا دولت تک‌پایه جبار بازسازی نشود، تدوین شد. کاستی‌ها شناسائی شدند اما شناسائی غیر از رفع آنها است. در این کتاب، کاستی‌ها و چرائی ناتوان شدن از جبران آنها، مطالعه شده‌اند.

گفتگوی تاریخ شفاهی هاوارد با تکنو گراتها ی شاه

برخی از عمده ترین عوامل فرو پاشی رژیم شاه انتقاد ناپذیری از اینقرارند :

- ۱ - نظام انگیزشی فساد پرور در فراستان
- ۲ - استبداد پروری ایرانیان سیاست غلط توسعه
- ۳ - استبداد شاه و متروکه شدن قانون اساسی
- ۴ - ضعف نظام تصمیم گیری و حکمرانی
- ۵ - مبارزه دروغین با فساد
- ۶ - بی اعتقادی شاه به اصلاح ساختاری
- ۷ - گسست ساختاری و عدم شایسته سالاری
- ۸ - خود گامگی شاه و بهم ریختگی نهادهای کشور
- ۹ - بی اختیاری دولت ها در برابر شاه
- ۱۰ - بی توجهی به نهاد سازی و اصلاحات نهادی
- ۱۱ - تناقضات رفتاری شاه
- ۱۲ - دخالت شاه در امور اجزایی
- ۱۳ - ناکار آمدی هیئت دولت و نظام اجرایی شور

- ۱۴ - غفلت از مسائل اجتماعی
- ۱۵ - نظام انگیزشی سفله پرور
- ۱۶ - تضعیف قانون اساسی
- ۱۷ - بی توجهی به هشدار کارشناسان
- ۱۸ - بی اعتنایی شاه به برنامه ریزی و انضباط مالی
- ۱۹ - ناکارآمدی دولت
- ۲۰ - بی توجهی به الویت اصلی (۹)

چرا انقلاب ایران «اسلامی» شد؟ نقد کتاب «صدایی که شنیده نشد»

خسرو صادقی بروجنی در نقد کتاب «صدایی که شنیده نشد» آورده است: محمدرضا شاه پهلوی در آخرین نطق تلویزیونی خود در چهاردهم آبان ماه ۱۳۵۷، یعنی سه ماه پیش از پیروزی انقلاب، خطاب به مردم ایران گفت: «من نیز پیام انقلاب شما ملت ایران را شنیدم». وی گرچه در سخنرانی خود کاستی‌های گذشته را قبول کرد و وعده داد که آن‌ها را رفع کند، اما این نطق، بیش از آن که باور عمیق یک ساختار برای قبول اشتباه و اصلاح گذشته باشد، به مثابه آخرین سنگری بود که در آخرین روزها به آن پناه برده می‌شود تا از سرنگونی قطعی جلوگیری شود.

انقلاب ایران در سال ۱۳۵۷ از جمله مهمترین انقلاب‌های قرن بیستم بود که موجب شد یک نظام سلطنتی با قدمت بیش از ۲۵ قرن فروپاشد. به رغم تلاش‌هایی که توسط برخی رسانه‌های خارج از کشور و وابستگان و طرفداران نظام گذشته صورت می‌گیرد تا این انقلاب و اهداف آن را از موضوعیت خارج کنند، پژوهش‌هایی که در موضوعات مختلف صورت گرفته نشان می‌دهد انقلاب مردم ایران در سال ۱۳۵۷ طبیعی‌ترین وضعیتی بود که می‌توانست برای یک ساختار سیاسی قابل پیش بینی باشد.

طبقات اجتماعی و گروه‌ها و احزاب سیاسی مختلفی با انگیزه‌های متفاوت در بزرگترین تحول سیاسی ایران در قرن بیستم نقش آفرینی کردند. ملی‌گراها، سرکوب مبارزه‌های استقلال طلبانه به رهبری دکتر مصدق در دهه ۳۰ شمسی را دیده بودند و از ناسیونالیسم شعاری که سلطنت و شاه را سایه خدا می‌دانست و از قانون اساسی مشروطه عدول می‌کرد ناراضی بودند. هر تلاش اصلاح‌گرانه آن‌ها برای بازگشت به آرمان‌های مشروطه و اینکه «شاه سلطنت کند و نه حکومت» با شکست روبرو شد.

کارگران از وضعیت معیشتی خود، سرکوب سندیکاهای کارگری و مبارزه‌های صنفی برای تحقق عدالت اجتماعی به تنگ آمده بودند. زنان شاهد اصلاحات سلطنتی بودند که فقط زنان طبقه‌های متوسط و بالای شهری را هدف‌گذاری کرده بود و بخش‌های وسیعی از زنان طبقات کارگری، فرودستان شهری و روستاییان از این نوع اصلاحات بی‌بهره بودند و بر رنج و محرومیتشان افزوده می‌شد.

اقتشار مذهبی، اصلاحات شاه را موجب رواج فرهنگ وارداتی و غربی می‌دانستند که نسبتی با ارزش‌های اسلامی یک جامعه دینی نداشت و اصلاحات ارضی موجب مهاجرت روستاییان دهقان و کشاورز به شهر و تبدیل شدن آن‌ها به طبقه نوظهور کارگر در جامعه شهری شده بود.

اصلاحات اقتصادی و توسعه زیرساختها و صنایع کشور در سایه افزایش چشمگیر قیمت نفت دنبال شد. تمام مظاهر مدرن و سخت افزاری شامل کارخانه، پل، راه و راه آهن ساخته و گسترش یافت. اما تا آنجا که به فرهنگ مدرنیته و الزامات نرم افزاری آن مانند ایجاد نهادهای مدنی، تشکیل احزاب و سندیکاهای کارگری آزاد، مطبوعات آزاد، گسترش فرهنگ نقد و نقدپذیری در جامعه و اصلاح سیاست‌ها از منظر بحث و تبادل نظر آزادانه در فضای عمومی کشور مربوط بود، سایه شاه و سلطنت، ساواک و سرکوب سیاسی بر کشور سنگینی می‌کرد. با سرمایه‌گذاری گسترده نظامی، کشور تبدیل به ژاندارم منطقه و قدرت برتر نظامی در خاورمیانه شد. ژاندارمی که نشان داد نه تنها ژاندارم منطقه در روابط بین‌المللی بلکه ژاندارم مبارزات آزادی و عدالت خواهانه درون کشور است. یک نظام امنیتی و نظامی که به باور بسیاری از فعالان سیاسی، پس از برکناری دکتر مصدق به مثابه یک رژیم کودتایی بود که

صدای هیچ منتقد و مخالفی را بر نمی‌تافت و موجب شد گروه‌های اصلاح طلب ملی عملاً با انسداد سیاسی روبرو شوند.

از سویی نظام سیاسی اجازه اصلاحات سیاسی را نمی‌داد، از سویی خاستگاه طبقاتی و منش سیاسی گروه‌های اصلاح طلب مانند جبهه ملی، بدیل دیگری را برای آن‌ها به منظور برون رفت از وضعیت موجود تعریف نمی‌کرد.

گروه‌های چپ و مارکسیستی، رژیم برآمده از کونتای نظامی در ۲۸ مرداد را نماینده امپریالیسم و سرمایه‌داری وابسته می‌دانستند که برنامه‌های توسعه اجرا شده در آن نیز در مسیر تحقق وابستگی بیشتر در نظام جهانی است. مذهبی‌ها، اهداف توسعه نظام را مغایر با ارزش‌های اسلامی جامعه می‌دانستند و معتقد بودند خودکامگی سیاسی و مظاهر فرهنگ غرب، کشور را به قهقرا می‌برد. از این رو با خواست مخالفت با دیکتاتوری و اشاعه معنویت در کشور در انقلاب شرکت کردند.

دلایل چندگانه اسلامی شدن انقلاب

از انقلاب ایران در گفتمان رسمی به «انقلاب اسلامی» تعبیر می‌شود. اما گروه‌های سیاسی، اقشار و طبقات مختلفی با اهداف و مطالبات متنوعی در آن شرکت داشتند. پسوند «اسلامی» برای انقلاب ایران دارای دلایل متنوعی است که بی شک انحصارطلبی، فرصت طلبی و حذف دیگر گروه‌های انقلابی توسط مذهبپوین نیز از آن جمله است.

اما آن چه مسلم است نیروهای مذهبی دارای پایگاه وسیع مردمی بودند تا جایی که فرایند حذف و سرکوب مورد اشاره، کمتر با واکنشی از سوی عموم مردم روبرو شد. در چنین زمانه و زمینه‌ای است که «بیژن جزنی» در کتاب «تاریخ سی ساله ایران» به گروه‌های غیرمذهبی چپ هشدار می‌دهد چنانچه نتوانند دست بالا را در رهبری انقلاب کسب کنند، نیروهای مذهبی رهبری انقلاب را به دست می‌گیرند. از سوی دیگر دفاعیات معروف خسرو گل‌سرخ در

دادگاه نظامی و استفاده وی از نمادهای مذهبی برای نفوذ و تأثیرگذاری بر مردم را می‌توان در همین ارتباط تحلیل کرد.

بخش عمده‌ای از هویت اسلامی این انقلاب را می‌توان ناشی از وجود یک جامعه سنتی و مذهبی دانست. جامعه‌ای که به رغم اصلاحات روبنایی در جهت گسترش فرهنگ مدرن، از سویی با خودکامگی سیاسی، ارزش‌های مدرن را سرکوب کرد و میل به آزادی‌خواهی را در مردم زنده کرد و از سوی دیگر فرهنگ مدرنی که حکومت داعیه آن را داشت، بیشتر یک فرهنگ وابسته و وارداتی بود که آن هم محدود به طبقات خاص در شهرهای بزرگ کشور بود.

آمارها، پژوهش‌ها، و بررسی تحولات اقتصادی، اجتماعی و سیاسی پیش از انقلاب نشان می‌دهد، بر خلاف تبلیغات گسترده طرفداران نظام پیشین، توسعه آمرانه و نامتوازن، سرمایه‌داری وابسته و سرکوب سیاسی توسط نظام سلطنتی، هیچگاه صدای واقعی مردم طالب آزادی، استقلال و عدالت اجتماعی را نشنید، تا جایی که به انقلاب سال ۵۷ منتهی شد.

برای اثبات این ادعا و اینکه چرا ماهیت دینی انقلاب ایران بر هویت‌های دیگر آن چیرگی یافت، می‌توان به پژوهش‌های مختلفی که در سال‌های پیش از انقلاب صورت گرفته رجوع کرد.

کتاب «صدایی که شنیده نشد» (نگرش‌های اجتماعی- فرهنگی و توسعه نامتوازن در ایران)، بخشی از تحقیقاتی است که در دهه ۵۰ شمسی با عنوان «طرح آینده‌نگری» توسط «علی اسدی هدایت» و «مجید تهرانیان» طراحی شد و محققانی مانند «منوچهر محسنی»، «مهدی بهکیش»، «هرمز مهرداد» و .. در انجام آن همکاری کردند.

پس از گذشت ۴۵ سال به کوشش «عباس عبدی» و «محسن گودرزی» بخشی از این تحقیق توسط نشر نی منتشر شده است. این تحقیق از اولین نظرسنجی‌های ملی در کشور است و اطلاعات منحصر به فرد تجربی از نگرش مردم در دهه ۵۰ شمسی به دست داده، و نشان می‌دهد که چگونه در زیر پوست جامعه، جریان دینی در حال رشد بود.

«در سال‌های میانی ۱۳۵۰ دو وجه متعارض در جامعه ایران به چشم می‌خورد. چهره ظاهری در آن زمان، از جامعه‌ای در حال رشد و با ثبات خبر می‌داد. گویی اکثریت جامعه از

شتاب و جهت تغییرات رضایت دارند و همه در تلاشند تا جای خود را در چنین جامعه‌ای ارتقا دهند. در آن روزگار کمتر کسی بود که تصویری از سرنگونی نظام سیاسی در سال ۱۳۷۵ داشته باشد. رشد جمعیت شهری، تغییر زندگی روستاییان، شکل‌گیری طبقه متوسط اقتصادی، رشد صنعتی همگی نشانه‌هایی از خوش‌بینی به تحولات اجتماعی را در خود داشت. در کنار آن، شکست نیروهای سیاسی مخالف حکومت و تثبیت قدرت سیاسی رژیم شاه در داخل و در منطقه این تصور را برای حکومت و کشورهای غربی ایجاد کرد که ایران «جزیره ثبات» است. با این حال، در همان سال‌ها، پدیده‌هایی درون جامعه ایران در شرف تکوین بود که سرنوشت دیگری را برای جامعه رقم می‌زد. وجهی که از دیدها پنهان مانده بود. بر خلاف خوش‌بینی‌های رایج زمان، این تحقیق ناهمواری و تلاطمات ناشی از توسعه نامتوازن را آشکار ساخت» (عبدی و گورزی، ۱۳۹۵: ۱۴)

این تحقیق همچنین پاسخ مناسبی به برخی سوالات در زمینه انقلاب سال ۱۳۵۷ است. اینکه چرا در سال ۵۷ رخ داد؟ چرا هویت مذهبی انقلاب توانست بر دیگر مطالبات و هویت‌های انقلاب چیرگی بیابد و اینکه پروژه مدرنیزاسیون جامعه پیش از انقلاب تا چه حد توانسته بود در باورهای مذهبی جامعه تأثیر گذار باشد؟ باورهای مذهبی که نه تنها در سایه توسعه‌ی آمرانه و مدرنیزاسیون تحمیلی رنگ نباخت بلکه روز به روز تقویت شد تا به «انقلاب اسلامی» رسید.

«محید تهرانیان در تدوین ایده اصلی تحقیق، مساله را در این می‌دید که رشد شتابان و نامتوازن، جامعه را از وضعیت سنتی خود که متکی بر اقتصاد کشاورزی بود به سوی جامعه‌ای با اقتصاد صنعتی تغییر می‌داد. سرعت چنان زیاد بود که بخش وسیعی از مردم و نخبگان نمی‌توانستند با محیط تازه و ارزش‌های پدیدار شده همدلی کنند.

آنان از محیط مألوف خود کنده شده بودند و به آرزوهای تازه رشد و رفاه اقتصادی، تحرک اجتماعی و زندگی در محیطی تازه فکر می‌کردند. این تغییر در همه ابعاد به یک اندازه روی نداده بود. گذار، بنیان اجتماعی روان ایرانی را متحول کرده بود و به تعبیر تهرانیان، توده‌ها آمادگی مواجهه با چنین وضعیتی را نداشتند.

آنان نه می‌توانستند به گذشته باز گردند. و نه در آینده جایی امن برای خود می‌دیدند. علی‌اسدی در تحقیقات تجربی خود، این بنیان روانی اجتماعی را در نسبت با رسانه تحلیل کرد و نشان داد که چگونه در بیان توده‌ها و حتی نخبگان، میل بازگشت به گذشته و به ویژه پناه بردن به مذهب در حال رشد است» (همان)

نتایج این تحقیق نشان می‌دهد حتی بخش‌هایی از نخبگان و طبقه متوسط که با رشد اقتصادی بالیده بودند و انتظار می‌رفت پایگاه اجتماعی اصلی حکومت باشند، به ارزش‌های مذهبی بیشتر بها می‌دادند تا ارزش‌های جدید و مدرنی که می‌بایست بر پایه مدرنیسمیون مورد نظر حکومت باشد.

اهمیت این تحقیق تنها در ارائه شواهدی از زوایای پنهان مانده زندگی، نگرش‌ها و احساسات مردم نسبت به تغییرات جامعه نبود، بلکه محققان از یک سو مفاهیم تازه‌ای برای شناخت جامعه ایران پیش نهادند و از سوی دیگر برای برخی مفاهیم مطرح در فضای روشنفکری مثل «بازگشت به خویشتن» پایه‌های تجربی فراهم ساختند.

بر پایه این نتایج، ارزش‌های مورد نظر حکومت وقت حتی از در بیان گروهی که پایگاه آن محسوب می‌شد، عمومیت نداشت. ریشه این نوع دوگانگی را شاید بتوان در توسعه نامتوازی جستجو کرد که از سوی چهره‌های جامعه را «مدرن» و پیشرفته می‌خواست اما با ارزش‌های «مدرنیت» سازگار نبود. نمونه این نوع برخورد را می‌توان در فعالیت‌های فرهنگی نظام گذشته دید. سالن تئاتر به عنوان یکی از مظاهر مدرن ساخته می‌شود اما کارگردان و نویسنده تئاتر برای بیان هنری و نقد جامعه با تیغ سانسور روبرو بود.

نتایج تحقیق

پرسشنامه‌های تحقیق نگرش‌های اجتماعی- فرهنگی و توسعه نامتوازن در ایران که در سال ۱۳۵۰ انجام شده است در میان گروه سرشناسان فرهنگی - سیاسی (۵۰۰-۸۰۰ نفر)، گروه پیام‌گیران (۶ هزار نفر) از میان تماشاگران و شنوندگان رادیو و تلویزیون، گروه کوچکی از جوانان دانشگاهی و حدود ۳۰۰ نفر از اعضای سازمان رادیو و تلویزیون ملی ایران برگزار توزیع شد و در ادامه برخی از نتایج این تحقیق می‌آید که حاکی از مذهبی بودن عمیق جامعه در سال‌های پیش از انقلاب است.

رشد باورهای مذهبی

در بررسی مورد نظر، آمار و سوالات پرسشنامه‌ای وجود دارد که نتایج حاصل از آن‌ها حاکی از رشد باورهای مذهبی در سال‌های دهه ۱۳۵۰ شمسی است. آمار تعداد مساجد موجود در مناطق شهری و روستایی کشور طی سال‌های دهه ۵۰ نشان می‌دهد، مساجد قدیمی نوسازی و مساجد جدیدی نیز ساخته شده است.

از آن جایی که نظام قبل از انقلاب، همانند آن چه پس از انقلاب رخ داد، یک نظام ایدئولوژیک مذهبی نبود که از تریبون‌های مذهبی برای بیان خواست‌ها و اهداف خود استفاده کند، افزایش تعداد مساجد را می‌توان پاسخی به نیاز جامعه مذهبی دانست که از ساخت مسجد و پرداختن به امور مذهبی خود در آن جا استقبال می‌کنند.

بر اساس آمار ۱۳۴۱ اداره کل اوقاف، مجموع مساجد ایران با ذکر نام ۳۶۵۳ باب بوده، در حالی که در آبان ۱۳۵۲ تنها در محدوده ۲۳۳ شهر، ۵۳۸۹ باب مسجد وجود داشته است. در سال ۱۳۴۰ در محدوده خدمات شهری تهران، تعداد ۲۹۳ باب مسجد موجود بوده در حالی که گزارش آماری اسفند ۱۳۵۱ سازمان اوقاف ۷۰۰ مسجد را در تهران نشان می‌دهد.

بر اساس یک بررسی در آبان ماه ۱۳۵۲، تعداد ۹۰۹ باب مسجد در تهران مورد شناسایی شناخته شده بود. به عبارت دیگر، در عرض کمتر از ۱۴ سال، تعداد مساجد شهر تهران در حدود ۵ برابر شده است. از سویی بر اساس نتایج سرشماری ۱۳۴۵ حدود ۴۸ هزار و ۹۰۰ باب مسجد در روستاهای ایران موجود بوده که این رقم بر اساس اظهار نظر کارشناسان امور روستایی با بازسازی مساجد نه تنها کیفیت ساختمان‌های آن‌ها بهتر شده، بلکه افزایش کمی چشمگیری را هم نشان می‌دهد. همچنین آمار حاکی از افزایش تعداد زائران حج در سال‌های ۱۳۵۰ تا ۱۳۵۴ دارد به گونه ای که تعداد این زائران از ۳۴ هزار و ۵۰۰ نفر در سال ۱۳۵۰ به ۷۱ هزار و ۸۵۱ نفر در سال ۱۳۵۴ رسید.

همچنین بررسی رفتارهای مذهبی افراد نشان می‌دهد اکثریت قابل توجهی از افراد بیان می‌کنند که منظم‌اً نماز می‌خوانند. ۸۳ درصد گفته‌اند همیشه نماز می‌خوانند و فقط ۶ درصد از

جمعیت مورد مطالعه هیچگاه نماز نمی‌خوانند. روزه گرفتن در مقایسه با نماز خواندن عمومیت کمتری دارد، با این حال درصد افرادی که اظهار داشته‌اند همه سال روزه می‌گیرند در حدود ۷۹ درصد است و از این نظر تفاوتی میان زن و مرد وجود ندارد. در میان بیسوادان فقط ۲ درصد هیچگاه روزه نمی‌گیرند و حال آن که در میان کسانی که تحصیلات عالی دارند این نسبت به ۲۵ درصد می‌رسد.

رفتن به مسجد با توجه به این که طور کلی از رفتارهای پسندیده مذهبی محسوب می‌شود عمومیت قابل ملاحظه دارد و نسبت کسانی که اصولاً به مسجد می‌روند (صرفنظر از میزان رفتن به آن) به حدود ۷۱ درصد می‌رسد که اکثریت این گروه را مردان تشکیل می‌دهند. در حالی که ۵۹ درصد از افراد ۱۵ تا ۲۴ ساله به مسجد می‌روند و این نسبت در میان افراد ۶۵ ساله و بیشتر به حدود ۸۴ درصد افزایش می‌یابد.

استقبال جوانان از فرهنگ اسلامی

در این تحقیق و در پاسخ به این سوال که «عقیده شما در مورد تقویت اصول فرهنگی بر مبنای تعالیم اسلامی چیست؟» نتیجه به دست آمده قابل تأمل است. بین آرای سرشناسان و کارگزاران رادیو و تلویزیون از یک سو و جوانان از سوی دیگر یک شکاف عقیدتی وجود دارد. بدین معنا که ۶۲ درصد جوانان طرفدار تقویت اصول فرهنگی اسلامی هستند اما فقط ۲۹/۶ درصد از سرشناسان و ۳۰/۳ درصد از کارگزاران رادیو و تلویزیون موافق این امر هستند.

در حالی که جوانان طبعاً سنت شکن هستند و با توجه به شرایط سنی و نسلی، انتظار می‌رود بیش از دو گروه دیگر در نوآفرینی موثر و پیش قدم باشند. به باور محققان این پژوهش، علت استقبال بیشتر جوانان از تقویت فرهنگ مذهبی را می‌توان در عدم امنیت نسبت به آینده و نیاز به ایجاد پناهگاه در میان آن ها جستجو کرد.

افزایش تیراژ کتاب های مذهبی

در دهه ۱۳۴۲-۱۳۳۳، بر حسب موضوع تعداد ۵۶۷ جلد کتاب مذهبی در ایران منتشر شده در حالی که این تعداد در پنج ساله ۱۳۴۶-۱۳۴۲، ۷۶۵ جلد بوده است. هم چنین در سه سال ۱۳۵۰-۱۳۴۸ بر حسب موضوع تعداد ۷۵۵ جلد در سه ساله ۱۳۵۳-۱۳۵۱، تعداد ۱۶۹۵ جلد کتاب مذهبی در ایران منتشر شده است. بدین لحاظ بررسی درصد کتب مذهبی منتشر شده در ایران سال‌ها نسبت به کل کتب منتشر شده در ایران، بر حسب موضوع قابل توجه است: در ده ساله ۱۳۴۲-۱۳۳۲ مجموعاً ۱۰/۱ درصد در صد کل کتب منتشر شده به مذهب اختصاص داشت. در صورتی که این نسبت در سال ۱۳۵۱ با انتشار ۵۷۸ جلد کتاب مذهبی به ۲۵/۸۲ درصد کل کتب منتشره در ایران رسیده است. همین طور، در سال ۱۳۵۲، ۲۴/۷۶ درصد (۵۷۶ جلد)، و در سال ۱۳۵۳، ۳۳/۴۶ درصد (۵۴۱ جلد) از کل کتب منتشره در ایران، کتاب‌های مذهبی بوده است.

بر این اساس بالاترین رقم کتب منتشره در ایران بر حسب موضوع از سال ۱۳۵۱ تا ۱۳۵۴ مربوط به کتاب مذهبی بوده، در حالی که در ده ساله ۱۳۴۲-۱۳۳۳ کتب مذهبی پس از ادبیات، تاریخ و جغرافی، علوم اجتماعی، مقام چهارم را دارا بوده است. از سوی دیگر، «قرآن کریم» در سال‌های منتهی به سال ۱۳۵۰، پرتیراژترین کتاب ایران بوده است. و هر سال نزدیک به ۷۰۰ هزار نسخه از آن تنها در تهران تجدید چاپ می‌شود. در سال ۱۳۵۲ طبق یک تحقیق جامع از ناشران کتب مذهبی و غیر مذهبی در تهران کتاب «مفاتیح الجنان» در سال ۱۳۵۱، حداقل ۴۹۰ هزار تیراژ داشته است. و در همان سال طبق جمع‌آوری نمودارهای انتشاراتی ناشرین کتب مذهبی در تهران و قم، حداقل ۴۰۰ هزار نسخه از رسالات عملیه مراجع تقلید چاپ و منتشر می‌شود.

تا پایان سال ۱۳۵۴، تنها در شهر تهران حدود ۴۸ ناشر کتب مذهبی شناسایی گردید که از میان آن‌ها ۲۶ ناشر، فعالیت انتشاراتی خود را در ده ساله ۱۳۵۴-۱۳۴۵ با انتشار کتب مذهبی آغاز کردند.

رادیو، تلویزیون و سینما گناه دارد!

فصل دوم کتاب به خلاصه‌ای از گرایش‌های فرهنگی و نگرش‌های اجتماعی در ایران اختصاص دارد که حاصل گزارش یک نظرخواهی ملی در سال ۱۳۵۳ در ۲۳ شهر و ۵۲

روستای کشور است. این بررسی نشان می‌دهد که ۷۷ درصد از کل خانواده‌ها در ایران دارای حداقل یک دستگاه رادیو هستند. در نقاط شهری ۸۹ درصد از خانواده‌ها و در نقاط روستایی ۶۷ درصد از آن‌ها رادیو داشته‌اند. در خانواده‌های کم درآمد که اکثراً روستایی هستند فقط ۶۰ درصد رادیو دارند در حالی که این میزان در اقشار متوسط به ۹۰ تا ۹۴ درصد می‌رسد.

نکته قابل توجه در این بررسی، دلیل رادیو گوش نکردن افراد است. ۲۱ درصد از مردان و ۲۰ درصد از زنان معتقدند «گوش دادن به رادیو گناه دارد». ۴۱ درصد این افراد در رده سنی ۱۵ تا ۴۴ سال هستند و افراد با سن بالاتر بیشتر معتقد هستند که گوش دادن به رادیو گناه دارد. این بررسی نشان می‌دهد ۳۴ درصد از خانوارهای جامعه مورد تحقیق دارای تلویزیون هستند که این میزان در مناطق شهری ۶۶ درصد و در مناطق روستایی فقط ۸ درصد است. در پاسخ به سوالی مشابه در مورد این که چرا افراد تلویزیون تماشا نمی‌کنند، ۱۱ درصد مردان و ۱۲ درصد زنان معتقدند تماشای تلویزیون «گناه دارد». از مجموع افراد مورد پرسش فقط ۲۷ درصد گفته‌اند که از سینما استفاده می‌کنند. از شهرنشینان ۳۸ درصد و از روستاییان فقط ۱۹ درصد به سینما می‌روند. همچنین در پاسخ به این پرسش که چرا به سینما نمی‌روید ۲۳ درصد عنوان کرده‌اند که «سینما گناه دارد».

درصد کسانی که گوش دادن به رادیو، تماشای تلویزیون و رفتن به سینما را گناه می‌دانند، نشان می‌دهد به رغم تبلیغات گسترده‌ای که چهره جامعه پیش از انقلاب را مدرن و غیرسنتی می‌داند، بخش‌های ناهمگون و جدا از اقشار متوسط و مدرن جامعه به رسانه‌ها به شدت بی‌اعتماد بودند و آن‌ها را موجب تضعیف باورهای مذهبی‌شان می‌دانستند. این عده عمدتاً محرومان و مطرودانی بودند که از رشد اقتصادی و رفاه وعده داده شده کمتر ثمری بردند و در قالب روستاییان، حاشیه‌نشینان و پیروان مذهبی در تکوین انقلاب اسلامی نقش مهمی داشتند.

همچنان که اشاره شد نتیجه تحقیق نگرش‌های اجتماعی-فرهنگی و توسعه نامتوازن در ایران که در دهه ۱۳۵۰ انجام شد نشان از یک جامعه عمیقاً مذهبی دارد که بالطبع قابل پیش بینی است که انقلابی که در این جامعه رخ می‌دهد نیز گفتمان مسلط دینی را همراه خود دارد.

بازماندگان و طرفداران نظام گذشته، از سویی نسبت به پیشرفت‌های فنی و تکنولوژیک نظام گذشته بزرگ نمایی می‌کنند و از سویی تلاش دارند چهره جامعه آن روز را کاملاً مطابق با ارزش‌های مدرن نشان دهند و انقلاب سال ۵۷ را انقلابی معرفی کنند که با مدرنیسم حاکم بر جامعه نسبتی نداشت.

آن چه از تحقیق مذکور استنباط می‌شود نظام سیاسی است که به رغم تظاهر به مدرن کردن جامعه، بیشترین توجه را به فرهنگ دینی داشته است. این مجموعه تحولات را اگر در کنار وجود نهاد سرکوبگر ساواک، ساختار امنیتی- نظامی برآمده از کودتا و سرکوب نهادهای مدنی و سندیکایی مانند احزاب مستقل، کانون نویسندگان و سندیکاهای کارگری، که داعیه‌دار فرهنگ مدرن اعم از آزادیخواهی و حق طلبی هستند قرار دهیم، سامانه‌ای شکل می‌گیرد که طبیعی‌ترین نتیجه‌اش، همان چیزی است که در انقلاب ۵۷ صورت بندی شد.

اما چرا این تحقیق ندیده و نشنیده ماند؟ در این مورد اشاره «مجید تهرانیان»، به بخشی از کمدی الهی دانتیه بهتر به این سوال پاسخ می‌دهد. وی می‌گوید: «در کمدی الهی دانتیه صحنه ای هست که در آن ویژیول دست شاعر (دانتیه) را گرفته و می‌خواهد که او را وارد جهنم کند ویرژیل در این صحنه به دانتیه می‌گوید در اینجا، در این جهنم، حقیقت مطلق حکمفرماست ... تحقیق و علم به منزله‌ی ورود به جهنم است. چون شاید از آن رو که باید بدون پیرایه با حقیقت روبرو شوید، جهنم است برای شخص محقق، و جهنم است برای کسانی که تحقیق او را خواهند شنید و درک خواهند کرد.» (۱۰)

نامه سرگشاده علی اصغر حاج سید جوادی خطاب به معینان رئیس دفتر مخصوص شاه

در پی تشکیل این کمیسیون، علی اصغر حاج سید جوادی (نویسنده و روزنامه نگار) در ۲۷ بهمن ۱۳۵۴ نامه سرگشاده ای در ۳۰ صفحه دستنویس خطاب به نصرت الله معینان رئیس دفتر مخصوص شاه نوشت. هشدار نامه حاج سیدجوادی که شاه نادیده گرفت، وی در

توضیح علت نوشتن این نامه سرگشاده می گوید: «وقتی شاه آن کمیته را تشکیل داد من احساس کردم مسئله اقتدار رژیم از بالا شکسته شده» است و آن نامه را نوشتم و فرستادم. «آن نامه هم به قصد براندازی نبود [بلکه هدف] اخطار، انداز و عبرت دادن بود.» [۲۴]

موضوع اصلی نامه، فساد مالی و اداری دولت بود و حاج سیدجوادی فرمان شاه مبنی بر تشکیل کمیسیون برای رسیدگی و برطرف کردن فساد به ریاست هویدا را به چالش کشید.

حاج سیدجوادی می نویسد: «اگر مبارزه با فساد یک ضرورت اساسی و یک وظیفه ملی است» بنابر این «برای پیروزی در این مبارزه و جلوگیری از مبتل شدن آن نزد افکار عمومی و در نتیجه، افزایش ناامیدی و بی تفاوتی در مردم» قبل از هر کاری باید ریشه ها، علل و عوامل آن را شناسایی کرد و «در معرض آگاهی و داوری مردم» قرار داد. حاج سید جوادی «فساد» را به فساد مالی و رشوه خواری و دزدی و امثالهم محدود ندانست بلکه یادآور شد: «فرار از مسئولیت و اطاعت کورکورانه و تسلیم در برابر خواست های غیر قانونی و انجام هر عمل خلاف اداری برای حفظ موقع و مقام اداری و تجاوز به حقوق اجتماعی دیگران از راه پیروی از دستورهای خلاف مافوق و یا شرکت در وضع مقرراتی که برخلاف مصالح اجتماعی و اقتصادی عمومی است» هم فساد است. فساد زمانی در دستگاه های دولت به حیات خود ادامه می دهد، گسترش می یابد و مزمن می شود که «میزان دخالت و نظارت مردم و نمایندگان واقعی آنها در وظایف سیاسی و اداری و اقتصادی و اجتماعی دولت کمتر و حق استفاده آنها از حقوق قانونی و آزادی های اساسی محدودتر باشد.» در غیاب نظارت مردم و نمایندگان واقعی آنها، «دولتی که در کنار فساد زندگی می کند و وضع موجود اجتماعی و اقتصادی آلوده با فساد را اداره می نماید» خود نیز آلوده به فساد می شود. دولتی که فاسد شده با توجه به توانایی ها و امکانات مالی، سیاسی و اجرایی که دارد به تدریج بر قوای مقننه و قضایی مسلط می شود و این دو قوه «عملاً به صورت تابع و زائده ای از قوای اجرایی در خواهد آمد» و نمی گذارد قوای مقننه و قضایی به وظایف قانونی خود برای مبارزه با فساد عمل کنند. وقتی چنین وضعیتی پدید آمد، دولت از طریق «سلب آزادی انتقاد از راه قلم و زبان و تشدید سانسور و نظارت بر مطبوعات و سلطه مطلق بر وسائل ارتباط جمعی که در اختیار دولت قرار دارد» اجازه نمی دهد مخالفان فساد دست به افشاگری بزنند و با فساد مبارزه کنند.

نه تنها اجازه نمی دهد که با فساد مبارزه شود بلکه هر گونه اظهار نظر و مخالفتی با فساد را «با اتکاء به ضعف کامل قوه قضایی و تقنینی و با استفاده از یک جانبه بودن وسائل ارتباط جمعی به صورت مخالفت با امنیت کشور و مصالح اساسی جامعه قلمداد» می کند. حاج سید جوادى توضیح می دهد که در ایران چنین وضعی حاکم است و قوای سه گانه به وظیفه خود عمل نمی کنند: «آیا سکوت و خاموشی و سکون دولت و مجلسین [شورا و سنا] در قبال فساد و آفات مختلف آن و گرانفروشی و تورم و زیان های فراوان آن [...] دلیل بر اقرار و اعتراف دولت به خودداری از انجام وظایف اصلی خویش نیست و دلیل بر قبول دولت نسبت به وجود فساد و رضایت دولت به سازش با فساد و ادامه آن در روابط و ضوابط اداری نمی باشد؟» حاج سیدجوادى، با ارائه دلایلی هویدا (نخست وزیر وقت) را فردی صالح و شایسته برای پیشبرد مبارزه با فساد ندانست و در این باره می نویسد: «این دولت دوازده سال است امور کشور را اداره می کند. بنابر این، بدیهی ترین سوال در جایی که وجود فساد و ضرورت مبارزه با آن در سازمان های دولتی و بخش خصوصی مطرح می شود اینست که اگر دولتی نتواند در مدت دوازده سال فساد را ریشه کن کند و یا در راه مبارزه با عوامل فساد و علل و ریشه های اجتماعی و اقتصادی فساد قدم های مؤثر و نمایانی بردارد چگونه می تواند اکنون کار مبارزه با فساد را بر عهده بگیرد، یعنی در واقع چگونه می تواند با خودش و یا عوامل و ضوابط فساد که در درون خود دارد و سال های دراز در مقابل آنها چشم پوشی و سازش کرده است مبارزه کند؟»

حاج سیدجوادى با اشاره به برخی اظهارنظرهای هویدا در مورد ریشه گرانی و فساد در ایران، مانند «وارداتی بودن فساد»، نتیجه می گیرد که چون هویدا «مسئله را در سطحی ترین پوسته آن مطرح می نماید»، کمیسیون تحت مسئولیتش در مبارزه با فساد اداری و گرانفروشی راه به جایی نخواهد برد. همچنین، حزب رستاخیز هم نمی تواند «در جهت تعدیل فساد در دستگاه های اداری کشور و تعمیم عدالت اقتصادی و اجتماعی به صورت یک نیروی مستقل در کار دولت و مجلسین نظارت کند» زیرا، «کلیه کادر رهبری و سازمان های درجه اول و دوم این حزب از دولتیان و نمایندگان و سناتور ها تشکیل شده است» و از فساد برکنار نیستند و

نمی توانند بر مبارزه با فساد نظارت مؤثری بکنند. حاج سیدجوادی تأکید می کند که مبارزه با فساد زمانی موفق خواهد شد که مردم در سرنوشت خود و کشور مشارکت و مداخله کنند و نمایندگان واقعی آنها (جراید رها از سانسور، احزاب سیاسی، نهادهای مدنی و...) بر دولت نظارت داشته باشند؛ این امر تنها از طریق به رسمیت شناختن و رعایت حقوق اساسی قانونی مردم و آزادی های سیاسی و اجتماعی متحقق خواهد شد.

علاوه بر موضوع فساد، حاج سید جوادی به اختناق سیاسی، شکنجه و... هم می پردازد. البته در این زمینه هم او بدون اشاره به شاه، دولت را مسئول می داند. حاج سید جوادی می نویسد: «دولت ما در محافل سیاسی بین المللی از نظر شدت فشار و اختناق که بر مردم خود تحمیل می کند و به دلیل شیوه های مهیب و وحشتناکی که در زندان ها و بازجویی ها و محاکمات سیاسی اعمال می کند» و «باخشن ترین روش های پلیسی با هرگونه عقیده مخالف مبارزه می کند» اعتباری ندارد. برقراری اختناق شدید و سرکوبی عقاید و افکار مخالف در کشور زیر عنوان مبارزه با کمونیسم انجام می شود حال آنکه، اگر قرار به مبارزه با کمونیسم باشد راه چاره آن تغییر فضای سیاسی کشور به صورتی است که در آن «آزادی بیان و آزادی انتقاد و مبادله افکار و عقاید» از سوی دولت به رسمیت شناخته شود.

نوشتن چنین نامه سرگشاده انتقادی در آن شرایط سرکوب و اختناق شدید سیاسی سال ۱۳۵۴ پرمخاطره بود؛ از این رو، حاج سیدجوادی به معینان متذکر شد که در این نامه «خطوط اساسی فکر و عقیده اجتماعی و سیاسی خود را بیان» کرده ام و از این به بعد «هرگونه بیانی از سوی من غیر از عقایدی که در این نامه ذکر شد اگر به نحوی از انحا در مطبوعات و وسایل ارتباط جمعی با امضای من گفته شد، از آن من نیست» [...] و اگر عقاید و افکاری جز آنچه در این نامه آمده است در رادیو و تلویزیون منعکس شود طبعاً در اثر فشار مالایطاق و اعمال شکنجه هایی خواهد بود که ممکن است از تحمل من خارج باشد و مرا وادار به تسلیم برای بیان عقایدی مخالف عقاید قلبی خویش بنماید [...] و طبعاً فاقد اعتبار و ارزش می باشد.» [۲۵]

نامه که به دستخط حاج سید جوادی بود، به صورت زیراکسی و به طور محدود در تهران پخش شد [۲۶] و در خارج از کشور، ابتدا در ضمیمه اردیبهشت ماه ۱۳۵۵ «خبرنامه» (ارگان جبهه ملی ایران) منتشر شد و استقبال از آن به حدی بود که به چاپ دوم رسید. سپس، حزب توده ایران - به رغم پاره ای مطالب ضد کمونیستی در نامه حاج سید جوادی - آن را هم به صورت چاپی منتشر کرد و هم متن کامل نامه طی چند شب متوالی از «پیک ایران» (رادیوی حزب توده) خوانده شد. [۲۷] با این حال، دفتر مخصوص شاه و دولت هویدا واکنشی به آن نامه نشان ندادند و به گفته حاج سید جوادی از سوی دولت و ساواک «هیچ گونه مراجعه ای به من نشد. از بغل قضیه رد شدند و هیچ به روی خود نیلوردند.» [۲۸]

در سال ۱۳۵۵ در حالی که شاه با فساد و ناکارآمدی دولت و بحران اقتصادی دست به گریبان بود و برای برطرف کردن یا تخفیف آن راه چاره ای نمی یافت، جیمی کارتر به ریاست جمهوری امریکا رسید. کارتر در مبارزه انتخاباتی با مطرح کردن و تاکید بر حقوق بشر و تجدید نظر در فروش سلاح و تجهیزات نظامی به دیکتاتوری های دوست امریکا به عنوان دکترین خود، شاه و شماری از دیکتاتورهای متحد امریکا را دچار وحشت کرد. سخنان کارتر و تأخیر طولانی او برای فرستادن پاسخ تلگراف تبریک شاه، شاه را نگران کرد. [۲۹] البته «کارتر در عمل دست به اقدامی بر ضد شاه نزد فروش اسلحه که مهم ترین مسئله میان حکومت های ایران و امریکا بود هر چه بیشتر ادامه یافت» ولی کارتر از شاه می خواست «مراقب حقوق بشر باشد.» [۳۰] شاه که در زیرپا گذاشتن حقوق بشر بدنام بود و برای وادار کردنش به رعایت حقوق بشر در ایران، بشدت زیر فشار سازمان عفو بین المللی و دیگر سازمان های حقوق بشری و افکار عمومی در غرب قرار داشت [۳۱]، برصدد برآمد به عنوان رهبری که قواعد بازی بین المللی را رعایت می کند، دست به پاره ای اصلاحات بزند؛ روز ۱۲ بهمن ۱۳۵۵ روزنامه کیهان نوشت: «به امر شاهنشاه شکنجه در ایران دیگر به کار نمی رود.» روز ۱۳ بهمن ماه روزنامه ها خبر دادند «زندان های ایران برای دیدار افراد بی طرف باز است» و مدتی بعد نمایندگان صلیب سرخ از بیشتر زندان های سیاسی ایران بازدید

کردند. در ۱۵ بهمن ۱۳۵۵، ۶۶ نفر از زندانیان سیاسی عفو و از زندان آزاد شدند. از دیگر اقدام های اصلاحی در این زمینه، دادن برخی امکانات رفاهی (مانند حوله، پارچ آب و لیوان و قاشق چنگال غذاخوری، مسواک و خمیر دندان) به زندانیان سیاسی در کمیته مشترک، برداشتن پاره ای محدودیت ها که برای ورود کتاب و جراید به زندان قصر برقرار بود، علنی بودن جلسات محاکمه سیاسی در دادرسی ارتش و حق داشتن وکیل غیر نظامی برای متهمان سیاسی در دادگاه نظامی بود.

اگر شاه از دکتربین حقوق بشر کارتر نگران شد اما مخالفان او بخصوص اصلاح طلبان از آن استقبال کردند. [۳۲] البته آنها تصور نمی کردند که چون کارتر چنین تأکیدی دارد بنابر این «واقعاً می خواهند حقوق بشر در ایران رعایت بشود.» [۳۳] بلکه درصدد برآمدند از این موقعیت و عقب نشینی شاه برای مطرح کردن گسترده تر نظریات و دیدگاه های سیاسی و اجتماعی خود در جامعه استفاده کنند و به شاه بقبولانند به قانون اساسی پایبند شود.

در ۲۰ دی ۱۳۵۵ علی اصغر حاج سید جوادى نامه سرگشاده دوم خود را در ۲۲۰ صفحه تایپ شده و این بار از طریق معینان، رئیس دفتر مخصوص شاه، برای شاه فرستاد. نوشتن این نامه در آبان ماه ۱۳۵۵ آغاز شد و در ۴ دی ماه همان سال به پایان رسید. سپس به یاری «خاتم مؤمن» نامه در دو نسخه تایپ شد و حاج سید جوادى روز ۲۰ دی ماه یک نسخه را با پست سفارشی به دفتر مخصوص شاه فرستاد. [۳۴] این نامه، دادخواستی مستند، مستدل و مشروح علیه دیکتاتوری شاه و نتایج سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و اخلاقی آن در ایران است. حاج سید جوادى از موضع مدافع قانون اساسی، شاه را مخاطب قرار می دهد و پیش از هر چیز به حدود و اختیارات شاه در قانون اساسی و تلقی محمد رضا شاه از منصب و اختیارات شاه و مداخلات گسترده او در همه امور کشور از صدر تا ذیل می پردازد و از جمله می نویسد: «بین تلقی مقام سلطنت از قدرت و شیوه های شخصی قدرت که به وسیله ایشان در قوای سه گانه و فعالیت آنها اعمال می شود و برداشت قانون اساسی از قدرت و اختیارات مقام سلطنت اختلاف و فاصله عمیقی وجود دارد، یعنی اعلیحضرت در اعمال

قدرت و رهبری، خود را به طور کلی و مطلق فعال مایشاء می دانند در حالی که قانون اساسی ما اصولاً شاه را از مسئولیت مبری کرده است، اعلیحضرت کشور را در حال حاضر با فرامین کتبی و شفاهی و بدون مراجعه به مجلسین و بدون صوابدید با وزرا اداره می کنند در حالی که قانون اساسی ما دولت را در زمینه اداره کشور در مقابل مجلسین مسئول می داند و همچنین دولت در قانون اساسی ما به طور مطلق از متابعت از دستورهای کتبی و شفاهی مقام سلطنت منع شده است.» به عبارت دیگر، طبق قانون اساسی شاه باید سلطنت کند نه حکومت و «حکومت از آن ملت و نمایندگان منتخب واقعی ملت است» حال آنکه، شاه حکومت کرده است و می خواهد همچنان حکومت کند. اگر کسی خواستار اجرا و پایبندی به قانون اساسی شود شاه «آن را به عنوان خیانت به کشور و مخالفت با رژیم مشروطه سلطنتی تلقی» می کند. حاج سید جوادی تضاد میان نص صریح قانون اساسی و حکومت کردن شاه را «مهمترین گره و عقده کنونی مشکل سیاسی و اجتماعی کشور» دانست و تأکید کرد که راه حل آن پایبندی و اجرای تام و تمام قانون اساسی و پیش از هر چیز سلطنت کردن شاه و واگذاری حکومت به نمایندگان واقعی و منتخب مردم است.

حاج سید جوادی «فقدان آزادی های سیاسی و حقوق اجتماعی» را یکی از مهمترین معضلات جامعه ایران می داند و می نویسد: «در منطق رژیم هیچ سَری برای کلمه “نه” گفتن نباید بلند شود. در منطق رژیم همه سرها، یعنی میلیونها سر مردم ایران باید دائم همه اعمال و کردار رژیم را تایید کنند و دستهای آنها باید دائم در حال شکرگذاری و ستایش و نیایش از رژیم ایران به هوا بلند شده باشد. نه گفتن در برابر رژیم و اعمال ضد قانون اساسی آن در منطق سازمان امنیت و دادرسی ارتش و بازجویان آشکار و پنهانی آنها که جز شکنجه و تحقیر و دشنام و کتک زدن [...] هیچ قانونی نمی شناسند، مرادف با خیانت است.» اختناق آن چنان در کشور شدت گرفته است که «برای طرح مخالفتها و انتقادهای عینی نسبت به روشها و برنامه های اجتماعی و اقتصادی و سیاسی دولت و نارسایی ها و نقایص سازمان های اداری و تقنینی و قضایی نه تنها وسایل دموکراتیک به کلی از بین رفته است بلکه اصولاً اختلاف عقیده با روشهای اجتماعی و سیاسی دولت با شدیدترین روشهای پلیسی سرکوب می شود.» این

وضعیت موجب فرسودگی اجتماعی حکومت از درون شده است و فرسودگی آن چنان عمیق است که حکومت «در رویارویی با مشکلات، جز تایید و جز اطاعت و جز سکوت و جز باری به هر جهت کردن و امروز را به فردا رساندن و از بازگویی هر نوع عیب و نقص خودداری کردن و احتراز از گزارش هر نوع نابسامانی و نارسایی و خودداری از شنیدن هر نوع معایب و نقائصی که مجموع سازمان اداری رژیم را فلج ساخته است، چاره دیگری ندارد.»

ناکارآمدی دولت، مداخله ساواک در امور کشور، شکنجه و اعدام و محکومیت های طولانی معترضان و مخالفان دیکتاتوری، سانسور مطبوعات و آسیب هایی که سانسور به رشد فرهنگ و هنر و اخلاق و معرفت جامعه وارد کرده است، فساد مالی و اینکه عوامل فساد در درون خود حکومت است، نبود حس مسئولیت در بین دولتمردان و کارگزاران حکومتی و نمایندگان مجلس های شورا و سنا، تشویق و تحریک بدترین خلیقات در جامعه مانند خودخواهی، بی تفاوتی، میل به حل مسائل شخصی به هر قیمت و از هر راه بدون توجه به نتایج عمومی آن و... از دیگر مباحثی است که در نامه دوم حاج سیدجوادی مطرح و بررسی شده است.

ارزیابی حاج سید جوادی از شرایط سیاسی، اجتماعی و اقتصادی ایران حاکی از آن بود که حکومت شاه رو به فروپاشی است و این موضوع را به صراحت به شاه هشدار داد: «من با تمام هوش و حواس خود صدای ترک خوردن و شکاف برداشتن سقف هایی را که بر سر قدرت سیاسی کشور گسترده شده است، می شنوم».

حاج سیدجوادی در نامه ۴ دی ۱۳۵۵ تنها به توضیح و تشریح شرایط نابسامان کشور و انتقاد از شاه و حکومت او بسنده نمی کند بلکه برخی از اقدامات ضروری را که با اجرای آنها می شود «زمینه را برای تفاهم ملی و کاهش فواصل اجتماعی و اقتصادی و از بین رفتن ناامیدی و بی تفاوتی عمومی و تحرک بخشیدن به مسئله مشارکت و نظارت ملی و متوقف کردن جریان دائمی و مخرب ضایعات گوناگونی که اکنون در نتیجه استبداد و فساد، ملت ایران و حیات اجتماعی ما را در بر گرفته است مساعد نمود» ارائه می دهد؛ به نظر حاج سیدجوادی اقدام

اساسی برای رهایی از بحران همه جانبه ای که کشور و حکومت را در بر گرفته، پابندی و اجرای هر چه سریع تر قانون اساسی و برقراری حاکمیت ملت ایران است. انحلال سازمان ها و لغو همه قوانین و مقررات مخالف «استقلال و تمامیت قانونی قوه مقننه و قوه قضاییه و مسئولیت های قانونی قوه مجریه»، آزادی همه زندانیان سیاسی، رسیدگی دقیق و جدی به فساد و ضایعات اجتماعی و اقتصادی و سیاسی در تمام سطوح دولت و تعقیب قضایی مسئولان آن ضایعات، انحلال مجلس های شورا و سنا و انجمن ها و شوراهای کشور، و لغو سانسور از دیگر اقداماتی بود که حاج سید جوادی به شاه پیشنهاد می کرد. [۳۵]

حاج سیدجوادی پس از این که یک نسخه نامه را به دفتر مخصوص شاه فرستاد، چند روز بعد، نسخه دوم نامه را برای آگاهی مردم تکثیر و توزیع کرد. کیان کاتوزیان در این باره می نویسد: «از نسخه دوم چندین فتوکی تهیه کردیم. یکی از نسخه ها را برادر شوهرم، شمس الدین خان، با خود برد و به تعداد زیاد تکثیر کرد و ناگهان در عرض کمتر از دو هفته، نامه مثل بمبی در تهران منفجر شد. [...] قضیه تکثیر نامه آن چنان بالا گرفت که در بازار تهران تا ۲۵۰ تومان خرید و فروش می شد.» [۳۶] عبدالکریم لاهیجی هم به یاد می آورد که این «نامه در محافل سیاسی و اجتماعی مثل بمب ترکید. صدها نسخه زیراکس شد. به خوبی به یاد دارم که در دادگستری [تهران] بین وکلا و قضات دست به دست می گشت.» [۳۷] در خارج از کشور هم نامه حاج سید جوادی با استقبال مخالفان حکومت شاه قرار گرفت و در مدت کوتاهی متن کامل و خلاصه شده آن از سوی احزاب و گروه های مختلف در اروپا و امریکا تکثیر و توزیع شد.

به جرئت می توان گفت نامه ۴ دی ۱۳۵۵ حاج سیدجوادی واقعه بزرگ سال ۱۳۵۵ است. آن چه او در این نامه نوشت نه تنها نظر و ارزیابی خودش بلکه زبان حال و موضع بسیاری از مخالفان اصلاح طلب حکومت شاه بود. حاج سیدجوادی از یکسو، بسیاری از معضلات و نابسامانی های جامعه را توضیح داد و با شجاعت تحسین برانگیزی منشاء مشکلات و معضلات کشور را مطرح کرد. از سوی دیگر، با انتشار این نامه، حد و مرز فضای باز سیاسی مورد قبول شاه را در همان ابتدای کار عملاً گسترش داد و سد روانی هراس ناشی از اختناق و سرکوب را در میان مخالفان اصلاح طلب حکومت شاه تا حدود زیادی شکست؛

زیرا به رغم صراحت بیان در به چالش کشیدن شاه و حکومت او، حاج سید جوادی نه تنها دستگیر و زندانی نشد بلکه ساواک و دادگستری مزاحمتی برای او ایجاد نکردند. این امر نشانه تغییر در راهکار امنیتی حکومت شاه و افزایش آستانه تحمل آن نسبت به انتقادات و مخالفت های فردی علنی، هر چند تند و گزنده، تلقی شد (۱۱)

بیان خمینی در پاریس

«خمینی در نوفل لوشاتو گفت – و مورد انتقاد قرار گرفت – شاه برود ولو ابن زیاد بیاید. این سخن او بیانگر این واقعیت است که او معرف منفی (شاه برود) بود. اما معرف مثبت (ولایت جمهور مردم) نبود. هرچند او خود، در نوفل لوشاتو ولایت را از آن جمهور مردم شناخت و تصریح کرد ایران آن دموکراسی را خواهد یافت که، در آن، مردم در اداره امور خویش شرکت خواهند کرد (دموکراسی بر اصل مشارکت) و پیش نویس قانون اساسی نیز براین اصل تدوین شد، اما از زمان ورود به ایران، نقش شاه را به خود داد. برای ولایت مطلقه ای که اعمال می کرد (دیرتر معلوم شد که او خود مجری طرح دولت قدرت محور با ولایت مطلقه خویش گشته بود)، دو مشروعیت قائل می شد: اقبال مردم و ولایت شرعیه (حکم نخست وزیری مهندس بازرگان). از این زمان، تقابل دو بخش از بدیل، آغاز شد و در خرداد ۶۰ (ژوئن ۱۹۸۱)، کونتا روی داد. این واقعیت که بخش برخوردار از تفوق معرف هدفهای انقلاب نبود، جمع شد با واقعیت دیگری که برقرار کردن تعادل جدید قوا با قدرتهای خارجی (سازش با شوروی سابق بر سر افغانستان و گروگانگیری اعضای سفارت امریکا و تجاوز عراق به ایران) بود. جمع شدن این دو واقعیت با واقعیت های زیر، تصرف دولت توسط بخش سلطه جو رامنمکن کرد:

۶/۳. اعتیاد به اطاعت از اوامر و نواهی قدرت در جامعه ای که گرفتار استبداد تاریخی بود و در قرن بیستم، برغم سه جنبش بزرگ، همچنان در دیکتاتوری زیسته بود. انقلاب می باید از راه استقرار ولایت جمهور مردم، به پیش می رفت. جامعه مدنی ای باید تشکیل می شد که بخش بزرگی از امور خویش را خود تصدی می کرد. از جمله، پیشنهاد شد که در روستاها و

شهرها، شوراهای اداره کننده انقلاب تشکیل شوند و شورای انقلاب را مجلس بزرگی تعیین کند که از نمایندگان این شوری‌ها تشکیل می‌شد. اما خمینی اعضای شورای انقلاب را منصوب کرد. از آن پس، یک رشته فعالیتها را مردم، خودانگیخته، انجام می‌دادند و یک رشته فعالیتهای دیگر را خمینی و شورای انقلاب تصدی می‌کردند. با تشکیل حکومت موقت و پایان گرفتن اعتصاب همگانی، مردم در دولت بی‌نقش و در فعالیتهای سیاسی کم نقش و کم نقش‌تر شدند. این امر واقع در تونس و مصر نیز قابل مشاهده است. در ایران، آن بخش از بدیل که در پی تحقق هدفهای انقلاب از راه استقرار ولایت جمهور مردم بود، باقی ماندن مردم در صحنه سیاسی را موضوع کار روزانه خود کرد. باوجود این، بخش برخوردار از تفوق، به یمن برخوردار شدن از ستون پایه‌های جدید قدرت و سازمان‌دادن به خود بر محور تصرف دولت، به تصرف دولت موفق شد. امری که در کشور های عرب نیز مشاهده می‌کنیم.

۶/۴. بدین‌قرار، انقلاب از راه جانشین شدن رابطه ایرانیان با قدرت با رابطه ایرانیان با حقوق، انجام نگرفت. سهل است در سطح رهبری نیز رابطه با قدرت با رابطه با حقوق انجام نگرفت. توضیح این‌که بیان استقلال و آزادی که در نوفل لوشاتو از زبان خمینی بازگفته شد، بیانی نشد که او و دیگرانی که بدیل را تشکیل می‌دادند، بدان عمل کنند. این شد که خمینی، با ورود به تهران، به تدریج که ابزار قدرتمداری را بدست می‌آورد، بیان قدرت را جانشین بیان استقلال و آزادی می‌کرد و بی‌آنکه خم به ابرو بیاورد می‌گفت: در فرانسه از راه مصلحت حرفهائی را زده‌ام خود را ملزم به آن نمی‌دانم. امروز حرفی را می‌زنم و فردا، اگر لازم ببیم، عکس آن حرف را می‌زنم. کیش شخصیت نیز به او کمک کرد. زیرا سنجیدن شخص به حق، جای به سنجیدن حق به شخص داد: «از آخرین موضع امام باید پیروی کرد» (قول خامنه‌ای جانشین او)» (۱۲)

فرمایشات حکیمانه شاه

ایرج پارسی نژاد در کتاب «یادها و دیدارها»، آورده است: «انقلابی که ما در ایران کردیم لنین در شوروی، مائو در چین و کاسترو در کوبا نکردند، در ایران ما زمین را به روستاییان دادیم، فئودال‌ها را خلع ید کردیم، بی‌آن‌که از دماغ کسی خون بیاید»، سپس رو کرد به دکتر [پرویز ناتل] خانلری که: «من شنیده‌ام شما علاوه بر استادی در زبان و ادبیات فارسی و فرهنگ ایرانی صاحب نظریات و افکاری در زمینه مسائل اجتماعی ایران هستید. به‌نظر شما نباید این افکار ما تئوریزه شود و در دانشگاه‌های ایران و جهان تدریس شود؟» دکتر خانلری درماند که چه بگوید، گفت: «به‌گمان این خدمتگزار این افکار باید در کمیته‌های تخصصی بررسی شود و صاحب‌نظران اقدام کنند.» ظاهراً اعلیحضرت از این حرف خوشش نیامد و رو کرد به من که: «آقای [دکتر محمود] صناعی من شنیده‌ام که شما علاوه بر دانش تخصصی خود، در دانشگاه لندن، شاگرد هارولد لسکی بوده‌اید. این‌کاری که ما در ایران کردیم، لنین در شوروی، مائو در چین، کاسترو در کوبا... به‌نظر شما نباید این افکار تئوریزه و تدریس شود؟» گفتیم: «همانطور که آقای خانلری به عرض مبارک رساندند این افکار باید در کمیته‌های تخصصی بررسی شود و تصمیم گرفته شود.» شاه ظاهراً از این جواب‌ها خوشش نمی‌آمد. منتظر جواب مقدر و در انتظار تأیید و تکریم بود. نوبت که به دکتر باهری رسید، گفت: «چاکر از دوستان خود در عجبم که چرا فرمایشات مبارک را موکول به کمیته و کمیسیون می‌کنند. أظهر من الشمس است که همه نظریات اعلیحضرت هرچه زودتر باید به زبان‌های مختلف ترجمه شود و در دانشگاه‌های جهان تدریس شود.» اعلیحضرت از پاسخ باهری بسیار خوشحال و خشنود شد. با لبخند قهقهه‌اش را نوشتید و گفت: «بله، من هم این‌جور خیال می‌کنم. آقاییان مرخص‌اند.»

موقع خروج از کاخ، باهری ملامت‌کنان به دکتر خانلری گفت: «مگر سرت به تنت سنگینی می‌کند؟ "باید بررسی شود" یعنی چه؟ باید همین جواب را می‌دادی که من دادم.» و پاسخ دکتر خانلری این بود که: «همین خوش‌رقصی‌ها را می‌کنید که دیوانه‌اش کرده‌اید!» (۱۳)

خدا و شاه باید کی باشند

سرانجام علم در خطرات خود ۲۶ اردیبهشت، تصویر واضح از یک شاه مستبد ارائه کرد. او نوشت «الحق که پادشاه ما نابغه است. او میخ سلطه و نفوذ خود را در گلولی داخلی و خارجی فرو کرده است». (۱۴) تصویری که علم ترسیم می کند از همه گویا تر است چرا که از نیروی مستقیم و عربانی سخن می گوید که شاه برای القای ترس و تسلیم به کار می گیرد. میخ هایی که در گلولی ایرانیان فرو شده بود، نشان دهنده استفاده مستبد از قدرت نامشروع خود برای واداشتن مردم به تسلیم بود. چهار ماه بعد، علم شاه را دیکتاتور مصلح خواند.

سرانجام در آبان ۱۳۴۲ بود که علم از ایران به عنوان «عقیم الملک» یاد کرد. علم با تکمیل تصویر خود از استبداد شاه نوشت: «خدا و شاه باید کی باشند». علم در گزارش از نگرش شاه نسبت به مردم اظهار داشت که شاه می خواهد مردمش را پست و مخزول ببیند. (۱۵) پیش تر در دی ماه ۱۳۴۵، شاه مدعی شد که «ابزار اراده خداست» و مسئول «یک مأموریت الهی الهام شده است». شش سال بعد علم تنها کسی بود که با او دوستی نزدیک داشت و هم او بود که مدعی شد ممکن است شاه، خدا می باشد. (۱۶) در آبان ۱۳۴۲، شاه چیزی بیش از یک شبان برای گله و ارباب برای رعایای خود نبود. او حالا دیگر از داشتن مأموریتی از جانب خدا پیشی گرفته بود و اکنون دیگر به خودی خود، خدا شده بود.

ظهور استبداد مدرن در ایران»

فساد سیاسی

علی رهنما پژوهشگر تاریخ معاصر ایران در کتاب تحت عنوان «ظهور استبداد مدرن در ایران» می نویسد آنچه از مطالعه فساد سیاسی رژیم پهلوی در سطح حکومت (مجلس، انتخابات، قانون اساسی، کابینه و کارگزاران حاصل می شود، این نکته را اثبات می

کند که علت اصلی فساد سیاسی در این سطح، خودکامگی و استبداد رضاشاه و محمدرضاشاه پهلوی بوده است. سلطه پدر و پسر بر نهادهای سیاسی و شخصی شدن قدرت توسط آنها سبب تبدیل نهادها و کارگزاران حکومتی به تابعی از تصمیم و رفتار شاه شده بود. این نوع رویکرد در سطح سیاست نتایج ذیل را به دنبال داشت:

۱. فساد سیاسی سبب قرار گرفتن افراد نالایق و وابسته به شاه در رأس نظام سیاسی پهلوی می شد. این مسأله دو پیامد عمده به همراه داشت:

اول این که سطح سیاست و قدرت رژیم خود به یک سیستم باز تولید فساد سیاسی تبدیل شده بود. رفتار مفسده آمیز کارگزاران رژیم محیط سیاست را آلوده به فساد می کرد و متقابلاً این کارگزاران اگر خواهان ادامه حیات سیاسی بودند، می بایست در همین محیط با همان ویژگی ها زندگی کنند.

دوم این که چنین محیطی نمی توانست با جامعه ارتباط برقرار کند؛ چرا که اولاً همان راه های ارتباطی رژیم با مردم که خود آنها را مشروع می دانست - نظیر ساواک - کارکرد واقعی خود را انجام نداده و شناخت دقیقی از مردم نداشتند و ثانیاً شخص شاه نیز تمایلی به درک حقایق جامعه نداشت. این مسأله سبب می شد تا رژیم شناخت صحیحی از خواسته ها و تقاضاهای مردم نداشته باشد و در نتیجه نتواند رفتار مبتنی بر تقاضاهای مردم در پیش گیرد. نتیجه این امر ایجاد نارضایتی در بین مردم بود.

۲. فساد سیاسی سبب به حاشیه رانده شدن احزاب و گروه های منی و کنار زدن سیاست مداران مستقل شد. این خلأ از طریق کانال های غیر رسمی سیاست پر شده و سبب نیل افراد وابسته به شاه به قدرت می شد.

۳. فساد سیاسی سبب تشدید وابستگی سیاسی رژیم پهلوی شد. در این وابستگی، محمدرضاشاه جهت حفظ موقعیت خود و کنار زدن سایر رقبای داخلی که در نظر انگلیس با آمریکا مهم بودند، هر چه بیشتر سعی داشت تا طرح ها و دستورالعمل های بیگانه گان را عملیاتی کند. او بی توجه به شرایط داخلی کشور تنها به دنبال جلب رضایت انگلیس و آمریکا بود و این مسأله به اجرای برنامه هایی می انجامید که با شرایط جامعه ایران همخوانی نداشت و از این رو، سبب ایجاد نارضایتی می شد. قیام ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ و دستگیری امام خمینی در سال ۱۳۴۳

وگسترش اعتراضات مردم به دنبال آن، نتیجه مستقیم اجرای طرح های آمریکایی انقلاب سفید و کاپیتولاسیون بود. از سوی دیگر وابستگی شاه به انگلیس و آمریکا شکاف دولت - ملت را عمیق تر کرده و شاه بی توجه به حمایت توده های مردم معتقد بود تا زمانی که آمریکا و انگلیس بخواهند بر مسند قدرت خواهد بود و هرگاه نخواهند، خواهد رفت.

۴. فساد سیاسی در سطح اقتصاد سبب عظمت طلبی بی بنیاد و تشدید فساد مالی و اقتصادی خاندان پهلوی می شد. عظمت طلبی بی بنیاد به معنای اجرای طرح های اقتصادی با سودای رسیدن به «دروازه های تمدن» بود که زمینه های لازم آن در داخل کشور مهیا نبود و ساختارهای اقتصادی - اجتماعی موجود آنها را بر نمی تابید. این مسأله به فراموشی سپردن نیازهای ضروری مردم می انجامید و نارضایتی آنها را موجب می شد. فساد مالی و اقتصادی خاندان پهلوی هم که در اثر فساد سیاسی تشدید می شد علاوه بر اینکه به شکل مستقیمی موجب نارضایتی مردم شد، نوع فرهنگ و زندگی خاندان سلطنت را نیز بیگانه با مردم شکل می داد و به دوری آنها از مردم می انجامید (۱۷)

برخی خدمات محمدرضا شاه در ایران

بد نیست نگاهی هم به خدمات محمدرضا پهلوی ببندازیم تا کسانی که از دوره حکومت او، بهشت برین می سازند، کمی دقیق تر به مسأله نگاه کنند.

۱. حضور ۶۰ هزار مستشار نظامی و اداری آمریکا در ایران که بر همه ارگان های کشورمان سلطه داشتند و کسی بدون اجازه آنها آب نمی خورد.

۲. اعطای حق مصونیت قضائی (کاپیتولاسیون) به مستشاران آمریکایی در سال ۱۳۴۳ و تبعید امام (ره) به علت مخالفت با فروش استقلال کشور

۳. اعطای جزیره بحرین (استان چهاردهم ایران و جزایر زیبای اطراف آن به اربابان انگلیسی و عرب های وهابی توسط شاه آریایی!

۴. غرق بودن شاه، خواهرانش، همسرش فرح و بقیه اعضای خانواده اش در انواع فسادهای اخلاقی به نحوی که در خاطرات هرکدامشان، به روابط افسارگسیخته دیگری اذعان کرده اند. حتی نحوه آشنایی شاه با فرح، زمانی است که فرح بعلت مشکل مالی برای خودفروشی به نزد اردشیر زاهدی (کارچاق کن شاه در این مسائل) می رود و سپس ملکه و شهبانوی ایران می شود! (ظهور و سقوط سلطنت پهلوی، خاطرات ارتشبد سابق حسین فردوست، ص ۲۱۱)
۵. بی سواد نگه داشتن هفتاد درصد جمعیت کشور در سال ۵۷ بعنوان دستاورد فرهنگی شاهنشاه!
۶. تربیت ۱۵۷ هزار دانشجو از جمعیت ۳۵ میلیونی ایران در سال ۵۷. با ترکیب ۳۸٪ وزرا فراماسون، ۲۴٪ عضو سیا و ۲۱٪ عضو ساواک!
(پرهام، انقلاب ایران و مبانی رهبری امام خمینی، ص ۲۶)
۷. تبدیل ایران به بازار کالاهای بنجل وارداتی غرب و فقدان کارخانه ها و زیرساخت های اقتصادی خودکفا در کشور
۸. تورم شدید با نرخ سالانه ۴۰ تا ۵۰ درصد به همراه فساد و ارتشای سراسری و دزدی بلندپایگان و نابرابری در توزیع درآمدها
۹. ثبت سن امید به زندگی ۵۰ سال در دوره شاهنشاه. (به نقل از: سلسله گزارش های توسعه انسانی برنامه توسعه سازمان ملل)
۱۰. تعلق ۷۵٪ نخبگان سیاسی کشور به ۴۰ خانواده نیرومند و کوتاهی دست توده های مردم و نخبگان غیروابسته از مناصب سیاسی و اقتصادی کشور
۱۱. وجود ترسناک ترین و خطرناک ترین سازمان جاسوسی دنیا در دوره شاه (ساواک) و شکنجه و کشتار هزاران بی گناه و یا با کوچکترین مخالفت و یکی از پلیسی ترین حکومت های جهان علیه حقوق بشر
۱۳. حضور بیش از ۲۰۰ بهائی در بین مقامات ارشد کشور (بطوریکه از کابینه ۱۲ نفری هویدا و ۹ نفر بهائی بودند: از جمله: خود هویدا، صنیعی وزیر جنگ، خسروانی وزیر کار، شاهفلی وزیر بهداری، روحانی وزیر کشاورزی، پارسای وزیر آموزش و پرورش، عبدالکریم ایادی پزشک مخصوص شاه، ثابتی معاون ساواک...)

۱۴. تبدیل ۸۰۰ هزار کشاورز ایران به خرده مالکان به زمین و واردکننده کالاهای غربی به ایران با اصلاحات ارضی و سایر سیاست های اقتصادی غربی در کشور و تبدیل ایران از کشور صادرکننده گندم به یکی از بزرگترین واردکننده های گندم در جهان

(faghihi, foroozandeh, land reform and it's effects on. rural-urban migration in). (82-iran since

۱۹۶۲.pp79،

شکل گیری اولین حلبی نشین های ایران در شهرهای بزرگ بخصوص تهران از دهه ۱۳۴۰ به بعد و ایجاد اولین کارتن خواب ها در تاریخ ایران

۱۵. ایجاد ۳۰۰۰ فاحشه خانه و کاباره در ایران و ده ها محله فاحشه نشین.

۱۶. کشتار بیش از ۳۰۰۰ شهید از مردم بی گناه ایران در جریان انقلاب (۱)

۱۷. حمایت بی چون و چرا از رژیم غاصب اسرائیل (و همچنین رژیم منفور آپارتاید آفریقای جنوبی). تأمین ۶۵٪ نفت مورد نیاز اسرائیل و حمایت مالی، نظامی و تسلیحاتی از این رژیم در جنگ های مختلف علیه فلسطینیان. (۱۸)

توضیحات و مآخذ

۱- «سازمان مجاهدین خلق پیدایی تا فرجام (۱۳۸۴-۱۳۴۴) جلد ۱»، به کوشش جمعی از پژوهشگران در مؤسسه مطالعات و پژوهش های سیاسی، نشر تهران، ۱۳۸۴-۱۳۸۵، ص ۲۱۶).

2- Frantz Fanon, Die Verdammten dieser Erde (Vorwort von Jean - Paul Sartre) Suhrkamp verlag, 20 Auflage 2024 - S. 263-267

و نگاه کنید به «دوزخیان روی زمین» اثر فرانتس فانون و ترجمه ابوالحسن بنی صدر - انتشارات مصدق - چاپ دوم - ۱۳۵۶ - صص ۲۰۱ - ۲۰۰

۲- متن دفاعیه مجاهد شهید سعید محسن از بنیان‌گذاران سازمان مجاهدین خلق در دادگاه نظامی، انتشارات سازمان مجاهدین خلق ایران - بهمن ماه ۱۳۵۱ - صص ۱۰-۱۳

متن دفاعیه شهید محسن، از بنیان‌گذاران سازمان مجاهدین خلق، بیانگر این است که تشکیلات کنونی «فرقه رجوی» هیچ وجه مشترکی با اصولی که سعید محسن و دیگر بنیان‌گذاران و مجاهدین اولیه سازمان به آن وفادار بودند، ندارد. گذشته از این، هسته عقلانی ایدئولوژی فرقه رجوی کسب قدرت است و سازماندهی درون تشکیلات آن توتالیتر (تمامیت‌خواه) می‌باشد. همچنین پس از رفتن به عراق و همکاری با صدام در زمان جنگ ایران و عراق، این سازمان در خدمت بیگانگان (آمریکا و اسرائیل و...) قرار گرفته است.

زندگینامه

** سعید محسن در سال ۱۳۱۸ در زنجان به دنیا آمد. تحصیلات ابتدایی و متوسطه خود را در همان جا گذراند. سعید محسن در سال ۱۳۴۲ دوران تحصیل در دانشکده فنی را به عنوان مهندس تاسیسات به اتمام رساند، دوران دانشجویی سعید محسن مصادف با سالهای ۱۳۳۹ تا ۱۳۴۲ و فعالیت های جبهه ملی و نهضت آزادی ایران بود.

سعید محسن، به‌دلیل فعالیت سیاسی دو بار به‌زندان افتاد. بار دوم هنگامی بود که عضو کمیته دانشجویان نهضت آزادی بود. محمد حنیف‌نژاد و سعید محسن و بدیع زادگان عضو نهضت آزادی و جبهه ملی بودند. در ۱۳۴۴ گروهی مخفی را پایه‌گذاری کردند که بعدها سازمان مجاهدین خلق نام گرفت. محسن و دوستانش شروع به عضوگیری و آموزش ده‌ها جوان تحصیل‌کرده برای سازمان کردند، اما در شهریور ۱۳۵۰ طی عملیات گسترده ساواک، بیشتر اعضای سازمان و کادر مرکزی دستگیر شدند و ضربه سختی به تشکیلات آنان وارد شد. وی که در زندان شکنجه و آزار بسیار شده بود، سرانجام محاکمه و در ۴ خرداد ۱۳۵۱ اعدام شد.

۴- دفاعیات پاک‌نژاد، از انتشارات کنفدراسیون جهانی محصلین و دانشجویان ایرانی، بهمن ماه ۱۳۴۹

زندگینامه

****شکرالله پاک‌نژاد (۲۵ شهریورماه ۱۳۲۰ - ۲۸ آذرماه ۱۳۶۰)،** از رهبران گروه فلسطین و جبهه‌ی دموکراتیک ملی، در شهر دزفول به دنیا آمد. او در سال ۱۳۴۷ از دانشکده‌ی حقوق دانشگاه تهران فارغ‌التحصیل شد. او همانند دیگر مبارزان مانند ب‌حیف‌نژاد، سعید محسن، بدیع زادگان، بیژن جزنی، حسن ضیاظرفی، امیر پرویز پویان و مسعود احمدزاده، در اواسط دهه‌ی چهل به این تحلیل و ارزیابی رسیده بود که فعالیت‌های صنفی و علنی برای مقابله با ساختار سرکوب نابسند است. بنا بر این ارزیابی، او به پایهریزی هسته‌های مخفی در راستای سازماندهی مبارزات آزادی‌خواهانه و ضدبهرمکنشی روی آورد. پاک‌نژاد در زندان به‌طور مداوم توسط ساواک شکنجه شد و از سوی دادگاه نظامی به حبس ابد با اعمال شاقه محکوم شد. پاک‌نژاد در روزهای پایانی حکومت سلطنتی از زندان آزاد شد. او سرانجام به علت مخالفت با نظام جمهوری اسلامی در ۲۸ آذر ۱۳۶۰ اعدام شد و خبر درگذشت او در ژانویه‌ی ۱۹۸۲ در روزنامه‌ی نیویورک تایمز و لوموند منتشر شد.

۵- محمد مصدق، بعد از جنبش خرداد ۱۳۴۲، به برخی پویندگان راه آزادی و استقلال ایران، جواب داده بود. وی که چند روز بعد از ۱۵ خرداد ۱۳۴۲، نوار سخنان آقای خمینی را گوش کرده بود، شجاعت او را ستوده و اظهار امید کرده بود که این تجربه نیز مثل تجربه های قبلی از آب درنیايد. گفته بود، تجربه طولانی ما اینست که آقایان روحانیان تا به آخر نمی آیند و اگر هم بیايند، آخر سر خراب می کنند.

این بیم، تنها بیم محمدمصدق نبود، مصداق تجربه یک قرن بود. در این قرن روشنفکران هر نوبت از وحدت، زیان کرده بودند، چرا که روحانیان شاخص حرکت، یا به راه سازش رفته بودند، و یا از بیان و از قرار، عدول کرده بودند.

خمینی از مصدقی ها در بنو انقلاب ۱۳۵۷، استفاده کرد و بعد از کودتای خرداد ۱۳۶۰، آنها را سرکوب، و خانه نشین کرد، و یا به قتل رساند.

۶- مرحوم حاج شیخ محمد علی معزالدینی (داماد آیت الله محمد صدوقی)، در خاطرات خود این طرز فکر و حمایت را گفت.

۷- فیلسوف فقید، دکتر مهدی حائری (فرزند شیخ عبدالکریم حائری یزدی، بنیانگذار حوزه علمیه قم) در خاطرات خود (به کوشش حبیب لاجوردی رئیس «طرح تاریخ شفاهی ایران در مرکز مطالعات خاورمیانه دانشگاه هاروارد - آمریکا)، از جمله این اطلاع مهم را در اختیار ایرانیان می گذارد:

«از طرف دیگر آقای خمینی با آقای محمد بهبهانی هم خیلی مربوط بود و خیلی معتقد به عقل سیاسی آقای بهبهانی بود و معتقد بود که آقای بهبهانی در عقل سیاسی اش قابل مقایسه با آقای کاشانی نیست. در روش های سیاسی اش قابل مقایسه با آقای کاشانی نیست. در روش های سیاسی آقای بهبهانی، کاملاً آقای خمینی، همانطوری که بنده یادم هست، پشتیبان آقای بهبهانی بود، خیلی بیشتر از اینکه اصلاً به افکار سیاسی آقای کاشانی وقعی بگذارد. و از این جهت، از نقطه نظر، آقای خمینی در مثنی سیاسی در خط مثنی سیاسی مرحوم بهبهانی بود، یعنی همان خطی که آقای بهبهانی با دربار و با دولت وقت و این ها داشت. تقریباً در همان خط بود، نظریات کلی سیاسی آقای خمینی».

8. Islamic discourses of power and freedom in the Iranian Revolution, 1979-81. Delkhasteh, Mahmood (2007) Islamic discourses of power and freedom in the Iranian Revolution, 1979-81. PhD thesis, London School of Economics and Political Science(1) S. 89

Note

(17)¹ Ruhollah Khomeini, speech in Azar, 1962 [1341], cited in Masjede Azam Qom, *Emam va Roohaaniat: Imam and the Clergy* (n.p., n.d.), pp. 98 and 132.

(18)¹ Ruhollah Khomeini, *Sahifeh-ye nour* [The Book of Light], vol. 6 (Tehran: Markaz-e Madarek-e Entersharat-e Eslami, 1378/1999), p 578.

(19)¹ Interview with *The Guardian* 10 July 1978; Mansour Doostkaam and Hayedeh Jalaali, eds. *Paris: Imam and...* (Enteshaaraate Payaame Aazaadi, 1979 [1358]), p. 78.

(20) Ruhollah Khomeini, interview in France, quoted from A. H. Banisadr, *Khyanat be omid* [Betrayal of Hope] (n.p., 1981), p. 348.

(21)¹ Ruhollah Khomeini, *Sahifeh-ye nour* [The Book of Light], vol. 4 (Tehran: Markaz-e Madarek-e Entersharat-e Eslami, 1999 [1378]), p 160.

(22)¹ Khomeini, speech of 5 August 1978 in Doostkaam and Jalaali, *Paris, Imam and* p. 168.

(23)¹ Khomeini, *Sahifeh-ye nour* [The Book of Light], vol. 5 (Tehran: Markaz-e Madarek-e Entersharat-e Eslami, 1999 [1378]), p 353.

(24)¹ Quoted from Motahari, *Mosahebehaaee pyraamone enghelabe Eslami*.

(25)¹ Interview with Swiss TV, cited in Banisadr, *Khyanat be omid*, p. 190.

- ۹ - پروژه تاریخ شفاهی ایران در دانشگاه هاروارد به کوشش حبیب الله لاجوردی و همکاران و نگاه کنید به ۱ - رسول رئیس جعفری «کتاب روایت یک فروپاشی»، تشارات: انتشارات نهادگرا، چاپ ششم ۱۴۰۲ -
- ۱۰ - نویسنده مطلب: خسرو صادقی بروجنی «چرا انقلاب ایران «اسلامی» شد؟ نقد کتاب «صدایی که شنیده نشد»، پنجشنبه، ۲۴ ام فروردین، ۱۳۹۶ - منبع این مطلب پروبلماتیکا
- ۱۱ - محمدحسین خسروپناه «نامه هایی در دعوت از دیکتاتور [محمدرضا شاه] برای پذیرش حقوق سیاسی مردم ۱۳۵۶ - ۱۳۵۳» - فصلنامه ی نگاه نو، سال بیست و سوم، شماره ۱۰۰، زمستان

پی نوشت ها

- ۲۴ - مصاحبه فرزانه بنرپور با علی اصغر حاج سید جوادی، در ettelaat.net :
- [۲۵] علی اصغر حاج سید جوادی، نامه ها، بی جا، تندر، ۱۳۵۷، صص ۵۱ - ۱. این کتاب شامل دو نامه است و هر نامه شماره صفحه جداگانه دارد.
- ۲۶ - تاریخ شفاهی هاروارد، مصاحبه ضیاء صدقی با علی اصغر حاج سید جوادی، اول مارس ۱۹۸۶، نوار شماره ۶.
- ۲۷ - باقر مومنی، همراه با انقلاب: از درخت سخن بگو، کلن، چاپخانه مرتضوی، ۲۰۰۹، صص ۴۳؛ کیان کاتوزیان (حاج سیدجوادی)، از سپیده تا شام، تهران، نشر آبی، ۱۳۸۰، صص ۱۰.
- ۲۸ - تاریخ شفاهی هاروارد، مصاحبه ضیاء صدقی با علی اصغر حاج سید جوادی، اول مارس ۱۹۸۶، نوار شماره ۶.
- [۲۹] داریوش همایون، دیروز و فردا، پیشین.
- [۳۰] داریوش همایون، پیشین.
- [۳۱] [تر سال های ۱۳۵۴ و ۱۳۵۵ اکثر قریب به اتفاق خبرنگاران غربی که با شاه مصاحبه کردند شماری از پرسش هایشان درباره زندانیان سیاسی، شکنجه، نبود آزادی های سیاسی در ایران بود.

[۳۲] در این باره بنگرید به: کریم سنجابی، امیدها و ناامیدی ها، لندن، جبهه ملیون ایران، ۱۳۶۸، ص ۲۸۱؛ تاریخ شفاهی هاروارد، مصاحبه ضیاء صدقی با شاپور بختیار، ۷ مارس ۱۹۸۴، نوار شماره ۳.

[۳۳] [تاریخ شفاهی بنیاد مطالعات ایران، مصاحبه مریم شاملو با عبدالکریم لاهیجی، ژانویه ۱۹۸۵، نوار شماره ۴ الف.

[۳۴] [کیان کاتوزیان، صص ۱۳ - ۱۲.

[۳۵] [برای متن کامل نامه ۴ دی ۱۳۵۵ حاج سید جوادی، بنگرید به: نامه ها پیشین.

[۳۶] [کیان کاتوزیان، پیشین، ص ۱۳.

[۳۷] «[حقوق بشر در پیش از انقلاب]»، مصاحبه رضا معینی با عبدالکریم لاهیجی، ۲۷ آبان ۱۲ - ابوالحسن بنی صدر «انقلاب» - انتشارات انقلاب اسلامی - خرداد ۱۳۹۶ - صص ۱۷۴ - ۱۷۳

۱۳ - یادها و دیدارها، تالیف ایرج پارسی‌نژاد، چاپ اول، تهران؛ فرهنگ نشر نو، صص ۲۱۰-۲۱۱

۱۴ - علم، جلد ۷، ص ۲، ص ۱۹۹

۱۵ - علم، جلد ۲، ص ۳۰۲.

۱۶ - علم، جلد ۲، ص ۳۳۷

۱۵ - M.R. Pahlavi, Enghelab-e-sefide.pp. 21, 160

۱۷ - علی رهنما در بخشی از کتاب «ظهور استبداد مدرن در ایران» (شاه، مخالفان و آمریکا) ترجمه پوریا پرنروش - نشر نگاه معاصر - نشر ۱۴۰۲ - صص ۶۵۲ - ۶۵۱

۱۸ - از آمار بنیاد شهید انقلاب اسلامی.

فصل اول

حسن فراهانی - روانشناسی شخصیت محمدرضا پهلوی

حسن فراهانی از پژوهشگران مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی

روانشناسی شخصیت محمدرضا پهلوی

مقدمه

یکی از مسائل مهم در روانشناسی، بحث شخصیت و نظریه‌های مربوط به آن است. به جرأت می‌توان گفت آنچه مطالعات پراکنده روانشناسی را انسجام می‌بخشد، تفسیر این یافته‌ها و مطالعات در قالب یک نظریه منسجمی است که بتواند رفتار انسان را در تمامی ابعاد شخصیتی توجیه و تبیین نماید.

شخصیت از واژه لاتین پرسونا (Persona) گرفته شده و به نقابی اشاره دارد که هنرپیشه‌ها در نمایش به صورت خود می‌زدند. پی بردن به اینکه چگونه پرسونا به ظاهر بیرونی اشاره دارد، یعنی **چهره علنی** که به اطرافیانمان نشان می‌دهیم، آسان است. بنابراین، بر اساس ریشه این کلمه ممکن است نتیجه بگیریم که شخصیت به ویژگیهای بیرونی و قابل مشاهده فرد اشاره دارد، جنبه‌هایی که دیگران می‌توانند آنها را ببینند پس شخصیت فرد در قالب تأثیری که بر دیگران می‌گذارد یعنی آنچه که به نظر می‌رسد باشد، تعریف می‌شود. تعریفی از شخصیت در یکی از واژه‌نامه‌های استاندارد با این استدلال موافق است. این تعریف می‌گوید: شخصیت جنبه آشکار منش فرد است به گونه‌ای که بر دیگران تأثیر می‌گذارد ولی مطمئناً هنگامی که واژه شخصیت به کار برده می‌شود منظور همین نیست. مقصود در نظر داشتن بسیاری از ویژگیهای فرد است، کلیت یا مجموعه‌ای از ویژگیهای مختلف که از ویژگیهای جسمانی و

سطحی فزاینده می‌رود. این واژه تعداد زیادی از ویژگیهای ذهنی، اجتماعی و هیجانی را نیز در بر می‌گیرد، ویژگیهایی که ممکن است نتوانیم به طور مستقیم ببینیم، که هر شخص امکان دارد آنها را از دیگران مخفی نگه دارد. [۱]

بررسی تعاریف ارائه شده از مفهوم شخصیت نزد روانشناسان نشان می‌دهد که تعریف شخصیت مانند بسیاری از مفاهیم روانشناسی بر اساس بینش فلسفی و جهان‌شناختی دانشمندان مختلف صورت می‌پذیرد. به عبارت دیگر روانشناسان شخصیت، هنگامی که حاصل مطالعات و تفکرات و یافته‌های خویش را در باب شخصیت گردآوری و خلاصه می‌کنند، آن را در تعریفی فلسفی ارائه می‌دهند. از اینرو، جای آن دارد که پیش از پرداختن به روانشناسی شخصیت محمد رضا پهلوی، دیدگاه اسلام را درباره شخصیت به اختصار معرفی کنیم.

«قل کل يعمل علی شاکلته فربکم اعلم بمن هو اهدی سبیلاً»، [۲] بگو هر کسی بر شاکله خویش عمل می‌کند و خدای شما به کسی که راهش از هدایت بیشتری برخوردار است، داناتر است. قرآن کریم در این آیه، عمل انسان را مبتنی بر چیزی می‌داند که آن را «شاکله» می‌نامد. به عبارت دیگر منشأ اعمال آدمی شاکله اوست، با توجه به مفهوم شخصیت در روانشناسی می‌توان به طور اجمال شاکله را معادل مفهوم شخصیت در روانشناسی گرفت. به عبارت دیگر، هنگامی که ما تلاش می‌کنیم مفهوم شاکله را روشن نمائیم، در واقع می‌کوشیم مفهوم شخصیت از دیدگاه اسلام را تبیین کنیم.

شاکله دارای معانی زیر است: (۱) نیت؛ (۲) خلق و خوی؛ (۳) حاجت و نیاز؛ (۴) مذهب و طریق؛ (۵) هیئت و ساخت.

از آنجا که تمامی موارد فوق، زیربنای رفتارهای انسان قرار می‌گیرند، می‌توان گفت که شاکله بر تمامی معانی فوق تطبیق می‌کند. به عبارت دیگر شاکله عبارت است از مجموعه نیات خلق و خوی، حاجات، طرق و هیئت روانی انسان.

محیط دیکتاتوری و کودکی محمدرضا

محمدرضا پهلوی در سال ۱۲۹۸ خورشیدی به دنیا آمد. مادر او تاج‌الملوک همسر دوم رضاخان بود؛ خانواده‌ای از مهاجرین که پس از انقلاب بلشویکی روسیه از آذربایجان به ایران آمدند. رضاخان از این زن چهار فرزند داشت: شمس، محمدرضا و اشرف (دوقلو) و علیرضا. محمدرضا دوران کودکی را در فضایی که دیکتاتوری بر آن حاکم بود، گذراند. این مسئله، عامل مهمی در شکل‌گیری شخصیت او بود. خانواده‌ای که تابع اصول دیکتاتوری است معمولاً رشد کودکان را محدود می‌سازد. در این خانواده، یک نفر حاکم بر اعمال و رفتار دیگران است. در چنین خانواده‌ای فقط دیکتاتور تصمیم می‌گیرد، هدف تعیین می‌کند، راه نشان می‌دهد، وظیفه افراد را مشخص می‌سازد، امور زندگی را ترتیب می‌دهد. همه باید مطابق دلخواه میل او رفتار کنند. او فقط حق اظهار نظر دارد و دستور او بدون چون و چرا باید از طرف دیگران به معرض اجرا درآید. برنامه کار افراد را دیکتاتور معین می‌کند و در کوچکترین عملی که دیگران انجام می‌دهند، دخالت می‌نماید. تنها دیکتاتور از استقلال برخوردار است. ارزش کار دیگران به وسیله دیکتاتور تعیین می‌شود. آنچه را که او خوب دانست خوب است و آنچه به نظر او بد جلوه کرد، بد تلقی می‌شود. دیکتاتور در کارهای خصوصی اعضا خانواده دخالت می‌کند، او می‌تواند از دیگران انتقاد کند، ولی آنچه خود او انجام می‌دهد بدون چون و چرا باید مورد تأیید دیگران واقع شود. مصالح خانواده و اعضاء آن را فقط او تشخیص می‌دهد و دیگران باید نظر او را در این مورد قبول کنند. [۳]

در محیط دیکتاتوری ترس و وحشت بر افراد غلبه دارد. شخصیت و تمایلات و احتیاجات کودک به هیچ وجه مورد توجه نیست. احتیاجات اساسی کودک در خانواده‌ای که وضع دیکتاتوری برقرار است، تأمین نمی‌شود. از محبت خبری نیست. فرزندان، مانند دیگران در مقابل دیکتاتور شخصیتی ندارد و به عنوان یک عضو قابل احترام با او رفتار نمی‌شود. کودک در چنین خانواده‌ای احساس امنیت نمی‌کند و وضع او همیشه متزلزل است. هدف از انجام کارها را نمی‌داند و جرئت نمی‌کند دلیل آنها را بپرسد. نظم و انضباط به وضعی زننده و غیرقابل تحمل در خانه رسوخ دارد. اجرای تمایلات دیکتاتوری و پیروی از دستورات او

حافظ نظم و انضباط در خانه است. کودک حق اظهار نظر ندارد و باید کورکورانه آنچه را که دیکتاتور تعیین می‌کند، انجام دهد. حق ندارد در امور مربوط به خود نیز تصمیم بگیرد. کودکانی که در محیط دیکتاتوری پرورش می‌یابند، در ظاهر حالت تسلیم و اطاعت از خود نشان می‌دهند، ولی در واقع دچار هیجان و اضطراب هستند. این کودکان اغلب در مقابل دیگران حالت خصومت و دشمنی به خود می‌گیرند. به کودکانی هم سن یا کوچکتر از خود آزار می‌رسانند. معمولاً چون افکار و عقاید خاصی را بدون چون و چرا پذیرفته‌اند، افرادی متعصب بار می‌آیند. از به سر بردن با دیگران عاجز هستند. در زمینه عاطفی و اجتماعی رشد کافی ندارند. در کارهای گروهی نمی‌توانند شرکت کنند و اغلب مترزلزل و ضعیف‌النفس هستند. [۴]

اگر روابط افراد خانواده موافق با اصول دموکراسی باشد و عقل و منطق حاکم بر روابط افراد باشد، کودکان کمتر دچار ترس می‌شوند. اما در وضعی که پدر به صورت دیکتاتور، امور خانه را اداره می‌کند و احتیاجات اساسی - روانی کودکان مثل احتیاج به محبت، احتیاج به رشد شخصیت اجتماعی، احتیاج به ابراز عقاید و نظریات خود تأمین نمی‌گردد و در این وضع عوامل و موجبات ترس فراوان می‌شود و کودکان عمر خود را با ناراحتی و اضطراب به سر می‌برند. [۵]

بزرگ شدن در محیط دیکتاتوری، تأثیرات مختلفی بر محمدرضا نهاد. می‌توان گفت یکی از این تأثیرات، ایجاد عقده احساس کهتری در او بود. وی به منظور نفی احساس کهتری خود در برابر دیگران به جستجوی برتری‌طلبی بر می‌آید و این رفتار را به شکلهای مختلف از خود بروز می‌دهد. یکی از اشکال دفاعی او در برابر این احساس کهتری در کودکی، آزار و انیت همسالان خود در مدرسه بود. چنانچه فردوست در خاطرات خود می‌گوید: «محمدرضا در طی دوره شش ساله دبستان نظام در کلاس، به خصوص به شاگردان خیلی ظلم می‌کرد. به خصوص بعضیها را خیلی آزار می‌داد و هر روز نوبت یک نفر بود که آزار ببیند. [۶]» روحیات محمدرضا بعدها در این خصوص تشدید شد و الگوی تربیتی رضاخان باعث شد که او نسبت به زیردست، خشن و بی‌رحم باشد و به بالادست کاملاً تمکین نماید. چنانچه نسبت به انگلیس و آمریکا در تمام سلطنتش چنین بود.

رضاخان در سال ۱۳۰۵ رسماً تاجگذاری کرد. محمدرضا در این زمان هفت ساله بود که رسماً به ولیعهدی برگزیده شد. این انتخاب تحولی سرنوشت‌ساز در زندگی او پدید آورد. رضاشاه دستور داد بلافاصله محمدرضا را از مادر و خواهرانش جدا کنند و در کاخی جداگانه به تعلیم و تربیت او بپردازند. رضاشاه با این استدلال که ولیعهد باید در فضایی مردانه تربیت شود، فضای خانه مادری را جای مناسبی برای تربیت او نمی‌دید.

یکی از تجربه‌های فراموش نشدنی عقدما برای محمدرضا، همین فلج روانی یعنی ضربه عاطفی ناشی از دور ماندن از محیط خانوانگی در سن خردسالی است. او در آن دوران نمی‌توانست دلایل عینی طرد خود را بفهمد. از یکی از احتیاجات اساسی روانی محروم مانده بود و همین امر باعث شد که اغلب سرد و خشک، و نسبت به دیگران بی‌مهر و کمتر مقید به اصول و قوانین اخلاقی باشد.

خودش گفته است، من تا زمان ولیعهدی با مادر و برادران و خواهران خود زندگی می‌کردم ولی بعد از تاجگذاری به دستور پدرم از آنها جدا شدم و پدرم دستور داد که تحت تربیت خاصی - که آن را تربیت مردانه می‌نامید - قرارگیرم. رضاشاه اجازه نداد محمدرضا در دوران کودکی واقعاً کودک باشد. تصور می‌کرد که با زور می‌توان یک کودک را بالغ کرد.

بعد از فارغ‌التحصیلی محمدرضا از مدرسه ابتدایی، رضاشاه تصمیم گرفت او را برای ادامه تحصیل به خارج از کشور بفرستد و سرانجام محمدرضا را هنگامی که هنوز دوازده ساله نشده بود، به سوئیس فرستاد. او که یکبار دیگر در هفت سالگی از محیط خانوانگی و محبت مادری به اجبار دور شده بود، این بار می‌بایست محرومیتی دیگر را تحمل نماید.

این عقده محرومیت، یک حساسیت فوق‌العاده نسبت به کمبود محبت یا تجلیات عاطفی در او به وجود آورده بود و شاید برای تلافی همین عقده طردشدگی بود که به طور عنان گسیخته به تغذیه کردن مادی اطرافیان خود در مدرسه سوئیسی می‌پردازد. آنها را در ساعات تفریح و شبها به اتاقش دعوت می‌کند و از آنها پذیرایی مفصلی به عمل می‌آورد. محمدرضا بعداً که قدرت و امکانات وسیعی پیدا کرد از ثروت این ملت برای تسکین حالت بیمارگونه خود خرجهای فراوانی کرد.

به نظر می‌رسد برنامه اعزام محمدرضا به سوئیس برای تحصیل از سوی انگلیسی‌ها برای آشنا ساختن محمدرضا با فرهنگ غرب طراحی شد. آنها، با قرار دادن ارنست پرون در کنار شاه، فرهنگ غرب را از طریق داستان و شعر در ذهن او تزریق کردند. محمدرضا از شرایط سخت و محدودی که رضاخان در رأس آن بوده است به سوئیس، محیطی باز با فرهنگ غربی وارد می‌شود. هر چند دکتر نفیسی نقش رضاخان را در سوئیس و در مدرسه لهروزه برای محمدرضا بازی می‌کند، اما محمدرضا موفق می‌شود طعم زندگی غربی را به دور از خشونت پدر بچشد. نکته قابل تأمل این که محمدرضا زمینه ذهنی کاملاً منفعلی در مقابل فرهنگ غرب پیدا می‌کند و نمی‌تواند در آینده، تحلیل دقیقی از فرهنگ غرب داشته باشد. شاه تا آخر عمر از موهبت درک و شناخت امری و ورأی کمیت و مادیات محروم ماند و گویی یکی از دردناک‌ترین و مصیبت‌بارترین مسائل برای او، درک معنویات بود. شاه تا به آخر نگرشی «کمی و حجمی» نسبت به محیط خود داشت. تکیه بیش از حد به غرب و جلب نظر آمریکا به هر قیمت برای حمایت از خود، خرید سلاحهای بیش از حد غرب، برپایی مراسم و جشنها، بذل و بخششهای فراوان همگی ناشی از چنین نگرشی در شاه بود.

افرادی که محمدرضا را در سوئیس همراهی می‌کردند، عبارت بودند از: علیرضا برادر او، حسین فردوست، مهرپور تیمورتاش و دکتر مؤدب‌الدوله نفیسی (که به عنوان پیشکار ولیعهد انتخاب شده بود) و مستشارالملک به عنوان معلم فارسی ولیعهد. [۷]

در سوئیس این افراد همگی ابتدا، موقتاً به یک مدرسه معمولی به نام «اکل نوول نوشی» در شهر لوزان رفتند. ولیعهد و علیرضا در منزل یک پروفیسور سوئیسی به نام «مرسیه» پاتسیون شدند. ولی حسین فردوست و مهرپور تیمورتاش به طور شبانه‌روزی در همان مدرسه ساکن بودند. [۸] در سال تحصیلی بعد، محمدرضا، علیرضا، حسین فردوست و مهرپور تیمورتاش به مدرسه شبانه‌روزی لهروزه منتقل شدند. [۹]

در مدرسه قبلی محمدرضا همیشه با بچه‌ها دعا می‌کرد. علت اصلی این دعاها این بود که او می‌خواست خود را به عنوان ولیعهد مطرح کند. سوئیسی‌ها هم او را مسخره می‌کردند و

کار به زد و خورد می‌کشید. همین رفتار نشان می‌دهد محمدرضا تغییر مکان، زمان و محیط را متوجه نشده بود.

در مدرسه جدید روبه محمدرضا عوض می‌شود و با تعدادی از شاگردان، که اغلب نیز بزرگتر از او بودند مناسبات دوستانه برقرار می‌کند. آنها را در ساعات تفریح و شبها به اتاقش دعوت می‌کرد و از آنها پذیرایی مفصلی به عمل می‌آورد. مسأله جالب توجه اینکه محمدرضا هیچگاه محصلین هم سن و یا کوچکتر از خود را دعوت نمی‌کرد و کلیه کسانی که در میهمانیهای او شرکت می‌کردند، از او بزرگتر بودند. در صحبت کردن با آنها همیشه تلاش می‌کرد تا خودش را به سطح آنها بکشد و چون آنها بلندقدتر بودند و نمی‌خواست در کنارشان کوتاه جلوه کند، گاهی روی پنجه پا بلند می‌شد. این حرکت در او ماندگار شد و بعدها که به سلطنت رسید، در فیلم‌ها دیده می‌شد که با ژست خاصی روی پنجه بلند می‌شود و پاشنه پا را بالا می‌آورد. [۱۰]

محمدرضا به لحاظ فعالیتهای ذهنی در مرحله کمی و نابالغی باقی مانده و از قدرت استدلال محروم بود. فر دوست می‌گوید: در مدرسه یک محصل مصری بود که زور و بازویی داشت و مشت زن خوبی بود و دنبال حریف می‌گشت. بعضی وقتها که دختری در اتاق بود، ولیعهد می‌خواست برای دخترک خودنمایی کند؛ از اینرو، برای مصری شاخ و شانه می‌کشید که حریفش منم. ناگهان به جان هم می‌افتادند و طوری یکدیگر را می‌زدند که برای پانسمان به بهداری انتقال می‌یافتند و هر روز همین بساط بود و فردای آن روز تا محمدرضا پیدا می‌شد، بچه‌ها سر و صدا می‌کردند که «برنده مصری است» او هم مجدداً می‌پرید و مشت می‌خورد. [۱۱]

گفته فر دوست این نکته مهم را ثابت می‌کند که محمدرضا هیجانی و سطحی بوده است. هیجان و سطحی‌نگری ناشی از نابالغی و کمی‌نگری فرد است. خودنمایی و خودشیفتگی محمدرضا که با دیدن یک دختر در اطاق او را به حرکاتی وا می‌داشت که مضحکه عده‌ای دانش‌آموز شود، خود بیانگر نابالغی اوست. نکته دیگری که بسیار حائز اهمیت است و گریبان محمدرضا

را تا به آخر رها نساخت، احساس ناامنی شدیدی بود که باید آن را ناشی از خشونت و تحقیرهای رضاخان بدانیم. رضاخان حتی در سوئیس از مواظبت افراطی محمدرضا دست برنداشت و سایه رعب و وحشت خود را از طریق «دکتر نفیسی» در سوئیس ادامه داد. نفیسی که تمام رفتار و حالات محمدرضا را زیر نظر داشت، کوچکترین خطای او را به رضاخان گزارش می‌کرد.

از جمله احتیاجات اساسی - روانی افراد، احتیاج به امنیت است. امنیت در جهات مختلف زندگی برای تمام افراد بشر امری حیاتی و ضروری است. امنیت در زمینه اقتصادی، سیاسی، اجتماعی و عقیدتی، عامل مؤثری در بهداشت روانی افراد می‌باشد. وقتی روابط اعضاء یک خانواده به صورت دیکتاتوری باشد و پدر یا مادر در تمام کارها حق اظهار نظر و دخالت را داشته باشند و دیگران بدون چون و چرا موظف به اجرای دستور وی باشند؛ در چنین خانواده‌ای کودک دائماً در حال ترس و وحشت به سر می‌برد و دچار تشویش و اضطراب می‌باشد. [۱۲] احساس ناامنی شدیدی که ناشی از خشونت و تحقیرهای رضاخان بود، گریبان محمدرضا را تا به آخر رها نساخت و باعث شده بود که او قدرت تجرید و تعمیم را از دست بدهد. روحیه او تا آخر عمر کمی و شکلی باقی ماند و هیچ نیروی اراده، قدرت و صلابت از او بروز نکرد. قدرت خلاقیت و ذهنی تحلیلگر که از مشخصات یک رهبر جامعه است در او وجود نداشت.

شناخت‌شناسی علمی می‌گوید: سن پایین و کودکی در مراحل اولیه ایفاء حجم را در ذهن بازسازی می‌کند و برداشت کودک از محیط صرفاً شکلی بوده و قدرت تجزیه و تحلیل ندارد. تشدید حالات روحی بیمار از نوروز به پسیکوتیک یا جنون پیشرفته به دلیل درگیری مدام با شرایط و مناسبات اجتماعی می‌باشد. علت این امر در این است که بیمار روحی نمی‌تواند تحلیل صحیحی از شرایط متغیر محیط و مناسبات اجتماعی خود داشته باشد. به سبب درگیری پیاپی، ذهن خسته شده و ساختارهای هوشی دچار آسیب عمیقی می‌شود و مورد دیگر این است که چون فرد بیمار توانایی استدلال ندارد و جنبه‌های تقلیدی در او بسیار رشد می‌کند، این تقلید به دو صورت حاصل می‌شود: یا از طرف مقابل که معیار تقلید از اوست محبت می‌بیند و یا خشونت و ترس و جذبه بیش از حد.

فردریک ژاکوبی می‌گوید: محمدرضا انتظار داشت که ما او را ولیعهد ایران ببینیم و در مقابل او سرخم کنیم. این مطلب حاکی از آن است که ذهن محمدرضا قدرت تجرید و تعمیم پیدا نکرده و یا از ابتدایی‌ترین شکل تجزیه و تحلیل غافل مانده است و نباید به اشتباه این‌گونه تصور نشود که او چون در ایران شکلی از مناسبات را تجربه کرده بود، در مدرسه سوئیسی هم می‌خواست که آن رفتار برای او تکرار شود. نکته مهم در این مسأله آنجاست که محمدرضا تغییر مکان، زمان و محیط را متوجه نمی‌شد.

محمدرضا از همان دوران نوجوانی می‌کوشید که او را در سطح بالایی بپذیرند و هر جا حضور پیدا می‌کند، مطرح باشد. به همین سبب باج دادن به اطرافیان به اشکال مختلف در تمام طول سلطنتش ادامه داشت. او از اینکه مورد انتقاد یا تحقیر قرار گیرد، به شدت می‌هراسید. چون فاقد استقلال شخصی بود و ارزیابی صحیحی از خود نداشت، اظهار نظر اطرافیان به شدت در او تأثیر می‌کرد.

محمدرضا بعداً که قدرت و امکانات وسیعی پیدا کرد از ثروت این ملت برای تسکین حالت بیمارگونه خود خرجهای فراوانی کرد. خودشیفتگی و عقده خود بزرگبینی که ناشی از خشونت و تحقیر رضاخان بود در جشنهای دوهزار و پانصد ساله نمود پیدا کرد و بودجه‌های کلانی صرف آن شد تا شاه را در منطقه و سطح جهان مطرح سازد. آمریکا نیز به این حالت شاه دامن می‌زد. شاه، مبالغ زیادی به روزنامه‌ها و مجلات خارجی باج می‌داد تا در وصف او بنویسند و انتقادی از حکومت او به عمل نیآورند.

شکل‌گیری استعادهای شاه

فردوست در مورد استعداد شاه چنین می‌نویسد:

محمدرضا در ریاضیات بسیار ضعیف بود، اصولاً حوصله فکر کردن نداشت. او از همان کودکی اهل تفکر عمیق و همه‌جانبه نبود. زود خسته می‌شد و بیشتر علاقه داشت پیشنهادات را بپذیرد. چون قبول پیشنهاد زحمتی نداشت. [۱۳]

گفته فردوست نشان می‌دهد که محمدرضا ابزار تفکر را به دست نیاورده بود و این ناشی از همان عامل خشونت و فشارهای روحی رضاخان بر محمدرضا بود. اصولاً هنگامی که قدرت استدلال در فرد ضعیف باشد او بیشتر تمایل به مسائل کمی دارد. همان طور که قبلاً اشاره شد شرایط محیطی و تربیتی فرد را از ذهنیت کمی به کیفی و از تخیل به استدلال سوق می‌دهد. محمدرضا در مرحله کمی باقی ماند و بیشتر سعی می‌کرد خود را در این مراحل نشان دهد. به همین دلیل به ورزش روی آورد آن هم نه برای سلامت و تناسب اندام، بلکه برای بالا بردن قدرت جسمی خود. محمدرضا با این نگرش، نابالغی خود را به اثبات می‌رساند. کسی که قرار است در آینده کشوری را اداره کند بیشتر در ظواهر و اشکال باقی مانده بود. چنین نگرشی در ۳۷ سال سلطنت او به چشم می‌خورد. همچنین علم درخاطرات خودآورده است: «شاه از هر چه مطالعه است متنفر است» [۱۴]

از مهم‌ترین علائم آسیب‌پذیری ساختارهای هوشی این است که بیمار قدرت تجرید و تعمیم را از دست می‌دهد و اضطراب و ناامنی وجود او را فرا می‌گیرد و نابالغ می‌ماند. هر یک از مراحل ساختارهای هوشی به فرد کمک می‌کند تا از جنبه‌های تخیلی به منطق روی آورد و قدرت استدلال را در او زنده کند. داد و ستد ساختارهای هوشی از مراحل پائین به بالا و نتیجه‌گیری از سوی مرحله نهایی هوشی باعث می‌شود که فرد بتواند قدرت تجرید و تعمیم را از طریق برداشتهای خود از محیط داشته باشد. اما هنگامی که فردی در شرایط تربیتی سخت و خشن قرار می‌گیرد تخیل در او به قدرت اولیه خود باقی می‌ماند و به بلوغ مورد نظر نمی‌رسد.

انواع مختلفی از ناهنجاریهای روانی، مانند خود بزرگبینی و تخیل افراطی، ترس، اضطراب، ناامنی شدید، اختلالات جنسی، سوء تغذیه و افراط و تقریط در خواب، حالاتی است که فرد دچار آن می‌شود. شرایط تربیتی و محیطی نقش بسیار زیادی در طی کردن مراحل هوشی در جهت درست یا غلط آن ایفا می‌کند.

در روانشناسی، تفکیکی که بین شخصیت‌های فعال و منفعل انجام شده است مشخص می‌کند که تیپ‌های روحی منفعل به دلیل شرایط نامساعد تربیتی، خصوصاً دوران کودکی به آینه‌ای تبدیل می‌شوند که انعکاس محیط را دارند و قدرت دخل و تصرف و تغییر اوضاع را ندارند.

شخص منفعل توانایی آن را ندارد که هیچگونه تغییری در محیط زندگی خود پدید آورد و صرفاً یک مقلد و دنباله رو چشم و گوش بسته باقی می‌ماند. اما شخص فعال نسبت به هر پدیده‌ای و عامل مسلط بیرونی عکس‌العملی نشان می‌دهد. او سعی فراوان می‌کند تا محیط را تغییر دهد و بر آن مسلط شود. شخصیت شاه یک تیپ منفعل بود و به همین دلیل سوئیس برای او محیطی دلچسب جلوه می‌کرد، چون زیبایی آنجا انعکاسی آینه‌وار در ذهن محمدرضا داشت.

بالاخره در سال ۱۳۱۵ شمسی پس از ۵ سال تحصیلی در سوئیس محمدرضا شاه به ایران بازگشت و وارد دانشکده افسری شد و بعد از مدت خیلی کوتاه به وی درجه سروانی اعطاء کردند. محمدرضا بعد از مدتی ارنست پرون مستخدم مدرسه‌اش در سوئیس را به ایران آورد و علی‌رغم مخالفت رضاخان با حضورش در ایران و دوستی‌اش با محمدرضا، دوستی خود را با وی حفظ کرد.

در سال ۱۳۱۷ محمدرضا با فوزیه خواهر ملک فاروق ازدواج کرد؛ [۱۵] اما، پس از چند سال از او جدا شد و ازدواج‌های رسمی بعدی وی با ثریا اسفندیاری و فرح دیبا بود.

به هر حال، بعد از وقایع شهریور ۱۳۲۰ محمدرضا پهلوی به عنوان شاه جدید بر مسند سلطنت تکیه می‌زند و تا اواخر سال ۱۳۵۷ به مدت ۳۷ سال حکومت ایران در دست وی بود. در طول این ۳۷ سال نظام حکومتی ایران و تمام تحولات اجتماعی، سیاسی، اقتصادی و فرهنگی کشور تحت تأثیر سیاست‌های وی بود که آن سیاست‌ها نیز زیر سایه سنگین شخصیت محمدرضا قرار داشت.

بسیاری از پژوهشگران و روانشناسانی که درباره حکومت پهلوی و شخص محمدرضا به تحقیق پرداخته‌اند، وی را دارای اختلال شخصیت دانسته‌اند. در این نوشتار، به اختصار به برخی از ویژگیها و آفات شخصیتی وی اشاره می‌شود.

تملق دوستی شاه

تملق دوستی شاه یکی از صفاتی بود که در بسیاری از مواقع، نوکران و اطرافیان و حتی شخصیت‌های خارجی از آن سود می‌بردند، تا به اهداف خود نزدیک شوند. این نقطه ضعف شاه چنان شدید بود که بر هیچ‌یک از اطرافیانش پوشیده نبود. علم که یکی از نزدیکترین افراد به شاه بود، در کتاب خود آورده است که یک روز از شاه پرسیدم آیا اجازه می‌دهند نخست‌وزیر و وزیر خارجه را رسماً توبیخ کنم، «چون در محضر اعلیحضرت به هیچ وجه ادب و احترام لازم را به جا نمی‌آورند». شاه با این خواسته علم مخالفت می‌کند و به علم می‌گوید «ندیدی چطور وقتی با اردشیر دست می‌دهم جلوی من زانو می‌زنند». علم می‌گوید «این نوع ادای احترام همان اندازه بد است که زیاده‌روی در جهت مخالفتش. آخرین باری که در پاریس بودیم، اردشیر همین کار را کرد و یکی از خبرنگاران فرانسوی از من پرسید شاه ایران به عنوان رهبری اصلاح‌طلب و دموکرات شناخته شده، آن وقت چگونه می‌تواند تحمل کند که یکی از وزرایش در مقابل او این چنین زانو بزند و به خاک بیفتد.» شاه اصلاً از این حرف خوشش نمی‌آید و به علم می‌گوید «حق بود به او می‌گفتی که اردشیر رعایت سنتهای ملی مملکت را می‌کند». [۱۶]

در رابطه با این ماجرا همان چیزی را می‌توان گفت که علم در آن لحظه با خود گفت: «باور نکردنی است که تا چه حد تملق و چاپلوسی می‌تواند حتی باهوشترین آدمها را هم کور کند». به گفته فریدون هویدا شاه دو تن از رؤسای جمهور آمریکا را مستوجب انتقاد می‌دانست: [۱۷] «فرانکلین روزولت» که در سفرش به ایران در سال ۱۹۴۳ شاه را مجبور کرد به دیدارش

برود و دیگری «جان کندی» برای آنکه، هیچگاه شاه را به عنوان یک شخصیت مهم توصیف نکرده بود.

در کتاب خاطرات پرویز راجی آمده است: «در ضیافت شام که به افتخار ۶۲ سالگی "هارولد ویلسون" نخست‌وزیر سابق انگلیس، توسط "جرج وایدن فلد" ترتیب یافته بود، شرکت کردم ... ویلسون گفت: یکبار در ملاقات با محمدرضا، او را به عنوان یکی از بزرگترین رهبران دنیا توصیف کردم و شاه از این تملق من خیلی خوشش آمده بود ...» [۱۸]

پرویز راجی در کتاب خود از قول مصطفی فاتح نقل می‌کند:

در میان مشاوران شاه، از همه مطلع‌تر، تواناتر و موذی‌تر، هویداست و باید گفت که هویدا بیش از هر کسی دیگر در ایجاد علاقه روزافزون شاه به تملق و چاپلوسی و نیز، دور ساختن او از توجه به واقعیات مقصر است. [۱۹]

نظر شخصی راجی نسبت به شاه نیز در کتابش گفته شده است. او می‌گوید:

کارنامه شاه آینده است از: اتخاذ سیاستهای اقتصادی فاجعه‌انگیز، اشتباهات فراوان در اولویت دادن به مسائل غیر ضروری، غرور و تفرعن در امور نظامی، عشق مفرط به سلاحهای آتشین و پرنده، عطش سیری‌ناپذیر به شنیدن تملق و چاپلوسی، بی‌احساسی کامل نسبت به احساسات مردم کشور، سخنرانیهای پر از گزافه‌گویی ممتد ... [۲۰]

به این خصلت تملق دوستی شاه به طور روشن و واضح در متن یک تلگراف سفارت آمریکا در تهران که به وزارت امور خارجه ایالات متحده فرستاده شده بود، اشاره شده است.

سران همه کشورها، افرادی تنها هستند. لیکن شاه از بیشتر آنان تنها‌تر است. وی به خاطر ثبات و امنیت و پیشرفت کشور بار بسیار سنگینی را شخصاً بر دوش می‌کشد. مشاورانش نه

در کابینه و نه در بیرون از آن، به وی درست خدمت نمی‌کنند و این تا حدودی بدین سبب است که فطرتاً به جاه‌طلبی‌های دیگران بدگمان است و همچنین بدین جهت که فاقد همکاران واقعاً صالح است. حتی کسانی که حائز صلاحیتند بدان تمایل دارند که آراء منفی به وی اظهار نکنند و از آن سنت دیرین ایرانی پیروی کنند که باید به شاه چیزی بگویند که می‌پندارند خوش دارد بشنود و این غالباً به صورت تملق‌گویی گزاف در می‌آید که شاه به گونه حیرت‌انگیزی نسبت به آن حساس است. وی مردی است پرنخوت و پیرامونیانش این را می‌دانند. [۲۱]

از مهمترین ضعفهای شخصیتی شاه، حس حسادت بود. هویدا در کتاب خود آورده است که «شاه هرگز چشم‌داشت کسی را ببیند که مورد توجه مردم قرار دارد. محبوبیت مصدق و موفقیت او در ملی کردن نفت ایران، شاه را واقعاً به خشم آورده بود. نیز در مورد حسنعلی منصور هم در بعضی محافل شنیده شد که قتل او آنقدرها سبب ناراحتی شاه را فراهم نکرد. چون رفتار و گفتار او توانسته بود خیلیها را به طرف منصور جلب کند.» [۲۲]

هویدا در این کتاب همچنین بیان می‌کند که: «علی‌امینی به علت آنکه با گروههای مختلف سیاسی در داخل و خارج کشور آمد و رفت داشت مورد بغض و حسادت شاه قرار گرفت. بعداً هم که در سال ۱۹۶۷ شایعه به قدرت رسیدن دوباره امینی در تهران فراگیر [شد]، من این مسأله را در یکی از ملاقاتهایم به اطلاع شاه رساندم، ولی او با بی‌اعتنایی شانه‌ای بالا انداخت و گفت: «امینی یک سیاستمدار واقعی نیست. چون موقعی که او را به نخست‌وزیری منصوب کردم، اولین حرفش به مردم اعلام ورشکستگی مملکت بود. در حالی که یک سیاستمدار نباید حرفی بزند که بیهوده مردم را مضطرب کند...» و بعد با ترشروی اضافه کرد: «...بتنراز همه اینکه، موقع دیدارم از آمریکا، هرجا می‌رسیم اول از همه حال و احوال نخست‌وزیر را از من می‌پرسیدند و رفتارشان به صورتی بود که گویی اصلاً مرابه حساب نمی‌آورند...» [۲۳] همچنین هویدا معتقد است در زمان رژیم شاه، ایران تنها کشوری بود که به جای وزارت دفاع، وزارت جنگ داشت و مصدق در دوران نخست‌وزیری خود این نام را انتخاب کرده بود و شاه هم نمی‌توانست نام انتخابی مصدق را بپذیرد و این هم یکی دیگر نشانه‌های بغض شاه نسبت به مصدق بود. ارسنجانی یکی دیگر از افرادی بود که شاه با

برکناری او نشان داد محبوبیت و موفقیت دیگران موجب شادمانی او نمی‌شود. [۲۴] حسن ارسنجانی که برنامه اصلاحات ارضی را شروع کرده و محبوبیتی به دست آورده بود، توسط شاه برکنار شد. امیر اسدالله علم در این باره چنین می‌گوید:

حسن ارسنجانی مردی با قدرت، سرسخت و مطلع بود. در سنین بیست سالگی دستیار قوام نخست‌وزیر بود. امینی او را به مقام وزارت کشاورزی ارتقاء داد. من نیز وقتی نخست‌وزیر بودم او را در این سمت ابقاء کردم. او قبلاً برنامه اصلاحات ارضی را شروع کرده بود و در حالی که این طرح در دست اجرا بود، به هیچ‌گونه جرح و تعدیلی در آن تن در نمی‌داد. علاوه بر همه اینها او دوست صمیمی من بود. تنها نقطه ضعف او این بود که اعتقاد داشت هر چه می‌گوید صحیح است و هر چه برای خودش مناسب است برای دیگران هم باید خوب باشد تا مدتی محسنات او به عنوان یک خدمتگزار مردم به معایش می‌چربید ولی در این اواخر خودش را قهرمان اصلاحات ارضی می‌پنداشت و به علت مخالفت با سیاست رسمی دولت مسائلی ایجاد کرده بود. شاه دستور برکناری او را صادر کرد ولی بعد او را به سفارت رم فرستاد. ارسنجانی در زمان دولت منصور به تهران احضار شد و بهرغم کوششهای من رفته رفته از چشم شاه افتاد. [۲۵]

حسن حسادت شاه تا بدان حد پیش رفته بود که حتی گاهی در مورد بعضی اقدامات همسرش نیز حسودی می‌کرد. «در سال ۱۹۷۳ شهبانو طی نطقی که از رادیو تلویزیون هم پخش شد از متملقین و چاپلوسان انتقاد کرد و لزوم برقراری آزادی بیان را خاطر نشان ساخت. ولی بلافاصله پس از آن شاه امیرعباس هویدا را احضار می‌کند و به او دستور می‌دهد که به شهبانو بگوید «دیگر نباید از این حرفها بزند» و امیرعباس هویدا قبل از هر اقدامی برادرش فریدون را در جریان می‌گذارد و از او می‌پرسد تو می‌گویی چه کار کنم؟ چطور می‌توانم به خودم اجازه دخالت در کارهای این دو را بدهم؟ ... شاه چون خودش جرأت کاری را ندارد، موقعی که می‌بیند کسی دیگر توانسته است همان کار را انجام بدهد ناراحت می‌شود...» [۲۶]

پرویز راجی سفیر شاه در دربار باکینگهام در کتاب خود در خصوص علت برکناری ارتشبد فریدون جم (شوهر اول شمس پهلوی) از زبان خود فریدون چنین نقل می‌کند:

یک روز ژنرال زاتیس فرمانده مستشاران آمریکایی در ایران با لبخندی به من گفت که: «امروز بوسه مرگ را نثار کردم. موقعی که مفهوم این جمله را از او پرسیدم، جواب داد: «در ملاقاتی که با شاه داشتم به او گفتم جم از بهترین ژنرال‌ها در ارتش ایران است».[۲۷]

تیمسار جم با حالتی غمزده ادامه داد: «از آن روز به بعد اوضاع دگرگون شد و به صورتی درآمد که دست به هر کاری می‌زدم به بن‌بست می‌رسیدم...» جم صحبت‌هایش را با این عبارات به پایان برد که «... وفاداری من نسبت به شاهنشاه جای چون و چرا ندارد و همواره خود را مروهون الطاف شاهنشاه می‌دانم ولی هرگز موفق به یافتن پاسخی برای این سؤال نشدم که واقعاً چه خطایی از من سر زده است».[۲۸]

شاپور بختیار نیز با صراحت در مورد محمدرضا پهلوی چنین می‌گوید:

... نمی‌توانست بپذیرد که کس دیگری هوش بیشتر، آراستگی بیشتر، قدرت بدنی بیشتر، جذبه بیشتر یا ثروتی بیشتر از او داشته باشد، می‌خواست خود از هر بابت برتر از همه باشد و در نتیجه در اطراف خود فقط آدمهای تنگ‌مایه و فاسد را گردآورده بود...[۲۹]

همچنین باز به صراحت بیان می‌کند:

...سواد و فرهنگ دیگران باعث خلق تنگی او می‌شد، به درجه‌ای که به کسانی که به ملاقاتش می‌رفتند توصیه می‌شد، اگر به زبان فرانسه با او حرف می‌زنند، عمداً چند غلط دستوری در حرف بگجانند که حسادت او تحریک نشود. با گذشت زمان، تحمل هیچ‌گونه برتری دیگران را نداشت.[۳۰]

حسادت شاه نسبت به بعضی از افراد مثل امینی آن قدر آشکار بود که آمریکایی‌ها و انگلیسی‌ها نیز متوجه آن شده بودند. باری روبین، در کتاب جنگ قهرتها در ایران، چنین می‌گوید: «...نقش

حساس امینی در مذاکرات نفت و شهرت و موقعیتی که در جریان این مذاکرات در محافل بین‌المللی به دست آورد برای شاه خوش‌آیند نبود. شاه در وجود او یک قوام‌السلطنه تازه و رقیب بالقوه‌ای برای قدرت خود می‌دید و به همین جهت وقتی زیر پای زاهدی را جارو کرد، امینی را هم از صحنه سیاست داخلی ایران بیرون انداخت و او را به عنوان سفیر ایران در آمریکا به واشنگتن فرستاد. فعالیتهای امینی در آمریکا و شهرتی که با چند نطق و مصاحبه در آمریکا به دست آورده بود، نگرانیهای تازه‌ای برای شاه به وجود آورد و به همین جهت پیش از پایان مأموریتش در آمریکا به تهران احضار گردید».[۳۱]

شاه در دو دهه آخر سلطنتش همه کسانی را که احتمال داشت برای خود پشتیبانهای از وجهه مردمی دست و پا کنند، از روی برنامه، از قدرت کنار ساخت. جولیوس هلمز، سفیر ایالات متحده معتقد بود: «سران همه کشورها، افرادی تنها هستند، لیکن شاه از بیشتر آنها تنهاتر است...» [۳۲]

شاه و اعتقادات مذهبی

در این بخش، با تحلیل اعتقادات مذهبی شاه، می‌کوشیم تا دوگانگی او را در گرایش به مذهب و ضدیت با دین نشان دهیم. این مسئله را از دو جهت می‌توان بررسی نمود؛ ابتدا نوع مذهبی که شاه به آن اعتقاد داشت و سپس تشریح رویاها و ضد و نقیض گوییهای او که مدعی بود در خواب امامان را زیارت کرده است.

شاه دوگانگی شخصیت داشت و این موضوع بر تمام اعتقادات مذهبی او سایه افکنده بود. حالات روحی شاه را می‌توان به آن ضرب‌المثل معروف شتر مرغ تشبیه کرد که هرگاه قصد بستن بار بر پشت او را داشتند، می‌گفت من مرغ و وقتی می‌گفتند تخم بگذار! می‌گفت من شتر هستم. هنگامی که تقویم اسلامی را به تاریخ شاهنشاهی تغییر داد، معتقد بود که شاه ایران

است و تاریخ او، تاریخ شاهنشاهی است و هنگامی که به مسافرت می‌رفت، روحانی دربار او را از زیر قرآن عبور می‌داد و یا معتقد بود از الهامات مذهبی و حمایت ائمه برخوردار است. اسدالله علم در کتاب خاطراتش می‌نویسد که در روز هفتم آبان سال ۱۳۵۰ به خدمت شاه می‌رود. در لابلاهی گفتگوهایی که آن روز شاه و علم با هم داشتند شاه به علم می‌گوید: امروز روز شهادت حضرت علی(ع) است و به طوری که می‌بینی کراوات سیاه بسته‌ام نه فقط به منظور رعایت ظواهر امر، بلکه به دلیل ایمان عمیقی که به خداوند و امامانش دارم، بسیار احساس تسکین دهنده‌ای است، هر چند نمی‌توانم برای تو توضیح بدهم که چرا؟ [۳۳]

آیا شاه یک فرد لامذهب بود؟ و برای فریب توده‌های مردم در روز عاشورا روی صندلی در مسجد می‌نشست و یا لباس احرام می‌پوشید و به زیارت کعبه می‌رفت و یا در حرم مطهر امام رضا(ع) حاضر می‌شد و زیارت می‌کرد؟ و اگر مذهبی بوده و مردم را فریب نمی‌داد، چرا بی‌محابا مشروب می‌خورد و با زنان بی‌شمار ارتباط داشت و خانواده‌اش غرق در فساد بودند؟

خشونت و اعمال زور در خانواده پهلوی از سوی رضاخان و درگیری و روابط و مناسبات بدوی مابین رضاخان و تاج‌الملوک، اعتقاد مذهبی و ضدیت با مذهب در میان فرزندان رضاخان از تاج‌الملوک را به دو دسته می‌توان تقسیم کرد: گرایش اعتقادی و عکس آن در میدان غرایز باقی ماند و مذهب غریزی و ضدیت با مذهب نیز به شکل کاملاً بدوی نمایان شد. چنانچه اشرف و علی‌رضا ضد مذهب و محمدرضا و شمس مذهبی از نوع بدوی آن شدند.

دین بدوی صرفاً هنگامی حضور پیدا می‌کند و فرد به آن متوسل می‌شود که موجودیت فردی او به خطر افتاده باشد. چنانچه شاه در بیماری حصبه و یا در حین سقوط از اسب به آن روی می‌آورد. هر چند به لحاظ علمی، از رؤیاهای شاه می‌توان این گونه استنباط کرد که عمق ناامنی او را بروز می‌داده، آن هم در موارد حساس و پرمخاطره که فرد یا ناخودآگاه فرد آن را می‌سازد؛ خود دوستی و خودمحوری شاه را باید ناشی از دین بدوی او دانست.

تفاوت بین برداشت بدوی و برداشت فطری و الهی از دین در این است که دین بدوی فردی، منفی و مخرب است در حالی که دین فطری و الهی، سازنده، آرامبخش، پویا و انسانی

می‌باشد. اشتباه بزرگ اندیشمندان غربی به خصوص، بعد از دوره رنسانس، یکسان گرفتن دین بدوی و دین الهی بوده است. فرد به دو صورت در جهت منفی و مثبت زیرساخت اعتقادات خود را تکمیل می‌کند. جنبه مثبت، حقیقت جو، کمال‌جو، و خداگراست و بین ثابتها و متغیرها رابطه منطقی برقرار می‌کند. اما جنبه منفی، بدوی، خودمحور، کینه‌توز، بی‌تفاوت به مردم، ناامن و مضطرب است. چون موضوع بحث ما جنبه منفی سیستم‌سازی ذهن است، پس بیشتر به آن می‌پردازیم. مذهب بدوی فرد را نسبت به اعتقاداتش بر پایه ترس و اضطراب پیش می‌برد و انسان را به سوی دوگانگی سوق می‌دهد و هنگام تهدید و ترس بلافاصله به مذهب متوسل می‌شود و در مواقع امن کاملاً نسبت به آن بی‌تفاوت و حتی بر ضد آن عمل می‌کند. نظیر قبایل وحشی و بدوی هنگامی که رعد و برق می‌زد و تهدیدهای طبیعی شروع می‌شد، بلافاصله با قربانی کردن سعی در خوابانیدن آن تهدیدات داشتند. مذهب بدوی کینه‌ورز و در مسیر ضد عشق‌ورزی عمل می‌کند. اعتقادات مذهبی محمدرضا به دلیل اضطراب و شرایط ناامن محبیطی و تربیتی در دوران سلطنت در چهارچوب غرایز باقی ماند و هیچگاه از این حیطه خارج نشد. به همین دلیل دوگانگی باقی ماند.

مذهب بدوی زمان و مکان خاصی را نمی‌شناسد و رشد و نمو خود را در شرایط نامناسب و خشونت و اختناق و اضطراب جستجو می‌کند. حال چه آن فرد شاه باشد و در کاخ زندگی کند و در مجالس و محافل شاهانه تاج بر سر بگذارد و در مهمانی‌هایش افرادی چون رؤسای کشورهای خارجی شرکت داشته باشند و یا فرد در دور افتاده‌ترین قبایل وحشی زندگی کند. البته ظواهر متفاوت است؛ اما ریشه آن یکسان می‌باشد و آن دوگانگی اعتقاد مذهبی اوست که مدام بین قبول و انکار، کشاکش شدید دارد.

از مهم‌ترین مشخصات مذهب بدوی، خودپرستی و فردی بودن است و مطلقاً آن را تعمیم نمی‌دهد و اوج این نگرش بدوی مذهب در شمس پهلوی که بعدها مسیحی شد، نمود پیدا کرد. شمس آگاهانه یا ناآگاهانه می‌دانست آن مذهبی که به غرایز او پاسخ می‌دهد و پناهگاهی برای ناامنی و ترس و اضطراب اوست، مسیحیت است. در مقابل محمدرضا و شمس، باید اشرف

و علیرضا را ماتریالیست بدوی نامید که هر دو بی‌رحم و بی‌عاطفه، عاری از وجدان، فاسد و دنیاگرا و قسی‌القلب بودند.

باید به این نکته اشاره کرد که تقدیر بدوی و ماتریالیست بدوی هر دو در خودمحوری و خودپرستی یکسان هستند. علی‌رغم تفاوت ظاهری، هر دو از یک چشمه سیرآب می‌شوند، آن هم ناخودآگاهی که ویرانگر و مخرب است. فردی که دارای دین بدوی می‌باشد، فقط برای حفظ خود و موجودیت فردی خود، تبعیت محض از مذهب می‌کند، اما به محض اینکه موجودیت فردی او از این خطر مصون گشت، به همان نسبت از دین بدوی دور می‌شود. از نوشتار زیر که در واقع بخشی از خاطرات شاه است می‌توان به برخی از اعتقادات مذهبی محمدرضا پی برد:

کمی بعد از تاجگذاری پدرم دچار حصبه شدم و چند هفته با مرگ دست به گریبان بودم و این بیماری موجب ملال و رنجش شدید پدر مهربانم شده بود. در طی این بیماری سخت، پا به دایره عوالم روحانی خاصی گذاشتم که تا امروز آن را افشا نکرده‌ام.

در یکی از شبهای بحرانی کسالتم مولای متقیان علی علیه‌السلام را به خواب دیدم که در حالی که شمشیر معروف خود نوافقار را در دامن داشت و در کنار من نشسته بود، در دست مبارکش جامی بود و به من امر کرد که مایعی را که در جام بود بنوشم. من نیز اطاعت کردم و فردای آن روز تبم قطع شد و حالم به سرعت رو به بهبود رفت.

در آن موقع با آنکه بیش از هفت سال نداشتم با خود می‌اندیشیدم که بین آن رؤیا و بهبود سریع من ممکن است ارتباطی نباشد. ولی در همان سال، دو واقعه دیگر برای من رخ داد که در حیات معنوی من تأثیری بسیار عمیق بر جای نهاد.

در دوران کودکی تقریباً هر تابستان همراه خانواده خود به امامزاده داود، که یکی از نقاط منزّه و خوش آب و هوای دامنه البرز است، می‌رفتیم. برای رسیدن به آن محل، ناچار بودیم که راه پر پیچ و خم و سراسیمه را پیاده و با اسب طی کنیم.

در یکی از این سفرها که من جلو زین اسب یکی از خویشاوندان خود که سمت افسری داشت، نشسته بودم ناگهان پای اسب لغزیده و هر دو از اسب به زیر افتادیم. من که سبکتر بودم با سر به شدت روی سنگ سخت و ناهمواری پرت شدم و از حال رفتم. هنگامی که به خود آمدم، همراهان من از اینکه هیچگونه صدمه‌ای ندیده بودم، فوق‌العاده تعجب می‌کردند. ناچار برای آنها فاش کردم که در حین فرو افتادن از اسب، حضرت ابوالفضل(ع) فرزند برومند حضرت علی(ع) ظاهر شد و مرا در هنگام سقوط گرفت و از مصدوم شدن مصون داشت. وقتی که این حادثه روی داد، پدرم حضور نداشت ولی هنگامی که ماجرا را برای او نقل کردم، حکایت مرا جدی نگرفت و من نیز با توجه به روحیه وی نخواستم با او به جدل برخیزم ولی هنوز خود هرگز کوچکترین تردیدی در واقعیت امر رؤیت حضرت عباس بن علی نداشتم. سومین واقعه‌ای که توجه مرا به عالم معنی بیش از پیش جلب نمود، روزی روی داد که با مربی خود در کاخ سلطنتی سعدآباد در کوچه‌ای که با سنگ مفروش بود قدم می‌زدم. در آن هنگام ناگهان مردی را با چهره ملکوتی دیدم که بر گرد عارضش هاله‌ای از نور مانند صورتی که نقاشان غرب از عیسی‌بن مریم می‌سازند، نمایان بود. در آن حین به من الهام شد که با خاتم ائمه اطهار حضرت امام قائم روبرو هستم. مواجهه من با امام آخر زمان چند لحظه بیشتر به طول نینجامید که از نظر ناپدید شد و مرا در بهت و حیرت گذاشت. در آن موقع مشتاقانه از مربی خود سؤال کردم: او را دیدی؟ مربی متحیرانه جواب داد: «چه کسی را ندیم؟ اینجا که کسی نیست!» اما من این قدر به اصالت و حقیقت آنچه که دیده بودم اطمینان داشتم که جواب مربی سالخورده من کوچکترین تأثیری در اعتقاد من نداشت. امروز که این ماجرا را بیان می‌کنم، شاید بعضی افراد، خصوصاً غربیها تصور کنند که من خیالبافی می‌کنم، یا آنچه دیده‌ام، یک حالت ساده روانی بوده است. ولی باید به خاطر داشت که ایمان به عالم روح و تجلیاتی که به حساب ماده در نمی‌آید، از خصایص مردم مشرق زمین است و چنانکه بعدها دریافتم، بسیاری

از مردم باختر نیز همین ایمان و اعتقاد را دارند. وانگهی، من در آن موقع هیچگونه دلیلی برای جعل این موضوع و بیان آن برای مربی خود نداشتم و امروز نیز انتقاعی از لاف زدن در این قبیل مسائل نمی‌برم و جز عده معدودی از نزدیکان من، کسی تاکنون از این جریان مستحضر نبوده است و حتی پدرم که همیشه خود را به او بسیار نزدیک و صمیمی می‌دانستم، هرگز از این موضوع کوچکترین اطلاعی پیدا نکرد. پس از این واقعه، با وجود اینکه به بیماریهای سخت از قبیل سیاه سرفه، دیفتری و چند مرض شدید دیگر مبتلا شدم، هرگز مکاشفه دیگری برای من پیش نیامد. چنانکه در هشت سالگی مبتلا به بیماری جان فرسای مالاریا شدم و با نبودن وسایل مداوای امروزی، از این بیماری به سختی نجات یافتم ولی در طی هیچ یک از این بیماریها، رؤیایی مانند آنچه نقل کردم، نداشتم... [۳۴]

شاه پس از انتشار کتاب مزبور در یک سخنرانی دیگری که در قم داشت یک بار دیگر ماجرای سقوط از اسب را تعریف کرد. شاه برای آنکه بتواند به این دروغ، جنبه واقعیت بدهد؛ می‌گوید وقتی ماجرا را برای پدرم گفتم، او حرف مرا جدی نگرفت. شاه می‌خواست با گفتن این جمله ثابت کند که دروغ نمی‌گوید.

شاه این مطالب را در جاهای مختلف تعریف کرده است. اگر خوب دقت کنیم تناقض بین حرفهای او آشکار است. مثلاً در مصاحبه با اوریانا فالآچی، خبرنگار معروف ایتالیایی این مطالب را به شرح زیر تکرار می‌کند که در مقایسه با آنچه در کتاب مأموریت برای وطنم بیان کرده، تفاوتها و تناقضهای آشکاری دارد.

شاهنشاه: «من تعجب می‌کنم که شما درباره آن (الهام از پیغمبران) چیزی نمی‌دانید. هر کسی از خواب نما شدنهای من خبر دارد. من آن را حتی در شرح حال خود نوشته‌ام. من در کودکی دو بار خواب نما شدم. اولی وقتی که پنج ساله بودم و دومی وقتی که شش ساله بودم. اولین دفعه من امام آخر خود را دیدم. کسی که بر اساس مذهب ما غایب شده است و روزی بر خواهد گشت و دنیا را نجات خواهد داد...» [۳۵]

شاه در این مصاحبه سفر به امامزاده داوود و سقوط از اسب را این گونه تعریف می‌کند:

برای من حادثه‌ای پیش آمد. من روی صخره‌ای افتادم و امام زمان مرا نجات داد. او خودش را بین من و صخره [حایل] کرد. می‌دانم چون او را دیدم، او را دیدم، او را به رأی‌العین دیدم. نه در رؤیا. حقیقت مطلق. آیا متوجه منظورم می‌شوید؟ من تنها کسی بودم که او را دیدم ... هیچ کس دیگر نمی‌توانست او را ببیند غیر از من. چون ... اوه، متأسفم که شما آن را درک نمی‌کنید. [۳۶]

شاه در کتاب مأموریت برای وطنم گفته بود که اولین بار حضرت علی را در خواب دیده، در حالی که در این مصاحبه می‌گوید اولین دفعه امام آخر را در خواب دیده است.

همچنین در آن کتاب گفته بود که هنگام سقوط از اسب حضرت ابوالفضل او را نجات داد، در حالی که در این مصاحبه ذکر می‌کند که امام زمان (ع) در هنگام سقوط از اسب به کمک او می‌آید. آیا از دید شاه حضرت ابوالفضل همان امام زمان بود؟ محمدرضا در ادامه سخنانش در این مصاحبه گفته بود:

حقیقت این است که من از طرف خدا برگزیده شده‌ام تا مأموریتی را انجام دهم ... یکی دیگر از تناقض‌گوییهای شاه در این مصاحبه وقتی است که اوریانا فاللاچی سؤال می‌کند آیا فقط این خوابها را وقتی که بچه بودید، می‌دیدید یا وقتی که بزرگ هم شدید از آن خوابها می‌دیدید؟ شاه در پاسخ به این سؤال جواب می‌دهد: «به شما گفتم که فقط در دوران کودکی. در دوران بزرگی هرگز ندیدم. فقط خوابهایی هر یک سال یا دو سال در میان یا حتی هر هفت سال - هشت سال یکبار. من در پانزده سالگی دوبار از این خوابها داشتم!»

وقتی اوریانا فالآچی می پرسد «چه خوابهایی؟» شاه در پاسخ می گوید: «خوابهایی که اساس آن بر رازهای باطنی من است. خوابهای مذهبی.» [۳۷]

محمدرضا در شرح حال خود نوشته بود «پس از این واقعه (در شش سالگی) با وجود آنکه به بیماریهای سخت از قبیل سیاه سرفه، ... مبتلا شدم، هرگز مکاشفه دیگری برای من پیش نیامد ... رویایی مانند آنچه نقل کردم، نداشتم». محمدرضا در این کتاب کلمه هرگز را به کار می برد. حتی در مصاحبه با اوریانا نیز می گوید: «در کودکی، در دوران بزرگی هرگز ندیدم ...» اما در همانجا بلافاصله با گفتن این جمله که «فقط خوابهایی هر یک سال یا دو سال در میان یا حتی هر هفت - هشت سال یکبار. من در ۱۵ سالگی دو بار از این خوابها داشتم ...». حرف اول خود را نقض می کند.

محمدرضا در همین مصاحبه، غریزه را با خدا اشتباه می گیرد و چنین می گوید:

...من به طور پیوسته احساس پیش از وقوع دارم و آن درست به اندازه غریزه ام، قوی است. حتی آن روز که آنها مرا از شش پایی (۶ قومی) هدف گلوله قرار دادند، این غریزه ام بود که نجاتم داد. چون وقتی که آن شخص با تفنگ خود به طرف من نشانه رفت، من به طور غریزی به یک نوع چرخش دورانی به دور خود مبادرت کردم و در یک لحظه قبل از آنکه او قلب مرا هدف قرار دهد، خود را به کناری کشیدم و گلوله به شانه ام اصابت کرد. یک معجزه... فقط کار یک معجزه بود که مرا نجات داد... شما باید به معجزه اعتقاد داشته باشید. بر اثر یک معجزه که توسط خداوند و پیغمبران اراده شده بود نجات یافتم. من می بینم که شما دیرباور هستید. [۳۸]

در این بخش از سخنانش محمدرضا ابتدا می گوید: «این غریزه ام بود که نجاتم داد» و در آخر می گوید: «بر اثر یک معجزه که توسط خدا و پیغمبران اراده شده بود نجات یافتم». از مقایسه این دو جمله با یکدیگر، چه می توان گفت؟ آیا در نظر محمدرضا غریزه و خدا یکسان بودند؟

حال اگر فرض را بر این بگذاریم که محمدرضا چنین خوابهایی را نیز دیده است! باز هم اثرات محیطی و روحی در آن خوابها یقیناً تأثیرگذار بوده که نیاز به تفسیر دارد.

اصولاً خوابهایی که یک فرد می‌بیند صحیح‌ترین و منعکس‌کننده‌ترین واقتیهای درونی او می‌باشد. چون فرد به زبان رؤیا و تجزیه و تحلیل رؤیا آگاهی ندارد آن را بازگو می‌کند و در جهت نفع شخصی خود از آن بهره‌برداری می‌کند. در حالیکه اضطراب ناشی از روابط اجتماعی و بازتاب آن در رؤیا به زبان دیگر و کاملاً پیچیده فرد را دچار برداشت مثبت از خوابهای خود می‌کند. البته نمی‌خواهیم بگوئیم که همه افراد هر نوع خوابی که می‌بینند ناشی از اضطراب و ناامنی آنان است چون ما درباره ناخودآگاه و دوگانگی شخصیت بحث می‌کنیم که مهم‌ترین علائم و نگرش بیمارگونه یک فرد می‌باشد. بر همین اساس ملاک تجزیه و تحلیل رؤیای شاه بر علم اسطوره‌شناسی متمرکز است.

رؤیاهایی که شاه در کتاب پاسخ به تاریخ از آنها یاد می‌کند صرفاً به این دلیل است که خود را مذهبی و پای‌بند به اسلام نشان دهد. در حالی که تفسیر رؤیاهای شاه نشان می‌دهد که او نه تنها به اسلام اعتقاد نداشته است بلکه رویکرد او به اسلام و بهره بردن از اشکال آن به دلیل به خطر افتادن موجودیت فردی او می‌باشد.

زمان خواب دیدن بسیار با اهمیت است. شاه می‌گوید در کودکی خواب دیدم. محمدرضا دوران کودکی رعب و وحشت زیادی از پدرش داشت و رضاشاه نیز در شیوه تربیت و برای ساختن روحیه محمدرضا، سراسر سختی و خشونت بود و القاء ترس را برای ایجاد نظم در محمدرضا بالا می‌برد.

در عکسی که از فرزندان رضاخان با خانم ارفع، در دوران کودکی محمدرضا وجود دارد، محمدرضا و علیرضا لباس نظامی بر تن دارند که این خود بیان‌کننده نگرش رضاخان به

محمدرضا می‌باشد. شیوه تربیتی رضاخان اضطراب و ناامنی شدیدی در محمدرضا ایجاد کرده بود. چون محمدرضا در هنگام دیدن خواب مذکور هنوز در دوران کودکی و به دور از مسائل سیاسی به سر می‌برده است؛ به طور طبیعی بالاترین قدرت را پدرش، رضاشاه می‌دانسته و به دلیل رعب و وحشت از او در خواب به حالتی مضطرب و بیمارگونه احساس کودکی خود را صادقانه بروز می‌دهد. او قطعاً شنیده بود که بالاتر از قدرت رضاخان باید قدرت مافوق طبیعی امامان باشد. به همین دلیل در شکل کاملاً تصویری حضرت علی را می‌بیند که با یک دست به او جامی می‌دهد که معنی آن حمایت از اوست و در دست دیگر شمشیری است که او برای محافظت از خود در مقابل خشونت رضاخان طلب می‌کند.

خواب محمدرضا نه تنها ریشه مذهبی ندارد، بلکه به دلیل ناامنی شدید و ترس از شرایط موجود بوده است. حتی رویایی که محمدرضا در ماجرای افتادن از اسب تعریف می‌کند نیز ریشه در تهدید موجودیت فردی او دارد. رفتار رضاخان با محمدرضا به گونه‌ای بود که مدام برای اشتباهاتش او را ملامت می‌کرده و با خشونت از تکرار اشتباه منع‌اش می‌ساخته است. چنین برخوردی در مقابل اشتباه‌های کودک، او را دچار گنجی و بلاتکلیفی و عدم اعتماد به نفس می‌کند به صورتی که کودک دیگر نمی‌داند چه کاری اشتباه و چه کاری درست است.

محمدرضا هنگام خطر همیشه کسانی را می‌دیده است که قدرت مافوق داشته باشند. چون هیچگاه در صادقانه‌ترین حالات بیانی خود به پدرش اعتقاد نداشت؛ به همین دلیل، هنگام سقوط از اسب شمایل حضرت عباس را می‌بیند.

دین بدوی محمدرضا که بر اثر تجربه اسلامی و بهره‌بری از سنتهای اسلامی، تنها در شکل بروز می‌کند، باعث فریب محمدرضا شد. به طوری که تصور می‌کرد امامان او را تأیید می‌کنند و در مواقع خطر به کمک او می‌آیند.

فرح پهلوی در مصاحبه‌ای به مناسبت سالروز سقوط رژیم پهلوی خطاب به مجری رادیو ۲۴ ساعته لس‌آنجلس درباره مذهب شاه و اعتقادات مذهبی او چنین گفته است: «شاه اعتقادات

مذهبی نداشتند و به خصوص در این سالهای آخر حکومتشان که مرتباً مورد مدح و چاپلوسی قرار می‌گرفتند به شدت بی‌دین شده بودند و حتی بدشان نمی‌آمد که توصیه امیرعباس هویدا را به کار ببندند (هویدا از شاه خواسته بود تا رسمیت دین اسلام را لغو و به بهائیان اجازه فعالیت گسترده بدهد) اما از مردم به شدت می‌ترسیدند و وحشت داشتند که مردم علیه ایشان دست به شورش بزنند. به همین خاطر از هویدا خواستند تا تولد در خفا وسیله رشد بهائیان را فراهم کند.» [۳۹]

انحراف جنسی شاه

منحرف جنسی، شخصی است که یا گرفتار اختلالات و ناراحتیهای عصبی است و یا تحت تأثیر بدآموزیهای محیط قرار گرفته و بدون اینکه هدف توالد و تناسل داشته باشد، به اعمالی دست می‌زند که یک نوع عمل جنسی به شمار می‌رود، ولی عملی معمول و متداول و مشروع نیست و این عمل برای او جنبه عادت پیدا کرده و لذتی که از این عمل برمی‌گیرد، برای او بیش از لذت عمل عادی جنسی است. بر اساس عقیده «پسیکا تریست»ها، انحرافات جنسی عبارت است از اعمال و رفتار غیرعادی و ناهنجاری که افراد منحرف جنسی برای ارضای میل خود مرتکب می‌شوند و این اعمال دارای مبادی و ریشه‌های روانی است. [۴۰]

به طور کلی، هر فردی تا حدی به «نارسیزیسم» مبتلاست. ولی انحراف «نارسیزیسم» در شخصیت‌های غیرعادی به مقدار فوق‌العاده زیاده‌تری نسبت به اشخاص عادی وجود دارد و «شخصیت‌های غیرعادی» سعی می‌کنند نقایص فکری خود را با توسل به نارسیزیسم حل کنند. یعنی چون این اشخاص دارای ضعف اراده و خیال‌باقی هستند که نمی‌تواند در زندگی اجتماعی تحقق پیدا کند، لذا سعی می‌کنند با ارزش فوق‌العاده و اغراق‌آمیزی که جهت خود قائل می‌شوند، تسکینی برای ناراحتیهای روانی و افکار خود پیدا کنند و در نتیجه اخلاقیات این افراد ضعیف و میل و اشتیهای کاذب و گمراکننده جنسی آنها تشدید و تقویت می‌شود. محمدرضا از مشکلات جنسی زجر می‌کشید. فردوست در کتاب خاطرات خود به این مسئله

اشاره کرده، می‌گوید دکتر نفیسی (پیشکار محمدرضا در سوئیس) کلفتی داشت که این کلفت دختری داشت که توجه محمدرضا را به خودش جلب کرده بود و غالباً به من می‌گفت چقدر دلم می‌خواهد او را بغل کنم! محمدرضا همیشه به من می‌گفت که این مسئله برایم عقده شده است. [۴۱]

بنابر نقل قول فردوست در مدرسه له روزه، حدود چهل نفر کلفت کار می‌کردند. یکی از آنها که از همه زیباتر و جذاب‌تر بوده توجه محمدرضا را جلب می‌کند که با کمک پروم موفق می‌شود او را به اتاق خود بیاورد. ارتباط جنسی محمدرضا با آن دختر سرانجام به آنجا کشید که دخترک خود ادعا می‌کند که آبستن شده است. محمدرضا در برخورد با این مشکل فردوست را به کمک می‌طلبد چون نمی‌خواهد پدرش یا نفیسی از این ماجرا خبردار شوند. فردوست نیز پیشنهاد می‌کند که این مشکل را با پول حل کند. البته فردوست می‌گوید: «معتقد نبودم که چنین مسئله‌ای باشد چون مسلماً برای آن دختر همخوابگی مسئله‌ای نبود و روشن بود که اگر علت خاصی نداشت می‌توانست جلوگیری کند و در ادامه می‌گوید از آن دختر خواسته است که خود مسئله را حل کند و دخترک نیز می‌گوید "اگر مدیر بفهمد مرا اخراج می‌کند و بیکار می‌مانم و دوم اینکه باید کورتاژ کنم" و ادعا می‌کند که ۵۰۰۰ فرانک پول لازم دارد که این پول در آن موقع پول زیادی بوده است. حقوق ماهیانه دخترک شاید ۱۵۰ فرانک بیشتر نبوده است و محمدرضا سرانجام این پول را برای او فراهم می‌کند.» [۴۲] این درحالی است که محمدرضا پهلوی پس از فرار از ایران می‌نویسد تا سال ۱۹۲۶ در سوئیس به تحصیل ادامه دادم، بدون آنکه یک لحظه از توجه به آداب و سنن ملی و مذهبی خودمان غافل باشم.

پس از بازگشت محمدرضا از سوئیس به تهران، آن دسته از درباریان و خانواده‌های مرتبط با دربار و سران ارتش و دولتیها و وزرا که دختری زیبا و در سن ازدواج داشتند به سودای اتصال با پهلوی دختر خود را در سر راه محمدرضا قرار می‌دادند و امیدوار بودند محمدرضا دختر آنها را بپسندد و زمینه ازدواج آنها فراهم گردد. اما محمدرضا که درس خود را در سوئیس از بر کرده بود و تجربه سوءاستفاده جنسی از زنان و دختران سوئیسی را پشت سر

داشت، به این دختران بیچاره ناخنک می‌زدند و پس از منتهی آنها را از خود می‌راند. محمدرضا گاهی اوقات در سوء استفاده از دختران و زنان درباریان و اطرافیان، ارنست پرون را هم شریک می‌کرد به طوری که «گیتی» از اقوام رفیع‌الملک که به سودای همسری ولیعهد فریب خورده بود، از ارنست پرون حامله شد و چون ارنست پرون مورد حمایت محمدرضا بود، هیچ‌کس به او اعتراض نکرد. خانم قابل‌های به نام «عفت مسعودی» را به کاخ آوردند که با ابتدایی‌ترین وسایل، دست به کورتاژ زد. گیتی از فرط درد چنان فریاد می‌کشید که همه مستخدمین در پشت پنجره اتاقتش جمع شده و برایش دعا می‌کردند. چند روز بعد هم که حالش کمی بهتر شد، تاج‌الملوک او را از کاخ بیرون کرد.

بعد از ماجرای گیتی، رضاشاه، فیروزه را برای محمدرضا دست و پا می‌کند که حکایت این رسوایی را نیز حسین فردوست در صفحه ۲۰۵ کتاب خاطرات خود آورده است. [۴۳]

او در رابطه با آشنایی محمدرضا و فیروزه می‌نویسد که: قبلاً از طرف اندرون با عمه فیروزه صحبت شد و پس از موافقت او قرار شد من بروم فیروزه را ببوارم. من به مطب عمه فیروزه در خیابان لاله زار رفتم و فیروزه پس از ۲ ساعت آرایش آماده شد، او را نزد محمدرضا آوردم خیلی زود آشنا شدند و از آن پس فیروزه در عمارت محمدرضا زندگی می‌کرد. ارتباط محمدرضا با فیروزه تا ازواج با فوزیه ادامه داشت.

ارتشبد حسین فردوست، در ادامه خاطرات خود از زنی به نام دیوسالار نام می‌برد ولی به چگونگی آشنایی او با محمدرضا شاه اشاره نمی‌کند. محمدرضا پس از آشنایی با این زن یک روز فردوست را صدا می‌کند و خطاب به او می‌گوید «هر چه فیروزه در کاخ دارد بردارید و به خانه خودش ببرید». فیروزه از این موضوع غمگین می‌شود و خواهش کرد که از ایران برود و محمدرضا نیز موافقت کرد که چندین قطعه جواهرات گرانبها و دویست هزار تومان پول نقد و مجموعاً پانصد هزار تومان به او بدهند که فیروزه به ایتالیا برود. حسین فردوست در کتاب خاطرات خود باز از ارتباط شاه با زنی دیگر به نام گیتی خطیر نام می‌برد و می‌گوید:

گیتی از فامیل خود شاه بوده است. ارتباط با گیتی در زمان ازدواج با فرح پایان می‌یابد و شاه او را با حدود یک میلیون تومان پول نقد و همین حدود جواهرات راهی رم می‌کند.

یکی دیگر از اقتضاحات جنسی شاه ارتباط او با پرستار و مربی دخترش «لیلا» بود که اخبار این اقتضاح جنسی به مطبوعات اروپا کشیده شد. این پرستار، دختر یک سیاستمدار سوئیسی به نام «روژه بون ون» بود. مطبوعات سوئیس پس از اطلاع از این ماجرا این سیاستمدار سوئیسی را که به خاطر پول، دخترش را در بغل شاه انداخته بود، هرزه لقب دادند و مردم سوئیس نیز او را فردی خود فروخته نامیدند تا جایی که یک بار وقتی «بون ون» در دانشگاه زوریخ سوئیس سخنرانی می‌کرد دانشجویان با پرتاب گوجه‌فرنگی به سوی او فریاد زدند: «مزدورپهلوی، بروحوقت را از فاسق دخترت (شاه ایران) بگیر.» [۴۴]

محمدرضا در فاصله طلاق ثریا تا ازدواج با فرح، نهایت فساد را انجام داد. از آنجا که می‌دانست اطرافیانش آرزوی وصلت با او را دارند به دختران آنها ناخنک می‌زد و حتی به نزدیکترین دوستان و محارم خود نیز رحم نکرد. بنا به نوشته‌های ارتشبد حسین فردوست، امیر اسدالله علم و خانم فریده دیبا و ثریا اسفندیاری و عده‌ای دیگر از رجال کشوری و لشکری دوران پهلوی، محمدرضا متنی را با دختران اسدالله علم، حسین علاء و ساعد سپری کرد!

در سال ۱۳۳۸ که سمیرا طارق رقااص معروف لبنانی در رامسر برنامه‌ای اجرا می‌کرد، خانواده پهلوی از آن برنامه رقص دیدن کردند و بدین ترتیب سمیرا طارق نیز به دربار راه یافت و سمیرا طارق شبها را با شاه می‌گنراند و روزها مجلس رقص دائر می‌کرد. عکسهای این رقااصه و شاه در اوایل انقلاب در مجلات مختلفی نظیر گزارش روز، سپید و سیاه، و اطلاعات هفتگی منتشر شده است. ارتشبد حسین فردوست اظهار کرده است: «... در مسافرت به آمریکا، در نیویورک من دو نفر را به محمدرضا معرفی کردم. یکی گریس کلی بود که در آن زمان آرتیست تئاتر بود و بارها با او ملاقات کرد. محمدرضا به او (گریس کلی) یک سری جواهرات به ارزش یک میلیون دلار داد. این زن بعد پرنسس موناکوشد. نفر دوم یک دختر

آمریکایی ۱۹ ساله بود که ملکه زیبایی جهان بود. محمدرضا مرا فرستاد او را آوریم و چند بار با محمدرضا ملاقات کرد و به او نیز یک سری جواهرات داد که حدود یک میلیون دلار ارزش داشت...» [۴۵]

با مطالعه منابعی که از روابط جنسی محمدرضا پرده برمی‌دارند، درمی‌یابیم که به طور مشخص، سه نفر از دختران و زنانی که با وی در ارتباط بوده‌اند به طور ناخواسته و به اجبار سقط جنین کرده‌اند.

شاه در طول حیات خود با زنان زیادی ارتباط نامشروع داشته، نام این زنان و چگونگی آشنایی آنها با شاه و شرح ارتباط آنها به طور مختصر یا مفصل در برخی منابع آمده که از آن جمله است: گیتی رفیع، فیروزه، دیوسالار، گیتی خطیر، پروین غفاری، طلا، آذر صنیع، دختر اسدالله علم، دختر حسین علاء، دختر ساعد، سمیرا طارق، ماریا اشنایدر، آنژ، روزه بون ون، روت استیونس، مارگارت، برنا الگی، بریژیت باردو، گریس کلی، جینا لولو بریجیدا، الکه زومر، جنیفر اونیل. به طور کلی شاه ضعف زیادی در برابر زنان زیبا داشت. در فساد اخلاقی حد و مرزی نمی‌شناخت و اصول اخلاقی را رعایت نمی‌کرد. در میان زنانی که به کاخ شاه رفت و آمد می‌کردند همه تیپ زن دیده می‌شد. از «ماریا اشنایدر» ستاره نوجوان فیلمهای بی‌پروای جنسی گرفته تا دختر صاحب سینمای ایران که یک ارمنی بود.

یکی از روانشناسهای به‌نام فرانسوی که جزو پزشکان خانوادگی پهلوی بود در مقاله‌ای که در روزنامه معروف فرانسوی لوموند انتشار یافت علت گرایش شدید شاه به نزدیکی با زنان مختلف را کمبود محبت در دوران زندگی کودکی او می‌داند و می‌نویسد: «رضاشاه با روحیه قلدری و دیکتاتوری که داشت محمدرضا را در کودکی از خانواده دور کرد و توسط مربیان خشن فرانسوی و آلمانی در سوئیس بزرگ شد و مجموعه این وقایع در رفتار و آینده او اثر مخربی بر جای گذاشت. او بعدها کوشید کمبود محبت نهاده شده در جسم و جان خود را ضمن معاشرتهای افراطی با زنان گوناگون جبران نماید» [۴۶] این در حالی است که

تاج‌الملوک، مادر محمدرضا شاه، ضمن بیان خاطراتش از هوس‌بازیهای فرزندش دفاع کرده و ضمن تأیید وجود روابط میان شاه و طلا آورده است: «این حق پسر من بود که همسر و معشوقه را توأمان داشته باشد، اگر انسان شاه باشد و نتواند از پادشاهی خود لذت ببرد پس چه فرقی با یک رعیت ساده دارد.» [۴۷]

خودشیفتگی شاه

یکی از امراض روانی شاه نارسیزیسم بود. در روانشناسی، «نارسیزیسم» به خویشتن پرستی و عشق بی‌اندازه به شخص خود و ظاهر وجود خود، عکس و اسم خود و جهانگیر شدن شهرت خود تعبیر گردیده است. یک «نارسیس» یعنی شخص مبتلا به این مرض، تا سر حد جنون عاشق و مقنون خود است. چنان عاشقی که اگر یک روز در همه جا و نزد همه کس از دهاء و نبوغ او صحبت نشود، عکسش با آب و تاب در جراید منعکس نگردد، در رادیوها و تلویزیونها تصویرش جلوه‌گر نباشد، در ملاءعام مورد تکریم و ستایش قرار نگیرد، از وجاهت، صباحت نظر، نیک سیرتی، دهاء و نبوغ و اعمال و رفتارهای قهرمانانه و فوق بشری او در هر محفل و مجمعی مذاکره به عمل نیاید، دستخوش تب و بیماری می‌گردد و چه بسا که اگر شدت مرض در او زیاد باشد به بستری گشتن و دق مرگ شدن و فنایش منجر گردد. درمان درد چنین مریضی این است که تعریف و تملق بشنود و ستایش و تکریم ببیند. چنین شخصی اگر از شدت بیماری مشرف به مرگ هم باشد به محض اینکه به دروغ به او بگویند که مردم از عشق روی او در بزرگترین تب و تاب به سر می‌برند و همیشه شیفته و فریفته او می‌باشند، بهبود یافته از بستر برمی‌خیزد. غذای جسم و روح یک نارسیس تملق است و چاپلوسی، حتی اگر بداند که این تملق و چاپلوسی و تمجید و تحسین از روی ریا و تظاهر است. یک نارسیس تشنه این است که مردم به او عشق بورزند و علاقه نشان دهند. یک نارسیس اگر زن باشد آرزو دارد که همه مردان دنیا عاشقش باشند. چنین زنی فوق‌العاده شهوانی و مردطلب می‌شود و دایم آینه به دست دارد و چهره خود را در آن می‌نگرد و هرگاه کسی جرأت کرده و او را نازیبا بنامد با تمام وجود خود با او دشمن می‌شود. نارسیس اگر مرد

باشد یعنی مردنما باشد، عاشق تملق‌گویی، تکریم، تعظیم، کرنش و مجیز گویی دیگران می‌گردد. حاضر است همه هستی و ثروت خود را فدا کند به شرط اینکه صاحبان او، او را برتر از همه، مهم‌تر و با شخصیت‌تر از همه، لایق‌تر از همه و خردمندتر از همه بشناسند و نزد دیگران و حتی عالمیان او را اینچنین معرفی نمایند. حس تظاهر و خودنمایی یک ناریسیس بی‌نهایت است.

ناریسیسم یک بیماری وحشتناک و در عین حال نفرت‌انگیز روانی است. بدیهی است جوانان یا مردان قابل ترحمی که به این بیماری گرفتارند صفات ذاتی یک مرد یعنی جوانمردی، گذشت، بزرگواری و تحمل سختیها و شدايد را که لازمه مرد بودن است از دست می‌دهند.

مرد مبتلا به این بیماری، روسپی‌سرشت می‌گردد. به مفهوم دیگر مخنث و مفعول می‌شود و مردباره، حسود، کنجکاو و بی‌صفت، کینه‌توز، ظاهر ساز، چغلی‌کن، مفتن و خبرچین و ریاکار و مزور از آب درمی‌آید. همچنین تودار و هزار چهره و آب زیرکاه و در عین حال همچنان که زنها علاقمند به داشتن یک تکیه‌گاه بوده و دوست دارند که در پناه یک مرد یعنی موجودی قوی‌تر از خود به سر برند مرد ناریسیس نیز همیشه سعی می‌کند که در زندگی سیاسی و اجتماعی خویش پشت و پناهی برای خود جستجو نماید و در زیر سایه قدرت برتر و نیرومندتری قدم بردارد. می‌توان گفت محمدرضا شاه یک ناریسیس با تمام مختصات شرم‌آور آن بود. [۴۸]

حسین فردوست از اولین دیدارش با محمدرضا و خاطرات دوره دبستان خود چنین می‌نویسد:

...زنگ تفریح زده شد. ولیعهد اولین نفری بود که از کلاس خارج شد! دستش را روی قلاب کمر بند گذاشته بود و تکبرآمیز حرکت می‌کرد، تا ما بفهمیم که ولیعهد اوست. ما سه نفر بودیم که پهلوی هم ایستاده بودیم. سنمان حدود ۶ تا ۸ سال بود. ولیعهد دو سال از من کوچکتر بود.

به آن دو نفر نگاهی کرد، خوشش نیامد، ولی به من نزدیک شد. نگاه عمیقی به من کرد و پرسید: پدرت کیست؟ شغلش چیست و از این قبیل صحبتها... [۴۹]

سؤالاتی که محمدرضا در سن کودکی از حسین فردوست می پرسد فقط می تواند نشان دهنده این باشد که مربیان او این گونه تفهیم کرده بودند که اوزلحاظ خانوادگی با بقیه خیلی فرق دارد و تافته ای جدابافته است. نتایج این طرز تربیت در بزرگسالی محمدرضا به خوبی نمایان است. محمدرضا دچار تثبیت بیماری برتری طلبی و خودشیفتگی بود و این حالت با او یکسان شده و خود را جداً مأمور می دانست. اما نمی دانست که مأموریت اونه از طرف خدا بلکه از طرف ناخودآگاه و منش بیمارگونه اش بوده است.

ثریا همسر دوم شاه در خاطره ای که از ورودش به تهران در ۷ اکتبر ۱۹۵۰ بیان می کند گفته است که آن شب شاه لباس مورد علاقه خود، یعنی «یونیفورم نیروی هوایی ایران را پوشیده بود». او در خاطراتش بارها گفته که شاه هواپیما و پرواز را دوست داشت و می خواست که از طریق پرواز و رانندگی با اتومبیل های اسپورت خود را شجاع تر و بی پروا تر از آنچه که واقعاً بود، نشان دهد. [۵۰]

همچنین از خاطره ای که خود شاه، از دوران کودکی اش تعریف می کند می توان دریافت که او شایسته ارتفاع بوده است. او در کتاب مأموریت برای وطن این چنین نوشته است: «دیگر از خاطرات نخستین دوران کودکی من قیافه مردانه و قامت بلند پدر است که در آن هنگام وزیر جنگ بود و...» [۵۱]

این توجه به قامت، به ویژه قامت خودش مسئله ای بود که همیشه محمدرضا در سراسر زندگی به آن می اندیشیده و می توان گفت از کوتاهی قد خود رنج می برد.

گفته می شود شاه همیشه کفشهای پاشنه بلند می پوشیده تا قدش را کمی بلند نشان دهد و اگر به عکسهایی که در آن شاه و فرح با هم هستند نگاه کنیم می بینیم شاه در هیچ عکسی به گونه ای

در کنار فرح قرار نگرفته که قد فرح را بلندتر از شاه نشان دهد. در تمام عکسها یا یکی از آنها نشسته، و یا شاه در جایی قرار می‌گرفته که قد فرح بلندتر نشان داده نشود.

محیط زندگی شاه این فرصت را برایش فراهم آورده بود که نیازهای روانشناختی خود را به لحاظ اجتماعی جبران کند. شاه بودن برای محمدرضا پهلوی به لحاظ خودشیفتگی ارضاء کننده بود و این خودشیفتگی در طول سالهای حکومت او به طور ثابت و مداوم رشد می‌کرد.

جلب ستایش دیگران هدف اصلی انسان خودشیفته است. ولی خودشیفتگی همیشه با تکبر همراه است که این تکبر در فرد با نوعی «احساس قدرت و آسیب‌پذیری» همراه است و همین احساسها منجر می‌شود که افراد خودشیفته فکر کنند که همواره نوعی حمایت الهی همراه آنان است. [۵۲] این صفات تکبر و تحقیر، اعتقاد به حمایتی فوق انسانی و تلاش مداوم برای ویژه بودن در چشم دیگران، برای فرد خود شیفته فقط یک نقاب است. همان طور که از یک نظریه روانکاوی انتظار می‌رود، در آن هر چیزی متضمن عکس خود نیز هست که نوعی احساس عمیق دون مرتبگی یا بی‌کفایتی را می‌پوشاند. این احساس بی‌کفایتی در «انفعال، ملایمت، نیاز به محبت و وابستگی، آرزوی اعتماد و ترس از بی‌یاری و لذا عدم اعتماد» بازتاب پیدا می‌کند و همانطور که قبلاً نیز در توصیف شخص خودشیفته گفتیم، چهره عمومی شخص، چهره یک مرد است که قدرتی خیرمکننده دارد با این حال همه آنهایی که او را ستایش می‌کنند نیز به ندرت با قدرشناسی او مواجه می‌شوند. آنها بیشتر در معرض تحقیر قرار می‌گیرند و هر از چندگاهی، کل این احساس از خودی که به دیگران (و خود شخص) القا شده است از هم می‌گسلد و فرد منفعل و وابسته می‌شود.

محمدرضا در سالهای آخر حکومتش تلاش زیادی کرد تا خود را فرمانروایی دانا و قدرتمند نشان دهد. یونیفورمهای او و مدالها و نشانهایش، عکسهای فراوان او که همه جا وجود داشت، برگزاری مراسم باشکوه متعدد و اظهارات اقتدارطلبانه و متعدد او در زمینه کلیه جنبه‌های زندگی ایرانیان، جملگی اجزائی از ارائه چنین تصویری بود.

اما بررسی دقیق عکسها و تصاویر شاه در دهه ۱۹۷۰ چرخشی آشکار و زیرکانه را در ادامه این تصویرها نشان می‌دهد در سالهای اول این دهه، به هیئت فرمانروایی خشک و غالباً اخموی ملتش نشان داده می‌شد که اغلب یونیفورم کامل خود را همراه با یراقها، نوارها و مدالهای جواهر نشان می‌پوشید. تنها چیزی که در مورد تصویر او می‌توان گفت آن است که با توجه به اثر زخم کوچکی که بر لب بالائی خود داشت و یادگاری از اقدام برای قتل او در سال ۱۹۴۹م (۱۳۲۷ ه. ش) بود روی هم رفته چهره‌ای نادلچسب به نظر می‌رسید. با گذشت سالها، تصویر شاه به هیئتی دیگر ارائه شد. گویاترین تصویر ارائه شده از شاه از سال ۱۹۷۵ (۱۳۵۴) به بعد تقریباً نشان دهنده نوعی جنون بوالهوسی بود. وی در مقابل زمینه‌ای ایستاده بود که فقط ابرها و آسمان را نشان می‌داد. شاید شاه به این دلیل ایستاده تصویر شده بود که بر رابطه ویژه او با الوهیت تأکید شود. اما او روی سطح خاصی نایستاده بود. چنان که گوئی قادر است در میان آسمانها شناور گردد. برای آنکه برقراری رابطه جدیدی را با مردمش در ذهنها القا کند. یونیفورم نظامی، جای خود را به یک لباس شخصی «معقول» داده بود. شاه در حالی تصویر شده بود که لبخند می‌زد و دست خود را با حرکتی دوستانه بالا برده بود. فرمانروای خشن جای خود را به یک عمومی مهربان داده بود. [۵۳]

دگرگونی عظیمی که باگذشت زمان در وضع ظاهر، حرکات و خلق و خوی شاه به وجود آمد واقعاً شگفت‌آور بود. این حداقل توصیفی است که برای چنان استحاله‌ای می‌توان ارائه داد. چنان که مصاحبه‌کنندگان با شاه به طور مکرر یادآور شده‌اند شخصیت خودآگاه، ملایم، محبوب، نرم‌گفتار و مهربانی که در اوایل دهه ۱۹۶۰ آشکارا از تبادل فکر و نظر با مخاطبان خود لذت می‌برد؛ در اواسط دهه ۷۰ به فرمانروایی جزمی، غیرقابل نفوذ، عصبی، نابردبار، متوقع، متمایل به رفتاری آمرانه تبدیل شده بود. او دوست داشت به طور روزانه گزارشهایی پیرامون همه جنبه‌های فعالیت دولت و دستگاه اداری دریافت دارد.

غالباً برای متحقق ساختن هدفهای خود تصمیمات غیرقابل تغییری می‌گرفت. وی مخالفت‌های داخلی را به این عنوان که با منافع عالیه کشور در مغایرت است تقبیح می‌کرد و نادیده می‌انگاشت. این استحاله عظیم که در نتیجه آن یک قدرت نامطمئن و متزلزل به یک پیشوای

عالی مبدل شد در سخنان خود شاه انعکاس داشت. در اوایل دهه ۱۹۴۰ در نامه‌ای به پدر خود در تبعید نوشت: «من و همکارانم در حال متحول ساختن یک پارچه سیاست خارجی و داخلی کشور هستیم». اما در اواسط دهه ۱۹۷۰ شاه چنین لحنی برای خود اختیار کرده بود: «من کابینه امینی را مجبور به گزرنانن لایحه اصلاحات ارضی کردم، من شورای وزیران را وادار کردم که قانون اصلاحات ارضی را اصلاح کند، من به زنان ایرانی حقوق کامل اعطا کردم. من سپاه دانش را به عنوان مشعلدار یک جهاد ملی اعلام کردم. من تصمیم گرفتم که دستگاه قضایی را با انقلاب سفید هماهنگ کنم. من تصمیم به خرد کردن فنودالیزم صنعتی گرفتم. به حزب رستاخیز قدرت بی‌نهایت دادم.» او به موضع‌گیری دولت ایران در مسائل مختلف به عنوان سیاستی مهم اشاره می‌کرد. کسانی که زمانی همکار او شمرده می‌شدند به آدمهای من یا کارکنان من تبدیل شدند. [۵۴]

در ماجرای برکناری ارتشبد جم به خوبی می‌توان به خودبزرگ بینی شاه پی برد. جم یک روز در جمع فرماندهان نظامی موقع صحبت راجع به نارضایتی شاه از بعضی واحدهای ارتش خطاب به آنها می‌گوید «من نه تنها شاهنشاه را فرمانده خود می‌دانم، بلکه به او به عنوان برادر خود، عشق می‌ورزم...» بعد از این ماجرا اسدالله علم در ملاقاتی که با جم داشته به او می‌گوید، شاه از این بی‌مبالاتی و اینکه شاه را برادر خود دانسته‌ای شدیداً ناخشنود است.

همچنین علم به او می‌گوید: چنانکه قصد استعفا دارد شاه با تقاضایش موافقت خواهد کرد. چند روز بعد هم، اردشیر زاهدی به منزل جم تلفن می‌کند و می‌گوید شاه میل دارد او را به عنوان سفیر ایران در فرانسه و یا هر جای دیگری که خودش بخواهد منصوب کند. خود جم می‌گوید که من هرگز موفق نشدم برای این سؤال پاسخی پیدا کنم که واقعاً چه خطایی از من سر زده بود. [۵۵]

خود بزرگ بینی شاه باعث شده بود که نتواند این مسئله را که فردی دیگر همسنگ او باشد و او را برادر خطاب کند تحمل نماید و همین باعث شد تا برای فروکش کردن خشم و ناراحتی خود از این ماجرا جم را برکنار سازد. فریون هویدا، در کتاب سقوط شاه می‌نویسد:

توهمات عظمت‌گرایانه شاه به قدری او را از حقایق دور ساخته بود که حتی سازمان «سیا» نیز ضمن گزارش محرمانه‌ای در سال ۱۹۷۶ [۱۳۵۵] شاه را به عنوان مردی که خطرات ناشی از عقده خودبزرگ بینی او را تهدید می‌کند، توصیف کرده بود. و در ادامه آورده است که سرعت رشد عقده خود بزرگ‌بینی شاه، او را به جایی کشانده بود که گاه افکاری سخیف را به صورت بسیار جدی بیان می‌داشت از جمله باید اشاره کرد که او یکبار برای ضعیف و ناچیز نشان دادن نیروهای مخالف خود طی مصاحبه‌ای که با نشریه «اخبار آمریکا و گزارشهای جهان» (۲۲ مارس ۱۹۷۶) داشت درباره آنها گفت: «علت عمده ناراحتی و آشوبگری مخالفان من این است که دسترسی به وسایل تبلیغاتی ندارند...» [۵۶]

علم در کتاب خاطرات خود مطلبی را نقل کرده است که عقده خودبزرگ بینی شاه در آن نیز بسیار روشن است. در ۱۹ تیر ۱۳۵۵ سفیر جدید انگلیس در منزلش با علم درباره ایران و مطبوعات صحبت می‌کند که علم در این زمینه می‌نویسد: «سفیر انگلیس تعریف کرد که یک بار در مأموریتش در پاریس از طرف وزارت خارجه به او دستور داده شده بود که مطالعه‌ای در مورد شخصیت دوگل به عمل آورد. او معتقد است که دوگل از بسیاری جهات به شاه شبیه بود. ژنرال دوگل اعلام کرده بود که او فرانسه است و شاه هم درست همین گونه درباره ایران می‌اندیشد. من کاملاً با او موافق بودم و به عنوان یک مثال، مورد کاخ کیش را شرح دادم، وقتی سند کاخ کیش را به شاه تقدیم کردم و آن را به نام او نامگذاری کردم آنها را به صورتم پرت کرد و گفت، چرا می‌خواهی مرا صاحب یک تکه زمین ناقابل بکنی. بی‌آنکه بخواهم ادعای مالکیت خصوصی قطعه زمینی را بکنم تمام این مملکت به من تعلق دارد. همه چیز در اختیار یک رهبر قدرتمند است و اما در مورد قدرت خودم، سند و این قبیل اوراق بی‌اهمیت چیزی بر من نمی‌افزایند.» [۵۷]

معمول‌ترین وسیله دفاعی افراد خود شیفته، فخر فروشی است. فرد خودشیفته به واسطه عقده حقارت فخر فروشی می‌کند و بدین وسیله تصور می‌نماید از ناتوانی خویش جلوگیری می‌کند و به دیگران می‌فهماند که نباید او را دست کم بگیرند.

علم تلگرافی را از اردشیر زاهدی به شاه می‌دهد که گزارشی بود از مقاله‌ای که درواشنگتن پست چاپ شده بود. در این مقاله، اظهارنظرهای مختلف شخصیت‌های مهم آمریکایی درباره ایران، گردآوری و ارائه شده بود. شاه به علم می‌گوید از او بپرسید چرا این قدر به نوشته‌های مطبوعات اهمیت می‌دهید. این مطالب چه به نفع ما باشد چه به ضرر ما، کوچکترین تفاوتی در نحوه اجرای سیاست ما نمی‌گذارد. فکر می‌کنید چه کسی ایران را به موقعیت شکوهمند فعلی‌اش رسانده؟ روزنامه‌نگاران خارجی یا خود من. [۵۸]

در نوازدهم خرداد سال ۱۳۵۲ ه. ش اسدالله علم برای تقدیم جزئیات سفر قریب‌الوقوع شاه و همسرش به حضور شاه می‌رود. شاه اسامی چند نفر از کسانی را که به عنوان ملنزمین رکاب پیشنهاد شده بودند، حذف می‌کند؛ از جمله امیر متقی، معاون اسدالله علم. علم به شاه اشاره می‌کند که امیر متقی تقریباً کلیه افراد مهم را در دولت و مطبوعات فرانسه می‌شناسد و ذکر می‌کند که حضور او در این سفر امتیاز محسوب می‌شود. ولی شاه در پاسخ علم می‌گوید: «این امتیازات دیگر به در نمی‌خورد. من دیگر آن قدر در دنیا مهم هستم که در فرانسه هم مثل همه جای دیگر پوشش خبری خوبی داشته باشم.» [۵۹] در یکی دیگر از گفتگوهای که علم با شاه داشته، می‌توان از سخنان شاه، خود بزرگ بینی‌اش را درک کرد. شاه طی گفتگویش با علم می‌گوید: «... مردم ایران امروز عاشق من هستند و هرگز به من پشت نخواهند کرد.» [۶۰] غرور و خود بزرگ بینی شاه در مراسم تاجگذاری او نیز آشکار است. به جای آنکه توسط نماینده‌ای از سوی مردم تاج بر سر بگذارد، خود تاج را برداشت و بر سر نهاد. در حالی که با این کار حداقل می‌توانست به صورتی سمبلیک نشان دهد که علاوه بر مقام موروثی، منتخب ملت نیز هست. [۶۱]

عدم تعادل و خودپسندی شاه او را به عظمت طلبی و همراه آن تکبر و تحقیر سوق داد. در سال ۱۹۷۳ م (۱۳۵۲ هـ.ش)، شاه حکومت خود را به عنوان تمدن بزرگ معرفی می‌کند. [۶۲] در سال ۱۹۷۴ م (۱۳۵۳ هـ.ش) در مصاحبه با نیویورک تایمز گفت: «در ایران آنچه به حساب می‌آید، یک واژه جانویی است و این واژه شاه است». [۶۳]

وجه دیگری از عظمت طلبی شاه هنگامی خود را آشکار ساخت که در سال ۱۹۷۶ م برابر با سال ۱۳۵۵ هـ. ش، به مناسبت پنجاهمین سالگرد بنیانگذاری سلسله پهلوی تقویم ایرانیان را رسماً تغییر داد. [۶۴] سال ۱۳۵۵ هـ. ش به یکباره به ۲۵۳۵ شاهنشاهی تبدیل شد. در سالهای اوج عظمت پهلوی، شاه اصطلاح جدید فرماندهی را به کار برد و خود را فرمانده نامید:

«من به عنوان فرمانده این پادشاهی جاودانی با تاریخ ایران پیمان می‌بندم که این عصر طلایی ایران نو به پیروزی کامل خواهد رسید و هیچ قدرتی در روی زمین قادر نخواهد بود در مقابل پیوند آهنین میان شاه و ملت بایستد.» [۶۵]

عوامل تقویت روانی شاه

حال این سؤال مطرح می‌شود که شاه با وجود این ویژگیها، چگونه توانست ۳۷ سال بر مردم ایران حکومت کند و خود را به عنوان شاه حفظ نماید. البته عوامل زیادی را می‌توان در این راستا نام برد ولی مهمترین آنها چهار عامل کلیدی است که در ذیل به طور مختصر بررسی می‌شود.

کلیه دستگاههای حکومت شاه از جمله: ارتش، علائم و نشانها و مراسم و جشنها از نمادهای قدرت حکومت پهلوی بود و همه در خدمت جلب ستایش و تحسین مردم ایران قرار داشت. شاه به ستایش و حمایت مردم ایران شدیداً احتیاج داشت تا جرأت و قدرت روانی لازم را برای

ادامه حکومت به دست آورد و این عوامل باعث می‌شد شاه محبوبیت خود را باور کند و تقویت روانی بشود.

شاه از منبع دیگری که تقویت روانی می‌شد گروهی معدود از دوستان و نزدیکان شخصی‌اش بود که با آنها پیوند عاطفی شدیدی برقرار کرده بود به طوری که می‌توان این پیوندها را پیوندهای روانی و روحی دانست. سه نفر از مهمترین آنها به ترتیب ذیل بودند: ارنست پرون، امیر اسدالله علم و خواهرش اشرف.

۱ - ارنست پرون، فرزند باغبان دبیرستان لمروزه در سوئیس بود که محمدرضا در آنجا تحصیل می‌کرد و در سال ۱۳۱۵ به ایران آمد و تا اواسط دهه ۱۹۵۰ میلادی در کاخ شاه زندگی می‌کرد.

۲ - اسدالله علم، دوست دوران کودکی و نخست‌وزیر و وزیر دربار پهلوی بود.

۳ - شرف پهلوی، خواهر دوقلویش که به شاه وابستگی زیادی داشت.

البته افراد دیگری هم بودند که شاه به آنها اعتماد داشت ولی با هیچکدام به اندازه سه نفر فوق‌الذکر پیوند عاطفی نداشت. در طول ۳۷ سال سلطنت شاه، در هم آمیختگی روانی میان وی و افراد مذکور به او نوعی قدرت و اعتماد به نفس می‌داد.

سومین منبع تقویت روانی شاه، اعتقادش به حمایت الهی از خوش بود. وی در تمام طول سلطنت خود اعتقاد به حمایت خداوند از خود را حفظ کرد. بر این باور بود که برای انجام یک مأموریت الهی برگزیده شده است و چهارمین منبع تقویت روانی شاه، پیوندهای روانشناختی شخصی و سیاسی با آمریکا بود. از آنجا که شاه در طول سلطنتش با هشت رئیس جمهور آمریکا مراد و ملاقات داشته، خود را مورد حمایت نیرومندترین دولت جهان می‌دانست.

این چهار عامل که به طور مداوم شاه را تقویت روانی می‌کرد باعث شده بود که شاه بتواند شخصیت ضعیف و وابسته خودش را حفظ نماید. البته شاه در جهت تکمیل این چهار عامل از

همانندسازی با پدرش نیز استفاده می‌کرد. در بحبوحه اوج‌گیری انقلاب اسلامی که بیشتر از هر وقت دیگری به تقویت عوامل نامبرده نیاز داشت تا بتواند خودش را حفظ کند، هیچکدام از چهار عامل تقویت‌کننده مذکور نمی‌توانستند اثرگذار باشند.

در طول دهه ۱۳۵۰ حمایت و تحسین مردم ایران به تدریج کاهش یافت به طوری که در سال ۵۷ به روشنی آشکار شد که تمام مردم ایران خواستار برکناری شخص او و نظام سلطنتی پهلوی هستند. سه نفری که به عنوان مثلث تقویت روانی شاه از آنها نام برده شد، برای مشاوره و نیرو دادن به شاه نبودند. ارنست پرون سالها قبل در سوئیس مرده بود. اسدالله علم نیز در سال ۱۳۵۶ حدود یک سال قبل از انقلاب اسلامی بر اثر سرطان خون درگذشت. اشرف نیز به دلیل در دسرهایی که پدید آورده بود در خارج از کشور بود و شاه ارتباط خود را با او قطع کرده بود و به همین دلیل امکان بهره‌بردن از آنها برای شاه میسر نبود.

همچنین اعتقاد شاه به حمایت الهی از خود نیز پس از اطلاع از مبتلا شدن به سرطان از بین رفته بود. هنگامی که اسدالله علم جفت روانی شاه درگذشت و مردم ایران نیز علیه او اقدام کردند باورش به حمایت الهی به طور کامل از بین رفت.

به علاوه، در آن مقطع آمریکا نیز نتوانست حمایت روانی لازم را که منظور شاه بود، به عمل آورد. هنگامی که چهار عامل تقویت و حمایت روانی شاه از بین رفتند، تعادل فکری، روانی شاه نیز گسسته شد و فروپاشی رژیم پهلوی آهنگ شتابانی به خود گرفت و با فشار بیشتر مردم که تبدیل به انقلابی پرشور علیه او و نظام سلطنتی شده بود مقاومت خود را به طور کامل از دست داد. به تدریج، ضعف شخصیتی‌اش آشکار شد و جرئت انجام هر اقدامی از او گرفته شد. بدین ترتیب با اختلال در تصمیم‌گیری شاه که به صورت فردی حکومت می‌کرد اختلال در سایر سازمانها و مراکز اداری نیز به وجود آمد و در نهایت به سقوط حکومت پهلوی انجامید. به اختصار می‌توان گفت، آنچه شاه انجام داده بود، و نیز تمامی آن‌کارهایی که نتوانست انجام دهد، او را به سرانحسب سقوط بدرقه کرد.

توضیحات و مآخذ:

پی‌نوشتها:

*شولتز، دوان؛ و، شولتز، سیدنی الین؛ نظریه‌های شخصیت، ترجمه یحیی سیدمحمدی، مؤسسه نشر ویرایش، ص ۱۳.

قرآن کریم، سوره اسرا: آیه ۸۴.
شریعتمداری، علی؛ روانشناسی تربیتی؛ چاپ ششم، ۱۳۶۴، انتشارات مشعل، اصفهان، صفحه ۲۱۶.

همان، ص ۲۱۹.

همان، ص ۱۰۱.

فردوست، حسین؛ ظهور و سقوط سلطنت پهلوی؛ مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، صفحه ۳۳.

همان، ص ۳۶.

همان، ص ۳۹.

همان، ص ۴۱.

همان، صص ۴۲ - ۴۳.

همان، ص ۴۰.

شریعتمداری، علی؛ روانشناسی تربیتی؛ ص ۲۵۹.

فردوست، حسین؛ همان، ص ۳۲.

علم، امیر اسدالله؛ گفتگوهای خصوصی من با شاه، طرح نو، ۱۳۷۱، ج ۱، ص ۷۱.

فردوست، حسین؛ همان، صص ۵۴ - ۶۰.

علم، امیر اسدالله؛ همان، ج ۱، صص ۲۲۲ - ۲۲۳.

- هویدا، فریدون؛ سقوط شاه، انتشارات اطلاعات، ۱۳۷۳، صص ۱۴۰-۱۴۱.
- راجی، پرویز؛ خدمتگزار تخت طاووس، ترجمه ح.ا. مهران، انتشارات اطلاعات، ص ۶۱.
- همان، ص ۱۲۴.
- لوتیس، ویلیام؛ و، لدین، مایکل؛ هزیمت یا شکست آمریکا، ترجمه احمد سمیعی گیلانی، ص ۴۴.
- لوتیس، ویلیام؛ همان، ص ۴۴.
- هویدا، فریدون؛ همان، ص ۱۴۱.
- همان، ص ۱۴۰.
- همان، ص ۱۴۱.
- علم، امیر اسدالله؛ همان، ص ۱۰۷.
- هویدا، فریدون؛ همان، ص ۱۴۱.
- همان.
- راجی، پرویز، همان، ص ۱۱۰.
- بختیار، شاپور؛ یکرنگی، ترجمه مهشید امیر شاهی، نشر نو، صص ۱۱۴-۱۱۵.
- همان، ص ۵۸.
- روبین، باری؛ جنگ قدرتها در ایران، ترجمه محمود مشرقی، انتشارات آشتیانی.
- لوتیس، ویلیام؛ و لدین، مایکل؛ همان، صص ۳۳ و ۳۴.
- علم، امیر اسدالله؛ همان، ج ۱، ص ۳۹۱.
- پهلوی، محمدرضا؛ مأموریت برای وطنم، ج ۶، صص ۸۷-۸۹.
- فالآچی، اوریانا؛ مصاحبه با تاریخ‌سازان جهان، انتشارات جاویدان، ج ۲، ص ۲۹۲.
- همان.
- همان، ص ۲۹۳.
- همان، صص ۲۹۳-۲۹۴.
- رادیو ۲۴ ساعته لس‌آنجلس، ۱۳۷۸/۱۱/۲۱ هفته‌نامه پنجشنبه، سال سوم، شماره ۹۵، ص ۱۱.

انصاری، مسعود؛ روانشناسی جرائم و انحرافات جنسی، انتشارات اشراقی، تهران، ۱۳۵۲، ص ۴۱.

فردوست، حسین؛ همان، ص ۴۸.

همان، صص ۴۹ و ۵۰.

من و فرح پهلوی، ج ۲، ص ۸۶۳؛ و، خاطرات مریم معتضدالملک معروف به مریم مشهدی، ص ۲۲.

همان، ج ۲، صص ۸۸۵ - ۸۸۶، تهران، نشریه به آفرین، ۱۳۸۰.

فردوست، حسین؛ همان، ص ۲۰۹.

کاپوشینسکی، نشر نو، تهران، ۱۳۷۶.

آیرملو، تاج‌الملوک؛ انتشارات به آفرین، تهران، ۱۳۸۰.

آرامش، احمد؛ پیکار من با اهریمن، یادداشت‌های زندان به کوشش خسرو آرامش، انتشارات فردوس، صص ۱۱۴ و ۱۱۵.

فردوست، حسین؛ همان، ص ۱۵.

اسفندیاری، ثریا؛ خطرات ثریا، ترجمه موسی مجیدی از آلمانی، تهران، چاپخانه سعادت، بی تا، صص ۴۶ و ۶۳.

پهلوی، محمدرضا؛ مأموریت برای وطنم، ص ۵۲، از متن انگلیسی.

Bursten. Ben. "some narcissistic personality. Types." International Journal of Psychoanalysis 54 (1973). P.291.

زونیس، ماروین؛ شکست شاهانه، مترجم عباس مخبر، انتشارات طرح نو، ۱۳۷۰، صص ۱۶۱-۱۶۲.

آموزگار، جهانگیر؛ فراز و فرود دودمان پهلوی، ترجمه اردشیر لطفعلیان، مرکز ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۷۵، صص ۴۰۶ و ۴۰۷.

راجی، پرویز؛ همان، ص ۱۱۰.

هویدا، فریدون؛ همان، ص ۱۵۶.

علم، امیر اسدالله؛ همان، ج ۱، ص ۳۵۵.

همان، ج ۲، ص ۵۹۲.

همان، ج ۲، ص ۵۹۳.

همان، ج ۱، ص ۲۷۷.

هویدا، فریدون؛ همان، ص ۱۲۳.

فرامرزی، برزو؛ به سوی تمدن بزرگ، تهران، وزارت اطلاعات، ۱۹۷۴، ص ۱.

New York Times, march 31, 1974, P.3.

Amei Arjomand, The Turban for The Crown : The Islamic Revolution in Iran

(New York oxford university press, 1988, P.68)

کيهان بين‌المللی، ۲۳ مارس ۱۹۷۶، ص ۴.

کتاب سقوط جلد اول موسسه مطالعات و پژوهش های سیاسی

فصل دوم

گفتگو با تکنوگراتهای رژیم شاه: «روایت یک فروپاشی»

بخش مهم این فصل از کتاب «روایت یک فروپاشی» اثری است به قلم «رسول رئیس جعفری» و با مقدمه «فرشاد مومنی» که در آن «بن‌بست نظام سلطنتی از نگاه کارگزاران اقتصادی آن» را تشریح می‌نماید. «رسول رئیس جعفری» در این اثر موارد مختلفی را از نظر می‌گذراند که درآمد نفتی یکی از آنهاست. در دوران پهلوی، درآمد نفت به طور مستقیم به دولت تعلق داشت و در ایران، شرکت‌های دولتی به‌شدت توسعه یافتند. بسیار مهم بود که نهادهای این چینی در نهایت به درستی سازماندهی شوند و توسعه منابع انسانی در اولویت قرار گیرد. آنها اما این کار صورت نگرفت و نه فقط منابع انسانی، بلکه حسابداری و به ویژه پردازش دچار مشکل بود. در رفت و آمد اعضای این نهادها، معاملات صورت می‌گرفت و هیچ رقابت و مناقصه‌ای برای انتخاب بهترین متقاضی در کار نبود. شرکت‌های مختلف از آمریکا، انگلستان و شوروی، هر کدام در بخشی دخالت می‌کردند و هیچ صراحت سیاسی و صحیحی وجود نداشت. نویسنده اظهار می‌دارد که برنامه‌ریزی توسط سازمان برنامه و بودجه صورت می‌گرفت اما اجرا و تصمیمات نهایی بر عهده‌ی این نهاد نبود. تمام این موارد نشانگر «بن‌بست نظام سلطنتی از نگاه کارگزاران اقتصادی آن» است. «رسول رئیس جعفری» اشاره می‌کند که فقط ایران درگیر چنین چالش‌هایی نبود، اما با سرازیر شدن پول نفت در کشور و عدم برنامه‌ریزی صحیح برای نحوه‌ی خرج کردن آن، اوضاع از دست دولتمردان خارج شد. نکته‌ی واضحی که در این میان نادیده گرفت شد و در «روایت یک فروپاشی» به آن پرداخته می‌شود، این است که پول هرگز به تنهایی برای پیشبرد پیشرفت اقتصادی کافی نبوده و نخواهد بود. آنچه دولت از آن غافل ماند، این بود که باید در کنار رشد درآمدی که از خارج به خصوص درآمد نفتی حاصل می‌شد، توسعه‌ی سازمانی نیز بدهد. کشور باید از نظر پرسنل،

آموزش کارگران ماهر و دیگر زیرساخت‌ها نیز توسعه پیدا می‌کرد که به این موارد توجه چندانی نمی‌شد.

کتاب «روایت یک فروپاشی» از همین منظر اما هوشمندانه به بازخوانی تجربه دوران پهلوی دوم می‌پردازد، چه آن‌که بجای مقایسه دوران‌های گوناگون و جست‌وجوی مدارک، اسناد و منابع برای اثبات یا رد هر مدعایی، دلایل کژکارکردی نظام پهلوی را در لابه‌لای گفتارها و نوشتارهای کارگزاران آن دولت می‌کاود و بی‌کمترین قضاوت و تحلیلی، در برابر مخاطب می‌گذارد. نویسنده با استفاده از ذخیره‌دانی عظیم ایجاد شده به همت دکتر حبیب لاجوردی در مجموعه تاریخ شفاهی هاروارد و با تکیه بر روایت‌های ۹ نفر از رجال اقتصادی حکومت پهلوی، که عبارتند از بهمن‌آبادیان، ابوالحسن ابتهاج، علی‌امینی، محمد مهدی سمیعی، جعفر شریف‌امامی، علینقی‌عالی‌خانی، عبدالمجید مجیدی، غلامرضا مقدم و محمد یگانه به دنبال یافتن پاسخ این سوال است که کاستی‌ها و نقاط ضعف حکومت پهلوی در حوزه اقتصادی و ریشه‌های اقتصادی انقلاب ۱۳۵۷ چه بود.

گفتگوی تاریخ شفاهی هاروارد با تکنوگراتهای رژیم شاه

برخی از عمده‌ترین عوامل فروپاشی رژیم شاه انتقاد ناپذیری از این‌قرارند:

- ۱ - نظام انگیزشی فساد‌پرور در فسادستان
- ۲ - استبداد‌پروری ایرانیان سیاست‌غلط توسعه
- ۳ - استبداد شاه و متروکه شدن قانون اساسی
- ۴ - ضعف نظام تصمیم‌گیری و حکمرانی
- ۵ - مبارزه دروغین با فساد
- ۶ - بی‌اعتقادی شاه به اصلاح ساختاری
- ۷ - گسست ساختاری و عدم شایسته‌سالاری
- ۸ - خودگامگی شاه و بهم‌ریختگی نهادهای کشور

- ۹ - بی اختیاری دولت ها در برابر شاه
- ۱۰ - بی توجهی به نهاد سازی و اصلاحات نهادی
- ۱۱ - تناقضات رفتاری شاه
- ۱۲ - دخالت شاه در امور اجزایی
- ۱۳ - ناکار آمدی هیئت دولت و نظام اجرایی شور
- ۱۴ - غفلت از مسائل اجتماعی
- ۱۵ - نظام انگیزشی سفله پرور
- ۱۶ - تضعیف قانون اساسی
- ۱۷ - بی توجهی به هشدار کارشناسان
- ۱۸ - بی اعتنایی شاه به برنامه ریزی و انضباط مالی
- ۱۹ - ناکار آمدی دولت
- ۲۰ - بی توجهی به الویت اصلی

مصاحبه با آقای بهمن آبادیان

بهمن آبادیان (زاده ۱۳۰۸ - درگذشته ۱۳۹۷ خورشیدی) سیاستمدار و اقتصاددان و مدیر گروه برنامه ریزی سازمان برنامه در دوران محمدرضا پهلوی بود. او دکترای اقتصاد خود را از دانشگاه بمبئی دریافت کرد و پس از بازگشت به ایران استخدام سازمان برنامه شد. آبادیان در دوره نخستوزیری علی امینی مدیر گروه برنامه ریزی سازمان برنامه گردید و در دولت اسدالله علم، به عنوان رئیس اداره بررسی های اقتصادی به بانک مرکزی رفت.

وی در فاصله اسفند ۱۳۴۴ تا ۱۳۴۷ در بانک جهانی مشغول به کار شد و با ریاست مهدی سمیعی در سازمان برنامه در سال ۱۳۴۸، معاون این سازمان گردید و بعد از کنارگیری سمیعی وی نیز به خارج کشور رفت و دوباره در بانک جهانی مشغول به کار شد.

مصاحبه با آقای بهمن آبادیان در روز پنجشنبه ۱۳ تیر ۱۳۶۴ برابر با ۴ جولای ۱۹۸۵ در شهر بهتزدآ - مریلند. مصاحبه‌کننده ضیاء صدقی.
س- رسیدگی بکنند.

ج- رسیدگی بکنند، خودشان اصلاً عمل کنند و یک برنامه بود که خود ایشان می‌خواستند همه‌کاره بشوند، همه کارها را اجرا کنند و طبق برنامه نبود و خوب آقای اصفیا تا آنجا که می‌توانستند مثل این‌که خوب عملی کرده بودند، ولی خوب این قسمتی بود که من تردیدی نیست در آن یک نقشی داشتم، نقشی در تهیه برنامه نه اجرای برنامه. در ۷۱-۱۹۶۹ باز البته برنامه‌ای بود که ریخته شده بود و من فقط معاون سازمان برنامه بودم در این دو سال و البته تمام طرح‌ها و برنامه‌ها را من نظارت می‌کردم از نظر این‌که خوب، یعنی قبل از این‌که من وارد سازمان برنامه بشوم یک‌مقدار هرچ‌ومرجهایی بود تردیدی نیست هرچ‌ومرجهای زیادی بود و مسائل من این بود که تا چه اندازه این‌ها را تا اندازه‌ای یعنی همان‌موقعی هم بود مثل این‌که تغییراتی می‌خواستند داده بشود و آقای سمیعی را از بانک مرکزی آورده بودند به سازمان برنامه و می‌خواستند امور براساس یک سیستم بهتری راه بیافتد. ما هم در آن‌جهت حرکت می‌کردیم از نظر اجرای برنامه و این‌که طرح‌های مختلف یعنی لااقل تشخیص بدهیم دانه‌دانه طرح‌ها را که و برنامه‌هایی از سکتورهای مختلف در اقتصاد و این‌ها. و یک مقدار این جنبه را داشت که این‌ها را باز reorganize بکنیم، تشکیلات دیگری در خود طرح‌ها داده بشود. مثلاً سیاست کشاورزی یا بخش کشاورزی یا صنعت یا نمی‌دانم نیرو، سوخت و غیره را education و این سکتورهای مختلف را یک ارزیابی کلی بشود و کم‌کم این‌ها را در جهتی بیندازیم که جهت صحیح باشد. و این بود که آن ۲ سالی که من در سازمان برنامه بودم با کمک بانک جهانی برای این‌که در موقعی بود که مجدداً بانک جهانی شروع کرد به ایران وام دادن و آقای مکنامارا هم آمده بود به ایران و خوب شروع کردند باز مجدداً به ایران وام بدهند و یک عده‌ای از بانک جهانی آمدند از سکتورهای مختلف ایران هم بررسی‌هایی کردند مثل کشاورزی، مثل صنعت، مثل ارتباطات و بنا بر این بیشتر هدف این بود که طرح‌ها را باز در جهت صحیح سوقشان بدهیم. و تردید نیست که من ارتباطم از این نظر از طریق هیئت عالی برنامه بود که آن موقع آقای هویدا در رأس هیئت عالی برنامه بودند و آقای سمیعی هم

برای مدتی البته ایشان مدیرعامل سازمان بودند و بعداً استعفا دادند با توجه به این که مسائل مختلفی با آن روبه‌رو بودند مثل مسئله corruption و غیره مثل این که نتوانستند دوام پیدا کنند، من البته با بعضی از سیاست‌ها مخالف بودم مثل کشت و صنعت، نمی‌دانم مثل همان چیزهای مختلف و کاملاً روشن بود برای بسیاری که آقای روحانی مخصوصاً با توجه به این که ایشان خیلی در کابینه وقت شخص قدرتمندی بودند و خوب من به هیچ وجه حاضر نبودم که برنامه‌هایی که ایشان داشتند از نظر کشت و صنعت یا از نظر آن cooperate.

س- شرکت تعاونی؟

ج- نه شرکت‌های تعاونی بلکه آن شرکت‌های دیگری بود (۴) کشاورزی بود در حدود بیست، بیست و پنج، سی تا از این شرکت‌های مختلف را تشکیل داده بودند و به نظر من به هیچ وجه صحیح نبود این نحوه‌ای که این‌ها عمل می‌کردند. البته من خیلی زیاد مقاومت کردم روی همین موضوع و البته روی موضوع خرج‌هایی که روی ارتش می‌کردند به هر حال یک مقداری از می‌آمد و من به هیچ وجه حاضر نبودم که این‌ها را امضا بکنم یا این که بفرستم برای هیئت سازمان برنامه. البته آقای این‌ها سمیعی مستقیم این‌ها را امضا می‌کردند می‌رفت و من البته به هیچ وجه. این چیزهایی که من امضا نمی‌کردم این‌ها بود و اغلب این‌ها خوب فرستاده می‌شد و افراد دیگری امضا می‌کردند در سازمان برنامه. این بود که من مقاومت خیلی کردم و تردید نیست که تا اندازه‌ای خود این هم آقای سمیعی را تا اندازه‌ای تحت فشار قرار داد و بعد از این که ایشان رفتند البته من چون خداداد فرمانفرمائیان به سازمان برنامه برگشتند من دو سال بیشتر نبود که تعهد کرده بودم سازمان برنامه کار کنم بعد از این که تمام شد برگشتم به بانک جهانی مجدداً. البته این موقعی بود که قبل از ۱۹۷۳ که درآمد ایران زیاد بشود.

س- چند برابر بشود.

ج- چند برابر بشود نفت. از همان موقع‌ها بود که البته مسائل مالی ایران با آن مواجه بود و من در نحوه ارزیابی و تغییر این‌ها خوب تا اندازه‌ای دست داشتم. یعنی از نظر اینکه خوب تا

اندازه‌ای پیشنهادهایی می‌دادیم به هیئت عالی برنامه و اغلب البته این پیشنهادها رد می‌شد برای این‌که هیئت عالی برنامه هم خودش تصمیم نهایی را نمی‌توانست بگیرد و اغلب این‌ها به شورای اقتصاد ارجاع می‌شد و در آن‌جا بود که خود اعلیحضرت مستقیماً تصمیم می‌گرفتند و بیشتر پیشنهادهایی که ما می‌دادیم به هیئت عالی برنامه آقای هویدا می‌بردند آن‌جا و بعدش می‌گفتند که تصویب نشد و بنابراین تأثیری که لااقل من شخصاً داشتم خیلی زیاد نبود در این. ولی خوب می‌توانم بگویم برای بعضی از سیاست‌ها خیلی من مقاومت کردم و تا اندازه‌ای البته...

س- می‌توانید بعضی از آن‌ها را حداقل نام ببرید؟

ج- یکی‌اش همین کشت‌و صنعت بود، یکی‌اش همان مربوط به کشاورزی بود. اغلب یک قسمتی‌اش مربوط به کشاورزی بود، مربوط به کارهایی بود که مثل subway تهران مثلاً البته تویب‌نامه‌ای از کجا؟ آن چیز دربار آمد به من.

س- دفتر مخصوص؟

ج- از دفتر مخصوص که بنده با آن چیزهای هفده یا هیجده اصل اعلیحضرت همایونی مخالفت کردم و از این حرف‌ها ولی خوب من ادامه دادم.

س- یعنی اصول دوازدهمگانه انقلاب؟

ج- بله، یک چنین چیزی. به هر حال، این اصول من که چندان به آن اعتقاد زیادی نداشتم ما که می‌خواستیم تصحیح بکنیم. برای این‌که برداشت من بیشتر جنبه‌ی برداشت یک نفر بود که می‌خواست طرح‌ها و برنامه‌ها در جهت صحیح راه بیفتد در آن جهت بود و مثال دیگر مثلاً همان طرح‌های ۲۵۰۰ ساله، به نظر من همین‌ها یک مقدار زیادی از منابع ایران را در جهت‌های غلط سوق داد. کشاورزی همان جور که خدمتان عرض کردم طرح‌های ۲۵۰۰ ساله، طرح‌های ارتش که در چیزهای مختلف رخنه کرده بود، در ارتباطات بود، حتی کشاورزی مثلاً طرح نمی‌دانم کشاورزی که در رشت بود مثلاً ارتش داشت. این بود که بسیاری از این‌ها و حتی شرکت‌های مختلف، بنگاه‌های مختلفی که مستقیماً عمل می‌کردند

بدون این که مسئول باشند به سازمان برنامه یا مثل این که اغلب خوب تقریباً به اعلیحضرت گزارش می‌دادند. این بود که به هیچ وجه گرچه قسمت اعظم پول‌هایشان را از سازمان برنامه می‌گرفتند ولی مسئولیتی نداشتند و حساب و کتاب صحیحی هم نداشتند و فکر می‌کنم تمام این‌ها این مسائل اقتصادی که ایران با آن مواجه شد مخصوصاً بعد از ۱۹۷۲ برای همین چیزها بود. برای این‌که سعی نشد در ایران institution building بشود یعنی بیایند و تشکیلات صحیح و منظم دستگاه‌های مختلف بگذارند و به تدریج این‌ها پاشیده شد. البته این کاملاً روشن بود برای این‌که بعد از ۱۹۷۳ که من برگشتم به بانک جهانی برای یک مدت کوتاهی رفتم به ایران تا ببینم که اثرات همین...

س- از دیاد درآمد؟

ج- از دیاد درآمد چیست. من دیدم که اوضاع بسیار دگرگون است برای این که حتی کوچک‌ترین (۴) البته یک موقع‌هایی سعی می‌شد مثلاً سازمان برنامه و وزارت مثلاً اقتصاد یا بانک مرکزی یک افرادی داشته باشند که تحقیق کنند بررسی کنند ولی بعد از این که درآمدهای نفت رفت بالا تمام این مراکز تحت، یعنی اصلاً اهمیتی برای این‌ها قائل نبودند برای این‌که خوب پول فراوان بود می‌خواستند پول خرج بشود بدون این که هیچ کنترلی روی پول بشود و یا حتی بررسی بشود که به چه نحوی از این پول‌ها به صحیح استفاده بشود. بنابراین سازمان برنامه و بانک مرکزی و وزارت اقتصاد کم‌کم آن قوای تفکرشان را از دست دادند و من حقیقتاً از وضع بسیار نگران شدم بعد از این که درآمد نفت افزایش پیدا کرد. البته باز مجدداً ۱۹۷۸ قبل از این که انقلاب بشود من برای یک مدتی رفتم به ایران، سازمان برنامه آن موقع خواسته بود یعنی من بروم برای یک مدت نو سه ماه برنامه آینده‌شان را نگاه کنم.

س- چه سالی بود آقا؟

ج- درست قبل از انقلاب ۱۹۷۸. اوائل ۷۸ بود یعنی سال ایرانی البته هنوز من تا مارچ آن‌جا بودم قبل از عید برگشتم به... من ۷۸ یعنی در فوریه و مارچ من آن‌جا بودم...

س- سال ۱۳۵۶.

ج- ۵۶ است؟

س- بله، بله ۱۳۵۷ انقلاب شد دیگر.

ج- بله، پس ۵۷. بله تا همان موقعی بود که یعنی در تبریز این چیزها پیش آمد و من همان مدت حقیقتاً وقتی review کردم تمام برنامه‌های مختلف را دیدم که اصلاً کنترل در دست هیچ‌کس نبود یعنی حقیقتاً کنترل مالی، کنترل پولی تمام این‌ها از دست مقامات ایرانی خارج بود و آدم این حس را می‌کرد که یک conspiracy وجود دارد. برای این که غیر قابل تصور بود ایران با یک سرعتی مثلاً صد مایل یک ساعت داشت می‌رفت جلو و هیچ‌کسی در آنجا نبود که پایش روی ترمز بگذارد steering wheel تو دستش باشد که این کشور را به طرفی سوق بدهد. اصلاً حقیقتاً با توجه به این که درآمد نفت ایران یک درآمد نفت بیست میلیارد دلاری در سال داشت و من حساب کردم خود این در عرض پنج سالی صد میلیارد دلار یک برنامه‌ای بود که ایران یعنی هندوستان یک کشوری که در حدود بیست برابر ایران جمعیت داشت یک چنین برنامه‌ای را نداشت. درحالی‌که ایران باز با توجه به یک برنامه بسیار بزرگ سازمان برنامه در حقیقت نزدیک ورشکستگی قرار گرفته بود و تمام این شرکت‌های مختلف دولت که هفتاد هشتاد درصد منابع سازمان برنامه این‌ها، به این‌ها داده می‌شد هیچ مسئولیتی نشان نمی‌دادند و هیچ حساب و کتاب صحیحی نداشتند و همان موقع‌هایی بود که بالاخره انقلاب شروع شد. به هر حال مسئولیت این را باید مقامات ایرانی به عهده بگیرند. حالا یک عده‌ای‌شان تحصیل کرده بودند تردیدی نیست می‌توانستند بالاخره از یک چنین وضعی تا اندازه‌ای جلوگیری کنند. به هر حال این یک چیزی بود که یک سال قبل از انقلاب من مشاهده کردم و حقیقتاً وحشت کردم با توجه به این که با تمام منابع بسیار عظیمی که ایران در دست داشت نتوانست این‌ها را به صورت صحیح manage کند و وضع کشور را به جایی رسانده بود که بخش خصوصی‌اش کاملاً کنترل از دستش رفته بود با توجه به این که بانک‌ها به‌طور غیرمعمولی به هر کسی وام می‌دادند هر کاری که می‌خواستند می‌کردند بخش دولتش هم سازمان برنامه، اصلاً مسئولیتی وجود نداشت. صحبت می‌کردیم با خصوصاً با بخش‌های مختلف مثلاً شهرسازی. صحبت‌ها از میلیارها دلار می‌شد بدون این که بدانند که برای چه می‌خواهند این منابع را خرج کنند. یک حسی بود که حقیقتاً هیچ‌کسی در کنترل نیست در ایران، درست یک سال قبل از انقلاب. البته من فکر می‌کردم که می‌شود این

را کنترل کرد یعنی حقیقتاً جلوگیری کرد از این نحوه‌ای که ایران پیش می‌رفت ولی خوب نشد. به هر حال، این نحوه‌ای بود... البته من کموبیش با توجه به این‌که در بانک جهانی بودم و بیست سال است که در آمریکا هستم تا اندازه‌ای با ایران آشنایی داشتم می‌دانستم که دارد چه می‌شود ولی از نزدیک فقط دو سال بود که نزدیک بودم در همان سال‌های ۷۱-۱۹۶۹.

س- شما بعد از این دیگر برگشتید و دیگر ایران تشریف نبردید از سال ۷۸ که رفتید ایران برای مدت...

ج- یکی دو بار بعد از انقلاب رفتم دیگر، یکی دو باری رفتم.

س- بعد از انقلاب؟ در چه سمتی آقا؟

ج- نه، نه همین‌طوری رفتم به عنوان شخص رفتم صحبت کردم با بعضی افراد سازمان برنامه.

س- در چه سالی؟

ج- ۱۹۷۹ و ۸۰

س- یعنی درست بعد از انقلاب.

ج- بله. دو بار رفتم دفعه دوم البته در فرودگاه نمی‌خواستند بگذارند ببایم ولی بالاخره آمدم چون ده سال قبلش معاون سازمان برنامه بودم. مثل این که این مسئله پیش آمده بود ولی با دوستان، آن موقعی بود که آقای بازرگان هنوز نخست‌وزیر در ایران بودند ولی بعد از آن دیگر نرفتم، نخیر.

س- می‌توانم از حضورتان تقاضا بکنم بعد از این‌که رفتید ایران و برنامه‌ها را دیدید و کارشان را دیدید آیا می‌توانید یک مقایسه‌ای بکنید با آنچه که سابق بود؟ آیا جنبه مثبتی به آن اضافه شده بود یا منفی؟

ج- یعنی در موقع انقلاب؟

س- نه، بعد از انقلاب که وقتی به ایران رفتید.

ج- نه، به هیچ وجه. به هیچ وجه نمی‌شود مقایسه کرد برای این‌که انقلاب همه‌چیز را به هم زد البته هیچ قابل مقایسه نیست، یک چیزی نیست که آدم بشود مقایسه بکند یک چیزی است که

بعد از انقلاب شد با آن چیزی که قبل از انقلاب بود. حالا موضوعی که در موقع شاه بالاخره یک دیالوگی وجود داشت. افرادی که بالاخره تحصیل کرده بودند بالاخره می‌توانستند حرف‌هایشان را بزنند و البته یک دیالوگی وجود داشت یعنی می‌شد بالاخره اصرار کرد استعفا داد رفت همان طوری که من رفتم. به عنوان یک نفر زرتشتی در ایران خوب بالاخره من سعی خودم را کردم ولی خوب یک چنین چیزی در وضع فعلی اصلاً امکان ندارد و البته مخصوصاً وقتی که دفعه دوم رفتم من حقیقتاً فکر کردم که، دفعه دوم بعد از انقلاب رفتم فکر کردم که وضع بسیار ناچور است برای این که خوب خیلی ساده این‌ها می‌توانستند بگویند که من از CIA هستم و بعد هم مثل این که در سازمان برنامه همان موقع شایع شده بود که من آمدم و یک موقعی بنده با CIA همکاری می‌کردم. البته یک چنین اتهامی به من بزنند بعداً بخواهم خودم این را بگویم ثابت کنم که بنده از CIA نیستم من باید ثابت کنم آن‌ها نیست که باید بگویند من از CIA هستم برای این که من ارتباط نداشتم با هیچ کدام از این‌ها. این بود که دیگر نرفتم گفتم خوب باید ایران خودش تا اندازه‌ای از این مسائل بیاید بیرون یعنی از این مسائل که همه به وجود آورده بودند برایش بیاید بیرون و افراد متفکر را به تدریج خودش جلب بکند. یک چیزی نیست که من بتوانم یا افرادی مثل من بتوانند تحوّل در ایران فعلی به وجود بیاورند. این بود که من دیگر بعد از آن به ایران نرفتم و با توجّه، بالاخره، به این که اگر می‌رفتم، خوب، تا اندازه‌ای خطراتی متوجه من می‌شد و خوب نمی‌گذاشتند برگردم این بود که به هیچ وجه سعی نکردم به ایران برگردم برای این که هدف دیگری نداشتم من، برای این که نمی‌خواستم بروم که آن‌جا برای کسی جاسوسی کنم. من فقط رفتم چون علاقه به کشورم داشتم می‌خواستم بروم ببینم چه می‌شود ولی خوب...

س- از نظر مقایسه را من از این نظر سؤال کردم که شما صحبت می‌کردید مال قبل از انقلاب وقتی که رفته بودید سال‌های ۱۹۷۸ موقعی که همه چیز فارغ از کنترل بود می‌خواستم ببینم بعد که رفتید سازمان برنامه را دیدید آیا آن چیزها تا حدودی تحت کنترل درآمده بود یا نه یا به همان وضع باقی بود؟

ج- والله این کنترل‌ها که کنترل خیلی شدید حتماً بود برای این که با توجه به این که به دستور گارد ده بار شما را می‌دیدند و همه چیز را... البته هر دوتایش یک مسئله extreme است دیگر. یکیش به هیچ وجه کنترل وجود نداشته باشد یعنی کنترل خارج شده بود، از دستشان خارج شده بود یعنی ممکن بود اعلیحضرت خودشان مریض بودند نمی‌دانم، می‌رسیدند به مسائل تمام را خیلی centralize کرده بودند و خوب با توجه به این که این پول‌ها هم آمده بود همش، آمده بودند و این پول‌ها را تبدیل کرده بودند دلارها را تبدیل کردند به ریال و ریال هم رفته بود به طرف بانک‌ها و بانک‌ها هم بالاخره توسعه، اعتبار داده بودند و تورم رفته بود بالا و سازمان برنامه هم یک دفعه مواجه شده بود با افزایش قیمت و غیره و تمام کنترل از دست رفته بود با توجه به این که این مؤسسات مختلف دولتی هم گفتم به هیچ وجه مسئولیتی از خود نشان نمی‌دادند و مستقیماً به خود شاه گزارش می‌دادند و هشتاد درصد درآمد سازمان برنامه هم می‌رفت و این‌ها هم همان طوری که خدمتتان عرض کردم اصلاً مسئله institution building مطرح نبود که به چه ترتیب این افراد حقیقتاً یعنی یک مؤسسه‌ای مؤسسه قوی بشود از نظر حسابداریش، مسئله training program و غیره و technical know-how که یک مؤسسه حقیقتاً روی پای خودش قرار بگیرد. البته شرکت ملی نفت خوب به طور نسبی خیلی بهتر از شرکت‌های دیگر بود، راه‌آهن یا، نمی‌دانم، نوب‌آهن و این‌ها البته گسترش پیدا کرده بود در آن موقع با توجه به این که درآمد نفت مستقیماً عاید دولت می‌شد بنگاه‌های دولتی بسیار توسعه پیدا کرده بودند در ایران و این مهم بود که این مؤسسات خوب بالاخره براساس صحیحی تشکیلات داده بشود در آن‌ها و تأکید بشود روی Human resource development و این را نکردند. نفع‌ها human resource بلکه مسائل accounting و مسئله این که procurement مخصوصاً خوب شما می‌دیدید حتی موقع شاه همان موقعی که مثلاً یک جنراتور می‌خواستند بخرند این را به هیچ وجه به صورت competitive bidding نبود این‌ها می‌رفتند و معامله می‌کردند. یکیش را می‌دادند به انگلستان و یکیش را می‌دادند به GE در آمریکا یکیش را می‌دادند به شوروی. روی باز سیاسی یا نمی‌دانم حالا روی این که باز صحیح باشد به هیچ وجه نبود یا این که انتخابات مهندس مشاور یا کنتراتی‌هایی که داده می‌شد برای civil works و غیره این‌ها هیچ کدامشان برای یک باز صحیح نبود. البته

سازمان برنامه تا اندازه‌ای بررسی می‌کرد ولی تصمیم نهایی با سازمان برنامه نبود. این بود که یک بلبشویی به وجود آمد. البته نمی‌خواهم بگویم که ایران فقط این مسائل با آن مواجه بود کشورهای دیگر هم بودند ولی با توجه به این که درآمد نفت به سرعت افزایش پیدا کرد و این‌ها می‌خواستند این را خرج بکنند به هر نحوی که شد اصلاً کنترل از دست رفت. یعنی پول تنها کافی نیست برای توسعه اقتصادی، می‌بایست که به موازات افزایش درآمد، افزایش درآمدی که از خارج می‌آید مخصوصاً به‌صورت درآمد نفت خوب این خود کشور هم می‌بایستی توسعه تشکیلاتی بدهد از نظر نیروی انسانی، افراد ماهر تربیت بکند و غیره و تأکید روی این مسائل نبود. مسائل این بود که یک سدّ بزرگ ساخته بشود یا یک نوب‌آهنی آماده بشود یک چیزهایی که چشمگیر باشد عملی بشود بدون این که یعنی تمدن بزرگ که آن موقع شاه مطرح می‌کرد می‌بایستی ایرانیان خودشان تمدن بزرگ یعنی به‌عنوان یک ایرانی از نظر culture و از نظر تمدن خود ایرانی‌ها می‌بایستی تربیت می‌شدند درحالی‌که این‌ها بیشتر به‌صورت physical assets به‌وجود آمد و متأسفانه خوب حالا می‌بینیم که نتیجه‌اش چه شد.

ابوالحسن ابتهاج : وزیر مشاور و مدیر عامل سازمان برنامه و بودجه

سالهای تصدی	عناوین مشاغل مهم
۱۳۱۷-۱۳۱۹	معاون بانک ملی
۱۳۱۹-۱۳۲۱	مدیر عامل بانک رهنی
۱۳۲۱-۱۳۲۹	مدیر عامل بانک ملی
۱۳۲۹-۱۳۳۱	سفیر ایران در فرانسه
۱۳۳۱-۱۳۳۳	مشاور صندوق بین‌المللی پول
۱۳۳۳-۱۳۳۷	مدیر عامل سازمان برنامه

ابوالحسن ابتهاج (۸ آذر ۱۲۷۸ - ۶ اسفند ۱۳۷۷ پایه‌گذار اصلی برنامه‌ریزی توسعه در ایران که در فاصله سالهای ۱۳۳۳ تا ۱۳۳۷ مدیر عامل سازمان برنامه بود. او همچنین از دی ماه ۱۳۲۰ به مدت هفت سال مدیر عامل بانک ملی ایران بود .

کودکی و نوجوانی

ابوالحسن ابتهاج پسر میرزا ابراهیم خان ابتهاج‌الملک در رشت متولد شد برادر غلامحسین ابتهاج بود. پدرش میرزا ابراهیم خان ملقب به ابتهاج‌الملک سالها تحت نظارت فتح‌الله خان اکبر سردار منصور (سپهدار اعظم رشتی) مسئول گمرک انزلی و همچنین پیشکار او بود ابتهاج تحصیلات ابتدایی را در مدرسه بهائی تربیت آغاز نمود. هنگامی که ۱۱ سال داشت به همراه برادرش غلامحسین به پاریس و سپس بیروت به جهت تحصیل فرستاده شد. هنگامی که سه سال بعد این دو به منظور دیدار خانواده به ایران آمدند جنگ جهانی اول آغاز و مانع از بازگشت‌شان به بیروت شد. اندکی بعد بخش‌هایی از گیلان به وسیله روسها اشغال شد و پدر

مصلحت را در آن دید که ابوالحسن دور از رشت و در تهران باشد و در آنجا به صورت خصوصی تحصیلاتش را ادامه دهد. او که علاقه وافری به دانستن داشت به هنگام تحصیل در مدرسه یک دوره از دائرةالمعارف بریتانیکا را سفارش داد و در حالی که تنها شانزده یا هفده سال داشت با توجه به تسلطش به زبان انگلیسی شروع به مکاتبه با روزنامه دمورنینگ پست (The Morning Post) چاپ لندن در خصوص مسائل ایران نمود.

زندگی حرفه‌ای

نخستین شغل وی مترجمی یک افسر انگلیسی در رشت بود. ابتهاج در سال ۱۲۹۹ پس از انجام مصاحبه و شرکت در آزمون ورودی به استخدام بانک شاهنشاهی ایران (به عنوان مدیر دارالترجمه) درآمد و مدارج ترقی را به سرعت پیمود. به طوری که در سال ۱۳۰۹ به سمت معاونت بازرس کل منصوب شد. این ارتقا او را مبدل به یکی از ارشدترین مقامات ایرانی بانک نمود. با این حال پیشرفتش او را راضی نمی‌کرد. به خصوص که می‌دید در این زمینه تبعیضهایی نه فقط برای او بلکه برای همه ایرانیانی که برای بانک شاهی کار می‌کردند وجود داشت. در نهایت این امر باعث شد که پس از ۱۶ سال کار کردن برای بانک از شغلش استعفا دهد و با توجه به سابقه آشناییش با علی اکبرخان داور به خدمت وزارت مالیه درآید. دو سال بعد یعنی در سال ۱۳۱۷ به معاونت بانک ملی ایران، در سال ۱۳۱۹ به ریاست بانک رهنی و نهایتاً در سال ۱۳۲۱ به ریاست بانک ملی رسید. جایی که به او این امکان را می‌داد که سیاست‌هایش را به مؤسسه‌ای دیکته کند که زمانی به درخواست او برای شرایط برابر گوش نداده بود. به نوشته سر دنیس رایت او در این دوره به تفوق بانک شاهی خاتمه داد و بانک ملی را از هر جهت تبدیل به بانک مرکزی کشور نمود.

انقلاب مشروطیت را اولین تحول بنیانی در مسیر توسعه ایران می‌دانند و ابوالحسن ابتهاج را مبدع برنامه‌ریزی نوین در ایران. او از سال‌ها پیش از انتصاب به ریاست سازمان برنامه و بودجه بر داشتن نقشه‌ای برای کارهای کشور تاکید می‌کرد، و معتقد بود: «تا نقشه‌ای برای کارهای کشور نداشته باشیم، وضع مملکت درست نخواهد شد و استدلال می‌کرد مملکتی مانند

ایران، با امکانات مالی و نیروی انسانی محدود و احتیاجات نامحدود قادر نیست در ظرف مدت کوتاهی کلیه احتیاجات خود را تامین کند؛ بنابراین باید دید مهمترین و ضروری‌ترین کارهایی را که می‌توان در مدتی معین با بودجه‌ای معین انجام داد کدام هستند، در غیر این صورت دولت دست به کارهایی خواهد زد که ممکن است به خودی خود مهم باشد ولی از دید کلی احتیاجات مملکت مفید نبوده، بلکه مضر هم باشند» (ابتهاج، صص ۲۹۷). ابتهاج با کمک حسین علاء لزوم داشتن برنامه اقتصادی را به عرض رضاشاه رسانید و با موافقت او شورای اقتصاد در فروردین ۱۳۱۶ تأسیس شد و ابتهاج به ریاست دبیرخانه مزبور انتخاب شد. به طور کلی وظیفه شورای اقتصاد جلوگیری از تشنگی در امور اقتصادی، هماهنگی بین فعالیت‌های مختلف و تهیه برنامه اقتصادی کشور بود. شورای اقتصاد در پی اختلاف نظر ابتهاج و بدر رئیس وزارت مالیه منحل شد (ابتهاج، ص ۳۲۸). در آبان‌ماه ۱۳۱۸ برنامه‌ریزی اقتصادی در دولت احمد متین‌دفتری با نظرخواهی ابتهاج از سر گرفته شد، اما این بار نیز با عدم موافقت رضاشاه روبه‌رو شد. جنگ جهانی دوم نیز تأثیرات نامطلوبی بر اقتصاد ایران بر جای گذاشت، به گونه‌ای که لزوم تهیه برنامه‌ای برای برون‌رفت از بحران اقتصادی را در دستور کار دولت‌های ایران پس از اتمام جنگ قرار می‌داد. بعد از جنگ دوم و با انتصاب ابتهاج به ریاست بانک ملی در تعقیب اقدامات سابق شرحی از اوضاع و نیاز کشور به برنامه را برای وزیر مالیه، محمود بدر و صدرالاشرف نخست‌وزیر وقت فرستاد که بدر این اقدام را برای شروع برنامه‌ریزی خنثی کرد. سرانجام با روی کار آمدن دولت قوام با گماشتن بیات به راس وزارت مالیه که با تفکر برنامه‌ریزی موافق بودند، موفق به تشکیل اولین کمیسیون تهیه نقشه اقتصادی شد. قوام‌السلطنه پس از تشکیل ششمین کابینه خود در بهمن ۱۳۲۴ با همکاری ابوالحسن ابتهاج موضوع تنوین برنامه اقتصادی را به طور جدی مورد توجه قرار داد و با ایجاد کمیسیون تهیه نقشه ب اقتصادی، هیات تهیه برنامه اصلاحی و عمرانی کشور و هیات عالی برنامه آن را پیگیری می‌کند و سرانجام پس از سه سال تلاش و تحولات بسیار، برنامه اول هفت‌ساله عمرانی کشور (۱۳۳۳-۱۳۲۷ش) در ۲۶ بهمن‌ماه ۱۳۲۷ از سوی مجلس شورای ملی به تصویب مجلس رسید و «اداره کل برنامه» به ریاست مشرف نفیسی به منظور اجرای برنامه آغاز به کار کرد (تابش، اندیشه توسعه و برنامه‌ریزی

در ایران و چگونگی تشکیل سازمان برنامه). برنامه عمرانی اول (۱۳۳۴-۱۳۲۸) که با مطالعات موريس نودسن درباره اقتصاد ایران آغاز شد، به دلایلی چند با شکست روبه‌رو شد. یکی از مهمترین دلایل شکست این برنامه از نظر ابتهاج، درگیر شدن ایران در نهضت ملی شدن صنعت نفت در این دوره و قطع شدن درآمد نفت بود (کاموری‌مقدم، ص ۴۸).

ابوالحسن ابتهاج در ۱۶ شهریور ۱۳۲۹، به سمت سفیر ایران در فرانسه منصوب شد و همزمان، نمایندگی سیاسی ایران در اسپانیا و پرتغال را نیز بر عهده داشت. با این حال دوران سفارت او با تنش‌هایی همراه بود که در نهایت منجر به برکناری‌اش از این سمت شد. در فروردین ۱۳۳۱، پلیس فرانسه به تحریک ابتهاج مانع از برگزاری جشن نوروزی دانشجویان ایرانی مقیم این کشور شد. در واکنش به این اقدام، دانشجویان مراسم نوروز در سفارت ایران را به تشنج کشاندند که این واقعه در نهایت به برکناری ابتهاج از سمت سفیر ایران در پاریس انجامید. (۱۲) وی پس از این اتفاق در نامه‌هایی به حسین علاء درخواست پستی در داخل کشور کرد، اما با ناامیدی از یافتن شغلی مناسب، پیشنهاد همکاری با صندوق بین‌المللی پول را پذیرفت. ابتدا به‌عنوان مشاور مدیرعامل این صندوق منصوب شد و در سال ۱۳۳۲، ریاست بخش خاورمیانه آن را بر عهده گرفت.

گزارش‌های مختلف نشان می‌دهند که ابتهاج در جریان نهضت ملی‌شدن صنعت نفت، برای سازمان جاسوسی انگلیس فعالیت می‌کرد و وضعیت مالی دولت ایران را به آنها گزارش می‌داد. به گفته مصطفی علم، وی که از مخالفان سیاست‌های مصدق بود، در دوران ریاستش بر بانک ملی ایران، از نخست‌وزیر وقت انتقاد می‌کرد و در ملاقات با اولیور هاردی سفیر انگلستان در پاریس، اعلام کرده بود که بحران نفت ایران تنها با استعفای مصدق و تسلط بریتانیا بر آبادان حل خواهد شد! علاوه بر این، انور خامه‌ای نیز از ابتهاج به‌عنوان یکی از گردانندگان و عوامل کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ یاد کرده است که مستقیماً با مراکز انگلیسی و آمریکایی ارتباط داشت.

ابتهاج و برنامه عمرانی دوم

پس از کودتای ۲۸ مرداد، شاه به ابتهاج پیشنهاد دو منصب را داد. ریاست شرکت نفت و ریاست سازمان برنامه. ابتهاج به دلیل تخصصش، دومی را برگزید. او اولین رئیس سازمان برنامه پس از سقوط دولت مصدق بود که تنها مقام بالادست او شخص اول مملکت و شاه بود و حمایت شاه از او، قدرت اجرایی کردن طرح‌ها را به او می‌داد. ابتهاج کار خود را در زمان نخست‌وزیری سپهبد زاهدی در سال ۱۳۳۳ شروع کرد. شرط ابتهاج برای تقبل این مسوولیت، عدم مداخله شخص نخست‌وزیر یا هر فرد دیگری در امور این نهاد و نیز مطالعه و بررسی اسناد و گزارش‌های آن دستگاه بود. البته طرح‌ها قبل از اجرایی شدن باید به تایید نمایندگان مجلس شورای ملی می‌رسید. وی برای برنامه‌ریزی با دو مشکل روبه‌رو بود: یکی سازمان دادن کارهای پیشین و دیگری فراهم کردن مقدمات تهیه برنامه دوم. برنامه عمرانی دوم (۱۳۴۱-۱۳۳۴) در دوره ریاست ابتهاج بر سازمان برنامه تصویب شد. این برنامه، پیچیده‌تر و وسیع‌تر از برنامه پیشین بود و بر کشاورزی و صنعت تاکید داشت. اهداف برنامه در زمینه صنعت، عبارت از کمک به تامین کالاهای ضروری مصرفی به ویژه منسوجات و قند، افزایش تولید مصالح ساختمانی از جمله سیمان برای شهرسازی و ساختمان‌های دولتی، ایجاد صنایع و کارخانه‌های پلاستیک‌سازی، روغن‌کشی، کاغذسازی، کود شیمیایی، نیشکر، نوب آهن و... بود. در این زمان برای اولین بار نقش مهم‌تری بر عهده بخش خصوصی گذاشته شد و با تاسیس موسسات تامین اعتبار خصوصاً بانک توسعه صنعتی و معدنی ایران نقش مهمی در جلب مشارکت بخش خصوصی در فعالیت‌های صنعتی کشور ایفا شد (عنبری، ص ۱۸۹). در این دوره، زاهدی نخست‌وزیر جلساتی ترتیب داده بود به عنوان شورای عالی اقتصاد که در این جلسات مسائل مهم اقتصادی از جمله عملیات عمرانی گذشته و آینده مورد بحث قرار می‌گرفت. طی این بحث‌ها اختلاف شدیدی بین ابتهاج و زاهدی بروز کرد (ابتهاج، ص ۳۵۳). با رفتن زاهدی در ۱۷ فروردین ۱۳۳۴، حسین علاء به نخست‌وزیری رسید. روزنامه‌ها و مجلس سر و صدا می‌کردند و از اینکه برنامه‌های عمرانی به مرحله اجرا در نمی‌آمدند، ناراضی بودند و معروف شده بود مدیر عامل سازمان برنامه به جز مطالعه کاری

نمی‌کند. علاء اصرار داشت که هرچه زودتر طرح‌های عمرانی شروع شود ولی ابتهاج جواب می‌داد تا زمانی که مطالعات کافی انجام نشود دست به کاری نمی‌زند (ابتهاج، ص ۳۶۱). او با حمایت شاه توانست در جریان تصویب برنامه عمرانی هفت‌ساله دوم کشور، اختیارات گسترده‌ای از مجلس بگیرد و عملاً سازمان برنامه را مستقل از دولت اداره کند. شیوه مدیریت او مقتدرانه بود و با هرگونه ناراستی و سستی زیردستان یا درخواست‌های غیرقانونی دیگران به تندی و خشونت برخورد می‌کرد. بنابراین دشمنان زیادی داشت و چهره محبوبی در میان سیاستمداران آن دوران به حساب نمی‌آمد. آن‌گونه که ابتهاج در خاطراتش می‌نویسد، وکلای مجلس فکر می‌کردند ابتهاج در منزل می‌نشیند و مطابق سلیقه خود برنامه‌های عمرانی را درست می‌کند و بعد هم از روی تعصب روی برنامه‌ای که تهیه کرده ایستادگی می‌کند. در حالی که سلیقه و تعصب شخصی او کوچک‌ترین دخالتی در کارها نداشت. ابتهاج مدتی سعی کرد با کمک و نظر افراد تحصیل‌کرده و متخصص در رشته‌های مختلف برنامه هفت‌ساله دوم را تنظیم کند. بعد از تحقیق فراوان یک هیات ۶۰ نفره انتخاب کرد که در میان آنها مهندسان درجه یک، پزشکان برجسته و متخصصان سایر زمینه‌ها شرکت داشتند که بخش‌های مختلف برنامه هفت‌ساله دوم با نظر این هیات ۶۰ نفره تهیه می‌شد (ابتهاج، ص ۳۶۳). وقتی ابتهاج برنامه را به هیات دولت برد، تمام وزرا از سهم وزارتخانه‌های خود در برنامه‌های عمرانی ناراضی بودند. پاسخ ابتهاج این بود که برنامه در اختیار وزرا قرار خواهد گرفت و آنان می‌توانند هر تغییری که می‌خواهند در آن بدهند به شرطی که از مجموع مخارج تجاوز نکند و اگر خرجی اضافه شد، محل تامین اعتبار آن مشخص شود. هیات وزیران مدت‌ها در مورد جزییات برنامه هفت‌ساله دوم بحث کردند ولی به‌رغم ناراضی‌هایی که هرکدام از وزرا از تخصیص اعتبارات داشتند و سهم وزارتخانه خودشان را کافی نمی‌دانستند، سرانجام برنامه را همان‌طور که ابتهاج ارائه داده بود، تصویب کردند (ابتهاج، ص ۳۶۴). پس از تصویب هیات وزیران، برنامه هفت‌ساله دوم تقدیم مجلس شد و پس از ۹ ماه در ۲۲ اسفند ۱۳۳۴ به صورت قانون درآمد. هزینه طرح‌هایی که قرار بود در مدت برنامه هفت‌ساله دوم اجرا شوند حدود ۷۰ میلیارد ریال پیش‌بینی شده بود. در اینجا باید متذکر شد که اهمیت برنامه هفت‌ساله دوم در این بود که توانست اساس زیربنایی و

سازمانی را که برای اجرای برنامه‌های وسیع‌تر بعدی لازم بود، پایه‌گذاری کند. وقتی برنامه هفت‌ساله دوم در مجلس مطرح شد، بحث درباره برنامه هفت‌ساله دوم مدت‌ها به طول انجامید. هر وکیلی سعی می‌کرد اعتبارات عمرانی حوزه انتخابی‌اش افزایش پیدا کند. بعد از مدت‌ها بحث و گفت‌وگو، برنامه هفت‌ساله دوم با نظر ابتهاج، مبنی بر رعایت اصول دموکراتیک به تصویب مجلسین رسید و بعد از تصویب آن ابتهاج می‌گفت دیگر به کسی اجازه نخواهد داد برای تغییر کارها اعمال نفوذ کند (ابتهاج، ص ۳۶۴)

اقدامات ابتهاج در سازمان برنامه

ابتهاج طی دوران ریاست بر سازمان برنامه، تحولی بزرگ در ساختار برنامه‌ریزی ایران مبتنی بر استفاده از دانش اقتصاد به وجود آورد. آنچه توجه او را به این موضوع جلب کرد فقدان دفتر اقتصادی در سازمان برنامه بود. او با اشاره به این خلأ در ساختار اقتصادی آن روزگار می‌گوید: «در اثر مطالعاتی که در اولین روزهای شروع به کارم در سازمان برنامه کرده بودم به این نتیجه رسیدم که باید برای حسن جریان کارها دو دستگاه مختلف داشته باشم؛ یک دفتر اقتصادی و یک دفتر فنی. تامین اعتبار برای تشکیل دفتر فنی اشکالی نداشت... اما برای ایجاد دفتر اقتصادی با مشکل مواجه بودم. می‌بایست اعضای کمیسیون [برنامه مجلس] را قانع کنم که کارهای اقتصادی، اقتصاددان لازم دارد. من اطمینان دارم که اگر موضوع استخدام اقتصاددان را با کمیسیون مطرح می‌کردم آنها می‌گفتند که اقتصاددان برای چه می‌خواهید؟ ما در وزارت دارایی تعداد زیادی اشخاص مجرب داریم. اشخاصی که ۳۰ سال در وزارت مالیه بوده‌اند و هر چه دلتان از اقتصاد می‌خواهد به شما خواهند گفت... به این جهت دنبال این فکر رفتم که اعتبار ایجاد دفتر اقتصادی را از محل دیگری فراهم کنم.» این‌چنین بود که ابتهاج با بنیاد فوررد وارد مذاکره شد و برای تامین مالی مشاوران اقتصادی سازمان برنامه با این بنیاد به توافق رسید. چندی بعد اعضای علمی دفتر اقتصادی سازمان برنامه با نظر پروفسور میسون از دانشگاه هاروارد انتخاب و در سازمان برنامه مشغول به کار شدند. این عده به گروه مشاوران هاروارد معروف شدند. صفی اصفیاء به ریاست دفتر

فنی و خداداد فرمانفرمائی‌ان به ریاست دفتر اقتصادی انتخاب شدند (برای اطلاع بیشتر بنگرید به: افخمی، توسعه در ایران). در اسناد سازمان برنامه به لزوم داشتن برنامه تاکید شده است. سازمان برنامه نه تنها به برنامه‌ریزی برای کل کشور می‌پرداخت، بلکه مجری طرح‌ها نیز بود؛ راهسازی می‌کرد، سد و فرودگاه می‌ساخت. کارخانه روغن زیتون داشت و آن وقت می‌بایست نوب آهن نیز داشته باشد. این سازمان حتی مسوولیت مبارزه با مالاریا را نیز بر عهده داشت. گفتیم که ابتهاج با اختصاص دادن بخش اعظم درآمد نفت به خرید تسلیحات نظامی شدیداً مخالف بود. او خیال داشت با کمک شاه پول نفت را به مصارف عمومی مردم برساند. از جمله مهم‌ترین طرح‌هایی که در زمان تصدی ابتهاج بر سازمان برنامه اجرا شد، می‌توان به برنامه عمران شهری اشاره کرد. برنامه عمران شهری تا آن زمان، در هیچ یک از کشورهای در حال توسعه اجرا نشده بود. ابتهاج معتقد بود که عایدات نفت باید برای آسایش مردم ایران و به نفع آنها خرج شود و با مصرف کردن پول نفت برای ارتش یا پرداخت حقوق کارمندان دولت مخالف بود. او اعتقاد داشت که پول نفت باید طوری خرج شود که همه مردم ایران احساس کنند از درآمد نفت سهمی می‌برند. بر اساس این فلسفه به فکر افتاد طرح‌هایی را به مرحله اجرا بگذارد تا این احساس در مردم به وجود بیاید. یکی از این طرح‌ها، کمک به شهرداری‌های شهرستان‌ها برای تامین هزینه طرح‌های مختلف عمرانی، مانند لوله‌کشی آب آشامیدنی، آسفالت خیابان‌ها، تامین برق شهر، ایجاد کشتارگاه و هر طرح دیگری که برای آسایش مردم شهرها ضرورت داشت، بود قانونی در کمیسیون مشترک برنامه مجلسین به تصویب رسید که هر شهری که شهرداری داشته باشد و بتواند ۵۰ درصد هزینه اجرای طرح‌های متعددی از این قبیل را تامین کند، ۵۰ درصد دیگر را سازمان برنامه به طور بلاعوض به آنها خواهد پرداخت و در ضمن تمام هزینه‌های مربوط به مطالعه را نیز سازمان برنامه بر عهده می‌گیرد (ابتهاج، ص ۴۰۶). از جمله دیگر طرح‌هایی که در زمان تصدی ابتهاج بر این سازمان اجرا شد، می‌توان به طرح عمران خوزستان توسط شرکت لیلیان تال و کلاپ، احداث سد دز، طرح ماهیگیری جنوب، طرح تاسیس کارخانه نوب آهن (که پیش از امضای قرارداد آن، ابتهاج از سازمان برنامه رفت و اجرای نوب آهن هم منتفی شد)، تاسیس بانک توسعه صنعتی ایران، طرح نیشکر هفت تپه و ساختمان سد کرج اشاره کرد.

استعفا

در پاییز ۱۳۳۷، ابتهاج از انعقاد قرارداد کود شیمیایی در شیراز مطلع شد. از نظر او تاسیس چنین کارخانه‌ای در محلی که نه آب دارد، نه راه‌آهن، نه بندر و نه بازار فروش، جنایت است. به شاه پیغام دادند که ابتهاج این کار را خیانت نامیده است. ابتهاج پس از مدتی درگیری بر سر این موضوع، و اجرای طرح کود شیمیایی شیراز توسط شریف‌امامی، در ۲۳ بهمن ۱۳۳۷ عاقبت برای همیشه سازمان برنامه را ترک کرد (ابتهاج، صص ۴۴۱-۴۳۸). اما آنچه باعث افول ستاره ابتهاج از نگاه شاه پهلوی شد، انتقاد او از یکی از مهم‌ترین علائق محمدرضا بود: خرید تسلیحات. وی همواره در جلسات مختلف به انتقاد از اختصاص عمده درآمدهای نفتی به خرید تسلیحات می‌پرداخت و هیچ ابایی از بیان این موضوع نداشت. او در خاطراتش از آخرین دیدار خود با شاه، یک ماه و نیم پس از استعفایش می‌نویسد: «با شدت از نظر مستشاران نظامی آمریکا در ایران انتقاد کردم و گفتم هر سال هنگامی که بودجه ارتش ایران برای سال بعد منتشر می‌شود و من با افزایش هزینه مخالفت می‌کنم و نظر خود را به شاه ابراز می‌دارم، شاه جواب می‌دهد: مقامات نظامی آمریکا در ایران حتی این افزایش را هم کافی نمی‌دانند. با عصبانیت گفتم: محض رضای خدا ترتیبی بدهید که این‌گونه تناقض‌گویی بین مقامات مختلف آمریکا روی ندهد. اظهارات من به حدی با شدت و حرارت بیان می‌شد که خداداد فرمانفرمایان بلافاصله به همسرم آنر تلفن کرد و گفت کار فلاتی تمام است. شاید حق با او بود زیرا به فاصله چند روز انتقال اختیارات مدیرعامل سازمان برنامه به نخست‌وزیر... صورت گرفت» (ابتهاج، ص ۴۴۴). اندکی بعد، لایحه‌ای جهت تصویب به مجلس رفت که بر اساس آن اختیارات سازمان برنامه به نخست‌وزیر واگذار می‌شد و او می‌توانست از طرف خود قائم‌مقامی برای سازمان تعیین کند. هنگامی که این لایحه در جلسه علنی مجلس شورای ملی مطرح شد، ابتهاج با اطلاع از طرح این لایحه، بلافاصله ساختمان سازمان برنامه را ترک کرد. ابتهاج خود می‌نویسد وقتی از سازمان برنامه رفت، کسی با او همدردی نکرد و در حمایت او حرفی نزد. تنها مدیرمسئول روزنامه اطلاعات یعنی مسعودی در مقاله‌ای انتقادی به حمایت از او مطالبی نوشت. در بخشی از مقاله مسعودی آمده است:

«تندی و خشونت ابتهاج و لجاج توأم با پاکی، صحت عمل، شهادت، صراحت لهجه و استقامت عجیب او در برابر زورگویی و عدم قبول توصیه و سفارش و اعمال نفوذها، همین سر و صداها و تهمت‌ها و مخالفت‌ها را بر علیه او ایجاد می‌کرد؛ والا بی‌عرضگی و بی‌لیاقتی و کار نکردن سر و صدا ندارد و لابلای‌گری هرگز با منافع اشخاص اصطکاک پیدا نمی‌کند» (روزنامه اطلاعات، شماره ۹۸۴۱، ۲۵ بهمن ۱۳۳۷).

همزمان با نخست‌وزیری علی امینی دوست صمیمی ابوالحسن ابتهاج، او به اتهام فساد مالی بازداشت شد. روزنامه‌ها عصر ۲۰ آبان ۱۳۴۰ در خبری اعلام کردند: «ساعت ۸:۴۵ صبح امروز ابوالحسن ابتهاج مدیر عامل بانک ایرانیان، به دادرسی دیوان کیفر رفت و در ساعت ۱:۳۰ بعدازظهر، قرار بازداشتش صادر شد.» هرچند ظاهر قضیه بازداشت ابتهاج اتهام فساد مالی بود، اما به احتمال بسیار زیاد، علت اصلی دستگیری او انتقاد از برخی سیاست‌های اقتصادی کشور و همچنین دشمنی دیرینه جعفر شریف‌امامی نخست‌وزیر وقت با او بود.

از بانک ایرانیان تا زندان

ابتهاج پس از کنارگیری از کارهای دولتی به پشتوانه سوابق طولانی‌اش در امر بانکداری، بانکی خصوصی به نام «بانک ایرانیان» را با سرمایه چند تن از جمله همسرش آنر صنیع و حسن شمشیری تأسیس کرد. او در کتاب خاطرات خود این‌گونه می‌نویسد: «بعد از کنارگیری از سازمان برنامه نمی‌دانستم که چه باید بکنم. سرگردان و بلاتکلیف بودم. آنر پیشنهاد کرد به مازندران برویم و در املاکی که از پدرش به او رسیده بود، کشاورزی کنیم. جواب دادم این کار مطابق سلیقه من نیست. گفت می‌توانم املاکم را بفروشم و اقدام به تأسیس واحد صنعتی کوچکی کنیم. این را نیز چون مطابق ذوقم نبود، رد کردم. مدت‌ها بود در فکر تأسیس بانکی بودم تا اینکه یک روز در مجله فردوسی خواندم که ابتهاج در فکر تأسیس بانک است. این فکر در من تقویت شد و بر اساس اعتمادی که حس می‌کردم مردم نسبت به من دارند، تصمیم به اجرای این فکر گرفتم و در این مورد با یک عده از دوستانم صحبت کردم. یکی از این

اشخاص یوجین بلاک، رئیس وقت بانک جهانی بود» (ابتهاج، ص ۴۶۰). آنر ابتهاج خانه‌اش را فروخت و اولین کسی بود که سهام بانک ایرانیان را خریداری کرد؛ و در عین حال اولین زن ایرانی بود که به عضویت هیات مدیره یک بانک انتخاب شد. این بانک در اوایل دی‌ماه سال ۱۳۳۸ رسماً شروع به کار کرد. در اواخر سال ۱۳۳۹ در پی ترمیم کابینه جعفر شریف‌امامی، قائم‌مقامی نخست‌وزیر در سازمان برنامه به احمد آرامش رسید. او که پیشتر عضو هیات نظارت سازمان برنامه بود مدعی شد ابتهاج در دوران ریاست سازمان برنامه سابقه سوءاستفاده مالی داشته و پول‌های کلانی به مقاطعه‌کاران داده است. ادعاهایی که با پاسخ ابتهاج مواجه شد که در مقام دفاع، ادعاهای آرامش را رد کرد. هرچند آن زمان سخنان آرامش جز جنجالی مطبوعاتی فرجامی نیافت، اما زمینه را فراهم کرد تا حدود هشت ماه بعد همزمان با نخست‌وزیری علی امینی دوست صمیمی ابوالحسن ابتهاج، او به اتهام فساد مالی بازداشت شود. روزنامه‌ها عصر ۲۰ آبان ۱۳۴۰ در خبری اعلام کردند: «ساعت ۴۵:۸ صبح امروز ابوالحسن ابتهاج مدیرعامل بانک ایرانیان، به دادسرای دیوان کیفر رفت و در ساعت ۱:۳۰ بعدازظهر، قرار بازداشتش صادر شد.» هرچند ظاهر قضیه بازداشت ابتهاج اتهام فساد مالی بود، اما به احتمال بسیار زیاد، علت اصلی دستگیری او انتقاد از برخی سیاست‌های اقتصادی کشور و همچنین دشمنی دیرینه جعفر شریف‌امامی نخست‌وزیر وقت با او بود. ماروین زونیس در کتاب «نخبگان سیاسی در ایران» با اشاره به ماجرای بازداشت و آزادی ابتهاج به قید ضمانت، از آن با عنوان نمونه‌ای از برخورد شاه با نخبگان درون حاکمیت که به انتقاد روی می‌آورند، یاد کرده و می‌نویسد: «ابوالحسن ابتهاج اگرچه متهم به فساد مالی شده بود اما در نهایت هیچ‌یک از اتهامات وارده بر او اثبات نشد و به واقع بازداشت او، به سخنرانی‌اش در کنفرانس بین‌المللی صنایع در سانفرانسیسکو باز می‌گشت. ابتهاج در آن سخنرانی گفته بود که کمک‌های مالی یک کشور به کشور دیگر، موجب می‌شود که منابع مالی مزبور بر اساس ملاحظات نظامی و سیاسی خرج شوند و به کار توسعه نمی‌آیند و در این باب، از ایران مثال زده بود؛ سخنانی که البته به مذاق شاه ایران خوش نمی‌آمد.» ابتهاج همان روزی که قرار بازداشتش صادر شد، خطاب به خبرنگاران حاضر در دیوان کیفر گفت: «چون مجالی برای تکمیل تحقیقات من وجود نداشت، مرا بازداشت کردند. در مملکتی که دزدها آزادانه راه

می‌روند، من باید به زندان بروم. اتهام من آبادانی‌های خوزستان است.» آبادانی‌های خوزستان که ابتهاج به آن اشاره می‌کند پروژه‌ای بود با عنوان «عمران خوزستان» که عبدالرضا انصاری از مدیران وزارت کار در سال‌های پیش از انقلاب هدایت آن را بر عهده داشت و به دستاویزی برای اتهام‌زنی به او تبدیل شد. عبدالرضا انصاری که خود نیز در سال ۱۳۴۰ به دیوان کیفر احضار شده بود در خاطراتش با اشاره به تلاش بازپرس دادگستری جهت پرونده‌سازی برای ابتهاج در جریان بازجویی‌های او می‌نویسد: «به دفتر آقای نصیری، بازپرس دیوان کیفر رفتم. تصور می‌کردم او اطلاعات زیادی از برنامه عمران خوزستان جمع کرده و حالا می‌خواهد با سوال از من اطلاعات پرونده را تکمیل نماید و به همین جهت منتظر بودم سوالات مهمی راجع به ابعاد مختلف برنامه و نحوه اجرای کار و طرز عمل شرکت عمران و منابع مطرح کند، ولی بعد از رد و بدل شدن تعارفات و یکی دو سوال اول متوجه شدم که او اصولاً اطلاع زیادی درباره خوزستان و منابع عظیم این منطقه و اهمیتی که این استان از لحاظ سیاسی و اقتصادی در تمام خاورمیانه دارد و اولییتی که در کل برنامه‌های عمرانی کشور برای این منطقه قائل شده‌اند، ندارد و مبنای اطلاعاتش شاید فقط چند خبر روزنامه‌ای و شایعات بی‌معنای عامیانه باشد. در این مذاکرات مهم‌ترین سوالی که آقای نصیری مطرح کرد موضوع سفر اول آقایان لیلیانتال و کلاپ به خوزستان بود. این سفر بنا به دعوت سازمان برنامه انجام شده بود. دکتر محمد کاظمی، رئیس قسمت کشاورزی سازمان برنامه، به عنوان میهماندار به همراه آقایان نامبرده به خوزستان رفته و هزینه اقامت آقایان را در هتل شهرداری اهواز و چند نقطه دیگر پرداخته بود. سوالات آقای نصیری بیشتر درباره هزینه‌های متفرقه این مسافرت، از جمله پرداخت بهای چند بطری آبجو و آلبوم عکس و مخارجی از این قبیل بود. از مجموعه سوالات او می‌شد نتیجه گرفت که این رسیدگی‌ها بیشتر جنبه پرونده‌سازی دارد نه رسیدگی اصولی و این مساله بعدها پس از زندانی کردن آقای ابتهاج به مدت هشت ماه و سپس صدور قرار منع تعقیب ایشان بر همه روشن شد، زیرا متن قرار به قدری مبهم و بی‌سر و ته بود که به خوبی نشان می‌داد که اولاً نویسنده قرار شخص نواردی است که برای انجام دستور مجبور بوده است چند صفحه‌ای را سیاه کند و ثانیاً موارد اتهام مبنای صحیحی نداشته و یک فرد خدمتگزار مملکت چندین ماه بی‌جهت به زندان انداخته شده

است. جالب اینکه در آخر قرار ذکر شده بود که ابتهاج و اعضای شورای عالی برنامه و مدیران آن سازمان همگی خدماتی به ایران کرده‌اند که شایسته تقدیر است و مرتکب عمل خلافی که قابل تعقیب باشد، نشده‌اند.» همان شب علی امینی نخست‌وزیر در پاسخ به سوال خبرنگاران درباره بازداشت ابوالحسن ابتهاج گفت: «من به هیچ‌وجه از بازداشت آقای ابتهاج خبر نداشتم. این کار مربوط به دادگستری است و البته اگر کسی از نظر قانون خطا کار باشد، من نمی‌توانم هیچ‌گونه نظری داشته باشم.» امینی همچنین گفت که بین او و ابتهاج اختلافی وجود ندارد. این در حالی است که ابوالحسن ابتهاج در خاطراتش تاکید دارد: «عقیده من این است که بازداشت من بدون توافق شاه و نخست‌وزیر امکان‌پذیر نبود.» ابتهاج با اشاره به نشانه‌هایی که از تلاش امینی و دولتش برای پرونده‌سازی علیه او حکایت داشت، می‌گوید: «اواسط آبان ۴۰ بود که امینی تلفن کرد و گفت امروز صبح شرفیاب بودم و صحبت تو بود و در نظر است تعدادی از بانک‌هایی که وضع‌شان خراب است در هم ادغام شوند و تو را در راس آنها قرار دهند. گفتم خیلی تعجب می‌کنم، چون شنیده‌ام دولت تو مشغول پرونده‌سازی علیه من است. امینی با خنده گفت: این حرف‌ها چیه، چرا هذیان می‌گی؟ چنین صحبتی در بین نیست، ولی تو خودت هم شاه را تحریک می‌کنی. قبل از تلفن امینی مدیر مجله فردوسی به من اطلاع داد که چند روز قبل عده‌ای از مدیران روزنامه‌ها مهمان نخست‌وزیر بودند و سر میز غذا امینی می‌گوید اگر لازم باشد من دوست خردم ابوالحسن ابتهاج را هم توقیف خواهم کرد. یکی دو روز بعد از تلفن امینی، پنج‌شنبه ۱۸ آبان ۱۳۴۰ احضاریه‌ای از دیوان کیفر به دست من رسید که خواسته بود ظرف پنج روز خردم را به دیوان کیفر معرفی نمایم.» ابتهاج به خاطر اتهاماتی که به او وارد شده بود هشت ماه در زندان ماند و سرانجام با قرار وثیقه معادل ۷۲۰ میلیون ریال آزاد شد. پس از سقوط کابینه امینی، پرونده ابتهاج مختومه اعلام و او از تمامی اتهامات وارده تبرئه شد. ابتهاج پس از آزادی، ابتدا ۲۵ درصد سهام بانک ایرانیان را به سیتی‌بانک آمریکا فروخت و سپس در سال ۱۳۵۶ با واگذاری کامل باقی‌مانده سهام به هژیر یزدانی، ایران را برای همیشه ترک کرد.

ابتهاج در یک نگاه

قضاوت کار دشواری است، ابوالحسن ابتهاج مانند هر انسان دیگری، هم نقطه قوت داشت و هم ضعف، نباید قهرمان ساخت که ناگزیر هر قهرمانی شکستنی است. اما آنچه در دوران پهلوی دوم، ابتهاج را از اکثریت مدیران متمایز می‌ساخت، برخورد تند و حقارت‌آمیزی بود که وی با قاطبه مسوولان و نمایندگان مجلسین ملی و سنا داشت. ابتهاج، آنان را فاقد صلاحیت و به قدرت رسیده بر اساس وابستگی سیاسی می‌دانست. او مدیران پهلوی را کوتاه‌قد می‌نامد و عامل این «کوتاه‌قدی» را، بی‌هویتی پهلوی‌ها و به‌ویژه شخصیت متزلزل پهلوی دوم می‌داند. با نگاهی به کارنامه ابوالحسن ابتهاج می‌توان دریافت برخلاف آنچه در مواردی چند، به غربزدگی و انگلوفیلی و آمریکوفیلی و استفاده از نیروهای آمریکایی متهم شده است، این اتهامات، به کسی که زندان را به بهای ایستادن در پای عقیده خود خرید، اتهاماتی واهی و بی‌پایه است که شاید ناشی از همان تندزبانی او نزد شخص اعلی‌حضرت و دشمنی و کینه شریف‌امامی با او باشد. هرچند، نمی‌توان از تندخویی بیش از حد او عبور کرد، آن‌گونه که کارمندانش همواره استعفایی آماده در جیب داشتند که اگر مورد خشم واقع شدند، بی‌هیچ حرفی آن را روی میز رئیس سازمان برنامه بگذارند و بی‌سر و صدا از جلوی چشمش دور شوند. ابتهاج دو بار ازدواج کرد. همسر اولش مریم نبوی دختر تقی نبوی، معزالدوله بود. این ازدواج پس از ۲۶ سال به دلیل آنکه مریم نتوانست فرزندی برای او به دنیا بیاورد به جدایی انجامید. در سال ۱۳۳۵ ابتهاج با دکتر آنر صنیع ازدواج کرد و از این ازدواج صاحب دو فرزند شد. ابتهاج در سن ۹۰ سالگی قسمتی از خاطرات حیات خود را به زبان فارسی در خارج از ایران انتشار داد و سرانجام در اسفندماه ۱۳۷۷ پس از حدود یک قرن زندگی پر فراز و نشیب در لندن درگذشت.

س- منظورش چی بود چه شد؟

ج- وضع اقتصادی مختل بود. فهمیدم این را رفته به (؟؟؟) گفتم که مریضی داره می میرد یک جراحی آوردم که باید عمل بکنه این شاید نجات پیدا بکند. یک کتفر می گوید نه جراحی نکنید تب خواهد کرد. من برای خاطر این که تب می کنه جراحی نکنم این دارد می میره - من این کار را باید بکنم. این عملی که من دارم می کنم یک عمل جراحی است. شما این را می گویند عواقب خواهد داشت بدیهی است که عواقب دارد. یک مملکت عقب افتاده ای که ۵۰۰ سال عقب است مگه می شود بدون عواقب رساند به این جا. این حرف ها چی هست من بیایم سد دز را نسازم به جایش بیایم تلمبه بگذارم که آبیاری با تلمبه باشد و برقش هم با موتور باشد. این را شما را به خدا کسی این را قبول می کند در دنیای امروز - سد دز نسازید - آبیاریتان را با تلمبه و برقتان را هم با موتور دایر بکنید. من یک دیوار می سازم تمام این آب را مهار می کنم - زنده می کنم آن جا را. تمام این آبی را که هر قطره اش گناه داره که بریزه به دریا. وقتی آدم میره می بینه - می بینه سال هاست - قرن هاست این آب رفته و مملکت هم یک قطره آب ندارد. من یکدانه دیوار می سازم این تمام این آب مهار می شه. می گویند این کار را نکنم تلمبه بگذارم زراعت بکنم - بقیه اش بره این تلمبه باید چه قدر آب از این جا درمی آورد. مگه این هم حرف شد. گفتم کسی که این حرف را می زند اصلاً نمی داند اصلاً درک نمی کنه کار ما را. ترکیه بدبختی های بیچاره - بدون برنامه شروع کردند به یک کاری. محصول داشتند انبار نداشتند - انبار داشتند راه نداشتند برای صدور. مجبور می شدند بسوزانند. من این را وارد بوم دیگر. گفتم من از این کارها نمی کنم. همان موقعی که به من می گفتند شما دارید تند می روید تمام ایران به من می گفتند که شما چی دارید می کنید؟ همه اش می گویند مطالعه می کنید. من وسط این دو دسته گیر کرده بوم. شاه گرفته تا تمام وکلای مجلس تماشانش می گفتند این همش مطالعه آخه این آدم با این آدم هر وقت صحبت می کنند می گویند مطالعه. علاوه بر من گفت آقا دولت من متزلزل شده. شروع کنید

س- کی می گفت تند می روید؟ خارجی ها؟

ج- (؟؟؟) موقعی که این وام را به من دادند - هفتاد و پنج میلیون دلار به من وام دادند بی نظیر در تاریخ بانک هیچ وقت داده نشده و هیچ وقت هم داده نخواهد شد دو شرط اساسی داره بانک.

یکی باید این یکجور پراجکت باشد. هر پراجکتی باید برنامه داشته باشد بدهید مطالعه کنند برای انجام آن پراجکت قرض می‌ده. من یکدانه پراجکت نداشتم. به من یک اوور آل‌بلانکت اعتبار دادند که من هرچی که می‌خواهم مصرف بکنم. دوم - بانک فقط برای قسمت ارزش می‌داد Foreign currency local currency را باید خود مملکت تهیه بکند. من اختیار داشتم دربست که این را تمام را تبدیل بکنم به ریال. این معجزه است این کاری که شد. این وقتی که این مطرح شد در هیئت مدیره یک بمب ترکید. صورت‌جلسه که برای من فرستاد یکی از دوستان خسروپور فرستاد برایم. همه تیریک گفتند به بلاک که این انقلابی که شده بهتان تیریک می‌گویم. نماینده یکی از این لاتینی‌ها گفتش که یک دستگاهی که تا حالا همش بهتون می‌زده الان چاچا می‌زنه. چطور شده این‌طور شده؟ بلاک گفتش که اشتباه نکنید این یکبار یک‌دفعه - دوم نخواهد بود آن‌وقت شروع کرد این وام را می‌دهیم به ابتهاج - ابتهاج این‌جور این‌جور این‌جور. اگر بهش بدهیم می‌توانیم ترمزش بکنیم برای این‌که این به‌محدی داره تند می‌ره که اگر این را ما وام ندهیم هیچ‌کس جلوی این را نمی‌تواند بگیرد. از هر جا باشد این پول را تهیه خواهد کرد. اما ما اگر بدهیم می‌توانیم کنترلش بکنیم. آن‌وقتی که من بدبخت را می‌گفتند هیچ‌کاری نمی‌کنه جز مطالعه. او می‌گفتش که من دارم تند می‌رم. نه آن صحیح بود و نه این. من یک دانه پروژه را شروع نکردم مگر پس از مطالعه. بارها گفتم مثل می‌زدم برای این اشخاصی که می‌آمدند انتقاد می‌کردند. در جلسات عمومی هم که خیلی خیلی به‌منظر مردم غریب می‌آمد دو مثال می‌زدم از کارهای رضاشاه. گفتم رضاشاه یک سد ساخت در کرخه. این کرخه الان مانیفست این کار غلط هنوز هست. سده وقتی تمام شد آب خواستند ببندازند پشتش دیدند نمی‌توانند این کار را بکنند. آب را که الان ببندازند تمام آبی که هزارها سال مزارع را داره آبیاری می‌کنه خشک خواهد شد. نمی‌توانستند این کار را بکنند. گذاشتند همین‌طور مانده. دومی یک کارخانه قندسازی دایر کرد در شاهی. بعد متوجه شدند که در آن‌جا چغندر نمی‌توانند به‌عمل بیاورند. برچینند بردند گذاشتند در اراک. گفتم من از این کارها نمی‌کنم. من تا نفهمم برای چه کاری می‌خواهم نمی‌کنم. استدلال هم می‌کردم. می‌گفتم پول خرج کردن آن هم مال کس دیگری باشد و مردم راضی کردن آدم باید خیلی احمق باشه نکنه من چرا نمی‌کنم؟ برای این‌که نمی‌خواهم نتیجه‌اش این باشه یک چیزی را بسازم بعد توش گیر

بکنیم که چرا این را ساختیم. من الان کاری را که دارم می‌کنم می‌خواهم یک اشخاصی را بیایم بنشینند مطالعه بکنند از لحاظ اقتصادی و از لحاظ فنی. پس از این که کارهای فنی‌اش را مطمئن شدم از لحاظ اقتصادی ببینم این کارهایی که داریم می‌کنیم کار صحیحی است یا نیست. اگر نیست نمی‌کنم. من قبل از این که این مطالعات من تمام شده چی چی را بکنم. خرج بکنیم؟ خرج چی بکنم. آخه خرج کجا بکنم هی اصرار دارید. شاه به من بالاخره گفتش که این جور ی اسباب زحمت می‌شه. علا بدبخت توی کابینه متزلزل است. خرج کنید. گفتم که یک نفر از همکاران تان پرریوز توی یک جایی تو سفارت آمریکا بودیم ابراهیم کاشانی که با من کار می‌کرد وزیر تجارت بود. گفت آقای ابتهاج پنجاه درصد هم از این تلف می‌شه خرج کنید. گفتم مگر شما خرج می‌کنید؟ شما سال‌ها با من کار کردید شما چطور همچین حرفی به من می‌زنید. این را به علا و علی امینی وزیر دارایی بود و عبدالله انتظام که وزیر خارجه بود توی خانه‌اش در دربند نشستیم صحبت می‌کردیم. فشار آوردند که ما متزلزیم یک کاری باید بکنید. گفتم یکی از همکاران تان گفت که پنجاه درصد. علی وزیر دارایی بود - امینی. گفتش نه پنجاه درصد زیاد است بیست و پنج درصد باشد. گفتم به خدا اگر پنج درصدش تلف بشود نمی‌کنم تا بفهمم والله بیا باید پیدا بکنید یک نفر دیگر را بیایم. کار وقتی خیلی خیلی خراب شد گفتند دیگه کار داره دولت متزلزل می‌شه. گفتم خب یک جلسه تشکیل بدهید من خودم توی این صحبت می‌کنم. خیلی پسندیدند و دعوتی کردند منزل این تجدد. تجدد هم دفعه اول بود من دیدم وکیل مجلس بود. یک چادر زده بودند تابستان بود ۶۰ نفر از این نمایندگان آمدند از فراکسیون‌های مختلف. علا بود و این عبدالله انتظام بود و علی امینی بود و

س- پس هنوز مجلس قدرت داشت.

ج- کی؟

س- مجلس هنوز قدرت داشت

ج- بله آن وقت داشت - بله آن وقت داشت. شروع کردند آقایون مخالفین (؟؟؟) همه احسنت احسنت. همه به یک صدا برای این آدم می‌گفتند. خلاصه‌اش این بود که یکی‌اش نقابت صحبت کرد یکی هم یک آقای دیگری از این... مال اصفهان دولت‌آبادی همه اول تعریف و تمجید و تعریف از فلانی - ما می‌دانیم شما آدم چنین و چنانی هستید. اما موکلین ما - به موکلین خودمان

چه می‌گوییم. همه انتظار دارند بگویند چی فلان این‌ها. گفتند گفتند گفتند من پا شدم. آن وقت گفتند استدلال کردم. گفتم که پول خرج کردن از جیب یک نفر دیگر کاری نداره که آن هم به خصوص که تمام آقایون (؟؟؟) گفتم من گمان نمی‌کنم دیوانه باشم که این کار با علم به این که اگر بخوام خرج می‌کنم محبوبیت پیدا خواهم کرد بگویم نه نه برای چی می‌گویم. گفتم سد کرخه این جور سد... کارخانه قند این طور من نمی‌خواهم این‌ها تکرار بشه. من تا حاضر نشوم نخواهم غصه هم نخورید این قدر داوطلب هستند که ببایند رئیس سازمان برنامه بدون یک‌شاهی حقوق مجانی کار می‌کنند و تمام این چیزهایی که شما می‌واید بکنند برای‌تان. بروید بیایوریدشان گفتم من که نیامدم سراغ یک نفر - مرا بکنید رئیس سازمان برنامه. گفتم آقایون تا روزی که هستم امکان ندارد هرچی می‌خواهید بگویید بگویید اما بر بکنید من یک طرح‌هایی دارم می‌خواهم یک کارهایی بکنم صبر کنید موقع‌اش که برسد این کارها را خواهم کرد پس از مطالعه می‌آید به مجلس هرچی هم که دارید در آن جا بگویید. احسنت احسنت آفرین فلان. شاه به من گشت شما چه کردید که این‌ها این طور شدند؟ گفتم هیچی (؟؟؟) مطالب را بهشان گفتم. گفت فوق‌العاده مؤثر واقع شد. خیلی این‌ها به‌کلی عوض شدند. گفتم یک مطالبی را بهشان گفتم رک رک. بهشان گفتم اگر می‌خواهید بردارید من حرفی ندارم بروید بیارید این قدر پیدا می‌شه این اشخاصی که می‌کنند این کار را و این یکی از مشکل‌ترین کارهای ایران - نه فقط در سازمان برنامه در هر جا نه گفتن جرأت می‌خواهد. کمتر شخصی را من سراغ دارم که جرأت و شهامت این را داشته باشد در مقابل قدرها بگوید نه.

ج- علت رفتن من این بود که من از موقعی که در بانک ملی بودم با شاه تماس داشتم عقیده‌ام این بود که عایدات نفت باید منحصراً خرج عمران بشود. یک‌شاهی نباید خرج دیگری بشود. سال‌ها بود این حرف را می‌زدم از روز اول. یک‌روزی در ۱۹۴۹ شاه به من گفتش که - من می‌رفتم برای جلسه بانک - گفتش که شما راجع به روابط ایران آمریکا با آمریکایی‌ها صحبت بکنید. گفتم اعلیحضرت چشم می‌کنم. اما قبل از این که صحبت بکنم میل دارم که تمام این مطالبی را که من سال‌هاست بهتان عرض کردم الان دوباره تکرار می‌کنم که هیچ‌صورتاً هم پیش نیاید. گفتم یکی یکی. باید پول نفت منحصراً خرج برنامه عمرانی بشود. ایران احتیاج به ارتش ندارد که بیش از آنچه که برای امنیت داخلی لازم دارد. اگر دوستان غربی ما معتقدند

که ارتش ایران بیاد مهمتر از این باشد باید تفاوتش را خودشان بدهند نه این که ما از پول نفت بدهیم. موافقت کرد. رفتم واشنگتن. علا سفیر بود - آرام مستشار بود وزیر مختار بود. رفتم پیش جرج مگی آن وقت اسیستنت سکرتری بود برای (؟؟؟) خاورمیانه. در این جلسات از اشخاصی که شرکت داشتند یکی جرنیگن بود.

س- کی بود؟

ج- جرنیگن - قبل از آن در ایران بوده بعد هم سفیر شد. یکی از آن اشخاص اما اشخاص دیگری هم بودند. من موضوع را - عقاید خودم را بیان کردم که ما از شما یک دینار کمک مجانی نمی‌خواهیم ما با پول خدما یک برنامه‌ای را می‌خواهیم اجرا بکنیم پول نفت را کنار می‌گذاریم برای این کار. این پول نفت نمی‌تواند هم این منظور را تأمین بکند هم کمک ارتش بشود. بنابراین آنچه که مازاد بر این هست اگر شما لازم می‌دانید شما خودتان باید کمک بکنید. حالا کمک جنسی کمک مادی کمک - کمک... هر جور کمکی می‌توانید آن را دیگر خودتان می‌دانید. یک جلسه‌ای هم ترتیب دادند که من با لن نیتسن ملاقات کردم. لن نیتسن که بعد رئیس ناتو شد آن وقت رئیس نمی‌دونم یک قسمتی بود که مربوط به این مسائلی که من ذکر می‌کردم بود. حالا چه سمتی بود نمی‌دونم. این مطالب را هم به او گفتم. در آن مذاکره‌ای که آن روز با جرج مگی کردم آن خیلی اثر کرد. آمیم بیرون توی راهروی وزارت خارجه - آرام رو کرد به علا گفت دفعه اولی است که من افتخار می‌کنم که یک ایرانی نماینده ایران این‌طور صحبت کرد. قصدش اهانت به علا نبود برای این که خیلی به علا ایمان داشت اما خب این را اسپاننتیسیلی گفت. وقتی پا شدیم داشتیم خداحافظی می‌کردیم من یکدفعه یادم آمد که یک قضیه (؟؟؟) گفتم که راستی شما یک نفر در تهران دارید که (؟؟؟) عنوانش. این از شما آمریکایی‌ها خیلی بعید است. این در قرن نوزدهم قرن هیجدهم اگر بریتیش امپایر یک همچین کاری می‌کرد مفهومی داشت شما آمریکایی‌ها این را به شما درست... رو کرد به جرنیگن گفتش که این چیه؟ گفت (؟؟؟) گفت من جرأت ندارم آن‌های دیگر. گفتند ما هیچ اطلاعی نداریم. ایستاده بود خداحافظی کردم نشست گفت متشکرم. گفت از این دقیقه همچین چیزی نخواهد بود ما اصلاً خبر نداریم. همان موقع جری نیگن آمده بود مرخصی در واشنگتن. من هم می‌رفتم به اصرار . ح که چنسلر (؟؟؟) بود در انگلیس و با هم سروکار داشتیم راجع به قراردادهایی که آن را هم

باید بهتان بگویم بعد آن هم بسیار جالب است. با هم دوست شده بودیم. به من گفتش که اصرار کرد اصرار کرد که شما بروید در زوریک یک کلینیکی هست به اسم (؟؟؟) و این ها شما را معالجه می کنند من تعهد می کنم. نامه نوشتیم آن ها می شناختندش. نامه نوشت و توصیه کرد. من را معرفی کرد و به علا هم گفتم که من دارم می روم آن جا برم استراحت کامل بکنم. گفت باید دستور بدهید که هیچ کس مزاحمتان نشود. گفتم اتفاقاً دستور هم داده ام. به بانک هم گفته ام هر کاری هم فوری باشد به من دیگه مراجعه نکنید. من آن جا یک دوره ای را می خواهم طی بکنم که شاید علاج بشود این اولسرم رفتم در فاصله چند روز بعد یک پاکت بسیار ضخیمی رسید از علا. خواندم آتش گرفتم. کسی که به من توصیه می کرد که هیچ کس مزاحمتان نشود یک چیزی برای من فرستاده - بمب اتمی. می نویسد که تلگرافی را برای من فرستاده که وزیر خارجه علی اصغر حکمت در کابینه منصورالکل در ۱۹۴۹. حکمت کابینه منصورالملک - سپتامبر ۴۹

س- آقای حکمت وزیر خارجه ساعد بود

ج- و منصورالملک - این درست نیست

س- این را باید اصلاحش کنیم

ج- برای این که این کاملاً صحیح است این چیزی را که می گویم. حکمت تلگرافی کرده به علا شدید که خاطر خطیر ملوکانه رنجش پیدا کرده اند از این که آقای ابتهاج... مؤاخذه شدید راجع به این که آقای ابتهاج یک همچین اظهاراتی کرده و شما هم سکوت کردید و تأیید کردید. علا در جواب تلگراف وزیر خارجه تلگرافی کرده به خود شاه و اعلیحضرت می فرمایند که با این ترتیب دیگر آمدن من به آمریکا معنی ندارد. برای اولین بار حالا دارد می آید به آمریکا به ملاقات ترومن. می گوید دیگر معنی ندارد من برای چی بیایم. علا می گوید که حتماً تشریف بیاورند با کمال عزت از ایشان پذیرایی خواهد شد بسیار هم مفید خواهد بود این مسافرت و این مذاکراتی که فلانی کرده بود منطقی بود اثر خیلی خوبی بخشید و چیزی نبود که من اعتراض بکنم من باهش مخالفت بکنم و تأثیری نگذاشته که اعلیحضرت تشریف بیاورند. این را برای من فرستاد. کسی که حالا به من توصیه کرده که برو آن جا راحت کن که این اولسرتان خوب بشه. من نشستم فوراً یک شرحی به شاه نوشتم که الان آقای علا یک همچین چیزی به من

اطلاع داد اعلیحضرت وقتی که به من فرمودید که من بروم صحبت بکنم بهتان عرض کردم که من یکایک مطالبی را که می‌خواهم باهاشون صحبت بکنم بهتان عرض کردم. چطور شده آخه وزیر خارجه یک همچنین مؤاخذه‌ای می‌کند. آخه این چطور؟ جوابی که به من نداد. آمدن تهران دیدمش هیچی نگفت.

انتقاد ناپذیری

ج- ۱۵ خرداد که علم نخست‌وزیر بود، من که اطلاع نداشتم اما شنیدم که علا یک‌عده از ایرانی‌ها را، یک‌عده از اشخاصی که مصدر کار بودند دعوت کرد به منزلش عبدالله انتظام بود، سپهبد یزدان‌پناه بود، گویا شریف‌امامی بود و یک‌عده‌ی دیگری که این واقعه‌ای که اتفاق افتاده این را نمی‌شود ندیده گرفت باید یک فکری کرد باید یک کاری کرد که مطالب را به‌عرض شاه رساند. این از راه دلسوزی برای شاه خواسته این‌کار را بکند. این را مستقیماً یکی از آن‌ها رفته به شاه گفته، شاه به‌محض این‌که این را شنیده پیغام داده برای علا که شما دیگر نیابید سر کارتان. از وزارت دربار او را منفصل کرد عبدالله انتظام را که یکی از افراد بسیار سالم ایران بود از وزارت خارجه نه، او نفت بود برداشت برای این‌که این‌کار را کردند. با او هم که این‌طور نسبت به او صمیمی بود این رفتار را کرد.

س- خب آن وقت نتیجه این استعفاها چی شد و در چه موقعی مورد قبول قرار گرفت استعفای سرکار؟

ج- عوض این‌که استعفای مرا قبول بکند شش هفته بود به او استعفای کتبی داده بودم و ششمین استعفای من بود یک روز پنجشنبه‌ای نشسته بودم صحبت می‌کردم با یک نفر پیش من بود، خسرو هدایت آمد گفتش که همین الان در مجلس جلسه سری هست راجع به شما و اختیارات شما را دارند واگذار می‌کنند به نخست‌وزیری گفتم بکنند. ظهر توی، یک بعدازظهر توی رادیو گفتند که لایحه‌ای به این شرح مطرح شد و به اتفاق آرا تصویب شد که از تاریخ فلان اختیارات رئیس سازمان برنامه تقویض می‌شود به نخست‌وزیر. این پنجشنبه بعدازظهر بود. من همان وقت نوشتم یک شرحی به شاه که من از روز شنبه دیگر به سازمان برنامه نخواهم آمد.

یعنی از روز شنبه تحویل می‌دهم. شنبه آمدم صبح بود از صبح اسباب‌هایم را جمع‌آوری کردم تا غروب آن‌جا بودم شب بود بیرون آمدم اتفاقاً روزنامه‌نگارها هم آن‌جا بودند که عکس بردارند این‌ها که آن‌ها مطلع شده بودند. این را فرستادم و دیگر نرفتم به این ترتیب تمام شد البته که استعفای مرا قبول بکند. گفتند استعفای شما قبول. خوشش نمی‌آید که یک نفر استعفا بدهد کسی حق ندارد استعفا بدهد باید منفصل بشود. و با من رفتاری کردند عیناً مثل این‌که من یک قشون خارجی هستم که آمدم پشت دروازه تهران، تهران را محاصره کردم که این‌ها محرمانه جمع می‌شوند یک همچنین چیزی بگذرانند که مبدا آن آدم مطلع بشود آن قشون مطلع بشود آن خصم مطلع بشود شیخون بزنند. من استعفا دادم...

اشتباه در هزینه کردن درآمدهای نفتی و زوال سرمایه اجتماعی

کم است. آن وقت در همان موقع یک نفر دیگر را دفرود می‌آید می‌گوید که هیچ احتیاج ندارد این کشورها هیچ بهر درد نمی‌خورد این قشون‌ها. ایشان هم خوشش نمی‌آید از این‌که یک نفر ایرانی این مطلب را بگوید انتقاد بکند از این قضیه برای چه، برای این‌که به عقیده‌ی من این یک مریض گرانجر داشت، می‌خواست که یک مقامی داشته باشد که بتواند بگوید من مالک الرقاب این قسمت دنیا هستم، من آن کسی هستم که کی و کی و کی و کی و کی پشت سر من هستند به من اتکا می‌کنند به وجود من احتیاج دارند. این چه ارزشی برای ایران دارد. آیا بهتر نبود تمام این پول نفت سالی ما بیست و سه میلیارد درآمد نفت‌مان رسیده بود. اگر سالی ده میلیارد ده سال خرج ایران کرده بودیم صد میلیارد به‌جای این‌که ده میلیارد اسلحه بخریم. من معتقدم که این اوضاع هیچ وقت برای ایران پیش نمی‌آمد. برای این‌که اگر از روی ایمان و امانت این پول خرج شده بود و ایرانی‌ها می‌دیدند به چشم خودشان که یک عده‌ای هستند دارند تلاش می‌کنند برای بهبود زندگی‌شان، یک کارهایی دارند می‌کنند که در آن دزدی و کثافت کاری نیست، یک کارهایی می‌کنند که به نفع همین طبقه‌ی پایین است. ممکن نبود این‌ها پشت سر یک آخوند راه بیفتند که قیام بکنند. اما وقتی که می‌دیدند تمام این کارها برای یک چیزهای شخصی دارد می‌شود. این قشون خودش را مال خودش می‌دانست، پول نفت را مال

خودش می‌دانست بارها من به گوش خود شنیدم توی تلویزیون دیدم که می‌گفت من، من پول من نفت من عایدات من، این را اصلاً عایدات مردم نمی‌دانست. اگر این‌که می‌گویند درآمد ما رسید به ۲۳ میلیارد از آن بود این را هم اشتباه می‌کنند. این یک چیزی بود یک عقیده‌ای بود که یک عده‌ای داشتند نشستند این انحصار بلوک را تشکیل دادند و همان‌قدر عربستان سعودی استفاده برد که ایران برد، عربستان بیشتر استفاده برد. کس دیگر هم اگر بود این‌کار را می‌کرد اگر ایران این پول نفت را نداشت من معتقدم وضع افغانستان را می‌داشت. اگر افغانستان این پول نفت را داشت مثل ایران می‌شد مثل عربستان می‌شد این پول نفت بود که این معجزه‌ها را کرد در ایران

نظام انگیزشی فساد پرور در فرا دستان

. برعکس آنچه که در ایران شد تشویق تمام صفات رذل و پست بود، همه بر علیه همدیگر جاسوسی بکنند همه نسبت به همدیگر حسود باشند همه نسبت به یکدیگر دروغ بگویند. این‌ها راه‌های ترقی و تشویق بود خب نتیجه‌اش چی شد؟ یک کبریت که روشن شد منفجر شد آن فضا برای این‌که ایمان نبود چیزی نبود که مردم به آن معتقد شده باشند. تمام آن‌ها چیز ظاهری بود. به‌طوری‌که کمتر کسی در ایران باور می‌کرد که یک آدمی می‌تواند مصدر شغلی باشد که استفاده‌ی مادی بکند و نکند و آدم درستی باشد. بیشتر مردم ایران معتقد بودند که چنین چیزی امکان‌پذیر نیست، که یک ایرانی می‌تواند روی پای خودش بایستد و متکی به قدرت خودش باشد می‌گفتند حتماً یک قدرت خارجی هست. این عقیده‌ی عمومی شده بود در نتیجه همین ضعف مردم، ضعف مردم ایران. و این تمام این صفات را در این مدت متأسفانه ما تشویق کردیم با همین سازمان ساواک و وزرایمان عضو بودند سفیرایمان عضو بودند وظیفه‌شان جاسوسی بود اگر نمی‌کردند نمی‌توانستند بمانند. این‌ها تمام این‌ها چی می‌شود نتیجه‌اش این می‌شود که به مرور در نتیجه سی و چند سال یک جامعه فاسد یک افراد یک اشخاص افراد بی‌ایمان که معتقد به هیچ‌چیز نیستند. بارها شد به زعم گفتند که اطرافیان که به شوهرتان بگویند این که انتقاد می‌کند از ایران عیب کلی این وضعیت چی است؟ وضعیت از

این بهتر می‌شود که ایران دارد؟ این وضعیت شکوفان ایران. من جواب می‌دادم که به من بگویید کار صحیحی که می‌شود کدام یکی است؟ تمام کارهایی که می‌شود یک جایش مربوط می‌شود به یک منبعی که نفع شخصی دارد، نفع عمومی در آن نیست. حالا صحبت‌های دیگری هم که لابه‌لای این مذاکرات باید بشود من خیلی چیزها بود که می‌خواستم بگویم

استبداد پروری ایرانیان سیاست غلط توسعه

چطور شد که این‌طور شد؟ به عقیدکردن باز دو عامل مهم بود. یکی عدم مقاومت ایرانی‌ها اخلاقاً در مقابل زور که یک‌نفر به خودش اجازه نمی‌داد که به این آدم نظر غیرموافقی بده. و وقتی که یک کسی در یک‌همچنین محیطی سال‌ها زندگی می‌کنه خیلی خیلی خیلی باید قوی‌الاراده که تحت‌تأثیر قرار نگیره. عامل دوم که مهم‌تر از شاید اولی باشد حمایت دو دولت قدرت بزرگ. که آن زمان جزو قدرت بزرگ در ایران در هر حال انگلستان قدرت بزرگ محسوب می‌شد. هم انگلیس‌ها هم آمریکایی‌ها ارزش حمایت می‌کردند.

س- به چه ترتیب؟ چه‌چور؟

ج- در هر کاری حمایت می‌کردند. به‌طوری‌که دولت آمریکا کارت بلانش داده بود به شاه که شاه هرچی که اسلحه بخواهد بدون گفت‌وگو بدهند. این کارت بلانش را نیکسون داده بود به این آدم. چون همین او اکس‌ها که این‌همه الان‌های وهوی بلند می‌شه برای دادن چناتا - فروختن چندتا آواکس به عربستان سعودی بدون این‌که هیچ‌کس صدایش دربیاید شش‌تا به ایران فروختند. چرا فروختند؟ برای این‌که این آدم داوطلب شد که پلیس خلیج فارس بشه. آخه خلیج فارس اهمیت داره من قبول دارم اما همان امنیتی که برای ما داره برای عربستان سعودی داره برای کویت داره برای عراق داره برای شیخ‌ها داره برای آمریکا داره برای اروپا داره و برای ژاپن داره. برای این‌که اگر بنا بشود که نفت خلیج فارس بره تنها ایران نیست که ضرر دیده تمام این. اروپای غربی صنایع‌اش می‌خواهه. ژاپن صنایع‌اش از بین می‌ره. به آمریکا

لطمه بزرگی وارد می‌شود. یک نفر توی این دنیا پیدا بشود و بگوید من داوطلبانه حاضرم از جیب خودم. از جیب خودم یعنی چه - یعنی از پول ملت ایران این‌کار را بکنم. این ده میلیارد خرید اسلحه بود در یک سال از آمریکا. ده میلیارد دلار. این شوخی نیست. این یک مبلغ خطیری است. برای چی؟ برای این‌که خلیج فارس را ما پلیس بکنم. کار صحیحش این بود که شاه تمام این کشورها را می‌خواست بهشان می‌گفتش که انگلیس‌ها رفته‌اند - دارند می‌روند - من و شما با همه ایران و شما همه‌مان در این‌کار ذینفع‌ایم. ما بیاییم روی هم رفته - روی هم با هم به اتفاق یکدیگر بیاییم یک تشکیلاتی بدهیم که بتوانیم خودمان را در مقابل هرگونه خطری محافظت بکنیم و در این کار آن‌هایی هم که ذینفع هستند باید یک سهمی بدهند. اروپای غربی - ژاپن - آمریکا تمام این کشورهایی که از نفت خلیج فارس استفاده می‌کنند باید سهم باشند. شاه حق نداشت بیاید تمام این مخارج را تحمیل بکند به ملت ایران. آن وقت ملتی که عواقب تورم را احساس می‌کند - ملتی که ترقی خارق‌العاده یک عده طیلی را می‌بیند که این‌ها از هیچ رسیدند - صاحب همه‌چیز شدند و خودش بدبخت بیچاره - غالباً اتفاق می‌افتاد خودتان هم شاهد هستید. سبزمینی پیدا نمی‌شد - پیاز پیدا نمی‌شد - تخم‌مرغ پیدا نمی‌شد - گوشت پیدا نمی‌شد به تواترها... ایرانی که تمام این چیزها می‌بایست خودش عمل بیاره و صادرکننده‌اش باشه چرا؟ برای این‌که سیاست غلط داشتیم کشاورزی ایران را گذاشتند اصلاً داغون شد با این به قول خودشان اصلاحات ارضی که پدر کشاورزی مملکت را درآورد. فقط و فقط این‌کار را من خیال می‌کنم شاه کرد برای پیدا کردن وجهه در غرب بخصوص در آمریکا. والا این‌کار از اول تا آخرش غلط بود. نه این‌که من دفاع بخوام بکنم از مالک خیر. مالکین ایران نمی‌بایست استحقاق این را نداشتند که مالک بمانند اما راه اصلاحش این نبود که بگیرند به زور بدهند به دست یک بدبخت‌هایی که یک‌عده‌ای پول‌هایی را هم که گرفتند یا رفتند رادیو خریدند تلویزیون خریدند. یا رفتند عیاشی کردند یا رفتند سفر مکه یا بعضی‌هایشان رفتند اروپا. کوچک‌ترین قسمتی از این پول‌ها شاید به مصرف واقعی رسیده باشد. چرا غلط بود؟ برای این‌که توجه به این‌که این‌کار صحیح است یا نسبت نبود توجه به این است که این چه اثری در دنیای خارج خواهد گذاشت و آن وقت خارجی‌ها هم خودشان را گول می‌زدند که ما الان یک جزیره‌ای داریم در این قسمت دنیا که هیچ چیزی نمی‌تواند این را متزلزل بکند و بنابراین

کارت بلانش دادند. ایشان هم که این را حس کرد که اینطور هست می‌تاخت - هرچی دلش می‌خواست می‌کرد و آن‌هایی که این مسئولیت اخلاقی را داشتند کوچک‌ترین توجهی نداشتند. برای این‌که برای آن‌ها ملت ایران - رفاه ملت ایران مطرح نبود. گور پدر ایرانی. آن‌ها سیاست خودشان از لحاظ استراتژی از لحاظ خود سیاست آمریکا و انگلیس در آن قسمت دنیا این بود که یک آدمی که ظاهراً قوی‌ترین شخص آن قسمت دنیا بود این الیه قسم‌خورده آن‌ها بود و اگر آن‌ها توجه به این مطلب نداشتند همان‌طوری‌که تذکر دادم - و به سر راجز استیونس تذکر دادم به آمریکایی‌ها به کرات گفتم - مواردش را الان به خاطر ندارم اما به کرات می‌گفتم. برای این‌که کوچک‌ترین جنبه شخصی نداشت اگر من جامطلب بودم نخست‌وزیری را قبول می‌کردم. من می‌دیدم که این راهی را که داریم می‌رویم راه غلط است. من می‌گفتم ایران یک انفجاری در پیش دارد. این به گوش ساواک می‌رسید برای این‌که جزو اشخاصی که با خانواده من می‌آمدند - می‌آمدند پیش من دوستم هم بودند مأمورین ساواک بود. اشخاصی که توی بانک بودند مأمورین ساواک بود. من چند دفعه در بانک در دفترم که توی ساختمان جدید که درست کردیم می‌خواستم ببینم واقعاً این‌ها چیزی هست دستگاهی هست. خواستم یک اشخاصی را بیاورم که ببینند این‌جا چیزی هست یا نه - کسی نتوانست پیدا بکند. اما اطمینان دارم تمام کارهایی که من می‌کردم به آن‌ها اطلاع می‌دادند. من وقتی از سازمان برنامه برکنار شدم یک خانهای زنم یک زمینی داشت در خیابان پیراسته در تجریش این را شروع کردیم به ساختن. یک‌روز من دیدم که از این بخاری توی دیواری یک چیزی آویزان است. کشیدم این سیم یک سیم بلندی آمد یک چیزی هم سرش بود. یک نفر اهل فن را خواستم گفت این میکروفون است. آن سیم‌کشی را خواستم. آنچه که تو دهنم بود از الفاظ رکیک به این آم گفتم کتکش زد.

استبداد شاه و متروکه شدن قانون اساسی

ج- زاهدی اما قوی به آن اندازه نبود که در مقابل او. زاهدی را خودش به من تلویحاً گفت دیگه محض خاطر شما بیرون کردم. مثلاً زاهدی را می‌توانست منفصل بکند اما مصدق را نمی‌توانست منفصل بکند. خواست بکند که عکس‌العمل نشان داد. از همان زمان تقویت شد و

روز به روز هم بیشتر شد. هرچه بر تملق ایرانی‌ها افزوده شده و هرچه بر تقویت خارجی‌ها افزوده شد - تقویت خارجی‌ها از او - این امر به او مشتبه شد که من ایمان دارم که این آدم اواخر معتقد بود که یک قدرتی داره - این که می‌گفت من یک رسالتی دارم از طرف خدا که من تا کار من تمام نشه از بین نخواهم رفت - من خیال می‌کنم تا یک اندازه‌اش این اعتقادات خودش بود که واقعاً عقیده‌اش شده بود. روی این افکار خرافات و روی این وضعیتی که ما برایش فراهم کرده بودیم و دنیا برایش فراهم کرده بود که این خیال می‌کرد که یک قوه فوق بشری هست. شنیدیم یکی از اطرافیان - نزدیکانش گفته بود این الهام می‌گیرد از خدا برای این که ممکن نیست یک بشری بتواند در روز این همه تصمیمات بگیرد که یکی‌اش غلط نباشد. خب این را به من و دیگران می‌گفت برای این که به گوش او برسد. خب وقتی که بیست و چند سال این ۳۶ سال سر کار بود خب ۲۰ سالش با حکومت قدرت مطلق بود دیگه. یعنی قدرت مطلق به‌طوری که قوانین را دیگه رعایت نمی‌کرد. قانون اساسی را رعایت نمی‌کرد.

فساد گسترده در فراستان

ج- شاه حسن نیت نداشت آقا. آخر این عبارتی است که یک شخصی به‌کار برده که حسن نیت نداشت درستکار به آن معنی که من می‌دانم نبود به آدم دروغ می‌گفت به من دروغ می‌گفت به خواهرهایش دروغ می‌گفت به وزرایش دروغ می‌گفت به دوستانش در داخل دروغ می‌گفت در خارج دروغ می‌گفت به دولت‌های خارج دروغ می‌گفت و خیال می‌کرد زرنگی در این است که اغفال است. آخر نمی‌شود که علی‌الابد که نمی‌شود اغفال کرد. عاقبتش هم همین شد دیگر همین شد که ننگین‌ترین سرنوشت یک پادشاه ایران در مدت هزارها سال یک دفعه نشد یک پادشاه ایران به این طرز ننگین از بین برود. پادشاه‌های پست ترسو نالایق خیلی داشتیم اما هیچ‌کدامشان یک همچین بلایی سر ایران نیاوردند که این آورد. چرا؟ برای این که این حداکثر این چیزی را که او زرنگی می‌دانست سیاست دروغ‌گویی را دورویی را زرنگی می‌دانست این مطمئن بود که وضعش طوری تثبیت شده که هیچ قدرتی نمی‌تواند این را بردارد چرا؟ برای این که کی هستند چپ، راست امپریالیست بلشویک کمونیست چین ماچین شوروی

روس‌های اگر می‌توانست حریف فیدل کاسترو نشد چطور شد نشد؟ نمی‌دانم چطور شد که نشد این‌هم تعجب می‌کنید چطور شد که یک کاری نکرد که دعوتش بکنند که برود کوبا و فیدل کاسترو را دعوت بکند. یقین سعی کرد یقین دارم سعی کرد. شاید بهش گفتند مصلحت نیست شاید بهش گفتند که خوب نیست شما این‌کار را بکنید. این آدم می‌خواهید توقع دارید که این آدم بیاید اصلاحات واقعی بکند. این آدم من بهش می‌گویم که وزیر تو دزد است، می‌گوید دزد؟ می‌گوید این جاسوس سفارت آمریکا و انگلیس است. بهش می‌گویم آخر شما که این را به من می‌فرمایید آخر چرا او را نگهش داشتید؟ آنوقت مرا نگاه می‌کند تو صورت تو چشم نگاه می‌کند هیچی نمی‌گوید. شما این را می‌خواهید برای من مدل قرار بدهید که چون این تصمیماتی را که این گرفت و نشد کس دیگر چطور می‌تواند بکند؟ من ایمان دارم که اگر یک اشخاص این روزگار یک‌همچین قدرتی به این آدم داد این آدم اگر حسن نیت داشت باور بکنید ایرانی را عوض می‌توانست بکند طرز فکر ایرانی را عوض بکند. من با دست خالی با یک عده‌ای که در بانک ملی کار کردم در سازمان برنامه کار کردم یک عده‌ای را وادار کردم با نهایت صمیمیت و ایمان کار بکنند.

سفیر بوده و این‌طور حمایت می‌کرده او از شاه به او این مطالب را گفت. نمی‌شود آقای لاجوردی هیچ قدرتی در روی زمین یک فردی در روی زمین نمی‌تواند با دروغ گفتن مردم را گول بزند و اصلاح بکند آن دستگاهی را که بهش سپرده شده اعم از این‌که مملکت باشد یا یک کتابخانه باشد یا بقالی باشد نمی‌شود بالاخره مردم درک می‌کنند می‌فهمند که این آدم امین هست یا نیست؟ شاه یک آدمی بود معتقداتی نداشت به عقیده من نه معتقدات مذهبی داشت به عقیده من اصلاً آن موضوع ابوالفضل عباس و نمی‌دانم خواب دیدم این‌ها تمام این‌ها ساختگی بود به عقیده من معتقدات مذهبی نداشت. و این‌طور وانمود می‌کرد نتیجه‌اش هم این بود و این انفجاری که من می‌گفتم که دارد پیش می‌آید روی همین مشاهداتی بود که می‌دیدم. می‌دیدم تمام این اساس روی یک پایه خراب فاسد قرار گرفته، فاسد فساد سرتاپا، یک عده اشخاص درستکار بودند در دستگاه این را من تصدیق می‌کنم دزد نبودند اما غلام بودند اطاعت می‌کردند اوامری که صادر می‌شد در راه نادرستی در راه مخالف مصالح ایران. یک‌روزی

به من اسماعیل شفاعی گفت که، گفت خیلی محرمانه به من گفت این را وزیر چه چیز، آن وقت وزیر کشاورزی شده بود یا نمی دانم این بفرمایید دیگر وزیر کشاورزی که اعدامش کردند؟
س- روحانی.

ج- روحانی. روحانی خیلی با من دوست بود. گفت آن وقت وزیر آب و برق بود گفت به من گفتش که به من دستور داده که این کنترات را باید قرارداد را بدهیم به انگلیس ها. از انگلیس ها خریدیم اما ظاهرش درست کرده بودند یک مناقصه ای این ها. آخر این همین جور دهان به دهان می گردد آن محرمانه به شفاعی می گوید شفاعی به من محرمانه می گوید من این را آن وقت بازگو نکردم اما همین طور که به من گفته به یک عده دیگر می گوید به گوش همه می رسد ظرف ۲۵ سال - ۳۰ سال نتیجه این می شود که تمام افراد مردم ایران می دانند که اساس این دستگاه روی فساد است روی تزویر است روی دروغ گویی است ارتش شاهنشاهی تمام یک چیزی ست ظاهر است باطنش هیچی نیست. همین کاری که در کارهای اداری می کرد کشوری می کرد یقین دارم در ارتش هم بود والا کسی از هاری را می آورد. یک حیوانی مثل از هاری را می آورد نخست وزیر بکند برای بحرانی ترین ایام ایران؟
برای شاه. هوشنگ دولو یکی از این نمونه ها، شما در هوشنگ دلو چی چی سراغ دارید؟ از انسانیت مردانگی نجابت وطن پرستی درستی که این را بیاورید نزدیک ترین دوست خودتان بکنید. قاچاق تریاک کرد در اروپا گرفتار شد شاه با هواپیمای خودش این را برد از سوئیس به ایران این را شنیده بودید؟

س- بله.

ج- آخر شما را به خدا یک پادشاهی وقتی این کار را بکند.

س- ایشان که خب وکیل مجلس نبود که بود؟

ج- من این را دارم، این وکیل مجلس نبود این یکی از متنفذترین افراد ایران بود هرکس گرفتاری داشت می رفت پیش این آقا می گفت یک تلفن بکنید به دربار نرخ داشت می گفت این قدر باید پول بدهید. پول می گرفت برای این که تلفن بکند. پول می گرفت برای این که این را به یک نفر از اعضای دربار معرفی می کند پول گزاف می گرفت که این را یک کاری بکند

که برود پیش شاه و کارش درست بشود. تمام ثروتی که امروز دارد که یکی از اشخاص متمول؟؟؟ از این راه جاکشی و نامزدی و دزدی بهدست آورد. شما انتظار دارید که آنوقت اشخاصی که معتقد به این طرز کار بودند اینها مملکت را اصلاح بکنند؟ غیرممکن است باید یک افرادی اینکار را بکنند که ایمان داشته باشند به این چیزها از هیچچیز باک نداشته باشند.

س- آنهایی که توی مجلس میرفتند از کجا میرفتند؟

ج- وسیله، بهوسیله میبایست، بهوسیله وسایل مختلف یکی بهوسیله خواهرها برادرها برادرزادهها. اینها عدهشان که کم نبودند شرکت‌های خارجی که می‌آمدند اول کاری که می‌کردند می‌رفتند سراغ یکی از اینها که این را در هیئت مدیره‌شان جا بدهند که بیمه بشوند. سیتی بانک که یکی از بزرگترین و مشهورترین بانک‌های دنیا است و نمونه است پشت سر من نزدیک بود برود اینکار را بکند دیگر شریک بشود با بنیاد پهلوی، می‌دانست بنیاد پهلوی یک مؤسسه دزدی است می‌دانست که Foundation نیست به معنی حقیقی چرا اینکار را می‌کرد؟ برای این که دلش می‌خواست توسعه پیدا بکند دلش می‌خواست مصون باشد از هرگونه ناراحتی در ایران.

ضعف نظام تصمیم‌گیری و حکمرانی

. بدبخت است آن رژیمی که اینکارها را می‌کند خیال می‌کند توی کاخی نشستند توی یک اتاقی نشستند تصمیمی گرفتند و خیال می‌کنند که این تصمیم اثر خواهد کرد بدون این که اجرا بشود نیت اجرایش را ندارند این قوانینی را که می‌گذارند خب یک‌همچین حکومت فاسدی یک‌همچین حکومت احمقی بدیهی است که محکوم به فنا است من اطمینان داشتم که این منقرض خواهد شد روی دزدی‌هایش روی فسادش روی تصمیمات متناقضش روی بهم نداشتن، دوبه‌هم انداختن به یک وزیر یک چیزی می‌گفت آن یکی این‌جور می‌گفت که اینها را به جان همدیگر بیندازد. من که بیرون می‌آمدم یک چیزی حتم دارم که به دیگران می‌گفت

که ابتهاج این جور می گوید. ساواک رئیس دفتر مرا می خواهد می گوید باید گزارش بدهید شما دیگر یک همچین محیطی را که وقتی که فراهم کردید توقع دارید که ایمان در افراد ملت آن ایجاد بکنید؟ محال است یک کسی می تواند ایجاد ایمان بکند که خودش مؤمن باشد عقیده داشته باشد به این چیزی که می گوید والا همین با گذرانندن قانون مقرر فرمودیم که این طور بشود مقرر فرمودیم که ایرانی ها درستکار باشند. گفتم که شما که اعلام می دهید که من طرفدار درستکاری هستم و مبارزه می خواهید بکنید با نادرستی. این دزدها را پس چرا حمایت می کنید؟ آخر نکنید وقتی که این کار را می کنید آن مرتیکه می گوید که شاه اعلام کرده امروز که برای او فرقی ندارد درستی و نادرستی تأثیر نمی کرد بهش ایمان نداشت معتقد نبود به این چیزها او معتقد بود که زرنگی در این است که آدم دروغ بگوید همه را جلب را بکند. و خیال می کرد علی الاابد می تواند این کار را بکند نتیجه اش این شد که هیچ کس به او دیگر اطمینان نداشت نه فقط یک نفر دو نفر هیچ کس نزدیکانش. اقبال به Denis Wright گفته بود Denis Wright هم بود علیرضا مثل این که برای من تعریف می کرد که رفتند وقتی که افتاده بود رفته بود از ایران آن هم دیگر رئیس شرکت نفت بود گفت رفتم پیشش گفت تعجب کردم که این شروع کرد به انتقاد کردن از شاه، اه بهش گفتم این چطور این اقبالی بود که آن طور صحبت... گفت کار هم داشتم جای دیگر مرا نگهداشت خیلی مدت ها هم صحبت کرد. نتیجه اش این شد که یک آمی که می گفت من غلام این آمم هستم هر کاری که او می گوید عکسش را نشان می داد من هرچی که ایشان بگویند افتخار می کرد مباحثات می کرد که غلام این شاه است که از خودش اراده ندارد تاریخ استیضاح را گفت باید بروم از اعلیحضرت اجازه بگیرم که چه روزی بیایم جواب استیضاح را بدهم یک همچین کسی کارش به جایی می رسد که می گوید که از شاه بد می گوید که این اوضاع دوام نخواهد داشت

مبارزه دروغین با فساد

ج- اما من برای فرهنگ همان قدر تخصیص دادم چون آوردم یک اشخاصی را که ۶۰ نفری که دعوت کرده بودم در قسمت های فرهنگی اش الان به خاطر ندارم که کی ها را آوردم؟ اما آوردم دعوت کردم در تمام رشته هایی که داشتیم یک عده اشخاصی را که متخصص بودند

دعوت کردم و برای فرهنگ هم چیزهایی داشتیم برنامه‌هایی داشتیم. این علاج درد را نمی‌کرد درد اساسی ایران این بود که مردم ایران احساس بکنند که اگر بخواهند در ایران ترقی بکنند در دستگاه‌های مملکتی باید درستکار باشند نادرستی با نادرستی مبارزه بشود نه به آن مبارزه و چندین دفعه شروع کردند مبارزه با فساد، مبارزه با فساد چی بود؟ یک مقداری هوچی‌گری در روزنامه بود و یک عده اشخاصی بدبختی را دراز کردند فساد درست می‌شد. به خاطر دارید نمی‌دانم شما دیدید آن صحنه‌های ننگینی را که توی تلویزیون نشان می‌دادند معینان رئیس این دستگاه بود وزرا را می‌آوردند آن‌جا می‌نشستند.

س- بازرسی شاهنشاهی، کمیسیون شاهنشاهی.

ج- کمیسیون شاهنشاهی. من این را دیدم در چند دفعه در تلویزیون مهوع بود منقلب می‌شدم که شما اگر می‌خواهید اصلاح بکنید این مسخره‌بازی را این چیه؟ این یک سن درست کرده بودند سن احمقانه هیچکس را گول نمی‌زدند می‌آمدند آن‌جا از فلان شهر نمی‌دانم می‌خواندند گزارش، گزارش رسیده بود که این مثلاً یک جاروبی که خرید سر این جارو هم فلان تصمیم گرفته شده دستور داده شد که این مرتیکه را بردارند. پشت گوش‌شان توی دربار شاهنشاهی پر از دزد بود تمام وسایل دزدی دلالی‌های بزرگ در خود دستگاه شاهنشاهی می‌شد یک نفر جرأت این را نداشت برود به خودش بگوید آقا اول خودت را درست کن پاک بکن اطراف خودت را والا این مردم ایران را با این چیزها نمی‌شد گول زد. علم وقتی که نخست‌وزیر شد، نخست‌وزیر شد که این‌کار را می‌کرد یا وزیر دربار شد؟ وزیر دربار بود یک‌همچنین سنی درست می‌کردند کمیته‌ای درست می‌کردند توی تلویزیون راجع به بنیاد پهلوی ماهی یک‌دفعه یک جلسه‌ای تشکیل می‌شد در تلویزیون گزارش می‌دادند کارهایی که در ظرف این مدت تمام این‌ها را کردند که مردم را... معلوم می‌شود یک عده‌ای رفتند بهش گفتند شاید خارجی‌ها هم گفتند برای این‌که حرف آن‌ها شاید مؤثر بود که این یک چیزهایی راجع به بنیاد پهلوی می‌گویند. این هم فکر کرد که همیشه چطور می‌شود مردم را تحمق کرد چطور می‌شود مردم را گول زد هیچ‌وقت در صدد این نبود که رامحلش چه است رامحل واقعی‌اش چه است عوض

این‌که دنبال آن رامحل واقعی برود که او از عهده‌اش بر نمی‌آمد و نمی‌توانست بکند برای این‌که خودش اعتقاد نداشت به آن رامحل. این سن‌های احمقانه را درست می‌کردند. می‌آمدند ماهی یک دفعه جمع می‌شدند آقای علم می‌گفت می‌خواند یادتان هست؟ می‌خواند که در ظرف این ماه بنیاد پهلوی چه خدماتی کرده بود پول به این داده به شاگرد به بچه فقیر داده که برود درس بخواند نمی‌دانم برود درس بخواند به آن مؤسسه داده از دزدهایش هیچ خبری نبود که خیال می‌کرد با این چیزها می‌شود مردم ایران را گول زد. هیچ‌وقت سعی نشد که از راه صادقانه از روی ایمان و عقیده علاج دردهایی را که ایران داشت و داشت ایران را رو به فنا می‌برد یک فکری بکند. والا اگر می‌خواست بکند آن اوایلش می‌توانست آن وقتی که محبوبیت داشت. آن وقتی که شروع نکرده بود به دزدی و اجازه دادن که تمام اطرافیانش هم دزدی بکنند. آن وقتی که هنوز مرتکب جنایات نشده بود که به‌طوری‌که بگوید که حکم صادر بکند فرمان صادر بکند که بکشد. آن وقت به سهولت می‌توانست این‌کار را بکند. یک برنامه‌های عملی راه‌های عملی دارد راه دارد من نمی‌گویم تمام صدرصد ایرانی‌ها را می‌شود وادار کرد که از نادرستی بیایند امین باشند. یک دو درصد شاید چند درصد قابل اصلاح نیستند اما اکثریت قریب به اتفاق‌شان می‌شود اصلاح کرد برای این‌که گرسنه هستند مستأصل هستند. مقام خودش را مربوط می‌داند که یک نفر باشد که این را مواظب این باشد آن یک نفر حالا ممکن است پیشخدمت دربار باشد یک دفعه ممکن است که یکی از اقوام شاه باشد. یک کسی به من متوسل شد یعنی اقبال به من یک‌روزی تلفن کرد وزیر دربار است من در سازمان برنامه هستم که آقای سرتیپ‌زاده این‌جا نشسته توی شهربانی بود این افسر شهربانی بود که رفتیم ملکش را هم دیدیم سرتیپ‌زاده. گفت سرتیپ‌زاده این‌جا نشسته‌اند این‌جا در شهربانی بودند و خیلی خدمات کرده بودند به اعلیحضرت فقید(۱)

توضیحات و مأخذ:

- ۱- رسول رئیس جعفری «کتاب روایت یک فروپاشی»، تشارات: انتشارات نهادگرا ، چاپ ششم ۱۴۰۲ - صص ۷۱ - ۵۶

فصل سوم

علی امینی: بی اعتقادی و خودکامگی شاه به اصلاح نهادها و ساختارهای دولتی و دخالت وی در امور اجرایی کشور، دلایل عمده سقوط رژیم پهلوی است.

دکتر علی امینی فرزند محسن امینی (فرزند میرزا علی خان امین الدوله) و فخرالدوله دختر مظفرالدین شاه در سال هزار و دویست و هشتاد و چهار در تهران دیده به جهان گشود. تحصیلات ابتدایی را در مدرسه رشديه و دوران متوسطه را در دارالفنون به پایان رسانید. در سال ۱۳۰۴ برای ادامه تحصیل عازم فرانسه شد. در سال ۱۳۱۰ پس از پایان تحصیلات در رشته حقوق و دکترای در رشته اقتصاد به ایران بازگشت و در سال ۱۳۱۲ با دختر وثوق الدوله ازدواج کرد.

علی امینی پس از ورود به ایران وارد خدمت دولتی شد و مشاغل بسیاری را عهده دار بود، از جمله عضو علی البدل محکمه بدایت، خدمت در اداره کل تهیه قوانین، معاونت اداره کل انحصار تریاک، معاونت و ریاست اداره کل گمرک، مدیر کلی وزارت دارائی در مهر ماه ۱۳۱۸، معاونت دوم وزارت دارائی در سال ۱۳۲۰، معاون نخست وزیر در کابینه قوام، ریاست هیئت اقتصادی ایران و امریکا، دبیر کلی شورای اقتصاد، نماینده تهران در دوره پانزدهم مجلس شورای ملی، تصدی وزارت اقتصاد ملی در کابینه منصور و مصدق در سالهای ۱۳۲۹ و ۱۳۳۰، تصدی وزارت دارائی پس از کودتای ۱۳۳۲ در کابینه سپهبد

زاهدی. از مهمترین کارهای وی در این کابینه مذاکره با هندرسین سفیر آمریکا در ایران در مورد کمک مالی به ایران و تأمین بودجه برنامه اصل ۴ ترومن بود. دیگر مشاغل نامبرده عبارت بودند از: تصدی ریاست هیئت مذاکره کنندگان با نمایندگان کنسرسیوم (آمریکا، انگلیس و فرانسه) برای انعقاد قرارداد کنسرسیوم نفت با مستر پیچ، تصدی وزارت دادگستری در کابینه علا و سفیر ایران در آمریکا.

علی امینی در سال ۱۳۴۰ با حمایت دولت آمریکا و وعده دریافت وام به نخست وزیری انتخاب شد. برنامه دولت خود را در پانزده ماده اعلام کرد. مهمترین آنها کاهش هزینه زندگی و قیمتها، اصلاحات ارضی، توسعه صنایع کشاورزی، تأمین حداقل معیشت کارمندان و تقویت قوه قضائیه بود. از اولین اقدامات وی پس از نخست وزیری می توان به بازداشت عده ای از امرای ارتش، مبارزه با فساد، اجرای اصلاحات ارضی، مذاکره با فرهنگیان و انتصاب محمد درخشش، یکی از فرهنگیان به وزارت فرهنگ، آزادی فعالیت احزاب و علنی شدن فعالیت جبهه ملی، برکناری تیمور بختیار، رئیس سازمان امنیت اشاره نمود.

دولت امینی در انجام اقدامات مورد نظر خویش توفیق چندانی نداشت و پس از ۱۴ ماه نخست وزیری از مقام خود استعفا داد. از مهمترین عوامل شکست دولت امینی اعلام ورشکستگی ایران و اقدام بازرگانان خارجی به خارج نمودن سرمایه های خود از ایران، افزایش بحران اقتصادی در کشور، مقابله با تظاهرات دانشجویان و دانش آموزان، مخالفت آمریکا با کمک ۷۰۰ میلیون دلاری به ایران، بی نتیجه بودن مذاکرات با کشورهای اروپایی در جلب کمک مالی به ایران، مذاکرات شاه با کندی در برکناری وی از نخست وزیری و مخالفت شاه با کسر بودجه ارتش بوده است. امینی پس از استعفا مدتها از صحنه سیاسی دور بود، تا اینکه در سال ۱۳۵۷ محمد رضا شاه جهت رهایی از بحران سیاسی و جلوگیری از انقلاب مردمی با او وارد مذاکره شد و او را برای نخست وزیری در نظر گرفت، اما او نپذیرفت و قبل از پیروزی انقلاب به اروپا رفت و در سال ۱۳۷۱ درگذشت.

۱- بی اعتقادی شاه به اصلاح ساختاری

دکتر علی امینی در بخشی از گفتگو خود با می گوید: مثلاً همین آقای بنی احمد و این ها یک حزبی درست کرده بودند «اتحاد برای آزادی» یک برنامه ای نوشته بودند مقدمه ای داشت. این را برده بودند پهلوی شاه گفتند دکتر امینی هم دیده گفتند عجب گیری کرده. رستم پهلوی شاه گفتم آقا من جزو حزب نیستم. این برنامه را دیدم بد هم نبود. ماده اولش این بود که انتقال قدرت. گفت انتقاله پس من چی. گفتم آقا شما که می گید شاه مشروطه می خواهید بشید. شاه مطابق قانون اساسی قدرتی نداره. بنابراین این قدرت را باید واگذار کنیم به این مرحله انتقال تا این صورت پیدا کنه. گفتش... دیدم اصلاً به قول بازرگان راست نمی گه. یعنی الان گیر کرده. گفت بازرگان این به محض این که از گیر آمد بیرون همان می شود و دلیل بنده هم این بود که آقا این را نمی شه صدرصد عوض کرد. باید یه جوری دور کرد تا ما از این بحران بگذریم ببینیم چه می شه ولی من می دونم درست شدنی نیست. آخه وقتی بهش گفتم که همان موقعی که قوام السلطنه یا مصدق السلطنه با شما هستند گفتم مصدق السلطنه آمد پهلوی شما منو به عنوان وزیر کشور. شما قبول نکردید. گفت من؟ گفتم آقا اعلیحضرت حافظه خیلی خوبی دارید. شما هم این. گفت نخیر گفتم آقا گفت این ممکنه تغییر بکنه. خوب حالا ما کار نداریم یکجوری معلوم بود که واقعاً نمی شه اعتماد پیدا کرد چون راست نمی گه و بعد هم عقیده ام واقعاً با همین هویدا و این ترتیبات این سراسر است نمی گفت منتهی خوب یک آدمی است که خوب این توی عیش و نوش است. این اگر می گفتند دکتر امینی افتاده به قمار بازی و عیاشی و این ترتیبات به کلی راحت می شد. آن کسی که داخل سیاست باشه یا فهم سیاسی داشته باشه این باهاش مخالف بود. والا می گفت دیگه. فساد آقا چیز مهمی نیست همه جا فساد هست. بخورند و ببرند. اما داخل سیاست نشند که با من به اصطلاح نه رقابت رویه رو نشند خلاصه. خوب در تمام این مدت جز در همین اواخر مگه ایشان فقط در سلام می دیدم هیچ وقت صحبت - اون اولین بار بود. تاریخش را یادداشت کردم که با ایشان یک ساعتونیم - دو ساعت صحبت کردم و تمام این

گذشته‌ها را به ایشون یادآوری کردم. بله اولین ملاقات ما سه‌شنبه بیست‌و‌چهارم مهرماه بود ۱۳۵۷ با علیاحضرت که اول یک‌ساعت با ایشون صحبت کردم. خیلی صحبت شد بعد دیدم خیلی ناراحت شد و این‌طرف گفتم من نیامدم که نمک روی زخم شما بپاشم ولی متأسفانه این‌طور شد که من نخست‌وزیر هم که بودم فرصت نکردم که شما را دوباره ببینم. بعد ملاقات با شاه هم هشتم آبان ۵۷ بود. بعد هم مهر و آبان ۲۴ و هشتم آبان ۵۷ که یک و ساعت خورده‌ای با ایشون صحبت کردم - تمام این گذشته‌ها را. وقتی گفتم آقا وزارت جنگ که حرف نخست‌وزیر را... گفت می‌خواستید به من تلفن کنید. گفتم به شما تلفن کنم که آقای وزیرجنگ حاضر نیست که بالاخره اجناس داخلی برسه. نخست‌وزیر از وزیرش چقی‌کنه. همین‌طور نگاه می‌کرد. یک دانه راکسیون تو چشمش ندیدم. پیداس

۲ - گسست ساختاری و عدم شایسته‌سالاری

- نه این تقریباً هی یواش یواش. کی شد تقریباً؟ بعد از شهریور مثلاً شلوغ شد یک مقداری. یادم می‌آید هژیر مثلاً - هژیر آخه آدمی نبودند. خوب هژیر بسیار خوب. همش راجع به هوش هژیر می‌گفتند. من با هژیر هم دوست بودم - هم بالاخره همکار بودم وزارت‌دارایی من هرچه نگاه کردم خوب هژیر خوش‌قلم - خوش‌بیان - محفوظات شعری اما هرچی نگاه کردم که هژیر بیاد نخست‌وزیر شد من هم وکیل مجلس بودم این هژیر بعد از دو سه ماه این‌طوری شده بود که اصلاً تمام این لباسش به تن این... شد اصلاً می‌ت. بعد هم پرتویلا می‌گفت. مثلاً یک عده‌ای می‌گفتند آقای هژیر. خب این چه نخست‌وزیری است. خوب آقا مستأصل شدم - بیچاره شدم. آخه کوالی نه این کارها را نداشت یا نمی‌دانم ساعد خوب وزیر خوبی بود ولی نخست‌وزیر نوع این‌ها. باز از همه این‌ها بهتر واقعاً سهیلی بود که اون هم بعد آمد وزارت‌خارج. می‌گم این‌ها یک چیزهایی بودند چون کسی نبود. خوب این‌ها در ردیف همان افرادی بودند که اون‌جا موجود بودند. خود مجلس شما فکر کنید - همان مجلس رضاشاهی رضاشاه بالاخره یک اصولی را رعایت می‌کرد. که پنج نفر می‌پرسید از استاندار که در فلان استان ببینید پنج نفری که مردم بشناسند. این را صورت بدید. تو این‌ها دوتا سه‌تا. بنابر این محلی

بودند. اگر هم آزاد می‌شد انتخاب می‌شدند حالا یا با پول یا با نفوذ فرقی نمی‌کنه - انتخاب می‌شدند. اما اخیراً فلان آدم مثلاً فرض بکنید از نمی‌دانم رشت - کرد تبریزی - رشتی در تبریز آخه این اصلاً تناسب نداره. یک اساسی است در خود تهران اصلاً مردم نمی‌شناسند کیه. خوب این می‌دونید وقتی بهم خورد یکدفعه بهم رفت همه‌جاش. یعنی در تمام سطوح بهم خورد. دادگستری که تا مدتی واقعاً کموبیش مستقل بود آن هم شدند بالاخره قاطی نوکرها. این‌جور رأی بده آن‌جور رأی بده. تمام اصلاً آن شالوده کار بهم خورد. خوب از دستگاه سابق یک قانون استخدامی داشتیم که اگر ناقص بود ولی خب یک اساسی داشت. دادگستری داشتیم که حدود قضات معین بودند مطابق همان قانون اساسی که داشتیم. خوب این‌ها همه‌اش رفت. یعنی شاه قوه مجریه - قوه قضائیه - قوه مقننه همه ریختند توهم - شدند یکی. که خود شاه می‌گفتند بله...

۳ - خودکامگی شاه و بهم ریختگی نهادهای کشور

ج- وقتی می‌گه معتقد به مشورت نیستم شما می‌خواهید چه‌کارش بکنید. می‌گه مشورت می‌کنم خلافتش را می‌کنم. هست دیگه... خب وقتی کسی برداشتش این باشه که اصلاً به مشورت معتقد نیست خب این مشاور خصوصی غیرخصوصی فایده‌اش چیه. چون من واقعاً آن وقت این بعدها اظهار کرد که من مشورت می‌کنم خرابش می‌کنم آن وقت من نشنیده بودم واقعاً این‌که من شنیدم کلی مأیوسم. خب کسی معتقد به مشورت نیست این یعنی چه. خب اغلب ایرانی‌ها اگر دقت کرده باشید گوش می‌کنه ظاهراً به شما نگاه می‌کنه اما باطناً گوش نمی‌کنه. چون گوش کردن دو حوزه یکوقت شما حرف طرف را می‌گیرید که بالاخره جذب می‌کنید و جوابشان را هم بدهید. ایرانی اولاً اول موضع می‌گیرند که ببینم حرف شما چی‌چی است رد کنه. بعد هم گوش نمی‌کنه تا آخرش را. یکوقت با مرحوم داور کمیسیون بود مرحوم وثیقی هم بود. وثیقی تا آمد یه حرفی بزنه من پریدم تو گفتم اینه. یکوقت داور گفت چی‌چی می‌خواست بگه؟ گفتم اینه می‌خواست بگه. از خود وثیقی پرسید او گفت بله. بعد روش کرد به من - البته برای ادب کردن - گفت من از اشخاص سریع‌الانتقال می‌ترسم. گفتم آقا چون اولاً بنده

خیلی ایشون چند دفعه جلو من گفته بود می‌دونستم این تکرار همونه والا می‌خواست بگه خب آقا شما صبر کنید حرف طرف تموم بشه شاید یه چیز دیگه می‌خواد بگه. خب واقعاً همین‌طور هست گاهی اوقات طاقت نداریم. حالام کاری نداریم که ایرانی هم ماشاءالله به قدری مقدمه می‌چینه که اون مطلب از دستش در میره. حالا در مذاکرات با خارجی‌ها گفتم آقا جان شما این رو به طرز ایرانی صحبت نکنید. کلیات این یک دو سه چهار خلاصه. این رو صحبت کنید که اون طرف گیج نشه. چون شما تا به اصل مطلب می‌رسید اصلاً یارو ناکاوت شده. حالا شاه هم می‌گفتم آقا این بیریفینگ که می‌گند شما اینو باید در چهار سطر پنج سطر باید باشه. یک خروار دو سه را این‌جا می‌ذارید خب نمی‌تونید بخوانید. آن هم که خلاصه را می‌نویسه آدم بی‌طرفی باید باشه. نه یهجوری بذاره که روش اوکی بذارید. خب این نبود. به من می‌گه آقای دفتری آمدند به من پیشنهاد کردند که یه کارخانه باطری میارند قیمت باطری مثلاً می‌شه پانزدهزار یه همچی چیزی حالا فلان‌کس شده بیست‌وپنج‌زار. گفتم بنده می‌خوام از اعلیحضرت سؤال بکنم که ایشون آمدند در ظرف مثلاً یک‌ساعت یا بیش‌تر من نمی‌دانم. توضیح دادند یک کارخونه را شما هم گفتید موافق. خب این رو به یک کمیسیون فنی مراجعه نکردید که آن‌ها ببینند این پیشنهاد آقای دفتری درسته غلطه. خب شما آمدید و همین را تصویب کردید؟ آخه این درسته؟ گفت والا گفتند. گفتم خب همین غلطه. بعد گفتم من الان تو نخست‌وزیری گزارش‌هایی دارم آقای اقبال به‌عرض رسید تصویب فرمودند. خب کی اونجا بوده که من ببینم راست یا دروغه ضبط‌صوت هم که نبوده.

منبع: حبیب لاجوردی. تاریخ شفاهی ایران در دانشگاه هاروارد، مصاحبه با دکتر علی امینی ، ۸ اوت ۱۹۸۵، لندن.

مهدی سمیعی

۱- بی‌اختیاری دولت‌ها در برابر شاه

مهدی سمیعی در گفتگو با «تاریخ شفاهی ایران در دانشگاه هاروارد پاسخ می‌دهد که: گفتند که بی‌اطلاع‌ا علی‌حضرت هم نبوده، علی‌حضرت هم خبر دارند. من گفتم خوب این کاری است که من بخواهم روش کار بکنم و بدون اینکه قبلاً به عرض خود شما رسیده باشد و بدانم شما خودتان چه دلتان می‌خواهد. من خیلی وقت‌ها با شاه وقتی که صحبت یک خرده با فکر یعنی خیلی با فکر می‌خواستم صحبت بکنم همیشه «شما» اصلاً یادم می‌رفت که نباید آدم اینجوری صحبت بکند. خوب ایشان هم هیچ وقت، راست راستی یک دفعه هم ندیدم که ناراحت بشود یا مثلاً فکر کند من دارم بی‌ادبی می‌کنم یا I am upstart نمی‌دانم too forward از اینها حرف‌ها نمی‌دانم.

گفتم قربان شما فکر و عقیده‌ی خود شما را بدانم. بعد هم می‌خواستم به شما بگویم که من حقیقتاً بلد نیستم، من این‌کاره نیستم وزارت هم حتی نمی‌توانم عمل کنم. من کار حرفه‌ای خیلی خوب، می‌توانم انجام بدهم. بعد هم گفتم از همه مهم‌تر اینکه هویدا دوست بچگی من است، ما حالا سال‌هاست با هم بودیم. یک مدتی خوب فاصله افتاد برای اینکه او رفت لبنان و بعد هم من رفتم فرنگ و همدیگر را ندیدیم و این جور چیزها و تا وقتی که زمانی که از اروپا برگشت و از این‌ور خوب همیشه با همدیگر بودیم، بعداً من هم‌کار او هستم. رییس سازمان برنامه یا رییس بانک مرکزی هستم که هویدا نخست‌وزیر مملکت است من چطور می‌توانم بیایم حالا با این نیت که او را از کار بردارید، بیایم بروم مثلاً یک همچین کاری بکنم.

یکدفعه اعلیٰ حضرت، تو این یادداشت‌ها هست، به من گفت: «شما دروغ بلد نیستید بگویید.» ولی آن روز هم گفت: «شما زیادی حس وفاداری نشان می‌دهید.» یک دفعه دیگر هم به من گفته بود، حالا یادم نمی‌آید درست برای چه بود. به نظرم حدسم بر این است که برای محمود اسفندیاری بود گفت: «به این آدم اعتماد دارید؟» گفتم صد در صد، دوست بچگی و هم مدرسه‌ی من بوده و من کورکورانه به او اعتماد دارم، گردنم را برایش می‌دهم. برگشت یک نگاه سرد، راست راستی سرد، اصلاً تن من یخ زد. گفت: «گردنت را هیچ وقت برای هیچ کس نده.»

خیلی است که مثلاً یک آدمی مثل او نسبت به احساسات و به اصطلاح چیزهای ethics و مورالتهی هموطن و همکارهای خودش اینطور فکر کند که مثلاً هیچ کس تو دنیا نیست که تو بتوانی این قدر به او اعتماد و نزدیکی داشته باشی که حاضر باشی مثلاً یک فداکاری‌های این شکلی برایش بکنی. حالا قضیه محمود اسفندیاری هم اتفاقاً irrelevant نیست به موضوع، حالا آن را برایت می‌گویم. بعد گفتند که: «خیلی خوب ولی معذرت اگر دلتان می‌خواهد چیزی نیست از لحاظ من اشکالی ندارد، ولی ما خیال نکنید که شما اگر بخواهیم مثلاً یک کسی را نخست‌وزیر بکنیم به او می‌گوییم که حتماً برو تو حزب. نه، اگر فردا لازم شد که یک کسی را دستش را از توی پیاده‌رو بگیریم و بیاوریمش نخست‌وزیر بکنیم می‌کنیم این کار را. نخست‌وزیر کاری نمی‌تواند بکند! حداکثرش این است که یک جاده‌ای هست کم و بیش پهن، حداکثرش این است که از چپ جاده می‌تواند برود به راست جاده، از راست جاده برود به چپ جاده، از جاده هیچ وقت نمی‌تواند خارج بشود.»

س – این را شاه گفت.

ج – عین چیز شاه یعنی تصویری که می‌داد، مثالی که می‌زد این بود که این جاده هست نخست‌وزیر کاری نمی‌تواند بکند حداکثرش این است که از چپ جاده برود به راست جاده از راست جاده برود به چپ. «این از لحاظ ما اشکالی ندارد ولی خوب اگر شما دلتان نمی‌خواهد

هیچ مانعی ندارد.» بعد هم یک مقداری صحبت کردیم و پا شدیم و هاشمی نژاد هم ما را دوباره برد فرودگاه و همان شبانه هم دوباره برگشتم آمدم تهران.

۲- بی توجهی به نهاد سازی و اصلاحات نهادی

مطلب این بود که من این خاطره را هم داشتم از شاه که راست راستی هیچ وقت نگذاشتند خداداد توی سازمان برنامه کارش را درست بکند کار خودش را بکند.

صحبت سر institution-building بود دیگر. اگر که خوب این واقعاً می‌خواست اصلاً می‌شد در طی این ۹ سال همین طور یواش یواش بسازد. مثلاً رفتند حزب ایران نوین را به آن ترتیب ساختند، حزب مردم نتوانستند، تنها کسی که ممکن بود یک کاری بکند عامری بود که به محض اینکه یک خرده استقلال از خودش نشان داد دکش کرد. حتی کنی را شاه تحمل نمی‌کرد تو همین یادداشت‌های من هست، کنی که دیگر نوکر خودشان بوده دیگر، اصلاً خودش اقرار می‌کند که با آقای علم اصلاً، چه می‌گویند، یک جان در دو بدنند. دیگر آن طوری با علم و نسبت به شاه اصلاً وفاداری limit نداشت در مورد کنی. حتی کنی را نمی‌توانستند تحمل بکنند که مثلاً ایراد بگیرد به دولت، چه می‌شد برسد دیگر به عامری. آقای علم راست راستی حق داشت. من راست راستی نمی‌دانم چطور می‌شد اگر من فرضاً این حزب را ساخته بودم؟ یا یک scandal عجیب و غریبی تو مملکت حتماً راه می‌افتاد با این ترتیب. حالا اگر این مرامنامه را می‌دید... حالا... ولی این مسئله institution-building این همیشه، از لحاظ این دوتا چیز می‌گویم، آن سال ۴۲ و صحبت‌های با من، تو ذهن شاه ظاهراً بوده و لاف در این مورد خاص فکرش بیشتر روی مسئله succession بود که در مملکت یک نهادهایی باشد، خیلی راجع به پرسش I frank است و In fact, at a point, brutal می‌گوید علناً می‌گوید. می‌گوید: «من اصلاً نمی‌دانم که این واقعاً می‌تواند؟ دلش می‌خواهد؟ که این اصلاً سلطنت بکند یا نه؟ بنابراین ممکن است اصلاً آن شخصیت و آن اراده

را نداشته باشد برای این کار. بنابراین باید یک امکاناتی یک و سائلی یک سازمان‌هایی وجود داشته باشد در مملکت که succession به طور اتوماتیک و آرام انجام بگیرد.» می‌گوید: «در صورتی که ما هم نباشیم که راهنمایی بکنیم و نمی‌دانم هدایت بکنیم این کار به اصطلاح جانشینی بدون درد سر انجام بشود.»

۳ - تناقضات رفتاری شاه

من خیال می‌کنم، حالا از همین چیزها آدم می‌بیند دیگر، این مثلاً حزب رستاخیز باز هم هر کسی که این فکر را توی ذهنش انداخت نمی‌دانم ولی من حتی به او پیشنهاد کردم گفتم عوض اینکه من بروم یک حزب تازه درست بکنم. چرا نمی‌گذارید در داخل حزب ایران نوین یک گروهی خودش را متمایز بکند، بسازد خودش را، خودش را نشان بدهد که با به اصطلاح اکثریت دستگاه حزب ایران نوین تفاوت‌هایی دارد. بعد یواش‌یواش آن را اجازه بدهید که خودش را ببرد از حزب ایران نوین بیاید بیرون انشعاب بکند. در ایران هم که انشعاب دفعه اولش نخواهد بود. انشعاب بکند بیاید این طرف و حزب جدید شمارا درست بکند.

گفت: «نخیر، این کار شدنی نیست و سیستم یک حزبی را هم من هرگز قبول نخواهم کرد برای اینکه یک حزبی بالاخره منجر می‌شود به دیکتاتوری.» خودش می‌گوید، این حرفی است که خودش زده و من حالا نمی‌دانم تو این یادداشت‌هایم هست یا نه ولی من می‌دانم که این حرف را زده، چندین بار هم به من گفت، نه یک دفعه نه دو دفعه. معذرت می‌خواهم من دو سال بعدش رستاخیز را ساخت.

رستاخیز را هم چطوری ساخت؟ رستاخیز را ساخت به طوری که اولاً همه باید عضو بشوند، هر کس نمی‌خواهد می‌تواند از مملکت برود یا خائن است یا بگذارد از مملکت برود، اصلاً سفید و سیاه بود. چطور می‌شد واقعاً یک شخصیتی، یک آدمی، private وقتی که

دلش را باز می‌کند برای آدم، این حرف‌ها را بزند، آن طور عمل بکند، بعد in public وقتی که پای مملکت می‌آید وسط، اداره مملکت می‌آید وسط این جور عمل بکند This is the dilemma باید رو خودش هم اثر بگذارد. نیست؟ آدم فکر می‌کند که مثلاً خوب چطور شده که واقعاً شاه این سال آخر مثلاً

۴ - دخالت شاه در امور اجزایی

یک استرس فوق العاده‌ای باید روی این آدم باشد به خصوص که ناخوش هم بوده. حالا God knows من راستش نمی‌دانم که اثرات این نوع I am not qualified نمی‌توانم اصلاً مال یک آدم معمولی بگویم مثلاً این چه جور اینها اثرهایی روی یک شخصیتی مثل شخصیت شاه می‌توانسته گذاشته باشد. ولی قدر مسلم این است که تردید تو ذهنش زیاد بود، از خیلی، همیشه، مگر یک چیزهایی که دیگر خودش تصمیم گرفته قطعی است می‌گوید باید این کار بکنید و وقتی هم گفت این کار را بکنید دیگر خوب مشکل بود که مثلاً نکنند دیگر.

آن وقت مثلاً بنده بعضی وقت‌ها راجع به یک مسائلی مثلاً سعی می‌کرد که نظر خودش را تحمیل بکند که حقیقتاً اصلاً in a sense بچگانه. مثلاً سر ارتفاع سد. آخر من نمی‌دانم کی؟ اگر آدم پیش بزرگترین متخصصین سدسازی دنیا هم بروید آخر این را نمی‌تواند مثلاً بگوید بین صد و مثلاً نود و شش متر و صد و نود و نه متر ارتفاع، مثلاً چه تأثیر عظیمی خواهد کرد و فلان و اینها. ولی مثلاً منصور روحانی وزیر آب و برق بود به نظرم دیگر، آره دیگر سد سازی و این‌ها... سر ارتفاع نمی‌دانم کدام سد بود؟ سر سه متر، ارتفاع سه متر شاه overrule کرد منصور روحانی را، توی شورای اقتصاد، تو جلسه شورای اقتصاد.

س - مگر این جزء به اصطلاح قرارداد نیست این کار؟

ج - همین، همین دارم می‌گویم، همین دارم می‌گویم حالا کی، چطور، چطوری شده بود که اینها مثلاً به او گفته بودند که باید ۱۹۹ متر باشد، حالا من رقم‌ها را راجع به آن چیز ندارم، نمی‌دانم من یک همچین چیزی به خاطر می‌آید حالا ۹۶، ۹۹ یا ۱۹۶، ۱۹۹ یک همچین چیزی، تفاوت سه متر اختلاف، که overrule کرد روحانی را، این مثلاً این. یک همچین کاراکتری به نظر من چطور می‌توانست این قدر بنشیند تماشا کند که همه چیز از دستش از لای انگشتانش در برود جز اینکه راست راستی این یا...

اتفاقاً من پیش خودم فکر کرده بودم که یک مقداری هم راجع به همین جریان‌های آخری صحبت بکنم، آن دیگری خیلی طول می‌کشد به خصوص که می‌بینم، توی همین یادداشت‌های فارسی که دادم برایت، حقیقتاً از وقتی که اینها را نوشته بودم تا اینکه این آخر سری، این پست شده من اینها را نگاه هم نکرده بودم به آن، ریشه‌ی یکی دو سه مطلبی که بعدها راجع به همین فتنه نمی‌دانم insurrection یا هر چه که اسمش را می‌شود گذاشت، بعضی استدلال‌هایی که راجع به این می‌کردیم می‌بینیم ریشه‌اش این تو هست که از آن زمان مثلاً آدم می‌دیده که چطوری... مثلاً فرض کنیم ترکیب این ده دوازده نفری که من جمع کردم، به اصطلاح condemnation حزب، condemnation خود ما است.

س - چه کسانی بودند این افراد؟

ج - حالا اینجا هست، اسامی‌شان هست حالا برایت می‌گویم. بهش گفت داریوش اسکویی، سیروس سمیعی، نادر حکیمی، خردجو، منوچهر آگاه، ناصر عامری، حسین نصر، پرویز اوصیا، علی هزاره. حالا همه را هم شاه راجع به هر کدام از اینها یک comment داده خیلی انترنسان است. (۱)

توضیحات و مآخذ

۱ - حبیب لاجوردی. تاریخ شفاهی ایران در دانشگاه هاروارد، مصاحبه با محمدمهدی سمیعی، ۸ اوت ۱۹۸۵، لندن.

زندگینامه محمد مهدی سمیعی

مهدی سمیعی در یک مرداد ۱۲۹۷ برابر ۲۴ جولای ۱۹۱۸ در تهران متولد شد و محمدمهدی سمیعی (۱۲۹۷، رشت - ۱۶ مرداد ۱۳۸۹، لس آنجلس)، یکی از مدیران بانکی و برنامه‌ریزی ایران و یکی از فن‌سالاران دوران پادشاهی محمدرضا پهلوی بود. مهدی سمیعی، فرزند ابراهیم نبیل سمیعی، سناتور گیلک و عضوی از خاندان باسابقه و فرهنگ‌دوست سمیعی و نوۀ ادیب‌السلطنه) حسین سمیعی)، شخصیت ادیب و سیاستمداری بود که هم در دوران قاجار و هم در سال‌های اولیه پادشاهی رضاشاه در سیاست و فرهنگ ایران بود. در مدرسه‌ی نظام سنت‌پترزبورگ روسیه درس خواند و بعد از آن به ژنو رفت و حقوق سیاسی خواند و اوایل جنگ اول جهانی به ایران برگشت. پدرش مدتی در اداره‌ی فواید عامه کار می‌کرد و بعد مدیر عامل شرکت تلفن شد. مدتی هم نماینده‌ی مجلس شد و نزدیک ده سال نیز سناتور بود. مادرش، رابعه سمیعی مهرالسلطنه، هم از خانواده‌ی بزرگ سمیعی‌ها بود.

او مدرسه‌ی شرف، یکی از مدارس مهم آن روز تهران، درس خواند و در سال ۱۳۱۵ متوسطه را تمام کرد. خودش در گفت‌وگو با تاریخ شفاهی ایران در هاروارد می‌گوید:

در مسابقه‌ی بانک ملی شرکت کردم و خوب قرار بود که اقتصاد بخوانم، بروم فرانسه اقتصاد بخوانم، اما بانک ملی در مرحله‌ی آخر تصمیم گرفت که تمام کسانی که قبول شده بودند در آن مسابقه دوازده نفر را بفرستد به انگلستان برای حسابداری خبره. خوب من هم آمدم به انگلیس و در ۱۳۲۴ خورشیدی (۱۹۴۵ میلادی) هم برگشتم به ایران.

وی سال‌ها، رئیس بانک توسعه صنعتی و معدنی، رئیس بانک مرکزی، رئیس سازمان برنامه و سرانجام رئیس صندوق توسعه کشاورزی بود و در هر یک از این سمت‌ها، تصمیم‌هایی گرفت و در تصمیمات تعیین‌کننده برای تأمین زیرساخت‌های کشور نقش داشت. این واقعیت را که بانک مرکزی ایران، مؤسسه‌ای عاری از فساد، نسبتاً مستقل و به نحو غربی کارآمد بود به مدیریت او منتسب کرده‌اند

انجمن حسابداران خبره ایران در ۲ اسفند ۱۳۵۱ با حمایت مؤثر وی راه‌اندازی شد. وی یکی از ۳۴ بنیان‌گذار این انجمن بود و در همه سال‌های پیش از انقلاب ۱۳۵۷، ریاست شورای عالی این انجمن حرفه‌ای مستقل غیردولتی را برعهده داشت.

در مدرسه‌ی شرف، یکی از مدارس مهم آن روز تهران، درس خواند و در سال ۱۳۱۵ متوسطه را تمام کرد. خودش در گفت‌وگو با تاریخ شفاهی ایران در هاروارد می‌گوید:

[در] مسابقه‌ی بانک ملی شرکت کردم و خوب قرار بود که اقتصاد بخوانم، بروم فرانسه اقتصاد بخوانم، اما بانک ملی در مرحله‌ی آخر تصمیم گرفت که تمام کسانی که قبول شده بودند در آن مسابقه دوازده نفر را بفرستد به انگلستان برای حسابداری خبره. خوب من هم آمدم به انگلیس و در ۱۳۲۴ خورشیدی (۱۹۴۵ میلادی) هم برگشتم به ایران.

او در مدرسه‌ی اقتصاد لندن حسابداری خواند و همزمان هم در رشته‌ی علوم سیاسی تحصیل کرد و بعد از بازگشت به ایران، چون با کمک مالی بانک ملی برای تحصیل رفته بود، وارد بانک ملی شد و «بانک ملی هم شاید در آن زمان یکی از بهترین سازمان‌ها از لحاظ نظم و ترتیب اداری مملکت بود و خوب آقای ابوالحسن‌خان ابتهاج هم رئیسش بود که خیلی با قدرت بانک را اداره می‌کرد.»

فارغ‌التحصیلانی چون سمیعی که سال‌ها در خارج مشغول درس‌خواندن بودند و در فضای اروپا تنفس کرده بودند حاضر نبودند مقررات سخت‌وسخت بانک ملی را بپذیرند و سمیعی می‌گوید: «کسانی که بعد از هشت سال یا نه سال از اروپا برگردند، آن‌هم در زمان جنگ مثلاً اروپا بوده باشند، خیلی همچین نمی‌شد درست آن سیستم را پذیرفت درست».

یک سال رئیس آن بود و تلاش زیادی کرد، اما دومین رئیس آن علی‌اصغر پورهمایون بود که تا سال ۱۳۴۲ رئیس بانک مرکزی بود، ولی در این دوره اتفاق خاصی در این نهاد تازمتأسیس نیفتاد.

با حضور مهدی سمیعی در بانک مرکزی ترکیب سه‌تفنگدار دهه‌ی ۱۳۴۰ ایران کامل شد. در آن زمان محمدمصطفی اصفیا رئیس سازمان برنامه‌وبودجه و علینقی عالیخانی وزیر اقتصاد بود. این سه نفر اقتصاد ایران را در آن دوره چنان مدیریت کردند که از آن دوره به‌عنوان دوران طلایی اقتصاد ایران یاد می‌شود.

مهدی سمیعی از بنیان‌گذاران انجمن حسابداران خبره‌ی ایران در دهه‌ی ۱۳۵۰ است و بسیاری او را از پیشگامان بانکداری نوین ایران می‌دانند که در ایجاد و توسعه‌ی چهار نهاد مالی یعنی بانک مرکزی، بانک توسعه‌ی صنعتی، سازمان بورس اوراق بهادار و مؤسسه‌ی علوم بانکی نقش ویژه داشت.

مهدی سمیعی از سال ۱۳۴۲ تا سال ۱۳۴۸ رئیس مقتدر بانک مرکزی ایران بود. او در توصیف روزهای اول کارش می‌گوید: «در آن دوران مثلاً اینکه خاکستر مرگ روی اقتصاد پاشیده باشند. همه‌چیز خوابیده بود و می‌بایستی تحرکی به اقتصاد داده می‌شد.» برای همین هم او در نامه‌ای در ۲۱ اردیبهشت سال ۱۳۴۲ به اسدالله علم، نخست‌وزیر، نوشت: «نمی‌توان به اقدامات منحصرأ بانکی، پولی و اعتباری اکتفا نمود و انتظار داشت اقتصاد راکد و ساکن کشور به‌زودی خود را از باتلاق کساد و رکود بیرون بکشد.» همان‌طور که در گذشته نشان داده شده، این وظیفه‌ی دولت است که پیش‌قدم شود و «وقتی دولت خود به راه بیفتد، مردم نیز به راه می‌افتند و پیش هم می‌افتند».

مهدی سمیعی تا نوزدهم فروردین سال ۱۳۵۸ رئیس بانک توسعه کشاورزی بود و بعد از آن برکنار شد. روز نوزدهم که سمیعی برای خداحافظی به بانک توسعه کشاورزی رفته بود به او خبر دادند که یک نفر با شما کار دارد. «یک جوان رشیدِ قدبلندِ خوش تیپ، لباس تمیز، از آن لباس‌های سفری، جیب‌های گنده و فلان و این حرف‌ها و دو تا هفت تیر هم این‌ور و آن‌ور بسته... یک نگاه بیرون کردم، دیدم یک دانه جیب با چهار تا کلاشینکف [به‌دست] آنجا نشسته‌اند».

مهدی سمیعی می‌گوید: «[خودم را معرفی کردم و گفتم با من کار دارید که او] دست کرد در جیبش و گفت: من حکم توقیف شما را دارم.» بعد از آن، سمیعی به کسانی که برای بازداشت او آمده بودند گفت که ناهار مهمان برادرهایش است و اگر ممکن است برود با برادرهایش خداحافظی کند و آنها ساعت چهار بیایند منزل. آنها هم آدرس خانه را گرفتند و رفتند.

بعد از آن، به گفته‌ی آقای سمیعی: «این آقای پاسدار تقریباً شد بادیگارد من، یعنی تمام زندگی ما را تا روزی که من از ایران آمدم بیرون او حکم می‌کرد تقریباً چه بکن و چه نکن.»

بعد از آن، گروهی از کارکنان بانک به قم رفتند و با آیت‌الله خمینی دیدار کردند و درخواست آنها این بود که آقای سمیعی دستگیر نشود. به گفته‌ی سمیعی: «خمینی گفت که تا حالا می‌آیند کارمنداها، کارگرا می‌آیند به ما می‌گویند آقا، رئیس ما را بگیرید. این چه جور رئیسی است که شما آمدید می‌گویید نگیرید و انیشت نکنید؟»

بعد هم، همان پاسداری که دائم همراه سمیعی بود گفت که باید پاسپورت بگیرد و روز ۱۴ تیر ۱۳۵۸ به لندن پرواز کرد و دیگر بازنگشت.

علینقی عالیخانی می‌گوید: «ایشان در لندن بودند و بعد از آن به لس‌آنجلس رفتند و متأسفانه شرایط مالی خوبی هم نداشتند و در یک بانک ایرانی خصوصی که خانوادگی قاسمیه در آن

بودند از ایشان به عنوان مشاور استفاده می کردند و از این راه زندگی سمیعی می گذشت.» مهدی سمیعی در مردادماه سال ۱۳۸۹ در لس آنجلس درگذشت.

عوامل فروپاشی از نگاه جعفر شریف امامی

تجربه حضورچهل ساله و مستمر شریف امامی در مهم ترین مناصب حکومتی مانند مجلس سنا و مجلس ملی و نخست وزیری و وزارت، به او این امکان را می داده که از نزدیک با مسائل و مشکلات و چالش های اجرایی و سیاستی حکومت رویه رو شود و اطلاعات و تحلیل های دست اولی از مسائل را ارائه دهد. او دربرخی از این مسائل خود به صورت مستقیم درگیر بوده و روایت های او یک روایت بی واسطه و دست اول از آن وقایع است. در ادامه به بررسی عوامل فروپاشی حکومت از نگاه شریف امامی می پردازیم.

۱- ناکارآمدی هیئت دولت و نظام اجرایی کشور

سابقه حضور شریف امامی در کابینه های مختلف دوران پهلوی دوم این امکان را به او میدهد که مقایسه ای بین عملکرد و اختیارات نخست وزیران و کابینه آنان در ادوار مختلف داشته باشد. او معتقد است که به مرور زمان از اراده و ثبات رأی وزیران کاسته شد و انسجام دولت از بین رفت.

ولی از این مهم تر یک نکته ای را از نقطه نظر اصولی می خواهم بگویم و آن هم این است که در پیشرفت اقتصادی فقط نباید در نظر گرفت که عوامل طبیعی چیست، یا امکانات مالی چیست؟ می باید به مسائل اجتماعی هم توجه کرد. و اگر احیاناً ما در همان موقع به مسائل اجتماعی بیشتر توجه کرده بودیم، شاید برنامه های دیگری تهیه می کردیم و نتیجه بهتری

می‌گرفتیم. گرفتاری کار در این است که دولت عجله داشت و مایل بود که یک کارهایی را که قابل دیدن باشند انجام بدهد. و به عبارت دیگر جنبه سیاسی کار به جنبه مطالعاتی آن می‌چربید و شاید هم حق با آن‌ها بود. نکته دیگری را که در این زمان باید یادآور بشوم عبارت از یک جلسه‌ای بود که چند نفر با هم تشکیل دادند. در این جلسه علا وزیر وقت دربار، عبدالله انتظام مدیر عامل شرکت ملی نفت ایران، تصور می‌کنم قرمگزلو که مدتی رئیس تشریفات بود و آن‌موقع بیکار شده بود، و یزدان‌پناه، و یکی دو نفر دیگر شرکت داشتند. شاید سردار فاخر حکمت ولی مطمئن نیستم.

س- آقای شریف‌امامی هم بود.

ج- و شریف‌امامی. و وقتی که این‌ها دور هم جمع می‌شوند گویا

س- این تقریباً کی بوده؟ چهقدر وقت بعد از ۱۵ خرداد بوده؟

ج- چند هفته‌ای پس از آن. در حدود مثلاً یک ماه پس از آن، بیشتر از آن نبوده.

س- کجا بوده؟

ج- در منزل یکی از این چند نفر. تصور می‌کنم در منزل علا. این اشخاص دور هم جمع می‌شوند و علا و انتظام شروع می‌کنند به اظهار نگرانی درباره این‌که این جریانات ۱۵ خرداد ممکن است تکرار بشود و رژیم در خطر است و می‌بایستی این مسائل را رویش فکری کرد و این خوشنوتی که دولت به خرج داده شاید صحیح نیست و به صورت دیگری باید کار کرد. به عبارت دیگر عده‌ای، چند نفری از این آقایان واقعاً روی حسن نیت نگران اوضاع بودند. شاید بعضی‌ها هم مانند علا هوس این را داشتند که از نو خودشان نخست‌وزیر بشوند و حالا که علم به سوی مردم تیراندازی کرده و کار خودش را انجام داده بشود او را کنار گذاشت و

آن‌ها جایش بیابند. ولی مثلاً در مورد آدمی مانند انتظام من تردید ندارم که در کمال حسن نیت و متأسفانه مقداری کم اطلاعی این صحبت‌ها را می‌کرده. در آن جلسه شریف‌امامی و یزدان‌پناه، شاید اصلاً کس دیگری، خاطرم نیست، می‌پرسند که آیا این جلسه با اطلاع اعلیحضرت همایونی تشکیل شده یا بی‌اطلاع ایشان؟ دیگران پاسخ می‌دهند که نه. چون اگر قرار بود با اطلاع ایشان باشد که در حضور خودشان صحبت می‌شد. ولی ما می‌خواهیم این‌جا برای مملکت مصلحت‌اندیشی بکنیم. و اگر هم نتیجه‌ای گرفتیم آن وقت ببینیم چه‌کار باید کرد یا چه چیزی را باید به عرض اعلیحضرت رساند. در نتیجه این دو نفر آقایان یعنی شریف‌امامی و یزدان‌پناه، شاید هم یکی دو نفر دیگر، اعتراض می‌کنند و می‌گویند که بدون اجازه اعلیحضرت حاضر نیستند در این مسائل بحث بکنند و جلسه را ترک می‌کنند. و طبیعی است که فوراً هم گزارش امر را به اطلاع اعلیحضرت می‌رسانند. اعلیحضرت هم خیلی برآشفته می‌شوند و من مذاکره‌شان را با انتظام خبر دارم که از ایشان می‌پرسند «شما برای چه دور هم جمع شدید؟» و انتظام پاسخ می‌دهد که «برای این‌که درباره مسائل کشور بحث بکنیم.» شاه می‌گوید که «چه لزومی داشت که شما درباره مسائل کشور بحث بکنید. مگر من مسئول مملکت نیستم؟» انتظام هم که بسیار مرد صریحی بود، پاسخ می‌دهد که «اعلیحضرت؛ وطن‌پرستی مونوپول هیچ‌کس نیست. و ه

ر کس حق دارد درباره کشورش دلسوزی بکند و بحث بکند».

به همین دلیل هم او و آن چند نفری که مبتکر چنین جلسه‌ای بودند مورد غضب شاه قرار گرفتند و پس از چند ماه یکی پس از دیگری از کار خودشان برکنار شدند. به جای آقای عبدالله انتظام در ماه فکر می‌کنم در پاییز ۱۳۴۲، ماه‌اش به خاطرم نیست، دکتر اقبال مسئول شرکت نفت شدند. ایشان تا آن زمان سفیر ایران در یونسکو بودند. ولی پس از این جریان به تهران فراخوانده شدند و مدیرعامل و رئیس هیئت مدیره شرکت ملی نفت ایران شدند. برای علا هم از کار خودشان برکنار شدند و قنس نخعی وزیر دربار شد.

س- می‌دانست که یعنی چه جور می‌دانست؟

ج- ترجیح می‌دهم که این قسمت را به صورت مشروح برای شما بیان بکنم. وقتی که انتخابات تهران در این شرایط در پاییز آن سال انجام شد حسنعلی منصور برخلاف انتظار خودش بالاترین رأی را نداشت، و بالاترین رأی از آن آقای عبدالله ریاضی بود و هرچه قرائت آرا ادامه پیدا کرد رتبه ایشان هم پایین‌تر رفت. به‌طوری‌که به حدود دهم یا نوازدهم رسیده بود. ایشان شکایت این امر را به آمریکایی‌ها می‌کند. در سفارت آمریکا وزیر مختاری بود به نام راکول، که این آقای راکول مورد تنفر خود آمریکایی‌ها و همه ایرانی‌ها بود و از جمله خود من هم با او چند مرتبه برخورد‌هایی داشتم.

ولی حسنعلی منصور با او تماس دوستانه خیلی نزدیکی داشت و در نتیجه هر حرفی هم می‌خواست بزند به آن‌ها می‌گفت. وقتی هم که این وضع را دیده بود باز دست به دامن راکول شده بود که ترتیبی بدهند که این‌قدر رتبه او در میان نمایندگان تهران پایین نیفتد با توجه به مقام‌هایی که باید در آینده بگیرد. و راکول هم به علم تلفن می‌کند که ما درخواست می‌کنیم که ترتیبی داده بشود که این شخص مقامش بالاتر برود و علم هم که در این موارد بسیار خوب عمل می‌کرد خیلی با حالت عصبانیت به راکول می‌گوید که من به شما اجازه نمی‌دهم که وارد مسائل بشوید که هیچ به شما مربوط نیست و الان هم از اعلیحضرت اجازه می‌گیرم که این شخص را به دادگاه بفرستند به خاطر تماس با خارجی‌ها و توسل به آن‌ها برای مداخله در امور داخلی ایران. که البته راکول کمی دستپاچه و ناراحت می‌شود ولی دیگر کاری نمی‌تواند انجام بدهد. و پشت سر او علم به منصور یا تلفن می‌کند یا او را می‌بیند و با حالت بسیار تندری او را خائن به مملکت تلقی می‌کند و به او هم تکرار می‌کند که اگر اعلیحضرت حرف او را قبول می‌کرد حتماً او را به دادگاه می‌فرستاد و زندانی می‌کرد. و بعد هم البته جریان همه این داستان‌ها را به عرض اعلیحضرت می‌رساند.

خوب اعلیحضرت هم هیچ بدش نمی‌آمد که علم با منصور و آمریکایی‌ها این‌طوری حرف بزند چون مایل بود میانه همه با هم بد باشد و بنابراین این‌طور چیزها اشکالی نداشت. برای خود من هم پیش آمده بود که برخورد با سفیر انگلیس داشتم یا با همین آمریکایی‌ها داشتم و شاه

فهمیده بودند و بعداً شنیدیم که خیلی خوشش آمده بود. ولی بعد آن وقت در یک مهمانی‌ای که در کاخ علیاحضرت ملکه مادر بوده فرماندار وقت تهران را که صدی بود صدا می‌کنند و به ایشان می‌گویند که

س- کی این کار را می‌کند؟

ج- اعلیحضرت. و به ایشان می‌گویند که «شنیدیم که منصور از مقامی که در میان نمایندگان تهران به دست آورده راضی نیست بنابراین این مرتبه‌اش را بالا ببرید»، و خاطره نیست مثلاً، «نفر هفتم بکنید.» که همین هم شد. این هم از انتخابات آزاد این آزامردان و آزادزان ایران. به هر حال شاه از طرفی مایل بود که نظر آمریکایی‌ها را مراعات بکند و منصور را سر کار بیاورد، ولی از طرف دیگر هم می‌خواست منصور را تا آنجایی که میسر است به وسیله عواملی مانند علم سبک و کوچک بکند که در نتیجه وقتی که به صورت نخست‌وزیر با او روبه‌رو می‌شود منصور زیاد خودش را گم نکند و مانند امینی به فکر استقلال نیفتد. (۱)

اما این که شما از من پرسیدید که به چه دلیل این‌طور قاطعانه من درباره رابطه‌اش با آمریکایی‌ها صحبت می‌کنم، از زمانی که این دبیر کل شورای عالی اقتصاد بود من خبر دارم که این خیلی به آمریکایی‌ها اهمیت می‌داد و از جمله به یکی از مشاوران شورا گفته بود که شما این قدر با خداداد فرمانفرماین مخالفت در جلسه‌ها نکنید چون او با دبیر دوم یا اول سفارت آمریکا هفته‌ای یک بار نهار می‌خورد. این خوب نیست که شما با یک همچنین شخصی مخالفت بکنید. به عبارت دیگر این قدر آمریکایی‌ها برایش مهم بودند. اما خوب این کافی نیست برای حرفی که من زدم.

اگر بخواهم رفتار شاه را در دوره‌ای که من در دولت بودم از نظر روش اداری تقسیم بکنم، باید به دو دوره قائل باشم. یکی از زمان اصلاحات ارضی تا تاجگذاری شاه و دیگری از تاجگذاری تا جشن‌های شاهنشاهی و بعد.

در دوره اول شاه بیشتر به عنوان یک رهبر مترقی و اصلاح‌طلب خودنمایی می‌کرد. نفوذ درباریان بسیار کم بود. اطرافیان شاه جرات زیادی برای درخواست و توقعات بی‌جا از دستگاه‌ها نداشتند. خود شاه هم چندان روی خوشی به این نوع رفتارها نشان نمی‌داد. تاجگذاری

در نهایت موفقیت و در میان شادی واقعی مردم برگزار شد. و اگر شاه می‌خواست و حاضر بود با مردم خودش با ملت خودش تفاهم داشته باشد و ایده‌های پوسیده و غلط دادن اهمیت به خارجی‌ها را به دور بریزد، می‌توانست پایه‌های محکمی برای رژیم سلطنتی ایران و دوام سیستم مملکتی ایجاد بکند و تدریجاً ترتیبی بدهد که مردم حق مداخله بیشتری در امور خود داشته باشند. ولی انگار زندگی این مرد و در نتیجه سرنوشت مردم ایران دست‌کم در نسل ما مشابه یک تراژدی یونانی است که در آخر باید به صورت بد و شومی ختم بشود.

شاه به جای استفاده از همه امکاناتی که برای او به وجود آمده بود. به جای فشردن دست میلیون‌ها نفری که به سوی او دست دراز کرده بودند، ترجیح داد دوباره به نوعی روش حکومتی فردی، مداخله بی‌جا و پشتیبانی از اطرافیان خود و درباریان بپردازد. به همراه این کار، شاه با دقت مواظب بود که هیچ کسی سری میان سرها پیدا نکند و اگر کوچک‌ترین احساس خطری می‌کرد ترتیب تغییر شغل آن فرد را می‌داد. به همین دلیل بود که آن‌چنان که پیش از این اشاره کردم، وزارت کشاورزی را به چهار یا پنج دستگاه مختلف تقسیم کرد. هویدا هم در این جریان بی‌گناه نبود. او در میان ما تنها کسی بود که شم سیاسی داشت ولی از این شم سیاسی خود برای بهبود آینده ایران استفاده نمی‌کرد. تنها هدف او این بود که خود بر سر کار بماند و شاه و افراد مورد نظر شاه را راضی نگه دارد. و از این گذشته هیچ هدف دیگری نداشت. به جرأت می‌توانم بگویم که هیچ یک از نخست‌وزیران پیش از او به اندازه او حاضر به قبول همه حرف‌های شاه نبودند.

توضیحات و مآخذ

۱ - رسول رئیس جعفری «کتاب روایت یک فروپاشی»، تشارات: انتشارات نهادگرا ، چاپ ششم ۱۴۰۲ - صص ۹۸ - ۹۰ و نگاه کنید به حبیب لاجوردی. تاریخ شفاهی ایران در دانشگاه هاروارد، مصاحبه با جعفر شریف امامی ، ۸ اوت ۱۹۸۵، لندن.

زندگینامه

جعفر شریف امامی، فرزند حاج محمد حسین نظام الاسلام، در ۲۷ خرداد ۱۲۹۱ ش در تهران متولد شد. پدر او، از روحانیون تهران در دوران متأخر قاجاریه بود.... جعفر شریف امامی، فرزند حاج محمد حسین نظام الاسلام، در ۲۷ خرداد ۱۲۹۱ ش در تهران متولد شد. پدر او، از روحانیون تهران در دوران متأخر قاجاریه بود که از ناصر الدین شاه لقب «معتد الشریعه» و از مظفرالدین شاه لقب «نظام الاسلام» دریافت داشت. جعفر شریف امامی تحصیلات متوسطه را در تهران به پایان رسانید و برای ادامه تحصیل به سوئد و سپس به آلمان رفت و در این کشور آخرین مدرک تحصیلی خود را در رشته برق کسب نمود. او در ایران، در راه آهن دولتی شاغل بود و به معاونت این سازمان رسید. در سال ۱۳۲۴ به مدیر عاملی بنگاه آبیاری رسید.

در تیر و اسفند ۱۳۲۹ در دولت رزم آرا به وزارت راه رسید، جعفر شریف امامی در دولت سپهبد فضل الله زاهدی مدیریت عامل سازمان برنامه را به دست گرفت و در سال ۱۳۳۳ به سناتوری تهران انتخاب شد. شریف امامی در دولت دکتر منوچهر اقبال وزیر صنایع و معادن شد و در شهریور ۱۳۳۹ به نخست وزیری رسید. دولت مستعجل شریف امامی ثمره یک دوره تنشهای جدی در روابط ایران و آمریکا بود. تشدید فعالیت جناحهای وابسته به «حزب دمکرات» آمریکا در ایران به اعتصاب معلمین و شهادت دکتر ابوالحسن خاتعلی و سرانجام

سقوط دولت شریف امامی، در اردیبهشت ۱۳۴۰ انجامید. او در ۱۳۴۱ نایب تولیت بنیاد پهلوی شد و در سال ۱۳۴۲ مقام ریاست مجلس سنا را به دست گرفت. تا آستانه انقلاب اسلامی ایران، به مدت ۱۵ سال، در این سمت بود.

جعفر شریف امامی در مرداد ۱۳۴۶ به ریاست مجلس مؤسسان سوم رسید که وظیفه داشت نیابت سلطنت فرح پهلوی را تسجیل کند. شریف امامی از دوران جوانی عضو تشکیلات ماسونی بود و در این تشکیلات به مقام «استاد اعظم» رسید. با آغاز امواج انقلاب اسلامی ایران، محمدرضا پهلوی در یکی از واپسین تلاشهای خود به فراماسونری و استاد اعظم آن، جعفر شریف امامی متوسل شد و وی را در نقش دبیریش، به عنوان محور تفاهم و «آشتی» سیاستهای بیگانه مؤثر در ایران در ۵ شهریور ۱۳۵۷ با عنوان «دولت آشتی ملی» به صدارت رسانید.

شریف امامی برای جلب نظر مردم به چند اقدام صوری از قبیل تغییر تقویم شاهنشاهی و تعطیل قمارخانه ها و نظایر آن اقدام کرد. اما این اقدامات ثمری نداشت. از این رو وی در دومین هفته صدارت خود با برقراری حکومت نظامی در تهران و چند شهر کشور و سپس کشتار مردم تهران در میدان ژاله (شهدا) چهره اصلی خود و «کابینه آشتی ملی» را نشان داد. در کشتار ۱۷ شهریور تهران هزاران نفر از مردم به شهادت رسیدند. باید افزود که برخلاف تصور شاه، هر چند شریف امامی طی دوران «شیخوخیت» خود، به عنوان سمبل «آشتی» و «تفاهم» کانونهای قدرت بیگانه وجهه ای اندوخته بود و لذا می توانست نمادی از «آشتی بین المللی» به شمار رود، ولی او هیچ گاه نتوانست در سطح مردم به عنوان یک چهره «وجیه المله» مطرح شود. جعفر شریف امامی در تاریخ ۱۳۵۷/۸/۱۴ از صدارت استعفا داد و جای خود را به دولت نظامی ارتشبد غلامرضا از هاری سپرد.

او ثروت زیادی در دوران حیات خویش اندوخت و احمد شیبانی از نزدیکانش به فر دوست اطلاع داده بود که هنگام خروج از ایران زمان انقلاب ۱۷ میلیون دلار به حساب خود در خارج ریخته بود. شریف امامی از مهره های واسط و محال به شمار می رفت که در شرایط و بحرانی از او استفاده می شد. تلاش دائمی برای جلب حمایت دولتهای بیگانه از ویژگی های شخصیتی او بود. شریف امامی در دوره اشغال ایران تمایل به سیاست آلمان هیتلری داشت و

به همین دلیل مدت کوتاهی بازداشت شد. پس از آزادی و حضور در صحنه سیاسی ایران، طرفدار سیاست انگلیس شد و با تغییر سیاست رژیم پهلوی به سمت آمریکا، وی نیز تغییر جهت داد. او در کشاکش انقلاب به انگلیس پناهنده شد و در ۱۳۷۸ در آمریکا درگذشت.

۱. ظهور و سقوط سلطنت پهلوی، مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، جلد دوم، ص ۴۲۱.

برگرفته از کتاب ظهور و سقوط سلطنت پهلوی، مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، جلد دوم، ص ۴۲۱

فصل چهارم

عوامل فروپاشی از نظر علینی عالیخانی

عالیخانی اقتصاددان برجسته ای است که در دهه چهل شمسی وظیفه هدایت اقتصاد کشور را برعهده داشت. او از نزدیک ترین افراد به اقبال، پاکروان، علم و هویدا بوده است و مشاهداتش از وقایع سالهای پهلوی دوم جالب و خواندنی است. اگر چه عالیخانی در سال های آخر منتهی به انقلاب نقشی در سیستم دولتی کشور ندارد اما به واسطه فعالیتهای اقتصادی و ارتباطات خود شواهد قابل اعتنایی از آن روزها روایت می کند.

عالیخانی چگونگی فروپاشی نظام سیاسی و اقتصادی کشور را به اجمال بیان می کند

:

۱ - غفلت از مسائل اجتماعی

علینی عالیخانی می گوید: علت این که من این چند نکته را به شما گفتم این است که از یک طرف برای آیندگان روشن بشود که این راهها، کارخانه ها، یا شهرهایی که در این قسمت بسیارزیبای زاگرس جنوبی می بینند این ها علف نبودند که با بارندگی سبز بشوند. عده ای برای این که این کارها به نتیجه برسد زحمت کشیدند و از خودشان مایه گذاشتند.

ولی از این مهمتر یک نکته ای را از نقطه نظر اصولی می خواهم بگویم و آن هم این است که در پیشرفت اقتصادی فقط نباید در نظر گرفت که عوامل طبیعی چیست، یا امکانات مالی چیست؟ می باید به مسائل اجتماعی هم توجه کرد. و اگر احیاناً ما در همان موقع به مسائل اجتماعی بیشتر توجه کرده بودیم، شاید برنامه های دیگری تهیه می کردیم و نتیجه بهتری می گرفتیم. گرفتاری کار در این است که دولت عجله داشت و مایل بود که یک کارهایی را که

قابل دیدن باشند انجام بدهد. و به عبارت دیگر جنبه سیاسی کار به جنبه مطالعاتی آن می‌چربید و شاید هم حق با آن‌ها بود

بر جلسه هیئت وزیران من گفتم که «البته اطلاع ندارم که ریشه‌های این شورش چه بوده و فقط ظاهرش را می‌بینم و الان هم تکیه می‌کنم به حرفی که نخست‌وزیر می‌زند. اما برای ما مهم است که به دنبال چرای قضایا برویم و ببینیم که چگونه ممکن است درحالی‌که ما سعی می‌کنیم یک اصلاحات اجتماعی دامن‌داری را در کشور اجرا بکنیم یک مشت آخوند مرتجع عقب‌افتاده قادر هستند با همه این‌ها عده‌ای را بسیج بکنند. بنابر این تجزیه و تحلیل این‌که ما چرا موفق نشدیم که جلوی چنین توطئه‌هایی را بگیریم این خیلی مهم خواهد بود.» و نتیجه‌گیری‌ام هم این بود که «فارغ از هرگونه مسئولیتی که توطئه‌گران دارند دولت هم این مسئولیت را دارد که اگر کسانی اتومبیل‌شان را سوزانند، دکان‌شان را غارت کردند یا آتش زدند، می‌بایست غرامت این‌ها را دولت بدهد. آن‌چنان‌که باید ما ببینیم چه کسانی کشته یا زخمی شدند و به خانواده این‌ها فارغ از این‌که جزو تظاهرکنندگان بودند یا تماشاچی بودند کمک بکنیم.» این پیشنهاد من مورد تأیید دکتر خوشبین و دکتر باهری هم قرار گرفت و در هیئت دولت یک هیجانی را ایجاد کرد. شاید هم من تازمکار بودم و بدون این‌که ملاحظه بکنم حرف خودم را زده بودم و آن‌ها هم جرأت کردند که دنبال این حرف را بگیرند. ولی به‌رحال علم کاملاً استقبال کرد از این حرف و گفت، «من پیشنهاد می‌کنم که یک کمیسیونی تشکیل بشود با شرکت وزیر کشور مهدی پیراسته، وزیر دادگستری باهری، و من. و ما رسیدگی بکنیم که چه خسارتی به چه کسانی رسیده و میزان خسارت را معین بکنیم. همچنین تحقیق بکنیم چه کسانی در این جریان کشته شدند و به چه نحوی به بازماندگان آن‌ها باید کمک بشود یا کسانی که زخمی شدند چه کمکی برای هزینه درمان‌شان باید انجام بشود.

به عبارت دیگر قسمتی از پیشنهاد من مورد توجه قرار گرفت ولی قسمت دیگرش که تجزیه و تحلیل علت امکان ظهور چنین اتفاقی بود البته هیچ‌وقت پیگیری نشد دلایلش هم روشن است که در آن شرایط هیچ‌وقت عادت نداشتیم که به دنبال ریشه قضایا برویم. به‌هرصورت ما جلسه‌ای

تشکیل دادیم و تصمیم گرفتیم که هر کدام از طرف خودمان یک نماینده‌ای معرفی بکنیم و این نمایندگان با ما یک جلسه داشته باشند که به آن‌ها بگوییم دقیقاً از آن‌ها چه می‌خواهیم و بعد هم در عرض مدت معینی آن‌ها کار خودشان را انجام بدهند و گزارشش را در اختیار ما بگذارند. اگر هم برای کارشان احتیاج به وسیله نقلیه یا یک هزینه‌های مختصری دارند به ما اطلاع بدهند انجام خواهیم داد. من به‌عنوان نماینده خودم یک نفر بازاری را انتخاب کردم، شخصی به نام حاج آقا رضا مجد که از یک طرف یک مرد مذهبی بود و بسیار مورد احترام بازاری‌ها، و در ضمن شخص کارکشته‌ای بود. یعنی اگر مسئله تعیین خسارت پیش می‌آمد او به صورت اداری و تشریفاتی به مسئله نگاه نمی‌کرد، درست می‌توانست حدس بزند که تا چه اندازه حرف یک نفر راست یا دروغ است. دلیل دیگری هم که داشتم مایل بودم به درون بازار رخنه بکنم و از میان خود آن‌ها یک کسی را انتخاب بکنم که می‌دانستم مورد احترام همه بازاری‌هاست و رابطه بسیار نزدیکی هم با روحانیون دارد. اضافه باید بکنم که این حاج آقا رضا مجد آن‌چنان بازاری بود که مثلاً کراوات نمی‌زد و ریشش را با ماشین می‌تراشید.

به توصیه من وزیر کشور مهدی پیراسته خانم ستاره فرمانفرمائی را به‌عنوان نماینده خودش انتخاب کرد. دلیل من هم این بود که او از راه ممدکارهای اجتماعی که در اختیار داشت و تربیت شده بودند برای این‌که به خانه مردم بروند و با مردم مصاحبه بکنند می‌توانست با خانواده کسانی که در آن جریان کشته شده بودند تماس بگیرد. و بنابراین از نقطه‌نظر اجتماعی او کمک بزرگی به ما می‌توانست بکند. خوشبختانه آقای پیراسته هم این توصیه مرا پذیرفت و بنابراین نماینده ایشان ستاره شد.

وزیر دادگستری آقای باهری هم یک نفر قاضی خوشنام و مورد احترامی که متأسفانه اسمش یادم نیست ولی مورد تأیید او و پیراسته بود انتخاب کرد. در پراوتز باید بگویم که سابقه دکتر پیراسته در وزارت دادگستری بود در نتیجه تمام کارمندان دادگستری را به خوبی می‌شناخت و می‌توانست درباره شخصیت‌شان قضاوت بکند. به‌هرحال روز اولی که ما جلسه داشتیم حاج آقا رضا مجد دستش را به صورتش گرفته بود به طرفی که ستاره فرمانفرمائی بود که این

زن بی‌حجاب را نگاه نکند. ولی خوب ما کاری به این کارها نداشتیم و این سه نفر را خواش کردیم که میان خودشان ترتیب تقسیم کار و تهیه گزارش نهایی را بدهند. و پس از تصور می‌کنم چیزی شبیه یک ماه این‌ها به ما اعلام کردند که آمادگی دارند برای دادن گزارش.

ولی حالا باز برگردیم به همین زمان روی هم‌رفته این دوران کار منصور درخشانی‌ای نداشت و پس از مدتی مردم و نمایندگان مجلس، به‌هرحال آن کسانی که او را نمی‌شناختند متوجه شدند که این مرد خیلی متظاهر است و به حرف‌هایش نمی‌شود اعتماد کرد. و به‌هرحال، هیچ نوع صفت بارز و جالبی ندارد و بنابراین در مردم حتی طرز صحبت او یک مقدار ناراحتی ایجاد کرده بود. به خصوص که او پس از ماه‌های اول خیلی حالت پرمدها به خودش گرفت و در طرز صحبت کردنش این حالت غرور و ادعا خیلی روشن بود. و واقعاً سخن‌هایش در مردم ایجاد آلرژی می‌کرد. و بعد هم جریان بالا رفتن قیمت نفت و بنزین پیش آمد که دولت متأسفانه در این مورد هیچ موفقیتی به دست نیاورد.

س- این در هیئت دولت مطرح شد تصمیم در افزایش قیمت...؟

ج- بله. برای این‌که ما احتیاج داشتیم به درآمد بیشتر برای کارهای عمرانی‌مان و با توجه به فشاری که اعلیحضرت می‌آوردند برای بودجه ارتش، ما اگر درآمد تازه‌ای گیر نمی‌آوردیم ناچار می‌شدیم که از هزینه‌های عمرانی خودمان بکاهیم. رامحلی که فکر کردیم این بود که قیمت نفت و بنزین را بالا ببریم. و من به شما راستش را بگویم، در ضمنی که این کار اشتباه بود، ولی من جزو طرفدارهای این برنامه بودم. و ناگهان ما قیمت نفت و بنزین را تغییر دادیم. در مورد بنزین خاطر هست که از حدود پنج قران یا پنج ریال و نیم به یک تومان بردیم.

س- بله.

ج- خوب، این البته یک تکان عجیبی در اقتصاد کشور داد. درست است که در قیمت تمام شده تأثیر زیادی نداشت، ولی این کار ناگهانی و به این صورت اثر بدی داشت و یک مرتبه دیدیم که این قیمت‌هایی که به هیچ‌وجه در عرض این مدت تکان زیادی نخورده بود دارد به طرف بالا می‌رود. خیلی کوشش کردیم که جلوی این افزایش قیمت‌ها را بگیریم و در ضمن هم به مردم بفهمانیم که این تغییری که دادیم اثر زیادی ندارد. از نقطه نظر مردم معمولی اثر مهمش روی نفت بود بیشتر تا بنزین. برای این‌که در ایران نفت سفید را به عنوان سوخت بخاری مصرف می‌کردند و خاطرم هست وقتی که ما به جلسه شورای عالی نفت رفتیم که در آنجا این قیمت‌ها را به تصویب برسانیم، اقبال مدیر عامل شرکت نفت ایران به حالت التماس به ما گفت که «من از نظر تولخواهی وظیفه دارم به شما بگویم که این کاری که می‌کنید خطرناک است و این کار را نکنید.» ولی ما کاملاً معتقد بودیم که این کار درست است و منصور هم که آن حالت بی‌حیایی خودش را در واقع داشت که تقریباً آن‌طور نشان داد که «شما نمی‌فهمید چه می‌خواهید.» ولی من خودم را در این اشتباه شریک می‌دانم.

و علت این هم که به این اندازه اشتباه کردیم این بود که ما متوجه نبودیم که یک کشوری که در آن دموکراسی وجود ندارد یک کارهایی را نمی‌تواند بکند. برخلاف تصور طرفداران دیکتاتور بدون نظر مردم تصمیم می‌گیرد. و در ضمن هم تصمیم گیرندگان دولتش به وسیله مردم انتخاب نشدند. در نتیجه وقتی یک چنین تصمیم حادی گرفته می‌شود و با واکنش مردم روبه‌رو می‌شوند هیچ نوع وسیله توجیهی وجود ندارد که به مردم گفته بشود «خودتان این‌ها را انتخاب کردید.» و یا این‌که مردم فکر بکنند که خوب، حالا این اشتباه شده، ولی پاسخش این است که دفعه دیگر به این افراد رأی نخواهند داد. بنابراین فوری یک حالت تشنج خیلی شدید بین همه به وجود می‌آید و دولت دیکتاتوری هم جا می‌زند.

و این حالت فقط برای ایران نیست. شما وقتی کتاب اشپیر را درباره آلمان در زمان هیتلر بخوانید، می‌بینید که آن‌جا هم همین‌طور بوده. یعنی هیتلر تا سال آخر جنگ جرأت نکرد رستوران‌های لوکس برلین را ببندد. به خاطر این‌که مردم آلمان تصمیم به جنگ نگرفته بودند که حاضر باشند تحمل سختی را بکنند. و اشپیر توی آن کتابش می‌گوید که «ما یکی از حسرت‌های من این بود که روزنامه‌های انگلیسی برایمان می‌آمد و می‌دیدیم در انگلیس چه

سختگیری اقتصادی و محرومیت شدید وجود دارد و مردم هم تحمل می‌کنند، ولی ما توی آلمان نمی‌توانستیم این را اجرا بکنیم.

درست شبیه همین در ایران پیش آمده بود و بنابراین اشتباه ما هم بیش از آن‌که اشتباه اقتصادی باشد یا پیش از آن‌که اشتباه اقتصادی باشد، یک عدم فهم شرایط و مسائل سیاسی یک مملکتی شبیه ایران بود. و باز هم تکرار می‌کنم در این جریان چندین نفر از وزرا دست داشتند

۲ - نظام انگیزشی سفته پرور

. البته حسن ارسنجانی یک تظاهر هم به اعتقادهای سوسیالیستی خودش می‌کرد. ولی از نقطه نظر من یک بازیگر سیاسی خوبی بود و مرد جامطلبی بود می‌خواست از امکانات موجود استفاده بکند. اما انگیزه او هر چه بود به کنار، در این تردیدی نیست که برنامه اصلاحات ارضی مدیون افکار این شخص و تجربه سیاسی اوست. بنابراین خارج از این‌که خود او چه نیتی داشت و تا چه اندازه افکارش صحیح یا نادرست بود، می‌بایست قبول بکنیم که او به کشور خودش در این زمینه خدمت کرده بود. ولی به همین دلیل شاه مایل نبود که بیش از این او را بر سر این‌کار نگه دارد و حتی به عقیده من متوجه شده بود که چه قدر ممکن است یک وزیر کشاورزی زرننگ و خوش صحبت و زبردست در سخنرانی و نوشتن در میان توده مردم روستائیان کشور رخنه بکند و این را البته شاه نمی‌توانست تحمل بکند. به همین دلیل هم تصمیم گرفت که اجرای اصلاحات ارضی را به یک نفر نظامی محول بکند که می‌توانست بیش از یک نفر سیویل مورد اعتماد او باشد.

این‌جا حالا شاید یک چند سالی را من به سرعت ورق بزنم، ولی احتیاج هست که به شما بگویم که از آن روز به بعد شاه حتی ترسید که این وزارت کشاورزی اگر یک‌پارچه بماند همیشه ممکن است در این چند سالی که جریان اصلاحات ارضی در پیش است باز به وسیله کسی مورد استفاده قرار بگیرد و پایه قدرت بشود. به همین دلیل این فکر در او به وجود آمد که

وزارت کشاورزی را تجزیه بکند. در سال ۱۳۴۶ که برنامه پنجساله سوم پایان می‌یافت و برنامه پنجساله چهارم را باید، اگر اشتباه نکنم، شروع می‌کردیم، در جلسه‌هایی که در حضور اعلیحضرت در شمال داشتیم، درباره‌اش بعداً می‌توانیم گفت‌وگو بکنیم، شاه به شدت اصرار کرد که می‌بایست وزارت کشاورزی تقسیم بشود. پیشنهاد او این بود که چند وزارتخانه تازه کارهای کشاورزی کشور را به عهده بگیرند تا بهتر بتوانند وظایف خودشان را انجام بدهند. چون این کار به قدری وسیع شده که از عهده یک نفر و یک وزارتخانه برنمی‌آید. به این ترتیب ایشان نظر خودشان را اعلام کردند که می‌بایست یک وزارت برای منابع طبیعی باشد. وزارت دیگری برای اصلاحات ارضی و امور روستاها. و وزارت دیگری برای اسمش بود فکر می‌کنم چیزی شبیه مواد برای

س- محصولات کشاورزی.

ج- محصولات کشاورزی و فرآورده‌های مصرفی. و حتی به این هم قناعت نکردند، منصور روحانی پیشنهاد کرد که اراضی زیر سدها در اختیار وزارت آب و برق قرار بگیرد، با این استدلال که چون آن‌ها آب را جمع‌آوری می‌کنند نحوه مصرفش هم بهتر است زیر نظر آن‌ها باشد. شاه هم البته کاملاً ایده را پسندید چون به جای ایجاد چهار دستگاه پنج دستگاه مسئول کارهای کشاورزی مملکت می‌شدند.

خاطرم هست که در آن جلسه اولی که این مسئله مطرح شد من به اعلیحضرت گفتم که این‌کار راندمان وزارت کشاورزی را کم خواهد کرد. و به‌عنوان مثال نمی‌شود از وزارت کشاورزی توقع داشت که دامپروری بکند درحالی‌که مراتع را یک وزارتخانه دیگری اداره می‌کند. و اعلیحضرت که اصولاً می‌توانستند خوب استدلال بکنند در این مورد گفتند که «بله، ما این‌کار را می‌کنیم که بی‌جهت این گاوها در مراتع نچرند و مراتع کشور حفظ بشود.» البته این استدلال خیلی ضعیف بود چون پاسخش این است که اگر مراتع قرار باشد در آن چرایی رخ ندهد پس اصولاً به چه درد می‌خورد؟ ولی هدف ایشان چیز دیگری بود و به خاطر آن هدف هم به سر حرف خودشان پافشاری کردند و البته پس از مقدار کمی دفاع از یکپارچه نگه داشتن وزارت کشاورزی بقیه هم ساکت شدند.

پس از آن اعلیحضرت وزیر وقت کشاورزی اسماعیل ریاحی را به سفارت هلند فرستادند. به عبارت دیگر حتی او هم نمی‌بایست دیگر کاری با کار کشاورزی مملکت داشته باشد. این برداشت ایشان بود در هر موردی که یک اصلاحاتی رخ می‌داد. ولی اگر کسی در آنجا پیدا می‌شد که برای خودش می‌توانست محبوبیتی ایجاد بکند می‌بایستی این شخص را به کنار بگذارند. شاید کسان دیگر به شما گفته باشند که از چند سال قبل از دولت علم رسم بود که رادیو اعلام می‌کرد که فلان نخست‌وزیر به فلان شهرستان رفته و تعداد زیادی مردم به استقبال نخست‌وزیر و وزیران همراه او آمدند و برای اعلیحضرت همایونی ابراز احساسات کردند. که تا موقعی که من وارد دولت نشده بودم این حرف برایم بسیار جنبه مسخره و خنده‌آور داشت. چون اگر فرضاً برادر من به شهری برود کسی نمی‌تواند بگوید که کسی که او را دیده به خاطر او خیلی از من مثلاً به فکر من افتاده و خیلی خوشحال شده ولی سکوت بکند درباره خود آن شخصی که مورد ملاقات قرار می‌گیرد. و وزرا هم می‌بایست خیلی در این مورد مواظب باشند چون اگر احیاناً به یکی از آن‌ها زنده‌باد گفته می‌شد فوری باید تصحیح می‌کردند که زنده‌باد فقط درباره اعلیحضرت گفته می‌شود. و این نکته را من موقعی یاد گرفتم که با خود همین سپهبد ریاحی وزیر کشاورزی به بازدید کارخانه چوب‌بری اسالم در گیلان رفته بودیم و آنجا چند نفر از کارگران فریاد زدند «زنده‌باد وزیر کشاورزی» و ایشان فوری ایستاد و این نکته را یادآور شد که شما فقط حق دارید بگویید «زنده‌باد شاهنشاه و لا غیر». به این ترتیب سر موضوع را هم آورد به اصطلاح. حالا این نکته را هم درباره ریاحی و ارسنجانی و غیره فکر می‌کنم گفتنش لازم بود.

ج- نه، روابط شاه با به خصوص آمریکا در حد اجازه نبود ولی مراعات می‌کرد که کارهایی که می‌کند زننده نباشد و آن‌ها را ناراحت نکند. ولی برای خودش به این اندازه اختیار قائل بود که برنامه‌هایش را انجام بدهد. چیزی که هست مثلاً اگر از آن کشورها کسی به دیدار ایشان می‌آمد حتماً یک نسخه‌ای از مذاکرات خودشان را برای انگلیس و آمریکا می‌فرستادند. که تازه این هم چیز تعجب‌آوری نیست برای این‌که میان تمام کشورهای متفق رسم است. آن‌چنان که

بعد که روابط ما با هندوستان هم بهتر شد حتی هندی‌ها هم برای اعلیحضرت گزارش‌هایی درباره مذاکرات‌شان با شوروی‌ها می‌فرستادند. ولی به‌هرحال همه این‌ها باب طبع آمریکایی‌ها نبود و آن‌ها احساس می‌کردند که اگر این تحول صنعتی و اقتصادی ایران نبوده جایی برای این گسترش تازه وجود نداشته، و به این دلیل من را مسئول این نزدیکی به خیال آن‌ها خطرناک می‌دانستند. و البته من هم کوچک‌ترین اهمیتی نمی‌دادم و به همان رفتار خودم ادامه می‌دادم و غرور کامل نسبت به مملکت خودم داشتم و احساس می‌کردم که ما همپایه هر کشور دیگری هستیم، دست‌کم از نظر سیاسی و روابطی که می‌بایست داشته باشیم و آزاد هستیم کارهایی که می‌خواهیم بکنیم.

البته اعتقاد من بوده و هنوز هم هست که ما می‌بایست یک جامعه‌ای را به وجود می‌آوردیم که شباهت به اروپای غربی پیدا می‌کرد. ولی معنی این حرف این نیست که ما نوکر اروپای غربی یا آمریکا باید بشویم، بلکه می‌خواستیم شبیه آن‌ها بشویم. اما فهماندن این مسئله به سفیر آمریکا که شاید هنوز خاطره چند سال پیش که در سفارت آمریکا و اصل چهار حکومت می‌کردند فراموش نشده بود. و دیدن کسانی مانند من برای آن‌ها تازگی داشت. به‌هرحال همان‌طور که اشاره کردم از آن به بعد اشاره‌هایی در روزنامه‌ها گاه به گاه به چشم می‌خورد و بعد هم هر بار که سفری به خارج از ایران می‌کردم و شماره این سفرها هم نسبتاً زیاد بود چون روابط اقتصادی ما با کشورهای دیگر گسترده شده بود، همیشه از این غیبت من یک استفاده‌ای می‌شد و یک انتریکی علیه وزارت اقتصاد و من انجام می‌پذیرفت و من هم ناچار بودم روزهای اول پس از بازگشت خود را برای خنثی کردن این توطئه‌ها به کار ببرم.

ولی پس از چند سال متوجه شدم که همه این جریان‌های مخالف پس از موفقیت در قراردادهای نوب‌آهن و گاز بوده و احساس کردم که همه این‌ها با اشاره اعلیحضرت انجام می‌پذیرفته. و بعد هم موردهای دیگرش را درباره مثلاً جمشید آموزگار دیدم که وقتی کارهای، وظایف نفتی خودش را به خوبی انجام داد از وزارت دارایی برکنار و مسئول وزارت کشور شد. یا حتی پس از آن شاه تصمیم گرفت که مذاکرات نفتی بین چندین مقام تقسیم بشود، که حالا

وارد جزئیاتش نمی‌شوم و اگر با یگانه مصاحبه کردید امیدوارم که این نکته‌ها را در مصاحبه‌شان گفته باشند.

س- یعنی همان فرمولی که شما قبلاً راجع به وزارت کشاورزی گفتید.

ج- کشاورزی گفته بودم. آن‌چنان‌که وقتی که کار نوب‌آهن جدی شد و من به عرض اعلیحضرت رساندم که حالا که این‌کار جدی شده باید به عرض‌تان برسانم که امیرعلی شیبانی از عهده این‌کار برنخواهد آمد. باید به فکر کس دیگری باشیم. ایشان طفره رفتند. و تا روزی هم که من در وزارت اقتصاد بودم امیرعلی شیبانی سر کار خودش ماند و بعد هم نوب‌آهن را به صورت بسیار بدی اداره کرد. ولی کسی مزاحم او نشد. چون درواقع شاه ترجیح می‌داد که در داخل وزارت اقتصاد که خیلی یکپارچه بود و می‌دانست که تمام همکاران من صمیمیت زیادی به من دارند یک نفر مانند امیرعلی شیبانی هم پیدا می‌شود و در نتیجه کار را برای من کمی سخت بکند. این نوع جریان‌ها هم هر چند یکبار پیش می‌آمد.

۳ - فساد در فرادستان

ج- نه، شاید با آمدن یکی دو نفر آدم‌هایی که تحصیلاتی بالاتر از حد رسول پرویزی و این‌ها داشتند مثلاً می‌خواستند یک جلوه بیشتری به کارها بدهند. ولی در عمق مطلب نمی‌توانم بگویم که تغییر خیلی زیادی داده شده بود. ولی البته منصور یک مقدار رفرم‌هایی به خیال خودش می‌خواست بکند. یکی‌اش مثلاً می‌خواست برای کالاهایی که کشاورزها تولید می‌کردند یک قیمتی را تثبیت بکند. و من در همان جلسه اول خیلی مخالفت کردم و به او هم توضیح دادم گفتم که اگر شما این‌کار را بخواهید بکنید این‌کار خطرناکی است. برای این‌که اگر می‌بینید در کشورهای پیشرفته یک‌همچنین پشتیبانی را می‌کنند اول یک تکنیک کشاورزی پیشرفته‌ای دارند بعد دست به حمایت می‌زنند. اما اگر شما حمایت بکنید از کشاورزی عقب افتاده خیلی

بی‌راندمن، مانع توسعه کشاورزی می‌شوید کار دیگری انجام نمی‌دهید. بنابراین از این‌کار منصرف شد.

ولی خاطرم هست که چندی بعد دوبرتبه گفت که «ما فکر کردیم که این انحصار قند و شکر را از بین ببریم.» البته قند و شکر مسئولیتش با وزارت دارایی و با هویدا وزیر وقت دارایی بود بنابراین من اصراری در این جریان نداشتیم و به منصور هم گفتم که این‌کار احتیاج به یک آمادگی‌هایی دارد برای این‌که در کشورهایی که قند و شکر انحصار دولت نیست یک هیئت نظارت بر صنعت و بازرگانی شکر دارند به صورت Sugar Board. ولی زیاد پایی این حرف‌ها نبود و چون قیمت بین‌المللی قند و شکر هم بسیار گران شده بود، بنابراین توجیه‌شان هم این بود که ما می‌خواهیم از زیر بار این‌کار رد بشویم قیمتش هر چه هست خودشان می‌دانند. و به این ترتیب انحصار قند و شکر را برداشتند. البته چند ماه بعد هم قیمت‌ها شروع کرد به تنزل و بنابراین همه این کسانی که شکر خریده بودند دچار مقداری زحمت شدند برای فروش جنس‌شان.

ناگفته نماند که در این وسط خود حسنعلی منصور هم با همکاری مهدی لاله که از مؤسسان بانک تهران بود و سالیان دراز هم مدیر آن بانک بود، در این معامله قند و شکر دست داشت و استفاده خوبی هم توانست بکند به دلیلی که الان به شما توضیح خواهم داد. این پایین آمدن قیمت قند و شکر یک مرتبه باعث شد که این‌ها حس بکنند که در این شرایط بهتر است که جلوی افتتاح اعتبار را بگیرند برای این‌که کسان تازه‌ای که با قیمت‌های ارزان می‌توانند به بازار بیایند اگر این‌ها جنس را بفروشند تمام آن‌هایی که جنس پیش از آن وارد کردند از بین خواهند رفت، بانک‌ها بیچاره می‌شوند و غیره. و این حرف هم خیلی صحیح بود و خوب خاطرم هست که یک صبح شنبه‌ای بود که ما جلسه هیئت عالی برنامه داشتیم و پیش از جلسه منصور نظر مرا در این مورد خواست و من به او گفتم که وضع خیلی خطرناکی الان پیش آمده. و او گفت که آیا به نظر من می‌بایست جلوی واردات آزاد قند و شکر گرفته بشود یا نه؟ گفتم من این کار را تأیید می‌کنم. و او هم کاملاً آمادگی داشت هویدا هم به همچنین. به عبارت دیگر تصمیم گرفتیم به وضع قبلی برگردد. و منصور از من خواست که این جریان را فوری به بانک

مرکزی اطلاع بدهم و به آن‌ها دستور بدهم که به همه بانک‌ها بگویند که جلوی افتتاح اعتبار را بگیرند. و من هم این‌کار را کردم و دستگاه هم آن‌چنان بر آن مسلط بودند و کارش را خوب می‌داد که مطمئن بودم که از داخل هیچ اتفاقی نمی‌افتد.

ولی بعداً به صورت خیلی مسلم به من گفته شد که درست همان موقع منصور مهدی لاله را هم مطلع کرده بود و از طریق آن یک مقدار شکر به قیمت ارزان خود آن‌ها خریدند و به قیمتی که دولت از بقیه واردکنندگان شکر را خرید به دولت فروختند. و این نوع پول‌ها هم به حسابی می‌رفت در سوئیس که به نام حسنعلی منصور و پدرش، البته این‌ها را بعداً فهمیدم. و در تابستان همان سال مذاکرات میان ایران و پاکستان و ترکیه پیش آمد برای تشکیل یک اتحادیه منطقه‌ای که بعداً به نام آسی.دی. معروف شد و من هم به‌عنوان رئیس هیئت نمایندگی ایران به آنکارا و استانبول رفتم و با همکاران ترک و پاکستانی گزارشی که به کنفرانس سران سه کشور می‌باید بدهیم تهیه کردم.

کنفرانس سران سه کشور در استانبول بود و نخست‌وزیر ایران حسنعلی منصور هم به همراه اعلیحضرت در آن شرکت کرد. پس از پایان کنفرانس حسنعلی منصور از اعلیحضرت اجازه خواست که به سوئیس به دیدن مادرش که دچار بیماری سرطان بود و چندی بعدش هم مرد برود. و البته این اجازه هم به او داده شد. ولی پس از مرگ منصور معلوم شد که در آن سفر منصور آن حساب شماره‌ی مشترک خود و پدرش را تغییر داده و تمام پول‌ها را در حساب دیگری گذاشته. و داستان هم به این صورت است که وقتی منصور تیر خورد و جریان به پدرش علی منصور که در آن زمان سفیر ایران در نزد سازمان ملل متحد در سوئیس بود، اطلاع دادند او نخستین اقدامش رفتن به بانک و رسیدگی به این حساب بود و در آن‌جا متوجه شد که پسرش این حساب را تغییر داده. و علی منصور از قرار معلوم بسیار از این جریان ناراحت شد و به همین دلیل هم این مرد درحالی‌که می‌دانست پسرش در حال مرگ است به ایران نیامد و فقط نزدیک چهل روز پس از مردن او بود که به ایران آمد و به سر خاک پسرش رفت.

۴ - استبداد رأی دخالت در امور جزئی

ولی از این مهم‌تر یک نکته‌ای را از نقطه نظر اصولی می‌خواهم بگویم و آن هم این است که در پیشرفت اقتصادی فقط نباید در نظر گرفت که عوامل طبیعی چیست، یا امکانات مالی چیست؟ می‌باید به مسائل اجتماعی هم توجه کرد. و اگر احیاناً ما در همان موقع به مسائل اجتماعی بیشتر توجه کرده بودیم، شاید برنامه‌های دیگری تهیه می‌کردیم و نتیجه بهتری می‌گرفتیم. گرفتاری کار در این است که دولت عجله داشت و مایل بود که یک کارهایی را که قابل دیدن باشند انجام بدهد. و به عبارت دیگر جنبه سیاسی کار به جنبه مطالعاتی آن می‌چربید و شاید هم حق با آن‌ها بود. نکته دیگری را که در این زمان باید یادآور بشوم عبارت از یک جلسه‌ای بود که چند نفر با هم تشکیل دادند. در این جلسه علا وزیر وقت دربار، عبدالله انتظام مدیر عامل شرکت ملی نفت ایران، تصور می‌کنم قرمزگزلو که منشی رئیس تشریفات بود و آن موقع بیکار شده بود، و یزدان‌پناه، و یکی دو نفر دیگر شرکت داشتند. شاید سردار فاخر حکمت ولی مطمئن نیستم.

س- آقای شریف‌امامی هم بود.

ج- و شریف‌امامی. و وقتی که این‌ها دور هم جمع می‌شوند گویا

س- این تقریباً کی بوده؟ چه قدر وقت بعد از ۱۵ خرداد بوده؟

ج- چند هفته‌ای پس از آن. در حدود مثلاً یک ماه پس از آن، بیشتر از آن نبوده.

س- کجا بوده؟

ج- در منزل یکی از این چند نفر. تصور می‌کنم در منزل علا. این اشخاص دور هم جمع می‌شوند و علا و انتظام شروع می‌کنند به اظهار نگرانی درباره این‌که این جریانات ۱۵ خرداد ممکن است تکرار بشود و رژیم در خطر است و می‌بایستی این مسائل را رویش فکری کرد و این خشونت‌ی که دولت به خرج داده شاید صحیح نیست و به صورت دیگری باید کار کرد. به عبارت دیگر عده‌ای، چند نفری از این آقایان واقعاً روی حسن نیت نگران اوضاع بودند. شاید بعضی‌ها هم مانند علا هوس این را داشتند که از نو خودشان نخست‌وزیر بشوند و حالا که علم به سوی مردم تیراندازی کرده و کار خودش را انجام داده بشود او را کنار گذاشت و آن‌ها جایش ببایند. ولی مثلاً در مورد آملی مانند انتظام من تردید ندارم که در کمال حسن نیت و متأسفانه مقداری کم اطلاعی این صحبت‌ها را می‌کرده. در آن جلسه شریف‌امامی و یزدان‌پناه، شاید اصلاً کس دیگری، خاطرم نیست، می‌پرسند که آیا این جلسه با اطلاع اعلیحضرت همایونی تشکیل شده یا بی‌اطلاع ایشان؟ دیگران پاسخ می‌دهند که نه. چون اگر قرار بود با اطلاع ایشان باشد که در حضور خودشان صحبت می‌شد. ولی ما می‌خواهیم این‌جا برای مملکت مصلحت‌اندیشی بکنیم. و اگر هم نتیجه‌ای گرفتیم آن وقت ببینیم چه‌کار باید کرد یا چه چیزی را باید به عرض اعلیحضرت رساند. در نتیجه این دو نفر آقایان یعنی شریف‌امامی و یزدان‌پناه، شاید هم یکی دو نفر دیگر، اعتراض می‌کنند و می‌گویند که بدون اجازه اعلیحضرت حاضر نیستند در این مسائل بحث بکنند و جلسه را ترک می‌کنند. و طبیعی است که فوراً هم گزارش امر را به اطلاع اعلیحضرت می‌رسانند. اعلیحضرت هم خیلی برآشفته می‌شوند و من مذاکره‌شان را با انتظام خبر دارم که از ایشان می‌پرسند «شما برای چه دور هم جمع شدید؟» و انتظام پاسخ می‌دهد که «برای این‌که درباره مسائل کشور بحث بکنیم.» شاه می‌گوید که «چه لزومی داشت که شما درباره مسائل کشور بحث بکنید. مگر من مسئول مملکت نیستم؟» انتظام هم که بسیار مرد صریحی بود، پاسخ می‌دهد که «اعلیحضرت؛ وطن‌پرستی مونوپول هیچ‌کس نیست. و ه

ر کس حق دارد درباره کشورش دلسوزی بکند و بحث بکند».

به همین دلیل هم او و آن چند نفری که مبتکر چنین جلسه‌ای بودند مورد غضب شاه قرار گرفتند و پس از چند ماه یکی پس از دیگری از کار خودشان برکنار شدند. به جای آقای عبدالله انتظام در ماه فکر می‌کنم در پاییز ۱۳۴۲، ماه‌اش به خاطرم نیست، دکتر اقبال مسئول شرکت نفت شدند. ایشان تا آن زمان سفیر ایران در یونسکو بودند. ولی پس از این جریان به تهران فراخوانده شدند و مدیرعامل و رئیس هیئت مدیره شرکت ملی نفت ایران شدند. برای علا هم از کار خودشان برکنار شدند و قدس نخعی وزیر دربار شد.

س- می‌دانست که یعنی چه جور می‌دانست؟

ج- ترجیح می‌دهم که این قسمت را به صورت مشروح برای شما بیان بکنم. وقتی که انتخابات تهران در این شرایط در پاییز آن سال انجام شد حسنعلی منصور برخلاف انتظار خودش بالاترین رأی را نداشت، و بالاترین رأی از آن آقای عبدالله ریاضی بود و هرچه قرائت آرا ادامه پیدا کرد رتبه ایشان هم پایین‌تر رفت. به‌طوری‌که به حدود دهم یا دوازدهم رسیده بود. ایشان شکایت این امر را به آمریکایی‌ها می‌کند. در سفارت آمریکا وزیر مختاری بود به نام راکول، که این آقای راکول مورد تنفر خود آمریکایی‌ها و همه ایرانی‌ها بود و از جمله خود من هم با او چند مرتبه برخوردهایی داشتم.

ولی حسنعلی منصور با او تماس دوستانه خیلی نزدیکی داشت و در نتیجه هر حرفی هم می‌خواست بزند به آن‌ها می‌گفت. وقتی هم که این وضع را دیده بود باز دست به دامن راکول شده بود که ترتیبی بدهند که این‌قدر رتبه او در میان نمایندگان تهران پایین نیفتد با توجه به مقام‌هایی که باید در آینده بگیرد. و راکول هم به علم تلفن می‌کند که ما درخواست می‌کنیم که ترتیبی داده بشود که این شخص مقامش بالاتر برود و علم هم که در این موارد بسیار خوب عمل می‌کرد خیلی با حالت عصبانیت به راکول می‌گوید که من به شما اجازه نمی‌دهم که وارد مسائل بشوید که هیچ به شما مربوط نیست و الان هم از اعلیحضرت اجازه می‌گیرم که این شخص را به دادگاه بفرستند به خاطر تماس با خارجی‌ها و توسل به آن‌ها برای مداخله در

امور داخلی ایران. که البته راکول کمی دستپاچه و ناراحت می‌شود ولی دیگر کاری نمی‌تواند انجام بدهد. و پشت سر او علم به منصور یا تلفن می‌کند یا او را می‌بیند و با حالت بسیار تنیدی او را خائن به مملکت تلقی می‌کند و به او هم تکرار می‌کند که اگر اعلیحضرت حرف او را قبول می‌کرد حتماً او را به دانشگاه می‌فرستاد و زندانی می‌کرد. و بعد هم البته جریان همه این داستان‌ها را به عرض اعلیحضرت می‌رساند.

خوب اعلیحضرت هم هیچ بدش نمی‌آمد که علم با منصور و آمریکایی‌ها این‌طوری حرف بزند چون مایل بود میانه همه با هم بد باشد و بنابراین این‌طور چیزها اشکالی نداشت. برای خود من هم پیش آمده بود که برخورد با سفیر انگلیس داشتم یا با همین آمریکایی‌ها داشتم و شاه فهمیده بودند و بعداً شنیدم که خیلی خوشش آمده بود. ولی بعد آن وقت در یک مهمانی‌ای که در کاخ علیاحضرت ملکه مادر بوده فرماندار وقت تهران را که صدی بود صدا می‌کنند و به ایشان می‌گویند که

س- کی این‌کار را می‌کند؟

ج- اعلیحضرت. و به ایشان می‌گویند که «شنیدم که منصور از مقامی که در میان نمایندگان تهران به دست آورده راضی نیست بنابراین این مرتبه‌اش را بالا ببرید»، و خاطره نیست مثلاً، «نفر هفتم بکنید.» که همچنین هم شد. این هم از انتخابات آزاد این آزامردان و آزاد زنان ایران. به هر حال شاه از طرفی مایل بود که نظر آمریکایی‌ها را مراعات بکند و منصور را سر کار بیاورد، ولی از طرف دیگر هم می‌خواست منصور را تا آنجایی که میسر است به وسیله عواملی مانند علم سبک و کوچک بکند که در نتیجه وقتی که به صورت نخست‌وزیر با او روبه‌رو می‌شود منصور زیاد خودش را گم نکند و مانند امینی به فکر استقلال نیفتد.

اما این‌که شما از من پرسیدید که به چه دلیل این‌طور قطعانه من درباره رابطه‌اش با آمریکایی‌ها صحبت می‌کنم، از زمانی که این دبیر کل شورای عالی اقتصاد بود من خبر دارم که این خیلی به آمریکایی‌ها اهمیت می‌داد و از جمله به یکی از مشاوران شورا گفته بود که شما این‌قدر با خداداد فرمانفرمائیان مخالفت در جلسه‌ها نکنید چون او با دبیر دوم یا اول سفارت آمریکا هفته‌ای یک بار نهار می‌خورد. این خوب نیست که شما با یک همچین شخصی

مخالفت بکنید. به عبارت دیگر این قدر آمریکایی‌ها برایش مهم بودند. اما خوب این کافی نیست برای حرفی که من زدم.

در نهایت عالیخانی در یک جمعبندی از روحیات استبدادی شاه و به عنوان یک نتیجه گیری از این مساله می گوید:

اگر بخواهم رفتار شاه را در دوره‌ای که من در دولت بودم از نظر روش اداری تقسیم بکنم، باید به دو دوره قائل باشم. یکی از زمان اصلاحات ارضی تا تاجگذاری شاه و دیگری از تاجگذاری تا جشن‌های شاهنشاهی و بعد.

در دوره اول شاه بیشتر به عنوان یک رهبر مترقی و اصلاح طلب خودنمایی می کرد. نفوذ درباریان بسیار کم بود. اطرافیان شاه جرات زیادی برای درخواست و توقعات بی جا از دستگاه‌ها نداشتند. خود شاه هم چندان روی خوشی به این نوع رفتارها نشان نمی داد. تاجگذاری در نهایت موفقیت و در میان شادی واقعی مردم برگزار شد. و اگر شاه می خواست و حاضر بود با مردم خودش با ملت خودش تفاهم داشته باشد و ایده‌های پوسیده و غلط دادن اهمیت به خارجی‌ها را به دور بریزد، می توانست پایه‌های محکمی برای رژیم سلطنتی ایران و دوام سیستم مملکتی ایجاد بکند و تدریجاً ترتیبی بدهد که مردم حق مداخله بیشتری در امور خود داشته باشند. ولی انگار زندگی این مرد و در نتیجه سرنوشت مردم ایران دستکم در نسل ما مشابه یک تراژدی یونانی است که در آخر باید به صورت بد و شومی ختم بشود.

شاه به جای استفاده از همه امکاناتی که برای او به وجود آمده بود. به جای فشردن دست میلیون‌ها نفری که به سوی او دست دراز کرده بودند، ترجیح داد دوباره به نوعی روش حکومتی فردی، مداخله بی جا و پشتیبانی از اطرافیان خود و درباریان بپردازد. به همراه این کار، شاه با دقت مواظب بود که هیچ کسی سری میان سرها پیدا نکند و اگر کوچکترین احساس خطری می کرد ترتیب تغییر شغل آن فرد را می داد. به همین دلیل بود که آن چنان که پیش از این اشاره کردم، وزارت کشاورزی را به چهار یا پنج دستگاه مختلف تقسیم کرد. هویدا هم در این جریان بی گناه نبود. او در میان ما تنها کسی بود که شم سیاسی داشت ولی از این شم سیاسی خود برای بهبود آینده ایران استفاده نمی کرد. تنها هدف او این بود که خود بر

سر کار بماند و شاه و افراد مورد نظر شاه را راضی نگه دارد. و از این گذشته هیچ هدف دیگری نداشت. به جرأت می‌توانم بگویم که هیچ یک از نخست‌وزیران پیش از او به اندازه او حاضر به قبول همه حرف‌های شاه نبودند.

این جمع‌بندی یکی از باسوادترین و کارآمدترین وزیران تاریخ ۵۰ ساله حکومت پهلوی در مورد رفتار شاه و نتیجه آن در کشور است. قضاوتی که به اندازه کافی گویاست و نشان می‌دهد که شاه چگونه به تدریج به یک مستبد و دیکتاتور تبدیل شد.

توضیحات و مآخذ

۱ - حبیب لاجوردی. تاریخ شفاهی ایران در دانشگاه هاروارد، مصاحبه با دکتر علینقی عالیخانی، ۸ اوت ۱۹۸۵، لندن.

زندگینامه علینقی عالیخانی

علینقی عالیخانی متولد بهمن ۱۳۰۷، پس از پایان تحصیلات در دبیرستان البرز، وارد دانشگاه تهران شد و در رشته علوم سیاسی فارغ‌التحصیل و پس از آن راهی فرانسه شد و در دانشگاه پاریس، ابتدا در رشته حقوق بین‌الملل عمومی به اخذ دیپلم مطالعات عالی و سپس در رشته اقتصاد به اخذ دکترای دولتی اقتصاد نائل شد.

در سال ۱۳۳۶ به ایران بازگشت و مدتی در نخست‌وزیری و سپس شرکت ملی نفت ایران به کار مشغول بود و به موازات آن مشاور اتاق بازرگانی تهران شد. در بهمن ۱۳۴۱ وزیر اقتصاد شد و تا مرداد ۱۳۴۸ در این سمت ماند.

از سال ۱۳۴۸ تا ۱۳۵۰ رئیس دانشگاه تهران بود، بعد از آن از فعالیت‌های دولتی کناره‌گیری کرد و در بخش خصوصی به فعالیت پرداخت.

او در بهمن ۱۳۴۱ هنگامی به وزارت اقتصاد خوانده شد که از یک سو با اعلام برنامه اصلاحات ارضی محمدرضاشاه پهلوی، تنش‌های گوناگونی در جامعه شکل می‌گرفت و از سوی دیگر ایجاد فرصت‌های سرمایه‌گذاری در بخش صنعتی ضرورت می‌یافت.

در همین حال دو وزارت بازرگانی و صنایع به دلیل رقابت شدید و فلج‌کننده از برنامه‌ریزی بازمانده و کشور را به رکود اقتصادی کشانده بودند.

نخست‌وزیر وقت، اسدالله علم به گفته خود از شاه دستور گرفته بود که آن دو وزارتخانه را ادغام کند و اقتصاددان نگرش‌داری را که در آمریکا آموزش ندیده باشد به اداره تشکیلات تازه بگمارد.

اسدالله علم پس از پرس‌وجو، **علینقی علیخانی** را نزد خود می‌خواند و می‌گوید قصد دارد دو وزارتخانه نامبرده را یکی کند و از او می‌پرسد چه نامی بر آن می‌توان نهاد. علیخانی بدون تأمل می‌گوید، «وزارت اقتصاد»

اسدالله علم همان هنگام به او می‌گوید: «از شما هم می‌خواهم که وزیر این وزارتخانه جدید باشید.» **علینقی علیخانی** آن هنگام تنها ۳۴ سال داشت.

وی تا مرداد ۱۳۴۸ اداره وزارت اقتصاد را بر عهده داشت و در این دوران از یک سو به تأسیس صنایع گوناگون بنیادی در نقاط مختلف کشور پرداخت و از سوی دیگر بستر توسعه صنعتی کشور را برای سال‌های پس از آن فراهم ساخت.

علیخانی گفته که نگرش اقتصادی او همواره «گونه‌ای از سوسیالیسم اروپائی» بوده و «نظام بی‌رحمانه» آمریکا را نمی‌پذیرفته و «توزیع درآمد» همواره دغدغه خاطر او بوده است.

علیخانی از اولین کسانی بود که با داشتن تحصیلات عالی در رشته اقتصاد به عنوان سیاستمدار وارد تشکیلات سیاسی ایران شد. در آن زمان نه تنها در ایران، بلکه حتی در بسیاری از کشورهای پیشرفته جهان هم تخصص اقتصاد در دیوانسالاری بسیار نادر بود و داشتن وزیری اقتصاددان پدیده‌ای عادی محسوب نمی‌شد.

وزارت اقتصاد که از ترکیب چند وزارتخانه دیگر تشکیل شده بود، عمدتاً مسئولیت نظارت و هدایت شرایط اقتصادی کشور و حل مشکلاتی را بر عهده داشت که در اوایل دهه ۱۳۴۰ گریبان‌گیر اقتصاد ایران شده بود.

علیخانی را می‌توان از اولین اعضای بدنه فن‌سالاری ایران دانست که در دهه بعد به عنوان یکی از کارآمدترین تشکیلات کارشناسی در سطح بین‌المللی شهرت یافت. دوره تصدی او در وزارت اقتصاد (در سال‌های ۴۱ تا ۴۸) با تصویب و به اجرا درآوردن اصلاحات شاه موسوم به «انقلاب سفید» هم‌زمان بود.

عالیخان از لحاظ فلسفه اقتصادی، نگرشی نوین‌گرا و متمایل به چپ داشت، بر همین اساس الگوی اقتصادی مورد نظر او که با اهداف سیاسی اجتماعی شاه هم انطباق داشت، اساساً شامل تاکید بر توسعه سریع بخش صنعت (و بعدها مجتمع‌های کشاورزی صنعتی) و تبدیل اقتصاد «شبه‌فئودالی تجاری» ایران به یک اقتصاد صنعتی پیشرفته بود.

عالیخان در دوره صدارت سه نخست‌وزیر اسدالله علم، حسنعلی منصور و امیرعباس هویدا سمت وزارت اقتصاد را حفظ کرد. با توجه به اختلاف عمیق فکری و شخصیتی علم و هویدا، دوام او در این سمت را باید نشانه نیاز دستگاه حکومتی به او، توانایی سیاسی و به احتمال زیاد، اتکای شاه به کسانی مانند او دانست.

عالیخان همان ابتدا محمد یگانه را به عنوان معاون اقتصادی، رضا نیازمند را به عنوان معاون صنعتی، رکن‌الدین سادات تهرانی را به عنوان معاون بازرگانی و غلامرضا کیانپور را به عنوان رئیس گمرک ایران برگزید؛ خیلی‌ها معتقدند تکنوکراسی ایران از این تاریخ آغاز شده است.

فرآیندی که آن روزها در تمام کشورهای منطقه پیشرو بود و اگر ادامه پیدا می‌کرد و شاه در دهه پنجاه با اشتباه در سیاست‌گذاری متوقفش نمی‌کرد، شاید ایران کم از کره جنوبی امروز نداشت. **عالیخان** علاوه بر اتکا به چنین تیم قدرتمند و تکنوکراتی، حمایت صفی اصفیا در سازمان برنامه و بودجه را نیز داشت. بسیاری از اتفاقات ماندگار سیاست‌گذاری اقتصادی که رشد بی‌نظیر اقتصاد ایران را در این دوره به دنبال داشت، در دوران همکاری مشترک این دو رخ داده است. به نظر هنر اصلی عالیخان و تیم تکنوکراتش این بود که ذی‌نفعان واردات را ذی‌نفع تولید کردند. بر خلاف دوره حاضر که دولت‌های ما ذی‌نفعان تولید را با سیاست‌های نادرست اقتصادی به ذی‌نفعان واردات تبدیل کرده‌اند.

خودش به نقل از استاد فرانسوی‌اش می‌گوید که در دنیای واقعی شما به عنوان یک جراح باید با کارد آشپزخانه و روی میز آشپزخانه جراحی کنید و اوضاع شبیه آن چه در تئوری‌های اقتصادی گفته می‌شود، نیست. این جمله گویای عملکرد خود **عالیخان** هم هست.

به‌کارگیری یک تیم تکنوکرات از دیگر دستاوردهای دوره عالیخان است. بخش اجرایی وزارت و معاونت صنعتی و معدنی را به رضا نیازمند سپرد، محمد یگانه را که از

اقتصاددانان برجسته دنیا بود و از طرف بانک جهانی مطالعاتی را در خصوص تونس و مراکش انجام داده بود، مسئول تدوین برنامه‌های کلان این وزارتخانه کرد. سادات تهرانی که خود از خانواده‌ای بازاری و بازرگان بود را نیز به معاونت بازرگانی انتخاب کرد تا نبض بازار را در دست گیرد.

از رضا نیازمند که معاونت صنعتی و معدنی وزارت اقتصاد را بر عهده داشت، پرسیده می‌شود که در اولین ملاقات **عالیخانی** را چگونه دیدید و او می‌گوید؛ دیدم جوانی بلندقد وارد جلسه شورای معاونان وزارت شد و شروع به صحبت کرد، در همان جلسه همه متوجه شدند که او با سایر وزرایی که دیده بودند فرق دارد. او بینشی در توسعه داشت که تا به حال از مدیران اقتصادی کشور نشنیده بودیم.

عالیخانی وقتی که از فرانسه به ایران آمد و وزیر شد، مسافرت‌های هدفمندی را به بیشتر مناطق ایران آغاز کرد تا دیدی کلی به کشور پیدا کند و از علم اقتصادی که آموخته بود استفاده کرده و ملی برای توسعه اقتصادی ایران طراحی کند.

او پیش از این که وزیر اقتصاد شود، مدتی مشاور اتاق بازرگانی ایران بود؛ این موضوع سبب شد تا با ادبیات بخش خصوصی و طرز تفکر بازرگانان و صنعتگران آشنا شود. به طوری که وقتی به وزارت اقتصاد رسید، نظام اداری را تغییر داد و کاری کرد تا بخش خصوصی و سرمایه‌گذاران نسبت به دولت اعتماد حاصل کرده و در جهت توسعه کشور بکوشند. این تغییرات کار را به جایی رساند که در دوره وزارت او ایران وامی از خارج نگرفت و در این دوره سرمایه‌گذاران داخلی صنایع بزرگی راپایه‌گذاری کردند؛ چرا که عالیخانی توانسته بود اعتماد آنان را جلب کند.

از سوی دیگر او نظام مالیاتی و اظهارنامه‌ها را محرمات و غیرقابل سوءاستفاده از سوی دولت قلمداد کرد. این فرهنگ سازمانی چنان رواج یافت که روزی خود **عالیخانی** فرم اظهارنامه یکی از بازرگانان را می‌خواست اما کارمند مربوطه اعلام کرد که این فرم‌ها محرمانه است. تدوین یک منشور سازمانی از مهم‌ترین اقدامات او و تیمش بود، به طوری که حتی مجوز کارخانه سیمان در داخل محدوده شعاع ۱۲۰ متری تهران را به معینیان، رئیس دفتر مخصوص شاه نداد. تا جایی که شاه گفته بود: «این دراز به ما هم مجوز نمی‌دهد».

در زمان وی تولیدات داخلی رشد یافت و صنایع بسیاری متولد شدند. در این میان اما مدافعان واردات و مخالفان تولید داخل استدلال می‌آوردند که تولیدات داخلی کیفیت ندارد و باید واردات کالا صورت گیرد. فشار آنان از طریق رسانه‌ها شروع شد اما **عالیخانی** مقاومت می‌کرد تا تولید داخلی رشد کند.

یکی دیگر از اقدامات عالیخانی که برخی روشنفکران آدرس غلط درباره آن داده‌اند، مونتاژکاری در صنایع کشور است. عالیخانی واردات بسیاری از کالاهایی که به روش سی‌کی‌دی تولید می‌شد را آزاد کرد تا سی‌کی‌دی‌کاری به تعمیق ساخت داخلی منتهی شده و در ادامه صنایع بزرگ خودروسازی و لوازم خانگی با تمام حلقه‌های ارزش افزوده ایجاد شود.

عالیخانی یک انسان ممتاز بود که سیاست ایران در زمان مناسب به او رو کرد و عالیخانی توانست حداکثر استفاده را از این فرصت ببرد و هشت سال کشور را به مسیری برد که نه تنها موفقیت‌های خارق‌العاده و چشمگیری را به اقتصاد ایران هدیه داد، بلکه ریل توسعه اقتصادی را نیز در کشور تغییر داد. عالیخانی اقتصاد کشور را بر ریل توسعه صنعتی نشانده و ایران هنوز بعد از پنجاه و چند سال دارد از مزایا، نتایج و میوه‌های آن موفقیت استفاده می‌کند.

به نوشته سرگه بارسقیان، آنچه عالیخانی را هفت سال در وزارت اقتصاد ماندگار کرد، برگرفته از نسخه‌های غربی کپی‌برداری‌شده از فرنگ نبود. از معلمانش در پاریس آموخته بود که اقتصاد موجود زنده‌ای است که باید با آن در جامعه آشنا شوید. بنابراین رفت پی شناخت و کسب اطلاعات چون «در زمینه اقتصاد متأسفانه یا خوشبختانه، شعار کوچکترین نقشی بازی نمی‌کند». عالیخانی کلیددار اقتصادی شد که با نفت بشکه‌ای یک دلار و ۸۲ سنت در سال ۱۳۴۲ حدود ۸۰۰ میلیون دلار درآمد نفتی داشت. او در حالی قرار بود دکتر شاخت ایران باشد که ۸۰ درصد درآمد کشور از فروش نفت تامین می‌شد و هنوز جایگاه صادرات غیرنفتی و سیاست‌های وارداتی چنان که باید تدوین نشده بود.

بانک بین‌الملل، راه‌اندازی ماشین‌سازی تبریز، تراکتورسازی تبریز، ارج، موتور دیزل پرکینز تبریز، موتور دیزل آنریابجان، ماشین‌سازی اراک، تأسیس شرکت سهامی کود شیمیایی، مجتمع پتروشیمی بندر شاهپور، شرکت سهامی پتروشیمی آبادان، تأسیس شرکت

شیمیایی خارک و ده‌ها نهاد و بنگاه اقتصادی دیگر از دستاوردهای ریاست وی بر وزارت اقتصاد و حمایت از بخش خصوصی و نهادهای خصوصی تولیدکننده بود.

مدیریت **عالیخانی** بر وزارت اقتصاد یکی از درخشان‌ترین دوره‌های رشد اقتصادی و توسعه صنعتی ایران را رقم زد؛ او پس از انقلاب اسلامی مجبور به ترک ایران و مهاجرت به کشور فرانسه شد و اموال و دارایی‌هایش به موجب قانون مصوب شورای انقلاب، مصادره گشت.

عالیخانی پس از انقلاب اسلامی، مشاور اقتصادی سازمان‌های مختلف بین‌المللی و شرکت‌های خصوصی بود و در سال‌های اخیر کتاب خاطرات روزنوشت اسدالله علم به ویراستاری او در ایران منتشر شد.

سرانجام **علینقی عالیخانی**، وزیر اقتصاد دوره طلایی ایران در دهه ۴۰ خورشیدی و با کارنامه درخشان اقتصادی، سه‌شنبه ۴ تیر ۱۳۹۸ در سن ۹۱ سالگی در واشنگتن درگذشت.

منبع: **مدرسه اقتصادی آنلاین**

غلامرضا مقدم: تضعیف قانون اساسی، انقلاب سفید و اصلاحات ارضی

مصاحبه با آقای دکتر غلامرضا مقدم، ۲۶ ژانویه ۱۹۸۳ در شهر هیلز بارو، ایالت کالیفرنیا، مصاحبه کننده حبیب لاجوردی می باشد.

- تضعیف قانون اساسی

- انقلاب سفید و اصلاحات ارضی

- بی توجهی به هشدارهای کارشناسی

- بی اعتقادی شاه به برنامه ریزی و انضباط مالی

- ناکارآمدی دولت

- بی توجهی به اویت های اصلی کشور

تمرکز مقدم بر مسائل اقتصادی در این مصاحبه و پرهیز از حواشی اضافه و داستان سرایی های مرسوم در این قبیل خاطرات، موجب شده است تا این مصاحبه سرشار از نکات جالب و خواندنی در مورد موضوع مورد بحث در این کتاب باشد. در ادامه به بررسی عوامل فروپاشی حکومت پهلوی از نگاه مقدم پرداخته می شود.

۱- تضعیف قانون اساسی

مقدم تاکید زیادی بر تضعیف قانون اسی توسط شاه دارد و به همین دلیل هم در مقطعی که پیشنهاد وزارت بازرگانی و ریاست بانک مرکزی به او شده بود، این

سمت ها را نپذیرفت و برای این کار خود استدلال هایی داشت. مقدم در این رابطه معتقد است:

دلیل اصلی من این بود که من از موقعی که در سازمان برنامه بودم و برخوردها و اصطکاک هایی را که ابتهاج با شاه داشت می دیدم به این نتیجه رسیده بودم که یک آدمی مثل من که اصولی است مطلقاً نمی تواند در رژیم شاه وزیر باشد. برای اینکه شاه وزراء را غالباً احضار می کرد و برخلاف قانون اساسی به آنها دستور می داد. من عقیده داشتم شاه ناپیستی به وزراء دستور بدهد برای اینکه نخست وزیر مملکت مطابق قانون اساسی مسئول است در مقابل مجلس، و وزراء هم در مقابل مجلس مسئول هستند. خوب اگر من وزیر می شدم طبعاً یکی از دو چیز بود یا بایستی از شاه دستور گرفته و اجرا می کردم که خلاف اصول بود، یا اینکه اصطکاک و درگیری شدید ایجاد می شد که آن هم نمی خواستم در آن موقع داشته باشم. بنابراین به این نتیجه رسیده بودم که تا زمانی که رژیم شاه در ایران برقرار است من هیچگاه نباید پست وزارت را قبول کنم.

۲- انقلاب سفید و اصلاحات ارضی

نوع رفتار شاه و دخالت او در امور موجب بدبینی مقدم نسبت به سیاست ها و اقدامات اقتصادی شاه شده بود و او معتقد بود که رفتار پهلوی دوم علاوه بر این که خلاف قانون اساسی است، موجب انحراف برنامه ها و سیاست های کشور از مسیر طبیعی خود می شود. یکی از این سیاست ها، انقلاب سفید و اصلاحات ارضی است. مقدم با وجود این که باور دارد مسأله ارباب و رعیتی باید به گونه ای در ایران سامان می گرفت، اما بر این اعتقاد است که نتایج اصلاحات ارضی، به عکس هدف اولیه طرحان آن بدل شد:

س- برای بعضی ها این جریانات باعث امیدواری شده بود چطور شما دکورازه شدید؟

ج- برای اینکه من از ابتدا در شاه یک چیزی می‌دیدم که خیلی من را رنج می‌داد و آن این بود که تمام اظهارات و بیانات و عملیاتش غیرواقعی و غیرصادقانه بود. هر کاری که می‌کرد جنبه تظاهرو تزویر و عوام‌فریبی داشت. فساد ناشی از دور و اطرافیاتش را هم از موقعی که در سازمان برنامه بودم می‌دیدم. موقعی که در وزارت بازرگانی بودم دیدم در بعضی موارد چه جور فشار می‌آوردند و همین‌طور در بانک مرکزی که بودم تا اندازه‌ای این جریانات سوء را می‌دیدم. تاسف‌آور بود که شاه یک برنامه اصیل خیلی عالی را که اصلاحات ارضی بود چطور منحرف کرد و در دست خودش گرفت و تبدیلش کرد به هیچ. یعنی آن چیزی که او پیاده کرد افتضاح بود، چرا؟ برای آنکه یک نظام کشاورزی سابق که ارباب رعیتی بود و در عین تمام عیب‌هایی که داشت و من شدیداً خودم با آن مخالف بودم ولی به هر حال یک نظامی بود که کار می‌کرد. بالاخره این مالک هر قدر هم بد بود یک نقش اقتصادی مسلمی را انجام می‌داد آن عبارت از نقش مدیریت و سرمایه‌گذاری در دهات بود. چاه می‌کند، تا اندازه‌ای نقش اعطا کننده اعتبارات کشاورزی به کشاورزان را ایفا می‌کرد، بذر می‌داد، کود می‌داد و غیره. وقتی مالک را برداشتی بایستی جانشین او یک دستگاهی می‌شد که به زارعین خدمات کشاورزی و کود شیمیایی و بذر و سایر کمک‌های فنی را می‌داد. هیچ کدام از این کارها را برای این دهاتی که تقسیم شدند نکردند و این زارعین بدبخت را به حال خودشان رها کردند. این امر باعث شد که در عرض ۱۰-۱۵ سال بعد از اصطلاحات ارضی وضع کشاورزی ایران شدیداً خراب شد، آن سیاست‌ها و عملیات غلط که در وزارت اصلاحات ارضی در وزارت کشاورزی انجام شد به کلی کشاورزی ایران را منهدم کرد و در نتیجه قسمت عمده جمعیت روستائین متوجه شهرها شد و این ناراحتی‌های اجتماعی و سیاسی که بعداً ایجاد شد مقدار زیادش مربوط به همین است.

من وقتی اینها را می‌دیدم معتقد می‌شدم که شاه در عملیات و کارهایش به خصوص در مسئله اصلاحات ارضی صداقت ندارد. این به اصطلاح انقلاب ششم بهمن و اصول انقلاب و غیره فقط یک تاکتیک سیاسی بود که مخالفین از جمله امینی و جبهه ملی و کمونیست‌ها را خنثی کند و بعد هر کاری دلش می‌خواهد بکند. این است که برخلاف بعضی‌ها که به قول شما فکر

می‌کردند شاید شاه دارد رفورم می‌کند، من اعتقاد داشتم که او به هیچ‌وجه رفورم نمی‌کند و خیلی نسبت به آینده سیاسی ایران بدبین بودم. من آن موقع فکر می‌کردم که ایران در آستانه یک انقلاب واقعی قرار دارد، خیلی زودتر از آنچه که به نحو دیگری در سال ۱۳۵۷ اتفاق افتاد. شاید من یکی از افراد قلیلی بودم که در سال ۱۳۴۱ بروز یک انقلاب و دگرگونی سیاسی را در ایران غیرقابل اجتناب می‌دیدم. البته آن طوری که بعداً وقایع نشان داد من نسبت به زمان وقوع انقلاب و ماهیت آن اشتباه کردم.

در نهایت اگر چه اصلاحات ارضی مطابق باپیش‌بینی مقدم به سرعت منجر به انقلاب نشد اما در تحلیل بسیاری از صاحب‌نظران اقتصادی از دلایل اصلی وقوع انقلاب در سال ۱۳۵۷ بود.

۳- بی‌توجهی به هشدار کارشناسان

مقدم معتقد است نظام کارشناسی اقتصاد در کشور در آن سال‌ها هشدارهای لازم را به نظام تصمیم‌گیری و اجرایی کشور می‌داده است و برای نمونه از نامه‌ای که با هم‌راهی دو کارشناس مالی و اقتصادی برجسته آن سال‌های کشور یعنی خنای فرمانفرمایان و سیروس سمیعی نوشته است، پرده برمی‌دارد:

ج- من خیال می‌کنم که آقایان فرمانفرمایان و سیروس سمیعی و مسلماً دیگران هم بودند که در همین زمینه‌ها فکر می‌کردند و به همین دلیل هم بود که سه نفر از ما موقعی که من در بانک مرکزی بودم یک نامه خطاب به شاه نوشتیم و نسبت به خرابی اوضاع و دورنمای نامساعد مملکت اظهار نگرانی کردیم و از او خواستیم که عاجلانه برای رفع پاره‌ای از مشکلات تصمیم بگیرد.

س- کدام نامه؟ چون جایی منعکس نشده است.

ج- ما یک نامه نوشتیم که متأسفانه من الان کپی آن را ندارم ولی اگر اشتباه نکن همان اوایلی بود که من به بانک مرکزی رفته بودم و نامه را من و خداداد فرمانفرمایان و مهدی سمیعی نوشتیم و از طریق آقای علاء وزیر دربار برای شاه فرستادیم و در آن گفتیم که وضع خیلی خراب است، نابسامانی‌های شدیدی هست، فساد خیلی زیاد است و منابع مالی دولت به جاهایی که اولویت داد نمی‌رود. طرح‌هایی که وزارت‌خانه‌ها اجرا می‌کنند بی‌بند و بار است و حیف و میل خیلی زیاد است و یک پیشنهادهای مشخصی دادیم برای جلوگیری از نابسامانی‌ها که البته او هیچ ترتیب اثر به آن نداد.

س- آقای علاء؟

ج- آقای حسین علاء که آن موقع وزیر دربار بود. بنابراین من فکر می‌کنم آقای مهدی سمیعی و خداداد فرمانفرمایان لااقل در این زمینه با من توافق داشتند. فکر می‌کنم دکتر سیروس سمیعی هم همین نظرات را داشت که شاید به همین دلیل تصمیم گرفت که از خدمت دولت برود کنار و تقریباً چند ماه قبل از اینکه من از بانک مرکزی استعفا دادم او هم از معاونت وزارت دارایی استعفا داد. من هم وقتی که امینی رفت و دولت علم آمد دیدم که ماندن من در بانک مرکزی دیگر هیچ فایده‌ای ندارد و می‌دانستم که حتماً بانک مرکزی تحت فشار قرار خواهد گرفت. بنابراین من استعفا دادم و بعداً در صندوق بین‌المللی پول شروع به کار کردم. عامل دیگر این بود که به موازات اجرای برنامه تثبیت اقتصادی یک رکود نسبی اقتصادی در ایران به وجود آمده بود و بعد از اینکه وضع اقتصادی به تدریج رو به توسعه و گشایش رفت برای چند سالی تا حدود سال ۱۹۶۷ یا ۱۹۶۸ مقدار زیادی ظرفیت‌های تولیدی به‌طور کامل استفاده نشده اعم از ماشین‌آلات و نیروی انسانی در اقتصاد کشور وجود داشت و این امر اجازه می‌داد که یک رشد نسبتاً سریع بدون وارد آمدن فشار تورمی میسر گردد. این پدیده در اقتصاد اغلب کشورها بعد از رکود اقتصادی دیده می‌شود. از حدود سال ۱۹۶۸ به بعد که این ظرفیت‌های استفاده نشده دیگر وجود نداشت، عدم توازن و تعادل اقتصادی دوباره نمایانگر شد و مجدداً موجب بروز فشار تورمی و ایجاد کسری در موازنه پرداخت‌های خارجی کشور

گردد. خیلی جالب است وقتی که من در سال ۱۹۶۹ به ایران برگشتم این بحران ارزی و بودجه‌ای در حال تکوین بود. در ملاقاتی که با شاه داشتم برای معرفی من به سمت قائم‌مقام مدیر عامل سازمان برنامه شاه گفت، «این مقدم هم هر وقت به ایران می‌آید وضع اقتصادی ما خراب است».

به هر حال من هرچی بیشتر در واشنگتن می‌ماندم تیم برای برگشتن به ایران حادثه می‌شد. منتظر بودم یک فرصتی پیش آید که بتوانم برگردم و به کار کردن در ایران مشغول شوم. تا اینکه آقای مهدی سمیعی به ریاست سازمان برنامه تعیین شد و ایشان در اواخر سال ۱۹۶۸ یا اوایل ۱۹۶۹ آمد به واشنگتن. در این سفر آقای سمیعی علاقمند بود چند نفر از ایرانی‌های تحصیل‌کرده و مطلع از بین کسانی که در آمریکا بودند برای همکاری در سازمان برنامه دعوت کند. از جمله این افراد آقای دکتر آبادیان بود که در بانک جهانی کار می‌کرد و قبلاً نیز حدود سال‌های ۱۹۵۷ و ۱۹۵۸ در دفتر اقتصادی سازمان برنامه کار کرده بود. آقای سمیعی با من هم صحبت کرد و پرسید که من برنامه‌ام چیست؟ من هم به ایشان گفتم که اگر فرصت خوبی باشد علاقمندم به ایران برگردم. ایشان از این فکر من خیلی استقبال کرد و مرا تشویق کرد و پیشنهاد کرد در صورت تمایل من به سمت معاون ارشد یا قائم‌مقام مدیرعامل در سازمان برنامه شروع به کار کنم. البته از لحاظ مدارج علمی و تجربه‌ای و سوابق کاری که من داشتم شاید می‌شد گفت که قبول پست نفر دوم در سازمان برنامه کار صحیحی نبود ولی با توجه به مطالبی که قبلاً در مورد عدم قبول پست وزارت گفتم و نیز به علت علاقه به کار برنامه‌ریزی و احترام فراوان برای آقای مهدی سمیعی من قبول کردم. امیدوار بودم که با بودن مهدی سمیعی در رأس سازمان برنامه و نیز یک تیم جدید از افراد تحصیل‌کرده بتوان مجدداً سازمان برنامه را احیاء کرد و این دستگاه منشاء خدمات زیاد برای مملکت بشود.....

.....از همان اولی که من به اتفاق آقای سمیعی به سازمان برنامه رفتم هر دو نفر ما به این نتیجه رسیدیم که برنامه چهارم به هر حال یک مقدار زیادی عمل انجام شده است. کارهایش شده، اعتباراتش تصویب شده و کار خیلی زیادی نمی‌شود کرد جز اینکه کارها و خط‌مشی‌ها

را قدری شسته و رفته بکنیم. گفتیم هدفمان باید این باشد که مقدمات تهیه برنامه پنجم عمرانی کشور را طوری پایه‌گذاری کنیم که یک برنامه تمیزی بشود و برنامه‌ریزی صحیحی باشد. این است که در عین اینکه کارهای اجرای برنامه چهارم را سعی کردیم یک قدری مرتب کنیم شروع کردیم به تهیه مقدمات برنامه پنجم از جمله تهیه قانون جدید برنامه‌ریزی که اصلاً آن اصول برنامه‌ریزی را عوض کنیم. روی این کار من خودم خیلی وقت صرف کردم

دکتر آبدیان مسئول تهیه چهارچوب برنامه و مدل به اصطلاح ماکرو (Macro) و همچنین تهیه برنامه بخش‌های عمده اقتصاد کشور بود. من بیشتر روی اصول برنامه از لحاظ قانون و ضوابط و غیره کار می‌کردم. یک جلسه هفتگی داشتیم برای تهیه مقدمات قانون برنامه پنجم. من و مهدی سمیعی هر دو به این عقیده رسیده بودیم که سازمان برنامه به آن ترتیبی که در زمان ابتهاج بود دیگر نمی‌توانست ادامه بدهد. بدین معنی که اجرای طرح‌های عمرانی را باید بگذاریم به عهده وزارت‌خانه‌ها و سایر دستگاه‌های دولتی و سازمان برنامه بیشتر به کار نظارت و برنامه‌ریزی بپردازد. یعنی آن کاری که در آن موقع نمی‌کرد و به دلیل درگیر بودن با مسائل اجرایی به کلی از برنامه‌ریزی منحرف شده بود. آقای سمیعی و من از این حیث کم و بیش دید یکسان داشتیم و شروع کردیم به تدوین قانون در این زمینه. بعد از اینکه آقای سمیعی از سازمان برنامه رفت و آقای فرمانفرمایان آمد نظر ایشان یک قدری بیشتر به طرف طرز فکر آقای ابتهاج گرایش داشت. بدین معنی که سازمان برنامه بایستی دخالت مستقیم در اجرای طرح‌ها داشته باشد. کارهای اجرایی را نبایستی از دست بدهد برای اینکه سازمان برنامه با تخصیص و پرداخت اعتبارات طرح‌های عمرانی و دخالت در اجرای آنها می‌توانست عملاً نقش موثری در اجرای برنامه عمرانی داشته باشد و اگر این اختیارات و کنترل‌ها را از دست بدهد عملاً از موثر بودن و مفید بودن آن کاسته خواهد شد. من اعتقاد زیادی به این طرز استدلال نداشتم و بنابر این یک اختلاف فلسفی و سلیقه‌ای در این زمینه بین ما بود. من اعتقاد داشتم مسئولیت پرداخت اعتبارات هم بایستی از سازمان برنامه منتزع بشود و پرداخت وجه به دستگاه‌های اجرایی و پیمانکاران و غیره کار سازمان برنامه نیست و بهتر است وزارت

دارایی این کار را انجام دهد و دستگاه برنامه‌ریزی مملکت و قتش را صرف برنامه‌ریزی و نظارت در اجرای طرح‌ها و ارزیابی نتیجه حاصل از سرمایه‌گذاری عمرانی بنماید.

البته پس از گذشت زمان حالا می‌توان قبول کرد که هر دو طرز فکر و عقیده دارای مزایا و معایبی بودند و نمی‌توان به طور قاطع گفت که نظر و عقیده من در شرایط زمان و مکان صد در صد صحیح بوده و نظر و برداشت دیگر غلط.

به هر حال یک مقدار از کار تهیه مقدمات برنامه پنجم عمرانی کشور در زمان آقای سمیعی انجام شد. بعداً که آقای خداداد فرمانفرمایان آمد این کار ادامه یافت. به موازات تهیه مقدمات برنامه پنجم، درگیری‌های خیلی شدید با دولت و شاه در کار بود. این موقعی بود که شاه شروع کرده بود به بالا بردن هزینه‌های نظامی از جمله خرید تسلیحات از خارج به میزان فوق‌العاده زیاد و فشار مالی روی بودجه دولت زیاد شده بود و دوباره همان فشارهای تورمی آخر دهه ۱۹۵۰ داشت در اوایل دهه ۱۹۷۰ نمایان می‌شد. درآمد نفت هم علیرغم اینکه افزایش یافته بود به آن سرعتی که شاه هزینه‌های دولت را توسعه می‌داد بالا نمی‌رفت. مجدداً یک کسر بودجه شدیدی به وجود آمده بود. وضع خزانه ارزی کشور هم دچار کسری شده بود. درآمد ارزی کشور از صنعت نفت از حدود ۲۰۰ میلیون دلار در سال ۱۹۵۹ به حدود ۲ میلیارد دلار رسیده بود ولی معنک برای جبران کسری ارزی دولت مقداری معتابهی وام از بانک‌های خارج می‌گرفت. در اواخر سال ۱۳۵۰ که بودجه کل کشور برای سال ۱۳۵۱ در مراحل نهایی تهیه و تصویب بود، یک کسر بودجه عظیمی برای این سال و نیز در دوران برنامه پنجم (سال‌های ۱۳۵۲ تا ۱۳۵۷) نمایانگر شده بود. همچنین عدم تعادل‌های زیادی در اقتصاد کشور به سرعت نمایان شده بود.

در اواخر سال ۱۳۵۰ که بودجه سال آینده کل کشور تهیه می‌شد یک گزارش مقدماتی نیز از دورنمای وضع اقتصادی مالی و اجتماعی کشور در دوره برنامه پنجم عمرانی کشور توسط همکاران ما در سازمان برنامه تهیه شد. این گزارش که مستند به یک سری ارقام و آمار و

اطلاعات کامل بود تصویر بسیار بدی را از وضع اقتصادی و مالی و اجتماعی کشور در سال‌های آینده ارائه می‌داد. هدف ما این بود که این گزارش ابتدا در هیئت عالی برنامه که به ریاست نخست‌وزیر تشکیل می‌شد مطرح شود و بعداً در شورای اقتصاد در حضور شاه خوانده شود. دکتر آبادیان و چند نفر دیگر از متفکرین سازمان برنامه خیلی برای تهیه این گزارش زحمت کشیده بودند. البته گزارش خیلی انتقادی بود و در آن برای اولین بار در یک گزارش دولتی آمده بود که اگر روندها و نابرابری‌ها و عدم تعادل‌های چند سال گذشته ادامه پیدا کند در چند سال دیگر مسلماً یک «انفجار اجتماعی و سیاسی» در ایران به وجود خواهد آمد. در گزارش از اینکه طی دوران برنامه سوم و چهارم به مسائل اجتماعی، آموزش و پرورش، بهداشت، درمان، رفاه روستایی و امثال آن توجه کافی مبذول نشده بود سخت انتقاد شده بود.

من گزارش را خودم به دقت خواندم و یک تغییرات مختصری هم در آن دادم. بعد گزارش را بردیم در هیئت عالی برنامه و در حضور نخست‌وزیر مطرح کردیم. وقتی گزارش را آنجا مطرح کردیم آقای هویدا از لحن گزارش که خیلی انتقادی بود خوشش نیامد و گفت که گزارش را اصلاً قبول ندارد و چون هم‌هانش جنبه منفی و انتقادی دارد و پیشرفت‌های هنگفتی که مملکت در این سال‌ها کرده نادیده گرفته است و گزارش بایستی به کلی اصلاح شود. من در آن جلسه چیزی نگفتم ولی بعد از جلسه به آقای هویدا گفتم که شما ایرادتان به این گزارش چیست؟ کجای این گزارش غلط است بفرماید اصلاح کنیم. ولی به صرف گفتن اینکه این گزارش به درد نمی‌خورد کمک نمی‌کند و موجب دلسردی کارشناسان سازمان برنامه می‌شود. گفت، «شما این گزارش را بیندازید دور و خودت یک گزارش خوبی که بشود به اعلی‌حضرت ارائه داد تهیه کن.» من مجدداً به ایشان گفتم که این گزارش را قبلاً خوانده‌ام و عقیده دارم گزارش بسیار خوبی است. قسمت عمده‌ای از مشکلات مملکت را مطرح می‌کند و این مشکلات بایستی مطرح بشود. ضمناً اضافه کردم که کارشناسان سازمان برنامه نمی‌گویند که این وقایع ناگوار حتماً اتفاق خواهد افتاد. بلکه می‌گویند اگر روندهای نامطلوب فعلی ادامه پیدا کند وضع بد خواهد شد و منظورشان این است که یک چارمجویی کنیم که این اتفاقات پیش

نیاید. به هر حال هر قدر آقای هویدا اصرار کرد که من گزارش را تغییر بدهم قبول نکردم. گفتم اگر ایرادهای مشخصی هست، اگر ارقام و آمار گزارش غلط است بفرمایید اصلاح می‌کنیم.

بالاخره آقای هویدا اوقاتش تلخ شد و گزارش را پس داد و گفت، «من که این را در شورای اقتصاد مطرح نمی‌کنم اگر می‌خواهی تو خودت بیا مطرح کن حضور اعلی‌حضرت.» گفتم من می‌آیم مانعی ندارد اگر شما بفرمایید من می‌آیم. گفت، «خیلی خوب.»

خبر دادند که فلان روز جلسه شورای اقتصاد است و گزارش مقدماتی برنامه پنجم و بودجه سال ۱۳۵۱ کل کشور مطرح است. من رفتم در جلسه‌ای که با حضور شاه تشکیل می‌شد. شاه پرسید، «دستور جلسه امروز چیست؟» آقای هویدا گفت گزارش مقدماتی برنامه پنجم و بودجه سال ۱۳۵۱ کل کشور مطرح است و اگر اجازه می‌فرمایید مقدم این گزارش را مطرح کند؟ شاه هم گفت خیلی بود.

من شروع کردم به خواندن گزارش. پس از اینکه یکی دو صفحه خواندم و رسیدم به قسمت‌های انتقادی گزارش یک دفعه شاه گفت، «اینها چیست؟ این حرف‌ها چیست؟ این مطالب چیست؟ باز این اکونومیست‌های ما نشسته‌اند و این مطالب مزخرف را می‌گویند راجع به مملکت و تمام پیشرفت‌های مملکت را نادیده می‌گیرند و بدبینی و یاس ایجاد می‌کنند. اصولاً کی به شما گفته این چیزها را بنویسید؟ اینها چیست؟» گفت، «نه اصلاً لازم نیست شما وارد این مسائل بشوید و ما خودمان می‌دانیم که چه کار کنیم. این کمبودهای مالی را هم که شما دارید و در این گزارش به آن اشاره کرده‌اید مهم نیست. بله ما می‌دانیم کمبود مالی داریم ولی ما خودمان همه اینها را درست می‌کنیم. درآمد نفت ما از حدود دو میلیارد فعلی به زودی به پنج میلیارد دلار خواهد رسید و این تمام گرفتاری‌های شما را حل می‌کند. من همه چیز را خودم مراقب هستم و شما فقط به کار خودتان مشغول باشید و به این کارها کار نداشته باشید.» گفتم اجازه بفرمایید بقیه گزارش را به عرض‌تان برسانم. گفت، «خیلی

خوب.» من مجدداً شروع کردم به خواندن گزارش ولی یکی دو صفحه دیگر که خواندم شاه مجدداً گفت، «اینها چیست؟ من که به شما گفتم من کمبودهای مالی شما را تامین می‌کنم شما لازم نیست نگران باشید.» من دیدم ایشان به نکات اصلی گزارش توجه نمی‌کند، همه‌اش صحبت از کمبود مالی می‌کند در صورتی که ما یک چیزهای دیگر داریم می‌گوییم. می‌گوییم عدم تعادل در وضع اقتصادی و اجتماعی مملکت دارد به وجود می‌آید ولی ایشان همه‌ش فقط صحبت از پول در آمد بیشتر می‌کند.

من به ایشان گفتم اگر شاهنشاه اجازه بدهید مطلبی را که می‌خواهم به عرض‌تان برسانم این است که مسئله ما فقط مسئله پول نیست که برویم مثلاً با قرض کردن از خارج تامین کنیم یا اینکه در آمد نفت افزایش پیدا کند. مسائل اساسی مطرح شده در گزارش مربوط به اولویت‌های مملکتی است که باید یک تغییر اساسی در آنها داده شود. داشتن منابع مالی اضافی به تنهایی کافی نیست.

در حال حاضر ما با فشار تورمی شدید که در اثر افزایش بی رویه هزینه‌های غیرتولیدی دولتی ایجاد شده مواجه هستیم و این فشارها با فراهم شدن پول اضافی رفع نمی‌شود چون ما مواجه با کمبود منابع «حقیقی» و نه فقط منابع مالی هستیم. گفت، «منظور از کمبود منابع حقیقی چیست؟» گفتم منظور این است که مثلاً در حال حاضر ما در کشور مواجه با کمبود سیمان هستیم. حدود سالی پنج میلیون تن سیمان تولید می‌کنیم ولی با این پروژه‌های مختلف که دولت در دست گرفته در سال احتیاج به ۱۲ میلیون تن سیمان است. گفت، «خوب کمبود آن را وارد می‌کنیم.» گفتم مسئله وارد کردن سیمان به این سادگی نیست. بنادر و شبکه‌های حمل و نقل کشور ظرفیت وارد کردن و حمل و نقل هفت میلیون تن سیمان در سال را ندارد و از این بابت دچار تنگناهای شدید هستیم. از بنادر هم بگذریم جاده‌های کشور کشتش حمل این مقدار سیمان را ندارند. گفت، «خوب بنادر را توسعه می‌دهیم.» گفتم مسئله توسعه بنادر و جاده‌ها چیزی نیست که یک ساله انجام بشود. از موقعی که بخواهیم مطالعه طرح توسعه بنادر را شروع کنیم تا وقتی که در عمل افزایش ظرفیت یک بندر تکمیل بشود لااقل هفت سال وقت

لازم دارد. بنابراین اینجا مواجه با یک سلسله تتگناهای شدید فیزیکی هستیم. همه چیز را نمی‌شود فوراً با صرف پول بیشتر از خارج وارد کرد. کمبود فولاد را یک مقداری می‌شود وارد کرد ولی باز گرفتاری محدودیت بنادر و جاده‌ها را داریم. نیروی انسانی ماهر و نیمه ماهر را نمی‌توانیم از خارج بیآوریم. اصولاً برای همه کارهای مملکت نمی‌شود خارجی آورد. همین حالا مردم ناراحت هستند که این‌قدر زیاد مشاورین و کارشناسان خارجی در ایران هست. بایستی ما آهسته‌تر برویم و آهنگ هزینه‌های دولتی را کم کنیم و علاوه بر این منابع‌مان را از مصارفی که اولویت کمتری دارند به سوی هزینه‌های با اولویت بیشتر منعطف کنیم. گفت، «مثلاً چی؟» البته من منظورم هزینه‌های سرسام‌آور نظامی بود، او هم می‌فهمید من چه می‌گویم ولی می‌خواست من را مجبور کند هزینه‌های نظامی را ذکر کنم و بعداً به من حمله کند چون نسبت به هزینه‌های نظامی خیلی حساسیت داشت. من گفتم ما به عنوان کارشناسان اقتصادی نمی‌توانیم اظهار نظر کنیم که اولویت‌های مملکتی چه باید باشد. آن مقامات عالی سیاسی مملکت هستند که اولویت‌های مملکت را تعیین می‌کنند ولی وقتی که تعیین کردند بایستی در داخل اولویت‌های تعیین شده رعایت ظرفیت مالی و اقتصادی کشور را نمود، نباید اجازه داد که بین کل تقاضا برای این منابع و عرضه آن اختلاف فاحش به وجود بیاید. در اینجا ایشان بلند شد و گفت، «مهملات و تنوری و این حرف‌ها را قبول ندارم و شما اقتصاددان‌ها نمی‌دانید چه دارید می‌گویید. ما خوب می‌دانیم چه کار داریم می‌کنیم و آینده درخشانی برای مملکت در پیش داریم. شما بهتر است این حرف‌ها را بگذارید کنار و به کارهای اساسی‌تر برسید.» بلند شد، رفت و جلسه ختم شد.

۴ - بی‌اعتنایی شاه به برنامه ریزی و انضباط مالی

من حقیقتاً این جلسه به منزله یک نقطه عطفی بود. پس از آن جلسه به این نتیجه رسیده بودم که دیگر فایده ندارد. یعنی حقیقتاً شاه به برنامه‌ریزی و انضباط مالی و انضباط برنامه اعتقاد

ندارد. معتقد است که هر چه او می‌گوید باید کاملاً اجرا شود و دیگران در مملکت هیچ نمی‌دانند و حق اظهار نظر هم ندارند.

یک اشکال دیگرش هم این بود که حتی حاضر نبود که خودش هم اولویت‌ها را تعیین کند و بعد از اینکه تعیین شد در داخل آن اولویت‌ها رعایت انضباط مالی و برنامه‌ای را بنماید کارشناسان سازمان برنامه حتی وارد این نمی‌شدند که اولویت‌های مملکت را چرا مجلس تعیین نمی‌کند؟ چرا مردم را دخالت نمی‌دهند؟ چرا یک دیکتاتور باید همه تصمیم‌ها را بگیرد؟ آنها فقط می‌گفتند حالا اگر هم شاه این اولویت‌ها را تعیین می‌کند لااقل وقتی که اولویت‌ها تعیین شد بایستی در داخل منابع مالی و اقتصادی مملکت باشد. یک ایراد فنی و علمی بود. شاه برنامه‌های عمرانی کشور را خودش تصویب می‌کرد ولی بعداً آن را تغییر می‌داد یعنی به هزینه و طرح‌ها اضافه می‌کرد. پشت سر هم دستور می‌داد و این دستورات غالباً متناقض بودند.

ما به نخست‌وزیر و به شاه به طور غیر مستقیم می‌گفتم شما یک برنامه را که تصویب کردید دیگر بگذارید اجرا شود و دائماً دست‌کاری‌اش نکنید. البته اصلاح و تغییر برنامه اشکالی ندارد ولی اگر یک هزینه‌ای را اضافه می‌کنید یک قلم دیگری را کم کنید. اینها هیچ‌وقت کم نمی‌کردند فقط اضافه می‌کردند. اگر سازمان برنامه می‌خواست از یک جا کم کند تا تعادل ایجاد بشود رییس دستگاه دولتی مربوط شدیداً اعتراض و به دربار شکایت می‌کرد و شاه هم غالباً طرف او را می‌گرفت. بنابراین از آن موقع من به این نتیجه رسیدم که ادامه کار در سازمان برنامه و دولت ایران بی نتیجه است و کار مثبت و مفیدی در شرایط موجود آن زمان یعنی تحت رژیم شاه نمی‌توان کرد و از همان موقع تصمیم گرفتم برای خود یک فعالیتی در بخش خصوصی به وجود آورم.

- من فکر می‌کنم تمام کارشناسان سازمان برنامه و متفکرین در آن آخرهای برنامه چهارم به این نتیجه رسیدند که برنامه‌ریزی در شرایط موجود ایران مفهومی ندارد.

یعنی می‌دانید چه بود واقعاً ما به این نتیجه رسیده بودیم که شاه به برنامه‌ریزی اعتقاد ندارد. تنها دلیلی که سازمان برنامه را نگه داشته بود و منحل نمی‌کرد این بود که فکر می‌کرد داشتن دستگاهی به نام سازمان برنامه در انتظار خارجی‌ها (که او به آن همیشه خیلی اهمیت می‌داد) برای رژیم خودش احترام ارزی ایجاد می‌کند و فکر می‌کرد که این پدیده‌ای است که آمریکایی‌ها و به‌طور کلی دنیای غرب می‌پسندند و برایش ارزش قائل هستند.

بنابراین گرفتاری اساسی با شاه دو چیز بود: یکی این که اولویت‌هایش غلط بود که تاکید زیاد روی هزینه‌های نظامی و طرح‌های نمایشی و بیهوده و غیر تولیدی می‌گذاشت. دیگر اینکه اولویت‌های تعیین شده توسط خودش هم به یک انضباط فکری و مالی قائل نبود و این باعث می‌شد که وضع مالی مملکت همیشه خراب بود.

س- شما در این شش سالی که ایران نبودید یعنی بین

۵ - ناکارآمدی دولت

ج- بله، به‌طور محسوس نشان می‌داد که قدرت نخست‌وزیر و کابینه و به خصوص مجلس کم شده بود و اختیارات مطلق و خودمختاری شاه از هر حیث زیاد شده بود. قبل از اینکه من به خارج بروم یعنی قبل از به اصطلاح «انقلاب شاه و ملت» روی هم رفته اختیارات و قدرت دولت و مجلس بیشتر بود و تا اندازه‌ای استقلال تصمیم‌گیری داشتند ولی بعد از جریان به اصطلاح انقلاب ششم بهمن اختیارات و قدرت شاه خیلی زیاد شد. حکومت دکترا امینی البته از این حیث استثنایی بود. چون دکترا امینی خیلی مسائل را رأساً تصمیم می‌گرفت و به شاه گزارش نمی‌داد و به علاوه اجازه نمی‌داد وزرا بروند تک تک به شاه گزارش بدهند.

بعد از دولت امینی متداول شد که هر کدام از وزرا هفته‌ای یک بار بروند به شاه گزارش بدهند. امینی این کار را اجازه نمی‌داد و فقط شاید وزیر خارجه و وزیر جنگ به شاه گزارش می‌دادند. ولی بعد از دولت امینی دیگر طوری شد که مجلس عملاً از بین رفته بود و کابینه هم به صورت یک گروه متشکل و مسئول دیگر وجود نداشت و وزرا تک تک از طرف شاه تعیین می‌شدند و کلیه آنها باید بروند پیش شاه و از شاه دستور بگیرند و اجرا بکنند بدون توجه به ارتباط این دستورها با کار وزارتخانه‌های دیگر و دستگاه‌های دیگر مملکت. بنابراین در سیستم تصمیم‌گیری اغتشاش بود به‌طور محسوس وقتی که من پس از شش سال به ایران برگشتم قدرت شاه و خودمختاری او خیلی زیاد شده بود.

۶ - بی توجهی به الویت اصلی

آن اولویت تلمی که آتاتورک در ترکیه به باسواد کردن و آموزش مردم داد در ایران به هیچ‌وجه نشد، یعنی به سرمایه‌گذاری روی انسان‌ها اهمیت کافی داده نشد. در طی پنجاه و چند سال دوران رژیم سلسله پهلوی یک افراط شدیدی روی سرمایه‌گذاری فیزیکی، روی ساختمان‌ها یعنی چیزهایی که فقط به چشم می‌خورد و نمایشی بود انجام گرفت. در سال‌های آخر هم که ارتش به طور وحشتناکی منابع مملکت را جذب می‌کرد و جایی برای سرمایه‌گذاری برای آموزش و پرورش و رفاه و بهداشت و غیره باقی نمی‌گذارد. ما به‌طور خیلی واضح می‌دیدیم که در روستاهای مملکت و در شهرها هم به آموزش و پرورش اعتبار کافی تخصیص داده نمی‌شد. در این سال‌های اخیر که جمعیت زیادی از روستاها به تهران و سایر شهرهای بزرگ هجوم آورده بودند در اول مهر که مدارس باز می‌شد برای بچه‌های دوره ابتدایی جای کافی در دبستان‌ها نبود. در این اواخر مسئله به پارتی‌بازی و متوسل شدن به این و آن کشیده شده بود. مثلاً راننده من که بچه‌اش را می‌خواست مدرسه بگذارد به من متوسل می‌شد که مثلاً به فلان مدرسه در فلان جای شهر دستور داده بشود که بچه‌های او را قبول کنند. کلاس‌های درس که باید کوچک باشد و به بچه‌ها برسند غالباً ۸۰ و گاهی ۱۰۰ تا بچه

ابتدایی را در یک کلاس می‌ریختند. در این اواخر اغلب دبستان‌های تهران شیفتی شده بود یعنی یک دبستان دو تا سه تا شیفت در روز داشت. یکی از ۸ صبح بود تا ۱۲ یکی از ساعت ۱۲ ظهر بود تا ۴ بعد از ظهر و یکی از ۴ بعد از ظهر بود تا ۸ شب که اصلاً صحیح نبود. معلم‌ها مواجه با کار خیلی زیاد و حقوق کم بودند و این موجبات ناراحتی و عدم آسایش آنها را فراهم می‌کرد و در نتیجه خوب تدریس نمی‌کردند.

به نظر من خیلی خیلی بیشتر می‌بایستی به آموزش و پرورش اولویت داده می‌شد. اگر قرار باشد انسان فقط به یکی از بزرگترین غفلت‌های دوران پهلوی اشاره کند همین عدم توجه کافی به آموزش و پرورش است. بعضی‌ها حتی عقیده دارند که لاقفل در دوران محمدرضا شاه غفلت و عدم توجه به آموزش و پرورش تا اندازه‌ای عمده بود. یعنی شاه عقیده داشت که آموزش و پرورش چشم و گوش مردم را باز می‌کند و اگر چشم و گوش مردم باز بشود ممکن است که دیگر سلطنت به عنوان یک نهاد سیاسی مورد قبول نباشد و مردم شاید تمایلات بیشتری به آزادی و دموکراسی پیدا کنند. او می‌خواست جلوی آموزش و پرورش و جلوی پیشرفت فکری مردم را بگیرد.

توضیح اینکه، مقدم این بی توجهی به اولویت‌های اساسی کشور نظیر بهداشت و درمان و آموزش و فرهنگ را مقدمه ایجاد نابرابری در کشور و از مینه‌های اصلی بروز انقلاب اسلامی ایران در ۱۳۵۷ می‌داند. انقلابی که با چند سال تاخیر نسبت به پیش‌بینی اولیه وی وقوع پیوست.

منبع: حبیب لاجوردی. تاریخ شفاهی ایران در دانشگاه هاروارد، مصاحبه با غلامرضا مقدم، ژانویه ۱۹۸۶، لندن.

تکنوکرات جسور غلامرضا مقدم چگونه وقوع انقلاب را پیش‌بینی کرد؟

شادی معرفتی نویسنده نشریه تجارت فردا می‌نویس: در میان تکنوکرات‌های دوران پهلوی دوم، یکی از جسورترین‌ها و صریح‌ترین‌هاست. درس‌خوانده آمریکا بود و وقتی پیش از کودتای ۲۸ مرداد در آستانه دفاع از رساله دکترایش به ایران بازگشت، جوانی پرشور بود که اندیشه خدمت در سر داشت. کودتا انگیزه‌ها را در او کشت تا او به آمریکا بازگردد و در صندوق بین‌المللی پول مشغول به کار شود. اگرچه لیاقت و آزمودگی یک وزیر را داشت و بارها نیز به او پیشنهاد شد، هرگز سر تسلیم در برابر دیکتاتور فرود نیاورد که معتقد بود اگر وزیر شود، باید فقط از شاه دستور بگیرد و این خلاف اصول او و قانون اساسی است. این‌بار، در میان مردان دوران پهلوی دوم به سراغ غلامرضا مقدم رفته‌ایم، که در مقام قائم‌مقام بانک مرکزی، معاون وزارت بازرگانی، قائم‌مقام و معاون سازمان برنامه و مشاوری صندوق بین‌المللی پول خدمت کرده است. مردی که یکی از صریح‌ترین و تندترین انتقادها را به شخص محمدرضا شاه پهلوی دارد و از حدود دو دهه پیش از وقوع انقلاب، نشانه‌های سقوط رژیم را می‌دید و هشدار هم می‌داد. در لابه‌لای خاطرات غلامرضا مقدم، می‌توان شاهی را به نظاره نشست که هیچ استقلال‌رایی را تاب نمی‌آورد و می‌خواست خود فرمانروای بلامنازع باشد که مسوولیت هیچ چیز را نیز نمی‌پذیرد.

نخستین انتقادها

غلامرضا مقدم تحصیلات خود را در رشته اقتصاد تا مرحله تهیه رساله دکترای در دانشگاه استنفورد به پایان برد، ولی پیش از دفاع از رساله دکترای، در سال ۱۳۳۲ برای دیدار خانواده و گرفتن کار به ایران آمد. ولی کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ سبب آزرده‌گی او شد، ایران را ترک کرد، به آمریکا بازگشت و در صندوق بین‌المللی پول مشغول کار شد.

در دوران ریاست ابوالحسن ابتهاج در سازمان برنامه، به ایران آمد و در دبیرخانه شورای اقتصاد مشغول به کار شد و سپس به دعوت ابتهاج و با مشارکت خداداد فرمانفرمایان، در سازمان برنامه، «دفتر اقتصادی» را تشکیل داد. در دوران ریاست ابتهاج در سازمان برنامه، بر اساس قانون برنامه دوم عمرانی کشور، ۸۰ درصد درآمد حاصل از فروش نفت برای اجرای طرح‌های عمرانی به سازمان برنامه و ۲۰ درصد به بودجه عادی دولت اختصاص می‌یافت. وقتی دولت منوچهر اقبال با کسری بودجه مواجه شد، قصد کرد درصد بیشتری از بودجه را به دولت اختصاص دهد، اختلافاتی بین دولت و سازمان برنامه رخ داد و ابتهاج، مقدم را مامور رسیدگی به بودجه دولت کرد: «من هم یک مطالعه‌ای کردم و به ابتهاج گزارش دادم که در بودجه عادی دولت هزینه‌های زائد و بیهوده خیلی زیاد است و یک هزینه‌های مشخصی را ارائه کردم که می‌توان آنها را حذف یا کاهش داد، بدون اینکه هیچ‌گونه صدمه‌ای به امور دولتی وارد شود. علاوه بر این مقدار زیادی دوبارمکاری و هزینه‌های تکراری بین بودجه و بودجه عمرانی وجود داشت... بنابراین اگر هزینه‌های زائد بودجه عادی دولت کاهش داده می‌شد و هزینه‌هایی از نوع عمرانی بودجه عادی به بودجه عمرانی منتقل می‌شد و یک مقدار هم مالیات‌ها افزایش داده می‌شد بودجه عادی را می‌توانستیم متعادل کنیم بدون اینکه احتیاجی به کاهش سهم بودجه عمرانی از درآمد نفت باشد» (تاریخ شفاهی هاروارد، خاطرات دکتر غلامرضا مقدم، جلسه اول، ص ۷).

بر اثر این اختلافات، ابتهاج از سازمان برنامه رفت و به موجب قانون مصوب مجلسین سهم سازمان برنامه از درآمد نفت از ۸۰ درصد به ۶۰ درصد کاهش یافت. مقدم نیز سازمان برنامه را ترک کرد و از اوایل بهمن ۱۳۳۸ در دوره نخست‌وزیری شریف امامی در مقام معاون فنی وزارت بازرگانی مشغول به کار شد و پس از هشت ماه به دعوت ابراهیم کاشانی، نخستین رئیس کل بانک مرکزی ایران، به بانک مرکزی رفت و قائم‌مقام کاشانی شد. مقدم از دوران نخست‌وزیری امینی، به نیکی یاد می‌کند و او را به عنوان نخست‌وزیری مستقل و معتقد به برنامه‌ریزی اقتصادی می‌ستاید. امینی، چون اقتصاد خوانده بود و معتقد به اصلاحات اقتصادی بود، پیشنهاد وزارت اقتصاد ملی را به مقدم می‌دهد، اما مقدم نمی‌پذیرد. او دلیل این

مخالفت را دستورهای غیراصولی شاه عنوان می‌کند: «من از موقعی که در سازمان برنامه بودم و برخوردها و اصطکاک‌هایی را که ابتهاج با شاه داشت می‌دیدم به این نتیجه رسیده بودم که یک آدمی مثل من که اصولی است، مطلقاً نمی‌تواند در رژیم شاه وزیر باشد. برای اینکه شاه وزرا را غالباً احضار می‌کرد و برخلاف قانون اساسی به آنها دستور می‌داد. من عقیده داشتم شاه نبایستی به وزرا دستور بدهد برای اینکه نخست‌وزیر مملکت مطابق قانون اساسی مسوول است در مقابل مجلس، و وزرا هم در مقابل مجلس مسوول هستند. خب اگر من وزیر می‌شدم، طبعاً یکی از دو چیز بود یا بایستی از شاه دستور گرفته و اجرا می‌کردم که خلاف اصول بود، یا اینکه اصطکاک و درگیری شدید ایجاد می‌شد که آن هم نمی‌خواستم در آن موقع داشته باشم. بنابراین به این نتیجه رسیده بودم که تا زمانی که رژیم شاه در ایران برقرار است من هیچ‌گاه نباید پست وزارت را قبول کنم» (جلسه دوم، ص ۱۵). او نقدهایی جدی به شاه دارد، و معتقد است که شاه، اصلاحات ارضی را از هدف اصلی آن دور کرد: «من از ابتدا در شاه یک چیزی می‌دیدم که خیلی من را رنج می‌داد و آن این بود که تمام اظهارات و بیانات و عملیاتش غیرواقعی و غیرصادقانه بود. هر کاری که می‌کرد جنبه تظاهر و تزویر و عوام‌فریبی داشت. فساد ناشی از دور و اطرافیان را هم از موقعی که در سازمان برنامه بودم می‌دیدم. ... تاسف‌آور بود که شاه یک برنامه اصیل خیلی عالی را که اصلاحات ارضی بود چطور منحرف کرد و در دست خودش گرفت و تبدیلش کرد به هیچ. یعنی آن چیزی که او پیاده کرد اقتضاح بود... من وقتی اینها را می‌دیدم معتقد می‌شدم که شاه در عملیات و کارهایش به‌خصوص در مساله اصلاحات ارضی صداقت ندارد. این به‌اصطلاح انقلاب ششم بهمن و اصول انقلاب و... فقط یک تاکتیک سیاسی بود که مخالفان از جمله امینی و جبهه ملی و کمونیست‌ها را خنثی کند و بعد هر کاری دلش می‌خواهد بکند. این است که برخلاف بعضی‌ها که به قول شما فکر می‌کردند شاید شاه دارد رفرم می‌کند، من اعتقاد داشتم که او به هیچ‌وجه رفرم نمی‌کند و خیلی نسبت به آینده سیاسی ایران بدبین بودم» (جلسه سوم، صص ۲-۳) مقدم از همان دوران، نگران وقوع یک انقلاب بوده است، و در سال ۱۳۴۱، به همراه خداداد فرمانفرمایان و مهدی سمیعی نامه‌ای خطاب به شاه می‌نویسند و از طریق علاء وزیر دربار برای شاه می‌فرستند، نسبت به خرابی اوضاع و دورنمای نامساعد مملکت اظهار نگرانی

می‌کنند و از او می‌خواهند که عاجلانه برای رفع پاره‌ای از مشکلات تصمیم بگیرد و می‌نویسند که: «وضع خیلی خراب است، نابسامانی‌های شدیدی هست، فساد خیلی زیاد است و منابع مالی دولت به جاهایی که اولویت دارد نمی‌رود. طرح‌هایی که وزارتخانه‌ها اجرا می‌کنند بی‌بندوبار است و حیف و میل خیلی زیاد است.» پیشنهادهایی را نیز مطرح می‌کنند که البته ترتیب اثری داده نمی‌شود (جلسه سوم، صص ۴-۳)

مقدم خاطرنشان می‌کند که شاه استقلال رای امینی را نمی‌پسندید و همین مهم‌ترین دلیل برکناری او بود: «مدت نسبتاً کوتاهی پس از روی کار آمدن دکتر امینی اصطکاک بین ایشان و شاه به وجود آمد و قسمت عمده آن مربوط به بودجه هزینه‌های نظامی بود که امینی می‌خواست آن را محدود کند و شاه می‌خواست توسعه بدهد. این موضوع یکی از عوامل عمده‌ای بود که به سقوط امینی منجر شد. شاه می‌خواست بودجه ارتش را خیلی بالا ببرد. ضمناً آمریکایی‌ها هم حاضر نبودند بیش از حد معینی کمک نظامی و بودجه‌ای به ایران بدهند. می‌گفتند شما درآمد نفت دارید و باید متکی به خودتان باشید. البته یک دلیل عمده دیگر هم این بود که امینی می‌خواست نخست‌وزیری مستقل از شاه باشد و شاه می‌خواست نخست‌وزیر صد درصد تابع او باشد. شاه فکر می‌کرد، حالا یا به غلط یا صحیح، که دکتر امینی از حمایت دولت آمریکا یعنی دولت کندی برخوردار است و از این موضوع شدیداً ناراحت بود. بالاخره شاه موفق شد امینی را از کار برکنار کند و پس از این جریان من به این نتیجه رسیدم که دوباره وضع نابسامان اقتصادی شروع خواهد شد. وقتی که آقای علم نخست‌وزیر شد دیدیم که همان شلوغی قبل از دوره امینی دوباره دارد شروع می‌شود و خطر این می‌رفت که تمام آن زحمتی که طی دو سه سال و به قیمت به وجود آمدن یک رکود اقتصادی برای اعاده سلامت اقتصادی، کشیده شده بود به هدر برود» (جلسه دوم، ص ۱۲).

مقدم بعد از سقوط کابینه امینی، و نخست‌وزیری اسدالله علم، هرگونه امید راجع به آینده سیاسی و اقتصادی ایران را از دست داد و به آمریکا بازگشت.

بازگشت دوباره به ایران

مقدم پس از حدود شش سال زندگی در آمریکا، دلتنگ وطن می‌شود و تمایلش برای بازگشت به ایران را ابراز می‌دارد. سال ۱۳۴۷ زمانی که مهدی سمیعی ریاست سازمان برنامه را بر عهده داشت، در سفری به آمریکا، به مقدم پیشنهاد معاونت این سازمان را داد. او دوباره ریاست کوتاهمدت سمیعی بر سازمان برنامه می‌گوید: «این سیستم کار شاه بود، گاهی در اثر فشار خارجی‌ها و بعضی اوقات هم برای عوام‌فریبی... برای اینکه وانمود کند که با فساد مبارزه می‌کند قدم‌های صحیحی برمی‌داشت. بعداً هم پس از مدت کوتاهی پشیمان می‌شد و مجدداً از عناصر و عوامل فساد پشتیبانی می‌کرد و افراد صالح را برکنار می‌کرد. در عمل می‌دید که افرادی که استقلال فکری دارند و متخصص و حرفه‌ای هستند برایش در دسر هستند و در یک فرصت مناسب سعی می‌کرد از شر آنها خلاص بشود. این سیستم کارش بود. یعنی به اصطلاح سیستم به نعل و به میخ زن. گاهی یک آوانس بدهد به افکار خارجی و داخلی که بله ما داریم اصلاحات می‌کنیم، جلوی فساد را می‌گیریم. بعداً پس از مدت نسبتاً کوتاهی دوباره وضع برمی‌گشت به حالت سابق» (جلسه سوم، ص ۱۰). یکی از درخشان‌ترین بخش‌های خاطرات مقدم، درباره گزارشی است که در اواخر سال ۱۳۵۰ درباره بودجه سال آینده کشور در سازمان برنامه تهیه شد. این گزارش که مستند به یکسری ارقام و آمار و اطلاعات کامل بود تصویر بسیار بدی را از وضع اقتصادی و مالی و اجتماعی کشور در سال‌های آینده ارائه می‌داد. گزارش خیلی انتقادی بود و در آن برای اولین بار در یک گزارش دولتی آمده بود که اگر روندها و نابرابری‌ها و عدم تعادل‌های چند سال گذشته ادامه پیدا کند در چند سال دیگر مسلماً یک «انفجار اجتماعی و سیاسی» در ایران به وجود خواهد آمد. هویدا از لحن انتقادی گزارش خوشش نیامد و از مقدم خواست «این گزارش را بیندازید دور و خودت یک گزارش خوبی که بشود به اعلی‌حضرت ارائه داد تهیه کن». مقدم تاکید می‌کند که این گزارش، گزارش بسیار خوبی است. قسمت عمده‌ای از مشکلات مملکت را مطرح می‌کند و این مشکلات بایستی مطرح شود. کارشناسان سازمان برنامه نمی‌گویند که این وقایع ناگوار

حتماً اتفاق خواهد افتاد. بلکه می‌گویند اگر روندهای نامطلوب فعلی ادامه پیدا کند وضع بد خواهد شد و منظورشان این است که یک چاره‌جویی کنیم که این اتفاقات پیش نیاید.

مقدم راضی به تغییر گزارش نمی‌شود و هویدا نیز آن را در شورای اقتصاد مطرح نمی‌کند و مقدم شخصاً این گزارش را به شاه تقدیم می‌کند: من شروع کردم به خواندن گزارش. پس از اینکه یکی دو صفحه خواندم و رسیدم به قسمت‌های انتقادی گزارش یک دفعه شاه گفت، «اینها چیست؟ این حرف‌ها چیست؟ این مطالب چیست؟ باز این اکونومیست‌های ما نشسته‌اند و این مطالب مزخرف را می‌گویند راجع به مملکت و تمام پیشرفت‌های مملکت را نادیده می‌گیرند و بدبینی و یأس ایجاد می‌کنند. اصولاً کی به شما گفته این چیزها را بنویسید؟ اینها چیست؟» گفت، «نه اصلاً لازم نیست شما وارد این مسائل بشوید و ما خودمان می‌دانیم که چه کار کنیم. این کمبودهای مالی را هم که شما دارید و در این گزارش به آن اشاره کرده‌اید مهم نیست. بله ما می‌دانیم کمبود مالی داریم ولی ما خودمان همه اینها را درست می‌کنیم. درآمد نفت ما از حدود دو میلیارد فعلی به زودی به پنج میلیارد دلار خواهد رسید و این تمام گرفتاری‌های شما را حل می‌کند. من همه چیز را خودم مراقب هستم و شما فقط به کار خودتان مشغول باشید و به این کارها کار نداشته باشید.» من دیدم ایشان به نکات اصلی گزارش توجه نمی‌کند، همه‌اش صحبت از کمبود مالی می‌کند، در صورتی که ما یک چیزهای دیگر داریم می‌گوییم. می‌گوییم عدم تعادل در وضع اقتصادی و اجتماعی مملکت دارد به وجود می‌آید.

من گفتم مساله ما فقط پول نیست که برویم مثلاً با قرض کردن از خارج تامین کنیم یا اینکه درآمد نفت افزایش پیدا کند. مسائل اساسی مطرح‌شده در گزارش مربوط به اولویت‌های مملکتی است که باید یک تغییر اساسی در آنها داده شود. داشتن منابع مالی اضافی به تنهایی کافی نیست. در حال حاضر ما با فشار تورمی شدید که در اثر افزایش بی‌رویه هزینه‌های غیرتولیدی دولتی ایجاد شده، مواجه هستیم و این فشارها با فراهم شدن پول اضافی رفع نمی‌شود چون ما با کمبود منابع «حقیقی» و نه فقط منابع مالی مواجه هستیم. ما محدودیت ظرفیت بنادر و شبکه‌های حمل‌ونقل کشور، و بسیاری زیرساخت‌های دیگر داریم. همه‌چیز را نمی‌شود فوراً با صرف پول بیشتر، از خارج وارد کرد. نیروی انسانی ماهر و نیمه‌ماهر را

نمی‌توانیم از خارج بیاوریم. بایستی ما آهسته‌تر برویم و آهنگ هزینه‌های دولتی را کم کنیم و علاوه بر این منابعمان را از مصارفی که اولویت کمتری دارند به سوی هزینه‌های با اولویت بیشتر منعطف کنیم. گفت، «مثلاً چی؟» البته من منظورم هزینه‌های سرسام‌آور نظامی بود، او هم می‌فهمید، ولی می‌خواست من را مجبور کند هزینه‌های نظامی را ذکر کنم و بعداً به من حمله کند چون نسبت به هزینه‌های نظامی خیلی حساسیت داشت. من گفتم ما به عنوان کارشناسان اقتصادی نمی‌توانیم اظهار نظر کنیم که اولویت‌های مملکتی چه باید باشد. آن مقامات عالی سیاسی مملکت هستند که اولویت‌های مملکت را تعیین می‌کنند، ولی وقتی که تعیین کردند بایستی در داخل اولویت‌های تعیین‌شده رعایت ظرفیت مالی و اقتصادی کشور را نمود، نباید اجازه داد که بین کل تقاضا برای این منابع و عرضه آن اختلاف فاحش به وجود بیاید. در اینجا ایشان بلند شد و گفت، «مهملات و تئوری و این حرف‌ها را قبول ندارم و شما اقتصاددان‌ها نمی‌دانید چه دارید می‌گویید. ما خوب می‌دانیم چه کار داریم می‌کنیم و آینده درخشانی برای مملکت در پیش داریم. شما بهتر است این حرف‌ها را بگذارید کنار و به کارهای اساسی‌تر برسید». بلند شد، رفت و نگذاشت گزارش را به‌طور کامل بخوانم. برای من این جلسه یک نقطه عطف بود. پس از آن جلسه به این نتیجه رسیده بودم که دیگر فایده ندارد. یعنی حقیقتاً شاه به برنامه‌ریزی و انضباط مالی و انضباط برنامه اعتقاد ندارد. معتقد است که هرچه او می‌گوید باید کاملاً اجرا شود و دیگران در مملکت هیچ نمی‌دانند و حق اظهار نظر هم ندارند. اشکال دیگرش هم این بود که حتی حاضر نبود خودش هم اولویت‌ها را تعیین کند و بعد از اینکه تعیین شد در داخل آن اولویت‌ها رعایت انضباط مالی و برنامه‌ای را بنماید. کارشناسان سازمان برنامه حتی وارد این نمی‌شدند که اولویت‌های مملکت را چرا مجلس تعیین نمی‌کند؟ چرا مردم را دخالت نمی‌دهند؟ چرا یک دیکتاتور باید همه تصمیم‌ها را بگیرد؟ آنها فقط می‌گفتند حالا اگر هم شاه این اولویت‌ها را تعیین می‌کند لاف‌ها و وقتی که اولویت‌ها تعیین شد بایستی در داخل منابع مالی و اقتصادی مملکت باشد. یک ایراد فنی و علمی بود. شاه برنامه‌های عمرانی کشور را خودش تصویب می‌کرد ولی بعداً آن را تغییر می‌داد یعنی به هزینه و طرح‌ها اضافه می‌کرد. پشت سر هم دستور می‌داد و این دستورات غالباً متناقض بودند.

من فکر می‌کنم تمام کارشناسان سازمان برنامه و متفکرین در سال‌های آخر برنامه چهارم به این نتیجه رسیدند که برنامه‌ریزی در شرایط موجود ایران مفهومی ندارد. ما به این نتیجه رسیده بودیم که شاه به برنامه‌ریزی اعتقاد ندارد. تنها دلیلی که سازمان برنامه را نگه داشته بود و منحل نمی‌کرد این بود که فکر می‌کرد داشتن دستگاهی به نام سازمان برنامه در انظار خارجی‌ها برای رژیم خودش احترام ایجاد می‌کند و فکر می‌کرد این پدیده‌ای است که آمریکایی‌ها و به‌طور کلی دنیای غرب می‌پسندند و برایش ارزش قائل هستند (جلسه چهارم، صص ۹-۲).

منبع نشریه تجارت فردا

فصل پنجم

بنیادها درست کار نمی‌کرد یعنی مجلس یک مجلس واقعی اینکه طبق قانون اساسی عمل بکند نبود. دادگستری‌مان یک دادگستری‌ای که آن طور که به اصطلاح قانون اساسی مستقلاً و با قدرت عمل بکند نبود. دولت‌مان که قوه مجریه بود آن طوری که باید و شاید قدرت اجرایی نداشت.

۱ - زوال سرمایه‌های اجتماعی

عبدالمجید مجیدی بر این نظر است که عده‌ای که واقعاً ساخته شده بودند، تربیت شده بودند، آماده شده بودند برای اینکه خدمت کنند به مملکت که می‌بایست پیش می‌رفتند و جلو می‌آمدند، می‌بایست که نقش مؤثری در کار حکومت و مملکت داشته باشند، ولی نه یک دفعه یک جهش‌های فوق‌العاده‌ای بکنند، اینها آمدند یک دفعه شدند وزیر و وکیل و غیره که یک راکسیونی به وجود آورد در گروه دیگر که از این صحنه کنار رفتند یا اینکه اصلاً توی صحنه نبودند یعنی نمی‌خواستند تو صحنه بیایند. ولیکن اعتماد زیادی به این گروه نداشتند و یک مقداری بین کسانی که در خارج تحصیل کرده بودند یا به اصطلاح امروزی آخوندها غربزده بودند، یک دفعه حکومت افتاد دست یک عده‌ای که از دید یک اکثریت غربزده بودند و ایجاد یک شکافی کرد و این شکاف روز به روز بیشتر شد تا به آخر که این گروهی که حکومت می‌کنند یک عده آدم‌هایی هستند که نه مذهب می‌فهمند نه مسائل مردم را می‌فهمند، نه به فقر مردم توجهی دارند، نه به مشکلات مردم توجه دارند. اینها یک آدم‌هایی هستند که آمدند بر ما حکومت می‌کنند غاصب هستند یا نمی‌دانم، یعنی درست همان طوری که هندی‌ها به انگلیس‌ها نگاه می‌کردند در هندوستان، این اکثریت مردم هم به این اقلیتی که حکومت می‌کرد به دید یک کلونی‌اتور یک کسانی که آمدند استعمار به وجود آورند، نگاه کردند. این عیب شد و لذا این تغییر ناگهانی که یک گروهی از کار بروند کنار و یک گروه دیگر بیایند سر کار که

در اصل کار صحیحی بود، به نظر من، ولی این می‌توانست تدریجی انجام بشود، می‌توانست تدریجی انجام بشود، بدون اینکه یک همچین شوکی را به وجود بیاورد و خوب این چیزی است که در این دوره‌ای که من در ایران کار می‌کردم روی من اثر گذاشت و خوب یادم هست روزی که مرحوم منصور در اتاقش به من گفت: «شما بیا با سمت معاون نخست‌وزیر در نخست‌وزیری کار بکن». من به او گفتم: «آقا بنده خیلی جوانم برای این سمت. تو سازمان برنامه کارم را می‌کنم و اگر بیایم اینجا آن حمایتی را که از همکارانم، از دوستانم، از کسانی که باید کار بکنم بتوانم بگیرم، نمی‌توانم بگیرم. خودم هم یک آدم عاطل و باطل می‌شوم، در حالی که تو سازمان برنامه نشستم، کار فنی‌ام را می‌کنم، آنچه را هم که شما می‌خواهید برایتان انجام می‌دهم. لازم نیست که من عنوان سیاسی داشته باشم». یعنی می‌خواهم بگویم اینقدر در آن موقع شعور من می‌رسید در حالی که قاعدتاً به یک کسی که در سازمان برنامه نشسته، سمت معاون سازمان برنامه را هم دارد و دارد کار می‌کند، اگر به او بگویند بیا معاون نخست‌وزیر بشو، باید خوشحال بشود. من ته دلم این چیز را داشتم که این زود است و قانعش کردم که از این صرف‌نظر کند و همین‌طور هم شد. تا اینکه بعداً سمت معاون نخست‌وزیر را در سنا تصویب کردند برای من، برای اینکه سنا اصرار داشت که من سمت معاون نخست‌وزیر را داشته باشم که بتوانم بیایم در مجلس و از بودجه دفاع بکنم. این هم قضیه مثلاً دو سال، دو سال و نیم بعد از آن صحبتی است که منصور با من کرد. من این را می‌خواهم بگویم، که الان من این حرف را نمی‌زنم، آن موقع هم که در کار بودم، معتقد بودم که نبایستی یک دفعه یک کسی را این درجات را درست طی نکرده، یک دفعه بیاید، به قول آن موقع مقامات خیلی معتبر، تو خیابان دستش را بگیرند بشود وزیر. این کار شد و این از نظر تحول و پیشرفت کار یک حکومت، یک دستگاه، یک کار نپخته‌ای بود یا اینکه کاملاً سنجیده نشده‌ای بود و عکس‌العمل‌هایی برای خودش داشت.

به هر صورت، وقتی اعلی‌حضرت به من فرمودند که «می‌خواهیم تشکیلات سیاسی مملکت را عوض بکنیم و یک سیستم درست بکنیم که انتقاد از داخل خودش باشد». من به ایشان عرض کردم که قربان من فکر نمی‌کنم که این مسئله مملکت ما باشد. مسئله مملکت ما این

است که مردن آن طوری که باید و شاید به عملیات دولت، به اقدامات دولت، به تصمیمات دولت اعتماد ندارند و یک علت اصلی‌اش مسئله فساد است و اگر ما بتوانیم با فساد مبارزه کنیم و فساد را کم بکنیم یا از بین ببریم، خیلی بیشتر مردم راضی می‌شوند تا اینکه بیاییم سیستم چندحزبی را تبدیل به سیستم یک حزبی بکنیم. برای اینکه الان هم «حزب ایران نوین» وجود دارد، «حزب مردم» وجود دارد «حزب پان‌ایرانیست» وجود دارد اگر تعدادشان کم است اجازه بدهید احزاب دیگر هم به وجود بیایند. اگر تعدادشان کافی است به این‌هایی که الان ضعیف‌تر هستند فرصت فعالیت بیشتری بدهید که یک نوع حالت به اصطلاح آلت‌رناتیو به وجود بیاید یک تغییری به وجود بیاید و یک حزب دیگر کار را در دست بگیرد. الان مردم گرفتاری‌شان این نیست و «حزب ایران نوین» هم الان خوب بالاخره قوی است به علت اینکه دولت در دستش است، «حزب مردم» هم دارد کارش را می‌کند، حالا اگر کارش را درست نمی‌کند، بگویند فعالیتش را بیشتر بکند. ولی آنچه را که مردم ناراحت می‌کند این است که این فساد است و این عدم اعتمادی است که دارند به تصمیمات دولت و کارهایی را که دولت می‌کند. آن را باید درست کرد. اگر آن کار را بکنیم مردم بیشتر راضی می‌شوند تا اینکه دست به ترکیب حزب و تشکیلات سیاسی مملکت بزنیم که البته اعلی‌حضرت از این حرف من خوششان نیامد. فرمودند «منظور از فساد چیست؟» گفتم منظور من قربان از فساد این است که یک عده‌ای که نزدیک دولت هستند، نزدیک مقامات دولتی هستند، نزدیک دربار هستند، نزدیک اطراف خانواده سلطنتی هستند، اینها یک بهره‌گیری‌هایی در کار و فعالیت‌شان می‌کنند که منطقی نیست. حتی برایشان مثال زدم که یک قراردادی که امضاء می‌شود یک طرحی که اجرا می‌شود در بین ۵ تا ۱۰ درصد بعضی مواقع ممکن است از ۱۰ درصد هم بیشتر گیر یک بابایی بیاید که این کار را راه انداخته یا واسطه بوده یا دلال این کار بوده که این صحیح نیست و این است که مردم عصبانی می‌شوند، ناراحت هستند از اینکه چنین فساد در مملکت وجود دارد یا اینکه به چشمشان می‌بینند، اشخاصی یک دفعه میلیونر می‌شوند یا مالتی میلیونر می‌شوند، بدون اینکه حقشان باشد، بدون اینکه کاری انجام داده باشند.

اعلی‌حضرت به من گفتند: «آیا آن کارمند دولتی که رشوه می‌گیرد آن فساد نیست؟» گفتم چرا قربان، آن هم فساد است ولیکن آخر مسئله این است که آن موقع متوسط حقوقی که کارمندان دولت می‌گرفتند در آن سال یک چیزی بود حدود ۱۵۰۰ تومان. می‌دانید ۱۵۰۰ تومان تا ۲۰۰۰ تومان. گفتم آخر در وضعی که حقوق متوسط کارمند دولت در سطح مملکت ۱۵۰۰ تومان است و اجاره خانه که از ۱۰۰۰ تومان کمتر پیدا نمی‌شود، طبیعی است که یک کارمند دولتی می‌رود دنبال اینکه یک ممر درآمد دیگری داشته باشد که بتواند دو سر نخ را به هم برساند و به طریق زنگیش را بگذارند. آن را ما اگر حل نکنیم مسئله خیلی بهتر می‌تواند حل بشود تا اینکه ... خوب این بحثی بود که خیلی به جایی رسیده بود که خیلی بحث متدیک و سیستماتیکی نبود و خوب یک نظری اعلی‌حضرت داشتند و من هم تا آنجایی که عقم می‌رسید خواستم مستقیض‌شان کنم که هدفم این نبود که صحبت از عدالت اجتماعی بکنم. منظورم این بود که اعلی‌حضرت را قانع بکنم که تغییر سیستم سیاسی و ایجاد یک حزبی مسئله را حل نمی‌کند که اعلی‌حضرت به من گفتند: «شما وقتی می‌روید تهران این حرف‌هایی را که اینجا زدیم را، می‌توانید به نخست‌وزیر بگویید». که به صورت در واقع غیرمستقیم منظورش این بود که اینها را ابلاغ کنید به نخست‌وزیر که من می‌آیم آنجا و بایستی حزب واحد تشکیل بشود.

۲ - تضاد منافع دولت و ملت

من به عنوان مثال، برایتان می‌گویم، من به‌خصوص در این سال‌هایی که در سازمان برنامه بودم، خیلی تو مردم می‌رفتم و خیلی سعی می‌کردم در شهرهای کوچک حتی مناطق روستایی و این حرف‌ها ببینم تقاضاهای مردم چیست، به طرف این تقاضاها بیشتر برویم و جواب اینها را بدهیم. اینها بیشتر تقاضاهایشان در حد ساخت و ایجاد یک قبرستان، ایجاد نمی‌دانم یک درمانگاه، ایجاد یک فرض کنید که...

ج- فاضلاب، مدرسه و این قبیل چیزها بود. در حالی که این احتیاجات منابع مملکت را بیشتر به طرف چیزهایی می‌کشید که بازده اقتصادی میان‌مدت یا کوتاه‌مدت نمی‌داشت. برای اینکه شما از نظر اینکه دارید دلاری را که از نفت می‌گیرید بایستی سرمایه‌گذاری بشود که به عنوان سرمایه اصلی مملکت و بعداً از آن بهره بگیرید، برای بهتر شدن شرایط زندگی مردم یک زمانی را می‌خواست که مردم حوصله بکنند و صبر بکنند که شما بتوانید جواب احتیاجات فوری‌شان را بدهید. این مسئله‌ای بود که هیچ وقت قابل فهم برای مردم نبود و مسئولین دولتی هم به خودشان خیلی زحمت نمی‌دادند که این را توضیح بدهند یا تفهیم بکنند یا اگر می‌خواستند تفهیم بکنند، کسی از آن‌ها گوش نمی‌کرد و در نتیجه، این طرف یک عده‌ای مشغول ساختن یک بناهایی بودند که برای آینده مملکت مفید بود، آن طرف یک گروه کنیری که نتیجه فوری و روزمره‌اش را می‌خواست.

۳ - بی توجهی شاه به نظام برنامه ریزی

مجیدی یکی از کاشناسان برنامه ریزی کشور پیش از انقلاب به شمار می‌رود تقریباً بخش عمده‌ای از مدت حضور خود در مشاغل دولتی در حوزه برنامه ریزی گذرانده است .. یکی از از مهم‌ترین سیاست‌های اقتصادی شاه دهه چهل شمسی اصلاحات اجتماعی و اقتصادی بود که در چهارچوب برنامه‌های انقلاب سفید به اجرا در آمد. سیاست‌های اقتصادی مانند اصلاحات ارضی و نظام تامین و اجتماعی از این نمونه ... است ..
مجیدی در خصوص میزان پابندی شاه به برنامه توسعه کشور می‌گوید :

ج- کم بود یعنی به طوریکه هنوز دوره برنامه سوم شروع نشده، یک دفعه انقلاب سفید و یا انقلاب شاه و ملت صورت گرفت که اصلاً هیچ چیزیش توی کادر برنامه نبود. پس اعلی‌حضرت که ظرف سه ماه که تغییر عقیده ندادند. پس این در فکرشان بود. منتها اصلاً برنامه سوم را ما کاملاً جدا از آن دیده‌ها مطرح کردیم. نشان می‌دهد پس در برنامه سوم هم به

جز یک جلسه‌ای که آمدند سازمان برنامه و اصول برنامه سوم برایشان توضیح داده شد، ایشان هم یک مقداری چیز فرمودند راهنمایی‌های کلی، تقریباً چیز دیگری وجود نداشت.

یعنی اعلی‌حضرت از برنامه چهارم بود که بیشتر وارد این Process تهیه برنامه و تفکر راجع به آینده شدند و تا برنامه سوم تقریباً می‌شود گفت که چیزی نداشتند، حتی قبول هم نداشتند. اصلاً اعتقاد نداشتند به برنامه‌ریزی به آن معنا برای اینکه آمدند در دی ماه ۱۳۴۰ به سازمان برنامه، جلسه‌ای بود که مسئولین برنامه‌ریزی و بعضی مدیران سازمان برنامه جمع بودیم در سازمان برنامه که ایشان آمدند، تشریف آوردند سازمان برنامه که امینی نخست‌وزیر بود و در آن جلسه درباره یک نوع Confrontation ای بود، یک نوع مقابله‌ای بود بین همین گروه برنامه‌ریزان، یا نمی‌دانم بعداً یک عده‌ای اسمشان را ماساچوستی گذاشتند، ماساچوستی‌ها یک طرف و آن طرف اعلی‌حضرت و دولت. که حتی دولت هم آن موقع خودش را از سازمان برنامه جدا می‌دانست. یعنی آن طور Integration که می‌بایست وجود داشته باشد وجود نداشت. به این جهت یک صف‌آرایی بود بین دولت و بیشتر اعلی‌حضرت از یک طرف و کسانی که در کار برنامه‌ریزی بودند آن طرف. و آن موقع مدیرعامل سازمان برنامه اصفیاء بود و خداداد آن موقع در سازمان برنامه کار برنامه‌ریزی دستش بود و من کار بودجه دستم بود. بعضی دوستان دیگرمان هم بودند. به هر صورت، توی آن جلسه اصلاً کاملاً روشن بود که اعلی‌حضرت این چیز را قبول ندارد این دستگاه.

س- ایرادشان چه جور ایرادی بود؟ چه می‌گفتند؟

ج- ایرادشان این بود که یک شما چیز به مسئله احتیاجات نظامی مملکت توجه ندارید، در حالی که مملکت وجودش، بقایش، بستگی به این دارد که ارتش قوی داشته باشد، یعنی یک چیز اصلی این بود که به اندازه کافی به احتیاجات نیروهای مسلح توجه نمی‌کنید در چیزهایتان. همه‌اش هم critique می‌کنید که چرا خرج نظامی می‌شود. ایراد دومشان راجع به

بعضی طرح‌ها بود که مهم است از نظر مملکت بایستی مملکت ساخته بشود. بایستی سرمایه‌گذاری خصوصی تشویق بشود و در رشته‌های اساسی پایه‌ای سرمایه‌گذاری بشود. س- مثلاً چه نوع طرحی؟ ایشان مایل بودند چرا سازمان برنامه پیشنهاد نمی‌کرد؟

ج- در آن موقع الان خیلی مشکل است دقیقاً یادم بیاید باید بنشینم فکر بکنم.

س- مثلاً نوب آهن هم بود جزو ش؟

ج- آن موقع هنوز نوب آهن مطرح نبود. در پس فکر اعلی‌حضرت که بود. روی طرح‌های عمده ارتباطی تکیه داشتند آن موقع یک مقداری روی سدسازی‌های بزرگ تکیه داشتند، کشت و صنعت را مثلاً تکیه داشتند که اینها چیزهایی بود که برای ما که توی سازمان برنامه بیشتر در جهت اجتماعی-اقتصادی فکر می‌کردیم، این جنبه‌های سیاسی-اقتصادی اهمیت کمتری داشت و فکر می‌کردیم که سرمایه‌گذاری‌های سنگین توی طرح‌های بزرگ بازدهش برای مملکت طوری نیست که بتواند به ما اجازه بدهد که یک نوع رشد اقتصادی مستمر و مداومی را داشته باشیم.

بحث‌های ما بحث‌های چیز بود دیگر، نقطه‌نظرهای کاملاً اقتصادی-اجتماعی بود. در حالی که دید اعلی‌حضرت یک دیدی بود که واقعاً آینده بزرگی را برای ایران پیش‌بینی می‌کرد. خوب، یک مقدار اطلاعاتی راجع به وضع درآمد نفت و اینها داشتند که ما نداشتیم. می‌دانید هیچ وقت ما آن‌طور که باید و شاید اطلاع را نه می‌توانستیم از وضع بازار دنیا داشته باشیم که تقاضا چقدر رشد می‌کند و در نتیجه قیمت‌ها چه جور خواهد بود، نه از نظر میزان حجمی که حجم صادرات می‌توانستیم داشته باشیم. اینها بین شرکت نفت و شرکت‌های بازرگانی نفتی بحث می‌شد که ما خارج بودیم. ما به‌خصوص در موقع تهیه برنامه سوم تقریباً می‌شود گفت که ما هیچ اطلاعی از شرکت نفت نداشتیم. مختصر اطلاعی که داشتیم از صادرات نفت پس از اینکه صادرات انجام می‌شد و رقم و اینها. تماسی بود که به دستور ابتهاج من با کنسرسیوم

برقرار کردم و منظمأ کنسرسیوم در اختیار ما می گذاشت. شرکت نفت نمی گذاشت در برنامه سوم منظورم است در مورد تهیه برنامه سوم. ما اطلاعاتمان را از طریق کنسرسیوم گرفته می شد. یعنی می خواهم بگویم حتی به نسبت درآمد نفت هم ما اطلاعات زیادی نداشتیم.

برایان مثال زدم برنامه سوم را ما شروع کردیم پنج ماه بعدش انقلاب شش بهمن صورت گرفت و اعلام آن شش اصل انقلاب که اصلاحات ارضی عمده ترینش بود، خوب در یک مملکتی که می خواهد اصلاحات ارضی بشود از شش ماه قبل، یک سال قبلش بایستی حداقل از نظر بودجه ای، از نظر برنامه ریزی، از نظر تأمین اعتبارات و وسایل اجرای آن آمادگی حاصل می شد. در حالی که، خوب، برنامه تصویب شده بود یک دفعه یک تغییر عمده در تمام شئون به وجود آمد به وسیله اصول شش گانه انقلاب شش بهمن که بعداً هم اصول خیلی زیاد شد. به عنوان مثال دارم می گویم. یا مثلاً سال های بعد برنامه های بعدی، تصمیماتی که راجع به ایجاد و توسعه نیروی انسانی در ایران گرفته شد. خوب، هیچکدام توی برنامه پیش بینی نشده بود.

ما وقتی که تصمیم گرفته شد مجبور شدیم برنامه هایی در تأمین نیروی برق و غیره را طوری دستکاری بکنیم که بتوانیم حداقل سال اول شروع برنامه را پیش بینی بکنیم، فرصت پیدا کنیم که اعتبارات کافی فراهم بکنیم از بقیه چیزها. یعنی همیشه ما دنبال این بودیم که راحل پیدا کنیم چه جوری می شود این تقاضای اضافی را تأمین کرد. تصمیمات عمده نظامی هیچ وقت به ما که قبلاً پیش بینی نشده باید نامه وزارت جنگ بنویسد که ما امسال برای چیزمان این قدر اعتبار احتیاج داریم و این هم به تصویب رسیده و منظور بکنید. در مقابل عمل انجام شده قرار می گرفتیم مگر اینکه برویم با آن ها صحبت بکنیم بگویم یک مقدار بیایید تعدیل بکنید. نمی توانیم جواب بدهیم. حضور اعلی حضرت می رفتیم. اعلی حضرت تأیید می فرمودند که این کار را بکنید.. یک خرده دست به چیزشان بکنید که طوری زمان بندی بکنید که قابل پرداخت باشد. یک مقدار تصمیمات می گویم گرفته می شد بدون این که implication و اثر مالی اش را

دقیقاً سنجیده باشیم و در برنامه بودجه پیش‌بینی کرده باشیم. و این یک مسئله یعنی دائمی بود هیچ وقت سازمان برنامه از این گرفتاری خلاصی نیافته و نجات پیدا نکرد.

چنان‌ما وقتی که تصمیم گرفته شد مجبور شدیم برنامه‌هایی در تأمین نیروی برق و غیره را طوری دست‌کاری بکنیم که بتوانیم حداقل سال اول شروع برنامه را پیش‌بینی بکنیم، فرصت پیدا کنیم که اعتبارات کافی فراهم بکنیم از بقیه چیزهایش. یعنی همیشه ما دنبال این بودیم که راحل پیدا کنیم چه جوری می‌شود این تقاضای اضافی را تأمین کرد. تصمیمات عمده نظامی هیچ‌وقت به ما که قبلاً پیش‌بینی نشده باید نام‌ه وزارت جنگ بنویسد که ما امسال برای چیزمان این قدر اعتبار احتیاج داریم و این هم به تصویب رسیده و منظور بکنید. در مقابل عمل انجام شده قرار می‌گرفتیم مگر اینکه برویم با آن‌ها صحبت بکنیم بگویم یک مقدار بیابید تعدیل بکنید. نمی‌توانیم جواب بدهیم. حضور اعلی‌حضرت می‌رفتیم. اعلی‌حضرت تأیید می‌فرمودند که این کار را بکنید.. یک خرده دست به چیزشان بکنید که طوری زمان‌بندی بکنید که قابل پرداخت باشد. یک مقدار تصمیمات می‌گویم گرفته می‌شد بدون این که implication و اثر مالی‌اش را دقیقاً سنجیده باشیم و در برنامه بودجه پیش‌بینی کرده باشیم. و این یک مسئله یعنی دائمی بود هیچ وقت سازمان برنامه از این گرفتاری خلاصی نیافته و نجات پیدا نکرد.

س- اگر اینها را یکی‌یکی بگیریم بشکافیم یا اینکه اول با همین به اصطلاح (?) روزانه مربوط به مسائل نظامی شروع بکنیم که قاعداً شاید بالاتری اولویت از نظر رستادن اعتبار لابد کارهای نظامی داشت دیگر؟

ج- آها

س- این اصولاً به چه شکلی عمل می‌شد؟ یعنی به چه ترتیبی به اصطلاح با سازمان برنامه مطرح می‌شد و تا چه حد جزئیات خرج‌ها یا برنامه‌ها به اطلاع سازمان برنامه می‌رسید و از کجا به بعد بود که خود دستگاه‌های ارتشی و نظامی به اطلاع تصمیماتش را می‌گرفتند اینها.

ج- ببینید راجع به این مسائل نمی‌شود یک اظهار نظر و یک توضیح روشن و قطعی‌ای داد، چون در حال تحول بود همه چیز. یعنی در ابتدای برنامه پنجم مثلاً ما آن طوری که گفت و شنود در آخر برنامه داشتیم با نظامی‌ها نبود.

س- اولش نبود.

ج- اولش یا کمتر بود، بعداً بیشتر شد. یعنی همین‌طور که پیشرفت می‌کردیم طرفین احساس این می‌کردند که بهتر بایستی با هم تبادل نظر بکنند که به حساب، بده بستان اطلاعات بیشتر می‌شد. این یک process ی بود که یواش یواش

س- حالا اگر آن اولش را بگیریم.

ج- اول، اولش این بود که به ما یک صورتی وزارت جنگ می‌داد که این بودجه به حساب پرسنلی من است، این بودجه اداری من است، این هم بودجه‌های به حساب کارهای چیز من است.

س- یک رقم‌های کلی.

ج- رقم‌های کلی و خیلی اگر اصرار می‌کردیم برای تمام بودجه وزارت جنگ روی مواد و هزینه یک صورتی به ما می‌دادند که ما مواد و هزینه‌مان این است و بودجه‌مان اینطوری است. خوب، در ابتدا هم حجم کمتر بود، هم گرفتاری‌های ما از نظر به حساب منظم کردن بودجه کمتر است. فقط بیشتر به جنبه صوری و شکلی قضیه نگاه می‌کردیم تا از نظر محتوا. فکر می‌کردیم که اول بایستی یک نوع به حساب گفت و شنود منطقی بین ما به وجود بیاید و پائیزی بشود بعداً برویم راجع به محتوای اینها بحث کنیم. لذا در ابتدا ما خیلی چیز

نمی‌کردیم. اما رفته‌رفته حاضر شدیم، یعنی حاضرشان کردیم که اطلاعات بیشتری به ما بدهند، همین‌طور این جلسات و تماس‌ها بیشتر شد. هم آن‌ها بیشتر ما را شناختند، هم ما بیشتر با آن‌ها کار کردیم. در نتیجه، یک نوع همکاری و نزدیکی بیشتری حاصل شد، به‌خصوص که حجم رقم‌ها هم گنده شده بود دیگر. یعنی حجم رقم‌ها این نبود که ما چشمان را بهم بزنییم بگذاریم توی بودجه. بایستی بگویم آخر چرا؟ برای چه؟ برنامه اجرایی‌تان چیست؟ تنظیم‌اش بکنیم. یا شویم برویم در محل ببینیم آقا مثلاً خوب شما می‌گویید فلان کار را داریم می‌کنیم، این کار چیست؟ هم بازدیدهای محلی زیاد شد، هم تماس بیشتر شد، هم جلسات منظمی به وجود آمد.

۴ - افزایش در آمد نفت و بی انضباطی مالی

افزایش شدید قیمت نفت که همه نظم‌هایی را که ظرف سال‌های سال با زحمت نشسته بودیم، برقرار کرده بودیم و ارتباطاتی به وجود آورده بودیم همه را به هم‌دیگر ریخت. به علت اینکه یک دفعه پول سرشاری ریخته شد توی مملکت و تمام نظم‌ها را به هم ریخت.

منتها با افزایش درآمد نفت، تمام نظم‌هایی که با صبر و حوصله و با خون دل ظرف سال‌ها گذاشته شده بود و این حرف‌ها، از هم پاشید. برای اینکه درست من یادم هست یک جلسه‌ای که یک سال قبل از اینکه حکومت هویدا برود بود، یک جلسه‌ای حضور اعلی‌حضرت تشکیل دادیم که در آن جلسه اعلی‌حضرت بودند و هویدا بود و هوشنگ انصاری بود که وزیر امور اقتصادی و دارایی بود و حسنعلی مهران بود که رئیس بانک مرکزی بود و من بودم که به حساب وزیر مشاور برای برنامه و بودجه که مشکلات رو آمده بود دیگر. گرفتاری‌های واقعاً سخت و لاینحلی به وجود آمده بود. خیلی اعلی‌حضرت مغموم و دپرس بودند و خیلی روحیه چیزی داشتند اینها. فرمودند: «چطور شد یک دفعه به این وضعیت افتادیم؟» خوب، آقایان همه ساکت بودند. من گفتم: «قریان اجازه بفرمایید به عرضتان برسانم. ما درست وضع یک مردمی را داشتیم که در یک دهی زندگی می‌کردند و زندگی خوشی داشتند و منتهی خوب گرفتاری این را داشتند که خشکسالی شده بود و آب کم داشتند و آن قدر آب نداشتند که

بتوانند کشاورزی بکنند. خوب هی آرزو می کردند که باران بیاید و باران بیاید. یک وقت سیل آمد. آن قدر باران آمد که سیل آمد زد تمام این خانه ها و زندگی و چیز مزروعی اینها همه را خراب کرد و شکست و این حرف ها. آدم ها خوشبختانه زنده ماندند که توانستند جانشان را به در ببرند. ولی زندگی شان از همدیگر پاشید و از اصلاً دیگر به هم ریخت. ما هم درست همین وضع را داریم. ما یک مملکتی بودیم که خوش داشتیم زندگی می کردیم. خوب، پول بیشتری دلمان می خواست، درآمد بیشتری دلمان می خواست که بسازیم. یک دفعه این درآمد نفت که آمد مثل سیلی بود که تمام زندگی ما را شست و رفت». که خیلی هم از این حرف من خوششان نیامد و ناراحت شدند و پا شدند جلسه را تمام کردند و رفتند بیرون. همه هم به من اعتراض کردند که این چه حرفی بود زدی؟ گفتم: «آقای انصاری، این واقعیت است بایستی به اعلی حضرت بگوییم. این درآمد نفت است که پدر ما را درآورد». ببینید حتی می گویم، بحث های اینطوری هم داشتیم دیگر. توجه می کنید؟

س- آها.

ج- به هر صورت، این را می خواهم بگویم که گرفتاری ما این بود. گرفتاری ما این بود که institution^۱ (های مملکت درست کار نمی کرد. بنیادها درست کار نمی کرد یعنی مجلس یک مجلس واقعی اینکه طبق قانون اساسی عمل بکند نبود. دادگستری مان یک دادگستری ای که آن طور که به اصطلاح قانون اساسی مستقلاً و با قدرت عمل بکند نبود. دولت مان که قوه مجریه بود آن طوری که باید و شاید قدرت اجرایی نداشت. توجه می کنید؟ این فرم ها و این بنیادهایی که می بایست عمل بکند. این institution هایی که بایستی عمل بکند و در نتیجه آن حالت اعتماد و گردش منطقی امور را به دنبال خودش داشته باشد، وجود نداشت دیگر. در نتیجه، آن تغییر گروهی که در دولت باید وجود داشته باشد، گاهگداری یک گروهی برونند، گروه دیگری بیایند، وجود نداشت. آن اعتمادی که مردم بایستی به دستگاه ها داشته باشند که وقتی وکیل مجلس صحبت می کند حرف مردم را دارد می زنند، وجود نداشت. آنجایی که یارو پرونده اش می رفت به دادگستری، می بایستی اعتماد داشته باشد که قاضی با بی طرفی

قضاوت می‌کند، وجود نداشت. در نتیجه، خوب در طول زمان تمام کوشش در این بود که از نظر مادی و از نظر رفاهی وضع مردم بهتر شود.

۵ - فرار سرمایه در نتیجه سیاست های اقتصادی

من از ابتدا مخالف بودم با مسئله گسترش مالکیت صنعتی، چون طبیعی بود که طبقه کارگر ایران که قدرت خرید سهم ندارد. آن قدر صرفه‌جویی ندارد که بتواند save بکند که investment بکند در کار سرمایه‌گذاری بکند در کار خرید سهام. آن بود که به نظر من یک خرده چیز بود و عملاً هم قسمت عمده‌ای از فروش این کارخانجات به دولت بود که به نظر من کار ناصحیحی بود و یک مقدار زیادی هم کمک کرد به فرار سرمایه. برای اینکه این پولی که وقتی که صاحب سرمایه‌ای یا صاحب صنعتی مجبور می‌شود چهل درصد، یا پنجاه درصد سهامش را بفروشد به دولت پولش را نقد بگیرد، خوب این دیگر چه کارش بکند؟ دو مرتبه سرمایه‌گذاری بکند، دو مرتبه همین گرفتاری را داشته باشد؟ خوب، آن را از مملکت می‌آورد بیرون دیگر. یعنی به نظر من یک برنامه‌ای بود که خواسته یا ناخواسته موجب مقدار زیادی فرار سرمایه از ایران شد و این مقدار زیادی به نظر من در روحیه‌ای که به وجود آورد که بایستی از مملکت رفت و از مملکت سرمایه را باید برد بیرون، کمک کرد و طبعاً به یک طریقی به این انقلاب کمک کرد.

۶ - ناکار آمدن نهادهای کشور

م مسئله دیگر هم، مسئله عدم هماهنگی در سطح دولت و دستگاه اجرایی بود. اگر فرض کنید نخست‌وزیر مملکت کسی که به حساب رئیس قوه مجریه است، مسئولیت داشت و جوابگو بود که این کارها باید هماهنگ بشود و حرفش را دستگاه‌ها می‌خوانند خیلی کارها منظم‌تر انجام می‌شد تا اینکه نخست‌وزیر اسماً نخست‌وزیر باشد عملاً تمام تصمیمات در سطح بالاتری گرفته بشود و عملاً سطح بالاتر غیرمسئول باشد. می‌بینید نمی‌شود.

س- آها.

ج- یعنی ما یک گرفتاری به حساب بنیادی داشتیم.

س- آن غیرمسئول بودن چه فرقی می‌کرد اگر در هر حال تصمیمات می‌رفت پهلوی اعلی‌حضرت ایشان می‌گرفتند آن‌ها اسماً غیرمسئول یا مسئول بودن که در هر حال در، اگر ایشان می‌گفتند که بله مثلاً مجیدی درست می‌گوید و بایستی دولت خرجش را کم کند که بنابر این قیمت‌ها یک مقداری متعادل بشود که مسئله تا یک حدی حل می‌شد.

ج- می‌دانم. اولاً برای اینکه در اجرای برنامه‌های دولت، در اداره کردن یک مملکت به هر صورت بالا و پایین وجود دارد. هیچ‌کس نمی‌تواند تضمین بکند که همیشه همه چیز منظم باشد که، درست است؟ این بالا و پایین رفتن‌ها موجب می‌شود که در یک موقع یک مسئولینی باید بروند کنار، یک مسئولین دیگری بپایند که خوب، این که وجود نداشت. تمام چیز بستگی به شخص اعلی‌حضرت پیدا می‌کرد. در نتیجه، یک جایی که یک وقتی ترکی که حاصل می‌شد، یک شکافی که حاصل می‌شد، یک شکستی که حاصل می‌شد، تمام برمی‌گشت روی شخص شاه. در نتیجه، این همه چیز به هم ریخت برای چه؟ برای همین که آن انعطافی که می‌بایست وجود داشته باشد، یک مسئولینی زورشان را بزنند کارشان را بکنند، اگر موفق نشدند بروند یک گروه دیگری بپاید روی کار که آن‌ها سعی کنند که چیز بکنند. این انعطاف از بین رفت و تبدیل شد به یک نوع به حساب سختی و یک نوع rigidity چه بایستی بگویم فارسی‌اش را؟

به هر صورت، این را می‌خواهم بگویم که گرفتاری ما این بود. گرفتاری ما این بود که ۱) institutionهای مملکت درست کار نمی‌کرد. بنیادها درست کار نمی‌کرد یعنی مجلس یک مجلس واقعی اینکه طبق قانون اساسی عمل بکند نبود. دادگستری‌مان یک دادگستری‌ای که آن طور که به اصطلاح قانون اساسی مستقلاً و با قدرت عمل بکند نبود. دولت‌مان که قوه مجریه

بود آن طوری که باید و شاید قدرت اجرایی نداشت. توجه می‌کنید؟ این فرم‌ها و این بنیادهایی که می‌بایست عمل بکند. این institution هایی که بایستی عمل بکند و در نتیجه آن حالت اعتماد و گردش منطقی امور را به دنبال خودش داشته باشد، وجود نداشت دیگر. در نتیجه، آن تغییر گروهی که در دولت باید وجود داشته باشد، گاه‌گذاری یک گروهی بروند، گروه دیگری بیایند، وجود نداشت. آن اعتمادی که مردم بایستی به دستگاه‌ها داشته باشند که وقتی وکیل مجلس صحبت می‌کند حرف مردم را دارد می‌زند، وجود نداشت. آنجایی که یارو پرونده‌اش می‌رفت به دادگستری، می‌بایستی اعتماد داشته باشد که قاضی با بی‌طرفی قضاوت می‌کند، وجود نداشت.

توضیحات و مآخذ

حبیب لاجوردی. تاریخ شفاهی ایران در دانشگاه هاروارد، مصاحبه عبدالمجید مجیدی. مه ۱۹۸۵

زندگینامه

عبدالمجید مجیدی (زاده ۲۱ دی ۱۳۰۷ – درگذشته ۵ اسفند ۱۳۹۲)؛ سیاستمدار ایرانی، وزیرتولیدات کشاورزی و وزیرکار، وزیر مشاور و رئیس سازمان برنامه و بودجه ایران در سال‌های (۱۳۵۶-۱۳۵۱) درکابینه‌های مختلف هویدا بود.

او در ۲۱ دی سال ۱۳۰۷، در خانواده ای اصالتاً مازندرانی در تهران متولد گردید. پدرش قوام الدین مجیدی، از اهالی روستای کلاتوابع شهرستان نور، وکیل دادگستری، از پایه‌گذاران حرفه وکالت به شکل نوین در ایران بود. مادرش بانو فاطمه مقصودی فرزند محمد یوسف ملک‌زاده مقصودی، ملقب به ملک‌التجار مازندرانی، بود. بنابراین عبدالمجید مجیدی پدربزرگش، محمد یوسف ملک‌زاده، از اولین فراماسونرهای مازندران بوده است. عبدالمجید، فرزند دوم خانواده، همراه با هفت برادر و یک خواهر خود، تحصیلات مقدماتی و دانشگاهی را در تهران طی کرد و برای ادامه تحصیلات همچون سایر افراد خانواده عازم اروپا گردید.

مجیدی خدمات دولتی خود را در سال ۱۳۳۲ از بانک توسعه صنعتی آغاز نمود سپس به ریاست دفتر مرکزی بودجه کل کشور منصوب شد. وی در سال ۱۳۴۵ معاون نخست‌وزیر گردید و ۱۲ ماه بعد به سمت وزیر تولیدات کشاورزی و مواد مصرفی تعیین شد.

همسر مجیدی، منیروکیلی، خواننده گروه اپرای تهران بود. مدت کوتاهی پس از انقلاب آنهادچاریک سانه شدید اتوموبیل شدند که به مرگ منیر وکیلی انجامید.

سوابق تحصیلی و اجرایی

وی در ۲۱ سالگی از دانشکده حقوق دانشگاه تهران فارغ‌التحصیل گشت و برای ادامه تحصیل راهی پاریس شد. در سال ۱۳۳۱ ش پس از اخذ درجه دکتری در رشته حقوق به ایران بازگشت. در سال ۱۳۳۵ با سمت کمک کارشناس اقتصادی در سازمان برنامه استخدام شد. چهار سال بعد برای تحصیل در رشته اقتصاد در مقطع کارشناسی ارشد به دانشگاه هاروارد آمریکا رفت. در سال ۱۳۴۴ به سمت معاون نخست‌وزیر و رئیس دفتر بودجه منصوب شد. در سال ۱۳۴۷ به وزارت کار و امور اجتماعی ایران رسید و چهار و نیم سال در این سمت باقی ماند. در دی ۱۳۵۱ در مقام وزیر و رئیس به سازمان برنامه و بودجه بازگشت و تا مرداد ۱۳۵۶ (استعفای دولت هویدا) این مسئولیت را بر عهده داشت. بعد از دولت هویدا به دبیر کلی بنیاد فرح رسید. پس از آنکه شاه سیستم تک‌حزبی، رستاخیز، را در ایران برپا نمود مجیدی رهبری «جناح پیشرو» رستاخیز را بر عهده گرفت، او که بر این باور بود که قانون اساسی آنروز قانونی مترقی برای کشورداری است که به درستی اجرا نمی‌شود، به یاری دوستانش در جناح پیشرو برنامه‌ای برای بهبود عمل کرد قوای سه‌گانه تهیه نمود که با مخالفت شدید شاه روبرو شد. شاه به او گفت «قانون اساسی یعنی خواست من و ملت». ولی به گفته مجیدی باهمه این که این گفته زیبایی بود ملت جایی برای ابراز خواست‌هایش نداشت، زیرا مجلس مجلسی انتخابی نبود.

در دوران نخست‌وزیری بختیار بازداشت شد؛ ولی در نخستین روزهای انقلاب از زندان گریخت و پس از سه ماه و نیم زندگی در خفا به فرانسه رفت.

وی از وزیران مهم دهه آخر سلطنت پهلوی بود. در مقام رئیس سازمان برنامه و بودجه نه تنها با نخست‌وزیر و کلیه وزیران تماس روزمره و مستمر داشت بلکه به‌طور منظم برای دادن گزارش و دریافت دستور با شاه دیدار می‌کرد و در بیشتر جلسات مهم تصمیم‌گیری حضور داشت یا از طریق روابط نزدیکش با امیرعباس هویدا از نتایج آنها آگاه می‌شد.

عبدالمجید مجیدی در ۵ اسفند ۱۳۹۲ در سن ۸۵ سالگی درگذشت.

فصل ششم

بنی صدر: نقد انقلاب ایران با محک الگوی انقلاب

ابوالحسن بنی صدر در کتاب «انقلاب» علت سقوط رژیم شاه اینگونه بیان می‌کند: چون محک انقلاب موفق را بکار بریم، انقلابی را که موفقیت کامل جسته باشد، نمی‌یابیم. چون تحول بعد از انقلاب، در دراز مدت، را نیز در نظر گیریم، به این نتیجه می‌رسیم که هنگام وقوع یک انقلاب، تحول پایان نمی‌گیرد بلکه آغاز می‌شود. باوجود این، وقتی قدرت هدف است و، در جامعه، از سه پایه اصلی، جز یکی باقی نیست و این پایه با قدرت خارجی نیز نمی‌تواند تعادلی مساعد با بازسازی استبداد، پدید آورد، دولت جز بر پایه ولایت جمهور مردم، استواری نمی‌جوید. دربخشی از جهان، در دراز مدت، متمرکزی‌هایی از نوع غربی و شبیه آنها پدید آمده‌اند. در ایران، تعادل با قدرت خارجی و کاستی‌ها در عوامل مساعد انقلاب، بازسازی استبداد را میسر کرده‌است:

۱. سیر انحطاط رژیم پهلوی:

۱. پهلوی‌ها خود سه پایه داخلی استبداد تاریخی را ویران کردند: رضا شاه پهلوی، مؤسس سلسله، کار را با سست کردن پایه سلطنت آغاز کرد. هم بدین‌خاطر که او رئیس ائتلافی از ایلها نبود، فرمانده بخشی از قشون قزاق بود که از آغاز، تا «تشکیل دولت اتحاد جماهیر شوروی»، فرماندهی آن، با افسران روسی بود. طراح و مجری کودتا نیز انگلیسی‌ها بودند. بدین‌سان، سلطنت که مدافع ایران در برابر انیران بود، نماد سلطه انیران بر ایران گشت. کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ (۱۸ اوت ۱۹۵۳)، چنین سلطنتی را تثبیت و نقشی که می‌باید ایفا می‌کرد را بدو بازپس داد. رضا شاه و فرزند او، چون می‌خواستند از «مدرنیته» مشروعیت بگیرند، آن‌را از خود بیگانه و دست‌آویز رویارویی با روحانیت کردند. محمد رضا شاه پایه

بزرگ مالکی و اقتصاد شهری تولید محور را نیز از میان برداشت. آن اقتصاد را با اقتصاد مصرف محور متکی به درآمد نفت، جانشین کرد. نتیجه این شد که دولت اگر نگوئیم بی‌پایه، تک پایه شد: ارتش و دیوان سالاری تنها پایه دولت استبدادی او شدند و، بخاطر نقشی که او به این پایه داد و بخاطر تمایل به متمرکز کردن قدرت در خود، ضد ولایت جمهور مردم گشت (از خود بیگانه کردن مدرنیته در ضد آن). پس دولت او نمی‌توانست با تکیه به حاکمیت ملت، استواری و ثبات بجوید. از این‌رو، برای بقای خود، بیش از پیش، نیازمند، برقرارکردن تعادل با قدرتهای خارجی گشت. در سالهای بعد از کودتای ۲۸ مرداد ۳۲، او از سیاست موازنه مثبت یک طرفه پیروی می‌کرد (متحد غرب و رودرو با «کمونیسم بین الملل»). اما در واپسین سالها، با «اردوگاه کمونیسم» نیز وارد معامله شد. باوجود این، تحول در سطح جهان، موجب برهم خوردن تعادل شد: به دنبال شکست امریکا در ویتنام و نیز شکست اخلاقی حکومت جمهوریخواه (ماجرای واترگیت)، کارتر به ریاست جمهوری رسید. کودتای حزب کمونیست افغانستان و نقش افسران جوان ارتش افغانستان، نگرانی از احتمال وقوع کودتائی نظامی در ایران را برانگیخت. اسناد سفارت امریکا، آشکار می‌کنند (سیاست امریکا در ایران جلد اول) که این نگرانی نزد امریکائیان شدید بوده‌است. از این‌رو، امریکائیان گشایش فضای سیاسی کشور را تا حدی که کودتای نظامی را بی‌محل کند، ضرور تشخیص می‌دادند. بدین‌قرار، تعادل رژیم شاه با قدرت خارجی حامی برهم خورد. این امر که اگر شاه از نخست خود ابتکار گشایش تدریجی فضای سیاسی را در دست می‌گرفت، سلطنت او برجا می‌ماند یاخیر؟ پرسش بعد از وقوع است. آن رژیم حتی بعد از آن که شاه «صدای انقلاب مردم ایران» را شنید، نتوانست گشودن فضای سیاسی را تصدی کند.

از آن روز تا امروز، فراوان در باره «اما و اگر» (اگر شاه این کار را کرده و آن کار را نکرده بود، اگر کارتر این کار را نکرده و آن کار را کرده بود. اگر... اما شاه بیمار بود و سیا به بیماری او پی نبرده بود. اما کارتر حاضر به حمایت کتبی از شاه در سرکوب مردم ایران نشد. اما...) می‌گویند و می‌نویسند. اما از واقعیتی همچنان غافلند. و آن این‌که تعادل قوای مساعد بقای رژیم شاه نا ممکن شده بود: دو ابر قدرت آن زمان، امریکا و شوروی سابق، دوران انبساط خود را پشت سر نهاده و وارد دوران انقباض شده بودند. توجه به این تحول

تعیین کننده (تحلیل روابط مسلط - زیر سلطه از بنی صدر)، ایرانیان را به این نتیجه رساند که قدرت های خارجی، در موقعیتی نیستند که بتوانند از رژیم که تنها پایه آن نیز شکسته بود، در برابر جنبش همگانی مردم ایران، حمایت مؤثری کنند. این امر که در ایران، بر ضد سلطه غرب و در افغانستان بر ضد سلطه شرق (شوروی سابق)، مردم به جنبش برخاستند، گویای پی بردن مردم این دو کشور به ورود این دو ابر قدرت به مرحله انقباض بود. سقوط رژیم شوروی، ده سال بعد از انقلاب ایران و کاربرد روش مردم ایران (جنبش همگانی) و سمت یابی تحول امریکا بمثابة «تنها ابر قدرت»، بر صحت و دقت آن ارزیابی، صحه گذاشته است.

اما چرا رژیم شاه نتوانست به ولایت جمهور مردم تن دهد؟ همین پرسش را می توان از رژیم های عرب پرسید. مطالعه تحول رژیم شاه، در ستون پایه هایش، پاسخ درخور به این پرسش را در اختیار می نهد:

۲. شاه «دولت منم» گویان، هدف را (دروازه تمدن بزرگ) تعیین می کرد. و برای رسیدن به هدف، مردم را بعنوان وسیله بکار می برد (ولو به زور، ایران را به دروازه تمدن بزرگ می رسانم). اما انقلاب سفید او شکست خورد و رژیم او بی هدف گشت. بکار بردن زور، نیاز به راضی نگامداشتن ارتش و دیوان سالاری داشت. این امر از عوامل گسترش فساد شد و فساد انسجام رژیم، بنا بر این توان سرکوبش را بفرسود.

۳. بهمان نسبت که اندیشه راهنما از حقوق خالی و از توجیه گرهای قدرت پر می شد، دولت نسبت به جامعه خارجی می گشت. چراکه در بودجه از جامعه بی نیاز و به فروش ثروت ملی به خارج بطور روزافزون نیازمند می شد. اندیشه راهنما و سازماندهی و هدف را گرچه از غرب اخذ می کرد، اما قدرت تمرکز جو در کانونی که بنیاد سلطنت بود، دولت را از آن هم محروم می کرد: از درون و بیرون بریده، میان تهی می گشت.

۴. در جریان میان تهی شدن، مشروعیتی که از «ترقی» و هدف، «رساندن ایران به دروازه تمدن بزرگ» می گرفت از دست می رفت. در حقیقت، مشروعیت گرفتن از ترقی، از اسباب گسترش آموزش و پرورش می شد. اما دانش آموختگان، از انقلاب مشروطیت بدین سو، نقش نیروی محرکه و نیز رهبری جنبش های ایرانی را یافته اند. در آغاز، دانشگاه کارش تعلیم و تربیت کادرها برای دیوان سالاری و ارتش در حال گسترش بود. اما به تدریج، الف. دستگاه دولت از بخدمت گرفتن همه درس خوانده ها ناتوان شد. و ب. اقتصاد مصرف محور نیز نمی توانست آنها را به خدمت خود در آورد. و ج. رشد شتابگیر دانش و فن، دانش حکومت کنندگان را دون دانش بخش دانش یافته حکومت شونندگان می گرداند (فوکو). و د. تحقق تجدید به استقرار حاکمیت ملی می بود و پهلوی ها بر ضد این حاکمیت دوبار کودتا کردند. بنابراین، هم مدرنیته را میان تهی و هم دولت خویش را از مشروعیت محروم کردند.

در برابر، در جامعه، دانش و فن بکار همگرایی و نیز سازمان دادن جنبش می آمد. (آن زمان، استفاده از نوار، یکی از بی شمار کاربردهای دانش و فن در جنبش همگانی مردم ایران بود). استقلال و آزادی و ولایت جمهور مردم و رشد بر میزان عدالت اجتماعی، نیز توحید تمایلها را میسر می گردانند.

۵. همراه با خالی شدن رژیم از اندیشه راهنما از هر آنچه جز توجیهگرهای قدرت بود (به دنبال شکست «انقلاب سفید»، شاه دستور داد براساس دیالکتیک، ایدئولوژی شاهنشاهی تدوین شود. اما این «ایدئولوژی» تدوین نشد و رژیم شاه نتوانست اندیشه راهنمای مرده را با اندیشه راهنمای زنده جانشین کند) از سوئی، و همگرایی اندیشه های راهنما در پذیرفتن اصول استقلال و آزادی و رشد بر میزان عدالت اجتماعی و نو شدن بیان دینی و برخوردار شدن جامعه جوان از این بیان و وجود یافتن دیگر عوامل مساعد با انقلاب، از سوی دیگر، مردم را از تابعیت رژیم خارج می کردند. و

۶. انقلاب سفید، در قسمتی که به «اصلاحات ارضی» مربوط می شد، جمعیت جوان روستائی را بیکار می کرد. در شهرها، اقتصاد مصرف محور، صنعت را در حد مونتاژ نگاه می داشت

و این صنعت به جذب این نیروی محرکه عظیم توانا نمی‌شد. در نتیجه، جمعیت جوان بیکار می‌شد. نیروی جوان، چون از ساخت‌های اجتماعی روستائی و نیز شهری سنتی رها می‌شد، بر محور بدیل، جا و محل عمل می‌جست و نیروی محرکه انقلاب می‌گشت.

۷. رژیم شاه بیش از پیش سازمان دهنده جریان نیروهای محرکه به خارج و تخریب نیروهای محرکه‌ای می‌شد که نمی‌توانست صادر و یا خنثی کند. در نتیجه، افزایش جمعیت و تراکم جمعیت جوان در شهرها و دیگر نیروهای محرکه که رژیم نمی‌توانست خنثی کند، جامعه را از تابعیت دولت بیرون می‌برد: دوجریان مخالف با یکدیگر پدید می‌آمدند. یکی روند توان باختن رژیم و دیگری جریان توانائی جستن جامعه مدنی بخاطر پدیدار شدن عوامل مساعد انقلاب:

۸. بدین‌خاطر که رشته‌های پیوند با جامعه را می‌برید و در پی مهار همه جانبه جامعه می‌شد، نیازمندی روزافزونش به قشون‌سالاری و دیوان‌سالاری، دولت را گرفتار سرطان فساد می‌کرد:

شهره شدن شاه به فساد (علم در خاطرات خود می‌نویسد شاه کمیسیون گرفتن از طرفهای معامله با ایران را رشوه نمی‌دانست!) و نارضائی شاه از اعضای خانواده‌اش بخاطر زیاده روی در خورد و برد (خاطرات علم)، بر غم تبلیغ همه روزه کیش شخصیت او، سبب می‌شدند که او و خانواده و دستیارانش در شکستن دو اسطوره بیشتر از مخالفان نقش پیدا کنند. لطیفه‌ها بر ضد شخص او و اعضای خانواده‌اش، پر شمار می‌شدند. در آغاز، تقصیرها را به گردن دستیاران شاه انداختن و نامی از او نبردن روش بود. اما از سال ۱۳۴۲، بخشی از مبارزان شخص او را «مقصر اصلی» خواندند. روحانیان هم به مخالفت برخاستند و شخص شاه را «ریشه مفسد» خواندند. ۱۵ سال طول کشید تا اسطوره شکست‌ناپذیری سلطنت پهلوی نیز شکست. این‌سان، شاه برانگیزنده جنبش همگانی بر ضد خود و رژیمش گشت. و

۹. بنابراین که نقض مستمر قانون، از اساسی و عادی توسط دولت، سبب شکستن اسطوره قانون می‌شود، در همان حال که قانون دیگر بازدارنده مردم ایران از جنبش نمی‌شد، قانون‌طلبی و رعایت قانون دلیل جنبش می‌گشت. یادآور می‌شود که شاه در اجتماع سران رژیم خود (خاطرات علم) گفته بود: بعد از او نیز، قانون اساسی باید آن‌طور قرائت شود و بکار رود که او قرائت می‌کند و بکار می‌برد. اسطوره قانون، همواره از عوامل بازدارنده مردم از روی آوردن به انقلاب است. اما پهلوی‌ها قانون اساسی را یکسره بی‌اعتبار کردند. تا بدان حد که قوه قانون‌گذاری کارش صورت قانونی بخشیدن به اوامر و نواهی شاه شد. این شد که بدیل سیاسی و نیز بنیاد دینی، مرتب، صفت قانون از مصوبات مجلس می‌ستاندند و بدانها صفت ضد قانون می‌دادند. مخالفت مصوبات با حقوق ملی و حقوق انسان و حقوق شهروندی او و حقوق طبیعت کار را آسان می‌کرد. این شد که قانون‌طلبی، از برانگیزنده‌ها به جنبش شد.

۱۰. پویایی فقر دامن دولت شاه را نیز گرفت: قانونی که قدرت از آن پیروی می‌کند، قانون زیادت رو به افزایش هزینه بر درآمد است. بودجه دولت شاه نیز از این قانون پیروی می‌کرد. فساد نیز دستیار می‌شد و فاصله درآمد با هزینه را باز هم بیشتر می‌کرد. بدان حد که بودجه دولت افزایش درآمد ناشی از بالارفتن قیمت نفت را بلعید و ایران به بانکهای خارجی بدهکار نیز شد.

از زمانی که اقتصاد ایران برنامه‌گذاری دستوری یافت، کشمکش بر سر تسلط بر سازمان برنامه، میان دو قدرت انگلستان و آمریکا، پدید آمد. سرانجام، امریکائی‌ها بر سازمان برنامه مسلط شدند. قصد ایجاد زیربناها و اقتصاد لیبرال با تصدی بخش خصوصی، با هدف پدید آوردن طبقه میانه پویا و توانا به حفظ کشور از خطر کمونیسم شد. در عمل، دیکتاتوری دولت و قراردادن اقتصاد در موقعیت زیرسلطه و در همان حال، افزایش قیمت‌های نفت، بنابراین اهمیت یافتن بازگرداندن درآمدهای نفت به اقتصاد آمریکا، سبب شدند که دولت شاه نتواند نیروهای محرکه را در رشد بکارگیرد. این دولت جز ایجاد فرصت‌های رانت‌خواری، بکاری توانا نشد. فساد چنان گسترده شد که شاه گفت: دیگر پولهای نفت را آتش نخواهیم زد! حجم بودجه دولت بیش از اندازه بزرگ می‌شد و قدرت خریدی که ایجاد می‌کرد، نوکار را باهم

انجام می‌داد: وابسته شدن مردم کشور به دولت و تورمی که مزمن شد و همچنان مزمن است. رژیم نه تنها تکیه‌گاه نیافت، بلکه اکثریت بزرگ جامعه خود را از درآمد نفت محروم و فاقد کار و آینده یافت. اقتصاد مصرف محور بدین ترتیب عامل ضد رژیم و برانگیزنده جمهور مردم به جنبش شد.

۱۱. استقلال دولت از ملت، در آنچه به بودجه مربوط می‌شد و وابستگی ملت به دولت در فعالیتهای اقتصادی که همراه بود با وابستگی روزافزون به اقتصاد مسلط، دولت را عامل گسستن بند از بند اقتصاد ملی و ایجاد اقتصادی بر محور صدور نفت و دیگر ثروت‌های طبیعی و وارد کردن کالا و خدمات، بنابراین، اقتصاد مصرف محور می‌گرداند. اما این اقتصاد، رانت‌خواری و بی‌کاری و تورم توأم با بیابان گردانیدن طبیعت ایران و ایجاد شهرها بزرگ مصرف کننده را ببار می‌آورد. همزمان، وجدان همگانی از این واقعیت آگاه می‌شد که این اقتصاد، اقتصاد رشد نیست. بنابراین، بند از بندگستن اقتصاد و مصرف محور شدن بخش وابسته به صدور ثروت و ورود کالا و «خدمات»، عامل ناتوان شدن روزافزون دولت و روی آوردن مردم کشور به جنبش می‌شد.

شکست انقلاب سفید و ورود دو ابر قدرت امریکا و روسیه به مرحله انقباض، با شدت گرفتن تضادها درون رژیم، همراه می‌شد. این تضادها و ناتوانی رژیم در اداره اقتصاد کشور دو کار را با هم انجام می‌دادند: شکستن دو اسطوره، یکی شکست‌ناپذیری رژیم و دیگری رشد که در به شکل غرب در آوردن ایران ناچیز می‌شد. این بار، رشد که برگ برنده در دست شاه و رژیمش بود و خود آن را از محتوی تهی می‌کرد، در معنای رشد انسان و عمران طبیعت (ایران سبز) اصلی از اصول راهنمای انقلاب ایران شد و روحانیت نیز از در موافقت با آن درآمد.

۱۲. سازو کار قدرت ایجاد تضاد، یعنی تقسیم به دو و حذف یکی از دو است. شاه و دستیاران او گمان بردند کار حذف نیروهای مخالف بیرون از رژیم را به پایان برده‌اند (خاطرات علم). غافل از این که، سازوکار تقسیم به دو و حذف یکی از دو، تعطیل بردار نیست.

چنان‌که، در آغاز، سازمان امنیت به مخالفان رژیم می‌پرداخت. اما، به تدریج، «شخصیتهای» رژیم نیز در قلمرو «تعقیب و مراقبت» ساواک قرار گرفتند. این سازمان ترور را نیز بر مشاغل خود افزود: ترورهای مخالفان (بیرون بردن از زندان و کشتن زندانیان (گروه جزئی و...) و ترور مقامهای ارشد رژیم که مخالف می‌شدند (ترور سپهبد بختیار در عراق و ترور احمد آرامش و...) و نیز خبرچین گماردن بر شخصیتهای ارشد رژیم، انسجام در درون رژیم را ناممکن گردانند. امری که شاه سابق یکسره غافل ماند، نقش ساواک در متلاشی کردن رژیم از درون بود. شبکه تار عنکبوتی خانواده‌های حاکم، جای به افرادی می‌داد که برای حفظ موقعیت خویش، جز رابطه با شخص شاه نداشتند. چنان شد که بهنگام انقلاب، شاه کسی را که نخست وزیر کند، نمی‌یافت. به سراغ شاپور بختیار، شخصیتی از جبهه ملی، رفت، به سراغ کسی از همان جبهه ملی رفت که شاه آنرا دشمن خود می‌دانست.

۱۳. بنابر قانون دیگری که قدرت از آن پیروی می‌کند، بقای رژیم درگرو متمرکز و بزرگ شدن قدرت شد. اما تمرکز قدرت در بنیاد سلطنت، دو اثر ناتوان‌ساز ببار می‌آورد: یکی بزرگ شدن ابعاد تخریب نیروهای محرکه و دیگری تقدم مطلق جستن حفظ رژیم. گرچه شاه از آن دم می‌زد که در صورت لزوم، صدهزارتن را خواهیم کشت و کارتر ایران را جزیره ثبات می‌خواند، اما نفس تقدم مطلق پیدا کردن حفظ رژیم گویای ناتوانی روزافزونش در باز و تحول‌پذیر کردن نظام اجتماعی بود. نه تنها از تصدی این مهم ناتوان بود، بلکه عامل بازدارنده نظام اجتماعی از باز و تحول‌پذیر شدن، بنابرین، بکارنیفتادن نیروهای محرکه در رشد بود. از این‌رو، نیروی جوان مجرائی جز فعال شدن برضد رژیم، نمی‌یافت.

در حقیقت، ترقی تغییر نظام اجتماعی را اجتناب ناپذیر می‌کرد. اما به همان نسبت که ساختها تغییر می‌کردند، جامعه نیروهای محرکه بیشتری را پدید می‌آورد و بکار افتادن این نیروها به بازتر و تحول‌پذیرتر جامعه، نیاز می‌یافت. اما دولت استبدادی، در موقعیت زیر سلطه، امکان نمی‌داد که نظام اجتماعی به ترتیبی باز بگردد که نیروهای محرکه را در خود فعال کند. نهضت ملی ایران به رهبری مصدق، جنبشی بود برای رها کردن نظام اجتماعی ایران

از موقعیت و وضعیت زیر سلطه و بدست آوردن قابلیت باز و تحول‌پذیر شدن. اما تقدم مطلق بخشیدن به حفظ رژیم، شاه را دستیار سیا و انتلیجنت سرویس در کودتای ۲۸ مرداد ۳۲ گرداند. از آن پس نیز، حفظ رژیم از تقدم مطلق برخوردار شد. بدین‌سان، رژیم شاه که از ترقی مشروعیت می‌گرفت، خود ضد آن شد. در پی شکست انقلاب سفید، رژیم شاه به حال فلج درآمد و استقلال و آزادی جامعه و انسان اصول راهنما و هدف‌های جنبش شدند.

۱۳. وسائل ارتباط جمعی رژیم و سانسورها که برقرار کرده بود، برضد رژیم می‌گشتند: ارگانه‌های رژیم نه اندیشه راهنمائی داشتند که آن را تبلیغ کنند و نه انقلاب سفید شکست خورده قابل دفاع بود. این بود که شاه و دستیاران او موضع فعال را از دست می‌دادند و موضع انفعال می‌جستند. دو جریان اطلاع و اندیشه در بیرون رژیم برقرار می‌گشتند. سانسورها، نه جامعه که رژیم را از این دو جریان بی‌اطلاع نگاه می‌داشتند: سانسور اطلاعات، سبب می‌شد که، در هرم قدرت، مآدونها از دادن اطلاع «ناخوشایند» به مافوق‌ها، خودداری کنند. خود را نیز سانسور می‌کردند تا از آنها آگاه نشوند. ماجرای دیدار وزیران شاه با سلیوان، واپسین سفیر امریکا در ایران (در حضور یکدیگر جرأت نمی‌کردند واقعیت را باز گویند و چون هریک از آنها با سفیر تنها می‌شدند از او می‌خواستند شاه را از حقایق آگاه کند) وضعیت رژیم گرفتار سانسور را نیک گزارش می‌کند. سانسور شاه را در چنان بی‌خبری نگاه داشته بود که چون دانست ایرانیان در سرتاسر کشور به جنبش درآمده‌اند، سخت در شگفت شد!

۱۴. بی‌اعتباری دستگاه قضائی رژیم شاه، جنبه بین‌المللی می‌یافت: نظامی‌شدن آن بخش از قوه قضائی که به «جرائم سیاسی» می‌پرداخت (رژیم نمی‌پذیرفت که جرم سیاسی وجود دارد) و هیأت‌های ناظر از وکلای دادگستری که به ایران می‌رفتند و شیوه عمل دادگاه‌های نظامی را گزارش می‌کردند، تشکیل کمیته سارتر در پاریس برای دفاع از زندانیان سیاسی و مخالفت‌های مداوم شخصیت‌هایی چون برتراند راسل، در کشورهای دیگر، دفاع از حقوق انسان و مبارزه با قوه قضائی رژیم را انگیزه جنبش می‌گرداند. بدین‌سان، پیشاپیش، حمایت افکار عمومی

جهان از جنبش، بدست می‌آمد. بدین‌سان، جهانیان «جزیره ثبات و امنیت» را جزیره ناامنی روزافزون می‌یافتند.

۱۵. خالی شدن دولت از حقوق و پرشدنش از مصلحت که با حقوق ملی و حقوق انسان و حقوق شهروندی او سازگاری نداشت، دولت را نماد ضدیت با حقوق می‌گرداند. این تقابل مصلحتی که دولت می‌سنجید با حقوقی که ایرانیان می‌باید از آن برخوردار می‌بودند، آشکار می‌کرد که مصلحت‌ها عین مفسدت هستند. بر سر ضدیت شاه و رژیم او با حقوق ملی، استقلال و آزادی و حقوق انسان و حقوق شهروندی او، اجماع پدید می‌آمد. طرفه این که شاه و رژیمش نیز در پدید آوردن این اجماع نقش اول را ایفا می‌کردند: در واپسین سالها، شاه مرتب دموکراسی غرب را دست می‌انداخت و آن را عامل انحطاط می‌شمرد.

۱۶. ساواک دستگاه تفتیش عقیده نیز بود. در رژیم او، هردانشی که استبداد شاه را توجیه نمی‌کرد، سانسور می‌شد. لذا، دین بمثابة بیان استقلال و آزادی نیز سانسور می‌شد. اما ساواک به سانسور اندیشه‌ها و دانش‌ها بسنده نمی‌کرد، بکار رسمی‌کردن دین نیز مشغول بود. محتوایی به دین دادن بقصد سازگار کردنش با رژیم شاه، کاری بود که، بعد از عصیان خرداد ۴۲، در دستور کار قرار گرفت. دین و روحانی ستیزی نخستین، جای خود را به تدارک دین و روحانی دولتی می‌داد. رژیم سپاه دین نیز تشکیل داد و بکار تربیت روحانیان نوع جدید نیز مشغول شد. در همان‌حال، با مراجع دینی ارتباطی نه آشکار برقرار کرد (خاطرات علم و اسناد ساواک). ملی‌گرائی رسمی و چپ رسمی نیز، دوکار دیگر ساواک و دیگر دستگاه‌های رژیم می‌گشتند. حاصل این کارها، ایجاد شدن فرصت برای پیشنهاد بیان جدید دینی و نیز دقیق کردن مفاهیم استقلال و آزادی و رشد و عدالت اجتماعی در بیرون رژیم می‌گشت. تفتیش عقیده بخصوص رژیم را، از رأس هرم تا قاعده، از عامل بزرگ انسجام، یعنی تفهیم و تفاهم، محروم می‌کرد.

۱۷. سازمان‌های سیاسی که جامعه مدنی را اقامت‌گاه خویش بر گزیده بودند، سرکوب شدند. سازمان‌های سیاسی نمی‌باید اقامت‌گاهی جز دولت می‌داشتند. باوجود این، شاه نخست دو حزب میلیون و مردم را تشکیل داد. دیرتر، حزب ملیون را با حزب «ایران نوین» جانشین کرد. رهبر حزب جدید که حکومت را در دست گرفت، حسنعلی منصور بود. او ترور شد و امیر عباس هویدا جانشین او گشت. باینکه حکومت او بطور کامل از شاه فرمان می‌برد، شاه در این بیم شد که نکند دو حزب ریشه پیدا کنند و بمثابة دو بنیاد سیاسی، اداره دولت را تصدی کنند. اینست که این دو حزب را منحل کرد و حزب رستاخیز (خاطرات علم) را تشکیل داد و عضویت همه ایرانیان را در آن اجباری کرد. اما این حزب که به حزب «پ.پ.پ» مشهور شد، خود عامل قطعی شدن تضاد ملت با شاه شد. بخش بزرگی از درس خوانده‌ها که تا این زمان طرف نمی‌گرفتند، برضد شاه و رژیم او شدند و...

۱۸. بدین‌سان، دولت استبدادی تولید کننده تبعیض‌ها و نابرابری‌ها گشت. یک رشته انحصارها پدید آورد: انحصار فعالیت سیاسی به گردانندگان حزب رستاخیز و انحصار فعالیت‌های اقتصادی به گروه بندی‌هایی که در گردانندگی دولت و حزب واحد شرکت داشتند و انحصار فعالیت‌های هنری به تولید کننده‌های فرآورده‌های «هنری» سازگار با استبداد حاکم و انحصار اداره بنیادهای اجتماعی به کسانی که با محور قدرت رابطه می‌داشتند و... این انحصارها و انحصارهای دیگری که بوجود می‌آورد تبعیض‌ها و نابرابری‌ها را بیشتر و بیشتر می‌کردند. سلسله مراتب اجتماعی بر محور قدرت این‌سان شکل می‌گرفتند. اما بخصوص در قشرهای پائین هرم، ساختارها می‌گسستند. در موقعیت ایران بعد از نهضت ملی و باوجود نو شدن اندیشه دینی و دانش‌های اجتماعی که تبعیض‌ها و نابرابری‌ها را ریشه‌یابی می‌کردند، تبعیض‌ها و نابرابری‌ها تحمل‌ناپذیر می‌شدند. بدین‌سان، عصیان برضد تبعیض‌ها ناگزیر می‌گشت. همگانی‌ترین این تبعیض‌ها، تبعیض‌هایی بودند که جای هرکس را در سلسله مراتب اجتماعی معین می‌کردند. این سلسله مراتب ساخته انحصارها، بخش بزرگی از درس خوانده‌های جوان را در شمار قشرهای میانی جامعه قرار می‌داد. بدین‌سان، آنها را به نیروی محرکه این قشرها بدل می‌کرد. بیهوده نبود که تبعیض‌زدائی - انگیزه قوی شرکت جمهور

زنان در جنبش - از خواسته‌های مردم در جنبش گشت که در زبان دینی، استکبار ستیزی نام گرفت.

۱۹. بنابر خاطرات علم و فراوان اسناد دیگر، شاه رژیم خویش را بواقع ابد مدت می‌انگاشته‌است. دستگاه تبلیغاتی او اسطوره سرنگون ناشدنی رژیم او را تبلیغ می‌کردند. برای این‌که مردم ایران از سقوط ناپذیری رژیم او اطمینان پیدا کنند، به سرکوب مخالفان بسنده نمی‌کردند. تحقیر، از جمله، القای باور به ناتوانی نامزدهای بدیل رژیم شاه به مردم و نیز القای ناتوانی مردم از جنبش، به خود مردم، رویه سران رژیم و دستگاه‌های تبلیغاتی او، در طول سال‌ها بود. کارکنان ارشد رژیم نیز از این تحقیر معاف نبودند. همه باید به خود می‌باوراندند که بدون شاه، هیچ هستند. رژیم ساختاری بسته بود که استعدادها را یا تخریب و یا دفع می‌کرد.

بدین ترتیب بود که رژیم او از استعدادها تهی می‌شد. آنها هم که در خدمت او می‌ماندند، می‌باید استعداد خویش را پنهان می‌کردند. نتیجه این شد که کارایی دولت بطور مداوم کاهش می‌یافت و این‌بار، شاه و دولتش نماد ناتوانی می‌شدند. ساختن لطیفه‌ها در باره ناتوان‌هایی که بر کشور حکومت می‌کردند، روز افزون می‌شدند. این لطیفه‌ها گویای شکستن اسطوره سقوط ناپذیری رژیم شاه بودند. در برابر، اندیشه راهنمای نو توانایی‌های شهروندان ایران را به آنها یادآور می‌شد.

۲۰. خشونت هرچهار بعد واقعیت اجتماعی، بعد سیاسی و بعد اقتصادی و بعد اجتماعی و بعد فرهنگی را فرا می‌گرفت - از جمله، شعار «من ولو به زور ایران را به دروازه تمن بزرگ می‌رسانم» بیانگر فراگیر شدن خشونت بود -، در نتیجه، فعالیت اقتصادی، بخصوص تولیدی، ناامن‌تر می‌گشت و کلمه شاه زورگوئی و خشونت را تداعی می‌کرد. از این‌رو، مسئله بر مسئله افزوده می‌شد و این مسئله‌ها رامحلی جز «اعمال قدرت» نمی‌جستند. مطالعه خاطرات علم از جهت سهم روز افزون خشونت در محتوای گفتگوهای او با شاه و دیگران و هم در

را محل‌هایی که موضوع گفتگو می‌شدند، بس گویا است. تا بدانحد که فرح دیبا، همسر او و علم وزیر دربار او، به او اعلان خطر می‌کردند.

پیدایش سازمان‌های سیاسی که قیام مسلحانه را روش می‌کردند، واکنش فراگیر شدن خشونت بود. باوجود این، شکست این سازمان‌ها و جستن جنبش همگانی بعنوان روش، رهائی از خشونت فراگیر را دلیل روی آوردن به انقلاب گرداند.

۲۱. پهلوی‌ها سلطنت خود را از ترکیب مناسبی از فشار قدرت خارجی به ایران و فشار رژیم خود به مردم، داشتند. از دید آنها و امپراطوری انگلستان و نیز امریکا، دشمن خطرناکی که کام گشوده بود برای بلعیدن ایران، روسیه‌ای بود که اینک کمونیسم مراش شده بود. تهدید دولت جدید بزرگ جلوه داده می‌شد تا فشار شدید رژیم پهلوی به مردم کشور را توجیه کند. وابستگی به غرب که «موازنه یک جانبه مثبت» نام گرفت، برای حفظ ایران از بلعیده شدن توسط روسها، ضرور تبلیغ می‌شد. اما زمانی رسید که فشار از بیرون توجیه ناپذیر شد. شاه از یافتن ترکیب مناسب نو فشار ناتوان شد.

در حقیقت، بهمان نسبت که ستون پایه‌های دیکتاتوری شاه، فرسوده می‌شدند و رژیم او از اندیشه راهنما و توانائی و امید خالی و جامعه از آنها پر می‌شد، نیاز شاه و رژیم او به استوار کردن تعادل قوا با قدرتهای خارجی بیشتر می‌شد. اما از بداقبالی او، در این هنگام، دو ابر قدرت وارد مرحله انقباض می‌شدند و رژیم نمی‌توانست تعادل موجود را نیز برقرار نگاه دارد. بداقبالی دیگری به رژیم روی آورد: پیش از این زمان، ضدیت با «شوروی» سابق را محور سیاست داخلی و خارجی می‌کرد: حزب توده دست نشاندۀ شوروی بود و گروه‌های سیاسی با ایندولوژی چپ را که به مبارزه مسلحانه روی آورده بودند، وسیله کار حزب توده می‌شمرد. از دید رژیم، گروه‌های دیگر را چین و نیز فلسطینی‌ها، حمایت می‌کردند. چون موج‌های جنبش همگانی برخاستند، شاه تهدید کرد که تغییر رژیم ایران را به «ایرانستان» بدل می‌کند. جنبش ادامه یافت و او امریکا و انگلستان را نیز متهم کرد. غیر از نیازش به محور کردن قدرت خارجی در سیاست داخلی و خارجی خود، رفتار او گویای بی‌اطلاعی از تحول در سطح جهان بود.

۲۲. او می‌گفت: ولو به زور، ایران را به دروازه تمدن بزرگ می‌رسانم. اما، از آغاز، ندانست که میان نماد قدرت مطلقه گشتن و بنای آرمان‌شهر، تضادی حل‌ناپذیر وجود دارد. ندانست که بنای آرمان‌شهر به ایمان استوار سازندگان آن نیاز دارد. او ندانست که میان مدیران ساختمان آرمان‌شهر با مردمی که باید در بنای آن شرکت می‌کردند، اشتراک در ایمان بایسته بود. وقتی مردمی شاه و رژیم او را دست نشانده بیگانه و غرق در فسادها بدانند و رابط رژیم با مردم سازمان امنیت و دیگر دستگاه‌های سرکوب باشد، نه بهشت که جهنم ساخته می‌شود. ندانست که قدرتمداری با ایمان ناسازگار است. ندانست که آرمان‌شهر را مردم باید بناکنند و مردمی که هیچ از آن نمی‌دانند و رژیم را عامل تلاشی فرهنگی و اقتصاد و بیابان شدن کشور خود می‌یابند، در جستجوی آرمان‌شهری دیگر می‌شوند که از میان برداشتن رژیم او، پایه‌گذاری آن بلور می‌شود. ندانست که، در بنای آرمان‌شهر، برخورداری ایرانیان از حقوق شهروندی و شرکت آنها در ساختن آرمان‌شهر، تنها بابرخورداری از حقوق خویش ممکن است. ندانست که بنای آرمان‌شهر با برخورداری جمهور مردم از حقوق انسان و حقوق شهروندی و حقوق ملی و حقوق بمثابه عضو جهانی و نیز طبیعت ایران از حقوق خود، پایه‌گذاری می‌شود. ندانست فقدان ایمان در خود او و در همکاران او و در دستگاه اداری و نظامی تحت امر او، سبب می‌شود قدرت ویران‌گر و فسادگستر خلاء را پر کند و بجای رشد، از رشدماندگی فراگیر بگردد. این شد که آرمان‌شهر، آرمان‌شهری که می‌خواست بسازد، ایران در حال بیابان شدن و جامعه‌ای با اقتصاد مصرف محور گشت و دولتش غرق فساد و بطور روزافزون مدیریت ناپذیر شد.

۲۳. خارجی شدن دولت شاه و ناتوانیش از برقرار کردن تعادل پایدار با قدرت‌های خارجی، استقلال و آزادی را ملاک تمیز بدیل اصیل از بدیلی ساختگی می‌کرد. در حقیقت، کوشش‌های رژیم شاه برای این‌که بیرون از دایره دولت استبدادی، نیروئی برجا نماند، بنابراین پرداختن به ساختن بدیل‌های دست نشانده، به شکست انجامیدند. نه ملی ساختگی، نه چپ قلابی و نه دینی در ستیز با دینی‌های مخالف رژیم، توان نجستند. ایجاد حزب رستخیز، در عین حال اعلان شکست رژیم در بدیل سازی بود.

از آن سو، شعار «نه شرقی و نه غربی» که ترجمان موازنه عدمی است، بیانگر استقلال طلبی مردم در جنبش و پیدایش وجدان همگانی – ولو مبهم – بر ورود دو ابر قدرت به مرحله انقباض و توانائی مردم بر بازیافت استقلال از سلطه امریکا و، در همان حال، قرار نگرفتن تحت سلطه «شوروی» سابق بود.

۲۴. در جشن‌های دوهزار و پانصدمین سالگرد «استقرار نظام شاهنشاهی در ایران»، بیگانگی رژیم از تاریخ و فرهنگ ایران بود که، در برابر دید سران و هیأت‌های دولتی بیگانه که به ایران دعوت شده بودند و خبرنگاران این کشورها، به نمایش درآمد. زیرا از تاریخ، دوران سلطنت ماد و پیش از آن حذف شد تا که تاریخی بیگانه جانشین تاریخ ایران بگردد. از اسباب پذیرائی نیز هیچ ساخته ایرانی نبود. شاه نادانسته تبلیغی بلیغ کرد که ۲۵۰۰ سال شاهنشاهی ایران را بیابان فرهنگ گردانده‌است. این شاه بود که بریدگی کامل خویش را از ایران و مردم آن به جهانیان اعلان می‌کرد.

زبان فارسی نیز در این جشن‌ها کاربرد نداشت. راستی این‌است که شاه و دستیاران او زبانی بکار می‌بردند بیگانه با زبانی که ایرانیان می‌توانستند اندر بیابند:

۲۵. بیگانگی دولت با ملت، بلحاظ وابسته شدن بودجه دولت به درآمد نفت و واردات و قرضه‌های خارجی و این واقعیت که شاه می‌پنداشت مردم در دست او موم هستند و او هر شکلی که بخواهد به این مردم می‌دهد، به سخن دیگر، این واقعیت که قدرت راهبر و مردم وسیله بودند و هدف را نیز قدرت تعیین می‌کرد، رابطه دولت شاه با ملت را، رابطه یک سویه، آمر و مأمور می‌گرداند. در این رابطه، زبانی که بکار می‌رفت، زبان قدرت بود. این زبان را مردم ایران دیگر نمی‌فهمیدند. زیرا آنها نیز خود را از دولت می‌پوشاندند. از جمله به زبانی با یکدیگر گفتگو می‌کردند که شاه و دولت او اندر نمی‌یافتند. بدین‌سان بود که انزوای شاه و رژیم او، در سطح کشور و در سطح جهان کامل می‌شد. هرگاه او یکی در برابر همه شدن خویش را اندر می‌یافت و برآن می‌شد با مردم ایران زبانی را بکار برد که در تفهیم و تفاهم بکار می‌رود، صدای انقلاب را پیش از «جشن‌های شاهنشاهی» می‌توانست بشوند.

۲۶. تا آن روز که شاه صدای انقلاب مردم را شنید، او و رژیمش انعطاف‌ناپذیر ماندند. روشی جز سرکوب بکار نبردند. او به جای آن که انعطاف‌پذیر شود، حکومتی از نظامیان تشکیل داد. نتیجه این شد که «صدای انقلاب شما را شنیدم»، در نظر مردم، اینک آماده‌ام با آن وارد جنگ شوم، معنی داد. از آن زمان، تا سقوط حکومت نظامی، رژیم همچنان انعطاف‌ناپذیر باقی ماند و این انعطاف‌ناپذیری کشنده شد. زیرا امکانها را از دست شاه بدر برد: رجال سیاسی که پیش از آن می‌توانستند حکومتی، با سیاست آشتی‌جویانه، تشکیل دهند، حالا دیگر از این‌کار ناتوان شدند. قلمروهایی از جامعه که هنوز تحت حاکمیت دولت بودند (صنعت نفت و دستگاه اداری پیش از پیوستن به اعتصاب و ارتش که به قول سرانش چون برف آب می‌شد)، از پی هم، از دست او بدر می‌رفتند. حکومت بختیار زمانی تشکیل شد که رژیم شاه قلمرو حاکمیت نداشت و خارج شدن شاه از کشور، مردم در جنبش را از پیروزی انقلاب مطمئن کرد.

منبع: ابوالحسن بنی صدر «انقلاب» - انتشارات انقلاب اسلامی - خرداد ۱۳۹۶ - صص

فصل ششم

اردشیر زاهدی: من خودم را بارها مقصر دانستم. ما بد کردیم. ما مردم را نفهمیدیم.

س – بله. حالا که تقریباً داریم به اواخر این مصاحبه این دور می‌رسیم یک سؤال کلی هست و آن این است که اگر وقتی شما که به عقب برمی‌گردید و نگاه می‌کنید به جریانات اقل دوره خودتان که در خدمت دولت بودید و اینها، اگر می‌خواستید مثلاً یک یا دو سه چیز را اسم ببرید که واقعاً عواملی بود که موجب سقوط سلطنت شد، چه چیزهایی به نظرتان می‌رسد؟

ج – والا، دروغ گفتن یکی از بدترین مرض‌هاست. خودخواهی هم به نظر من یک مرض دیگری است. آدم هم تا عیب خودش را نداند نمی‌تواند این عیب را درست بکند. یا از لحاظ فیزیکی است یا از لحاظ مغزی است یا از لحاظ مالی است. یک روزی به حضور اعلی‌حضرت عرض کردم که خیلی ناراحت شدند. بهشان عرض کردم قربان، احساس مردم را نگیرید چون احساس را اگر گرفتید مردم دیگر حس ندارند. من اگر حس نکنم که دلم درد می‌کند، سرم درد می‌کند، کمرم درد می‌کند، یک‌دفعه می‌افتم می‌میرم. حالا ممکن است این سرطان بوده باشد، مثل اینکه این را یک جایی هم شرح دادم. بنابراین با خودمان ما وجداناً باید کلاه خودمان را قاضی بکنیم ببینیم چه کار بدی کردیم چه کار خوبی کردیم.

من در وزارت خارجه یکی از چیزهایی که به همکارهایم داشتم هیچ‌وقت... می‌گفتم صحبت‌هایی که کردم کجاهایش بد بود؟ برای اینکه این بد را اگر این دفعه درست کنم دفعه دیگر این گاف را نمی‌کنم. همیشه دوست داشتم همکارانم به من راهنمایی کنند که کجا را اشتباه کردم که آن اشتباه را تجدید نکنم. این برای خودم هم این افتخار را داشتم که به اعلی‌حضرت

همیشه به نظرم آنچه که می‌آمد عرض می‌کردم. یک نمونه‌ای سر قضیه دفاع اعلی‌حضرت از سلاواک و بعد که بهشان عرض کردم با باربارا والتز در گذشته بهش اشاره کردم.

گرفتاری ما این شد که ما بیش از آنچه که یعنی دوست داشتیم به یک جای بلندی برسیم برای این کار آمدهایی که باید داشته باشیم نداشتیم. به نظر من یکی از گرفتاریمان داشتن یک دولتی... شما چطور ممکن است یک آدمی را هیجده سال وزیرش نگه دارید. این آدم دیگر هم با مردم دور شده هم آن قدر به خودش غرور پیدا کرده که هرکس بهش می‌گوید آقا بالا چشمش ابروست می‌خواهد پدرش را در بیاورد. از پادشاهمان گرفته تا پایینش. فساد، این [بر] پدر این نفت لعنت که یکی از بهترین سعادت ایران داشتن نفت و، البته چون یک مملکتی اگر نفت نداشت و آهن نداشت و طلا نداشت و کوفت نداشت صد و نودش که ورشکست و بدبخت است باید از کون این و آن بخورد. اما این‌ها را داشتیم. متأسفانه چون یک‌دفعه مقدار زیادی پول به دستان افتاد که نمی‌توانستیم چه‌کار بکنیم، این باعث شد که فساد درست کنیم. چون افراد آمدند در این فساد داخل شدند، آمدند توی کله اعلی‌حضرت کردند که قربان، به هر حال وقتی کار را آدم می‌خواهد بزرگ کند پرت هم تویش دارد. این را به خود من گفته بودند یک وقت، خود من رفتم حضور اعلی‌حضرت عرض کردم برای خاطر مرحوم ضرغام، ضرغام آمد گمرک وزارت دارایی و گمرک و شکر و غیره درست کرد. بعد می‌گفتند که این تویش خورده شده، من یک روز ازش دفاع کردم از ضرغام سرهنگ ضرغام چون زیر دست پدرم هم بوده در زمان... گفتم بابا، این اگر اقلأ برده در تمام مرزها گمرکی ساخته که من به‌عنوان ایرانی که می‌خواهم بیایم و بروم افتخار بهش می‌کنم آن کثافت آن وقت نیست، که با آقای دکتر امینی و تلگراف تندی از طرف اعلی‌حضرت فرستادم آن جریان مال شمال غرب است در آذربایجان. اما این یک وقتی برای دفاع گفتم. اما این را کردند الگو و پیش رفتند.

یکی از کارهایی که من با آقای دکتر و مرحوم هویدا اختلاف فکری و نظری داشتم، او می‌گفت این کارها را بکنیم اگر خوب در نیامد، خوب اشتباه است، می‌رویم یک کار دیگر

می‌کنیم. با مملکت نمی‌شود این کار را کرد. من مریضم، شما می‌خواهید چهار تا دوا را به من امتحان کنید بدون اینکه بفهمید که من مریضم چیست. من تا بخواهی دیگر پنجمی را به من امتحان کنی مرا کشتی دیگر چیزی ندارد. گفت یکی دیگر... آخر یارو بچه بودیم، حالا نمی‌دانم در زمان شماها که آن وقت جوانترید، کلاس دوم ابتدایی برای من تو کلام است، چند تا شعر کوچولو بود در من اثر گذاشته بود. که آن یک عکس خری را کشیده بودند یک بابایی را و خلاصه، پارو می‌آید از در دروازه آن وقت دروازه چیز می‌گرفت مثل همین شاتوشیون هم خانواده سازی می‌گرفتند دیگر، مالیات می‌گرفتند یا باج سبیلی یا هر چی دلتان می‌خواهد اسمش را بگذارید. داشته می‌آمده این یارو هم باری داشته. مرتیکه هم که مأمور گمرک بوده و غیره بوده یک دانه چوب به دستش بوده شترق می‌زند به کول خره می‌گوید اینجا چی داری؟ می‌گوید والا یکی دیگر بزنی هیچی، چون بدبخت بیچاره بار شیشه داشته، این عجالتا می‌آید شیشه‌ها را از بین برد. می‌گوید آن هم بزنی دیگر شیشه‌ای باقی نمانده که من مالیات یا چیزی بدهم.

حالا ما اگر بخواهیم هی امتحان کنیم ببینیم غلط است یا یک مملکتی، نتیجه‌اش این می‌شود که باهش روبرو شدیم. ما نیامدیم یک‌دفعه یک کمیسونی درست کنیم یک گروهی درست کنیم که کار این‌ها فقط دیدن ایرادات باشد، چون به مجردی که می‌خواستیم این کار را می‌کنیم به همه برمی‌خورد.. آخر سر هم که متأسفانه من مجبور شدم من از امریکا حضورشان عریضه نوشتم روی افراد شکایت. من که نبودم. خوب، آمدند گفتند این کار را بکنیم نخست‌وزیر مملکت را آوردند نشانند تو اتاق دفتر مخصوص شاهنشاهی، او سوالات کرد نخست‌وزیر پایش را گفتند روی پایش انداخته و نمی‌دانم پایش را کشیده، من که ندیدم آن وقت در توی تلویزیون پخش می‌شد و غیره. فردا هم همین ایراد باز بود. دیگر روی مردم باز کرده است. یک روزی راجع به یک شخصی علی‌احضرت تشریف آورده بودند و در نیویورک یک دمونسراسیون شدید هم شد. خوبش را داشتیم این برش داشتیم آمد. آمدند و الحق والانصاف هم آن شب خوب نطق کردند. الحق والانصاف هم آن شب خوب جواب این‌ها را دادند. واقعاً من افتخار کردم به این زن آن شب. در هتل هیلتون بود. نمی‌دانم آن وقت شما امریکا تشریف

داشتید یا نه. این خانواده چیز بودند. دکتر... از همین دور و بری‌های مصدق، که مرد می‌خواست رئیس‌جمهور بشود.
س - شایگان؟

ج - شایگان. و آنجا بلند شد گفت که شما دروغ می‌گویید، به علیاحضرت. علیاحضرت هم جواب دادند. آها، عکسش را هم دارم اینجا. راکفلر بود، نفتی‌ها بودند و غیره. باری، آن روز که می‌آمدم به علیاحضرت عرض کردم که قربان، شما چرا دوست دارید که با مردم لجبازی کنید. گفت من چه کردم؟ گفتم خوب، همین‌طور خودمانی مثل یک برادری مثل یک دوستی صحبت می‌کردم. این بیچاره نویسی برای اینکه علیاحضرت هی برود شکایت کند و او را شاید بخواهند و پدرش با من کار کرده، به مجردی که رسیدیم یک چهارراهی یک خرده اتومبیل این اسکورت شروع کرد به یواش کردن، در... اسکورت بود توی جلو نشسته بود یعنی توی ماشین جلو نشسته بود با آن یارو امریکایی، در را باز کرد مرتیکه پرید در رفت. اصلاً من مات و مبهوت، و حرفهایم را با علیاحضرت چون که شاهد این حرف‌ها بود آقای مجیدی هم از مدرسه کودکان برسابه می‌شناسمش، بهش هم علاقه داشتم همیشه هم ازش پشتیبانی کردم و غیره. آمدند اعلی‌حضرت پادشاه مملکت گفتند گرفتاری برق ما سر قضیه سازمان برنامه بوده. این هم رئیس سازمان برنامه بود. این را برداشتند. علیاحضرت آمدند بیست و چهار ساعت نگذشته کردند رئیس تمام کارها. متأسفانه مجیدی توی این رژه بود عکسش را آوردند که برای من شوکان بود. بعد که گفتیم چرا؟ گفته بود رفته بودم تماشا. خوب، تماشا که توی وسط این... بدبختی‌ها اینهاست. عرض شود که، گفتیم شما. گفت اگر من نمی‌آوردم اشرف می‌آورد. خوب، اشرف می‌آورد. اگر بین من و شما یا اشرف و علیاحضرت یک مسابقه‌ای است که این می‌خواهد آن را بیاورد برای اینکه آن یکی دوست پیدا نکند، این مملکت را که باهاش نمی‌شود این بازی‌ها را کرد که.

یا فرض بفرمایید که مردم نان ندارند، نفت سفید پیدا نمی‌شود. چهار تا هواپیما برود از کویت بخرند بیاورند همان‌طور که در جریان بعدی به همین آقای مینا من گفتم این کار را بکند و با

دولت می‌نشستیم. ولی دیگر نیابید که برای خاطر اینکه مردم نان. اتوبوسرانی را برایتان نمونه دادم. اتوبوس را آمدم گفتیم اینجا کثیفترین شرکت دزد است، رئیسش دزد است همه چیز. بعد آمدم یکدفعه قیمت‌های اتوبوس را از یک قران و نصفی یا دو زار، رساندیمش به یک تومان، انتظار داشتیم انقلاب نشود. خوب می‌شد. این گرفتاری.

یکی از این گرفتاری هم این بود که چون، یک روزی حضور اعلی‌حضرت عرض کردم که قربان این رفتن چاکر به نفع اعلی‌حضرت است برای اینکه یک عده‌ای با بنده بد هستند این‌ها خوشحال می‌شوند اقلاً. بعد هم من همیشه عقیده‌ام این بوده. گمان می‌کنم راجع به آن بیست سال بودند. عقیده من اینست که یک وزیری، یک رئیسی، یک آدمی می‌تواند خوب باشد که بعد از دو سال سه سال برود کنار. نمی‌گویم این حرفی که می‌زنم درست است، ولی عقیده‌ام است فکرم است. یک خرده توی مردم باشد توی جریان باشد، دردها را ببیند که خستگی خودش رفع بشود، برگردد با یک نفس تازه تری. ما از اینجا می‌رویم راه می‌رویم روزی نوازده... با هم. در مراجعت نزدیک زوریخ که می‌رسیم خسته‌ایم. دیروز اگر من آنجا نیامده بودم چایی را نخورده بودم، دنباله را معلوم بود نمی‌توانستم بیایم. امروز با سرعت هم آمدم.

بنابراین به نظر من در اینکه فساد در مملکت مان بوده نمی‌شود زیرش زد.

بنابراین به نظر من در اینکه فساد در مملکت مان بوده نمی‌شود زیرش زد. کسی که فرض بکنید عضو فلان سفارتخانه بوده، عضو محلی بوده، امروز هفتصد میلیون هشتصد میلیون نهصد میلیون دلار دارد، این هر جای دنیا با قوه اتم هم کار کرده باشید، مغز مردم را هم با اتم شسته باشید، نمی‌تواند کسی قبول کند این قابل قبول است. امروز شما در اروپا در آمریکا در جاهای متمدن دنیا یک سرمایه‌گذاری که می‌کنید فووش بین پنج تا هشت در صد ببرید خوشحال هستید. تمام هم و غمتان اینست که نبازید آن را، ولی هشت درصد یا پنج درصد بسته به اینفلیشن روز است بین پنج تا دو در صد یک چیز شرافتی و خوب و صحیح و با زحمت کشیدن. ولی اگر یکدفعه آمدید صد و هشتاد تا دویست درصد منفعت کردید یک جایی

خراب است. همین‌طور که بالا می‌روید، این قضیه فواره است، «فواره چون بلند شود سرنگون شود.» فواره تا یک حدی قنرت دارد به یک جایی که رسیدید نتوانست سرنگون می‌شود. دیگر هم وقتی سرنگون شد وسط نمائنده که هُری می‌آید تا بریزد به آنجایی که سطح دریاست یا عرض شود که، سطح دریاچه است، یا استخر خاتمتان است.

گرفتاری‌ها بوده. این گرفتاری‌ها را ما... آقای علم نخواندم کتابش را این‌ست که نمی‌توانم قضاوت کنم. در یک جایک کسی درست دو هفته پیش گوت می‌کرد در شامی، که ایشان راجع به آقای هوشنگ انصاری می‌گوید این با من دوست بوده، آمدم بهش گفتم چرا نمی‌روی این حرف‌ها را بزنی؟ آخر تو فلان هستی، مرد... در صورتی که خیلی هم... او گفته که به من نخست‌وزیر دستور داده که حرف‌های بد پهلوی اعلی‌حضرت نزنید.

خوب، نه من او را باور می‌کنم برای اینکه آن‌وقت اگر بنده یک آدمی هستم به حرف خودم معتقدم خوب بروم بزمن بعد هم بیرونم می‌کنید کار دیگری نیست که فرض بفرمایید. من ایراد نمی‌خواهم به هوشنگ اینجا بگیرم. اصولاً اگر این حرف‌ها درست است این‌ها پایه‌های غلط است چون وقتی که قرار شد که منی به‌عنوان دوست شما به‌عنوان نزدیک شما به‌عنوان مشاور شما، هر چی که می‌خواهید اسمش را بگذارید، اگر قرار بشود من معکوس آن حرف را به شما زدم پس دیگر نه با شما دوستم نه مشاورم، خیانت بخوام بکنم. چون یک آدم خائن باید یک آدم را گمراه نکند نه به عکس. این‌ها بوده. به ما هم نباید بربخورد.

پول خارج کردن از ایران من مخالفش بودم.

پول خارج کردن از ایران من مخالفش بودم. آن روزی هم که در والدورف آستوریا هوشنگ بود و خاتم افخمی و همه، به همه‌شان پریدم. آقای منّقی هم آنجا نشسته بود که خواست منبر برود و خواست مثلاً نفسم را، گفت آن آقای خسرو داد هم زمین گرفته فروخته. اولاً گوز به شقیقه چه... بد اولاً بد است همه را بگیرید. زمین گرفتن از ارتش فرق می‌کند که بنده پنجاه میلیون صد میلیون دویست میلیون چهار صد میلیون بخوام خارج از مملکت کنم. مال مملکت

است امروز جنگ بین آمریکا و عرض شود ژاپن است. دو تا مملکت ابرقدرتی که یکی از لحاظ اقتصادی و فنی و غیره فقط برای اینست که پول از این مملکت به آنجا نرفته باشد. بنابراین به نظر من ایراداتی بود. این ایرادات را ما نخواستیم، حزب، آمدند گفتند، بنده از همهجا، من مخالف یک حزبی بودم، من مخالف حزب بودم. آمدند یکدفعه اعلام کردند که حزب رستاخیز، همین آقای علم اعلام کرده بود که من هم عضو حزبم میآمده توی...

توضیحات و مآخذ

اردشیر زاهدی: ما مردم را نفهمیدیم

اردشیر زاهدی پسر فضل‌الله زاهدی، آخرین سفیر ایران در آمریکا و داماد محمدرضا پهلوی سال ۱۳۰۷ در تهران به دنیا آمد. تحصیلات مقدماتی را در تهران و اصفهان به پایان برد و سال ۱۳۲۳ مدتی در دبیرستان اسلامیہ بیروت درس خواند. یک سال بعد عازم آمریکا شد. سال ۱۳۲۹ در رشته مهندسی کشاورزی و علوم اقتصادی از دانشگاه یوتا فارغ‌التحصیل شد و در این مدت زبان‌های انگلیسی و فرانسه را آموخت.

زاهدی پس از بازگشت به ایران، به استخدام وزارت کشاورزی درآمد و مسئول خزانهداری کمیسیون مشترک ایران و آمریکا (اصل ۴ ترومن) شد. همچنین به عنوان دستیار ویژه فرانکلین اس. هاریس، رئیس هیأت اجرایی ایالات متحده و رئیس دانشگاه یوتا، مسئول کمیسیون توسعه روستایی به فعالیت پرداخت. سال ۱۳۳۱ برای فراگیری آموزش فنون جدید کشاورزی به آمریکا فرستاده شد.

او در جریان کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ به همراه پدرش فضل‌الله زاهدی نقش فعالی در بازگرداندن شاه به سلطنت ایفا کرد. کریمیت روزولت در کتاب خاطراتش از زاهدی و حضور او در جریان کودتا با اسامی مستعار «مصطفی» و «ویسی» یاد کرده است. زاهدی پس از نخست‌وزیری پدرش، مدال نشان درجه یک تاج و نشان درجه یک رستاخیز را به مناسبت

حضور در کودتا دریافت کرد. او در همین سال به منصب «آجودانی» شاه رسید و یک سال بعد کتاب «قیام ملی ۲۸ مرداد» را پیرامون وقایع ۲۸ مرداد منتشر کرد. او در این کتاب از کودتای ۲۸ مرداد به عنوان قیام ملی نام برد.

سال ۱۳۳۶ با شهناز پهلوی، دختر فوزیه و محمدرضا ازدواج کرد و از همان سال به عنوان نماینده شاه در امور دانشجویان خارج از کشور به اروپا رفت. زاهدی پس از آن از سال ۱۳۳۸ تا ۱۳۴۰ سفیر ایران در واشنگتن شد. او در دوران سفارتش از سوی دانشگاه یوتا و کامرس آمریکا دکترای افتخاری علوم و حقوق دریافت کرد. در همین دوران دانشجویان ایرانی ساکن آمریکا نسبت به عملکرد زاهدی در سفارت معترض و خواستار برکناری او از سمتش شدند. نارضایتی علی امینی نخست‌وزیر وقت نیز علاوه بر این مساله، موجب شد تا زاهدی سال ۱۳۴۰ از سفارت ایران برکنار شود، اما یک سال بعد در دوره نخست‌وزیری اسدالله علم، زاهدی سفیر ایران در لندن شد و تا آخر ۱۳۴۵ در این پست ماند.

در اواخر سال ۱۳۴۵ با روی کار آمدن کابینه امیرعباس هویدا، زاهدی به سمت وزیر امور خارجه منصوب شد. بنا بر اسناد ساواک در سال‌های ۱۳۴۶ تا ۱۳۴۸، او در مدت سفارتش تلاش بسیار کرد تا هویدا را کنار بزند و نخست‌وزیر شود، اما این تلاش‌ها صرفاً موجب بروز تنش در داخل کشور شد و شاه به ناچار برای پایان دادن به این تنش‌ها، سال ۱۳۵۱ زاهدی را برای دومین بار به عنوان سفیر ایران به آمریکا فرستاد.

فعالیت او در سال‌های ۱۳۵۷-۱۳۵۶ افزایش یافت. در سفر شاه به آمریکا، به دستور زاهدی، اعتبار نامحدودی برای جمع‌آوری ایرانیان، از ایالات مختلف این کشور و اعزام آن‌ها به واشنگتن برای شرکت در تظاهرات به نفع شاه اختصاص داده شد. کرایه هواپیما و هزینه هتل و غذای این قبیل افراد نیز پرداخت شد. شهریور ۱۳۵۷، زاهدی به واشنگتن سفر کرد و با وارن کریستوفر معاون وزارت امور خارجه ملاقات و درخواست کرد که دولت آمریکا از ایران حمایت کند، زیرا زاهدی مدعی بود که کمونیست‌های سازمان‌یافته، تظاهرات را ترتیب می‌دهند.

آبان سال ۱۳۵۷، کمیته هماهنگی در کاخ سفید تشکیل شد. زاهدی با برژینسکی ملاقات کرد و حمایت علنی کاخ سفید را از شاه خواستار شد. روابط اردشیر زاهدی با برژینسکی در ایجاد روابط واشنگتن - تهران تأثیر مهمی داشت. زاهدی امیدوار بود با استفاده از نفوذ چند تن از روحانیون وابسته به دربار و کمک مالی و پشتیبانی تجار و بازرایانی که ثروت و دارایی خود را مدیون حکومت پهلوی می‌دانستند، به کمک نظامیان، ائتلافی شبیه سال ۱۳۳۲ را سازماندهی کند. شاه با افکار و اعمال زاهدی توافق نداشت و به همین دلیل اقدامات او بی‌نتیجه ماند.

زاهدی در ماه‌های اول سقوط حکومت پهلوی در لندن و آمریکا کلپ «پان امپریال» را با همکاری ارتشبد اویسی تأسیس کرد. او با خرید میلیون‌ها دلار اسلحه و قرار دادن آن در اختیار سپهبد پالیزبان، تلاش‌هایی را نیز برای اتحاد ایرانیان مقیم آمریکا و اروپا علیه انقلاب اسلامی انجام داد. این در حالی بود که پس از پیروزی انقلاب اسلامی، حکم اعدام غیابی اردشیر زاهدی توسط آیت‌الله خالای رئیس دادگاه انقلاب اسلامی صادر شده بود.

زاهدی از دهه ۱۳۶۰ تاکنون حضور جدی در عرصه سیاسی نداشته است. سال ۱۳۸۱ مجموعه خاطرات او در کتاب «خاطرات اردشیر زاهدی» منتشر شد. او در حال حاضر در ویلای خود در شهر مونترئو سوئیس زندگی می‌کند و همچنان با اعضای خاندان پهلوی و بسیاری از شخصیت‌های بین‌المللی مراوده دارد.

گفت‌وگوی «عصر اندیشه» با اردشیر زاهدی در قالب پروژه دیپارتمان پژوهشی مجله برای تدوین تاریخ معاصر ایران است که بخش اول آن در پرونده «سرنوشت روشنفکران قمارخانه والاحضرت» برای خوانندگان منتشر می‌شود. [این گفت‌وگو پیش از درگذشت اشرف پهلوی در ۱۷ دی ۹۴ انجام شده است]

آقای زاهدی! شما در سال‌های گذشته مواضع انتقادی درباره رژیم پهلوی داشتید و حتی به من گفتید که ایرانی‌ها باید پای حقوق هسته‌ای خود بایستند. برای ما ارزیابی شما از شرایط ایران

به عنوان کسی که سال‌ها در مرکزیت قدرت حضور داشتید، مهم است. هر چند می‌دانیم حال شما در هفته‌های گذشته به دلیل عمل جراحی کتف مناسب نبوده است...

خداوند به من مرحمت کرد؛ عمل باید دو ساعت انجام می‌شد، اما هفت ساعت و نیم طول کشید. به هر حال خداوند مرا زنده نگه داشت و موقتاً هم تحت مراقبت هستم. آنجا [در بیمارستان] داشتم دیوانه می‌شدم. بعد قرار شد دو روز بیام اینجا [به منزل] تا اگر دیدند ایرادی ندارد و از نظر مراقبت مشکلی ندارد، بمانم. اگر نه دوباره باید به بیمارستان برگردم. در هر حال بهبودش کمی طول می‌کشد، چون بخیه‌ها بزرگ هستند. وقتی عکس‌های مربوط به عمل را می‌بینم، متعجب می‌شوم ...

باز هم نیاز است که به بیمارستان برگردید؟

خداوند تا به حال من را نگه داشته، اگر هم خدا نخواهد که دیگر هیچ کس نمی‌تواند جلوی آن را بگیرد. من رفتنی بودم. البته می‌گویند بادمجان بم آفت ندارد...

اجازه بفرمایید که بحث را آغاز کنیم...

خداوند به من مرحمت کرد که بمانم و صدای شما را بشنوم. مجله شما سروصدا کرده است و درباره آن شنیده‌ام...

اکنون از لحاظ جسمی حالتان مساعد است؟

بله، اما الان کمی تب دارم. ۳۹-۴۰ درجه تب دارم، اما زنده‌ام. روی زخم را باید دو بار عوض کنند که عفونت نکنند. یک چیزهایی به من آویزان کردند، از من خون می‌گیرد و این قرتی‌بازی‌ها... خیلی برای من مشکل است. البته دو تا نرس مراقبت می‌کنند...

چند سال پیش عکسی از شما با اشرف پهلوی ابتدا در فیس‌بوک و سپس در رسانه‌ها منتشر شد که پس از سال‌ها چهره‌ای تازه از خواهر شاه نشان می‌داد...

بانو اشرف. بله. تازگی ندیدمشان، ولی در حال حاضر در جنوب فرانسه زندگی می‌کنند.

در حال حاضر از وضعیت ایشان مطلع هستید؟ ملاقات‌هایتان با او همچنان ادامه دارد؟

سن که بالا می‌رود آدم یواش یواش فراموشکار می‌شود. البته ایشان سنشان از من بیشتر است، همسن اعلیحضرت هستند. یک بیماری داشتند. من در یک سال و نیم اخیر که مشکل بیماری داشتم، جنوب نرفتم. حتی قرار بود برای کنفرانس به جنوب فرانسه بروم که نشد. ممکن است فراموشی داشته باشند. یکبار سرما خورده بودند که از طریق تلفن جویای حالشان بودم. در این چند هفته اخیر این‌قدر گرفتاری خودم را داشتم که هیچ تماسی با ایشان نداشتم.

در تماس‌های تلفنی با اشرف درباره گذشته‌شان و کارهایی که کردند، صحبت کرده‌اید؟

شرافتمندانه به شما بگویم: نمی‌تواند! یک خرده برایش مشکل است.

چه چیز را نمی‌تواند؟

در حال حاضر شرافتمندانه بخوام صحبت کنم و حقیقتاً بخوام دروغ نگویم، تردید دارم [اشرف] در موقعیتی باشد که اصلاً بتواند در این‌باره صحبت کند.

یعنی عذاب وجدان دارند؟

اگر از ایشان این سؤال‌ها را بکنید، معلوم نیست بتواند جوابتان را بدهد. معلوم نیست! سربسته عرض کردم. الان هم که روزبه‌روز حافظه‌شان کمتر می‌شود و نمی‌توانند حرف بزنند. آیا اینکه فراموشی به دلیل بیماری باشد یا سن، خدا می‌داند. سن بالا معمولاً این ضعف‌ها را می‌آورد.

اشرف بعد از انقلاب با روشنفکران دانشگاهی خارج از کشور تماس‌های زیادی داشت...

ایشان زن فعالی بودند؛ به خصوص بعد از اینکه وضع عوض شد، با کسانی که کار کردند، همه‌شان را حفظ کردند و نگه داشتند.

بله، برخی از آن افراد مثل احسان یارشاطر و مهناز افخمی را هدایت کردند.

آقای یارشاطر هم مثل خود من مریض شده است. به لرزش دست مبتلا است. یعنی بیماری پارکینسون؟

این‌طور به نظر می‌رسد.
ایشان آمریکا زندگی می‌کنند؟

آقای یارشاطر هنوز هم رئیس بنیاد مطالعات ایران در دانشگاه کلمبیا هستند.
ایرانی‌ها را هم ادامه می‌دهند؟

ایرانی‌ها هم وابسته به بنیاد مطالعات ایران است. این‌ها یک شعبه‌ای هم در لندن داشتند و یک مجله‌ای هم برای من می‌آمد.

با توجه به شرایطی که از اشرف گفتید، در صورت مرگ او وضعیت بنیاد مطالعات و حلقه روشنفکران وابسته به وی چه می‌شود؟ وصیتی دارند؟

هنوز در این رابطه با ایشان صحبت نکردم. وارد این مساله نشده‌ام.

هیچ اطلاعی ندارید؟

نه، اما اگر اتفاقی بیفتد باید یکی باشد که ترانزیت باهانش باشد؛ اگر وصیتی نوشته دیده باشد و... من اشخاصی را دیدم، در زمانی که سرگردان بود، به ایشان کمک کرده بودند. آن را

اطلاع دارم، اما آیا این افراد از خودشان بودند یا نه، حقیقتاً نمی‌دانم. بیش از سایرین نسبت به من صمیمیت نشان دادند، به عنوان یک پیشخدمت.

عکسی که از شما و اشرف منتشر شده مربوط به چه زمانی است؟
پنج سال پیش است. یک عکس هست که من پهلوی ایشان هستم.
کجا گرفته شد؟

در جنوب فرانسه است. به یاد ندارم نشسته‌ایم یا ایستاده؟
هر دو حالت هست...

بله به گمانم همان است؛ دو سه تا عکس گرفتند.
این عکس مربوط به ۵ سال گذشته در جنوب فرانسه است؟

اگر بیشتر نباشد، کمتر نیست.
در منزل خودشان است؟

یک منزلی داشتند که فروختند. حال در اجاره هستند یا جایی را خریداری کردند، الان حقیقتاً نمی‌دانم. در پنج شش سال اخیر به دلیل گرفتاری‌های خانوادگی خودم، بیماری و دخترم و... می‌خواستم بروم ایشان را ببینم، اما متأسفانه نشد. یکبار پایم شکست و نشد و این بار هم عمل جراحی پیش آمد.

پس از انقلاب، اشرف به آمریکا و فرانسه در رفت‌وآمد بود؟

تا جایی که من مطلع هستم، هر دو جا بودند. یکی در پاریس زندگی می‌کردند و دیگری در نیویورک در رفت‌وآمد بودند. بعد دیگر نیویورک را ترک کردند و الان در جنوب فرانسه زندگی می‌کنند.

می‌گویند بزرگترین پنت‌هاوس در نیویورک متعلق به ایشان بوده است. این صحت دارد؟
بله داشتند، ولی فروختند.

چرا فروخته شد؟ با توجه به اینکه شرایط مالی اشرف هم همیشه مساعد بوده است...

شاید خرج کردند.

برای کارهای روشنفکری هم هنوز پولی می‌دهند؟

این برنامه‌ها بعد از اینکه وضع در ایران عوض شد، تغییر کرد. هر کسی رفت سراغ زندگی خودش. بعضی‌ها با ایشان بودند و بعضی‌ها رفتند.

چرا علیرغم دوستی با اشرف، شما در فعالیتهای رسمی ایشان مثل بنیاد مطالعات و... حضور نیافتید؟

من هیچ‌گاه وارد این کارها نشدم. اغلب این‌ها را نمی‌بینم، چون اختلاف سلیقه وجود دارد و من هم به معتقداتی اعتقاد دارم. آنچه که فکر می‌کنم خوب یا بد است، می‌گویم...

با رضا پهلوی نیز ارتباطتان قطع است؟

مدت‌های زیادی است که ایشان را ندیدم.

اشرف هم به نظر نمی‌رسد که با او ارتباطی داشته باشد...

بانو عمه رضا هستند.

اختلافات فرح و اشرف هنوز هم باقی مانده و در ذهنشان است؟

هر دو با هم دوست هستند و همدیگر را می‌بینند، البته تا آنجایی که من می‌دانم. این‌ها با هم تماس دارند، اما من در هیچ‌کدام از تماس‌ها حضور نداشتم. ملاقات‌هایی دارند. به هر حال می‌گویند درگیری مالی دارند و ارتباطی با یکدیگر ندارند...

من هیچ‌وقت در کارهای مالی دخالتی نداشتم. من با خود اعلیحضرت ارتباط داشتم و پس از مرگ ایشان هم راه خودم را رفتم. من بچه‌ای بودم که وقتی هشت یا نه ساله بودم پدرم را ندیدند. حتی نمی‌دانستم پدرم زنده است یا مرده. می‌خواستم خودم را بکشم. این‌ها در کتابم هم چاپ شده است.

نو جلد از کتاب خاطرات شما در ایران منتشر شده است. آیا جلد سوم که مقاطع تاریخی مهمی را در بر می‌گیرد، چاپ می‌شود؟ با توجه به بیمارستان ار کتاب تا کجا پیش رفته است؟ الان مشغول نوشتن جلد سوم خاطراتم هستم. از خدا می‌خواهم که بتوانم این کتاب را به اتمام برسانم. نو جلد دیگر هم زنده باشم دنبال می‌کنم. شنیدم جلد یک و نو کتاب در تهران اجازه چاپ دارد. در اینجا هم به زبان انگلیسی و فرانسه چاپ شده است. زندگی من از بچگی تا اتفاقات سیاسی که افتاده و تا امروز در این کتاب است. از قبل کودکی خودم از زبان شیخ زاهد از پیرنیا که پدر بزرگم بوده و خودم حضور نداشتم. سعی کردم نقل قول‌ها همه بر اساس تاریخ و عکس و مدارک باشد. از افرادی که مخالف من هم فکر می‌کنند، در کتاب هست تا کسی که [کتاب را] می‌خواند، خودش قضاوت کند و ببیند درست است یا خیر. خیلی خرج کردم و زحمت کشیدم. اسناد را از انگلستان و روسیه و فرانسه جمع‌آوری کردم. مدارکی که مربوط به کشور عزیزمان است و مربوط به من و... را جمع‌آوری کردم. خیلی زحمت کشیدم و خیال می‌کنم یکی از بهترین گنجینه اسناد را داشته باشم.

چه زمانی جلد سوم کتاب به اتمام می‌رسد؟

اگر خدا بخواهد و زودتر این گرفتاری‌های بیماری تمام بشود. هر گرفتاری‌ای پیش می‌آید، عقب می‌افتد. ضمن اینکه درباره مملکت ما است و باید شرافتمندانه درباره مردم و مملکت بنویسیم...

به شرایط اجتماعی جامعه در دوران پهلوی هم پرداختید؟

اجتماعی و خصوصی همه در کتاب است. همه چیز راجع به ایران بوده است.

شما آینده ایران را چگونه می‌بینید؟

لازم به فکر است، اما ایران مملکت من است. خون من و برادر و خواهرهای من است. الان هم حق با ایران است. این جمله را رسماً در یک جلسه لیدرشیپ به انگلیسی گفتم و همه جا

پخش شد. از حق ایران دفاع کردم. به ایران ظلم شده، به خصوص در جنگ. به ایران بد می‌کنند و باید تحریم‌ها هر چه زودتر برداشته شود. برای من افراد و دولت‌ها مهم نیستند. برای من شرافت، تاریخ و مملکت مهم است. مملکت ما امروز ۴۰ درصد جوان‌ها هستند و ۳۰ درصد از آن‌ها زیر ۳۰ سال هستند، دو سوم این افراد خانم‌ها هستند که رئیس دانشگاه شده‌اند، وکیل مجلس هستند. کدام یک از این ممالک اطراف ما در خاورمیانه از خانم‌ها این‌طور استفاده می‌کنند؟ امروز در عربستان حتی اجازه نمی‌دهند خانم‌ها ماشین برانند. حقوق زنان در ایران پیشرفت کرده است. ایران یک مملکت بزرگ است، تاریخ چندین هزار ساله دارد. خارجی‌ها غیرتی که ایران دارد را نمی‌توانند قبول کنند. حالا هم خدا را شکر تحریم‌ها رفع می‌شود و به نفع مردم است. به ایران احتیاج دارند. ایران تنها بشر ندارد، بلکه تاریخ دارد، مس دارد، جنگل دارد و قابل مقایسه با همسایه‌ها نیست.

ما معتقدیم که بی‌کفایتی خاندان پهلوی و مجموعه اقدامات آن‌ها سبب وخیم شدن وضع ایران و عقب‌ماندگی کشور ما شد. مقصر اصلی این بی‌کفایتی‌ها را چه کسی می‌دانید؟

من خودم را بارها مقصر دانستم. من اردشیر زاهدی مقصرم. ما بد کردیم. ما مردم را نفهمیدیم. این‌ها را صراحتاً می‌گویم. اعلیحضرت می‌گفت تا نباشد چیزی که مردم نگویند چیزها. این‌ها هست، اما اصل کار حسادت و خودخواهی کشورهای خارجی است که می‌خواهند ما را بکنند.

شما با صراحت و شجاعت می‌گویید مقصر هستم، اما به نظر شما مقصر اصلی که بود؟

ببینید! استعفا کردم از کارم. خارج هم رقم به کاری هم کاری نداشتیم. برای اینکه آنچه که به فکرم می‌رسید به عرض شاه می‌رسانتم. شما در هر کشوری یا در هر جای دنیا باشید، همیشه آنتریک هست، همیشه حسادت هست، همیشه به قربان‌گوهایی هستند. این‌ها دور اشخاص را می‌گیرند، اشخاص را باد می‌کنند و می‌شود بانکنکی که با یک سوزن یا حرارت سیگار می‌ترکد. نمی‌خواهم بگویم همه مقصر هستند، ولی در اینجا من جزء کسانی هستم که حرفم را

زدم. حالا قابل قبول نبوده یا احمقانه بود، هر چیزی که بوده استعفا کردم و گورم را گم کردم و رفتم. اگر چند نفر این طور می آمدند و می گفتند شاید اتفاقات دیگری می افتاد. این شرافتمندانه نیست که من بگویم فردی خائن است.

شما هیچ کسی را به جز خودتان مقصر نمی دانید؟

می گویم که عده ای مقصر هستند، ولی نمی خواهم کسی را متهم کنم. الان ایران افتخاراتی دارد و باید به آن ها توجه کرد. (۲)

توضیحات و مأخذ:

۱ - خاطرات اردشیر زاهدی- تاریخ مصاحبه: ۲۲ ژانویه ۱۹۹۲
محل مصاحبه Montreux, Switzerland : مصاحبه‌کننده: حبیب لاجوردی

نوار شماره: ۲۶

۲- ماهنامه «عصر اندیشه»

<http://tarikhirani.ir/fa/news/5396>

۰۷ فروردین ۱۳۹۵ |

داریوش همایون : انقلاب اسلامی بر زمینه یک سلسله ناکامیها در پیکار توسعه ایران روی داد.

تجربه های سه دهه پیش از ۱۳۳۲ راهنمای خوبی برای آینده بود. اصلاحات رضاشاهی شش نقص بزرگ را در برخورد خود با مسأله توسعه آشکار کرده بود.

نخست، محدودیتهای برداشتهای دیوانسالارانه را نشان داده بود. رضاشاه اول صرفاً به راههای اداری بسنده می کرد و مردم را نه به عنوان عامل توسعه بلکه به عنوان موضوع توسعه در نظر می گرفت. در نتیجه اصلاحات نه به ژرفای جامعه می رفت و نه تا آنجا که می شد گسترش می یافت. محدودیت برداشتهای دیوانسالارانه در یک زمینه دیگر نیز خود را نشان داده بود. قدرت روزافزون سازمانهای دولتی فساد را در خود پرورش می داد که حتی در حکومت سختگیر رضاشاه اول نیز بسیار قابل ملاحظه بود.

دوم، طرحهای نمایشی و پر عظمت و شتاب در رسیدن به کشورهای پیشرفته به هدر رفتن منابع انجامیده بود. در حالی که امکانات مالی و انسانی کشور تنها یک راه حل گام بگام و از کوچک به بزرگ را توصیه می کرد، انجام طرحهایی مانند نوب آهن بیشتر ارزش روانی داشت تا اقتصادی. در سالهای آخر رضاشاه اول افزایش تورم خطر فرو ریختگی اقتصاد را بطور جدی پیش آورده بود.

سوم، کم توجهی به روستاها و انحصار منابع به پیشرفت شهرها که نشانه نوگرایی و نوسازی شمرده می شد اکثریت بزرگ جمعیت را فراگرد (پروسه) توسعه برکنار داشت. از این گذشته از تنها بخش اقتصاد که می توانست با مزاد تولید خود منابع لازم را برای صنعتی شدن فراهم آورد – و در حدود خود فراهم آورده بود – غفلت کرد. با اینهمه نباید کوششهای نمایانی را که برای افزایش فرآورده های پربهای کشاورزی مانند پنبه و توتون و چای و ابریشم و چغندر شد فراموش کرد.

چهارم، رضاشاه اول، که نبودن یک قدرت مرکزی و پیامدهای ویرانگر آن را در دوران قاجارها به خوبی شناخته بود، در تلاش خود برای ساختن یک دولت متمرکز و پرقدرت،

تهران را به صورت تنها مرکز تصمیم گیری در آورد. نتیجه آن مهاجرت از شهرستانها به تهران بود، روندی که خدمت نظام وظیفه آن را شدت بخشید. نخست بازرگانان و پیشه‌وران و اهل کسب و کار و سپس روستاییان و کشاورزان در جستجوی کار و آموزش و بهداشت و درمان و هرچیز دیگر به شهرها، بویژه تهران، سرازیر شدند. فعالیتهای غیرتولیدی مانند زمین بازی و خانه سازی بورسبازانه گسترش یافت و هزینه‌های بالاسری (اوورهد) اجتماعی از تواناییهای جامعه بالاتر رفت.

پنجم، با آنکه نقش عوامل اجتماعی و فرهنگی در توسعه دور از ذهن رضاشاه اول نبود و آزادی زنان و شکستن دیوارهای خرافات مذهبی و جنبش بزرگ آموزشی را باید از نشانه‌های آن بشمار آورد، طرح توسعه رضاشاهی در یک زمینه حیاتی کوتاه آمد. اصلاحات ارضی به معنی تغییر روابط مالکیت - که در شرایط ایران اساس هر برنامه توسعه بود - با مخالفت روبرو شد. در واقع ثبت اسناد که از نوآوریهای سودمند آن دوران بود زمینداری بزرگ را آسانتر کرد. شاید هم رضاشاه اول حتی اگر می خواست نمی توانست در اوضاع و احوال آن روز به چنین کار بزرگی دست بزند.

ششم، کشور را ملک شخصی فرمانروا انگاشتن، که یک سنت باستانی حکومت در ایران است، ادامه یافت به حدی که شاه از هیچ به مقام یکی از بزرگترین زمینداران کشور درآمد. با چنین روحیه و روشی هیچ برنامه‌نوسازی نمی توانست کامیاب باشد.

برخورد با مسأله نوسازی و توسعه از ۱۳۳۲ به بعد کم و بیش در همان خطهای دوران رضاشاهی سیر کرد با تفاوتی ناگزیر آن، و تنها در زمینه اصلاحات ارضی و تأکید بر عدالت اجتماعی بود که از آن جدا شد. در اینجا لازم به تذکر است که «برخورد با توسعه» را نباید به عنوان یک طرح یا سلسله طرحهای پیش اندیشیده گرفت؛ و صرفاً از روی بررسی سیاستها و روندهای گوناگون و عموماً تابع جریانات روز است که می توان از یک «نمونه توسعه» در بیست و پنج ساله میان ۱۳۳۲ و ۱۳۵۷ سخن گفت.

این استراتژی توسعه یا «نمونه توسعه» که همه زمینه‌ها و سطح‌های زندگی جامعه ایرانی را در برگرفت با همه نویدها و دستاوردهایش به هدفهای خود نرسید و در پایان به مصیبت

انقلاب اسلامی انجامید که خود بدان کمک کرده بود. کاستی های اصلی آن را می توان زیر عنوانهای سیاسی، اجتماعی و اقتصادی بررسی کرد.

الف - در زمینه سیاسی

تصادفی نبود که بزرگترین موارد فساد در میان کسانی دیده می شد که به رهبری سیاسی نزدیکتر از همه بودند

۱- توسعه یک امر شخصی شمرده می شد. مأموریت یک فرد بود و تابع خواستها و آرزوها و نیز هوسهای او. جامعه ماده خامی بود که می بایست در دستهای یک شخصیت تاریخی شکل می گرفت و با دستاوردهایش افتخار ابدی او را تضمین می کرد. اینکه مردم واقعاً چه می خواهند یا چه می توانند در درجه دوم اهمیت بود. مردم را می بایست به زور و حتی به رغم خودشان پیش برد. توسعه نه چیزی بود که از درون جامعه بجوشد بلکه بیشتر موهبتی بود که از بالا به مردم اعطا می گردید.

این جنبه شخصی یافتن امور عمومی نتایج پردامنه و مصیبت بار داشت. فراگرد تصمیم گیری دستخوش تغییرات ناگهانی می گردید و برنامه گزاری به معنی واقعی آن هیچگاه به نظام سیاسی - اداری راه نیافت. همه تصمیم های مهم و گاه بی اهمیت را باید یک نفر می گرفت و آن یک نفر نیز زیر تأثیرهای گوناگون می توانست پیوسته مسیر امور را تغییر دهد.

تمرکز قدرت در دستهای کسی که سختگیری و سخت کوشی رضاشاه اول را نداشت و از گرایش او به ریاضت و صرفه جویی بری بود و شرم حضورش او را بسیار تأثیرپذیر می کرد و در برابر نزدیکان و کسانش بیش از اندازه و به هزینه جامعه دست و دلباز بود، ناگزیر فراگرد توسعه را سطحی و هوسکارانه و کژ و مژ و پر از اتلاف می ساخت. تغییر سیاستهای ناگهانی، تصمیم های آنی که گاه قابل اجرا نبودند، از دستگاه برنامه ریزی کشور یک خوان یغما ساخته بودند که هرکس به رهبری سیاسی دسترسی بیشتر داشت از آن بیشتر برخوردار

می شد. مسئولان در برابر کسانی که دستور یا فرمانی چند ده یا چند صد میلیونی از رهبر گرفته بودند سرگردان می ماندند و ناگزیر بودند برنامه های خود را با اینگونه مداخلات تغییر دهند. تعبیر «کسانی که پروندهای زیر بغل می گذارند و شرفیاب می شوند و برنامه ها و بودجه های تصویب شده را برهم می ریزند» در دستگاه حکومتی ایران رواج فراوان داشت. فساد مزمن سیاسی و اداری و اجتماعی ایران با این برداشت شخصی از قدرت و توسعه ناگزیر تشدید می شد. گروههایی از سرامدان (الیت) جامعه ایران منابع ملی را دارایی شخصی خود می دانستند و هرکدام بسته به توانایی خود و ارتباطشان با رهبری سیاسی از آن بیدریغ بهره می بردند. فساد به حدی رسیده بود که بخش محسوسی از درآمد ملی را می بلعید - هرچند هرگز نمی توان ابعاد آن را به روشنی اندازه گرفت. رهبری سیاسی در برابر موج بالا گیرنده فساد جز به صورتهای نمایشی واکنشی ظاهر نمی کرد. چنان واکنشی مستلزم دگرگون کردن همه فرضها و پایه های نخستین نظام سیاسی می بود - پیش از همه مستلزم پذیرفتن نظارت عمومی بر امور عمومی، زیرا بی این نظارت نمی توان با فساد مقابله کرد. کوششهای فردی هرگز برای چنین منظوری بسنده نبوده است.

رهبری سیاسی بویژه در موضوع فساد آسیب پذیر بود. از سویی ساخت پایگانی (سلسله مراتبی) قدرت بود که همه راهها را به رأس هرم ختم می کرد و از سویی خاصیت انحصارجویی آن بود که سوء استفاده از قدرت سیاسی را نیز مانند خود قدرت سیاسی در دستهای معدود گرد می آورد. تصادفی نبود که بزرگترین موارد فساد در میان کسانی دیده می شد که به رهبری سیاسی نزدیکتر از همه بودند، زنان و مردانی دست نزدنی که از همه موازین و ضابطه ها بیرون بودند. با موارد معدود فساد به مقیاس بزرگ، اما مستقل، مبارزه موفق تری می شد.

۲ - بنا به سنت، استراتژی توسعه بیشتر به راه حلها و برداشت اداری گرایش داشت. اصلاحات و نوسازی در ایران از آغاز سده نوزدهم (در زمان عباس میرزا و یک نسل بعد در زمان امیرکبیر) به دست دولت صورت گرفته بود. در زمان رضاشاه اول دیوانسالاری نوین ایران، ساخته او، از عهده کارهای نمایانی در نوسازی اجتماعی و اقتصادی ایران برآمد. آن دستگاه اداری به عنوان امتداد قدرت رهبری بسیار بیشتر طرف اعتماد بود تا نهادهای

مردمی سنتی یا از روی نمونه اروپایی، و بهمین دلیل همه اختیارات بدان واگذار می شد و هر روز عرصه تازه ای از فعالیتهای مردم در زیر پوشش مداخلات آن در می آمد. مقررات گوناگون و گاه متناقض و سازمانهای متعدد و متوازی، عملاً امکان فعالیت را از ابتکارات خصوصی گرفته بودند و کوچکترین فعالیتها از سوی افراد و مؤسسات، حتی سازمانهای عمومی و دولتی، بدون صرف وقت و نیرو و منابع اضافی برای رفع اشکال تراشیهای دیوانی میسر نمی گردید.

رشد سرطانی دیوانسالاری در این اوضاع و احوال نتیجه ای بود که می بایست انتظار داشت. دولت در اواخر رژیم بیش از یک میلیون کارمند داشت و ادارات و سازمانها قارچ آسا از زمین می روییدند. بودجه اداری بخش بزرگ درآمدهای ملی را صرف خود می کرد. از بودجه عمرانی نیز بیشتر آن به هزینه های اداری می رسید. این دیوانسالاری غول آسا طبعاً گرایش به تمرکز داشت و تمرکز بیش از اندازه فعالیتها را در تهران تشدید می کرد و به واپسماندن روستاها و شهرها - جز چند شهر دیگر که در جهت تهران شدن حرکت می کردند - می انجامید و جمعیت هرچه بیشتری را به مهاجرت به تهران وا می داشت.

وظیفی که بر عهده دیوانسالاری نهاده شده بود بسیار از توانایی آن بیرون بود، چنانکه کم و بیش در هر کشور دیگری است، ولی در کنار افزایش اختیارات و وظایف کمتر کوششی برای آماده ساختن آن می شد. در حالی که رضاشاه اول اصرار داشت با بالا بردن سطح زندگی و حیثیت کارمندان و جلب بهترین استعدادها بر قدرت عمل دیوانسالاری بیفزاید، نظام سیاسی و اداری ایران در سالهای پس از او گویی تعمدی در پایین نگهداشتن سطح زندگی و روحیه کارمندان داشت.

بر دستگاه اداری بزرگ و پر مسئولیت ایران عموماً زنان و مردان ناکافی تسلط داشتند. نظام سیاسی ایران چنان می نمود که از مردمان با ابتکار و اصولی و صاحب اندیشه مستقل می ترسید. میان مایگان (مدیوکر) فرصت طلب و کسانی که بجای ذهن تیز شامه نیز داشتند معمولاً در مسابقه نزدیک شدن به رهبری سیاسی کامیاب تر بودند. رهبری سیاسی در ۲۵ سال پس از ۱۳۳۲ نیز مانند ۱۲ ساله پیش از آن با سیاست پیشگان و مدیران گوش به فرمان و اهل معامله آسوده تر بود تا مردان و زنان صاحب نظر و فساد ناپذیر. نتیجه آن

شد که کارها عموماً بدست کاردانان نمی افتاد. جامعه ایرانی در اداره نهادهای بزرگ امروزی بهر حال کم تجربه بود. گرایشهای رهبری سیاسی این کمبود را شدت بخشید.

۳ - طرح توسعه ایران برخلاف نمونه های موفق تر در کشورهای دیگر بجای پراکندن قدرت اقتصادی و مالی در جامعه به تمرکز آن می انجامید. نولت هر سال سهم بزرگتری از این قدرت می یافت و نزدیک به ۵۰ خانواده یا شخص مالک بخش توسعه یافته صنایع ایران (شامل کارخانه ها و شرکتهای بیمه و بانکها و مقاطعه کاریهای بزرگ) بودند. ارتباط یافتن با مرجع قدرت شرط اصلی هر فعالیت بزرگی بود و فساد متقابل جامعه و حکومت را افزونتر می کرد. سرمایه داران بزرگ با نفوذ سیاسی خود چندان در برابر رقابتهای آسیب پذیر نبودند و نیاز حیاتی به بالا بردن کارایی و قدرت تولید نداشتند. سود آنها را تسلط انحصاری بر بازار، دستکاری کردن قیمتها و اجازه واردات تضمین می کرد. در بسیاری موارد تولیدکنندگان بزرگ خود واردکنندگان بزرگ بودند - گاه به این دلیل که زیان یا کسری تولید را می بایست با واردات جبران کنند.

۴ یک حکومت فردی به جلب افکار عمومی همان نیاز را دارد هرچند به دلایل متفاوت. فشار و سرکوب برد محدودی دارد و اگر حکومت نتواند میوه های رفاه را میان مردم پخش کند ثبات آن به خطر خواهد افتاد. بدین ترتیب بیم آن هست که کارهای نمایشی جانشین توسعه اقتصادی و آزادیهای سیاسی شود. با استفاده تبلیغاتی از این کارها می توان توجه عمومی را از مسئله اساسی روابط قدرت به جاهای دیگر سوق داد. -

۵- در ایران طرحهای نمایشی این ویژگی را داشت که سیاستگران را بیشتر می فریفت تا مردم را. برنامه هایی مانند سپیم کردن کارگران در سود و سهام مؤسسات، تغذیه رایگان، آموزش همگانی رایگان، بیمه همگانی، پیکار با بیسوادی هرگز به هدفهای اعلام شده خود نرسیدند ولی با آنها چنان رفتار می شد که گویی اعمال انجام شده اند - و نه تنها در زمینه تبلیغاتی. کافی بود سیاستی اعلام گردد (غالباً به صورت اصلهای انقلابی یا فرمانها) و پس از مدتی سروصدای تبلیغاتی پایه محاسبات و سیاستها و برنامه های بعدی قرار گیرد، ارزش عملی آنها هر چه بوده باشد.

۶- این توجه به نمایشی بودن برنامه های توسعه و بهره برداری تبلیغاتی از آنها عامل دیگری در ناتمام ماندن کارها بود. عامل اصلی، نبودن انرژی و پشتکار بود که ویژگی کار حکومت در ایران بشمار می رفت. هر برنامه و طرحی با شدت و غوغای فراوان آغاز می شد و بزودی از سرعت می افتاد. حتی در آنجاها که موانع زیرساختی جلوی کار را نمی گرفت، مقررات گوناگون و مداخلات سازمانهای متعدد کافی بود که آهنگ پیشرفت را کند سازد. پاره ای فرمانها یا اصلهای انقلابی نیز اصلاً قابل عمل نبودند و صرفاً ارزش شعاری داشتند.

۷- کمتر اقدامی تا نتیجه منطقی آن مورد نظر بود و پیش می رفت. اصلاحات معمولاً به تشکیل سازمانی موقتی یا دائمی می انجامید - سازمانهای موقتی نیز متمایل بدان بودند که دائمی شوند زیرا تشکیل آنها به استناد دستور یا فرمانی بود که کمتر کسی جرأت تجدینظر در آنها را داشت - و در این بین سازمانها سنگ می شدند. از آن پس این سازمانها مانند کمیته های انقلاب اداری در وزارتخانه ها و سازمانهای دولتی یا کمیسیون شاهنشاهی یا بازرسی شاهنشاهی وسیله ای برای وقت گزانی، کاریابی یا مزاحمت و تصفیه حساب و اعمال نفوذ می گردیدند.

۸- تأکید بر نقش ارتش به دلایل سیاسی داخلی و خارجی کاملاً قابل فهم و توجیه بود. ولی ارتش به صورت مرکز توجهات رهبری سیاسی درآمد و عملاً کمر اقتصاد را شکست. میان سالهای ۵۶- ۱۳۴۹ بیش از ۳۲ میلیارد دلار هزینه مستقیم نظامی شد و میلیاردها دلار دیگر نیز زیر عناوین دیگر (بنر، فرودگاه، راهسازی، خانه سازی ...) به مصارف نظامی رسید. هزینه خرید تسلیحات میان سالهای ۵۶- ۱۳۴۹ حدود ۱۷ میلیارد دلار بود و اگر بر طبق برنامه ها پیش می رفت میزان آن در سالهای ۶۲- ۱۹۴۹ به ۱۸/۵ میلیارد دلار بالغ می شد و قرار بود در سالهای پس از آن ۳۰ میلیارد دیگر را ببلعد. چنانکه شاه در پاسخ به تاریخ نوشته است ارتش ایران می بایست در ۱۳۵۷ به ۴۱۳ هزار تن و در ۱۳۶۱ به ۷۶۰ هزار تن افزایش یابد.

۹- تنها هزینه های نظامی نبود که بخشهای دیگر را از منابع لازم بی بهره می کرد. ارتش از نظر جذب نیروی انسانی ماهر رقیب جدی صنعت شده بود. در شرایطی که به موجب پیش

بینی های برنامه پنجم، کشور بیش از ۷۰۰ هزار کارگر ماهر کم داشت، رسته های سه گانه ارتش نفرات درس خوانده و آزموده را از همه جا جلب می کردند.

۱۰- تشنگی سیری ناپذیر به خرید آخرین و پیچیده ترین سلاحهای زرادخانه امریکا سبب شد که هزاران کارشناس امریکایی برای آموزش دادن افراد ایرانی در ایران خدمت کنند. هرچند نتایج کار آنها از نظر آماده کردن ایرانیان برای بکار بردن و نگهداری سلاحهای تازه درخشان نبود - و شاید به سبب ضعفهای اساسی آموزشی و سازمانی نمی توانست درخشان باشد - اما شمار فراوان آنها برای تشدید احساسات ضد امریکایی ایرانیان و بیزاریشان از بستگی روزافزون به امریکا بسیار مؤثر افتاد. برقراری کاپیتولاسیون یا مصونیت قضائی پرسنل امریکایی در ۱۳۴۲ که رضاشاه اول سی و چند سال پیش در میان توفانی از احساسات ملی به نظایر آن پایان داده بود، تظاهر زننده ای از موقعیت برتر امریکا در ایران بود. امتیازات سیاسی و اقتصادی و نظامی که هر روز امریکا می گرفت و احساس حقارتی که در سطحهای فردی و حکومتی ایران نسبت به امریکا و امریکاییان نشان داده می شد، همه کوششهای رژیم را در برانگیختن غرور ملی ایرانیان و گرفتن یک وجهه ملی و مستقل بی اعتبار می کرد.

ارتش همچنین به گران تمام شدن طرحهای اقتصادی کمک می کرد. فرماندهان نظامی که دست گشاده ای بر بودجه مملکتی داشتند و از نظارتهای معمول نیز آزاد بودند برای پیش انداختن طرحهای خود بسیار بیش از معمول هزینه می کردند. در نتیجه برای انجام کارهای غیرنظامی نیز هزینه ها بالا می رفت.

چنانکه تجاوز عراق به ایران نشان داد خطرهای نظامی بالقوه که ایران را تهدید می کرد و رویارویی با آنها در توانایی ملی ایران بود به هیچ روی آن قدرت نظامی را توجیه نمی کرد که چیز زیادی برای توسعه ملی نمی گذاشت. ایران یک قدرت درجه سوم اقتصادی بود و ضرورتی نداشت و نمی توانست یک قدرت نظامی درجه یک (غیر اتمی) جهان باشد، آنهم صرفاً از نظر آماری؛ زیرا پایه آموزشی و صنعتی لازم را نداشت. در شرایط ایران قدرت نظامی بیشتر عبارت بود از قدرت خرید سلاحهای پیشرفته به مقدار زیاد.

اولویتهای امنیتی کشور نیز بسیار مورد تردید بود. در حالی که رژیم یک پلیس شورش برای حفظ خیابانهای پایتخت نداشت، دلمشغولی به حفظ امنیت راههای دریایی اقیانوس هند بیشتر به رویاهای مستانه می ماند و نشانه دیگری از وارونگی اولویتها بود. مخالفان رژیم آن را پلیسی توصیف می کردند ولی پلیسهای آن ماهی ۱۲۰۰۰ ریال حقوق می گرفتند.

شکست در کشاندن مردم به صحنه سیاسی و یافتن راههایی برای جلب مشارکت عمومی و هدایت نارضایی سیاسی شاید مهمترین مشکل رهبری سیاسی بود و در قلب همه کم و کاستی های آن قرار داشت. ایران به موجب یک قانون اساسی اداره می شد و از داشتن مجلس ناگزیر بود. انتخابات در دسر تمام نشدنی رهبری بشمار می رفت و همه کوششهایی که در سازمان دادن سیاسی جامعه بعمل آمد بیشتر به منظور حل همین مشکل بود.

در نظر رهبری سیاسی، مردم می توانستند برای توسعه سیاسی تا برطرف شدن مسائل اقتصادی و اجتماعی صبر کنند. مشارکت عمومی از نظر آن بیشتر مانعی بر سر راه تصمیم گیریهای تند و قاطع بود که برای نوسازی جامعه ضروری شمرده می شد. از اینرو الزام ترتیب دادن انتخابات بود که توجه را به سازمان سیاسی جامعه جلب می کرد. تنها در نیمه دهه پنجاه بود که مشارکت سیاسی مردم نه به عنوان مانعی بر سر راه توسعه اقتصادی، بلکه به عنوان شرط اصلی برای آن مطرح گردید. اما این اندیشه هیچگاه در رهبری سیاسی راسخ نشد و هرچند کوششهای ظاهری برای کشاندن مردم به فراگرد سیاسی انجام گرفت، این کوششها از ظواهر فراتر نرفت.

نظام دو حزبی نیمه دهه ۳۰ (مردم و ملیون) و نظام حزب مسلط دهه ۴۰ و اوایل دهه ۵۰ (ایران نوین) و نظام یک حزبی سالهای ۷-۱۳۵۴ (رستاخیز) در سازمان دادن انتخابات مجلس و بعدها بر پا کردن تظاهرات و نمایشهای گسترده عمومی موفق بودند، ولی نه بر بی تفاوتی و دل مردگی عمومی چیره آمدند و نه نارضایی سیاسی را در مسیرهای سازنده هدایت کردند. علت آن بود که رهبری سیاسی پیوسته می خواست در مرکز توجهات باشد و امتیاز همه پیشرفتهای و ابتکارات مثبت را به خود اختصاص دهد. دولت یا حزب اکثریت یا حزب واحد نه اهمیت چندانی داشتند و نه مسئول بودند. هر انتقادی از آنها مستقیماً به رهبری سیاسی بر می گشت. در نتیجه بحث سیاسی موردنظر میان تهی و سترون می شد و مخالفان بجای

مخالفت با حکومت یا حزب طبعاً به مخالفت با رهبری بر می‌خاستند. رهبری در کوشش خود برای جلوگیری از برآمدن هر گروه یا شخصیت سیاسی قابل ملاحظه نه تنها جریان مخالف سیاسی (اپوزیسیون) را رادیکال کرد، خود را آماج همه انتقادات و حملات قرار داد. ناکارایی هر سازمان یا نادرستی هر مقام دولتی بهانه ای برای حمله به رژیم بود، زیرا هیچ کس و هیچ سازمانی اصالت و موجودیتی از آن خود نداشت، همه پرتوهایی از آفتاب قدرت بودند. رهبری، آنان را از نشان دادن هرگونه استقلال باز می‌داشت. آنان نیز خود را با کم و کاستی هایشان پشت سر آن پنهان می‌کردند.

جریان آزادسازی (لیبرالیزاسیون) نیمه دهه ۵۰ شاید می‌توانست به پدیده دوگانه بی‌تفاوتی عمومی و رادیکال شدن مخالفان پایان دهد. اما در اینجا هم مانند طرحهای دیگر (تنظیم خانواده، پیکار با بیسوادی، مبارزه با فساد و ائتلاف کاری، انقلاب اداری...) انرژی و اراده سیاسی لازم در پشت سر سیاست اعلام شده نبود. به‌روزنانه ها و مجلس و حزب اجازه داده شد معایب را بگویند و انتقاد کنند ولی کوششی در رفع معایب بعمل نیامد و حوزه انتقادات نیز هرگز به مسائل اصلی و موضوعهای اساسی کشیده نشد. از مردم خواسته شد در فراگرد تصمیم‌گیری - آنهم در حد فراهم آوردن داده ها و نظرگاههای گوناگون - مشارکت کنند ولی کسی به نظر آنها توجهی ننمود. تصمیم‌گیری، حق انحصاری رهبری سیاسی باقی ماند و هرجا احساس می‌شد مردم چیزی را می‌خواهند به عمد خواستشان ندیده گرفته می‌شد تا گستاخ نشوند. مردم می‌بایست صرفاً در طرف گیرنده باقی بمانند.

یک مقاله که درباره رابطه حزب و دولت برای مجله ارگان حزب رستاخیز نوشته شده بود دوبار توسط نخست‌وزیر ز مجله به دفتر شاه برده شد تا هر اشاره ای به مشارکت مردم را در فراگرد تصمیم‌گیری شخصاً حذف کند. مقالی را که به سبب مخالفت عمومی و دیرپای با او از سرکاری به ناچار برداشتند بی‌هیچ فاصله به سناتوری انتصابی گماشتند مبادا حمل بر امتیاز دادن شود. یک سال پس از آن بزرگترین امتیازها بی‌هیچ اندیشه ای به مخالفان، و نه مردم، داده می‌شد.

حزب واحد که با نویدهای بزرگ آغاز گردید بی‌مصرف و بیهوده ماند. حتی در زمانی که حکومت به سازمان دادن پشتیبانی عمومی نیاز حیاتی داشت، حزبی را که هنوز می‌توانست

صدها هزار تن را مثلاً در تبریز پس از آشوب به خیابانها بکشانند منحل کردند. یک تصمیم ساده اداری برای ناچیز کردن یک طرح بزرگ سازماندهی سیاسی جامعه کفایت کرد.

ب- در زمینه اجتماعی رازسرت بلورنکردنی واژگونی رژیم در ورشکستگی اخلاقی آن بود.

۱- در بررسی فراگرد توسعه کمتر به عامل اخلاقی توجه می کنند، هر چند با تأثیر تعیین کننده‌ای که دارد باید جای اصلی را بدان داد. در جامعه‌ای که مبانی اخلاقیش فرو ریخته باشد توسعه حداکثر به شکل جسته گریخته و اینجا و آنجا و بی بهره از هماهنگی و تعادل روی خواهد داد. برای آنکه یک کوشش همگانی در جهت دگرگون ساختن جامعه صورت گیرد باید حداقلی از ایدئالیسم (آرمانگرایی) و انضباط اجتماعی و وظیفه شناسی و گرایش به مقدم داشتن مصالح عمومی بر منافع فردی در کار باشد. در غیر آن، نه یک پیکار ملی برای توسعه، بلکه مسابقه‌ای برای پولدار شدن و بدست آوردن غنیمت‌های پیشرفت در میان خواهد بود.

فرو ریختن مبانی اخلاقی جامعه درست همان بود که در بیست و پنج ساله پس از ۱۳۳۲ روی داد. رژیم به سبب اوضاع و احوال استقرار دوباره خود (مبارزه با حکومت و رهبری که با همه کوتاهیها و با وجود شکست و بن‌بست خود قهرمان پیکار با بیگانه بود، و نیز تکیه‌ای که خود رژیم به یک قدرت خارجی داشت) در برابر افکار عمومی ملت دست کم در وضع دفاعی بود. تنها با تکیه بر عنصر اخلاقی، با نشان دادن سرمشقی از گذشت و پاکیزگی و درستکاری، بود که رژیم می توانست زمینه اخلاقی و مشروعیت از دست رفته‌اش را در میان مردم بازیابد. ولی درست در جهت مقابل عمل کرد. سرامدان وارد مسابقه‌ای پایان ناپذیر برای مال‌اندوزی و به چنگ آوردن امتیازات و به رخ کشیدن آنها شدند. تأکید بر تفاوتها و فاصله‌های طبقاتی با افزایش درآمدهای نفتی پیوسته بیشتر شد.

بی اعتنایی به افکار عمومی، احساس عدم مسئولیت در برابر مردم و جانشین کردن ارزشهای اخلاقی با پول از سوی طبقه حاکمی که گویی برای جبران زیانهای خود به کشوری اشغال

شده پای نهاده بودند نه تنها به بیگانگی مردم از حکومت انجامید، باقیمانده هر احساس مسئولیت اجتماعی را نیز در هم شکست. هرکس در پی آن بود که «سهم نفت» خود را به هر وسیله به چنگ آورد. درخواستهای گاهگاهی حکومت از مردم که بیشتر صرفه جویی و کار و کمتر مصرف کنند و کمتر بخواهند با ریشخند عمومی روبرو می شد. حتی «مبارزه با فساد» چنان تلقی می گردید که انحصارکنندگان قدرت می خواهند فساد را نیز منحصر به خود سازند.

یک طبقه حاکم بی اعتقاد، کلبی مسلکی (سینیسم) تاریخی مردم ایران را عمیق تر کرد. تملق که به زشتی دلازار رسیده بود به اضافه سرمشقهای کامیابی که هر روز مانند خار در چشم مردم می کشیدند - از دلالتان و درصد بگیران و کار راه اندازان سیاسی و زمین بازان و سرمایه دارانی که به نظر می رسید چک سفید از منابع ملی بدانها داده شده است و همه مقامات با نفوذ که قانون هیچ دستی بدانها نداشت - مردمان را متقاعد کرد که در فضایی کاملاً تهی از ملاحظات اخلاقی بسر می برند.

کیش شخصیت که در شکلهای زمخت افراطی از سوی مقامات بالا تشویق می شد و تکیه بر یک دوره سی ساله تاریخ ایران به زیان بقیه آن، حتی احترام به میراث تاریخی و حس ملی را در مردم از نیرو انداخت. مردم احساس می کردند چیزی ندارند تا از آن دفاع کنند. صاحبان ثروتهای بادآورد نیز که با تغییر سیاستهای ناگهانی حکومت اعتماد خود را بیش از پیش از دست می دادند با استفاده از آزادی انتقال دارایی به خارج بازمانده هر اراده مبارزه و ایستادگی را باختند. راز سرعت بلور نکردنی واژگونی رژیم در ورشکستگی اخلاقی آن بود. کسی برای یک شرکت بازرگانی که سهام آن نیز عادلانه بخش نشده است بر خود سختی روا نمی دارد. در برابر یک هجوم جدی بیگانه نیز شاید همان وضع پیش می آمد.

۲- بی توجهی که به آموزش شد شگفت آور بود. برنامه آموزش از باسواد کردن توده های بیسواد، از پرورش دادن کارگران ماهر و فنی و از تربیت کادرهای بالا به میزان مورد نیاز جامعه و اقتصاد ناتوان ماند. پس از یک دهه و نیم پیکار با بیسوادی، شمار باسوادان به دشواری از ۵۰ درصد بالاتر رفت و در میان زنان و روستاییان بسیار پایین تر از این میانگین بود. شمار دبیرستانها بسیار افزایش یافت ولی دبیلیم ها کمتر از نسل پیش از خود قابل

استخدام بودند. لشکر روزافزون دیپلمه های بیکار در صف مقدم توده های بی ریشه و بینوا و سرخورده شهری به موج اعتراض و انقلاب سالهای ۷- ۱۳۵۶ پیوستند.

آموزش دانشگاهی بدترین نمونه غلبه کمیت بر کیفیت بود. شمار دانشگاهها و دانشجویان در طول سالها دهها برابر شد ولی بیشتر دانشجویان چیز سودمندی نمی آموختند و در دانشگاههایی که کمتر چیزی به آنها می دادند فعالیت سیاسی می کردند. کوشش برای خرید دانشجویان (مقرری ماهانه، کمک هزینه مسکن، خوراک ارزان و آموزش رایگان) بر نارضایتی آنها می افزود. اگر بجای همه اینها به دانشجویان کمتری درس بهتری می دادند و از آنها که توانایی مالی داشتند ماهانه می گرفتند رضایتشان بیشتر جلب می شد.

توجه به کمیت در برابر کیفیت و دل مشغولی به آمار سبب شد که از رفاه معلمان و سطح حرفه ای آنان غافل بمانند. معلمان نیز مانند گروههای حساس دیگر - قضات و ضابطان دادگستری، توده کارکنان اداری - در شمار کم درآمدترین گروههای جامعه بودند و کارایی شان هرچه پایین تر می رفت. حرفه معلمی کم حیثیت بود و استعدادهای بالاتر را جذب نمی کرد. تنها در آخرین سال رژیم بود که کوشیدند بر درآمد معلمان بیفزایند. در میان مخالفان رژیم نقش معلمان و استادان تنها با دانشجویان و دانش آموزان قابل مقایسه بود. سراسر نظام آموزشی به سبب سیاستهای نادرست و رهبری ناتوان (در بیشتر دوره بیست و پنج ساله) برضد رژیم شوریده بودند.

با آنکه در سالهای آخر رژیم بیش از ده میلیون تن در مؤسسات آموزشی درس می خواندند سهم نظام آموزشی در توسعه اقتصادی، از یک نظر، پایین تر می آمد و نیاز به وارد کردن کارگران ماهر و فنی و مدیران هرسال بیشتر می شد. شگفت آنکه خود حکومت نیز این روند را تشویق می کرد. هنگامی که هزاران کامیون وارداتی زیر باران و آفتاب می پوسیدند بجای ترتیب دادن دوره های آموزشی برای رانندگان، از کره جنوبی راننده آوردند.

شکست آموزشی به معنی شکست برنامه های توسعه اقتصادی و اجتماعی و نظامی بود. پایین بودن بهره وری صنایع، ناکارایی دیوانسالاری و واپسماندگی عمومی جامعه مستقیماً بدان ارتباط می یافت و از نظر سیاسی نیز پیامدهای مرگباری داشت. یک جامعه بیسواد و بی

فرهنگ به آسانی زیر نفوذ عوام فریبی و خرافات مذهبی درآمد. زیاده رویهای دوران انقلاب را خلأ فرهنگی جامعه ایرانی توضیح می دهد.

در نمونه های موفق تر توسعه، و نیز در همه کشورهای سوسیالیستی، سیاست آموزشی از یک سو به ریشه کن کردن بیسوادی اولویت داده است و از سوی دیگر به پرورش کادرهای آموزشی و مدیریت و فنی. سیاست آموزش رسمی سرآمدگرا (الیتیست) است و با اختصاص دادن منابع به آدم سازی به فراگرد توسعه جنبه های خود بخود می دهد. ریشه کن کردن بیسوادی نیز زمینه را برای یک انقلاب واقعی آموزشی (و نه شعار آن) آماده می سازد. در ایران سیاست آموزشی بجای نیروی کار مولد، منشیان و مدعیان پرورش می داد.

۳- سیاست فرهنگی این دوره نیز مانند همه سیاستهای آن بی بهره از بهم پیوستگی و هدف روشن بود. از سویی فعالیتهای فرهنگی چشمگیر و پرهزینه (جشنواره ها، تالارهای کنسرت و اپرا و موزه ها و کتابخانه پرهزینه و مانندهای آن) که گروه معدودی را در بر می گرفت و از سوی دیگر فقر فرهنگی محض که با فعالیتهای زیرزمینی و نه چندان زیرزمینی چپگرایان و افراطیان مذهبی «جبران» می شد. تسلط دیوانسالاری بر فعالیتهای فرهنگی عملاً به توقف یا رکود نشر کتاب، تئاتر، فیلم سازی و مطبوعات انجامید. توده های جمعیتی که به شهرها ریخته بودند و نه اشغال مرتبی داشتند، نه سرگرمی درست، نه شرایط زندگی قابل تحمل و نه حتی دسترسی به ورزش - زیرا این رشته نیز در انحصار مقامات با نفوذ سیاسی و نزدیک به رهبری درآمده بود و اعتبارش به مصرف همه گیر کردن ورزش نمی رسید و عموماً در طرحهای تجملی هزینه می شد - از فعالیتهای سالم فرهنگی بی بهره بودند. نیروی آنان بجای آنکه در عرصه های فرهنگ و ورزش بکار گرفته شود، سرخورده و عاصی شد و سرانجام طغیان کرد.

در همه سالهایی که دیوانسالاری فرهنگی با یک سانسور ناشیانه و کوردلانه و غرض آلود و ناکارآمد تلاشهای دو نسل را برای ابراز وجود غقیم می گذاشت افراطیان و متعصبان مذهبی و گروههای پنهان و آشکار چپگرا که در پیکار چریکی فرهنگی مهارت یافته بودند ایدئولوژیهای خود را از همه راه، حتی از راه کتابهای درسی رسمی، به جوانان تلقین می کردند. رژیم ایدئولوژی نامشخصی آمیخته از اصل رهبری و ترقیخواهی را با وسایل و از

راههای ابتدایی تبلیغ می کرد. تقریباً همه بحث سیاسی رسمی به دو سه کتاب و مصاحبه‌ها و سخنرانیهای گاهگاهی یک مقام بر می گشت و بر گرد سه چهار روز معین در سال دور می زد. در برابر، افراطیان چپ و مذهبی نیز ایدئولوژیهای بهمان اندازه نامشخص و ساده شده را با پیلای برانگیزنده و مهارتی بیشتر و در فضایی که با سرخوردگی سیاسی و فقر اقتصادی و فرهنگی آماده شده بود به گوش مردم می رساندند و طبعاً بسیار کامیاب تر بودند. نیرومندی اعتراض آنها میان تهی بودن پیامشان را از ذهن هادور می کرد.

دانشگاهها بویژه و دبیرستانها به مقدار زیاد از نظر فرهنگی در اختیار چپگرایان درآمده بودند. افراطیان مذهبی در میان کاسبکاران و بازاریان و بیکاران یا فروستان محلات فقیرنشین شهرها فعالیت داشتند و در اواخر رژیم پهلوی به دانشگاهها و دبیرستانها نیز راه یافته بودند. هر دو گروه رخنه‌های قابل ملاحظه‌ای در صف کارگران و کارمندان کرده بودند. در یک فضای تهی فکری و فرهنگی، هر ایدئولوژی بدون هیچ برخورد جدی آرا، زندگی خود را داشت و ایدئولوژی رسمی ورشکسته تر از همه بود زیرا حتی پیشبرندگان اصلیش نیز احترامش را نگه نمی داشتند و رفتارشان به آسانی گفتارشان را می شکست.

۴- یکی از خطاهای بزرگ دوران ۱۳۳۲-۵۷ اعتقاد به تهی کردن روستاها و بزرگ شدن شهرها بود. بی آنکه به ویژگیهای رشد شهرگرایی در غرب صنعتی توجه شایان گردد، تصور می شد صرفاً با تغییر نسبت جمعیت شهرنشین به روستانشین، کشور نوسازی خواهد شد. در حالی که در غرب صنعتی جمعیت در شهرها جذب صنایع کارگر بر شدند و همپای رشد شهرها امکانات آموزشی و فعالیتهای فرهنگی و فراغت و سازمانهای لازم برای سوق دادن انرژی سیاسی مردم گسترش یافت و در همان حال بر قدرت تولید روستاها نیز افزوده می گردید و بازارهای گسترده خارجی کمتر جایی برای کمبود و بیکاری می گذاشت، در ایران افزایش نسبت جمعیت شهرها به روستاها - از حدود ۵/۱ : ۱ در ۱۳۳۵ به ۱ : ۱ در ۱۳۵۵ - هیچ یک از این ویژگیها را به تملکی نداشت و پارهای را یکسره فاقد بود. جمعیتی که از رکود و واپس رفتن اقتصاد روستاها یا نبودن خدمات اجتماعی و رفاهی در آنها به تنگ می آمدند به شهرهایی می رفتند که همیشه برای آنها کار نداشت و نه مسکن و نه آموزش (مدارسی که سه نوبت در روز به گروههای گوناگون شاگردان درس می دادند

کم نبودند) و نه اسباب فراغت و سرگرمی و نه امکانات فرهنگی مناسب در اختیارشان می گذاشت. تنها چیزی که در شهرها به مقدار زیاد در دسترس این جماعت بی ریشه و به تنگ آمده بود وسوسه مصرف بود که بر کینه طبقاتی می افزود.

جمعیت تهران از ۱/۵ میلیون در ۱۳۳۵ به ۴/۵ میلیون در ۱۳۵۵ رسید. شهرهای دیگری مانند اصفهان و تبریز و آبادان و اهواز و مشهد نیز با انفجار جمعیت روبرو بودند. تقریباً هر شهر متوسط و بزرگ ایران بیش از توانایی جذب خود مهاجر می پذیرفت و رشد جمعیت پس از همه پیشرفته‌ها در کنترل خانواده به حدود سه درصد رسیده بود.

این روند شهرنشینی به کاهش ظرفیت تولید ملی و وابستگی روزافزون به واردات مواد خوراکی و افزایش کلی واردات مواد مصرفی و گسترش فعالیتهای غیرتولیدی و بورسبازی زمین و خانه و سنگین شدن هزینه‌های بالاسری اجتماعی انجامید. دولت که بیش از پیش وظیفه یافت کار برای بیکاران فراهم آورد صفوف کارکنان خود را متورم تر ساخت.

زمین بازی و خانه سازی بورسبازانه که از نیمه دوران رضاشاه اول آغاز شده بود مهمترین فعالیت اقتصادی گردید و در غیاب یک نظام مالیاتی درست، ثروتهای بادآوردی انباشت که سرانجام به دلایل سیاسی بخشی از آن به خارج انتقال یافت. با همه رونق خانه‌سازی، مسکن بزرگترین مسأله اجتماعی بود و مشکلات آمد و شد (ترافیک) و آلودگی هوا و کمبود آب و برق و خدمات شهری، زندگی را در شهرهای بزرگتر ایران به صورت نوزخی برای مردمان در آورد.

بجای فراهم کردن آب برای کشاورزی و برق برای صنایع، منابع ملی صرف بستن سد و ساختن نیروگاهها و خطوط انتقال نیرو برای شهرها می شد و از جمعیت شهری ایران که نیمی از جمعیت کشور را در بر می گرفت ۲/۵ میلیون در صنعت کار می کردند و یک میلیون در ساختمان و بقیه در خدمات که دستفروشی را نیز در بر می گرفت. گروههای بسیار بزرگی نیز بیکار بودند زیرا انتظارشان بالاتر از آن رفته بود که تن به کارهای سنگین دهند. سیاستهای بی بند و بار، چندصدهزار (به تخمینی حدود یک میلیون) افغانی را نیز برآنان افزوده بود که در برابر مزد آماده هر کاری بودند، از جمله شرکت در تظاهرات و ویران کردن سینماها و بانکها. این توده عظیم خانه بدوش و بی ریشه شهری در فضای

مناسب و با پشتیبانی بیدریغ منابع گوناگون داخلی و خارجی به آسانی بحران ۷-۱۳۵۶ را میسر ساخت.

با آنکه بیشتر خدمات اجتماعی - آموزش و بهداشت و درمان - در شهرها متمرکز شده بود حتی همه شهرنشینان نیز بدانها دسترسی نداشتند. امکانات آموزشی بجای آنکه در روستاها و شهرهای کوچکتر کودکان و نوجوانان را آماده اشتغالات سودمند در محل کند، دیپلمه بیکار و غیرقابل استخدام می ساخت که در شهرها سرگردان بودند یا صرف آموزش عالی می شد که فرآورده های کارآمدش هزار هزار در خارج می ماندند یا مهاجرت می کردند. بجای پخش کردن حداقلی از خدمات بهداشتی و درمانی در سراسر کشور، بزرگترین و پیچیده ترین مراکز پزشکی در شهرهای بزرگ برپا می داشتند و سفارش بیمارستانهای تجملی «کلید به در» به خارج می دادند. نیاز به دسترسی داشتن به خدمات آموزشی و درمانی، حتی در سطح های پایین تر، تقریباً همان سهم را در کشاندن مهاجران به شهرهای بزرگ داشت که جستجوی کار و اشتغال.

پ- در زمینه اقتصادی

۱- بحث در اینکه ایران یک کشور کشاورزی است یا نه از اوایل سده بیستم در ایران چنان آغاز شد که گویی فراگرد صنعتی شدن مخالف توسعه کشاورزی است. برخلاف نمونه های موفق غربی که صنعت از یک پایگاه کشاورزی نسبتاً توسعه یافته برخوردار بود که می توانست مازادی برای سرمایه گذاری در صنعت فراهم آورد و یک بازار داخلی برای فرآورده های آن، در ایران شوق صنعتی شدن از آغاز با فراموش کردن اهمیت کشاورزی همراه بود.

درآمدهای نفتی نیاز به ما زاد کشاورزی را برای رشد صنعت کم می کرد و یک بازار مصرف دخلی پدید می آورد که چون ریشه در فعالیت اقتصادی خود جامعه نداشت بی تناسب و آماده اتلاف و زیاده روی و اساساً متمایل به واردات بود. در همه دوران درآمدهای قابل

ملاحظه نفتی از نیمه دهه ۳۰ و بویژه نیمه دهه ۱۳۵۰ کوششهای اندکی برای سرازیر کردن سرمایه گذاریها به بخش کشاورزی - شامل تولید و توزیع مواد کشاورزی - صورت گرفت. برنامه اصلاحات ارضی که نمایان ترین اقدام اصلاحی دوران پس از انقلاب مشروطه بود به سبب این بی اعتنایی اساسی به بخش کشاورزی در هدفهای اقتصادی خود کامیاب نشد. رشد تولید کشاورزی در برابر افزایش جمعیت و مصرف سرانه منفی بود (قسمتی به سبب بالا رفتن کیفیت مصرف) و ایران در اواخر دوران ۲۵ ساله حدود ۳۰ درصد نیازهای مواد خوراکی خود را وارد می کرد و از وارکنندگان مهم فرآورده های کشاورزی در جهان شده بود.

کشاورزی و صنایع و خدمات وابسته بدان نتوانست بخش قابل ملاحظه ای از مازاد جمعیت روستاها را جذب کند و پایین بودن سطح زندگی روستاییان مانع از گسترش بیشتر بازار داخلی شد. فقر روستاها رساندن خدمات اجتماعی را به آنها دشوارتر ساخت و انبوه جمعیت روستاییان ایران از نظر شاخصهای رشد با روستاییان کشورهای فقیر جهان قابل مقایسه بودند. حکومت می کوشید به کشاورزان کمک کند ولی کمکها کافی نبودند و در پاره ای زمینه های اساسی کار مهمی انجام نگرفت: اول یک شبکه اعتباری آسان و ارزان که کشاورزان را از نزول خواران رهایی بخشد؛ دوم، ساختن شبکه راههای روستایی و تسهیلات توزیع فرآورده های کشاورزی که اتلاف سی تا چهل درصد فرآورده ها را چاره کند؛ سوم تضمین قیمت فرآورده ها که بر درآمد کشاورزی بیفزاید. در این مورد آخری برعکس در قیمت گذاری فرآورده هایی مانند غلات و چغندر و چای و توتون کوشش حکومت در سالهای آخر بر این بود که قیمتها را در شهرها به زیان روستاییان پایین نگهدارد. این سیاست پایین نگهداشتن اجباری و مصنوعی فرآورده های کشاورزی به جایی رسید که برای روستاییان خرید نان از شهرهای نزدیک ارزانتر بود. زیرا حکومت علاوه بر ارزان خریدن گندم از روستاها به نان شهرها کمک هزینه هم می داد. در زمینه های مبارزه با آفات و فرسایش زمین و آبرسانی آنچه شد ناکافی بود.

اداری کردن کار کشاورزی و در دست گرفتن اختیار همه جنبه های زندگی روستایی، حتی تعاونیهای روستایی، از سوی سازمانهای گوناگون دولتی به اضافه سیاستهای ضد و نقیض و

ناپایدار، هر عامل اعتماد و ابتکار خصوصی را در روستاهای ایران از میان برد. روستاییان برای کارهای خود گاه با ۱۷ مأمور سازمانهای گوناگون دولتی با نظرات مختلف سروکار داشتند. البته در بیشتر روستاها اینگونه خدمات اداری به حداقل می رسیدند زیرا به همه روستاها نمی شد مأمور فرستاد. ولی مزاحمتهای بالقوه بر سر جای خود بود و سازمانهای دولتی مربوط می توانستند در هر زمان در کارها مداخله کنند.

بیشتر اعتبارات کشاورزی و تکیه سیاستهای کشاورزی به بخش سنتی متوجه بود که اکثر روستاییان را در بر می گرفت. در برنامه بخش بزرگتر ۴۳۳/۱ میلیارد ریال اعتبارات و سرمایه‌گذاری کشاورزی به واحدهای بزرگ (کشت و صنعت و شرکتهای سهامی زراعی و تعاونیهای تولید) تخصیص داده شده بود به موجب آن برنامه واحدهای کشت و صنعت می بایست ۴۰۰ هزار هکتار اضافی از زمینهای کشاورزی دهقانی (سنتی) را جذب کنند. مفهوم واقعی آن بیرون راندن کشاورزان از زمینهایشان بود - همچنانکه در مورد زمینهای جنگلی و چراگاهها و زمینهای دیگری که به سران سیاسی و نظامی رژیم یا طرحهای مربوط به آنها اختصاص می دادند.

پس از اصلاحات ارضی تولید روستاها پایین آمد، زیرا به موجب قانون ارث زمینها به قطعات کوچک غیراقتصادی تقسیم می شد. پیش از آن نظام زمینداری، نسقها را از خرد شدن حفظ می کرد. نابرابری درآمد شهر و روستا نیز شدت گرفت. در حالی که در ۱۳۳۸ مصرف سرانه شهری دو برابر مصرف سرانه روستایی بود در ۱۳۵۱ به سه برابر رسید و پس از رونق نفتی نیمه سالهای ۵۰ باز هم به زیان روستاها افزایش یافت. مزد کشاورزی که در ۱۳۴ به ۵۰ درصد میانگین مزد ملی می رسید ده سال پس از آن به ۳۰ درصد کاهش یافته بود. اینهمه کار را به جایی رساند که در بسیاری از روستاها به زحمت می شد مردان جوان را یافت.

۲- سرگردانی حکومت میان یک اقتصاد سرمایه‌داری آزاد و یک اقتصاد سرمایه‌داری دولتی بدترین دو دنیا را برای ایران به بار آورد. از سویی می خواستند همه نیروهای تولیدی جامعه را به کار اندازند و از سویی یک دیوانسالاری عریض و طویل می خواست همه سر رشته ها را در دست داشته باشد. رهبری سیاسی نیز پیوسته میان این دو گرایش در نوسان بود. نتیجه

آن شد که سرمایه داران سیاسی - آنها که دسترسی به رهبری سیاسی داشتند - دست گشاده ای بر منابع ملی یافتند و هرچه توانستند مقررات را به سود خود گردانیدند و در شرایط نابرابر و به هزینه دولت و مصرف کنندگان نیرومندتر شدند.

در برابر، کسان دیگری که آماده سرمایه‌گذاری بودند پیش سد مشکلات سیاسی و اداری به ستوه می‌آمدند و جز آنها که به بورسبازی زمین و خانه می‌پرداختند بقیه ناراضی بودند، زیرا هرچند پول بدست می‌آوردند ولی پیوسته از مداخلات دولتی و تغییر سیاستهای ناگهانی و دلبخواهی رنج می‌بردند. کار بی قانونی و بی عدالتی و یک بام و دو هوا به جایی رسید که حتی قشرهای مرفه جامعه ایرانی نیز در صف مخالفان رژیم درآمدند و در اولین فرصت بر رژیم هجوم آوردند. حضور سرمایه داران و صاحبان صنایع و بازرگانان بزرگ در صف انقلابیان از ویژگیهای یگانه انقلاب اسلامی بود.

از همان آغاز و در نیمه دهه ۳۰ آشکار بود که پیچیدگی های یک اقتصاد نو از حدود دریافت رهبری سیاسی ایران بیرون است. این ناآگاهی حتی در بدیهی ترین اصول اقتصادی جلوه می‌کرد. به نظر نمی‌رسید که حکومت حتی اگر می‌خواست می‌توانست فضایی ناامن تر برای سرمایه‌گذاری و فعالیت اقتصادی در جامعه پدید آورد. تصمیم گیریهایی کوچک و بزرگ اقتصادی غالباً بی‌مشورت کارشناسان و بی‌در نظر گرفتن بازتابهای آن در دنیای کسب و کار انجام می‌گرفت و مصالح درازمدت اقتصادی فدای ملاحظات روزانه یا پیروزیهای ناپایدار تبلیغاتی می‌گردید.

این گرایش به وارد کردن سیاست در کارهای روزانه و امور اقتصادی به همراه زمان تندتر شد و نمونه های آن بسیارند. سهم کردن کارگران در سود مؤسسات خصوصی که عملاً به پرداخت معادل چند ماه حقوق به عنوان سهم کارگران از درآمد مؤسسه در پایان سال تعبیر شد هیچ کمکی به افزایش بهره‌وری نکرد زیرا ارتباطی با چگونگی کار کارگران یا سود و زیان مؤسسه نداشت. فروش ۴۹ درصد سهام مؤسسات بزرگ به کارگران، که عملاً بیش از ۱۵۰۰۰ کارگر را در بر نگرفت، سرمایه‌داران را به فرجام کار خود نامطمئن کرد. فرار ناگهانی سرمایه‌ها به خارج و متوقف شدن سرمایه‌گذاری در کارهای تازه، پیامدهای این تصمیم بود.

شیوه ناگهانی اعلام این سیاستها به اندازه محتوی آنها آرامش خاطر سرمایه گذاران را بر هم می زد. اقدامات دیگر مانند اجازه دادن اجباری خانه های خالی - که از چند خانه خالی در تهران در نگذشت - یا مصادره زمینهای روستاییان و دانشان به صاحبان نفوذ، یا ملی کردن جنگلها و چراگاهها و گرفتن اجباری شان از خرده مالکان و آنگاه دانشان به سران حکومتی و مبارزه با گرانفروشی که به برانگیختن کینه های عمیق در بازار و پیشه وران انجامید، هیچ کدام از نظر اقتصادی سودمند نبودند و حتی بطور کامل اجرا نشدند. اما همه در عدم ثبات اقتصادی و تشویق به فرار سرمایه و احتکار و گرانفروشی و سفته بازی سهم مؤثر داشتند.

به هر طرحی تا آنجا اعتنا می شد که به کار بهره برداری سیاسی و تبلیغاتی بیاید و وارد قلب مسئله نشود. پیکار با گرانفروشی نمونه خوبی است. هنگامی که وزیر بازرگانی وقت خواست مبارزه را از مرحله نمایشی آن در آورد و به اصلاح نظام توزیع و کوتاه کردن دست دلالان و واسطه های با نفوذ همت گمارد، او را برکنار کردند و دلالان سیاسی چنان درسی به او و همکارانش دادند که دیگر کسی به حریمشان تجاوز نکند.

اندک اندک چنان شد که تنها به زور کمکها و اعتبارات هنگفت دولتی با امید به برگشت سریع سرمایه می شد ابتکارات خصوصی را برای طرحهای بزرگ به میدان آورد. سرمایه گذاران کوچک به مقدار زیاد از این ملاحظات برکنار بودند. در رونق بی سابقه اقتصاد ایران، آنها هزار هزار می بالیدند. تصویر اقتصاد ایران یکسره منفی نبود.

سهم صنعت در تولید ناخالص ملی ایران از ۶۱/۷ میلیارد ریال در ۱۳۴۳ به ۶۸۴/۳ میلیارد ریال در ۱۳۵۶ رسید و در میان کشورهای صادر کننده نفت جهان سوم ایران در گوناگون کردن پایه های اقتصاد خود از همه کامیاب تر بود. در همین مدت تولید ناخالص ملی ایران بیش از ده برابر شد - از ۳۴۸/۱ میلیارد ریال در ۱۳۴۳ به ۳۵۸۹/۱ میلیارد ریال در ۱۳۵۶. اما به موجب گزارشهای سالانه بانک مرکزی ایران که این ارقام بدانها متکی است در ۱۳۵۶ نرخ رشد قیمتهای عمده فروشی ۱۷/۲ درصد و خرده فروشی ۲۷/۳ درصد شده بود که در ۱۳۵۷ به ترتیب به ۹/۹ درصد و ۱۱/۶ درصد کاهش یافت. در سالهای دهه ۵۰ تورم با اعداد دو رقمی بالا می رفت، سهم نفت در تولید ناخالص ملی افزایش می یافت (در

۱۳۵۶، ۱۲۸۴/۹ میلیارد ریال یعنی ۳۵/۸ درصد تولید ناخالص ملی) و واردات کشاورزی از ۱۴۲/۵ میلیون دلار در ۱۳۴۸ به ۲۵۰۰ میلیون دلار در ۱۳۵۶ رسیده بود. اگر ایران در انقلاب صنعتی خود تا آنجا پیش رفت که آرزو داشت، گذشته از شرایط عمومی و اپسماندگی و نیاز به شروع از صفر در همه مراحل، بخشی به این جهت بود که به صنعت در ایران بیشتر به عنوان جانشین واردات می نگریستند نه عاملی در صادرات. برخلاف کشورهای موفق تر جهان سوم که صنعت از آغاز در پی بیرون آمدن از دایره بازار داخلی و جستن پیکار در میدان رقابت بین‌المللی بود و به افزایش بهره‌وری و «پژوهش و گسترش» اولویت می داد، صنعت ایران به شرایط گرمخانه‌خو کرده بود و بازار حمایت شده و اسیر و رو به گسترش داخلی برایش بس بود. شعارهای «صنعت وابسته یا مونتاژ» که همه جا بکار می‌بردند حق صنعت ایران را ادا نمی‌کنند. زیرا دویست سال پس از انقلاب صنعتی اول و صدسال پس از انقلاب صنعتی دوم و در آستانه انقلاب صنعتی سوم، هر کشوری بخواهد گام در راه صنعتی شدن زند ناگزیر از یک دوران «مونتاژ» است و وابستگی‌اش به بیرون هرگز پایان نخواهد یافت. در واقع پیشرفته‌ترین کشورها نیز از نظر صنعتی به یکدیگر متقابلاً وابسته‌اند. دلایل سیاسی نالازم شکوفان شدن ابتکارات خصوصی را — چنانکه در توانایی ایران بود — به دشواری افکند. ایران با پشتگرمی به درآمدهای نفتی می‌توانست در بیست و پنج سال پایه‌های یک اقتصاد نوین صنعتی را بگذارد و از تکیه روزافزون بر نفت بکاهد.

سیاستهای اجتماعی نیز چنان نبود که تفاوت درآمد گروههای گوناگون چندان نباشد که در ۱۳۵۵ ده درصد جمعیت ۴۰ درصد مصرف ملی را به خود اختصاص دهند؛ و این پیش از محسوس شدن کامل آثار انفجار قیمت نفت بود که رژیم ایران را زیر فشارهای خود در هم شکست و بر نابرابریها و نابسمانیها بسیار افزود. به موجب گزارش وزارت خارجه امریکا در ۱۳۵۴ تقسیم درآمد ملی میان گروههای اجتماعی چنین بود: طبقه مرفه (۲۰ درصد جمعیت) ۶۳/۵ درصد؛ طبقه متوسط (۴۰ درصد جمعیت) ۲۵/۵ درصد و طبقه فقیر (۴۰ درصد جمعیت) ۱۱ درصد. سه سال پیش از آن نسبتها به ترتیب ۵۷/۵ درصد، ۳۱ درصد و ۱۱/۵ درصد بود. سرعت رشد نابرابری طبقات را از همین سه سال می‌توان دریافت.

ایران در آن بیست و پنج سال با همه دستاوردهای بزرگ خود نه ثروت کافی تولید کرد که اثر ویرانگر نابرابریها را تعدیل کند و نه آنچه را که داشت عادلانه توزیع کرد. ناتوانی کشور در راه بردن خود بویژه در هنگامی جلوه گر شد که افزایش سیل آسای درآمدهای نفتی به نظر می رسید مشکل سرمایه ای توسعه اقتصادی را پاک برطرف کرده باشد.

۳- وقتی درآمدهای نفتی سرازیر شد - ۱۳۵۴ به بعد - آنچه پیش آمد بیشتر شتاب برای هزینه کردن درآمدها بود تا «توسعه». بالاترترین مقامات کشور اعلام می کردند که بیگانگان می پندارند ما قادر به جذب درآمدهای خود نیستیم و ما باید ثابت کنیم که می توانیم درآمدمان را خرج کنیم. با چنین منطقی همه توصیه های کارشناسان سازمان برنامه درباره ضرورت احتیاط و میانه روی به کناری انداخته شد و مسابقه جنون آمیزی برای پیش انداختن هزینه ها از درآمدها آغاز گردید.

برنامه پنجم (۷-۱۳۵۲) صحنه نمایشی گردید که واقعیات ناکارایی نظام حکومتی ایران را آشکار ساخت. در صورت اصلی خود، برنامه پنجم با هزینه ای معادل ۳۴۴۰ میلیارد ریال که ۱۵۶۰ میلیارد ریال آن را سرمایه گذاریهای دولتی تشکیل می داد از امکانات دستگاه اداری و شبکه بانکی و ارتباطی بیرون بود و فشارهای سخت بر آنها وارد می ساخت. ولی هنگامی که در نخستین سال برنامه بهای نفت چهار برابر شد (به سبب جنگ اعراب و اسرائیل و تحریم نفتی اعراب و مانورهای قبلی آلبی که کمبودی در بازار نفت پدید آورده بود) پیش بینی درآمدهای نفتی برنامه پنجم که در اصل ۲۰/۸ میلیارد دلار بود به ۹۸/۲ میلیارد دلار بالا برده شد. بی هیچ توجهی به عوامل دیگر و صرفاً به همین دلیل، هزینه های برنامه پنجم را به ۸۲۹/۵ میلیارد ریال یعنی ۲۵۰ درصد افزایش دادند.

برای کشوری که بنر و راه آهن و از همه مهمتر نیروی انسانی پرورش یافته به اندازه کافی نداشت، این بازی بوالهوسانه با ارقام، مصیبت به بار آورد. داستان کشتی هایی که تا شش ماه در بندرها انتظار کشیدند تا بارشان را تخلیه کنند، توده های انبوه کالاهایی که زیر آفتاب و باران زنگ زدند یا زیر فشار بولدوزرهایی که به «پاک» کردن محوطه گمرکها می پرداختند از میان رفتند؛ و سیمانهایی که آنقدر منتظر کامیون ماندند تا سنگ شدند و هزاران کامیونی که در بیابانها به سبب نداشتن راننده ناچیز شدند مشهور است.

در پایان برنامه پنجم یکی هم از طرحهای بزرگ آن اجرا نشده بود و برنامه ششم هرگز پا نگرفت زیرا می بایست نخست بازمانده های بی شمار برنامه پنجم را تمام کرد که خود سالها وقت می گرفت. تنها نتیجه واقعی برنامه پنجم افزودن بر تقاضا بود که تورم را افزایش داد و بر نارضایتی افزود زیرا حتی با واردات شکر نمی شد تقاضا را برآورد؛ و گسترش بلور نکردنی فساد بود و از هم گسیختن بافت جامعه ایرانی. از ۱۳۵۴ تعادل کشور بر هم خورد و رهبری سیاسی تسلط خود را بر اوضاع از دست داد.

طرفه آنکه بیست سال پیش از آن همین فراگرد کم و بیش تکرار شده بود و مسئولان کافی بود به درسهای آن دوران توجه کنند. در سالهای ۳۹-۱۳۳۴ نیز پس از سرازیر شدن درآمدهای افزایش یافته نفت به اقتصاد گرسنه ایران پدیده های تورم، فشار تحمل ناپذیر بر منابع مالی و انسانی کشور و آثار برنامه ریزی نادرست آشکار شدند و به بحران اقتصادی و مالی سال ۱۳۴۰ انجامیدند. در آن دوران ساختن سدهای بزرگ اولویت داشت که بیشتر منابع به آنها اختصاص یافت. ولی چون شبکه های آبیاری سدها را آماده نکردند کمک چندانی به افزایش تولید نشد و تورم و فشار بر نیروی انسانی افزایش یافت. در آن هنگام نیز توجه بیش از اندازه به عامل سرمایه و ضعف برنامه ریزی، پیامدهای ناگوار خود را نشان داده بود.

شکست استراتژی توسعه ایران در آن سالهای واپسین بر بیگانگان دانسته بود. برخلاف خیالپوریهای پاره ای ایرانیان کسی از قدرت صنعتی و آینده اقتصاد ایران نمی ترسید. در همان نخستین سالهای برنامه پنجم سازمان برنامه از مؤسسه «هاسن» دعوت کرد یک بررسی درباره جامعه و اقتصاد ایران بکند. رئیس مؤسسه کتابی در آینده نگری ژاپن نگاشته بود و پیش بینی کرده بود که آن کشور تا پایان سده بیستم اولین قدرت اقتصادی جهان خواهد شد. رهبری ایران، که هم آنگاه ایران را ژاپن دومی می دید، برای تعبیر رویاهای خود مؤسسه هاسن را مناسب یافت. اما گزارش مؤسسه هرگز انتشار نیافت و بایگانی شد زیرا بسیار بدبینانه بود و کشوری را با سطح و نظام آموزشی و فراگرد تصمیم گیری ایران نه تنها دارای بخت ژاپن دومی شدن نمی دید، بلکه درباره آینده آن تردیدهای جدی ابراز می داشت.

در بهار ۱۳۵۶، پیش از حرکت خود به ایران، سالیوان که به عنوان سفیر امریکا تعیین شده بود در یک جلسه غیررسمی شورای صاحبان کسب و کار برای تفاهم بین المللی شرکت

جست که در آن ۲۵ تن از مهمترین مدیران صنعت امریکایی شرکت جسته بودند. آنها صریحاً به سالیوان گفتند بخت ایران برای آنکه به یک اقتصاد گسترده صنعتی تبدیل شود ناچیز است (یعنی حتی به پایه یک قدرت صنعتی درجه دو با مقیاس اروپایی). و علت را به اصرار شاه نسبت داده بودند به اینکه چه در تجهیزات نظامی و چه صنعتی می خواهد آخرین دستاوردهای تکنولوژی را بدست آورد (که از امکانات اقتصادی و آموزشی کشور بیرون بود) و نیز غفلت او از بخش کشاورزی و نیز جنون بزرگی او را ذکر کرده بودند.

این قضاوت‌های نامهربانانه در ایران چنان تعبیر می شد که بیگانه‌گان به ایران حسد می برند و نمی خواهند پیشرفتهای آن را ببینند. اگر کسی توصیه می کرد که یک استراتژی متناسب با تواناییها و ضعفهای جامعه ایرانی، کارآمدتر است و سرعت پیشرفت را حتی بیشتر می کند با تکبر تمام متهم می شد که می خواهد ایران را در مدار واپسماندگی نگهدارد.

چنین شد که با همه درآمدهای نفت و تعهد واقعی رهبری سیاسی به توسعه، هیچ یک از هدفهای اقتصادی تحقق نیافت. ایران در پایان دوره بیست و پنج ساله باز شناخته نمی شد و راه سده ها را پیموده بود. با اینهمه سراپا نا سالم بود. بدون تزریق میلیاردها درآمد نفت به بهای خشکاندن سریع چاهها نمی توانست روی پای خود بایستد. صنعت آن تاب ایستادگی در برابر رقابت خارجی نداشت؛ کشاورزیش هر سال سهم کمتری از نیازهای ملی را بر می آورد؛ بودجه و موازنه پرداختهایش کسری داشت؛ تورم شیرازه جامعه را از هم می گسست و اکثریت مردمش در روستاها و زاغه های شهرها هیچ چیز در حد مناسب و کافی نداشتند. این اقتصادی بود که تنها از عهده هزینه های روزافزون و دور از تناسب تسلیحاتی بر می آمد.

سهم هزینه های عمومی در فقیر کردن کشور هیچگاه به درستی شناخته نشد. یک نخست وزیر لاف می زد که بودجه ایران از امریکا بزرگتر است. صرف نظر از نادرست بودن این ادعا، خود این گفته نشان می دهد که گمراهی تا کجا بوده است. دستگاه دولتی همه کار می کرد و صاحب همه چیز بود. از وظایف معمول اداری گرفته تا تصدی خدمات عمومی و شهری و اداره مؤسسات اقتصادی و پرداخت کمک هزینه به نان و گوشت و روغن نباتی و شکر (که در دو مورد اخیر به پایین ماندن بها و صدور قاچاق آنها به خارج کمک می کرد و در مورد نان و گوشت چندان مؤثر نمی افتاد) و حتی میوه های تجملی، و گرداندن مؤسسات

آموزشی و بیشتر مؤسسات درمانی و خانه سازی و مغازه داری و واردات و صادرات و هرچه بتوان تصور کرد.

اینهمه کم بود، پیوسته طرحهای پرهزینه تر دیگر اعلام می شد. از همه نامربوط تر تولید ۲۳ هزار مگوات نیروی برق هسته ای با هزینه دهها میلیارد به دلار و ریال، آنهم برای کشوری که ذخایر گاز ثابت شده اش ۵۰۰ تریلیون پای مکعب است و روستاهایش به سبب نبودن اعتبارات نمی توانستند راهی به شهرها بکشند.

نتیجه همه اینها هدر رفتن میلیاردها در چاه بی بن یک دستگاه ناکارآمد و گل و گشاد بود و باز داشتن مردم از بکار انداختن همه نیرو و استعدادهای خود و ایجاد روح بستگی و همبستگی در میان آنان که اراده نگهداشتن کشور و دستاوردهای آن را تقویت کند تا از فرط سرخوردگی و کینه - و البته نادانی - دست به خودکشی ملی نزنند، چنانکه در ۱۳۵۷ زدند.

نتیجه

در بحث از اینکه ایران کجا به خطا رفت بیشتر گفته می شود که سرعت پیشرفت و آهنگ توسعه از حوصله جامعه ای به واپسماندگی ایران بیرون بود. با اینکه در این سخن حقیقتی است علت اصلی را باید در جای دیگر جست. این استراتژی توسعه و شیوه های مدیریت بود که نادرست بود نه سرعت آن که در بیشتر زمینه ها چندان هم نفسگیر نبود. به نمونه های توسعه متعددی می توان اشاره کرد که در کمتر از ۲۵ سال جهش اساسی را انجام داده اند و به سطح آموزشی و فرهنگی و اقتصادی لازم برای توسعه مداوم و خودبخود رسیده اند. ترکیبی از ناآگاهی و نیمه سواد و ساده گیری در رهبران و مسئولان؛ و گرایشی به جاه و جلال که در طول

منبع: داریوش همایون «امروز فردا» ، چاپ سوم تارنمای حزب مشروطه ایران ۲۰۰۳ -

فصل هفتم

جامعه‌شناسی اقتصادی سیاست و روایت یک فروپاشی

گروه اقتصادی انجمن جامعه‌شناسی ایران مورخ هفتم دی ماه وینار «جامعه‌شناسی اقتصادی سیاست و روایت یک فروپاشی» با سخنرانی دکتر رسول رئیس جعفری پژوهشگر حوزه تاریخ اقتصادی ایران را برگزار کرد.

گزارش: محسن سلیمی امان آباد

در پیش درآمد وینار دبیر نشست دکتر مینا شیروانی ناغانی، گفت: سوئدبرگ معتقد است که جامعه‌شناسی اقتصادی سیاست، با وجود شباهت‌هایی به اقتصاد سیاسی، در برخی ابعاد از آن متمایز است. این حوزه به بررسی نقش دولت در ارتباط با اقتصاد در علوم اجتماعی می‌پردازد و در تحلیل خود، منابع سیاسی، اقتصادی و حقوقی را مدنظر قرار می‌دهد. هدف اصلی جامعه‌شناسی اقتصادی سیاست، ارائه چارچوبی واقع‌گرایانه برای فهم بهتر جایگاه دولت در نظام‌های اقتصادی است. در این رویکرد، دولت به‌عنوان بخشی از سازمان کلی اقتصاد مورد مطالعه قرار می‌گیرد و نقش‌های اصلی آن شامل ایجاد و هزینه‌کرد منابع اقتصادی، هدایت اقتصاد و ایجاد و اجرای قواعد حقوقی است. از منظر این رویکرد، نحوه تأمین مالی و هزینه‌کرد دولت که به جامعه‌شناسی مالی مرتبط است، نقش کلیدی در تحلیل ساختارهای اقتصادی ایفا می‌کند. همچنین، سیاست‌گذاری دولت در هدایت اقتصاد و تنظیم روابط اقتصادی از جمله قوانین و نظارت‌ها، محورهای دیگری هستند که مورد بررسی قرار می‌گیرند. این تحلیل‌ها محققان را به فهم عمیق‌تر هویت کنشگران، عواطف و ساختارهای

اجتماعی که در فرآیندهای اقتصادی دخیل هستند، هدایت می‌کند. به این ترتیب، واقع‌گرایی در جامعه‌شناسی اقتصادی، حقوق و سیاست تقویت می‌شود.

شیروانی در ادامه با بیان اینکه در کتاب روایت یک فروپاشی، با موضوع فروپاشی حکومت (شاه) پهلوی، عواملی که در این فروپاشی نقش داشتند، از منظر جامعه‌شناسی اقتصادی مورد تحلیل و بررسی قرار گرفته اند، افزود: از جمله این عوامل می‌توان به وابستگی شدید اقتصاد به درآمدهای نفتی، فساد و ناکارآمدی بخش دولتی، توزیع ناعادلانه درآمد و افزایش شکاف طبقاتی اشاره کرد. این شرایط، بی‌ثباتی سیاسی را تقویت کرد. همچنین، مداخلات گسترده دولت در اقتصاد، از جمله تعیین قیمت‌ها، تخصیص منابع و حمایت از صنایع خاص، به کاهش بهره‌وری و ایجاد رانت منجر شد. عدم پاسخگویی دولت به نیازهای مردم، به‌ویژه در مناطق روستایی و حاشیه‌نشین، یکی دیگر از عوامل افزایش نارضایتی عمومی بود. علاوه بر این، تحریم‌های بین‌المللی نیز مشکلات اقتصادی را تشدید و تورم را افزایش داد که نتیجه آن کاهش قدرت خرید مردم و از دست رفتن سرمایه اجتماعی دولت بود. این عوامل اقتصادی به‌عنوان محرک‌هایی عمل کردند که نارضایتی موجود در جامعه را تشدید کرده و در کنار سایر عوامل سیاسی و اجتماعی، به فروپاشی حکومت (شاه) پهلوی انجامید.

دکتر رسول رئیس جعفری پژوهشگر حوزه تاریخ اقتصادی ایران در ابتدای سخنرانی خود، با تأکید بر عدم تخصص در جامعه‌شناسی و تخصص خود در بررسی نقش عوامل اقتصادی در تحلیل‌های تاریخی گفت: باتوجه تجربه‌های آکادمیکی که در دهه هشتاد و آشنایی با طیف متنوعی از اقتصاددانان دانشگاه علامه طباطبائی که تأثیر عمده‌ای بر دیدگاه‌هایم در تحلیل تاریخ اقتصادی پهلوی گذاشته‌اند، همچنین همزمان تبلیغات نوستالژیک شبکه‌های خارجی درباره دوره پهلوی باعث شد که برای پژوهش در زمینه دلایل اقتصادی فروپاشی پهلوی انگیزه داشته باشم. از این رو تاریخ شفاهی هاروارد را به دلیل آنکه این مجموعه، به علت بارگذاری رسمی متن‌ها و صوت‌ها در سایت دانشگاه هاروارد، از اعتبار سندی بالایی برخوردار است از طرفی این مصاحبه‌ها خارج از ایران و بدون فشارهای سیاسی تهیه شده‌اند، که بی‌طرفی نسبی آن‌ها را تضمین می‌کند. علاوه بر این، مدیریت پروژه توسط مرحوم حبیب لاجوردی به این کار پژوهشی اعتبار بیشتری بخشیده، را برای پژوهش انتخاب

کردم. با این حال، محدودیت‌های ذاتی تاریخ شفاهی مانند سوگیری ذهنی راویان نیز به‌عنوان چالشی پذیرفته شده است. البته تاریخ شفاهی به‌عنوان منبعی مکمل برای سایر منابع تاریخی مفیدند. این پژوهش با تمرکز بر عوامل اقتصادی و رجال کلیدی که در تصمیم‌گیری‌های اقتصادی پهلوی نقش داشتند، طراحی شده است.

رئیس جعفری در ادامه افزود: دامنه مطالعه‌ام را برای این پژوهش محدود به افرادی با پست‌های کلیدی در سازمان برنامه، بانک مرکزی و وزارت اقتصاد محدود کرده و از میان مصاحبه‌های تاریخ شفاهی هاروارد، ۹ شخصیت برجسته اقتصادی از جمله بهمن آبادیان، ابوالحسن ابتهاج، علی امینی، و محمد یگانه را انتخاب کرده‌ام چراکه این افراد به دلیل نقش‌های کلیدی خود، دیدگاه‌های مهمی درباره عوامل اقتصادی فروپاشی پهلوی ارائه داده‌اند. عوامل اقتصادی فروپاشی پهلوی از نگاه رجال آن دوره شامل افزایش بی‌رویه درآمدهای نفتی، بی‌انضباطی مالی، و غفلت از توسعه انسانی (بهمن آبادیان)، ضعف در برنامه‌ریزی اقتصادی و ناتوانی در جذب نخبگان (علی امینی)، و فساد گسترده به همراه وابستگی اقتصادی به منابع خارجی (جعفر شریف امامی) بود. درآمدهای نفتی در دهه ۱۳۵۰، به‌جای بهبود زیرساخت‌های انسانی، صرف پروژه‌های بزرگ فیزیکی شد که توزیع غیرعادلانه ثروت و بی‌انضباطی مالی را در پی داشت. تمرکز بر ساخت‌وساز به‌جای توسعه انسانی، به ضعف اجتماعی و اقتصادی منجر شد از این جهت سیاست‌های اقتصادی دوران احمدی‌نژاد شباهت زیادی به پهلوی داشت، به‌ویژه در زمینه مدیریت نادرست درآمد نفتی و نبود زیرساخت‌های مدیریتی مناسب اینگونه بود.

دکتر رئیس جعفری در بیان اینکه حکومت پهلوی دوم بیشتر به‌دلیل داخلی دچار فروپاشی شد، نه انقلاب، به تشریح و در مقایسه‌ای با فروپاشی حکومت صفویه پرداخت و گفت: فروپاشی پهلوی ماهیتی اقتصادی داشت و بیشتر ناشی از ضعف‌های مدیریتی و ساختاری در بهره‌برداری از منابع بود تا عوامل اجتماعی! از این رو تاریخ شفاهی و استفاده از اسناد

تکمیلی، ابزارهای مهمی برای درک عمیق‌تر و واقع‌بینانه‌تر دوره‌های تاریخی محسوب می‌شوند.

رئیس جعفری به تحلیل مسائل اقتصادی و سیاسی ایران در دوره پهلوی و تأثیرات آن بر شرایط کنونی پرداخت و اظهار داشت: ایران تنها با مسائل اقتصادی مواجه نبود بلکه بسیاری از کشورهای دیگر نیز با مشکلات مشابهی روبه‌رو بوده‌اند. از جمله رشد سریع درآمد نفتی و اینکه این درآمد باید به موازات توسعه اقتصادی، توسعه تشکیلات و نیروی انسانی ماهر هم باید مورد توجه قرار می‌گرفت در صورتیکه بیشتر بر توسعه فیزیکی و پروژه‌های چشمگیر تمرکز شد. به مسائلی مانند فساد در سیستم سیاسی و اقتصادی نیز یکی از دلایل اصلی فروپاشی اقتصادی ایران در آن دوران بود به طوریکه وجود یک نظام انگیزشی فسادپرو در سطوح بالای دولتی وجود داشت. فساد گسترده و بی‌اعتمادی مردم به دولت باعث شده بود که جامعه به یک جامعه فاسد و بی‌اعتماد تبدیل شود. بسیاری از افراد به این بلور رسیده بودند که برای دستیابی به شغل یا موفقیت، باید ارتباطات ویژه‌ای با دربار یا مقام‌های دولتی داشته باشند. همچنین یکی دیگر از دلایل اصلی فروپاشی سیاسی و اقتصادی پهلوی، نبود مقاومت اخلاقی در برابر استبداد بود. شاه با خودکامگی و دخالت در امور اجرایی کشور، توانایی تصمیم‌گیری و استقلال نهادها را از بین برده بود. در این وضعیت، دولت‌ها به کارگزاران شخصی شاه تبدیل شدند و استقلال از بین رفت. همچنین فساد به‌طور گسترده در سطوح بالای دولت و در دربار و نهادهای مختلف نفوذ کرده بود.

در ادامه، دکتر رئیس جعفری به نقل قولی از عالیخانی «اگر در دام چرخ دور باطل بد و بدتر باشیم، می‌توانیم قضاوت کنیم که کی بد بوده، ولی واقعیت این است که باید به ریشه مشکلات و عواملی که به وضعیت فعلی منجر شده‌اند، پرداخت»، اشاره کرد و بیان داشت: برخی از شخصیت‌های برجسته اقتصادی دوره پهلوی از جمله ابوالحسن ابتهاج که نقشی کلیدی در نظام برنامه‌ریزی اقتصادی ایران داشت، از فساد و اتلاف منابع ملی در پروژه‌های سرمایه‌گذاری انتقاد داشتند اما شاه انتقاد ناپذیر بود و این امر باعث گسترده‌ی ضعف ساختارهای حکمرانی

شده بود. فساد گسترده در فرادست در سطوح بالا بود چراکه افرادی از روابط خاص خود با دربار برای رسیدن به موقعیت‌های دولتی استفاده می‌کردند. علی‌امینی نیز معتقد بود شاه به اصلاحات ساختاری اعتقادی نداشت و در امور اجرایی کشور تا جزئی‌ترین مباحث دخالت می‌کرد این اقدامات باعث شده بود که دولت‌ها نه تنها استقلال نداشته باشند، بلکه به کارگزار شخصی شاه تبدیل شود. مشکلات نهادی و بی‌اختیاری دولت‌ها در برابر اراده شاه باعث بی‌نظمی شده بود از این رو اصلاحات واقعی تنها در صورتی امکان‌پذیر بود که نظام حکمرانی به درستی بازنگری و اصلاح می‌شد.

رئیس جعفری به اهمیت مصاحبه‌های عبدالمجید مجیدی و غلامرضا مقم در زمینه اقتصادی اشاره کرد و افزود: غلامرضا مقم، یکی از بهترین مصاحبه‌های اقتصادی را در هاروارد داشته است. مقم که دکترای اقتصاد از دانشگاه استنفورد داشت، در سمت‌های مختلفی چون معاون وزیر بازرگانی و معاون بانک مرکزی ایران فعالیت کرده بود. مقم مشکلات اقتصادی کشور را در دهه ۴۰ شمسی از جمله کسری بودجه و تضعیف قانون اساسی و نادیده گرفتن هشدارهای کارشناسان اقتصادی از سوی شاه از علل فروپاشی می‌دانست. مقم در خاطرات خود اشاره کرده بود که درآمد نفتی ایران در آن زمان به شدت افزایش یافته بود، اما با توجه به بالا رفتن هزینه‌های دولتی، این درآمدها برای جبران کسری بودجه کافی نبود. همچنین در سال ۱۳۵۰، گزارشی از وضعیت اقتصادی کشور در سازمان برنامه تهیه شد که وضعیت مالی و اجتماعی کشور را در سال‌های آینده بسیار نگران‌کننده توصیف می‌کرد. این گزارش به دولت و شاه ارائه شد، اما با مخالفت شاه روبه‌رو شد. شاه در جواب به گزارش‌های اقتصادی گفت که به مشکلات مالی توجه نمی‌کند و درآمد نفت در آینده‌ای نزدیک مشکلات مالی کشور را حل خواهد کرد.

رئیس جعفری در ادامه به خاطرات محمد یگانه، وزیر اقتصاد پیشین، اشاره کرد و گفت: یگانه در مورد نقش هویدا در تضعیف دولت و بی‌توجهی به اولویت‌های اقتصادی کشور

صحبت کرده بود. وی به روایتی تلخ از آخرین دیدار خود با شاه اشاره کرد که در آن شاه پس از قیام ۱۷ شهریور دچار سردرگمی و ناراحتی شده بود. رئیس جعفری به جمع‌بندی‌هایی از دوران پیش از انقلاب اشاره کرد که در آن به تحلیل واقعیات تاریخی و عدم پذیرش تفکرات کلیشه‌ای پرداخته شده بود. برخی از مخالفان رژیم پهلوی در تلاش بودند تا همه چیز را سیاه نشان دهند، در حالی که در دوران سلطنت شاه کارهای بسیاری در زمینه‌های اجتماعی و اقتصادی انجام شده بود که ایران را تغییر داده بود. همچنین باید به نقش مردم در تعیین سرنوشت کشور و انکار تفکرات ساده‌انگارانه در تحلیل رویدادهای تاریخی توجه کرد. نگاه واقع‌بینانه و منصفانه به تاریخ ایران و تحلیل درست باید از سوی پژوهشگران مورد توجه قرار گیرد.

دکتر علی اصغر سعیدی، عضو هیئت علمی دانشگاه تهران نیز در این نشست به تحلیل و بررسی برخی از مسائل اقتصادی و سیاسی ایران و نقش شخصیت‌های مهم در تاریخ معاصر ایران پرداخت و گفت: کتاب روایت یک فروپاشی به جزئیات مختلفی اشاره کرده است که نشان‌دهنده عمق و دقت بررسی‌های این پژوهش است. از روایت‌ها و بررسی‌های تحلیلی در تحقیقاتی که به تاریخ معاصر ایران و تصمیمات اقتصادی و سیاسی آن دوران می‌پردازد، حائز اهمیت است. به طور مثال نوشتن چنین پژوهشهایی برای شخصیت‌های مهم و تاثیرگذار در تاریخ ایران مثل آقای لاجوردی در عرصه اقتصادی و اجتماعی ایران مهم است، لاجوردی در زمینه‌هایی چون ایجاد یک سیستم سازمانی در گروه صنعتی بهشت و تأسیس مرکز مطالعات مدیریت ایران نقش مهمی داشت. لاجوردی توانست شیوه‌ای مشابه به آنچه که آلفرد استون در شرکت موتورز انجام داده بود، به کار گیرد و موجب حل اختلافات درون گروه و توسعه آن شود. علاوه بر این، تز دکتری لاجوردی که در آن به موضوع خودکامگی و جنبش کارگری در دهه ۱۳۲۰ پرداخته یکی از دستاوردهای مهم علمی است.

دکتر سعیدی به اهمیت استفاده از تقاطع و چک کردن روایت‌های مختلف برای اعتبار علمی تحقیقات اشاره کرد و اظهار داشت: پژوهشگر در کتاب روایت یک فروپاشی، در تحلیل و

مقایسه روایت‌های مختلف از شخصیت‌ها به خوبی توانسته از تکنیک تقاطع و چک کردن روایت‌ها بهره ببرد و این امر موجب غنای بیشتر تحقیق شده است. از این رو گزاره‌های خبری که از سوی افراد در دوره‌های مختلف تاریخی منبعی ارزشمند برای پژوهشگران محسوب می‌شوند.

دکتر سعیدی سپس به تحلیل وضعیت اقتصادی و سیاسی ایران در دهه‌های مختلف و به ویژه به نقش شاه در تصمیم‌گیری‌های اقتصادی اشاره کرد و بیان داشت: شاه در تصمیم‌گیری‌ها کمتر به مشاوره‌های دیگران توجه می‌کرد و این موضوع مشکلات زیادی برای اقتصاد ایران ایجاد کرد. سیاست‌های اقتصادی شاه مانند کنترل قیمت‌ها و نقش دولت در بازار باعث شد که شاه به عنوان یک شخصیت خودکامه تلاش کند منابع مالی کشور به سمت اهداف خودش هدایت شوند.

دکتر سعیدی با اشاره به رابطه نزدیک بین دولت و بازار در ایران اظهار داشت: شکل‌گیری بازار و توسعه بخش خصوصی در ایران، در ارتباط تنگاتنگ با شکل‌گیری دولت بوده است به ویژه در دهه‌های ۳۰ و ۴۰ تأثیر دولت بر توسعه بازار و رشد بخش خصوصی افزایش یافته بود و در همین زمان اتاق صنعت و سندیکاهاى مختلف نیز تاسیس شدند. همچنین تحلیل‌های مختلفی از رویدادهای تاریخی نظیر تاسیس نوب‌آهن و مخالفت‌های اقتصادی برخی از شخصیت‌ها مانند آقای مقدم و آقای ابتهاج با این پروژه وجود دارد که این شخصیت‌ها به دلیل نداشتن چشم‌انداز سیاسی، طرح تاسیس نوب‌آهن را به عنوان یک پروژه اقتصادی ناکارآمد می‌دیدند. اما رویکرد سیاسی به این پروژه، در نهایت منجر به موفقیت آن شد و پروژه نوب‌آهن به عنوان یک پروژه ملی و کلان در نظر گرفته شد. در خصوص تحلیل‌هایی که در زمینه شخصیت شاه و تصمیمات اقتصادی او وجود دارد، بررسی نگرش شاه به مسائل اقتصادی، به ویژه سیاست‌های نفتی و تأثیر آن بر اقتصاد کشور دارای اهمیت است چراکه شاه به دلیل احساس تهدیدات امنیتی، بیشتر تمایل داشت که مداخلات اقتصادی را در قالب سیاست‌های مختلف انجام دهد و در این راستا با بی‌توجهی به واقعیت‌های اقتصادی کشور،

سیاست‌های خود را دنبال می‌کرد. این امر موجب شد که شاه به رغم داشتن درآمدهای نفتی، سیاست‌های اقتصادی ناکارآمدی را پیگیری کند. از این رو انجام تحقیقات در زمینه‌های تاریخ اقتصادی و سیاسی ایران با تأکید بر جامعه‌شناسی اقتصادی حائز اهمیت است تا با بررسی‌های دقیق‌تر تصمیم‌گیری‌های اقتصادی در دوران شاه و تحلیل ریشه‌های ساختاری آن، بتوان درک بهتری از وضعیت اقتصادی ایران در آن دوران و عوامل موثر بر آن داشت. این تحقیقات می‌تواند به محققان و پژوهشگران کمک کند تا ابعاد مختلف تاریخ معاصر ایران را از دیدگاه‌های مختلف، به ویژه از منظر جامعه‌شناسی اقتصادی و سیاسی، بررسی کنند. بنابراین پژوهش‌های بیشتری در زمینه تاریخ اقتصادی و اجتماعی ایران باید انجام شود و به نقش سیاست‌گذاری‌های اقتصادی در ایجاد وضعیت کنونی توجه بیشتری صورت گیرد. محققان بایستی توجه خود را به تحقیقات جامعه‌شناسی اقتصادی سیاسی معطوف کنند تا ابعاد بیشتری از تصمیم‌گیری‌های اقتصادی و تأثیرات آن‌ها بر جامعه ایران روشن شود.

دکتر رئیس جعفری در پایان مباحثشان اشاره کرد که بسیاری از تحلیل‌ها و برداشت‌های ما از تاریخ به خاطر روش‌های ذهنی ما شکل می‌گیرد و ممکن است در هر دوره، تاریخ به شیوه‌ای متفاوت تفسیر شود. برای مثال، ممکن است در یک دوره زمانی خاص، افراد به رخدادهای تاریخی خاصی توجه بیشتری کنند و این تفسیرها بر اساس تصورات ذهنی آن افراد از جهان و زمانه خود شکل بگیرد. یکی از دلایل این تفاوت‌های تفسیر تاریخ، تفاوت در «صافی» ذهنی تحلیلگران است. به عنوان مثال، تحلیلگران در هر دوره‌ای ممکن است به مسائل خاصی توجه کنند که در دوره‌های دیگر کمتر مورد توجه بوده است. این مسئله را به طور خاص می‌توان در مورد تفسیر مختلف قرآن در دوره‌های زمانی مختلف مثال زد، که هر دوره‌ای به نوعی با فیلتر خاص خود، قرآن را تفسیر می‌کند. از ای رو مصاحبه‌هایی که در دهه‌های ۶۰ و ۷۰ میلادی با برخی از شخصیت‌های سیاسی ایران انجام شده، در بازه زمانی خاصی جمع‌آوری شده‌اند و بر اساس شرایط و سیاست‌های روز آن دوره، روایت‌های متفاوتی از افراد گرفته شده است. بنابراین با توجه به اینکه این مصاحبه‌ها معمولاً در دوره‌هایی انجام شده‌اند که افراد تحت تأثیر وضعیت سیاسی و اقتصادی خاصی بودند و ممکن

است که با گذشت زمان، برداشت‌ها و روایت‌ها از آن‌ها تغییر کرده باشد. به‌طور مثال سیاست‌گذاران و مقامات ایران در آن دوره، به‌ویژه افرادی همچون آقای یگانه، آقای مقدم و دیگر سیاستمداران، با دانش روز و تئوری‌های علمی مرتبط با توسعه آشنا بودند، ولی در روایت‌های خود بیشتر به شیوه‌های اجرایی و چالش‌هایی که در پیاده‌سازی آن‌ها داشتند، پرداخته‌اند.

رئیس جعفری سپس به روش جمع‌بندی و تحلیل خود از تاریخ ایران پرداخت. او توضیح داد که تحلیل‌های مختلفی از تاریخ ایران ارائه شده است، اما برخی از وقایع و نتایج تاریخی به‌ویژه در دوره پهلوی دوم، تحت تأثیر تصمیمات فردی شاه قرار داشت. او توضیح داد که شاه در ابتدا، با احترام به نهادهای قانون اساسی شروع به کار کرده بود، اما در نهایت به یک حاکم مستبد تبدیل شد که در تصمیمات خود به‌طور عمده به تنهایی عمل می‌کرد. شاه در دوران خود، به‌ویژه در سال‌های پایانی، از مشروطه‌خواهی به یک سیستم استبدادی حرکت کرد و به جای آنکه به مشورت با نهادهای مختلف بپردازد، تمامی تصمیمات را شخصاً اتخاذ می‌کرد. این تغییرات در ماهیت حکومت، به مرور زمان و در پی افزایش درآمدهای نفتی و قدرت شخصی شاه، منجر به نارضایتی گسترده‌ای شد که در نهایت به انقلاب اسلامی ایران و فروپاشی نظام پهلوی منتهی شد.

رئیس جعفری به این نکته اشاره کرد که پژوهش‌های تاریخی در نهایت باید به تحلیلی دقیق از عوامل مختلف در یک دوره خاص بپردازند و این تحلیل‌ها باید به‌طور مستمر با توجه به تغییرات زمان و شرایط به روز رسانی شوند. برداشت‌های تاریخی ممکن است در هر دوره متفاوت باشد، اما این تحلیل‌ها بیشتر بر اساس توالی و تأثیرات تاریخی است که در هر دوره از تاریخ و بر اساس شرایط زمانی آن شکل می‌گیرد.

دکتر سعیدی نیز در پایان مباحثان، به چند نکته مهم در مورد روش‌شناسی تحقیقاتی و تاریخ شفاهی اشاره کرد و گفت: در تحقیقات کیفی، به‌ویژه در تاریخ شفاهی، باید تا زمانی که به

اشباع نظری برسید، مصاحبه‌ها ادامه یابند. این بدان معناست که مصاحبه باید به حدی پیش رود که سوالات اصلی شما پاسخ داده شوند و روایت‌های جدید و بی‌ربط به موضوع مورد تحقیق پیدا نشود. اشباع نظری به این معناست که اطلاعات جدیدی از مصاحبه‌ها به دست نیاید که به پیشبرد موضوع کمک کند. نقدی که به یک کتاب یا تحقیق، به‌ویژه کتاب‌هایی که در زمینه تاریخ شفاهی نوشته می‌شود، این است که نباید فقط بر اساس روایت‌های یک نفر یا چند نفر از افراد خاص نتیجه‌گیری کرد. به عنوان مثال، در مورد کتاب‌هایی که درباره افراد خاصی مانند اکبر لاجوردی نوشته می‌شود، محقق باید مصاحبه‌هایی با افراد مختلف از جمله اعضای خانواده، همکاران و دیگر افرادی که با موضوع مورد نظر در ارتباط بوده‌اند، انجام دهد تا تصویری جامع و کامل به دست آورد. او همچنین اشاره می‌کند که روایت‌ها می‌توانند ناقص یا حتی تحریف شده باشند، بنابراین باید این نکات را در تحلیل‌ها و نقدها مد نظر داشت. همچنین تاریخ شفاهی نباید به معنای بازجویی یا فشار به فرد باشد، بلکه باید به‌گونه‌ای باشد که فرد مصاحبه شونده بتواند آزادانه و با راحتی خاطرات خود را بیان کند. محقق باید به فرد اجازه دهد که روایت خود را بدون ترس یا تعصب بیان کند و محقق باید رویکردی حرفه‌ای و بی‌طرفانه داشته باشد.

در پایان، دکتر سعیدی بر اهمیت شیوه‌های تاریخ شفاهی و مصاحبه با افراد مختلف از زوایای مختلف تأکید کرد. این روش‌ها کمک می‌کنند تا محقق بتواند به حقیقت‌های بیشتری دست یابد و روایت‌های متنوع‌تری از یک موضوع خاص را جمع‌آوری کند. این روش، به‌ویژه در تاریخ‌نگاری و تحلیل‌های اجتماعی، می‌تواند دیدگاه‌های عمیق‌تری از وقایع ارائه دهد.

این وینار با ارائه آقای دکتر رسول رئیس جعفری پژوهشگر حوزه تاریخ اقتصادی و حضور دکتر علی اصغر سعیدی هیئت علمی دانشگاه تهران برگزار و به سوالات دانشجویان حوزه جامعه‌شناسی اقتصادی پاسخ داده شد.

جامعه‌شناسی اقتصادی سیاست و روایت یک فروپاشی

اقتصاد گرفتار نفاخت بی‌برنامگی

قبل از ورود به بحث واژه «برنامه ملی» را تعریف می‌کنم که مقصود من از آن این است که برنامه باید شاخص‌های جدی داشته باشد. این شاخص‌ها عبارت است از: عنایت جدی به وضعیت موجود هر مقطعی که قرار بوده در آن مقطع برنامه‌ریزی طراحی شود، نسبت و ضریب کارشناسی ملی که در آن برنامه متراکم شده، استفاده از منابع داخلی، مساله‌شناسی، حل مساله و امکان‌آفرینی در دوران آن برنامه.

اولین برنامه‌ای که در تاریخ اقتصاد ایران به تصویب رسید و مقداری از آن هم اجرا شد برنامه هفت ساله اول است که دوره زمانی ۱۳۳۴-۱۳۲۷ را پوشش می‌دهد. فضای بین‌المللی در این مقطع، فضای دوران نفاخت پس از جنگ بین‌المللی دوم است: در آغاز دهه بیستم که مقارن است با نیمه دهه ۲۰ پس از اتمام جنگ جهانی دوم- بیکاری، تورم، قحطی نان، اوضاع نابسامان اقتصادی و جمعیت انبوه متراکم در بخش کشاورزی وجود دارد. از طرفی در هم ریختگی اجتماعی در کشور موج می‌زد و فضای سیاسی ایران باز شده بود تا بروز و ظهور افکار و اندیشه‌ها را شاهد باشیم. شاه جوان نیاز به ثبات دارد و طبیعتاً نیاز به برنامه ثبات‌بخش. در چنین شرایطی اولین خیز برای برنامه‌دار شدن اقتصاد ایران صورت می‌گیرد.

اولین برنامه توسعه در ایران از دو مجرا با جهان ربط پیدا می‌کند (از نوع وابستگی). یکی در مجرای کارشناسی و طراحی، در حقیقت توان کارشناسی ملی حذف می‌شود (بنا به هر علت تاریخی که یا موجه است یا غیرموجه) و در مرحله اول شرکت «موریسن نوتسن» آمریکایی

و در مرحله دوم موسسه آمریکایی «ماوراء بهاء» مأموریت طراحی و تنظیم اولین برنامه اقتصاد ایران را برعهده می‌گیرند. بنابراین در اولین گامی که ایران به سمت برنامه برمی‌دارد از دو مجرای یکی از مجرای اخذ وام و یکی از مجرای طراحی و کارشناسی با جهان ربط پیدا می‌کند. ربطی که ایران با جهان پیدا می‌کند ربطی کاملاً یک طرفه است یعنی از جهان جذب و ارتزاق می‌کند بدون اینکه چیزی به جهان پس بدهد. این برنامه از اشکالات جدی برخوردار بود، مساله‌شناسی ملی در این برنامه دیده نمی‌شود و از وضع موجود و مشکلات و بحران‌های مبتلا به ایران شروع نمی‌کند. آرمان‌های دوردستی دارد که آن آرمان‌های دوردست باعث می‌شود که در انتها، برنامه نتواند تحقق جدی پیدا کند. برنامه اول را که پشت سر بگذاریم بر می‌خوریم به برنامه دوم، با دوره زمانی هفت ساله که از ۱۳۳۴ تا ۱۳۴۱ را پوشش می‌دهد اما قبل از اینکه سراغ برنامه دوم گرفته شود، استارت اجرایی برنامه اول زده می‌شود بدون اینکه وام‌گذاری از بانک بین‌المللی به ایران و اقتصاد ایران تعلق بگیرد. این موضوع از طرف دیگر مصادف می‌شود با دوران نهضت ملی شدن نفت با رهبری دکتر مصدق و بنا به شرایط ویژه و اضطراری دوره، این برنامه از دستور کار دولت حذف می‌شود و قبل از اینکه در سال ۱۳۲۷ وامی از طرف بانک بین‌المللی ترمیم و توسعه به ایران تعلق بگیرد برنامه از دستور کار دولت حذف می‌شود و شرایط ویژه برنامه متکی به ابداع و خلاقیت فردی دکتر مصدق جانشین آن می‌شود.

از برنامه اول که بگذریم به برنامه هفت ساله دوم می‌رسیم. تقریباً می‌شود گفت فضای بین‌المللی یکی از نقاط اوج جنگ سرد است. شاخص نقطه اوج جنگ سرد جنگ کره است که از یکسو کره شمالی جدید و کره جنوبی جدید با هم درگیر هستند. در حقیقت یک سوی جنگ بلوک سوسیالیسم و در سوی دیگر جنگ بلوک سرمایه‌داری است. در همین اوان منطقه آمریکای لاتین کاملاً ملتهب هست، التهابش هم التهاب چپی است با گرایش‌های جدی طبقاتی. از سوی دیگر در کشور تازه استقلال یافته و تازه انقلاب کرده مثل هند و چین استارت برنامه‌ریزی را می‌زنند و دستاوردهای نسبی جدی به جهان پیرامون‌شان عرضه می‌کنند. در کنار این، مصر هم با دینامیسم تاریخی که شخص جمال عبدالناصر در دوره خودش دارد

موجی در جهان عرب ایجاد می‌کند که آن موج به «کالاهاریسم» مشهور می‌شود. فضای عمومی جهان این است و فضای داخلی فضای سیاسی افسرده بعد از سرکوب دولت ملی دکتر مصدق است. دولت، دولت کودتایی است. حاکمیت گرایش جدی آمریکایی دارد و در حقیقت نقشی که آمریکا بعد از کودتا در اقتصاد ایران دارد و در نظام سیاسی ایفا می‌کند یک دم مسیحایی است که مرده تاریخی را احیای مجدد می‌کند. در چنین شرایطی برنامه دوم توسعه در دستور کار قرار می‌گیرد. در داخل اتوریتیه فکری و اجرایی و مشورتی ایالات متحده آمریکا برقرار است و هیات عملیات اقتصاد آمریکا در ایران هستند. بانک توسعه آمریکا در ایران شعبه ندارد ولی نماینده دارد و در طول دوره دو ساله بعد از کودتا علیه دکتر مصدق ۹- ۸ فقره وام از طریق این بانک به دولت کودتا اعطا می‌شود. در مجموع آمریکایی‌ها هم حضور اجرایی و هم حضور نظامی در ارتش و ژاندارمری دارند با دو هسته «گمینیش» و «آرمیش» در ژاندارمری و ارتش ایران. به لحاظ سیاسی هم سپاه «آلانیتیکا» بسیار فعال است. در مجموع دوران اتوریتیه ایالات متحده در ایران است. در چنین شرایطی ابوالحسن ابتهاج استارت برنامه دوم را می‌زند.

اگر سند برنامه اول را با سند برنامه دوم در بخش هدف‌گذاری‌های کیفیتی مقایسه کنیم همان پاراگرافی که در برنامه اول هفت ساله در مورد هدف‌های برنامه تدوین شده بود بدون هیچ تغییری در برنامه دوم دیده می‌شود. در حقیقت برنامه دوم هم به اهتمام ابوالحسن ابتهاج از اول نقطه ایران و از زمین واقعی ایران شروع نمی‌کند. استارت، استارت ملی نیست و خط برنامه هم به طور جدی حرکت در مسیر ادغام در نظام بین‌المللی است. خود برنامه اشاره دارد به سیاست دروازه‌های باز. در این دوره قانون ورود سرمایه‌های خارجی در ایران تصویب می‌شود. صنایع جدید شکل گرفته به طور جدی در فضای بین‌المللی زیست می‌کنند، هم از مجرای تکنولوژیکی و هم از مجرای مواد اولیه، کالاهای واسطه‌ای و طبیعتاً دانش فنی. در طول برنامه باز، اقتصاد برنامه‌دار شده ایران از دو مجرا به طور جدی به جهان وصل است، یکی از مجرای وام. علاوه بر وام، اعداد و ارقام این‌طور نشان می‌دهد که در کل دوران برنامه، هر ساله به طور متوسط ۳/۳ میلیارد ریال وام استفاده شده به اضافه ۱/۲ میلیارد ریال

کمک بلاعوض وجود داشته است. به عبارتی، در طول سال‌های برنامه ۴/۵ میلیارد ریال از کمک خارجی استفاده شده است. ارتباط جهان با ایران در چارچوب برنامه‌ریزی دوم، اخذ وام، اخذ کمک بلاعوض و گرفتن مشورت خارجی است.

برنامه سوم در حقیقت اولین برنامه جامع کشور است. در این دوران فضای جهان، فضای چپی متأثر از پیروزی انقلاب کوباست. انقلابی که در آن زمین در کوبا تقسیم شد، بی‌سودای تقریباً ریشه‌کن شد، بسیج مردمی تحقق پیدا کرد و دولت کوبا به رهبری کاسترو وزن ویژه منطقه‌ای پیدا کرد. در الجزایر انقلاب الجزایر را می‌بینیم. پیروزی‌های جدی ویتنامی‌ها در مقابله با آمریکایی‌ها، در منطقه خاورمیانه ظهور عبدالکریم قاسم را داریم با یک رادیکالیسم افراطی و اصلاحات ارزی افراطی. در همین دوران یعنی قبل از برنامه سوم در منطقه شاخ آفریقا موضع رادیکال ناصر را داریم بر سر تردد در کانال سوئز و جنگ انگلیس و اسرائیل با دولت مصر و جمال عبدالناصر، اوج جنگ سرد را باز در همین دوره داریم که تبلورش در بحران موشکی کوباست.

از منظر اقتصادی اگر به جهان نگاه کنیم در کشورهای پیرامون (پیرامونی ایالات متحده) شکاف فاحش طبقاتی و ساخت فاسد و غیرکارآ را داریم. فساد اداری - مالی، پوسیدگی تشکیلاتی و استفاده محض و انحصاری از اقوام سرکوب در کشورهای پیرامونی آمریکا. در چنین شرایطی آمریکایی‌ها با روی کار آمدن جان اف. کندی رهبر وقت حزب دموکرات سعی می‌کنند خودشان را با فضای جدید جهان تطبیق بدهند. دکترین کندی که دکترین مشهوری است، محصول فضای انفجاری بین‌المللی و واکنشی به موقعیت تاریخی چپ در جهان است.

لذا توصیه‌هایی که در کادر دکترینی کندی، در این دوره داریم یکی نوشتن سیستم سیاسی در کشورهای وابسته به اروپاست. اصلاحات اقتصادی، اجتماعی، نوسازی سیستم اقتصادی و به لحاظ اقتصادی شیفت سرمایه از زمین به بخش‌های مدرن، به خصوص سرمایه و خدمات لجستیک سرمایه نیز مطرح است. از جهان که عبور کرده و به ایران برسیم، فضای نوین

سیاسی متأثر از فشار دموکرات‌ها و حضور تازه نیروهای جبهه ملی دوم، نهضت آزادی اول و جنبش پر قدرت دانشجویی را در همین دوره داریم. روحانیت، تحرک نسبی دارد و اصناف و بازار هم تحرک پیدا می‌کنند. در مجموع از منظر سیاسی- اجتماعی که نگاه کنیم جامعه ایران یک دینامیسم نسبتاً جامع را در این دوره از خودش بروز می‌دهد. از نظر اقتصادی اگر نگاه کنیم بحران ۳۹ و ۴۰ که مشکلات مالی دولت در آن کاملاً پیداست را داریم. سیل ورشکستگی شرکت‌ها و موسسات خصوصی جدی است و در حقیقت اقتصاد ایران قفل شده و به یک بن‌بست جدی می‌رسد. فاصله فاحش طبقاتی و عقب‌ماندگی مفرط روستا و اوضاع نابسامان اقتصاد شرق. در ایران نیز مثل کشورهای پیرامون آمریکا نقدینگی روی زمین است، به خصوص نقدینگی حاکمیت. گرایش کلان زمین‌داران یک گرایش سنتی است. چندان میل حضور در بخش‌های نوین را ندارد و سیستم سیاسی کاملاً کهنه است و در همین دوره علی‌امینی به عنوان سمبل اصلاحات مقابل شخص شاه قرار می‌گیرد، به عنوان سمبل چسبندگی سنتی و سمبل میل جدی تاریخی به استفاده از اهرم‌ها و شیوه‌های سنتی و غیر مدرن. در چنین شرایطی برنامه سوم پیش می‌آید. باز در این دوره نقش اصلی را ابوالحسن ابتهاج به عهده دارد. ابوالحسن ابتهاج در این دوره که آستانه برنامه سوم است به طور جدی‌تر سعی می‌کند که برنامه سوم را به جهان وصل کند. باز یکی مجرای استفاده از وام و اعتبارات خارجی و این‌بار جدی‌تر از مجرای استفاده از کارشناسان.

در آبان سال ۱۳۵۵ شاه مصاحبه‌ای دارد با امیر طاهری سردبیر وقت روزنامه کیهان. مصاحبه حدود یک پنجم صفحه کامل کیهان را به خودش اختصاص می‌دهد. مصاحبه کاملاً تاریخی است. تماش فکت‌های سرگل این مصاحبه است. یک فکت سرگلی که عنوان می‌کند این است: اگر پول اضافی بیايد ديگر آن را آتش نخواهيم زد. یعنی در حقیقت بر تمام نقدهای داخلی و خارجی صحنه می‌گذارد و اینکه دوران برنامه پنجم اقتصاد ایران پرت‌های وحشتناکی را داشته است. خود کارشناسان سازمان برنامه اصطلاحی را که به‌کار می‌برند اصطلاح جالبی است، در مورد عملکرد مالی برنامه پنجم می‌گویند: در این دوره تبخیر مالی صورت گرفت. یعنی پول به عنوان منبع مالی بخار شده است.

می‌رسیم به نقطه عطف ۱۳۵۷ در شرایطی که نظام سنتی فروپاشیده، تمام سرمایه‌داران فرار کردند. بانک‌ها ورشکست شدند، کاهش ذخایر ارزی را داریم، قطع جریان برق و غیره. در بهمن ۱۳۵۷ به بعد ما شاهد یک نقطه عطف هستیم. به دلیل اینکه اقتصاد ایران برنامه نداشته، در سال ۱۳۵۸ و ۱۳۵۹، بودجه جانشین برنامه می‌شود. بودجه‌ای که جانشین برنامه می‌شد یک ماهیت ملی داشته و به طور جدی میزان صادرات و تولید نفت را پایین می‌آورد. صرفه‌جویی سازمان برنامه و بودجه به طور جدی در دولت موقت صرفه‌جویی پیشه می‌کند و سطح هزینه‌های عمرانی را افزایش می‌دهد و هزینه‌های امنیتی- نظامی را کاهش می‌دهد. نکته‌ای که هست بر مقدمه بودجه سال ۱۳۵۹ از واژه تعدیل استفاده می‌شود. یعنی دو دهه قبل از سیطره تغییر تولید تعدیل در جهان در مقدمه بودجه ۱۳۵۹ از واژه تعدیل استفاده می‌شود با مضمون ملی، تعدیل با مضمون ملی. در این دوره بنا به گفته دو رییس سازمان برنامه در مقطع آغاز انقلاب، ظرفیت و انرژی کارشناسی به طور جدی آزاد می‌شود و گزارشات متعددی می‌آید. نقد گذشته در گزارشات به طور جدی به چشم می‌خورد. در سال ۱۳۵۸ آیین‌نامه شوراهای مشترک برنامه‌ریزی تصویب می‌شود و طرح مقدماتی از نیروی کارشناسی ایران، طرح مقدماتی برنامه دراز مدت جمهوری اسلامی ایران بود. بعد از این، اولین خیز را برای برنامه‌دار کردن اقتصاد ایران در سال ۱۳۶۲-۱۳۶۱ در سازمان برنامه شاهد هستیم. این برنامه به دلیل پیش‌بینی غیرواقعی درآمدهای نفتی و به دلیل جنگ در ایران در جریان بوده است و جنگ هم برهم‌زننده عدم تعادل‌ها جدی است و از طرف دیگر برنامه فاقد پایگاه آماری قابل اعتماد است. این برنامه به تصویب نمی‌رسد و پشت سر آن اصلاحیه این برنامه می‌آید و بعدش برنامه شرایط نوین. در این دوره به طور طبیعی با توجه به شرایط که انقلاب به خودش حمل کرده است، ارتباط ایران با جهان قطع می‌شود و برنامه‌ها نه تنها به ارتباط فکر نمی‌کنند (به خصوص برنامه اصلاحیه و به خصوص برنامه شرایط نوینی که در سال ۱۳۶۵ تنظیم و طراحی می‌شود) بلکه به چگونگی مقابله با محاصره اقتصادی فکر می‌کنند. این نقطه عطفی در دوره برنامه‌ریزی در ایران بود. ۹ سند بررسی و جمع‌بندی شده است. این جمع‌بندی ۱۱ محور دارد:

۱- ایده تاریخی اولیه برنامه‌دار شدن اقتصاد ایران، فارغ از روند عملی مرتبط بر آن ایده محترمی بوده است.

۲- برنامه‌ها در ایران پیش از آنکه از شرایط بومی تأثیرپذیر باشند، از امواج و توصیه‌های بین‌المللی روح پذیرفته‌اند. به عبارتی نقطه عزیمت برنامه‌ها واقعیات موجود و مشکلات مبتلا به ملی نبوده یا کمتر بوده است، برنامه‌ای که مقدم بر هر چیز می‌بایست نگاه مساله‌شناسی و بحران‌شناسی ملی می‌کرده از این حوزه مستثنی بوده است.

۳- نظام سیاسی ایران در طول این ۵۰ سال بعضی وقت‌ها پررنگتر و بعضی وقت‌ها کمرنگتر مبتلا به تب‌های تئوری‌های بین‌المللی بوده است: یک دوره جهش بزرگ متأثر از اصطلاح جهش بزرگ مائو در برنامه دوم اقتصادی چین، یک دوره تمدن بزرگ بعد از انقلاب تب الگوی کره جنوبی، بعد کره شمالی بعد تئوری کوچک زیباست و در سال‌های اخیر هم تب تعدیل. به عبارتی در طول ۵۰ سال، ما تقریباً اندیشه خود را به جز چند تا استثنا از تئوری‌های علمی خارج از مرزهای بین‌المللی اتوریت‌پذیری داشتیم به جز دو استثنا: یکی تجربه مصدق که تجربه فارغ از برنامه بوده و مبتنی بر اندیشه ملی بوده است. یک روایت تاریخی از آقای عالی‌نسب همیشه در ذهن من مانده، آقای عالی‌نسب می‌گویند: وقتی که خرید نفت ایران تحریم شد، همان روز دکتر مصدق من را خواستند و ایشان به آقای عالی‌نسب گفتند که می‌دانی که امروز نفت فلک‌ه‌اش بسته می‌شود؟ ما باید فکر کنیم حالا که نفت از آن طرف جریان پیدا نمی‌کند از این طرف بیاید بیرون تا لوله‌هایش برسد و نفت را در اقتصاد ایران به حرکت بیندازیم و به آقای عالی‌نسب توصیه می‌کنند که برو به فکر ایجاد صنایعی باش که آن صنایع بتوانند از نفت استفاده جدی بکنند. آقای عالی‌نسب هم چراغ علاءالدین را، (علاءالدینی عالی‌پسند) و سماورهای عالی‌پسند را طراحی می‌کند. آقای عالی‌نسب می‌گویند: وقتی دوتا کارخانه راه افتاد و زود هم راه افتاد من آمدم به مصدق گفتم و مصدق بسیار خوشحال شد و دستور داد که چند تا از آن سماورها را خریدند و از صبح تا شب در نخست‌وزیری آن سماورها می‌جوشید و به ارباب رجوع جای می‌دادند.

این ایده یک ایده ملی است. بنابراین این‌گونه تفکرها در اقتصاد ایران نه پشتوانه سیاسی داشتند نه تاریخی نه تشکیلات جدا از تجربه دکتر مصدق، در مقطع ۱۳۵۸ و در مقطع ۱۳۶۰ تا ۱۳۶۲ هم متأثر از فضای انقلاب و درون جوشی انگیزه‌ها این تجربه را داشتیم. این دوره هم دوره مستثنی است یعنی متأثر از تب‌های بین‌المللی نیست.

۴- در طراحی‌ها بدون توجه به امکانات موجود ملی ابتدا برنامه‌ریزی می‌شود. برنامه‌ریزی‌های بلندپروازانه، بعد منبع تامین مالی مکفی نیست بنابراین به طور طبیعی در یک مسیر نقطه‌چینی قرار می‌گیرند که آن مسیر نقطه‌چین محافل پولی- مالی جهان سرمایه‌داری است.

۵- ظرفیت نادیده گرفته شده کارشناسی ایران: در قبل از برنامه اول که «موریسن نوتسن» در ایران کار کند هیات عالی برنامه تشکیل می‌شود، آن هیات عالی برنامه پنج کمیسیون داشته است. در این هیات عالی ۲۵ نفره از فرهیختگان موجود جامعه ایران شرکت داشتند. بعضی‌هایشان تیپ‌هایی بودند مثل دکتر رضازاده شفق و سعید نفیسی و از آن جمع کسانی بودند که به نهضت ملی پیوستند و پیرامون دکتر مصدق قرار گرفتند مثل مهندس ایرج‌زاده، دکتر کریم زنجانی، آقای آشتیانی و آقای پیرنیا. آن ۲۵ نفر هم ترکیب‌شان ترکیب متنوعی بوده: استاد دانشگاه، مهندس، اقتصاددان، پزشک. تازه این ترکیب، ترکیب پایتخت‌نشینان و این ترکیب پایتخت‌نشین کارشناسان محلی را هم پوشش نمی‌دهد. در ادوار بعدی هم باز به همین ترتیب. در برنامه‌های دوم و سوم این ظرفیت کارشناسی وجود داشته و ابتهاج عامدانه از آن ظرفیت‌های کارشناسی استفاده کرده، دور می‌زده و می‌پریده است. در برنامه چهارم تقریباً هسته‌ای با موقعیت ملی شکل می‌گیرد مرکب از آقای «مژلومیان»، آقای درویدیان و آقای معتمد که این هسته متکی به اولین جدول داده- ستانده است که سال ۱۳۴۴ توسط کارشناسان وزارت اقتصاد و دارایی طراحی می‌شود و اول بار روابط بین بخشی اقتصاد ایران در آن ملحوظ نظر واقع می‌شود. آن‌ها متکی به آن جدول، برنامه چهارم را طراحی می‌کنند. در برنامه پنجم نظر نظام کارشناسی به خصوص شخص آقای «مژلومیان» این بوده که تزریق

آنچنانی به ظرفیت‌های ثابت اقتصاد ایران تهوع به وجود می‌آورد کمالینکه به وجود آورد اما شخص شاه در آن مقطع با یک حرکت ارادی و سانترالیستی محض ایده‌ها و نقادی‌های نظام کارشناسی را کاملاً سرکوب می‌کند. در آن دوره باز وضعیت نظام کارشناسی جدی بوده، در برنامه ششم باز به گفته کارشناسان دست‌اندرکار برنامه ششم، دو هزار و ۵۰۰ کارشناس در یک دوره کوتاه ۳۰ هزار صفحه ادبیات برنامه‌ای تولید می‌کنند که از آن ۳۰ هزار صفحه ادبیات برنامه‌ای، فشرده‌ای به قطر ۴۰۰ صفحه منتشر می‌شود که نقد جدی دارد به عملکرد برنامه پنجم. در سال ۱۳۶۱ به گفته دست‌اندرکاران آن زمان سازمان برنامه پنج هزار کارشناس دست‌اندرکار طراحی برنامه ۱۳۶۱-۱۳۶۲ بودند. در سال ۱۳۶۷-۱۳۶۸ مثل برنامه اول ۲۱ هزار و ۹۰۰ ساعت کار کارشناسی را می‌بینیم. در برنامه‌ای که حدود شش هزار کارشناس روی آن کار کردند اما به رغم ظرفیت کارشناسی که در ایران وجود داشته مسوولان سیاسی همه گاه به خصوص قبل از انقلاب با دیده فرو دست نسبت به نظام کارشناسی ایران نگریستند، بی‌اعتنا بودند و حنفی برخورد کردند. ابتهاج نمونه آن است. در سال ۱۳۶۰ فردی که مسوولیت موقت سازمان برنامه را به دست می‌گیرد سازمان برنامه را در سال ۱۳۶۰ تعطیل می‌کند، و بعد از تعطیل، کارشناسان را تکتک گزینش می‌کنند. در سال ۱۳۶۷ دکتر عظیمی مسوول سازمان برنامه بودند و با ماهی ۲۰ هزار تومان حقوق، اداره آموزش سازمان برنامه را می‌گردانند اما رییس وقت سازمان برنامه بنا به اختلاف سلیقه ایشان را کنار گذاشتند. سال بعد در سال ۱۳۶۸ در سازمان برنامه یک کلاس سه، چهار روزه برای همین آقای عظیمی گذاشتند و سازمان برنامه یک میلیون تومان به ایشان پول داد؛ کارشناسی که تا یک سال قبل با ماهی ۲۰ هزار تومان برای ایران کار می‌کرد. توقع نظام اجرایی از کارشناس این بوده که توجیه‌کننده علمی بلندپروازی‌هایش باشد، تلفیق‌کننده برنامه باشد، نگارنده مصطلح‌ساز باشد و مجری. به این دلیل و به دلیل خودکم‌بینی که نظام کارشناسی ایران داشته است، ساب برنامه‌ریزی در ایران بیشتر از هند، چین، یوگسلاوی، ژاپن، کره شمالی و کره جنوبی است.

۶- گم بودن دیدگاه‌های محلی یعنی ما قایل شویم که کارشناس محلی از عرف محل، ظرفیت محل و استقلال محل شناخت دارد. در برنامه‌های توسعه ایران کمتر موردی بوده که از دیدگاه‌های محلی استفاده شده باشند محور بعدی که یک نکته تاریخی است این است که سه تجربه مثبت برنامه‌ریزی و اجرا در ایران بوده که آن سه تجربه مثبت اساساً از جنبه یا پروسه برنامه‌هایی که من خدمتان گفتم خارج بوده است. این نکته قابل تأملی است. یکی نکته امیرکبیر است که زیربنایی کاری کرده، بر آموزش تأکید کرده به رفع منطقی ایران با جهان معتقد بوده، در استدلال صرفه‌جویی نظام پای فشرده، نمونه بعدی رضاخان فارغ از سمت توسعه و فارغ از اینکه در دوران رضاخان انسان و کلمات انسان سرکوب شد. در دوران رضاخان هم ما چند تا رگه ملی می‌بینیم. یک تکنولوژی مورد استفاده در دوران رضاخان تکنولوژی ملی بوده که کاملاً بومی بوده و یکی اینکه رضاشاه از قند و شکر، خط آهن درآورد یعنی منابع تأمین مالی برنامه‌های رضاخان هم منابع ملی بوده است.

چرا در ایران برنامه‌ها کارا نبودند اما سه عنصری که برنامه‌ای هم نداشتند و متکی به اراده فردی خودشان بودند، توانستند به نوعی رگه‌هایی از توسعه کلاسیک در ایران مستقر کنند. محور بعدی این است که برنامه‌ها در ایران هیچ‌وقت اجتماعاتی نشده‌اند. مساله برنامه همیشه مساله توافق یا تو سالی یا تو سازمان برنامه‌ای و دستورهای اجرایی بوده برای کارشناسان. در میان مردم هیچ وقت برنامه نفوذ نکرده است الا برنامه اول اقتصاد سال ۱۳۶۸ که بعد از جنگ بود و تا حدودی به لایه‌های اجتماعی نفوذ کرد. علت این مساله هم این است که برنامه‌ها اصلاً کاری به مشارکت نداشته و برنامه‌ها وظایف بخش‌نامه‌ای برای مردم ایران قایل بودند. برنامه‌ها خواستند که مردم را از روستاها به شهر مهاجرت بدهند. ظاهر خودشان را متجدد کنند و از سنت‌ها اجباراً وداع بگویند. کارخانه‌ها را پر کنند و سیاه لشکر صنایع و خدمات دوران مختلف شوند.

با عنایت به آنچه که عنوان شد در طول این ۵۰ سال نقش طلایی‌ای داشتیم. یکی بهمن ۱۳۵۷، یکی سرفصل آغاز جنگ ایران و عراق، یکی سرفصل خاتمه جنگ. این سه فرصت طلایی

وجود داشت که اقتصاد ایران سمت و سوی ملی پیدا کند، برنامه‌دار بشود (از سر ضرورت نه از سر نمایش و نه از سر تمکین توصیه‌های بین‌المللی) و در هر کدام از این سه مقطع هم خواست و اراده اجتماعی وجود داشته و هم ظرفیت کارشناسی اعلام کرده بود (نظام کارشناسی ایران ظرفیتش را اعلام کرد) اما این سه فرصت طلایی آن گونه که باید استفاده نشد.

ربط ایران و جهان در طول این نیم‌قرن برنامه، در برنامه اول یک ربط کاملاً سنتی است، وام را از خارج گرفتیم، طراحی از خارج گرفتیم و نفت به جهان دادیم. در برنامه دوم وام گرفتیم، کمک بلاعوض گرفتیم، مشورت گرفتیم، نظارت مستشاری گرفتیم، بازار مصرف به آن‌ها دادیم و غیره. در برنامه سوم از توصیه‌ها و تئوری‌ها اثر پذیرفتیم، تئوری پذیرفتیم، وام پذیرفتیم، و بخش‌های مدرن را به جهان وصل کردیم و کما فی‌السابق نفت دادیم. برنامه چهارم هم به نوعی مشابه برنامه سوم است از لحاظ ملاحظات که ذکر شد. برنامه پنجم مسوولیت منطقه‌ای قبول کردیم، مسوولیت بین‌المللی - اقتصادی قبول کردیم، وام داده و گرفته، نفت داده به اضافه فرآورده. فرآورده هم گرفتیم. آنچه که داده و گرفته رابطه‌شان کاملاً نابرابر است. در برنامه پنجم درآمد نفت و گاز ۱۲۰ برابر کل صادرات صنعتی ایران است. در سال ۱۳۵۶ کل صادرات صنعتی برابر با ۵/۲ روز صادرات نفت ایران است، یعنی ما یک کوتوله به تمام معنا بودیم در مقابل قامت کشیده بین‌المللی. رابطه‌ها این چنین بود اما در برنامه قبل (در برنامه‌ای که هم‌اکنون در دست اجراست) کاملاً سنتی عمل کردیم، تئوری پذیرفتیم. در برنامه تعدیل، اتوریته تئوری را پذیرفتیم، وام هم گرفتیم بدون اینکه آن وام جای قابل مشاهده‌ای در اقتصاد ایران داشته باشد تبدیل به یک نوع بدبختی در اقتصاد ایران شد اما مهم‌تر از آن این است که در انتهای ۵۰ سال، ما مثل اول دوره‌ایم یعنی سنتی‌ترین عضو اوپک هستیم. گابن هم نفت صادر می‌کند هم فرآورده اما ما نفت صادر می‌کنیم فرآورده وارد می‌کنیم. وظیفه تاریخی دولت این است که شرایط را تا آنجا که ممکن است شفاف کند مساله‌شناسی کند استراتژی ممکن متکی بر کارشناسان داخلی و منابع مالی و مشارکت مردمی داشته باشد. اما از این سو

مجمع کارشناسی بومی شکل بگیرد به دور از اتوریته نظام سیاسی. این یک عامل راهگشا خواهد بود.

گاهی این موضوع مطرح می‌شود که مساله‌ای که با آن روبه‌رو می‌شویم و آن اینکه در سیستم برنامه‌ریزی، اندیشه‌هایی که نظام برنامه‌ریزی ما را مجبور می‌کرد که بیایند و برنامه‌ریزی کنند به گونه‌ای نبود که این‌ها از یک انسجام خاص برخوردار باشند و در واقع یک روح حاکم و محور عمیقی که سبب شده باشد اندیشه‌های برنامه‌ریزان شکل گرفته باشد وجود ندارد. گاهی حتی در پیوست برنامه دوم می‌بینیم که گفته می‌شود در برنامه اول سد ساخته‌ایم چون مد روز جهانی بود و سپس این سوال مطرح می‌شود که واقعا در این مدت ۵۰ سال یک دیدگاه روشن توسعه‌ای وجود داشته یا نه. اصولا برنامه‌ها سازوکاری بوده برای دستیابی به توسعه یا مکانیسمی بوده برای هماهنگی تصمیم‌های اقتصادی؟ پاسخ من این است که دیدگاه توسعه روشن اساسا وجود نداشته است. از ابتدای کار از ۵۰ سال گذشته که شروع کنیم بیایم جلو، در برنامه اول (۱۳۳۴-۱۳۲۷) اساسا دیدگاه توسعه‌ای وجود نداشت و فهرستی از پروژه‌ها بود. برنامه دوم هم تقریبا همین بود اما از برنامه سوم به بعد که برنامه‌ها شکل کلاسیک برنامه‌ای به خودش گرفت در حقیقت اقتصاد ایران در کادر برنامه‌ها روی باند بلندپروازی‌ها رفت و برنامه چهارم شد «جهش بزرگ»، برنامه پنجم شد «تمدن بزرگ»، برنامه ششم هم آرمان. به اصطلاح مدیریت سیاسی سفارش دهنده برنامه این بود که در آستانه دهه ۱۹۸۰ ایران به پنجمین کشور صنعتی جهان تبدیل شود. بنابراین در ابتدا دیدگاه توسعه روشن وجود نداشت در ادامه هم همین طور، یعنی رویاها جایگزین دیدگاه روشن شد. در حالی که در کشورهای دیگر اساسا این‌طور نبود، مدیران سیاسی درک و تلقی روشنی از وضع موجود خودشان، مسیر حرکتشان و آرمان‌های غایی‌شان داشتند.

در زمان اولین برنامه تصویب شده و اجرا شده در شوروی بعد از انقلاب و در زمان استالین (۱۹۲۸ تا ۱۹۳۳) کاری اصلا به ویژگی‌هایش و عملکرد سیاسی اجتماعی‌اش نداریم- دیدگاه مشخصی داشت. دیدگاهش این بود که در طی این پنج سال شوروی باید بتواند شانه بساید به

شانه رقیبش که سر بلوک سرمایه‌داری بود یعنی آمریکا و بتوانیم بنیان‌های صنعتی بنا نهیم که با اتکا به آن بنیان‌های صنعتی در جهان بتوانیم به عنوان سان‌تر اردوی خودمان عمل کنیم. تلقی کارشناسی «گاسپلان» در ابتدای برنامه این بود که شوروی در طول این برنامه پنج ساله توان تولید ۱۰۰ میلیون تن فولاد را بیشتر ندارد؛ استالین ایستاد روی اینکه ما باید در طول این پنج سال ۵۰۰ میلیون تن فولاد تولید کنیم و ۵۰۰ میلیون فولاد تولید کردند و آن فونداسیونی شد برای حضور مقتدرشان در عرصه بین‌المللی، بعد از استالین هم همین‌طور بود: در انتهای دوران استالین رفتند روی اینکه در فضا هم شانه بسایند به شانه رقیبشان و این کار هم شد یعنی برنامه را بروند به این سمت که اقتدار پیدا کنند در عرصه فضایی و اولین قمر مصنوعی را شوروی‌ها پرتاب کردند، اولین فضانورد هم «یوری گاگارین» بود. اولین فضانورد زن هم «تریشکوا» بود. بنابراین می‌دانستند می‌خواهند چه بکنند. در یوگسلاوی هم همین‌طور دیدگاه روشن بود که چه می‌خواهد. در کره جنوبی بعد از دهه ۶۰ استراتژی‌شان فتح بازارها بود همه امکانات ملی رفت روی فتح بازارها و کارشناس‌ها خودشان را روی استراتژی فتح بازار تطبیق دادند. کره شمالی (همسایه کره جنوبی) چشم‌انداز استراتژیکش تعبیه بنیان‌های مقاومت در داخل بود و همه نیرویش را بر آنجا متمرکز کرد در حد خودش نسبتاً موفق بود. در چین دیدگاه مائو و طیف همفکرش این بود که مزیت‌هایمان نیروی انسانی مترکم هست، تکنولوژی کاربر است و بهروری نسبتاً بالای مردم چون انضباط‌پذیر و منظم هستند و با این ویژگی‌ها رفتند روی جهش بزرگ در برنامه دوشان و به طور نسبی هم موفق عمل کردند.

اما به نظر من تکاملی‌ترین مورد، مورد هند بود که آقای میرزایی هم اشاره کردند که روح دموکراتیکی در آن بود که این روح دموکراتیک شاخصش این بود که دیدگاه کارشناسی ضمیمه آرمان‌های درازمدت و دورست و ملی مسوولان شد و در طول یک دهه هم در هند گل داد. هنر رهبران هندی مقدمات «گاندی» و بعد «نهرو» این بود که گاندی توانست آرمان‌های ملی خودش را به کارشناسان هندی تزریق کند. نهرو هم توانست آرمان‌های سوسیالیستی خودش را به کارشناسان تزریق کند. کارشناسان هم در یک پیوند دموکراتیک با رهبران سیاسی که تشویش و سردرگمی فکری و ایدئولوژیکی نداشتند توانستند آرمان‌های

رهبران جامعه خودشان را به واقعیت نزدیک کنند. این عقد تکاملی کارشناسان به عنوان انسان‌هایی که دانش کلاسیک دارند، تکنیک بلدند، اصول بلدند برای به کار گرفتن آن تکنیک در مسیر رسیدن به هدف‌گذاری‌های کیفی و کمی و رهبران سیاسی هم مشخص بود چه می‌خواهند و مزیت‌های جامعه خودشان را می‌شناختند و یک تلفیق و عقد مبارکی صورت گرفت بین تفکر ملی‌گاندی و تفکر سوسیالیستی و مردم‌گرای نهرو و جریان کارشناسی هند. هندی‌ها از قبل می‌دانستند که چه می‌خواهند. ۱۰ سال قبل از اینکه مستقل شوند و استعمار انگلیس را بیرون کنند گاندی به حزب کنگره پیشنهاد کرد که کمیته برنامه‌ریزی ملی تشکیل شود. کمیته برنامه‌ریزی ملی در سال ۱۹۳۸ به ریاست نهرو تشکیل شد و از قبل می‌دانستند که در دوردست چه می‌خواهند، این اتفاق در هند افتاد و قبلش هم این‌ها تمرینات برنامه‌ریزی ملی را انجام داده بودند. گاندی نهضت تعاونی‌ها را راه انداخت. در نهضت تعاونی‌ها آنقدر پیش رفتند که در سال ۱۹۴۰ و در بحبوحه جنگ که انگلیس هم سرگرم جنگ بود، تعاونی بافنده‌های هندی ۱۹۵ شعبه سراسری داشت. اولین کنگره‌شان هم در سال ۱۹۴۰ برگزار شد. تعاونی در واقع یک ابزاری شد که بعداً هم در برنامه اول و دوم به عنوان بخش قابل اتکا به کار گرفته شد. گاندی باز در دوران مبارزاتی‌اش در پروسه ۱۹۴۷ تا ۱۹۲۰ با بورژوازی ملی هند پیوند خورد این پیوند سبب شد در برنامه اول و دوم بورژوازی ملی هند در کنار تعاونی و فونداسیونی که از قبل به وجود آمده بود، ایفای نقش بکند و هندی‌ها توانستند به عنوان یک الگوی دموکراتیک و غیراقتدارگرا در سطح جهانی عمل کنند.

توضیحات و مأخذ

مطالعات اقتصاد و توسعه، مقاله‌ها، منبع: هفته‌نامه آسمان، شماره ۳۳، شنبه ششم آبان ۱۳۹۱
منبع: جماران

فصل هشتم

هرکه پند ناصحان را نشنود...

نامه هایی در دعوت از دیکتاتور [محمدرضا شاه] برای پذیرش حقوق سیاسی مردم ۱۳۵۶ - ۱۳۵۳

محمدحسین خسروپناه « نامه هایی در دعوت از دیکتاتور [محمد رضا شاه] برای پذیرش حقوق سیاسی مردم » تنظیم کرده بنوشته آورده است که در زیر می خوانید:

حکومت های دیکتاتوری معمولاً با طیفی از مخالفان روبرویند؛ مخالفانی که از نظر آراء و عقاید، هدف ها و برنامه درازمدت، و شیوه مبارزه کم و بیش با یکدیگر تفاوت و اختلاف دارند و عامل اتحاد آنها عمدتاً مخالفت با دیکتاتور و ادامه حکومت اوست. در میان مخالفان، عده ای تلاش می کنند با ترغیب و قانع کردن دیکتاتور به اجرای اصلاحات، زمینه را برای گذار مسالمت آمیز به دموکراسی فراهم کنند. عده ای هم از آغاز، یا پس از تلاش های بی حاصل برای اصلاح، به این نتیجه می رسند که راهی جز سرنگونی دیکتاتور و حکومت او وجود ندارد. کارآمدی هریک از این دو شیوه به علل و عوامل مختلفی مشروط است که یکی از آنها شخص دیکتاتور است. آیا دیکتاتور به رغم همه هشدارها، استدلال ها و توضیحات مستند و مستدل مخالفان به دیکتاتوری ادامه می دهد یا اصلاح و مشارکت مردم در فرایند سیاسی و گذار به دموکراسی را می پذیرد و بهنگام هم می پذیرد؟

در سال های ۱۳۳۲ - ۱۳۵۷ محمد رضا شاه پهلوی دیکتاتور ایران بود و مخالفانش هم به شکل های مسالمت آمیز و هم قهرآمیز با او مبارزه کردند. در آن ۲۵ سال عده ای از مخالفان تلاش کردند با استناد به قانون اساسی مشروطه به او بقبولانند پادشاه مشروطه باشد و برخلاف اصول ۴۴ و ۴۵ و ۶۴ متمم قانون اساسی در امور کشور مداخله نکند. در مقاطع گوناگون،

مخاطرات و معضلاتی را که تداوم دیکتاتوری برای ملت و کشور ایران در پی داشت به او گوشزد کردند، ضرورت اصلاح و نوسازی سامان سیاسی را توضیح دادند و.... ولی شاه همواره هشدارها را نشنید و به راهکارها و توصیه های مخالفان توجهی نکرد.

نوشته‌اند که در سال ۱۳۴۲ مهدی بازرگان ضمن آخرین دفاع در دادگاه نظامی گفته بود: «ما آخرین کسانی هستیم که از راه قانون اساسی به مبارزه برخاسته ایم. ما از رئیس دادگاه انتظار داریم این نکته را به بالاتری ها بگویند.» [۱] اگرچه این هشدار را در مدافعات بازرگان نیافتیم [۲] اما در سال های ۱۳۳۹ - ۱۳۴۲ آن «نکته» چندان ناگفته و ناشناخته نبود؛ فعالان سیاسی جوان به شیوه های گوناگون به «هیئت حاکمه» هشدار می‌دادند و با مسالمت می‌خواستند که اصلاح و نوسازی سیاسی، اقتصادی و اجتماعی را، که مشارکت مردم در فرایند سیاسی کشور رکن آن است، بپذیرد و آن را متحقق کند و گرنه آنان به شیوه های دیگری متوسل خواهند شد؛ مثلاً، در مراسم ۱۶ آذر ۱۳۴۰ که در دانشگاه تهران برگزار شد، ابطی (دانشجوی حقوق) سخنرانی «هیجان انگیزی در باره شانزدهم آذر و مسائل اجتماعی و سیاسی روز ایراد کرد و در آن متذکر گردید: در ایران دو گروه در برابر یکدیگر صف کشیده‌اند دسته‌ای که در خود قدرت حرکت سراغ ندارند و یا توان درست اندیشیدن و درست عمل کردن در خود نمی‌بینند. اینان همان هیئت حاکمه فاسد ایران را تشکیل می‌دهند. در برابر آنها نسل جوان ایران قرار گرفته که خواستار حرکت و جنبش است. هیئت حاکمه ایران مجبور است به این نیاز سر تعظیم فرود آورد. تحول و حرکت، خواست طبقه جوان و نسل انقلابی کشور ماست. مقصود از انقلاب، برهم زدن روابط غلط و ناهنجار و غیرمنطقی اجتماع است. این کار در آغاز نیاز به قیام مسلحانه ندارد اما اگر در برابر مسالمت، زورگویی خودنمایی کرد آنگاه مردم بر طبق اعلامیه جهانی حقوق بشر به عنوان آخرین علاج به قیام بر ضد ظلم و فشار مجبور می‌گردند.» [۳] شاه چنین هشدارهایی را نشنید و از سال ۱۳۴۲ به بعد، با برقراری اختناق سیاسی و جلوگیری از فعالیت شخصیت ها و احزاب سیاسی که در چارچوب قانون اساسی خواهان اصلاح و نوسازی سیاسی و مشارکت در فرایند

سیاست‌گذاری کشور بودند، زمینه شکل‌گیری گروه‌های چریکی و مبارزه مسلحانه را در ایران فراهم کرد.

از اسفند ماه ۱۳۵۳ به بعد، سیاستمداران مشروطه خواه، نویسندگان، حقوقدانان و... با نوشتن نامه‌های سرگشاده به شاه، به او هشدار دادند شیوه حکمروایی اش به بن بست رسیده است و شاه را به اصلاح و نوسازی حکومت و سامان سیاسی به نفع ملت و کشور فراخواندند. این مقاله به آن نامه‌ها و هشدارها و پاسخ شاه به آنها می‌پردازد.

در روز ۱۱ اسفند ۱۳۵۳ کنفرانس مطبوعاتی و رادیو و تلویزیونی ای در کاخ نیاوران برگزار شد. علاوه بر خبرنگاران داخلی و خارجی، اعضای هیئت دولت، رؤسای مجلس‌های شورای ملی و سنا، دبیرکل‌های احزاب رسمی، کارگزاران حکومتی و ولتمردان هم دعوت شده و حاضر بودند. در آن جلسه که به گفته محسن پزشکیور «یک جلسه نگران‌کننده و تشنج‌آفرین بود و من تقریباً قیافه و نگاه شاه را، خود هویدا را و سایرین را هم عصبی و ناراحت دیدم» [۴]، محمد رضا شاه ابتدا به طور مشروح درباره دستاوردهای انقلاب سفید سخنرانی کرد و نتیجه گرفت که «مملکت ایران امروز با فاصله زیاد از لحاظ ترقی در رأس کشورهای در حال ترقی دنیا قرار دارد.» [۵] آن‌گاه به موضوعی که کنفرانس برای اعلام آن تشکیل شده بود، یعنی سازماندهی جدید جناح‌های حکومت و مردم برای مشارکت در سامان سیاسی کشور، پرداخت.

پس از کوتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ سامان سیاسی در ایران چنین بود: شاه کارگزاران دولت و سیاست‌های کلان کشور را تعیین می‌کرد و دولت، زیر نظر شاه، موظف به اجرای آن سیاست‌ها بود. از سال ۱۳۴۲ به بعد، اگرچه شاه همین شیوه حکومتداری را ادامه داد ولی از یکسو به منظور حفظ انسجام درونی هیئت حاکمه و از سوی دیگر با هدف جذب اقشار و

طبقات جامعه و بسیج آنها برای مشارکت سیاسی و مشروعیت دادن به حکومت، نظام دو حزبی را در پیش گرفت؛ به این ترتیب که حزب اکثریت (حزب ایران نوین) بیشترکریسی های نمایندگی مجلس های شورای ملی و سنا را در اختیار داشت و رهبر حزب، دولت را تشکیل می داد و حزب اقلیت (حزب مردم) منتقد دولت بود. شاه این وضعیت را نشانه بارز دموکراتیک بودن حکومت خود می دانست و در مقاطع مختلف تکرار می کرد: «لازمه حکومت مشروطه همین است که دسته ای سرکار باشد و تمام مسئولیت ها را قبول بکند و دسته ای دیگر نقائص و معایب را بازگو کند. چون هیچ وقت نمی شود در یک جامعه تمام مردم یک سلیقه و یک رأی داشته باشند.» [۶] شاه با اینکه تاکید می کرد «ما از شنیدن صدای مخالف رویگردان نیستیم [...] و [...] مخالفانی را که نیت سازندگی دارند تشویق می کنیم» اما ابایی هم نداشت که مدعی شود: «در کشور ما امری برای مخالفت وجود ندارد» زیرا، «حقیقت آن است که مواد دوازده گانه انقلاب [سفید] تمام آن چیزهایی را که افراد ملت ما طی قرن های متمادی آرزوی رسیدن بدان ها را داشتند به آنها ارزانی داشته است. بدین ترتیب، برای صف مخالف مسئله زیادی باقی نمی ماند که در اطراف آن سروصدا راه بیندازد.» [۱۷]

برخلاف ادعای شاه، علت اینکه حزب مخالف مجاز نمی توانست کاستی ها و مشکلات کشور را متذکر شود فقدان کاستی ها و مشکلات نبود بلکه علت آن خود شاه بود که انتقادهای اساسی به دولت را تحمل نمی کرد و حتی برای ظاهر سازی هم به حزب اقلیت اجازه نمی داد به طور جدی نقش منتقد دولت را بازی کند. اسدالله علم (وزیر دربار وقت) در این باره می نویسد: «اقلیت باید حق حیات و حق حرف زدن داشته باشد و امید اینکه روزی زمام امور را در دست می گیرد. آن چه که فعلاً ما از اقلیت می خواهیم بازی کردن رُل خودش است، چون هرچه بگوید بالاخره برخورنده به شاهنشاه است. پس نباید حرف بزند، پس شیر بی یال و دم و اشکم می شود.» [۸] وضعیت حزب اقلیت در حکومت شاه را می توان از گلایه های دبیر کل آن دریافت؛ اسدالله علم می نویسد: روز ۲۱ شهریور ۱۳۵۳، «ناصر عامری رئیس حزب مردم پیش من [اسدالله علم] آمده بود که پول که ندارم و کسی به من پول نمی دهد. اجازه حرف زدن که ندارم. روزنامه ها هم که باید دائماً تعریف بنویسند، من چه طوری اشخاص را

در این حزب جمع بکنم؟ آتش و پلویی هم که برای افراد در میان نیست. به شاهنشاه عرض کن یا بگش یا چینه ده یا از قفس آزاد کن!» [۹] ناصر عامری در بعد از ظهر پنجشنبه دهم بهمن ۱۳۵۳ در تصادف اتومبیل کشته شد.

چون از نظر شاه «توسعه یک امر شخصی شمرده می شد، ماموریت یک فرد بود و تابع خواست ها و آرزوهای او» [۱۰]، بهرغم رشد سریع اقتصادی در دههٔ چهل و اوایل دهه پنجاه، دیکتاتوری شاه مانع توسعه سیاسی در ایران شد. ناکامی احزاب ایران نوین و مردم در جذب و بسیج مردم، بخصوص طبقهٔ متوسط، برای مشارکت سیاسی و تشدید اختناق سیاسی در سال های ۱۳۵۵ - ۱۳۵۰ موجب تحلیل رفتن پایگاه اجتماعی شاه و رشد روزافزون فساد و ناکارآمدی حکومت شد. به نوشتهٔ داریوش همایون:

«تمرکز قدرت در دست های کسی که سختگیری و سخت کوشی رضاشاه را نداشت و از گرایش او به ریاضت و صرفه جویی بری بود و شرم حضورش او را بسیار تأثیرپذیر می کرد و در برابر نزدیکان و کسانش بیش از اندازه و به هزینه جامعه دست و دلباز بود، ناگزیر فراگرد توسعه را سطحی و هوسکارانه و کژ و مژ و پر از اتلاف می ساخت. تغییر سیاست های ناگهانی، تصمیم های آنی که گاه قابل اجرا هم نبودند، از دستگاه برنامه ریزی کشور [سازمان برنامه و بودجه] یک خوان یغما ساخته بودند که هرکس به رهبری سیاسی دسترسی بیشتر داشت از آن بیشتر برخوردار می شد. مسئولان در برابر کسانی که دستور یا فرمانی چند ده یا چند صد میلیونی از رهبر گرفته بودند سرگردان می ماندند و ناگزیر بودند برنامه های خود را با اینگونه مداخلات تغییر دهند.» [۱۱]

در هم تنیدگی دیکتاتوری و فساد مالی، نه تنها پایگاه اجتماعی حکومت شاه را در نیمه نخست دهه پنجاه تضعیف کرد بلکه تیره شدن چشم انداز تداوم آن را به دنبال داشت:

«استبداد بر فساد بزرگ دامن می زد و فساد بزرگ که گرایش به انحصار می داشت استبداد را نیرو می بخشید. [...] فرایند سنگ‌شدگی رهبری سیاسی به جایی رسیده بود که دیگر هیچ ابتکاری یا حتی واکنش درستی از آن بر نمی آمد. کار به جایی رسیده بود که موافقان نیز به جان آمده بودند. هرگروه دلالت واقعی یا تصویری خود را می داشت که خواهان دگرگونی های ژرف باشد. گروه های بسیاری هرگونه دگرگونی را بر وضع موجود ترجیح می دادند.» [۱۲]

در آن شرایط، برای پاسخگویی به مشارکت طلبی سیاسی روزافزون از سوی اقشار و طبقات اجتماعی بخصوص طبقه متوسط، نظام تک حزبی به عنوان راه چاره مورد توجه شاه قرار گرفت. کسانی که این طرح را به شاه ارائه دادند و او را برای اجرایش قانع کردند تحت تاثیر نظرات دیوید آپتر و ساموئل هانتینگتن (نظریه پردازان نویسی) قرار داشتند. آپتر در سال ۱۹۶۵ و هانتینگتون در سال ۱۹۷۰ مطرح کرده بودند که در جوامع در حال توسعه، نویسی اقتصادی - اجتماعی بدون دموکراسی و پایگاه حمایتی اجتماعی و ایدئولوژی مدرن که وفاق ملی را پدید آورد موجب مخالفت و واکنش اقشار و طبقات مختلف خواهد شد و در نتیجه، احتمال از دست رفتن ثبات سیاسی و تزلزل دولت بسیار است. به نظر آنها برای جلوگیری از بی ثباتی سیاسی لازم است نویسی به عنوان مجموعه به هم پیوسته سیاسی، اجتماعی و اقتصادی با مشارکت مردم همراه شود. به این منظور، مشارکت سیاسی از طریق تشکیل حزب فراگیر را به عنوان ابزار مشارکت و رابط دولت و مردم پیشنهاد کردند. حزبی که ایدئولوژی وفاق ملی را تبلیغ و ترویج می کند و پایگاه حمایتی را پدید می آورد. این حزب، از یکسو با انتقال نظرات و برنامه های دولت به مردم آنها را برای پیشبرد روند نویسی قانع و برای مشارکت سیاسی - اقتصادی بسیج می کند و به اقدامات دولت مشروعیت می بخشد؛ و از سوی دیگر، نظرات و خواست های مردم را به دولت منتقل می کند و دولت در تدوین و اجرای برنامه نویسی آن را در نظر می گیرد. [۱۳]

در کنفرانس ۱۱ اسفند ۱۳۵۳، شاه انحلال احزاب سیاسی رسمی کشور و تشکیل حزب واحد فراگیر را اعلام کرد و خطاب به دولتمردان و رهبران احزاب سیاسی رسمی گفت: براساس سه اصل «قانون اساسی، نظام شاهنشاهی و انقلاب ششم بهمن» [...] ما امروز یک تشکیلات جدید سیاسی را پایه گذاری می کنیم و اسمش را هم بد نیست بگذاریم یا رستاخیز ایران یا

رستاخیز ملی». در این حزب «همه در تحت یک پرچم، در تحت یک فلسفه و با یک تشکیلات بسیار منظم باید منافع این مملکت را در حال و در آینده حفظ بکنید.» شاه با این توضیح که «ما باید صفوف ایرانیان را به خوبی، روشن و تمیز از هم جدا بکنیم»، مردم ایران را به دو دسته تقسیم کرد: آنهایی که سه اصل «قانون اساسی، نظام شاهنشاهی و انقلاب ششم بهمن» - عناصر وفاق ملی - را قبول دارند بدون تردید به این حزب می پیوندند اما «کسی که وارد این تشکیلات سیاسی نشود و معتقد و مؤمن به این سه اصلی که من گفتم نباشد، دو راه برایش وجود دارد: یا یک فردی است که متعلق به یک تشکیلات غیرقانونی یعنی به اصطلاح خودمان توده‌ای یعنی باز به اصطلاح خودمان و با قدرت اثبات، بی وطن. او جایش یا در زندان است یا اگر بخواهد فردا با کمال میل بدون اخذ حق عوارضی، گذرنامه را در دستش می گذاریم و به هرجایی که دلش می خواهد برود چون که ایرانی نیست. [...] یک کسی که توده ای نباشد، بی وطن هم نباشد ولی با این جریان هم عقیده ای نداشته باشد، او آزاد است به شرطی که بگوید، به شرطی که علناً و رسماً و بدون پرده بگوید که آقا من با این جریان موافق نیستم ولی ضد وطن هم نیستم. ما با او کاری نداریم. [...] او آزاد است در این مملکت، اما توقعات دیگری نداشته باشد ولی ضمناً هم به کلی در پوشش قوانین ایران از لحاظ فردی و اجتماعی محفوظ» است. پس از این توضیحات، شاه با مردم ایران اتمام حجت کرد: «هر شخصی که به سن قانونی رسیده باشد از همین حالا، از فردا، در اولین فرصت تکلیف ملی خودش را روشن بکند و یا به این تشکیلات وارد بشود یا اینکه تکلیف خودش را روشن بکند.» در همان جلسه - با اینکه هنوز حزبی تشکیل نشده بود - شاه، امیر عباس هویدا را به مدت دو سال به دبیرکلی آن حزب منصوب کرد. [۱۴]

پس از سخنرانی شاه، دولتمردان و رهبران احزاب رسمی حاضر در جلسه طبق معمول هشیاری و درایت شاه را ستودند و انحلال احزاب خود و پیوستنشان را به حزب واحد اعلام کردند. در بین حاضران در جلسه، تنها محسن پزشکیور (رهبر حزب پان ایرانیست) بود که نارضایتی خود را با طرح پرسشی از شاه آشکار کرد و تلاش کرد از انحلال حزب خود جلوگیری کند. پزشکیور پرسید: «آیا فعالیت احزاب مختلف با قبول سه اصل مورد نظر

اعلیحضرت اشکالی دارد؟ شاه با لحن خشم آلود پاسخ داد که معلوم می شود شما به حرف های من توجه نکرده اید، اگر قرار باشد باز هم احزاب مختلف فعالیت کنند و بازی اقلیت و اکثریت تکرار شود چه فرقی با حالا خواهد داشت؟» [۱۵]

نامه مظفر بقایی

از روز ۱۲ اسفند ۱۳۵۳ به بعد، دولتمردان، نمایندگان مجلس های شورا و سنا، رؤسای اداره ها، وابستگان به حکومت و... در ستایش از تصمیم شاهنشاه برای تشکیل حزب واحد و اعلام پیوستن خود به آن مصاحبه و سخنرانی کردند و آگهی های بسیاری مبنی بر پیوستن افشار و طبقات مختلف به حزب واحد در روزنامه ها منتشر شد. در آن میان، سخنان و داوری های حیرت آور که نشان از فرصت طلبی و ضعف شخصیت سیاسی داشت کم نبود؛ مثلاً، امیر عباس هویدا برای اثبات ناکارآمدی «سیستم چند حزبی» مدعی شد: «این سیستم حتی در زندگاه خود بی معنا شده است؛ زیرا نه منعکس کننده واقعیات امروز است و نه توانایی مقابله با مسائل حیاتی امروز را دارد.» [۱۶]

احزاب و گروه های سیاسی مخالف حکومت شاه در خارج از کشور یک صدا تشکیل حزب واحد را محکوم کردند و مقاله های متعددی در تحلیل و ارزیابی این اقدام شاه نوشتند. در داخل کشور، تا آنجا که یافته ام، در اسفند ماه ۱۳۵۳، تنها دکتر مقدسی رهبر «حزب اتحاد ملی» و دکتر مظفر بقایی رهبر «حزب زحمتکشان ملت ایران» (که سال ها بود فعالیتی نداشت) آشکارا با تشکیل حزب واحد مخالفت کردند؛ دکتر مقدسی در مخالفت با تشکیل حزب واحد اعلامیه ای چاپ و منتشر کرد که آن را نیافتم؛ گفته می شود «اعلامیه مقدسی تند بود.» [۱۷] اما نامه دکتر مظفر بقایی. در واکنش به سخنان و فرامین شاه در روز ۱۱ اسفندماه: بقایی نامه ای به شاه نوشت و آن را روز ۱۴ اسفند ۱۳۵۳ برای شاه تلگراف کرد. چند روز بعد هم به این عنوان که «چون تاکنون پاسخ تلگراف معروضه به پیشگاه شاهنشاه دریافت نشده...» به خود حق می دهم تصور کنم معروضه مزبور را به شرف عرض نرسانیده باشند»، و

رونوشت تلگراف را به همراه یادداشتی برای روزنامه های کثیرالانتشار فرستاد. همان طور که قابل پیش بینی بود روزنامه ها آن را منتشر نکردند و از این رو، برخی از یاران بقایی رونوشت تلگراف او را به طور محدود در تهران توزیع کردند.[۱۸]

با اینکه شاه در ۱۱ اسفند ماه انحلال احزاب رسمی کشور را اعلام کرده بود اما بقایی نامه را با امضای رهبر حزب زحمتکشان نوشت و با این توضیح که: «سوابق مبارزاتی حزب زحمتکشان ملت ایران در راه حفظ استقلال کشور و صیانت قانون مقدس اساسی که اعتقاد به رژیم سلطنت مشروطه هم جزیی از آن است محتاج به یادآوری نیست.» او علت و انگیزه خود را از نوشتن نامه، اینگونه توضیح داد: «چون هدف ما ترقی مملکت و خوشبختی مردم» است، و از آنجایی که «از فرمایشات ملوکانه در مصاحبه مطبوعاتی روز ۱۱ اسفند چنین بر می آید که نغمه های ناجور و تحریکاتی برضد قانون اساسی و سلطنت مشروطه آغاز شده و اعلیحضرت در صدد علاج واقعه قبل از وقوع می باشد»، من «از طرف حزب زحمتکشان ملت ایران خود را مأمور می دانم در اجرای عهده که با قسم به حفظ قوانین اساسی به عهده دارم و با احساس خطر جدی نسبت به قانون اساسی و محتویات تفکیک ناپذیرش آنچه را که صلاح مقام سلطنت و خیر ملت به نظر می رسد به عرض مبارک برسانم».

راه حل بقایی برای برطرف شدن مشکلات و مخاطرات کشور، پابندی به قانون اساسی مشروطه و اجرای آن بود. بقایی نوشت: «اعلیحضرتا، برای حفظ قوانین اساسی از گزند حوادث و برای حفظ استقلال کشور هیچ راهی جز رعایت قوانین اساسی و احترام به قوانین از ناحیه عموم و بالاخص مقامات مملکتی نیست.» همان طور که در جلسه ۱۱ اسفند ماه اعلام کردید، آرزوی شما حفظ و تداوم «نظام سلطنتی و قوانین اساسی» است. به این منظور، لازم است «گردش امور مملکت، همچنان که در قانون اساسی تصریح شده، بین قوای ثلاثه تقسیم شود و هریک به وظیفه خود عمل نموده و مقام سلطنت به عنوان حکم والایی غیر مسئول و مصون از تعرض باقی بماند.» بقایی بدون اشاره صریح به نقش شاه در پدید آمدن مشکلات کشور، «مصادر امور و مقامات کشور»، «مدعیان جان نثاری» و «عوامل دولتی» را به عنوان مسببان مشکلات کشور معرفی می کرد* که «برای توجیه اعمال غیرقانونی خود

همواره برخلاف نص قانون اساسی به منویات و اوامر ملوکانه استناد» می کنند و این وضع، برای آینده کشور و سلطنت پُرمخاطره است؛ «در واقع امر، عوامل خطر برای قانون اساسی و نظام سلطنتی همین عوامل دولتی هستند که به خاطر چند روز بیشتر وزارت و وکالت و یا اندوختن مال موجبات عدم رضایت جامعه را فراهم می آورند و نه جوانان مسلمان احساساتی و کم اطلاعی که به تصور نجات از دست این عوامل به مارکسیسم پناه برده و به عوامل خطرناک ضد دولتی تبدیل می گردند».

در بخش دیگری از نامه، بقایی ضمن اعتراض به اجبار مردم برای ثبت نام در حزب فراگیر، فرمان شاه برای تشکیل حزب واحد را به عنوان «پیشنهاد» قلمداد کرد و متذکر شد: «اجازه می خواهم با استفاده از اصل بیست و یکم متمم همان قانون [اساسی] به عرض مبارک برسانم که تشکیل اجتماعات در تمام مملکت آزاد است و بنابر این اجبار اشخاص به ورود در تشکیلات معین خلاف نص قانون اساسی است.» [۱۹]

اگرچه بقایی شاه را فرامی خواند براساس قانون اساسی سلطنت کند نه حکومت، اما شاه، به ویژه پس از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، نشان داده بود که حاضر نیست پادشاه مشروطه باشد و سلطنت کند بلکه اصرار بر حکومت کردن دارد و با تفسیرهای دلخواه از قانون اساسی، ادعا می کرد: «من فقط قدرت‌هایی را اعمال می کنم که قانون اساسی به من تفویض کرده است.» [۲۰] بنابر این، نامه بقایی، آن هم در زمانی که شاه لزومی به تغییر شیوه مملکتداری خود نمی دید، مورد توجه قرار نگرفت. البته، مزاحمتی هم از سوی ساواک برای بقایی پدید نیامد. اندک اسناد موجود حاکی از آن است که برخی از مخالفان مشروطه خواه حکومت شاه، علیرغم اختلافات شدیدی که با بقایی داشتند و او را به دلیل عملکردش علیه دولت دکتر محمد مصدق، خائن می دانستند از نامه او استقبال کردند و آن را «مستند» دانستند. [۲۱] با این حال، نامه بقایی مورد توجه احزاب و گروه‌های مخالف حکومت شاه در خارج کشور قرار نگرفت و تا آنجا که یافته ام در جراید آنها تجدید چاپ نشد و اشاره ای هم به آن نکردند. احتمالاً یا این نامه به دستشان نرسید یا اینکه با توجه به پیشینه مظفر بقایی از پاییز ۱۳۳۱ به بعد، ترجیح دادند آن را مطرح نکنند.

نامه‌های سرکشاده، شکلی از مبارزه

درحالی که شاه با تأسیس حزب رستاخیز و دادن وعده مشارکت اقتصادی «از طریق خرید سهام» و مشارکت سیاسی «از سطح ده تا بالاترین تشکیلات سیاسی و اجتماعی مملکت» از طریق حزب رستاخیز [۲۲] در پی گسترش پایگاه حمایت مردمی از حکومت خود بود، نشانه های بحران اقتصادی در بهار ۱۳۵۴ آشکار شد. کمبود مواد اولیه و نیروی متخصص برای صنایع نوپا، گرانی لوازم یدکی صنایع و کاهش تولیدکالاها، مصرفی، سختگیری در گشایش اعتبارات ارزی، کاهش تولید کشاورزی و مهاجرت گسترده دهقانان به شهرها، رکود خرید و فروش زمین، تورم لگام گسیخته، افزایش شمار بیکاران برخی از مهمترین آن نشانه ها بود. کاهش تولید نفت به میزان یک میلیون بشکه در روز (نسبت به سال ۱۳۵۳)، به وخامت اوضاع اقتصادی افزود. رشد شتابان تورم که در مورد مایحتاج عمومی و مسکن بیشتر و چشمگیرتر بود نارضایتی عمومی را به دنبال داشت. هم زمان، رشوه خواری در معاملات خارجی و سوءاستفاده از قدرت برای مال اندوزی از سوی کارگزاران حکومت به صورت شایعه در جامعه مطرح شد. واکنش مردم به شایعه سوء استفاده مالی به گونه ای بود که شاه مجبور به موضعگیری و هشدار به کارگزارانش شد؛ مثلاً، در پایان انتخابات دوره ۲۴ مجلس شورای ملی و هفتمین دوره مجلس سنا، شاه خطاب به نمایندگان گفت: «نمایندگان نباید فکر کنند چون ثروتمند هستند و وارد مجلس شورا و سنا شده اند حالا می توانند بروند دنبال دفاع از سرمایه و احیاناً سوءاستفاده و غارت مردم.» [۲۳] چنین توصیه ای به معنای پذیرش فساد در حکومت بود. در ۲ تیر ۱۳۵۴، کمیسیون ویژه رسیدگی به شایعه رشوه گرفتن مقامات دولتی و امراء ارتش در معاملات خارجی به ریاست صفی اصفیا تشکیل شد. در ۱۱ بهمن ماه همان سال، در پی سخنرانی شاه (۶ بهمن ۱۳۵۴) درباره وجود فساد در دستگاه اداری و لزوم مبارزه با آن، کمیسیونی برای رسیدگی به جرایم و تخلفات وزیران و معاونان آنها، استانداران، شهرداران و رؤسای سازمان های دولتی تشکیل شد. هویدا (نخست وزیر وقت) ریاست کمیسیون را بر عهده داشت و اعضای آن عبارت بودند از: جمشید آموزگار (وزیر کشور)،

هوشنگ انصاری (وزیر اقتصاد)، صادق احمدی (وزیر دانگستری)، ناصر یگانه (رئیس دیوان عالی کشور) و ارتشبد حسین فردوست (رئیس سازمان بازرسی شاهنشاهی).

نامه سرگشاده علی اصغر حاج سید جوادی خطاب به معینان رئیس دفتر مخصوص شاه

در پی تشکیل این کمیسیون، علی اصغر حاج سید جوادی (نویسنده و روزنامه نگار) در ۲۷ بهمن ۱۳۵۴ نامه سرگشاده ای در ۳۰ صفحه دستنویس خطاب به نصرت الله معینان رئیس دفتر مخصوص شاه نوشت. حاج سیدجوادی در توضیح علت نوشتن این نامه سرگشاده می گوید: «وقتی شاه آن کمیته را تشکیل داد من احساس کردم مسئله اقتدار رژیم از بالا شکسته شده» است و آن نامه را نوشتم و فرستادم. «آن نامه هم به قصد براندازی نبود [بلکه هدف] اخطار، انذار و عبرت دادن بود.» [۲۴]

موضوع اصلی نامه، فساد مالی و اداری دولت بود و حاج سیدجوادی فرمان شاه مبنی بر تشکیل کمیسیون برای رسیدگی و برطرف کردن فساد به ریاست هویدا را به چالش کشید. حاج سیدجوادی می نویسد: «اگر مبارزه با فساد یک ضرورت اساسی و یک وظیفه ملی است» بنابر این «برای پیروزی در این مبارزه و جلوگیری از مبتل شدن آن نزد افکار عمومی و در نتیجه، افزایش ناامیدی و بی تفاوتی در مردم» قبل از هر کاری باید ریشه ها، علل و عوامل آن را شناسایی کرد و «در معرض آگاهی و داوری مردم» قرار داد. حاج سید جوادی «فساد» را به فساد مالی و رشوه خواری و دزدی و امثالهم محدود ندانست بلکه یادآور شد: «فرار از مسئولیت و اطاعت کورکورانه و تسلیم در برابر خواست های غیر قانونی و انجام هر عمل خلاف اداری برای حفظ موقع و مقام اداری و تجاوز به حقوق اجتماعی دیگران از راه پیروی از دستورهای خلاف مافوق و یا شرکت در وضع مقرراتی که برخلاف مصالح اجتماعی و اقتصادی عمومی است» هم فساد است. فساد زمانی در دستگاه های دولت به حیات خود ادامه می دهد، گسترش می یابد و مزمن می شود که «میزان دخالت و نظارت مردم و نمایندگان واقعی آنها در وظایف سیاسی و اداری و اقتصادی و اجتماعی دولت کمتر و

حق استفاده آنها از حقوق قانونی و آزادی های اساسی محدودتر باشد.» در غیاب نظارت مردم و نمایندگان واقعی آنها، «دولتی که در کنار فساد زندگی می کند و وضع موجود اجتماعی و اقتصادی آلوده با فساد را اداره می نماید» خود نیز آلوده به فساد می شود. دولتی که فاسد شده با توجه به توانایی ها و امکانات مالی، سیاسی و اجرایی که دارد به تدریج بر قوای مقننه و قضایی مسلط می شود و این دو قوه «عملاً به صورت تابع و زانده ای از قوای اجرایی در خواهد آمد» و نمی گذارد قوای مقننه و قضایی به وظایف قانونی خود برای مبارزه با فساد عمل کنند. وقتی چنین وضعیتی پدید آمد، دولت از طریق «سلب آزادی انتقاد از راه قلم و زبان و تشدید سانسور و نظارت بر مطبوعات و سلطه مطلق بر وسائل ارتباط جمعی که در اختیار دولت قرار دارد» اجازه نمی دهد مخالفان فساد دست به افشاگری بزنند و با فساد مبارزه کنند. نه تنها اجازه نمی دهد که با فساد مبارزه شود بلکه هر گونه اظهار نظر و مخالفتی با فساد را «با اتکاء به ضعف کامل قوه قضایی و تقنینی و با استفاده از یک جاذبه بودن وسائل ارتباط جمعی به صورت مخالفت با امنیت کشور و مصالح اساسی جامعه قلمداد» می کند. حاج سید جوادی توضیح می دهد که در ایران چنین وضعی حاکم است و قوای سه گانه به وظیفه خود عمل نمی کنند: «آیا سکوت و خاموشی و سکون دولت و مجلسین [شورا و سن] در قبال فساد و آفات مختلف آن و گرانفروشی و تورم و زیان های فراوان آن [...] دلیل بر اقرار و اعتراف دولت به خودداری از انجام وظایف اصلی خویش نیست و دلیل بر قبول دولت نسبت به وجود فساد و رضایت دولت به سازش با فساد و ادامه آن در روابط و ضوابط اداری نمی باشد؟» حاج سیدجوادی، با ارائه دلایلی هویدا (نخست وزیر وقت) را فردی صالح و شایسته برای پیشبرد مبارزه با فساد ندانست و در این باره می نویسد: «این دولت دوازده سال است امور کشور را اداره می کند. بنابر این، بدیهی ترین سوال در جایی که وجود فساد و ضرورت مبارزه با آن در سازمان های دولتی و بخش خصوصی مطرح می شود اینست که اگر دولتی نتواند در مدت دوازده سال فساد را ریشه کن کند و یا در راه مبارزه با عوامل فساد و علل و ریشه های اجتماعی و اقتصادی فساد قدم های مؤثر و نمایانی بردارد چگونه می تواند اکنون کار مبارزه با فساد را بر عهده بگیرد، یعنی در واقع چگونه می تواند با خودش و یا عوامل و

ضوابط فساد که در درون خود دارد و سال های دراز در مقابل آنها چشم پوشی و سازش کرده است مبارزه کند؟»

حاج سیدجوادی با اشاره به برخی اظهارنظرهای هویدا در مورد ریشه گرانی و فساد در ایران، مانند «وارداتی بودن فساد»، نتیجه می گیرد که چون هویدا «مسئله را در سطحی ترین پوسته آن مطرح می نماید»، کمیسیون تحت مسئولیتش در مبارزه با فساد اداری و گرانفروشی راه به جایی نخواهد برد. همچنین، حزب رستاخیز هم نمی تواند «در جهت تعدیل فساد در دستگاه های اداری کشور و تعمیم عدالت اقتصادی و اجتماعی به صورت یک نیروی مستقل در کار دولت و مجلسین نظارت کند» زیرا، «کلیه کادر رهبری و سازمان های درجه اول و دوم این حزب از دولتیان و نمایندگان و سناتورهای تشکیل شده است» و از فساد برکنار نیستند و نمی توانند بر مبارزه با فساد نظارت مؤثری بکنند. حاج سیدجوادی تأکید می کند که مبارزه با فساد زمانی موفق خواهد شد که مردم در سرنوشت خود و کشور مشارکت و مداخله کنند و نمایندگان واقعی آنها (جراید رها از سانسور، احزاب سیاسی، نهادهای مدنی و...) بر دولت نظارت داشته باشند؛ این امر تنها از طریق به رسمیت شناختن و رعایت حقوق اساسی قانونی مردم و آزادی های سیاسی و اجتماعی متحقق خواهد شد.

علاوه بر موضوع فساد، حاج سید جوادی به اختناق سیاسی، شکنجه و... هم می پردازد. البته در این زمینه هم او بدون اشاره به شاه، دولت را مسئول می داند. حاج سید جوادی می نویسد: «دولت ما در محافل سیاسی بین المللی از نظر شدت فشار و اختناق که بر مردم خود تحمیل می کند و به دلیل شیوه های مهیب و وحشتناکی که در زندان ها و بازجویی ها و محاکمات سیاسی اعمال می کند» و «باخشن ترین روش های پلیسی با هرگونه عقیده مخالف مبارزه می کند» اعتباری ندارد. برقراری اختناق شدید و سرکوبی عقاید و افکار مخالف در کشور زیر عنوان مبارزه با کمونیسم انجام می شود حال آنکه، اگر قرار به مبارزه با کمونیسم باشد راه چاره آن تغییر فضای سیاسی کشور به صورتی است که در آن «آزادی بیان و آزادی انتقاد و مبادله افکار و عقاید» از سوی دولت به رسمیت شناخته شود.

نوشتن چنین نامه سرگشاده انتقادی در آن شرایط سرکوب و اختناق شدید سیاسی سال ۱۳۵۴ پُر مخاطره بود؛ از این رو، حاج سیدجوادی به معینان متذکر شد که در این نامه «خطوط اساسی فکر و عقیده اجتماعی و سیاسی خود را بیان» کرده‌ام و از این به بعد «هرگونه بیانی از سوی من غیر از عقایدی که در این نامه ذکر شد اگر به نحوی از انحا در مطبوعات و وسایل ارتباط جمعی با امضای من گفته شد، از آن من نیست» [...] و اگر عقاید و افکاری جز آنچه در این نامه آمده است در رادیو و تلویزیون منعکس شود طبعاً در اثر فشار مالایطاق و اعمال شکنجه‌هایی خواهد بود که ممکن است از تحمل من خارج باشد و مرا وادار به تسلیم برای بیان عقایدی مخالف عقاید قلبی خویش بنماید [...] و طبعاً فاقد اعتبار و ارزش می باشد.» [۲۵]

نامه که به دستخط حاج سید جوادی بود، به صورت زیراکسی و به طور محدود در تهران پخش شد [۲۶] و در خارج از کشور، ابتدا در ضمیمه اردیبهشت ماه ۱۳۵۵ «خبرنامه» (ارگان جبهه ملی ایران) منتشر شد و استقبال از آن به حدی بود که به چاپ دوم رسید. سپس، حزب توده ایران - به رغم پاره‌ای مطالب ضد کمونیستی در نامه حاج سید جوادی - آن را هم به صورت چاپی منتشر کرد و هم متن کامل نامه طی چند شب متوالی از «پیک ایران» (رادیوی حزب توده) خوانده شد. [۲۷] با این حال، دفتر مخصوص شاه و دولت هویدا واکنشی به آن نامه نشان ندادند و به گفته حاج سید جوادی از سوی دولت و ساواک «هیچ گونه مراجعه‌ای به من نشد. از بغل قضیه رد شدند و هیچ به روی خود نیلورند.» [۲۸]

در سال ۱۳۵۵ در حالی که شاه با فساد و ناکارآمدی دولت و بحران اقتصادی دست به گریبان بود و برای برطرف کردن یا تخفیف آن راه چاره‌ای نمی یافت، جیمی کارتر به ریاست جمهوری امریکا رسید. کارتر در مبارزه انتخاباتی با مطرح کردن و تاکید بر حقوق بشر و تجدید نظر در فروش سلاح و تجهیزات نظامی به دیکتاتوری‌های دوست امریکا به عنوان دکترین خود، شاه و شماری از دیکتاتورهای متحد امریکا را دچار وحشت کرد. سخنان کارتر و تأخیر طولانی او برای فرستادن پاسخ تلگراف تبریک شاه، شاه را نگران کرد. [۲۹]

البته «کارتر در عمل دست به اقدامی بر ضد شاه نزد فروش اسلحه که مهم ترین مسئله میان حکومت های ایران و امریکا بود هر چه بیشتر ادامه یافت» ولی کارتر از شاه می خواست «مراقب حقوق بشر باشد.» [۳۰] شاه که در زیرپا گذاشتن حقوق بشر بدنام بود و برای وادار کردنش به رعایت حقوق بشر در ایران، بشدت زیر فشار سازمان عفو بین المللی و دیگر سازمان های حقوق بشری و افکار عمومی در غرب قرار داشت [۳۱]، درصدد برآمد به عنوان رهبری که قواعد بازی بین المللی را رعایت می کند، دست به پاره ای اصلاحات بزند؛ روز ۱۲ بهمن ۱۳۵۵ روزنامه کیهان نوشت: «به امر شاهنشاه شکنجه در ایران دیگر به کار نمی رود.» روز ۱۳ بهمن ماه روزنامه ها خبر دادند «زندان های ایران برای دیدار افراد بی طرف باز است» و مدتی بعد نمایندگان صلیب سرخ از بیشتر زندان های سیاسی ایران بازدید کردند. در ۱۵ بهمن ۱۳۵۵، ۶۶ نفر از زندانیان سیاسی عفو و از زندان آزاد شدند. از دیگر اقدام های اصلاحی در این زمینه، دادن برخی امکانات رفاهی (مانند حوله، پارچ آب و لیوان و قاشق چنگال غذاخوری، مسواک و خمیر دندان) به زندانیان سیاسی در کمیته مشترک، برداشتن پاره ای محدودیت ها که برای ورود کتاب و جراید به زندان قصر برقرار بود، علنی بودن جلسات محاکمه سیاسی در دادرسی ارتش و حق داشتن وکیل غیر نظامی برای متهمان سیاسی در دادگاه نظامی بود.

اگر شاه از دکتربین حقوق بشر کارتر نگران شد اما مخالفان او بخصوص اصلاح طلبان از آن استقبال کردند. [۳۲] البته آنها تصور نمی کردند که چون کارتر چنین تأکیدی دارد بنابر این «واقعاً می خواهند حقوق بشر در ایران رعایت بشود.» [۳۳] بلکه درصدد برآمدند از این موقعیت و عقب نشینی شاه برای مطرح کردن گسترده تر نظریات و دیدگاه های سیاسی و اجتماعی خود در جامعه استفاده کنند و به شاه بقبولانند به قانون اساسی پایبند شود.

در ۲۰ دی ۱۳۵۵ علی اصغر حاج سید جوادی نامه سرگشاده دوم خود را در ۲۲۰ صفحه تایپ شده و این بار از طریق معینان، رئیس دفتر مخصوص شاه، برای شاه فرستاد. نوشتن این نامه در آبان ماه ۱۳۵۵ آغاز شد و در ۴ دی ماه همان سال به پایان رسید. سپس به

یاری «خاتم مؤمن» نامه در دو نسخه تایپ شد و حاج سید جوادی روز ۲۰ دی ماه یک نسخه را با پست سفارشی به دفتر مخصوص شاه فرستاد. [۳۴] این نامه، دادخواستی مستند، مستدل و مشروح علیه دیکتاتوری شاه و نتایج سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و اخلاقی آن در ایران است. حاج سید جوادی از موضع مدافع قانون اساسی، شاه را مخاطب قرار می دهد و پیش از هر چیز به حدود و اختیارات شاه در قانون اساسی و تلقی محمد رضا شاه از منصب و اختیارات شاه و مداخلات گسترده او در همه امور کشور از صدر تا ذیل می پردازد و از جمله می نویسد: «بین تلقی مقام سلطنت از قدرت و شیوه های شخصی قدرت که به وسیله ایشان در قوای سه گانه و فعالیت آنها اعمال می شود و برداشت قانون اساسی از قدرت و اختیارات مقام سلطنت اختلاف و فاصله عمیقی وجود دارد، یعنی اعلیحضرت در اعمال قدرت و رهبری، خود را به طور کلی و مطلق فعال مایشاء می دانند در حالی که قانون اساسی ما اصولاً شاه را از مسئولیت مبری کرده است، اعلیحضرت کشور را در حال حاضر با فرامین کتبی و شفاهی و بدون مراجعه به مجلسین و بدون صوابدید با وزرا اداره می کنند در حالی که قانون اساسی ما دولت را در زمینه اداره کشور در مقابل مجلسین مسئول می داند و همچنین دولت در قانون اساسی ما به طور مطلق از متابعت از دستورهای کتبی و شفاهی مقام سلطنت منع شده است.» به عبارت دیگر، طبق قانون اساسی شاه باید سلطنت کند نه حکومت و «حکومت از آن ملت و نمایندگان منتخب واقعی ملت است» حال آنکه، شاه حکومت کرده است و می خواهد همچنان حکومت کند. اگر کسی خواستار اجرا و پایبندی به قانون اساسی شود شاه «آن را به عنوان خیانت به کشور و مخالفت با رژیم مشروطه سلطنتی تلقی» می کند. حاج سید جوادی تضاد میان نص صریح قانون اساسی و حکومت کردن شاه را «مهمترین گره و عقده کنونی مشکل سیاسی و اجتماعی کشور» دانست و تأکید کرد که راه حل آن پایبندی و اجرای تام و تمام قانون اساسی و پیش از هر چیز سلطنت کردن شاه و واگذاری حکومت به نمایندگان واقعی و منتخب مردم است.

حاج سید جوادی «فقدان آزادی های سیاسی و حقوق اجتماعی» را یکی از مهمترین معضلات جامعه ایران می داند و می نویسد: «در منطق رژیم هیچ سری برای کلمه "نه" گفتن نباید بلند

شود. در منطق رژیم همه سرها، یعنی میلیونها سر مردم ایران باید دائم همه اعمال و کردار رژیم را تایید کنند و دستهای آنها باید دائم در حال شکرگذاری و ستایش و نیایش از رژیم ایران به هوا بلند شده باشد. نه گفتن در برابر رژیم و اعمال ضد قانون اساسی آن در منطق سازمان امنیت و دادرسی ارتش و بازجویان آشکار و پنهانی آنها که جز شکنجه و تحقیر و دشنام و کتک زدن [...] هیچ قانونی نمی شناسند، مرادف با خیانت است.» اختناق آن چنان در کشور شدت گرفته است که «برای طرح مخالفتها و انتقادهای عینی نسبت به روشها و برنامه های اجتماعی و اقتصادی و سیاسی دولت و نارسایی ها و نقایص سازمان های اداری و تقنینی و قضایی نه تنها وسایل دموکراتیک به کلی از بین رفته است بلکه اصولاً اختلاف عقیده با روشهای اجتماعی و سیاسی دولت با شدیدترین روشهای پلیسی سرکوب می شود.» این وضعیت موجب فرسودگی اجتماعی حکومت از درون شده است و فرسودگی آن چنان عمیق است که حکومت «در رویارویی با مشکلات، جز تایید و جز اطاعت و جز سکوت و جز باری به هر جهت کردن و امروز را به فردا رساندن و از بازگویی هر نوع عیب و نقص خودداری کردن و احتراز از گزارش هر نوع نابسامانی و نارسایی و خودداری از شنیدن هر نوع معایب و نقائصی که مجموع سازمان اداری رژیم را فلج ساخته است، چاره دیگری ندارد».

ناکارآمدی دولت، مداخله ساواک در امور کشور، شکنجه و اعدام و محکومیت های طولانی معترضان و مخالفان دیکتاتوری، سانسور مطبوعات و آسیب هایی که سانسور به رشد فرهنگ و هنر و اخلاق و معرفت جامعه وارد کرده است، فساد مالی و اینکه عوامل فساد در درون خود حکومت است، نبود حس مسئولیت در بین دولتمردان و کارگزاران حکومتی و نمایندگان مجلس های شورا و سنا، تشویق و تحریک بدترین خلیقات در جامعه مانند خودخواهی، بی تفاوتی، میل به حل مسائل شخصی به هر قیمت و از هر راه بدون توجه به نتایج عمومی آن و... از دیگر مباحثی است که در نامه دوم حاج سیدجوادی مطرح و بررسی شده است.

ارزیابی حاج سید جوادی از شرایط سیاسی، اجتماعی و اقتصادی ایران حاکی از آن بود که حکومت شاه رو به فروپاشی است و این موضوع را به صراحت به شاه هشدار داد: «من با

تمام هوش و حواس خود صدای ترک خوردن و شکاف برداشتن سقف هایی را که بر سر قدرت سیاسی کشور گسترده شده است، می شنوم».

حاج سیدجوادى در نامه ۴ دی ۱۳۵۵ تنها به توضیح و تشریح شرایط نابسامان کشور و انتقاد از شاه و حکومت او بسنده نمی کند بلکه برخی از اقدامات ضروری را که با اجرای آنها می شود «زمینه را برای تفاهم ملی و کاهش فواصل اجتماعی و اقتصادی و از بین رفتن ناامیدی و بی تفاوتی عمومی و تحرک بخشیدن به مسئله مشارکت و نظارت ملی و متوقف کردن جریان دائمی و مخرب ضایعات گوناگونی که اکنون در نتیجه استبداد و فساد، ملت ایران و حیات اجتماعی ما را در بر گرفته است مساعد نمود» ارائه می دهد؛ به نظر حاج سیدجوادى اقدام اساسی برای رهایی از بحران همه جانبه ای که کشور و حکومت را در بر گرفته، پایبندی و اجرای هرچه سریع تر قانون اساسی و برقراری حاکمیت ملت ایران است. انحلال سازمان ها و لغو همه قوانین و مقررات مخالف «استقلال و تمامیت قانونی قوه مقننه و قوه قضاییه و مسئولیت های قانونی قوه مجریه»، آزادی همه زندانیان سیاسی، رسیدگی دقیق و جدی به فساد و ضایعات اجتماعی و اقتصادی و سیاسی در تمام سطوح دولت و تعقیب قضایی مسئولان آن ضایعات، انحلال مجلس های شورا و سنا و انجمن ها و شوراهای در کشور، و لغو سانسور از دیگر اقداماتی بود که حاج سید جوادى به شاه پیشنهاد می کرد. [۳۵]

حاج سیدجوادى پس از این که یک نسخه نامه را به دفتر مخصوص شاه فرستاد، چند روز بعد، نسخه دوم نامه را برای آگاهی مردم تکثیر و توزیع کرد. کیان کاتوزیان در این باره می نویسد: «از نسخه دوم چندین فتوکپی تهیه کردیم. یکی از نسخه ها را برادر شوهرم، شمس الدین خان، با خود برد و به تعداد زیاد تکثیر کرد و ناگهان در عرض کمتر از دو هفته، نامه مثل بمبی در تهران منفجر شد. [...] قضیه تکثیر نامه آن چنان بالا گرفت که در بازار تهران تا ۲۵۰ تومان خرید و فروش می شد.» [۳۶] عبدالکریم لاهیجی هم به یاد می آورد که این «نامه در محافل سیاسی و اجتماعی مثل بمب ترکید. صدها نسخه زیراکس شد. به خوبی به یاد دارم که در دادگستری [تهران] بین وکلا و قضات دست به دست می گشت.» [۳۷] در خارج از کشور هم نامه حاج سید جوادى با استقبال مخالفان حکومت شاه قرار گرفت و در مدت

کوتاهی متن کامل و خلاصه شده آن از سوی احزاب و گروه های مختلف در اروپا و امریکا تکثیر و توزیع شد.

به جرئت می توان گفت نامه ۴ دی ۱۳۵۵ حاج سیدجوادى واقعه بزرگ سال ۱۳۵۵ است. آن چه او در این نامه نوشت نه تنها نظر و ارزیابی خودش بلکه زبان حال و موضع بسیاری از مخالفان اصلاح طلب حکومت شاه بود. حاج سیدجوادى از یکسو، بسیاری از معضلات و نابسامانی های جامعه را توضیح داد و با شجاعت تحسین برانگیزی منشاء مشکلات و معضلات کشور را مطرح کرد. از سوی دیگر، با انتشار این نامه، حد و مرز فضای باز سیاسی مورد قبول شاه را در همان ابتدای کار عملاً گسترش داد و سد روانی هراس ناشی از اختناق و سرکوب را در میان مخالفان اصلاح طلب حکومت شاه تا حدود زیادی شکست؛ زیرا به رغم صراحت بیان در به چالش کشیدن شاه و حکومت او، حاج سید جوادى نه تنها دستگیر و زندانی نشد بلکه ساواک و دادگستری مزاحمتی برای او ایجاد نکردند. این امر نشانه تغییر در راهکار امنیتی حکومت شاه و افزایش آستانه تحمل آن نسبت به انتقادهای و مخالفت های فردی علنی، هر چند تند و گزنده، تلقی شد.

در پی آشکار شدن این تغییر، در بین اқشار مختلف (عمدتاً تجدیدطلب) تحرکی پدید آمد و از آغاز سال ۱۳۵۶ شخصیت های سرشناس و مطرح با نوشتن نامه های سرگشاده به شاه و نخست وزیر، ناراضیانی خود را از اوضاع کشور به صراحت بیان کردند و خواستار اصلاح حکومت شدند. ناگفته نماند، تهیه نامه های سرگشاده، بخصوص نامه های جمعی، زمینه را برای تشکل یابی بخشی از اқشار و گروه ها مانند فعالان سیاسی، نویسندگان و حقوقدانان در سال ۱۳۵۶ فراهم کرد.

نخستین تحرک اجتماعی که نامه حاج سیدجوادى به دنبال داشت نوشتن نامه سرگشاده از سوی نویسندگان بود. در اواخر بهمن ماه ۱۳۵۵ پنج نفر از نویسندگان (باقر پرهام، اسلام کاظمیه، منوچهر هزارخانی، شمس آل احمد و علی اصغر حاج سید جوادى) در صدد برآمدن نامه سرگشاده ای در اعتراض به اختناق سیاسی، اعمال سانسور و نتایج فرهنگی واجتماعی آن بنویسند و با جمع آوری امضا از دیگر نویسندگان آن را برای هویدا بفرستند. به گفته باقر پرهام: «ما می خواستیم با این کار جامعه از نظر سیاسی باز بشود. می خواستیم این را تشدید

بکنیم» و بتوانیم کانون نویسندگان را دوباره تشکیل دهیم. [۳۸] در آن نامه - که روز ۲۳ خرداد ۱۳۵۶ با پست سفارشی برای نخست‌وزیر و رونوشت آن برای روزنامه‌های رسمی سراسری و رادیو و تلویزیون ایران فرستاده شد [۳۹] آمده است: آقای نخست‌وزیر، ما نسبت به وضعیت «فرهنگ ملی» نگرانیم؛ «فرهنگ و خلاقیت فکری و هنری در جامعه ما دچار توقف و رکود شده است و حتی به جرئت می‌توان گفت که نشانه‌های بسیار نگران‌کننده‌ای از انحطاط فرهنگی نیز پیداست که ابعاد آن هر روز گسترده‌تر می‌شود». این وضع سه علت اصلی دارد: «محدود بودن شرایط تفکر خلاق و آزادانه»، «ضوابط شدید سانسور» و «محدودیت‌های شدیدی که در جهت مطالعه کتاب برای مردم اهل مطالعه، بخصوص جوانان و دانشجویان به وجود آمده است». این عوامل بازدارنده، ناشی از بی‌اعتنایی دولت به «قوانین رسمی و آزادی‌های انسانی» است. زیرا، «کلیه‌ی موادی از قانون اساسی که ضامن صیانت و تقویت اصلی انگیزه‌ها و محرک‌های فرهنگی و خلاقیت فکری و رشد و بلوغ سیاسی و اجتماعی جامعه است مطلقاً به وسیله‌ی دولت و سازمان‌های تابع آن به حال تعلیق و تعطیل درآمده است». در نتیجه، «نویسندگان و روشنفکران و اهل اندیشه از هرگونه تأمین حقوقی و قضایی و سیاسی و اجتماعی محرومند و در برخورد با قهر عوامل دولتی و سانسور، هیچ مرجع و تکیه‌گاه رسمی ندارند». نویسندگان تأکید می‌کردند ما به سرنوشت ملت و کشور خود علاقه‌مندیم و برای اینکه «به عنوان ملتی آزاد و سربلند و متکی به کار و فرهنگ خویش در جهان باقی بمانیم [...] ناچاریم که قدم پیش نهیم و محدودیت‌های موجود را برداریم و با کار فکری و خلاق خود با تمام گروه‌های اجتماعی کشور ارتباطی سالم و اصیل برقرار کنیم». برای دستیابی به این هدف، در چارچوب قانون اساسی و اعلامیه جهانی حقوق بشر از دولت می‌خواهیم:

۱. کانون نویسندگان ایران امکان فعالیت رسمی بیابد؛

۲. رفع موانع موجود در راه تأسیس دفتر یا باشگاه کانون در تهران و شهرستان‌ها؛ و

۳. انتشار آزاد نشریه کانون و توزیع بلامانع آن در سراسر کشور. [۴۰] ناگفته نماند که پیش از این نامه، نویسندگان به شکل‌های گوناگون نسبت به سانسور کتاب و مطبوعات به دولت ایران اعتراض کرده و خواستار لغو سانسور شده بودند؛ مثلاً در سال ۱۳۵۳، علی اصغر

حاج سید جوادی در اعتراض به سانسور و جلوگیری از انتشار کتابش، بحران ارزشها، نامه ای به هویدا نوشته بود که نتیجه ای نداشت. [۴۱] با این که هویدا یا دیگر مقام های دولت به نامه سرگشاده نویسندگان پاسخ ندادند، اما سلواک هم امضاکنندگان را مورد پیگرد قرار نداد و این نشانه ای بود که کانون می تواند تجدید فعالیت کند. با این تلقی، در سوم تیر ۱۳۵۶، امضاکنندگان نامه سرگشاده با انتخاب هیئت دبیران موقت، کانون نویسندگان ایران را بار دیگر تشکیل دادند.

اعتراض و انتقاد آشکار حقوقدانان و وکیلان دادگستری به وضعیت نظام قضایی کشور، در فروردین ماه ۱۳۵۶ با انتشار نامه سرگشاده احمد صدر حاج سید جوادی (دادستان سابق تهران و وکیل دادگستری) به شاه آغاز شد. در آن نامه، صدر حاج سید جوادی در پاسخ به حملات شاه به دادگستری و «بهشت جنایتکاران» نامیدن آن، نوشت: در کشوری که «ظلمت خفقان بر آن سایه افکنده» چگونه می توان انتظار «تابش نور عدل و داد» داشت؟ در ایران برخلاف اصول بنیادین قانون اساسی مبنی بر تفکیک قوای سه گانه و استقلال قوه قضاییه، قوه قضاییه استقلال ندارد. قضات و وکلای دادگستری امنیت ندارند. اگر قوه قضاییه استقلال داشت «حقوق بشر» در ایران نقض نمی شد، «شکنجه زندانیان و بد رفتاری با آنان» صورت نمی گرفت. «اگر زندان ها در اختیار دادگستری بود و دادستان می توانست به وظایف قانونی خود عمل کند چنین مسائلی پیش نمی آمد. یعنی اصلاً اگر دادگستری استقلال و قدرت داشت از وضع و تصویب قانون تشکیل محاکم نظامی و انجام محاکمات سیاسی در آن دادگاه ها ممانعت می کرد و از جریان این همه محاکمات خاتمان به باد ده و مضر و مهلک برای مردم بیچاره ایران جلوگیری می نمود.» صدر حاج سیدجوادی شاه را به انجام اصلاحات اساسی فرا خواند و نوشت: «استقرار و تجدید حیات قانون اساسی کشور با انحلال مجلسین و تشکیل مجالس منتخب مردم و تفکیک و جدایی و استقلال کامل قوه قضاییه از قوه مجریه و انتخاب وزیر عدلیه و سایر مقامات قضایی از بین قضات بنابر انتخاب خود آنان و لغو کلیه قوانین ناقض اصول مشروطیت چاره منحصر به فرد دردهای کشور ماست و آن نیز مقدور نخواهد بود مگر اینکه فرمان انحلال سازمان امنیت و اطلاعات کشور را قبل از هر اقدامی صادر فرمایند تا انتخابات و انتصابات صحیح و بدون اعمال غرض و نظر انجام گیرد.» [۴۲]

در اردیبهشت ماه ۱۳۵۶، پنجاه و پنج نفر از وکیلان دادگستری طی تلگرافی به شاه و فرستادن رونوشت آن برای مهندس عبدالله ریاضی رئیس مجلس شورای ملی، نسبت به اقدام دولت برای تضعیف قوه قضاییه به نفع مراجع اداری از طریق تشکیل «شورای داورى»، «خانه های انصاف» اعتراض کردند و خواستار «لزوم جلب نظرات اهل فن و مخصوصاً استماع نظرات مخالفان که تاکنون ناشنوده مانده» شدند. [۴۳] انتشار این دونامه سرگشاده، زمینه را برای اقدام دستجمعی عده بیشتری از وکیلان و قضات دادگستری و متشکل شدن شان فراهم کرد. در ۲۰ تیر ۱۳۵۶، شصت و چهار نفر از وکیلان و قضات دادگستری تهران بیانیه ای منتشر کردند و با این هشدار که «تسلط و استیلای قوه مجریه بر قوه مقننه و قوه قضاییه دائماً روبه تزاید است»، حقوقدانان ایران را فراخواندند برای دستیابی به هدف های چهارگانه، «همانگ و متشکل گردند و برای اجرای آنها پافشاری کنند.» هدف های مطرح شده در بیانیه ۶۴ نفری عبارت است از:

۱. تلاش برای احیاء و اعاده استقلال و اعتبار قضایی» بخصوص «انحلال مراجع اختصاصی دادرسی؛

۲. قوه مجریه در حدود قانون اساسی به وظایف خود عمل کند و خود را در برابر قوه مقننه و قوه قضاییه مسئول و جوابگو بداند؛

۳. قوه قضاییه با انجام انتخابات واقعاً آزاد و فارغ از بیم و هراس از قید تسلط قوه مجریه خارج شود؛

۴. حقوق و آزادی های ملت ایران به ویژه آزادی بیان و قلم و اجتماعات به معنی واقعی محترم شمرده شود. [۴۴]

در آن شرایط، رهبران و فعالان جبهه ملی ایران و نهضت آزادی ایران هم زمینه را برای تجدید فعالیت مساعد دیدند. آنها که در چارچوب قانون اساسی مخالف دیکتاتوری شاه بودند از سال ۱۳۴۲ به بعد به علت اختناق سیاسی نتوانستند به فعالیت خود در داخل کشور ادامه دهند. انتخاب کارتر به ریاست جمهوری امریکا و ناگزیر شدن شاه به پذیرش فضای باز سیاسی زمینه را برای تحرک رهبران قدیمی این دو حزب فراهم کرد. از اواخر سال ۱۳۵۵، گفتگو

و چاره جویی میان آنها آغاز شد و به ابتکار مهندس بازرگان، در بهار ۱۳۵۶ اسدالله مبشری و حسن نزیه نامه سرگشاده ای نوشتند تا عده قابل توجهی از فعالان قدیمی نهضت آزادی و جبهه ملی آن را امضا کرده و برای شاه بفرستند. بازرگان در این باره می نویسد:

«سعی ما بر این بود که هر چه ممکن است اظهارات و اعتراضات، هم علنی و آشکار و با جرأت ابراز شود و هم از حالت انفرادی و گروهی بیرون آمده در برگیرنده همه طبقات و افکار (منهای کمونیست ها) و نمایش وحدت و قدرت باشد. روی این نظر اعلامیه ای در بیان جامع نابسامانی ها و خیانت ها و ایجاد موضع صریح علیه شاه تنظیم گردید.» [۴۵]

برخلاف بازرگان، کریم سنجابی، شاپور بختیار و داریوش فروهر با امضای نامه از سوی عده زیاد مخالف بودند و اصرار داشتند تنها عده ای که برای شاه و مردم شناخته شده اند نامه را امضا کنند. پس از گفتگوهای بی نتیجه، سرانجام در ۲۲ خرداد ۱۳۵۶ سنجابی، بختیار و فروهر همان نامه سرگشاده را با تغییراتی جزئی امضا کردند و نسخه اصلی نامه را به نشانی دفتر مخصوصی شاه و رونوشت آن را برای ساواک پست کردند. [۴۶]

نامه با این توضیح شروع می شود: «فزاینده تنگناها و نابسامانی های سیاسی و اجتماعی کشور چنان دورنمای خطرناکی را در برابر دیدگان هر ایرانی قرار داده» که ما «بنا به وظیفه ملی و دینی» خود را موظف دیدیم «علیرغم خطرات سنگین» این نامه را بنویسیم. چون در بین مسئولان سه قوه کسی «مسئولیت و ماموریتی غیر از پیروی از منویات ملوکانه» ندارد و همه امور کشور از طریق صدور فرمان های شما اداره می شود بنابر این نامه را برای شما نوشتیم. نحوه اداره کشور موجب شده است که «مملکت از هر طرف در لبه های پرتگاه قرار گرفته و همه جریان ها به بن بست کشیده» شود؛ گواه آن نایابی و گرانی روزافزون مایحتاج عمومی بخصوص خواروبار و مسکن، روند رو به نابودی کشاورزی و دامداری، بحران و تزلزل صنایع نوپای ملی، تراز بازرگانی منفی و «از همه بدتر نادیده گرفتن حقوق انسانی و آزادی های فردی و اجتماعی و نقض اصول قانون اساسی» است. خشونت های پلیسی به حداکثر رسیده و رواج فساد و فحشا و تملق، ففضیلت بشری و اخلاق عمومی را به تباهی کشانده و جز گزافه گویی ها و تبلیغات بی اساس، کاری برای برطرف کردن این معضلات

انجام نشده است. نتیجه این وضع، «نارضایتی و نومیدی عمومی و ترک وطن و خروج سرمایه ها و عصبیان نسل جوان شده که عاشقانه داوطلب زندان و شکنجه و مرگ می گردند.» «ناهنجاری در وضع زندگی ملی» ناشی از شیوه اداره کشور است که «برخلاف نص صریح قانون اساسی و اعلامیه جهانی حقوق بشر جنبه فردی و استبدادی در آرایش نظام شاهنشاهی پیدا کرده است.»

نویسندگان نامه پس از این هشدارها و توضیح شرایط جامعه، راه چاره را برای خروج از بحران چنین عنوان می کنند: «تنها راه بازگشت و رشد ایمان و شخصیت فردی و همکاری ملی و خلاصی از تنگناها و دشواری هایی که آینده ایران را تهدید می کند، ترک حکومت استبدادی و تمکین مطلق به اصول مشروطیت، احیاء حقوق ملت، احترام واقعی به قانون اساسی و اعلامیه جهانی حقوق بشر، انصراف از حزب واحد، آزادی مطبوعات و اجتماعات، آزادی زندانیان و تبعیدشدگان سیاسی، استقرار حکومتی است که متکی بر اکثریت نمایندگان منتخب از طرف ملت باشد و خود را طبق قانون اساسی مسئول اداره مملکت بداند.»

انتشار این نامه در داخل و خارج کشور بازتاب گسترده ای داشت اگر چه مفاد و چاره اندیشی آن مشابه نامه حاج سیدجواد بود اما این نامه را سه تن از رهبران سیاسی شناخته شده جبهه ملی ایران امضا کرده بودند و نشان از عزم و اراده جبهه ملی برای فعالیت دوباره در ایران داشت.

نوع دیگری از نامه ها

در سال ۱۳۵۶ همه نویسندگان نامه های سرگشاده که در چارچوب قانون اساسی با شاه مبارزه می کردند ضرورتی در مخاطب قرار دادن شاه و الزام او به پایبندی به قانون اساسی نمی دیدند. برخی از آنها با اینکه منتقد و حتی مخالف شاه بودند اما در نامه های سرگشاده خود معضلات اقتصادی و اجتماعی جامعه ایران را ناشی از دولت امیر عباس هویدا عنوان می

کردند. نمونه های بارز این عده از نویسندگان نامه های سرگشاده، سرهنگ بازنشسته ارتش عزیزالله امیر رحیمی [۴۷] و دکتر مهدی بهار (نویسنده و روزنامه نگار) است.

تا آنجا که یافته ام، امیررحیمی علاوه بر اینکه در ۴ فروردین ۱۳۵۵ علیه دولت هویدا برای تغییر تقویم شمسی به شاهنشاهی اعلام جرم کرد، در سال های ۱۳۵۶ - ۱۳۵۵ دو نامه برای شاه و فرح پهلوی (دبیا) نوشت؛ یکی در اول مهر ۱۳۵۵ و دیگری در بهار (گویا اردیبهشت ماه) ۱۳۵۶. در این دو نامه، امیر رحیمی با ارائه اخبار و گزارش های منتشر شده در جراید رسمی کشور، «وضع تأثرآور اجتماعی» و «اختلاف سطح وحشتناک طبقاتی [را] که در هیچ تاریخی» وجود نداشته، توضیح می دهد از جمله می نویسد: «هم اکنون عده ای در جنوب شهر [تهران] چون انسان اولیه در غارها زندگی می کنند [...] و مشتی غارتگر در شمال شهر قصرهای ۱۴۰ میلیون تومانی می سازند»، و نتیجه می گیرد: در این شرایط که فقر و فلاکت دامنگیر بیشتر مردم شده است اگر جوانی «که تمام درها به روی او و خانواده اش بسته شده» ناراحت و عصبانی شود و «اگر از شدت عصبانیت به اعمال افراطی دست بزند تا نظام پوسیده اقتصادی دولت آقای هویدا را درهم بکوبد، او را می توان گناهکار دانست؟» امیر رحیمی نسبت به آینده حکومت شاه، به فرح پهلوی این گونه هشدار داد: «این نظام اقتصادی که عده ای غارت کنند و غارت شده ها مجبور باشند سکوت نمایند و سپاسگزار دولتی که چنین وضعی را به وجود آورده باشند قابل دوام نیست [...] وقتی تمام حقوق جامعه از طرف دولت ها پایمال شد، عصبان ملت ها حتمی است و این اصل را همگان قبول دارند.» پیشنهاد امیر رحیمی برای برون رفت حکومت شاه از بحران چنین است: «علیاحضرتا، ملت ما از نداشتن آزادی رنج می برد و فریاد مردم که خواستار برکناری دولت آقای هویدا و انحلال حزب خلق الثانیة رستاخیز و انتخابات واقعی هستند از هر گوشه و کنار به گوش می رسد. مردم خواستار آنند که به حساب داریی وزیر و وکیل و تیمسار و سرمایه داران بزرگ رسیدگی شود.» [۴۸]

مهدی بهار (نویسنده و روزنامه نگار) در اوایل اسفندماه ۱۳۵۵، نامه ای خطاب به هویدا نوشت و نسبت به سانسور و اختناق سیاسی بشدت اعتراض کرد. بهار فساد مالی گسترده در دستگاه های دولت را با اختناق سیاسی و «خفه کردن مردم ملی و وطن پرست» مرتبط دانست؛ او هویدا را «باجگزار فاسدان دستگاه دولت» نامید که «اختناق و انکیزاسیون برای

حفظ تعادل دولت» او ضروری است زیرا، «تنها با ده مقاله روشنگر می توان بادکنک فراخ تبلیغات دولت را از باد تهی کرد.» بهار از هویدا خواست از نخست وزیری کناره گیری کند. [۴۹]

البته نوشتن نامه به شاه و هشدار به او تنها منحصر به اپوزیسیون اصلاح طلب نبود بلکه برخی از کارگزاران حکومت هم که از نابسامانی ها و فساد و اختناق به تنگ آمده و نگران آینده کشور بودند نامه هایی به شاه نوشتند. یکی از آنها اسدالله علم است که در ۲۵ دی ۱۳۵۵ در «عریضه» ای خطاب به شاه می نویسد: نابسامانی های کشور و نارضایتی شدید مردم را «یا یک گروه دشمن در داخل ما به وجود آورده اند و یا ندانم کاری و بی لیاقتی دولت. به گور پدر دولت لعنت، که من خود آنها را اعضای سیاه می دانم که خود به خود در صف دشمن است.» علم پیشنهاد می کند: «این پرسوخته ها را به عنوان خائن یا بی لیاقت به زندان بیندازید که مردم لااقل نفسی بکشند.» در آخر هم به شاه هشدار می دهد: «با رعیت صلح کن، از کید خصم ایمن نشین / زان که شاهنشاه عادل را رعیت کشور است. در این راه ها بجنبیم و قدری تغییر جهت بدهیم.» و آنگاه «با ترس و لرز عریضه» را می بندد. شاه آن عریضه را می خواند و پاره می کند. [۵۰]

دیگر کارگزاری که برای شاه نامه نوشت، محسن پزشکیور است. پزشکیور می گوید در سال ۱۳۵۵ نامه ای برای شاه نوشتم و از طریق هویدا برای شاه فرستادم. به گفته پزشکیور، در آن نامه علاوه بر تحلیل و ارزیابی از اوضاع کشور و مخاطرات آتی، چاره اندیشی هایش را برای عبور از بحران ارائه کرده است؛ آن چاره اندیشی ها «خلاصتاً عبارت بود از: اجرای قانون اساسی، انحلال حزب رستاخیز، تجدید انتخابات، تعقیب متجاوزین به حقوق مردم و بیت المال مملکت.» [۵۱]

پاسخی هایی که داده شد

از اواخر خرداد ماه ۱۳۵۶ و بخصوص پس از استعفای هویدا و به نخست وزیری رسیدن جمشید آموزگار (۱۶ مرداد ۱۳۵۶)، دولت دست به پاره ای تغییرات زد که شامل اجرای برخی از خواسته های مطرح شده در نامه های سرگشاده بود.

در ۲۳ خرداد ۱۳۵۶ اعلام شد سانسور مطبوعات از جانب دولت لغو گردید. با این حال، سانسور مطبوعات کاملاً برداشته نشد. داریوش همایون (وزیر اطلاعات و جهانگردی و سخنگوی دولت آموزگار) در این باره می نویسد: «سانسور علنی مطبوعات برداشته شد تا بتوانند آزادانه تر عمل و به حکومت برای شناختن نارسایی ها راهنمایی کنند. [...] البته آزادی مطبوعات بیشتر از جهت اداری و اطلاعاتی آن در نظر گرفته می شد تا جهت سیاسی آن. مطبوعات همچنان از پرداختن به اولویت ها و سیاست هایی که در قلمرو اختصاصی شاه بود و خود حکومت نیز چندان راهی بدان نداشت، منع می شدند.» [۵۲]

روز ۷ تیر ماه ۱۳۵۶ «چگونگی سانسور کتاب و فیلم» در هیئت دولت مطرح شد؛ در آن جلسه، هیئت دولت اعلام کرد: «سانسور و کنترل به معنی جلوگیری از هر فیلم یا کتاب به تعبیر شخصی نیست» بلکه همان طور که در همه جای دنیا معمول است، سانسور تنها برای «جلوگیری از انتشار عبارات مستهجن و توهین به مقدسات مذهبی و ملی و رژیم مملکتی» اعمال می گردد و «مسئولان نباید با برداشت های خاص خود از انتشار فیلم و کتاب جلوگیری کنند و یا آن را معطل نمایند.» روزنامه اطلاعات با اعلام این خبر، نتیجه گرفت تذکر دولت موجب خواهد شد «در فیلم ها و کتاب های در دست مطالعه و معطل شده قبلی تجدید نظر به عمل آید» و «احتمالاً به زودی هفت فیلم و بسیاری از کتاب ها برای نمایش و انتشار آزاد گردد.» [۵۳] از پاییز ۱۳۵۶ به بعد، شماری از کتاب های غیر سیاسی که سال های طولانی ممنوع انتشار بودند، منتشر شدند و از آن به بعد در زمینه نشر کتاب های فرهنگی و ادبی محدودیت ها کمتر شد ولی سانسور کتاب مانند سانسور مطبوعات کاملاً برداشته نشد. از این

رو، «آزادی مطبوعات و انتشارات» و «آزادی عقاید و نشر افکار» همچنان در شمار خواست های معترضان به حکومت باقی ماند و نویسندگان و شاعران در شب های شاعران و نویسندگان در انستیتو گوته (۲۷ - ۱۸ مهر ۱۳۵۶) [۵۴] و کانون نویسندگان ایران در سومین نامه سرگشاده خود به نخست وزیر (۲۷ مرداد ۱۳۵۶) و در بیانیه ۱۰ آبان ۱۳۵۶ خواستار لغو سانسور و برداشتن محدودیت ها در این زمینه از سوی دولت شدند.

در زمینه مشارکت مردم در فرایند سیاسی کشور که یکی دیگر از خواسته های مهم مطرح شده در نامه های سرگشاده بود، شاه با مشارکت سیاسی مخالفان اصلاح طلب موافقتی نکرد. تاکیدهایی از این دست از سوی جمشید آموزگار که «مهمترین مسئله در حال حاضر آن است که مشارکت مردم در کارها بیشتر شود» [۵۵] و توصیه ۲۶ مردادماه شاه مبنی بر «جلساتی با مشارکت مردم تشکیل شود تا بتوانند برای رفع مشکلات خود یاری نمایند» به معنای فراخواندن مردم به مشارکت در فرایند سیاسی و اجتماعی کشور نبود بلکه به نوشته داریوش همایون:

«از مردم خواسته شد در فراگرد تصمیم گیری، آن هم در حد فراهم آوردن داده ها و نظرگاه های گوناگون، مشارکت کنند ولی کسی به نظر آنها توجهی ننمود. تصمیم گیری حق انحصاری رهبری سیاسی باقی ماند و هر جا احساس می شد مردم چیزی را می خواهند به عمد خواست شان ندیده گرفته می شد. مردم می بایست صرفاً در طرف گیرنده باقی بمانند.» [۵۶]

در باره خواسته اصلی مخالفان اصلاح طلب از شاه یعنی پابندی او به قانون اساسی و عدم مداخله در امور سیاسی و اقتصادی کشور، شاه نه تنها روی خوش نشان نداد بلکه در سال ۱۳۵۶ در هر سخنرانی یا مصاحبه ای همواره بر این که او تصمیم گیرنده و ناظر اجرای آن تصمیم هاست و خواهد بود، تأکید کرد.

تا اواخر آبان ماه ۱۳۵۶ شاه با مخالفان اصلاح طلب ممانعت کرد و در صدد بود با اصلاحاتی چند آنان را امیدوار و جذب کند. بر این اساس، ساواک و نیروی انتظامی نسبت به

تشکیل کانون نویسندگان، نهضت رادیکال ایران (از سوی رحمت الله مقدم مراغه ای)، جمعیت حقوقدانان ایران، جمعیت ایرانی دفاع از آزادی و حقوق بشر، برگزاری شب های شاعران و نویسندگان در انستیتو گوته و... واکنش تندى نشان ندادند. به نظر می رسد شاه بر این باور بود تا زمانی که شخصیت های سیاسی، نویسندگان، حقوقدانان و ... فعالیتشان محدود به نوشتن نامه های سرگشاده و انتقاد از دولت در چارچوب قانون اساسی باشد و اقدامی برای سازماندهی مردم به عمل نیاورند نه تنها مخاطره جدی برای حکومتش ندارد بلکه چنین فعالیت هایی می تواند نشانه وجود دموکراسی در ایران باشد و به بهبود چهره شاه در سطح بین المللی کمک کند، ولی تظاهرات پراکنده در تهران و برخی شهرها که از اوایل مهرماه ۱۳۵۶ آغاز شد، شاه را نگران کرد؛ او در ۲۳ مهر ۱۳۵۶ در دیدار با رؤسا و اعضای هیئت رئیسه مجلس های شورای ملی و سنا، اگرچه از تظاهرات پراکنده به عنوان «وقایع تأسف انگیز» و اقدام «خائنانه» که هدفی جز جلوگیری از ترقی کشور ندارد یاد کرد و متذکر شد این قبیل اقدامات در ایران «خریدار ندارد» اما نرمش هم نشان داد و گفت: «اگر به نظر کسانی در ۱۹ ماده انقلاب غیر از مواد اساسی آن، اصلاحاتی به نظر برسد بعد از رسیدگی، ما حتما قبول می کنیم.» [۵۷] به عبارت دیگر، شاه غیر مستقیم به اصلاح طلبان پیام می داد که اگر رهبری او را بپذیرند او هم حاضر است در برخی زمینه ها نظر و خواست های آنها را مورد توجه قرار دهد. متعاقب این سخنان، در ۴ آبان ماه همان سال، ۱۳۱ زندانی سیاسی از زندان آزاد شدند و این نشانه دیگری از اقدام شاه برای جلب رضایت مخالفان بود. در پاسخ به دعوت شاه، روز ۱۱ آبان ماه، ۶۰ نفر از شخصیت های سیاسی، فرهنگی و حقوقدان با آرا و عقاید مختلف طی بیانیه مشروعی خواستار اجرای تجزیه ناپذیر اصول قانون اساسی، آزادی زندانیان سیاسی، الغای نظام تک حزبی و آزادی احزاب و مطبوعات، احیای استقلال قوه قضاییه و... شدند. [۵۸] متن بیانیه و ترکیب امضا کنندگان آن که طیف های گوناگون را در بر می گرفت، حاکی از آن بود که همه مخالفان اصلاح طلب به کمتر از عدم مداخله شاه در امور کشور رضایت نخواهند داد، موضوعی که شاه حاضر به پذیرش آن نبود. انتشار این بیانیه و به دنبال آن، تلاش رهبران و فعالان قدیمی نهضت آزادی و جبهه ملی برای تشکیل جبهه ضد استبداد، اعلام تشکیل جبهه ملی با نام «اتحاد نیروهای جبهه ملی ایران» در

۲۸ آبان ۱۳۵۶، ادامه تظاهرات پراکنده خیابانی با شعارهایی که به مرور رادیکال تر می شد و دعوت جیمی کارتر از شاه برای سفر رسمی به امریکا که به معنای حمایت دولت امریکا از شاه و حکومتش بود، شاه را به این نتیجه رساند که ادامه ممانعت می تواند نتایج ناگواری برای حکومت او در پی داشته باشد. از این رو، سیاست محدود کردن مخالفان اصلاح طلب و تهاجم به آنان را در پیش گرفت. البته چون شاه نمی خواست تصویر جدیدی را که از خود به مردم ایران و جهان ارائه داده خدشه دار شود و پایان فضای باز سیاسی را اعلام کند، سیاست محدودکردن و تهاجم به مخالفان از طریق ساواک و پلیس اجرا نشد بلکه شیوه جدیدی را به کار بردند.

تا پائیز ۱۳۵۶ ساواک و شهربانی به طور رسمی با مخالفان و معترضان برخورد می کرد. در پائیز ۱۳۵۶ تومان شیوه دیگری هم به کار رفت. به این ترتیب که عده ای از ماموران در لباس شخصی و مسلح به چوب و چماق و زنجیر و قمه به صورت گروهی، به نام کارگران، اتحادیه اصناف، اعضای حزب رستاخیز و... به گردهمایی ها، جلسه ها و تظاهرات مخالفان اصلاح طلب هجوم می بردند و پس از کتک زدن و مجروح کردن آنان و تخریب اموال و وسایل شان پراکنده می شدند یا اشخاص را می ربوند و به قصد کشت آنها را کتک می زدند. هدف این بود که بگویند دولت و پلیس نقشی ندارد بلکه مردم شاهدوست به طور خودجوش عمل کرده اند. در فروردین ماه ۱۳۵۷ «کمیته انتقام» هم تشکیل شد و در روزهای ۱۹ و ۳۰ فروردین ماه همان سال این کمیته جلوی در ورودی خانه های کریم سنجابی، محمود مانیان و مهدی بازرگان بمب منفجر کرد. احتمالاً، ساواک این شیوه را از دیکتاتوری های امریکای لاتین به ویژه برزیل و آرژانتین که با تشکیل جوخه های مرگ سال ها با کمونیست ها و دیگر مخالفان مبارزه می کردند، اخذ کرده بود.

برای نخستین بار این شیوه جدید، بعد از ظهر روز ۳۰ آبان ۱۳۵۶ به کار رفت. در این روز به دعوت دانشجویان دانشگاه صنعتی قرار بود محمود اعتمادزاده (به آذین) سخنرانی کند اما به علت تنش های چند روز قبل و درگیری پلیس با دانشجویان، سخنرانی لغو شد. عده ای از اعضای کانون نویسندگان از جمله هما ناطق و نعمت میرزازاده به مقابل در ورودی دانشگاه صنعتی می روند تا «ضمن عذر خواهی و توضیح، حاضران را به بازگشت آرام دعوت

کنند» و اجازه ندهند با جمع شدن علاقمندان در برابر در ورودی دانشگاه، پلیس بهانه ای برای یورش به مردم پیدا کند. چنین می کنند و در ساعت ۶ بعد از ظهر هنگامی که ناطق و میرزازاده با اتومبیل از دانشگاه باز می‌گشتند مأموران راه را بر آنها بسته و پس از اینکه بشدت کتک شان می زنند، آن دو را به کلانتری ۱۸ (در خیابان تاج) تحویل می دهند. در ساعت ۹ شب ناطق و میرزازاده را مرخص می کنند و مأموران کلانتری به این عنوان که تاکسی کلانتری آنها را به خانه هایشان می رساند سوار تاکسی می کنندشان و راننده تاکسی آن دو را به خرابه ای در منطقه دریان نو می برد و عده ای با چوب و چماق ناطق و میرزازاده را به قصد کشت کتک می زنند و تنها وقتی اهالی محل مداخله می کنند آنها را رها کرده و می گریزند. [۵۹] مأموران لباس شخصی پوش چند بار دیگر علیه کانون نویسندگان و اعضای آن اقدام کردند، جلسه های سخنرانی اعضای کانون را بهم زدند و برخی اعضای کانون را با قمه و پنجه بکس مجروح کردند (مانند منوچهر هزارخانی و اسلام کاظمیه در مدرسه عالی لاهیجان در آخر بهمن ۱۳۵۶) هریک از این اقدام ها پیامی صریح و مشخص برای کانون و اعضای آن بود: فعالیت نکنید!

علاوه بر حمله های لباس شخصی پوش ها، برای محدود کردن کانون نویسندگان، دستگاه امنیتی به شیوه رسمی هم اقدام کرد. مثلاً، صبح روز سوم آذر ۱۳۵۶ مأموران شهربانی محمود اعتمادزاده (به آذین)، عضو هیئت دبیران موقت کانون نویسندگان و پسرش را به عنوان «محرک آشوبگران» دستگیر کردند. [۶۰] در ۲۱ دی ماه همان سال هم، اداره اطلاعات شهربانی مانع برگزاری مجمع عمومی کانون شد [۶۱]

تنها کانون نویسندگان نبود که به این صورت مورد تهاجم قرار گرفت؛ برخورد با جبهه ملی به مراتب شدیدتر بود. رهبران جبهه ملی پس از اینکه تجدید فعالیت جبهه را اعلام کردند در صدد برآمدن با دعوت از اعضا و طرفداران قدیمی جبهه ملی و شخصیت های ملی - مذهبی، جلسه ای برگزار کنند و مواضع خود را بی واسطه و مشروح توضیح دهند. از این رو، حسین گلزار (از اعضای حزب ملت ایران و فروشنده لوازم برقی در بازار تهران) در حدود یک هزار نفر را دعوت کرد که به مناسبت عید قربان، روز اول آذر ۱۳۵۶ به باغ او در جاده کرج حوالی کاروانسرا سنگی بیایند. قرار بود علاوه بر آیت الله سید ابوالفضل زنجانی، شاپور

بختیار و کاظم حسینی نیز در آن روز سخنرانی کنند. در ساعت چهار بعد از ظهر در حالی که بیش از هزار نفر در باغ جمع شده بودند و آیت الله زنجانی مشغول سخنرانی بود، نزدیک به ۷۰۰ تا ۷۵۰ نفر با ۱۶ دستگاه اتوبوس متعلق به کارخانه های ونک به باغ رفته، حدود ۴۵۰ نفر وارد باغ شدند و دیگران در اطراف باغ استقرار یافتند. این افراد لباس شخصی به تن داشتند و بازوبندسفیدی داشتند که روی آن نوشته شده بود «اتحاد نیروهای ضد بیگانه پرستان» و مسلح به چوب و چماق بودند. آنهایی که وارد باغ شدند با سردادن شعارهایی علیه جبهه ملی حاضران را بشدت کتک زدند و مجروح کردند و وسایل صوتی، میز و صندلی ها و... را نابود کردند. افراد مستقر در بیرون باغ، ۴۱۳ اتومبیل شخصی را منهدم کردند. این ماجرا حدود یک ساعت ادامه داشت و پس از آن لباس شخصی پوش ها سوار اتوبوس ها شدند و رفتند. [۶۲]

جدا از آنچه در باغ گلزار گذشت، این واقعه سنجشی بود برای ادعای دولت مبنی بر آزادی مطبوعات. روز اول آذرماه، روزنامه های اطلاعات، کیهان و رستاخیز متن واحدی را به عنوان خبر این واقعه منتشر کردند که حاکی از آن بود که عده ای که محرک آشوبگران اخیر بودند در باغی جمع شده و «ضمن ایراد نطق و خطابه و پخش اعلامیه های تحریک آمیز شعارهای ضد میهنی می دادند» و در همان موقع «جمعی از کارگران کارخانجات که از محل اجتماع مذکور می گذشتند با مشاهده اجتماع این افراد متوقف شده و هنگامی که شعارهای آنها را که حاوی مطالب ضد ملی و مسائل دینی بوده شنیدند با آنها درگیر شده و به زد و خورد پرداختند.» [۶۳]

روز سوم آذرماه، روایت رسمی ماجرای باغ تغییر کرد و به منظور برانگیختن عرق مذهبی مردم، روزنامه رستاخیز نوشت: «گروهی فریب خورده و عامل سیاست های بیگانه و عروسک خیمه شب بازی بین المللی استعمارگران [برای] پیک نیک در کاروانسرا سنگی رفته بودند و ودکاکولا خورده [...] علیه ملت و میهنی که خودشان مدعی وابستگی به آن هستند هیاهو می کردند. این هیاهو همین که به گوش کارگران رسید، نتوانستند تحمل کنند و در انجام دینی که به میهن و ملت و فرماندهی عالی و به انقلاب شکوفاساز ایران دارند» حق فریب خوردگان را کف دستشان گذاشتند. ارگان حزب رستاخیز برای اینکه مبدا مخالفان

اصلاح طلب شاه تمام و کمال معنای این یورش را درنیافته باشند، به آنها هشدار داد: «شکیبایی ملت ما را حدی است و هر جا احساس بی حرمتی نسبت به پرستیدنی ها و دست آوردهای ایرانی بشود [...] واکنش متناسب نشان می دهیم. [...] حرکت های بیگانه پرست اکنون به جایی رسیده است که مردم ما را به مرحله تصمیم گیری و عمل وا می دارد».

شاه که در سال ۱۳۵۶ حاضر به پذیرش خواست های مخالفان در چارچوب قانون اساسی نبود و برغم اصرار بسیار و پیگیری اصلاح طلبان نپذیرفت شاه مشروطه باشد، روز ۱۵ آبان ۱۳۵۷ در پیام رادیو و تلویزیونی خود به ملت ایران با اقرار به اینکه در کشور اختناق برقرار بوده و ملت علیه ظلم و فساد به پا خاسته، گفت: «من نیز پیام انقلاب شما ملت ایران را شنیدم» و «به عنوان پادشاه مشروطه بار دیگر در برابر ملت ایران سوگند خود را تکرار می کنم و متعهد می شوم که خطاهای گذشته و بی قانونی و ظلم و فساد دیگر تکرار نشود بلکه خطاها از هر جهت جبران نیز گردد. [...] تضمین می کنم که حکومت ایران در آینده براساس قانون اساسی، عدالت اجتماعی و اراده ملی به دور از استبداد و ظلم و فساد خواهد بود.» اما این بار انقلابیون بودند که به کمتر از سرنگونی شاه رضایت نمی دادند. (۱)

توضیحات و مآخذ

۱- محمدحسین خسروپناه «نامه هایی در دعوت از دیکتاتور [محمدرضا شاه] برای پذیرش حقوق سیاسی مردم ۱۳۵۶ - ۱۳۵۳» - فصلنامه ی نگاه نو، سال بیست و سوم، شماره ۱۰۰، زمستان

پی نوشت ها:

۱ - غلامرضا نجاتی، تاریخ سیاسی بیست و پنج ساله ایران (از کودتا تا انقلاب)، جلد اول، تهران، رسا، ۱۳۷۱، ص ۳۷۳.

۲ - کسانی که این جمله معروف بازرگان را نقل می کنند عمدتاً مأخذی برای آن بدست نمی دهند و برخی هم مانند غلامرضا نجاتی به مدافعات مهندس مهدی بازرگان در دادگاه غیر صالح تجدید نظر نظامی (انتشارات مدرس، ۱۳۵۰) ارجاع داده اند. در این چاپ و چاپ های دیگر مدافعات بازرگان چنین مطلبی را نیافتم.

۳- «تظاهرات روز شانزدهم آذر»، روزنامه پیام دانشجو، ۱۶ آذر ۱۳۴۰.

۴- تاریخ شفاهی هاروارد، مصاحبه ضیاء صدقی با محسن پزشکیور، ۶ آوریل ۱۹۸۴، نوار شماره ۱۱.

۵- روزنامه کیهان، ۱۲ اسفند ۱۳۵۳.

۶- روزنامه اطلاعات، ۲۹ اردیبهشت ۱۳۵۰.

۷- روزنامه اطلاعات، ۳۱ خرداد ۱۳۵۰

۸ - یادداشت های امیر اسدالله علم، ویراستار علینقی عالیخانی، جلد ۲، تهران، مازیار و معین، ۱۳۸۱، ص ۴۱۴.

۹ - همان، جلد چهارم، ص ۲۳۶.

۱۰ - داریوش همایون، دیروز و فردا، نسخه اینترنتی، ۲۰۰۳.

۱۱- همان.

- ۱۲ - داریوش همایون، صد سال کشاکش با تجدد، هامبورگ، نشر تلاش، ۱۳۸۵، ص ۶۶.
- ۱۳ - برای نظرات این دو بنگرید به: ساموئل هانتینگتون، سامان سیاسی در جوامع دستخوش دگرگونی، ترجمه محسن ثلاثی، تهران، نشر علم، ۱۳۷۰. کتاب آیتز به فارسی ترجمه نشده و مشخصات آن چنین است:

Apter, David, The politics of Modernization, Chicago and London: the University of Chicago perss. 1965.

- ۱۴ - روزنامه کیهان، ۱۲ اسفند ۱۳۵۳.
- ۱۵ - محمود طلوعی، داستان انقلاب، تهران، علم، ۱۳۷۰، ص ۲۳۸. توضیح پزشکپور با روایت طلوعی که به عنوان خبرنگار در آن جلسه حضور داشته متفاوت است. پزشکپور می گوید: «تقریباً با صدای اعتراض آمیز» گفتم انقلاب شاه و ملت اجرا شده و در حال حاضر قانون است و نمی تواند هدف باشد. برای اطلاع بیشتر بنگرید به: مصاحبه ضیاء صدقی با محسن پزشکپور، نوار شماره ۱۱.
- ۱۶ - همانجا.
- ۱۷ - جبهه ملی به روایت اسناد ساواک، تهران، مرکز بررسی اسناد تاریخی وزارت اطلاعات، ۱۳۷۹، ص ۲۲۹.
- ۱۸ - مظفر بقایی به روایت اسناد ساواک، جلد دوم، تهران، مرکز بررسی اسناد تاریخی وزارت اطلاعات، ۱۳۸۳، ص ۴۲۰.
- ۱۹ - برای متن کامل نامه ۱۴ اسفند ۱۳۵۳ مظفر بقایی به شاه، بنگرید به: همان منبع، صص ۴۱۹ - ۴۱۷. لازم به توضیح است که با توجه به تصویر رونوشت نامه بقایی، متن ماشین شده آن نامه در کتاب مذکور با اشتباه قرائت و کاستی همراه است.
- ۲۰ - مجله خواندنی ها، سال ۳۵، شماره ۵ (۲۱۳۱)، سه شنبه ۹ مهر ۱۳۵۳.
- ۲۱ - بنگرید به: جبهه ملی به روایت اسناد ساواک، ص ۲۲۹.
- ۲۲ - روزنامه رستاخیز، شماره ۱، ۱۳ اردیبهشت ۱۳۵۴.
- ۲۳ - خواندنی ها، س ۳۵، ش ۸۲، ۷ تیر ۱۳۵۴، ص ۲.
- ۲۴ - مصاحبه فرزانه بنرپور با علی اصغر حاج سید جوادی، در ettelaat.net:

- [۲۵] علی اصغر حاج سید جوادی، نامه ها، بی جا، تندر، ۱۳۵۷، صص ۵۱ - ۱. این کتاب شامل دو نامه است و هر نامه شماره صفحه جداگانه دارد.
- ۲۶- تاریخ شفاهی هاروارد، مصاحبه ضیاء صدقی با علی اصغر حاج سید جوادی، اول مارس ۱۹۸۶، نوار شماره ۶.
- ۲۷ - باقر مومنی، همراه با انقلاب: از درخت سخن بگو، کلن، چاپخانه مرتضوی، ۲۰۰۹، صص ۴۳؛ کیان کاتوزیان (حاج سیدجوادی)، از سپیده تا شام، تهران، نشرآبی، ۱۳۸۰، ص ۱۰.
- ۲۸ - تاریخ شفاهی هاروارد، مصاحبه ضیاء صدقی با علی اصغر حاج سید جوادی، اول مارس ۱۹۸۶، نوار شماره ۶.
- [۲۹] داریوش همایون، دیروز و فردا، پیشین.
- [۳۰] داریوش همایون، پیشین.
- [۳۱] [در سال های ۱۳۵۴ و ۱۳۵۵ اکثر قریب به اتفاق خبرنگاران غربی که با شاه مصاحبه کردند شماری از پرسش هایشان درباره زندانیان سیاسی، شکنجه، نبود آزادی های سیاسی در ایران بود.
- [۳۲] [در این باره بنگرید به: کریم سنجابی، امیدها و ناامیدی ها، لندن، جبهه ملیون ایران، ۱۳۶۸، ص ۲۸۱؛ تاریخ شفاهی هاروارد، مصاحبه ضیاء صدقی با شاپور بختیار، ۷ مارس ۱۹۸۴، نوار شماره ۳.
- [۳۳] [تاریخ شفاهی بنیاد مطالعات ایران، مصاحبه مریم شاملو با عبدالکریم لاهیجی، ژانویه ۱۹۸۵، نوار شماره ۴الف.
- [۳۴] [کیان کاتوزیان، صص ۱۳ - ۱۲.
- [۳۵] [برای متن کامل نامه ۴ دی ۱۳۵۵ حاج سید جوادی، بنگرید به: نامه های پیشین.
- [۳۶] [کیان کاتوزیان، پیشین، ص ۱۳.
- [۳۷] «[حقوق بشر در پیش از انقلاب]»، مصاحبه رضا معینی با عبدالکریم لاهیجی، ۲۷ آبان ۱۳۸۷. منتشر شده در اینترنت. متأسفانه نشانی سایت نشر دهنده این مصاحبه را یادداشت نکرده‌ام.

- [۳۸] تاریخ شفاهی بنیاد مطالعات ایران، مصاحبه سید ولی‌رضا نصر با باقر پرهام، ۲۸ نوامبر ۱۹۹۰، نوار شماره ۱ الف.
- [۳۹] تاریخ شفاهی بنیاد مطالعات ایران، مصاحبه شیرین سمیعی با اسلام کاظمیه، ۳ نوامبر ۱۹۸۳ و ۱۹۸۴، نوار شماره ۱ ب.
- [۴۰] برای متن کامل این نامه سرگشاده، بنگرید به: مجله آرمان، س ۳، ش ۳، خرداد ۱۳۵۶، صص ۳-۵.
- [۴۱] تاریخ شفاهی هاروارد، مصاحبه ضیاء صدقی با علی اصغر حاج سید جواد، اول مارس ۱۹۸۴، نوار شماره ۶. به نوشته کیان کاتوزیان این نامه در فروردین ۱۳۵۴ نوشته شد و چون حاج سیدجواد «جایی برای انتشار آن پیدا نکرد، نامه را من و بچه‌ها به پاریس بردیم و چاپ و پخش کردیم.» از سپیده دم تا شام، پیشین، صص ۷-۶.
- [۴۲] نامه سرگشاده احمد صدر حاج سیدجواد به شاه، روزنامه نوید، شماره ۷، مرداد ۱۳۵۶، ص ۴.
- [۴۳] تلگراف وکلای دادگستری به شاه، مجله پیام دانشجو، س ۴، شماره ۳ (۱۰)، شهریور ۱۳۵۶، ص ۹.
- [۴۴] [خبرنامه (جبهه ملی ایران) ضمیمه شماره ۶، تیرماه ۱۳۵۶. فراخوان بیانیه ۶۴ نفری با استقبال مواجه شد و در شهریورماه همان سال «جمعیت حقوقدانان ایران» تشکیل شد. برای اطلاع بیشتر، بنگرید به: تاریخ شفاهی بنیاد مطالعات ایران، مصاحبه مریم شاملو با عبدالکریم لاهیجی، نوار شماره ۴.
- [۴۵] مهدی بازرگان، انقلاب ایران در دو حرکت، بی‌جا، مؤلف، ۱۳۶۳، ص ۲۷.
- [۴۶] تاریخ شفاهی انقلاب اسلامی (مجموعه برنامه داستان انقلاب از رادیو بی بی سی)، به کوشش ع.باقی، نشر تفکر، ۱۳۷۳، ص ۲۱۹.
- [۴۷] [امیر رحیمی زندگی سیاسی پرفراز و نشیبی داشت، در ابتدا طرفدار شاه بود و در واقعه ۹ اسفند ۱۳۳۱ و کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ نقش داشت؛ در سالهای ۱۳۳۵-۱۳۳۲ آجودان شاه بود و طی آن مدت بتدریج مخالف شاه شد. در سال ۱۳۳۵ به دستور شاه نابهنگام بازنشسته شد. در سال ۱۳۴۲ یکی از وکلای مدافع رهبران و اعضای نهضت آزادی در دادگاه نظامی بود و

در نتیجه موضعگیری هایش در آن دانشگاه، به اتهام همکاری با رهبران نهضت آزادی و توهین به شاه، محاکمه و دو سال زندانی شد. امیر رحیمی از یاران نزدیک و قدیمی دکتر بقایی بود و احتمالاً به پیروی از بقایی در نامه های سرگشاده اش به آن نحوه موضع گیری می کرد.

[۴۸] [خبرنامه (جبهه ملی ایران)، شماره ۵۱، خرداد ماه ۱۳۵۶].

[۴۹] [برای متن کامل نامه دکتر مهدی بهار، بنگرید به: مجله پیام دانشجو، س ۴، ش ۲ (۹)، خردادماه ۱۳۵۶، صص ۸۰ - ۷۹].

[۵۰] [یادداشت های امیراسدالله علم، جلد ۶، به کوشش علینقی عالیخانی، تهران، مازیار و معین، ۱۳۸۷، ص ۳۹۱].

[۵۱] [تاریخ شفاهی هاروارد، مصاحبه ضیاء صدقی با محسن پزشکپور، ۲۸ آوریل ۱۹۸۴، نوار شماره ۱۳].

[۵۲] [داریوش همایون، دیروز و فردا، نسخه اینترنتی، ۲۰۰۳. از این توضیح داریوش همایون می توان به حدود و ثغور لغو سانسور دولتی از مطبوعات و میزان مداخله شاه در امور جاری کشور پی برد: «یک مقاله که درباره حزب و دولت برای مجله ارگان حزب رستاخیز نوشته شده بود دوبار توسط نخست وزیر از مجله به دفتر شاه برده شد تا هر اشاره ای به مشارکت مردم را در فراگرد تصمیم گیری شخصاً حذف کند.» (همانجا)]

[۵۳] [روزنامه اطلاعات، شماره ۱۵۳۴۷، ۷ تیر ۱۳۵۶].

[۵۴] [برای آگاهی درباره چند و چون شکل گیری، برنامه ریزی و اجرای این شب ها بنگرید به: محمدحسین خسروپناه، «شب های نویسندگان و شاعران ایران»، نگاه نو، شماره ۹۵، صص ۱۰-۲۵].

[۵۵] [روزنامه اطلاعات، شماره ۱۷ مرداد ۱۳۵۶].

[۵۶] [داریوش همایون، دیروز و فردا، نسخه اینترنتی، ۲۰۰۳].

[۵۷] [روزنامه کیهان، شماره ۱۰۹۲، ۲۴ مهر ۱۳۵۶].

[۵۸] [برای این بیانیه، بنگرید به: اسناد نهضت آزادی ایران، جلد ۹، دفتر دوم، تهران، نهضت آزادی ایران، ۱۳۶۲، ص ۶۳ - ۵۵].

[۵۹] برای اطلاع بیشتر، بنگرید به: نامه سرگشاده ۵ آذر ۱۳۵۶ کانون نویسندگان ایران به نخست وزیر؛ برای اعتراض های مجامع علمی و فرهنگی به این اقدام مأموران، بنگرید به: روزنامه نوید، ش ۱۳، ۳ دی ۱۳۵۶؛ هما ناطق در بازگویی خاطراتش این واقع را به طور مشروح توضیح داده است. برای آن، رک به: تاریخ شفاهی بنیاد مطالعات ایران، مصاحبه مهناز افخمی با هماناطق، ۱۶ اوت ۱۹۹۰، نوار شماره ۱ ب.

[۶۰] [روزنامه کیهان، ۵ آذر ۱۳۵۶.]

[۶۱] [بیانیه ۲۴ دی ۱۳۵۶ کانون نویسندگان. هیئت دبیران کانون در نامه ۱۷ دی ماه به نخست وزیر (جمشید آموزگار) اعلام کرده بودند که می خواهند مجمع عمومی برگزار کنند و از او خواستند «اجتماع دو سه ساعته گروهی هشتاد تا نود نفر اهل قلم با مزاحمت چوب و چماق مأموران اونیفورم پوش یا در لباس مبدل نیروهای انتظامی - چنانکه اخیراً مرسوم شده است - روبرو نگرند.» در روزهای بعد هیئت دبیران کانون این نامه را تکثیر و توزیع کرد.

[۶۲] [برای اطلاع بیشتر بنگرید به: تاریخ شفاهی هاروارد، مصاحبه حبیب لاجوردی با ابوالقاسم لباسچی، نوار شماره ۲؛ جبهه ملی به روایت ساواک، صص ۲۴۷ - ۲۴۳.]

فصل نهم

انقلاب هدیه نسل جوان به ایران کهن است:

سند تاریخی: نامه منتشرنشده بنی‌صدر به خمینی چند روز پس از ورود او به پاریس

سند زیر نامهی منتشرنشده‌ای است از آقای بنی‌صدر به آقای خمینی که چند روز پس از ورود آقای خمینی به پاریس به او داده شده است. این نامه حاوی ۱۹ مسأله درباره‌ی انقلاب و آینده‌ی آن است که از نگرانی‌های آقای بنی‌صدر نسبت به خطراتی که انقلاب ۱۳۵۷ را تهدید می‌کردند خبر می‌دهد.

در این نامه آقای بنی‌صدر پرسش‌هایی را که آن زمان در غرب درباره‌ی انقلاب مطرح بودند شرح می‌کند و از این رهگذر نسبت به خطر بازسازی استبداد به نام دین، ابهام در جایگاه روحانیت پس از انقلاب، نبود برنامه‌ی رهبری، از جمله در بعد اقتصادی، مسائل زنان و اقلیت‌های دینی هشدار می‌دهد. برای مثال در بخشی از نامه می‌نویسد: «مسئله جلوگیری از تکرار رژیم‌های موجود است. در کشورهایی که جنبش‌هایشان برنامه‌ی عمل و سازمان و اسباب دیگر همه را داشتند، بعد از چندی در بهمان پاشنه قدیم چرخید، در ایران که مخالفان را جوی از ابهام فراگرفته است، فردا بهتر از امروز نمی‌شود» و یا در جای دیگر نامه می‌گوید: «یکی دیگر از مسائل که فراوان طرح می‌شود اینست که روحانیت همان تناقض نظری را در رفتار عملی نیز نشان می‌دهد: می‌خواهد سلطنت کند بدون آنکه تاج بر سر گذارد. همین شعار که «خمینی شاه ماست» انعکاسی از این تناقض در رفتار است. تا این زمان هیچ‌کدام از

مراجع نگفته‌اند جای مراجع و جای علما در جامعه امروز و فردا کجا است؟ رابطه دین و سیاست چیست؟ و نقش رهبری مذهبی در قبال حکومت و جامعه چیست؟»

متأسفانه تاریخ نگارش نامه در آن ذکر نشده است اما در متن به مقالهی لوموند مورخ به پنجم اکتبر ۱۹۷۸ برابر با ۱۳ مهر ۱۳۵۷ اشاره شده است. آقای خمینی، یک روز بعد، یعنی ۶ اکتبر ۱۹۷۸ برابر با ۱۴ مهر ۱۳۵۷ وارد پاریس می‌شود و این نامه در همان روزهای اول ورودش به پاریس به وی داده شده است. آقای بنی‌صدر در مصاحبه‌هایش بارها به این نامه اشاره کرده است و گفته است که آن را ۳ روز بعد از ورود آقای خمینی به او داده است. البته او در مصاحبه‌های گوناگون از طرح ۲۰ مسأله سخن گفته است و این که مسأله‌ی بیستم درباره‌ی عفو عمومی بوده است. در نامه‌ای که کپی آن در دست ماست این مسأله نیامده است. آقای بنی‌صدر در ابتدای این نامه پیشنهاد کرده است که در صورت لزوم خود به پرسش‌های مطرح شده جداگانه پاسخ دهد. با وجود این که او در این نامه به برخی از این پرسش‌ها پاسخ داده است و موضع خود را مشخص کرده است، اما متن حاوی پاسخ‌های جداگانه‌اش در اختیار نیست و این امکان وجود دارد که مسأله‌ی بیستم یعنی «عفو عمومی» در این پاسخ‌ها طرح شده باشد. از سوی دیگر، جواب آقای خمینی به این پرسش‌ها را می‌توان در میان پاسخ‌هایی که او به سؤالات متعدد خبرنگاران در نوفل‌لوشاتو داده است یافت. اصل این نامه که تا کنون در دسترس نبود و به تازگی به دست من رسیده در زیر آمده است.

بسمه تعالی

مسائلی که در یک سال گذشته [به] خصوص در سه ماه اخیر در مطبوعات غرب درباره ایران و نقش اسلام و آقا طرح شده‌اند، حدود بیست مسئله‌اند. در این سال تا آنجا که در قدرت بوده است کوشیده شده تا در این باره توضیحات بایسته داده شوند و در مطبوعات فرانسه مقاله‌ها و مصاحبه‌های بسیاری بچاپ رسیده‌اند و این کوشش‌ها در ۸ مجلد جمع‌آوری شده‌اند. این مسائل را یک به یک به شرح زیر بعرض می‌رساند و در صورتی [که] مقرر فرمودید درباره پاسخ‌ها نیز نظرها اظهار شوند، در نوبت دیگر بعرض [خواهد] رساند:

۱- تضاد رشد و اسلام:

اصل سخن اینکه اسلام با رشد در تضاد است. در هر کشور اسلامی همین مشکل هست. منتهی در هر کشوری که پول نداشته و رژیم سیاسی ثابت نداشته و رشد اقتصادی-اجتماعی انجام نگرفته، مسئله مخالفت مذهب با سیاست نیز در میان نیست. در ایران چون رژیم شاه از ثبات برخوردار است و پول نفت زیاد دارد و خرج رشد می‌کند، تضاد مذهب و سیاست تا باین حد از شدت رسیده است. این تضاد همان تضاد اسلام با رشد است:

- در چهارچوب سنت‌های اسلامی، رشد صنعتی ممکن نیست. زیرا رشد صنعتی بدون تولید و مصرف بمقیاس وسیع ممکن نیست و تا قالب‌های سنتی نشکنند، این رشد میسر نمی‌شود.
- رشد با توسعه شهرسازی و توسعه شهرها ملازمه دارد و همین توسعه شهر عادات و عرف و سنن مذهبی را می‌شکند و همین امر جامعه را هراسان می‌کند و وقتی یک رهبری مذهبی کهنه و قدیمی و عقب‌مانده وجود دارد می‌تواند جامعه هراسان را بسرعت بسیج کند و بحران‌های بزرگ بوجود آورد.

- رشد بضرورت توسعه روابط بین‌المللی را موجب می‌گردد و توسعه این روابط موجب می‌شود که ارزشهای غرب و بنیادهای آن (قانون‌گذاری جدید، بنیادهای سیاسی جدید)، [جدا شدن مذهب از سیاست] رواج بگیرد و این امر بدون از بین رفتن قانونگذاری مذهبی و... شذنی نیست. از اینرو کار به برخورد می‌انجامد و مذهب در برابر قدرت سیاسی نوگرا (مُدرن) می‌ایستد.

۲- علما راه حل ندارند، برنامه ندارند و جز دشمنی با شاه مطلب روشنی برای گفتن ندارند:

- این برنامه نداشتن دو جنبه دارد: یکی چگونگی استقرار حکومت اسلامی و دیگر برنامه‌ئی که این حکومت باید باجرا بگذارد.

- حکومت اسلامی را جداگانه مورد بحث قرار می‌دهم. درباره برنامه نداشتن همین بس که در گذشته در تمامی مقالات همه روزنامه‌ها این مطلب را نوشته‌اند. این برنامه نه در زمینه سیاسی وجود دارد و [نه] در زمینه اقتصادی و نه در زمینه فرهنگی و نه معلوم است چه جامعه‌ئی با چه ترکیبی طلب می‌شود. برنامه علماء و حتی سیاسیون جز یک وجه منفی که شاه نباشد، چیزی دربر ندارد.

- مطالبی هم که گاه بیگاه در این باره‌ها گفته می‌شوند، حرفهای کلی و مبهم و خیالی و طرحمانند و ایده‌آلی و... هستند.

- وقتی معلوم می‌شود میزان بی‌اطلاعی و خیالپردازی تا بکجاست که از آنها بخواهید از حرفهای کلی خارج بشوند و وارد موارد شوند و ابزارهای اجرای برنامه را برشمرند.

۳- وجود دو گرایش (حداقل) در میان علماء:

در ابتدا تبلیغ دوگانگی خفیف بود. در ماههای اخیر قوت و شدت گرفته است. خلاصه حرف اینست که علماء دو دسته‌اند:

- یکدسته علمای میانه‌رو و دارای روحیه دمکرات و آزاداندیش که خواهان رشد در آزادی و دمکراسی هستند

- و یکدسته علمای واپس‌گرا تحت زعامت آقای خمینی که با هر گونه تغییری مخالفند و حق رای و انتخاب برای مردم قائل نیستند و...

قیافه عبوس آقای خمینی و مخالفت از گرفتن عکس و رفتار شخصی خشن و... بیانگر همین واپس‌گرایی است.

همین دوگانگی مواضع موجب می‌گردد که یک رهبری سیاسی آگاه و توانمند نتواند بوجود بیاید و در واقع علما و رهبران سیاسی خود موجب تثبیت رژیم شاه شده‌اند:

برای رفتن شاه، نیروی جانشین لازم است. ناهماهنگی‌های گرایش‌های مذهبی و سیاسی مانع از بوجود آمدن رهبری سیاسی کارآمد شده و می‌شود. با فقدان نیروی جانشین رژیم ناگزیر ادامه می‌یابد. چرا رهبری مذهبی قادر نیست به یک رهبری سیاسی دارای قابلیت جانشینی تبدیل شود؟ زیرا که برای اینکار طرح‌های مشخص درباره

- شکل و محتوی حکومت

- محتوی برنامه‌ای که اجرا می‌کند

- نوع سازمان سیاسی که باید برای دو هدف بالا کوشش کند،

لازم است و این طرح‌ها وجود ندارند و ابهامات روز بروز بیشتر هم می‌شود بطوریکه امروزه تکیه کلام همه در ایران این شده است که قرآن را بخوانید. در برابر هر سؤالی در

زمینه‌های بالا می‌گویند قرآن را بخوانید. آیا شما خود خوانده‌اید؟ بله. پس جواب بدهید. نه خود باید بخوانید و جواب خود را بدست بیاورید.

۴- حکومت اسلامی:

این شعار ناگهان پیدا شد. حرفش نبود (مخبر لوموند بخود اینجانب می‌گفت) و کسی هم نمی‌داند محتوی و شکل آن چیست؟ مراحل آن کدام است؟ آیا این حکومت بر رای عمومی استوار است و یا تحت رهبری رهبران مذهبی است و برنامه کارش کدام است؟ رابطه حکومت و جامعه و نیز حکومت فرد بر چه ضابطه‌هائی استوار خواهد شد و...

از تبریز تا تهران و قم و مشهد، هر بار که درباره محتوی و شکل این حکومت صحبت می‌شود حتی وقتی درباره مراحل آن سخن بمیان می‌آید، از جواب طفره می‌روند. می‌گویند دوره مرجع، حکومت پیامبر و حکومت امام اول شیعه است، اما این حکومت در این دوره محتوی و شکلش چگونه خواهد شد؟ [

اینگونه جهش‌های اجتماعی با دید و ایندئولژی مذهبی مبهم همواره مقننه استقرار فاشیسم شده است. در ایتالای سالهای ۳۶ - ۱۹۳۰ جنبشی مذهبی با همین شدت و وسعت بروز کرد و برژیم فاشیسم انجامید. در آلمان هم کم و بیش وضع همینطور بود. در روسیه هم مخالفت شدید کلیسای ارتودکس با تزارهای روسیه به استقرار استالینیسیم انجامید. علت این امر آنست که علی‌الاصل مذهب ستایشگر زورمداری است. زور را تحت شکل مذهبی ستایش می‌کند و آنرا ارزشمند می‌سازد. خدای مذاهب، زور مطلق است و انسان موجود عاجزی است که در پنجه تقدیرساز این زور مطلق اسیر است. اینست که مخالفت با رژیم شاه جنبه شکلی دارد و وقتی مذهب زور حاکم را نفی کرد، ناگزیر خود شکل سیاسی پیدا می‌کند و قدرت سیاسی می‌شود و وضع سابق بشکل جنید ادامه پیدا می‌کند.

۵- مذهب و رژیم‌های نظامی و امکان استقرار حکومت نظامی با رنگ مذهبی:

در جهان هر جا مذهب قوی است، حکومت استبدادی است: در همه کشورهای اسلامی رژیم‌های نظامی وجود دارند. در امریکای لاتین، رژیم‌ها نظامی هستند. این امر اتفاقی نیست. تنها بعلت این نیست که قدرتهای خارجی این رژیم‌ها را تحمیل می‌کنند. علت عمده آنست که

مذهب و بطور خاص اسلام، زورپرستی را تبلیغ می‌کند. اگر با نوعی از آن مخالفت می‌کند بعلت آن نیست که با اصل آن مخالف است بلکه بلحاظ آنست که با نوع آن مخالف است و همین امر موجب می‌گردد که ساخت فکری، طرز فکر و رفتارهای مردم براساس زورمداری بوجود آید و شکل بگیرد و سخت گردد. طوریکه هر نوع رهبری به سرعت تبدیل به همان رژیم سیاسی شود که مردم آماده قبول آن هستند.

با توجه باین امر و با توجه باینکه مخالفت با رژیم شاه، تنها جنبه منفی یعنی نفی شاه را دارد، و با توجه باینکه نیروی جانشین وجود ندارد، این مخالفتها در صورت ادامه بحران، بیک رژیم نظامی حداکثر با شکل و ظاهر مذهبی میانجامد و همه کسانی که با رژیم شاه در افتاده‌اند، پس از منتهی که [از] استقرار حکومت جدید گذشت و دیگ احساسات مردم سرد شد، بی‌اعتبار می‌شوند (در این باره مثال بسیار از همه کشورها می‌آورند).

۶- نه مارکس و نه محمد (ص):

هر چند این عنوان را یکی از نوکران شاه باب کرده است، اما سخنی نیست که او ساخته باشد. این سخن قدیمی است و اساس استدلال دستگاه‌های تبلیغاتی شاه را تشکیل می‌دهد:

- یک طرف خطر کمونیسم است

- و یک طرف خطر ارتجاع و عقب‌ماندگی که در این دنیا مسالوی با نابودی جامعه‌هائی است که سر از پیشرفت برمی‌تابند.

برای پرهیز از این دو خطر، چاره جز این نیست که رهبران مذهبی عقل و دوراندیش از اجرای تمام و کمال مذهب چشم ببوشند و خواهان یک رژیم قوی بشوند که در عین جلوگیری از خطر کمونیسم (که اصل خدایپرستی را از بین می‌برد) بتدریج جامعه را بطرف رژیم‌های از نوع رژیم‌های غربی سوق دهد و در آنجا با جدائی مذهب از سیاست، هرکس بتواند خدایپرست بماند. مخالفت با این رژیم‌ها موجب می‌شود که مارکس جای محمد (ص) را بگیرد.

۷- ایران در میان دو قدرت:

ایران صحنه قدرت‌نمائی دو قدرت جهانی است. اگر غرب نباشد، روسیه ایران را می‌بلعد و دیگر هیچوقت هم از شر این قدرت خلاصی متصور نیست. فراوان تبلیغ می‌شود که گرداننده و سازمان‌دهنده تظاهرات در ایران ایادی روسیه هستند (با کمال تأسف بخشی از مخالفان «مذهبی» نیز باین تبلیغات دامن می‌زنند). اساس استدلال اینست که هر یک از دو قدرت جهانی یک مدار جهانی دارند. روابط بین‌المللی که کشورهای کوچک را در یکی از این دو مدار قرار می‌دهند، بقدری بی‌شمار و بغرنج هستند که نمی‌توان از آنها خلاص شد. هر کشوری بخواهد از یکی از این دو مدار خلاص شود از چاله درنیامده در چاه قدرت رقیب می‌افتد. اساس سیاست چین را درباره کشورهای نظیر ایران، این استدلال تشکیل می‌دهد.

۸- مسئله شعار آزادی و استقلال و روابط این دو با یکدیگر:

دو سال پیش یک استاد سرشناس اقتصاد باینجانب گفت: یا باید رشد توام با وابستگی را خواست و یا باید عدم رشد و استقلال را خواست. اخیراً روزنامه‌های خارجی از قول بعضی جناح‌های مذهبی می‌نویسند که یکی از بن‌بست‌های مخالفین رژیم شاه همین است که جمعی تحصیل آزادی را مقدم می‌دانند و طرح مسئله استقلال را مانع رسیدن به هدف سرنگونی استبداد می‌شمارند، حال آنکه آقای خمینی این دو هدف را یک هدف می‌شناسد و این از واقع‌بینی بدور است. در حقیقت طلب کردن استقلال اولاً ممکن است موجب اقتادن در دام قدرت خطرناک‌تری بشود، ثانیاً با وضعیت فعلی کشور شدنی نیست و ثالثاً ما توانائی لازم را نداریم و اگر تکیه را بر استقلال بگذاریم، به آزادی هم دست پیدا نمی‌کنیم. بنابر این هدف قراردادن استقلال نوعی انحراف از هدف اصلی یعنی از میان بردن استبداد است.

۹- راه حل امینی:

درباره این راه حل بخصوص در دو ماه اخیر و در دو سه هفته اخیر صحبت می‌کنند. راه حل از دو سال پیش طرح است و نمی‌توانست هم طرح نباشد. در مقاله لوموند (تحت عنوان «زننده باد خمینی») از قول محافل نزدیک به نهضت آزادی آقای مهندس بازرگان آمده است آقای خمینی احتمالاً راه حل امینی را تضمین خواهد کرد. این راه حل همانست که در بالا توضیح داده شد. محافل غرب به خصوص امریکائی برآنند که باید مخالفان این راه حل معقول را

بپذیرند. اگر همه این راه حل را بپذیرند آزادیها را بتدریج میتوان گسترش داد و گرنه امریکا آنقدر سربسر مخالفان خواهد گذارد تا یا از بین بروند و یا ناتوان گردند و اگر هم نتیجه نداد، البته بسراغ راه حل نظامی با مشخصاتی که عرض شد خواهند رفت. وضع مصر و انور سادات برای همه روشن است.

۱۰- حدود مخالفت با رژیم شاه:

در این باره نیز نه همه با هم موافقت و نه حتی معلوم است که حدود مخالفت با آن چیست:

- آیا مخالفت با خود رژیم است و یا شخص شاه

- آیا اگر شاه برود و فرزندش جانشین بشود، مخالفت تمام می‌شود؟

- آیا اگر رژیم بدون شاه پارمائی جوانب اسلام را رعایت کند، مخالفان راضی می‌شوند؟

- مسئله بنیادهای سیاسی چه می‌شود؟ مجلس بر جا خواهد ماند یا خیر؟ قوه قضائیه به چه شکلی در می‌آید؟ قوه مجریه چه می‌شود؟ تکلیف قشون چه می‌شود؟

و...

۱۱- مسائل اقتصادی امروز و فردای ایران:

حمله به بانکها بآن دلیل صورت می‌گیرد که مذهب با بنیادهای اقتصادی نو مخالف است. هنوز مذهب تکلیف خود را معین نکرده است که می‌خواهد با رژیم سرمایه‌داری دمساز شود و یا با رژیم کمونیستی و یا طرح اقتصادی دیگری دارد.

در این باره سئوالهایی شده‌اند و جوابهای مبهم داده شده‌اند از این نوع: اسلام مضار رژیم‌های سرمایه‌داری و کمونیستی را ندارد اما منافع و نکات مثبت هر دو رژیم را [دارد]. خود این جواب از عدم آگاهی باین دو رژیم و تفاوت‌های بنیادی آنها حکایت دارد.

رژیم‌های دیگر خاورمیانه نیز که پیش از رسیدن بقدرت درباره رژیم اقتصادی شعار می‌دادند، وقتی بقدرت رسیدند درماتند و همان رژیم‌های سابق را ادامه دادند و بر میزان وابستگی اقتصادیشان نیز روز بروز افزوده گشت.

قابل توجه است که مخابرات خارجی در ماه‌های گذشته هیچگونه توضیح روشنی درباره وضع اقتصاد کشور و عمق بحران اقتصادی ننشیده‌اند.

۱۲- اسلام و تحول اجتماعی:

در این زمینه عمده رو[ی] چند موضوع بحث کرده‌اند:

- اسلام بیان خواسته‌های محرومان و مستضعفین نمی‌تواند باشد (بخاطر همان مبانی ایدئولوژیک و مالکیت و...)

- بنابراین اسلام تنها می‌تواند بهانه و ابزار واقع گردد. چنانکه می‌بینیم عدمی مارکسیست زیر نقاب اسلام دارند جامعه را بطرفی که می‌خواهند سوق می‌دهند.

- با توجه به ناتوانی مذهب در حل مسائل اساسی ایران امروز، در واقع مذهب عامل و حامل مارکسیسم شده است.

بنابر این دو طرح اجتماعی بیشتر وجود ندارد. وقتی مذهب علیه رژیم عمل می‌کند که ولو استبدادی است جامعه را بسوی نظم و نظام غربی رهنمون می‌شود، ناچار اسباب دست مارکسیستها می‌شود. علت اینکه این استدلال اعتبار مهمی پیدا کرده است، اینست که می‌گویند خود اسلام طرح اجتماعی-سیاسی مشخصی ندارد.

۱۳- اسلام شیعه ضد قدرت است و اکنون خواهان حکومت کردن است و حکومت یعنی اعمال قوه. این مورد، مورد دیگری است از تناقض واقعیت عملی و ملموس و «تخیل ایده‌آلیستی».

در حقیقت در عمل همانطور که آمد اساس مذهب را یک قدرت بمعنای زور مطلق (خدا) تشکیل می‌دهد و بنابراین شیعه در عمل زورپرستی را ترویج می‌کند اما زور عادل را. در مقابل این زور عادل (که خیالی است چرا که زور نمی‌تواند عادل باشد) زور واقعی یعنی حکومت‌های موجود قرار دارند. هر جنبشی وقتی باین حکومت رسید به زور نظری (یعنی زور عادل) تبدیل نمی‌شود، بلکه بزور واقعی تبدیل می‌شود و باز دوباره ظلمه می‌شود و همین امر موجب می‌شود که مذهب باز موضع مخالف اتخاذ کند و از این دور باطل نمی‌توان بیرون رفت.

۱۴- تجدید نظام موجود تحت عناوین دیگر:

تا اینجا مسائل محتمل روز عنوان شدند (مسئله رژیم نظامی، ضدیت شیعه با قدرت حاکم و...). اینک نوبت به یک مسئله بنیادی می‌رسد. مسئله‌ای که بشر تا این زمان نتوانسته است حل کند مسئله جلوگیری از تکرار رژیم‌های موجود است. در کشورهایی که جنبش‌هایشان برنامه عمل و سازمان و اسباب دیگر همه را داشتند، بعد از چندی در بهمان پاشنه قدیم

چرخید، در ایران که مخالفان را جوی از ابهام فرا گرفته است، فردا بهتر از امروز نمی‌شود. رهبری جنبش چه فکری کرده است که پس از چندی وضعیت جدید از نو برقرار نشوند؟ ملاحظات مخبران خارجی بر آنست که نه تنها هیچگونه علائمی بر وجود چنین فکری در دست نیست بلکه علائم بسیار وجود دارند که نشان می‌دهند مقصود این جنبش تغییر رژیم نیست، تغییر اشخاص و اشکال است. در گزارش چند روز پیش نمونه‌هایی از این رفتارها را آورده‌ام و در زیر نیز بمناسبت می‌آورم:

۱۵- مسئله زن:

با توجه به اینکه مسئله زن در خود غرب نیز، مسئله روز است و مارکسیستهای وطنی نیز باین مسئله دامن می‌زنند، در این مورد دامنه تبلیغ بسیار وسیع است:

- دین اسلام، دین مرد است و به زن، عنوان و منزلت «انسان ناقص» را داده است (اقوالی از نهج البلاغه را که مارکسیستهای وطنی و ایادی رژیم جمع‌آوری کرده و در اختیار گذاشته‌اند شاهد می‌آورند و رفتارهایی که در همین تظاهرات بزرگ ایران با زنانی شده که در تظاهرات شرکت می‌کرده‌اند را دلیل می‌آورند: «زن موجودی تحت‌المایه است و چادر نشانه منزلت تحت‌المایگی است»...و...

۱۶- اقلیت‌های مذهبی در ایران:

این اقلیتها نیز از حقوق بشری محرومند. در حقیقت اسلام حقوق اساسی ناظر بآزادی‌های اساسی را قبول ندارد [د]. خیلی که لطف می‌کنند می‌گویند از آنها حمایت خواهد شد وقتی این جواب را می‌دهند از یاد می‌برند تناقضی را که بدان گرفتارند: از طرفی خود با سلطه غرب و رژیم تحت‌الحمایگی و وابستگی که آنها تحمیل کرده‌اند، مخالفند و با آن مبارزه می‌کنند و از طرف دیگر وقتی با اقلیتها که ضعیف‌ترند مواجه می‌شوند، می‌خواهند همان تحت‌الحمایگی را بآنان تحمیل [کنند]. اما این تناقض ظاهری است چرا که در واقع اصل زورمداری را قبول دارند و موافق این اصل رژیم تحت‌الحمایگی صحیح است، تنها حرف اینست که خود تحت‌الحمایه نباشند اما تحت‌الحمایه داشته باشند. این بحران همان بحران ایدئولوژی عملی (زورمداری) و ایدئولوژی نظری است (مخالفت با زور از لحاظ نظری) و حل‌شدنی نیست. از

اینرو رژیم مذهبی رژیمی است که نمیتواند حکومت کند و هر بار هم که بحکومت رسیده است، جای خود را بر رژیم بدتری داده است.

۱۷- اسلام و فرهنگ:

اسلام یک نظام متناسب با سطح فکری و فرهنگ معین بشری در مرحله معینی است و نمیتواند پیشرفت‌های فنی و فرهنگی را تحمل کند:

- نه تنها در کشورهای اسلامی فن جدید بوجود نیامده است بلکه مردم این کشورها نتوانسته‌اند خود را با فن جدید سازگار کنند

- شکل‌گرایی و سنت‌گرایی. این شکل‌گرایی و پایبندی باشکال معین آداب مذهبی همواره همان جناح سنتی مسیحی را بیاد می‌آورد. اینها دست راستی‌های تمام‌عیاری هستند که با هر گونه نوآوری مخالفند.

- علت همین آتش زدن سینما جز این نیست که در صحنه‌های فیلمها، اشکالی از زندگی نشان داده می‌شوند که با پایبندی به سنتهای سخت و پوسیده نمیخواند.

- نشانه‌هایی بسیار از ترویج زور حتی در معنویات را ظاهر می‌سازد. قمه‌زنی، سینه‌زنی، و گریز از بحث و....

۱۸- جا و محل روحانیت در جامعه امروز و فردا؟

دیگر از مسائل که فراوان طرح می‌شود اینست که روحانیت همان تناقض نظری را در رفتار عملی نیز نشان می‌دهد: می‌خواهد سلطنت کند بدون آنکه تاج بر سرگذارد. همین شعار که «خمینی شاه ماست» انعکاسی از این تناقض در رفتار است. تا این زمان هیچکدام از مراجع نگفته‌اند جای مراجع و جای علما در جامعه امروز و فردا کجا است؟ رابطه دین و سیاست چیست؟ و نقش رهبری مذهبی در قبال حکومت و جامعه چیست؟ و...

۱۹- گروه‌های گرائی و گروه‌های التقاطی:

مشکل مارکسیسم اسلامی حرفی نیست که شاه از پیش خود درآورده باشد. در امریکای لاتین مارکسیسم مسیحی وجود دارد و این یک واقعیت است. رسوخ عناصر ایدئولوژی مارکسیستی در بیان اسلامی گروه‌های مختلف بسیار جدی است. برای اینکه این رسوخ مخالفت برنیانگیزد از لحاظ آنکه میزان اطلاع اندک است (این مطالب را یک فیلسوف پرآوازه فرانسوی نوشته

است که اخیراً بایران سفر کرده تا درباره آنچه تحت عنوان مذهب راهنمای جنبش مردم شده است، تحقیق کند) حرفها «شمتاتیک» (یعنی کلی‌گویی بدون محتوی و مبهم) است. و دو نوع رفتار ملاحظه می‌شود:

- برای آنکه به عناصر ایندولژیهای دیگر لباس اسلامی پوشانده گردد و مخالفتی را برنپانگیزد، در عین حال از عناصر ایندولژی مارکسیستی و سرمایه‌داری استفاده می‌شود.
- تنها از عناصر ایندولژی سرمایه‌داری و یا تنها از عناصر ایندولژی مارکسیستی استفاده می‌شود.

این نظریه‌سازها بر مشکل‌ها صدچندان می‌افزایند و وضع روز بروز خرابتر نیز می‌شود بطوریکه اگر مخالفان به سرنگونی رژیم شاه موفق بشوند، انفجار ایندولژیک خود آنها را نیز از پا در می‌آورد. اینست که خمینی و شاه دو ضد هستند که یکدیگر را محکوم بنابودی کرده‌اند.

منبع : فیروزه بنی‌صدر «سندی که بیان اندیشه راهنمای خمینی درپاریس شد»، خبرنامه گویا

<https://news.gooya.com/2024/02/post-84078.php>

فصل دهم

یادداشتهای زندان، اسفند ۱۳۴۱،

ابولحسن بنی صدر می نویسد: یادداشتهای زندان، اسفند ۱۳۴۱، را بتازگی در اختیار گرفتم. در آن، بحثی با دانشجویان زندانی، در باره انقلاب را به هم سرم گزارش کرده ام: انقلاب هدیه نسل جوان به ایران کهن است:

«امشب من این جمله را گفتم و یکی از دانشجویان گفت که دیگر سخنی از انقلاب بمیان نیاورم. چه مردم وقتی دیدند انقلاب میگوئیم و کاری نمیکنیم، از این لفظ زده میشوند و از این امید نیز، دل میبرند. از ایشان پرسیدم، از انقلاب چه میفهمد؟ سعی کرد از جواب بگریزد و بعد هم خارج شد. یکی دیگر گفت چه فایده دارد ما انقلابی باشیم و دیگران ما را مسخره کنند، کتک خوردن ما را ببینند و از ته دل بخندند؟

ناچار شدم برای چندمین بار انقلاب را تعریف کنم. آیا واقعا زد و خورد توأم با خون ریزی انقلاب است؟ آیا انقلاب مفهومی دیگری ندارد؟ چرا، اما گمان

میکم از آنجا که غالب انقلابها توأم با خونریزی بودهاند، ما تا کلمه انقلاب را میشنویم، فوراً به یاد خون و جنگ انقلابیون با نیروهای قهریه میافتیم. فیالمثل از انقلاب فرانسه، روسیه، مصر، چین و ... حرف میزنیم. اما از آنچه در هند روی داد و انقلاب به مفهوم واقعی کلمه بود، بعنوان انقلاب هند، یاد نمیکنیم. در هند، چه کردند؟ هیچ، استعمار را برداشتند و یک حکومت کاملاً مجهز ملی را، بجای آن، نهادند و این حکومت، تمام روابط کهنه را که جامعه را بیحرکت نموده بود، بر هم زده و میزند و بجای آن، روابط نوئی برقرار میکند و ایناست انقلاب، انقلاب واقعی.

یکی دیگر از دانشجویان گفت که انقلاب میشود اما نسل بعد این کار را میکند و دیگری گفت، آقای بنیصدر هم همین را میگوید. معترض اولی میگوید: خیر، آقای بنیصدر میگوید نسل

حاضر انقلاب خواهد کرد و از من تصدیق خواست و من تکرار کردم: «انقلاب هدیه نسل جوان به ایران کهن است.»

و آنها خواستند تا برایشان توضیح بدهم و این توضیح سه ساعتی طول کشید. نخست لازم بود که توضیح دهم و تعریف کنم نسل جوان یعنی چه و بیان کنم چگونه ما بر اثر معلومات تازه که دریافت داشتیم، در یک امتیاز شریکیم و از جامعه کهنه ممتازیم. این وجه امتیاز است که ما را در یک گروه متشکل میسازد و این گروه است که انقلاب را تحمیل میکند. گفتم که اگر سلطه استبدادی پدر و مادر بر یکدیگر و بر فرزندان، در سلول سازنده جامعه (خانواده) شکسته و میشکند، این انقلاب بسیار مهمی است که نسل جوان تحمیل میکند. آیا انقلاب دگرگونی روابط نیست؟ آیا ما تنها میخواهیم خون بریزیم و خونمان را بریزند؟ و دیگر، کاری نمیمانند که انجام دهیم؟ بیگمان خیر. انقلاب یعنی ایجاد حرکت در جامعه اسیر سلطهها، در خانواده، در گروه، در طایفه، در طبقه، در حکومت، سلطه از بالا وجود دارد و نسل جوان، یکی پس از دیگری این سلطههای تاریخی و بسیار قدیمی را دارد از میان میبرد و ایناست انقلاب واقعی.

بعد به عامل دموگرافیک اشاره کردم و گفتم ظرف چند سال آینده، تعداد جوانان منتظر خدمت ما به پنج میلیون و متجاوز از این رقم خواهد رسید. این پنج میلیون جوانی که بر اثر عدم توسعه و ترقی بیکار خواهند بود، نیروی عظیمی هستند که بندهای گران را از هم خواهند گسست و انقلاب را تحقق خواهند بخشید و روابط را به شکلی در خواهند آورد که حیات آنها را تضمین کند. هم اکنون همه چیز دست خوش تغییر است. اگر دستگاه حاکمه در تدارک کارهائی است که قطعاً به دلیل ترکیب هیات حاکمه از آن عاجز است، به آن دلیل است که یک فشار اجتماعی که مستقیماً ناشی از نیازمندیهای تازه‌ای است که نسل جوان بوجود آورده است، او را به این کار مجبور میکند.

توضیح دادم که دیکتاتوری در صورتی میتواند به حیات خود ادامه دهد، که حداقل به نیازمندیهای اقتصادی نسل ما پاسخ گوید و دیگر، کاری به کار نیاز به آزادی که خود امری

چشم‌نپوشیدنی است، نداشته باشد. اما تازه این دیکتاتوری، کمی دوامش بیشتر است و نمیتواند برای همیشه بماند.»

و...). پیش از انقلاب ایران نیز، گرایشهای مختلف، به مطالعه «انقلاب»های انجام یافته و یا در حال انجام (انگلستان و آمریکا و فرانسه و ایران و روسیه و هند و چین و ویتنام و الجزایر و کوبا) میپرداختند. مطالعه وقتی موازنه عدمی اصل راهنمای عقل است و قرار است موضوع مطالعه، همانسان که هست، شناخته گردد، بر عقل معلوم میکند که «انقلاب»ها، گرچه در مرحله نخست و در آنچه به دولت مربوط میشود، جانشین شدن قدرت میرنده با قدرت زینده بوده‌اند، اما این جانشینی جبری نیست و بازسازی دولت جبار بستگی مستقیم دارد با تعداد عاملها و وجود یا عدم کاستیها در آنها. وقتی عاملها به تمامه شناسائی نشوند و چندی و چونی عاملها و نوع فعل و انفعال آنها دانسته نگردد، محقق نمیتواند از وقوع انقلاب، پیشاپیش، آگاه شود و نیز نمیتواند جهت‌یابی آنرا تشخیص دهد و چرائی جهت‌یابیهای نایکسان این «انقلاب»ها را اندریابد.

عاملها هستند که با قوت و ضعفشان و در رابطه با یکدیگر میگویند چرا یک انقلاب به ساقط کردن دولت بمثابة محل تمرکز و بزرگ شدن قدرت، موفق میشود و یا نمیشود. بدون یافتن عاملها و بر فرض که پارهای از آنها یافته گردند، بدون شناسائی قوتها و ضعفهای آنها و چند و چون رابطه‌هایشان، واقعیت آنسان که هست شناخته نمیشود. در مقام علت و دلیل یابی، پژوهشگر، ناگزیر، جای خالی را با علت و دلیل ساخته ذهن خود پر میکند. از اینرو است که مطالعها نتوانستند راهنمای جنبشها بگردند.

هرگاه غفلت نباشد، هم‌گوناگونی انقلابها و هم نایکسانی سمتیابی آنها و هم تأمل در هریک از انقلابها مبرهن میکنند که انقلاب فرزندان خود را نمیخورد و دوران وحشت و خشونت و نیز جنگ و بازسازی دولت جبار و سمتیابی تحول از آن پس، جبری نیستند. انقلاب ایران دقیقتر و شفافتر این درس را میآموزد که جبر انقلاب تقلائی قدرتمدارها برای انداختن تقصیر خود بر دوش انقلاب است. وگرنه، هرگاه انقلاب به راه خود برود، از راه خوشنتردائی نظم اجتماعی

باز و تحولپذیر میشود، شهروندان از حقوق خویش برخوردار و نه قدرت که انسان است که رشد میکند و طبیعت است که آبادان میگردد.

بدینخاطر، این پرسش به ذهن رسید و پاسخ طلبید: هرگاه انقلاب را نه جانشینی نوعی از قدرت با نوعی دیگر از قدرت که استقلال و آزادی یک جامعه و اعضای آن و رشد بر میزان عدالت اجتماعی (میزانی که پیش از همه، اندازه بیشتر شدن خودانگیختگی بمعنای استقلال و آزادی جامعه و هر شهروند را بسنجد)، بشماریم، عواملی که میباید جمع شوند تا انقلاب روی دهد کدامها هستند؟ آیا وقتی هدف استقلال و آزادی و رشد بر میزان عدالت اجتماعی میشود، بازسازی دولت قدرتمدار نامیسر میشود؟ اگر نه، سمتیابی هر انقلاب را کمی و بیشی عوامل تعیین نمیکند؟ این پرسشها هم در پی کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ و از آن تا انقلاب ایران و هم در جریان این انقلاب و بعد از آن، بخصوص بعد از کودتای خرداد ۶۰، مطرح بودند. پاسخها که یافتیم، هم حاصل مطالعه انقلابها

و هم – و بسیار بیشتر – حاصل شرکت، در نهضت ملی ایران و انقلاب ۱۳۵۷ است. به یمن این تحقیق بود که، پیش از انقلاب، در سالهای سکوت، وقوع انقلاب قطعی تشخیص داده شد. برنامه‌های که باید به اجرا درآید تا دولت تکیایه جبار بازسازی نشود، تدوین شد. کاستیها شناسائی شدند اما شناسائی غیر از رفع آنها است. در این کتاب، کاستیها و چرایی ناتوان شدن از جبران آنها، مطالعه شده‌اند.

بدینسان، کتاب حاضر در بر میگیرد:

۱. شناسائی پویائیهای رابطه مسلط – زیر سلطه را و
۲. عواملی که در دولت یا دربنیادی که قدرت در آن متمرکز و بزرگ میشود، پدید میآیند و آن را برانگیزنده انقلاب مردم بر ضد خود میکند.
۳. عواملی که در جامعه مدنی پدید میآیند و این جامعه را به جنبش بر میانگیزند.
۴. نقد انقلاب ایران با محک الگوی انقلاب.
۵. عوامل مساعد با انقلاب، در جامعه ایرانیان و نارسائیهایشان.
۶. حاصل سخن در دو فصل:

فصل اول: ویژگیهای مشترک دولتهای تکپایه در لحظه انقلاب.

فصل دوم: درسهای تجربیهای که انقلاب ایران است. از جمله این درس که انقلاب فرآورده پیدایش عاملها و تعاملانها با یکدیگر است. غیر ممکن است که اراده یک شخص و یا یک گروه پدیدش آورد. در عوض، بازسازی استبداد، میتواند کار یک گروه باشد. گروهی که قدرت میجوید و به خود نقش ضد انقلاب میدهد. زیرا انقلاب رهائی اکثریت بزرگ از سلطه اقلیت کوچک و بازسازی استبداد، بازسازی سلطه اقلیت بر این اکثریت است. باوجوداین، بدون وجودکاستیها، بخصوص در بدیل و اندیشه راهنما، اقلیت قدرت طلب به بازسازی سلطه اقلیت بر اکثریت توانا نمیشود.

۳۰ شهریور ۱۳۹۵، روز غدیر خم، این کار که فرآورده شرکت در دو تجربه و مطالعه پیگیر انقلاب است، به انجام رسید.

ابوالحسن بنی صدر

بیانیه حکومت ملی

ابوالحسن بنی صدر

در متن دست نویس، همواره سخن از حکومت ملی است. در اجتماع‌ها قبل از انقلاب نیز سخن از بنای دولت و حکومت ملی، به میان بود. در روزهای اول انقلاب، در ایران، آنرا با عنوان بیانیه جمهوری اسلامی انتشارش دادند. بیانیه یک مقدمه داشت که به رابطه دین با قدرت سیاسی می‌پرداخت که نه تنها با درآمیختن این دو مخالف بود، بلکه رابطه آن را رابطه بیان استقلال و آزادی با قدرت سیاسی، بنابراین، در بیرون و در برابر این قدرت تعریف می‌کرد. و در چهار فصل، وضعیت جامعه را آن‌سان که بود و برنامه جامعه برای تغییر آن را پیشنهاد می‌کرد. چرا ناشر آن را زیر عنوان بیانیه جمهوری اسلامی انتشار داد؟ زیرا بنابر ایجاد دولت ملی (نخستین مصاحبه آقای خمینی با لوموند) و مشی به جمهوری شورائی بود. یادآوری به خواننده امروز را بخوانید

یادآوری به خوانندگان امروز

برنامه عملی که در ایران، زیر عنوان «بیانیه جمهوری اسلامی» در فروردین ۱۳۵۸ منتشر شد، در ۱۳۵۰، در پی مشاهده پیدایش دو دسته عوامل انقلاب، دسته‌ای در رژیم شاه و دسته دیگری در جامعه مدنی بمثابة جمهور مردم، با هدف بنای حکومت ملی، حکومتی کارگزار مردم در باز و تحول‌پذیر کردن نظام اجتماعی، بمثابة حاصل وضعیت شناسی ایران آن روزگار، به نگرارش درآمد. از همان سال، در اجتماع‌های ایرانیان در شهرهای کشورهای اروپا و آمریکا، به بحث آزاد گذاشته شد. متن آن، در ۱۳۵۱، در اختیار آقای خمینی نیز

قرارگرفت. آن برنامه‌ای که آقای خمینی در نوفل لوشاتو از آن سخن می‌گفت و می‌گفت: «برنامه داریم»، این برنامه بود.

اما در این برنامه، دین از خود بیگانه در بیان قدرت و ناچیز شده در تکلیف‌ها و خالی از حقوق، نقد شده و اسلام بمثابه بیان استقلال و آزادی، نه تنها با قدرت سیاسی در نمی‌آمیزد، بلکه در چهار بعد سیاسی و اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی، بیرون از این قدرت و رویاروی این قدرت قرار می‌گیرد. بدین‌سان، خواننده امروز نخستین پرسشی را که باید پیش روی خود بنهد این است: شش سال پیش از انقلاب، آقای خمینی، بی‌اطلاع از انقلابی که شش سال بعد روی داد، این متن را خوانده‌است. در جریان انقلاب، آن را «برنامه ما» شمرده‌است، او خود گفته‌است مرحله اول، ایجاد دولت ملی است و نوزده اصل از بیست اصل راهنمای ایران را خطاب به جهانیان، تکرار کرده‌است، از جمله، بر شرکت مردم در اداره امور خود و ولایت جمهور مردم، تصریح کرده‌است، حال اگر او و دستیارانش گذاشته بودند این برنامه اجرا شود، ایران و منطقه و جهان امروز، چگونه ایران و منطقه و جهانی می‌شد؟ چرا مانع اول اجرای آن، اینان بودند؟ بدیهی است که آنها تنها مانع نبودند، وابسته‌های به بیگانگان، چپ و راست، هم مانع شدند.

خواننده امروز، وقتی این برنامه عمل را می‌خواند، بس شگفت زده می‌شود زیرا، بعد از گذشت ۴۰ سال، آن را توضیح مشخصات سیاسی و اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی ایران امروز می‌یابد. این بدان‌خاطر است که وقتی مطالعه‌ای مطالعه امرهای واقع مستمر می‌شود، کهنگی نمی‌پذیرد. بنابرین، به‌جای شگفت زدگی، بر او است که تأمل کند در امر واقع بس مهمی: برنامه مخفی که برای بازسازی استبداد اجرا شد، کدام بود؟ سلطه‌گرانی که انقلاب از آنها خلع‌ید کرده بود، چه برنامه‌ای برای باز گرداندن ایران به مدار وابستگی به اجرا گذاشتند؟ این دو پرسش به آنها امکان می‌دهد دریابند کودتاچیان شرکت کننده در کودتاها و وابسته‌ها که در بازسازی استبداد شرکت مستقیم داشتند، از آن‌رو انقلاب را گناهکار می‌کنند که می‌خواهند خیانت خود را به انقلابی که قربانی است و ایران و مردم ایران پنهان کنند. در حقیقت، با یک رشته کودتاها، هم توسط ایادی سلطه‌گران و هم از درون، توسط آقای خمینی و دستیاران او، استبداد رژیم شاه، زیر عنوان ولایت مطلقه فقیه، بازسازی شد و ایران را بهمان بیراهه

برد و می‌برد که به وادی مرگ می‌انجامد. بر نسل امروز است که مشخصات سیاسی و اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی جامعه خود را شناسائی کند تا دریابد استبداد و نظام اجتماعی که، در آن، میزان ویران‌گری بر میزان سازندگی پیشی می‌گیرد، هم یکدیگر را ایجاب می‌کنند و هم سرانجام به حیات ملی پایان می‌دهند. گرچه راحلهای آن روز همچنان راحلهای امروز و بیانگر خواستهای سه تمایل تاریخی ایران هستند، اما حاصل مطالعه بدون وقفه وضعیت ایران، برنامه عمل دومی است که به نگارش درآمده و در اختیار نسل امروز است.

در متن دست نویس، همواره سخن از حکومت ملی است. در اجتماعها نیز سخن از بنای دولت و حکومت ملی، بمیان بود. در متنی که در ایران چاپ شده است، صفت ملی با صفت اسلامی جانشین شده است. اما صفت اسلامی مسئولیت آقای خمینی و دستیاران او را دو چندان می‌کند. زیرا وقتی آنان پذیرفته بودند که حکومت اسلامی یعنی جدائی دین از دولت و قدرت سیاسی، پس، بازسازی استبداد و استقرار ولایت مطلقه فقیه، خیانت به دین و مردم و انقلاب بوده است.

هفتم مرداد ۱۳۹۷

بخش اول

در مشخصات ایران معاصر

فصل اول: مشخصات سیاسی- نظامی

فصل دوم: مشخصات اقتصادی

فصل سوم: مشخصات اجتماعی

فصل چهارم: مشخصات فرهنگی

فصل اول

در مشخصات سیاسی – نظامی

قسمت اول موقعیت ایران در قبال قدرتهای جهانی:

هدف قدرتهای جهانی، ادغام عمومی جهان در نظام ویژه خویش است: چندملیتی‌ها برنامه‌های درازمدت به اجرا می‌گذارند تا مهار همه سرمایه‌ها، همه مواد خام، همه فعالیتهای اقتصادی را بدست آورند و «برنامه‌های رشد» را جزئی از برنامه عمومی خود گردانند و هدفهای خود را هدفهای کشورهای زیر سلطه قرار دهند. بدان‌سان که سازمان برنامه و دولت زیر سلطه مجری برنامه‌های آنها باشد. سازمان برنامه ایران و دولت شاه الگو و بهترین الگوی سازمان برنامه‌ها و رژیمهای مجری برنامه چندملیتی‌ها هستند.

قوای اجرائی، یعنی دولتهای بزرگ جهان نیز، در حدودی که موازنه عمومی قوا، امکان می‌دهد، در پی ادغام سیاسی - نظامی کشورهای جهان هستند:

در خاورمیانه و از جمله ایران، ابرقدرتها و قدرتها هدف‌های زیر را تعقیب می‌کنند: مهار منابع ثروت این کشورها بخصوص نفت، در حال حاضر مهار این ثروتها در دست غرب است. اما شوروی با تلاش زیاد می‌کوشد سهم خویش را از این خوان یغما بدست آورد.

۱. تدارک اسباب سیاسی و نظامی و بنیادی خاص فشار و اختناق برای اجرای برنامه‌های اقتصادی که در واقع برنامه‌های چندملیتی‌ها هستند. برنامه‌هایی که رژیم شاه در ایران اجرا می‌کند (۶) همان هدف‌هایی را تعقیب می‌کنند که هدفهای چندملیتی‌ها هستند.

۲. حفظ مواضع استراتژیک سیاسی و اقتصادی و بدست آوردن مواضع جدید. سخن مشاور کارتر رئیس جمهور امریکا که در حال حاضر جنگ در نقاط استراتژیک از طریق کوشش برای به دست آوردن مهار آنها، انجام می‌گیرد، بوضوح بیانگر تعقیب این هدف از سوی ابرقدرتها است.

۳. ایجاد قشون‌های چندملیتی تحت رهبری عالی خود. این قشونها، همان وظایفی را بعهده خواهند گرفت که قشون‌های کشورهای استعمارگر (فرانسه در شمال افریقا و انگلیس در سه قاره افریقا و آسیا و اقیانوسیه و امریکا در امریکای لاتین و ویتنام و کامبوج) بر عهده داشتند. قشون اسرائیل که قرار است حداکثر تا سال ۱۹۸۵ توانایی نظامی آن از کشورهای اروپایی عضو پیمان آتلانتیک بر رویهم بگذرد، و قشون ایران، با هم باید تا وقتی مهار منطقه ایجاب می‌کند، تحت رهبری قشون امریکا قرار داشته باشند. ایجاد قشون‌های چندملیتی و تکیه کامل به آنها برای تقویت موقعیت خود در موازنه عمومی قوا، این قشونها را صحنه رقابت ساخته است. آن‌سان که این دولت، نیز می‌کوشد! از طریق نفوذ در این قشونها، مهار آنها را بدست آورد. بنظر می‌رسد ایجاد «فضای سیاسی باز» در ایران نتیجه بیمی باشد که ابرقدرت امریکا از نفوذ رقیب در قشون ایران دارد. در حقیقت اگر قشون تنها نیروی فعال

در جامعه باشد و جامعه در رژیم سانسور بسر برد، کودتای روسی در قشون سهل‌ترین کارها خواهد شد و جامعه بدون مقاومت تسلیم پیش آمد جدید می‌شود. اما اگر در حدود «مصالح مشترک ایران و امریکا» نیروهای مخالف فعال بشوند، امکان چنین کودتایی را بسیار کم خواهد کرد. نیروهای اصیل اگر آگاه باشند می‌توانند این فرصت رامغتم بشمارند و با واردکردن تمامی خلق به میدان بصورت واحد و یک پارچه و تحت یک رهبری واحد و توانمند، خواهند توانست بنای این رژیم را از بیخ و بن برکنند.

۴. استفاده از کشورهای تابع برای انتقال زوائد و رفع کمبودها و بحرانها به آنها. در حال حاضر امریکا با استفاده از درآمدهای نفت، موقعیت دلار را حفظ می‌کند. با توجه به کسر موازنه بازرگانی امریکا، اگر دلارهای کشورهای نفت خیز نبوندند، دلار بعنوان پول مسلط جهانی سقوط می‌کرد و غول امریکا را با خطرات عظیم مواجه می‌ساخت. در آینده وضع از اینهم سخت‌تر خواهد شد. نه تنها نیاز اقتصادی امریکا به نفت و پول نفت بیشتر می‌شود، بلکه رشد قدرت اقتصادی وی منوط به توسعه بازارهای موجود و ایجاد بازارهای جدید می‌گردد:

سخن وزیر خارجه امریکا را خطاب به کشاورزان امریکائی از یاد نبریم: ما کشورهای دوست را وادار کرده‌ایم، محصولاتی را که شما بعمل می‌آورید، نکارند و یا کمتر بکارند، تا شما بتوانید محصولات خود را به آن کشورها صادر کنید. مثلاً در حال حاضر ایالت تنسی برای بازار ژاپن تولید می‌کند. اگر ژاپن بحد خودکفائی برسد، بر سر کشاورزی این منطقه، چه خواهد آمد؟ و از یاد نبریم که کیسینجر وزیر خارجه نیکسون گفته بود کشورهای نفت خیز را چنان به امریکا وابسته کرده و می‌کنیم که بدون آنوقه امریکائی ۲۴ ساعت نتوانند نوام بیاورند. و باز از یاد نبریم که علاوه بر خریدهای نظامی، رژیم سفید مهر خریدهای ۴۰ میلیارد دلاری به امریکا سپرده‌است.

علاوه بر اینها، بحرانهای اقتصادی را نیز از طریق تحمیل نتایج زیانبار آنها به کشورهای تابع رفع می‌کنند و از جنگ دوم بدین‌سو آزمایشگاه انواع سلاحهای مخرب و طرحهای گوناگون برای مهار و رسمی‌کردن انسان، همین کشورها شده‌اند.

۵. این هدفها بدون تحمیل یک نظام اجتماعی که در آن گروه‌های بهم پیوسته‌ای با سلطه‌گر، منافع مشترک پیدا کنند و موجودیتشان منوط به پیوندهای آلی (ارگانیک) با گروه‌های حاکم در جامعه‌های سلطه‌گر باشد، تحقق پیدا نمی‌کند. بنظر می‌رسد الگوی هر دو ابرقدرت امریکا و روسیه در این زمینه یکی باشد، حتی می‌توان گفت امریکائی‌ها از الگوی روسی در اروپای شرقی استفاده کرده‌اند و البته کوشیده‌اند، نقائص آنرا برطرف سازند. جا و موقع و محل عمل و حدود عمل رژیم شاه را، این هدفها و موازنه عمومی قوا تشکیل می‌دهد. بدین‌قرار ساده‌گرایی است اگر گمان رود، در مرز وابستگی به این یا آن قدرت جهانی، می‌توان راه به نجات جست. در حقیقت:

۶. ایران در موازنه عمومی قوا، در قلمرو نظام جهانی سلطه‌گر غرب قرار دارد و رژیم ایران مجری هدفهای بنیادی فوق است. معنی این سخن که رژیم شاه ایران را که قلمرو نظام جهانی سلطه‌گر غرب قرار داده‌است اینست که:

۷. میان دو قدرت امریکا (اروپا با وجود برخوردهایش با امریکا در شرایط فعلی در قلمرو امریکا قرار دارد) و روسیه در ایران موازنه قدرت برقرار گشته‌است. بنابراین، آنچه در ایران از ناحیه رژیم شاه انجام می‌گیرد، عمل به تصمیماتی است که بر اساس هدفهای فوق و در حدود موازنه قوا، در واشنگتن اتخاذ می‌شوند: **مرکز تصمیم به خارج کشور منتقل شده‌است.** توضیح آنکه از نقطه نظر سیاسی - نظامی، در حال حاضر این مرکز سلطه (عمده‌ایالات متحده امروزه) است که درباره سرنوشت ایران (و کشورهای نظیر ایران) تصمیم می‌گیرد و نه خود ایران. آنچه در ایران بوقوع می‌پیوندد و یا از ناحیه دولت در خارج از مرزها انجام می‌شود، (در ظفار، خلیج فارس، کشورهای عربی و دیگر جاها) ترجمان روابط قدرتهای جهانی است، یعنی نتیجه قوا در مقیاس جهانی و برخوردهای دو قدرت بزرگ و قدرتهای ثانوی، تعیین کننده سیاست‌هایی می‌باشند که رژیم در داخل و خارج باید تعقیب کند.

۸. نتیجه دو خاصه فوق‌الذکر، بکارگرفتن نسل جوان کشور و استعدادهای این ملت در قشون و اداره و در خدمت سلطه گران قرار دادن آنها در ایران و منطقه است. یعنی دستگاهها و سازمانهای اداری ما، نیروهای انسانی ما، و قشون ما در اختیار هدفهایی می‌باشند که سلطه گران غرب (عمده ایالات متحده) در ایران و منطقه تعقیب می‌نمایند.

۹. تراکم قوا در کانون و انحصار هرگونه فعالیت - البته در چهارچوب تصمیماتی که در مراکز سلطه اخذ می‌شوند - به کانون و ابزار دستهایش. قدرتی که امروزه در شخص شاه و هسته اصلی اداره کننده کشور جمع شده‌است، در تاریخ ایران مانند ندارد. در حقیقت دولت از قید تمامی قدرتهای تعدیل کننده‌ای که نسبت به وی از استقلال عمل نسبی برخوردار بوده‌اند، رها شده و در خود حامل نیروی محرکه ایجاد طبقه میانه وابسته و ابزار دست طبقه حاکم است. بعنوان آلت فعل قدرت خارجی، تسلط خود را بر تمامی گروههای اجتماعی بسط داده است و می‌دهد. تأسیساتی که به موجب قانون و بخاطر «مشروط» کردن قوه مجریه تشکیل شده بودند، با نگهداشتن قالب و صورت ظاهری، محتوای امر واقع قدیم را بخود پذیرفتند. آن سان که دولت نه تنها از هر نظارت و قوه تعدیل کننده‌ای رهاست بلکه قوه‌های مقننه و قضائیه را نیز به ابزار عمده بسط مطلق العنانی خود تبدیل کرده‌است.

در گذشته، از آنجا که دولت و طبقه حاکم متکی به تولید داخلی بودند، در خارج از محدوده دولت نیروهای دیگری چون اینها، و پیشه وران و دهقانان و مذهب بعنوان بیانگر مبارزه خلق، وجود داشتند و قدرت سیاسی مطلقه را تعدیل می‌کردند. ولی از هنگامی که عمده تکیه دولت از تولید داخلی به تولید خارج از مرزها، از فرهنگ داخلی به فرهنگ خارجی، و از قدرت نظامی داخلی به قدرت نظامی خارجی منتقل شده‌است (همانطور که شرحشان پیش از این آمد)، دولت دیگر این قدرتهای تعدیل کننده را بحساب نمی‌آورد و تحمل نمی‌کند. از این رو، یکی را پس از دیگری منحل می‌کند و از بین می‌برد. در حال حاضر عملاً خارج از دولت هیچ قدرت تصمیم گیرنده‌ای نمی‌تواند وجود داشته و عرض وجود کند. هر نیروئی خارج از دولت که بخواهد اظهار وجود سیاسی نماید، از طرف این قدرت متراکم عظیم با تمام

نیرو یا جذب می‌شود و یا حذف می‌گردد. بشرحی که قبلاً آمد، تراکم قدرتهای سیاسی و اقتصادی در دولت، نتیجه قهری تراکم قدرتها در مراکز سلطه است و تشدید جریان تراکم در این مراکز، به تشدید جریان تراکم در دولت می‌انجامد.

۱۰. بنیادهای صنفی، ایلی، روستائی و ... که قدرت مطلقه را تعدیل می‌کردند، بعلت ایجاد جریانی عکس جریان گذشته، روزبروز بیشتر به ابزار بسط مطلق العنانی دولت تبدیل می‌گردند.

در واقع در مطلق‌العنانی‌های گذشته، دولت متکی به تولید داخلی بود و اختلال در این تولید او را از اسباب مالی بقاء محروم می‌کرد. ولی در دوران ما بوجه دولتی عمده متکی به نفت و قرضه‌ها و سرمایه‌های خارجی و عواید گمرکی است. اکنون این تولید داخلی است که متکی به بوجه دولتی شده‌است. امروز تملکی بنیادهای کهنه و نو، در شهر و در روستا، تحت حکم و اداره دولت است. سندیکاها و شرکتهای تعاونی روستایی و اطاقهای بازرگانی و صنایع و اصناف و انجمنهای محلی و احزاب و تعاونی‌ها و ... تأسیساتی شده‌اند که از مجرای آنها دولت نه تنها از فعالیت‌های سیاسی آزاد جلو می‌گیرد، بلکه مجموع جامعه را علی‌رغم خواستش، به اعمال دلخواه خود وا می‌دارد. مثلاً در گذشته که تولید داخلی بود، صنف با وجود رابطه‌اش با دولت، نقشی دوگانه بازی می‌کرد. یعنی بطور نسبی هم توقعات دولت را بر می‌آورد و هم حامی اعضایش در برابر مطلق‌العنانی اعضای دولت بود. و یا بعنوان مثال در روستاها بنیادهائی بودند که دهقانان را هم در برابر مالک (مالکین) و هم در برابر دولت حمایت می‌کردند. ولی در حال حاضر همان بنیادها به ابزار دست دولت در اداره روستائیان و کارگران و پیشه‌وران در جهت خواسته‌های قدرت سیاسی حاکم تبدیل شده‌اند. یعنی در دوران ما این روابط از لحاظ بنیادی بطور کلی، تغییرات بسیار کرده‌اند: اگر در گذشته دولت متکی به این بنیادها می‌بود، اکنون این بنیادها متکی به دولت هستند چون، اگر درآمدهای بوجه دولت نباشد و در جامعه توزیع نشود، اقتصادی بنام اقتصاد ایران وجود ندارد.

۱۱. دولت کار تصرف بنیادهای مذهبی و رسمی کردن مذهب را آرام آرام پیش می برد: تشکیل سپاه دین و تبدیل اداره اوقاف به دیکتاتور مذهبی و سپردن کار مسجد و منبر و مدارس به این اداره و حتی دخالت در عبادات (حج و نماز و جماعت و ...)، نشانه آن است که دولت می خواهد با رسمی کردن مذهب به قرنهای مبارزه میان مذهب و سلطنت، یعنی مبارزهای که از باستان تا امروز میان مذهب و قدرت سلطنت مطلقه جریان داشته است، پایان ببخشد. و این خاصه هم از خاصه های بسیار مهم سیاسی دوران ما است.

در آغاز تاریخ ایران- قبل از اینکه دولت شاهنشاهی و قدرتهای مطلقه سلطنت بوجود آیند - رهبری سیاسی همیشه در دست بنیادهای مذهبی قرار داشت. پس از آنکه قدرت سلطنتی بوجود آمد، چه قبل و چه بعد از اسلام، همواره این دو گروه بر سر بدست آوردن قدرت سیاسی در حال مبارزه بوده اند و قرنهایست که این مبارزه ادامه دارد. قدرتهای مطلقه سیاسی همیشه یا در تلاش حذف مذهب مخالف بودند و یا سعی داشتند از طریق رسمی کردنشان آنها را در خود جذب نمایند.

بعنوان مثال، وقتی کمبوجیه در مصر بود، بنیاد مذهبی، رهبری سیاسی را که حق خود می دانست، از آن خود کرد و بردیا (بقول تاریخ نویسان بردیای دروغین) که یکی از مغان بود قدرت را در دست گرفت و مالیاتها را بخشید، دست به یک رشته اقدامات اساسی در بهبود وضعیت زحمتکشان زد. اما دولت مغان، مستعجل بود و همانطور که می دانیم، گروه بندیهای زورمدار کودتا کردند و داریوش را به سلطنت رساندند و روزی را به نام روز «مُغ کشان»، به معنای تسلط قطعی قدرت سیاسی بر قدرت مذهبی، جشن گرفتند که دیرپا شد. این جریان تا دوره ساسانیان ادامه داشت که با به قدرت رسیدن یک خاندان مذهبی (زردشتی) و تثبیتش به مثابه قدرت سیاسی، راه حلی برای این تضاد دائمی یافتند یعنی شورائی سه نفری به ریاست موبد موبدان برای تعیین ولیعهد ایجاد کردند که در آن رأی و نظر موبد موبدان تعیین کننده بود. بدین ترتیب مذهب و قدرت سیاسی اگر یکی نشدند، با یکدیگر در تضاد کامل هم نبودند. همین درآمیختن با قدرت سیاسی سبب شد که نهضت های مذهبی پدید آیند و نقش ترجمان خواسته های خلق را بر عهده بگیرند، جنبشهای مانویان، مزدکیان و ... نتیجه درآمیختن مذهب با قدرت سیاسی بود. در تمام دوران طولانی تاریخ ما، همواره قدرت سیاسی

می‌کوشیده است مهار مذهب را بدست بگیرد ... در دوران صفوی پس از آنکه یک خاندان اداره کننده یک بنیاد مذهبی در رأس اتحادیه ۷ ایل قرارگرفت و خود را مأمور شیعه کردن ایران خواند، کوشش بسیار بکاربرد که مذهب خارج از مجاری قدرت سیاسی، اظهار و بیانی نداشته باشد. پیوند از وواج میان متصدی بنیاد مذهبی پایتخت و دختری از خانواده شاه، نشانه پیوند مذهب و قدرت سیاسی می‌بود. این رسم در دوره قاجار ادامه یافت و چون مذهب در قدرت سیاسی ادغام نمی‌شد، قاجاریه کوشیدند با ایجاد و تقویت جریانهای شبه مذهبی نظیر بهائی، مذهب علیه مذهب بوجود آورند. در دوران ما برنامه خطرناکی در دست اجراست: این برنامه، گرفتن استقلال مذهب و به صورت ابزاری در خدمت قدرت سیاسی در آوردن آن می باشد این است که اداره اوقاف، دیگر اداره اوقاف نیست بلکه مأمور اجرای این نقش می باشد و این در عصری که یکی از مواد حقوق بشر (با همه کمبودهای بسیار اساسی آن) آزادی انسان است در باورهایش.

۱۲. در جریان ادغام در قدرت مسلط خارجی، هویت دولت و قشون روزبروز بیشتر یکی می‌شود. در حقیقت از لحاظ سیاسی، دولت و شاه یعنی قشون، از لحاظ اقتصادی، بودجه عادی و عمرانی دولت یعنی بودجه قشون، از لحاظ اجتماعی، قشون الگوی طبقه بندی و قشربندی جامعه است، و از لحاظ فرهنگی، ابزار عمده رسمی کردن انسان، قشون می‌باشد. در هر حاضر دیوانسالاری تابعی از متغییر قشون است. شاه، نخست وزیر، مجلس، قوه قضائی و ... همه در قشون خلاصه می‌شوند و شعار «قشون بالاتر از همه»، شعاری خشک و خالی نیست، چون هر اندازه که رابطه میان جامعه و طبقه حاکم ما، رابطه‌ای داخلی و خارجی می‌شود و قدرت حاکمه بیشتر و بیشتر متکی به قدرتهای خارجی و بریدمتر از جامعه ملی می‌گردد، نیازش به اعمال زور و در نتیجه قشون بیشتر و بیشتر می‌شود. و هر اندازه که امور بیشتر در قشون متراکم شود، طبیعتاً دولت نیز بیشتر در قشون خلاصه شده و با آن یکی می‌شود. هم چنانکه الآن شده‌است. از طرف دیگر، در زمان حاضر دولت در حال ساختن جامعه بر مبنای الگوی قشون می‌باشد یعنی همانند سازمان قشون، جامعه نیز باید به صورت سلسله مراتب بالا رود و هر مرتبه‌ای کورکورانه تابع مرتبه بالاتر باشد. از نظر اقتصادی

همانطور که بیان شد، عمده بودجه دولت صرف هزینه‌های نظامی می‌شود و بخشی هم که اسماً برای هزینه‌های نظامی نمی‌باشد، در واقع تابعی است از تغییر هزینه‌های نظامی. یعنی هزینه‌های این بخش در زمینه‌هایی باید بعمل آیند که توقعات رشد و توسعه قشون ایجاد می‌کند مثلاً راه، بندر و یا فرودگاهی که می‌سازند، باید در جهت برآوردن قسمتی از توقعات رشد قشون باشد. از همین رهگذر است که اقتصاد ما هر زمان بیش از گذشته تابع هزینه‌های نظامی گشته و از آنجا که نقش موتور را در روابط اقتصادی بین ایران و قدرتهای خارجی بازی می‌کند، دائم نیاز ما را به قدرتهای خارجی افزایش می‌دهد.

۱۳. حاصل قهری تراکم قدرتها و انحصار فعالیت سیاسی به قدرت حاکم (در نتیجه سنگین شدن جو قهر) تبدیل قانون است بوسیله‌ای برای نظم و نظام دادن به خفقان عمومی و جلوگیری از اظهار هر اعتراض و شکوه‌ای از جانب مردم اسیر کشور. از این‌رو، سستی منزلتهای حقوقی - اقتصادی و اجتماعی، چه رسد به سیاسی، تعمیم پیدا کرده‌است بطوریکه هیچکس در هیچ چیز حتی جان خود از امروز به فردا ایمن نیست.

سستی منزلتها امری همیشگی و پایا بوده و در این کشور منزلتهای ثابت دارای حمایت و ضمانت وجود نداشته است. اما هیچگاه این اندازه عمومیت پیدا نکرده و شامل تمامی جنبه‌های زندگانی نشده بود. تنها امری که مردم کشور، حاکم و محکوم، غنی و فقیر، همه و همه بطور مساوی از آن برخوردارند، فقدان منزلتها است. چونکه روابط، روابط زور است و هیچکس از فردای خودآگاهی ندارد و مطمئن نیست. مثلاً صاحب «مقام» امروز رئیس باصطلاح «ستاد بزرگ ارتشتاران» است و صبح بعد بعنوان دزد به زندان برده می‌شود. در واقع مسئله نه دزدی کردن (هر چند که به واقع دزد است)، بلکه جابجا شدن روابط است که جای این مهره را عوض کرده و باعث سقوط او می‌شود. همیشه قانون بر روی کاغذ وجود دارد ولی در عمل هیچگاه دستگاههای اجرائی برای تضمین این حقوق وجود نداشته‌است و این قوانین اجرا نمی‌شدند و زور قانون حاکم بوده‌است. ولی هیچگاه اوضاع به بلیشویی زمان ما نبوده‌است که جوانان مردم را بدون هیچ مجوزی می‌گیرند و حتی سؤال و تحقیق در مورد

فرزند زندانی نیز، شخص را مواجه با ضرب و شتم و خطر دستگیری می‌نماید. و این چنین وضعی همانطور که دیدیم نتیجه این روابط قدرت و تراکم شدید آن دربار و قشون است.

۱۴. **رژیم شاه در خدمت گروه‌های حاکم بر جهان است:** گروه‌های وابسته در شرایط عدم امنیت کامل و سستی منزلتها، رشد انگلی می‌کنند و وابسته و محکوم حکم حریص دولت هستند. محرومیت از منزلت‌های یاد شده و درآمدهائی که دولت به جیب آنها سرازیر می‌کند و فقدان آزادی عمل و نبودن زمینه مستقل فعالیت، وی را نه تنها از توقع استقلال و آزادیهای اساسی باز می‌دارد، بلکه ادامه حیات خود را نیز در تشدید فشار و اختناق می‌بیند.

طبقه‌ای که دولت و رژیم حاضر بعنوان ابزار دست او عمل می‌کند و وابسته به آن است، طبقه‌ای است که در غرب مسلط بر جهان می‌باشد و نسبت به جامعه ما عنصری خارجی است و طبقه ایرانی وابسته. هم چون انگلی از این روابط بوجود آمده و رشد می‌کند. حال اگر این روابط به خطر افتند و مثلاً نفت به غرب نرود، آیا بر سر سرمایه داران و دیوانسالاران وابسته چه خواهد آمد و وضع آنان از چه قرار خواهد شد؟ آیا ممکن است طبقه‌ای که بقاء و رشدش از این روابط است خواهان استقلال و آزادیهای شود که این روابط را به خطر می‌اندازند؟ از این روست که اگر واقعیت‌ها را در قالب نریخته و مسائل را بطور صحیح شناسائی کنیم، در می‌یابیم که چرا این طبقه انگل نه تنها خواهان استقلال و آزادیهای سیاسی نمی‌باشد بلکه به عکس خواهان تشدید خفقان است. و این روابط تحکیم نمی‌شود مگر با افزایش جو قهر که می‌بینیم عملاً، همینطور هم شده‌است. بنابراین حکم بر اینکه «بر اثر رشد سرمایه‌داری، دموکراسی بورژوازی مستقر خواهد شد»، ریختن واقعیت‌های عینی در قالب‌های ذهنی از پیش ساخته محصول کاربرد روش نادرست در شناخت عینی روابط میان سلطه‌گر و زیر سلطه و فهم نکردن این روابط است. یعنی آن عده‌ای که بر مبنای احکام قالبی صادر شده ادعا می‌کردند که با رشد سرمایه داری در ایران دموکراسی برقرار خواهد شد، باید بیایند و ببینند که چگونه فشار و خفقان نسبت به ده سال گذشته تشدید یافته، و دریابند که اگر این جریان ادامه پیدا کند باز هم تشدید خواهد یافت.

۱۵. با فعالیتهای خود به شرحی که آمد استعدادهای فعال طبقات دیگر را جذب و در ماشین اداری، نظامی، اقتصادی، خویش از خود بیگانه می‌سازد و در خدمت هدفهای سیاسی خویش بکار می‌گیرد.

وابستگی به دولت و بربرنگی و انقطاع از منشاء اجتماعی موجب پیدایش اقشاری شده‌است که برخوردشان با دولت، برخوردی داخلی است و با دولت یک مجموعه و یک هویت، و در قبال انبوه محرومان جامعه جبهه ای واحد، تشکیل می‌دهند. از اینرو است که خارجی شدن برخوردهای سیاسی در رابطه با دولت، بنوبه خود به افزایش جو قهر کمک کرد است. بعنوان مثال، در حال حاضر در حدود ۶ میلیون نفر مستقیماً – البته بطور غیرمستقیم اکثریت قریب بتمام افراد مملکت- از محرکه درآمد دولتی اعاشه می‌کنند که هیچگاه در تاریخ ایران سابقه نداشته است. از طریق این امکانات عظیم اقتصادی-اداری و نظامی، این افراد بتدریج جذب دستگاه شده و بتناسب جنبشان در دستگاه از جامعه ملی و منشاء اجتماعی و طبقاتی خود می‌برند و در نتیجه یک بُرش اجتماعی بوجود می‌آید که باعث افزایش جو قهر در جامعه می‌شود. یعنی برخلاف گذشته، که به دلیل کم بودن تعداد مأمورین دولت، تحمل هزینه دستگاه حاکم از جانب جامعه ممکن بود، اکنون چرخاندن این دستگاه عظیم و تحمل سنگین آن بر دوشها دیگر کار ساده ای نیست. هراندازه که ابعاد قدرت دولت افزایش یابد، سنگینی و فشار آن نیز بر جامعه افزونی خواهد گرفت و بهمان نسبت تحمل جامعه کم می‌شود و نسبت به آن عکس العمل نشان می‌دهد که منجر به بالارفتن باز هم بیشتر جو قهر در جامعه می‌گردد.

اگر مسئله را بطور صحیح بشناسیم، می‌بینیم، پیدایش جنبش مسلحانه نه یک پدیده آرزوگرانی بلکه پدیده ای است عینی و اجتناب ناپذیر که چه بخواهیم و چه نخواهیم از بطن روابط موجود در جامعه پدید آمده است. و در صورتی که دولت نتواند تضاد را عارض و درونیشان سازد رشد می‌کند. در اینجا مبارزه با کیش شخصیت اهمیت تعیین کننده پیدا می‌کند. چرا که اگر روشها تصحیح نشوند، گروه‌هایی که مبارزه قهرآمیز را شیوه می‌کنند، خود موجب حل تضادهای عارض به دستگاه حاکم می‌گردند.

۱۶. از آنجا که تراکم قدرت در کانون جز از راه تجزیه مجموعه و ادغام عناصر ادغام‌پذیر و خنثی و حذف عناصر ادغام‌ناپذیر ممکن نیست، جریان تراکم قدرت‌ها در کانون، خود جریان تجزیه سیاسی جامعه نیز می‌باشد و این تجزیه همانگونه که تحلیل شد همه جانبه است. نیروهای سیاسی مخالف در دو دستگاه، یکی اداری، نظامی و دیگری تأسیسات ویژه فشار و اختناق، جذب و یا خورد می‌شوند: از اینجا است که کشتار و ترور و اعدام و شکنجه و زندان یکی از دو هویت رژیم حاکم و عامل ترس همه از همه گذشته‌است. دیدیم که در جریان تمرکز شتابگیر قدرت در دولت هیچ فعالیت سیاسی در خارج از دولت امکان و مجال اظهار و بروز ندارد. بر اثر این فشار تشدید یابنده، جامعه نیازش را از طریق بیان کنندگان سیاسی اظهار می‌کند و هر زمان، دسته‌ای بطریقی این نیازها را بیان خواهد نمود. بهمین دلیل است که نیروهای روئیده از بطن جامعه یا باید جذب دستگاه از خودیگانه دولت شوند و از جامعه ملی بپروند و یا حذف و خنثی شوند. از این رهگذر دولت تا آنجا که می‌تواند از طریق حقوق‌های کلان و توزیع درآمدهای نفت و یا باصطلاح هویدا «زیادکردن آخورها»، بخشی از این نیروهای سیاسی را جذب و بقیه را هم که بهیچوجه قابل ادغام نبوده و در این دستگاه ضدمردمی جذب و حل نمی‌شوند، از طریق زندان و شکنجه و ... سعی در از بین بردنشان می‌کند. پس مجدداً به این نقطه عینی بر می‌گردیم که دستگاه حاکمه جامعه را در چنان وضعی قرار داده که هیچ راهی جز قهر برایش باقی نمانده است.

۱۷. بسط سلطه مطلقه دولت بر تمامی شئون مردم کشور، جامعه را به گروههای ناهمگونی و بُریده از یکدیگر تبدیل کرده‌است.

این گروه‌ها در محیط‌های اجتماعی و اقتصادی و سیاسی و فرهنگی متفاوت و در محدوده‌های ناسازگار، عمل می‌کنند. در نتیجه این بریدگیها، که هم سیاسی، از جمله قومی - تیره‌ای، و هم اقتصادی و هم اجتماعی و هم فرهنگی هستند، کار انتقال فکر و مبارزه را حتی در داخل یک گروه، یک تیره - قوم، یک شهر و ... بسیار مشکل کرده‌است. چه رسد به انتقال فکر و عمل از پیشاهنگان مبارزه رهائی‌بخش به جامعه ملی. بعنوان مثال، اگر کسی از ما اندیشه سیاسی پیدا کرده باشد، کار انتقال این اندیشه در سطح محدود خانواده، حال نه در سطوح

وسیعتر، بدلیل تراکم قدرتها در دولت و تجزیه عمومی و همه جانبه‌ای که جامعه گرفتار آن شده‌است، معطل مانده و شخص عملاً زندانی خانواده‌های خویش است. در نتیجه هیچ فکری قابل انتقال نیست، هیچ صدائی را هم جز صدای گلوله مردم نخواهند شنید. آنها که به گروههای پیشتاز مسلح خرده می‌گرفتند و می‌گیرند که بهتر بود بجای تفنگ بدست گرفتن، اعلامیه پخش کرده و مردم را «آگاهی می‌دادید»، یا به دلیل عدم آگاهی‌شان از واقعیت‌های عینی جامعه (یعنی از بُریدگی و تلاشی و گسست عمومی که به جامعه تحمیل شده‌است) می‌باشد و یا اینکه برای توجیه روشهای نادرستشان از عدم بینش و عدم آگاهی بر این روابط عینی سوءاستفاده می‌کنند.

وقتی جرئت نکرده و نتوانستید فکر را منتقل کنید (اگر چه زمینه‌های عینی این افکار در جامعه وجود دارد)، جامعه در جریان یک فکر فراگیر قرار نخواهد گرفت. یعنی در جریانی که همه این فکر را بپذیرند و به حرکت درآیند. **هیچ انقلابی در هیچ جامعه‌ای شدنی نیست تا زمانی که مجموع جامعه فکری را بعنوان فکر راهنما بپذیرد و در چهارچوب آن عمل کند.** برای آنکه این فکر غالب بوجود آید باید مردم آنرا بدانند و بفهمند و حس کنند. هم چون ملی شدن نفت در زمان مصدق، مبارزه استقلال در الجزایر، ویتنام، چین ... ولی همانطور که دیدیم گسستگی اجتماعی و عدم انتقال فکر کار ارتباطات و در نتیجه تشکیل نیرو را، بطور نسبی و نه مطلق، بسیار مشکل ساخته‌است. از این‌رو، دولت موفق شده‌است از پیدایش جو فکری همه گیر، جلوگیری کند و با در دست داشتن ابتکار عمل، کار نیروهای مخالف را به عکس‌العمل محدود کند. تازه محدوده عکس‌العمل و نوع و حدّ آن را هم وی تعیین می‌کند. بدین‌سان، دولت تا این زمان از پیدایش نیروی جانشین و رشد آن در جامعه جلوگیری کرده‌است.

فصل دوم

مشخصات اقتصادی

قسمت اول جای اقتصاد ایران در اقتصاد جهانی:

۱. تقسیم منابع کشور به نسبت قدرت میان قدرتهای جهان، اساس سیاست اقتصادی رژیم حاضر را تشکیل می‌دهد.

دقتی اندک در بازرگانی خارجی ایران نشان می‌دهد که موازنه بازرگانی خارجی کشور با تمام کشورهای بزرگ دنیا بدون استثناء منفی است و در ضمن بیان کننده این واقعیت می‌باشد که ایران در خارج از دو محدوده اردوگاه غرب (۸۸٪) و اردوگاه شرق (۱۲٪)، دالوستدی با هیچ کشور دیگر ندارد.

۲. انتقال مرکز فعالیت تولیدی به خارج: عنصر اصلی فعالیت‌های اقتصادی ما را فعالیت‌های اقتصادی برون مرزی تشکیل می‌دهند. بدین مفهوم که از طرفی اساس تولید ما نفت است که بعنوان ماده خام صادر و در اقتصادهای مسلط فعال می‌شود، و از طرف دیگر واردات هستند که در ازای صادرات نفت وارد می‌شوند که خارج از مرزها تولید می‌شوند.

۳. انطباق تولید و مصرف با توقعات اقتصادی اقتصادهای مسلط: منحنی رشد اقتصادی کشورهای صنعتی غرب پس از طی مرحله صعود و رسیدن به نقطه اوج، اکنون در مرحله نزولی خود قرار دارد. در این مرحله، بازار این کشورها بخصوص در صنایعی که کالاهای بادوام تولید می‌کنند، به مرحله اشباع رسیده‌است، مثلاً در این جوامع بطور نسبی هر کس رادیو، تلویزیون، اتومبیل و ...، که کالاهای به اصطلاح بادوامند و هرروزه هم قابل تعویض نمی‌باشند را دارد. پس بخاطر ایجاد امکان رشد و گسترش صنایع به اصطلاح پیشتاز، صنایعی که این نوع کالاها را تولید می‌کنند، می‌توانند به کشورهای دیگر منتقل شوند و با این

انتقال (اغلب یک مونتاژ یا چند مرحله تولید منتقل می‌شود) بازارهای کشورهای دیگر نگهداری شوند. از آن جاکه این صنایع منطبق با نیازهای طبیعی و اجتماعی این کشورها نیستند، پس بر ماست بخاطر برآوردن نیاز اقتصاد مسلط در مصرف و تولید، خود را با این صنایع منطبق کنیم. علت تأسیس و برقراری «صنایع» مونتاژ این نوع کالاها در کشورهایی چون کشور ما همین است.

۴. پویایی نابرابری بیان‌کننده روابط اقتصادی است بین ما و قطب‌های مسلط: از آنجا که توسعه اقتصادی اقتصاد مسلط (در عین نیاز به حفظ نظام موجود) ملازمه با جهانگیر شدن آن و پیش‌خور کردن ثروتها و استعدادهای کشورهای زیر سلطه دارد، روابط اقتصادی زیر سلطه با قطب‌های مسلط، هر زمان نسبت به زمان پیش، به زیان زیرسلطه نابرابرتر می‌شود و به انباشت روزافزون این ثروتها در اقتصاد مسلط و فقر روزافزون کشورهای زیرسلطه انجامیده و می‌انجامد یعنی باید هر زمان استعدادهای و ثروتهای بیشتری صادر کنیم تا این رژیم بتواند سر کار بماند. مثلاً با هر بشکه نفتی که صادر می‌کنیم، زمینه صدور دو بشکه و یا بیشتر فراهم می‌گردد. اگر سال ۱۹۵۳ که صدور نفت و مواد کانی ما میل به صفر کرده بود با الآن که نزدیک به ۳۰۰ میلیون تُن نفت تولید می‌کنیم مقایسه گردد، در می‌یابیم که عملاً میزان صدور ثروتهای ما فقط از جنبه کمی به ۳۰۰ میلیون می‌رسد و بر مبنای همین روابط است که ذخیره نفت ما که می‌پایست نسل امروز و نسلهای آینده از آن استفاده کنند در عرض بیست سال آینده (آنطور که می‌گویند)، یعنی در عمر یک نسل مصرف خواهد شد. و این به مفهوم پیش‌خور کردن آینده و آن را تابعی از متغیر گذشته نمودن و از پیش متعین کردن آینده است. این خود دلیل بر آنست که ما را از این رابطه گریزی نیست مگر از طریق سرنگون کردن این رژیم و قطع این روابط که موجودیت کشور ما را از اساس به خطر افکنده است.

۵. متلاشی کردن نظام اقتصاد ملی به رشته‌های بی‌پیوند با یکدیگر و ادغام این رشته‌ها به رشته‌های مادر در اقتصادهای مسلط: از مشخصات عمده اقتصاد ما یکی عدم ارتباط رشته‌های اقتصادی ما با یکدیگر، و ربط هرکدام از آنها به اقتصاد مادر است. مثلاً نفت را به

صورت خام استخراج کرده و صادر می‌کنیم. در نتیجه در فعالیتهای اقتصاد مسلط و نه ایران، بکارگرفته می‌شود. بعکس نفت، واردات ما، یا عمده از اقتصادهای مادر (اقتصاد مسلط غرب) هستند و یا در ایران مونتاژ می‌شوند (یا یکی دو مرحله بیشتر از مونتاژ) و این صنایع نیز وابسته به صنعت مادر می‌باشند. در کشاورزی فرآورده‌هایی تولید می‌کنیم که قابل صادر شدن باشد و اقتصاد غرب بتواند از آنها در فعالیت اقتصادی و یا مصرف استفاده کند. بخش به اصطلاح خدمات (کارهای دولتی و غیره) نیز عملاً در خدمت قدرتهای خارجی است: ارتش، سازمانهای اداری و اقتصاد ما رابطه‌ای با رشد اقتصاد ایران ندارند و در رابطه مستقیم با رشد اقتصاد کشورهای مسلط می‌باشند و نقش‌شان، توزیع و فروش سهم وارد شده مازاد تولید غرب به ایران و تقدیم دودستی در آمد حاصله از آن به غرب می‌باشد. بدین ترتیب می‌بینیم که اقتصادی داریم با رشته‌های بکلی از هم گسسته و بیگانه از جامعه ملی.

۶. بُریدن رابطه رشته‌های تولیدی از طبیعت و فرهنگ ایران، یعنی جلوگیری از رابطه‌گیری اقتصاد با نیازهای اساسی مردم کشور و تکیه بر منابع و مواد خام و نیمه ساخته موجود در کشور: در حال حاضر تمام صنایع متکی به غرب هستند و حتی اکثر مواد خام مورد استفاده ما نیز از خارج وارد می‌شوند. مثلاً کمپانی آلومینیوم سازی در ایران با آنکه ذخیره و معادن آلومینیوم در ایران داریم، گرد آلومینیوم تصفیه شده را از استرالیا وارد می‌کند ولی خطرناکترین مرحله تولید یعنی قسمت سمزدائی آن که از لحاظ آلوده کردن محیط زیست فوق العاده خطرناک است را در ایران انجام می‌دهد. و چه تولید می‌کنیم؟ تولیداتی که هیچ پیوندی نه با فرهنگ ما و نه نیازهای اساسی اکثریت مردم دارند، بلکه فقط نیازهای طبقه‌ای را بر می‌آورد که در آمد عظیم بدست آمده را باید صرف خرید وارداتی کند که یا مستقیماً از خارج وارد می‌شوند و یا در داخل کشور و در «صنایع ملی» مونتاژ می‌شوند.

۷. استفاده از بودجه دولتی بعنوان نیروی محرکه اصلی انتقال ثروتها به قطب‌های اقتصاد مسلط از طریق افزایش سریع هزینه‌ها: هزینه، یعنی مصرف فرآورده‌های اقتصادهای صنعتی، خودبخود نیاز به صدور نفت و ثروتهای دیگر را برای پرداخت بهای کالاهای وارده

افزایش می‌دهد و مانع از پیدایش اقتصاد رشد یابنده‌ای می‌شود که بتواند صنعت نفت را جزء مکمل خود کند. جهت مصرف بودجه‌ای که دولت کودتا از کودتا تا بحال به مصرف می‌رساند، درست عکس جهت بودجه‌ای است که حکومت مصدق به مصرف می‌رساند. حکومت مصدق آن را در جهتی بکار می‌برد که بر امکان مقاومت مردم از نظر اقتصادی بیافزاید تا محاصره اقتصادی را بشکند. ولی حکومت کودتا آن را در جهت از بین بردن هرگونه امکان رشد اقتصاد داخلی برای تسلیم یکسره اقتصاد ما به اقتصاد مسلط، بکار برده و می‌برد.

۸. استفاده از پول و تورم بعنوان ابزار اساسی انتقال ثروتها به کشورهای مسلط: اخیراً شاه، که علاوه بر فلسفه و دیگر رشته‌های علمی در اقتصاد هم استاد اول است!! گفته است که دیگر اجازه نخواهیم داد که تورم غرب زیناش متوجه ما شود، و بدین ترتیب مسئله را اینطور مطرح می‌کند که تورم سرسام آور در اقتصاد ایران، نتیجه مستقیم بالارفتن قیمت‌ها در جوامع صنعتی می‌باشد. ولی آیا این واقعیت امر است و اگر نه حقیقت عامل اساسی تورم در ایران چیست؟ البته اگر بطور سطحی به مسئله برخورد کنیم، مثل وی گمان خواهیم برد که تورم اقتصاد مسلط به ایران منتقل می‌شود. حال آنکه علت واقعی تورم که شدیدتر از تورم اقتصادهای مسلط است، در اقتصاد متلاشی ایران است.

می‌گویند از جمله عوامل تورم و افزایش قیمت‌ها یکی نابرابر شدن عرضه و تقاضا است. به بیان دیگر وقتی (تقاضا بیشتر از عرضه باشد، قیمت‌ها بالا می‌روند. حال وقتی قدرت خرید افزایش می‌یابد، تقاضا نیز افزایش خواهد یافت. ولی اگر تولید کالاها (یعنی عرضه) به تناسب افزایش قدرت خرید (و در نتیجه تقاضا) رشد نکند و بالا نرود، تورم ایجاد خواهد شد. یکی از عوامل تورم اینست. از طرف دیگر چون بازار اقتصاد زیر سلطه بازاری فرعی است و بازار اقتصادهای مسلط بازار اصلی است، این قدرت خرید ایجاد شده در جامعه با اقتصاد زیر سلطه متوجه بازار اقتصادهای صنعتی مسلط می‌شود و خود یکی از عوامل افزایش قیمت‌ها در اقتصادهای مسلط می‌گردد. یعنی ساز و کار روابط اقتصادی بین غرب سلطه‌گر و کشورهای زیر سلطه بنحوی است که تمامی پولها به صورت قوه خرید به غرب بر می‌گردد و خود از

عوامل ایجاد تورم در آن کشورها می‌شود. مثلاً در ایران، بودجه دولت بین ۷۰ درصد (و بیشتر) تولید ناخالص ملی است، یعنی عملاً تمام اقتصاد در بودجه دولت خلاصه می‌شود. این بودجه در جامعه (عمده در بخش کوچکی از جامعه) توزیع می‌شود و قدرت خرید ایجاد می‌کند. از آنجا که تولید داخلی بهمان نسبت افزایش بودجه و قدرت خرید ایجاد شده، رشد نمی‌کند و بالا نمی‌رود (در بعضی قسمت‌ها از جمله کشاورزی، این رشد حتی منفی است)، این قوه خرید ایجاد شده که خود از عوامل افزایش قیمت‌ها در ایران است، به بازارهای اصلی، یعنی اقتصادهای صنعتی، منتقل می‌شود و از عوامل ایجاد تورم در اقتصادهای غربی می‌گردد. برای درک بهتر مسئله به توضیح بیشتر می‌پردازیم:

کشورهای نفت خیز در سال ۱۹۷۴ در مجموع بطور تقریبی ۶۰ میلیارد دلار درآمد نفتی عایدشان شده‌است. این ۶۰ میلیارد دلار (البته به دلار و ارز خارجی) پول غربی است و محل مصرف و کاربرد آن هم بازار غرب است. حال اگر این پول در اقتصاد این کشورها بکار افتد و ضریب افزایش قدرت خرید را هم ۲ فرض کنیم (۷)، قدرت خرید برابر ۱۲۰ میلیارد دلار ایجاد می‌شود که به اقتصادهای صنعتی منتقل و عامل مهم افزایش قیمت‌ها در غرب می‌گردد. از طرف دیگر دیدیم که ارز خارجی عاید شده بعنوان درآمد نفت، وقتی که ضریب افزایش قدرت خرید را ۲ فرض کردیم، قدرت خریدی دوبرابر خود ایجاد می‌کند و می‌دانیم که قدرت خرید ایجاد شده صرف واردات می‌شود (یعنی به بازارهای غرب منتقل می‌گردد). از آنجا که قدرت خرید ایجاد شده بیش از پولی (ارزی) است که داریم، بناچار به کسری ارز خارجی دچار می‌شویم. این کسری یا از طریق وام‌های خارجی و یا از طریق صدور بیشتر نفت باید پُر شود. پس بدین ترتیب می‌بینیم که علت تورم در ایران، نه فقط در غرب، بلکه هم در غرب است و هم در اقتصاد متلاشی ایران. دلیل این امر هم، سازوکار روابط اقتصادی بین‌المللی است که منجر به تراکم و فعال شدن نزدیک به تمامی ثروتهای دنیا در مراکز صنعتی می‌شود.

۹. نتیجه این روابط چندین و چند برابر شدن و افزایش سریع واردات است نسبت به صادرات: در دوره مصدق واردات ما، ۶ درصد تولید ناخالص ملی را تشکیل می‌داد. در حالیکه در حال حاضر ۲۵٪ تولید ناخالص ملی ما واردات است، یعنی فقط بر مبنای این

نسبت واردات ما تقریباً ۴ برابر دوره مصدق شده است. در حالیکه از نظر ارزشی در زمان مصدق واردات برابر ۵۰۰ میلیون تومان بود و اکنون ۱۴۰ میلیارد تومان می باشد، (با بحساب آوردن اسلحه و «خدمات» نظامی)، یعنی ۲۸۰ برابر شده است.

۱۰. افزایش نیاز به قرضه ها و سرمایه های خارجی، که معنای جز به تراج دادن هستی کشور ندارد و خود علامت کوتاه شدن عمر ثروتهای طبیعی است: البته در سالهای جدید به دنبال افزایش درآمدهای نفت، این نیاز افزاینده به قرضه ها و سرمایه های خارجی پوشیده شده است و به محض اینکه این درآمدهای اضافی به صورت واردات جذب شدند، دوباره همان رابطه برقرار خواهد شد که شده است. در زمان مصدق قرضه های خارجی صفر بود. ولی در حال حاضر فقط ۱۰ میلیارد دلار قرضه شناخته شده داریم بدون آنکه از مقدار قرضه های نظامی که حداقل در حدود ۸ میلیارد دلار است، اطلاعی دقیق در دست باشد (در سال ۱۳۵۲).

در مورد سرمایه های خارجی هم باید این گفته شاه که «ایران بهشت سرمایه های خارجی است»، برای درک عمق مسئله کفایت کند. در دوره مصدق، اگر آن را دوره مرجع قرار دهیم، سرمایه گذاری خارجی در ایران به صفر رسید (بانک شاهنشاهی، شیلات شمال و نفت جنوب، تنها سرمایه گذاریهای خارجی موجود در ایران هر سه ملی شدند). اما در حال حاضر بیش از ۲۰٪ سرمایه گذاری بخش صنعت خصوصی ایران خارجی است، که اینها بیشتر متوجه رشته هایی از صنایع می باشند که صنایع پیش آهنگ هستند و درآمدهای عظیمی را عاید خارجیان می گردانند (به قول یک فرانسوی ۴۰ درصد سود خالص عاید می کند!!)

۱۱. نتیجه این روابط انحراف سرمایه ها به رشته هایی است که اساس کارشان بر صدور ثروتها و ورود کالاهای ساخته شده می باشد: یکی از دلایل توجه سرمایه ها به این رشته ها، سود زیاد حاصل از آنهاست. برای درک بهتر نقش پول و علت اینکه سرمایه ها به این رشته صنایع منحرف می شوند، مثال زیر را می آوریم: ارزش برابر دلار به ریال که در زمان مصدق هر دلار ۱۴۰ ریال بود، بعد از کودتا به ۷۵ ریال تنزل کرده و از آن زمان تا بحال نیز

هر بار ارزش دلار کاهش داده می‌شود، نرخ برابری پائین می‌آید!! و حالا هر دلار ۶۸ ریال است و ارزش ریال و یا در واقع قدرت خرید ریال در این بیست ساله حداقل به ثلث بلکه به یک چهارم رسیده‌است. جنسی را که در آن زمان می‌شد با ۱۰ ریال خرید، اکنون باید حداقل ۳۰ ریال خرید (در واقع به مراتب گرانتر) ولی در واردات نابرابری تا بدین حد وجود ندارد. یعنی قدرت خرید ریال برای واردات تا اینحد سقوط نکرده‌است. حال فرض کنید شخصی با پرداخت ۱۰۰ هزار دلار، ۱۰۰ هزار حلقه فیلم به ارزش حلقه‌ای یک دلار خریده و آنها را وارد ایران می‌کند. با فرض اینکه قدرت خرید ریال فقط نصف شده باشد (که مطمئناً خیلی بیشتر سقوط کرده‌است). پس قیمت هر حلقه فیلم در ایران که سابق معادل ریالی دلار یعنی ۷۵ ریال بود، حالا ۱۵۰ ریال می‌شود (حداقل) یعنی با داشتن یک جواز واردات و نه سرمایه اولیه خیلی زیاد، این شخص سودی برابر حداقل صد در صد بدست آورده‌است یا می‌آورد. حال کدام رشته‌ای سودآورتر از این رشته وارداتی و یا مونتاژ در این کشور می‌تواند وجود داشته باشد؟ و آیا در این کشور و با این موقعیت، هر کسی بطور طبیعی سرمایه‌هایش را متوجه این رشته‌ها نخواهد کرد؟

این درست عکس جهتی است که سیاست اقتصادی دولت مصدق داشت. در آن زمان قدرت خرید پول در داخله کم تغییر می‌کرد و اما در قبال پول خارجی ارزشش بسیار کاهش می‌یافت. در نتیجه هر کسی که چیزی با ارزش یک دلار صادر می‌کرد آن دلار را نزد بانک ملی یا در بازار، می‌توانست به ۱۴۰ ریال بفروشد. از این‌رو، سرمایه‌ها بیشتر و بیشتر در صادرات بکار می‌افتادند. پس بسته به جهتی که به پول داخلی داده می‌شود می‌توان میزان واردات را کم و صادرات را زیاد کرد. تولید داخلی را بالا برد و یا بالعکس آن را در جهتی بکار انداخت که تولید داخلی را کاملاً از بین ببرد و واردات را جانشین آن گرداند. نظام بانکی ما در این جهت عمل می‌کند.

۱۲. حاصل این روابط از بین رفتن امکانات بخشهای اقتصادی، حتی کشاورزی، در تأمین نیازهای مردم کشور و نابودی روزافزون مباتی استقلال اقتصادی و تشدید نابرابری‌های اقتصادی و اجتماعی است: استقلال اقتصادی جای خود دارد، کشور هر روز بیش از روز

پیش از امکانات اقتصادی که در صورت تغییر رژیم سیاسی ممکن بود در تدارک استقلال بکار آیند، محروم می‌شود. در ایران دیگر صحبت درهای باز نمی‌تواند مطرح شود، صحبت، صحبت بی‌در و پیکری مرزهاست. این نیست که نسبت واردات به تولید ملی بیش از ۱ به ۴ است بلکه در واقع بسیار بیشتر می‌باشد که اصلاً بحساب نمی‌آید و بگوش کسی نمی‌رسد. مثلاً قاچاق و واردات دربار و بعضی وزارتخانه‌ها و واردات و سفارتخانه‌های خارجی، مقدار بسیار قابل توجهی را تشکیل می‌دهند و ارقامشان منظور نمی‌گردند. بعنوان مثال واردات سفارت آمریکا در حال حاضر دو برابر کل واردات ایران در زمان مصدق است. با این واردات عظیم دیگر چه زمینه‌ای برای تولید ملی باقی خواهد ماند؟ در هیچ رشته‌ای از اقتصاد حتی کشاورزی، هیچ زمینه‌ای باقی نمانده است. مثلاً در زمینه کشاورزی تمام زمین‌های خوب در اختیار کمپانیهای خارجی می‌باشد. مثل زمین‌های زیر سد دز، دهقانان را از زمین هایشان بیرون کرده و زمین‌ها را به کمپانیهای چندملیتی خارجی داده‌اند. و محصولاتی هم که توسط آنها تولید می‌شود (با پول ایرانی و با کار ایرانی و تازه به ضرر) محصولاتی هستند بیگانه از نیازهای اساسی جامعه ما که عمده آن مستقیماً صادر می‌شود، و البته مقدار کمی از آنها هم در داخل مرزها برای مصرف گروه‌های غریزه توزیع می‌گردد.

۱۳. تبدیل ایران به مرکز توزیع فرآورده‌های صنعتی غرب در منطقه، به اتکای درآمد نفت:
در منطقه خاورمیانه، ایران بعنوان توزیع کننده فرآورده‌های صنعتی تعیین شده است و این نه تنها به دلیل درآمد نفتی، که بعضی از دیگر کشورهای منطقه نیز دارای آن هستند، بلکه به دلیل نیروی انسانی زیاد، بازار بزرگ داخلی، امکانات عظیم توزیع در منطقه خاورمیانه و مشرق و جنوب آسیا، که ما از آن برخورداریم و کشورهای دیگر منطقه نیستند. عمده کشورهایی که ما می‌توانیم در آنها کالا توزیع کنیم، نفت و یا منابع درآمد مشابهی ندارند و در نتیجه پول و ارز کافی هم در اختیارشان نیست. بر همین مبنا، در مقابل صادرات به آن کشورها باید به عنوان مابازاء، کالاهای غیرصنعتی بپردازند. مثلاً پاکستان مجبور است واردات را با کف و موز و ... مبادله نماید. بهر حال، اقتصاد مسلط غرب محتاج به پول است. پول و نه اجناسی از این قبیل می‌خواهد. از این‌رو، کالاهای صنعتی در ایران مونتاژ می‌شوند

و غرب پول این کالاهای صنعتی را از ایران (بواسطه درآمد هنگفت نفت و غیره) می‌گیرد و ما که برای محصولات تولید شده بطور کامل مصرف داخلی نداریم (البته با بالا رفتن درآمد نفت قدرت جذب بازار داخلی بسیار زیاد شده و «تولید» را جذب می‌کند) بقیه را بعنوان توزیع کننده، در کشورهای منطقه مبادله پایاپای می‌کنیم و بجای ارز از کشورهای دیگر محصولاتی از قبیل کف و موز و ... می‌گیریم و باصطلاح بلاگردان اقتصادهای غربی می‌شویم. این رابطه جدیدی است - از نظر اقتصادی - که ما بتازگی در آن گرفتار آمده‌ایم.

قسمت دوم: اقتصاد داخلی:

این قسمت را در دو بند:

۱. تولید

۲. مصرف،

مطالعه خواهیم کرد

۱. از لحاظ تولید:

۱/۱. اگر بخواهیم ساخت تولید «ملی» ایران را در یک معادله ساده بیان کنیم، چنین می‌شود:

نفت + واردات + خدمات + (تولید کشاورزی و پیشه‌وری و صنعت متکی به عوامل داخلی) = تولید ملی ایران. در این ساخت و ترکیب، سهم نفت و واردات و خدمات صنعتی و غیرصنعتی (مونتاژ و غیره) در افزایش سریع، و سهم کشاورزی و پیشه‌وری و صنعت متکی به منابع داخلی در کاهش روزافزون بوده و رشدی منفی دارند. نتیجه آنکه عنصر پایه اقتصاد ایران را درآمد نفت (تا این لحظه، چون بعد از این بستگی به چگونگی توزیع درآمد نفت دارد) و قرضه‌های خارجی و داخلی (قرض از نظام بانکی) که متکی به تولید و درآمدهای آینده نفت ایران است، پرداخته می‌شود. پس عنصر پایه اقتصاد ایران برابر است با

درآمد فعلی و آتی نفت ایران، یعنی پیش فروش کردن بخشی از تولید که در آینده انجام خواهد گرفت. بنابراین رابطه:

۱/۲. رشد اقتصادی خلاصه می‌شود در رشد سریع صنوبر ثروتها و استعدادهای کشور. در حقیقت اقتصاد مسلط دیگر نمی‌تواند به توسعه در مکان قناعت کند. دیگر نمی‌تواند با توسعه در کشورهای زیر سلطه و بلعیدن ثروتها و استعدادهای فعلی آنها خود را از بحران تحول بنیادی که گرفتار آنست، حفظ کند. محتاج توسعه در زمان است یعنی باید استعدادهای و ثروتهای متعلق به آینده اقتصادهای زیر سلطه را از پیش ببلعد. هر اندازه نیاز اقتصاد مسلط به پیش خور کردن منابع ثروت اقتصادهای زیر سلطه بیشتر می‌شود، عمر این منابع کمتر و میزان رشد صنوبر استعدادهای و ثروتها فروتر می‌گردد. رابطه مسلط - زیر سلطه موجودیت ایران را بخطر افکنده و شناخت ابعاد و شدت آن ضرورت عاجل دارد.

در اقتصاد معاصر، رشد اقتصادی مساوی است با میزانی از تولید که در سال مالی مورد بحث نسبت به دوره گذشته افزایش پیدا کرده‌است. برای مثال اگر درآمد ملی آمریکا که در سال ۱۹۷۳ یک هزار میلیارد دلار و نرخ رشدش در ۱۹۷۴ پنج درصد باشد، درآمد ملی آمریکا در سال ۷۴ به اندازه پنج درصد یک هزار میلیارد دلار یعنی ۵۰ میلیارد دلار افزایش یافته است. ولی این رشد از کجا می‌آمده و از کجا خواهد آمد؟ تا زمان ما یعنی تا اوایل دهه ۵۰ - ۶۰ شمسی، این رشد از توسعه سریع در مقیاس جهانی و از بلعیدن پرشتاب منابع موجود در کره زمین تأمین می‌شده‌است. یعنی اقتصاد مسلط، بر دورافتاده‌ترین گوشه‌های زمین چنگ انداخته و تمام منابع زمین را بلعیده است. و چون جایی و مکانی برای نفوذ بیشتر باقی نگذاشته است، تمرکز و تکثیر قدرت‌های اقتصادی و سیاسی و فرهنگی یعنی حفظ نظام اجتماعی‌شان محتاج توسعه در زمان است. یعنی باید آنچه مربوط به حال و به آینده است را از پیش بخورند. شدت تخریب این رشد تا بدان حد است که اقتصاددانهای غربی گزارشی به نام «گزارش رُم» تهیه کرده و اعلام کردند که اگر این رشد به همین ترتیب ادامه یابد، آغاز قرن ۲۱ دیگر هیچ چیزی باقی نخواهد ماند و رشد اقتصادی به انفجاری جدی خواهد انجامید. در این مورد نفت مثالی بسیار زنده و گویاست. چرا که اگر متناسب با توقعات اقتصادی خودمان این ماده را تولید کرده و به قیمت مناسبی بفروش برسانیم، طبق محاسبات حداقل عمر ذخایر نفتی ما ۳۰۰

سال و عمر متوسط آن ۱۰۰۰ سال می‌شود. حال آنکه با وضع فعلی استخراج عمر متوسط، موافق جدول تنظیم شده وسیله دولت، حداکثر ۳۰ سال و یا طبق قرارداد کنسرسیوم (به نقل از یکی از مقامات نفتی ایران) ۲۰ سال بیشتر نخواهد بود. یعنی عمر ذخایر ما حداقل ۱۵ و بطور متوسط ۵۰ برابر کمتر شده‌است. بدین‌سان رشد اقتصادی ایران بطور ساده، یعنی رشد سریع تولید و صدور نفت خام بعلاوه رشد سریع واردات و قرضه‌ها و سرمایه‌های خارجی بطوریکه ضریب رشد صدور نفت و واردات (بر اثر قدرت خریدی که هزینه‌های دولتی در کشور ایجاد می‌کند) به مراتب از ضریب رشد نیاز اقتصادهای مسلط به صدور کالاهایشان وارد کردن نفت بیشتر است. بدین‌قرار، اجزاء اصلی اقتصاد ایران خلاصه می‌شود در نفت (تولید فعلی)، بعلاوه نفت (تولید آتی پیش فروش شده یعنی قرضه‌ها)، بعلاوه صرف معادل ریالی درآمد نفت و قرضه‌ها به صورت هزینه‌های دولتی، بعلاوه صرف معادل ارزش درآمد نفت به صورت واردات، بعلاوه تولید اقتصاد خودی (کشاورزی و پیشه‌وری و صنعت متکی به منابع خودی). بدیگر سخن، تولید ملی ایران مساوی است با: نفت فعلی + نفت و ثروت‌های آتی دیگر + کشاورزی و پیشه‌وری.

بنابراین عامل محرک این اقتصاد را هزینه‌های دولتی تشکیل می‌دهند و هم این هزینه‌ها هستند که با رشد سریع خود، عمر منابع ثروت کشور را کوتاه و کوتاه‌تر می‌کنند. از اینجا چرائی و اصرار و حمایت بیش از اندازه قدرت‌های مسلط در تحمیل این رژیم‌های ستمگر و جنایت گستر به جوامع زیر سلطه را می‌توان دریافت. مجموع این هزینه‌ها، این هزینه‌های عظیم، از تمامی ظرفیت پس‌انداز و سرمایه‌گذاری اقتصاد ملی فروتن‌تر است و نیروی محرکه اصلی بیگانه کردن قشون و اقتصاد ایران را تشکیل می‌دهد.

۱/۳. هزینه‌های دولتی نه تنها به علت نوع این هزینه‌ها و حدود اجتماعی-فرهنگی و محل انجامشان موجب افزایش سریع واردات می‌شوند، بلکه درآمدها و سرمایه‌هایی را هم که در اقتصاد قدیمی بوجود می‌آیند، جذب، و به فعالیت‌هایی در حول واردات و سودبازیهای زمین و ارز خارجی و رباخواری وادار می‌کنند. بدین‌سان، تمرکز هزینه‌های دولتی و نوع این هزینه‌ها (هزینه‌های نظامی و اداری و ...) و محل انجامشان (شهرهای نظامی و اداری و شهرهایی که

در حقیقت محل تلاقی اقتصادهای مسلط با اقتصادهای زیر سلطه هستند)، نیروی محرکه افزایش واردات و تبدیل آن به محور فعالیت‌های اقتصادی کشور را تشکیل می‌دهد. بعنوان مثال، اگر نگاهی به سطح مزدها و حقوقها در ایران بیفکنیم در می‌یابیم که نسبت بین حداقل و حداکثر مزدها در مقیاس عمومی نزدیک ۱ به ۲۵۰۰ و در مقیاس دولتی برابر ۱ به ۱۰۰ می‌باشد. این توزیع نابرابر درآمدهای حاصل از بودجه دولت و درآمد نفت، به صورت قدرت خریدی عظیم، در بخشی از جامعه (همانطور که قبلاً توضیح داده شد) به فعالیت‌هایی که از طریق واردات و بر حول محور واردات انجام می‌گیرند، جذب می‌گردد. رقم بسیار عظیم و سرسام آور واردات که بالاجبار منجر به توسعه بی‌تناسب شهرنشینی و شهرسازی گشته، برای زمین‌های شهری ارزشی کاذب و اضافی ایجاد کرده‌است و طبیعتاً هر سرمایه‌ای که در این زمینه بکار افتد، از سودهای کلان در آینده برخوردار خواهد شد. رباخواری نیز رونق می‌گیرد. زیرا همیشه این احتمال وجود دارد که امکانات عظیم سرمایه‌گذاری از جانب دولت بوجود آیند. پس، کسی که با قدرت سیاسی در رابطه است، با داشتن پول نقد بهترین امکان را برای حداکثر بهره برداری از این موقعیت بوجود آمده بدست آورده و سود کلانی خواهد برد. لذا، پول نقد ارزشی فوق‌العاده و چند برابر بیشتر از ارزش آن در اقتصادهای صنعتی پیدا می‌کند و کرده‌است. از این‌رو است که نرخ ربا (که در ایران طی قرن‌ها دارای نرخ بالایی بوده‌است) هیچ زمان تا به این اندازه بالا نبوده‌است. در دوران ما، در حالیکه نرخ بهره بانکهای دولتی (نظام بانکی) در حدود ۱۸٪ (از ۸ تا ۱۶ بلکه ۱۸ درصد به تفاوت بانک) است، نرخ بهره در روستاهای کشور بین ۵٪ تا ۱۰۰٪، در شهرهای کوچک بین ۲۴٪ تا ۴۸٪، و در شهرهای بزرگ ۳۶٪ برای مصارف غیرتجاری و ۲۴٪ برای مصارف تجاری می‌باشد. در نتیجه، عده‌ای دلال پیدا شده‌اند که پولهای بانکی را بعنوان اعتبارات می‌گیرند و خارج از نظام بانکی «بازار آزاد» یا صراف‌ها بکار می‌اندازند و سودهای کلانی به جیب می‌زنند. مجموع این عوامل به بودجه دولتی نقشی مرکزی در تحول اقتصادی ایران داده و این بودجه فعالیت‌هایی ایجاد می‌کند که حتی پولهای ایجاد شده در بخش کشاورزی هم، ناچار راهی معاملات بورس و واردات و رباخواری خواهند شد.

۱/۴. رشد سریع صدور ثروتها و استعدادها، با رشد فقر کشور از لحاظ منابع، تمرکز و تکاثر فزاینده ثروتها نزد طبقه وابسته حاکم، با رشد فقر همه جانبه جامعه ملی، در شتاب از یکدیگر سبقت می‌گیرند. آن‌سان که:

● رشد هزینه‌های بودجه از دو برابر رشد تولید ملی دارد بیشتر می‌شود. یعنی اگر رشد تولید ناخالص ملی بطور مثال ۴٪ است، رشد هزینه‌های دولتی حدود ۸٪ می‌باشد. بدین‌قرار «فعالیت اقتصادی» در واقع تابعی از متغیر اصلی یعنی بودجه دولتی است که با نرخی عظیم و بی‌سابقه در جهان در حال رشد است.

● واردات در حال گذشتن و فزونی گرفتن از مرز ۱/۳ (یک سوم) تولید ناخالص ملی است.

● قرضه‌های خارجی که در دوران حکومت نهضت ملی به زعامت مصدق وجود نداشتند، موافق پیش‌بینی پیش از بالا رفتن قیمت نفت، در پایان برنامه پنجم به ۱۰ میلیارد دلار خواهد رسید. (تنها در سال جاری موافق قول شاه ۳ تا ۴ میلیارد دلار کسر بودجه دولتی است).

● کشور جولانگاه سرمایه‌های خارجی شده و رشته‌های اصلی فعالیت اقتصادی در اختیار این سرمایه‌ها است. واردات و خدمات و رباخواری و زمین‌بازی، یعنی فعالیت‌هایی که هدفشان تبدیل کشور به خانه مفتخواران جهان و قمارخانه و فاحشه‌خانه است، تمامی سرمایه‌های کشور را بخود مشغول داشته است.

● در نتیجه این همه، از جنبه اقتصادی، دولت به مجرائی بدل شده‌است که ثروتهای کشور از طریق آن سیل آسا به خارجه و به جیب صاحب امتیازان داخلی روان می‌شود. اما آنچه به جیب صاحب امتیازان می‌رود خطرش از آنچه مستقیماً به خارج می‌رود به مراتب بیشتر است. زیرا که اینان پرورده در جو فرهنگ استعماری هستند و درآمدهای خود را در داخل کشور در زمینه‌هایی بکار می‌اندازند که نیاز کشور را به واردات از خارج با ضریب شتابی هر چه بزرگتر، بیشتر می‌کند.

اکنون در پرتو این شناسائی‌ها، می‌توان از جنبه تاریخی و اجتماعی، میزان رشد فقر و تیره روزی قریب به تمام مردم کشور را حدس زد و روشن دید که در آینده میزان رشد و عقب افتادگی بیشتر خواهد شد. در حقیقت سه قرن پیش از این شاردن، سیاح فرانسوی که در دوران صفویه در ایران می‌زیسته، در کتابی که راجع به اوضاع سیاسی، اجتماعی و اقتصادی آن

دوره ایران نوشته‌است، سطح زندگانی مردم ایران را بالاتر از سطح زندگی اروپای آن زمان دانسته‌است. حتی در دوران انحطاط پس از شکست قاجار از تزار روس، سطح زندگی مردم کشور، هر چند در حال تنزل سریع بود، ولی هنوز قابل مقایسه با سطح زندگی در اروپا بود. این در دوران رواج اجباری «تمدن بلواری» (۸) و سرازیر شدن سیل آسای سرمایه‌های کشور به خارج است که فاصله سطح زندگی‌ها با سرعتی بسیار افزایش می‌یابد. افزایش کمی و کیفی این فاصله در پانزده سال آینده، کار را بجائی خواهد رساند که ایرانی ناچار از قبول و زیست در وضع و موقعیت دون انسانی است. آن قشر مرفهی که زندگی هالیودی می‌کنند، هم سطحی زندگیشان با غریبان فقط جنبه کمی‌داشته و تنها در مصرف است و بس. و از لحاظ کیفی همچون میمون آنها را تقلید می‌کنند. این رشد ثروت در طبقه دارای زندگانی انگلی و رشد فقر در جامعه ملی، رشته‌های همبستگی ملی را بکلی بریده و هیچ رابطه‌ای جز رابطه زور بر جای نگذاشته است و منشاء شعار «ارنش بالاتر از همه» که صاحب امتیازان سرمی‌دهند نیز همین است.

۱/۵. مجموع این روابط دو نتیجه ببار آورده اند:

۱/۵/۱. از لحاظ اقتصاد ملی و تولید متنوع ملی، دیگر اقتصادی با این عنوان وجود ندارد. رشته‌های بی‌پیوند اقتصادی در فعالیت خود متکی به صدور نفت و واردات کالا هستند. پاره‌ای فرآورده‌هایی که در ایران تولید و مازادشان صادر می‌شود، نظیر فرش، اولاً در مواد لازم برای تولید خود محتاج خارجه شده‌اند و ثانیاً از صادراتشان کاسته می‌شود. طوریکه اگر بازارهای خارجی پاره‌ای فرآورده‌های بخش کشاورزی و یا صنعت دستی را نخواهند و یا حتی کم بخواهند، تولید دچار رکودی مرگ‌آور می‌شود. و بالاخره، بعلت وابستگی مناطق مختلف کشور بسود چند شهر دلال اقتصاد خارجی مکیده می‌شوند. این وضع در زمینه مصرف نیز وابستگی قطعی را موجب گشته‌است.

۱/۵/۲. از لحاظ اقتصاد جزئی، یعنی امکان فعالیت اقتصادی و مالکیت، زور و قدرت سیاسی ملاک اصلی می‌باشند. بنای مالکیت خصوصی بر زور است و حتی مالکیت بر کار نیز جز

به اتکای زور وجود ندارد. یعنی شرایط و نوع کار و اندازه و کم و کیف آن را کسانی تعیین می‌کنند که قدرت سیاسی را در اختیار دارند و در سلسله مراتب قدرت جایی و مقامی اشغال کرده‌اند. عدم تساوی امکانات اقتصادی، سیاسی، اجتماعی و فرهنگی، محلی برای استقرار مالکیت فرد بر کار و نتایج سعی و کوشش خویش باقی نمی‌گذاند. فقط یک نوع کار، یعنی کار فعلگی، امکان دارد. در این کار هم صاحب کار را اختیاری نیست و از دست آوردش گاه حتی بخور و نمیری هم به او نمی‌رسد.

۲. از لحاظ مصرف:

۲/۱. همان سان که تولید خارجی و در دست خارجی و برای خارجی است، مصرف نیز خارجی است. برای اینکه اختیار مصرف از دست ما بیرو برود، از زمان قاجار برنامه‌ای را از روی قرار و قاعده در کشور ما به اجرا گذاشته‌اند. یعنی در زمان قاجار کارخانه‌هایی در روسیه و انگلستان آن زمان برای تولید کالاهای مورد مصرف ایرانی بوجود آمدند که فقط کالاهای تولید می‌کردند که ایرانیان مصرف می‌کردند. از آنجا که ما طبق قرارداد ترکمانچای حق نداشتیم بیش از ۵٪ حقوق گمرکی اخذ کنیم، (بعدها بر اثر اعمال فشار و نفوذ به ۲ تا ۳ درصد تقلیل کرد) و عوارض داخلی هم نمی‌توانستیم از آنها بگیریم، این فرآورده‌ها که مشابه تولید داخلی بودند وارد ایران می‌شدند و بنای تولید ما را از بن می‌کنند. در حالیکه قبل از آن کارگاههایی در کشور داشتیم (مثلاً در کاشان و ...) که در بعضی از آنها شاید تا سه هزار کارگر کار می‌کردند. بعد، دوره‌ای رسید که، در آن، دیگر لازم ندیدند کالای باب مصرف ایرانیان تولید کنند و لازم آمد ایرانیان همان کالاهایی را مصرف کنند که تولید کنندگان در کشورهای خود مرسوم می‌کردند. از آنجا که خود تولید نداشتیم، مجبور شدیم همان فرآورده‌هایی را به مصرف برسانیم که غربیان مصرف می‌کنند. بدین‌قرار، امروز نه تنها قسمت عمده آنچه مصرف می‌کنیم ساخت غرب است بلکه غربی‌کردن مصرف کار را بجایی رسانده‌است که میان مصرف کننده و طبیعت، میان مصرف کننده و واقعیت‌های اجتماعی - تمدنی خودی، پیوندها بریده‌اند.

در حقیقت نیازها و درجه بندیشان نه نتیجه تحول جامعه در رابطه با طبیعت ایران، بلکه واردات هستند. چون در نیاز و بنا بر این در مصرف، به طبیعت و فرهنگ خودی اعتنائی نیست، مصرف یک کالا در غرب و در ایران به یک قیمت تمام نمی‌شود. توضیح این‌که ما باید هزینه‌های هنگفتی را برای خنثی کردن عوامل طبیعی و خروج از مقتضیات اجتماعی - فرهنگی خویش تحمل کنیم. فرآورده صنعت غرب، لازم نمی‌بیند خود را با طبیعت و موقعیت های اجتماعی کشور ما منطبق کند، از طبیعت و جامعه ما می‌خواهد که خود را با کالاهای او منطبق سازند. «انقلاب سفید» از جنبه اقتصادی معنایش منطبق کردن جامعه و طبیعت ایران با تولید غرب، تولیدی نیازمند بازار دامن گستر است.

وقتی بر این عامل، دو عامل تمرکز و تکاثر قدرت خرید در دست قشر مرفه و جوّ جنسی و تبدیل زن به «زیبای مصرف کننده» (۹) را بعنوان اساسی‌ترین راه از بین بردن اشباع پذیری مصرف بیفزاییم، هویت مصرف کننده امروزی بدستمان می‌آید. چون نه طبیعت، نه مذهب و نه اجتماع و سنن آن، تأثیری در تعیین کم و کیف و حد و رسم مصرف ندارند، غربزده زیر تأثیر اثرات جلوه و در پی هالیودی کردن زندگی، اشتباهی سیری ناپذیری به مصرف پیدا می‌کند. از این‌رو است که میل به مصرف در شهرهای ایران به مراتب از میل به مصرف در کشورهای غربی بالاتر است.

● عوامل محدودکننده مصرف در ایران عبارتند از:

سوداگرانه و برای روز مبادا را ضرور می‌کند و میزان درآمد. این نقش عظیم میزان درآمد است که غربزده را به مراتب در به حراج گذاردن کشورش از ارباب غربی حریص‌تر کرده‌است. و این نقش مصرف است که توسل این طبقه انگلی را به قهر و غلبه برای اختصاص هر چه بیشتر درآمدها بخود، روزافزون کرده‌است.

در این فراگرد، غربزده که در قبال غرب کارپذیر است، در قبال جامعه ما «فعال» می‌شود و همچون سرطان به جان موجودیت فرهنگی جامعه و منابع ثروت کشور چنگ می‌افکند. از

اینروز، اقتصاد ایران، اقتصاد مصرف محور و انگلی است و نقش اول را در رشد سریع این مصرف، هزینه‌های دولتی بعهده دارند:

۲/۲. هزینه‌های دولتی، خصوصاً هزینه‌های نظامی، عامل عمده تغییر تکیه گاه اقتصاد ملی از داخله به خارجه است. در حقیقت اقتصاد ایران توانائی خرید سلاحهائی که دولت می‌خرد را ندارد. و نیز نمی‌تواند نیازهای قشونی را که حول محور این سلاحها تجدید سازمان می‌شود، تأمین کند. در نتیجه هر روز بیش از پیش، هزینه‌های نظامی، نیروی محرکه اقتصادهای صنعتی مسلطه می‌شوند و در ایران سرمایه‌ها را متوجه فعالیت در رشته واردات می‌نمایند.

۲/۳. تمرکز اداری و نظامی در شهرهای دلال غرب و تمرکز هزینه‌های دولتی در حقوق، مزد، خرید فرآورده‌های صنعتی، «خدمات»، پول و قدرت خرید را در چند شهر دلال متمرکز کرده‌است. در نتیجه:

سطح مصرف در شهرهای دلال نسبت به شهرهائی که این نقش را ندارند و نمی‌توانند بازی کنند و در شهرها نسبت به روستاها و در آن قسمتهای کشور که از لحاظ صادرات و واردات نقش چندانی ندارند، اختلاف عظیمی دارد. در صورت حفظ جهت فعلی، آهنگ اختلاف در آینده شتابی تصاعدی خواهد گرفت: بعنوان مثال، مصرف امروز تهران به تنهائی ثلث مصرف کشور است و نزدیک به دو سوم مصرف کشور را شهرها می‌کنند. در حالیکه ۷۵٪ مردم مملکت، در روستاها (بگنزیم از اینکه هر ده را که جمعیت اش از ۵۰۰۰ نفر بیشتر می‌شود شهر می‌خوانند) زندگی می‌کنند. روابط اقتصادی در آینده، این نسبتها را به سود شهرها باز هم بیشتر تغییر خواهند داد. این جنون مصرف است که به شهرهای دلال نقش‌های متعددی سپرده‌است که، در جمع، هدفشان مکین درآمد‌های فعلی و آتی جامعه و تسلیم آن بعنوان بهای واردات به خارجه است.

۲/۴. قشونهای قدیم بعنوان پیش مرگ، اسیران کشور مغلوب را بکار می‌گرفتند. اقتصادهای توسعه جوی زمان ما نیز همان شیوه را بکار می‌برند و درآمدهای حاصل از تولید کشور مغلوب را به ابزار توسعه سریع خود در اقتصاد مغلوب بدل می‌سازند. تمرکز و رشد سریع مصرف، خود جاده صاف کن سریع توسعه بازار و دایره فعالیت سرمایه‌های خارجی است.

از این‌رو، در اقتصاد زیر سلطه، قطبهای «رشد» به مراکز بسط و گسترش فعالیت‌های اقتصادی قدرت اقتصادی مسلط تبدیل شده‌اند. این مراکز برای آنکه نقش‌مکنده را خوب و بی‌مانع ایفا کنند، ناچار از همان کاری هستند که عقده سرطانی در بدن می‌کند. یعنی با جذب سرمایه‌ها از اقتصاد خودی و بکار گرفتن آنها در اقتصاد «واردات» و سودبازی و گسترش شبکه توزیع واردات به سراسر کشور، رشته‌های پیوند اقتصادی کشور را گسسته و امکان ادامه حیات اقتصاد خودی را از بین می‌برند. در نتیجه:

۲/۵. مطابق قاعده «خرج، خرج می‌آورد»، مصارف شهرهای دلال نیز مصارف جدید می‌آورند و این امر در اقتصاد مسلط موجب تکاثر تولید و شتاب رشد آن می‌گردد. در اقتصاد زیرسلطه، اثراتی ظاهر می‌کند که با اثرات فوق یک مجموعه و یک هویت می‌سازند. توضیح آنکه در اقتصاد زیرسلطه، چون تولید داخلی، از جهت کمی، از عهده اثرات افزایش مصرف بر نمی‌آید، در نتیجه اثرات افزایش مصرف به خارج منتقل می‌شود و موجب رونق اقتصادی در اقتصاد مسلط می‌گردد. اما افزایش مصرف ناچار باعث افزایش واردات می‌شود. افزایش واردات خود محتاج ارز بیشتری می‌باشد و ارز بیشتر را از کجا، جز از صدور بیشتر نفت و پیش فروش نیروی کار و ثروتهای کشور می‌توان تأمین کرد؟

۲/۶. دولت با صرف درآمدهای نفت و با کسری عظیم و مزمن بودجه، پولی را منتشر می‌کند و قدرت خریدی را ایجاد می‌نماید که مابازاء ندارد. یعنی کسر بودجه دولت، نه برداشتی از تولید فعلی کشور، بلکه از تولید آتی نفت و ثروتهای دیگر است و آن قسمت کم که برداشت از تولید فعلی است، در حقیقت نه برداشت از «تولید» اقتصاد ایران بلکه از ذخیره نفت است. در نتیجه هزینه‌های دولتی قدرت خریدی ایجاد می‌کنند که تولید داخلی برای جنب آن وجود ندارد. این قدرت بناچار کمتر متوجه معاملات سوداگرانه و بیشتر متوجه فرآورده‌های اقتصادهای صنعتی می‌گردند. این ساز و کار صدور تورم از اقتصادهای زیر سلطه به اقتصاد مسلط است. این تورم بر تورم موجود در این اقتصاد افزوده می‌شود و دوباره به صورت افزایش سریع قیمتهای فرآورده‌های صنعتی، به اقتصادهای زیر سلطه باز می‌گردد. این فشار تورمی، اقتصاد وابسته و عاجز ما را در معرض خطر سقوط قرار می‌دهد و چاره‌ای غیر از

وارد کردن باز هم بیشتر و در نتیجه نیاز باز هم بیشتر به ارز، نمی‌گذاند. و ارز نیز جز با به غارت دادن باز هم بیشتر منابع ثروت بدست نمی‌آید.

۲/۷. نظام بانکی کشور و پول به علت وابستگی به درآمد نفت و انتشار پول در رابطه با درآمدهای خارجی و نه تولید داخلی، کار انتقال تورم را از داخل به خارج و از خارج به داخل و انتقال اثرات آن را از صادرات به واردات و از واردات به صادرات، انجام می‌دهد. توضیح این‌که، چون پول متکی به درآمد نفت است، با افزایش درآمد نفت، پول بیشتری چاپ می‌شود و در جریان قرار می‌گیرد. این پول از طریق تبدیل به قدرت خرید بیشتر، موجب کاهش ارزش پول می‌شود، اما با وجود کاهش ارزش داخلی آن، به اتکالی درآمد نفت، قیمت برابری آن با پول خارجی برابر نگاهداشته می‌شود (بلکه به ازاء کاهش قیمت دلار، سود غارت گران افزایش نیز داده می‌شود) در نتیجه، این روابط، عدم تعادلی بوجود می‌آید. بدین‌قرار که فعالیت در واردات سودآور و بسیار سودآور و در صادرات بی‌فایده بلکه زیانبخش می‌شود. از این‌رو است که روز به روز صادرات کم می‌شوند و واردات افزایش سریع می‌یابند. جریان غارت عظیم و از روی قرار و قاعده را نظام بانکی سامان می‌بخشد، در نتیجه:

۲/۸. در فروش آینده، تنها به فروش منابع کشور قناعت نمی‌شود و نمی‌تواند بشود: فروش قسطی کالا، در اقتصاد مسلط هم معنایی جز پیش خرید انسان بعنوان نیروی کار تا پایان سن کار ندارد و شکل برده‌داری ویژه دوران ما است. در اقتصاد زیر سلطه، نه تنها برده کردن نیروی کار با پیش خرید این نیرو است، بلکه با پا گرفتن یک صنعت مکنده وابسته، کلنگ به دست برده دادند تا گور موجودیت خود و کشورش را بکنند. باز به همان نتایج می‌رسیم: ایران بعنوان یک مجموعه، دستخوش تجزیه بوده و این تجزیه همه جانبه است، در آینده بیشتر از امروز.

فصل سوم

مشخصات اجتماعی

قسمت اول: تغییرات اجتماعی در رابطه با سلطه خارجی:

۱. رشد سریع دیوانسالاری (بوروکراسی) و قشون، به اتکای درآمدهای نفت و قرضه‌های خارجی و نیز هزینه‌های عظیم با استقرار از نظام بانکی به اعتبار درآمدهای آتی نفت و مس و ... سخت‌نظرگیر است. اداریان و ارتشیان، هسته مرکزی طبقه وابسته‌ای را تشکیل می‌دهند که از رهگذر روابط اقتصادی با خارجه، تکنون پیدا کرده و رشد سریع می‌نمایند.

قبل از پیدایش درآمد نفت و دیگر درآمدهای خارجی در کشور، منبع قدرت مالی و درآمد طبقه حاکم را بخشی از تولید ملی، چه در بخش کشاورزی و چه در بخش پیشه‌وری، تشکیل می‌داد. مثلاً سلسله قاجار را سران ایلی و غیر آن تشکیل داده بودند که منافعشان عمدتاً مازاد تولید کشاورزی بود که از دهقانان می‌گرفتند و بازرگانان آن روزگار هم این مازاد را در داخل و خارج مرزها مبادله کرده و خود درآمدی بدست می‌آوردند. از این‌رو، انحصار تولید شهری (پیشه‌وری) در اختیار این دو طبقه قرار داشت (۱۰). پس طبقات حاکم از نظر درآمد کاملاً متکی به تولید داخلی بودند. اما در زمان حاضر از آنجا که دیگر چیزی از تولید داخلی باقی نیست. (مثلاً تولید کشاورزی فقط ۱۵٪ تولید ناخالص ملی است)، پایه اقتصادی طبقه حاکم را عمدتاً تولید نفت تشکیل می‌دهد. برای انباشتن جیب‌های خود از درآمدهای حاصل از این نفت است که می‌خواهند تا امکان دارد، هر روز بیش‌تر از روز پیش، نفت استخراج و صادر کنند. بدین ترتیب طبقه حاکمی که همیشه به دلیل نفع خود و اتکایش به تولید داخلی ناچار به توجه به افزایش تولید داخلی و ملی بود، اکنون به دلیل عدم وابستگی به تولید داخلی و وابسته بودن به درآمد نفت، توجهش را بطور کلی از تولید داخلی بریده و به طرف افزایش روزافزون تولید

نفت متوجه کرده‌است. این خود باعث یک دگرگونی بسیار مهم و بنیادی در روابط طبقاتی جامعه گشته است.

۲. رشد سریع دیوانسالاری غیردولتی (بخش خصوصی) حول محور واردات و صادرات و سوداگری: عمده کار این بوروکراسی در حال رشد سریع (بخش خصوصی) جهت دادن پولهای بدست آمده از طریق درآمد نفت و بخش کوچکی از تولید داخلی، بطرف رشته‌هائی هم چون واردات و (مونتاژ)، زمین بازی و رباخواری و بورس ارز خارجی و ... است. یعنی فعالیت‌هایی که جز قمار اقتصادی با سود تضمین شده نیستند. از آن جا که در بحث روابط داخلی کشور به تفصیل درباره ساز و کارهای این جریان صحبت خواهیم کرد، به ذکر این نکته اکتفا می‌شود که این دسته مردم در حال توسعه سریع هستند. طبقه جدیدی بر حول محور این درآمدهای جدید در حال شکل گرفتن می‌باشد.

۳. تلاشی اجتماعی نتیجه بیگانه شدن طبقه وابسته ساخته و سازنده دولت می‌باشد: این بند از بندگانستگی اجتماعی موجب شده‌است که این طبقه به عنوان ابزار قدرت خارجی عمل کند. عجز از فعالیت مستقل و ابتکار، او را ناگزیر از تکیه دائمی و روزافزون به قدرت یک قشون قوی می‌نماید که خود موجب افزایش جو قهر در جامعه است. دیوانسالاری دولتی، قشون، و دیوانسالاری غیردولتی، نسبت به جامعه ایرانی نسبتاً خارجی و نسبت به جوامع مسلط نسبتاً داخلی و به عنوان جزء ادغام شده در جوامع مسلط با کشور و مردم و ثروتها و استعدادهایش عمل می‌کند. توضیح اینکه این طبقه وابسته نه فقط منابع درآمدش همه خارجی هستند، بلکه هدفهایش نیز همه خارجی هستند. روزبروز هم از نظر فرهنگی و مادی بیشتر متکی به قدرت خارجی می‌شود و از آنجا که دیگر نمی‌تواند از خودش ابتکاری داشته باشد و فقط به مصرف کننده فرآورده‌های مادی و معنوی غرب بدل می‌شود، ناگزیر مجبور است که جای این بی‌ابتکاری خود را در روابط اجتماعی، با قهری سازمان یافته یعنی با زور قشون پُر کند. چونکه سودهای کلانی که این طبقه وابسته از طریق رابطه با قدرت خارجی به جیب می‌زنند، بدون عکس‌العمل اجتماعی نمی‌ماند و جامعه نسبت به آن عکس‌العمل نشان می‌دهد.

برای حذف این عکس‌العمل است که هر زمان نیاز این طبقه به قدرت نظامی بیشتر و بیشتر می‌شود و بر مبنای همین ساز و کار است که می‌بینیم هر زمان از کودتا به این طرف، شدت قهر در ایران افزایش می‌یابد و میزان فشار و اختناق فزونی می‌گیرد. بدین ترتیب است که این طبقه وابسته که در گذشته دارای روابط بیشتری با جامعه ملی بوده‌است، هر زمان نسبت به گذشته، نسبت به جامعه ما خارجی می‌شود و روابط بنیادیش با غرب مستحکم‌تر می‌گردد.

۴. تعمیم تلاشی اجتماعی در جامعه ملی و ادغام جوانان آن در دیوانسالاری و قشون و صدور استعدادهای خلاق آن به کشورهای مسلط: این بریدگی طبقه وابسته حاکم از جامعه خودی و ارتباط بنیادیش با غرب، نه به تنهایی بسود غرب، بلکه برای نفع مشترک هر دو می‌باشد و این نفع مشترک است که او را به صورت نگهدارنده صدور ثروتها و استعدادهای کشور در آورده‌است. اما این نگهداری را از طریق گسترش تجزیه اجتماعی در داخل کشور به انجام می‌رساند. بطوری که بتواند عناصر مورد احتیاجش را از این جامعه گرفته و علیه خود این جامعه فعال کند. مثلاً نیروی انسانی لازم برای اینکارها را از جامعه خود ما می‌گیرد، مثل دهقانی که برای سربازی می‌برند، و او را علیه مردم و جامعه بکار می‌گیرند.

در نتیجه در می‌یابیم که این طبقه مسلط از خودبیگانه، با بُریدن از جامعه و ادغام در جامعه غربی، در پی آنست که تمامی جامعه را نیز به چنین بلائی دچار سازد، و از اینجاست که می‌بینیم مجموع جامعه ما در معرض یک چنین تلاشی و گسستگی اجتماعی قرار گرفته است.

۵. بریدگی و انقطاع اجتماعی میان مناطق مختلف کشور بر اثر سلطه خارجی: هر کدام از مناطق مختلف کشور که در مسیر روابط با سلطه خارجی قرار دارند، از بقیه مناطقی که کمتر در این مسیر قرار می‌گیرند، جدا می‌شوند. توضیح این‌که بسیاری از این مناطق از این روابط جدا مانده و به اصطلاح یکطرفه دوشیده می‌شوند. یعنی از آنجا که کالاهای و فرآورده‌های وارد شده نه در تمامی کشور، بلکه عمده در تهران (۴۴ درصد مصرف ملی در منطقه تهران به مصرف می‌رسد) و چند شهر دیگر واقع بر سر راه این روابط توزیع

می‌شوند، بقیه مناطق جدامانده از این شبکه توزیع، در فقر رها می‌شوند. این مناطق هر چه را هم که تولید می‌کنند باید به این شهرهای دلال منتقل کنند. از اینرو، از رهگذر سلطه خارجی، مناطق کشور از لحاظ روابط اقتصادی، سیاسی و اجتماعی، دچار یک نوع گسستگی، همچون گسستگی پاکستان غربی و شرقی گشته و بین آنها رابطه‌ها نه بر پایه پیوندهای طبیعی و فرهنگی، بلکه با زور و قوه نظامی برقرار هستند.

قسمت دوم: مشخصات روابط اجتماعی ایران

۱. هر جامعه مسلط و یا زیر سلطه‌ای لزوماً طبقاتی است. تا وقتی جامعه‌ای بر پایه موازنه منفی و عدمی از تنبیه روابط سلطه خارج نشود، تضادها که از رهگذر این روابط عارض می‌شوند وجود خواهند داشت. هر چند که محتوای روابط در جوامع طبقاتی همسان است، اما شکل‌بندیهای اجتماعی در جامعه‌های زیرسلطه غیر از شکل بندیهای اجتماعی جوامع مسلط است. در مورد خاص ایران:

دوگانگی بین جامعه ایلی و جامعه بوم نشین همواره وجود می‌داشت، با این تفاوت که جامعه ایلی یک مجموعه همگون را تشکیل نمی‌داد. قدرت هم چون گوی از دست ایلی به دست ایل دیگری می‌رسید و همچنان در گردش بود. اما در ایران امروز، دولت متکی به قدرت خارجی، سازمان حزب قشرهای حاکم و قشون یک نیروی همگون و تنها نیروی متحرک است. برخلاف گذشته که تقریباً همه مسلح بودند، امروز، قشون تنها نیروی مسلح نیز شده‌است. این گروه‌ها با ادغام در نظام اجتماعی سلطه‌گر، راه بیگانگی کامل با جامعه ملی را می‌پیمایند. ایل حاکم در فراگرد تمرکز و تکاثر قدرت، عصیبت گروهی را از دست می‌داد و بتدریج دچار انحطاط و سقوط می‌شد. اما طبقه متحرک جدید به دلیل تحرک همه جانبه‌اش، از آنجا که به هیچ چیز و هیچ جا پای بند نیست (زیرا که خودش هم هدف و هم وسیله خویش است) توانائی ادغام عظیم دارد و دیرپاتر است. قشربندی و سلسله مراتب در جامعه ایلی،

قشون و دیوانسالاری یکی است، با این تفاوت که در نظام اجتماعی ایل، گروهی که در رأس هرم اجتماعی قرار می‌گیرد، از جانب گروههای دیگر و حتی توده تشکیل دهنده قاعده هرم تا حدودی قابل مهار کردن است. اما در ایل جدید یعنی در ارتش جدید، رأس از مهار داخله تقریباً آزاد (یعنی هیچ نیروئی نیست که بتواند رأس مهار کند) است. در نتیجه، مستقیماً تحت مهار قدرت خارجی حامی است. از اینرو، می‌تواند تمامی قوتها را در خود منحل کند.

در حقیقت، رأس ایل همواره با قاعده ایل پیوند داشت و حیات ایل را در جنبه‌های سیاسی، اقتصادی و اجتماعی سازمان می‌داد و این روابط را تنظیم می‌کرد. در ایل همه از بالا تا پایین، از طریق پیوندهای زناشویی بهم متصل می‌شدند و مهمترین راه برای طی سلسله مراتب در ایل، همان ازدواج بود (که هنوز هم همانطور است). فرد می‌توانست از طریق ازدواج از قاعده تا رأس بالا برود. در نتیجه قاعده می‌توانست رأس را در حدود روابط ایل مهار کند. ولی در حال حاضر در ارتش و سازمان اداری ما، قاعده تأثیر و مهار چندانی بر رأس نمی‌تواند داشته باشد. هیچ پیوندی بین قاعده و رأس وجود ندارد مگر همان پیوندهائی که، در آنها، افرادی که قاعده هرم را تشکیل می‌دهند، تشکل پیدا می‌کنند و به ابزار قدرت تبدیل می‌شوند.

ایل قدیمی وقتی به حکومت می‌رسید به علت ترکیب و ساختمان درونی خود و به علت وابستگی به تولید خود و جامعه ملی، نه توانائی جذب و ادغام ایلهای دیگر را داشت و نه می‌توانست آنها را بکلی نابود سازد. ایل جدید هر دوی این امکان را پیدا کرده‌است و در خارج از خود هیچ قدرت مسلح و غیرمسلحی را نه تحمل می‌کند و نه بر جای می‌گذارد (۱۱). در رابطه با جامعه ملی هر دو، هم ایل قدیم و هم ایل جدید، خود را مالک مردم در همه چیز، حتی جان می‌دانند و ایجاب و نفی کننده هر منزلتی را قدرت می‌شناسند. اما، در عمل، با وجود قوای تعدیل کننده، در هیچ دوره‌ای، دولت قادر به بسط ید کامل نشد مگر در دوران کنونی که دولت در عمل سلطه مطلقه بر جامعه ملی پیدا کرده‌است. در گذشته به علت وابستگی قدرت مرکزی به تولید داخلی، دولت وظیفه دفاع از شبکه آبیاری و شهرهای صنعتی را بعهده داشت. آسیب پذیری تولید کشاورزی و پیشه‌وری، رقابت بر سر قدرت را کاری ظریف و حساس ساخته بود و لاجرم رقابت و نیز دشمنی می‌بایست خارج از حوزه تولید و فعالیت

اقتصادی انجام می‌گرفت. از این‌رو، رقابت در شبکه گسترده روابط شخصی انجام می‌شد. ولی امروز قدرت مرکزی در کار تخریب امکانات رشد تولید کشاورزی است (۱۲)، متکی به این تولید (کشاورزی) و تولید پیشه‌وری نیست، بلکه مجری برنامه توسعه اقتصاد خارجی مکنده در بطن اقتصاد ملی است. از این‌رو، نه تنها شرایطی که در آن فعالیت اقتصادی صورت می‌گیرد در محدودیت قدرت مؤثر نیست، نه تنها دولت وظیفه دفاع از تولید ملی را از عهده خود انداخته‌است، بلکه وابستگی اقتصادی، خود وسیله رشد مطلق‌العنانی طبقه حاکم وابسته شده‌است. توضیح این‌که در حال حاضر تولید کشاورزی فقط بخش بسیار کوچکی را از کل تولید ملی تشکیل می‌دهد. رشد و یا از بین رفتن آن، از جنبه اقتصادی، در تضعیف قدرت دولت اثری ندارد (۱۳). آنهایی که معتقدند ایران جامعه‌ای نیمه مستعمره، نیمه فئودال است، اشتباهشان در اینست که وقتی مائو، ۵۰ سال پیش، این حرف را زد یعنی جامعه چین را نیمه مستعمره، نیمه فئودال خواند تولید دهقانی اساس تولید ملی چین را تشکیل می‌داد. حال آنکه به شرحی که آمد تولید کشاورزی در ایران امروز اهمیت چندانی ندارد و با واردات جای همه کسر یهای کالاهای کشاورزی را پُر می‌کنند و مسئله‌ای باقی نمی‌گذارند جز بیابان شدن سرزمین ایران. بدین‌قرار، دولت هیچ‌مهری از بخش کشاورزی نمی‌پذیرد. این بخش خود تابعی از متغیر درآمدها و هزینه‌های دولتی گشته‌است. بدین‌سان پیوندهای اقتصادی و اجتماعی و سیاسی و فرهنگی، و بویژه فرهنگی، میان دو جامعه گسسته‌اند و دولت خود را از تمامی عوامل تعدیل‌کننده و مهارکننده سنتی رها تصور می‌کند و در توان خود می‌پندارد که می‌تواند بنیادهای سیاسی، مذهبی، اجتماعی و اقتصادی موجود در خارج از حیطه خود را در خود ادغام کند و آنها را به ابزاری برای مهار کردن ملت، تبدیل نماید. گذشته از این، بمثابة یک قدرت خارجی، در پی غربی‌کردن ایرانی تا مغز استخوان است تا که عوامل فرهنگی ساخت اجتماعی را از میان ببرد و مبارزه تاریخی بین دولت خودکامه و ملت یا دو جریان موازنه مثبت و منفی را بسود دولت به پیروزی رساند. استبداد شرقی و «شیوه تولید آسیائی»، نتیجه استحاله یک وظیفه اجتماعی-اقتصادی، نیست، بلکه نتیجه استمرار جنگ در مرزها و آسیب‌پذیری نظام تولیدی و دوگانگی اجتماعی و ... است. اکنون با خارجی شدن اقتصاد و وابستگی روزافزون جامعه به فعالیت اقتصاد مسلط که از طریق دولت انجام می‌گیرد، استبداد

مطلق در حال تحقق است. بشرحی که دیدیم در زمان حاضر، تمام پیوندهایی که به جامعه امکان می‌داد تا حدودی دولت را مهار کنند از بین رفته‌اند و دولت به اتکای درآمدهای خارجی، از هرگونه اثرپذیری و قدرت تعدیل‌کننده داخلی نه تنها آزاد است، بلکه تمام قدرتها را هم در خود جمع دارد و یکی را پس از دیگری یا منحل و یا در خود جذب می‌کند. اما همین جریان، قهر را در جامعه متراکم می‌کند و این قهر متراکم به انفجارهای اجتماعی تبدیل می‌گردد.

۲. رابطه غالب و مغلوب، میان جامعه حکومت‌کننده و جامعه حکومت‌شونده، امری واقع و مستمر است. از این‌رو، جامعه حکومت‌شونده ساختی را بخود گرفته‌است که بروی خارج یعنی دولت و یا قدرت مهاجم خارجی بسته است (۱۴). با وجود فقدان منزلتها، یعنی فقدان حقوق و تکالیف تضمین‌شده و ثابت، رشد اقتصادی - اجتماعی از حدی پا فراتر نمی‌تواند بگذارد. روابط دولت یعنی جامعه حکومت‌کننده (برآیند قوای داخلی و خارجی)، با ملت یعنی جامعه حکومت‌شونده در این جامعه نیز سلسله مراتب اجتماعی را بوجود آورده‌است. با این وجود، برخورد این دو، برخورد دو هویت متضاد است. از این‌رو، شورشهای شهری و دهقانی امر واقع مستمری در تاریخ ایران است. این شورشها هر بار که قدرت خارجی در مرزها فعال نبوده‌اند، به نتیجه رسیده‌اند و به عمر قدرت مرکزی مطلق‌العنان پایان بخشیده‌اند. نقش وجود سلسله مراتب اجتماعی در هر دو جامعه، برخوردهای داخلی را اجتناب‌ناپذیر می‌کرد، ولی معنای این جدائی این نبود که دولت می‌توانست بدون پایگاه اجتماعی - اقتصادی در ملت دوام یابد. رابطه‌این دو از طریق، عنصر طبقاتی واسطه‌ای برقرار می‌گشت. گروههای میانه، دو نقش متقابل و دو جانبه حامی رعیت و تعدیل‌کننده فشار از بالا و عامل قدرت و مجری توقعات قدرت را ایفا می‌نمودند و همیشه در جامعه ما وجود داشته‌اند و نظر به نقش بس پراهمیت سیاسی و اقتصادی و اجتماعی، از منزلتهای نسبتاً ثابتی برخوردار بوده‌اند. بعنوان مثال، در نظام مالکیت ایران قبل از اسلام، این گروه‌ها بین بزرگ مالکان و روستاها (رعیت‌ها) قرار داشتند. گیرنده عوارض و مالیاتها برای بزرگ مالکان و در عین حال حامی رعیت در مقابل آنها بودند و همیشه موقعیت نسبتاً ثابتی داشتند. در قشون نیز،

گروه‌های میانه سرهنگان بودند که بین رأس فرماندهی و درجه داران و افراد پایین قرار داشتند و کارهای عمده نظامی بوسیله آنها انجام می‌گرفتند و چون در بازی قدرت که در رأس انجام می‌گرفت، شرکت نمی‌کردند. مطیع قدرت بودند در دست هر کس قرار می‌گرفت. کمتر وضعیت و موقعیتشان تغییر می‌کرد. با وجود این، قشر میانه این دو جامعه را از هم جدا می‌کرد. ملت، به روی دولت، جامعه بسته بود (بشرحی که آمد) و تقابل همه جانبه سیاسی و اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی، در سنتزها و سازشها بازگو می‌شد. همان دو جریان موازنه عدمی و جریان موازنه وجودی، از ژرفا تا رو، و از سر ضمیر تا سیما این خط فاصل را بیان می‌کردند. ملت دولت را نسبت به خود بیگانه می‌دانست (همیشه به او می‌گفت «ظلمه») و با او رفتار با بیگانه را می‌کرد. در این جوّ دائمی ترس و بیگانگی، روابط اقتصادی و اجتماعی بوجود آمدند و سختی و صلابت پیدا کردند. در مطالعه جامعه‌شناسی و تاریخ ایران چاره‌ای جز توجه به این واقعیت نیست که عناصر بنیادی هویت جامعه حکومت شونده در رابطه با قدرت خودکامه دولت، تکون پیدا کرده‌اند. یعنی جامعه زیر سلطه، در رابطه و زیر فشار گروه‌های داخلی و خارجی، برای تحمل و مقاومت، ساخت پیدا کرده‌است. جامعه ایرانی همواره در حجاب، پوشیده زیسته تا چشم دولت نامحرم به آن نیفتد. استثمار در ضمیر و سیمای اجتماعی جامعه اثر گذاشته‌است: الگوها، علامتها، رفتارها، ارزشها و ... در جامعه ما دو رویه داشتند: یک رویه بیانگر رابطه با دولت و دیگری بیانگر روابط درونی را می‌کرده‌اند. بدیگر سخن، هر کدام از این‌ها، در رابطه با دولت، حجاب و در رابطه با خودی، کشف حجاب بوده‌است و هنوز نیز هست.

چه پیش و چه پس از اسلام، مذهب ترجمان خواسته‌های ملت و محل بروز اراده‌اش بر آن خود کردن دولت بوده‌است. از این‌روست که شهر دولتی بر حول کاخ و شهر مردم بر حول مسجد و امامزاده بنا می‌گرفت و توسعه می‌یافت. مذهب در مقام مدافع جامعه ملی (چه پیش و چه پس از اسلام) حکومت را حق بنیاد دین می‌دانست. دین مردمی ولایت را متعلق به جمهور مردم می‌دانست. وجه ممیزه نقش مذهب در ایران اینست که بخلاف غرب، بیان مخالفت با قدرت سیاسی خودکامه است. توضیح این‌که در کشورهای صنعتی مذهب پایگاه ضدحکومتی نداشت و بیات‌گر ساخت اجتماعی حاکم می‌شد. (گرچه، این‌روزها، در غرب هم

مذهب دارد به بیان مخالفت با قدرت مطلق‌گرا تبدیل می‌شود). امروز دولت می‌خواهد حجاب جامعه را برگیرد و خود را بزور وارد «اندرون» جامعه کند و درونی برای جامعه باقی نگذارد تا انقلابی از آنجا بجوشد. بقول خمینی، می‌خواهد سدها را بردارد یعنی جامعه را از تمام وسایل دفاعیش محروم کند. بیشتر از این، می‌خواهد جامعه را در شکل بندیهای بُریده از یکدیگر در قالب‌ها بریزد و آنچه را که جذب شدنی است، جذب و از خود کند و آنچه را که جذب شدنی نیست، در موقعیت دون انسان و آلت فعل محروم از پیوند و وجدان و شعور و آگاهی نگاهدارد. امروز فقدان منزلتها کار را به جایی رسانده‌است که خارج از شبکه قدرت سیاسی، هیچ فعالیت رشد یابنده اقتصادی و غیر آن ممکن نیست. انحصار فعالیت‌های سیاسی و اقتصادی دارد کامل می‌شود. (امروز غالب فعالیت‌های اقتصادی، دست کسانی است که قدرت سیاسی هم دارند). حد بالای فعالیت سیاسی و اقتصادی را رابطه سیاسی - اقتصادی با قدرت مسلط تعیین می‌کند و تصدی آن با کسانی است که در رأس هرم جای دارند. بدین‌سان، تضاد مستمر میان دولت و «ملت»، بعلت موقعیت ایران، امروز بعنوان زیر سلطه، قطعی‌تر از هر زمان است. چرا که امروز، دولت خارجی‌تر، بیگانه‌تر و نامحرم‌تر از هر زمان دیگر است. حل این تضاد در حد موازنه وجودی و مثبت یعنی در حد توقعات دولت، جلوگیری از ایجاد نیروی مخالف منفی، یعنی نیرویی است که اساس فعالیت‌اش را تغییر وضع موجود قرار می‌دهد. سازوکارهای سیاسی و اجتماعی و اقتصادی و فرهنگی، چنان تنظیم می‌شوند که کشور را در جریان دائمی تجزیه به ورطه‌ای بکشانند که برای مردم مفری جز دولت و برای دولت مفری جز مرکز جهانی سلطه نماند. ساز و کار اجتماعی حذف و جذب نیروهای مخالف منفی را عمل و عمل متقابل دو جامعه، یکی وابسته به ایران، به وطن، و دیگری وابسته به قدرت خارجی تشکیل می‌دهد. جامعه‌ای که در زمینه‌های اقتصادی، سیاسی، اجتماعی و فرهنگی خارجی توسعه پیدا می‌کند. این جامعه با وجود گرفتار برخوردهای درونی بودن و داشتن سلسله مراتب اجتماعی، از جامعه‌ای که بر زمینه اقتصادی، سیاسی، اجتماعی و فرهنگی ایران، گرفتار از رشدماندگی شتابگیری است، بریده و عمل این دو بر یکدیگر عمل دو مجموعه با دو هویت بیگانه از یکدیگر است. یعنی دولت و طبقه حاکم مجموعه‌ای است که در رابطه با قدرت خارجی هر روز رشد می‌کند، جامعه ملی مجموعه‌ای است که هر روز

بیشتر از رشد می‌ماند و برخورد این دو برخورد دو بیگانه می‌باشد، دو بیگانه اغلب در ستیز. تفاوت بنیادی شکل‌بندی اجتماعی ایران امروز با ایران دیروز در این است که جامعه حاکم نسبت به جامعه حکومت شونده، حتی از نظر اقتصادی هم، مستقل است. حال آنکه جامعه حکومت شونده از همه لحاظ، بویژه از نظر اقتصادی، وابسته به جامعه حکومت کننده است. این تفاوت بنیادی، وابستگی متقابل را به وابستگی یکجانبه بدل می‌سازد و از همین جا دولت امکان پیدا می‌کند که ساختمان جامعه وابسته را به پیش برد. در این جامعه، به نسبتی که درآمدها افزایش می‌یابد، شماره برخورداران، از درآمدهای بیشتر افزایش نمی‌یابد. به سخن ساده، توزیع درآمدها هر سال نابرابرتر می‌شود و اقلیت صاحب امتیاز بخش کلانی از درآمدها را می‌بلعد. میزان افزایش جمعیت جامعه محرومان و میزان افزایش عده جامعه حکومت کننده سخت نابرابر و نابرابرتر می‌شود. بیکاری و کم کاری بسرعت دامن گسترده و از آنجا که بازار کار قادر به جذب جمعیتی که به سن کار می‌رسد نمی‌باشد و سیل مهاجرت از روستا به شهر بر شماره جوانان بیکار می‌افزاید و این جمعیت بیکار ذخیره نیروی کار اقتصادهای مسلط را تشکیل می‌دهد. مهاجرت این نیروی کار و تراکم آنها در زاغه نشینان شهرهای صنعتی، شکل جدید بردماری را بوجود آورده است. بدین‌سان، نیرویی که باید عامل تحول و رشد گردد با صدور به خارجه و یا به خدمت اقتصاد مسلط در آمدن در داخل، در اقتصاد زیر سلطه ما، به خدمت صدور منابع ثروت کشور در می‌آید و با حضور خود در اقتصاد مسلط، بر موقعیت و روابط طبقات در جهت تثبیت نظام سرمایه‌داری اثر می‌گذارد. (مهاجرت کارگران به کشورهای دیگر نه تنها جنبه اقتصادی دارد که همان احتیاج به کارگر باشد. بلکه نقش سیاسی تعدیل کننده نیروی بیکاران را بمثابة نیروی محرکه تغییر را نیز دارد) جهت عمومی تحول، انحلال جمع‌ها و وحدت‌ها است. **قدرت مرکزی نه در درون و نه در برون خود، هیچ گروه‌بندی را تحمل نمی‌کند.** (در داخل جامعه حاکم هم هیچ گروه بندی ناسازگار با خود را تحمل نمی‌کند). با از بین بردن تمامی مجاری ارتباط اجتماعی خارج از مهار و اراده خود، هرگونه تشکل اجتماعی مستقل و آزاد را از بین می‌برد. بنیادهای اجتماعیش به ابزار مهار و هدایت فرد و گروه و قشر و طبقه، در جهت دلخواه قدرت حاکم تبدیل می‌گردند. شکل خانواده و گروه‌بندی‌های خاندانی، صنف و سندیکا و ... را با نیازهای خود

منطبق می‌کند. زن را در غریزه جنسی، وسیله قهرزدائی و آلت دست سلطه‌های خارجی و مرد را در عمله از خودبیگانه و رسمی می‌کند. **معنای «انقلاب سفید» از لحاظ اجتماعی همین است.**

با مهار عناصر سیاسی و اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی، در درون طبقات به قشربندیها دست می‌زنند. در سلسله مراتب اجتماعی، هر قشر حفظ موقعیتهای اجتماعی خود را در گرو مهار قشر مادون و اطاعت از قشر مافوق می‌یابد. بعنوان مثال، در حال حاضر در کارگاهها، تمام قشرها موقعیت خودشان را در مهار قشرهای پایین‌تر می‌دانند و پابرجائی‌شان در گرو این نقش است به بهترین وجه ممکن. معنا و محتوی سیاست‌های کارگری و دهقانی دولت را هدف آنها که مهار نیروهای انقلابی است، تشکیل می‌دهد.

دولت عامل بیگانه، بدین طریق جامعه را نظامی می‌کند. در این قشر بندی مصنوعی بعلت بیگانه بودن عنصر پایه، روابط همبستگی مفقودند. بناچار، تمایل و هدف رده بندی، در درون هر قشر نیز، پدیدآوردن لایه‌های اجتماعی زیرین و زیرین است. عناصر پایه بیگانه‌اند، چرا که هم عنصر سیاسی، هم عنصر اقتصادی، هم عنصر اجتماعی و هم فرهنگی در فعالیت دولت جمع اند. یعنی هیچ عنصری از این چهار عنصر بنیادی، خارج از حیطه قدرت دولت نمی‌تواند انجام وظیفه کند. قشربندیها و لایه بندیها در رابطه با فعالیت دولت و به قصد مهار و هدایت جامعه به وی تحمیل شده‌اند. بدین‌سان، معنی انقلاب از بالا، ناچیز کردن آدمی و اجتماع آدمیان در آلت فعل است. یعنی جامعه باید نقش آلت فعل را بازی کند. در این نقش هم هیچ امکان دیگری جز تحسین برایش نمانده است (۱۵). ضعف و قدرت دولت در همین تلاشی همه جانبه جامعه ملی است. در حقیقت در این تلاش اجتماعی، کارمایه‌های عظیم بیکار می‌شوند، انسان، فعال و خلاق آفریده شده‌است. ولی در این محیط اجتماعی عرصه فعالیت و خلاقیت روزبروز محدودتر می‌شود و بخشی از قوای فعال جذب و بخشی صادر و بخشی نابود می‌گردند. اما نه اقتصاد مسلط و نه اقتصاد زیر **سلطه قادر به جنب تمام نیروهای فعال بیکار نیستند.** وقتی این دو عامل را با عامل توسعه روزافزون ترس، ترس همه جانبه و همه از همه (که نتیجه روابط قدرت، و از شکل قدیمی افتادن و شکل جدید بخود گرفتن جامعه بر محور یک قدرت فعال یعنی دولت، و بر اساس تمرکز قوا در دولت است) جمع کنیم،

می‌توانیم چرائی رواج کیش اسطوره‌ها و بیماریها و نابسامانیهای اجتماعی و هم علت و معنای توسعه روزافزون قشون و دستگاهای ویژه فشار و اختناق، و نیز اهمیت حمله فرهنگی غرب سلطه گر را به دست دولت، و علت تشدید تضاد دولت و ملت، و افزایش جو قهر را اندر بیابیم.

۳. کیش اسطوره یا ایدئولوژی شرک (در وجه اجتماعی): جنبه‌های سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی جریان شدت گیر تلاشی جامعه ملی را دیدیم. یکی از دو رشته نتایج تلاشی همه جانبه، مرام و مسلک شرک و کیش اسطوره‌هاست. پیامبری رسالتی است با هدف اسطوره شکنی و نجات بشر از بهت‌های جاندار و بیجان، که خدائشان جامعه را در سکون و عفونت فرو می‌برد. در دوران ما تمامی اسطوره‌های قدرت، در همه اشکال خود تجدید حیات کرده‌اند. قدرت، قدرت مطلقه و کور، که در حقیقت جز ضعف بزرگ نیست، اسطوره اسطوره‌ها و خدای خدایان است. این اسطوره‌ها دهها چهره و عنوان دارند و هر یک از این عناوین، الگو و موضوع یک کیش هستند. وقتی شخص است، کیش شخصیت، وقتی پول است، کیش پول. وقتی شهوت پرستی است، کیش «جنسی»، لطیف و جنس خشن، وقتی مؤسسه اجتماعی است، کیش مقام و عنوان اجتماعی و تشخص، (اینها ارزش‌های مسلط بر جامعه امروز ما هستند). وقتی استعمار از طریق استعمار است، کیش علم و ... این «کیشها» نیروهای محرکه جامعه را عاقل، و استعدادها را به تباهی می‌کشند. این اسطوره‌ها محصول و هم حاکم بر جامعه‌های مسلط و زیر سلطه‌اند. کیش شدنشان مقارن است با سختی و صلابت گرفتن قالب‌های اجتماعی که و بنوبه خود بر انجماد و سخت شدن این قالب‌ها اثر می‌گذارند. گفته‌اند و می‌گویند که جامعه بدون اسطوره (۱۶) نمی‌تواند بزید. حق آنست که این جامعه مسلط و یا زیر سلطه است که بدون اسطوره بر پا نمی‌تواند بماند و نه جامعه مستقل و آزاد. این اسطوره‌ها چهره عوض می‌کنند، جلد عوض می‌کنند، اما محتوایشان همان است که بود. قرآن فهرست کاملی از این اسطوره‌ها را بدست می‌دهد. از بد حادثه، ایرانی هم، اسطوره‌های خاص جامعه مسلط (از آنجا که دورهای مسلط بودیم) و کیش‌های آن دوره و هم اسطوره‌های جامعه زیرسلطه، هر دو را حاکم بر روابط اجتماعی خویش یافته است. علت وجودی این

اسطوره‌ها در جامعه‌ها، تحمیل اصل ثنویت و دوگانگی و تضاد و شرک، به جامعه است و بنوبه خود اثرات متضاد زیر را ببار می‌آورند:

● جامعه را با جلوگیری از تحول طبیعی در قالب‌های خشک و سخت از حس می‌اندازند. چنان گرفته و کز کرده می‌کنند که دل به پیشامد سپرده و گاه خود اسباب مرگ خویش را فراهم می‌آورد. فرد خود را از جامعه بیگانه حس می‌کند و همه را یک حالت بی‌تفاوتی نسبت به انحطاط خویش فرا می‌گیرد. ایران بهنگام حمله‌های اسکندر و مغول و شهریور ۲۰، و ایران، امروز، در این مرحله پس خطرناک است و این مذهب و معنویت است که بدو امید می‌دهد و احساس حیات را در او می‌انگیزد. ایران از دست رفته‌است و بازجستن حیاتش در گرو بازجستن اسلام است.

● کیش اسطوره‌ها، از جمع شدن قدرت در بالا و روزافزون شدن گسستن پیوندها و اختلاف ها در پایین مایه می‌گیرد و خود نیز بدان مایه می‌دهد. سازمان اجتماعی که قادر به تحمل کارمایه تولیدی جامعه نیست، اگر تغییر نکند ناچار گروهی باید دیگری را خنثی کند. نوعی خشونت کینه توزانه در تمام سلسله مراتب اجتماعی میان افراد و گروه‌ها برقرار می‌شود (که شده‌است) و بخش کلان کارمایه‌ها در این برخوردها تباہ می‌شود. در ایران، امروز، بخش بزرگی از کارمایه‌ها در این برخوردها از میان می‌رود و باز اسلام است که با گشودن مدار اندیشه و عمل احساس همبستگی را در ایرانی بر می‌انگیزد. قهر بعنوان نیروی محرکه اجتماعی، نزد کسانی که ذهنیات و آگاهی‌هاشان امکان راه جستن نیرویشان را به درگیری سیاسی قهرآمیز می‌داده، سبب تحرکهای قهرآمیز شده‌است. این قهر، در آغاز عجز و کم رابطه با امور واقعی است. اما اگر به یمن اسلام سنجیدگی یابد یعنی از موضع درست و بطور عینی با واقعیات برخورد کرده، از چهارچوب ایجاد شده توسط رژیم، و از سلطه فکری دیگران، بدر آید، و بجای عکس‌العمل، عمل شود، قادر خواهد شد که بر آن کرختی و کزکردگی عمومی، به عصیان کارپذیر و به بستوده‌آمدگی جامعه فائق آید و گرنه، نه.

۴. اغواپذیری و پرخاشگری و بیماریه‌های اجتماعی: در قالب این روابط چهارگانه بنیادی (اجتماعی، سیاسی، اقتصادی و فرهنگی)، ناچار کارمایه‌های محبوس نمی‌توانند بیکار بمانند.

اگر درست بکار نروند در برخوردهای بینابینی صرف خواهند شد. بیماریها و ناهنجاریهای اجتماعی که هر روز بر انواع و شدت آن افزوده می‌گردد، از عوارض ائتلاف نیروها و کارمایه‌ها و بکاررفتشان در تخریب استعدادهای مردم محبوس این سرزمین، هستند. شماره کردن این بیماریها و ناهنجاریها و جرمها و جنایتها در این مجال نمی‌گنجد (۱۷)، همین قدر باید گفت که در میان این جرمها و جنایتها و ناهنجاریها و نابسامانیها، خطرناکترین‌شان آنها هستند که شخصی آمی را تباه و به هویت‌های متعدد تجزیه می‌کند. بعنوان مثال، اگر بخودمان برگردیم در می‌یابیم که هر کدامان دارای چند شخصیت و هویت هستیم و بسته به هر وضعیتی که در آن قرار می‌گیریم، ناچار، هر از گاهی یکی از این شخصیت‌ها و هویت‌ها را از خود نشان دهیم. این بزرگترین خطر برای انسانی است که در این روابط زندگی می‌کند. خود پایان پرنکبت آن فراگرد تجزیه و تلاشی اجتماعی است. خطرناکترین این ناهنجاریها و بیماریها و جرمها و جنایتها را می‌توان «دورغ» بمثابه «توجیه ایدئولوژیکی» مطلق‌العنانی‌ها دانست (۱۸). مداحی «عقیدتی» زیانبارترین این دروغهاست. (یعنی مداحی کسانی که قدرتمند می‌شوند). باری آمار جرائم از تنوع و شدتی حکایت می‌کنند که نه تنها در تاریخ ایران نظیر ندارد بلکه در جهان امروز به ایران، شاهنشاهی مقام اول را بخشیده‌است. تنوع و شدت جرائم و بیماریها، نه هم رژیم را، که خود علت و عامل این تنوع و شدت است، به تخفیف جو فشار و اختناق و تن دادن به تحول اجتماعی بر نمی‌انگیزد، که آن را بهانه برای نظامی کردن قوه قضائیه قرار می‌دهد.

۵. جمعیت ایران جوان شده‌است، در حقیقت ۸۰ درصد جمعیت ایرانی در سنین کمتر از ۴۰ سال قرار دارد و متجاوز از ۶۵ درصد جمعیت کشور در سنین بین ۱ تا ۲۵ سال هستند: معنای این تغییر بزرگ در ترکیب سنی جمعیت اینست که ایران امروز، نیروی محرکه عظیم و بی‌سابقه‌ای بخود می‌بیند. این نیروی عظیم در ایران امروز جز در زمینه‌های تخریبی کاری برای انجام نمی‌یابد.

چشم اندازی که این رژیم به این نسل ارائه می‌کند، روز بروز مشوش‌تر می‌گردد. کوشش‌های رژیم برای خنثی کردن بخشی از این نیروی محرکه و تبدیل بخشی دیگر به قدرت تخریبی قادر به حذف این نیروی محرکه نگشته‌اند.

خاستگاه این نیروی محرکه عظیم، جامعه دهقانی و توده‌های زحمتکش شهری هستند. بنابراین چه جای شگفتی اگر دهقان زانگان جوان که از روستاها رانده شده‌اند و کارگران جوان و پیشه‌وران و بازاریان جوان و دانشجویان و دانش‌آموزان تمامی که باید اثرات مرگبار یک اقتصاد تخریبی و رشد قشون و دیوان سالاری را تحمل کنند، بخواهند زنجیرها را بگسلند؟

فصل چهارم

مشخصات فرهنگی

قسمت اول: اثرات سلطه فرهنگی:

۱. تراکم استعدادهای خلاق در مراکز سلطه از طریق غربی کردن زمینه اندیشه و عمل: یکی از مشخصه‌های دوران معاصر، تشدید جریان تراکم استعدادها در کشورهای پیشرفته جهان است. به این مفهوم که نزدیک به تمامی دانشگاهها، آزمایشگاهها و مراکز تحقیق در غرب متمرکز می‌باشند و آنهایی نیز که در کشورهای زیرسلطه قرار دارند در حقیقت غربی و جزو نظام آموزش و پرورش غرب هستند و بخرج کشورهای زیرسلطه برای غرب استعداد تربیت می‌کنند.

البته این پدیده، پدیده‌ای تازه نیست و مشخصه خاص دوران ما نمی‌باشد بلکه در طول تاریخ همواره و بطور مستمر هرگاه کشوری مرکز سلطه، بنابراین، کانون تمرکز و تکاثر قدرتها در مقیاس جهانی می‌شد، استعدادها نیز در آنجا جمع می‌گشتند. در این باره، می‌توان دوران ساسانیان و هخامنشیان و بعد از اسلام دوره سلجوقیان را شاهد مدعی قرار داد. حال ببینیم که ساز و کار این تمرکز از چه قرار است:

همانگونه که برای کارکردن با دست، به وسیله و زمینه نیاز داریم، برای استفاده از فکر و استعداد هم بایستی زمینه کار فکری وجود داشته باشد تا که فکرها و استعدادها فعال شوند و رشد کنند: یعنی عقل نیاز به زمینه دارد تا بتواند در آن زمینه به کمک ابزاری که در اختیار می‌باشند، کار کند. ولی از مشخصات بارز دوران ما این است که تمام این زمینه‌های لازم برای فعالیت عقل و استعدادهایش در خارج از قلمرو روابط در مقیاس جهان، از بین رفته و یا در حال از بین رفتنند و تنها زمینه‌هایی باقیمانده‌اند که خاص اجتماعات و اقتصادهای مسلط می‌باشند. تنها در زمینه‌هایی عقل می‌تواند ابتکار کند که ابتکارش در اقتصادهای صنعتی

خریدار دارد. از اینرو، هر استعدادی که در جوامع زیرسلطه تربیت می‌شود، چون زمینه برای استفاده و رشد آن نیست و اگر هم باشد وابسته به اقتصادهای مسلط است، لاجرم این استعداد تربیت شده در اختیار قدرتهای مسلط قرار می‌گیرد. (اگر به ایالات متحده نظر کنیم می‌بینیم اگر نگوییم همه استعدادهای آن خارجی هستند، لااقل درصد بزرگی از این استعدادها که در مقام‌های عالی علمی و فنی جامعه آمریکایی مشغول کار و فعالیت هستند، خارجی می‌باشند) بعنوان مثال، نفت را در نظر بگیریم: نفت از اقتصاد ما بعنوان ماده خام صادر می‌شود. در نتیجه، این امکان و زمینه را برای اینکه نیروی فکری و قدرت خلاقه ایرانی (مثلاً یک متخصص نفت) بتواند در آن بکار افتد و بازیافت خود را در اختیار آن رشته از اقتصاد بگذارد، از میان می‌رود. اما همین نفت وارد اقتصاد صنعتی می‌شود. نه تنها بعنوان انرژی از آن استفاده می‌کنند، بلکه بعنوان ماده خام صنعتی بکارش می‌گیرند و چندین هزار مشتقات از آن بدست می‌آورند و در بسیاری از رشته‌های صنعتی از آنها استفاده می‌کنند. با این وضع، فکر ناچار در این قلمرو اقتصادی امکان فعالیت می‌یابد و رشد می‌کند. نتیجه اینکه غربی می‌تواند فکر کند و ما نمی‌توانیم، زیرا نه زمینه و نه ابزارش را داریم. بدین‌سان، انسان زیرسلطه زمینه فکرش را از دست می‌دهد و انسان عضو جامعه مسلط زمینه‌های رشد استعدادهایش را بدست می‌آورد و آنها را بخود اختصاص می‌دهد. پس در مورد نفت مسئله تنها این نیست که نفت را به چه قیمتی می‌فروشند، مسئله اساسی‌تر این است که از رهگذر این رابطه ما امکاناتی را از جامعه خود می‌ستانیم و به جامعه‌ای دیگر می‌دهیم و آن جامعه‌ها بخاطر دارا شدن آن امکانات می‌توانند حتی استعدادهای خود ما را نیز از ما بی‌گرد و می‌گیرند. باید توجه داشت که این تمرکز و تراکم، عمومی است یعنی در خود غرب نیز استعدادهای خلاقه در مراکز تحت کنترل سلطه گر، گردآمده و این مراکز بزرگ تحقیقی و علمی هستند که ابتکارها در آنها و بوجود می‌آیند و طرحهای جدید فنی تهیه می‌شوند. بدین سان، علم اسیر الزامات سطه گشته است. بر اثر این روابط از سه نوع کارهای عمده‌ای که بشر انجام می‌دهد یعنی: ابتکار و خلاقیت، اداره و سازماندهی و مدیریت، و کار اجرایی (عملگی)، انبوه عظیم نیروی انسانی فعال تنها در اشتغال به یک نوع کار مجاز است: کار

اجرائی بدون دخل و تصرف و به صفت آلت فعل، یعنی فعلگی و عملگی در کارخانه و مزرعه و اداره.

از آنجا که آنها ابتکار می‌کنند و بقیه مصرف کننده این ابتکارند، آنها برنامه‌گذار و مدیر و بقیه مجری برنامه‌ها هستند. یکی از بزرگترین فاجعه‌های دوران ما، محرومیت نزدیک به تمامی بشریت از بکارگرفتن استعداد خلاقه خویش است که اساسی‌ترین وجه انسانیت انسان است. از طرف دیگر، تراکم و تکاثر زیاد در این جوامع ایجاب می‌کند که در مقیاس جهانی، نقش رهبری در دست گروه‌های بالای جوامع مسلط قرار گیرد تا روابط بین‌المللی را سازمان دهند. در نتیجه حتی در خود جوامع مسلط می‌بینیم هر زمان بیشتر از گذشته، کار اجرائی از کار ابتکار و اداره فاصله گرفته و جدا می‌شود.

و چون استعدادهایی که در فعالیت‌های تولیدی نمی‌توان بکار گرفت، در دسر تولید می‌کنند و لاجرم باید به کاری مشغولشان کرد، آنها را از طریق مصرف بکار تخریب روزافزون خودشان می‌گمارند. از اینرو، فعالیت‌های تخریبی از طریق مصرف به صورت بیماری بزرگ دوران ما در آمده‌اند. و این بزرگترین مشکل جامعه بشری در زمان ما است. در واقع در هیچ عصری از اعصار تاریخ چنین نبوده‌است که چند میلیارد انسان در سازندگی از استعداد خود سود نجویند و آنرا در تخریب خود و طبیعت خود بکار برند.

۲. خاصه دوم که نتیجه روابط فوق الذکر می‌باشد، تبدیل مراکز سلطه به مراکز صدور «فرهنگ» است: اگر کشورهای مسلط مرکز تجمع استعدادهای شده و همه زمینه‌های رشد فکر و استعداد در این جوامع جمع باشند و جوامع زیر سلطه فقط به کارهای اجرائی اکتفا کنند، بطبع کشورهای مسلط به مرکز صدور «فرهنگ» تبدیل می‌شوند. از آنجا که فن (تکنولوژی) ناچار بایستی از مراکز سلطه به کشورهای زیرسلطه (بدون توجه به نیازهای طبیعی و اجتماعی و فرهنگی آنها) صادر گردد و از آنجا که این واقعیت‌های کشورهای زیرسلطه هستند که باید منطبق با این فن (تکنولوژی) وارداتی گردند و نه این فن با واقعیت‌ها، جریانی در جهت تمرکز و تجمع روزافزون استعدادهای مراکز مسلط بوجود می‌آید و صدور «فرآورده‌های فرهنگی» افزایش می‌یابد. به همان اندازه که واردات بیشتر می‌شوند و به آنها

وابسته‌تر می‌شویم، زمینه‌های مستقل تفکر و خلاقیت و عمل ما نیز کمتر می‌شوند. یعنی در حقیقت عامل مهم تراکم و تمرکز استعدادها در مراکز سلطه و تبدیل این مراکز به محل صدور «فرهنگ»، نه در تراکم سرمایه‌ها و رشد سریع فن‌شناسی، بلکه در از بین بردن زمینه اندیشه و عمل زیر سلطه، و آزادی اندیشیدن و عمل کردن برای سلطه‌گر می‌باشد.

عیب اساسی این فرهنگ وارداتی در این است که وقتی به یک سرزمین زیر سلطه وارد می‌شود، امکانات باقی مانده برای ابتکار و خلاقیت را نیز از بین می‌برد: در زمینه مصرف، انطباق آن را با واقعیت‌های طبیعی و اجتماعی کشور از بین می‌برد. در نتیجه، مصرف را نیز غربی می‌کند: همه چیز را حاضر و آماده پیش رویمان می‌گذارند و بجای ما فکر همه چیزمان را می‌کنند و برای ما، هیچ زمینه‌ای برای فکر کردن باقی نمی‌گذارند.

تولید مواد خامی که دو دستی تقسیم‌شان می‌کنیم، با آلات و ابزاری انجام می‌گیرد که خود غرب می‌سازد. در مورد مسائل سیاسی هم که فکر کردن برابر شده‌است است با از دست دادن وسیله فکر کردن یعنی سر. مراکز آموزش و تحقیق، بعلت قطع رابطه با واقعیت‌های خودی و فقدان امکان اندیشیدن، اندیشیدن مستقل از هر الزامی، به کشتارگاه استعدادها بدل شده‌اند. بعنوان مثال، در دانشکده‌های پزشکی ما امراضی تدریس می‌شوند که بعضاً وارداتی هستند و مربوط به جوامع صنعتی می‌باشند و امراض بومی ایران، آن طور که باید، تدریس نمی‌شوند. پس طبیبی تربیت می‌شود که بتواند بخوبی در کشورهای مسلط طبابت کند. از مدارس جدید ما، لیسانسیه و دکتر بیرون می‌آید ولی کمتر دانشمند و مبتکر و خلاق می‌شوند. علت آنست که تعلیم و تربیت بهیچوجه رابطه‌ای با طبیعت و جامعه ما ندارد. یعنی ما در دو قسمت از دانشها، دانش طبیعی و دانش اجتماعی، از واقعیت‌های خویش بریده‌ایم. این بُریدگی منجر به عقیم شدن اندیشه شده‌است و می‌شود. تربیت شدگان این مؤسسات آموزش «عالی»! بدلیل بیگانه بودن با واقعیت‌های عینی و داخلی جامعه، یا بکار اقتصادهای مسلط می‌آیند (اگر به اندازه کافی پرورش یافته باشند)، و یا به کارهای اجرائی می‌خورند. از این‌رو است که پس از گذشت شصت سال از استخراج نفت در ایران، با آنکه همیشه و در همه قراردادهای (هم در قرارداد داری هم در قرارداد تحمیلی ۱۹۳۳، هم در قرارداد با کنسرسیوم و هم در قرارداد تمدید فعالیت کنسرسیوم) قرار بر این بوده‌است که کارشناسان ایرانی تربیت شوند و جای

کارشناسان خارجی را بگیرند، رژیمی که مدعی است تا پنج سال دیگر یکی از پنج ارتش بزرگ روی زمین را خواهد داشت، هنوز نتوانسته است به اندازه کافی مهندس نفت تربیت کند که بتواند نفت خام را خود استخراج کند. اینست فقر فرهنگی که غرب دنیا را به آن مبتلا کرده است. و اینست فاجعه‌ای که در تاریخ بشر بی‌نظیر است.

۳. **خاصه سوم که از دو خاصه اول و دوم حاصل می‌شود، صدور ارزشها به جوامع زیرسلطه و تحمیل انحطاط اخلاقی - شخصیتی به مردم کشورهای زیر سلطه است.** نتیجه آنکه استقلال در فکر، در سنجش، در قضاوت و در عمل از بین برده شده است.

ضد ارزشها، آن دسته از ضد ارزشهای جوامع مسلمانند که منظور از صدور آنها به جوامع زیر سلطه، بند از بند گسستن نظام فرهنگی و از بین بردن نظام ارزشی این جوامع است. بمنظور آماده کردن آنها برای بلعیدن صادرات مادی و فرهنگی غرب است. این است که انسان زیرسلطه، انسانی است مسخ شده که حرکاتش نه متکی به ابتکار خود و جامعه‌اش، بلکه متکی به ابتکار فرهنگ مسلط است. یکی از ضد ارزشهای بسیار خطرناک صادره از طرف غرب سرمایه‌دار به جهان، نفع پرستی است. ضدر ارزشی که به خاطر آن بیش از ۵۰٪ تولید ناخالص ملی آمریکا در سال ۱۹۷۲ (۱۸) اضافه بر نیاز مردم بوده و از عوامل خرابی جسم و روان انسان عصر ما است. بیش از صدور این ضد ارزشها، بسیاری از کارها و فعالیتها تابع میزان سود نبود. مثلاً در بخش کشاورزی، کشاورز تولید می‌کرد برای رفع نیازهای شخصی خود و خانواده‌اش ولی اکنون در جامعه ما هر زمان بیشتر از گذشته، هر عمل و هر فعالیتی تابع میزان سود می‌شود. بناچار سرمایه در رشته‌هایی که به داخله متکی بوده و محتاج ابتکار می‌باشند، به دلیل سود قابل انتظار بسیار کم، بکار نمی‌افتند، بلکه در رشته‌هایی بکار می‌افتند که صاحبان خود را یکشنبه میلیونر سازند. در این نظام، کدام فرد «عاقلی» چنین امکاناتی را رها می‌کند و در رشته‌هایی فعالیت می‌کند که به درد مجموع جامعه بیاید، اما سود کم داشته باشد؟

این انحراف از فعالیت‌های سازنده (که فکر کردن هم جزو آن می‌باشد) به فعالیت‌های تخریبی، نتیجه صدور این ضد ارزشها می‌باشد که یکی از آنها همان نفع پرستی است. صدور

ضدر ارزشها اساسش بر ضدر ارزش کردن هر چه خودی و ارزش کردن هر آنچه بیگانه است، می باشد. این است که شخص، بیگانه از خود و جامعه خودی و مسخ شده، آنچه را که خودی است ضد ارزش و آنچه را که خارجی است، ارزش مطلق می داند.

۴. چهارمین خاصه روابط فرهنگی بین المللی دوران معاصر، تحمیل انقطاع فرهنگی و ایجاد اغتشاش در هویت و شخصیت انسان زیر سلطه است. از آنجا که انسان موجودی اجتماعی است، پس شخصیت آدمی در جامعه تکون پیدا می کند و جامعه نیز خود از لحاظ بعد زمانی دارای قلمروی زمانی و از لحاظ بعد مکانی دارای قلمروی طبیعی می باشد که از گذشته های بسیار دور شروع می شود و حال را در بر می گیرد و در آینده ادامه می یابد. در جامعه های بسته، آینده همیشه دنباله و مشابه حال می باشد. یعنی افراد تربیت می شوند تا جای پدران خود را در همان نظام بگیرند. اما در جامعه باز، آینده مشابه گذشته نیست بلکه با اتکاء به گذشته، فرد طوری تربیت می شود که آینده را برای کمال جستن خویش، از رهگذر رشد، متناسب تر گرداند. حال اگر روابط با گذشته قطع شوند، اندیشه نه تنها از خلاقیت می افتد، بلکه شخصیت انسانی هم دچار انحطاط و اغتشاش می شود. در حقیقت این انقطاع همه جانبه و خود زمینه اصلی پیدایش از خودی گانگی فرهنگی در غرب زده است. بدلیل انقطاع از فرهنگ مردم و قطع رابطه فرهنگی با جامعه خودی، غرب زده موجودیست ویژه: نه زمینه اجتماعی خودی دارد و نه محصول روابط دنیای غرب است و نه پیوندی با این روابط در نظام فرهنگی خود دارد. تنها شباهتی ظاهری به غربی دارد، در حالیکه به جامعه خود نیز فقط در برخی وجوه ظاهری شباهت می برد. نتیجه اینکه فکر همچون بیمار مبتلا به عطش که همواره در پی آب باشد، در خود، به دنبال سراب می گردد و در این گردش، جز به اغتشاش کامل راه نمی برد. این انقطاع و از خودی گانگی در زبان غرب زده منعکس است. غرب زده با زبان تفکر بیگانه است و چون زبان تفکر خود را نمی شناسد، نمی تواند زبان تفکر دیگری را نیز بیاموزد. ناگزیر مصرف کننده، باقی می ماند. برای مثال، انقطاع فرهنگی که از دوره قاجار شروع و با برنامه های دهساله رضاخانی و انقلاب سفید و اکنون «تمدن بزرگ»، دنبال می شود، بحدی رسیده است که، نه تنها امروزه، در زبان ما، بدون استفاده و اتکاء به لغات زبانهای غربی یا

ترجمه لغات غربی و یا معادل فارسی‌شان، اکثر متون (علمی) را نمی‌شود خواند و فهمید بلکه با وجود استفاده از این لغات نیز بلحاظ ناآشنائی به معانی و مفاهیم کلمه‌ها، کار فهم متون آسان نیست. اینجاست که زبان که مهمترین ابزار تفکر است، عقیم می‌شود. زبان ترجمه جای آن را می‌گیرد. بعنوان مثال، اگر از یک فرنگی سؤال کنیم که ساخت یا ساختار چیست، ممکن است تعریفی را که مارکس، ماکس وبر و یا پرودن یا ... از آن داده‌اند را نفهمد، ولی بطور حتم می‌داند و می‌فهمد چیست. چون که با آن زندگی می‌کند و با استفاده از آن فکر می‌کند. ولی اگر از یک ایرانی سؤال کنیم که «ساخت» چیست؟ ولو تعریفی از تعاریف مترجمان را بداند، چون کلمه و معنی برای او بیگانه‌اند، نمی‌تواند جای استعمال آن را بدرستی معلوم کند.

نتیجه آن است که چون زبان خارجی زبان مادری ما نبوده و ما با آن فکر نکرده‌ایم و نسبت به آن بیگانه‌ایم، این زبان را فقط بطور طوطی‌وار، شکسته بسته، فرا می‌گیریم. زبان یاد گرفته نمی‌شود مگر در خلاقیت و رشد نمی‌کند و جا نمی‌افتد مگر آنکه انسان آن را در تفکرش بکار گیرد. از این رو است که زبان بیگانه، از آن جهت که زبان فکری و مادری ما نبوده و در متن فرهنگ ما قرار ندارد، همواره زبان ترجمه باقی خواهد ماند. یعنی نه متون نوشته شده به زبان بیگانه را درست می‌فهمیم و نه آن متون فارسی را که فهمشان محتاج به کار انداختن فکر است، درست می‌فهمیم. بلحاظ همین اغتشاش در زبان است که اگر هم کس و یا کسانی بخواهند زبان تفکر را دوباره زنده کنند، از آنجا که خواننده نمی‌فهمد و از تعقیب مطلب عاجز می‌ماند، توفیق پیدا نمی‌کنند. بر ما است که به یاد داشته باشیم که هر متنی، نویسنده و خواننده دارد و اگر خواننده‌ای، جز به زبان مصرف سرش نشود، مطلب را هر چقدر هم ساده باشد، نخواهد فهمید. پس باید دانست که متأسفانه از لحاظ زبانی دچار اغتشاش در هویت هستیم و هر ملتی وقتی زبانش که از اساسی‌ترین ابزار تفکر است دچار این فاجعه گشت، ممکن نیست بتواند با آن زبان فکر کند.

باید زبان تفکر را فراگرفت و خود را از لابلای زبان ترجمه صوری (زبانی که صورت زبان بیگانه را باز می‌گوید و از انتقال محتوی آن عاجز است) آزاد کرد و سعی کرد هر نوشته را به قصد فهمیدن خواند. باید نوشته‌هایی را خواند که آدمی را به تفکر بر می‌انگیزند تا زبان تفکر را آموخت. وگرنه این اغتشاش فرهنگی تباه‌کننده دیر خواهد پایید.

بدین‌قرار، یکی از خطرناکترین وجوه اغتشاش در هویت، اغتشاش در زبان و جای زبان تفکر را زبان ترجمه‌صوری گرفتن است. نتیجه این اغتشاش، انقطاع از واقعیت‌های عینی و زندانی شدن انسان زیر سلطه در ذهنیاتش می‌باشد. از آنجا که انسان زیر سلطه به دلیل نداشتن ابزار لازم نمی‌تواند با واقعیات برخورد کند، دائماً در ذهنیات خود بیشتر غرق می‌شود. غرب زده در این زندانی‌کردن خود در ذهنیات و انقطاع از خوشتن، تا بدانجا پیش می‌رود که از بازیافت خود و بازگشت به دایره عینی و روشن‌فعالیت و خلاقیت به مراتب بیشتر از غریزگی که مسخس کرده‌است، می‌ترسد. از آن می‌ترسد از که روزی برخورد با واقعیات مطلق‌های ذهنی پیش ساخته و مهمتر از آن شخصیت کاذب او را در ورای این مطلق‌ها بشکند.

۵. نتیجه این روابط، تبدیل انسان تاریخ‌ساز به انسان موضوع تاریخ و انسان سازنده به انسان مخرب است. انسان که وجه اساسی انسانیت‌اش در ابتکار و ابداع و ساختن بروز می‌کند، وقتی که زیر سلطه فرهنگی قرار گرفت، دیگر او نیست که می‌سازد. بلکه خود او نیز در قالب‌های معین ساخت و شکل می‌گیرد. او دیگر سازنده تاریخ نیست، ساخته تاریخ است. ساخته تاریخی که پرداخته قدرت خارجی است. نتیجه آنکه زیر سلطه، آدمی رسمی است که در محدوده تعیین شده و مجاز حرکاتی هدایت شده انجام می‌دهد و خارج از این محدوده و حتی در داخل آن، فکر کردن، برایش امری محال می‌نماید و باید فقط به نشخوار و مصرف فکر غربی اکتفا کند. از این‌رو است که دنیای انسان زیر سلطه، دنیای مبهمات است. زبانش گنگ و خودش در دام «حال و دم و دود» اسیر است. مبهمات را دوست دارد و از برخورد با واقعیت گریزان است و ...

دایره عمل این انسان، فعالیت‌های تخریبی است و فاجعه بزرگ زمان ما اینست: زیر فشار انواع زورها، زیر سلطه بکار تخریب طبیعت، جامعه و خودش مشغول است.

قسمت دوم: آنچه «غربی کردن ایران» انجام گرفته و می گیرد:

دیدیم که از رهگنر سلطه خارجی، چنان استعدادها به کشورهای مسلط می روند و در آنجا متراکم می شوند. دیدیم فراگرد تراکم استعدادها و محرومیت عموم بشر از امکانات بکار گرفتن استعدادها چگونه است و چرا کشورهای زیرسلطه به انحطاط اخلاقی - شخصیتی دچار و به موضوع تاریخ بدل می شوند. اکنون بایمان که اثرات این واقعیت ها را در سطح جامعه ملی تعقیب کنیم و شرح دهیم.

۱. غربی کردن فرهنگ:

غرب بار اول نیست که حملات نظامی - سیاسی را مقدمه حملات اقتصادی و آن را وسیله حمله فرهنگی، و این همه را وسیله سلطه قطعی خود بر جهان تلقی می کند. اسکندر و جانشینانش، سلوکیان نیز برای تغییر پایه و پایگاه فرهنگی ایران از موازنه عدمی به موازنه وجودی و «یونانی کردن» فرهنگ ایرانیان بسیار کوشیدند.

از ویژگیهای مشترک هدف از حمله فرهنگی سه قرن اخیر، همانند حمله فرهنگی یونانیان، از بین بردن هویت و شخصیت ایرانیان است. هویت به معنای مجموع خلاقیت ها و کارکردها در زمینه مشخص طبیعی و اجتماعی هر کشور در جریان رشد، انکار می شد و می شود. بدین سان نابودکردن اساس هویت و شخصیت دیگران، سنت دیرین مهاجمان، هر مهاجمی، بوده است. غرب «غربی کردن» جهان را شرط نخست ایجاد یک «حکومت جهانی» و در واقع حکومت مطلقه خویش بر جهان می شمرد. اما مقصود از این غربی کردن تجهیز فرهنگهای غیرغربی به دست آوردهای فرهنگی غربی نیست. بلکه از بین بردن امکان خلاقیت در زمینه مشخص کشور خویش است. خلاصه کردن کار زیرسلطه در تشبه جوئی و اقتباس است. برنامه کار «رسمی شده» های حکومت گران، یعنی فراماسون ها، در کشورهای اسلامی در جهت تباہ کردن استعداد خلاقه جامعه های خویش و غربی کردن شان، بر «اساس

اصول» زیر بوده و هست. پیش از آوردن «اصول» این توضیح محل دارد که اینها را نظریه سازان غرب ساخته و پرداخته‌اند و در ایران، بعضی توسط ملکم خان بعضی توسط جانشینان او عنوان گشته‌اند:

اصل اول: جهان شمول بودن فرهنگ غربی و جهانگیر شدن جبری آن است. یعنی باید فرهنگها را همه یکی کرده و همه را «هم هویت» ساخت و چون بهترین فرهنگ ممکن روی زمین فرهنگ غرب است، به دلیل مسلح بودنش به سلاح «تکنولوژی» پس همه فرهنگها باید غربی شوند. یعنی همه باید معتقد شوند که شرط آدم شدن «تشبه به غربی» و به شکل و شمایل غربی درآمدن است. و انسانها غیر غربی چنانچه به این صورت درآیند انسان می‌شوند وگرنه در موقعیت دون انسان باقی خواهند ماند. برای اینکار:

اصل دوم: لزوم از خودبیگانگی به معنای انقطاع همه جانبه از خویش یعنی انقطاع از گذشته پویا، گذشته‌ای که زمینه خلاقیت اندیشه و عمل را فراهم می‌آورد و انقطاع از آن، انقطاع از محیط اجتماعی و طبیعی خویش می‌باشد. بدین‌قرار با هرگونه زمینه‌ای که اندیشه و دست آدمی را طوری بکارگیرد که مانع از تشبه‌جویی شود، باید بُرید. بدون این دو نوع انقطاع، به شکل و شمایل فرنگی درآمدن غیرممکن است. همانگونه که بالاتر گفته شد این بار اول نیست که غرب با نفی فرهنگ ما، سعی در جایگزین کردن پارهای از فرهنگ خود دارد. این امر سابقه طولانی و دیرینه دارد. حتی به قبل از اسکندر هم می‌رسد. این اسکندر و جانشینان او بودند که راه علاج مشکل انقیاد دائمی ایرانیان را یونانی‌کردن فرهنگ ایرانی یافتند و برنامه‌هایی در این جهت به اجرا گذاشتند. از ویژگیهای مشترک حمله فرهنگی چه در دوران ما و چه در دوران قدیم، این است که هر دو فرهنگ حمله را متوجه اساس هویت و شخصیت دینی ما کردند. ملکم خان می‌گوید «ایرانی قوه ابتکار ندارد» و غربیان غیر خود را فاقد فهم و شعور می‌دانند و هوش خلاق را ویژه غربی می‌انگارند. در دوران قدیم هم یونانیان بقیه بشر را وحشی و ایرانیان را بربر و نیمه وحشی می‌خواندند و می‌گفتند: چون ایرانی هوش ویژه ندارد، باید که کورکورانه پیرو آنها باشد و در عادات و رفتار و کردارش، از ایشان تقلید کند.

اصل سوم: «اصل تشبه یا اقتباس»: «دنیا محل اقتباس است». هوش ابتکار و استعداد خداداد ابتکار ویژه غربی سلطه‌گر است. بنابراین اصل، زیرسلطه برای آدم شدن باید تقلید و اقتباس

کند. باز ملکم خان می‌گوید: «ایرانی نباید کوچکترین ابتکاری کند چون این ابتکار فرهنگ غربی را خراب کرده و باعث ضایع شدن آن می‌شود. او فقط باید بی‌چون و چرا تقلید کرده و خوشتن را به لباس غربی درآورد».

اصل چهارم: لزوم خودداری از ابداع و اختراع و ابتکار. چرا که اولاً اینکارها از زیرسلطه ساخته نیستند. (به نقل بالا از ملکم خان توجه کنید) و ثانیاً جریان آدم شدن وی را کند و حتی متوقف می‌کند. بنابراین، ابداع جایز نیست. یعنی اگر غیر غربی بخواهد ابداع و ابتکار از خود نشان دهد، غرب دیگر نمی‌تواند مرکز و رهبر دنیا باشد. آنها نمی‌خواهند بگذارند مردم در فطرتشان آزاد باشند، خواهان سلطه بر جهان هستند. و آشکار است که سلطه بر جهان، با ابداع و ابتکار دیگران منافات دارد. چرا که امکان سواری گرفتن و آلت دست کردن فرد و یا جامعه ای مبتکر و خلاق بسیار کم است. یکی از غربیانی که در این زمینه‌ها کار و فکر کرده‌اند، چه خوب حق مطلب را ادا کرده‌است آنجا که خطاب به غرب می‌گوید: «این اصل اقتباس و تشبه که تو به بشر تحمیل می‌کنی، دروغی و فقط و فقط اقتباس و تشبه در مصرف است که بقیه بشریت را به آن مجاز داشته‌ای که در زمینه‌های دیگر نه تنها این اجازه را نداده‌ای، بلکه حتی زمینه‌های آن را هم از بین برده و می‌بری». بر همین اصل است که ما نه محق به تجهیز خود به تکنولوژی، بلکه فقط مجاز به کار بردن محدود بعضی از فنون هستیم و بس. یعنی تمام امکانات را از ما گرفته و ما را به تشبه جویی بخود می‌خوانند. این است که تمام جوامع بشری زیرسلطه (با هر مرام اجتماعی) رفتارشان از لحاظ فرهنگی، رفتاری میمون‌وار می‌شود. بدین‌خاطر است که قانون (در کتاب «بوزخیان روی زمین») می‌گوید: باید به این تقلید تهوع آور و میمون‌وار از غرب خاتمه دهیم». این تقلید انسان را مسخ می‌کند.

برای اجرای چهار اصل فوق، دو اصل اجرائی زیر راهنمای مجریان گشت:

اصل پنجم: فرهنگ‌های خودی را باید از هیئت مجموعه انداخته و به اجزاء تجزیه کرد. از این اجزاء آنها که با اصول فوق سازگار و موجب تسهیل عملکرد و اجرای آنها می‌شوند را باید نگهداشت و بقیه را از ارزش انداخت و به تند باد فراموشی سپرد.

اسلام را که در مرکز فرهنگ ما است باید اگر شد یکسره کنار زد و گر نه واقعیتش را از او گرفت، محتوای آن را قلب و عوض کرد، اجزائی را در آن وارد و اجزائی را از آن خارج

نمود، آن را بعنوان سنگر مقاومت از بین برد و با رسمی‌کردنش، در زمره عوامل «آدم» کردن انسان مسلمان درآورد.

اصل ششم: تجزیه عمومی و همه جانبه و سپس ادغام عناصر ادغام پذیر است در نظام غرب، از طریق:

- غربی‌کردن مصرف یعنی از بین بردن امکان ایجاد اقتصاد سازنده که در آن تولید و مصرف تابع نیازهای واقعی جامعه‌های زیر سلطه باشد.

- به خدمت گرفتن طبیعت یعنی تبدیل آن به وسیله پیشبرد سریع برنامه غربی‌کردن جامعه زیر سلطه.

- از بین بردن زمینه مستقل اندیشه و عمل یعنی تبدیل کشور زیر سلطه به ذخیره گاه نیروی انسانی و مواد خام. میلیون‌ها «کارگر» غیروپایی را که به صورت برده در غرب کار و زندگی می‌کنند نمی‌بینیم؟

بدینسان از رهگذر ادغام نیروی انسانی در اقتصاد مسلط و تبدیل شدنش به نیروی محرکه تجزیه همه جانبه، این نیرو مایه افزایش روزافزون صدور مواد و نیروهای انسانی به غرب سلطه‌گر، می‌شوند.

- از بین بردن کامل تمامی پایگاههای موازنه منفی و مبانی فرهنگ استقلال، در درجه اول اسلام (در مورد ملت‌های اسلام، و عناصر فرهنگی پایه مقاومت در مورد ملل دیگر)، و بازگشتناپذیر کردن راهی که به سرعت به تجزیه و تلاشی و وابستگی یک جانبه و کامل به سلطه‌گر می‌انجامد.

با اجرای این «شش اصل» دستگاه «آدم سازی» به وجود می‌آید و آدمهای «رسمی» ساخته این کارگاه هستند. این آدم‌های رسمی، این «دون انسان»‌ها از هرگونه بُعد انسانی محرومند و هویتی مشوش دارند.

۲- اغتشاش در هویت:

در رژیم حاضر مجری «شش اصل» فوق است و تمامی دانشگاههای لازم را ایجاد کرده‌است (دستگاه‌ها تعلیم و تربیت، تبلیغات، فشار و اختناق و ...) تا «آدم رسمی» را بسازد.

آدمی که در تمام معارف حتی در تخیلات خویش (البته در زمینه مصرف)، «مصرف کننده» فرآورده‌ها و مقلد غربی است. شکل و شمایل کمال مطلوب او، شکل و شمایل یک غربی است و باور دارد که تنها غربی از «هوش خلاق» برخوردار است.

در تشبه جوئی یک میمون تمام عیار است و اصلاً نه امکان آنرا دارد و نه به فکر ابداع است. این آدم در طبیعت و جامعه خود زندگی نمی‌کند. اما با طبیعت و جامعه غربی نیز رابطه‌ای نمی‌تواند داشته باشد. زیرا که زاده آن محیط و پرورده آن فرهنگ و فعال در آن جامعه نیست. اساس هویت بر اندیشه و عمل در زمینه مشخص استوار است و آدم رسمی، تنها منفرد، بُریده از گذشته و حال و آینده، و خارج از دنیای واقعیت‌ها با جامعه خود بیگانه است، با خود بیگانه است. علت عقیم بودنش همین بریدگی کامل او از واقعیت‌هاست. از اینجااست که آدم رسمی استعداد و ابتکار خویش را در تنها زمینه ای که برایش باقی مانده یعنی مصرف بکار می‌اندازد و در این میدان بیا و ببین که چه ها نمی‌کند. درآمد عظیم نفت و قرضه‌های خارجی کفاف کی دهد مصرف وی را؟!

شخصیتِ الگو و اسطوره شده که «تعلیم و تبلیغ» می‌سازند کسی است که تشخص را در مصرف می‌جوید. کسی است که آزادی را در نشخوار خلاصه می‌داند. این «شخصیت الگو» آدمی است که با رژیم سیاسی و اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی حاکم انطباق می‌جوید. هراندازه در این انطباق جویی پر استعدادتر، توانائی‌های وی در مصرف فرآورده‌های «تمدن غربی» بیشتر.

بدین سان زمینه‌های سیاسی و اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی جنون مصرف بر هم منطبق و یکی می‌شوند. درحقیقت هزینه‌هایی که محض رقابت بر سر قدرت بعمل آمده و به صورت کاخ‌سازی و لوازم آن، مهمانیها و جشن‌ها و سفره‌ها و رشوه‌ها و ... بخش عمده درآمد‌های کشورها را می‌بلعد، وقتی دست به دست توزیع سخت نابرابر درآمد و جمع شدن ثروتهای کشور در دست اقلیتی قدرت بدست می‌دهد، میل مصرف نقش مهم و بطور روزافزون مهمتری را در روابط سیاسی و اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی ایفا می‌کند:

در جمع کارش محدود کردن دائرة تولید و وسعت بخشیدن دائرة مصرف است. آدم رسمی هر روز بیشتر در درم و دود فرو می‌رود. بازیچه فرآورده‌هاست. بت پرست است و بت‌هایش؟ هر چه غربی بسازد، آیا بت پرستی امر واقع مستمر نیست؟

۳. تشدید جو ابهام:

بریدن از طبیعت، از جامعه، از تاریخ، از مذهب، از تولید و بازیچه فرآورده‌ها شدن، نمی‌تواند با شستشوی مغزی همراه نباشد. در حقیقت آن قطع رابطه و اجرای برنامه غربی‌کردن به شرحی که آمد، مقدمه این شستشوی مغزی است. هدف این شستشوی مغزی تنها این نیست که نسل‌های امروز و فردا را رام گردانده، از خودشان گسسته و در وجود سلطه‌گر، الگوی کمال مطلوب را بجویند. مقصود آنست که غربزده، به نیروی تخریب نظام یافته خانه خویش بسود سلطه‌گر تبدیل‌گردد. از این‌رو است که باید کاری کنند و این کارها را می‌کنند:

- آدم رسمی از فکر کردن بترسد و فرار کند. باید باور به خود را کاملاً از دست بدهد.
- در اخذ معلومات به اخذ محفوظات اکتفا کند.
- خود هموعان خویش را در ضعف‌ها مطلق کند و از خودی اسطوره حقارت بسازد.
- آیا اعتقاد به انحطاط «نژاد عرب» و انحطاط «نژاد ایرانی» و ... نتیجه باور باطل به واقعیت نژاد و برتری نژاد غربی و فروتری نژاد خودی، خود حقیر بینی، نیست؟ نتیجه:
- آدم رسمی راه حل را از خود مسئله بدست نمی‌آورد. راه حل‌ها از پیش وجود دارند. اندیشه «خلاق» غربی راه حل‌ها را بدست آورده‌است. رام‌هایی که در هر مکان و در هر زمان بکار می‌آیند و جواب مسئله‌اند. غربی کلیدی ساخته‌است که به هر قفلی می‌خورد. کاری که می‌ماند ریختن محتوی در قالب از پیش ساخته شده‌است. باید کلید را در سوراخ قفل کرد، همین و بس. انقلاب همیشه از بالاست و همیشه عبارت است از ریختن جامعه در قالب «مدرن». حتی نباید راه حل و قالب ساخت فرنگ را با واقعیت‌های جامعه خود منطبق کرد. چرا در قالب، عیب نیست، عیب در واقعیت‌هاست. پس آنها را باید با قالب منطبق ساخت و به زور. از این‌رو است که کشورهای زیرسلطه آزمایشگاه آزمایش‌های شکست خورده‌اند. با

وجود ده‌ها سال تجربه‌های ناکام، هنوز آدم رسمی عیب را نه از قالب، که از جامعه خود می‌داند. هر روز به پایه‌ای از پایه‌های موجودیت جامعه خویش حمله می‌برد، بدین امید کودکانه که محتوی را با قالب و مسئله را با رامحل منطبق سازد. غربزده با این کار خود در خدمت سلطه‌گر به نیروی مخرب بنای موجودیت فرهنگی جامعه خویش تبدیل و با اسارت در ذهنیات، از واقعیات بدور می‌ماند و بناچار با هر تجربه‌ای، در زمینه انطباق محتوی با قالب، در بیابان ابهامات سردرگم‌تر می‌شود. نتیجه؟

● جهان آدم رسمی، جهان ذهنی است. این او نیست که در رابطه با واقعیت‌ها می‌اندیشد و کار می‌کند. دیگرانند که «هم مغزش را دارند و هم وقتش را و هم وسایلش را». با هر واقعیتی که روبرو می‌شود چشمش بی‌اختیار به دهان غربی خیره می‌گردد. این آدم زندانی ذهنیات، اسیر مبهمات، بنابر این، عقیم اما مخرب است. برای او مکان و زمان مفهومی ندارند. در عین حال که خارج از زمان و مکان بسر می‌برد، بدست تبهکار خویش، آینده تباه جامعه خود را فراهم می‌کند.

۴. لامکانی و لازمانی و آینده:

نتیجه منطقی امور و روابط فوق، اینست که زمان و مکان غربزده، زمان و مکانی است ذهنی و آینده او، آینده‌ای بسیار نزدیک و در عین حال سخت دور است. مطالعه غربزده بیگانه از زمینه عینی یعنی مکان و زمان اجتماعی یا محیطی که غربزده در آن به بیماری غرب زندگی دچار شده‌است، صاحب نظران را به این باور راه برده‌است که آدم رسمی از لحاظ مکانی در دنیای تخیلی ساخته شده از روی الگوی غرب می‌زید و از لحاظ زمانی در زمان حال ذهنی. برای او آینده مثل گذشته وجود ندارد. اما وقتی با اتخاذ روش درست و در پرتو مکان و زمان اجتماعی در آدم رسمی می‌نگریم، می‌بینیم که او در مکان و زمان ویژه خویش بسر می‌برد و در تحول زمان و مکان اجتماع خویش در جهت خرابی آن، از بنیاد، عمل می‌کند. توضیح این‌که او در زمان و مکان یک بعدی وارداتی بسر می‌برد و عمل می‌کند. این زمان و مکان فقط سیما و نما دارد. الگو زمان و مکان اجتماعی را به یک بنا مائندکنیم، زمان

و مکان زیرسلطه فاقد پایه و ساخت است. عیناً به بناهای مقوائی سینمائی می ماند که بر پایه ای استوار نیست. زمان و مکان آدم رسمی، همان صحنه پوشالی سینمائی است که وی باید در آن نقش خود را ایفا کند، و چون عمق و ابعاد ندارد و هر چه هست سیماست، او کارش همه جا گیر کردن سیمای غربی است. وقتی می گوید «در برنامه پنجم به دروازه های تمدن بزرگ خواهیم رسید» (۱۹)، یعنی:

● در برنامه پنجم سیمای کشور را غربی خواهیم کرد.

● واقعیت های کشور را زیر این قالب و سیمای خواهیم پوشاند.

آینده زیرسلطه، آینده ای نیست که کار و کوشش امروز مردمش باید بوجود آورد. این آینده مثل یک لباس وجود دارد و باید آن را پوشید، همین و بس. آینده همین سیمای کنونی غرب است و باید کاری کرد که جامعه به این سیمای درآید. می بینیم که آینده های بسیار نزدیک، در شکل یک لباس، یک نقاب، در دست او است. اما جامعه به این آسانی تمکین نمی کند، واقعیت ها مقاومت می کنند، محتوی در قالب نمی رود و ... از اینرو است که زیرسلطه دائماً سررسید «تمدن بزرگ» را دور و دورتر می برد. با لجابت به تخریب مبانی موجودیت مستقل جامعه خود ادامه می دهد بدان امید پوچ که روزی شکل و شمایل و تنها شکل و شمایل غربی شود. از اینجا است که وقتی با عنایت به روابط موجود میان مسلط و زیرسلطه در امور می نگریم، می بینیم که در جامعه زیرسلطه هر چه هست «روبنا» و سیماست. و این سیماست که می خواهد محتوی، درون و واقعیت ها را در قالب خود بریزد، که می خواهد:

● امکان اندیشه و عمل مستقل را از بین ببرد.

● فرهنگ ملی را عقیم کند.

● وابستگی یک طرفه و همه جانبه زیرسلطه را به سلطه گر قطعی و برگشت ناپذیر کند تا که:

● موجبات پیش فروش ثروتها و صدور استعداد های کشورهای زیرسلطه را از پیش فراهم آورد.

آینده واقعی که زیرسلطه در پیش دارد، آینده ای است که ثروتها و استعداد های کشورش را خود از پیش فروخته و صرف استمرار زمان حال ذهنی خویش کرده است. این آینده پوسته ای میان تهی است. جهنم آباد است.

راه نیک فرجام می‌خواند.

۲. خودی کردن تولید و مصرف:

باید تولید (بمعنای وسیع کلمه) متکی بخود گردد و مصرف نیز خودی شود. یعنی تولید با نیازهایی منطبق شود که اولاً زاده واقعیت‌های طبیعی و اجتماعی هر منطقه می‌باشند و ثانیاً زاده حرکت جامعه در جهت آزادی از تمامی سلطه‌های همزاد خارجی و داخلی، باشند. این نیازها البته همراه این بعثت، زمان به زمان نو به نو می‌شوند.

در آنچه به نیاز مربوط می‌شود، اساس، آزادی از قید و بندهای فرنگی شدن و غربی شدن است. مصرف برای برآوردن احتیاجات و نیازهای بشری است. غذا برای آزادی از گرسنگی و لباس برای آزادی از گرما و سرما است و فراتر از این حدود، بیگانگی از خود است. با قراردادن مصرف در این حد، دیگر احتیاجی به ۵۴/۴ تولید زائد و تخریبی، آن‌طور که در اقتصاد آمریکا می‌شود، نخواهد بود و بسرعت می‌توان به فقر و سیه‌روزی مردم پایان داد.

هم چنین باید پیشروی عناصر فرهنگی صادراتی سرمایه‌داری متوقف گشته، واپس رانده شوند. این فرهنگ صادراتی، شبه فرهنگ است. مهاجم و آلت ساز و تباه کننده استعداد، و شئی سازنده انسان است. اما این‌کار از چه راه ممکن است؟

از راه توسعه سریع میدان امکانات اندیشه و عمل و افزایش شتابگیر آنها در هر کشور و از طریق طرد ضد ارزشهای فرهنگ مهاجم و ایجاد محیط فرهنگی مناسب بین نظام ارزشی متکی بر موازنه عمی (فرهنگ توده مردم)، که اساس دین قویم اسلام را تشکیل می‌دهد.

و بالاخره، فراخواندن جامعه به شرکت فعال در ارزیابی و انتقاد و ابتکار و عمل در جهت تحول سریع به جامعه مستقل و آزاد از سلطه‌های خارجی و داخلی و فعال کردن تأسیساتی رامکار است که طی قرون بوجود آمده‌اند. بازگرداندن نقش ارزیابی و انتقاد به اجتماعات مردمی و بکار بستن نتایج ارزیابی‌ها و انتقادهارامکاری دیگر است. توضیح آنکه برای رهائی از سلطه فرهنگی غرب، باید امکان داده شود که مردم در ارزیابی و انتقاد و رهبری شرکت کنند. در غیر این‌صورت، اگر «توده‌ها» دائم با «انقلاب از بالا» مواجه باشند و هم چنان

نقش آلت و کارپذیر داشته باشند و نتوانند استعدادهای بالقوه‌شان را در خدمت یک جامعه آزاد و مستقل بکار بگیرند، وضع عوض نخواهد شد و همان خواهد ماند که بوده و هست.

۳. بستن راه بر ورود ضد ارزشهای سلطه‌گر:

این ضد ارزشها اکنون هم به زور و قهر وارد می‌شوند و هم به زور و قهر تحمیل می‌گردند و استقرار می‌یابند. انحطاط اخلاقی - شخصیتی زیرسلطه و از بین رفتن استقلال او در اندیشیدن و استقلال او در سنجش، همان‌طور که قبلاً توضیح داده شده‌است، از جمله اثرات ورود و تحمیل به زور این ضد ارزشها است. با سد کردن راه ورود این ضد ارزشها و از بین بردن عوامل انحطاط اخلاقی - شخصیتی، محیط فرهنگی رشد شخصیت سالم می‌شود و مبانی استقلال و آزادی در اندیشه و سنجش و ارزیابی تحکیم می‌گردند و در رشد جامعه خلاق مبتکر بکار می‌افتند. یعنی «ضابطه ارزش نهادن به امور و اشیاء، اهمیتی می‌شود که آن امور و اشیاء در آزاد کردن انسان و پرورش استعدادهای او و در افزایش میل به ابتکار و در سرعت بخشیدن به تحول جامعه در جهت توحید دارا می‌باشند». وقتی بندهای اسارت فرهنگی فوق بریده شدند باید روابط را به ترتیبی دیگر پیوند داد.

۴. ادغام و انسجام فرهنگی:

به یمن استقلال، که از جمله بمعنای بروز و ظهور هویت و شخصیت و استعداد و کارمایه‌های عاطل و باطل است، این انسجام و ادغام فرهنگی هم جانبه سرانجام می‌گیرد. با تغییر جهت عموم فعالیت‌ها از خارجه به داخله، زبان بعنوان حامل فرهنگ (این البته در برقرار کردن رابطه هم با تاریخ خود، هم با طبیعت خود، هم با جامعه خود و هم با شخص خود)، جای زبان کنونی که قالب و معادل لفظی کلمات و الفاظ زیانهای مسلط است را می‌گیرد. این زبان، به زبان تفکر تبدیل می‌شود که، در خود، گذشته و حال و نیز اندیشه علمی خودی و غیر خودی را حامل و گویاست. با حذف فرهنگ مسلط که ترجمان موازنه وجودی و

مثبت است و با استقرار رابطه میان اندیشه و عمل و واقعیت‌های طبیعت و جامعه خودی، دو دانش توحیدی (۲۶)، یکی دانش مبارزه با سلطه طبیعت (۲۷) و هم‌آهنگ کردن رشد انسان و آبادانی طبیعت و دیگری مبارزه با سلطه اجتماعی میدان رشد و تکامل خود را به دست می‌آورد. با انسجام شهرهای قسمت قسمت شده (مثلاً تهران امروز که نمایشگر انقطاع فرهنگی است) که در آنها از همه جور و همه رنگ در کنار هم و بی‌رابطه با هم وجود دارند و هم چنین ادغام شهر و روستا، اقوام و تیره‌های ساکن قسمت‌های مختلف کشور، زمینه خلاقیت اندیشه و عمل باز می‌یابند و فرهنگ مردمی راه غنا و رشد می‌پوید. در این انقلاب فرهنگی که جز به معنای بازیافتن خویش نیست، علت اجتماعی ترس بازگشت به خویشتن از میان می‌رود و جریان تبدل انسان کارپذیر یعنی انسانی که هویت و شخصیت و هدف زندگی را در مصرف می‌جوید، به انسان فعال و تولیدکننده، شتاب می‌گیرد و گذشته و حال نقش خود را بعنوان زاینده آینده باز می‌یابند.

۵. شرکت فعال و خلاق در بنای تاریخ:

با حذف روابط سلطه، انسان زیر سلطه، انسان کارپذیر، انسانی که ساخته و موضوع و شئی است، مستقل و آزاد می‌گردد و خویشتن را به معماری تاریخ ویژه خود و شرکت فعال و خلاق در بنای تاریخ بشر، فرامی‌خواند.

استقلال فکری در محدوده استقلال فرهنگی به زیر سلطه و مسلط هر دو امکان می‌دهد که خود را حامل گذشته و سازنده آینده تلقی کنند و از جو و جانبه مبهمات رها گردند. در زمینه روشن واقعیات به پروریدن انسان نو برخیزند و بر پایه هدفهای مشترک در کارگاه ایجاد فرهنگ جهانی توحید فعالانه شرکت جویند.

قسمت دوم:

راه حل در سطح داخلی و تغییرات بنیادی فرهنگی

دیدیم که از رهگذر استقلال و بر پایه برپایه موازنه عدمی، چسان استعدادها در کشور مانده و رشد می‌کنند. با توسعه امکانات اندیشه و عمل هم در زمینه دانش طبیعی و هم در زمینه دانش اجتماعی، بر میزان باروری اندیشه و عمل در مقیاس ملی و جهانی افزوده می‌گردد. با باز روی آوردن به واقعیات، مردم ایران نقش خویش را بعنوان معمار تاریخ خود باز می‌یابند و رشد اخلاقی- شخصیتی بدانها امکان می‌دهد که در رهبری و امامت جامعه بشری به سوی جامعه متعادل توحیدی، نقش خویش را ایفا کنند. این تغییر بنیادی، از آم زیرسلطه به انسان امام، بدون استقلال فرهنگی و پیروزی در این صحنه اصلی، خواب و خیالی بیش نخواهد بود. بناچار:

۱. تغییر پایه و هدفها (اسلامی کردن فرهنگ):

پس از آنکه آزمایشهای مکرر روشن کردند در هیچ کجای جهان نمی‌توان مذهب را از زندگانی بشر حذف کرد و در این دوران که در همه جا جنبش‌های مذهبی اوج گرفته‌اند، و هم در این زمان که در زیر لوای دین، جامعه‌های اسلامی به قیام و حرکت درآمده‌اند و به سلطه غرب «نه» می‌گویند، تبلیغ شبه نظریه جدیدی آغاز شده‌است که می‌گوید: از طرفی جوامع بدون رنگ مذهبی، هویت و شخصیت خود را از دست می‌دهند و از طرف دیگر اگر مذهب تمامی وجود فعالیت جامعه را در برگیرد، راه بر «ترقی» و «پیشرفت» بشر بسته می‌شود. از این‌رو مذهب را تنها بمثابه یک رنگ و فقط بعنوان یکی از وجوه هویت شخصیت جمعی جامعه تلقی باید کرد و در همین حد به وی اجازه زیست داد. این

سخن که امروزه غرب از زبان «صاحب نظران خودی» تکرار می‌کند، بنفسه بیانگر دو واقعیت است»:

اول: حمله سلطه‌گر به مذهب، در واقع به قصد از بین بردن هویت و شخصیت جامعه‌های زیر سلطه بوده و هست، و

دوم: مفهوم نادرستی که در این شبه نظریه از مذهب (صبغه و رنگ هویت) مراد می‌شود و مستند سازندگان آن قرار می‌گیرد، همان مفهومی است که سلطه‌گران ساخته و پرداخته‌اند. بنابراین مفهوم، مذهب زندان اندیشه و عمل انسان است. محدوده و حصارى است که اندیشه و عمل آدمیان در آن محصور و عقیم گشته و می‌گردد. از این رو برای حل تضاد (یعنی تضاد موجود بین لزوم «ترقی» و مانع بودن مذهب از سوئی و وجوب نگاهداشتن مذهب بمعنای رنگ هویت از سوئی دیگر) باید مذهب بعنوان زندان و چهار دیواری و حصار اندیشه و عمل از بین برود و بعنوان رنگ هویت اعتلا یابد!!

حقیقت آن است که در نظام سلطه حاکم بر جهان، پایه فرهنگ سلطه، موازنه وجودی است و در آن هدف کار و ابداع، تمرکز و تکاثر قدرت است. مذاهب رسمی در این فرهنگها ادغام شده‌اند. بنابراین باید به آنها و با هر عقیده‌ای که ابزار تمرکز و تکاثر قدرت است مبارزه کرد و انسان را از قید آن آزاد ساخت. اسلامی‌کردن فرهنگ بمعنای زندانی کردن انسان در این حصار چیزی بدتر و کثیف‌تر از ارتجاع است. اسلام نظامی است که در آن اندیشه خود می‌شود، آزاد می‌شود، و در پهنه بی‌انتهای توحید به جولانی شتاب گیر در می‌آید. اسلام حصار نیست که حصار شکن است. نظام آزادسازی اندیشه و عمل است. به مقتضای این برداشت، اصول راهنما در اسلامی‌کردن فرهنگ به قرار زیرند:

اصل اول: اصول راهنمای نظام اسلامی: که عبارتند از توحید و نبوت (نظام اسلامی) و امامت و عدالت و معاد (یا تجلی گاه دائمی توحید) می‌توانند و باید در همه فرهنگها و در فرهنگ جهانی هدف و مقصود هر کار و خلاقیتی گردند. این اصول می‌توانند جهت یاب اندیشه و عمل انسانها در همه جای جهان گردند و بعنوان دستگاه راهیاب، به انسان امکان دهند تا حصار تنگ سودجویی و قدرت طلبی و تشخص طلبی و ... را بشکند و اندیشه و عمل را از اسارت الزامات تمرکز و تکاثر قدرت آزاد سازد. اسلامی‌کردن فرهنگ بمعنای تغییر

بنیادهای فرهنگها و برگرداندن آنها از موازنه وجودی و شرک (که از جمله وجوه آن، تشخیص طلبی فردی و گروهی و طبقاتی و ملی و نژادی و جنسی است) به موازنه عدمی و توحید است: موازنه عدمی که، از جمله، بمعنی برابری امکان فعالیت و کار در همه جا و همه وقت و برای همه است. باید پایه فرهنگ باشد. در یک کلام باید پایه فرهنگ جهانی گردد. اصل راهنما در کارهای ابتکار و ابداع و رهبری و انتقاد و اجرا، نه توقعات سلطه‌طلبی و سود و انباشت سرمایه و قدرت سیاسی و تمرکز و تراکم آن، بلکه باید جستجوی توحید و هویت یگانه و افزایش ابعاد بعثت دائمی بسوی توحید باشد. از اینجا دیگر هدف کار و اندیشه تحکیم سلطه طبقاتی و تحکیم مبانی قدرت‌های سیاسی و اقتصادی حاکم و تسریع تمرکز و تکاثر سرمایه و یا قدرت سیاسی نیست، بلکه امامت و پیشاهنگی خواهد بود. جهت کار و اندیشه هم نه نابرابریها و انحصارجویی‌ها و از میان بردن برابری امکانات و حتی خود امکانات، بلکه برابر کردن امکانات و آزاد نمودن انسان از مطلق‌های ذهنی و عینی و قرار دادن وی در صراط مستقیم عدالت به جانب معاد توحیدی است. در یک کلام هدف کار و اندیشه، دائمی‌کردن نظامهای اجتماعی کنونی یعنی کانونهای شرک نیست، بلکه از بنیاد ویران کردن این نظامها و کوبیدن و هموار کردن جاده‌ای است که به جامعه متعالی توحیدی می‌انجامد.

کیست آن انقلابی راستین که این اصول را بعنوان هدف مشترک فرهنگها نمی‌پذیرد و فرهنگی شکوفان را نمی‌طلبد؟ فرهنگی را نمی‌پذیرد که به آدمی امکان می‌دهد خویش را بازجوید و به خویشتن باز پیوندد؟

بی‌گفتگو دست آوردهای اندیشه و عمل افراد انسانی با توجه به خاصه‌های طبیعی و اجتماعی، به فرهنگ آنان (هر چند دارای پایه و هدفهای مشترک با فرهنگهای دیگران است) صبغه‌هایی متمایز از یکدیگر می‌بخشد. این صبغه‌ها نه تنها به توحید بنیادی جماعات بشری لطمه نمی‌زنند، بلکه حاصل کار فکری و یدی میلیاردها انسان به انسانیت امکان می‌دهد تا در ساختمان جامعه جهانی توحیدی فعالانه و خلاقانه شرکت جویند.

اصل دوم: مبارزه با کهنگی‌ها و عناصر «فرهنگی» حرکت ربا: بیشتر از لزوم پیوندهای مجدد سخن به میان آمد و اکنون می‌توان در پرتو پایه هدفهای فوق آن مفهوم را روشن کرد: در حقیقت خود شدن از لحاظ تاریخی و گرمزدن رشته‌های بریده، بمعنای بازگشت به گذشته و به نظام حاکمی نیست که بر جامعه حکومت داشته و دارد. نخست، به آن دلیل که بعثت فرهنگی خلاصی و آزادی از کهنگی‌ها و عناصر «فرهنگی» حرکت ربا و رهائی از نظام ظالمانه‌ای است که از قدیم‌ترین ایام تا این زمان، در چهره‌های گوناگون، بر جماعات بشری حکم روا بوده‌است و سپس، به این دلیل که مضمون اصلی فرهنگ را دست‌آورد کار و اندیشه در گذشته و حال تشکیل می‌دهد. بازجستن رشته و گره زدن آنها، بمعنای قرارگرفتن در جریان بعثت مستمر و مبارزه مداومی است که در تمامی جامعه‌های بشری، با سلطه‌ها و پایه‌های شرک، با روابط قوای تهدید کننده حیات اجتماعی صورت می‌گیرد. زیرا زمینه مبارزه و بعثت امروز را، بعثت و مبارزه دیروز فراهم می‌آورد و این پیوستگی است که نهضت‌ها را از بیراهه‌ها و سردرگمی‌ها مصون می‌دارد و در بطن بعثت مستمر است که نوزاد انقلاب اسلامی یعنی انقلاب توحیدی پرورده می‌شود و رشد می‌کند. و نیز، بازپیوستن به جامعه و طبیعت خویش بمعنای بازگشت به قبول سلطه طبیعت و پذیرش فرهنگ انقیاد و رکود اجتماعی نیست، بلکه بمعنای ایجاد زمینه برای اندیشه و عمل و بعثت اجتماعی و افتادن جامعه در صراط مستقیم عدالت و رهبری خویش به سوی جامعه متعالی توحیدی است. انقطاع از تاریخ و جامعه و طبیعت، به قصد عقیم کردن فرهنگ انجام گرفته است. پس، وصل کردن به قصد بارور کردن فرهنگ و تعمیم‌دادن امکان شرکت عموم در این بارور ساختن فرهنگ باید باشد. بدون زمینه خودی، نه اندیشیدن ممکن است و نه عمل می‌تواند به مرحله فعلیت درآید.

اصل سوم: خویشتن جویی بجای اقتباس. توضیح این‌که مقتضای اصل امامت و عمومیت آن این است که همه در حد توانائی‌های خود به مشق امامت و پیشاهنگی بپردازند. امام وار عمل کنند. یعنی اندیشه و عمل را بر وفق اصول راهنما بکار گیرند و از خود درگذرند و از خویشتن فرا روند و خود را مستقل و آزاد کنند. کارپذیری را رها نمایند و فعال شوند.

این سرمایه‌داری جهانگشای غرب است که اصل تشبه‌جوئی و اقتباس را به انسانیت تحمیل کرده‌است و هم چنان او را در این بیراهه، بسوی پرتگاه می‌برد. در نتیجه، پیشاهنگ و امام کردار، این اصل را به دور می‌افکند و آزادی خویش از غیریت‌ها و از خود بیگانگی‌ها را در کارکردن و اندیشیدن (هر دو باهم) جستجو می‌نماید.

اصل چهارم: ابتکار و ابداع بجای تقلید. در حقیقت، امامت بدون ابتکار و ابداع تحقق نمی‌یابد، تنها با شرکت خود انسانها در کوشش و مبارزه برای آزادکردن انسان‌ها از خودبیگانگی‌ها است که این مهم سرانجام می‌یابد. در غیر این صورت، انسان همچنان از خویشتن خویش گسسته بر جای می‌ماند. اگر پرورش انسانی نو، انسانی وصل‌جسته به فطرت و بازپیوسته به خویشتن خویش هدف باشد، این کار بدون آنکه آمیان خود در آزاد کردن خویش شرکت جویند شدنی نیست. هیچ انقلابی بدون شرکت فعال مردم در ابداعات و ابتکارات، امکان‌پذیر نمی‌باشد. این بیان الهی:

إِنَّ اللَّهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّىٰ يُغَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ (۲۸)

بیان یک واقعیت عینی است و ما با این واقعیت همواره روبروئیم. تغییرکردن و تغییر دادن هر دو یک جریان و یک کارند و در گرو فعال شدن و مبتکر شدن می‌باشند. انسان‌های عصر ما روزگاری سیاه دارند زیرا که بیشتر در جامعه‌هایی زندگی می‌کنند که در آنها بر وفق توقعات سلطه، «انقلاب از بالا» (۲۹) صورت می‌گیرد. هدف از نهادن بندهای اسارت بر دست و پای انسان آن‌است که انسان کارپذیر شود و سرنوشتی را که از «بالا» برایش ساخته می‌شود، پذیرا گردد و مقتضای دو اصل امامت و عدالت فعال و نسبی شدن و ابتکار است.

باید تا ممکن است خصوصاً در تعلیم و تربیت عرصه دو کار یکی ابتکار و ابداع و دیگری انتقاد و رهبری را وسعت بخشید تا نسلی که تربیت می‌شود نسل اندیشه و کار و نسل توانا به عهده‌داری مسئولیت‌های بزرگ گردد.

اصل پنجم ادغام فرهنگی: اصول پیش ایجاد می‌کنند که فرهنگ هیئت مجموعه پیدا کند. بنابراین جریان تجزیه فرهنگها که نتیجه هجوم نظامی، سیاسی، اقتصادی و فرهنگی غرب است، باید متوقف شود و با بازپیوستن رشته‌های بریده، فرهنگ رشدیاب شود و در جهت

تغییر قطعی پایه‌های شرک به پایه‌های توحید، تحول‌پذیر گردد. دوگانگی فرهنگی موجود در جوامع، (دوگانگی بین فرهنگ سلطه‌گر بر پایه موازنه وجودی و فرهنگ مردمی بر پایه موازنه عدمی) باید از میان برود. بدین‌سان که فرهنگ شرک از پایه ویران گردد و فرهنگ مردمی نیز از آن دسته عناصر فرهنگی که بر اثر استمرار روابط سلطه پیدایش یافته و در فرهنگ مردم راه جسته‌اند، زوده گردد. اسلام بمثابه بعثت دائمی و سازمان دهنده مبارزه مستمر با شرکی که در تنیده امرهای واقع مستمر انسان را اسیر ساخته‌است، باید بعنوان نظام فکری و اجتماعی در مرکز مجموعه‌ها بعنوان راه یاب اندیشه و عمل مستقر گردد تا بشر از قید و بندها آزاد گشته و در افق بی‌انتهای توحید با حرکتی شتابگیر به پیش تازد. اما این نو کردن مجموعه فرهنگ در گرو بریدن بندهای وابستگی است.

اصل ششم ادغام عمومی: متوقف کردن جریان تجزیه عمومی و همه جانبه‌ای که رشد مناسبات سلطه در مقیاس جهانی پدید آورده‌است، کاری مهم می‌باشد. اما ایجاد جریانی جدید که غرضش ادغام همه جانبه در مقیاس ملی و جهانی بوده و با اصول پنجگانه مطابق و بر اساس موازنه عدمی مؤسس باشد، کاری بس مهمتر و عظیمتر است. هر دو کار در گرو آنند که:

اول: هم در تولید و هم در مصرف، پایه و هدفهایی که راهنمای فعالیت اقتصادی‌اند، از شرک به توحید تغییر یابند: ضابطه‌هایی نظیر موقع طبقاتی، تشخیص اجتماعی، انواع تشخیص‌طلبی‌های طبقاتی و گروهی و فردی، باید جای خود را به ضابطه‌ای دیگر، یعنی به ضابطه توحید اجتماعی و آزادی از تشخیص‌طلبی‌ها و سلطه‌های اجتماعی و از سلطه طبیعت و تساو و افزایش امکان و افزایش نیروزایی جامعه و نزدیک شدن به صراط مستقیم عدالت در حرکت به معاد توحید، بسپارند.

دوم: تولید و مصرف که هر روزه بیشتر غربی می‌شوند، باید خودی گردند. و این خودی شدن در انطباق کامل با نیازهای اساسی یعنی نیازهایی باید باشد که در فراگرد حرکت به توحید، نوبه نو می‌شوند.

سوم: طبیعت که به اعتبار امکانات زیستی و منابعش در معرض تباهی و تملی است. باید از قید الزامات سلطه آزاد گردد. محیط زیست و منابع زمینی از آن نسل امروز بشر و خصوصاً

نسلهای آینده است و نباید اجازه داد که سلطه‌گران محض تراکم قدرت، آن را از قابلیت زیست انداخته و بود و نبود آن را به چپاول برند.

چهارم: باید زمینه‌های خودی اندیشه و کار ایجادگردد تا دیگر کشورهای زیرسلطه نه بعنوان ذخیره گاه نیروی انسانی و مواد خام، بلکه بعنوان جامعه‌های مستقل و آزاد و محل پرورش انسان باشند. و در آن، انسان همه ابعاد انسانی خویش را بازیابد.

۲. **اغتشاش زدائی از هویت:** همان‌سان که دیدیم (۳۰) اغتشاش در هویت و شخصیت آدم رسمی دو علت دارد:

اول، باور مطلق به «هوش خلاق» غربی و ناباوری بخود، و دوم ترس. اغتشاش‌زدائی به معنی مبارزه با این بیماری‌ها است.

راست است که اساس هویت بر اندیشه و عمل در یک زمینه مشخص استوار است: اما اگر غرب‌زده از ناباوری بخود که زیونش می‌سازد شفا نیابد، برنامه سلطه‌زدائی فرهنگی به بعثت فرهنگی نمی‌انجامد.

آدمیانی که حتی در تخیلاتشان مصرف‌کننده فرآورده‌های غرب هستند و میمون‌وار به غربی تشبه می‌جویند و شخصیت خود را در همرنگ جماعت شدن می‌دانند، نمی‌توانند در عرصه جدیدی که بدیشان عرضه می‌شود قدم بگذارند.

در اینجا، با مشکلی روبرو می‌شویم: تا برنامه‌های سلطه‌زدایی فرهنگ اجرا نشود، آدمیان امکان پیدا نخواهند کرد گریبان ذهن و اندیشه خویش را از باور مطلق به هوش غربی و ناباوری مطلق بخود، رها کنند. بر فرض هم گریبان رهاکردند، تا از اندیشیدن و کارکردن راجع به یک امر مشخص بترسند و بگونه‌ای غیر از شیوه غربی جرأت تفکر نداشته و از خراب کردن دیوارهای ترس خود هراسیده و جسارت نورزند در راه ساختن دنیائی دیگر و انسانیتهی دیگر بیندیشند و کار کنند و بالاخره تا شهادت بخرج ندهند و از این بار توانفرسا خود را آزاد نسازند، نه تنها تقلید میمون‌وار، بلکه تقلید آگاهانه از غربی برای غربی شدن نیز، هر دو، به مردابها و لجه‌های تباهی شخصیت و هویت منتهی می‌شوند. در چنین شرایطی سلطه زدائی فرهنگی، شدنی نیست.

در مقام ارائه راه حل، باور بسیاری بر این است که برای پدید آمدن انسان نو و شکوفائی انسانیت نو، صرف تغییر بنیادی محیط اجتماعی اندیشه و عمل و صرف تغییر ساختهای اجتماعی، کفایت می‌کند. بسیاری دیگر نیز بر این باورند که تقدم با تعلیم و تربیت است. یعنی تا انسانهای نو پرورش نیابند، تغییر ماهوی خواب و خیالی بیش نیست. اما همان‌سان که دیدیم، این دو تغییر با هم انجام می‌گیرند: این هر دو تغییر، یک فراگرد و یک جریان دارند. در هم اثر می‌کنند و بیکدیگر شتاب می‌دهند. از این‌رو، اسلام همان اندازه که به تغییر ساختهای اجتماعی می‌پردازد، به تغییر بنیادی انسان نیز عنایت می‌کند. تمرین‌های فردی جمعی اسلامی همه برای آن است که انسان، توحیدگر گردد. برای حرکت از زندان کارپذیری به بیرون، به اغتشاش‌زدائی از هویت و برای آن که آدمی بخود باور پیدا کند، اندیشه و عمل مستقل در زمینه روشن واقعیت‌ها لازم است. اغتشاش‌زدائی در گرو اجتهاد است. یعنی این که بدون بیم و هراس از غرب، درباره مسائل بشری اندیشه شود، راه‌حل‌ها پیدا گردند و به عمل درآیند. راه حل زمان ما همان است که ولی عصر در جامعه توحیدی بکار می‌برد: در جامعه توحیدی: همه باید به مرتبت اجتهاد رسند (۳۱)، و جامعه و انسان در فراگردی انقلابی منقلب شوند و یکدیگر را منقلب کنند.

خلاصه آنکه بدون دو اصل امامت و عدالت، بویژه عمومیت امامت و وسیله سنجش شدن میزان عدالت، بشر همچنان اسیر توقعات تمرکز و تکاثر قدرت خواهد ماند. از این‌رو، نسل تازه باید از سختیهای کار نهراسد و از مشکل کار و اندیشه، بویژه مشکل اندیشیدن نترسد و بخود باور پیدا کند و از بازگشت و بخود و بازیافت خود نترسد.

۳. ابهام‌زدائی: پیوستن به طبیعت و جامعه و تاریخ خود و پرداختن به تولید (بمعنای وسیع کلمه)، برای بازیافت خویشتن خویش کفایت نمی‌کند. علاوه بر اینها: اول: باید بنای تعلیم و تربیت کنونی را که بر پایه ترساندن از تفکر استوار است از بیخ و بن ویران ساخت و بر اساس پنج اصل راهنما (بعنوان نظام ارزشی حاکم بر کار و اندیشه) تعلیم و تربیتی انقلابی بوجود آورد و مبارزه با ترسی را که در ذهن‌ها خانه کرده‌است، عاجل‌ترین

کارها و وظایف شمرد. خصوصاً باید عقده ترس از بازگشت بخود و بازیافتن خویش را گشود.

دوم: باید با عقده خود کمبینی و خود و هموطنان خویش را در ناتوانایی‌ها (بویژه در زمینه اندیشه) مطلق کردن، مبارزه کرد و برای این کار باید عموم را در اندیشیدن و راحل‌جوئی و انتقاد و ارزیابی شرکت داد.

سوم: باید ذهن «فرهنگ غربی» زده را از این باور تحجریافته آزاد نمود. باوری که بر اساس آن راحل هر مشکلی از پیش وجود دارد و اندیشه غربی راحل را ساخته و آماده کرده‌است. بنابراین، حل مسائل جز با بکار بردن روش غربی ممکن نیست! برای آزادسازی از این باور، باید روشهای معمولی کنونی یعنی روش ریختن واقعیت‌ها در قالب‌های از پیش ساخته را نفی کرد و راحل‌هایی را که حتی پیش از وجود پیدا کردن مسئله، «ساخته و آماده» شده‌اند بی‌اعتبار دانست و روش منطبق‌کردن مشکل با راه حل و انطباق واقعیت‌های عینی اجتماعی با قالب‌های ذهنی از پیش ساخته و آماده را رسوا ساخته و بی‌پایه و بی‌مایه خواند.

وقتی درباره روش جستجوی راحل از خود مسئله تمرین شود، بازپوستن‌هایی که از آنها گفتگو کردیم معنای واقعی خود را بدست می‌آورند. آدم زیرسلطه که کارش ریختن واقعیت‌های اجتماعی در قالب‌های از پیش ساخته است و انقلاب و اصلاح را همان قالب زنی و منطبق کردن واقعیت‌ها با راحل می‌داند و با همین ریختن واقعیت‌ها در قالب‌های «ساخت فرنگ»، بنای موجودیت فرهنگی جامعه خویش را ویران می‌سازد، در محیط فرهنگی توحیدی و با مداومتی که در کار معین و زمینه مشخص بعمل می‌آورد، گریبان خویش را از چنگ ابهامات رها می‌سازد.

چهارم: باید از برق سرنیزه‌های مرئی و نامرئی و از هزارها اسباب تحقیر و وسایل ارباب نترسند و جرأت‌ها بخرج داد و به واقعیت‌ها نزدیک شد. از زندان، این دنیای ذهنی که «فرهنگ غربی» زده در آن زندانی است و از این عشق مصنوعی به ذهنیات، آزاد گردید. نتیجه این آزادی آن‌است که انسان از عنصری مخرب به انسانی سازنده، از عنصری بیرون از زمان به عنصری معمار زمان تبدیل می‌یابد.

۴. **استقرار در زمان و مکان:** دوره‌ای که افراد انسانی در دنیای تخیلی و ساخته شده از روی الگو غرب و بیرون از مکان و زمان، زندگی می‌کردند، بسر رسیده‌است. دیگر نمی‌توان در کنار فقر سیاه و همه جانبه زندگی کرد و در عالم خیال، خود را در پاریس و هالیوود پنداشت و یا در کنار واقعیت‌های تلخ، در درون حصار ابهام و ترس برای خود دنیای رؤیایی غرب را ساخت. از این بدتر دیگر نمی‌توان آینده میلیاردها انسان زیرسلطه را در این دید که به شکل و شمائل غربی درآیند. دوران تحمیل قالب به واقعیت و سیما و روکش به محتوی به سر رسیده است. پیش از آنکه دیر شود باید در برابر سبیل تخریب حساب شده مبانی موجودیت و هویت جامعه‌های بشری قدر برافراشت و «دیوارهای شب سیه و دیرپایی را» که افراد انسانی در آن غرقه اند شکافت و بیرون رفت. چگونه؟ ● از راه پویا کردن فرهنگ‌ها بشری که پیشتر گذشت.

● از راه قطع تمامی رشته‌های وابستگی سیاسی و اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی به قدرتهای مسلط و اتخاذ سیاست موازنه عدمی در مناسبات میان کشورها.

● از راه پایان بخشیدن به پیش فروش بی‌حساب و کتاب ثروتها و منابع کشورهای زیرسلطه.
● و بالاخره از راه آزاد کردن آینده از سیطره الگوی غرب. الگویی که اساسش بر تمرکز و تکاثر سرمایه و قدرت سیاسی و استعدادهاست.

هرگز از تکرار این نکته خسته نشویم که علاج غریزه در همه زمینه‌ها بویژه در زمینه آینده، شرکت در کار بزرگ ساختمان آینده توحیدی و راحل‌جوئی بر اساس واقعیت‌های عینی و متناسب با پایه و هدفهائی است که به تفصیل از آنها گفتگو شده‌است.

علاج در بازگشت به واقعیت‌های خویش و بازیافت خویش و با کار و اندیشه و امام وار راه آینده را گشودن است. آینده ای که جامعه متعالی توحیدی می‌تواند پدید آورد.

● تاریخ نگارش ۱۳۵۰ که از آن پس، موضوع بحث‌های آزاد در اجتماع‌های ایرانیان در شهرهای اروپا و امریکا شد.

● تاریخ انتشار در ایران، دهم فروردین ماه هزار و سیصد و پنجاه و هشت

● تکثیر از: دانشجویان متعهد مسلمان شهر هانور، مهرماه ۱۳۶۰

فصل یازدهم

در راه حلهای سیاسی

قسمت اول در باره رابطه سیاسی با قدرتهای جهانی:

با توجه به هدفهای قدرت‌های جهانی، جای بحث ندارد که در محدوده موازنه قدرتهای جهانی، انتظار تحول اساسی عِبَث و خویشتن فریبی است.

در این محدوده، حدود «تغییرات» را هدفهائی تعیین می‌کنند که در بخش اول، شناسائی شدند. هر زمان تغییرات بخواهند از آن محدوده فراتر روند، دستگاههای فشار و اختناق بکار می‌افتند. بدین‌قرار در خارج از موازنه مثبت یا رابطه مسلط – زیر سلطه است که تغییرات بنیادی ممکن می‌گردند.

اما برای آنکه خارج از این موازنه، تغییر ممکن گردد، باید یک اتحاد بزرگ بوجود آید که، بدان، تمامی یک ملت به حرکت درآید. در حال حاضر به حکم واقعیت‌ها این اتحاد جز از طریق اسلام بوجود نمی‌آید. بنابراین جنبش باید خود را در بطن فرهنگ اسلامی قرار دهد و استقلال و آزادی را هدف بگرداند و در برنامه خود همه آنچه را که لازمه یک انقلاب همه جانبه رهائی بخش است بگنجاند: بنابراین در رابطه با قدرت‌های سلطه‌گر:

۱. ایران مستقل از نظام سلطه‌گر و رها از مناسبات زور باید شعار همگان گردد. تمام مناسبات سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی میان سلطه‌گر و ایران باید قطع گردند. (روابط سلطه و نه هرگونه رابطه‌ای).

۲. موازنه عدمی قوا در ایران و بازگرداندن مرکز تصمیم به ایران. یعنی صفر کردن نتیجه قوا در مرزها، باید راهنمای تصمیمات حکومت گردد.

۳. آزادکردن سازمان اداری و ارتش از رابطه سلطه و حل مسئله این دو در جهت آزاد کردن قوای فعاله کشور و تجهیز همه جانبه آنها برای رهاکردن کشور از هرگونه تعهد در برابر قدرتها. و قبول تعهد در قبال ملت‌هایی که برای استقلال و آزادی خود می‌جنگند، باید هدف مقدم رهبری اسلامی قرار گیرد.

قسمت دوم: راه حلها از لحاظ روابط سیاسی داخل کشور:

الف. سیاسی - اداری - نظامی:

۱. مقتضای اصل موازنه عدمی، حذف رابطه سلطه‌گر - زیر سلطه با مراکز سلطه و تبدیل دولت به رهبری جامعه در بازگرداندن حقوق است به جامعه. در حقیقت با انتقال عناصر سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی مؤلف دولت به داخله، و متکی کردنشان به موازنه عدمی.

دولت حامل نیروی محرکه تجزیه جامعه و ایجادکننده سلسله مراتب اجتماعی، جای خود را به رهبری سیاسی بمثابة نیروی محرکه جامعه در جهت استقلال کامل و در نتیجه صیورت به جامعه توحیدی، خواهد سپرد. برای آنکه حکومت بتواند این نقش اساسی را ایفا کند و کشور را به استقلال و خلق را به حق حاکمیت برساند، ضرور است که رهبری سیاسی، نه دولت به معنای ابزار طبقه حاکم (۲۰)، قابل ارزیابی و انتقاد گردد. یعنی تمام امکانات و قدرتها و بنیادهایی که هم اکنون ابزار بسط قدرت مطلقه دولت هستند، جای خود را به بنیادها و امکانات و حقوقی بسپارند که، بدانها، تبدل دولت مردمی به دولت کانون قدرت غیرممکن گردد. نیروهای محرکه (۲۱) سیاسی باید در خدمت جامعه و در جهت آزادی اجتماعی و افزایش کم و کیف توانمندیهای جامعه ملی بکار افتند. برای اینکار:

۲. اساسی‌ترین و نخستین قدم، ریشه کن کردن قطعی رژیم شاه است. استقرار حکومت ملی یعنی حکومتی که استقلال را به کشور بازگرداند و راه تحول به جامعه توحیدی را هموارگرداند، اول کار است.

۳. باید تمامی پایگاههای سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی سلطه خارجی ویران گردند تا طبقه وابسته که در بخش دیوانسالاری دولتی و غیردولتی و قشون - که دولت را وسیله انتقال تولید مردم و محروم و ثروتهای کشور به مراکز سلطه و جیب‌های خود کرده‌است - علت وجودی خود را از دست بدهد. اجتماعات مردم در ده و شهر باید به مرکز زنده ارزیابی، انتقاد و تصمیم‌گیری تبدیل گردند. مسجد، مدرسه و هر مرکز اجتماع دیگری باید پس از قرن ها، نقش خود را بعنوان کانونهای اندیشه و عمل، ارزیاب و انتقاد باز یابند و بر پایه واقعیت‌های کشور و سنن انقلابی اسلامی و ایرانی، انقلاب سیاسی در جهت تغییر قطعی ساخت سیاسی جامعه و انتقال قطعی حاکمیت به خلق انجام گیرد و قوه مجریه چیزی جز بیان اراده خلق و تنظیم مجموع فعالیت‌های خلق نباشد. زبان و قلم و اجتماع نه تنها باید آزاد باشند بلکه میان قوه مجریه و خلق روابطی برقرار گردد که قوه مجریه نتواند حاکم بر مردم شود. بنابراین:

۴. مذهب، در مرکز فرهنگ مردمی، باید نقش خود را در هدایت جامعه بسوی استقلال و جامع‌ترین توحیدی بازیابد. باید از طریق اجتهاد به نیازهای نوبه نو شونده جامعه در رشد و تکامل پاسخ گوید. نه تنها نباید رسمی و ابزار قدرت سیاسی یا وسیله استبداد مذهبی گردد، بلکه بعنوان عامل اصلی همبستگی و توحید و کانون مبادله عقاید و آراء و اجتهاد، گریبان خود را از پیرایه‌ها برهاند. بدین‌سان، برپایه موازنه عدمی، مبارزه تاریخی مذهب با دولت با تشکیل حکومت مردمی، با از بین رفتن رژیم خودکامه، در جهت استقلال و آزادی جامعه حل خواهد شد.

۵. در جریان انتقال حاکمیت به پایه، یعنی خلق، قشون از تمامی روابط از خودبیگانه ساز کنونی و وظایفی که علیه خلق و در خدمت سلطه خارجی دارد، آزاد خواهد شد. سرنوشت

انقلابهای اجتماعی و جنبشهای راهی بخش ملی و تکرار کودتای ۲۸ مرداد در کشورهای دیگر (اخیراً شیلی) قشون را در مرکز توجه قرار داده است. قشونهایی که به سبک قشونهای غربی و تحت اداره آنها بوجود آمده و رشد کرده اند، درست از همان وظیفه های عاجزند که قشون بخاطر آن بوجود می آید، یعنی دفاع از استقلال کشور. اگر در شهریور ۲۰ هنوز ارتش می توانست چند ساعت مقاومت کند، در شرایط کنونی، در صورت حمله یک قدرت درجه اول و یا حتی دوم و سوم، همان چند ساعت را هم نخواهد توانست. در جهان امروز با صرف نظر کردن قطعی از جنگ تعرضی در خارج از مرزها و با توجه به تجارب شهریور ۲۰ و ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ و مجارستان، یونان و چکسلواکی و شیلی و ... کار دفاع از استقلال ملی را باید بخود جامعه باز گذارد. قشون را از روابط طبقاتی، بنا بر این از وظایف خویش بعنوان ابزار سرکوب ملت، باید آزاد کرد تا بتواند به نقش خویش در تجهیز جامعه و تکامل استراتژی و تاکتیک و تسلیح لازم برای دفاع از استقلال ملی بپردازد.

۶. انتقال حاکمیت به جامعه، امکان تثبیت منزلتها واقعی هر ایرانی را بوجود می آورد. قانون نه وسیله ای در دست قوی برضد ضعیف بلکه بیان حقوق و حدود در حد تساوی امکان و انتاج، مرحله ای از حرکت بسوی استقلال و جامعه توحیدی، حکومت قطعی پیدا می کند. با حذف روابط شخصی قدرت، بعنوان عامل تعیین کننده سهم بردن از درآمدها و مزایا، سرمایه ها از زمینه سیاسی به زمینه طبیعی خود یعنی به قلمرو اقتصاد بازگردانده می شوند. (۲۲)

۷. با استقرار حکومت مردمی مجری طرح استقلال و آزادی و رهبری کننده جامعه ملی به جامعه برین توحیدی و حذف روابط خارجی موجهه طبقه وابسته، نه تنها موجبی برای ادامه حیات این طبقه و تشدید فشار و اختناق نمی ماند، بلکه با حذف این طبقه انگل، عوارض سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی پیدایش و رشد این طبقه، از میان بر می خیزند و بر دامنه آزادیهای فردی و اجتماعی افزوده می گردد. جامعه، مستقل از سلطه های مزدوج خارجی و داخلی، با شعار توحید و در نظم توحید راه خود را بسوی جامعه برین توحیدی و

ایفای نقش پیشاهنگی در جهان می‌پیماید. (هیچ دلیلی ندارد که ما نتوانیم در مقیاس جهان، نقش الگو را برای استقلال و آزادی انسانها، برعهده گیریم).

۸. **حکومت ملی مستقل از روابط سلطه و در نتیجه روابط طبقاتی:** (این امکانات مربوط به چنین حکومتی است):

الف. رشد سریع دیوانسالاری و تمرکز نیروهای انسانی را در بخش «خدمات» متوقف خواهد کرد،

ب. تمرکز تمام تصمیمات و مسئولیت‌ها و فعالیت‌ها را در اداره و یا در این دیوانسالاری از بین خواهد برد.

ج. به روابط ارباب و رعیتی بین قشون و اداره از سوئی و مردم کشور از سوی دیگر پایان خواهد داد. در نتیجه:

د. اضمحلال گروه‌های حاکم ممکن خواهد شد. افراد این گروه‌ها با از دست دادن علل از خودبیگانگی‌شان، آزاد می‌شوند و می‌توانند جذب جامعه توحیدی بگردند. محیط فشار و اختناق از بین خواهد رفت و دولت به دستگاهی بدل خواهد شد که اراده تغییر جامعه را در جهت استقرار جامعه توحیدی بکار خواهد انداخت.

هـ. کاربُرد بجا و درست نیروهای محرکه و اراده تغییر، هر زمان به ابعاد این نیروها و نتایج کاربُرد آنها خواهد افزود و کشور با استفاده کامل از قوای فعاله و منابع خود به معنای درست کلمه رشد همه جانبه و سریع خواهد کرد. در نتیجه:

۹. **جریان تجزیه سیاسی کشور** که موجب یک وحدت صوری متکی به نیروی قشونی می‌باشد (۲۳) که همان «وحدت در اختلاف است»، به جریان توحید و وابستگی همه جانبه جامعه ملی بدل خواهد شد. با از بین بردن دولت بمثابه کانون جذب قوا و استعدادها و صدور بخش عمده آن به خارج و بخش کوچکی از آن به فعالیت‌های توانگیر و سعی همه جانبه به جذب و دفع استعدادهای انسانی جامعه، از بین رفته، جایی برای حکومت کشتار و زور و

اعدام و شکنجه و زندان و ... نخواهد ماند و جای ترس همه از همه را اطمینان و اعتماد متقابل همه به همه خواهد گرفت.

۱۰. در مشی توحید، ناهمگونی‌ها به همگونی‌ها بدل خواهند شد. تمامی وسایل ارتباط جمعی، (رادیو، مطبوعات، تلویزیون، فیلم و ...) در اختیار مجامع عمومی و در خدمت انتقال افکار و دانشها و اطلاعات بی‌خدشه، قرار خواهند گرفت:

● تمامی اموری که به ملت مربوطند نباید از او پوشیده بمانند. اسرار دولتی و غیر آن تا حد مقدور وجود نخواهند داشت.

● اصل قیومیت در امور عمومی که نتیجه همین ناهمگونی‌ها است، به دنبال حذف این ناهمگونی‌ها، از بین می‌رود و جریان فکر و اندیشه و اطلاعات در بستر مردم به رشد فکری جامعه و تعمیم جو فکری مساعدی خواهد انجامید که بدون آن شرکت مردم در تحول و رشد همه جانبه غیرممکن خواهد شد. (هر جمعی که در آن، انتقال دانش‌ها در سطح مردم انجام نگیرد بر اساس شرک است و طبقاتی است).

● کار دولت حذف نیروهای مخالف و تبدیل آن به عکس‌العمل‌های حساب شده نیست. بلکه تدارک نیروی جانشین است که باید در مرحله بعدی تحول، (در جهت جامعه توحیدی)، رهبری بجوید. بدین‌سان:

۱۱. هر حکومتی، فراهم آورنده شرایط جانشین شدن خویش و وسیله نیرویی است که بیان‌کننده مرحله بعدی تحول جامعه در مشی بسوی جامعه توحیدی است. نقش حکومت در ساختمان جامعه پاک از عوامل انحطاط در جامعه مستقل و آزاد، بنابراین اسلامی و توحیدی، عظیم است. اما شرط ایفای این نقش آن است که هر حکومت بعنوان آلت فعل سلطه خارجی و عامل جریان موازنه مثبت، خودسرانه چهار چوب عمل موافق و مخالف را تعیین نکند. فردائی که بدین ترتیب ساخته می‌شود، فردای استقلال، آزادی، بهروزی، توحید و خود شدن است.

فصل دوم

رامحلهای اقتصادی

قسمت اول: تغییر بنیادی روابط اقتصادی با قدرتهای اقتصادی:

۱. استفاده از تعادل منفی قوا برای خلع ید کامل سلطه گران از منابع ثروت کشور.
۲. بازگرداندن مرکز فعالیت تولیدی به داخل کشور (که حالا در خارج از کشور است).
۳. انطباق تولید و مصرف با واقعیتهای طبیعی و اجتماعی ایران.
۴. تبدیل دینامیک نابرابری به دینامیک برابری، رشد اقتصاد متکی بخود با قطع جریان انباشت، ثروتها در اقتصادهای مسلط، نه تنها به کشور ما امکان می دهد که استغناء جوید بلکه نظامهای کشورهای سلطه گر را نیز به تحول ناگزیر خواهد ساخت. (چون عدم تحول نظامهای مسلط به دلیل استثمار و برداشتهای آنها از کشورهایی شبیه ما می باشد).
۵. قطع رابطه رشته ها به عنوان اجزاء رشته های اقتصاد مسلط و بهم پیوستن رشته های اقتصادی به صورت اجزاء مکمل یکدیگر در زمینه فرهنگی خودی (تابعیت های تمام رشته های اقتصادی در کشور که تابع اقتصادهای مسلط هستند باید قطع شود).

۶. ایجاد رابطه میان رشته‌های تولیدی و منابع و مواد موجود در ایران و انطباق تولید با نیازهای اساسی مردم کشور در رابطه مستقیم با طبیعت ایران در جهت تحول جامعه ایرانی در مسیر توحید و استقلال و آزادی. (تولید صنعتی و کشاورزی برعکس وضع حاضر باید متکی به منابع موجود در کشور باشد).

۷. استفاده از بودجه دولتی به عنوان نیروی محرکه تغییر جریان ثروتها و استعدادهای خارج به داخل از طریق تغییر ترکیب هزینه‌های دولتی. (که الآن بر اساس افزایش مصرف و افزایش قدرت خریداست). با این تغییر ترکیب هزینه‌ها، جهت عمل بودجه از افزایش مصرف به افزایش سرمایه‌گذاری و تولید تغییر خواهد کرد. (الآن تمام هزینه‌های دولت در جهت افزایش مصرف‌ها انجام می‌گیرند، ولی بودجه را می‌شود در جهتی به کار انداخت که هزینه‌ها سرمایه‌گذاری و تولید را افزایش دهند). با این تغییر جهت، تولید نفت و دیگر منابع کشور تا حد مطلوب یعنی تا حدی که رشد اقتصادی کشور تعیین می‌کند کاهش خواهد یافت و نفت و دیگر منابع در اقتصاد ملی مستقل بکار گرفته خواهند شد.

۸. استفاده از پول در سرمایه‌کردن آن و سیاست ضد تورمی بعنوان ابزار اساسی توزیع برابر تولید و درآمد در جامعه و هدایت سرمایه‌گذاریها به رشته‌های تولیدی که با ایجاد و رشدشان، کار ساختمان اقتصاد مستقل مردمی شتاب می‌گیرد. در نتیجه:

۹. میل کردن صادرات و واردات به تعادل. (الآن در برابر یک تومان صادرات، ۱۲ تومان واردات داریم).

۱۰. از بین رفتن نیاز به قرضه‌ها و سرمایه‌های خارجی و تغییر نمای آینده از فقر به رفاه.

۱۱. تغییر جهت‌یابی سرمایه‌ها به رشته‌های پاسخگو به نیازهای اساسی کشور.

۱۲. حاصل این روابط، تجدید امکانات بخش‌های اقتصادی است در تأمین نیازهای واقعی مردم کشور و ایجاد و تحکیم روزافزون مبانی استقلال اقتصادی، اسباب رشد سریع اقتصادی و حذف علل اقتصادی اتلاف استعدادها و نابرابری‌های اجتماعی. یعنی روابطی را که تا بحال گفتیم اگر بصورتی که بیان کردیم تغییر دهیم. بخش‌های اقتصادی ما می‌توانند «نیروی انسانی» بیکار جامعه را جذب کنند. چون الآن سرمایه‌گذاری‌ها در آنها بکار نمی‌افتد، «نیروی انسانی» بیکار گشته و تبدیل به ذخیره «نیروی انسانی» برای اقتصادهای صنعتی شده‌است. مملکت ما نه محل ذخیره «نیروی انسانی» ساده و نه محل تربیت کادر برای اقتصادهای مسلط است. آنها باید در اقتصاد خودی فعال گردند تا تمام جهان در جهت فعال و ره‌اشدن از این روابط تباه‌کننده مشی کند.

۱۳. تبدیل اقتصاد ایران بجزء مکمل اقتصادهایی که زمینه فرهنگی‌شان با زمینه فرهنگی ایران یکی است به قصد ایجاد حوزه بزرگ اقتصادی که قادر به دفاع از استقلال اقتصادی کشورهای عضو حوزه باشد. حوزه فرهنگی ما از هند و قسمت‌هایی از چین تا شمال آفریقا می‌باشد که ما الآن با همه آنها بریده‌ایم (۲۴).

قسمت دوم: تغییر روابط در مقیاس اقتصاد ملی:

۱. از لحاظ تولید

۱/۱. در ساخت تولید ملی ایران دگرگونی‌های بنیادی باید ایجاد کرد. بدین‌قرار:

- نفت باید در مجموعه پویای (یعنی متحرک و خودساز و برخود افزا) اقتصاد ملی ادغام گردد.
- واردات باید به حداقل یابند و بهای صادرات متنوع (و نه نفت تنها) تعادل پرداختهای خارجی کشور را بوجود آورد.

● صنعت باید بطور قطع با طبیعت و واقعیت‌های اجتماعی و نیازهای مردم کشور منطبق گردد و میان رشته‌های مختلف آن و بخش‌های دیگر اقتصاد پیوند و رابطه اکمال متقابل بوجود آید.

● کشاورزی ایران باید از موانع رشد، آزاد شود و نه در رابطه با بازار اقتصاد مسلط، بلکه در رابطه با رشد همه جانبه کشور رشد کند.

● در ساخت بخش خدمات، بسود تعلیم و تربیت و بهداشت تغییرات اساسی رخ دهد و هزینه‌های دیوانسالاری باید به حداقل ممکن تقلیل یابد و دستگاههای اجرایی در خدمت جامعه بویا و فعال قرار گیرند. اگر تمام هزینه‌ای که از زمان کودتا تا بحال خرج قشون شده‌است، خرج تربیت استعدادها می‌شد، ایران امروز چه استعدادهای عظیمی در اختیار نداشت؟ بعنوان مثال، ژاپن فقط یک درصد از تولید ناخالص ملی را صرف قشون می‌کند و این خود یکی از دلایلی داشتن بالاترین نرخ رشد اقتصادی آن کشور است. البته این به جای خود که ما با آن ترتیب و شکل رشد مخالف هستیم، ولی بطور عینی می‌بینیم که کم کردن هزینه قشون چه تأثیری در رشد اقتصادی می‌تواند داشته باشد.

۱/۲. اقتصاد ملی ما دیگر نباید نقش بلاگردان اقتصادهای مسلط را بازی کند. نه تنها باید با قطع روابط وابستگی اقتصاد مسلط را از پیش‌روی در مکان و زمان مانع شود، بلکه باید این اقتصاد را با قطع روابط موجود و اتخاذ نقش امامت و پیشاهنگی به تحول بنیادی ناگزیر کند. مثلاً، طولانی‌تر کردن عمر منابع ثروت، خصوص نفت، در صلاح مجموع بشریت است. نفت کالای سخت گرانمایی است که نباید به صورت سوخت ارزان از بین برده شود.

بدین‌قرار، رشد اقتصادی ایران معنای خود را در جهت پیش‌خور کردن منابع ثروت‌های متعلق به آینده از دست می‌دهد. این رشد راهی بکلی غیر از راه انحرافی و آینده سوز کنونی، که اقتصادهای مسلط به تمامی اقتصادهای جهان تحمیل کرده‌اند، باید در پیش بگیرد. امروزه همه جا با نگرانی صحبت از تمام شدن ذخائر نفتی به میان است. اسراف در مصرف ذخایر زمین را رشد نمی‌توان نامید. یکی از وجوه رشد اقتصادی افزایش نیروهای محرکه اقتصاد است، بدان‌سان که با استفاده در حد معقول از منابع موجود، امکانات آینده اقتصاد را از لحاظ دانش و نیروی انسانی و منابعی که می‌تواند در اختیار گیرد، افزایش دهد. این کار شدنی نیست

مگر با خارج شدن از محدوده ضوابط و نظام ارزشی که غرب سلطه‌گر بر تولید و مصرف حاکم کرده است. باید تمامی ضوابط و ضد ارزش‌هایی را که هدفشان از خود بیگانه کردن تمایلات و غرائز، تبدیل آدمی به مصرف کننده بی‌اختیار، و تحکیم مبانی طبقاتی است که لاجرم ائتلاف عظیم نیروها و منابع را در آینده بیش‌تر از گذشته موجب می‌شود، بدور انداخت. ولی این امر ممکن نیست مگر با اسلامی‌کردن تولید و مصرف (= خودداری از تولید و مصرف فرآورده‌های مخرب)، در این صورت هزینه‌های دولتی تغییر جهت می‌دهد، احتیاج کشور به صدور ثروت‌ها و استعدادهایش از بین می‌رود و تولید و مصرف با نیازهای واقعی مردم کشور انطباق قطعی پیدا می‌کنند.

۱/۳. تغییر جهت هزینه‌های دولتی به سرمایه‌گذاری در اقتصاد ملی و در انطباق با نیازهای واقعی در حرکت توحیدی جامعه، سرمایه‌هایی را که امروزه در خدمت واردات، سودبازی زمین، رباخواری، خرید و فروش ارز و دهها رشته انحرافی دیگر است، آزاد می‌کند و همگان به رأی‌العین خواهند دید که مسئله کمبود سرمایه در اقتصادهای زیر سلطه، نه آن‌طور که اقتصاددانهای غربی ادعا می‌کنند و معتقدند، بلکه نتیجه انحراف سرمایه و جریان آن به اقتصادهای مسلط است، از این‌رو، بودجه دولت با از بین رفتن تمرکز هزینه‌های دولتی و تغییر ساخت و ترکیب و محل خرجشان، به نیروی محرکه رشدتولید ملی و استقلال اقتصادی بدل خواهند شد. در نتیجه:

۱/۴. کاهش صدور ثروت‌ها و استعدادهای، با رشد اقتصاد کشور و رفاه و بهروزی مردم به یمن توزیع عادلانه ثروت و رشد همه جانبه یعنی سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی مردم کشور در شتاب از یکدیگر سبقت خواهند گرفت، آن‌سان که:

● بودجه برداشتی خواهد شد از تولید ملی و نیروی محرکه‌ای خواهد شد که در عین برابری امکان کار و فعالیت برای همه در رساندن استفاده به همه، در جهت رشد تولید ملی بکار خواهد افتاد و رشد آن در مقایسه با رشد تولید ملی به حد مطلوبی که این مقصود را تأمین کند میل خواهد نمود.

● قرضه‌های خارجی که معنایی جز پیش فروش کردن کشور ندارند، موجبی برای بقاء نخواهند داشت و البته حکومت ملی در صورت تشکیل، پرداخت قرضه‌های فعلی را تعهد

نخواهد کرد. سرمایه‌های خارجی سلطه خود را بر اقتصادکشور از دست می‌دهند و واردات به صورت فعلی و سودابازی‌ها و «خدمات» تباه‌کننده استعدادها و اخلاق عمومی از بین خواهند رفت. ترکیب واردات و اندازه آن تابعی از متغیر رشد اقتصاد ملی مستقل خواهد شد.

● در نتیجه این همه، دولت از جنبه اقتصادی، بعکس مجرای فعلی‌اش، به مجرائی بدل خواهد شد که در آن مازاد درآمد جامعه به سوی سرمایه‌گذارها روان می‌گردد و درآمدهای بیشتر را تعدیل و درآمدهای کمتر را افزایش خواهد داد. بدان‌سان که تفاوت استعدادهای افراد در تولید، موجب عدم تساوی امکان کار و فعالیت نشود و استفاده برابر از تولید ملی ممکن گردد. بدین ترتیب، تفاوت استعدادها که امری طبیعی است، خود وسیله‌ای برای برکشیدن و تربیت استعدادهای فروتر خواهد شد.

● با تغییر نقش دولت در توزیع درآمدهای حاصل از تولید ملی، قدرت خرید متوجه تولید داخلی گشته و اثرات خود را در داخله ظاهر و کاهش احتیاج کشور به واردات روزافزون می‌کند.

● این بسیج عمومی منابع و استعدادها، نه تنها به مردم کشور امکان خواهد داد که سطح زندگی خود را به سطح قابل مقایسه با کشورهای صنعتی برسانند، بلکه تغییر محتوی و مفهوم سطح زندگی، به ایران امکان خواهد داد تا در محدوده نظام اسلامی راه را بروی ایجاد جامعه توحیدی دارای اقتصاد وفور بگشاید و در این راه نقش امامت و پیشاهنگی را در جهان بعهدہ گیرد. ضابطه سطح زندگی و رشد را توانائی عنان گسیخته مصرف، مصرفی که آدمی را در غریزه‌ها، خصوص غریزه جنسی، از خویش بیگانه می‌سازد و مصرفی که نشانه اصلی تبعیض و تمایز طبقاتی است و ... تشکیل خواهد داد. ضابطه مصرف را تقوی، یعنی آزاد شدن از غیریت‌ها تشکیل خواهد داد: انسان وسیله رشد اقتصادی نیست، بلکه غایت رشد اقتصادی استقلال و آزادی انسان از سلطه طبیعت و سلطه‌های اجتماعی می‌باشد. در این صورت ثروتها به خارج جریان نخواهند یافت و ایرانیان که امروزه زندگانی دون انسانی داشته و مجال هیچ فعالیت تولیدی در هیچ زمینه‌ای (جز زمینه هالیوودی) ندارند، فعال و خلاق خواهند شد. رشد ثروت در یک کانون، رشد فقر همه جانبه در جامعه، جای خود را به رشد همه جانبه مجموع جامعه در جهت توحید خواهد سپرد. حکومت ملی بعنوان مظهر اتحاد

ملی، نقش خود را به عنوان ملاط همبستگی ملی باز خواهد یافت. میان مردم سراسر کشور، رابطه زور از بین می‌رود و جامعه‌ای آزاد، در ایرانی مستقل، جامعه‌ای امام و پیشاهنگ در جهانی تشنه اینگونه رهبری، پای در وجود خواهد گذارد.

۱/۵. مجموع این روابط دو نتیجه بیار خواهند آورد:

اول: اقتصاد ملی و تولید متنوع ملی، مرکب از بخش‌های اقتصادی با روابط اکمال متقابل میان رشته‌ها و بخش‌ها بوجود می‌آید. صنعت نفت در این اقتصاد ادغام می‌شود و ثروت عظیمی که اکنون با صدور نفت در اقتصادهای مسلط ایجاد می‌شود، در ایران ایجاد می‌گردد. این اقتصاد مستقل و بنابراین توانمند و پویا، نه تنها منابع کشور را تقریب نخواهد کرد، بلکه با آزاد نمودن توسعه فنون از توقعات سلطه، بر کم و کیف آنها نیز خواهد افزود. شهرهای دلال جای خود را به مراکز رشد اقتصادی می‌سپزند و به قلب اقتصاد کشور بدل می‌شوند. نابرابری رشد میان مناطق کشور جای خود را به رشد برابر و متنوع می‌سپرد و هر منطقه بر پایه منابع موجود در آن و نیازهای منطقه و کشور، برنامه وسیع رشد (رشد در معانی بدست داده شده) خویش را خواهد داشت.

دوم: از لحاظ اقتصاد جزئی، ملاک و ضابطه زور و قدرت سیاسی درآمد و ابزار تولید و زمین و سرمایه نقدی و انحصار امکانات سیاسی، اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی، بی‌اعتبار خواهد گشت. حکومت ملی با ایجاد و نواختن به تسلاوی امکانات، آرزوی دیرین انسان برابری جوی را در عمومیت دادن و تضمین کردن مالکیت هر کس بر کار خود در حدود محدودیت‌های مقرر در نظام اسلامی برخواهد آورد. این حدود ناشی از ضرورت استمرار تسلاوی امکانات و مشی به توحید هستند. بنابراین، استعدادهای برتر دست آورد اضافی خود را از طریق حکومت، در اختیار جامعه ملی خواهند گذارد. در حقیقت دارندگان استعدادهای بیشتر، از امکاناتی که جامعه برای فعالیت ایجاد می‌کند بیشتر استفاده می‌کنند و باید هم بیشتر جامعه را از نتایج کار خود برخوردار سازند. در این صورت برای همه، کار انواع خواهد داشت و همگان در ابداع، در رهبری، در ارزیابی و در کار اجرایی شرکت خواهند کرد.

۲/۱. مصرف غربی شده را ایرانی و اسلامی باید کرد. یعنی مصرف نقش‌های اجتماعی کنونی خویش را که علامت و نشانه تشبیه‌جویی به غربی و تمایز طلبی و عامل از خودیگانگی مصرف‌کننده در تمایلات و غرایز است، از دست می‌دهد و نقش اجتماعی جدیدی در جهت توحید، در جهت آزادی انسان از غیریت‌ها پیدا می‌کند. میان جامعه و طبیعت رابطه جدیدی برقرار می‌شود. **انسان پاسدار و احیاکننده طبیعت خواهد شد.**

انقلاب اسلامی از جنبه اقتصادی جامعه و طبیعت ایران را از انطباق با تولید اقتصاد مسلط باز می‌راند و هدف مصرف را تأمین نیازهای طبیعی انسان قرار می‌دهد. استفاده از توزیع نابرابر درآمدها تمرکز و تکاثر آنها در دست معدودی بی‌فرهنگ و نیز تمایلات و غرایز، خصوص غرایز جنسی، برای نامحدود کردن میل به مصرف را، نفی می‌کند و تقوی یعنی رهایی از غیریت‌ها و تقرب به خدا، به توحید را، ضابطه حاکم بر مصرف و بنابراین بر تولید قرار می‌دهد. نه درآمدها را ضابطه مصرف بلکه نیازها را ملاک می‌شناسد. هزینه‌های خاص قدرت‌یابی را بی‌محل می‌گرداند و با استقرار امنیت واقعی، یعنی تثبیت منزلت‌های سیاسی و اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی، با ایجاد فرصت‌ها برای تولید، در محدوده مشی به توحید، فعالیت‌های سوداگرانه را غیرممکن می‌سازد و از خروج سرمایه‌ها به صورت هزینه‌های قدرت و اسراف و تبذیر (جشن‌های عجیب و غریب و ...) و گنج‌اندوزی جلوگیری بعمل می‌آورد و با تبدیل انسان مصرف‌کننده به انسان تولیدکننده، بیماری غریزدگی، که در وجه اقتصادی همان به حراج گذاردن منابع ثروت کشور است، علاج خواهد پذیرفت. در این انقلاب مصارف دولتی نقش تعیین‌کننده بازی خواهد نمود.

۲/۲. با از بین رفتن وظایف ارتش و سازمان اداری در خدمت سلطه خارجی و با بازگذارن وظیفه دفاع از استقلال ملی به خود جامعه، رشد اقتصادی جانشین رشد هزینه‌های نظامی و اداری خواهد شد. به جای تجهیز قشون به کاملترین فنون، اقتصاد ملی به کامل‌ترین فنون مجهز خواهد شد. تجهیز دفاع ملی از نتایج خودبخودی تجهیز اقتصاد به کامل‌ترین فنون، یعنی ففونی خواهد شد که، فقدان محدودیت‌های ناشی از روابط سلطه، امکان تکامل آنها را بوجود می‌آورد. فنون در بسیاری از اقتصادهای مسلط امکان رشد ندارند زیرا سود قدرتمداران را بخاطر می‌اندازد. ولی از آنجا که در جامعه اسلامی بر اساس نفع عمل نخواهد شد، به همه

فنون امکان حداکثر رشد، داده خواهد شد. در نتیجه، هزینه‌های نظامی که به علت بازگذاشتن امر دفاع به خود مردم، به حداقل لازم خواهند رسید، نه تنها نیروی محرکه اقتصادهای مسلط و عامل افزایش واردات و انحراف سرمایه خواهند شد، بلکه این امکان بوجود خواهد آمد که سرمایه‌های عظیم آزاد و فعال شوند.

۲/۳. عدم تمرکز هزینه‌های دولتی همراه با از بین رفتن شهرهای دلال، این نتایج را بیار خواهد آورد:

● سطح مصرف را در سراسر کشور، شهر و روستا، تمام شهرها و روستاهای کشور، متمایل به برابری خواهد کرد. ملاک این برابری، برابری در بی‌نیاز شدن و برابری امکانات رشد استعدادهای و در نتیجه استقلال و آزادی انسان است. مصرف با اتخاذ این جهت، خود موجبات آزاد شدن، سرمایه‌ها و استعدادهای عظیمی که حبس شده و به هدر می‌روند را فراهم می‌کند. بکاربردن این سرمایه‌ها و استعدادهای باید به اقتصاد ملی امکان رشدی را بدهد که هیچ اقتصادی تا این هنگام بخود ندیده‌است. توضیح آنکه تمام منابعی که به صورت مصارف زائد از بین می‌روند (در اقتصاد آمریکا نزدیک به ۵۴٪ و در اقتصاد ما ۸۰٪ تولید ناخالص ملی می‌باشد) صرف رشد اقتصادی می‌شوند. تجسم کنید این رشد چه حرکتی در مقیاس ملی و جهاتی ایجاد خواهد کرد! در نتیجه:

۲/۴. درآمدهای کشور دیگر نقش جاده صافکن را برای پیشبرد اقتصاد مسلط بازی نخواهند کرد. مراکز مکنده کنونی ثروتها و استعدادهای کشور، نه تنها به مراکز مصرف کننده تبدیل نمی‌شوند، بلکه هر منطقه‌ای متناسب با منابع و استعدادهای خود، نقش ویژه خود را بمثابة قلب در بدنه اقتصاد ملی بازی خواهد کرد. بدین‌سان نابرابری کنونی در رشد اقتصادی که مبتنی به تمامی کشورهای دنیا و حتی بخشهای زیرسلطه جوامع مسلط است، از بین می‌رود و بدان، اتحاد و همبستگی ملی تقویت خواهد شد.

تعمیم مراکز رشد به سراسر کشور و ایجاد رابطه اکمال متقابل میان این مراکز و توحید مساعی این مجموعه، تمامی استعدادهای کشور را فعال و خلاق خواهد کرد. در نتیجه:

۲/۵. روش افزایش مصرف و پیشی دائمی آن بر تولید و انتقال سرمایه‌ها از رشته‌هایی که در آنها تقاضا امکان افزایش بیشتر ندارد و به حد اشباع رسیده‌است به رشته‌هایی که در پی جعل

نیاز بر پایه تحریک امیال و غرایز و تبلیغ انواع تشخص‌طلبی‌ها، بوجود آمده‌اند، بکلی متروک خواهد شد (۲۵). مجالی برای پیدایش پولهای کلان که کارشان توسعه انواع «بُورس بازیها» است، باقی نخواهد ماند. اقتصاد ایران دیگر بعلت اوج گرفتن میل به مصرف، صادرکننده ثروتها و استعدادها به خارج نخواهد شد. روشی که برای اشتغال کامل «نیروی کار»، نه تنها به کار اجرائی، بلکه به مجموعه‌ای از انواع کارها بکار خواهد رفت، توحید در مصرف (از لحاظ نیازهای اساسی و ابتدائی) و تنوع تولید (در رابطه با رشد شخصیت انسانی و آزادشدنش از غیریت‌ها و جواب دادن به نیازهای نو به نو شونده انسان در حال رشد) را بیار می‌آورد.

۲/۶. از ناحیه دولت و واحدهای تولیدی هیچ قدرت خریدی برای پیش‌خور کردن تولید آتی جامعه ایجاد نخواهد شد. انتشار پول قطعاً تابع نیازمندیهای اقتصاد ملی در فراگرد رشد خویش می‌گردد و بودجه دولتی تنها و تنها برداشتی از تولید ملی می‌شود. قدرت خرید ایجاد شده توسط هزینه‌های دولتی، به شرحی که آمد در سراسر کشور توزیع و اثرات خود را متوجه مجموع اقتصاد ملی خواهند کرد. بدین‌سان، جریان صدور تورم از اقتصاد ایران به اقتصاد مسلط و توأم شدنش با تورم مزمن اقتصاد مسلط و بازگشت آن به ایران متوقف خواهد شد. توقف جریان دوجانبه و قوت و شتابگیر تورم امروزی، نه تنها اقتصاد ما را از صدور سرمایه‌ها و ثروتهایش بی‌نیاز خواهد کرد، نه تنها روش رشد اقتصادی بر پایه توحید برای نخستین بار رشد اقتصادی را با کاهش قیمت‌ها هم‌عنان خواهد کرد، بلکه اقتصادهای مسلط را نیز بسود مردم محروم کشورهای غربی ناچار از تحول خواهد ساخت.

۲/۷. نظام بانکی کشور و پول نقش خود، بعنوان عامل و ابزار سلطه‌های سیاسی و اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی (از راه مصرف) و تمرکز و تکاثر ثروتها در دست صاحب امتیازان، را از دست می‌دهد. این نظام با بازگشت به طبیعت خود، نقش خود را در هدایت سرمایه‌ها و توزیع عادلانه و برابر درآمدها، و برابر کردن امکانات کار و فعالیت ایفا خواهد کرد.

۲/۸. تبدیل اقتصاد حال و آینده فروش به اقتصاد حال و آینده ساز و اقتصاد برده‌ساز به اقتصاد آزاد ساز، نه تنها امکان خلاصه شدن آدمی را در نیروی کار و شئی فعال از بین می‌برد، نه تنها انواع بردگی، از جمله پیش فروش خود به صورت نیروی کار را در ازاء

مصرف فرآورده‌ها از میان برمی‌دارد، بلکه انسان را در جمع و با جمع، نسبی و فعال، خلاق و مبتکر، و در نتیجه جامع می‌گرداند.

برنامه اقتصادی حکومت ملی نه تنها با پیش فروش منابع و نیروی انسانی، آینده را تباه خواهد ساخت، بلکه میان حال و آینده رابطه منطقی بوجود خواهد آورد. یعنی دستاوردهای امروز در خدمت ساختمان فردای جامعه توحیدی که، در آن، انسان به فطرت خویش بازگشته، جامعه اسلامی تجلی‌گاه توحید می‌شود، قرار خواهد داد. با آزاد شدن نیروی انسانی، با آزاد شدن منابع در ایران مستقل، جریان تجزیه همه جانبه به جریان توحید همه جانبه مبدل خواهد گشت.

فصل سوم راه حل‌های اجتماعی

قسمت اول: راه حل‌های اجتماعی در رابطه با سلطه خارجی:

۱. حذف مبانی اقتصادی رشد دیوانسالاری و قشون و قطع عوامل خارجی ساختنبندی اجتماعی و آزاد کردن سازمان اداری و قشون از سلطه خارجی و تجدید سازمان این دو در رابطه با استقلال ملی و رهایی جامعه از طبقه وابسته زائده قدرت مسلط خارجی.

۲. قطع روابط خارجی موجد دیوان‌سالاری غیردولتی که در مؤسسات بانکی و تجاری و توزیع کالا و مونتاژ و ... فعال شده و رشد انگلی دارند.

۳. ادغام اجتماعی با از بین بردن روابط خارجی موجد طبقه وابسته حاکم، بنابراین، از بین بردن نیاز به قشون در داخل کشور، امتناع از اتخاذ هرگونه سیاست توسعه طلبانه، بنابراین حذف وظایف قشون در خارج از مرزها و همچنین وظایف داخلی قشون بر ضد مردم. بنابراین حذف وظایف اضافی قشون و سازماندهی دفاع کشور بر پایه استقلال و وحدت ملی و آزادیهای اساسی مردم در نتیجه کاهش جو قهر و پیدایش موجبات ایجاد جامعه توحیدی ناگزیر مستقل از سلطه خارجی.

۴. تعمیم ادغام اجتماعی با از بین بردن مجاری کنونی جریان نیروهای انسانی و استعدادها و ایجاد مجاری جدید بروی استعدادها و میدان‌دادن به خلاقیت‌ها و ابتکارها و از بین بردن علل گریز استعدادها به خارج و در نتیجه افزایش نیروی محرکه جامعه.

۵. قطع مناسبات خارجی موجد انقطاع اجتماعی و جایگزین کردن تمایل به توحید بجای تمایل به منطقه گرایی.

قسمت دوم: تغییرات بنیادی اجتماعی:

۱. حل مجموعه تضادهای داخلی و خارجی، که متقابلاً یکدیگر را ایجاب می‌کنند، با مستقل کردن دولت از تنیده روابط سلطه. با انتقال مرکز تصمیمات سیاسی و اقتصادی به داخل کشور و با ایرانی کردن تولید و مصرف و فرهنگ، امکان انحلال جامعه حکومت کننده در جامعه ملی فراهم می‌شود. اداره و قشون بعنوان حزب طبقه حاکم بدنبال قطع روابط با مرکز سلطه راه زوال در پیش می‌گیرند. با استقرار حکومت ملی بمثابه نماینده و عامل توحید و با انتقال وظیفه دفاع به جامعه و حذف تمامی وظایف خارجی و داخلی دولت در قبال مرکز سلطه، به عمر حکومت خودکامه «شاهنشاهی» (امر واقع، مستمر تا زمان ما) پایان داده می‌شود.

انتقال قطعی و بدون بازگشت پایگاه اجتماعی دولت و استقلال آن از تعلقات طبقاتی، در مقام مجری منشور استقلال و آزادی، یعنی اسلام، به وی امکان خواهد داد که:

● «ایل جدید» مرکب از ارتشیان و دیوانسالاران که حول محور کانون تمرکز و تکاثر قوا بوجود آمده‌است را منحل کند.

● تمامی دستگاه‌های ویژه فشار و اختناق (در رأس آنها، ساواک) را از میان بردارد و جوّ ترس را از بین ببرد.

● با در اختیار جامعه گذاردن تمام استعدادها و کارمیه‌ها و منابع ثروت، توان ادغام آن را افزایش دهد، آن‌سان که دوگانگی اجتماعی (امر مستمر واقع)، با توحید در یک جامعه فعال و خلاق، از میان برود.

● سلسله مراتب اجتماعی کنونی و ضابطه‌های آن که عمده روابط شخصی است از بین برود، بنابر این،

● رهبری حکومت ملی با انقطاع از خارجه و بازپیوستن به داخله و استقلال از وابستگی‌های طبقاتی، لزوماً و بر دوام، مجری منشور می‌شود و تحت نظارت و ارزیابی و انتقاد جامعه ملی، وسیله این جامعه در مشی به جامعه برین توحیدی است.

● همگان از منزلتهای اجتماعی، بردوام، برخوردار می‌گردند. در نتیجه،

● حکومت تکیه‌گاه اقتصادی خود را بر اقتصاد مستقلی قرار می‌دهد که در آن همه مردم از امکان مساوی کار و استفاده از نتایج آن برخوردارند. از تمامی گروه‌بندیهای اجتماعی سودجوینده از امتیاز و انحصار موقعیت سیاسی، یا اقتصادی، یا اجتماعی و یا فرهنگی سلب امتیاز و انحصار می‌کند و آنچه از راه نامشروع به کیسه صاحب امتیازان رفته است را مسترد خواهد داشت.

● حکومت ملی، حکومت مطلقه نیست و هدف آن حذف دولت بعنوان قوه قاهره و حاکم مطلق بر سرنوشت کشور است.

● حکومت ملی تحت بیرق توحید نه تنها حافظ و حامی تأسیسات آبیاری و صنعتی و معدنی است و نه تنها موظف به تضمین امکان برخورداری برابر از تأسیسات برای همگان می‌باشد، بلکه وظیفه‌مند است تار عنکبوت گسترده روابط شخصی را حذف، و از اتلاف قوای مادی استعدادهای انسانی که نتیجه وجود فعال این تار عنکبوت خبیث می‌باشد، جلوگیری نماید.

● نه تنها در مقیاس کشور رشته‌های بریده همبستگی‌ها را باز می‌پیوندند، بلکه بر سیره علی (ع)، بر پایه موازنه علمی، به بریدگی ایران از پیکره جامعه اسلامی پایان می‌بخشد. **اقتضای اتحاد در حوزه فرهنگ اسلامی، رعایت اصل موازنه علمی است تا که، به نام اسلام، روابط غالب و مغلوب، و سلطه‌گر و زیرسلطه، میان خلق‌هایی که ملت اسلام را تشکیل می‌دهند، بوجود نیاید.** پس از شکست کوشش برای وحدت از بالا، به یمن جهت درستی که خمینی برگزیده است، باید وجهه همت این حکومت پیش بردن امر اتحاد در قاعده و در سطح مردم باشد.

● تمامی بنیادهای اجتماعی بویژه بنیاد خانواده را بر وفق اصول راهنمای دین و مناسب با مشی توحید مورد اصلاح انقلابی قرار می‌دهد:

زن در برابر مرد و مرد را در برابر زن بعنوان دو جزء یک تضاد قرار دادن، همان تلاشی اجتماعی همه جانبه تحمیلی از جانب سلطه‌گر است. زن و مرد بعنوان اجزاء یک واحد پیشاهنگ و امام، بعنوان دو جزء یک ترکیب و دو عنصر بنیادی یک توحید، موضوع حق و تکلیف قرار می‌گیرند. زن و مرد در جامعه اسلامی و در خانواده بعنوان واحد پیشاهنگ، از غیریتها آزاد می‌شوند. ازدواج از تمامی روابط سیاسی و اقتصادی و اجتماعی که مؤسس بر اساس تمرکز و تکاثر قدرتها هستند، آزاد می‌شود و خانواده بعنوان محل عقد و گره بستن قدرتهای شخصی، جای خود را به خانواده بعنوان تجلی گاه توحید خواهد سپرد. ساختار تمامی بنیادهای اجتماعی که بر پایه شرک و تعدد هویت ایجاد و ابزار قدرت حاکم در مهار کردن مردم هستند، تغییر می‌کنند.

● عوامل فرهنگی ساختار اجتماعی کنونی ایران را از میان برمی‌دارد تا جریان موازنه منفی بطور قطع پیروز گردد و جامعه ما در بطن جامعه بزرگ بشری و در مقیاس جهانی، نقش امامت را ایفا کند.

۲. با از بین رفتن «جامعه حکومت کننده» و وحدت «دولت» و «ملت» در حکومت ملی و تثبیت منزلتها، تضاد حاصل از دو هویت در ستیز از بین می‌رود. نیروی قهر، که امروز وقتی راه درست می‌جوید، به صورت تمایل و عمل شورشی و وقتی راه نمی‌جوید، به صورت بیماریهای اجتماعی یعنی «انواع پرخاشگری‌ها»، یا پوچ شدن در شهوات و «سرگرمی‌ها» در می‌آید، از طریق حکومت ملی در جهت تغییر بنیادی جامعه بکار خواهد افتاد. این حکومت باید از عهده تحکیم مبانی استقلال، آسان برآید که تأثیرات خارجی، رابطه دولت و ملت را در جهت حاکمیت مطلق دولت بر ملت از بین ببرد و از نو فرزندان استعدادهای جامعه در گیرودارهایی نظیر گیرودارهای امروزی به خاک و خون کشیده نشوند. در نتیجه،

● حکومت ملی ترجمان توحید است و میان حکومت و مردم نیازی به واسطه نیست و برای گروه‌های میانه نقش و محل باقی نمی‌گذارد.

● حکومت قدرتهای خارجی تجاوزطلب را وسیله تبدیل خود به حاکم مطلق نمی‌تواند کرد. استقرار وسایل دفاع از استقلال ملی در دست مردم، به حکومت اجازه نخواهد داد که در مقام

حامی «ملت»، حاکم بر وی گردد. بدین‌سان، وظیفه اجتماعی که موجد حکومت شده و دست در دست عوامل دیگر، حکومت را به دولت مطلقه بدل و در همین گیریت نگذاشته‌است، بار دیگر طبیعت واقعی خویش را باز می‌یابد. خط فاصل «دولت» و «ملت» از میان می‌رود و عارضه تضاد که در نوگانگی‌های سیاسی و اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی بروز و ظهور داشت، رفع می‌گردد. مردم از زیست طاقت شکن و استعدادگش در دو محیط باز خواهند رهید. دیگر مجبور نیستند دو زبان، دو قول، دو رفتار، دو لباس، دو حیاط و ...، دو هویت، داشته باشند. یکی ظاهری در قبال دولت و مأمورانش و دیگری واقعی در خلوت و باخودی، از ژرفا تارو، از سر ضمیر تا سیما، خط فاصل از بین می‌رود. ملت حکومت را از خود خواهد دانست (دوران حکومت مصدق را بیاد آوریم) و دیگر محتاج نیست که با وی زبانی غیر از زبان صفا و صداقت، زبان معمول با خودیها، را بکار برد. با از بین رفتن جو ترس و تبدیل محیط بیگانگی به محیط یگانگی، روابط حرکت گیر و ظالمانه اجتماعی موجود علت بقای خویش را از دست خواهند داد.

جامعه دیگر دلیلی بر ماندن در حجابی که طی قرون در ورای آن مخفی می‌شد و استعدادهای خویش را در زیر آن حبس می‌کرد، نخواهد داشت. بار دیگر این جامعه فعال و خلاق، استعدادهای بزرگ خواهد پرورید و آنها بکار و تلاش برخواهند خاست. الگوها و علامتها و رفتارها و مظهرها و ارزشها و ... یک رویه و بیانگر توحید خواهند شد. جامعه باز مهد پرورش نسلهای خلاق و شجاع و فعال خواهد شد ...

با استقرار حکومتی چنین، پایگاه مذهب و حکومت یکی خواهد شد. با واژگون کردن حکومت شرک، حکومت زیر سلطه، استقرار حکومت ملی، حق به حق دار یعنی به مردم اسیر کشور خواهد رسید. برای نخستین بار در این کشور، حکومت مجری اوامر و نواهی صاحب امتیازان، به زبان توده محروم (امر مستمر تاریخی) به پایان می‌رسد و جامعه به فطرت خویش یعنی زیست در توحید، حرکت در توحید، بسوی توحید باز می‌گردد و به مرز بازگشت ناپذیر توحید می‌رسد. در نتیجه،

● حکومت ملی سدهای مقاومت در برابر سلطه خارجی را از نو پایه می‌ریزد و جامعه را به تمامی وسایل دفاع در برابر انواع سلطه‌ها مجهز می‌سازد. از جمله و بویژه، بوسیله جلوگیری

از تبدیل حکومت از کارگزار جامعه در حرکت به توحید به دولت بعنوان برآیند روابط قوای کانونهای قدرت داخلی و خارجی و پاسدار شرک، مانع از آن می‌شود که کشور زیر سلطه بیگانه برود.

● حکومت ملی مسئول ارتقاء شخصیت انسانی از طریق توسعه عرصه فعالیت اندیشه و عمل و بالا بردن سطح آگاهی و شعور از راه افزایش امکانات استتعار است.

● با تغییر نظام اجتماعی بسته و استوار بر پایه قدرت و مؤسس بر اساس تبعیض و تمایز که دولت را قدرتی در خدمت انحصارهای سیاسی و اقتصادی در آورده است، به نظام اجتماعی باز و با از بین رفتن موقعیت ایران بعنوان زیر سلطه، حل تضاد «دولت» و «ملت»، بر اساس موازنه عدمی، ممکن می‌گردد.

● تمامی سازوکارهای سیاسی و اجتماعی و اقتصادی و فرهنگی تجزیه همه جانبه جامعه را تبدیل به سازوکارهای توحید و ادغام همه جانبه می‌کند و از این طریق، نه تنها از ائتلاف نیروهای محرکه سیاسی (پیشاهنگان سیاسی خلق) و اقتصادی (مازاد تولید جامعه) و اجتماعی (نیروی انسانی) و فرهنگی (دست‌آوردهای اندیشه و عمل خلاق جامعه) جلو خواهد گرفت، بلکه امکانات اشتغال کامل آنها را فراهم خواهد آورد. این اشتغال کامل و همه جانبه بخلاف اشتغال کامل در نظام‌های موجود، بر اساس تجزیه و جذب نیروهای محرکه در محدوده نظام نیست، بلکه بر اساس صیروت و تحول در جهت توحید است.

با حذف عناصر سازنده هویت جامعه وابسته به قدرت خارجی و جذب آن در جامعه ملی تجدید ساختمان شده، سازوکارهای ائتلاف نیروها از میان خواهند رفت. جریان رشد از رشد ماندگی، و فراگرد سرعت‌جوی تخریب مبانی موجودیت، با قطع جریان ثروتها و استعدادها به خارج و تصحیح انقلابی واردات. (که هم سیاسی و هم اقتصادی و هم اجتماعی و هم فرهنگی است) این نوگانگی از میان می‌رود و جامعه ملی از هرگونه وابستگی گریبان می‌آساید. حکومت ملی فرصت خواهد یافت ساختمان جامعه را برپایه استقلال و آزادی و در جهت توحید به پیش برد. در این جامعه،

● به نسبتی که درآمدها افزایش می‌یابد، توزیع آن نیز عادلانه‌تر می‌شود. اقلیت صاحب امتیاز که امتیازات خود را از موقعیت‌های خود و نه از کار و فعالیت دارد، با سلب امتیاز از او، آزاد

می‌شود و قابلیت عضویت در جامعه توحیدی را پیدا می‌کند. و این عدم تمرکز و تکاثر درآمدها در دست این اقلیت، (که از رهگذر سلطه خارجی، حاکم مطلق بر هست و نیست کشور است)، بنوبه خود در تغییر جهت ثروتها و استعدادها از خارجه به داخله مؤثر می‌شود.

● با جریان ثروتها و استعدادها به داخل و انطباق تولید با نیازهای واقعی مردم کشور، نیروهای انسانی بی‌کار جذب و توزیع نیروی انسانی در رشته‌های مختلف تولید در رابطه با رشد اقتصادی و افزایش امکانات فعالیت در حال و آینده بحد مطلوب می‌رسد. حکومت ملی اجازه نمی‌دهد نیروی عظیم انسانی کشور به صورت بردگان و دون‌انسان‌ها، ذخیره نیروی کار اقتصادهای اسراف کار در آید. اقتصادهایی که نهنگ آسا منابع کره زمین را با ولعی سیری‌ناپذیر به کام می‌کشند و اسم آن را رشد اقتصادی می‌گذارند. این نیروی عظیم در جهت صیوروت و تحول تکاملی جامعه ایرانی عمل خواهد کرد و بدین کار، جزء مجموعه نیروهای محرکه تحولات اجتماعی در جهان خواهد شد. آن‌سان که مفهوم رشد و مفهوم کار و مفهوم انسان در جهت تکامل شخصیت انسان و استقلال و آزادی وی از غیریتها تغییر کند. **نیروهای فعال و خلاق با شرکت در تولید (تولید در مفهوم وسیع کلمه) جامعه‌ها را در جهت استقرار جامعه توحیدی در مقیاس جهان متحول می‌سازند.** با تغییر جهت عمومی از تجزیه و تکثر اقشار و ... به توحید، انسان از زن و مرد، مستقل و آزاد می‌گردد. روابط آدمیان فطرت و طبیعت خود را باز می‌یابند. رابطه جنسی بحد مقرر در طبیعت بازگشته و بعنوان ضابطه تولید و مصرف و جزء اساسی روابط اجتماعی و عامل قهرگرایی و ... از صحنه اجتماعی رانده می‌گردد. تمامی وسایل نشر اطلاع و آگاهی در اختیار جامعه قرار می‌گیرد تا انسان، پوست رسمی را برنزد و چهره خود را به عنوان فعال و خلاق، بازیابد. از قالب‌های اجتماعی و تباه‌کننده شخصیت بدر آید و توانائی شرک در انقلاب بزرگ و پروام فرهنگی و یارای دست یازیدن به بعثت دائمی را بیابد.

● پایه ترس و اطاعت، پایه مهار کردن و مهار شدن و نتایج اجتماعی آن که همان نظامی‌کردن جامعه است را از میان بر می‌دارد. بر پایه امنیت واقعی و آزادی و اطمینان خاطر، بنیاد جامعه توحیدی را استوار می‌کند، با حذف عناصر و اجزاء سیاسی، اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی، گروه‌بندی اجتماعی، حرکت در جهت توحید را ممکن می‌کند.

اصل اطاعت کورکورانه که نتیجه نظامی کردن جامعه است، اصل مهار کردن خود، تا حد قالبی و رسمی شدن و کردن، جای خود را به اصل همبستگی و توحید، اصل و آزاد شدن و کردن اندیشه و عمل از مهارها و قیدهای اجتماعی را می‌دهد و همه انسانها بطور خودجوش در تنظیم خلاق فعالیت‌های خود و رهبری آن شرکت می‌کنند.

با تبدیل دولت محصول و عامل تجزیه جامعه در قشر بندهای بریده از یکدیگر، دولت آلت تلاشی اجتماعی به حکومت و رهبری منبعث از همبستگی‌ها و توحید عناصر بنیادی، وحدت و همبستگی را از نو موجودیت بخشیده و بدان نیروهای فعال و کارمیه‌هایی که در محدوده فعالیت مناسبات اجتماعی موجود هرز می‌روند، آزاد می‌شوند و در تحول جامعه به توحید فعال می‌گردند. جامعه مستقل در تمامی زمینه‌های سیاسی و اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی عرصه فعالیت و خلاقیت انسانهای فعال و خلاق می‌گردد. با از بین رفتن دولت بمثابة کانون تمرکز قوا و با از بین رفتن موجبات ترس همه جانبه و همه از همه، موجبی برای اسطوره سازی و اسطوره پرستی و بیماریهای اجتماعی و سببی برای توسعه قشون و دستگاههای ویژه فشار و اختناق نمی‌ماند.

۳. توحید اجتماعی:

با متوقف کردن جریان تجزیه و تلاشی و استقرار مناسبات بر پایه موازنه منفی و عدمی و تغییر جهت حرکت اجتماعی از شرک به توحید، جامعه از مرام و مسلک شرک و از اسارت اسطوره‌ها و کیش‌های توانفرسا و حرکت گیر، آزاد می‌شود.

عنوان بت شکن که ملت ما به خمینی داد، خود در عین حال مبین آن است که مردم از فشار این بتها و بت پرستی‌ها به جان آمده‌اند. حکومت ملی بیانگر توحید و آزادسازنده جامعه ملی از اسارت قدرت مطلقه کور و مطلق‌العنانی و مطلق‌العنان بوده، بساط کیش شخصیت، کیش پول، کیش سکس، ... را بر خواهد چید و نیروهای محرکه جامعه را از اسارتشان آزاد کرده، بر میزان عدالت، به سوی توحید، بکار و فعالیت خواهد خواند تا قالب‌های سخت شده بشکنند و راه استقلال و آزادی و راست راه توحید گشاده گردند:

● در جامعه مستقل با روابطی که بر پایه موازنه منفی برقرار می‌شود، استعدادها آزاد می‌شوند و در حرکت توحیدیابی، انسان از اسطوره‌های حرکت‌گیر آزاد می‌شود. جامعه مستقل، بدون توحید البته تحقق پیدا نمی‌کند و توحید و اسطوره‌ها ناسازگارند. بدین‌قرار، راست راه و تنها راه آزادی انسان از اسطوره‌ها بمثابة بیان‌کننده روابط نادرست اجتماعی، توحید است. جامعه توحیدی نه تنها بدون اسطوره‌ها خواهد زیست، بلکه لزوماً جامعه‌ای است آزاد از سلطه اسطوره‌ها. در جریان استقلال هم اسطوره‌های بجامانده از دوران سلطه‌گری ایران و هم اسطوره‌های دوران انحطاط کنونی، راهی دیار عدم خواهند شد. در افق توحیدی که به روی جامعه گشوده خواهد شد، ایرانی چشم اندازی برای اندیشیدن و عمل پیشلوری می‌یابد که تا بینهایت دامن گسترده است. با ویران شدن پایه تضاد و تثبیت و استواری بنیان توحید، علت وجودی اسطوره‌ها از میان می‌رود، و در گرمی جو توحید:

● قالب‌های خشک و سخت که جامعه را از تحول طبیعی باز می‌دارند و به کرحتی و حس باختگی و کزکردگی فرو می‌پرند، می‌شکنند. دل به پیش آمدها سپردن و خود اسباب انحطاط اجتماع خویش را فراهم آوردن و این جدائی همه از همه و این بی‌تفاوتی نسبت به سقوط یک ملت بزرگ که ایران امروز را تهدید می‌کند، از بین خواهد رفت. ایران پس از اسکندر و ایران، بعد از مغول نیز به یمن اندیشه موازنه منفی و با چنگ‌زدن به دامن دین تجدید روحیه و اراده حیات کرد. تاریخ هر ملتی از این برهه‌های سخت گذر به یاد دارد. قیادت خمینی باید به ایران امروز، امکان دهد تا روحیه و اراده حیات و مبارزه را بازیابد، هنوز و پیش از آنکه دیر شود باید، با کوششی پیگیر، ایران را از کزکردگی و حس باختگی و روحیه تسلیم به هرچه پیش آمد نجات داد.

● با از بین رفتن کانون قدرت حاکم مطلقه و موجد تضاد و تلاشی، سازمان اجتماعی در جهت توحید و بر میزان عدل، تجدید بنا خواهد شد تا کارمایه‌ها و نیروها و استعدادها آزاد گردند و خشونت‌های کینه‌توزانه و قهر راه گم کرده، بصورت نیروی محرکه تغییر انقلابی جامعه، بر میزان عدل، بکار افتند.

● قهر ذهنی و عجل، سنجیده‌گشته، با واقعیات عینی و از بطن جامعه، راه خویش را سیل آسا بسوی قالب‌های خشک اجتماعی و دیوارهای مستحکم مطلق‌العنانی روان سازد. قهر تا

وقتی از پایگاه موازنه عدمی سرچشمه نگیرد و در مسیر واقعیات اجتماعی و در بطن جامعه بصورت عمل انقلابی جریان نیاید، جامعه از کزکرگی خارج نخواهد شد. کوشش حاضر، کوششی است برای خروج از محدوده ساخته سلطه و بازگشت بخود و بازآوردن قهر به مجرای اصلی آن که نیرو است و میتواند در ساختن بکار رود.

۴. جامعه سالم و سازنده:

با تغییرات بنیادی روابط سیاسی و اقتصادی و اجتماعی به شرحی که آمد، لاجرم کارمایه‌های محبوس آزاد می‌شوند. گنداب برخوردهای بیمارگونه روی بخشیدن مینهد. جامعه از نابهنجاری‌ها و بیماری‌ها و جرم و جنایت و اغواپذیری و پرخاشگری‌ها، درمان می‌شود.

آن رفتارها که از «دروغ» و ایندولوژی توجیه‌گر مطلق‌العنانی مایه می‌گیرند و مداحی‌ها که خطرناک‌ترین نشان توجیه مطلق‌العنانی با تحریف و قلب دین و عقیده و نظر است، همان‌سان که در دوره حکومت علی (ع)، از میان می‌روند.

بیماری تعدد شخصیت از بین می‌رود. این انحطاط‌ها، این سقوط بلورنکردنی شخصیت، که خود علامت مرضی و نشانه سقوط شخصیت اجتماعی است، امکان علاج می‌یابد.

سرمایه‌های هنگفت که اکنون در مصارفی هدر می‌روند که زاده اغواپذیری و نتیجه جریان کارمایه‌ها در مجرای اجتماعی بسته است (یعنی هزینه‌هایی که یا زمینه ساز این نابهنجاریها و اتلاف نیروها و یا نتیجه این بیماریها و نابهنجاری‌ها و جرم و جنایت‌ها هستند) آزاد می‌شوند. اگر این هزینه‌ها را مجموع هزینه‌های حاصل از عدم صحت روابط در جامعه مراد کنیم، میزان آن از ۵۰ درصد تولید ناخالص ملی کمتر نیست. و این رقم خود گویای اهمیت خطری است که جامعه ملی را تهدید می‌کند. راستی آن است که اگر هزینه‌های لازم و واقعی و هزینه‌های غیر لازم و غیر واقعی را از هم تفکیک کنیم، خواهیم دید، هزینه‌های غیر لازم به مراتب از ۵۰ درصد تولید ناخالص ملی بیشترند.

و از این بدتر و سخت‌تر، بکار افتادن استعدادها و نزدیک به تمامی کارمایه اجتماعی از استعدادهای توانا به اندیشیدن تا نیروی کار، در جهت تخریب خویش، تخریب

اساس موجودیت ایران است. همین واقعیت است که ضرورت یک تلاش انقلابی را بدیهی می‌کند و ارزش و ارج فداکاری‌هایی را که به منصفه ظهور می‌رسد آشکار می‌سازد. بر عهده نسل جوان امروز است که با انقلابی بزرگ، ایران مسلمان را نو پیشرو سازد. بزرگترین مسئولیتی که هرگز تاریخ نظیر آنرا بخود ندیده است، در عهده نسل امروز است. این نسل مسئولیت بزرگ نباید از عهده داری این مسئولیت شانه خالی کند.

فصل چهارم

رامحلهای فرهنگی

قسمت اول: راه بیرون رفتن از سلطه فرهنگی:

۱. خودی کردن زمینه اندیشه و عمل:

اصل اجتهاد را باید در جامعه ملی تعمیم داد. بدین منظور، باید از انحصار کار ابتکار و کشف و ابداع در دست اقلیتی محدود جلوگیری نمود. برای آنکه فرصت چنین کاری افزایش یابد، باید مراکز تحقیق و آموزش را از الزامات سلطه رها ساخت و در توسعه آنها کوشید. با سپردن نقش و وظیفه امامت و پیشاهنگی به مراکز علمی و تحقیقاتی، در جهت ایجاد جامعه‌ای مجتهد و خلاق باید کوشید تا که جامعه کارپنیر به جامعه‌ای فعال تحول پذیرد. باید تمامی امکانات را بکارگرفت تا که تمامی مردم بتوانند در هر سه نوع کار یعنی

● ابتکار و ابداع،

● رهبری و ارزیابی و انتقاد،

● کار تولیدی و اجرایی،

شرکت کنند. مورد نفت را می‌توان مثال آورد: شخصی فرانسوی و متخصص نفت کتابی در مورد خاص ایران نوشته است و در آن چنین می‌گوید:

«اگر کشورهای نفت خیز، صنعتی شدن خود را بر اساس نفت قرار دهند، با سرمایه‌ای بیست برابر کمتر و در زمانی بیست برابر کوتاه‌تر، سرآمد کشورهای صنعتی جهان خواهند شد. و وقتی این امر را بدانیم معلوم می‌شود که چرا کشورهای انگلوساکسون این چنین با ایرانی‌ها رفتار می‌کنند».

هنگامی که چند میلیارد انسان فرصت ببیند استعدادهای خویش را در ابتکار و ابداع و رهبری و ارزیابی و انتقاد و کار تولیدی و اجرایی به حرکت در آورند و بیورند، بشر از هر دقیقه قرن‌ها خواهد ساخت. اسلام انسانیت را بدین راه نیک فرجام می‌خواند.

۲. خودی کردن تولید و مصرف:

باید تولید (بمعنای وسیع کلمه) متکی بخود گردد و مصرف نیز خودی شود. یعنی تولید با نیازهایی منطبق شود که اولاً زاده واقعیت‌های طبیعی و اجتماعی هر منطقه می‌باشند و ثانیاً زاده حرکت جامعه در جهت آزادی از تملکی سلطه‌های همزاد خارجی و داخلی، باشند. این نیازها البته همراه این بعثت، زمان به زمان نو به نو می‌شوند.

در آنچه به نیاز مربوط می‌شود، اساس، آزادی از قید و بندهای فرهنگی شدن و غربی شدن است. مصرف برای برآوردن احتیاجات و نیازهای بشری است. غذا برای آزادی از گرسنگی و لباس برای آزادی از گرما و سرما است و فراتر از این حدود، بیگانگی از خود است. با قراردادن مصرف در این حد، دیگر احتیاجی به ۵۴/۴ تولید زائد و تخریبی، آن‌طور که در اقتصاد آمریکا می‌شود، نخواهد بود و سرعت می‌توان به فقر و سیروزی مردم پایان داد.

هم چنین باید پیشروی عناصر فرهنگی صادراتی سرمایه‌داری متوقف گشته، واپس رانده شوند. این فرهنگ صادراتی، شبه فرهنگ است. مهاجم و آلت ساز و تباه کننده استعداد، و شئی سازنده انسان است. اما این کار از چه راه ممکن است؟

از راه توسعه سریع میدان امکانات اندیشه و عمل و افزایش شتابگیر آنها در هر کشور و از طریق طرد ضد ارزشهای فرهنگ مهاجم و ایجاد محیط فرهنگی مناسب بین نظام ارزشی متکی بر موازنه عمی (فرهنگ توده مردم)، که اساس دین قویم اسلام را تشکیل می‌دهد.

و بالاخره، فراخواندن جامعه به شرکت فعال در ارزیابی و انتقاد و ابتکار و عمل در جهت تحول سریع به جامعه مستقل و آزاد از سلطه‌های خارجی و داخلی و فعال کردن تأسیساتی رامکار است که طی قرون بوجود آمده‌اند. بازگرداندن نقش ارزیابی و انتقاد به اجتماعات مردمی و بکار بستن نتایج ارزیابی‌ها و انتقادهارامکاری دیگر است. توضیح آنکه برای رهائی از سلطه فرهنگی غرب، باید امکان داده شود که مردم در ارزیابی و انتقاد و رهبری شرکت

کنند. در غیر این صورت، اگر «توده‌ها» دائم با «انقلاب از بالا» مواجه باشند و هم چنان نقش آلت و کارپذیر داشته باشند و نتوانند استعدادهای بالقوه‌شان را در خدمت یک جامعه آزاد و مستقل بکار بگیرند، وضع عوض نخواهد شد و همان خواهد ماند که بوده و هست.

۳. بستن راه بر ورود ضد ارزشهای سلطه‌گر:

این ضد ارزشها اکنون هم به زور و قهر وارد می‌شوند و هم به زور و قهر تحمیل می‌گردند و استقرار می‌یابند. انحطاط اخلاقی - شخصیتی زیر سلطه و از بین رفتن استقلال او در اندیشیدن و استقلال او در سنجش، همان‌طور که قبلاً توضیح داده شده‌است، از جمله اثرات ورود و تحمیل به زور این ضد ارزشها است. با سد کردن راه ورود این ضد ارزشها و از بین بردن عوامل انحطاط اخلاقی - شخصیتی، محیط فرهنگی رشد شخصیت سالم می‌شود و مبانی استقلال و آزادی در اندیشه و سنجش و ارزیابی تحکیم می‌گردند و در رشد جامعه خلاق مبتکر بکار می‌افتد. یعنی «ضابطه ارزش نهادن به امور و اشیاء، اهمیتی می‌شود که آن امور و اشیاء در آزاد کردن انسان و پرورش استعدادهای او و در افزایش میل به ابتکار و در سرعت بخشیدن به تحول جامعه در جهت توحید دارا می‌باشند». وقتی بندهای اسارت فرهنگی فوق بریده شدند باید روابط را به ترتیبی دیگر پیوند داد.

۴. ادغام و انسجام فرهنگی:

به یمن استقلال، که از جمله بمعنای بروز و ظهور هویت و شخصیت و استعداد و کارمایه‌های عاطل و باطل است، این انسجام و ادغام فرهنگی هم جانبه سرانجام می‌گیرد. با تغییر جهت عموم فعالیت‌ها از خارجه به داخله، زبان بعنوان حامل فرهنگ (این البته در برقرار کردن رابطه هم با تاریخ خود، هم با طبیعت خود، هم با جامعه خود و هم با شخص خود)، جای زبان کنونی که قالب و معادل لفظی کلمات و الفاظ زبانه‌های مسلط است را می‌گیرد. این زبان، به زبان تفکر تبدیل می‌شود که، در خود، گذشته و حال و نیز اندیشه علمی خودی و غیر خودی را حامل و گویاست. با حذف فرهنگ مسلط که ترجمان موازنه وجودی و مثبت است و با استقرار رابطه میان اندیشه و عمل و واقعیت‌های طبیعت و جامعه خودی، دو

دانش توحیدی (۲۶)، یکی دانش مبارزه با سلطه طبیعت (۲۷) و هم‌آهنگ کردن رشد انسان و آبادانی طبیعت و دیگری مبارزه با سلطه اجتماعی میدان رشد و تکامل خود را به دست می‌آورد. با انسجام شهرهای قسمت قسمت شده (مثلاً تهران امروز که نمایشگر انقطاع فرهنگی است) که در آنها از همه جور و همه رنگ در کنار هم و بی‌رابطه با هم وجود دارند و هم چنین ادغام شهر و روستا، اقوام و تیره‌های ساکن قسمت‌های مختلف کشور، زمینه خلاقیت اندیشه و عمل باز می‌یابند و فرهنگ مردمی راه غنا و رشد می‌پوید. در این انقلاب فرهنگی که جز به معنای بازیافتن خویش نیست، علت اجتماعی ترس بازگشت به خویشتن از میان می‌رود و جریان تبدیل انسان کارپذیر یعنی انسانی که هویت و شخصیت و هدف زندگی را در مصرف می‌جوید، به انسان فعال و تولیدکننده، شتاب می‌گیرد و گذشته و حال نقش خود را بعنوان زاینده آینده باز می‌یابند.

۵. شرکت فعال و خلاق در بنای تاریخ:

با حذف روابط سلطه، انسان زیر سلطه، انسان کارپذیر، انسانی که ساخته و موضوع و شئی است، مستقل و آزاد می‌گردد و خویشتن را به معماری تاریخ ویژه خود و شرکت فعال و خلاق در بنای تاریخ بشر، فرامی‌خواند.

استقلال فکری در محدوده استقلال فرهنگی به زیر سلطه و مسلط هر دو امکان می‌دهد که خود را حامل گذشته و سازنده آینده تلقی کنند و از جو و جاذبه مبهمات رها گردند. بر زمینه روشن واقعیات به پروریدن انسان نو برخیزند و بر پایه هدفهای مشترک در کارگاه ایجاد فرهنگ جهانی توحید فعالانه شرکت جویند.

قسمت دوم: رامحل در سطح داخلی و تغییرات فرهنگی بنیادی:

دیدیم که از رهگذر استقلال و بر پایه برپایه موازنه عمدی، چسان استعدادها در کشور مانده و رشد می‌کنند. با توسعه امکانات اندیشه و عمل هم در زمینه دانش طبیعی و هم در زمینه دانش اجتماعی، بر میزان باروری اندیشه و عمل در مقیاس ملی و جهانی افزوده می‌گردد. با باز روی آوردن به واقعیات، مردم ایران نقش خویش را بعنوان معمار تاریخ خود باز می‌یابند و رشد اخلاقی-شخصیتی بدانها امکان می‌دهد که در رهبری و امامت جامعه بشری به سوی جامعه متعادل توحیدی، نقش خویش را ایفا کنند. این تغییر بنیادی، از آدم زیرسلطه به انسان امام، بدون استقلال فرهنگی و پیروزی در این صحنه اصلی، خواب و خیالی بیش نخواهد بود. بناچار:

۱. تغییر پایه و هدفها (اسلامی کردن فرهنگ):

پس از آنکه آزمایشهای مکرر روشن کردند در هیچ کجای جهان نمی‌توان مذهب را از زندگانی بشر حذف کرد و در این دوران که در همه جا جنبش‌های مذهبی اوج گرفته‌اند، و هم در این زمان که در زیر لوای دین، جامعه‌های اسلامی به قیام و حرکت درآمده‌اند و به سلطه غرب «نه» می‌گویند، تبلیغ شبه نظریه جدیدی آغاز شده‌است که می‌گوید:

از طرفی جوامع بدون رنگ مذهبی، هویت و شخصیت خود را از دست می‌دهند و از طرف دیگر اگر مذهب تمامی وجود فعالیت جامعه را در برگیرد، راه بر «ترقی» و «پیشرفت» بشر بسته می‌شود. از این‌رو مذهب را تنها بمثابة یک رنگ و فقط بعنوان یکی از وجوه هویت شخصیت جمعی جامعه تلقی باید کرد و در همین حد به وی اجازه زیست داد. این سخن که امروزه غرب از زبان «صاحب نظران خودی» تکرار می‌کند، بنفسه بیانگر دو واقعیت است»:

اول: حمله سلطه‌گر به مذهب، در واقع به قصد از بین بردن هویت و شخصیت جامعه‌های زیرسلطه بوده و هست، و

دوم: مفهوم نادرستی که در این شبه نظریه از مذهب (صبغه و رنگ هویت) مراد می‌شود و مستند سازندگان آن قرار می‌گیرد، همان مفهومی است که سلطه‌گران ساخته و پرداخته‌اند. بنابر این مفهوم، مذهب زندان اندیشه و عمل انسان است. محدوده و حصارى است که اندیشه و عمل آدمیان در آن محصور و عقیم گشته و می‌گردد. از این رو برای حل تضاد (یعنی تضاد موجود بین لزوم «ترقی» و مانع بودن مذهب از سوئی و وجوب نگاهداشتن مذهب بمعنای رنگ هویت از سوئی دیگر) باید مذهب بعنوان زندان و چهاردیواری و حصار اندیشه و عمل از بین برود و بعنوان رنگ هویت اعتلا یابد!!

حقیقت آن است که در نظام سلطه حاکم بر جهان، پایه فرهنگ سلطه، موازنه وجودی است و در آن هدف کار و ابداع، تمرکز و تکاثر قدرت است. مذاهب رسمی در این فرهنگها ادغام شده‌اند. بنابر این باید به آنها و با هر عقیده‌ای که ابزار تمرکز و تکاثر قدرت است مبارزه کرد و انسان را از قید آن آزاد ساخت. اسلامی‌کردن فرهنگ بمعنای زندانی کردن انسان در این حصار چیزی بدتر و کثیف‌تر از ارتجاع است. اسلام نظامی است که در آن اندیشه خود می‌شود، آزاد می‌شود، و در پهنه بی‌انتهای توحید به جولانی شتاب گیر در می‌آید. اسلام حصار نیست که حصارشکن است. نظام آزادسازی اندیشه و عمل است. به مقتضای این برداشت، اصول راهنما در اسلامی‌کردن فرهنگ به قرار زیرند:

اصل اول: اصول راهنمای نظام اسلامی: که عبارتند از توحید و نبوت (نظام اسلامی) و امامت و عدالت و معاد (یا تجلی گاه دائمی توحید) می‌توانند و باید در همه فرهنگها و در فرهنگ جهانی هدف و مقصود هر کار و خلاقیتی گردند. این اصول می‌توانند جهت یاب اندیشه و عمل انسانها در همه جای جهان گردند و بعنوان دستگاه راهیاب، به انسان امکان دهند تا حصار تنگ سودجویی و قدرت طلبی و تشخص طلبی و ... را بشکند و اندیشه و عمل را از اسارت الزامات تمرکز و تکاثر قدرت آزاد سازد. اسلامی‌کردن فرهنگ بمعنای تغییر بنیادهای فرهنگها و برگرداندن آنها از موازنه وجودی و شرک (که از جمله وجوه آن،

تشخص‌طلبی فردی و گروهی و طبقاتی و ملی و نژادی و جنسی است) به موازنه عدمی و توحید است: موازنه عدمی که، از جمله، بمعنی برابری امکان فعالیت و کار در همه جا و همه وقت و برای همه است. باید پایه فرهنگ باشد. در یک کلام باید پایه فرهنگ جهانی گردد. اصل راهنما در کارهای ابتکار و ابداع و رهبری و انتقاد و اجرا، نه توقعات سلطه‌طلبی و سود و انباشت سرمایه و قدرت سیاسی و تمرکز و تراکم آن، بلکه باید جستجوی توحید و هویت یگانه و افزایش ابعاد بعثت دائمی بسوی توحید باشد. از اینجا دیگر هدف کار و اندیشه تحکیم سلطه طبقاتی و تحکیم مبانی قدرت‌های سیاسی و اقتصادی حاکم و تسریع تمرکز و تکاثر سرمایه و یا قدرت سیاسی نیست، بلکه امامت و پیشاهنگی خواهد بود. جهت کار و اندیشه هم نه نابرابریها و انحصارجویی‌ها و از میان بردن برابری امکانات و حتی خود امکانات، بلکه برابر کردن امکانات و آزاد نمودن انسان از مطلق‌های ذهنی و عینی و قرار دادن وی در صراط مستقیم عدالت به جانب معاد توحیدی است. در یک کلام هدف کار و اندیشه، دائمی‌کردن نظامهای اجتماعی کنونی یعنی کانونهای شرک نیست، بلکه از بنیاد ویران کردن این نظامها و کوبیدن و هموار کردن جاده‌ای است که به جامعه متعالی توحیدی می‌انجامد.

کیست آن انقلابی‌راستین که این اصول را بعنوان هدف مشترک فرهنگها نمی‌پذیرد و فرهنگی شکوفان را نمی‌طلبد؟ فرهنگی را نمی‌پذیرد که به آملی امکان می‌دهد خویش را بازجوید و به خویشتن باز پیوندد؟

بی‌گفتگو دست آوردهای اندیشه و عمل افراد انسانی با توجه به خاصه‌های طبیعی و اجتماعی، به فرهنگ آنان (هر چند دارای پایه و هدفهای مشترک با فرهنگ‌های دیگران است) صبغه‌هایی متمایز از یکدیگر می‌بخشد. این صبغه‌ها نه تنها به توحید بنیادی جماعات بشری لطمه نمی‌زنند، بلکه حاصل کار فکری و یدی میلیاردها انسان به انسانیت امکان می‌دهد تا در ساختمان جامعه جهانی توحیدی فعالانه و خلاقانه شرکت جویند.

اصل دوم: مبارزه با کهنگی‌ها و عناصر «فرهنگی» حرکت ربا: پیشتر از لزوم پیوندهای مجدد سخن به میان آمد و اکنون می‌توان در پرتو پایه هدفهای فوق آن مفهوم را روشن کرد:

در حقیقت خود شدن از لحاظ تاریخی و گرمزدن رشته‌های بریده، بمعنای بازگشت به گذشته و به نظام حاکمی نیست که بر جامعه حکومت داشته و دارد. نخست، به آن دلیل که بعثت فرهنگی خلاصی و آزادی از کهنگی‌ها و عناصر «فرهنگی» حرکت ربا و رهائی از نظام ظالمانه‌ای است که از قدیم‌ترین ایام تا این زمان، در چهره‌های گوناگون، بر جماعات بشری حکمروا بوده‌است و سپس، به این دلیل که مضمون اصلی فرهنگ را دست‌آورد کار و اندیشه در گذشته و حال تشکیل می‌دهد. بازجستن رشته و گره زدن آنها، بمعنای قرار گرفتن در جریان بعثت مستمر و مبارزه مداومی است که در تمامی جامعه‌های بشری، با سلطه‌ها و پایه‌های شرک، با روابط قوای تهدید کننده حیات اجتماعی صورت می‌گیرد. زیرا زمینه مبارزه و بعثت امروز را، بعثت و مبارزه دیروز فراهم می‌آورد و این پیوستگی است که نهضت‌ها را از بیراهه‌ها و سردرگمی‌ها مصون می‌دارد و در بطن بعثت مستمر است که نوزاد انقلاب اسلامی یعنی انقلاب توحیدی پرورده می‌شود و رشد می‌کند. و نیز، بازپوستن به جامعه و طبیعت خویش بمعنای بازگشت به قبول سلطه طبیعت و پذیرش فرهنگ انقیاد و رکود اجتماعی نیست، بلکه بمعنای ایجاد زمینه برای اندیشه و عمل و بعثت اجتماعی و اقتادن جامعه در صراط مستقیم عدالت و رهبری خویش به سوی جامعه متعالی توحیدی است. انقطاع از تاریخ و جامعه و طبیعت، به قصد عقیم کردن فرهنگ انجام گرفته است. پس، وصل کردن به قصد بارور کردن فرهنگ و تعمیق‌دادن امکان شرکت عموم در این بارور ساختن فرهنگ باید باشد. بدون زمینه خودی، نه اندیشیدن ممکن است و نه عمل می‌تواند به مرحله فعلیت درآید.

اصل سوم: خویشتن جویی بجای اقتباس. توضیح این‌که مقتضای اصل امامت و عمومیت آن این است که همه در حد توانائی‌های خود به مشق امامت و پیشاهنگی بپردازند. امام وار عمل کنند. یعنی اندیشه و عمل را بر وفق اصول راهنما بکار گیرند و از خود درگذرند و از خویشتن فرا روند و خود را مستقل و آزاد کنند. کارپذیری را رها نمایند و فعال شوند.

این سرمایه‌داری جهانگشای غرب است که اصل تشبیه‌جوئی و اقتباس را به انسانیت تحمیل کرده‌است و هم چنان او را در این بیراهه، بسوی پرتگاه می‌برد. در نتیجه، پیشاهنگ و امام

کردار، این اصل را به دور می‌افکند و آزادی خویش از غیریت‌ها و از خود بیگانگی‌ها را در کارکردن و اندیشیدن (هر دو باهم) جستجو می‌نماید.

اصل چهارم: ابتکار و ابداع بجای تقلید. در حقیقت، امامت بدون ابتکار و ابداع تحقق نمی‌یابد، تنها با شرکت خود انسانها در کوشش و مبارزه برای آزادکردن انسان‌ها از خودبیگانگی‌ها است که این مهم سرانجام می‌یابد. در غیر این صورت، انسان همچنان از خویشتن خویش گسسته بر جای می‌ماند. اگر پرورش انسانی نو، انسانی وصل جسته به فطرت و بازپیوسته به خویشتن خویش هدف باشد، این کار بدون آنکه آسمان خود در آزاد کردن خویش شرکت جویند شدنی نیست. هیچ انقلابی بدون شرکت فعال مردم در ابداعات و ابتکارات، امکان‌پذیر نمی‌باشد. این بیان الهی:

إِنَّ اللَّهَ لَا يَغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّىٰ يُغَيِّرُوا مَا بِأَنفُسِهِمْ (۲۸)

بیان یک واقعیت عینی است و ما با این واقعیت همواره روبروئیم. تغییرکردن و تغییر دادن هر دو یک جریان و یک کارند و در گرو فعال شدن و مبتکر شدن می‌باشند. انسان‌های عصر ما روزگاری سیاه دارند زیرا که بیشتر در جامعه‌هایی زندگی می‌کنند که در آنها بر وفق توقعات سلطه، «انقلاب از بالا» (۲۹) صورت می‌گیرد. هدف از نهادن بندهای اسارت بر دست و پای انسان آن است که انسان کارپذیر شود و سرنواشی را که از «بالا» برایش ساخته می‌شود، پنیرا گردد و مقتضای دو اصل امامت و عدالت فعال و نسبی شدن و ابتکار است.

باید تا ممکن است خصوصاً در تعلیم و تربیت عرصه نو کار یکی ابتکار و ابداع و دیگری انتقاد و رهبری را وسعت بخشید تا نسلی که تربیت می‌شود نسل اندیشه و کار و نسل توانا به عهده‌داری مسئولیت‌های بزرگ گردد.

اصل پنجم: ادغام فرهنگی: اصول پیش‌ایجاب می‌کنند که فرهنگ هیئت مجموعه پیدا کند. بنابراین جریان تجزیه فرهنگ‌ها که نتیجه هجوم نظامی، سیاسی، اقتصادی و فرهنگی غرب است، باید متوقف شود و با بازپیوستن رشته‌های بریده، فرهنگ رشدیاب شود و در جهت تغییر قطعی پایه‌های شرک به پایه‌های توحید، تحول‌پذیر گردد. دوگانگی فرهنگی موجود در

جوامع، (نوگانگی بین فرهنگ سلطه گر بر پایه موازنه وجودی و فرهنگ مردمی بر پایه موازنه علمی) باید از میان برود. بدینسان که فرهنگ شرک از پایه ویران گردد و فرهنگ مردمی نیز از آن دسته عناصر فرهنگی که بر اثر استمرار روابط سلطه پیدایش یافته و در فرهنگ مردم راه بسته‌اند، زوده گردد. اسلام بمتابعت بعثت دائمی و سازمان دهنده مبارزه مستمر با شرکی که در تنیده امرهای واقع مستمر انسان را اسیر ساخته‌است، باید بعنوان نظام فکری و اجتماعی در مرکز مجموعه‌ها بعنوان راه یاب اندیشه و عمل مستقر گردد تا بشر از قید و بندها آزاد گشته و در افق بی‌انتهای توحید با حرکتی شتابگیر به پیش تازد. اما این نو کردن مجموعه فرهنگ در گرو بریدن بندهای وابستگی است.

اصل ششم ادغام عمومی: متوقف کردن جریان تجزیه عمومی و همه جانبه‌ای که رشد مناسبات سلطه در مقیاس جهانی پدید آورده‌است، کاری مهم می‌باشد. اما ایجاد جریانی جدید که غرضش ادغام همه جانبه در مقیاس ملی و جهانی بوده و با اصول پنجگانه مطابق و بر اساس موازنه علمی مؤسس باشد، کاری بس مهمتر و عظیمتر است. هر دو کار در گرو آنند که:

اول: هم در تولید و هم در مصرف، پایه و هدفهایی که راهنمای فعالیت اقتصادی‌اند، از شرک به توحید تغییر یابند: ضابطه‌هایی نظیر موقع طبقاتی، تشخیص اجتماعی، انواع تشخیص‌طلبی‌های طبقاتی و گروهی و فردی، باید جای خود را به ضابطه‌های دیگر، یعنی به ضابطه توحید اجتماعی و آزادی از تشخیص‌طلبی‌ها و سلطه‌های اجتماعی و از سلطه طبیعت و تساوی و افزایش امکان و افزایش نیروزایی جامعه و نزدیک شدن به صراط مستقیم عدالت در حرکت به معاد توحید، بسپارند.

دوم: تولید و مصرف که هر روزه بیشتر غربی می‌شوند، باید خودی گردند. و این خودی شدن در انطباق کامل با نیازهای اساسی یعنی نیازهایی باید باشد که در فراگرد حرکت به توحید، نوبه نو می‌شوند.

سوم: طبیعت که به اعتبار امکانات زیستی و منابع در معرض تباهی و تمامی است. باید از قید الزامات سلطه آزاد گردد. محیط زیست و منابع زمینی از آن نسل امروز بشر و خصوصاً

نسلهای آینده است و نباید اجازه داد که سلطه‌گران محض تراکم قدرت، آن را از قابلیت زیست انداخته و بود و نبود آن را به چپاول برند.

چهارم: باید زمینه‌های خودی اندیشه و کار ایجادگرد تا دیگر کشورهای زیرسلطه نه بعنوان ذخیره گاه نیروی انسانی و مواد خام، بلکه بعنوان جامعه‌های مستقل و آزاد و محل پرورش انسان باشند. و در آن، انسان همه ابعاد انسانی خویش را باز یابد.

۲. اغتشاش زدائی از هویت: همان‌سان که دیدیم (۳۰) اغتشاش در هویت و شخصیت آدم رسمی دو علت دارد:

اول، باور مطلق به «هوش خلاق» غربی و نابوری بخود، و دوم ترس. اغتشاش زدائی به معنی مبارزه با این بیماری‌ها است.

راست است که اساس هویت بر اندیشه و عمل در یک زمینه مشخص استوار است: اما اگر غربزده از نابوری بخود که زبانش می‌سازد شفا نیابد، برنامه سلطه‌زدائی فرهنگی به بعثت فرهنگی نمی‌انجامد.

آدمیائی که حتی در تخیلاتشان مصرف کننده فرآورده‌های غرب هستند و میمون‌وار به غربی تشبه می‌جویند و شخصیت خود را در هم‌رنگ جماعت شدن می‌دانند، نمی‌توانند در عرصه جدیدی که بدیشان عرضه می‌شود قدم بگذارند.

در اینجا، با مشکلی روبرو می‌شویم: تا برنامه‌های سلطه‌زدایی فرهنگ اجرا نشود، آمیان امکان پیدا نخواهند کرد گریبان ذهن و اندیشه خویش را از باور مطلق به هوش غربی و نابوری مطلق بخود، رها کنند. بر فرض هم گریبان رها کردند، تا از اندیشیدن و کارکردن راجع به یک امر مشخص بترسند و بگونه‌ای غیر از شیوه غربی جرأت تفکر نداشته و از خراب کردن دیوارهای ترس خود هراسیده و جسارت نورزند در راه ساختمان دنیائی دیگر و انسانیتی دیگر بیندیشند و کار کنند و بالاخره تا شهادت بخرج ندهند و از این بار توانفرسا خود را آزاد نسازند، نه تنها تقلید میمون‌وار، بلکه تقلید آگاهانه از غربی برای غربی شدن نیز، هر دو، به مردابها و لجه‌های تبااهی شخصیت و هویت منتهی می‌شوند. در چنین شرایطی سلطه زدائی فرهنگی، شدنی نیست.

در مقام ارائه راه حل، باور بسیاری بر این است که برای پدید آمدن انسان نو و شکوفائی انسانیت نو، صرف تغییر بنیادی محیط اجتماعی اندیشه و عمل و صرف تغییر ساختهای اجتماعی، کفایت می‌کنند. بسیاری دیگر نیز بر این باورند که تقدم با تعلیم و تربیت است. یعنی تا انسانهای نو پرورش نیابند، تغییر ماهوی خواب و خیالی بیش نیست. اما همان‌سان که دیدیم، این دو تغییر با هم انجام می‌گیرند: این هر دو تغییر، یک فراگرد و یک جریان دارند. در هم اثر می‌کنند و یکدیگر شتاب می‌دهند. از این‌رو، اسلام همان اندازه که به تغییر ساختهای اجتماعی می‌پردازد، به تغییر بنیادی انسان نیز عنایت می‌کند. تمرین‌های فردی جمعی اسلامی همه برای آن است که انسان، توحیدگر گردد. برای حرکت از زندان کارپذیری به بیرون، به اغتشاش‌زدائی از هویت و برای آن که آدمی بخود باور پیدا کند، اندیشه و عمل مستقل در زمینه روشن واقعیت‌ها لازم است. اغتشاش‌زدائی در گرو اجتهاد است. یعنی این که بدون بیم و هراس از غرب، درباره مسائل بشری اندیشه شود، راحل‌ها پیدا گردند و به عمل درآیند. راه حل زمان ما همان است که ولی عصر در جامعه توحیدی بکار می‌برد: در جامعه توحیدی: همه باید به مرتبت اجتهاد رسند (۳۱)، و جامعه و انسان در فراگردی انقلابی منقلب شوند و یکدیگر را منقلب کنند.

خلاصه آنکه بدون دو اصل امامت و عدالت، بویژه عمومیت امامت و وسیله سنجش شدن میزان عدالت، بشر همچنان اسیر توقعات تمرکز و تکاثر قدرت خواهد ماند. از این‌رو، نسل تازه باید از سختیهای کار نهراسد و از مشکل کار و اندیشه، بویژه مشکل اندیشیدن نترسد و بخود باور پیدا کند و از بازگشت و بخود و بازیافت خود نترسد.

۳. ابهام‌زدائی: پیوستن به طبیعت و جامعه و تاریخ خود و پرداختن به تولید (بمعنای وسیع کلمه)، برای بازیافت خوشتن خویش کفایت نمی‌کند. علاوه بر اینها:

اول: باید بنای تعلیم و تربیت کنونی را که بر پایه ترساندن از تفکر استوار است از بیخ و بن ویران ساخت و بر اساس پنج اصل راهنما (بعنوان نظام ارزشی حاکم بر کار و اندیشه) تعلیم و تربیتی انقلابی بوجود آورد و مبارزه با ترسی را که در ذهن‌ها خانه کرده‌است، عاجل‌ترین

کارها و وظایف شمرد. خصوصاً باید عقده ترس از بازگشت بخود و بازیافتن خویش را گشود.

دوم: باید با عقده خود کپبینی و خود و هموطنان خویش را در ناتوانی‌ها (بویژه در زمینه اندیشه) مطلق کردن، مبارزکرد و برای این کار باید عموم را در اندیشیدن و راحل‌جوئی و انتقاد و ارزیابی شرکت داد.

سوم: باید ذهن «فرهنگ غربی» زده را از این بلور تحجریافته آزاد نمود. بلوری که بر اساس آن راحل هر مشکلی از پیش وجود دارد و اندیشه غربی راحل را ساخته و آماده کرده است. بنابراین، حل مسائل جز با بکار بردن روش غربی ممکن نیست! برای آزادسازی از این بلور، باید روشهای معمولی کنونی یعنی روش ریختن واقعیت‌ها در قالب‌های از پیش ساخته را نفی کرد و راحل‌هایی را که حتی پیش از وجود پیدا کردن مسئله، «ساخته و آماده» شده‌اند بی‌اعتبار دانست و روش منطبق کردن مشکل با راه حل و انطباق واقعیت‌های عینی اجتماعی با قالب‌های ذهنی از پیش ساخته و آماده را رسوا ساخته و بی‌پایه و بی‌مایه خواند.

وقتی درباره روش جستجوی راحل از خود مسئله تمرین شود، بازپوستن‌هایی که از آنها گفتگو کردیم معنای واقعی خود را بدست می‌آورند. آدم زیر سلطه که کارش ریختن واقعیت‌های اجتماعی در قالب‌های از پیش ساخته است و انقلاب و اصلاح را همان قالب زنی و منطبق کردن واقعیت‌ها با راحل می‌داند و با همین ریختن واقعیت‌ها در قالب‌های «ساخت فرنگ»، بنای موجودیت فرهنگی جامعه خویش را ویران می‌سازد، در محیط فرهنگی توحیدی و با مداومتی که در کار معین و زمینه مشخص بعمل می‌آورد، گریبان خویش را از چنگ ابهامات رها می‌سازد.

چهارم: باید از برق سرنیزه‌های مرئی و نامرئی و از هزارها اسباب تحقیر و وسایل ارباب نترسند و جرأت‌ها بخرج داد و به واقعیت‌ها نزدیک شد. از زندان، این دنیای ذهنی که «فرهنگ غربی» زده در آن زندانی است و از این عشق مصنوعی به ذهنیات، آزاد گردید. نتیجه این آزادی آن است که انسان از عنصری مخرب به انسانی سازنده، از عنصری بیرون از زمان به عنصری معمار زمان تبدیل می‌یابد.

۴. **استقرار در زمان و مکان:** دوره‌ای که افراد انسانی در دنیای تخیلی و ساخته شده از روی الگو غرب و بیرون از مکان و زمان، زندگی می‌کردند، بسر رسیده‌است. دیگر نمی‌توان در کنار فقر سیاه و همه جانبه زندگی کرد و در عالم خیال، خود را در پاریس و هالیوود پنداشت و یا در کنار واقعیت‌های تلخ، در درون حصار ابهام و ترس برای خود دنیای رؤیایی غرب را ساخت. از این بنتر دیگر نمی‌توان آینده میلیاردها انسان زیر سلطه را در این دید که به شکل و شمائل غربی در آیند. دوران تحمیل قالب به واقعیت و سیما و روکش به محتوی به سر رسیده است. پیش از آنکه دیر شود باید در برابر سیل تخریب حساب شده مبانی موجودیت و هویت جامعه‌های بشری قدر برافراشت و «دیوارهای شب سیه و دیرپایی را» که افراد انسانی در آن غرقه اند شکافت و بیرون رفت. چگونه؟ ● از راه پویا کردن فرهنگ‌ها بشری که پیشتر گذشت.

● از راه قطع تمامی رشته‌های وابستگی سیاسی و اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی به قدرتهای مسلط و اتخاذ سیاست موازنه عمی در مناسبات میان کشورها.

● از راه پایان بخشیدن به پیش فروش بی حساب و کتاب ثروتها و منابع کشورهای زیر سلطه.
● و بالاخره از راه آزاد کردن آینده از سیطره الگوی غرب. الگویی که اساسش بر تمرکز و تکاثر سرمایه و قدرت سیاسی و استعدادهاست.

هرگز از تکرار این نکته خسته نشویم که علاج غریزه در همه زمینه‌ها بویژه در زمینه آینده، شرکت در کار بزرگ ساختمان آینده توحیدی و رام‌لجویی بر اساس واقعیت‌های عینی و متناسب با پایه و هدفهائی است که به تفصیل از آنها گفتگو شده‌است.

علاج در بازگشت به واقعیت‌های خویش و بازیافت خویش و با کار و اندیشه و امام وار راه آینده را گشودن است. آینده ای که جامعه متعالی توحیدی می‌تواند پدید آورد.

● تاریخ نگارش ۱۳۵۰ که از آن پس، موضوع بحث‌های آزاد در اجتماع‌های ایرانیان در شهرهای اروپا و امریکا شد.

● تاریخ انتشار در ایران، دهم فروردین ماه هزار و سیصد و پنجاه و هشت

● تکثیر از: دانشجویان متعهد مسلمان شهر هانور، مهرماه ۱۳۶۰

توضیحات و مآخذ

زیرنویس‌ها:

۱. در این نوشته، منظور از «مذهب» همه جا آن مذهبی است که سر از جذب شدن در قدرت خودکامه سیاسی همواره باز پیچیده‌است.
۲. طبیعی است که در اینجا منظور قدرتهای سیاسی‌ای هستند که دارای خاصه‌های برشمرده شده هستند. این قدرتها تنها استبداد شاهنشاهی نیستند بلکه کلیه قدرتهای سیاسی فاسد را شامل می‌شوند. در این نوشته، ایران مورد مثال است.
۳. مجموع حقوق و تکالیف فرد در یک جامعه معین را که برخوردار از تضمین باشد را منزلت می‌گویند.
۴. قرآن، سوره زمر، آیه‌های ۱۷-۱۸
۵. برای توضیح بیشتر رجوع شود به کتاب «اقتصاد توحیدی» از همین قلم از انتشارات اتحادیه انجمن اسلامی دانشجویان در آمریکا.
۶. نگاه کنید به برنامه پنجم و چند ملیتی‌ها
۷. یعنی اینکه هر یک دلاری که در جامعه توزیع شود، برابر ۲ دلار قدرت خرید ایجاد خواهد کرد.
۸. «تمدن بلواری» اصطلاحی است که مخبرالسلطنه هدایت، دومین نخست وزیر رضاخان بکار برده‌است. و در خاطراتش می‌نویسد: برنامه دهساله‌ای بود برای آوردن ظواهر تمدن غربی به ایران و وابسته کردن ایران به خارج و در زمان نخست وزیری من این برنامه به مرحله اجرا گذاشته شد.
۹. شاه در مصاحبه خود با اوربانا فالاجی، خبرنگار ایتالیایی گفته‌است: «زن فقط باید زیبا باشد و غیر از این نقشی ندارد».
۱۰. همیشه این وضع برقرار بوده‌است. مثلاً شاه طهماسب صفوی نیز انحصار بازارهای اصفهان را در اختیار داشت. روایت است که عده‌ای نزد او رفته و به او گوشزد کردند که این کار حرام و برخلاف قوانین شرع است که مردم را مجبور کنی به هر قیمتی که تو می‌گویی

از تو بخرند و به هر قیمتی که تو می‌خواهی بفروشند. می‌گویند بعد از این گوشزدها برای یکسالی این انحصار را برداشت و دوباره آن را برقرار کرد.

۱۱. به عنوان مثال، امروز در ایران هر تجمعی چند نفره برای هر منظوری بس مشکل بلکه غیرممکن است. مگر آنکه تحت مهار دولت باشد. الآن مساجد زیر نظر اوقافاند. منبر رفتن زیر نظر اوقاف است. اگر مقاله و یا کتابی بنویسی باید از زیر تیغ سانسور سازمان امنیت رد شود. انتشارات ایران را که نگاه کنیم غالباً یا مستقیماً دولتی هستند و یا در دست دلالهای دولتی یا کذابین یعنی توجیه کنندگان قدرت می‌باشند. و امید که خیزش عمومی مردم کشور، به انقلاب سرانجام بخش بیانجامد.

۱۲. در مقاله‌ای در مجله سخن، تحت عنوان «پایان تمدن قنات» رسماً اعلام شده است که از ۴۲۰۰۰ قنات ایران قبل از اصلاحات ارضی ۳۰۰۰ آن در حال حاضر خشکیده است که در دفاعیات شهید سعید محسن نیز به آن اشاره شده است. با این حال دولت ادعا می‌کند که اقتصاد ما را رشد داده است!!

۱۳. اثر اجتماعی - سیاسی چرا: در حقیقت سیل عظیم مهاجران روستائی به شهر، اثرات ساخت سنی جمعیت ایران را بیشتر کرده است، یعنی جمعیت شهرها جوانتر شده است و این جمعیت جوان است که نگران آینده خویش، شهرها را عرصه قیامی کرده است که موجودیت رژیم را به خطر افکنده است.

۱۴. الآن هم در تمام شهرهای کوچک و جامعه سنتی ما، جامعه بروی دولت بسته است. بعنوان مثال، عده‌ای برای تحقیق به یکی از روستاهای خوزستان رفتند. وقتی که وارد شدند، تمام درها را بسته و کسی را در محوطه ده نیافتند. با تعجب و تأمل بسیار عاقبت کدخدا را پیدا کرده و بعد از توضیح منظور سفر، بر کدخدا وارد شدند. وقتی که علت این مسئله را سؤال کردند، کدخدا در جواب گفت که وقتی صدای ماشین می‌آید مردم به خیال اینکه عزرائیل با جیب آمده است به منزل رفته و درها را می‌بندند و تا آنها نروند بیرون نمی‌آیند. و منظور از عزرائیل ژاندارم است.

۱۵. حتی در خارج از کشور هم رژیم همین برنامه را انجام می‌دهد. مثلاً خانم انگلیسی بنام میس لمپتون که کتابی نوشته است در مورد وضع روستاها، اصلاحات ارضی در ایران، در

مجلس سخنرانی که از طرف رژیم در پاریس ترتیب داده شده بود، درباره «اصلاحات ارضی» صحبت کرد. با آگاهی از این جریان، بهر وسیله‌ای بود، اجازه ورود به جلسه سخنرانی را بدست آوردیم (نه از طریق رژیم) و قبل از شروع سخنرانی همراه تئی چند از برادران وارد سالن شدیم. مسئولین ایرانی برنامه، با دیدن جمع ما دریافتند که مجلس بر وفق مراد تمام نخواهد شد. از آنجا که رسم بر آن است که پس از سخنرانی، مستمعین از سخنران سئوالاتی می‌کنند، ما به انتظار پایان سخنرانی نشستیم. در حضور تعداد زیادی خبرنگار و پژوهنده خاتم سخنران دیگر حاضر به شنیدن سئوالها و دادن پاسخ‌ها نشد و خود این امر بر همه حاضران معلوم کرد که این رژیم برای مردم (چه ایرانی چه خارجی) جز تحسین شاه وظیفه‌ای نمی‌شناسد.

۱۶. نظیر این وضع را فانون در «دوزخیان روی زمین» مطالعه کرده که می‌توانید به ترجمه فارسی آن کتاب مراجعه کنید.

۱۷. این بیماریها را به همه ما ایرانی‌ها تحمیل کرده‌اند و مانند ما ایرانی‌ها در توجیه کردن اوامر و نواهی قدرت، در هیچ کجا یافت نمی‌شود. از این توجیه‌ها، خندمدار، یکی این است: گفتند جزوهای در آمده‌است در جواب این اعتراض که چرا ما تو با مصدق مظهر بورژوازی ملی! (بقول چپ نمایان) هیچ رابطه‌ای برقرار نکرده بود. در جزوه آمده‌است که دولت چین در موقع خود به آن حکومت خیلی هم کمک کرد و حاضر بود هر چه که ایران داشته باشد بخرد و چون دولت ایران چیزی جز خرما برای صدور نداشت، پس چین تمام خرماي ایران را خرید بدی که مردم چین از زیادی خوردن خرما مریض شدند!! خندمدار این است که اگر ۷۰۰ میلیون چینی، نفعی یک دانه خرما هم می‌خورند، تمام خرماي دنیا تمام می‌شد. انسان چقدر باید در قابلهای پیش ساخته فکر کرده و تا چه حد به دنبال توجیه برود تا که اینگونه توجیه‌های دروغ، دروغ بجهگانه و مضحک بسازد؟ و چرا برای توجیه غلط یا درست یک مسئله باید اینگونه به دروغ متوسل شد؟ برای درک این مسئله باید جزئیات روابط درونی قدرت دولت را در آن زمان در چین مطالعه کرد تا پی‌برد که چرا چنین سیاستی دارد. حقیقت آن بود که مسئله خرمائی در میان نبود. مسئله، مسئله نفت بود که مصدق قیمت آن را نصف قیمت جهانی اعلام و برای فروش عرضه کرد ولی نه دولت شوروی و نه چین هیچکدام از ما

نفت نخریدند. حال این را توجیه کن. در همان زمان، دولت استالین ۱۲ میلیون تُن نفت از اروپا به قیمت تمام خرید و از ایران به نصف قیمت جهانی خرید. آنهایی که می‌گویند نه، کتاب خاطرات آیزنهاور را بخوانند که نوشت «مصدق از دولت شوروی تقاضای کمکی به مبلغ ۲۰ میلیون دلار کرده بود که روسیه از زیر آن در می‌رفت»، و روسیه هم تاکنون هیچ وقت آن را تکذیب نکرده است.

۱۸. اقتصاددانی آمریکایی پس از مطالعه اقتصاد آمریکا در سال ۷۲، به این نتیجه رسید که از هزار میلیارد دلار تولید ناخالص ملی آمریکا در این سال، ۵۴۴ میلیارد دلار، یعنی ۵۴/۴٪ از مجموع تولید آمریکا، تولیداتی بوده‌اند که آلمی را مسخ می‌کنند یعنی حتی از نظر آسایش هم برای فرد آمریکایی و طبیعتاً مردم کشورهای وارثکننده این فرآورده‌ها زیانبخش بوده‌اند و نمی‌بایستی مصرف می‌کردند.

۱۹. برنامه پنجم به پایان رسید و ما به پرتگاه بحرانهایی رسیدیم که موجودیت کشور را مواجه با خطر ساخته‌اند.

۲۰. گفتیم رهبری سیاسی و نه دولت بمعنای ابزار طبقه حاکم و آنهایی که گفتند دولت باید روزی به طبیعت خودش بازگردد منظورشان همین رهبری سیاسی بود که اسلام در چهارده قرن پیش آن را به صورت اصل امامت مطرح کرد و آن را اصل امامت خواند و نه اصل دولت و فقط با نظریه مورد نظر در لغت فرق می‌کند و در مفهوم یکی است. در پاریس بحثی بود راجع به فرهنگ. برادری به نقل از مائو خواند که علم دوتا است: علم مبارزه با طبیعت و علم مبارزه اجتماعی. شخصی که تمایل به این نظریه داشت اعتراض کرد که چرا از این و آن نقل می‌کنید. پاسخ داده شد: اگر می‌گفتیم که در حدیث نبوی آمده است که العلم علمان، علم الادیان و علم الابدان. یعنی علم دوتا است. دانش طبیعی و دانش اجتماعی. آن وقت می‌گفتید که این عربی است و یا پیغمبر ۱۴ قرن پیش گفته است.

۲۱. نیروهای محرکه هر جامعه از نظر ترکیب جمعیت، نیروی کار است: از لحاظ منابع، منابع موجود نیروی محرکه هستند. از لحاظ امکان تولید، تولید کشاورزی نیروی محرکه است، از لحاظ صنعتی، مازاد تولید صنعتی هر کشوری نیروی محرکه است. برای تفصیل به اقتصاد توحیدی مراجعه کنید.

۲۲. در سال ۶۶ یک کتاب آمریکایی بنام «جامعه‌شناسی رشد: نمونه ایران چاپ شده‌است و در آن آمده که میزان پولی که در شبکه روابط شخصی در جریان است به اندازه کل پول در جریان در نظام بانکی است. وقتی این روابط شخصی قدرت حذف شوند، این پولها بطبع آزاد می‌شوند و سرمایه‌گذاری خواهند شد.

۲۳. الآن قسمت‌های مختلف کشور یک وحدت صوری دارند برای اینکه فشار و اختناق بعدی زیاد است که تمایل به منطقه‌گرایی را فزونی داده‌است. دولت ادعا می‌کند اگر قشون نبود خوزستان، عربستان می‌شد. باید پرسید که چرا خوزستان، عربستان می‌شد؟ اگر پیوندهای طبیعی و همبستگی‌های متقابل به زور فشار از بالا از میان نمی‌رفتند، این روابط نابرابر، چرا بوجود می‌آمدند؟ پس با این حرف که «اگر قشون نبود»، دولت خود را محکوم می‌کند که بجای تمام همبستگی‌های متقابل و آزادی‌هایی که هر منطقه و مردم آن حق دارند داشته باشند و برابری امکان، دولت زور را قرار داده‌است و به جز با زور، طبیعی است که نمی‌شود آن را نگهداشت. آنهم در چهارچوب روابط فعلی قوا در جهان که اگر کمی تغییر کند، مثل پاکستان، آن زور هم پیروز خواهد شد.

۲۴. تا زمان قاجار، عمده روابط اقتصادی ما در این حوزه انجام می‌گرفت و با اروپا خیلی کم رابطه اقتصادی داشتیم. اصلاً یک از علل جنگ‌های صلیبی همین مسئله بود که اروپا خارج از این حوزه اقتصادی مانده و دچار فقر شده بود و این جنگ را به کشورهای اسلامی تحمیل کرد برای اینکه این جریانهای اقتصادی را به طرف خود، منحرف کند. بالاخره موفق شد.

۲۵. امروزه در اقتصادهای مسلط هرگاه تقاضا برای فرآورده‌های رشته‌ای از اقتصاد به حد اشباع می‌رسد، سرمایه‌ها را از آن رشته به رشته دیگر منتقل می‌کنند. یعنی نیازهای دیگری بر مبنای غرایز انسانی، خصوص غرایز جنسی، بوجود می‌آورند و برای رفع آن نیازها سرمایه‌گذاری می‌کنند و از طریق وسایل تبلیغاتیشان مصرف فرآورده‌ها را «مد» می‌کنند. از این‌رو، همیشه مصرف بالاتر از تولید قرار می‌گیرد و این خود یکی دیگر از علل تورم است. دانستنی که حیات سرمایه‌داری در فزونی تقاضا بر عرضه است.

۲۶. توحید انسان و طبیعت و توحید اجتماعی که حذف نظام طبقاتی تنها یکی از وجوه آن است.

۲۷. مبارزه با سلطه طبیعت و نه با خود طبیعت آنطور که غربی‌ها امروزه می‌کنند.
۲۸. همانا خدا قومی را دگرگون نخواهد ساخت تا زمانی که آنها خودشان را تغییر دهند.
(قرآن، سوره رعد، آیه ۱۱).
۲۹. فرق توحید و شرک! از جمله در این است که خدا تغییر کردن را به پای خود آمیان می‌گذارد و آنها را فعال و نسبی می‌خواهد و طاغوت، تغییر دادن آمیان را خود تصدی می‌کند و آنها را آلت و کارپنیر می‌خواهد. هیچ شرکی بدتر از شرک طاغوت نیست و به همین دلیل خدا طاغوت را تا رستاخیز لعنت می‌کند.
۳۰. در بحث «اغتشاش در هویت»
۳۱. نگاه کنید به «در فجر ساحل» نوشته محمد حکیمی

فصل دوازدهم

ابوالحسن بنی صدر: ما خود را درباره شخصیت آقای خمینی و نظر وی درباره "ولایت" سانسور می کردیم. این اشتباه بزرگ ما بود.

ابوالحسن بنی صدر اولین رئیس جمهور منتخب تاریخ ایران در کتاب «خیانت به امید» خطاب به همسرش عنرا خانم حسینی می نویسد: در روزهای سخت تیر و مرداد ماه ۱۳۶۰ که هر لحظه انتظار میرفت دستگیر شوم و بقتل برسم، بر آن شدم در مقام وصیت به نسل جوان کشور و برسم سپاسگزاری از نقش تعیین کننده زن، پاره نئی موضوعهای ضرور را درباره بازسازی رهبری استبداد و ضرورت استقامت در برابر آن، خطاب به همسر، بنویسم.

بر این باور بودم که زن هنرمند عرصه زندگانی اجتماعی است، او وقتی آزاد می شود که خلاقیت خویش را بتمامه در این عرصه بدست آورد. عصر و زمان گواهی می دهد که با تمام وجود برای آنکه زن شخصیت و آزادی خویش را بدست آورد کوشیده ام و نقش همسر و نزدیکان دیگرم در روزهای تعیین کننده خرداد ماه شاهد درستی نظر و راستی راهی است که پیموده ام. بر این باور بودم و هستم که تا وقتی زن آزاد نشود و نقش اجتماعی خویش را بعنوان عامل تحول و رشد بازنجوید، نه کشور ما و نه کشورهای مانند ما روز آزادی و استقلال را نخواهند دید و به آرزوی رشد نخواهند رسید. باین دلیل و در مقام احترام به زنان کشور که در انقلاب ایران و در استقامتی که امروز در برابر بازسازی استبداد می کنند، اثر هنری عظیمی را می سازند که ایران آزاد و مستقل و مترقی است، این کتاب را بعنوان نامه ای به همسر شروع کردم.

وقتی بخش اول به پایان رسید، راه مهاجرت در پیش گرفتیم و در مهاجرت، بدو دلیل در صدد شدم که وصیت نامه را به کتابی تبدیل کنم. کتابی درباره بازسازی استبداد وابسته در ایران. یکی اینکه کتابی از این نوع در باره انقلاب وجود ندارد و شرح و تحلیل تجربه انقلاب

می‌تواند در جهان بکار همه‌آنهايي بيايد که می‌خواهند آزاد گردند. بو دیگر اینکه ممکن است به استقامت نسل امروز کمک رساند و در انتخاب و تصحيح روشهای مبارزه بکار آيد.

از اينرو بر آن شدم که امرهای واقع را در رابطه با يکديگر بزبان درآورم تا که در اين تحليل، جريان بازسازی استبداد را شرح کنند. روش تاريخ گذاری را از دست ندادم چرا که می‌خواستم کتاب بخشی از فعاليت روزمره کسی باشد که باين افتخار تاريخی نائل آمد که در دوران سخت‌ترین بحران‌ها، از سوی نسلی که به بزرگ‌ترین آزمایشهای انقلابی برخاسته بود، بعنوان نخستين رئيس جمهوری کشور انتخاب گردید. که به افتخاری بزرگتر رسيد و آن اینکه در مقام وفاداری به ملت و انقلاب ملت و دفاع از آزادی و استقلال، در کنار نسلی قرار گرفت که برای برکنار ریشه دوم استبداد چند هزار ساله به استقامتی وصف‌ناپذير برخاست.

به اين ترتيب کتاب که در جريان مبارزه و روز بروز نوشته می‌شد، برای نسل امروز و نسل‌های آینده بعنوان وسيله کار، بکار می‌آمد. چرا که نه تنها بر وقایعی تکیه می‌کرد که زیر چشم همگان در حال جريان بودند، بلکه چگونگی جريان و سرانجام وقایع، می‌توانستند محک درستی وصف‌ها و تحليل‌ها بگردند.

امروز که اين سطور نوشته می‌شوند، نزديک به يکسال از نوشتن آخرين سطور کتاب می‌گذرد و جريان وقایع در داخل و خارج کشور در همان مسیری ادامه یافته است که کتاب از تحول وقایع بدست داده است. و اين امر، هم دليل صحت امرها و وقایعی است که شرح شده‌اند و هم دليل درستی و استحکام بنای تحليل است. در حقيقت تحليل، آنهم از تحول اجتماعی به بنایی می‌ماند که اگر مصالح آن با دوام و واقعی نباشند، در برابر باد و باران یعنی حوايت دوام نمی‌آورد و فرو می‌ريزد. اگر در وقایع نگاری بتوان امرها را کم و زياد کرد، در تحليل اين کار شذنی نيست، چرا که بنا، امرهای نادرست را بيرون می‌زند. اميدوارم که در بيان امرها و وقایع صادق بوده باشم و بهر رو بنایی که از وصف و تحليل در دسترس می‌گذارم، در استحکام خویش بايد بر صدق يا کذب امرها و وقایع و مواضع، گواهی پايدار باشد.

با وجود هجوم همه جانبه نیروهای داخلی و خارجی ارتجاع و استبداد به نسل انقلابی امروز، با وجود روزهای تلخ گشتارها و اعدام‌ها، در تحليل جريان بازسازی استبداد، به اين پيش بينی علمی رسيده‌ام که اين هجوم آخرين تلاش استبداد وابسته برای استقرار مجدد در

ایران است و نسل امروز موفق می‌شود آنرا در هم بشکند. علاوه بر تحلیل روابط امرها و عوامل داخلی و خارجی که مرا به این خوشبینی رهبر شده است، تاریخ ۸۰ سال اخیر کشور ما که همه تلاطم بوده است و در آن ملت ما باتجام سه انقلاب موفق گشته است، موید این خوشبینی است. در حقیقت کشور ما تنهاکشوری در جهان است که ۸۰ سال را در مبارزه مداوم گذرانده است و در سه نوبت یعنی در مشروطیت و نهضت ملی کردن نفت و سرنگونی نظام سلطنتی، به انقلاب برخاسته است. در جریان این سه انقلاب، دو ریشه استبداد یعنی ریشه سیای و دینی را کنده است. و نزدیک است که به حاکمیت و ولایت دو جریان وابسته بروسیه و غرب پایان ببخشد.

تجربه انقلابی که نسل جوان و مسئول با استقامتی بی مانند به پیش می‌برد، در صورت پیروزی یکی از شگرفی‌های سراسر تاریخ می‌گردد: ملتی پیشرو قوای سلطه گر داخلی و خارجی، برخاسته است. از درون و بیرون روز و شب بر سر او می‌کوبند اما موفق نمی‌شوند این سر را خم کنند. پیروزی این نسل بر دو استبداد دیرین، در فاصله‌ای کوتاه، خود برهان قاطع بر ضرورت گذار به عصر جدیدی در تاریخ بشری است. بحرانی که جهان امروز را در موج‌های خود فروگرفته است، بدون آنکه کشورهای صنعتی حق رشد را برای کشورهای زیر سلطه برسمیت بشناسند و به این رشد کمک کنند، حل نشدنی نیست. امروز این نظر در غرب پیدا شده است که برای رفع بحران اقتصادی باید بازار فرآورده‌های صنعتی را در "جنوب" یعنی کشورهای زیر سلطه توسعه داد. اما این جنوب با وجود نزدیک به ۵۰ میلیارد دلار قرض چگونه بتواند بیشتر بخرد؟ نه، بحران با توسعه بازار حل نمی‌شود. بحران عمومی یعنی سیاسی و اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی است و جز با رشد شتاب گیر چند میلیارد انسان مستضعف، حل شدنی نیست.

بسیارند کسانی که نسل امروز را می‌ترسانند، اما آنها فراتر از نوك بینی خود را نمی‌بینند، چشم انداز عصر جدیدی را که انقلاب و استقامت ملت ما می‌گشاید نمی‌بینند. اگر استقامت ملت ما به نتیجه بیانجامد که می‌انجامد، نسل هنرمند امروز یکی از زیباترین اثرهای جاودانی را ساخته است، اثری که در جریان روزمره حیات همه انسانیت بازتابی پایدار می‌یابد، بدینقرار

استقامت امروز ملت ما کاری بغایت بزرگ و تعیین کننده است. بر این نسل است که با همه توان بکوشد و پیروز شود و پیروز می‌شود.

باز اگر با اطمینان تمام از پیروزی نسل جوان امروز سخن می‌گویم، نه تنها بدلیل نتایجی است که تحلیل بدست داده است، بلکه بخاطر جریان تقابل و تضاد دولت و ملت در تاریخ ایران است. سبب این تضاد تاریخی، ولایت استبدادی بر مردم بوده است. در حقیقت در جریان تاریخ، تمامی جنبش‌های انقلابی، جانبدار مردم سالاری بوده و حکومت‌هایی که اینجا و آنجا تشکیل داده‌اند، از این خصلت، برخوردار بوده‌اند. سه انقلاب پی در پی هشتادسال اخیر نیز، تا وقتی کار بر ولایت مردم قرار نگرفت، برپا نشدند در انقلاب مشروطیت، روحانیتی که در انقلاب شرکت جست ولایت را از آن جمهور مردم شمرد، مصدق "نخست وزیر شاه و مجلس نبود، نخست وزیر مردم بود" و خمینی تاکید می‌کرد که ولایت با جمهور مردم است.

بدین‌قرار تضاد دولت با ملت، از نظر ملت راه حلی جز انتقال کامل حاکمیت به ملت، نمی‌جست. ملت ما اینبار در حل این تضاد تا حذف رژیم سلطنتی پیش رفت و انتخاب اولین رئیس جمهوری در اوضاع و احوال بحرانی و تهدیدهای داخلی و خارجی، بمعنای اظهار حاکمیت از سوی ملت و بمعنای اراده ملت به اعمال حق حاکمیت بود. بنابراین، گذشته از آن‌ک انتخاب رئیس جمهوری، اظهار شخصیت ملی است، در مودر ایران نخستین نشانه مشخص انتقال حاکمیت بملت بود. این کتاب گزارش می‌کند که با چه صداقتی می‌کوشیدیم میان وظیفه خویش که پاسداری از حاکمیت ملت بود و پرهیز از اختلاف با خمینی جمع کنم و تا می‌توانستم کوشیدیم که او از "خط امام" یعنی بیان عمومی انقلاب بیرون نرود. ملت ما نه تنها شاهد این کوشش بود، بلکه از سوی خمینی تجاوزی آشکار بحق خود و توهینی تحمل نکردنی به شخصیت خویش می‌دید. در حقیقت کودتا برضد رئیس جمهوری منتخب مردم، توهین آشکار به شخصیت ملت است و ملت این توهین را تحمل نمی‌کند. چنانکه پیش از این تحمل نکرد. سرنوشت محمدعلیشاه و رضاشاه و محمدرضاشاه نمایندگان استبداد سلطنتی و سرنوشت شیخ فضل الله و کاشانی و خمینی بعنوان نمایندگان استبداد دینی، جا برای تردید نمی‌گذارد که ملت ما توهین و تحقیر را تحمل نمی‌کند و تجاوز به حق، آنهم حق حاکمیت خویش را بسختی کیفر بدهد.

بعلت انکار حق ملت بر حاکمیت و بعلت توهین به شخصیت ملت و بعلت بستن فضای اندیشه و عمل نسل جوان کشور، رژیم خمینی سرنوشتی جز سقوط ندارد. بر من بود که بعنوان منتخب مردم، بر حق مردم بهر قیمت پای بفشرم و چنان کنم که مبارزه نسل امروز برای استقرار حاکمیت مردم به تأخیر نیفتد. در این مقام بر من بود که پس از توصیف و تحلیل عوامل سیاسی و اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی بازسازی استبداد، با صداقت و صراحت اشتباه‌هایی که کرده بودم را شرح کنم. این اشتباه‌ها، اشتباه‌هایی هستند که در جریان مبارزه با بازسازی استبداد به آنها پی بردیم و در صدد تصحیح آنها برآمدیم. نتایج امید بخش فعالیت‌ها و تصحیح اشتباه‌ها، نیز از علل خوشبینی من به تحول مطلوب در ایران است.

حتی اگر هم دلیلی برای خوشبینی وجود نمی‌داشت، نسل مسئول امروز نمی‌باید گوش به تبلیغات عمال سلطه گران و عمله استبداد می‌داد. این تجربه آنقدر بزرگ و تعیین کننده است که نسل امروز اگر هم در افق اجتماعی جز یاس نبود، باید آنرا به امید بدل می‌ساخت. پیش از این تجربه چگونه ممکن بود استبداد دینی را شناخت؟ استبدادی که در ژرفای ضمیر ما لانه کرده و قرن‌ها چهره واقعی خویش را پوشانده بود؟ یونان زدگی که بنام اسلام، اسلام واقعی رامو کرده بود و اینک بنام ولایت فقیه چهره کریه خود را نشان می‌دهد، چنان قابل شناسایی بود؟ سپاس خدا را که منتخب آن ملت همراه نسل استقامت، در جهتی عمل کرد که در فرصتی کوتاه، ملت تأخیر قرون را در تجربه و شناخت استبداد دینی جبران کرد. بر او هر چه رود، خطی که طی کرده است، او را در مسیر تلاشها و پیروزیهای نسل امروز و نسل‌های آینده قرار می‌دهد. پیروزی این نسل که امیدی در حد ایمان به آن دادر، پوزش اشتباه‌ها و نیز جبران سختی‌ها و خطرهایی است که بجان پذیرفته است.

ابوالحسن بنی صدر

۲۵ شهریور ۱۳۶۱

اشتباه‌ها و رهنمودها

اما اسباب عمل بسیار کم بودند و اشتباه‌ها نیز، دست و پای ما را بیشتر می‌بستند.

۱- اینکه ما پیش از انقلاب، اهمیت مبارزه با سانسورها را دریافتیم و تا توانستیم با سانسورها مبارزه کردیم و همه چیز را برای مردم شرح کردیم، قوت کار ما بود. از یادگارهایی است که برای همیشه می‌ماند. اما سانسورها ضعف بزرگ انقلاب ما بودند. اراده مبارزه با سانسورها در همه وجود نداشت و دوره سیاه کنونی با سانسور شروع شد. نسل امروز و آنها که می‌خواهند انقلابی بمعنای درست کلمه پدید آورند، باید بدون خستگی با سانسورها مبارزه کنند. ما خود را درباره شخصیت آقای خمینی و نظر وی درباره "ولایت" سانسور می‌کردیم. این اشتباه بزرگ ما بود. برایت شرح کردم که آقای خمینی را روشنفکران مرجع کردند و قلم و بیان من از ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ بدینکار پرداختند. اینک وقت حقیقت است و حقیقت آنست که ما از ترس اینکه نکند در او ضعف‌هایی ببینیم، نمی‌خواستیم از او جز خوبی بدانیم و بگوییم. از نویسندگان کتاب کیش شخصیت، پذیرفته نیست که علائم بیماری‌ها را در او نبیند و اگر دید، جرئت اظهار نکند. بر من بود درباره کسی که نقشی چنان تعیین کننده پیدا می‌کرد، بجد مطالعه کنم و نکریم. بندر خود را به تعریف‌هایی که نزدیکانش می‌کردند، قانع کردم. بسیار دیر، یکی دوهفته پیش از مرحله آخر کودتای خزنده بود که یکی از نزدیکانش از قول فرزندش آقا مصطفی نقل کرد که او می‌گفت: من همیشه دعا می‌کنم ما بجای شاه زمامدار نشویم. این پدری که من می‌شناسم بسیار بیشتر از شاه آدم خواهد کشت.

اگر از صحنه‌های آخر به صحنه‌های اول همراهی سیاسی با او روی بیاورم، خواهی دید که امکان‌های شناسایی بسیار بوده‌اند، اما شدت ضدیت با رژیم شاه و علاقه مفرط به پیروزی، چشم‌ها را از دیدن و عقل را از توجه بازداشته است.

در دومین دیدارم در نجف، یکی از طلاب او می‌گفت: حاج آقا معتقدند ائمه ما سخن‌های ضد و نقیض می‌گفتند تا نزدیکان خود را به مخالفت با هم برانگیزند. به سخن دیگر این روش

قدیمی استبدادیان را کاری درست می‌پنداشت. با من نیز چنین کرد، همه مخالفان را در برابر من برافراشت. پیش از من با بازرگان نیز چنین کرد. آنوقت که شنیدم انکار کردم که این حرف از آقای خمینی باشد، گفتم نه او این حرف را می‌زند و نه امانان ما چنین کرده‌اند. این روش ماکیاوول است و...

و یا بار اول که به نجف رفتم، جمهور روحانیان از رفتار او شکایت می‌کردند که نسبت به روحانیان بسیار تحقیرآمیز است. و من تعجب می‌کردم چطور ممکن است مرجعی که اینهمه از نقش روحانیت حرف می‌زند، در عمل خلاف حرف خود را بکند و عموم آنها را تحقیر نماید؟ این شکایت را با خود او در میان گذاشتم. گفت: این نجفی‌ها خود را مرجع تراش می‌دانند و کمی که رو ببینند، اختیار خورد و خواب و نشست و برخاست مرا هم از دستم بدر می‌برند. از او پذیرفتم. با همه وسواسم بخود نگفتم، تحقیق کنم بلکه این بیماری که عبارت باشد از سخنی را گفتن برای عکس آن را عملی ساختن، نیز در او باشد. وقتی این مرض را در او یافتم بسیار دیر شده بود و امروز روحانیان مخالف او بیش از هر زمان دیگر تحقیر می‌شوند و...

یا فرزندان او هم آقا مصطفی که درگذشت و هم احمدآقا که زنده است می‌گفتند، آقا تصمیمات خود را فردی می‌گیرد. در قم هم که بود حاضر بکار جمعی نمی‌شد. می‌گفت اگر آدم بخواهد با بقیه کار کند باید هیچ کار نکند. مثال می‌آوردند که یکبار در قم قرار بر جلسه مشترك مراجع و صدور اعلامیه دستجمعی بود، آقا، اعلامیه را نوشته دادند بردند چاپ کردند، بقیه در برابر امرانجام شده قرار گرفتند... با اینکه مرض تك روی، مرض شیطان است و غالب جنبش‌ها را همین مرض برباد داده است و مصائب کنونی نیز نتیجه همی روحیه تك روی نزد ایشان است، از اینکه اینحرف را شنیده‌ام، ناراحت شدم، اما بروی خود نیلوردم. تا وقتی که دیگر دیر شده بود...

یا این ضعف او که برای مشروعیت وسیله، چندان اهمیت قائل نمی‌شود، بسیار پیش از انقلاب قابل درك بود. البته برای اینکار توجیه نیز دارد: آدم کشی بدترین کارهاست، اما وقتی برای دین باشد، واجب می‌گردد. حالا چگونگی چندان مهم نیست.

عکس العمل شدن و بخصوص تحمل نکردن آدمهای با شخصیت، و... را باید بسیار زود بر خویش معلوم می‌کردیم. چرا که ضامن اصلی اجرای بیان عمومی انقلاب او شده بود. سخن ملاصدرا را بیاد بیاور که مجتهد شدن از شناسایی کردن "اعلم و اتقی و اعدل" علماء، آسان‌تر است. باید این ضعف را می‌شناختم، اما همانطور که گفتیم ما خود را درباره او سانسور می‌کردیم. نمی‌خواهم بگویم کسی که در مقام رهبری قرار می‌گیرد، نباید ضعف داشته باشد، این امر ممکن نیست. می‌خواهم بگویم اگر سانسور در کار نبود، جرات می‌کردیم چشم عقل را بروی واقعیت بگشائیم، بلکه می‌توانستیم ضعف‌های او را جبران کنیم.

بدین‌قرار هر چند از لحاظ نظری، رهبر باید مردی باشد که موافق عقیده عمل کند و عمل او عین عقیده‌اش یا دست کم نزدیک به عقیده‌اش باشد و چنین کسی تضمین برای اجرای بیان عمومی انقلاب می‌توان باشد، اما تجربه می‌گوید که اگر چنین رهبری نك رو شد و میان نظری که اظهار کرد و عملش خلاف بود، می‌تواند خود و جامعه و انقلاب را با بحران‌های بزرگ روبرو سازد.

اشتباه بزرگ ما این بود كه اظهار بیان عمومی را از سوی آقای خمینی کافی شمردیم و این‌طور پنداشتیم که او نه در سخن و نه در عمل، بیانی را که در برابر مردم جهان کرده است، نقض نخواهد کرد. ضعف‌هایش هر چه باشند، نخواهند توانست او را بر آن دارند مخالف بیانی عمل کند که باعتبار مخاطبانش که مردم جهان بودند، سند اعتبار انقلاب و شخص او در جهان بود.

بدینسان بکار خویش بسیار مغرور شدیم. حال آنکه باید می‌دانستیم طرز فکری که آدمی با آن بزرگ شده است ممکن است چون مرض عود کند. آدمی که يك عمر از ولایت فقیه، اداره مردم برسم کسی که صغیر را اداره می‌کند، می‌فهمیده است، در شرائط مساعد، عقیده‌ای را که "بنابر مصالح" اظهار کرده است، کنار می‌گذارد و بسراغ باورهای می‌رود که با آنها بزرگ شده است.

امام صادق با کیش شخصیت بسیار مبارزه کرد، به مردم می‌گفت از ما انتقاد کنید، شخصیت پرستی بیماری‌ای بود که از کلیسا به جامعه اسلامی راه یافته بود. امام متوجه خطر

بزرگ شخصیت پرستی شد و با آن مبارزه کرد. و ما قربانی شخصیت پرستی شدیم. آقای خمینی نیز قربانی شد و کشور نیز باین روز افتاد.

از نادانی‌های آقای خمینی و اطرافیانش نه تنها نگران نبودیم بلکه گمان می‌کردیم بدلیل همین نادانیها، در امور دخالت نخواهند کرد. واقعیت خلاف تصور ما از آب درآمد. کوشیدیم تا می‌توانیم با تهیه گزارشها از نادانیهایشان بکاهیم اما...

در ایران نیز ما هنوز خود را سانسور می‌کردیم. چه می‌شود کرد من نیز از کودکی با این باور بزرگ شده بودم که مقام مرجعیت، مقامی است که عادل‌ترین، متقی‌ترین، عالم‌ترین و... کسان از راه لطف خداوندی بدان می‌رسند. همین شنبه شب که اینجا بودی، بیاد آقای خمینی و این حمام خون افتادم، در درونم غوغا بود. باور نمی‌کردم اینکارها از او ممکن باشند! کارهای او را توجیه می‌کردیم.

پیش از مجلس خبرگان بود که آن حرف را زد و مرا بیدار کرد. دو روش را با هم به عمل درآوردیم: از سویی با کمال صداقت تا لحظه آخر کوشیدیم او را از دست ضعف‌ها و بتی که از او ساخته بودند، رها سازم، فکر می‌کردم کشور سقوط می‌کند و می‌کوشیدم حالی بشود اما افسوس و از سوی دیگر بر آن شدم که بتدریج افکار عمومی را آگاه سازم و از راه بالا بردن آگاهی مردم، عرصه عمل آقای خمینی را محدود سازم. این سخن او که هیچکس به اندازه من به او ضربه نزده است، راست است. اما من حقیقت را گفته‌ام و بعد از مایوس شدن از کوشش صادقانه‌ام در غلبه بر ضعف‌های او از راه نامه‌ها و توضیح‌های حضوری و... گفته و نوشته‌ام و قصد خدمت به مردم به میهن و به دین بوده است.

نسل امروز و نسل آینده باید با سانسورها بهر قیمت مبارزه کند، چشم بر ضعف‌ها نبندد. انتقاد صادقانه و مراقبت دائمی رهبری را بی اعتبار نمی‌کند به او اعتبار می‌بخشد. با او صادق و صریح و گاه بسیار خشن بودم. نوه او نیز در يك مصاحبه گفت: آقای بنی صدر تنها کسی است که حقایق را به آقا با صراحت می‌گوید. گاه می‌شد که کار به فریاد می‌کشید. با اینحال اینکارها در وقتی انجام می‌گرفتند که او موضعی را بدست آورده بود که قول و فعلش تعیین کننده بود.

۲- کمبود بزرگ انقلاب اسلامی ما و خود ما این بود که يك هسته قوی و معتقد به بیان عمومی انقلاب نداشت و نداشتیم. امروز آسان است تصدیق این امر که این مجموعه رهبری از آقای خمینی و دولت و شورای انقلاب، به بیان عمومی انقلاب باور نداشتند، اما امروز همانطور که توضیح دادم ما خود را بسان کودکان به حرفهای خوب دلخوش کردیم. پیش از انقلاب فکر هسته را کرده بودیم. به ایجاد آن کوشیدیم اما موفقیت کامل بدست نیاوردیم. موفقیتی که درسه جنگ بزرگ یکی جنگ بر ضد تجاوز عراق یکی جنگ بر ضد هجوم اقتصادی آمریکا و دیگری جنگ با اسطوره استبداد دینی، بدست آمد، نشان می‌دهد اهمیت هسته تا کجا تعیین کننده است.

این تبلیغات که بر ضد "اطرافیان بنی صدر" براه انداختند و تا این زمان کمترین خطایی را بر یکی از آنها نتوانستند ثابت کنند، بی جا نبود. طراحان کودتا فهمیده بودند نقش این هسته تا کجا تعیین کننده است.

با وجود این، هسته ما كوچك بود و کار بسیار بزرگ، فراوان در باره گسترش هسته و جذب استعدادها، سخن می‌گفتیم اما بطور جدی بدینکار نپرداختیم. ایجاد سازمان سیاسی می‌باید از این راه دنبال می‌شد و ما اهمیتی را که باید به اینکار نمی‌دادیم. و از آنجا که این هسته از راه کار در جامعه رونیا شده بود افراد هسته باستانهای دو سه تن، بقیه ناشناخته بودند و ناگزیر بسیاری از افراد آنها را بلحاظ محفوظ کردن از "شر دشمن" نمی‌توانستیم بکار بگیریم تا ناشناس بمانند، در عمل خنثی بودند.

البته نباید از خاطر دور کنی، که کار ما بسیار مشکل بود. ما نمی‌خواستیم زور و استبداد را اساس قرار بدهیم. اگر می‌خواستیم چنین کنیم، بر جای خود می‌ماندیم. کار ما مشکل بود بدانجهت که باید کسانی را می‌یافتیم پراستعداد و سخت کوش و مقاوم و با علم و بی اعتقاد به اصلالت زور، تجربه جنگ نشان داد که اینطور افراد را کم و بیش می‌توان یافت، اما لازم بود که به اینکار اولویت تام بدهیم و نمی‌دادیم. نتیجه این شد که هم از پاریس، اطراف آقای خمینی را کسانی گرفتند که به بیان عمومی انقلاب بنظر يك عمل تاکتیکی می‌نگریستند.

هر بار می‌نشستیم درباره خطر محاصره آقای خمینی از زورمداران صحبت می‌کردیم. نتیجه این می‌شد که من تماس خود را با او بیشتر کنم. اما من همچنان يك تن بودم و

نمی‌توانستم حلقه محاصره را بشکنم. آقای خمینی نیز بسیار نسبت به "اطرافیان آقای بنی صدر" حساس بود آنها را بخود راه نمی‌داد. با اینحال بر ما بود که هسته را گسترش دهیم و افراد آنرا بر آن بداریم که از راه فعالیت در جامعه، موقعیت استواری برای دفاع از بیان عمومی انقلاب و ایجاد يك سازمان سیاسی پیدا کنند.

به آقای خمینی گزارش کرده بودند که در جمع ما صحبت شده است که باید انتقاد از آقای خمینی را در روزنامه انقلاب اسلامی شروع کرد. در همین گزارش آورده بودند که تصمیم گرفته‌ایم در ۲۳ نقطه تهران، بیست سه مرکز ایجاد کنیم و در يك روز قیام عمومی برانگیزیم و اوضاع را در دست بگیریم. البته فکر انتقاد سالم از آقای خمینی هر بار که جمع می‌شدیم بمیان می‌آمد و من در کارنامه بطریقی که اینك بر همه معلوم است، شروع کرده بودم. کمتر اتفاق می‌افتاد که حرفی را بزند و خلاف بیان عمومی انقلاب بزند و من آنرا در کارنامه انتقاد نکرده باشم. می‌خواستم غلط بودن حرفش یا عملش را بفهمد، مردم هم بفهمند، و نمی‌خواستم خراب بشود. با اینهمه حساسیت او نسبت به "اطرافیان" و کارنامه بی جا نبود و همین حساسیت بیاتگر اندازه تاثیر کار درست است. با اینهمه اهمیت که اینکار داشت، ما بدان اهمیتی را که باید نمی‌دادیم. کارها بزرگ و بسیار بودند. وقت هم اندك بود، با وجود این، می‌باید می‌کوشیدیم و همه استعدادهای معتقد را بسیج می‌کردیم و يك هسته مقاومت بزرگ دربرابرتمايل به استبداد بوجود می‌آوردیم وچنین کارتعین کننده‌ای را بارها به عقب انداختیم. سرانجام فهرستی ترتیب دادیم و آنها را شناسایی کردیم اما دیر شده بود.

گمان می‌کنم اینك تا اینجا را خواننده‌ای می‌دانی که هسته رهبری کننده انقلاب بسیار ضعیف و ناآگاه بود. کارهای تعیین کننده دربیرون از حیطه تصمیم و اطلاعش انجام می‌گرفتند. گروگانگیری نمونه روشنی است: تصمیمی که ایران و انقلاب را به این روز نشاند، بدون اطلاع شورای انقلاب و دولت موقت انجام گرفت. آقای خمینی اعتنایی به این شورا و دولت موقت نمی‌کرد و هربار در اینبارها به او انتقاد می‌کردیم می‌گفت: مردم نمی‌توانند صبر کنند. من ناچارم عمل کنم. نمی‌توانم صبر کنم تا شما آنقدر کارها را بعقب بیاندازید تا طاقت مردم

طاق بشود. در عمل اینطور شده بود که آقای خمینی دلخواه خود را انجاء می‌داد و شورای انقلاب و دولت موقت باید ضامن کم و زیادش می‌شدند.

یکی از کارهای مفید ما، بخصوص در دوران ریاست جمهوری این بود که نظرهای گوناگون را که گروه‌های سیاسی یا شخصیت‌ها و اهل تخصص در روزنامه‌ها طرح می‌کردند، جمع می‌کردیم با کمال تأسف، این نظرها کوششهایی بودند برای تحصیل قدرت و انتقادات اغلب در رابطه با انتقاد کننده بعمل می‌آمدند. یعنی خوبی و بدی هر فکر و یا هر کاری را نسبت به موقعیتی می‌سنجیدند که فکر می‌کردند باید می‌داشتند و یا باید بدست می‌آوردند. انتقادات موجودند و حکایت آشکاری از ضعف، ضعف کشنده فکری می‌کنند که از اسباب بزرگ بازسازی استبداد بود.

در حقیقت وقتی مسائل اساسی کشور موضوع اصلی بحث قرار نمی‌گیرند و بجای آن، مبارزه قلمی برای بدر کردن رقیب از میدان تولید اصلی اندیشه‌ها و قلم می‌گردد، زبان، تحریر می‌گردد، جامعه دیگر نمی‌تواند موضوع را تعقیب کند. چون دیگر مساله، مساله اونست. بدینسان درون، بیرون می‌شود. اهل فکر و قلم و بیان از جامعه بیرون می‌روند، جامعه تماشاچی می‌شود و زдохوردها را تماشا می‌کند. البته برنده آنها هستند که می‌توانند به موقع چماق‌های بیشتر و کوبنده‌تر را وارد میدان سازند. در این باره‌ها چند نوبت هشدار دادم. از جمله اینطور نوشتم: ۱ «۱ - صد مقاله، ج ۲ سر مقاله تحت عنوان "زبان تحریک" ۲۵ آذر ۱۳۵۸ ص ۱۴۴ - ۱۴۱»

" - همه پذیرفته‌اند که راه بالا بردن یکی، خراب کردن و پایین آوردن دیگری است و دستگاه‌های تبلیغاتی ما کار "اصلیشان این است و بدهختانه عمده اسباب برخوردها را این زبان فراهم می‌آورد .

"- يك طرفه حرف زدن و عمل کردن نیز رایج است، طوری که پنداری انقلابی واقع نشده است و بنا نبوده است "مردم از همه چیزها همان طور که واقع می‌شوند، مطلع گردند.

"- همه با همه زبان تحقیر و انکار بکار می‌برند. از آن زبان سرنوشت ساز دیگر خبری نیست. گفت و شنودی و "تفاهمی برجا نیست. هر چه هست اینست که:

- "فقط امام را قبول داریم و دیگر هیچ!! مگر شورای انقلاب و دولت را امام معین نکرده است؟

- "فقط این حزب یا آن گروه، در خط امام است و در نتیجه باید به همه جا جنگ ببندازد و خصوصاً" ارگانهای "تبلیغاتی را در دست بگیرد. دیگران قاقند! و اگر گفتند قاق نیستیم باید لقب ضد انقلاب بگیرند و تحقیر و کوبیده "باشوند. جبهه اسلامی معنی ندارد برای این که تا تنها می شود حکومت کرد، چرا باید شریک پذیرفت؟..."

- "دعاهای خود را باین و آن به مسائل کشوری تبدیل کردن، یکی از عوامل وضعی است که در تبریز پیش آمد.... "این مسئول با آن مسئول سر سازگاری ندارد، اسباب ناکامی او را فراهم می آورد..."

- "شایعه سازی که جای نقل و نبات سازی را گرفته است. چون سانسور هست شایعه سازی هم هست..."

بدینقرار این ضعف به سبب شیوه رابطه گیری سیاسی و اعتقاد به اصالت زور و بیماریهای ناشی از آن که مهمترینشان، سانسور، بودند. افراد و گروه خود را سانسور می کردند و کارهای یکدیگر را نمی خواندند. نتیجه این شده است که بیان عمومی انقلاب، در هیاهوها گم شود. همین کاری که آقای منصور دوستکام و خانم هایده جلالی کردند که مجموعه سخنان آقای خمینی بخصوص در پاریس است، یکسال پس از انقلاب انجام گرفت. آنهم وقتی که دیر شده بود و می خواستیم بلکه تدارك وضعی را بکنیم که از دست رفته بود.

در مجلس صحبت از این شد که دولت برنامه ندارد، در مقام دفاع گفتند هیچکس برنامه ندارد. شگفتا کسی نپرسید مگر این انقلاب دیمی بود؟ مگر ممکن است ملتی یکجا بپاخیزد و متحد بپاخیزد و بیانی که این وحدت را ممکن سازد، وجود نداشته باشد؟

اگر بحث آزاد و راه حل سیاسی، ممکن می شد و مسائل مشخص، زمینه این بحث ها قرار می گرفتند هم هسته قوی بوجود می آمد و هم براساس بیان عمومی انقلاب، يك برنامه شدنی به اجرا در می آمد.

۳ - ما بحث آزاد را پیش از انقلاب در خارج کشور پایه گذاشتیم.

گروه‌هایی بودند، که خود را سانسور می‌کردند و در بحث‌ها حاضر نمی‌شدند. همین رویه را در ایران نیز دنبال کردند، بحث آزاد کاری بغایت بزرگ بود و امیدوارم سنتی پایدار بگردد، ما می‌خواستیم بجای دموکراسی غربی، که حاکمیت قوی بر ضعیف است، از راه بنیادگذاری بحث آزاد، راه را برای برابر کردن امکان‌های سیاسی هموار کنیم. می‌خواستیم جای تمایل به اصلالت زور، را تمایل به رسیدن به وحدت نظر و عمل از راه بحث آزاد بگیرد. تمایل به استبداد در جامعه ما قوی بود. اغلب درباره اصلالت زور تردید نداشتند تنها بحث بر سر این بود که زور در دست چه گروهی باشد. می‌خواستیم این تمایل ضعیف گردد و جامعه بتدریج فعال گردد. در ساختن جامعه نو خویش برآستی فعال و خلاق بگردد.

اما گروه‌هایی که به زور اصلالت می‌دادند و می‌خواستند فرصت را تا از دست نرفته است، برای در دست گرفتن حاکمیت و استقرار آن مغتنم بشمارند، با اینکار مخالف بودند و تا توانستند مانع انجام آن شدند. این اواخر کوشیدند خود بحث آزاد تشکیل بدهند، شکل بود و محتوی نبود. بازی بود و نگرفت...

گروه ما این بحث‌ها را کم و بیش دنبال می‌کرد. اما در این زمینه نیز کند بود. اهمیتی را که باید بدان نمی‌داد. می‌باید شب و روز می‌کوشید و گروه‌ها و اهل فکر را به بحث آزاد می‌کشاند، از راه این بحث‌ها، مردم در جریان امور خویش آنطور که باید قرار می‌گرفتند، و شاید کشور وضعی دیگر پیدا می‌کرد. فکرش را بکن، اگر مساله گروگانگیری، لاف‌باز بعد از انجام در همان روزهای اول به بحث آزاد گذاشته می‌شد، کار بطور قطع به این ترتیب ادامه نمی‌یافت؟ پیشنهاد این کار را کردم. اما از نابخشناری، در آن جو مسموم کمتر کسی را یارای شرکت در بحث آزاد بود. امروز بسیارند که درباره آن فاجعه حرف می‌زنند اما آنروز حرف نمی‌زدند، اگر تصدیق نمی‌کردند، دست کم سکوت می‌کردند. من به سفارت امریکا رفتم. در جمع دانشجویان شرکت کردم و عملشان را انتقاد کردم، اما آقای خمینی گفته بود گروگانگیری، انقلابی بزرگتر از انقلاب اول بود و....

و باید بدانی که وقتی "دانشجویان پیرو خط امام" تشکیل پیدا می‌کردند، بحث‌هایی میان ۵ نفر که آقای خمینی برای راهبری دانشجویان و نمایندگان دانشجویان برگزیده بود در باره چگونگی فعالیتها جریان یافتند. از جمله بحثی شد درباره امام و خط امام. نمایندگان ملاتاریا،

آقایان خامنه‌ای و موسوی خوئینی‌ها خط امام را موضع فعلی امام می‌خواندند و می‌گفتند خط امام با خود امام یکی است. انتقاد از امام سست کردن رهبری و عملی نادرست است. من بعکس می‌گفتم، خط امام، همان بیان عمومی انقلاب است که انقلاب را ممکن ساخته است و انقلاب خود حجت درستی آنست و امام اگر از این بیان بیرون رفت باید او را انتقاد کرد. حرف آقایان به این می‌ماند که بگوییم خط پیامبر موضع فعلی پیامبر است و اگر او برخلاف قرآن عمل کرد ما باید از موضع فعلی او که ضد قرآن است پیروی کنیم. بحث درباره درست یا نادرست بودن انتقاد از آقای خمینی بسیار دراز شد. در مجلس کذایی نیز یکی از جرم‌های مرا این شمردند که گفته‌ام آقای خمینی را باید انتقاد کرد. این بحث‌ها بسیار زودتر از مساله گروگانگیری انجام می‌شدند.

گروه ما نیز در این مورد و موارد دیگر جرات لازم را بخرج نمی‌داد. همواره با دو مشکل روبرو بودیم: یکی اینکه وحدت روحانی - روشنفکر بهم نخورد و با آقای خمینی رو دررو نایستیم و دیگر اینکه با جوی که بوجود آورده‌اند، نمی‌شود کاری کرد. در نتیجه بحث آزاد به این دو شرط مقید بود. همین امر ما را سست می‌کرد و دیگران را بیشتر، چرا که دایره بحث محدود می‌شد و اگر می‌خواستیم و یا می‌خواستند از دایره پا بیرون بگذاریم یا بگذارند، متهم به مخالفت با امام و "خط امام" می‌شدیم یا می‌شدند و آنوقت چماق‌ها فروود می‌آمدند و جلسه‌های بحث برچیده می‌شدند.

با اینحال می‌باید جلسات بحث آزاد را میان مسئولان گرایشهای مختلف تشکیل می‌دادیم. فکر تشکیل شورای بزرگی با شرکت همه گرایشهای سیاسی از هر عقیده نیز از سوی بعضی از دوستان طرح شد و پذیرفتم، اما بطور جدی دنبال نکردیم یعنی به آقای خمینی گفتم و او آنطور که معمول او در این موارد است، حرفی نزد اما بلافاصله در يك سخنرانی به این فکر حمله کرد. می‌باید نمی‌گفتم و عمل می‌کردیم. یا حتی بعد از حمله او نیز باید آنرا بصورت شورای مشورتی و یا شورای بحث در مسائل کشور بوجود می‌آوردیم. می‌بینی امکانات مقاومت در برابر بازسازی استبداد، زیاد بودند، اما از آنها سود نجستیم و فرصت‌های بسیار خوب را از دست دادیم.

۴- می‌دانی که بنا بر تجربه تاریخی، از جمله در جریان انقلاب مشروطیت و نهضت ملی کردن صنعت نفت، کار با روحانیتی که در انقلاب شرکت جسته بود، باختلاف کشید و هر دو انقلاب قربانی شدند. بعد از قربانی شدن انقلاب، متخصصان اثبات تقصیر مشغول کار شدند تا تقصیر را بگردن این یا آن طرف ثابت کنند. بارها در این باره صحبت شد و بارها گفتم، اختلاف به نابودی انقلاب می‌انجامد و باید بهر نحو از آن اجتناب کرد، و بعد از شکست انقلاب مرا چه سود که تقصیر را از آن ملاتاریا بدانند و مرا نیز کاملاً بی تقصیر بخوانند؟ بهتر است تقصیرهای بسیار بر عهده من بگذارند اما انقلاب حفظ شود چرا که مقصر را می‌توان مجازات یا عفو کرد، اما انقلاب مرده را نمی‌توان زنده کرد. یکی از دلایل تردید که در صفحات اول از آن صحبت می‌کردم، همین بود. آیا ما حق داریم انقلاب را قربانی کنیم؟ آیا نباید تحمل کنیم؟ آیا... اما آقای خمینی و ملاتاریا با از بین بردن ته مانده آزادیها و آماده شدن برای ایجاد بحران خونین داخلی، در واقع کارد بر حلق پیکر انقلاب گذارند. این کتاب می‌گوید چقدر طول کشید تا بر تردیدهاییم غلبه کنم و باور کنم که اگر نجات انقلاب هنوز متصور باشد، در این است که از آقای خمینی ببرم.

در این کار ما حسن نیت و صداقت بسیار بود و دو اشتباه بزرگ:

الف: اشتباه اول این بود که میان روی آوردن به مردم و حفظ موافقت آقای خمینی بدومی بیش از حد بها دادیم. یکبار به او گفتم، مطمئن باشید که در مقام ریاست جمهوری ولو همه ۳۵ میلیون ایرانی با من موافقت و با شما مخالفت کنند، من عهد خود را نخواهم شکست. و همانطور که می‌دانی با وجود جنایتی که او کرد، این عهد را نشکستم. بگمانم کاری درست کردم و باید بر عهد خود استوار می‌ماندم. اما کار نادرست کردم که با او عهد بستم.

با وجود این که با تمام توان برای ارتقاء آگاهی عمومی می‌کوشیدم، اما هربار که تهدیدهای آقای خمینی جدی می‌شدند، داد و قال می‌کردم و تسلیم نظر او می‌شدم. از ترس اختلاف نکردن، ضربه‌ها را تحمل می‌کردم. بیش از حد از تجربه تاریخ می‌ترسیدم، آنقدر که از آن سوی بام افتادم. بر من بود که هربار با قاطعیت بر مواضع خویش می‌ایستادم. در موارد بسیار از نظریه‌ای که خود در تئوینش کوشیده‌ام بیرون رفته‌ام: بر اساس موازنه عمدی عمل نکرده‌ام، بلکه بر اساس موازنه وجودی عمل کرده‌ام. یکی از دوستان می‌گفت وقتی پای مبارزه

به میان می‌آید، شما احتیاج به هیچ پندی ندارید، با قاطعیت و هوشیاری بی‌مانندی عمل می‌کنید، اما وقتی پای آشتی به میان می‌آید، آنوقت به مشاورهای سخت گیر احتیاج دارید چرا که زود شرائط آشتی را می‌پذیرید.

بهر رو، این حرف درست است از ترس جنگ نباید تسلیم جنگ شد. بر ما بود که از ابتدا از ترس اختلاف، راه تسلیم در برابر توقعات قدرت طلبانه آقای خمینی را بکلی می‌بستیم. بسیار دیر، بنا را بر مقاومت گذاشتیم. و می‌دانی هنوز بعضی از دوستان ما می‌گویند، بدون جهت ایتسادگی می‌کردم. باید همچنان صبر می‌کردم. مقام ریاست جمهوری را حفظ می‌کردم. آقای خمینی می‌مرد، بسیاری چیزها تغییر می‌کردند. البته ممکن بود، ریاست جمهوری و فرماندهی کل قوا و... را حفظ کرد. اما شرط آن این بود که ضربه‌های مرگبار را بر انقلاب، من وارد کنم. و نمی‌توانستم.

ب: اشتباه دوم این بود که وقت بسیار و کوشش‌های باز هم بسیار صرف جلب موافقت آقای خمینی می‌کردیم. بناگزیر ترجیح می‌دادم در بسیاری موارد که اطلاع افکار عمومی ضرورت داشت بخاطر جلب رضایت او، سکوت کنیم. اگر جلب موافقت آقای خمینی را اصل قرار نمی‌دادیم، راه‌های بسیار برای بیان واقعیات به افکار عمومی می‌توانستیم پیدا کنیم. چنانکه از زمانی که بجران این اشتباه پرداختیم این راه‌های بیان را پیدا کردیم و اثرات عظیم پدید آورد که سقوط آقای خمینی و ملاتاریا در افکار عمومی بود.

البته می‌باید منت‌های کوشش را برای حفظ وحدت می‌کردیم. اما لازم بود بجای آقای خمینی، مردم را قرار می‌دادیم. در آن صورت ما می‌توانستیم از امکانات بسیار بیشتر در ارتقاء وجدان عمومی برخوردار بگردیم. اینکار را دیر کردیم و نتیجه خوب داد. اما اگر زودتر می‌کردیم، به احتمال زیاد، نتایج قطعی تابحال بدست آمده بودند. می‌دانی که عده کمی از دوستان ما بر این باورند که اگر زودتر شروع می‌کردیم، این نتایج بدست نمی‌آمدند. آقای خمینی همه اعتبار خود داشت، ملاتاریا هنوز تا این حد اعتبار خویش را از دست نداده بود، بنابراین با تمام وزن خویش بر سر شما خراب می‌شدند و کار تمام می‌شد بدون اینکه آب از آب تکان بخورد اما صحبت بر سر دیر یا زود شروع کردن مخالفت نبود، صحبت بر سر اصل قرار دادن مردم یا آقای خمینی بود. اصل قرار دادن آقای خمینی اشتباه بود. این اشتباه را دیر رفع کردیم.

نسل امروز و فردا باید از تجربه ما پند بگیرد. دست خدا با جماعت است و همیشه جماعت مردم است که باید اصل قرار بگیرد. هیچ مقام و جمعی اصل نیستند. هیچ سازمان سیاسی نیز اصل نیست. اصل، جامعه ایست که این مقام‌ها و سازمانهای سیاسی برای خدمت باو بوجود می‌آیند و اگر راست بخواهی، اصل خدا است. موازنه وقتی منفی است که آدمی کار را خالی از هر گونه نفع‌طلبی انجام بدهد. وقتی در این باره می‌گوییم اصل مردم هستند، بخاطر آنست که بطور ملموس نادرستی کار خویش را نشان بدهیم.

۵ - اشتباه‌های پیشین، موجب اشتباه‌های دیگر شدند، شخص من در ارزیابی اثرات کوشش‌هایمان در ارتقاء سطح اطلاع عمومی از واقعیت‌ها و اثرات زشتکاریهای ملاتاریا در سقوطش، بیش از همه اشتباه کردم. شما همه می‌گفتید آقای خمینی و ملاتاریا، اعتبار خویش را از دست داده‌اند، اما من این ارزیابی را ارزیابی قشرهای بالای جامعه می‌شمرم و بر آن بودم که توده‌های محروم، توده‌های عظیم بدو وفا دارند. می‌گفتم حتی ناراضی‌ها هم، بهنگام عمل از او پیروی خواهند کرد. این اواخر سنجش‌های افکار در دو سه نوبت نشان می‌دادند که میزان محبوبیت او در حدود ۵۰ درصد است. سنجش افکار وزارت کشور نشان می‌داد که تنها ۴۸ درصد مردم در صورت انجام انتخابات بکسانی رای می‌دادند که پیرو خط امام باشند. در جمع این ۴۸ درصد، ۱۲ درصد را سازمانهایی تشکیل می‌دادند که با امام اختلاف داشتند و...

با وجود این همچنان بر این اساس عمل می‌کردم که مردم از آقای خمینی پیروی می‌کنند. اگر ششماه زودتر مطمئن می‌شدم آقای خمینی را اکثریت مردم شناخته‌اند و از او پیروی نمی‌کنند، تا ممکن بود همراه آماده کردن نظری به آماده کردن عملی مردم نیز برای مقاومت با مراحل بعدی کونتا می‌پرداختم. اما آنقدر بر باوری غلط اصرار ورزیدم که برای پیش آمدی که کرد جز سیاهش شدن، فکری نکردم.

البته رسم وفای به عهد این بود و اینست که با پایین رفتن و بالا آمدن وجهه عمومی، رابطه‌ها را سست‌تر یا محکم‌تر نگردانیم.

امام حسین در صحرای کربلا تنها ماند، آنها که با او ماندند الگوهای جاودانی ارزشها، از جمله ارزش وفا به رهبری و به میثاق شدند، اما حرف بر سر اینست که امام حسین بر سر میثاق با خدا ماند و از آن آزمایش بی نظیر، پیروز بدرآمد و آقای خمینی مردی که می‌گفت من

حرف مردم را می‌زنم، اینک روز و شب خون مردم را می‌ریزد و آزادیهای همین مردم را سلب می‌کند، حق این مردم بود که امکانات دفاع از حق خویش را بدست می‌آوردند. اگر بموقع می‌جنبیدیم مردمی که آمادگی دفاع از حقوق خویش را داشتند، وسیله دفاع را نیز بدست می‌آوردند.

و می‌دانی که جمعی بر این باور بودند که نباید فریب "تمایل عمومی" و یا مقاله‌های کسانی را خورد که بر قرار خود باقی نمی‌مانند. امروز می‌گویند باید از روی جنازه‌های ما عبور کنید تا به رئیس جمهوری دست پیدا کنید و فردا که کار شما را ساختند، برای بی تفاوتیشان و در پاسخ این پرسش که چرا عمل نکردید، هزار و یک تقصیر بگردن شما ثابت می‌کنند و طلبکار نیز می‌شوند. خود آقای خمینی نیز چند نوبت گفت و در سخن روز ۲۵ خرداد نیز با عصبانیت تکرار کرد که بارها به من گفته است، گول حرفهای این‌ها را نخورم. یکبار گفت با شما دشمن ترند، می‌خواهند شما حرفهایی را بزنید که شما را از بین ببرد. در اینکه افراد و گروه‌هایی هستند که محور قضاوت و عملشان خودشان هستند و موافق طبع گردانشان، موافق و مخالف می‌شوند و درستی کاری و نادرستی کاری را در رابطه با خود و یا گروهشان می‌سنجند، تردید نداشتیم و در عمل نیز دیدیم و باز باید منتظر باشیم که اینطور افراد و گروه‌ها اشتباه‌ها و تقصیرهای بسیار بر گردن من ثابت کنند. اما سخن بر سر اینست که رهبری نباید از خط انقلاب بیرون برود. بر ما بود که اسباب ماندن رهبری را در خط فراهم می‌آوردیم. باید بسیار بیشتر از آنچه عمل کردیم، عمل می‌کردیم. تا اگر رهبری از خط بیرون رفت، خط و بیان انقلاب بماند، انقلاب در همان خط ادامه پیدا کند.

بدینقرار، تجربه ما می‌گوید، تا وقتی میثاق شکسته است، عهد باید محترم شمرده شود. البته بعد از شکستن نیز باید با تمام توان کوشید و ترمیم کرد. اما نباید مردم ندانند. مردم باید بدانند. تازه می‌آمدند و می‌گفتند شما چرا همه چیز را به مردم می‌گویید؟ این حرفها را بین خودتان بزنید. اما تجربه می‌گوید باید حرفها را زد و به موقع باید زد. اگر حرفها زده شوند و با صداقت و بقصد اصلاح زده شوند، رهبری نه تنها زیان نمی‌برد که سود می‌برد. وقتی اختیار با مردم باشد تمایل به استبداد پیدا نمی‌کند.

۶ - برای اظهار بیان انقلاب و طرح تازه‌ای برای جامعه‌ای که تقلیدی بی مزه و بقول قانون میمون وار از غرب نباشد، بسیار کوشیدیم. شاید بیش از دیگران نیز در بردن بیان انقلاب و طرح نو و برنامه بمیان مردم زحمت کشیدیم. بخصوص در مبارزه با ایدئولوژی استبداد کوششی کردیم که پیش از آن سابقه نداشت، با وجود اینکه، در نظر ما، نظر بیشتر از نیروی پیشاهنگی که باید نظر را بعمل درآورد، اهمیت داشت. وقتی وارد ایران شدیم، با دو جریان از دو سو روبرو شدیم که هر دو می‌خواستند، سخنی از بیان عمومی انقلاب و برنامه به میان نیاید. آقای خمینی و ملاتاریا از سویی، روشنفکرتاریا از سوی دیگر.

آقای خمینی و ملاتاریا به این دلیل نمی‌خواستند که می‌خواستند دستشان باز باشد و از همان ابتدا بیان پاریس دست و پایشان را نبندد. همانطور که گفتم اوائل در مقام توجیه علت تناقض گویی به ضرورت‌های روز استناد می‌کردند و عملی کردن حرف‌های خوب دوره پاریس را به وقتی موکول می‌کردند که شرائط فراهم گردند.

اما روشنفکرتاریا، نیز نمی‌خواست سخنی از بیان عمومی انقلاب به میان آید، چرا که خود نه بیان داشت و نه برنامه. همینقدر می‌خواست آشفته‌گی و ابهام ادامه پیدا کند تا او موضع سیاسی محکمی دست و پا کند و اگر توانست قدرت را یکجا بچنگ آورد و اگر نتوانست دست کم بی سهم نماند.

ما به محض ورود به ایران، بکار پرداختیم. در این زمینه درست و به موقع عمل کردیم. کار را از محیط‌های دانشجویی و روشنفکری شروع کردیم بدین قصد که آنها نیز بنوبه خود، بیان عمومی انقلاب و برنامه ایجاد ایران مستقل و آزاد را میان توده‌های محروم مردم ببرند. خود نیز به محیط‌های کارگری و دهقانی رفتیم و بزبان روشنی مسائل و راه حل‌ها را با آنها در میان گذاشتیم. اینکار نتایج عظیم خویش را پدید آورد با وجود این دو ضعف بزرگ در آن بود:

ضعف اول عدم پیگیری بود. در حقیقت پس از آنکه بیان و بیانیه بصورت يك موج در جامعه دامن گسترده، مخالفت محافل ارتجاعی و ملاتاریا شروع شد. آنها بخصوص با بیان عمومی انقلاب و برداشتی که در آن بیان از اسلام شده بود، سخت مخالف بودند. دو نمونه را برایت نقل می‌کنم:

وقتی بیانیه جمهوری اسلامی ایران را در دانشگاه صنعتی شرح می‌کردم به حقوق و آزادیهای زن پرداختم و البته به بیان عمومی انقلاب استناد کردم. سوالی را طرح کردند درباره سخنی که به علی (ع) نسبت می‌دهند که زن به سه دلیل ناقص است و... گفتم قطعی نیست. اما فرض کنیم سخن از امام است. اما صادق فرمود ما را انتقاد کنید. سخنان امام وقتی حکمی از احکام نیست، وقتی اظهار نظر است، بر ما پیروی از آن واجب نیست. همین اظهار نظر، غوغا براه انداخت، نجف و قم و مشهد را بغغان آورد. البته به این صورت در آنجاها منعکس نکرده بودند. شبی آقای خمینی مرا به بیرون اطاق برد و در گوشه‌ای پرسید این چه حرفی بوده است زده‌اید؟ حرفی را که زده بودم تکرار کردم و پرسیدم خطا گفته‌ام؟ گفت، نه، اما باید بدانی که اینجا کشور شیعه است و مردم این طور حرفی را تحمل نمی‌کنند. گفتم اما صدا از مردم برخاست از آقایان روحانیان برخاست حرف را هم بدخواه خود تغییر دادند و در باره‌اش سروصدا کردند.

نمونه دوم، سخنی است که در يك دوره سخنرانی برای کارگران درباره مالکیت گفتم. در این باره نیز سروصدا براه انداختند که مالکیت خصوصی را قبول ندارم. آقای خمینی دو نوبت در این باره با من صحبت کرد. بار دوم به مناسب نامزدی برای ریاست جمهوری بود. سه دلیل برای نامناسب بودنم می‌آورد: مخالفت با ولایت فقیه، قبول نداشتن مالکیت خصوصی و بکار گماردن کسانی که با "روحانیت" مخالفند.

در مجلس خبرگان نیز درباره کلمه "توحیدی" آنهمه سروصدا کردند و نگذاشتند تصویب بشود. ناگزیر طی چند سرمقاله راجع به "توحیدی" توضیح دادم.

این سروصداها دو نوع بازتاب بوجود آوردند. مجاهدین خلق باستادهمین سروصداها با بحث‌های آزاد درباره ایندولتری مخالف بودند. گروهی دیگر نیز می‌گفتند باید این بحث‌ها را بوقت دیگر نهاد. نظرم این بود که بدلیل همین سروصداها، این بحث‌ها ضرورت دارند. می‌دانستم که بنای ملاتاریا اینست که بیان عمومی انقلاب را بفراموشی بسپرنند و اسلامی را زنده کنند که توجیه گر استبداد و واپس گرایی باشد.

بهررو می‌باید با پیگیری کار را دنبال می‌کردیم، اما يك دوره فترتی پیش آمد. این همان دوره است که ملاتاریا به "نظریه چماق" مجهز می‌شد و بیان عمومی استبداد را از زبان آقای

خمینی جاری می‌ساخت. در این دوره، مقابله ما با ایدئولوژی زور و بیان عمومی استبداد دینی بسیار ضعیف بود. این سکوت از سوی جبهه ضد استبداد، مرگبار بود. بگمانم این مصیبت بارترین اشتباه‌های ما بود. بر ما بود که با شدت وحدت بیشتری با ایدئولوژی آمریت و حاکمیت از بالا مبارزه می‌کردیم. دستگاه تبلیغاتی و همه حاکمان، زور را تبلیغ می‌کردند و زور محور حل مشکل‌ها می‌شد و گاه بیگاه صدای ضعیفی از ما به مخالفت بر می‌خواست.

ما وقتی مواضع بسیاری از جمله مجلس را از دست دادیم، بر تردیدها غلبه کردیم و از نو به مبارزه ایدئولوژیک روی آوردیم. این مبارزه را با مبارزه سیاسی همراه کردیم و همین امر سبب شد بتوانیم در افکار عمومی فکر و بیان استبداد "مکتبی" را عقب بزنیم و تا حدودی شکست بدهیم. اما سبب نشد که مواضع را از دست "مکتبی"‌ها بدر آوریم. اینکار نیرو لازم داشت:

ضعف دوم عدم سازماندهی بود. ما بخش وسیعی از کارگران و دهقانان را به فکر انقلابی جذب کردیم. اما به دو علت از سازمان دهی آنها بازماندیم. یکی اینکه گمان بردیم یکبار بحث کردن از بیان عمومی انقلاب و بیانیه جمهوری اسلامی، کفایت می‌کند و دیگر کسی آنها را از یاد نمی‌برد. اما تجربه نشان داد تا وقتی از راه مشخص کردن، برنامه عمومی، برای هر یک از طبقات بصورت چشم انداز روشن در نیاید و در زندگانی روزمره شان منعکس نشود، حرف خوبی است که می‌شنوند و بر اثر اشتغال خاطر به مسائل روزمره از یاد می‌پرند. و ما همانطور که گفتم باری مدت دراز، فاصله زمانی که تعیین کننده بود، نه بحث مسائل ایدئولوژیک و نه بحث بیان عمومی انقلاب و نه بحث برنامه عمل را دنبال نکردیم.

دلیل دوم تن ندادن به سازمان دهی بود. این امر دو علت داشت یکی اینکه بسیاری تعمیم امامت را به خودکامگی در اندیشه و عمل تعبیر می‌کردند و در نتیجه تن به سازماندهی نمی‌دادند و به خود جوشی بیش از حد لازم اهمیت می‌دادند یعنی به این خود جوشی بلحاظ پیروزی که در انقلاب بدست آمده بود، ارزش مطلق می‌نهادند. حال آنکه خود جوشی با سازمان دهی قابل جمع شدن است. ناگزیر درباره سازماندهی چند نوبت در کارنامه صحبت کردم. که ایران انقلابی، مردمی که می‌خواهند الگوی تازه‌ای از جامعه بسازند، ناگزیر می‌باید سازمانی بر اساس عدم اصالت زور، تعمیم امامت و میدان دادن بخودجوشی پدید آورند. در

ماه‌های اخیر چند نوبت درباره ضرورت پرداختن به سازماندهی در دفاتر هماهنگی در کارنامه و در جمع دوستانمان صحبت کردم. گفتم اینکار به مراتب از کار روزنامه مهمتر است. و امروز بیشتر عقیده پیدا کرده‌ام که کلید حل مشکل ایران مبارزه روزافزون با ایدئولوژیهای است که بر اصل اصوات زور مبتنی هستند و توسعه سازمانی در برگیرنده مستضعفان و محرومان کشور بر اساسی است که گفتم. نسل جوان امروز و نسل جوان فردا، ممکن است این صدا را که از يك تجربه بزرگ زمان ما برمی خیزد، نشنود و در جریان تخریب متقابل تا انهدام برود، اما اگر آنها که این صدا را می‌شنوند، بجای اظهار بیم و هراس، بکار و تلاش بپردازند و بایستند ایران و جهان تغییر می‌کند.

علت اینکه استبداد آقای خمینی نتوانست دوام بیاورد را به تفصیل تمام شرح کرده‌ام و اثرات بالا رفتن وجدان و شعور عمومی را در این زمینه شرح کرده‌ام. در اینجا لازم است تاکید کنم که راه، راهی درست است، باید همه بدانند که عمل بر اساس موازنه عمی بمعنای عدم سازش با ایدئولوژی‌های مبتنی بر زور، آماده‌گی برای جانبازی و سازش ناپذیری حتی به قیمت اعدام و ایجاد نیرو از راه سازمانی مبتنی بر ایدئولوژی توحید به ترتیبی است که در بالا آوردم. باید به سراغ زحمتکشان رفت و با آنها جوشید و آنها را به این ایدئولوژی که ایدئولوژی خودشان است مجهز کرد. قیم آنها نشد، خود آنها باید در این سازمان فعال بشوند و عمل کنند. ما بیش از همه بسراغ محرومان رفیق اما کمتر از همه به آنها بعنوان نیروی تغییر نگریم و هیچ درصد سازماندهی برنیامدیم. این اشتباهی است که از هم اکنون درگرمای مبارزه با استبداد دینی باید بجد بچران آن بپردازیم.

۷- روشنفکران و روحانیان: پیش از این گفتم که در جریان روشنفکر بمعنای درست کلمه پدیدار شد. روحانی که با بیان عمومی انقلاب، بعنوان پیام اسلام موافق است، پدیدار شد. این بیان یکی از مهمترین دست آوردهای انقلاب و بیانگر تغییر بنیادی در تفکر اسلامی پس از قرن‌هاست. آقای خمینی از این بیان بیرون رفت. اما آنها که انقلابهای دنیا را مطالعه کرده‌اند، می‌دانند موافق شدن و یکی شدن بیان مذهب و نهاد مذهب با انقلاب، تا کجا تعیین کننده است و هر جا انقلاب از اینکار ناتوان شده است، بیان مذهب و نهاد مذهب از عوامل ناکامی انقلاب گشته است. در جریان انقلاب، کوششی به تمام، موجب گشت که مذهب خود بیان انقلاب را بر

عهده گرفت. این دست آورد بزرگی است و نسل امروز باید بدان تمام بها را بدهد و بداند پس از چند قرن، این تغییری بغایت بزرگ است. در اهمیت این تغییر همین بس که نه تنها وحدت عمومی را پدید آورد، بلکه سبب شد که آقای خمینی و روحانیتی که از بیان بیرون رفتند، بی اعتبار شوند.

رهایی بیان و پیام اسلام از پیرایه‌های آراء فلسفی و سیاسی مبتنی بر اصالت زور، با نو شدن نهاد مذهبی و متناسب شدنش با بیان انقلاب همراه نشد.

در این باره بسیار کوشیدیم. برای منطبق کردن این نهاد با پیام انقلاب تا توانستیم کوشیدیم با روحانیان عضو شورای انقلاب همکاری کنیم. خود تا مجلس خبرگان از آنها با نهایت صمیمیت دفاع می‌کردم. اما آنها خط خویش را تغییر دادند و پایبای آقای خمینی خود را به بیان استبداد دینی تطبیق دادند. تو اینک می‌دانی چرا چنین کردند.

در اینجا نیز اشتباه ما این بود که بدون شناسایی درست از روحانیت، عمل می‌کردیم. من خود فرزند مردی، روحانی بودم و همین امر سبب خود فریبی ام شد. توجه نداشتم که طی ۱۷ سال غیبت از ایران، آن قشر از روحانیت که تا پیش از رفتن بخارجه در محیطشان بزرگ شده بودم، به مرگ و یا پیری از جریان خارج شده‌اند. از آنها که در صحنه فعال بودند، هیچ اطلاع درستی نداشتیم و بر اساس سابقه ذهنی و تبلیغاتی که در خارجه بخود باورانده بودیم، عمل می‌کردیم.

در آغاز ورود به ایران درسی را برای روحانیان در مدرسه سپهسالار (مطهری) شروع کردم. با انتخابات ریاست جمهوری این تدریس نیز متوقف شد. دو سه بار برای طلاب در قم صحبت کردم. و در بحبوحه جنگ جمعی از طلاب از قم نامه نوشته بودند که اینک دریافته‌ایم که ما نخستین و قدیمی‌ترین غرب زده‌ها هستیم. بجای قرآن محمد (ص) آراء فلسفی ارسطو را می‌آموزیم. خدایی که می‌پرستیم و می‌پرستانیم خدای ارسطو است. از من خواسته بودند، فکری برای حوزه‌ها بکنم و بطور مشخص خواسته بودند که تدریس کنم و مدرسانی معرفی کنم. البته اگر چنین کرده بودم، استادان امروز همه اعدام شده بودند...!

با وجود این از سویی به حساسیت آقای خمینی در زمینه تماس با روحانیت زیاده از حد بها دادیم و از سوی دیگر به سراغ روحانیان نرفتیم. روحانیانی که پیام انقلاب را پیام اسلام

می‌پذیرفتند و مثل ما از تحول امور درجهت استبداد دینی نگران بودند و خواهان تحول اجتماعی بسود محرومان و زحمتکشان بودند. البته ملاتاریا در این زمینه بسیار حساس بود و با شدت و بی رحمی روحانیانی را که تلماس می‌گرفتند، تنبیه می‌کرد. حرف نوه آقای خمینی درست بود، نود درصد با ما موافق بودند، اما جرات دم زدن نداشتند. با اینهمه پس از ناکامی که در همکاری با روحانیان عضو شورای انقلاب، نصیب ما شد، دیگر کوشش جدی در این باره نکردیم. در این ماه‌های آخر کوشیدیم، غفلت را جبران کنیم. همین امر ملاتاریا را سخت بوحشت انداخت. وحشتی که به ما می‌گفت اشتباه کرده‌ایم که اینهمه دیر شروع کرده‌ایم. مردم ما باید بدانند با بیان انقلاب ما نخستین و تنها کشوری هستیم که در آن مساله تضاد زبان رشد و زبان دین حل شده است. بیشتر از این، راه برای ارانه و اجرای طرحی نو، هموار گشته است.

با وجود این وضعی که بعد از پیروزی انقلاب تا امروز، پیش آمده است و تجربه‌ای که از آن سخن راندم، نشان می‌دهد که باید تجربه را تا نوسازی کامل نهاد مذهبی دنبال کنیم. تا وقتی بنام خدا، زورپرستی تعلیم داده می‌شود، تا وقتی از خود بیگانگی نهاد مذهبی علاج نشده است، نباید پنداشت که بصرف بیان انقلاب اسلامی، کارها روبراه شده‌اند. اگر آقای خمینی از انقلاب به ضد انقلاب تغییر جهت داد، یکی بدلیل همین ناهماهنگی نهاد مذهب با بیانی بود که در جریان انقلاب بعنوان اسلام واقعی و انقلاب ساز، اظهار شده بود.

انقلاب، حذف کردن نیست، تغییر بنیادها و ساخت هاست. انقلاب اسلامی ما اصیل است. بلحاظ اینکه پیام از پیرایه‌ها پاک شد و راه انقلاب را هموار کرد. بنابراین، تغییر بیان انقلاب، آنطور که آقای خمینی کرد و یا دیگران می‌خواهند بکنند، بمعنای انحراف انقلاب به ضد انقلاب است. جریان آنرا برایت شرح کردم. روشنفکران راستین باید به این واقعیت توجه کنند و دنباله کار را تا موفقیت ادامه بدهند. روحانیانی که به از خود بیگانگی فلسفی خویش پی برده‌اند و بیان انقلاب را پرتوی از پیام اسلام یافته‌اند، باید به تلاش برخیزند و در نهاد مذهب انقلاب پدید آورند. بدیگر سخن روحانیتی متناسب طرح نو، متناسب جامعه توحیدی، پدید آورند. امیدوارم روحانیانی که دچار انقلاب شده‌اند، بدست درخیمان ملاتاریا، از بین نروند، بمانند و انقلاب را کامل سازند.

اما شکست ما در همکاری با "خمسه" معروف، سبب شد که در تلاش برای جلب روشنفکران و ایجاد همکاری با روحانیان نیز سست شویم. البته رفتار روشنفکرتاریا نیز سخت موثر بود. با اینحال می‌باید کنود نمی‌بودیم و بکوشش خویش ادامه می‌دادیم. از ابتدا قرار ما این بود که يك رشته مجالس بحث و گفتگو درمقیاس ملی و بین المللی با روشنفکران کشورهای اسلامی و غیراسلامی علاقمند به مسائل کشورهای زیر سلطه، بوجود بیاوریم. کوششهایی هم در این زمینه‌ها کردیم اما جدی و پیگیر نبودند. جو را به شرحی که خواندی بشدت ضد روشنفکر و ضد تفکر گردانده بودند و مایل نبودند اینگونه اجتماعات از نو، بیان انقلاب را رو بیاورد. بسیاری که اینك تحت تعقیب هستند، گناهی جز این ندارند که کوشیده‌اند، اهل فکر را از داخل و خارج گردآورند و دوره انقلاب را بدوره شکوفایی اندیشه‌های بارور و خلاق بدل سازند. در ماه‌های آخر، به این فکر افتادیم که اینکار را در خارج کشور انجام دهیم. چقدر غم‌انگیز است که در انقلاب، در انقلابی که باید راه را برای ابداع‌ها، ابتکارها، بحث‌های آزاد میان اندیشه‌ها باز می‌کرد و از این بحث‌ها، طرح نو برای آزمایش نو، بقصد پدید آوردن الگوی نو، وضوح قطعی پیدا می‌کرد، تا اینحد با اندیشه دشمنی کنند.

با اینهمه ما نمی‌باید به همکاری با روشنفکران بهای بایسته را نمی‌دادیم. می‌باید بهر ترتیب راهی برای حضور آنها در صحنه پیدا می‌کردیم. ما باید می‌دانستیم انقلابی که اسلحه اصلیش بیان بوده است، باید تا ممکن است این بیان را تیز کرد. اهل انصاف می‌دانند که ما تا توانستیم با سانسور مبارزه کردیم و آخر سر هم در مخالفت با تعطیل آزادی مطبوعات تا همه جا ایستادیم. می‌دانند که ما سنت بحث آزاد را پایه‌گذاری کردیم. می‌دانند در مقابل آقای خمینی و ملاتاریا از روشنفکران واقعی نه روشنفکرتاریا و یا روشنفکران دوران جاهلیت شاهنشاهی، دفاع می‌کردیم. از مغزها دفاع می‌کردیم. اما دفاع يك چیز است، در صحنه انقلاب فعال دین آنها يك چیز دیگر است. این لازم بود.

از ریاست جمهوری ببعد، کوشیدیم این اشتباه را جبران کنیم. کوششی که در حد اهمیتی که روشنفکر برای جامعه و تحول انقلاب داشت، نبود. با اینحال نتایجی که بدست آوردیم، دلیل بر آنند که اگر از ابتدا و با جدیت کوشیده بودیم، وضع دیگر می‌شد...

برایت شرح دادم چگونه از جریان گروگانگیری بدینسو، روشنفکر واقعی نیز تولد پیدا کرد. مردان و زنانی که کار را از مسائل واقعی جامعه خویش شروع می‌کنند و می‌کوشند، از بیماری غرب زدگی فرهنگی رهایی یابند، مردان و زنانی که با کار و تلاش خویش نوید می‌دهند، عمر استبداد بعد از انقلاب بسیار کوتاه بگردد.

بدیهی است بر ما بود که متفکران گرایشهای سیاسی گوناگون را گردآوریم و از این راه جوی را بشکنیم که ملاتاریا با چماق‌های گوناگون و سانسورهای جوراجور پدید آورده بود. اینکار را نیز به ملاحظه "حساسیت"ها نکردیم تا این اواخر که کوشیدند از طریق دفاتر هماهنگی در زمینه‌های مختلف جلسات برای مبادله فکری میان روشنفکران و میان آنان و جامعه برقرار کنند، حساسیت استبدادیان بسیار شد. از این زمان است که با چراغ سبزی که آقای خمینی نشان داد، حمله به دفاتر هماهنگی شروع شد. چرا که ملاتاریا و همدستانش می‌دانستند که اسلحه اصلی انقلاب اسلامی ما بیان آن بوده است. می‌دانستند اینک اجتماع روحانیان پایبند به بیان انقلاب اسلامی و روشنفکران و عرضه راه‌های جدید برای حل مسائل جامعه انقلابی بقصد آماده کردن جامعه برای اجرا کردن طرح نو، بازسازی استبداد را غیر ممکن می‌گرداند.

جلساتی که برای بررسی انقلاب فرهنگی و مساله دانشگاه از سوی دفاتر هماهنگی برقرار شدند، بیش از آنچه تصور می‌گردد، ملاتاریا را بوحشت انداختند. میدانی که يك علت مخالفت با بحث‌های آزاد و آزادی بیان، این بود که ملاتاریا با وجود کمک روشنفکرتاریا، زبان و بیان نداشت، گنگ بود. معنی این جلسات این بود که آنها نه فکر و نه بیان دارند و بنابراین بحکم ضرورت، صاحبان فکر جمع می‌شوند تا راه حل‌ها را بیابند. بیرون رفتن اختیار فکر از دست ملاتاریا و روشنفکرتاریا، مثل بیرون رفتن مهمات از دست ارتش بود. اینها وسیله حکومتشان "فکر" و "بیان" بود. اینهمه تلاش برای سانسورها برای چه بود؟ برای همین بود که جامعه مرجعی غیر از آنها برای تولید فکر و بیان آن نداشته باشد. و چون فکرشان عقیم بود، تنها راه برقراری سانسور، و کامل کردن سانسور بود.

اگر درست به حمله‌ای توجه کنی که ارگانهای تبلیغاتی گوناگون ملاتاریا به اجتماع جهانی کردند که از سوی ما تشکیل شد، می‌بینی هیچ دلیلی جز این نداشت که این اجتماع از

لحاظ کار اندیشه و اثبات وجود اندیشه‌های پخته در ایران عصر انقلاب، نزد روشنفکران و مبارزان انقلابی سراسر جهان، موفقیتی را بدست آورد که تا آن زمان هیچگاه، بدست نیامده بود.

می‌بینی که درست تشخیص داده بودیم، اما افسوس که کاهلی از همه بود. این کار درست را می‌باید از راهی درست دنبال می‌کردیم و بتدریج قدم اول و اساسی را در طی جریان استقلال برمی‌داشتیم. یعنی بجای مصرف فکر، به تولید آن می‌پرداختیم. ادامه انقلاب بدین امر نیاز داشت و ما دیر بر آن شدید که این نیاز را برآورده سازیم، اینک زمان آنست که اهمیت امر دانسته گردد و این کوشش از سر گرفته شود، اگر ما بخواهیم راه حل در جامعه انقلابی، سیاسی بگردد و اگر بخواهیم الگوی تازه‌ای از جامعه بسازیم، ناگزیر باید به تولید فکر پردازیم. اسلحه انقلاب ما، بیان بود. باید اینرا بدانیم و با تولید فکر از زنگ زده شدن اسلحه جلوگیری کنیم. اسلحه‌های تازه برای نبرد با جهل و غرب زدگی و سلطه قدرتهای خارجی و... بسازیم.

۸ - وحدت و تضاد با سران حزب جمهوری و به بیانی واقعی‌تر با ملاتاریا و روشنفکرتاریا:

در جریان انتخابات مجلس خبرگان، نهضت آزادی مرا جزء نامزدهای خود نیاورده بود. آقای مهندس... اینطور توجیه کرد: چون شما با روحانیت و حزب جمهوری سازش کرده‌اید، و این روحانیت در حال بانحصار خویش درآوردن همه چیز است، ما شما را جزء خود قرار ندادیم. يك متنی را هم داد حدود ۳۰ صفحه بود. خواندم دو سرمقاله نامزدهای نیز درباره این متن نوشتم. از او پرسیدم این سازش کجا انجام گرفته است؟ افراد شما که در شورای انقلاب هستند، شما دولت موقت هستید آنها هم اکثریت شورای انقلاب، اگر سازشی هست بین شما است. معلوم شد صرف اینکه حزب جمهوری مرا جزء نامزدهایش معرفی کرده است را علامت سازش گرفته‌اند. بگزریم که آقای طالقانی و آقای مهندس سبحانی را نیز معرفی کرده بودند. در این معرفی کردن از من نیز شور نکرده بودند.

اما همین آقای مهندس اوائل بهار امسال نزد من آمد، آمده بود که شما با این "خمسه" سربسر نگذارید. پشت سر اینها "سخت سران" قرار دارند. آنها جلو می‌آیند و وضع به مراتب

بدتر می‌شود. گفتم مرد حسابی اول کار، می‌گفتی چرا مرا در فهرست خود نگذاشته‌اند. همین اندازه را گناه می‌شمردی. حالا می‌گویی از در سازش درآیم؟ آنوقت بر روشنفکران واقعی بود که روحانیان موافق بیان انقلاب را جمع کنند و از راه همکاری و انداختن امور کشور روی غلطك "سخت سران" را عقب برانند و نهاد مذهب را نو بسازند. آنوقت اینکار درست بود. ممکن بود جلو جریان بازسازی استبداد را گرفت. از نابخشودنی شما طور دیگر می‌دیدید و تحلیل می‌کردید و امروز که این "خمسه" از ترس از دست دادن موقعیت دو مدیان هم از "سخت سران" جلوتر می‌تازد و باید با تمام قوا و همه بایستند تا از روزهای سیاه خونریزی‌ها و سقوط کشور جلوگیری کنند، آمده‌ای که سکوت کنم؟ گفت بله اول کار اشتباه کردیم. حق بجانب شما بود. اما حالا هم شما اشتباه می‌کنید. اینها نمی‌توانند اداره کنند و ناگزیرند، بسراغ شما بیایند سیاست صبر و انتظار پیشنهاد می‌کرد...!

این خاطره را از آن رو برای نقل کردم که بدانی برخوردها با واقعیت یعنی بازسازی استبداد چگونه بود. در آغاز بخشی از روحانیان بخصوص همین پنج نفر، تمایل بسپاربه همکاری با روشنفکران داشتند. تا قضیه سفارت امریکا این تمایل می‌چربید. همانطور که گفتم اصرار داشتند که پیش نویس قانون اساسی از راه همه پرسی به تصویب برسد. می‌گفتند در این شرائط اکثریت مجلس را "آخوندهای منجمد" تشکیل خواهند داد و قانون اساسی را خراب خواهند کرد. انصاف باید داشت و گفت آنها بیشتر مایل بودند از "آخوندهای منجمد" فاصله بگیرند. می‌خواستند روحانیان مطلوب روشنفکران بگیرند و اعتبار دائمی و خدش‌ناپذیر پیدا کنند. نمونه‌های آقای خمینی و طالقانی جلو چشمانشان بودند. اما جریان بازسازی استبداد که آنرا به تفصیل شرح و تحلیل کردم، آنها را نیز با خود برد. بهمان ترتیب که با جریان پیش می‌رفتند از هم درو می‌شدیم و در مقابل یکدیگر قرار می‌گرفتیم.

او دوری و تضاد اجتناب‌ناپذیر بود. آنها از بیان عمومی انقلاب دور می‌شدند. روشنفکرتاریا، مطابق معمول خود عمل می‌کرد، در ابتدا هرگونه نزدیکی را می‌کوبید، اما بعد که ایندسته از روحانیان در مواضع ارتجاعی استقرار پیدا کرد، یا نزدیکی با آنها را لازم شمرد و یا سکوت کرد. پاره‌ای هم که نمی‌توان در شمار روشنفکرتاریا قرار شان داد چرا که فاسد

نیستند، رویه سکوت در پیش گرفتند. یکی از آنها می‌گفت آقای بهشتی پیغام تهدید داد، دیدم نمی‌شود و...

با اینحال در رفتار ما با این دو گروه اشتباه وجود دارد و این اشتباه باینها امکان می‌داد موضوعی را اشغال کنند و آماده تصرف مواضع جدید بشوند. همانطور که توضیح دادم در تمام موارد، با دخالت مستقیم آقای خمینی موضوعی را بدست می‌آوردند. اما ضعف ما در مقاومت نیز به آنها کمک می‌کرد.

مشخصه این دو گروه اینست که خودشان محور هستند. عقیده، مردم، وطن مفاهیمی هستند که در رابطه با این محور معنی پیدا می‌کنند. خوبی و بدی آدمی را در رابطه با محوری که خودشان هستند می‌سنجند، همه روشهایی را که در کیش شخصیت شرح کرده‌ام، بکار می‌برند تا اشتباهاتی یا "انحراف" هایی را که خود می‌خواهند بگردن آدمی ثابت کنند. بعضی که استالینیست هستند، اصرار می‌ورزند که قربانی خود اشتباهایی را که آنها می‌گویند، بپذیرند. رویه من با اینها از ابتدا قاطع بوده است. هیچگاه به آنها باج نداده‌ام. با صلابت در برابرشان ایستاده‌ام. امروز و فردا نیز باج نخواهم داد. این دو گروه از بیماریهای بزرگ جامعه ما هستند، طی يك قرن همه جنبش‌ها و انقلاب‌های این ملت را به شکست کشاندند. این بار باید به حیات اجتماعی آنها پایان بخشید. دیگر بس است. نباید به این بازیگران اجازه بازی داد. اگر امروز رفتار خودمان را در رابطه با این دو گروه انتقاد می‌کنم، برای آنست که دیگر این اشتباه تکرار نگردد. تا بوده چنین بوده است که بقول آشتیانی صاحب کتاب رهبری نه حکومت، شرائط انقلابی فراهم می‌آمده است. پیامبری، مصلحی، انقلابی ای، روشنفکری، بیانی اظهار می‌کرده است و ملاتاریا و روشنفکرتاریا، می‌آمدند زیر علم و بعد علم دار می‌شده‌اند و به شرحی که در همین کتاب می‌خوانی بیان انقلاب را به بیان ضد انقلاب تبدیل می‌کرده‌اند. بسیاری قربانی شدند. چون عکس العمل شدند. این دو گروه از تکرار خسته نمی‌شوند، آنقدر می‌گویند تا مساله قلابی را در ذهن‌ها به مساله واقعی و اصلی تبدیل می‌کنند و مسئولان را به عکس العمل بر می‌انگیزند. از اینجا بیعد عنان بدست آنها می‌افتد، این مسئولان را تا درکات سقوط می‌برند. آقای خمینی و روحانیانی که از آنها نام بردم بدینسان به پرتگاه رفتند...

تا ۱۷ شهریور سال گذشته با تمام قوا می‌کوشیدم جریان بازسازی استبداد را متوقف کنم. می‌خواستم کنود نباشم. اما کاری که اگر در اول کار همه با هم یاری می‌کردیم، شدنی بود، دیگر شدنی نبود. حزب جمهوری پوشش می‌شد و رهبری آن در دستگاه استبداد موقعیت خویش را تحکیم می‌کرد.

می‌بینی که روش کار در ابتدای انقلاب درست بود. انتقاد به روش کار از انتخاب شدن به ریاست جمهوری به بعد است. وقتی قرار بر انجام انتخابات ریاست جمهوری شد، آقای بهشتی داوطلب شد. "هسته" ما جمع شد. به اصرار از من می‌خواستند نامزد ریاست جمهوری بشوم. من مشکلات بزرگ موجود را طرح کردم. گفتم هنوز بحرانهای بزرگتر در راه هستند. ریاست جمهوری در این وضعیت، عین جنون است. اینطور که بیاد می‌آورم آقای سلامتیان گفت ۴ سال حکومت آقای بهشتی یعنی زندگانی در شرائط استبداد آخوندی و نابودی کشور، باید نامزد این مقام بشوید. در این باره اتفاق آراء بود. همه می‌گفتند جز شما کسی نمی‌تواند آقای بهشتی را از این مقام کنار بزند. وقتی او شکست بخورد، روحانیان استبدادطلب سر جای خود می‌نشینند. آقای خمینی با نامزدی آقای بهشتی موافقت نکرد. هنوز کمی ملاحظه بیان عمومی انقلاب را می‌کرد. اما از قرار موافق بود که نامزد حزب جمهوری رئیس جمهوری بشود. از نو جلسه کردیم، از نظر جمع ما وضع فرق نکرده بود. در واقع هر کس از حزب جمهوری انتخاب می‌شد، مهره‌ای در دست آقای بهشتی بود. تصمیم از نو براین شد که نامزد ریاست جمهوری بگردم. با اینحال در قم با آقای خمینی دیدار کردم و با اصرار از او خواستم که از انجام انتخابات تا حل بحران‌های بزرگ داخلی و خارجی صرف نظر کند. گفتم می‌دانم که با اکثریت قاطع انتخاب می‌شوم. اما می‌دانم که شما تن به انطباق عمل خویش با قانون اساسی، نمی‌دهید و بر مشکلات افزوده می‌شود. قبول نکرد.

بهر رو، انتخاب شدن به ریاست جمهوری نخستین پیروزی قاطع بر ملاتاریا بود و ما باید راه را برای پیروزی بعدی هموار می‌کردیم و نکردیم.

ساده اندیشان و نیز خودمحورها درست عکس اینرا می‌گویند. گمان می‌کنند کار سیاسی در موضع‌گیری و سخن و نوشته خلاصه می‌شود. از انتخابات ریاست جمهوری، لااقل از ۱۷ شهریور سال ۱۳۵۹ بدینسو، اما می‌باید بعمل سیاسی می‌پرداختیم. کمتر موضع می‌گرفتیم و

بیشتر عمل می‌کردیم. البته جنگ پیش آمد و بر جنگ اقتصادی افزوده شد و از ما کار خدا ساخته نبود، با اینحال به شرحی که در صفحات آینده خواهیم داد ما می‌توانستیم در برابر فشارها هر چند از سوی آقای خمینی وارد می‌شدند، مقاومت کنیم. این اشتباه را از آغاز سال ۱۳۶۰ جبران کردیم. نتیجه را ببین. حق این بود از ۱۷ شهریور بنا را بر موازنه عدمی می‌گذاشتیم و از هرگونه تسلیم‌طلبی امتناع می‌کردیم.

می‌دانی که بعد از سخنان ۱۷ شهریور و عکس العمل "خمسه" آقای خمینی ما را ناگزیر کرد، بنشینیم میثاقی امضاء کنیم و خود او هم امضاء کند و دیگر کسی از آن میثاق بیرون نرود. متن اول را یادم نیست آقایان سحابی و بهشتی، یا آقایان مهندس سحابی و حبیبی با هم تهیه کرده بودند. این متن را با افزودن مطالب واجب بسیاری تکمیل کردم و اینطور که بیام می‌آید آقای مهندس سحابی هم آمد و متن را با هم مرور کردیم و آماده کردیم. این متن را اینطور که بیاد می‌آورم در خانه آقای باهنر با اتفاق آراء امضا کردیم. متن این سند در اختیارم نیست. این سند بسیار مهم است از این لحاظ که معلوم می‌کند دعوا بر سر چه چیزهایی بوده است:

آزادیها، مغزها و تخصص‌ها و نقششان در اداره کارها، رابطه عقیده و علم و مسئولیت در جمهوری اسلامی، مراکز تصمیم‌گیری و قدرت و ضرورت حذف شدنشان، مساله کودتای خرنده و "نوار آیت" و ضرورت رسیدگی بدان، و بخصوص عدم خروج از حوزه مسئولیت و عدم دخالت در کارهایی خارج از مسئولیت هر يك از ما و ترك گفتن زبان تحريك از سوی روزنامه‌های ما و آنها و رادیو و تلویزیون، مطالب اصلی این سند بودند.

یادم نیست که آیا این سند منتشر شد یا نه، بهر حال از این جهت که تائید و تصدیق بیان انقلاب اسلامی ایران از سوی کسانی بود که امروز یکسره تسلیم و سوسه جنایتکاری شده‌اند، اهمیت تاریخی دارد. این سند نشان می‌دهد که حتی برای کسانی که سخنگویی ملاتاریا و "مکتبی"ها را بر عهده گرفته بودند، مسائل ایران راه حلی جز بازگشت به بیان عمومی انقلاب ندارد. اقرار بود بر این که آنچه در خدمت بازسازی استبداد می‌کنند خطا است. از این خطا باز نگشتند. عهد خویش را و امضاء خود را بی قدر کردند. اگر هم می‌خواستند بعنوان این میثاق زبان و قلم مرا ببند بکشند و مرا از عمل باز بدارند، در عمل عکس شد و با امضای میثاق در

واقع به درستی بیان عمومی انقلاب تمکین کردند و چون نمی‌توانستند بآن متن عمل کنند، عهد خود را شکستند و آقای خمینی نیز با آنکه بر عهده گرفته بود تکلیف را با کسانی که "میثاق" را می‌شکنند معین کند، هیچ نگفت.

اما بر ما بود که از سر عهد شکنی آسان نگیریم و بنو دلیل یکی اینکه بیان انقلاب از پشتیبانی عموم مردم برخوردار بود و این سند را همه امضاء کرده بودند، دیگر اینکه عهد شکنی نشان می‌داد که حالا دیگر راه حل، استقامت قاطعانه در برابر تمایل به بائع‌انحصار در آوردن قوای سه گانه مجریه و مقننه و قضائیه و نهادهای جدید و قدیم است.

اما ما چنین نکردیم، از ترس اختلاف بجای آنکه به پیش برویم، پس رفتم و میدان خالی کردیم. علت این ضعف تنها فشار آقای خمینی نبود با آنکه این فشار روز بروز بیشتر می‌شد، تنها علت، نایستادن در مقابل این تمایل نبود، عراق آماده حمله به ایران می‌شد و ارتش ما وضع غم انگیزی داشت، خطر تجاوز نیز عامل تعیین کننده‌ای بود. چطور ممکن بود از خطری که متوجه اساس موجودیت ما می‌شد، چشم برگیریم و در تهران به دعوا مشغول گردیم؟ اگر شکست پیش می‌آمد، مردم و تاریخ بر ما می‌بخشیدند؟ غیر از این عامل سوم و مهمتری بود و بر من است که آگاه کنم و بر نسل جوان امروز است که از یاد نبرد و بداند که ما مظلوم واقع شدیم اما ظالم‌ها تنها آقای خمینی و ملاتاریا نبودند، بلکه از آنها ظالم‌تر کسانی بودند، روشنفکر تاریا و وسط بازهایی بودند که روزها و ماه‌های اول انقلاب با تمام قوا کوشیدند وحدت روحانی - روشنفکر را بر اساس بیان عمومی انقلاب برهم بزنند، آنوقت قهرمان سازش ناپذیری بودند. در آنوقت روش ما درست بود، بجای حمایت تا توانستند بقول خودشان کوبیدند. و وقتی ملاتاریا قوت می‌گرفت و جریان بازسازی استبداد زیر سلطه شتاب می‌گرفت، اینان به سه دسته تقسیم شدند و هر سه فاسد:

الف - يك گروه مثل حزب توده و فدائی خلق (اکثریت) و افراد دیگر از تضاد به وحدت روی آوردند، تا مانع پیروزی "بناپارتنیسم" بشوند. اینان این روز دستشان را با خون جوانان میهن ما می‌شویند و از عوامل بحرانهو بازسازی استبدادند. اینها هستند که ابزار نظری برای ملاتاریا تهیه می‌کنند. اینان در کودتای خزنده شرکت کردند.

ب - گروه دوم کسانی بودند که بوقت عمل برای ناگزیر کردن آن بخش از روحانیت که در انقلاب مسئولیت پذیرفته بود، بباقی ماندن در وحدت و وفاداری به بیان عمومی انقلاب تسلیم و سوسه دسته اول شدند و کفه ما را در ترازوی وحدت سبک کردند و امروز که می‌باید با توانمندی می‌ایستادند و نمی‌گذاشتند ملاتاریا شکل بگیرد و استبداد واپس گرا را پدید آورد، جانبدار سازش شدند. بعضی دیگر سکوت را ترجیح دادند، تو می‌دانی که چقدر دل من از این گروه بدر آمده است.

ج - يك دسته هم بودند و هستند که می‌آمدند و می‌گفتند ما شما را اینطور نمی‌شناختیم، از همه صادق‌تر و صمیمی‌تر ایستادید و... اما وقتی این ایستادگی را قاطعانه‌تر کردیم و ایستادیم تا انقلاب رژیمی متناسب با بیان انقلاب پیدا کند، همین‌ها بر آن شدند تا تقصیرهای ناکرده بگردن من ثابت کنند و بدینسان در پی ضربه زدن به ما برآمدند.

ما دیر، اما با قاطعیت خود را از شر عوامل ضعف رهانیدیم و به استقامت برخاستیم. این استقامت ترکیب مجموعه حاکم را از رأس متلاشی کرد. نتیجه‌ای که بدست آمد، به ما نشان می‌دهد که نباید بخاطر جنگ و فشار آقای خمینی در برابر تمایل به استبداد که ناگزیر عامل سلطه خارجی نیز می‌شود، عقب نشینی می‌کردیم. توضیحاتی که از این پس خواهم داد این معنی را روشنتر خواهند ساخت.

۹ - انتخابات مجلس و شورای قضائی و "نهادهای انقلابی"

برایت شرح کردم که چگونه شورای قضائی تشکیل شد. برخلاف همین قانون اساسی تشکیل شد. با این شورا مخالفت کردم. اما مخالفت غیر از مقاومت است. آقای خمینی در بیمارستان بود. وقتی حکم انتصاب رئیس دیوان کشور و دادستان کل را رادیو خواند، با فرزند او صحبت کردم که اینکار بر خلاف قانون اساسی است. سه عضو شورایعالی قضائی نیز خلاف قانون اساسی انتخاب شدند. مجلس خبرگان موافقت نکرد که "دادگاه انقلاب" بماند، با اینحال ماند. قرار بود برچیده شود. اما آقای بهشتی آنرا بوسیله ایجاد قدرت استبدادی تبدیل کرد، باز مخالفت کردم ویر ملاحظه‌های دیگر ملاحظه بیماری آقای خمینی نیز افزوده شده بود... ترجیح دادم به يك مخالفت مستمر اکتفا کنم. این مخالفت همانطور که می‌دانی تا روز آخر ادامه پیدا کرد. يك روز پیش از "برکناری از فرماندهی کل قوا" آقای خمینی خواسته بود

که شورایعالی قضائی و مجلس و شورای نگهبان و هیات وزیران را برسمیت و قانونی بشناسم و امتناع کردم. پیش از آن نیز پیشنهاد کردم به آراء عمومی مراجعه گردد. امروز از خود می‌پرسم آیا بهتر نبود همان لحظه اول بعنوان مجری قانون اساسی این انتصاب را غیر قانونی اعلام می‌کردم؟ بهر حال ترجیح دادم روش نمدالی را در پیش بگیرم یعنی مخالفت مستمر بکنم تا بی اعتبار شوند.

اگر این توجیه درباره این دو مقام مرا قانع می‌کند و هنوز نیز تا حدودی موجه می‌یابم، رفتارم درباره سه عضو دیگر هیچ قابل توجیه نیست. البته مخالفت کردم، اما در برابر آقای خمینی از استقامت صرف نظر کردم به او گزارش کرده بودند که قضات را به مقاومت خوانده‌ام. صحیح بود. دلم می‌خواست همه یکجا می‌ایستادند. آماده بودند. باز آقای خمینی شمشیر کشید و به میدان آمد...

اعضای شورایعالی قضائی در اوایل جنگ درستاد ارتش، نزد من آمدند که آماده هرگونه همکاری هستند، اما طولی نکشید که میزان فشار را بالا بردند. قانون مجازات وضع کردند، به توقیف افراد و توقیف روزنامه میزان دست زدند و... ناگزیر تصمیم بایستادگی گرفتم. آقای خمینی گفته بود مقام‌ها در باره یکدیگر صحبتی نکنند. البته مقصود از این منع، ایجاد مجال برای استبدادیان بود تا با خیال راحت آنچه را باید بکنند. روز عاشورا گفتی‌ها را گفتم و از آن پس نیز به جبران اشتباه از استقامت فروگذار نکردم اما وضع تغییر کرده بود. مجلس به بهانه همین حرف‌ها که می‌زدم و استقامتی که می‌کردم با سیاست گام بگام در جهت حذف رئیس جمهوری پیش می‌رفت. مجلس چگونه اینگونه ترکیب پیدا کرد؟

آقای هاشمی رفسنجانی گفته است که پس از انتخاب من به ریاست جمهوری آقای خمینی به او و یارانش گفته است، سعی کنید مجلس را در دست بگیرید و آنرا تقویت کنید. اگر هم این حرف را نمی‌زد، معلوم بود که ملاتاریا و "مکتبی"‌ها خواهند کوشید مجلس را به تصرف درآورند و سنگر قرار دهند. اما چگونه مردمی که با آن اکثریت بی نظیر به من رأی دادند، مجلسی ضد رئیس جمهور انتخاب کردند؟ در باره میزان شرکت مردم در انتخابات و تقلباتی که در انتخابات کردند، پیش از این گفتی‌ها را گفته‌ام. اینک جای آنست که بگویم ما چه اشتباهی کردیم و چه ضعفی نشان دادیم:

می‌دانی که پس از انتخاب من به ریاست جمهوری، کنگره‌ای از نمایندگان ستادهای انتخاباتی که بطور خودجوش در سرتاسر کشور بوجود آمده بودند، تشکیل شد. این کنگره در تاریخ ما بی مانند بود چرا که محصول اجتماع دفتری بود که يك حرکت خودجوش بودند و مرکزیتی یا هسته‌ی مرکزی آنها را بوجود نیاورده بود. با توجه به سابقه ذهنی که مردم ایران از مداخلات شاه در انتخابات داشتند، فکر می‌کردم نباید به هیچ‌رو در انتخابات وارد بشوم. حتی معرفی نامزدها و حمایت از آنها از راه تبلیغ را نیز نباید بکنم. آنروزها گردانندگان حزب جمهوری عقب زده بودند و همانطور که نوشته‌ام پیشنهاد می‌کردند که شورای انقلاب منحل شود و من دولتی تشکیل بدهم و اداره امور را بر عهده بگیرم. آقای خمینی نیز بنا بر رویه‌اش که عکس العمل است، پیامی به این کنگره فرستاد. اصرار داشتم که کنگره، نامزدهای نمایندگی برای مجلس را معرفی کند. کنگره در پی این اعتقاد که انتخابات آزاد است و مردم بالغند و به مخالفان رئیس جمهوری رأی خواهند داد، نامزدی معرفی نکرد.

اما در عمل معلوم شد قرار است آقای بهشتی نقش شاه را بازی کند یعنی افراد مورد نظر را به نمایندگی برساند. ما دو اشتباه بزرگ مرتکب شدیم:

الف - کنگره باید نامزدهای نمایندگی را معرفی می‌کرد و ستادهای انتخاباتی با همان هیجان که در انتخابات ریاست جمهوری نشان داده بودند، بکار و تلاش می‌پرداختند و مجلسی هماهنگ با رئیس جمهوری را بوجود می‌آوردند. پس از کنگره دفاتر هماهنگی اینکار را کردند، اما باز دو اشتباه: اشتباه اول این بود که کسانی را نامزد کردند که "معروفیت و زمینه" داشتند و نه عقیده و استقامت. در مجلس عده‌ای از آنها که بیشتر دشمنی نشان دادند، همانها بودند که از سوی دفاتر هماهنگی نامزد نمایندگی شده بودند. بعضی از معرفی شدگان مردمان فرصت‌طلبی بودند و با سوابق بد. و اشتباه دوم این بود که به سراغ گرایشها و شخصیت‌های روشنفکر و روحانی که می‌باید پایگاه حمایت از آزادیها می‌شدند، نرفتند.

ب - اشتباه دوم این بود که با خوش باوری که مسئولان امور مسلمان هستند و تقلب نمی‌کنند، درباره نظارت بر انتخابات، کاری نکردیم. وقتی انتخابات را در دو مرحله‌ای کردند و من در شورای انقلاب حاضر نبودم. بعد دو گروه نزد من آمدند، یکی مجاهدین خلق بودند و یکی هم جمعیتی که برای نظارت بر آزادی انتخابات تشکیل شده بود. تازه متوجه شدم مقصود

از دو مرحله‌ای کردن اینست که اگر در جایی نتوانستند کسی را که می‌خواهند از صندوق بدرآورند، مانع از انتخاب کسی بشوند که از آنها نیست. از اینرو موضوع را دوباره در شورای انقلاب طرح کردم. اما اکثریت با آنها بود و از نو رأی قبلی را تأیید کردند. با اینحال مخالفت خود را با دو مرحله‌ای کردن اظهار کردم.

در جریان انتخابات، گزارشهایی راجع به تقلبات انتخاباتی می‌رسید. ۱۰ قاضی برای نظارت بر انتخابات معین کردم. به آنها میدان عمل لازم را نمی‌دادند. گزارش آنها در باره انتخابات تهران این بود که قابل ابطال است. يك هیات ۷ نفری باز به پیشنهاد من و تصویب شورای انقلاب تشکیل شد، هیاتی که چون اکثریت بودند، اعضایش را آنها انتخاب کردند و... به آقای خمینی گفتم و نوشتم، او بسیار راضی بود، مجلسی بود که می‌خواست. اما من نباید به این مخالفت‌ها اکتفا می‌کردم. باید در همه جا براه می‌افزایم و مثل انتخابات ریاست جمهوری، همه نیروهای زنده جامعه بحرکت درمی‌آیند و پیش از وقوع از وقوع فاجعه جلوگیری می‌کردیم و نکردیم.

تاریخ: ۳ مهرماه ۱۳۶۰

تهدید کردم که این مجلس را برسمیت نمی‌شناسم. آنرا افتتاح نمی‌کنم و نخست وزیر به این مجلس معرفی نخواهم کرد. به سراغ آقای خمینی رفتم و او را بجان من انداختند. در ضمن از بیم اینکه تهدید خود را اجرا کنم، در کارت دعوت نوشته بودند، افتتاح مجلس توسط آقای مهدوی کنی وزیر کشور! گفتند در چاپ اشتباه شده است، اما به احتمال قوی دروغ می‌گفتند "بدلیل همان ملاحظات رویه خود را تغییر دادم". هیچک از گروههای سیاسی حتی آنها که مخالف بودند، با ایستادگی تا استعفا موافق نبودند می‌گفتند مائین در مقام ریاست جمهوری و مقاومت کردن راهی است که باید بروم. فشار آقای خمینی هم زیاد بود. برای محکم کاری اول نمایندگان را نزد او بردند تا از او رسمیت و مشروعیت بگیرند.

امروز که این مجلس نقشی چنین مخرب پیدا کرده است و عامل اجرای کودتای خزنده و ایجاد خفقان و حکومت نالایقان و استیلائی جانیان بر کشور شده است، همه مردم ما چه آنها که در دادن رأی شرکت کردند بدون آنکه نامزدها را درست شناسایی کنند و چه ۷۲ درصد

مردمی که در دادن رأی شرکت نکردند، چون انتخابات را آزاد نمی‌یافتند، چه رئیس جمهوری و همکاران او، چه آنها که در کنگره شرکت کردند و چه سازمانهای سیاسی که با استبداد ملاتاریا مخالف بودند، باید از خود بپرسند آیا اشتباه نکردیم که نسبت به مجلس با لاقیدی عمل کردیم؟

البته بسیاری از نمایندگان اصرار می‌کردند که با مجلس بجوشم. نمایندگان را روشن کنم، می‌گفتند اکثریت حزبی نیستند و... اما نمی‌پذیرفتیم چرا که می‌خواستیم به مجلس علاوه بر رسمیت، مشروعیت نیز بدهیم. با این مجلس مخالفت کردم. مخالفت از هر دو سو، روز بروز بیشتر می‌شد و از این بابت تاسفی ندارم.

اما وقتی فکر می‌کنم اگر مخالفان استبداد ملاتاریا، از وضعیت ارزیابی درست می‌کردند و دست کم ۴۰ نماینده از کسائی را به مجلس می‌فرستادند که روی حرفشان می‌ایستادند، با توجه به جهت‌گیری افکار عمومی، مجلس نمی‌توانست به سمتی برود که رفت، بخود می‌گویم همه ما مردم با رفتار بی تفاوت خود در قبال انتخابات مجلس، در تحول مصیبت بار رژیم استبداد، مسئولیت سنگین بر دوش داریم.

۱۰ - تشکیل هیات وزیران: همانطور که شرح کردم و می‌دانی به مجلس نوشتم، مقصود کودتاچیان اینست که شخصی را نخست وزیر کنند که برنامه‌ای جز حذف رئیس جمهوری نداشته باشد. خشک سری که بدست او بتوانند کارهایی را که باید بکنند و چند نوبت به آقای خمینی نوشتم که مصیبت این دولت از مصیبت جنگ بزرگتر است.

و باز می‌دانی که نخست وزیر شدن آقای رجایی بر اثر فشار آقای خمینی بود. البته ترکیب مجلس را نیز متناسب بانخست وزیری آقای رجایی کرده بودند. با اینحال قبول و معرفی وی بعنوان نخست وزیر اشتباه بود.

دلالتی که برای موافقت با اینکار وجود داشتند، عبارت بودند از:

- حمله قریب الوقوع عراق و ضرورت وجود هیات دولتی که بتواند تصدی کارها را بر عهده بگیرد. نه تنها از این لحاظ تشکیل دولت ضرورت داشت، بلکه با ملاحظه وضع خراب ارتش از لحاظ پاشیدگی سازمانی و نابسامانی‌های تسلیحاتی، کشمکش بر سر شخصی که باید نخست وزیر بشود، بحران سیاسی خطرناکی تلقی می‌شد که ممکن بود موجودیت کشور را در

مخاطره جدی و جبران‌ناپذیر قرار دهد. گفته می‌شد طرف مقابل توضیحی ندارد بدهد، جنگ را لازم می‌داند و بالکی هم ندارد ایران از بین برود. اما شما را مردم انتخاب کرده‌اند و باید به ملت و به نسلهای آینده توضیح بدهید چرا بر سر نخست وزیر با مجلس کشمکش براه انداختید و سبب شدید که کشور از دست برود؟ این استدلال بیش از هر استدلال دیگری در نوع تصمیم‌گیری من موثر واقع شد.

وقتی جنگ واقع شد و آقای رجایی و ملاتاریا با استفاده از مجلس و رادیو و تلویزیون و روزنامه‌ها و "نهادهای انقلابی" در پشت سر، جبهه داخلی خطرناکی را گشودند و سبب شدند از سویی جنگ بدون دلیل یکسال ادامه پیدا کند و از سوی دیگر برنامه اقتصادی مقاومت ملی و استقلال بسود مثنی وارد کننده سودپرست و اقتصاد مسلط جهانی عقیم بماند و کشور بسوی استبداد ملاتاریا و این بحران خطرناک برود، فهمیدیم استدلال بالا بکلی نادرست بوده است و بدلیل نزدیک شدن جنگ، ما می‌باید با استقامت بیشتری می‌ایستادیم. پایه این استدلال و روشی که تحمیل کرد، موازنه وجودی بود. محاسبه تناسب نیروها بود. در تضاد نیروها قاعده اینست که وقتی زور شما نچربید، از در سازش درآئید و ما چنین کردیم. حال آنکه بر ما بود بر اساس موازنه عدمی عمل می‌کردیم. با شجاعت وضع را برای مردم شرح می‌کردیم و از پیش افکار عمومی را آماده می‌ساختیم و می‌گفتیم در دو جبهه نمی‌توانیم بجنگیم. گمانم اینست که آنها کسانی نبودند که با ملاحظه جنگ و خطر سقوط کشور، به شعار خود عمل می‌کردند و به قیمت نابودی کشور می‌ایستادند، آقای خمینی نیز بملاحظه ترسی که از نتیجه جنگ داشت بر غم میل خود جان

ب ما را می‌گرفت. تازه اگر هم اینطور نمی‌شد، در دستگاه اداری مردان و زنان وطن دوست اکثریت قریب به اتفاق بودند، فقدان هیات وزیران در روزهای تعیین کننده جنگ خسرانی را سبب نمی‌گردید. تجربه نشان داد که وجودشان خسراهای غیر قابل جبران ببار آورد. و درست که نفت کنی می‌بینی در پشت این استدلال شبیح اسطوره آقای خمینی ایستاده است. ملاحظه‌ها همه از او بود و استدلال دوم این بود:

- وقتی آقای خمینی بصراحت می‌گوید، دولت دولت او است و اگر لازم ببیند کاری انجام بگیرد ولو خلاف قانون اساسی باشد، انجام می‌دهد، مسئولیت با او است و جواب مردم و

تاریخ را او باید بدهد. او اصرار دارد کار نخست وزیر را به مجلس بگذارید چنین کنید، هر چه پیش آمد جوابش را او باید بدهد و نه شما. بهر حال با وضعیتی که هست اگر آقای خمینی اعتناء به خطر جنگ نکند و همانطور که شیوه او است، يك روز به غیظ بیاید و بر ضد ما موضع بگیرد، و وضعیت کشور مهار نکردنی بشود، و با حمله عراق ایران از پای در آید، جواب خدا و مردم و نسل‌های آینده را چه خواهید داد؟

می‌بینی که بظاهر حجت قوی بود. باز بظاهر کار درست آن بود که کار تعیین نخست وزیر را به مجلس می‌گذاشتم. اما این استدلال قوی پیش از تجربه بود. بعد از تجربه معلوم شد قوتی ندارد. در باره چند وزیر مقاومت کردم، دستگاه تبلیغاتی عدم تعیین چهار وزیر را بصورت تقصیر بزرگ رئیس جمهوری جلوه می‌دادند، اما افکار عمومی از اینکار بمثابه مقاومت بجا استقبال می‌کرد.

درست است که از ابتدا با افکار عمومی گزارش کردم که این نخست وزیر تحمیلی است و کمی بعد نیز گفتم که آقای خمینی تحمیل کرده است. گفتم که مسئولیت دولت تحمیلی را بر عهده نمی‌گیرم و مسئولیت برآستی بر عهده آقای خمینی و ملاتاریا و... است. اما يك اشتباه بزرگ تسلیم شدن به همین روحیه‌ای است که وقتی می‌بیند خطری جدی نزدیک می‌شود، به رفع مسئولیت از خود اکتفا کند. موافق اخلاق مرسوم بر ما است که هشدار بدهیم و کوشش کنیم که هشدار را بشنوند و درست عمل کنند، از این پس مسئولیت با کسی است که مسئولیت را بر عهده دارد. اما موافق اخلاقی که بر اساس موازنه عدمی است، مسئولیت اول ما این بود که نگذاریم خطر واقع بشود. ممکن بود نتوانیم اما در آن صورت مردم کشور از تجربه ناتوانی ما درس می‌گرفتند.

این درس را می‌گرفتند که رهبر نباید اسطوره بشود و به سانسور بزرگ تبدیل گردد و راه حل جویی را بر مسئولان و مردم کشور ببندد. وقتی آقای خمینی گفته است پس از پیروزی انقلاب به کارهای معمولی خود مشغول خواهد شد و تنها به نظارت اکتفا خواهد کرد، نباید در جریان صحیح امور وارد بشود و از ابتدا رابطه قانونی میان مقامات جمهوری را به رابطه این مقامات با خود تبدیل کند و تناسب قوا و تضاد قوا پدید آورد و کشور را هر روز با يك بحران روبرو گرداند.

امروز که به گذشته می‌نگرم، می‌بینم کار شکستن اسطوره را اگر از ایستادگی بر سر مجلس و دولت شروع می‌کردیم، بسیار جلو بودیم. شاید راه بازگشت آقای خمینی نیز مسدود نمی‌شد. مگو چرا اینهمه بخاطر از دست رفتن آقای خمینی افسوس می‌خورم. گفته‌ام، می‌گویم و باز هم خواهم گفت که:

بیان عمومی انقلاب اسلامی ایران، یکی از بزرگترین پیروزی‌هایی است که در تاریخ ما و تاریخ جهان بدست آمده است. اینهمه خونریزی و ویرانی در جریان انقلاب‌ها صورت می‌گیرد، برای آنکه يك ایدئولوژی، يك بیان عمومی جدید منطبق با ضروریتهای رشد جامعه و انسان در جامعه، جایگزین ایدئولوژی و بیان عمومی پیشین بگردد. با اینحال نگاهی به تاریخ کشورهایی که در آنها انقلاب واقع شده است، معلوم می‌کند که هنوز دعوای مذهب با ایدئولوژی جدید حل نشده است و این امر از اسباب انحراف انقلاب گشته است و انسانهای بسیار را قربانی کرده و می‌کند و خرابیهای بزرگ ببار آورده و می‌آورد، و ما موفق شدیم از زبان مقام مرجعیت، اسلامی را ارائه کنیم و بیانی را عرضه کنیم که بیان عمومی انقلاب بی مانند ما گشت. بیانی بدانند از قوت و اعتبار و مقبولیت ملی و جهانی که سرانجام اسطوره‌ای چون آقای خمینی را نیز بدلیل بیرون رفتن از خطی که نشان داده بود، در هم شکست. گفتم که اسلحه اصلی انقلاب ما بیان بود. بیانی که تمام خلق را متحد کرد و حرکت درآورد. هر چند تدوین این بیان از ما است اما تمامی کسانی که با هر عقیده طی يك قرن و نیم برای آزادی ایران و رشد مردم آن مبارزه کرده‌اند، در تدارك محتوای این بیان و در این پیروزی تعیین کننده شریک هستند.

فکرش را بکن، ملاصدرا گفت تقلید را قبول ندارم هفت سال در تبعید بسر برد و نظرش طوری سانسور شد که طی قرن کسی نتوانست آنرا تکرار کند و بعد از آن نیز کوشش‌های بسیار برای پیراستن بیان اسلامی از فلسفه قدرت و نظام طبقاتی بعمل آمده بودند، اما نتوانسته بودند بدرون نهاد مذهبی راه پیدا کنند. این بارتوفیق نصیب ما شد. بدون جنگ‌های گوناگونی که باید ده‌ها سال ادامه می‌یافتند، موفق شدیم، بیان اسلام و انقلاب را یکی بگردانیم. آنها که در پی انقلاب و انقلاب واقعی هستند، آنها که نمی‌خواهند، عقیده را وسیله قدرت یابی کنند،

می‌دانند اهمیت این کار چه اندازه است. نسل امروز و تاریخ انصاف دارند و این خدمت بزرگ ما را ارج می‌گذارند.

و طبیعی بود که بکوشم اظهار کننده این بیان از "خط امام" بیرون نرود. آقای خمینی نتیجه زحمت ما بود. زحمت دست کم سه نسل بود. بیش از حد باید می‌کوشیدیم خراب نشود. اگر در "خط امام" می‌ماند، ما بنو سازی نهاد مذهبی و تبدیل روحانیت به نیروی محرکه رشد نیز موفق می‌شدیم. بدلالی که اینک بر تو معلومند در اینکار شکست خوردیم. دماغ‌های کوچک و علیل بدنبال توجه‌های حقارت‌آمیز می‌روند، می‌کوشند با نسبت دادن رفتارها به جاه‌طلبی و... بخیال خود رفتارها را توضیح بدهند. اما تو می‌دانی در دماغ جمع ما تغییرات عظیم نقش بسته بودند. در پی ایجاد عصر سوم تاریخ بشر بودیم و هستیم. از این دید که بنگری می‌بینی بکاری عظیم مشغول بودیم.

بیان عمومی انقلاب يك دست آورد بزرگ است. هیچ انقلابی درخور این عنوان نباید بگذارد این بیان مهمل بماند. نسل امروز و فردا باید این انقلاب بزرگ فرهنگی را با نوسازی نهاد مذهبی کامل گردانند. این بود سبب علاقه‌ام به آقای خمینی و کوششم برای نبرین با او و نیز ضعفم در برابر او.

حق با تو است. باید بیشتر به بیان تکیه می‌کردیم تا به بیان کننده، از نابخشوداری اینطور تشخیص دادیم که باید از راه آقای خمینی و روحانیانی که با او بودند، نهاد مذهبی را نیز نو بسازیم. اشتباه ما و رفتار روشنفکر تاریا، سبب شدند که آقای خمینی و روحانیانی که با او بودند، به قیافه اولی خویش درآمدند و سرمدار ملاتاریا شدند. چه شکست دردناکی. تودرد جانکاهی را که از این شکست حس می‌کنم می‌فهمی، اینطور نیست؟

اما حق اینست که اگر از مبارزه دست نکشیم، شکست نخورده‌ایم. چرا که تصمیم به مقاومت گرفتیم و به مقاومت پرداختیم و امید بسیار است که انقلاب ما مانع را از سر راه بردارد و پیروزی را کامل سازد.

- دلیل سوم این بود که همه چیز را در اختیارشان بگذاریم، عده‌ای می‌گفتند، اگر از عهده برآمدند چه بهتر و اگر از عهده برنیامدند خودشان پی می‌برند که ناتوانند و کنار می‌روند. عده‌ای می‌گفتند دو ماه نمی‌کشد که ناتوانیشان بر خودشان و مردم معلوم می‌شود و خودشان

می‌آیند دولت را تحویل می‌دهند و می‌روند. و چون آقای خمینی گفته بود اگر معلوم شد از عهده بر نمی‌آیند، کنار می‌روند، گفته می‌شد اگر دوماه و حداکثر سه ماه دندان بجگر بگذاریم هم دولتی که بتواند برنامه نجات کشور را اجرا کند، امکان تشکیل شدن پیدا می‌کند و هم آقای خمینی ناچار است بطور قطعی تغییر موضع بدهد و از دولت واقعی حمایت کند. من با این نظر موافق بودم که دو ماه بیشتر لازم نبود که همه پی بعدم لیاقت آقای رجایی و دولت او ببرند، اما موافق نبودم که پس از دو ماه پی کار خود خواهند رفت. از نابخشناری، حکومت نالایق‌ها با دوام تراست چون "عقل" دارند. یعنی می‌توانند توقعات مستبد را برآورده سازند. گذشته از اینکه برنامه این دولت، حذف رئیس جمهوری بود و اینکار لیاقت نمی‌خواست، خشک سری می‌خواست.

و اینک ما بعد از تجربه هستیم. وضع فعلی ایران محصول کار دولت "عاقلان کم دانش" است و خود نیز قربانی عقل سیاسی خویش شدند. آیا ملاحظه این وضع این فکر را که باید استقامت می‌کردم، موجه نمی‌نمایاند؟

- و بالاخره لزوم رعایت رای اکثریت مجلس. ظاهراً یکی از "خمسه" به مخبر لوموند گفته بود که رئیس جمهوری قبول نمی‌کند که دولتی باید عهده دار امور باشد که در مجلس اکثریت داشته باشد. مخبر لوموند در این باره از من پرسش کرد. پاسخ دادم اولاً مجلس، منتخب مردم نیست و ثانیاً قانون اساسی ما را اینطور نوشته‌اند که نخست وزیر و وزیران باید در عین حال مورد تصویب رئیس جمهوری و مجلس هر دو باشند. و ثالثاً مساله این نیست که چه کسی نخست وزیر باشد، مساله اینست که رئیس جمهوری مزاحم استبداد ملاتاریا نباشد.

بهررو، نخست وزیر با روشی که پیش گرفت بانیان خویش را بی اعتبار کرد و خود و بسیاری را نیز قربانی این روش کرد. تشخیص درست بود. مصیبت این دولت از مصیبت جنگ بزرگتر بود. تن دادن به این نخست وزیر و اغلب وزیرانش، اشتباهی دردناک بود.

۱۱- پویایی اجتماعی: نمی‌خواهم وارد بحث رهبری بشوم، در آغاز درباره رهبری انقلاب اسلامی ایران مطالبی را برایت شرح کردم و تا اینجای کتاب، آن شرح را دنبال نمودم. در هیچ ایندولژی رهبری نفی نمی‌شود. نقش شخصیت نیز نفی نمی‌شود. تبیین‌ها یکی نیستند،

اما همه طرز فکرها می‌پذیرند که شخصیت‌ها در جریان تاریخ نقش مهمی ایفا می‌کنند. تجربه انقلاب ما نیز بیانگر همین واقعیت است. راست بخواهی رهبری لوحی است که گردش کار مجموعه روابط و عمل‌ها و عکس العمل‌های جامعه را در جریان تحول خویش، نشان می‌دهد و بازتابی پدید می‌آورد که بنوبه خود در جریان تحول اثر می‌گذارد. گمان می‌کنم تجربه انقلاب ما نیز همین تعریف را تأیید می‌کند. اینکه آقای خمینی توانسته است در موقعیت‌های متضادی این لوح بماند بخاطر همان خصلت "عکس العملی" او است. اگر نه، یا از ابتدا با مجموعه‌ای هماهنگی می‌جست که به بیان عمومی انقلاب معتقد بودند و صمیمانه برنامه همه جانبه انقلاب را با اجرا می‌گذاشتند و یا جای خود را بدیگری می‌سپرد.

امروز که آقای خمینی رئیس دولت استبدادی شده است و خرابیهای بسیار ببار آورده است و آرم کشی‌های دور از باور را مجاز گردانده است، دشمنان انقلاب فرصت یافته‌اند تا به تخطئه خود انقلاب بپردازند. هر کس را در انقلاب نقش داشته است بگویند. هر کس را در رهبری بوده است بگویند تا بخیال خود راه را برای خویش هموار سازند، این حمله‌ها از چپ و راست انجام می‌گیرند و بیش از همه دست خود حمله کنندگان را رو می‌کنند، چرا که حضور تمامی يك ملت در صحنه را نمی‌توان به هیچ شمرد و به تحريك این و آن نسبت داد. این واقعیت وجود دارد. این انقلاب قیام مسلحانه يك گروه نبود. کودتا نبود، حرکت تمامی مردم بود و رژیم شاه در این خیزش عمومی به تحلیل رفت. انقلاب ایران یکی از شگفتی‌های قرن است. نشانه اعتلای هوش و آگاهی يك ملت است و خود هر گونه شکی را درباره اصلتش از بین می‌برد. تمامی يك ملت در این حرکت حیاتی بخش شرکت کرده‌اند.

هستند کسانی که می‌گویند، انقلاب اصیل است اما رهبری انقلاب را آقای خمینی بكمك امريكائيان دزدید. این حرف نیز با هیچ واقعیتهایی در تاریخ ما و نه در تاریخ‌های ملت‌های دیگر، سازگار نمی‌شود. رهبری انقلاب را نمی‌توان دزدید. می‌توان منحرف کرد اما این انحراف نیز محتاج نیروهای اجتماعی منحرف کننده است. رهبری پیش از همه معرف نیروهایی است که عمل می‌کنند، تغییر در این نیروها سبب تغییر رهبری می‌گردد. رهبری يك انقلاب در جریان طولانی، در جریان تاریخی و در پی شکست‌ها و تجربه‌های پیشین پدید می‌آید. نمی‌توان آنرا از مجموعه حرکت اجتماعی جدا کرد. اما همین رهبری بنوبه خود در

جابجائی نیروهای اجتماعی تأثیری تعیین کننده بجا می‌گذارد. اینک که کتاب را تا اینجا خواننده‌ای خوب می‌دانی چه می‌گویم و چگونه رهبری آقای خمینی با تغییر از رهبری انقلاب به رهبری ضد انقلاب است، تغییر داد. با شرح و تجزیه و تحلیل آن بر تو معلوم کردم که این تحول چگونه انجام گرفت. اینک بر تو و همه آنهایی که کتاب را می‌خوانند، روشن شده است که تحول دیگری نیز ممکن بود. کاملاً متصور بود که انقلاب از مسیر خویش بیرون نرود و رهبری نیز در این مسیر به سرعت گرفتن آن کمک کند. آنها که "علم" خود را از یاد می‌برند و برای معصوم جلوه دادن خویش، آقای خمینی و همراهان او را از ابتدا بد و... می‌شمارند، نمی‌خواهند واقعیت‌ها را همانطور که هستند ببینند و نقش خود را در این تحول باستبداد، انتقاد کنند.

کوشش برای نفی مجموع رهبری کاری بیهوده است و نفی کننده را بی اعتبار می‌گرداند چرا که باید توضیح بدهد چرا در رهبری انقلابی که در آن تمامی مردم شرکت جستند، حضور نداشته است؟ از نظر علمی چگونه ممکن است، انقلابی همه يك ملت را دربر بگیرد و نیروی تعیین کننده آن نیز زحمتکشان باشند و بیان عمومی انقلاب نیز نشان بدهد که آنها آگاهانه در این انقلاب شرکت جستند، آنوقت سازمانهایی که خود را نماینده و بیانگر توده‌های محروم می‌شمرند، در رهبری حتی حضور نیز نداشته باشند؟

در فصلی که به بحث درباره روشنفکرتاریا پرداختم، برایت شرح کردم که با انقلاب چگونه برخورد می‌کردند، و بدان کسانی که بخواهند با نفی رهبری از اول آینده را از آن خود بسازند، همان اشتباه کشنده‌ای را مرتکب می‌شوند که آقای خمینی مرتکب شد و در هم شکسته شد. او نیز اول تاریخ را ۱۵ خرداد قرار داد و گفت فقط روحانیت رهبری انقلاب را بر عهده داشته است و بقیه هیچ کاری نکرده‌اند و کوشید ملاتاریا را بحکومت دائمی بنشانند.

و اینها هرگز موفق نمی‌شوند از چنگ این تناقض بگریزند: انقلاب را محرومان کردند، نمایندگان محرومان شما بودید، چگونه شد رهبری را آقای خمینی ربود؟ شما چرا حاضر نبودید؟ بگنایم از نقشی که همه سازمانها و شخصیت‌ها در جریان انقلاب بازی کرده‌اند و سبب شده است بجای آنکه رهبری انقلاب با توقعات توده‌های عظیمی که انقلاب کردند، همساز

گردد و در این جهت تحول کند، در جهت عکس تحول کرده است. بنابراین خویست به راه علم بروند و از خود انتقاد کنند و در این لحظات تعیین کننده در مبارزه شرکت کنند و رهبری منحرف را از پیش پا بردارند.

مسیر عمومی ما صحیح بود. از ابتدا کوشش ما بر این بود که رهبری انقلاب بازتاب حضور زحمتکشان و روشنفکران و روحانیان معتقد به بیان انقلاب در صحنه باشد، در این کوشش اشتباه هایی که شماره کردم نیز از ما سرزده اند. اما از خط بیرون نرفتیم. ماندیم و استقامت کردیم تا سرانجام ایدئولوژی استبداد ملاتاریا و روشنفکرتاریا را عقب زدیم و بدنبال شکستن اسطوره قدرت سیاسی، اینک به شکستن اسطوره قدرت استبداد مذهبی مشغولیم. ضد انقلاب بکنار، آنهایی که این واقعیت را انکار می کنند، در واقع هنوز از رویارویی با واقعیت می گریزند.

با وجود این در همین مسیر، علاوه بر اشتباه های پیشین ما دچار این اشتباه نیز شدیم که گمان بردیم نیروهای اجتماعی مترقی، رهبری را حداقل در مسیر انقلاب نگاه میدارند و خود جوشی جامعه که انقلاب را به پیروزی رساند، مانع از آن می شود که رهبری بانحراف کشانده شود. برای خودمان توانائی بیش از آنچه داشتیم، قائل می شدیم. همانطور که برایت شرح کردم احزاب و مطبوعات و.. را تضمین های لازم و کافی برای تداوم انقلاب در خط بیان عمومی انقلاب می شمردیم. این تصور ما باطل از آب درآمد.

يك علت اساسی آن این بود که انقلاب ما، نفی بیرون، نفی قدرت و ایدئولوژی های بیانگر آن بود که از خارج بجامعه تحمیل می شدند. نیروی درونی توانمندی که بیانگر خواسته های توده های زحمتکش باشد، وجود نداشت. اگر داشت احدی نمی توانست آنرا در رهبری راه ندهد. ما به این اشتباه بسیار زود پی بردیم. کوشیدیم با توسعه آگاهی و بخصوص آگاه کردن جامعه نسبت به رهبری و عملکرد او، خودجوشی مردم را عامل تصحیح رهبری بگردانیم. روی همان اشتباه، از این واقعیت غافل شدیم که باید ترکیب مناسبی میان بیان و خودجوشی و سازمان دهی بوجود بیآوریم تا بتوانیم بطور قطع رهبری را تغییر بدهیم و در وضع انقلابی استوار بگردانیم.

پیروزی ما در انتخابات ریاست جمهوری نشان داد که اشتباه را درست تشخیص داده‌ایم و در رفع آن در حدی که به آگاهی و خودجوشی مربوط می‌شد، درست عمل کرده‌ایم، اما هنوز از آن ترکیب دور بودیم.

همانطور که شرح کردم کوشش برای تشکیل جبهه اسلامی را لازم می‌شمردیم. اما البته بخودجوشی جامعه تمام بها را می‌دادیم. در نتیجه از ابتدا درست در اندیشه خنثی کردن اثرات تشکیل "نهادهای انقلابی" و تحول آنها در جهت ابزار بازسازی استبداد شدن، نشدیم. شکست رژیم شاه در برابر انقلاب بزرگی که بطور خودجوش سازماندهی شد، و نیز باور به این نظریه که رهبری نمی‌تواند بازتاب این خودجوشی نباشد از سوی ما، و بار اشتباه آلود دیگری که رهبری، عامل و تنها عامل جهت بخشی به انقلاب است و موافق اعتقاد شخصی و وابستگی‌های طبقاتی انقلاب را از این یا آن راه می‌برد، سبب شدند که نتوانیم، مانع از روآمدن نیروهای بشویم که بنا بر روند حرکت انقلابی می‌باید عقب می‌ماندند و منحل می‌شدند.

به شرحی که خواندی، آقای خمینی در بیان و عمل خویش بهترین نمونه از بازتاب حضور نیروها در صحنه است. وگرنه هرگز نمی‌توان مواضع ضد و نقیض او را توضیح داد. و اگر بگویم وی آدم است که يك طرحی را از ابتدا در کله داشته است و در هر مرحله‌ای از وجود اشخاص و نیروهایی استفاده کرده است و حرکت عمومی را در جهت استقرار استبداد خویش پیش برده است، با تناقض‌های بسیار روبرو می‌شویم که از پس پاسخ آنها بر نخواهیم آمد. تناقض اول اینست که مردی که در میان روحانیان نیز محبوبیت و مقبولیت عمومی نداشت و پس از انقلاب نیز، اکثریتی با او موافق نبودند، سازمانی هم نداشت و تعداد روحانیانی که عصای دستش شدند به ده تن نمی‌رسیدند و امروز از آنها کمترند، بیان و طرحی هم نداشت و بیان به شرحی که دیدی از زبان او جاری شد، چگونه توانست همه نیروهای ضد رژیم را در جهت دلخواه خود بکار اندازد، رژیم شاه را ببرد و بنبال آن نیروهای سازمان یافته و شخصیت‌های سیاسی و مذهبی را یکی پس از دیگری از میدان بیرون کند و استبداد ملاتاریا را برقرار سازد؟ اگر این حرف را قبول کنیم که او همه اینکارها را از روی برنامه کرده است، پس ناگزیر باید تصدیق کنیم، تملی مردم ما و همه محافل

روشنفکری و مطبوعاتی و سیاسی دنیا، از حداقل شعور، محروم بوده‌اند. تناقض دوم، حرکات ضد و نقیض و در جهات مختلف آقای خمینی در دوران زندگیش است و...
حق اینست که آملی موجودی تحول‌پذیر است. اگر پایه ایدئولوژی که پذیرفته است تناسب قوا، باشد و زور را اصل بشناسد، در این تحول بنا بر تناسب قوا عمل می‌کند. خمینی بلحاظ زمینه فکری چنین است و يك نمونه واضحی است که تناسب قوا را به روشنی در خود باز می‌تاباند. البته این سخن بدان معنی نیست که در پی ایجاد نیرویی که متناسب با طرز فکر استبدادی او باشد نمی‌رود، همانطور که واقعیت نشان می‌دهد، سخت بدینکار پرداخت و از ابتدای پیروزی انقلاب پرداخت. اشتباه ما در این بود که می‌پنداشتیم چنین نخواهد کرد. به شرحی که خواندی همین خوش باوری یکی از عواملی بود که ما از ابتدا بطور جدی دنبال ایجاد نیرویی که خمینی را در خط بیان انقلاب نگاهدارد نرفتیم. راجع به دولت و شورای انقلاب و ترکیب آن بسیار گفتیم و نوشتیم و مخالفت کردیم، اما اینها بیشتر در جهت قانع کردن آقای خمینی بود و نه ایجاد نیروی اجتماعی که ترکیب نامتناسب با بیان انقلاب را غیر ممکن گرداند.

با آنکه درباره تحول حرکت به نهاد، بسیار نوشته بودم و در کیش شخصیت و کارهای دیگر، این امر واقع را به دقت شرح کرده بودم، اما توانایی کافی برای ایجاد رهبری که نهادهای رژیم پیشین را در جریان حرکت انقلابی دچار دگرگونی‌های بنیادی سازد، بدست نیاوریم. يك علت بزرگ این ناتوانی این بود که می‌خواستیم رهبران را از میان کسانی بیابیم که از حرکت انقلاب عقب مانده بودند.

و نیروهای خود جوش نیز معرف‌های خود را هنوز پدید نیآورده بودند، از اینرو بود که پیشنهادم پیش از رفتن به ایران این بود که کنگره‌ای از فعالان همه شهرها، تشکیل گردد و شورای انقلاب را این کنگره انتخاب کند. جامعه به يك بیان کننده عمومی نیاز دارد. شخصیت‌ها زاده این نیاز هستند. در تاریخ هر کشوری بهنگام تحول‌های بزرگ، شخصیت بیان کننده پیدا می‌شود. این شخصیت را باید از دو آفت بزرگ حفظ کرد. یکی تمایل‌های شخصی و منش هایش یعنی همان بیماریهای کیش شخصیت و دوم فقدان يك هسته قوی و در

نتیجه خود محور شدنش. ما نتوانستیم آقای خمینی را از این آفت حفظ کنیم. امکان‌ها بودند، اما از آنها بدلایلی که اینک می‌دانی، نتوانستیم استفاده کنیم.

نفی آقای خمینی از ابتدا، نفی يك واقعیت اجتماعی، يك ضرورت تاریخی است: در تاریخ بسیارند جنبشهایی که شخصیت محور را از دست داده‌اند و یا نتوانسته‌اند پدید آورند و از بین رفته‌اند. این طرز فکر ناشی از همان نادان شمردن مردم و خویشستن است. بسیارند کسانی که در حرف مردم را بالغ می‌شمارند و می‌گویند ولایت فقیه را قبول ندارند، اما وقتی می‌خواهند دیگری را بکوبند آنطور که استدلال می‌کنند که گویی تمامی مردم ابله‌اند و گول خورده‌اند. باری با همین استدلال درست بود که مجاهدین خلق، گفتند نمی‌خواهند کاری را که حزب توده در ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ باید می‌کرد و نکرد، و از آن پس مورد طعن و لعن قرار گرفت، اینک خود نکنند. وظیفه خود می‌دانند که جان مرا حفظ کنند. شیلی را مثال می‌آوردند. من گفتم آنده و مصدق کشته و زندانی شدند و آقای رجوی می‌گفت، نتیجه اینکار در ایران ادامه رژیم شاه و تحول رهبری نیروهای مخالف آن رژیم شد، طوریکه رهبری با انقلاب دوگانگی و بیشتر از آن تضاد دارد و اگر رژیم پینوشه در شیلی ادامه دارد قسمتی بخاطر از دست رفتن آنده است. بهر رو يك امر واقعیت دارد و آن اینکه رهبری انقلاب نه در بیان و نه در عمل و موضع اجتماعی، با انقلاب همسو نبود. این معنی را از ابتدا می‌دانستیم. اما بیم‌های بسیار مانع شدند که محتوی این رهبری تغییر کند. در درون یا در بیرون رهبری بودن، نیست که باید ملاک قضاوت قرار بگیرد، بلکه اندیشه و عمل برای تغییر محتوی رهبری است که باید مورد ارزیابی قرار بگیرد. جایی که ما اینک در آنیم (هر چند ممکن است گروهی اینطور بگویند که اشتباه کرده‌ایم) حکایت از کوشش مستمری می‌کند برای تغییر محتوی رهبری و تبدیل آن به محتوایی متناسب با برنامه جامع انقلاب، برنامه‌ای که کشور را مستقل و مردم ما را آزاد سازد یعنی امکان فعالیت و خلاقیت و مشارکت در سرنوشت خویش را برای آنها فراهم آورد. افتان و خیزان راهی دراز را آمده‌ایم و امیدوارم مقاومت این نسل سد نازک استبدادیان را بشکند و با ایجاد رهبری متناسب با هدفهای انقلاب، جامعه ما الگوی جامعه توحیدی و نمونه طرح نو بگردد.

تاکید به این امر ضرورت دارد که خودجوشی دائمی، بدون بیان عمومی و دائم در حال تکمیل، بدون مبارزه جدی و بی امان با سانسورها ممکن نمی‌شود. این خودجوشی در مرحله ساختمان يك رژيم، همان طور که در مرحله واپسین انقلاب عمل می‌کند، عمل نمی‌کند. نمی‌باید می‌پنداشتیم که همواره بهمان ترتیب مردم وارد صحنه می‌شوند بنابراین سازمان برای حفظ انقلاب از بیماریهایی که آنرا از طبیعتش بیگانه می‌کنند، نیز ضرورت دارد. اگر ترکیب مناسبی از بیان کننده عمومی، سازمان و خودجوشی پدید آید، انقلاب می‌تواند بضد انقلاب بدل نشود.

اگر ما امروز در این مرحله هستیم، در مرحله شکستن اسطوره، اسطوره‌ای که رهبر انقلاب بود و در جریان بازسازی استبداد، اسطوره استبداد شد، خود علامت آنست که اشتباه را هر چند دیر، رفع کرده‌ایم و این امید بسیار است که انقلاب ما، نخستین انقلابی بگردد که استبداد بعد از آزادی را پیش از آنکه شکل بگیرد، از میان بردارد.

۱۲ - قدرت‌های خارجی و مبارزه با آنها، شعار بجای عمل، شکل بجای محتوی:

پیش از این درباره سیاست خارجی توضیح داده‌ام. پیش از پیروزی انقلاب نیز تحلیل‌های کوتاه و بلندی برای توضیح این امر که سیاست امریکا نه شاه و نه خمینی است، برای آقای خمینی نوشته‌ام. سرمقاله‌ها و سخنرانیهای بسیار نیز در این باره نوشته و ایراد کرده‌ام... پس از پیش آمدن گروگانگیری تا منتهی تنها کسی بودم که ایستادم و گفتم ماگروگان امریکا شده‌ایم. این گروگانگیری همانطور که توضیح دادم ما را در گیر سه جنگ و بازسازی استبداد کرد: جنگ اقتصادی، جنگ با عراق، جنگ با استبداد ملاتاریا و همدستش روشنفکرتاریا.

از اوایل انقلاب نیز بسیار کوشیدیم تا محاکمات سران رژیم سابق علنی و در دانشگاه‌های واقعی انجام بگیرند تا نسل امروز و مردم دنیا از چگونگی حکومت امریکا بر ایران آگاه بگردند و این آگاهی سبب گردد که سدی قوی در برابر توطئه‌های امریکا بوجود آید. وقتی هم قرار بر حل مساله گروگان‌ها بود، بیش از هر امر بر انتشار اسناد مداخلات امریکا در ایران و يك محاکمه بین المللی، اصرار می‌کردم. مردم ما بسیار از آقای خمینی هوشمندتر بودند، در جریان انتخابات ریاست جمهوری، من با صراحت می‌گفتم و مردم می‌دانستند که با گروگانگیری و تبدیل آن بوسیله حل مسائل داخلی و... مخالفم و رای دادند.

پس از این رأی، می‌باید با قاطعیت عمل می‌کردیم. همانطور که نوشته‌ام با آقای خمینی صحبت کردم. فرزند او نزد من آمد که آقا اختیار حل مسئله گروگان‌ها را به رئیس جمهور می‌دهد، اما مطابق معمول منصرف شد...

در مورد جنگ نیز، باز بخاطر رعایت نظر آقای خمینی نتوانستیم سیاست عاقلانه‌ای را اتخاذ کنیم و نیز بلحاظ ضرورت حفظ اسرار نظامی نمی‌توانستیم وضعیت نظامی خود را برای مردم شرح دهیم. ملاتاریا از این سکوت ما درباره توانایی نظامی ماها با کمال بداخلاقی سوء استفاده کرد. اینطور تبلیغ می‌کرد که در دوران شاه ایران بزرگترین انبار اسلحه دنیا شده است. داستانهای شگفتی می‌ساختند و نشر می‌دادند: هواپیماهای عراقی جاده‌ای را در ایلام بمباران می‌کنند. چند روز يك نقطه معین را بمباران می‌کنند، این امر سبب جلب توجه پاسداران می‌شود. می‌روند آن نقطه را می‌کنند. می‌بینند زیر زمین ۵۰ هواپیمای فانتوم را مخفی کرده‌اند!! در کرمان ۵۰۰ ضد هوایی کشف می‌شد. در شیراز موشک‌هایی که می‌توانستند عراق را کن فیکون کنند! و... همه این داستانها ساختگی و دروغ بودند. از اینکار هدفی جز تضعیف رئیس جمهوری و ارتش نداشتند. آقای خمینی خود نیز، باور نمی‌کرد که سلاح نداریم می‌گفت: داریم به شما نمی‌گویند.

این را نیز باید بگویم که اوائل جنگ دو نفر آمدند و گفتند اسناد مربوط به مخفی گاه موشک‌ها را امریکاییان حاضرند در سوئیس به نماینده دولت تحویل بدهند. نمایندگانی هم رفتند، اما اسناد را در اختیار نگذاشتند.

در جامعه اینطور تبلیغ می‌کردند که ارتش با تسلیحاتی که دارد می‌تواند در مدت کمی بغداد را محاصره کند. پیش از شروع جنگ می‌باید حقیقت را به مردم می‌گفتیم و ملاحظه سری بودن اطلاعات نظامی را نمی‌کردیم. اگر ما حقیقت را به مردم می‌گفتیم و همزمان با آماده شدن، برای جلوگیری از جنگ، دست کم از سازمان کشورهای غیر متعهد استفاده می‌کردیم، با احتمال زیاد می‌توانستیم از جنگ احتراز کنیم.

از نابخیراری ما سیاست خارجی نداشتیم، وقتی عراق آماده جنگ می‌شد، ما اعتبار انقلاب و دولت خود را در دنیا بحد اقل می‌رساندیم. طی يك قرن و نیم سیاست خارجی برای مردم ما

معنایی غیر از اجرای نظرها و توقعات دولتهای قوی نداشت. این نخستین بار بود که ما فرصت می‌یافتیم در جهان سیاست فعالی داشته باشیم. از این امکان استفاده نکردیم و همچنان چون گذشته سیاست خارجی، وسیله مبارزه بر سر قدرت در داخل باقی می‌ماند.

با آنکه روزنامه انقلاب اسلامی، درباره کشورهای دیگر و سیاست‌های ابرقدرتها و قدرتها مقاله می‌نوشت، اما بحث جدی و مداوم درباره امکان‌ها و محدودیتها در روابط بین المللی برای اتخاذ يك سیاست خارجی فعال، به میان نیلوردیم.

از صدور انقلاب بسیار حرف زدیم. اما باز بلحاظ مخالفت ملاتاریا، نتوانستیم نظر خود را درباره ایجاد تماس دائمی با روشنفکران کشورهای جهان و جریان فکری، حتی یکبار هم شده باشد، باجرا بگذاریم. کوششهایی کردیم اما جدی و پیگیر نبودند. در نتیجه امور بکام ملاتاریا جریان یافتند. انقلاب ما زمینه بسیار مساعد بین المللی را از دست داد و آروزی آقای خمینی در آنچه نکبت بار بود برآورده شد. دیوار ذهنی محکمی کشور ما را از جهان جدا کرد. این دیوار عناصر مفید را عبور نمی‌داد، اما عناصر مرگ‌آور را عبور می‌داد.

محروم شدن انقلاب از جریان فکر انقلابی و تبدیل زمینه مساعد جهانی به زمینه خصومت و دشمنی با انقلاب اسلامی ما، از نظر افکار عمومی ما مخفی می‌ماند. کسی را یارای بیان حقیقت نبود. این انزوای خطرناک اگر هم به جنگ‌های سه گانه نمی‌انجامید، حفقان فکری که ایجاد می‌کرد، کافی بود کشور را در تاریکیهای بی خبری فرو برد.

انقلابی که بدون کمک از هیچ کشوری به پیروزی رسیده بود، این فکر را بوجود آورده بود که قدرت‌های جهانی "هیچ غلطی نمی‌توانند بکنند" آقای خمینی با طرز فکرش که بنا بر آن مردم نادانند، بگمان اینکه با مشتی کودک مواجه است که باید آنها را دائم گرم کند و تهیج نماید، بر حمله‌های زبانی خود به امریکا می‌افزود. تکیه کلامش این بود که: "امریکا هیچ غلطی نمی‌تواند بکند". همین طرز برخورد با دنیای خارج سبب گردید که ما نتوانیم در جهان فعال بگردیم و در عمل به وابستگی به امریکا بازگردیم. درحقیقت تمامی شرائط سلطه امریکا بدست دستگاه آقای خمینی دارند فراهم می‌شوند. دیروز گفته است اگر حکومت او سرنگون بشود، ملی‌ترها و مذهبی‌ترها نخواهند آمد بلکه وابستگان به امریکا خواهند آمد. حالا باید از او

پرسید چرا اینهمه می‌کشی و این استبداد سیاه را حاکم می‌کنی؟ نمی‌دانی که کشور را داری تحویل امریکا می‌دهی؟ هربار که درباره انزوای سیاسی کشور صحبت کردم، بلافاصله عکس العمل نشان داد: خیر ما در انزوا نیستیم. این اواخر پس از آنکه کار از کار گذشته بود، از انزوای ایران سخن بمیان آورد.

بهر رو، فعالیت ما در قلمرو سیاست خارجی، اندک بود و افکار عمومی جهانی یکی از اسباب مهم پیروزی انقلاب اسلامی ما بود. بعد از پیروزی انقلاب، آقای خمینی، لازم دید دیگر دنیا چیزی از آنچه در ایران می‌گذارد، نداند. اجازه آمدن یا نیامدن خبرنگاران خارجی، موضوع کشمکش در تمام دوره دو سال و نیمه بود. در نتیجه روابط ما با خارج یکسره در روابط زیانبخش خلاصه شدند. کسی را از بیم متهم شدن یارای آن نبود که واقعیت‌ها را با مردم در میان بگذارد. سیاست خارجی، قلمرو ممنوعه بود.

در نتیجه، تماس‌ها با دولتهای خارجی شخصی شده بودند. آقای خمینی جداگانه تماس می‌گرفت و لازم هم نمی‌دید کسی را از آن مطلع سازد. از جمله درباره گروگانها، نماینده‌اش با آقای کریستوفر در آلمان تماس گرفت و مذاکره کرد. آقای بهشتی جداگانه تماس می‌گرفت و پایه‌های سیاست خارجی استبداد جدید را می‌گذاشت. يك علت مخالفت بدون تزلزل من با اشخاصی که بعنوان وزیر امور خارجه پیشنهاد می‌شدند، این بود که مطلع شدم، آقای بهشتی با امریکایی‌ها تماس برقرار کرده است و آنها امیدوارند وی بتواند رژیم را استوار بگرداند و ایران را در بلوك غرب نگاه بدارد. هنوز نمی‌دانم کوشش برای تبدیل آقای بهشتی به مرد قوی ایران، نتیجه موافقت دو سیاست امریکا و انگلیس بود و بنا بر حفظ او بود، یا همچنان بنا بر این بود که بدست "مرد قوی" مخالفان سلطه خارجی را از میان بردارند و بنبنال آن دوران "بناپارتنیس" را بیاغازند.

همین که می‌گویم نمی‌دانم، خود بیانگر ضعف و اشتباه ما است. توضیح آنکه وقتی ما در پی اتخاذ يك سیاست خارجی جدی نرفقیم، بناگزی در پی تحقیق درباره خطوط اصلی سیاست خارجی در کشور خویش نیز نبودیم. وگرنه باید بموقع از وقوع بسیاری حوادث جلوگیری می‌کردیم. بموقع می‌توانستیم از جهتی که گروگانگیری پیدا کرد جلوگیری کنیم. و مانع از آن گردیم که بجای اجرای برنامه استقلال، کلمه امریکا چماق دست آقای خمینی و ملاتاریا بگردد.

ما باید می‌دانستیم که وقتی انقلاب بدون افکار عمومی دنیا، پیروز نشد، ساختمان يك جامعه مستقل و آزاد نیز بدون بهره برداری درست از امکانات بین المللی، ممکن نمی‌شود. ما نه تنها این امکان‌ها را به مردم خود نشاناسانديم، بلکه آنطور که باید امکانات قدرتهای خارجی در ایران را نیز به مردم خود، نشاناسانديم. در نتیجه آقای خمینی و ملاتاریا در جریان بازسازی استبداد، از "امریکا" بعنوان چماق استفاده کردند و انقلابی را قربانی کردند و ملتی را با خسرانهای بزرگ روبرو ساختند.

بر ما بود که بیانیه جمهوری اسلامی ایران که برنامه دست یابی به استقلال کامل است را بارها و بارها با مردم در میان می‌گذاشتیم تا مردم ما تصور درستی از هدفها و سیاست‌های قدرتهای خارجی در ایران پیدا می‌کردند. بر ما بود که يك وزارتخارجہ بسیار فعال می‌داشتیم. وقتی در وزارتخارجہ بودم، کوششی در این زمینه کردم، اما از نابخشناری همه چیز را بهم ریختند تا امروز که سیاست خارجی عبارت شده است از ملاحظه تاثیر حرفها درباره دولت خارجی نزد "مکتبی" ها. سیاست خارجی آن نیست که ببینیم چه باید بکنیم تا بتوانیم برنامه استقلال و آزادی را در کشورمان با موفقیت پیش ببریم و به نهضت‌های رهایی بخش کمک کنیم و از آنها کمک بگیریم و نظام جهانی را که بر سلطه قدرتها و اسارت چند میلیارد انسان بنا شده است، تغییر بدهیم.

محرومیت کشور ما از يك سیاست خارجی مستقل و فعال، از ابتدای انقلاب، برای کشور ما مصیبت‌های بزرگ ببار آورد. از يك زمان بعد ما در صدد رفع اشتباه و تبدیل ضعف خویش، بقوت برآمدیم. و چون از وزارتخارجہ محروم بودیم، کوشیدیم از راه وسایل ارتباط جمعی و روشنفکران، زمینه بین المللی را از نو نسبت به انقلاب مساعد گردانیم. با کاری که پس از آمدن به خارج از کشور انجام می‌دهیم، تا حدود زیاد به این مقصود دست یافته‌ایم.

تاریخ: ۵ مهرماه ۱۳۶۰

انقلاب ادامه دارد. این کتاب را برای آن نوشتم که بسهم خویش در روشن شدن راه کمک کنم. نسل امروز تجربه را همانطور که واقع شده است بشناسد و بداند که ممکن بود انقلاب به

ضد انقلاب بدل نگردد. تحول از انقلاب به استبداد يك ضرورت مقدر نیست. اگر کمبودها جبران شوند و اشتباه‌ها تصحیح گردند، پیروزی انقلاب می‌تواند کامل بگردد. بر من بود که با صداقت علمی و نیز در مقام تعهد به عهد در قبال مردمی که با رأی خود و پس از آن، اعتماد خویش را به من همواره اظهار کرده‌اند، جریان تحول از انقلاب به استبداد زیر سلطه را شرح کنم. این توصیف و تحلیل که بعنوان وصیت نوشته شد، ناگزیر می‌باید با توصیف و تحلیل اشتباه‌های خود ما، پایان می‌پذیرفت، در توصیف و تحلیل اشتباه‌هایمان اگر مصلحت انقلاب را پیروزی آن بدانیم، رعایت تمام مصلحت را کرده‌ام.

خواستیم نسل امروز بداند که پیروزی انقلاب نزدیک است. در صورتی که استقامت کند. خواستیم جبر قلابی که بنا بر آن انقلاب به استبداد می‌انجامد را بشکنیم. بناگزیر از تجربه‌هایی که خود رد آنها عمل کرده‌ایم و اشتباه‌هایی که خود شناخته و در صدد رفعشان برآمده‌ایم و نتایجی را که بدست آورده‌ایم، صحبت کردیم.

امیدوارم تو و نسلی که این کتاب را می‌خوانید، با من هم نظر بشوید که انقلاب در جریان شکست نیست. انقلاب، بشرط استقامت، بشرط از دست ندادن امید، به شرط پرهیز از اشتباه‌ها و به شرط اعتماد به نفس، در جریان پیروزی است. با وجود کمی و بیشی‌ها، خطی را که در پیش گرفتیم، خط درستی است. این خط باید به تصحیح رهبری انقلاب بی‌انجامد و می‌انجامد. در این خط ما باید در جنگ‌های زیر که به ما تحمیل کردند و ما در آنها شکست نخوردیم، پیروزی قطعی بدست بیاوریم:

۱- جنگ اقتصادی، با انتقال تولید از خارج به داخل و اجرای برنامه اقتصادی برای دست یابی به استقلال و استقرار حاکمیت زحمتکشان بر تولید.

جنگ سیاسی: برای شکستن اسطوره‌های قدرت سیاسی. شاه شکسته شد. خمینی نیز بعنوان اسطوره شکسته شد. و اینک باید ملت بالغ و هوشیار سرنوشت خویش را خود بدست بگیرد. جنگ‌های خارجی و داخلی: که باید بر اساس استقلال و تمامیت ارضی و رعایت کامل حقوق همه مردمی که در سرزمین پهناور ما زندگانی می‌کنند، پایان برسند.

جنگ با ساخت‌های اجتماعی - اقتصادی یا نظام طبقاتی که از رهگنر سلطه خارجی پدید آمده است.

و...

و جنگ ایندولژیک: نسل امروز باید بداند، که این جنگ، جنگی تعیین کننده است. تا وقتی ایندولژی اصالت زور، بطور قطع بی اعتبار نشود، زمینه ذهنی بازگشت استبداد و تحت سلطه در آمدن کشور وجود دارد.

بر ما، بر همه مردم ماست که با سانسورها مبارزه قاطع و بی امان کنیم. آزادی برای ما یعنی مبارزه با سلطه خاریج، یعنی مبارزه با کارپذیری، یعنی مبارزه با قیمومیت اقلیتی بر اکثریت جامعه و... این آزادی باید دامنه‌ای بسیار گسترده‌تر از آزادی در جامعه‌های غربی داشته باشد. باید امکان بعمل در آوردن طرح نور را فراهم آورد.

این کتاب امروز یکشنبه پنجم مهر بیایان رسید. دیشب به نزد تو و فرزندانم آمدم و اینک در حضور شما آنرا بیایان می‌رسانم.

ابوالحسن بنی صدر

۵ مهر ماه ۱۳۶۰ - ۲۷ سپتامبر ۱۹۸۱ مبارزه عمومی بشر برای رهایی ادامه دارد...

فصل سیزدهم

محمد جعفری : انتقادات، کمکاری‌ها و اشتباهات

محمد جعفری از یاران آقای بنی صدر مدیر مسئول روزنامه انقلاب اسلامی در دوران ریاست جمهوری آقای بنی‌صدر به منظور بهربرداری روشن از تجربه گذشته، کمبودها (انتقادات، کمکاری‌ها و اشتباهات) اینگونه به نوشته آورده است :

جای بحث نیست که آقای بنی‌صدر، رئیس‌جمهور بوده و دوستان و همکارانش در حقیقت مأمورین، مرئوسین، کارمندان، مشاورین وی و یا هر نام دیگری بنامیم، بوده‌اند. دوستان و همکاران ایشان، در زمانی که کشور در تب و تاب مبارزه آزادی - استقلال و حذف قدرتمداری و استبداد بود، با یک خطی همراهی و همگانی نشان دادند و پس از انتخاب آقای بنی‌صدر به ریاست جمهوری، هر کدام به فراخور حال و موقعیت خود، دربخشی از موقعیت جدید جای گرفتند و به فعالیت پرداختند. مجموعه اعمال مثبت و منفی آنان دست بدست هم داده و سرانجام در پیروزی و یا شکست آن مجموعه دخیل بوده‌اند. حداقل این دوستان و همکاران برای آرامش وجدان و رضایت خاطر خود، چه پاسخی برای شکست مجموعه‌ای که خود در آن شرکت داشته، یافته‌اند که تا به امروز لب از لب نگشوده‌اند؟ گاه کوشش شده است که گناه شکست را به گردن یک فرد بگذارند و خود را از عواقب آن دور نگهدارند. حق این است که هر کسی نسبت به کار و مسئولیتی که داشته، در شکست آن نیز سهم بوده است. اینجانب محمد جعفری بعنوان یکی از اعضای آن مجموعه و مدیر مسئول روزنامه انقلاب اسلامی در دوران ریاست جمهوری آقای بنی‌صدر، همیشه خود را مسئول و متعهد می‌پنداشتم و حداقل سعی کردم تا جایی که وسع می‌رسد و اطلاعاتم اجازه می‌دهد، برای ملت ایران که صاحبان اصلی حقد و توطئه دهم تا بدانند بر سر کشورشان چه و چگونه آمده است. نکات قوت و

ضعف جریانی که من در درون آن بودم و نیز نکات تاریک و مبهم آن دوران سرنوشت ساز را از دید خود بر ایشان روشن سازم. این احساس مسئولیت مرا بر آن داشت که از جمله به تحریر کتاب حاضر بپردازم. به منظور بهره‌برداری روشن از تجربه گذشته، کمبودها (انتقادهای، کمکاری‌ها و اشتباهات) مورد بحث قرار می‌دهم. قبل از این‌که به انتقادهای بپردازم، با وجودی که زبان و قلم من قاصر است که بتوانم آنچه حق است، نسبت به آقای بنی‌صدر ادا کنم، اما حداقل بخشی از صفات ممتازی که ایشان دارا بوده‌اند برای هموطنان خود فهرست می‌کنم. این نکته را هم باید بگویم که هدفم از آوردن این فهرست، مبرا کردن ایشان از هر عیب و نقصی نیست و فکر می‌کنم خود ایشان هم چنین نظری ندارند. صفات ممتازی که آقای بنی‌صدر دارا بوده‌اند و من در دورانی بیش از سی و پنج سال آشنائی و ارتباط و همکاری با ایشان، آنها را دیده‌ام عبارتند از: - درستکاری و وفای بعهده، به حدی که به هیچوجه ایشان «خزینی» نبوده است. - آزادیخواهی و کوشش مستمر و پایدار برای تحقق آزادی در تمام دوران تا جائی که می‌توانم بگویم ایشان پیشاهنگ آزادگان است. - طرفدار علم و دانش و تحصیل کردگان، متخصصان، صاحبان صفات ممتاز اخلاقی، کارهای علمی و کردانی. - مردم دوستی و حمایت از ضعیفان و ستم‌دیدگان در حد توان در همه حال و همه جا، بدون توجه به وابستگی‌های حزبی، گروهی، مذهبی و... - متفکر، اندیشمند و تئوریسین مسائل سیاسی، اجتماعی، فرهنگی و دینی و ارائه دهنده راه‌های مسائل کشور براساس بینش توحیدی. - بنیان‌گذار بحث آزاد، در خارج و داخل کشور به منظور خلع و حذف زورمداران و قدرت‌طلبان، از بکار بردن زور و قدرت برای حل مسائل کشور و آمادگی شرکت در بحث آزاد در هر زمان و مکان. - اغماض و چشم‌پوشی از خطاهای دوستان و غیروستان و مخالفان. - ثبات قدم در فکر و اندیشه. - امینواری به آینده در تمام دوران زندگی و خستگی‌ناپذیری در کار مستمر برای آینده همراه با شادی و شکوفایی. شکست جریان آزادیخواهی و استقلال طلبی، در مقابل جریان زورمداری و اسلام بیانگر قدرت به دو عامل کلی داخلی و خارجی بستگی داشت. در فصول مختلف کتاب به تفصیل، عامل خارجی و یا جریان قدرت‌طلب یا اسلام بیانگر قدرت توضیح داده شد و از پرداختن به عامل داخلی یعنی کمبودها و اشتباههای خط آزادی - استقلال و حکومت مردمی نیز غفلت نشد و متناسب با

مسائل مطروحه در جای جای کتاب بدان‌ها اشاره شده است اما بدلیل اهمیت ویژه‌ای که اشتباهات و کمبودهای یک جریان در موفق نشدن آن، در برهه‌ای از زمان در بردارد، سعی می‌شود در این فصل بیشتر به توضیح آنها بپردازم. آنچه تحت نام اشتباه، خطا، کمکاری، ندانم کاری، و... به رشته تحریر در می‌آید، نظر و دید شخصی اینجانب نسبت به جریانی است که تا آخرین پرده کودتا در کنار آن بوده‌ام. لازم می‌دانم قبل از بررسی انتقادات و کمبودها، این نکته را خاطر نشان اهل خرد کرده باشم که هر جا در سخنانم، آقای بنی‌صدر و جریان بنی‌صدری‌ها را مورد انتقاد قرار می‌دهم، خودم را نیز در محدوده جا و مکان و مسئولیت کاری‌ام شریک می‌دانم.

انتقادات

آقای بنی‌صدر، شخصاً در کتاب «خیانت به امید» و درس تجربه جریانی را که منجر به کودتا، علیه این خط شده است بویژه در کتاب «خیانت به امید»، سخاوتمندانه کمبودها (انتقادات) و همچنین راهنمایی‌هایی که از آن تجربه بدست آورده و شاهد بوده‌اند را توضیح داده‌اند. ابتدا کمبودها و اشتباهاتی را که آقای بنی‌صدر در کتاب «خیانت به امید» آورده‌اند، فهرست می‌کنم و برای روشن شدن بعضی از آنها نکات و یا مثالی بدانها می‌افزایم و در پایان به نکات دیگری که آقای بنی‌صدر بدان‌ها نپرداخته یا آنها را به چیزی نگرفته و یا کم بها داده‌اند و یا برای مطرح کردن آنها اهمیتی قائل نبوده‌اند و یا اینکه از دیدشان مخفی مانده است، می‌پردازم. کمبودها و اشتباهاتی را که آقای بنی‌صدر عنوان کرده‌اند، عبارتند از: ۱- سانسور کردن خود، درباره شخصیت و نظر آقای خمینی درباره ولایت فقیه و اعمال وی. (۱) در پایان این بخش به توضیح بیشتری در رابطه با سانسور خواهد آمد. ۲- توجه نکردن به اعمال ضد و نقیض آقای خمینی و انکار آن پس از شنیدن. بدین منظور که مایل نبودند جز خوبی از او بدانند و بگویند و هیچ عیب و نقصی در او مشاهده کنند. (۲) ۳- «شدت ضدیت با رژیم شاه و علاقه مفرط به پیروزی، چشمها را از دیدن و عقلا را از توجه بدان بازداشته است.» (۳) ۴- مطلق کردن و یا بهای بیش از اندازه دادن به مرجعیت و بزرگ شدن با این باور که «مقام مرجعیت، مقامی است که عادلترین، متقی‌ترین، عالم‌ترین و... کسان از راه لطف خداوندی بدان می‌رسند.» (۴) ۵- جلب موافقت آقای خمینی اصل قرار داده شده بود «میان روی آوردن

به مردم و حفظ موافقت آقای خمینی بدومی بیش از حد بها دادیم.» (۵) و روی این حساب کوشش می‌شد که کارها از طریق آقای خمینی و یا با نام ایشان انجام پذیرد. ۶- بجای رو آوردن به مردم و حفظ موافقت آقای خمینی، آقای خمینی اصل قرار داده می‌شد. (۶) در ارتقاع سطح آگاهی مردم نهایت کوشش بعمل می‌آمد، «اما هر بار تهدیدهای آقای خمینی جدی می‌شدند داد و قال می‌کردم و تسلیم نظر او شدم. بیش از حد از تجربه تاریخی می‌ترسیدم، آنقدر که از آنسوی بام افتادم.» (۷) ۷- ما و آقای بنی‌صدر در نقش رئیس قوه مجریه، بجای پرداختن به عمل سیاسی بیشتر به موضع‌گیری سیاسی می‌پرداختیم در صورتی‌که می‌بایستی بیشتر عمل می‌کردیم و کمتر موضع‌می‌گرفتیم. (۸) در تمام اموری‌که آقای خمینی و روحانیت حاکم خلاف قانون اساسی عمل کرده است، موضع مخالف گرفته شده است. اما هر بار با حمله‌های آقای خمینی عقب‌نشینی کرده و آن موضع را رها شده است. در حقیقت آقای بنی‌صدر که رئیس قوه مجریه و هماهنگ کننده سه قوه بود، به رهبر اپوزسیون تبدیل گردید. ۸- به بخشی از حرفهای ظاهری آقای خمینی بسنده می‌کردیم و بخشی دیگر را نادیده می‌گرفتیم و بدون امتحان یا آزمایش و توجه نکردن به اعمال ضد و نقیض وی، اظهار بیان عمومی انقلاب از سوی آقای خمینی را کافی می‌شمردیم و فکر می‌کردیم که ایشان آنها را «نقض نخواهد کرد.» (۹) ۹- به خاطر حساسیت آقای خمینی و مقام مرجعیت عام ایشان به سراغ روحانیون دیگر نرفتیم. (۱۰) و در نتیجه آنها را نیز از دست دادیم. روحانیون طراز اول و بسیاری از روحانیون جوان در صورتی‌که ما به موقع به سراغ آنها می‌رفتیم، حاضر بودند، در مقابل زیاده رویهای سپاه و دادگاههای انقلاب و روحانیت حاکم ایستادگی کنند، اما چون تماس با روحانیت در مقابل آقای خمینی بصورت «تابو» درآمده بود و آنها از ما اقبالی ندیدند و لاجرم عقب‌نشینی کردند. ۱۰- آدم نداشتن در اطراف آقای خمینی که بی‌اعتقاد به اصالت زور و قدرت باشند (۱۱) اطراف وی از کسانی که می‌توانستند با ایشان رابطه حسنه‌ای داشته باشند و یا حداقل نزد او بی‌طرف و یا دلسوز به انقلاب قلمداد شوند و مانند طرف مقابل بتوانند اطلاعات را بوی برسانند و با ما نیز موافق و یا بی‌طرف باشند خالی بود. چند نفری هم که تا انتخابات ریاست جمهوری اطراف ایشان داشتیم، آنها را هم از دست دادیم. اطرافیان و همکاران بنی‌صدر و شاخصین آنها را جوانان از خارج برگشته، بدون تجربه کاری و

مردم‌شناسی در محیط ایران تشکیل می‌دادند که چندان هویتی با آقای خمینی نداشتند و آقای خمینی نسبت به آنها حساس بود (۱۲) و آنها را غالباً از کسانی می‌دانست که از گروه‌کها هستند و یا تمایلات مجاهدینی دارند و نسبت به مذهب و شعارهای مذهب لاقید هستند بویژه نسبت به تیم آقای دکتر ممکن (۱۳) - که آنها را مجاهد می‌دانست - بسیار حساس بود. ۱۱- «برای خودمان توانائی بیش از آنچه داشتیم، قائل می‌شویم.» (۱۴) نظر به اینکه آقای بنی‌صدر با رأی بالای ۷۵ درصدی به ریاست جمهوری انتخاب شد، بدون تجزیه و تحلیل رأی‌ها و در نظر گرفتن طرف مقابل، این غرور دست داد، در صورتی که طرف مقابل تن به حق و حقیقت نداد، با یک اعلامیه و یا درخواستی توده‌های میلیونی به خیابانها خواهند ریخت و بر قدرتمندان و انحصارگران خواهند شورید. ۱۲- ارزش مطلق و یا بیش از اندازه بها دادن به خود جوشی مردم و بسنده کردن به اینکه مردم، خودجوش به سازماندهی خواهند پرداخت، ما را از سازماندهی مردم غافل ساخت. (۱۵) در نتیجه ارزش مطلق دادن به خودجوشی «تن ندادن به سازماندهی بود» (۱۶) که در پی آورد. آقای بنی‌صدر و غالب اطرافیان شاخص ایشان به تشکیلات و تفکرات سازماندهی چندان اعتقادی نداشتند و از طرف دیگر اطرافیان وی از افراد تشکیلاتی و سازمانده و متناسب با شرایط انقلاب و جامعه خالی بود و در نتیجه نپرداختن به یک هسته مقاومت بزرگ اهرمهای قدرت یکی پس از دیگری از دست رفت. ۱۳- اشتباه و خطا در روش. روش کار در ابتدای انقلاب و تا انتخابات ریاست جمهوری بطور نسبی با وجود کم و زیادهایی درست بود. اما بعد از انتخاب به ریاست جمهوری و پیروزی بی‌مانند در انتخابات که می‌بایستی راه پیروزیهای بعدی را هموار کند (۱۷) بر اثر اتخاذ روش بعضاً نادرست کار به حذف مطلق ما و موفقیت کودتا انجامید در دوران ریاست جمهوری در مواردی موازنه مثبت جانشین موازنه عمی گردید (۱۸) و همین تغییر موازنه موجب خسارت جبران‌ناپذیری شد که از جمله حکم نخست‌وزیری برای احمد آقا خمینی، تصویب نخست‌وزیری رجائی، پذیرش بیانیه ده ماده‌ای آقای خمینی، انتخاب آقای اشراقی بعنوان نماینده ریاست جمهوری در هیئت سه نفره حل اختلاف، است. ۱۴- کنگره انقلاب اسلامی نماینده برای مجلس معرفی نکرد «در پی این اعتقاد که مردم بالغند و به مخالفان رئیس‌جمهور رأی نخواهند داد، نامزدی معرفی نکرد.» (۱۹) به نظر من کنگره شکست خورد و نظرها در مورد

نمایندگان مجلس و انتخاب ریاست جمهوری کاملاً متفلوت بود. گردانندگان دفتر هماهنگی از شرایط و شناخت روابط داخلی مردم ایران چنان ناتوان بودند که وقتی بعد از کنگره دفاتر هماهنگی نامزدهایی معرفی کرد، بعضی از آنها خود مخالف ریاست جمهوری بودند و به قول آقای بنی‌صدر «معروفیت و زمینه داشتند و نه عقیده و استقامت.» (۲۰) به هر حال امر انتخابات و نقش بعدی مجلس جدی تلقی نشد. با وجود تقلبات وسیع که اکثریت مجلس در اختیار حزب جمهوری قرار گرفت، معهدا ۶۰-۷۰ نماینده‌ای مستقل بودند. اما آقای بنی‌صدر به کوبیدن مجلس پرداخت و آنها را نیز به مرور از دست داد. (۲۱) وی تمام امکانات خود را در مجلس بر روی دو نماینده و همکارش آقایان غضنفرپور و سلامتیان متمرکز کرد و آن دو نفر هم قادر نبودند که آن گروه مستقل را دور هم جمع کنند و بیشتر از حذب طرد شدند. اینجانب در تاریخ ۲۵ خرداد ۱۳۵۹ طی نامه‌ای به آقای بنی‌صدر وضعیت هسته، روزنامه، انتخابات ریاست جمهوری، دفتر ریاست جمهوری و کنگره انقلاب اسلامی را از دید خودم برایشان تشریح کردم که قسمت مربوط به کنگره انقلاب اسلامی به قرار زیر است: «اختلاف فاحشی بین انتخاب ریاست جمهوری و نمایندگان مجلس است: در هر شهری افراد و دسته‌ها در انتخاب نماینده مجلس نفع دارند در صورتی‌که در انتخابات ریاست جمهوری این مسئله بعلت انتخاب واحد از بین رفته بود. برای کنگره، ما از همان دفاتر که شناختی از آنها نداشتیم دعوت بعمل آوردیم. در اینجا دفاتر منطبق با منافع خود عمل کردند. ثانیاً ما نیز یکبار دور هم جمع نشدیم که وظایف و هدف این کنگره را تعیین کنیم. بجوری برای خودمان مبهم بود که تا روز دوم ما قطع نداشتیم که بالاخره نامزد انتخاب خواهیم کرد یا خیر؟ بالاخره کنگره بعلت ابهام در کار ما و... در این قسمت ناموفق بود. تا اینکه در روز آخر بعلت اینکه ما روی قاعده و قرار عمل نکردیم و شما نیز که هر بار مسئله را مطرح می‌کردیم جواب می‌دادید که بروید عمل کنید. همانطور که بارها خود گفته‌اید، بایستی مسئولیتها و تکالیف روشن باشند و معلوم باشد هر کسی چه می‌کند و رابطه‌اش چیست... اگر دفتر هماهنگی همچنان‌که می‌کند تحت نام شما عمل کند بایستی ضابطه‌ای و اساسی برای کار آنجا قرار داد و چهارچوبی مشخص کرد که دود آن به چشم شما خواهد رفت. اکنون نمی‌توانند چیزی بگویند فردا اگر خدای نکرده وضعی بوجود آمد، خواهید دید که چهجوری از اینها استفاده خواهند

کرد.» (۲۲) ۱۵- آقای بنی‌صدر در مورد ایستادگی و یا استعفا می‌نویسند «هیچیک از گروه‌های سیاسی حتی آنها که مخالف بودند، با ایستادگی تا استعفا موافق نبودند، می‌گفتند ماندن در مقام ریاست جمهوری و مقاومت کردن راهی است که باید بروم.» (۲۳) به نظر من اگر آقای بنی‌صدر، در زمانی که حزب منفور شده بود و آقای خمینی هم هنوز جرأت تأیید علنی آن را نداشت و روزنامه‌ها بسته نشده بودند، در زمان مناسبی استعفا می‌داد، یا این‌که آنها را در مخمصه بزرگی قرار می‌داد و پای آنها را در پوست گرو می‌گذاشت و یا احتمال اینکه آن وضعیت به نحو مطلوبتری برگردد وجود داشت. اگر هم این نتیجه حاصل نمی‌شد، حداقل، زمان بدست می‌آوریم و بطور مطلق در جامعه حذف نمی‌شدیم. آقای بنی‌صدر مشخص نکرده‌اند که منظور از «هیچیک از گروه‌های سیاسی» با استعفا مخالف بودند، کدام‌ها بوده‌اند؟ گروه‌های سیاسی عمده آن موقع عبارت بودند از: حزب توده، فدائیان خلق، پیکار، کومله، جنبش مسلمانان مبارز، فدائیان اسلام، مجاهدین انقلاب اسلامی. گمان نمی‌کنم آقای بنی‌صدر با گروه‌های فوق در مورد استعفا و یا ایستادگی مشورت و یا رایزنی کرده باشند. مجموعه اینها در مخالفت با وی عمل می‌کردند. گروه‌های باقی مانده، رنجبران، جاما، نهضت آزادی، جبهه ملی و سازمان مجاهدین خلق. از این گروه‌ها مجاهدین خلق، هیچگاه با آقای بنی‌صدر موافق نبودند. تا قبل از ریاست جمهوری علیه وی عمل می‌کردند. بعد از ریاست جمهوری، به ظاهر و سیاسی کاری با وی روی موافق نشان دادند و کاملاً از اعمالشان پیدا بود که این موافقت تاکتیکی و موقتی است. آیا با این سازمان در مورد استعفا یا ایستادگی رایزنی کرده‌اند؟ تا به امروز بر من معلوم نشده است. فرض بگیریم که تمام گروه‌های نامبرده مخالف استعفا بوده‌اند. تمام این گروه‌ها و ابواب جمعیشان بطور قطع یک درصد جامعه را در برنمی‌گرفت. علاوه بر اینکه بخشی از مشکلات بعد از پیروزی انقلاب معلول حادثه آفرینی‌های، همین گروه‌ها بوده است (در اینجا جاما، نهضت آزادی و جبهه ملی مطرح نظر نیستند). بنابراین، اینها چه محلی از اعراب داشتند که برای استعفا و یا استقامت با آنها رایزنی بشود؟ آخرین گروه باقیمانده، هسته فرهنگی خود ماست تا جایی که به خاطر دارم در این رابطه، گروهی با آقای بنی‌صدر در این مورد بحث نشده است. اما انفرادی و یکی دو نفری چرا. بیاد می‌آورم که اینجانب و آقای امیرحسینی در یکی از ملاقاتها با آقای بنی‌صدر بحث

استعفا را مطرح کردیم و حتی در صورتی که مایل به استعفا باشند روی چگونگی آن نیز بحث شد و علاوه بر آن نوبت دیگر تلفنی به آقای بنی‌صدر گفتم «آقای بنی‌صدر محکم بایست، حرفه‌ایت را بزن و استعفا بده» (۲۴) که این مکالمه تلفنی را مأمورین اطلاعاتی ضبط کرده بودند و این را مهمترین سند جرم من در مخالفت با آقای خمینی عنوان کردند. (۲۵) البته در مقام ریاست جمهوری، حق ایشان بوده است که با هر گروه و یا شخصی که صلاح می‌دانسته‌اند، در مورد فوق و یا موارد دیگر مشورت کنند. ۱۶- این نکته شایان ذکر است، خطری که از ناحیه جنگ متوجه اساس موجودیت کشور بود، در موضع‌گیریهای آقای بنی‌صدر بعنوان ریاست جمهوری و فرمانده کل قوا تأثیر قطعی داشت. ملاحظه وضع خراب ارتش از لحاظ پاشیدگی سازمانی و نابسامانی‌های تسلیحاتی ارتش و حفظ تمامیت ارضی کشور چنان او را به خود مشغول کرده بود که از ترس جنگ تسلیم جنگ می‌شد. گاه اتفاق می‌افتاد که روحانیت حاکم در تهران مشغول توطئه بود و ایشان حاضر نبود جبهه جنگ را ترک کنند و به تهران بیایند و می‌گفت نمی‌توانم جبهه را رها کنم و بیایم تهران مشغول دعوا بشوم. (۲۶) آنچه از نظراتان گذشت نکاتی بود که آقای بنی‌صدر یادآور شده‌اند. و کسانی که مایلند تمامی آنچه که ایشان بعنوان «اشتباهات و رهنمودها» ذکر کرده‌اند را مطالعه کنند، می‌توانند به کتاب «خیانت به امید»، صص ۵۰۵ - ۴۵۵ مراجعه کنند. ذکر چند نکته دیگر که به زعم من می‌تواند بعنوان تجربه برای آینده مفید باشد، به مجموعه فوق افزوده می‌گردد.

۱۷- نداشتن جمع و یا تیم مشاور به معنای درست کلمه از نظر من آقای بنی‌صدر، جمع و یا تیم مشاور به معنای درست کلمه نداشت. بوستان و همکارانی داشت که غالباً باستثنای دو سه نفر، به ایشان بعنوان استاد و معلم خود نگاه می‌کردند و همان نقشی را که شاگرد با معلم خود دارد که وقتی از استاد سؤالی می‌پرسد و استاد پاسخ می‌دهد و اگر پاسخ استاد به نظرش نادرست و یا کافی نباشد، به خاطر احترام به استاد و عادت به روش غلطی که بدان خو گرفته است، از ادامه دادن آن سرباز می‌زند و خاموش می‌شود. استاد هم فکر می‌کند که وی حرفش را پذیرفته است. اینان چنین نقشی داشتند. مسئله بدین شکل نبود که آقای بنی‌صدر ریاست جمهوری، هیئت مشاورینی داشته باشد که در مورد مسائل و مشکلات، مشاورین خود را جمع کند و در حضور وی مسئله را مورد بررسی قرار داده، نظر مشورتی خود را ابراز دارند و

به یک جمع‌بندی برسند و آقای بنی‌صدر هم نظر مشاورین را بپذیرند و یا با اطلاع از تمام نظرات مشاورین، به سمتی میل کند و به راه حل مشخصی برسد. غالباً افراد بطور انفرادی با وی مشورت می‌کردند و نظر مشورتی خود را در مورد مسئله‌ای که به نظرشان رسیده بود یا با آن مواجه بودند، ابراز می‌داشتند و یا اینکه با وی به بحث می‌پرداختند و در خلال بحث نظر شخصی خود را در لباس تحلیل جامع و درست بوی ارائه می‌دادند. این نوع مشورت به نظر من انسان را به سمتی که خود میل دارد، هدایت می‌کند. زیرا بعضی‌ها وقتی که با یک صاحب مقام و یا رهبری، چه سیاسی و چه معنوی به بحث و مشورت می‌پردازند، سعی دارند کشف کنند، نظر وی در این مورد چیست و سپس همان را به نوعی در لباس تحلیل بوی ارائه می‌دهند. و خلاصه بیشتر قصد دارند که وی را خوشحال کنند و یا از رنج وی بکاهند تا حقایق تلخ را بر زبان برانند. اما اگر مشورت در جمع انجام بگیرد کمتر در معرض این‌گونه خطا و غفلت قرار می‌گیرد و کاملاً نتیجه متفاوت با مشورتی که بصورت انفرادی انجام پذیرد، ببار می‌آورد. نظر به اینکه مشورته‌ها بصورت انفرادی، صورت می‌پذیرفت غالباً این جمع مشاور و یا همکار و یا دوستان در بسیاری موارد از نظرات یکدیگر بی‌اطلاع بودند. بویژه این‌که افراد نظرات واقعی و یا داده‌هایی را که داشتند در اختیار جمع و یکدیگر قرار نمی‌دادند و بسیاری از اطلاعات و اعمال را از یکدیگر - بدلیل این‌که احساس می‌کردند که فلان شخص ممکن است مخالف باشد - پنهان نگاه می‌داشتند. در صورتی‌که اگر مسائل در حضور آقای بنی‌صدر و با جمع مشاور مطرح می‌گردید، بیشتر از نظرات یکدیگر آگاه می‌شدند و نظرات جرح و تعدیل می‌گشت و سره از ناسره جدا می‌شد. حتی دوستان اعمالی را که بنام ریاست جمهوری و یا مشاور ریاست جمهوری انجام می‌دادند، از دید دیگران و یا حتی از دید شخص بنی‌صدر پنهان می‌ماند و یا این‌که بعضی از آنها، زمانی بعد آفتابی می‌شد. و من می‌توانم بگویم هنوز هم مسائلی هست که از دید ایشان مخفی مانده است. اشتباه نشود، در طول ۳۵ سالی که من با آقای بنی‌صدر رابطه داشته‌ام، در تمام دوران هر وقت مسئله‌ای داشته و خواسته‌ام با ایشان مشورت کنم و در میان بگذارم، در سخت‌ترین زمان با کمال خوشروئی آماده شنیدن و فکر کردن روی آن بوده‌اند و اگر آن را حق یافته بدان عمل نیز کرده‌اند. تا جایی که من مطلع هستم با دیگران نیز همین‌طور بوده‌اند. اما بحث از وجود جمع مشاور و تیم مشورتی

است و نه رایزنی‌های انفرادی. ۱۸- محروم بودن از یک دفتر فعال و خلاق در ابتداء غالب دوستان و همکاران بنی‌صدر در روزنامه جمع شده بودند اما هنگامی که آقای بنی‌صدر به کار اجرائی پرداخت و سپس به ریاست جمهوری انتخاب شد، تقریباً همه روزنامه را ترک کردند و به دفتر ریاست جمهوری و جاهای دیگر رفتند. توضیح این‌که بعد از انتخاب آقای بنی‌صدر به ریاست جمهوری، دفتر ایشان، همکاران و مشاورینی نیاز داشت. ابتداء بین بچه‌ها بحث بود که چه کسی رئیس دفتر ریاست جمهوری باشد و کاندیدهایی را نیز به ایشان معرفی کرده بودند. آقای بنی‌صدر در منزل خواهرشان بودند، از اتفاق هنگامی که من وارد آنجا شدم، آقای بنی‌صدر به آقای انتظاریون گفتند که به این آقای تقوی زنگ بزنید تا بیاید و به تلگرامهای تبریک رسیده به مناسبت انتخاب به ریاست جمهوری پاسخ گوید. آقای رضا تقوی اهل همدان و فکر می‌کنم آقای بنی‌صدر او را از دوران دبیرستان و یا دانشگاه می‌شناخت و ایشان در وزارت خارجه شاغل بود و در زمان تصدی وزارت خارجه او را دیده بود. بعد از انتخاب به ریاست جمهوری وی را برای تصدی ریاست دفتر خود انتخاب کردند. آقای تقوی دیپلمات برجسته زمان شاه بود و در آن دوران پستهای مختلفی را که احراز کرده بود عبارتند از: معاون اداره پنجم سیاسی، سرپرست اداره انتشارات و مدارک، معاون دبیرکل همکاری عمران منطقه‌ای (آر. سی. دی)، سرپرست اداره هشتم و پنجم سیاسی، دبیر کنسولگری در نیویورک، دبیر اول سفارت ایران در افغانستان، دبیر اول سفارت ایران در پاکستان. گرچه آقای تقوی دیپلماتی برجسته و با تجربه و تا جائی که او را می‌شناسم انسان شریف و پکی بود، اما به نظر من و با توجه به دوستان، اطرافیان و همکاران آقای بنی‌صدر و شرایط آن زمان، ایشان فرد مناسبی برای احراز ریاست دفتر رئیس‌جمهور نبود. زیرا رئیس دفتر ریاست جمهوری باید کسی می‌بود که بتواند بر دفتر ریاست جمهوری و مسئولین بخشهای مختلف آن اشراف داشته باشد و در واقع رؤسای بخشهای مختلف از وی حرف شنوائی داشته باشند. در حقیقت باید کسی می‌بود که قادر باشد، دوستان و همکاران آقای بنی‌صدر را جمع و جور و کنترل کند و یک چنین امکانی برای آقای تقوی وجود نداشت. هر کدام از دوستان بنی‌صدر، خود را بر تقوی مقدم می‌داشتند و برای خود حق آب و گل قائل بودند. او نمی‌توانست به هیچکدام از آنها حرفی بزند، برای این‌که اگر حرفی می‌زد به او گفته می‌شد، کجا بودی

هنگامی که ما سالیان با آقای بنی‌صدر و برای انقلاب همکاری می‌کردیم، تازه به میومچینی انقلاب آمده‌ای! خیر باشد؟ و آقای تقوی که به این امر آگاه بود، چندان به کسی امر و نهی نمی‌کرد. به همین جهت یکی دو بار در بحثی با آقای بنی‌صدر به ایشان پیشنهاد کردم: یا آقای تقوی را از ریاست دفتر بردارید و یا این‌که طوری عمل کنید که دیگران از او حرف شنوائی داشته باشند. رئیس دفتر باید کسی می‌بود که چهره انقلابی و اسلامی آن زمان را داشته باشد و از همه مهمتر بتواند کسانی را که در گذشته با آقای بنی‌صدر همکاری داشته هماهنگ و بر آنها نظارت داشته باشد. و این شرایط در آقای تقوی وجود نداشت. در ابتدای کار ریاست جمهوری، محل سکونت و دفتر رئیس‌جمهور در کاخ نخست‌وزیری سابق بود و از این جهت خانواده آقای بنی‌صدر در رنج و عذاب بودند. منتهی بعد که فکر کم تیر و یا مرداد ۵۹ باشد، سکونت و محل زندگی خانواده ایشان به ساختمان دیگر که سابقاً کاخ شاپور غلامرضا بوده و قسمتی از آن در اختیار دکتر مصطفی چمران و خانواده‌اش بود، در ضلع چپ آن ساختمان کوچکی بود، به آنجا منتقل شد. و از آن زمان به بعد آقای بنی‌صدر دفتر کوچک دیگری که در همان محل سکونت ایشان قرار داشت، تشکیل شد و مسئول آن خانم فریده بنی‌صدر بود. از آن زمان به بعد بخشی از ملاقاتهای آقای بنی‌صدر بوسیله این دفتر تعیین می‌گردید و در همانجا انجام می‌شد و این عمل نیز در تضعیف آقای تقوی مؤثر بود. لازم به تذکر است که آقای خمینی چند جاسوس در دفتر ریاست جمهوری داشت، که از جمله آنها آقای علی موسوی گرمارودی بود. در جریان ملاقات آقای آیت الله سید مرتضی پسنیدیه با برادرش آقای خمینی عنوان می‌شود: مطالبی را که آقای خمینی می‌داند، صحیح نیست! آقای خمینی می‌گوید من به صحت آنها اطمینان دارم و در پاسخ چرائی آن می‌گوید: من آنجا جاسوس دارم، آقای پسنیدیه به این عمل برادرش آقای خمینی معترض می‌شود و سؤال میکند جاسوس شما کیست؟ آقای خمینی در پاسخ می‌گوید: آقای علی موسوی گرمارودی (ایشان مشاور فرهنگی رئیس جمهوری بود که در دو نوبت در روزنامه‌های کثیرالانتشار، خود به این عمل اشاره و آقای خمینی آنرا تأیید نمود) به هر حال همه دوستانی که روزنامه را ترک کرده بودند و دوستان دیگر بجای این‌که یکی دو نفر از آنها به رتق و فتق امور دفتر ریاست جمهوری بپردازند و مابقی به میان توده‌ها رفته و به سازماندهی و تشکل و کار فکری و فرهنگی بپردازند، همگی

در دفتر ریاست جمهوری جمع شدند. و بجای تجربه گرفتن از فعالیت و خلاقیت شبانه روزی آقای بنی‌صدر و در زمانی که لازم بود هر کس روزانه بیش از ۱۶-۱۵ کار خلاق انجام دهد، بخشی از وقتها به برخوردهای درونی می‌گشت و مابقی را هم جدی نمی‌گرفتند و فکر نمی‌کردند که ممکن است همه چیز از دست برود. دوستان و همکاران درجه اول و دوم آقای بنی‌صدر، به استثنای چند نفر، همه از جوانان بازگشته‌های خارج از کشور بودند. جوانهای درست کار، خوش فکر، عقیده‌مند، آزادیخواه و استقلال طلب، و روشنفکر بودند، اما عاری از تجربه و شناخت از جامعه مذهبی متعصب دوران بعد از پیروزی انقلاب که هر روز نیز به تعصبات دامن زده می‌شد، بودند. این گروه جوان بازگشته از فرنگ با همان خلق و خویی که در خارج بدان خو گرفته بود، با همان شکل و شمایل جامعه‌های باز اروپا و آمریکا، با جامعه داخلی روبرو گشت. جامعه استبداد و سانسور زده بسته داخل کشور، نگاهش به مسائل و شکل و شمایل انسان، در زمانی که همه تارو پودها گسیخته شده بود، با کسانی که از خارج و از یک جامعه باز برگشته بودند، متفاوت بود و درک و فهم آنها از یکدیگر تفاوت کلی داشت و زمان می‌خواست تا این دو قشر بتوانند با مسالمت و آزادی با هم برخورد کنند. و چون به زبان یکدیگر آشنا نبودند، منبع برخورد می‌شدند و بعضاً توصیه‌ها و یا مشورت‌هایی که به آقای بنی‌صدر می‌دادند، خود به ایجاد تنش منجر می‌گشت. علاوه بر آنچه گفته شد، درک و فهم آنان از دین و مذهب با آنچه در ایران جریان پیدا کرده بود متفاوت بود و به علت کمبود اطلاعات قرآنی و اسلامی که توسط آن بتوانند ترمها و اطلاعات مذهبی و دینی جامعه بسته و برانگیخته شده تعصبهای مذهبی را با بحث و اطلاعات صحیح جایگزین کنند، قادر نبودند که به میان توده‌ها بروند و به کارهای سازماندهی، فرهنگی و دینی بپردازند بویژه که همه چیز با عینک سیاست دیده می‌شد. ۱۹- وجود گروهها بویژه مجاهدین خلق در دفتر ریاست جمهوری موجب برانگیختن و حساس شدن آقای خمینی نسبت به آقای بنی‌صدر گردید. در این رابطه آقای بنی‌صدر، در پاسخ به آقای مهندس سبحانی در مورد وجود گروهها در دفتر ریاست جمهوری، در سرمقاله «افراطی‌گری سوختن فرصتها به آتش قهر است» (۲۷) می‌نویسند: «گفته است دفتر بنی‌صدر، با رئیس دفتر شدن آقای دکتر ممکن، در اختیار مجاهدین خلق شد. اما الف - آقای دکتر ممکن هیچگاه رئیس دفتر نشد. رئیس دفتر، تا

کودتای خرداد ۶۰، آقای رضا تقوی بود. ب- آقای دکتر ممکن (۲۸) در حکومت آقای مهندس بازرگان، معاون وزارت اطلاعات و ارشاد اسلامی بود. معروفیت به عضویت در سازمان مجاهدین نبود. نزد ما معروف به «نهضتی» نیز بود. با وجود این، می‌دانستیم مثل خود آقای مهندس سبحانی، رابطه نزدیک با سازمان مجاهدین دارد. در ماههای پیش از کودتا، او مشاور فرهنگی رئیس‌جمهوری شد. هیچ امری از امور دفتر، جز امر فرهنگ و رابطه با مطبوعات، در تصدی او نبود. حتی آنها که پیش از او و همکارانش مسئول سنجش افکار بودند، در کار خود ماندند. اما امر مهمی که امروز نیز از آن غفلت می‌شود، این بود که برغم تبلیغات شبانه‌روزی ملاتاریا و زورپرستان و فشار آقای خمینی، بنی‌صدر مصمم بود در دفتر او، الف - اصل بر دانش و لیاقت باشد و ب- عقیده کسی مانع عضویت و خدمت او نشود و ج- افراد دارای طرز فکرهای مختلف بتوانند، محیط دفتر را محیط تقاهم و همکاری بیابند و مردم کشور برای نخستین بار، در تاریخ خود، فرصت بیابند امکان همزیستی و بیشتر از آن، همکاری در عدم خشونت طرز فکرهای مختلف را، روزمره مشاهده کنند. د- برای گروههای سیاسی نیز مجوزی در رجوع به خشونت نماند. تجربه منحصر به فرد و تمرین مردمسالاری، در دفتر رئیس‌جمهوری، ایجاب می‌کرد که از همه گرایشهای سیاسی، کسانی در دفتر رئیس‌جمهوری باشند. در عمل، از بیشتر این گرایشها، از مارکسیست تا «مسلمان مکتبی» در دفتر او بکار مشغول بودند.» (۲۹) حال که آقای بنی‌صدر، وجود گروهها را در دفتر ریاست جمهوری تصریح کرده‌اند. سؤال این است که آیا همانطوری که آقای بنی‌صدر متذکر شده‌اند و بویژه مجاهدین در دفتر، «تجربه منحصر بفرد و تمرین مردم سالاری»، بود یا اینکه بیشترین لطمه را به آن جریان وارد آورد؟ پاسخ من به این سؤال، شق دوم است. به نظر من وجود بویژه مجاهدین در دفتر بیشترین ضربه را به این جریان وارد نموده است و هنوز بر این باور هستم که همکاری مجاهدین در دفتر ریاست جمهوری و خارج از آن و نیز همکاری بعدی ایشان با آنها، بیشترین لطمه را در آن دوران به حیات سیاسی آن جریان و شخص بنی‌صدر وارد نمود و این مطلب غیر از توجه به حقوق سیاسی و غیرسیاسی آنها نظیر هر گروه، حزب و یا سازمان دیگری است. اکثریت همکاران آقای بنی‌صدر موافق همکاری با مجاهدین نبودند. اشتباه و یا سوءاستفاده نشود: به زعم من، هیچیک از همکاران و

دوستان بنی‌صدر براساس روش و تعلیمات ایشان موافق برخورد تند و حذف مجاهدین و هیچ گروه دیگری نبودند بلکه موافق بودند که از طریق بحث آزاد و برخورد های انسانی و مدارا، آنها را به اشتباهشان آگاه نمود و حرفهای منطقی اشان را نیز پذیرفت و حقوق آنان را نیز محترم شمرد. آقای بنی‌صدر می‌نویسند: «مجاهدین خلق باستاد همین سر و صداها (۳۰) با بحث‌های آزاد دربارهٔ ایندولوژی مخالف بودند.» (۳۱) مجاهدین بهیچوجه موافق بحث آزاد نبودند. برای این‌که در بحث آزاد مجشان باز می‌شد و معلوم می‌شد که به جز پرستش قدرت و قبضه کردن آن چیزی دیگری در چنته ندارند و می‌ترسیدند که با شرکت در بحث آزاد، سمپات‌هایی را که تحمیق کرده بودند، مسئله‌دار بشوند و لاجرم آنها را از دست بدهند. داستانی را برایتان نقل کنم: همان اوایل پیروزی انقلاب، روزی غالب دوستان بنی‌صدر در منزل بهجت خانم جمع بودیم و بحث می‌کردیم. بناگاه سر و کله آقای رجوی پیدا شد. گفتند آمده است که با آقای بنی‌صدر صحبتی بکند. آقای بنی‌صدر و آقای رجوی دو بوبو در اطاقی دیگر با هم صحبت کردند. فکر کنم نیم‌ساعتی بیشتر طول نکشید. بعد که آقای رجوی رفت. آقای بنی‌صدر به جمع ملحق شدند و گفتند که این آقا آمده بود و می‌گوید که می‌خواهم با شما بحث بکنم. جمع حاضر به اتفاق گفتند ما هم می‌خواهیم در بحث شرکت کنیم. آقای بنی‌صدر گفتند، ایشان می‌خواهد دو بوبو بحث کنیم. جمع گفت عیبی ندارد، ما فقط می‌نشینیم و به بحثهای دو نفری شما گوش می‌دهیم و ابتدا حرفی نمی‌زنیم. آقای بنی‌صدر پاسخ دادند، این آقا می‌گوید، می‌خواهد با من بحث ایندولوژی و عقیدتی بکند و در جمع خجالت می‌کشد، می‌گوید، بگذارید بحث به یک نتیجه‌ای برسد، بعد از آن نتایج را اعلان می‌کنیم. و چون بحثهای عقیده‌ای را، هر کسی که قادر است دیگری را ارشاد و یا تصحیح بکند باید به انجام آن مباردت ورزد. جمع گفت حال که مسأله بحث ایندولوژی و عقیدتی است و نه سیاسی اشکالی ندارد. این حقیقت را هم بگویم که آقای بنی‌صدر بود که ابتداء در سال ۱۳۵۱، مرا آگاه کرد که ایندولوژی مجاهدین التقاطی و استالینیستی است و مطالبشان شاخ و برگهایی از اسلام دارد اما اساس فکر و ایندولوژی‌شان استالینیستی است و تنها به خاطر همین مورد، من همیشه از ایشان ممنون و سپاسگزارم. از آن زمان به بعد، خود به مطالعه تمام مطالب آنها همت گماشتم و چه در خارج و یا داخل کشور تا ۲۱ خرداد سال ۶۰ که به زندان افتادم، با وجود مطالعه تمام کتابها و

نشریات آنها و اعمال و رفتارشان جز تصاحب قدرت و پرستش و بدست آوردن آن به هر وسیله و قیمتی چیز دیگری در آنها ندیدم. با وجود آنچه گفته شد، براساس اطلاعات و تحقیقات من تا تاریخ ۶۰/۳/۲۵، آقای بنی‌صدر با مجاهدین وارد هیچگونه قرار و مدار و یا انتلافی با آنها نشده‌اند، اما خطوط القاء شده به دوستان و موافقین خط و سیاستهای مجاهدین و وجود آنها در دفتر ضربه خود را بر آقای بنی‌صدر وارد کرده بود. اگر ما به ۲۷ سال قبل و به شرایط جامعه در آن زمان و آن رهبری و آن قانون اساسی برگردیم، برای تمرین مردمسالاری همچنان که آقای بنی‌صدر در تحلیلشان آورده‌اند که برای «تمرین مردمسالاری، ایجاب می‌کرد، از همه گرایشهای سیاسی، کسانی در دفتر رئیس‌جمهوری باشند. در عمل از بیشتر این گرایشها، از مارکسیست تا «مسلمان مکتبی» در دفتر مشغول بکار بودند.» (۳۲) پاسخ من به این سؤال منفی است. زیرا دفتر ریاست جمهوری مرکز بحث آزاد نیست که همه گروهها برای رسیدن به تفاهم و پیدا کردن نقاط مشترک در آن شرکت کنند بلکه مرکزی برای قوه اجرائیه کشور است که بایستی حتی‌الامکان از نفوذ گروهها برکنار باشد و خدا دانایتر است. ۲۰- ادامه مشی روشنفکری و بازی کردن نقش نیروی مخالف. عناصری که سالها مشق روشنفکری و نیروی مخالف را بازی کرده‌اند، در وجاهت خود، در جامعه و به خاطر ترس از تجربه تاریخی بسیار حساس هستند و ثانیاً در این‌که حرف آنها، حرف آخر باشد، و بعنوان تنها ارائه دهنده راه حل شناخته شوند، بسیار کوشا می‌شوند. وقتی ادراک کشور دست روشنفکران می‌افتد، کمتر قادرند، کار اکثریت را بکنند و کشور را با توجه به سلاقی و مهمتر از آن مدعیان حکومت از کوچک و بزرگ اداره کنند. آقای مهندس بازرگان و دوستانش علاوه بر این‌که روشنفکر بودند، غالباً تکنوکراتهای خوبی نیز بودند. اما تکنوکرات خوب بودن یک حرف است و در وضعیت انقلابی و تلاطم، کشور را اداره کردن و زمینه‌های خالی را به سرعت و فوریت پر کردن که دیگران امکان تخریب و فساد پیدا نکنند، حرف دیگر است. روشنفکران ایران بدلیل زندگی کردن در جو سانسور، به زعم خودشان فکر می‌کنند، همیشه حرف آخر را می‌زنند و کلید حل مشکلات و گرفتاریها، در دست و حرف آنها است. آقای بنی‌صدر که خود، سالها مشق روشنفکری و ایدئولوژی و نیروی مخالف کرده بود و به زعم خودش طراح و ایدئولوگ انقلاب اسلامی بود و از حق هم نباید

گنشت که به لحاظ طرح مسائل و اندیشیدن و ارائه راه حل به نظر من حرف آخر را می‌زد و حتی غالباً زمانی که ارائه طریق و تحلیل مسائل است آقای بنی‌صدر، صدرنشین است. افکار و نظریات ایشان در مقایسه با نظرات روشنفکران و متفکران دینی و روحانیون صاحب نظر از هماهنگی و نظم خاصی، برخاسته از فرهنگ غنی اسلامی - قرآنی و بدون التقاط با این و یا آن طرز تفکر غربی، برخوردار است و از این نگاه هم فرید و یگانه است. و این از جمله عواملی است که تا به امروز، مرا در کنار ایشان نگاه داشته است. آقای بنی‌صدر بعد از انتخاب به ریاست جمهوری باز در ذهن و فکر و به زعم خود کوشش داشت که در جامعه و نزد افکار عمومی جهان، همان خصیصه ایدئولوژی و روشنفکری و نویسندگی قبل خود را حفظ کند. در صورتی که این زمان، آن زمان نبود و حالا آقای بنی‌صدر یک روشنفکر و یک مخالف با چهارچوب قبلی نیست، بلکه سیاستمداری است که باید کوشش می‌کرد، به چه نحو مسائل و مشکلات را با توجه به مدعیان حاضر در صحنه و صاحب نیرو حل کند. به زعم من می‌بایستی مدعیان و غولهای گردن کلفت مقابل را به نحوی با تدبیر و زیرکانه، آرام نگاه می‌داشت و مارها و اژدهای خفته را نه تنها بیدار نمی‌کرد، بلکه به موقع دست آنها را می‌خواند و با بکارگیری روشهای ویژه‌ای آنها را نگاه می‌داشت. وی با مشی روشنفکری و ایدئولوژی در این دوران و با موضع سیاسی گرفتن، همه را با خود دشمن می‌ساخت و بعضاً برای نگهداری اقلی، اکثریت را از دست می‌داد. در اینجا اقل و اکثریت توده مردم نیست بلکه مدعیان و صاحبان قدرت بدست مطمع نظر است. در مصاحبه‌ها و مقالات روزنامه انقلاب اسلامی و یا در کارنامه (روزها بر رئیس‌جمهور چه می‌گذرد)، تلویحی و گاه آشکار به این و آن سخت حمله می‌کرد و مسائلی را که احیاناً ممکن بود، از طریق ملاقات با آقای خمینی و یا دیگران حل کرد و با دست به سر و گوش آنها کشیدن، حداقل مانع شد فعلاً تا زمانی دیگر خنثی و یا خاموش باقی بمانند، با آشکار ساختن و حمله، آنها را با خود مقابل می‌ساخت. بعضی از مجلسیان مستقل از حزب جمهوری، بعضی از روحانیون خنثی و یا مخالف حزب و بعضی از اعضای ارگانه‌های انقلابی خنثی و یا مخالف حزب، بدین طریق از دست رفتند. وی از طریق مکاتبه و بعد هم آشکار نظر درونی و برنامه‌های آینده خود را در مورد آنها و تصمیم خود، به آنها بروز می‌داد و آنها نیز با اهرمهای قدرتی که در دست داشتند عکس‌العمل

نشان می‌دادند و از یک طرف آقای خمینی را بیشتر به جانش می‌انداختند و از طرف دیگر با توطئه‌های پنهان و آشکار نهایت سعی خود را در تضعیف، مهار کردن و یا حذف وی بکار می‌بردند. البته به نظر من اداره کشور بطور واقعی هیچگاه بدست آقای بنی‌صدر نیفتاد، بلکه با وجود آن قانون اساسی و رهبری، کوشش می‌کرد که مانع شود، استبداد و قدرت طلبان بر کشور حاکم گردند.

۲۱- جنگ با طرف مقابل، بدون فراهم کردن و یا شدن وسایل و امکانات لازم. آقای بنی‌صدر با مواجه شدن با اقبال توده‌ای در انتخابات ریاست جمهوری و اختصاص بیش از ۷۵٪ آراء مردم به خود، وارد صحنه کارزار و مقابله با طرف مقابل شد. وی فکر می‌کرد: ۱- چون توده مردم به او روی آورده‌اند و وی نیز به زعم خود کمر همت به خدمت آنان بسته است، لذا آنان خودجوش به سازماندهی و حمایت وی برخوانند، خاست. ۲- در مواقع حساس مردم طرف حق خواهند ایستاد و اجازه نخواهند داد مستبدین مجدداً، حاکم شوند. ۳- آقای خمینی بی‌طرف و یا حداقل خنثی و خواهان استقرار آزادی است و تنها سران حزب جمهوری و بویژه آقای بهشتی، مانع استقرار آزادی است. ۴- آقای بنی‌صدر به ایشان به چشم پدر می‌نگریست و به ذهنش خطور نمی‌کرد که پدر روزی علیه پسر وارد عمل خواهد شد. ۵- بیانگر اسلام واقعی و آزادی‌بخش و مجری آن است و بهشتی و طرفدارانش، طرفدار اسلام قدرتمدار و دیکتاتوری صلحا هستند و آقای خمینی از آن مبراست و لذا در مرحله نهایی، آقای خمینی طرف آزادی و اسلام واقعی خواهد ایستاد. ۶- توجه نداشتن و یا کم بها دادن به حساسیت آقای خمینی نسبت به مجاهدین و مصدق و بویژه مجاهدین. ۷- با توجه به خودجوشی مردم و برخورداری از حمایت مردمی و تصور این که آقای خمینی علیه وی عمل نخواهد کرد، با کارت رو باز با آقای خمینی و روحانیت حاکم عمل می‌کرد و آنها به راحتی قادر بودند که دست وی را بخوانند و به موقع به مقابله با وی برآیند و برای اعمال نادرست و ضد آزادی خود، برای تحمیل توده مردم و جوانان ناآگاه توجیه‌های مختلف بپراشند. با چنین تفکری بلافاصله بعد از انتخاب به ریاست جمهوری، به جنگ طرف مقابل رفت و با مصاحبه‌ها و سخنرانیها و کارنامه، آنها را نسبت به نظریات و برنامه‌ی خود برای آینده هوشیار می‌کرد: ۱- چند روز بعد از انتخاب شدن، در مصاحبه‌ای با اریک رولو که در اطلاعات ۱۱ بهمن ۵۸

منعکس گردید، چنین گفته: «من هنوز قدرت قانونی بر برقراری آزادی در این سازمان را ندارم اما در نظر دارم از مردم دعوت کنم به سمت رادیو و تلویزیون راهپیمایی کنند و خود را از دست کسانی که این سازمان را در اختیار دارند، آزاد سازند. بنی‌صدر معتقد است حزب جمهوری اسلامی که بر سازمان رادیو و تلویزیون و شورای انقلاب سلطه دارد از همان روز انتخابات مرده است.» (۳۳) یا «از کمی قبل از افتتاح مجلس تا امروز (یعنی ۸ مرداد ۵۹. ن) اشخاص معینی مورد حمله و هجوم تبلیغاتی هستند. البته برای آنها توضیح دادم که مکتب و معرف مکتب من هستم برای این که می‌خواهم قانون و اسلام اجراء کرد.» (۳۴) و همین‌طور ادامه داشت تا ۱۷ شهریور ۵۹ که در آن سخنرانی سخت به حزب جمهوری حمله کرد و گفت من به این عده قلیل هشدار می‌دهم که اسلام بزرگتر از آنست که یک گروه کوچک خود را همه کس آن بدارند. در صورتی که اصلاح نشوید، دفعه دیگر «نوبت افشا با اسم و رسم می‌رسد» (۳۵) مجدداً علاوه بر مصاحبه‌ها و نوشته‌ها در روز عاشورا (۲۸ آبان ۵۹)، در سخنرانی خود در میدان آزادی که با استقبال بی‌نظیر ملت روبرو گردید. به اعمال خلاف قانون دادگاههای انقلاب، سانسور، شکنجه، انواع زندان، نهادهای قضایی، تسلط بر صدا و سیما، بی‌طرف نبودن دستگاههای قضایی و حمله به روزنامه‌ها و جماعات بشدت برخورد کرد و خواستار بررسی هیئتی برای رسیدگی به شکنجه گردید. (۳۶) و یا بارها اعلان کرد که بگذارید جنگ تمام شود، من استعفا می‌دهم. آقای بنی‌صدر، بدون داشتن وسایل و امکانات لازم که بتواند جلو اعمال خلاف قانون و آزادی و عدالت را بگیرد. با این نوع حمله‌های بدون عمل آنها را در ادامه اعمال خود جری‌تر می‌ساخت و می‌دانستند که اگر بگذارند جنگ تمام شود. چگونه ممکن است با یک فرمانده پیروز فاتح از جنگ برگشته و سوار بر تانک به مقابله برخاست و لاجرم همه آنها جارو خواهند شد. لذا با تکیه بر اهرمهای قدرتی که داشتند و آنهایی را هم که نداشتند یکی پس از دیگری با مواضع نادرستی که ما می‌گرفتیم و از دست ما بیرون رفت، بدست می‌آوردند. آقای بنی‌صدر نیز باتکیه بر رأی ۱۱ میلیونی و حمایت توده مردم و وارد نکردن آقای خمینی در معادله و به خاطر ترس از تجربه تاریخی مصدق - کاشانی، از دست زدن به تصمیم جدی غافل گشت. ۲- با وجودی که بطور مستمر در جلسات خصوصی و یا عمومی تکرار می‌کرد، که من با امام مقابل نخواهم شد، به مردم قول داده‌ام که

در مقابل امام نمی‌ایستم، هیئات که معنویت عرفانی امام را مقدستر از آن می‌دانیم که به سوء استفاده از نام و خط او بیردازیم، و یا استعفایم پیش امام است و تا روزهای آخر بر همین خط بود. از یکطرف این مطالب عنوان می‌شد و از طرفی دیگر با موضوعی که می‌گرفت و موافق نظر آقای خمینی نبود، سرانجام جز تقابل یا سکوت یا استعفای به موقع راه دیگری باقی نمی‌ماند. - «بدیهی است که رئیس‌جمهوری این وضع را تحمل نخواهد کرد. یعنی در برابر امام قطعاً نخواهد ایستاد و ترجیح خواهد داد استعفا کند و کنار برود.» (۳۷) - «اما هیئات که معنویت عرفانی امام را مقدستر از آن می‌دانیم که به سوءاستفاده از نام و خط او بیردازیم» (۳۸) - «اما من چون امام را به رهبری پذیرفته‌ام و این را هم امروز پذیرفته‌ام، و چون به حکم اخلاق اسلامی متعهدم که به نتایج پذیرفتن امام به عنوان رهبر گردن بگذارم، در مواردی که نظر من با نظر امام یکی نیست، من نظرم را می‌گویم، اما از تصمیم امام پیروی می‌کنم و گمان من این است که در خط امام بودن همین است.» (۳۹) - «استعفایم را نوشته‌ام، نزد امام گذاشته‌ام تا هر وقت ایشان دیدند از خط انقلاب و مکتب بیرون رفته‌ام منتشر کنند.» (۴۰) ۳- با اظهار چنین موضوعی به مخالفت با نظرات و تصمیم آقای خمینی می‌ایستاد. نظر به این‌که حزب جمهوری اسلامی بشدت منفور شده بود، آقای خمینی نه مایل و نه قادر بود که حزب را علناً تأیید و حمایت کند. اما از اشخاص بعنوان رئیس مجلس، شورای عالی قضایی، دادستان، نخست‌وزیر و... بمنظور تحقق نظرات و تصمیمات خود، حمایت و پشتیبانی می‌کرد. آقای خمینی، شخصاً از آقای بهشتی خوشش نمی‌آمد و به او اطمینان نداشت (۴۱) اما چون نمی‌خواست که یک فردی غیر از خودش در کشور شاخص بشود، با مسئولین توازن قوا برقرار می‌کرد تا بتواند زمانی که لازم آمد طرف مقابل را حذف بکند. اشتباه نشود، این حرف بدین معنا نیست که ایشان برنامه‌ای تنظیم کرده بود و طبق برنامه تنظیمی پیش می‌رفت. خیر! بلکه چون او خودش را رهبر و همه‌کاره انقلاب و کسی‌که فقیه، عارف و مجری پیاده کردن نظام اسلام است، می‌دانست و اساس فکرش بر اسلام قدرتمدار استوار بود، بطور خودکار و مطابق طرز تفکرش عمل می‌کرد و از همه می‌خواست که مطابق خواسته‌اش عمل کنند و اگر کسی با وی مخالفت می‌کرد، در فرصت مناسب در حذفش کوتاه نمی‌آمد، حال هر کسی که می‌خواهد باشد، و در نهایت هم به غیر آخوند اعتماد نداشت بویژه ملیون و مصدقی‌ها

و این چیزی بود که آقای بنی‌صدر بدان توجه نداشت و یا کمتر توجه داشت و آن را به چیزی نمی‌گرفت. و با گرفتن مواضع مختلف بدون داشتن قدرت اجرائی و ایستادگی در تحقق اجرای آنها و یا یکسره کردن کار ناخواسته با آقای خمینی در تقابل قرار می‌گرفت. بارها تهدید به استعفا می‌کرد و غافل از این که تهدید بدون عمل چند بار کمی مؤثر واقع می‌شود، اما وقتی ادامه پیدا کرد و عمل نشد، اثر بخشی خود را در جامعه از دست می‌دهد و در موقع ضرورت نیز برای جامعه سازماندهی نشده، تصمیم‌گیری مبهم می‌شود. من خودم را جای جامعه می‌گذارم و از خودم می‌پرسم با چنین شرایطی که یکطرف آقای خمینی و روحانیت فعال و مجلس و نهادهای انقلابی زیر فرمان آقای خمینی و آن مواضع اتخاذ شده نسبت به شخص وی است و طرف دیگر آقای بنی‌صدر با آن شرایط پیش آمده و بدون هیچ نوع سازماندهی و امکان اطلاع‌رسانی قرار داشت و سپس وارد شدن در ائتلاف با مجاهدین بعد از ۲۵ خرداد سال ۶۰، چه تصمیمی می‌توانستم بگیرم، برایم مبهم و ناروشن است. ۲۲- حداقل نیروی انسانی فعال سازماندهی شده لازم نزد جمع ما و در حمایت از بنی‌صدر وجود نداشت. کوششهای بعضی از دوستان موافق سازمان و تشکیلات هم در سازماندهی و تشکل نیروی مردمی بدلیل وجود حوادث سریع و بحران همه روزه آفریده شده، ما را با شکست مواجه ساخت. با تصویب قانون اساسی و ولایت فقیه که در حقیقت نقشه قبضه کردن قدرت و ایجاد استبداد صالح، همراه با مشروعیت شرعی، حقوقی و قانونی، کشیده شده بود با فعالیت شبانه‌روزی و پیروزی آقای بنی‌صدر در انتخابات ریاست جمهوری، نقش بر آب شد. و مانع مشروع و قانونی شدن استبداد صالح و استبداد فقیه، حداقل تا خرداد سال ۶۰ گردید و روزنامه انقلاب اسلامی هم نقش اساسی در آگاهی و اطلاع‌رسانی به توده مردم بازی کرد. از جمله به دلیل این که اکثریت روشنفکران و سازمانهای سیاسی موجود، به لحاظ فکری و عملی، هدف را بدست آوردن قدرت قرار داده بودند، بجای حمایت و پشتیبانی عملی و فکری در حفظ و حراست از آزادی‌های بدست آمده، با اعمال خود، زمینه بکارگیری زور و قدرت را بدست آقای خمینی و روحانیت حاکم باز می‌گذاشتند و در نتیجه آنچه که ناپیستی بشود، شد. علیرغم همه انتقادهای ذکر شده، این حقیقت را نمی‌شود نادیده گرفت که آقای بنی‌صدر به هر حال به قدرت نه! گفت و از آن چشمپوشی کرد، در صورتی که با مختصر غمض عین می‌توانست

روی چشم آقای خمینی جای داشته باشد. بودند کسانی که وقتی آقای خمینی به آنها گوشه چشمی نشان می‌داد، از خود بی‌خود شده و همه ارزشها را زیرپای خود لگدکوب می‌کردند. اما او روی ارزشها ایستاد و از قدرت صرف‌نظر کرد و این ارزشی بس والا است و اگر غیر از این می‌بود، بنی‌صدر، بنی‌صدر نبود.

خود سانسوری و عوقب آن

خود و دیگر سانسوری مانع می‌شود که آدمی نتواند و یا قادر نشود که به موقع عمل کند و نگذارد دیکتاتوری بر کشور حاکم شود و از جمله به همین علت آقای خمینی نیز که تا قبل از پیروزی انقلاب از میلیون، ملی مذهبی‌ها و مصدقی‌ها حساب می‌برد، با پیروزی انقلاب با دیدن پراکندگی و تشتت و نداشتن عده و عده، هنگامی که تنور به نفعش داغ و شعله ور گردید، خمیر ولایت فقیه را آماده و از آن استبداد و دیکتاتوری را پخت و کمی بعد زمینه ولایت مطلقه فقیه را برای به عمل در آوردن آماده کرد و کُلنگ آن بر زمین کشور زده شد. در هر انقلابی وقتی رهبریت فردی و یا جمعی متمرکز در یک فرد تثبیت گردید و وی به مرکز ثقل یا ستاره انقلاب تبدیل گشت و نقش اش محرز گشت، دیگران را یارای مخالفت با آن نیست (۴۲) و قبل از تثبیت رهبریت فردی و یا جمعی باید برای آن فکر اساسی کرد. (۴۳) آقای بنی صدر که در نقد خود در «کتاب خیانت به امید» اذعان می‌کنند که «ما خود را در باره شخصیت و نظر وی در باره "ولایت" سانسور می‌کردیم. این اشتباه بزرگ ما بود» (۴۴) در جای دیگر همین کتاب به نکته دیگری اشاره می‌کنند که اگر دیگران از آن به موقع مطلع می‌شدند، شاید جلو فاجعه گرفته می‌شد و یا حد اقل نیروی خود را بیهوده تلف نمی‌کردند. وی بعد از خروج از ایران و مستقر شدن در پاریس در شهریور سال ۶۱، اولین کتاب خود را که «خیانت به امید» نامیده است، منتشر کرد و در آنجا برای اولین بار رازی را برملا می‌کند که سخت عبرت انگیز است. وی می‌نویسد: «وقتی بعد از واقعه ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ جریان واقعه را به مصدق گزارش کرده بودند و وی نوار سخنرانی آقای خمینی را گوش کرده بود، شجاعت او را ستوده بود و گفته بود «تجربه طولانی ما این است که آقایان روحانیون تا به آخر نمی‌آیند و اگر هم بیایند در آخر سر خراب می‌کنند. این بیم تنها بیم مصدق

نبود، مصدق تجربه یک قرن بود. که روحانیون شاخص حرکت یا به راه سازش رفته بودند و یا از بیان و قرار عدول کرده بودند» (۴۵) در حقیقت مصدق بدون اینکه دستور و یا امریه ای برای کسی صادر کند، با توجه به تجربه خودش، همکاری سیاسی را با روحانیت نادرست دانسته و آن را غیر مستقیم توصیه کرده است. در تکمیل این گفته و بنا به گفته هوشنگ کشاورز صدر، در نامه‌ای که آقای مصطفی شجاعیان بعد از ۱۵ خرداد به مصدق نوشته و به وی پیشنهاد کرده بود که رهبر مشترکی از روحانیون و ایشان بوجود آید، پاسخ می‌دهد «که این مطلب آغاز روشنی دارد و پایان تاریکی» (۴۶) به این نکته بایستی توجه کرد که وقتی مرحوم دکتر مصدق گفت: «که آقایان روحانیون تا به آخر نمی‌آیند و اگر هم بیایند در آخر سر خراب می‌کنند.» بدین معنا نیست که وی ضد دین و یا اسلام بوده است زیرا وی بارها اعلان کرده بود که «من ایرانی و مسلمانم و بر علیه هر چه ایرانیت و اسلامیت را تهدید کند تا زنده هستم مبارزه می‌نمایم» (۴۷) وی به این نکته دقیق که دین را با طبقه روحانیت یکی نمی‌دانسته‌اند، بارها اشاره کرده است. ولی هنوز بسیاری از دینداران و غیر دینداران آن را دریافت نکرده‌اند، که دین با روحانیت یکی نیست. چون دین روش و منش و نوعی زندگی و یا عقیده است و روحانیت طبقه خاصی است مثل سایر طبقات و اصناف که در هر برهه ای از زمان منافع خاص گروهی، صنفی و قدرت ویژه خود را دارند و به فکر آن هستند. اگر سیاسیون دیندار و غیر دیندار ما به همین نکته توجه کنند، دعوی بزرگ ضد دین بودن از میان می‌رود و آشتی میان دیندار و ضد دین در جامعه برقرار خواهد گشت و راه را برای زندگی مسالمت آمیز همه با هم باز و گسترده می‌کند. نکته دیگر که به خود و دیگر سانسوری منجر شده است شرح واقعه ای است که مرحوم منتظری در مورد ملاقات خصوصی ندادن آقای خمینی به مرحوم مهندس بازرگان و سران نهضت آزادی پرده بر می‌دارد. مرحوم منتظری در رابطه با تقویت مرجعیت آقای خمینی و زدودن شبهات از ایشان و نیز ملاقات خصوصی ندادن به سران نهضت آزادی چنین می‌گوید: «به آقای حکیم گفتیم: جمعیت نهضت آزادی که آقای مهندس بازرگان در رأس آن است آمده بودند قم نزد علامه طباطبائی اصرار کرده بودند که شما یک وقت خصوصی برای ما بگیرید که برویم نزد آقای خمینی، در همان زمان من رفتم خدمت علامه طباطبائی، ایشان به من گفتند آقای خمینی چرا

این جور می کند؟ گفتم چه کرده؟ گفتند آقای مهندس بازرگان و سران نهضت آزادی آمدن اینجا به من گفتند برای صحبت کردن با آقای خمینی برای ما وقت بگیر، من هم به آقای خمینی گفتم، ایشان گفتند: " نه من وقت خصوصی نمی دهم، اگر می خواهند مثل بقیه مردم بیایند همراه با دیگران ملاقات کنند". آخر این چه اخلاقی است که آقای خمینی دارد! من به آقای خمینی گفتم که طباطبائی گله داشتند، آقای خمینی گفتند ایشان بی خود گله داشتند، برای اینکه مبارزات ما دینی و اسلامی است و این آقایان حزبی هستند و خلاصه یک جنبه سیاسی دارند و اگر ما به نهضت‌مان جنبه سیاسی و حزبی بدهیم ما را می کوبند و زمین می خوریم، من با اینکه این آقایان را می شناسم و آمه‌های خوبی هستند اما چون جنبه سیاسی و حزبی دارند ما نمی خواهیم بگویند، نهضت ما وابسته به یک حزب خاصی است، ما از آن جهت که که عالم دینی هستیم می خواهیم وظیفه دینی مان را انجام داده باشیم، لذا من گفتم اگر ما خصوصی با اینها ملاقات کنیم برای دستگاه یک بهانه می شود و ما را می کوبند و می گویند اینها یک حزب سیاسی هستند که می خواهند در مقابل حکومت قیام کنند؛ من گفتم بسا آقایان نظراتی قابل استفاده دارند، ایشان فرمودند نظرآنان را بنویسند یا به شما بگویند و شما به من منتقل کنید.» (۴۸) شاید این ملاقات خصوصی ندادن به مهندس بازرگان و سران نهضت آزادی در ذهن ساده اندیش یک مسئله پیش پا افتاده و یا بنون اشکال و ایراد تلقی شود. اما با کمی توجه معلوم می شود که آقای خمینی از وقت خصوصی ندادن چه چیز را تعقیب می کرده است. با نکات فوق معلوم می شود که: الف- وی از همان اول در این فکر و اندیشه بوده که سیاسیون و احزاب در نهضت نباید دخالتی داشته باشند. ب- مبارزه اش تنها و تنها دینی و اسلامی است و دیگران در آن محلی از اعراب ندارند. ج- و اگر روزی قدرت به دستش افتاد چه گروه و کسانی حاکمیت خواهند داشت. ما باید به خود رجوع کنیم و به این تفکر و اندیشه برسیم که آنچه بر سر ما می آید و یا آمده است آگاه و یا ناآگاه دست پخت اعمال و تفکر و اندیشه خود ما است و لاجرم عواقب اعمال و اندیشه خود را باید به سمع قبول بپذیریم. و هر شخص، گروه، حزب و دسته ای نپذیرد که آنچه بر سرش آمده، خوب و یا بد دست پخت خودش بوده است، در به همین پاشنه خواهد چرخید. و از این نوع تفکر به درآمد که مثلاً مرحوم مهندس بازرگان می گفت: «ما از خدا باران خواستیم، سیل آمد» و یا آقای بنی صدر گفتند: «ما خود را در

باره شخصیت و نظر وی در باره "ولایت" سانسور می کردیم.» اگر به همین چند نکته به موقع توجه شده بود و خود و دیگران سانسور نشده بودند، شاید کار به اینجاها نمی کشید. و اگر کسانی در مقام دفاع بگویند که خیر، اینها مسئله ای خصوصی بوده و در معرض افکار دیگران قرار دادن عملی غیر اخلاقی است، به بیراهه می روند. زیرا مسئله وقتی مسئله ای اجتماعی و سیاسی است، دیگر خصوصی معنا پیدا نمی کند و حق همگان است که از آن مطلع شوند. این تجربه به ما می آموزد که بهترین راه مبارزه، مبارزه با سانسور است. بدین معنی که هر شخص، گروه و دسته ای، هر اطلاعی که جنبه اجتماعی و یا سیاسی دارد و به جمع مردم باز می گردد، بایستی در معرض افکار عموم مردم قرار داده شود تا باز کشور در دام شیادان به ظاهر مردمی در غلتیده نشوند

توضیحات و مآخذ

محمد جعفری «تقابل دو خط یا کودتای خرداد ۱۳۶۰ تحول انقلاب از آزادی به استبداد» انتشارات برزاوند- بهمن ۱۳۸۶ - صص ۴۵۶-۴۳۳

پی نوشت ها:

- ۱- خیانت به امید، ابوالحسن بنی‌صدر، چاپ اول، صص ۴۵۶ - ۴۵۵.
- ۲- همان سند، ص ۴۵۶.
- ۳- همان سند.
- ۴- همان سند، ص ۴۵۸.
- ۵- همان سند، ص ۴۶۶ - ۴۶۵.
- ۶- همان سند، ص ۴۶۶.
- ۷- همان سند، ص ۴۶۶ - ۴۶۵.
- ۸- همان سند، ص ۴۸۱.
- ۹- همان سند، ص ۴۵۸.
- ۱۰- همان سند، ص ۴۷۴ و ۴۸۶.
- ۱۱- همان سند، ص ۴۶۰.
- ۱۲- همان سند.
- ۱۳- تیم آقای دکتر ممکن عبارت بودند از: یزدان حاج حمزه، مهدی سردانی (طارمی)، مهندس یزدان حاج حمزه در بلژیک تحصیل کرد و عضو اتحادیه انجمنهای اسلامی دانشجویان در اروپا بود و فکر کنم سال ۵۰ - ۵۱ به ایران بازگشت و از همان بدو ورود به ایران در ارتباط با مجاهدین بود و عضو سازمان شد و تا به امروز بر آن خط‌باقی است. آقای مهدی سردانی (طارمی)، قبلاً روحانی بوده و به مرکز اسلامی هامبورگ آمد و در آلمان به

تحصیل پرداخت و جزء یکی از اعضای ارشد و خط دهنده در اتحادیه انجمنهای اسلامی دانشجویان در سالهای ۴۹-۵۷ در اروپا بود. با مجاهدین رابطه نزدیکی داشت. نشریات آنها بوسیله وی توزیع می‌شد و خط مجاهدین در اتحادیه وسیله ایشان و چند نفر از دوستانش در اتحادیه تبلیغ می‌گشت و آقای بنی صدر چون مخالف خط فکری مجاهدین بود و آنها را التقاطی می‌دانست از جمله با ایشان کارد و پنیر بود. حتی بین سالهای ۵۶ - ۵۴ چندین بار کوشش کرده بودند که مرا از اتحادیه اخراج کنند.

۱۴- خیانت به امید، ابوالحسن بنی‌صدر، چاپ اول، ص ۴۹۵.

۱۵- همان سند، ص ۴۷۲.

۱۶- همان سند، ص ۴۷۱.

۱۷- همان سند، ص ۴۸۱.

۱۸- همان سند، ص ۴۶۶، ۴۸۱ و ۴۸۸.

۱۹- همان سند، ص ۴۸۵.

۲۰- همان سند ص ۴۸۶.

۲۱- همان سند، ص ۴۸۷.

۲۲- نامه به آقای بنی‌صدر در تاریخ ۲۵ خرداد ۵۹، نامه‌ای است مفصل که وضعیت هسته، روزنامه، انتخابات ریاست جمهوری، کنگره انقلاب اسلامی، دفتر ریاست جمهوری، و همراه با پیشنهادهایی به ایشان تقدیم شده و فتوایی آن نزد اینجانب موجود است.

۲۳- خیانت به امید، ابوالحسن بنی‌صدر، ص ۴۸۷.

۲۴- اوین گاهنامه پنج سال و اندی محمد جعفری، جلد اول، انتشارات برزاوند، ۱۳۸، ص ۱۰۹-۱۰۷.

۲۵- همان سند.

۲۶- خیانت به امید، ص ۴۸۳ و ۴۸۸.

۲۷- انقلاب اسلامی در هجرت، شماره ۶۰۳، مهر ماه ۸۳، ص ۲. سرمقاله «افراطی‌گری سوختن فرصتها به آتش قهر است»

۲۸- فکر کنم اواخر بهمن ماه ۵۹ بود که روزی به دفتر ریاست جمهوری رفتم. آقای دکتر

ممکن آنجا بود. در حضور آقای تقوی از ایشان پرسیدم، چطور شما آمده‌اید، در دفتر ریاست جمهوری کار کنید؟ پاسخ داد: من خط فکری آقای بنی‌صدر را قبول ندارم اما در وضعیت فعلی چنین تشخیص داده شده که بیایم اینجا برای حمایت از آقای بنی‌صدر کار کنم (نقل به مضمون)

۲۹- همان سند.

۳۰- منظور از سر و صداها این است: «در مجلس خبرگان نیز درباره کلمه "توحیدی" آنهمه سر و صدا کردند و نگذاشتند تصویب بشود. ناگزیر طی چند مقاله راجع به "توحیدی" توضیح دادم.» (خیانت به امید، ابوالحسن بنی‌صدر، ص ۴۷۰).

۳۱- خیانت به امید، ابوالحسن بنی‌صدر، ص ۴۷۰.

۳۲- انقلاب اسلامی در هجرت، شماره ۶۰۳، مهر ماه ۸۳، ص ۲. سرمقاله «افراطی‌گری سوختن فرصتها به آتش قهر است».

۳۳- اطلاعات، پنجشنبه ۱۱ بهمن ۵۸، شماره ۱۶۰۶۴، ص ۲.

۳۴- روزها بر رئیس‌جمهور چه می‌گذرد، ج دوم، ص ۱۳۸-۱۳۷، چهارشنبه ۸ مرداد ۱۳۵۹.

۳۵- انقلاب اسلامی، چهارشنبه ۱۹ آبان ۵۹، شماره ۳۴۹، ص ۱۵/

۳۶- انقلاب اسلامی، پنجشنبه ۲۹ آبان ۵۹، شماره ۴۰۴، ص ۲ و ۱۰ متن کامل سخنرانی.

۳۷- روزها بر رئیس‌جمهور چه می‌گذرد، ج دوم، ص ۱۳۷-۱۳۸، چهارشنبه ۸ مرداد ۱۳۵۹/

۳۸- انقلاب اسلامی، سه‌شنبه ۱۱ آذر ۵۹، شماره ۴۱۴، ص ۲ کارنامه رئیس‌جمهور.

۳۹- روزها بر رئیس‌جمهور چگونه می‌گذرد، ج ۵، ص ۱۴۸-۱۴۷، جمعه تا سه‌شنبه ۳۰ دی ۵۹.

۴۰- انقلاب اسلامی، یکشنبه ۵ بهمن ۵۹، شماره ۴۵۷، ص ۱۰.

۴۱- همین نوشته، ص ۱۵-۱۴ و ۳۱ حسب گفته آیت‌الله لاهوتی و استنتاج از کنار هم قرار دادن لایه‌های مختلف در این رابطه.

۴۲- برای توضیح در مورد ستاره، رهبر و یا مرکز ثقل انقلاب نگاه کنید به همان سند، ص

- ۴۱۷-۴۰۸ و کتاب اوین، جلد دوم، جامعه‌شناسی زندانی و زندانبان ص ۵۲ - ۵۱ و ۱۲۷-۱۲۵. رهبر و جایگاه ویژه، رهبر و یا مرکز ثقل.
- ۴۳- در این رابطه در کتاب پاریس و تحول انقلاب ایران از آزادی به استبداد، از محمد جعفری، در فصل دهم آن ص ۴۰۸-۳۹۹، توضیحاتی آمده است به آنجا مراجعه کنید.
- ۴۴- خیانت به امید، ابوالحسن بنی‌صدر، ص ۴۵۶-۴۵۵.
- ۴۵- همان سند، ص ۳۷۰.
- ۴۶- من خودم نامه مصطفی شجاعیان به مصدق و پاسخ دکتر مصدق را بوی ندیده‌ام اما آقای هوشنگ کشاورز صدر برای نگارنده تعریف کرد که هم نامه و هم پاسخ آن را خود ملاحظه کرده است.
- ۴۷- سیاست موازنه منفی، حسین کی استوان، ص ۷۵.
- ۴۸- خاطرات آیت الله منتظری، چاپ انتشارات انقلاب اسلامی، فوریه ۲۰۰۱، ص ۱۱۸.
- ۴۹- اسناد ذکر شده در سه گانه کتاب «پاریس و تحول انقلاب از آزادی به استبداد - ۱»، «گروگان‌گیری و جانشین انقلاب تحول انقلاب از آزادی به استبداد - ۲» و «برخورد دو خط یا کودتای ۱۳۶۰ تحول انقلاب از آزادی به استبداد - ۳» که هر کدام مکمل دیگری است گردآوری شده است.

مهران مصطفوی: روزبروز با اتفاقات خرداد سال ۱۳۶۰

یکشنبه - ۰۸/۰۵/۱۴۰۲

مقدمه: خرداد های ایران حامل حوادث سیاسی مهم هستند. نسل جوان که با جنبش از خرداد ماه ۸۸ پای در صحنه سیاسی گذاشت شاید از رخداد های خرداد ۶۰ اطلاع کاملی نداشته باشد. این نوشته که تکمیل شده نوشته ای است که قبل از خرداد ۸۸ تهیه شده بود را به نسل جوان تقدیم میکنم. امیدوارم به کار تجربه امروز آنها بیاید. ممکن است برخی از تاریخها یک روز اختلاف داشته باشند. اما آنچه مهم است سیر تحول حوادث و موضع گیریهای مختلف است که سعی شده است اهم آنها درج شوند.

مسیر انقلاب ایران که از آغاز با دخالت های خمینی و روحانیان قدرت طلب در امور حکومتی از همان روز اول انقلاب انحراف یافته بود، در خرداد سال ۶۰، چرخشی رادیکال بخود گرفت و جهتی کاملاً خلاف جهت سازگار با اصول راهنمای انقلاب و هدفی ضد هدف آن پیدا کرد. حزب جمهوری اسلامی، بعد از شکست فاحش در انتخابات ریاست جمهوری که در آن، حسن حبیبی کاندیدایش کمتر از ۴ درصد آراء را آورده بود، طرح کودتای خزنده را ریخته و به اجرا گذاشته بود. این حزب با اینکه رجایی را توسط خمینی بعنوان نخست وزیر بر کشور تحمیل کرده بود، روز بروز در جامعه منزوی تر می شد. اما خواستار تمامی قدرت بود. بنی صدر در نامه در خرداد ماه ۱۳۵۹ به خمینی نوشته بود بخدا اینهمه خشونت در خور یک حکومت فاشیستی نیست چه رسد به یک حکومت اسلامی دیروز که از سفر بازگشتم ۳۰ محکوم باعدام یا اعدام شده اند و یا منتظر اعدام هستند. با این میزان خشونت جامعه همگرایی پیدا نمی کند و جو سنگین تر می شود. غالب محکومان بناحق محکوم می شوند.

تا خرداد ۶۰، خمینی نه تنها علنی و مستقیم علیه بنی صدر موضع نگرفته بود، بلکه در

اردیبهشت ماه، در حضور سران ۸ کشور مسلمان، گفت: رئیس جمهور ایران بر قلبها حکومت می‌کند. او هنوز امیدوار بود بنی‌صدر سازش پنهانی با بوش و ریگان را بپذیرد و با سران حزب جمهوری، در استقرار استبداد، همدست شود. با آنکه بنی‌صدر از تمایل شدید او به استبداد روحانیت آشکار بود، اما هنوز بر تردید خود غلبه نکرده بود.

یاد آور میشود که خمینی سال ۱۳۶۰ را سال قانون نامیده بود. بنی‌صدر با کارهای خلاف قانون به جد مخالفت میکرد. او در میدان آزادی در روز عاشورا ۲۸ آبانماه ۱۳۵۹ در میان جمعیت میلیونی از جمله چنین گفت:

در قانون اساسی ما مگر شکنجه حرام نشده است ممنوع نشده، در کجای دنیا در کدام دین و در کجای اسلام و کشور اسلامی و حکومت اسلامی شش نوع زندان وجود دارد چرا اینها تعطیل نمی‌شوند؟ چرا باید هر کسی و هر نهادی یک زندان داشته باشد؟ اینها باید تعطیل شوند. جو اسلامی جو اعتماد است. اینهمه دستگاههای ترسناک و مخوف درست نکنید چرا هیئتی تشکیل نمی‌شود و به کار این زندانهای گوناگون نمی‌رسد. چرا در رژیم اسلامی انسان و جان او اینهمه بی‌منزلت شده است که بتوان مثل آب خوردن محکوم کرد و بدون اینکه کسی بفهمد کار او را تمام کرد. چه طور می‌شود که اشخاص را میگیرند زندان می‌برند و ماه‌ها جز فراموش شدگان می‌شوند؟ بس کنید این کارها را. دستگاه قضائی ما باید بیطرف باشد، مستقل باشد و نباید اجازه داد انواع و اقسام پیدا کند و ابزار قدرت سیاسی شود. اگر اینطور شد این همان است که حسین به خاطرش قیام کرد و شهید شد.

هنوز در کشور آزادی مطبوعات کاملاً از بین نرفته بود. احزاب مختلف روزنامه‌های خود را داشتند و یا بطور زیرزمینی چاپ می‌کردند. با اینکه در اسفند ۵۹ و فروردین ۶۰، برای چند روز، روزنامه میزان متعلق به نهضت آزادی را بستند، اما با تلاش بنی‌صدر و دیگران این روزنامه آزاد شد. تیراژ روزنامه انقلاب اسلامی به مرز پانصد هزار رسیده بود و این در تاریخ مطبوعات ایران سابقه نداشت و هنوز هم بعد از سی سال با وجود دو برابر شدن جمعیت این رکورد شکسته نشده است. جامعه در تب داغ بحث سیاسی بسر می‌برد.

دفاتر هماهنگی مردم با رئیس جمهور که در شهرهای مختلف بطور خودجوش بوجود آمده بودند، محل مخالفت با استبداد روحانیت شده بودند. این دفاتر از مواضع سیاسی نظری بنی صدر حمایت می کردند. حزب توده و سازمان فدائیان اکثریت در کنار انجمن های اسلامی، سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی از مواضع حزب جمهوری اسلامی، دفاع می کردند. بنی صدر را ناپلئون و پینوشه می خواندند. در سفرهای مختلف بنی صدر، به کمک بخشی از سپاه پاسداران علیه بنی صدر عمل می کردند. اما در میان امواج عظیم مردم محو می شدند. نهضت آزادی به رهبری مرحوم بازرگان، جاما به رهبری مرحوم سامی، جبهه ملی به رهبری مرحوم سنجابی، حزب ملت ایران به رهبری مرحوم فروهر، سازمان مجاهدین خلق، حزب رنجبران و شخصیتهای مستقل در صف مخالفان استبداد روحانیت بودند. اما آزادیها روز بروز محدودتر می شدند و در شهرهای ایران تعداد زد و خوردها و درگیریها بالا گرفته بود. احزاب چپ دیگر مانند فدائیان اقلیت و پیکار با کل حاکمیت مخالفت میکردند.

آزادیهای فردی نیز روز بروز محدودتر می شدند اما کاملاً از بین نرفته بودند. با اینکه حکومت رجائی مردم ایران را به چند دسته تقسیم می کرد: مکتبی و ضد مکتبی و مسلمان غیر مکتبی و بی تفاوت، حجاب و رنگ لباسها را حکومت هنوز موفق نشده بود بر جامعه تحمیل کند.

رژیم تا خرداد ۶۰ با قانون اساسی اولیه اش قابل اصلاح بود. اما آقای خمینی همان قانون اساسی را هم در عمل رعایت نکرد و همانند ولی فقیه مطلقه رفتار میکرد. از اینجهت خرداد ۶۰ در واقع پایان امید به اصلاح پذیری رژیم بود.

با توجه به این مقدمه بررسی کوتاه وقایع خرداد ماه ۶۰ و تشریح چگونگی اجرای کودتا را مرور می کنیم.

۱۸ اردیبهشت ۱۳۶۰ - بنی صدر اعلام می کند: خطاب من به امام و مردم ایران است هر اندازه آزادی ضرر داشته باشد هزار یک استبداد ضرر ندارد. بدون آزادی، استقلال بدست نمی آید و بدون این دو اسلام بی محتوی است.

۲۵ اردیبهشت – بنی‌صدر برای خروج از بن بست سیاسی پیشنهاد مراجعه به مردم و رفراندوم را میکند. او می‌گوید: اگر میزان رای مردم است، آیا حق دارم پیشنهاد کنم که این میزان اظهار بشود یا خیر؟

۲۹ اردیبهشت – نهضت آزادی به پیشنهاد بنی‌صدر در مورد تشکیل جلسات بحث آزاد لبیک گفت. اما نسبت به اداره بحث آزاد توسط رادیو و تلویزیون ابراز نگرانی کرد.

۱ خرداد - خاتمی نماینده ولی فقیه در روزنامه کیهان در پاسخ به بنی صدر برای رجوع بمردم مینویسد: در ورای قانون، امام امت هست که مشروعیت قانون و مقامات قانونی نیز مرهون رهبری اسلامی اوست. رهبری که درنفس گیرترین تنگناها با موضع گیری های قاطع خویش، انقلاب را به پیش رانده است و حضور او در صحنه، حتی به نیرومندترین قدرت های شیطانی روزگار که تمام تلاش خویش را مصروف در بند نگه داشتن ایران می کردند، اجازه نداده است که برای این مردم و این انقلاب «بن بست» ایجاد کنند؛ چرا نتواند با اتکا به پشتیبانی بی دریغ این مردم، مشکلات این چنانی را که پاره ای آن را «بن بست» به حساب می آورند، از سر راه بردارد؟! تا امام هست و قانون اساسی وجود دارد، بن بست پییش روی ملت نیست. بن بست هنگامی به وجود می آید که پیوند میان امام و ملت را بگسند و قانون را از اعتبار بیندازند.

۱ خرداد – دکتر سنجابی، دبیرکل جبهه ملی، طی نامه‌ای به مهدوی کنی وزیر کشور، خواستار روشن شدن وضع فعالیت جبهه ملی شد. او خواستار آزاد شدن محل تشکیلات مرکزی جبهه ملی و روزنامه پیام جبهه ملی گشت.

۲ خرداد – بنی‌صدر، بدنبال اعلام جرم علیه رجایی و نبوی راجع به نقض اصول قانون اساسی و اختلاس از اموال ایران، در نامه‌ای به نمایندگان مجلس می‌نویسد: دولت حق حاکمیت ایران را مخدوش نموده‌است. چگونه دولت آقای رجایی بخود جرأت می‌دهد دم از

قطع وابستگی و کوتاه کردن دست امپریالیسم بزند حال آنکه اجازه می‌دهد با قانونی متفاوت از قانون ایران در مورد دعاوی حل و فصل نشده تصمیم‌گیری نماید؟

در مجلس، طرحی مطرح شد که بنا بر آن، ریاست بانک مرکزی به پیشنهاد وزیر دارایی و تصویب نخست وزیر و تأیید صلاحیت بوسیله مجلس و حکم وزیر دارایی منصوب شود. علیرضا نوبری، از همکاران بنی‌صدر، مسئولیت بانک مرکزی را بعهدہ داشت. این طرح مانند طرحهای دیگر برای محدود کردن حیطه ریاست جمهوری صورت می‌گیرد.

بهشتی، «رئیس دیوانعالی کشور» در مصاحبه‌ای بدون نام بردن بنی صدر را تهدید میکند و اعلام کرد: بی‌شک باید در موقع خود، کسانی که شایعه شکنجه در زندانها را درست کرده‌اند، تحت تعقیب قضایی قرار گیرند.

۳ خرداد – دکتر بهزاد نیا سرپرست هلال احمر استعفای خود را به رئیس جمهوری داد و نسبت به مصوبات مجلس و روش عمل دولت رجائی اعتراض کرد.

اعضای دستگیر شده دفتر هماهنگی مردم و رئیس جمهور در تاریخ ۲۸ اسفند ۵۹ در ازنا بعنوان اعتراض به حکم غیابی دادگاه دست به اعتصاب غذا زدند.

۴ خرداد – روزنامه انقلاب اسلامی نامه علیرضا نوبری رئیس بانک مرکزی را که سه روز قبل از آزادی گروگانها به بهزاد نبوی نوشته و نسبت به عواقب سنگین بیانیه الجزایر هشدار داده بود، منتشر کرد.

۵ خرداد – نوبری در مصاحبه ای اعلام می‌کند: بصدای بلند اعلام می‌کنیم که اگر گناه ما ناهماهنگی با نوع جدید قرارداد وثوق الدوله است، ما بدین ناهماهنگی اقتضای می‌کنیم. باید به صراحت گفت که باصطلاح بیانیه الجزایر به منافع اقتصادی این جمهوری لطمه شدیدی زده و حاکمیت ایران را مخدوش نموده‌است.

محمد خامنه‌ای نماینده مجلس می‌گوید: من از رئیس جمهور می‌خواهم رفتارم را بصورت وسوسه‌هایی در دل مردم نیاندازد. بخشهایی از روزنامه انقلاب اسلامی که برای استبدادیان قابل تحمل نبود.

رفسنجانی رئیس مجلس اعلام می‌کند: دولت رجائی نسبت به اسلام و حاکمیت ملی وفادارترین دولت طول تاریخ ایران است.

۶ خرداد - خمینی بدون اسم بردن از پیشنهاد رفتارم توسط بنی صدر در سخنرانی خود می‌گوید: آقای رئیس جمهور حدودش در قانون اساسی هست، اگر یک قدم آن ور بگذارد من با او مخالفت میکنم اگر همه ملت هم موافق باشند، من مخالفت میکنم.

بنی صدر در نامه تندی به خمینی در باره سرنوشت جنگ مینویسد: با جوابی که هیات غیر متعهدها داده است و خبرگان خود را باینجا می‌فرستد، اینطور پیدا است که دشمن نیز به پیشنهاد غیر متعهدها گردن گذاشته است. بنابراین حداقل تمامیت ارضی کشور محفوظ میماند. باز قضیه گروگانها نشود، که این بار دیگر مسئله چند صد میلیون دلار نیست، مسئله بقاء کشور در میان است. ... اجازه بفرمائید مردم خود تکلیف را معلوم کنند. در مقام شما است و مایه استحکام جمهوری اسلامی و حضور واقعی مردم در صحنه می‌شود اگر مردم بیابند رای بدهند و طبق نظر مردم وضعیت روشن بشود. وضعیت فعلی به هیچ‌رو شبیه سال ۱۳۳۲ نیست و آن سابقه ذهنی که شما دارید، نباید موجب مقایسه‌ای بشود که از اساس بی‌بر و پایه است.

او در پایان نامه به خمینی می‌نویسد: اینجانب آمادهم تا درخیمان این رژیم، مرا ببرند و بکشند اما نمی‌توانم نسبت به‌خطری که موجودیت ایران و اسلام را تهدید می‌کند لاقید بمانم و با سکوت خود در این جنایت بزرگ شرکت کنم. بنابر این آمادهم تا از شن‌های داغ خوزستان به سلول‌های اوین نقل مکان کنم. آقای قدوسی و لاجوردی دقیقه شماری می‌کنند و درخیم‌ها دندان‌های خود را تیز می‌کنند.

۷ خرداد – بهشتی اعلام می‌کند: طرح مسئله رفراندوم بمنظور تضعیف جمهوری اسلامی، تضعیف قانون اساسی، تضعیف مجلس و تضعیف دولت است.

خمینی در یک سخنرانی، می‌گوید: مجلس بالاترین مقام است در این مملکت. مجلس اگر رأی داد و شورای نگهبان هم آن را پذیرفت، هیچکس حق ندارد یک کلمه راجع به این بگوید. من نمی‌گویم رأی خودش را نگوید، رأی خودش را بگوید، اما اگر بخواهد فساد کند و به مردم بگوید که این شورا کذا و این مجلس کذا، این فساد است و مفسد است یک همچه آدمی تحت تعقیب مفسد فی الارض باید قرار بگیرد. بدینسان او حکم مفسد فی الارض را علیه بنی صدر صادر میکند البته بدون اینکه مستقیماً نام او را بیاورد.

مردم شیراز با فریاد بنی‌صدر مقاومت مقاومت از بنی‌صدر استقبال می‌کنند. بنی‌صدر در پاسخ به فریادهای «استقامت استقامت مردم» شیراز می‌گوید: مردم ایران پاسخ من به شعار «استقامت» شما اینست که من با تمام توان استقامت می‌کنم. پای حرفم می‌ایستم تا به نتیجه برسم. تا این شعارهایی که این ملت برای آن انقلاب کرد تحقق نیابد وظیفه من ادامه مبارزه است یقین دارم که شما هم با همین استقامت می‌ایستید چون استقامت من برای شماست و استقامت شما هم برای من.

و خطاب به رهبران حزب جمهوری اسلامی می‌گوید: مرا از محاکمه نترسانید، این محاکمه خود انقلابی در تاریخ ایران است.

۹ خرداد – احمد سلامتیان در مخالفت با لایحه بودجه اعلام می‌کند: این بودجه‌نویسی برای کشوری است که قصد مبارزه علیه قدرتهای اقتصادی و مالی جهانی را نداشته باشد.

۹ خرداد – حسین نواب صفوی، مشاور ریاست جمهوری در سیاست خارجی، در سرمقاله‌ای تحت عنوان ایستاده‌ایم، می‌نویسد: ایران اسلامی و انقلاب اسلامی در مقطعی تاریخی بسر می‌برند. سرنوشت ایندو با سرنوشت جنگ تعیین می‌شود. فرماده کل قوا و رئیس جمهور دقیقاً به این حیث، نمی‌تواند در برابر خطراتی که این هر دو را تهدید می‌کند، سکوت اختیار

کند. اما تقابل اجتماعی تقابلی که به جنگ داخلی منجر شود و لاجرم کار جنگ جنوب را به شکست بیانجامد، بهیچرو توجیه نمی‌پذیرد. می‌ماند به اینکه راه حل چیست؟ راه حل از مدتها پیش تعیین شده‌است: رجوع به مردم. هیچکس برای تعیین تکلیف قطعی، خصوصاً در اینباره، محق‌تر از مردم نیست.

حسین نواب که در ۲۶ اسفند، سرمقاله دیگری، در باره روابط پنهانی بهشتی با آمریکائیه‌ها، نوشته بود، چندی بعد از کودتا، که گناهی جز نوشتن و بیان حقایق نداشت تحت شکنجه جلادان قرار گرفت و بدست نژخیمان شهید شد.

۹ خرداد – کارکنان شبکه دوم تلویزیون بمنظور اعتراض به عدم امنیت حرفه‌ای و عزل و نصبهای بدون ضابطه چند ساعت دست از کار می‌کشند.

۱۰ خرداد – بنی‌صدر اعلام می‌کند: جنگ که تمام شد برمی‌گردم همه مسائل را رسیدگی می‌کنم. از نظر من که مسئول امور جنگ هستم، حفظ آزادیهای اساسی مردم نه تنها صدمه‌ای به جنگ نمی‌زند بلکه کمک هم می‌کند. آیا این آزادیهای مردم حفظ می‌شوند؟ و در پاسخ در باره استعفای خودش گفت: درخت را اره می‌کنند خودش نمی‌افتد.

منوچهر مسعودی مشاور حقوقی بنی‌صدر دستگیر می‌شود. او را نیز چندی بعد از کودتا اعدام می‌کنند.

۱۱ خرداد – چماقداران به محل دفتر هماهنگی در همدان حمله می‌کنند و با فریاد مرگ بر بنی‌صدر درود بر بهشتی قصد قتل احمد سلامتیان نماینده مردم اصفهان را می‌کنند. او در مقاله اش می‌نویسد: یک عده چماق بدست با فریاد مرگ با بنی‌صدر و درود بر بهشتی به من میگفتند که بگو درود بر بهشتی و من هر گز نخواهم گفت بازور درود بر بهشتی. بخدا قسم زره زره وجود من خواهد گفت مرگ بر استبداد.

فهرستی تحت عنوان مفسدین فی الارض جدید که به اعدام انقلابی محکوم شده اند بر سر دانشگاه تهران که در تصرف ستاد نماز جمعه، بسیج و دانشجویان خط امام بود زده شد که مشتمل بر چهارده نام بود. اسم اول تا روز سی ام خرداد خالی مانده بود و از آن روز بنام سید ابوالحسن بنی صدر مزین گردید. از این عده بسیاری از جمله منوچهر مسعودی به بهانه های واهی بدون محاکمه در حالیکه کوچکترین اقدام حشوت آمیزی از آنها سر نزده بود بعدا از عزل غیر قانونی آقای بنی صدر اعدام شدند.

۱۲ خرداد - احمد سلامتیان در جلسه مجلس میگوید: به خدا قسم نره نره وجود من خواهد گفت مرگ بر استبداد. او بعد از خروج از مجلس دوباره تهدید به مرگ شد و پاسدار خامنه ای به او تیراندازی میکند.

۱۲ خرداد - دفتر ریاست جمهوری علیه معاون غیر قانونی وزارت خارجه اعلام جرم می کند.

۱۴ خرداد - حزب جمهوری اسلامی قصد دارد بسیج بزرگی را برای تظاهرات ۱۵ خرداد فراهم کند. بنی صدر اعلام می کند که کج اندیشان درصددند با طرح شعارهای تحریک کننده عظمت این روز را خدشه دار کنند.

بنی صدر بارها نوشته بود که بنابر قانون قاضی نمی تواند عضو حزب باشد و از آنجا که بهشتی «رئیس دیوانعالی کشور» عضو و دبیرکل حزب جمهوری اسلامی است و در نصب او، قانون اساسی رعایت نشده است، مقامش غیر قانونی است. در ۱۴ خرداد، بهشتی در پاسخ می گوید: آقا اینها مال فرهنگ فرانسه و غرب است، بگذارید کنار، اینجا جمهوری اسلامی است.

۱۴ خرداد - محمد جعفری مدیر روزنامه انقلاب اسلامی که برای سخنرانی به یزد دعوت شده بود به دادسرای انقلاب اسلامی احضار می شود.

۱۵ خرداد - تلاش حزب جمهوری اسلامی در بسیج مردم برای شرکت در تظاهرات ۱۵ خرداد، به شکست می‌انجامد. مردم اقبال نکردند. شعارهای تظاهر کنندگان عبارت بود از: مرگ بر ضد ولایت فقیه، خمینی بت شکن بت جدید را بشکن، بت پاریس را بشکن، حالا که رهبرت مصدق شده رأی ما را پس بده. احمد خمینی پیام پدرش را در آخر تظاهرات می‌خواند.

تظاهرات مخالفان بنی صدر در ۲۵ خرداد ۶۰

بنی صدر به سیستان و بلوچستان سفر می‌کند. اریک رولو، روزنامه نگار روزنامه فرانسوی لوموند، در این سفر او را همراهی می‌کند. وقتی موج خود جوش مردم را در استقبال بنی صدر، می‌بیند، می‌گوید: بعد از موضع‌گیریهای خمینی، تظاهرات مردم یک «پله بیسبت» - رفراندومی که در آن، اکثریت نزدیک به تملی به سیاستی و کسی رأی موافق می‌دهند - برای بنی صدر است.

در این روز، بازرگان بیانیه‌ای صادر می‌کند و هشدار می‌دهد با این ترتیب رفتار با رئیس جمهوری، و داغ و درفش مذهبی مفسد فی الارض بمیان آوردن، کار بجائی خواهد رسید که پس فردا ببینیم، بعد از نیمه شب، دو نفر ژ ۳ بدست، کنار بسترمان آمده و آخرین مایه‌علق، یعنی زن حلالمان را با خود ببرند!

۱۶ خرداد - بنی صدر با خمینی ملاقات می‌کند. در این ملاقات صحبت از وضعیت جنگ است و خمینی در پایان دیدار برای موفقیت بنی صدر دعا می‌کند. وقتی او بر می‌خیزد اطاق را ترک بگوید، احمد خمینی، در حضور پدرش، به بنی صدر می‌گوید: شما یک عیب دارید و آن اینست که ول کن ماجرا نیستید. هی می‌گوئید اینها با آمریکا ساخته‌اند. بنی صدر در پاسخ می‌گوید: من حاضر با همکاری با کسانی که با آمریکا ساخته‌اند نیستم.

۱۷ خرداد – بنی‌صدر به همدان مسافرت می‌کند. خمینی نطق تهدیدآمیزی می‌کند که کسی حق ندارد در باره مجلس و قوه قضائیه چیزی بگوید.

۱۸ خرداد – دادستانی انقلاب روزنامه انقلاب اسلامی و میزان و چند روزنامه دیگر را توقیف می‌کند.

۱۸ خرداد – بنی‌صدر به کرمانشاه می‌رود. آخرین تماسهای خمینی و بنی‌صدر از طریق رضا پسندیده برادرزاده خمینی انجام می‌پذیرند. پسندیده پیام زیر را از طرف خمینی تلفنی برای بنی‌صدر می‌خواند:

من همواره کوشیده‌ام شما را در مقام ریاست جمهوری و فرماندهی کل قوا که خود من به شما تفویض کرده‌ام، حفظ کنم. اما خود شما مانع اینکار می‌شوید. حالا هم می‌خواهم شما را حفظ کنم، بشرط اینکه اطرافیان خود را دور کنید. این روزنامه شما را بباد داد. گروه‌های فاسد نهضت آزادی، جبهه ملی، مجاهدین خلق و ... را طرد کنید. شما باید دولت را قبول کنید، شورایعالی قضائی را قبول کنید. مجلس و شورای نگهبان را قبول کنید.

بنی‌صدر در پاسخ نامه زیر را به خمینی می‌نویسد:

شما نمی‌خواهید قانون اساسی اجرا گردد. در مسائل اساسی کشور طرز عمل شما چنان است که کشور را با خطر نابودی مواجه کرده است. شما یک رئیس‌جمهوری ضعیف، یک دولت ناتوان، یک مجلس مطیع، یک دستگاه قضائی وسیله تهدید و نابودی مخالفان می‌خواهید. بخلاف گفته شما این حزب جمهوری است که دین و ملت و شما را بباد می‌دهد و شما رهبری ملتی را به ریاست حزب مشتی قدرت طلب فاسد فروخته‌اید. بسیار کوشیدیم و هنوز نیز می‌کوشم رهبری این انقلاب صدمه نبیند اما شما خودکشی تدریجی کردید بیان انقلاب را از

بین بردید. با برقراری سانسور کامل، حضور مردم را در صحنه سیاسی کشور غیر ممکن ساختید و اینک می‌خواهید نیمه جان آن را نیز بستانید.

بنی صدر در جبهه‌ها به همراه رزمندگان

۱۸ خرداد – بنی‌صدر از کرمانشاه به بازدید جبهه ایلام می‌رود. مردم ایلام به گمان آنکه بنی‌صدر به شهر آنها می‌رود، به استقبال، بیرون می‌آیند. گروهی از پاسداران را در لباس شخصی می‌بینند که سوار بر مینی بوس بشهر باز می‌گشته‌اند. چون مطلع می‌شوند که رفته بوده‌اند برضد بنی‌صدر، در مراسم شهیدان جنگ شعار بدهند، آنها را بیاد کتک می‌گیرند.

۱۸ خرداد – یک شماره از روزنامه انقلاب اسلامی بطور مخفیانه در ایران با تیراژ بالا چاپ شد.

۱۹ خرداد – خمینی بنی‌صدر را از فرماندهی کل قوا برکنار می‌کند.

خمینی به پسندیده اعلام می‌کند که دیگر نامه‌های بنی‌صدر را نمی‌خواند.

۲۰ خرداد – محمد جعفری مدیر روزنامه انقلاب اسلامی پرتیراژترین روزنامه دستگیر شد. او یکمک آقای منتظری ۵ سال بعد از زندان آزاد می‌شود.

۲۰ خرداد – بنی‌صدر به تهران باز می‌گردد و مورد استقبال گرم ارتشی‌ها قرار می‌گیرد.

۲۱ خرداد - رفسنجانی به لاهوتی که از بستگانش بود پیام می‌دهد که خودت را از بنی‌صدر دور کن زیرا پرونده‌اش سنگین است و کارش تا تمام است. لاهوتی از نادر روحانیون قعال در صحنه سیاست بود که با استبداد روحانیت مخالف بود.

۲۲ خرداد - آخرین روزی بود که بنی‌صدر در دفتر ریاست جمهوری قرار داشت. از آنجا در پیامی به ملت ایران می‌نویسد، که در آن آمده است از جمله نوشته بود: ... روزی محکومی در پای چوبه دار گفت ای آزادی چه جنایتها که به نام تو انجام میدهند. و از امروز خواهم گفت ای اسلام چه جنایتها که به نام تو نمیکند. چنان دین را از اعتبار خواهند انداخت تا به نام دین تا یک قرن کسی نتواند حرفی بزند و دعوتی به حق کند. اگر کودتای خزنده را اجرا کنند امور زیر واقع خواهند شد:

جنگ تحمیلی در صورت طولانی شدن به فرسودگی کامل نیروهای ایران و عراق می‌انجامد و در خاورمیانه زمینه اجرای برنامه امریکا فراهم می‌گردد و همانطوریکه در جریان گروگانگیری ملاحظه کردید ناچار به شرایط ننگینی تن خواهند داد و خواهند گفت چاره نداشتیم جز اینکه به شرایط تسلیم شدیم. بشما مردم می‌گویم، اگر امروز که هنوز وقت باقی است نایستادید و استبداد را که هنوز قوام نگرفته دفع شر نکنید، استبداد با سلطه خارجی پیوند قطعی پیدا خواهد کرد و همه آنچه را که گفتم و بدتر از آن بر شما خواهند کرد....

۲۳ خرداد - فرماندهان ارتش در یک مصاحبه مطبوعاتی شرکت می‌کنند. در این مصاحبه سرتیپ فالاحی در مورد برکناری بنی‌صدر از فرماندهی کل قوا گفت: اخلاق اسلامی و وجدان میهنی من حکم می‌کند که بنام جانشین رئیس ستاد مشترک ارتش جمهوری اسلامی ایران از تلاشهای آقای دکتر بنی‌صدر ستایش کنم

۲۵ خرداد - خمینی در سخنرانی خود اعلام می‌کند: اگر سی و پنج میلیون نفر بگویند بله من

می‌گویم نه... آن روز مسلح نداشتیم موفق شدیم حالا مسلح نیز داریم!... جبهه ملی مرتد است... من حالا هم توبه را قبول می‌کنم. اسلام توبه را قبول می‌کند. نهضت آزادی از رادیو اعلام کند این اطلاعیه جبهه ملی کفر آمیز است... و آن آقا هم بروند از ملت عذرخواهی کند.

ساعتی بعد از پخش سخنان خمینی. از طریق رادیو، نهضت آزادی تبری جست و اعلام کرد در میتینگ جبهه ملی شرکت ندارد.

۲۵ خرداد – تظاهرات جبهه ملی به حمایت از رئیس جمهور و دفاع از آزادیها، بر اثر تهدید چماقداران و پاسداران مسلح، در میدان فردوسی، برگزار نمی‌شود. مخالفان بنی صدر با شعار مرگ بر بنی صدر خواستار اعدام او میشوند.

۲۵ خرداد – بنی‌صدر به مخفیگاه می‌رود. از آنجا برای خمینی نامه‌ای می‌فرستد و او را دعوت به رعایت قانون می‌کند.

۲۶ خرداد – بنی‌صدر در پیامی به ارتشیان متذکر می‌شود که وظیفه‌شان دفاع از استقلال و تمامیت ارضی ایران است.

۲۶ خرداد – سازمان مجاهدین خلق اطلاعیه زیر را صادر می‌کند:

هموطنان مبارز، مردم قهرمان تهران، مقدمه چینی‌ها و صحنه‌سازی‌های رسوا و مفتضحانه را شب گذشته در تلویزیون با شعار «مرگ بر بنی‌صدر» ترتیب داده بودند، دیدید. ظاهراً سینه‌چاکان ریایی و انحصارطلب «قانون» آنقدر در بشمار رساندن کودتای ارتجاعی امپریالیستی شتاب زده‌اند که بی‌محابا «اعدام و مرگ» رئیس جمهور قانونی را سر لوحه دستگاه‌های خبری و ارتباط جمعی خود ساخته‌اند. بنابراین جان رئیس جمهور علی‌القاعده در خطر جدی است و فرد فرد شما از جانب تمامی مردم ایران در دفاع از آزادیها و مقاومت در برابر دیکتاتوری و اختناق سیاه وظیفه دارید تا برای نجات جان دکتر بنی‌صدر هر لحظه

هوشیار و آماده باشید.

۲۷ خرداد – آئین نامه بررسی عدم کفایت رئیس جمهوری در مجلس بتصویب می‌رسد. در این جلسه، احمد غضنفرپور پیام ۲۲ خرداد بنی‌صدر را به مردم ایران، می‌خواند. او بعد از کودتا چند سال زندانی میشود. مهندس معین فر خطابه بس شجاعانه خویش را در مخالفت با طرح عزل رئیس جمهوری و کودتا، ایراد می‌کند.

پیشنهاد دو فوریت طرح قانون عدم کفایت رئیس جمهور

۲۹ خرداد – بنی صدر در پیامی به مردم اعلام می‌دارد: همه ابزار علیه رئیس جمهور است و این مبارزه با انقلاب است... آنها که این کارها را می‌کنند نمی‌دانند که جامعه ایران جامعه جوان است و جامعه جوان به رشد احتیاج دارد... بهر حال نسل جوان نباید خود را به یاس وادارد، چه من باشم، چه نباشم ایران اگر بخواهد مستقل و آزاد زندگی کند باید با اسلام رشد، اسلام محبت، اسلام کار و تلاش و ابداع زندگی کند من کوشیده‌ام شاخص این اسلام باشم.

۲۹ خرداد – بنی صدر در پیامی به مردم اعلام می‌دارد: همه ابزار علیه رئیس جمهور است و این مبارزه با انقلاب است... آنها که این کارها را می‌کنند نمی‌دانند که جامعه ایران جامعه جوان است و جامعه جوان به رشد احتیاج دارد... بهر حال نسل جوان نباید خود را به یاس وادارد، چه من باشم، چه نباشم ایران اگر بخواهد مستقل و آزاد زندگی کند باید با اسلام رشد، اسلام محبت، اسلام کار و تلاش و ابداع زندگی کند من کوشیده‌ام شاخص این اسلام باشم.

هادی غفاری با چماق‌ران و موتورسواران علیه تظاهرکنندگان در خرداد ۶۰

۳۰ خرداد - تظاهراتی که طی آن چند صد هزار نفر به دفاع از رئیس جمهوری شرکت کرده بودند، توسط حکومت سرکوب می‌شود، عده‌ای کشته و عده زیادی دستگیر می‌شوند. از جمله عزرا حسینی همسر بنی‌صدر به همراه عده‌ای دیگر توسط هادی غفاری دستگیر می‌شود. ادعای مسلحانه بودن تظاهرات ۳۰ خرداد را فقط رژیم جمهوری اسلامی کرده است بدون اینکه حتی یک مورد مدرک ارائه دهد. حتی رژیم مجبور شد که برای توجیه نیروهای خود از زبان گیلانی حاکم شرع اعلام کند که هرگونه شرکت در تظاهرات مستوجب مرگ است زیرا نتوانستند هیچگونه دلیلی برای تیراندازی از طرف تظاهرکنندگان ارائه دهند.

تظاهرات وسیع به حمایت از ابوالحسن بنی‌صدر در روز سی خرداد ۱۳۶۰

سمت راست قسمتی از روزنامه کیهان فردای عزل بنی‌صدر. پناه دادن به بنی‌صدر جرم سنگین پیدا کرد. سمت چپ خبر تظاهرات مردم در دفاع از بنی‌صدر در ۲۵ خرداد

۳۱ خرداد - برای اینکه کودتا شکل قانونی بخود بگیرد، بهشتی از نو، بدنبال رأی قضات دیوان عالی کشور برای محاکمه بنی‌صدر می‌شود. اما تمامی قضات، باتفاق، رأی منفی می‌دهند، بدین ترتیب کار کودتا تنها بر عهده مجلس قرار می‌گیرد. مجلس در سی و یک خرداد به اینکار می‌پردازد. نهضت آزادی و دیگر مخالفان استبداد، در این روز به مجلس نمی‌آیند. خمینی از بنی‌صدر خواسته بود که بیاید و توبه کند.

اسامی رای دهندگان نسبت به عدم کفایت سیاسی رئیس جمهوری بنی‌صدر.

موافقین: آقایان - عبدالله امامی، اسماعیل فردوسی پور، مهدی کروی، محمد غفاری، علی قائمی امیری، قاسمی، کتیرائی، عمادالدین کریمی، عبدالواحد موسوی، معصومی، مظفر،

قدرت الله نجفی، محمدصادق حایری، محمد نوروزی، غلامحسین حقانی، عبد خدائی، حائری زاده، غلامرضا حسنی، چراغزاده دزفولی، اسدالله بیات، امید نجف آبادی، حججی، مجیدانصاری، وافی، سیدعلی خامنه ای، محمد علی منتظری نجف آبادی، علی هاشمی سنجائی، سیدابوالحسن حسینی، محمدعلی حیدری، موسوی خراسانی، عطاءالله مهاجرانی، حسین هاشمیان، علی ملکوتی، سید محمد کیاوش، فضل الله مهدیزاده، علی آقا محمدی، فرج الله واعظی، محمد مهدی کرمی، شمس الدین حسینی، هراچا خاچاطوریان، میرزا حسن یوسفی جیردهی، احمد همتی، سید رضا پاک نژاد، حسین هراتی، حسین کرمانی، فواد کریمی، اسماعیل فدائی، علیرضا یارمحمدی، اسماعیل رفیعیان، محمد یزدی، محمد نصراللهی، سرگون بیت اوشانا، جعفر جوادی، شجون، محمدمین سازگارنژاد، خانم گورهایشریعه دستغیب، محمد رضا عباسی فرد، سیداکبر پرورش، هادی غفاری، محمد رضا باباصفری، احمد عطاری، فضل الله صلواتی، علی اکبر ولایتی، احمدعلیزاده، عباسعلی ناطق نوری، فتحعلی صاحب الزمانی، محمد جواد شرافت، احمد بهشتی، سید محمد خوئینی ها، مسلم میرزاپور، محمد امامی کاشانی، سید احمد مصطفوی کاشانی، محسن مجتهد شبستری، محمد کاظم موسوی بجنوردی، اکبر هاشمی رفسنجانی، سید عباس میرونیسی، مصطفی تبریزی، مرتضی محمودی، محمد حسن زطیپی، سید ابوالفضل رضوی اردکانی، سیدجعفر حجت کشفی، محمدافضل، یونس محمدی، عبدالحسین جلالی، محمدعلی هادی نجف آبادی، عبدالمجید معادیخواه، سید محمد خاتمی، علی اکبر ناطق نوری، احمد توکلی، قهرمان رحمانی، موسی زرگر، محمد محمدی، سید محمد باقر حسینی لواسانی، ارسلان فلاح حجت انصاری، محمد باقر محی الدین انواری، محمود مروی سمورچی، علی موحدی سلوچی، محمد رشیدیان، سید هاشم حمیدی، عبدالرضا اسدی نیا، عبدالحمید آقارحیمی، علی ارومیان، ایرج صفاتی دزفولی، امین ناصری، دیالمه، خوشنویس، سلمانی زارچی، غلامرضا دانش، سبحان اللهی، بهرام تاجگردون، زرهانی، محمدحسین صادقی، حسن فریدون روحانی، موسوی ننه کران، ابوترابی فرد، رمضانی خورشیددوست، سید حسن شاهچراغی، زینعلی، سیدابوالفضل موسوی تبریزی، ملازاده، جوادشیرازیان، غفور صادقی گیوی، تاتاری، علم الهدائی، قرهباغ، رنجبر، شرعی، زایری، عباس عباسی، دهقان، دری نجف آبادی، صباح زنگنه، محمود رضائی هنجی، شاه آبادی، کاظم نوروزی، شاهرخ، مظاهر حق شناس، سیدمحمد

کاظم دانش، حسین حسینی واعظ، طباطبائی نژاد، الویری، سید احمد حسینی، منوچهر متکی، محمد خزاعی، پرویز ملک پور، فخرالدین حجازی، سید فخرالدین رحیمی، عباس حیدری، محمدعلی موحدی، معرفی زاده، حبیب الله عسکراولادی مسلمان، صادق خلخالی، کمالی نیا، فومنی حایری، عابدین زاده، باغانی، بشارتی جهرمی، محمد تقی بشارت، محمدحسین چهرگانی انزابی، مرتضی فضلعلی عرفانی، نصیری لاری، محسن رهامی، سید محمد میلانی، آیت، یدالله دهقانی، علی حقیقت افشار، عبدالکریمی، حسینعلی رحمانی، رحمن استکی، سیدمحمدتقی حسینی، طباطبائی، سید محمد حسینی خامنه، رجبعلی طاهری، کیان ارثی، شهریاری، قاسم صادقی، محسن سیدین، اسماعیل معزی.

ممتنعین: آقایان - ۱- هرای خطریان، ۲- رضا اصفهانی، ۳- محمد مجتهد شبستری، ۴- حجتی کرمانی، ۵- خلیلی، ۶- شهرکی. ۷- برومند، ۸- محمد شجاعی، ۹- رجائیان، ۱۰- سیدمحمد مهدی جعفری.

مخالف- صلاح الدین بیانی

جمعه - ۲۰/۰۳/۱۴۰۱

سایت انقلاب اسلامی در هجرت: در سالگرد کودتای خرداد ۶۰، سندی جدید از سیا بتاریخ ۱۹ تیر ۱۳۵۹ یعنی کمتر از یک سال قبل از کودتا منتشر می کنیم که نشان می دهد که بر همگان، از جمله دستگاه اطلاعاتی امریکا، مشخص بود که حزب جمهوری اسلامی با حمایت خمینی در صدد حذف بنی صدر برای برقراری سلطه مطلقه خود بوده است. یادآور می شویم که اولین منتخب مردم ایران مدام در کارنامه «روزها بر رئیس جمهور چگونه می گذرد» که روزانه در روزنامه انقلاب اسلامی منتشر می شد، خطر کودتای خزنده را به مردم هشدار می داد. در همین سند، به افشای نوار حسن آیت که یکی از طراحان توطئه دانشگاه علیه بنی صدر بود (انقلاب فرهنگی و بستن دانشگاه ها) اشاره شده است. یادآور می شویم که حسن آیت در نواری که روزنامه انقلاب اسلامی آنرا پخش کرد گفته بود «برنامه خاص داریم، برنامه

اجرا خواهد شد و بابای بنی‌صدر هم نمی‌تواند با آن برنامه کار بکند.” در سند مشخص است که آمریکایی‌ها کودتا علیه بنی‌صدر را رصد می‌کردند.

دفتر اطلاعات و تحقیق و تحلیل

۱۰ ژوئیه ۱۹۸۰ معادل با ۱۹ تیر ۱۳۵۹

۱- ایران: حزب جمهوری اسلامی اقدام تهاجمی می‌کند

حزب جمهوری اسلامی آیت الله بهشتی به تلاش خود برای خنثی کردن مخالفان اصلی خود: بنی‌صدر و چپ، به ویژه مجاهدین خلق ادامه می‌دهد. به نظر می‌رسد خمینی قادر نیست یا نمی‌خواهد از تضعیف جناح بنی‌صدر جلوگیری کند. ما شاهد امتناع خمینی از محکوم کردن حزب هستیم که باعث افزایش سلطه روحانیون بر ایران می‌شود.

حزب جمهوری اسلامی مصمم به حذف تمامی نیروهای مخالف و تسلط بر دولت جدید است. برای دستیابی به اهداف خود، حزب جمهوری اسلامی:

– از درخواست خمینی مبنی بر پاکسازی ادارات، فعالانه حمایت می‌کند؛ روندی که مخزن حمایت از بنی‌صدر را از بین خواهد برد.

– “حکومت وحشت” آیت الله خلخالی (برخی از “روشنفکران” به اتهام واهی خرید مواد مخدر اعدام شده‌اند) را تشویق می‌کند. (چند جمله پاک شده‌اند)

– بر بررسی صلاحیت نمایندگان اپوزیسیون احتمالی (یک گزارش خبری ایران در ۸ ژوئیه می‌گوید که صلاحیت درباردار منی به زودی بررسی می‌شود) اصرار می‌ورزد و

— مبارزات گوناگون علیه مجاهدین را به راه انداخته است. (چند سطر پاک شده اند)

خمینی بازی بهشتی را می کند. سخنان مبهم خمینی که بر لزوم قاطعیت و وحدت اسلامی در برابر «تهدیدهای امپریالیستی» تأکید می کند، چتر ایدئولوژیکی را فراهم می کند که حزب جمهوری اسلامی می تواند تحت آن، آزادانه عمل کند. سخنرانی ها اساساً حفظ وضعیت غیرمتمرکز موجود و حفظ دستگاه انقلابی و شور و حرارت را تأیید می کند. بنابراین، این لفاظی، بنی صدر را در تلاش برای متمرکز کردن قدرت در حالت تدافعی قرار می دهد:

با این وجود، حزب جمهوری اسلامی مشکلاتی دارد:

بنی صدر با افشای نوارهای یکی از اعضای حزب جمهوری اسلامی که ظاهراً از کودتا حمایت می کرد، اقدام به ضدحمله کرده است. علاوه بر این، استاندار آذربایجان غربی مدعی است که تاکتیک های بهشتی منجر به نارضایتی در صفوف حزب جمهوری اسلامی و از بین رفتن حمایت خمینی شده است. ما هیچ مدرکی برای تأیید این ادعای آخر نداریم. بیشتر نشانه ها به تثبیت مداوم قدرت حزب جمهوری اسلامی اشاره دارد.

CIABeheshtiBanisadr

چهارده دلیل برای اثبات عدم کفایت آقای بنی‌صدر

در روز ۳۱ خرداد ۱۳۶۰ مجلس شورای اسلامی ریاست آقای هاشمی رفسنجانی بعد از دو روز بحث و بررسی، به عدم کفایت سیاسی ابوالحسن بنی‌صدر، رئیس‌جمهوری وقت رای مثبت داد. این چنین بود که بعد از برگزاری دو جلسه مجلس در روزهای ۳۰ و ۳۱ خرداد ۱۳۶۰ این طرح دو فوریتی با ۱۷۷ رأی موافق، یک رأی مخالف و ۱۲ رأی ممتنع به تصویب رسید.

اکنون به اصل مسئله می‌رسیم و من دلایل خودم را در موارد زیر خلاصه می‌کنم. البته بعضی از این دلایل شاید به همین زبانی که من خواهم گفت یا به زبان دیگری گفته شده، البته دلایلی هم هست که تاکنون ذکر نشده.

۲- رئیس‌جمهور صلاحیت و کفایت خود را باید در احترام به نهادهای قانونی ثابت کند. چرا که مشروعیت او مبتنی بر حرمت قانون اساسی است که آن نهادها بخشی از تحقق خارجی آن را تشکیل می‌دهند. آقای بنی‌صدر بارها به نهادهای قانونی بی‌حرمتی روا داشته و به این طریق پایه‌ی مشروعیت خود را سست کرده است. نمونه: امضا نکردن لوایح مصوبه‌ی مجلس، اهانت به شورای نگهبان و شورای عالی قضائی، متهم کردن مجلس شورای اسلامی، اهانت دائمی و مستمر به کابینه و شخص رئیس‌دولت، مخالفت آشکار و پنهان با سپاه پاسداران و جهاد سازندگی و دیگر نهادهای انقلابی و قانونی. وقتی رئیس‌جمهور با بی‌حرمتی به این نهادهای قانونی، خود را که جزئی از مجموعه دولت است، از آن جدا می‌کند، در حقیقت قانون اساسی را که قاعده‌ی وجود خود اوست، سست می‌کند که این حد اعلای بی‌کفایتی است.

۲ - رئیس جمهور بالاترین مقامی است که حفظ حرمت نظام جمهوری اسلامی از او انتظار می‌رود. تحقیر جمهوری تحقیر رئیس جمهوری است. آقای بنی‌صدر در یک جمله کوتاه، جمهوری اسلامی و نهاد ریاست جمهوری را تحقیر می‌کند: «این جمهوری جمهوری نیست که من فخر کنم رئیس آن باشم.» در این جمله معروف و زبان‌زد فقط از یک چیز ستایش شده و آن شخص ابوالحسن بنی‌صدر است. هیچ فرهنگی نمی‌تواند شخصی را که برای بزرگ قلمداد کردن خود، در عین حال مقام ریاست جمهوری و نظام جمهوری اسلامی را تحقیر می‌کند، دارای کفایت و شایستگی سیاسی بداند.

۳ - آقای بنی‌صدر در مقابله با کسانی که وی آن‌ها را دشمن خود فرض می‌کرد، از هیچ اقدامی کوتاهی نکرد و حتی از این که رویه‌های تخریبی‌اش اساس جمهوری و استقلال کشور را خدشه‌دار می‌کند، پروایی نورزید. شاید امروز بالأخره وقت آن رسیده باشد که بپرسیم ماجرای بحران عمومی که یکی از نزدیکان و مشاوران وی در مناظره‌ی کذابی تلویزیونی مطرح کرد، واقعاً چه بود؟ سندهای افشاگرانه‌ای در این زمینه در دست است. بر اساس صورت‌جلسات یکی از جمع مشاوران و همفکران نزدیک ایشان - این صورت‌جلسه همین‌جا موجود است - یکی از نقشه‌های آنان این بوده است که پس از روی کار آمدن نولتی که مجلس به آن رأی تمایل داد، آقای بنی‌صدر او را نمی‌پسندد، با کارشکنی‌ها و مخالف‌خوانی‌ها جلوی موفقیت او را بگیرند تا بی‌آبرو و ساقط شود و با یک جدال سیاسی، کارها را خود قبضه کنند.

رفتار نخست‌وزیر آقای بنی‌صدر و دوستانش در مقابله با دولت آقای رجایی قدم به قدم نشان‌دهنده‌ی همین طرح است. تقوای سیاسی و تعهد اسلامی که شرط اصلی ریاست جمهوری است، چنین روشی را نفی می‌کند و هرگز با آن نمی‌سازد.

۴ - در انقلاب و نیز در جمهوری ما که ثمره‌ی آن بود، ویژگی بارز چشم‌گیری می‌توانست آن را از همه‌ی تجربه‌های متشابه متمایز کند. «حقیقت‌گرایی» به جای «سیاست‌گرایی» بوده. همه چیز در روش و رفتار امام و در خطوط سیاسی داخلی و خارجی ما از چنین روشی خبر

می‌داد. آقای بنی‌صدر در مقام ریاست جمهوری این روش را نقض کرد و سیاست‌بازی را جانشین حقیقت‌گرایی کرد. نمونه‌ی این رفتار را در ایشان می‌توان به وضوح و تکرار دید.

از آن جمله است موضع‌گیری در مقابل گروه‌ها و گروهک‌ها. پیش از ریاست جمهوری، مجاهدین را به نحوی محکوم کرد. پس از ریاست جمهوری که به سازمان‌دهی آنان احساس نیاز می‌کرد، آن‌ها را به خود نزدیک ساخت. کارت حمل سلاح برای آنان صادر کرد و از عناصر و سازمان‌دهی آنان برای اداره‌ی اجتماعی که تشکیل آن را برای مقاصد خود لازم می‌شمرد، بهره گرفت. سندی به خط و امضای رجوی در دست است که حاکی از همفکری و همکاری آنان با آقای بنی‌صدر در رابطه با انتخابات مجلس شورای اسلامی و نقض طرح دومرحله‌ای و بعضی مطالب دیگر است. لحن حرف در این نامه که به خط رجوی است، خطاب به آقای بنی‌صدر جوری است که حاکی از استمرار روابط ایشان می‌باشد. این آقایان خیلی صمیمی و دوستانه پیشنهاد می‌کنند و نظر می‌دهند، سؤال می‌کنند و اعلام همفکری می‌کنند.

از آن جمله از موضع‌گیری او نسبت به امام، همین اواخر به ظاهر خود را به امام متعهد وانمود می‌کرد. امام را پدر و مراد خود می‌نامید و نام امام، آری فقط نام را گرامی می‌داشت، اما در عمل همه‌ی جوانب دیگر ولایت فقیه را مورد تعرض قرار می‌داد. امام از سپاه با آن لحن تجلیل می‌کرد و او سپاه را مکرراً، از جمله در ۱۴ اسفند در سخنرانی و غیره، به صراحت می‌کوبید. امام تصرف لانه جاسوسی را انقلاب دوم می‌نامید و او بارها آن را رد می‌کرد. امام قبل از عاشورا به روزنامه‌ها اعتراض کرد و بر آنان به خاطر پرداختن به مسائل تفرقه‌انگیز و تشنج‌انگیز نهیب زد و او در سخنرانی عاشورا گفت که جنگ موجب آن نمی‌شود که روزنامه‌ها محدود شوند. امام هیئت سه نفری را حاکم ساخت و او آن را بی‌اعتبار دانست. امام شورای عالی قضائی را معتبر و مرجع شمرد، او آن را غیر قانونی اعلام کرد. امام در اسفند ۵۹ روزنامه‌ها را موظف به سکوت و عدم تعرض به هم‌دیگر نمود، او در اولین شماره‌ی روزنامه‌اش در فروردین ۱۳۶۰ کارنامه‌ی خود را سرشار از مطالب خلاف

حقیقت و تشنج‌انگیز منتشر کرد.

یکی از اصول اخلاقی اسلام و مصداق بارز تقوا و امانت که جزء صلاحیت‌ها و شرایط رئیس‌جمهور در قانون اساسی به شمار آمده است. صداقت و راست‌گویی است. آقای بنی‌صدر این شرط را نقض کرده و اساس کار خود را بر عدم صداقت در اظهار و در عمل نهاده است.

مثال، بهره‌ی بانکی است که قبلاً بارها گفته‌ام و تکرار نمی‌کنم. اما مثال برجسته و واضح، مسأله‌ی گارد ریاست جمهوری است. به دنبال اعتراض‌هایی که در طی عمل‌کرد روز ۱۴ اسفند نسبت به گارد ایشان در سطح جامعه مشاهده شد، ایشان بارها حضور گارد ریاست جمهوری را منکر شد و در کارنامه‌ی خود صریحاً نوشت «مرا گاردی نیست.» در اختیار این‌جانب یک پرونده‌ی قطور درباره‌ی گارد ریاست جمهوری است. این پرونده بخشی از پرونده‌ی مربوط به گارد ریاست جمهوری است که دو برابر این است و آنچه در اختیار بنده است، وجود چنان گاردی که در اوایل سال ۱۳۵۹ تشکیل شد و حتی از مریدان کره‌ای برای آموزش آن کمک گرفته شده است، مدلل می‌سازد. از آن همه فقط به یک برگ اکتفا می‌کنم و بقیه در دسترس است. این نامه‌ای است که آقای بنی‌صدر در تاریخ ۵۹/۳/۲۵ نوشته‌اند: «سرکار سرهنگ سیروس پرچمدار، به موجب این فرمان توجه به تعبیرات بکنید- از تاریخ ۵۹/۲/۱۱ به سمت مسئول گارد حفاظت ریاست جمهوری اسلامی ایران منصوب می‌گردید. ضروری است هرچه سریع‌تر نسبت به سازمان‌دهی و آموزش اقدام و از بروز هرگونه بی‌نظمی در کلیه‌ی مراسم، جلوگیری به عمل آورید. رئیس‌جمهور دکتر ابوالحسن بنی‌صدر - امضای او که پای ورقه موجود است.

ایشان با وجود چنین فرمانی، این طور صریح در کارنامه نوشته مرا گاردی نیست. عوامل ایشان هم شروع کردند مقیمه‌چینی که به، ایشان گاردی ندارند. به دنبال شایعه‌ی مسافرت دو تن از یاران ایشان به اروپا و شاید امریکا برای مقاصد نامعلوم، ایشان روز ۱۴ اسفند با کمال صراحت و جسارت این شایعه را مطرح کرد. برای اثبات دروغ بودن آن، آن دو نفر

مشار الیه را که آقایان منصور فرهنگ و سنجابی بودند، در تریبون نزد خود فراخواند و به مردم نشان داد و حضور آنان در آن ساعت را دلیل دروغ بودن شایعه‌ی مسافرت آنان قلمداد کرد.

سندی در اختیار هست که مسافرت آقای منصور فرهنگ را که مضمون شایعه‌ی تکذیب شده است، مسلم می‌سازد. سند: «وزارت امور خارجه، اداره‌ی گذرنامه. خواهشمند است دستور فرمایید جهت جناب آقای دکتر منصور فرهنگ و احمد تاجیک، مشاورین ریاست جمهوری که برای انجام مأموریتی عازم کشورهای فرانسه، انگلیس، ایتالیا، آلمان غربی، اتریش و سوئد هستند، گذرنامه‌ی سیاسی صادر و روادید لازم را تهیه فرمایید. فیش مبلغ چهل هزار یال پول عوارض خروج و چهار قطعه عکس و رونوشت شناسنامه مشار الیه‌ها پیوست می‌باشد.»

البته بعد، در زیرش رئیس دفتر ریاست جمهوری، آقای تقوی آن را امضا کرده‌اند. در کنار این امضا هم با خط آقای تقوی نوشته است که به اداره‌ی امور مالی ایفاد می‌گردد تا نسبت به مورد مبلغ چهل هزار ریال که بابت عوارض هست، اداره‌ی امور مالی آن را بدهند و نیز بلیت رفت و برگشت را تهیه کنند.

در مورد شایعه‌ی اقامت ایشان در یک کاخ، بارها نوشت و گفتم که من هیچ خانه‌ای از خود ندارم و در هیچ کاخی سکونت نمی‌کنم. این‌جانب خود و همه اعضای شورای انقلاب سابق و دیگران شک ندارند که ایشان تا آخرین روز اقامت خود در تهران، در کاخ یکی از اعضای خانواده‌ی رژیم سابق که در مجاورت نخست‌وزیری که محل کارشان بود و با همان تئینات و تشریفات دست‌خورده باقی مانده، زندگی می‌کرد. در ایام اقامت در دزفول نیز در کاخ سلطنتی حر پایگاه هوایی دزفول است. اقامت داشت. این‌جانب در هر دو محل ایشان را زیارت کرده و به آن شهادت می‌دهم. این وضع تقوا و امانت و صراحت ایشان است. آیا با این وجود کسی می‌تواند مدعی کفایت و صلاحیت لازم در ایشان باشد؟ مثال دیگر وابستگی ایشان به جبهه ملی است که بارها آن را انکار کرده‌اند و مثال‌های فراوان دیگر.

۵ - بی‌شک چهره‌ی منور و شخصیت والای معنوی و روحانی و هوشمندی و قاطعیت امام خمینی سنگین‌ترین وزنه‌ی انقلاب و جمهوری ماست. حضور مردم در صحنه وزنه‌ی عظیم دیگری است که دشمن را مأیوس می‌کند و نظام جمهوری اسلامی صحنه‌ی اقدام و مجاهدت امام و امت است. هم‌اکنون آیا کوشش عمدی یا سهوی در بی‌قدر کردن این عظمت‌ها به چه تعبیر می‌شود؟ به خیانت یا عدم کفایت؟ فعلاً ما به نومی اکتفا می‌کنیم.

اکنون به شاهکارهای آقای بنی‌صدر در این مورد توجه کنید. در مصاحبه با مجله‌ی «لوماتن» خبرنگار می‌پرسد آیا امام خمینی از این وضع نگران نیست؟ بنی‌صدر: «چرا. مسلماً من به او نامه نوشته‌ام و در این باره با او صحبت کرده‌ام. امام فقط به اخبار و اطلاعاتی که دریافت می‌کند و طبق طرز فکر خاص خود عمل می‌کند. از آن‌چه می‌بینیم و تجربه‌ای که در عمل به دست می‌آورم، این نتیجه حاصل می‌شود که امام با واقعیت تماس مستقیم ندارد. شاید هم عقیده دارد که اگر از تمام این مسائل سخن گفته شود، مردم ناامید خواهند شد.»

در مصاحبه با «میدل ایست» هم درباره‌ی محدود بودن اطلاعات امام مطالبی هست که البته این مصاحبه، از مصاحبه‌های مفصل و تکان‌دهنده است. در این مصاحبه، دو بار درباره‌ی امام صحبت می‌کند و هر دو بار می‌گوید که به امام اطلاعات نادرستی می‌دهند. در این تعبیر ایشان، امام یک فرد ساده‌ای است که آن‌جا نشسته است، می‌روند و به او خبر می‌دهند و ایشان هم بر طبق آن خبرها نظر می‌دهند. تاریخ این مصاحبه ۱۳۶۰/۱/۸ است. - در بخش دیگری از همین مصاحبه درباره‌ی نظام جمهوری اسلامی، آقای بنی‌صدر می‌گوید: «قبلاً، یعنی در دوران شاه، لااقل دورنمایی وجود داشت؛ دورنماهای تمدن بزرگ، امروز حتی این هم وجود ندارد.»

در بخش دیگری از همین مصاحبه درباره‌ی حضور مردم در صحنه می‌گوید: «لطیفه‌ای در ایران جاری است؛ طالقانی از بهشت تلگرامی به امام خمینی می‌فرستد که من در بهشت با شاه

ملاقات کرده‌ام، اما از شهیدان انقلاب خبری نبود.» بنی‌صدر اضافه می‌کند: «این وحشتناک، ولی گویا و پرمفهوم است.» من از ملت ایران می‌پرسم آیا در ایران شما چنین لطیفه‌ای هست که مضمون آن بی‌ایمانی به خون شهدای انقلاب و در مقابل، ایمان به شاه یعنی قاتل این شهدا باشد؟ آیا این لطیفه را ذهن بی‌اعتقاد آقای بنی‌صدر به انقلاب و خون‌های شهدای انقلاب نساخته و نپرداخته است؟

*مورد ششم از دلایل مطرح شده از سوی آیت‌الله خامنه‌ای در نسخه‌ی قدیمی روزنامه‌ی اطلاعات موجود نیست.

- رئیس‌جمهور باید حیثیت جمهوری را در خارج از کشور حفظ کند. تخلف از این کار قطعاً اگر خیانت نباشد، بی‌کفایتی سیاسی و اخلاقی و خیلی بی‌کفایتی‌های دیگری است.

در طول ۹ ماه گذشته، یعنی اوایل تشکیل دولت جدید و پیش از آن، بزرگترین بلندگوی تبلیغاتی علیه رژیم جمهوری اسلامی، آقای بنی‌صدر بود و شگفتا که با اصرار در مطبوعات خارج نیز درج و منتشر شد. دولت رجایی را مصیبتی بالاتر از جنگ دانستن، دولت اسلامی را یک دولت بی‌قانون معرفی کردن، این‌ها عیناً تعبیرات ایشان است که در مصاحبه‌های خارجی ایشان وجود دارد و در نزد من هم الان موجود است، آزادی را در ایران به کلی پایمال شده وانمود کردن، شایعه‌ی شکنجه را علیرغم گزارش صلیب سرخ و نیز کمیسیون تحقیق در سطح عالم گستردن و خلاصه رژیم کنونی را از رژیم شاه هم بدتر معرفی کردن، جزو شامیبت‌های اظهارات آقای بنی‌صدر است. به گوشه‌ای از مصاحبه با لوماتن توجه کنید:

آقای بنی‌صدر: «اکنون دیگر قانون وجود ندارد. چون گذشته افراد را دستگیر می‌کنند. شکنجه می‌دهند. کمیسیونی برای تحقیق در این مورد تشکیل شد و گزارش مسخره‌ای نیز تنظیم

کرده‌اند. انسان هیچ حقی ندارد. او را دستگیر می‌کنند و چون زباله از بین می‌برند. قبلاً لااقل دورنمایی وجود داشت؛ دورنماهای تمدن بزرگ، امروز حتی این هم وجود ندارد».

آیا واقعاً می‌توان تصور کرد که این رئیس‌جمهور یک کشور است که درباره‌ی کشور و نظام خود سخن می‌گوید؟ ملت ایران باید بداند که آقای بنی‌صدر با این اظهارات چه کسانی را در سطح جهان خشنود می‌کرد. نامه‌ی سرگشاده‌ی آقای بنی‌صدر به امام که در آن، همه‌ی این اتهامات بی‌قدر کننده‌ی جمهوری اسلامی، به اضافی نسبت تلویحی خیلی از اشکالات به شخص امام گنجانیده شده است، چگونه پخش شد و چگونه در سطح جهان منتشر گشت؟

در دست ما سندی هست که چگونگی انتشار آن را در سطح جهان روشن می‌کند. یکی از کارمندان روزنامه‌ی «هرالد تریبون» فاش می‌کند که در دوم نوامبر ۱۹۸۰ یک ایرانی به دفتر آن روزنامه آمد و پرسید که درج یک آگهی در روزنامه‌ی مذکور چقدر خرج برمی‌دارد؟ او نمی‌خواست که مشخص شود نامه به صورت آگهی چاپ شده و مایل بود به صورت خبر درج شود. روزنامه برای این کار مبلغ گزافی مطالبه می‌کند و وی از آن امتناع می‌ورزد. در روز ۱۶ ژانویه ۱۹۸۱ در حالی که نامه‌ای از دفتر مرکزی «هرالد تریبون» در نیویورک به دست داشت، مجدداً به آن روزنامه مراجعه می‌کند. در آن نامه دستور داده شده بود که نامه‌ی بنی‌صدر بدون دریافت وجه چاپ شود و بدین‌ترتیب به توصیه‌ی دفتر نیویورک آن نامه تماماً در صفحه‌ی اول روزنامه درج می‌گردد.

(در این هنگام حجت‌الاسلام خامنه‌ای، صفحه‌ی اول روزنامه‌ی هرالد تریبون را که نامه‌ی آقای بنی‌صدر در آن چاپ شده است، به نمایندگان مجلس و حضار جلسه نشان می‌دهد.)
کوشش آقای بنی‌صدر در بی‌آبرو کردن جمهوری اسلامی، بی‌شک با منافع دشمنان جهانی منطبق و مورد علاقه‌ی آن‌هاست. این کمک را به کمتر از عدم کفایت سیاسی نمی‌توان به چیزی تعبیر کرد.

۸ - کمترین حد کفایت سیاسی آن است: محدوده‌ی مشاوران نزدیکتر و یاران و همکاران رئیس‌جمهور از عناصر بدسابقه و بدنام و لااقل مشکوک‌مورد سوء ظن پاک باشند. من لازم ندانستم در مورد اطرافیان آقای بنی‌صدر توضیحات زیادی بدهم، چرا که درباره‌ی آقای تقوی مطالبی در روزنامه افشا شده بود. درباره‌ی آقای فضل‌نژاد و بعضی از آقایان دیگر که آن اسناد را از وزارتخانه برده‌اند، لزومی ندارد که وقت را بگیریم.

۹ - افشای اسرار اقتصادی کشور نیز یکی دیگر از دلایل عدم کفایت سیاسی آقای بنی‌صدر است. اظهار میزان نیاز ایران به صدور نفت و میزان موجودی

ارزی کشور و اظهار فلج اقتصادی از آن جمله است.

وی بی آن که توجه کند که موجودی ارزی در ماه هشتم سال پایین است، (ایشان آن وقت صریحاً اظهار کردند) نمی‌توان آن را گناه دولتی دانست که در اواسط ماه ششم بر سر کار آمده است، بلکه معلول عدم کفایت دستگاهی است که بیش از ۹ ماه بر جریان اقتصاد جامعه و بانک مرکزی مسلط است و این خود او و مؤسسات نزدیکش را محکوم می‌کند و نه دولت رجایی را. در حقیقت کشور جمهوری اسلامی را در جهان بی‌اعتبار کرد و ضربه‌ی مهلکی بر اعتبار اقتصادی ایران در جهان وارد آورد.

او صریحاً اعلان کرد که ما چقدر ذخیره‌ی ارزی داریم، برای این که آقای رجایی را بگوید و بگوید که دولت از بانک مرکزی وام گرفته و چه کرده و کم شده، در حالی که تنظیم پول مسئولیتش با دستگاه اقتصادی کشور، یعنی بانک مرکزی و وزارت اقتصاد و دارایی است.

و این که آقای مهندس سبحانی دیروز گفت که بنی‌صدر سه ماه وزیر اقتصاد و دارایی بود، این خلاف است. آقای بنی‌صدر بعد از آن هم که رئیس‌جمهور شد، خودش یک کفیلی گذاشت در

شورای انقلاب. همان وقت با تعیین یک وزیر از شورای انقلاب مخالفت شد. یعنی ماها مخالفت می‌کردیم و می‌گفتیم که باید به تصویب شورای انقلاب برسد و ایشان می‌خواست خودش کسی را منصوب کند. تفصیلات زیادی دارد. ایشان می‌توانست به راحتی یکضعیفی از شورای انقلاب پیدا کند، یعنی آقای بنی‌صدر از همان وقت در شورای انقلاب یک اکثریت ضعیف یعنی نصف به علاوه یک می‌توانست پیدا کند و کرد این کار را مثل خیلی کارهای خلاف قانون دیگر.

۱۰- در سیام شهریور ۵۹ حملهی بزرگ متجاوزان عراقی به خاک ما آغاز شد. سیزده روز قبل از آن، آقای بنی‌صدر در یک سخنرانی (۱۷ شهریور) با مشتعل کردن آتش اختلافات داخلی و با طرح مسائلی که در فارغ‌ترین اوقات نیز از یک فرد مسئول، ناروا و غیر مسموع است، منشأ یک سلسله خصومت‌های داخلی میان مردم و پیدایش جو اختلاف و کدورت شد. آیا بنی‌صدر در آن هنگام از حدوث قریب‌الوقوع جنگ مطلع بود یا نه؟ به هرترتیب یکی از این دو شکل بی‌تقوایی و بی‌کفایتی بر آن منطبق است. به گمان سرکار، بنی‌صدر انتظار چنان حمله‌ای را داشت. خود ایشان یک جا تصریح می‌کند که خبر داشت، ولی قاعدتاً او چنان کسی است که مناقشات و درگیری‌های سیاسی برای او بر هر چیزی مقدم است؛ حتی در حال جنگ. نمونه‌ای از این روحیه را که در طول جنگ نتوانست آن را هرگز پوشیده نگه دارد، در شماره‌های متوالی کارنامه و در مصاحبه‌ها و سخنرانی‌های عاشورا و ۱۴ اسفند و قزوین و اصفهان و غیره به وضوح می‌توان دید. اکنون نمونه‌ای را که در ارتباط با حادثه‌ی سقوط بخش غربی خرمشهر عزیز است، ارائه می‌دهم.

درنامه‌ای که این‌جاست ودوسه روز قبل از این حادثه‌ی درناک به ایشان نوشته‌ام، چنین نوشته‌ام: «در مورد خرمشهر و آبادان نظر من این بوده و هست که این دو شهر را باید دو گردان پیاده مکانیزه یا یک گردان پیاده و یک گردان زرهی در دو سوی این شهر، یعنی یکی در محور خرمشهر-شلمچه و دیگری در تقاطع خطوط ماهشهر-آبادان و اهواز-آبادان حفاظت کنند. تانک‌ها در سنگر قرارگیرند و از آسیب ضد تانک دشمن محفوظ بمانند و از پیش‌روی

دشمن جلوگیری کنند و برای نیروهای ضد تانک ما این فرصت را فراهم کنند که به دشمن دستبرد و آسیب وارد آورد. شما در تلگراف از من پرسیده‌اید که اگر از نیروی دیگری اطلاع دارم، چرا به شما اطلاع نداده‌ام. مایه‌ی تعجب است. نیروئی که من از آن خبر دارم، نیروی ارتش است که شما فرمانده آن هستید، بلکه نیروهای پیاده و زرهی مستقر در دزفول است که به قول خودتان شما هر روز دو بار از آن بازدید می‌کنید. من می‌گویم این نیرو که یک ماه است به تدریج جمع شده و هنوز مورد بهره‌برداری واقع نشده است، می‌توانست بخشی از خود را به این منظور اختصاص دهد.

همان وقت این نامه را به دفتر امام و اسناد سری مجلس شورای اسلامی فرستادم، در شورای انقلاب هم بایگانی کردم و به شورای عالی دفاع هم برای ثبت در تاریخ فرستادم. سوابق نامه این است که من خدمت امام رسیدم. ایشان در پیام کوتاهی که به وسیله‌ی من به همه‌ی سران نظامی دادند، چند نکته‌ای را گفتند. از جمله این بود که: «در کار آبادان و خونین‌شهر، از سوی مسئولان احساس تعلل می‌کنم. اگر نمی‌توانید، به من بگوئید تا خود در این باره تصمیم بگیرم. من باید به اسلام و به این ملت پاسخ بدهم.» این عین عبارت امام بود که من یادداشت کردم و بلافاصله به آقای بنی‌صدر تلگراف کردم. آقای بنی‌صدر در پاسخ تلگراف من یک تلگراف خیلی تندی به من زدند که متن تلگراف ایشان هم موجود است و از این سوالات و اظهارات من به شدت رنجیده و طلبکار و ناراحت شدند که چرا چنین تلگرافی زده‌اید. من در پاسخ تلگراف ایشان این نامه را نوشتم که خیلی مفصل است و فقط بخشی از آن را خواندم. ایشان در کارنامه‌ای که همان روزها نوشته بود و به خاطر مسائلی در روزنامه‌ی انقلاب اسلامی چاپ نشد، (اگر یادتان باشد، یک شماره‌ی انقلاب اسلامی بدون کارنامه درآمد. نسخه‌ی چاپ نشده‌ی آن کارنامه الان در اختیار من است.) ایشان در این کارنامه از این حادثه، مسأله‌ی خرمشهر و تکیه‌ی ما روی مسأله چنین یاد می‌کند: «از آبادان تلفن می‌شد که خرمشهر سقوط کرده است. سرهنگ رضوی‌فر که در خرمشهر دفاع شهر را به عهده دارد، می‌گفتند حصبه دارد و پی‌درپی می‌گفت: «شما قول داده بودید که تا امروز مرا کمک کنید و نیرو برسانید. چرا نیرو نرسانید؟ در برابر خداوند و در برابر ملت مسئول هستید.» بعد دکتر شبیانی گوشی

را گرفت که جیغ و داد کند. چند تشر به او زدم و گفتم مگر نیروها در کف دست من است که به سوی تو پرتاب کنم. آن روز که باید عقل به خرج می‌دادید، ندادید. حقیقت را از من پنهان کردید و به فرصت‌طلب‌ها میدان دادید و آن‌ها هم تیشه را برداشتند و به ریشه‌ها زدند.

(توضیح حجت‌الاسلام خامنه‌ای: منظور ایشان مسأله‌ی کشف کودتا و گرفتن عناصر کودتایی است که از نظر ایشان، مسئول سقوط خرمشهر یا پیش‌روی دشمن در ۸۰ کیلومتر در خاک ما آن مسأله است.)

کی مانده است که برای شما بفرستم؟ مرا در هیچ زمینه‌ای یاری نکردید، در همه حال و در هر کاری، تا وقتی پای حیات و موجودیت خودمان در میان بود، مرا تنها گذاشتید...»

در صفحه‌ی بعد، باز می‌نویسد: «البته اگر جنگ را هم تمام کنیم، تازه اول داستان است. مشکل‌هایی از این گندم‌تر سر راه ماست. هشدارها دادم وقتی همه‌ی این‌ها بی‌فایده شد. در ۱۷ شهریور مسأله را باز در میل گذاشتم و باز هشدار دادم. متأسفانه روز بعد «سه تفنگدار» زبان به اعتراض به صورتی که همه از آن اطلاع دارند، گشودند. جوری هم رئیس مجلس عنوان مطلب کرد که پنداری امام به او گفته است این کار را نکنید. بعد معلوم شد امام گفته است که مرا با این کار کاری نیست. خود دانید، یا بکنید یا نکنید. (توضیح حجت‌الاسلام خامنه‌ای: که من لازم می‌دانم این جا شهادت خونم را بگویم: من خدمت امام رسیدم. بعد از ۱۷ شهریور، ایشان بعد از مبالغی صحبت به من فرمودند که آقای بهشتی و آقای هاشمی چیزی نگفتند. بخشی از بعضی از خلاف‌های آقای بنی‌صدر را جواب دادند. این تعبیر امام بود که من همان وقت به این برادرها و به بقیه‌ی برادرها گفتم که تعبیر امام این است، ایشان این‌طوری می‌گویند.) آقای رجایی رفت در همین مجلس و چنان شیر شد که گفت اگر به وزرای او توهین شود، یا جای اوست یا جای من و هرگز در کنار رئیس جمهور به سر یک میز نخواهد نشست. صحیح!! مدعی منتخب مردم شد. باز هم از هر سوی به من فشار آمد که دیگر دنبال نکنم ... (بعد از چند سطر) خب خود این‌ها که این جور دنبال قدرت می‌دویند، این‌ها که می‌خواستند و می‌خواهند همه‌ی ابزار عمل قدرت در دستشان باشد، کجا هستند؟ چرا به فریاد آبادان و خرمشهر نمی‌رسند؟ (خرمشهر را گذاشته است حالا که آقای رجائی پست نخست‌وزیری را

گرفته است، به آنجا برسد.) گفتند نیروی مردمی به آنجا می‌برند؛ پنج هزار، ده هزار، بعد شد ۵۰۰ تا که هنوز هم نرسیده است. بله آنجا که پای خطر هست، آن‌ها نیستند».

من در همین نامه، دروغ ایشان را آشکار کرده‌ام و نوشته‌ام که نیروی مردمی را پنج هزار نفر ما فرستادیم و وارد آنجا شدند (فرستادیم که من نفرستادم، من در اینجا به کمیته و سپاه گفتم، با مشهد تماس گرفتم، با همه‌ی جاهایی که ممکن بود) پنج هزار نفر وارد اهواز شدند که خود ما تحویل گرفتیم و رفتند ماهشهر و خرمشهر و بودند.

۱۱- رئیس‌جمهور باید در تحقق آرمان‌های انقلاب اسلامی بکوشد و در این زمینه توجه به خط اصلی انقلاب و رهبری آن که مورد پذیرش تمام توده‌های میلیونی کشور است، حائز اهمیت فراوان است.

کفایت سیاسی رئیس‌جمهور در درک صحیح پایه‌های رهبری و حرکت در جهت رهنمودهای آن تجلی می‌کند. آقای بنی‌صدر نه تنها در این جهت حرکت نکرد، بلکه عملاً در مقابل رهبری ایستاد و رهنمودهای امام امت مبنی بر حفظ آرامش و جلوگیری از تشنج‌آفرینی را آشکارا زیر پا نهاد. اختلاف آشکار میان روش او و رهنمودهای امام در آنچه که گذشت و بیشتر از آن، در رفتار مشهود چند ماهه‌ی اخیر او قابل تشخیص است، اما بهتر آن است که از زبان و قلم خود او هم در این زمینه سخنی بشنویم. در همان شماره‌ی کارنامه‌ی منتشر نشده چنین می‌گوید:

«خواستم که این گروه‌ها را از خود براند یا بگذارد که ما با کمک مردم آن‌ها را از سر راه برداریم، ممکن نشد. هر تصمیمی به قراری و طوری بلائی به سرش آمد که نتیجه‌ی عکس داد. این آخری که شورای دفاع باشد. ... روز عید فطر من نزد امام رفتم. پنجاه و پنج دقیقه در منتهای هیجان و داد و فریاد همه چیز را گفتم. بعد هم گفتم و تکرار کردم و ... و متأسفانه کسانی که کارشان افساد است، هر چیزی را جور دیگر وانمود کردند. نتیجه این شد که اکنون ما یک ملت تنها شده‌ایم در برابر دشمنی که از ابتدا خود را برای چنین دشمنی آماده می‌کرده

است. بعد درباره‌ی مجلس گفتم که آقا من خواهان یک مجلس ضعیف نیستم، ولی این مجلس ضعیف است. مجلسی که انتخاباتش در وضعی انجام گرفت که گرفت، که کسانی انتخاب شدند که شدند، مجلسی نیست که با احساس مسئولیت و علم و اطلاع نسبت به مسائل کشور اظهار نظر کند. در مدتی که از عمر مجلس می‌گذرد، محصول کار، دولت رجایی است. در یک نامه به امام نوشتم که مصیبت این دولت از مصیبت جنگ و تجاوز دشمن، به مراتب بیشتر است و دیگر هیچ...»

۱۲ - نفی قدرت مطلقه از ویژگی‌های انقلاب ما بود، طبعاً جمهوری ما از پذیرش هر قدرت دیگری ابا و امتناع دارد و قانون اساسی ما نیز بر همین پایه، پایه‌ی شکستن قدرت و تقسیم آن میان نهادهای قانونی، شکل گرفته است. آقای بنی‌صدر، درست به عکس، همواره جویا و تلاش‌گر قدرت مطلقه بود. طبیعی بود که در برابر او مقاومت می‌شود و او این مقاومت را کارشکنی می‌نامید و جای تأسف است که کسانی هنوز هم همان سخن را تکرار می‌کنند و قولاً و عملاً به قدرت‌طلبی و قدرت‌گرایی جنبه‌ی مشروعیت می‌دهند.

ایشان برخلاف صریح قانون اساسی که قوا را منفک و مستقل می‌شمارد و برخلاف اصول مردم‌گرایی، معتقد بود که مجلس باید هماهنگ با رئیس‌جمهور باشد. این توهینی آشکار به مجلس و نمایندگان مردم بود که بارها از طرف ایشان تکرار می‌شد. دستگاه قضایی را که حاضر نبود آلت دست ایشان شود و کسانی را که ایشان مایلند، به مناصب عالی قضائی بگمارد، بارها متهم به فساد و عدم رعایت قانون و شرع می‌کرد و اعضای شورای عالی قضائی را که همه منتخب امام و از برجستگان روحانیون بودند، به قدرت‌طلبی و فسادگرایی، متهم می‌کرد. حتی برای حفظ قدرت مطلق از تعبیر و تفسیر نادرست قانون اساسی هم دریغ نکرد. ایشان در ۱۲ فروردین ۱۳۶۰ اطلاعیه‌ای داد و استناد آورد به نص صریح قانون اساسی و بند پنج بیانیه‌ی مورخ ۵۹/۱۲/۲۵ رهبر انقلاب که گفته‌اند «مسائل مربوط به دفاع در شورای عالی دفاع مطرح و رسیدگی می‌شود و بعد از تصویب، تصمیم‌گیری با فرمانده کل قواست و بدون این نباید در مسائل دفاعی تصمیمی انجام بگیرد. لازم می‌داند به کلیه‌ی ارگان‌ها، وزارتخانه‌ها و نهادها و سازمان‌های دولتی یادآور شود که کلیه‌ی فعالیت‌های

تبلیغاتی، نظرات، پیشنهادهای طرح‌های سیاسی درباره‌ی جنگ تحمیلی و هرگونه اقدامی در این زمینه که به نحوی از انحاء در جهان بازتاب داشته باشد، باید در شورای عالی دفاع طرح تا پس از تصویب به وسیله‌ی فرماندهی کل نیروهای مسلح، ابلاغ و به اجرا گزارده بشود.» این را ایشان به صورت اعلامیه‌ای عنوان می‌کند و استناد می‌کند؛ اولاً به قانون اساسی ثانیاً به فرمان امام.

در قانون اساسی راجع به شورای عالی دفاع اصلاً به صورت مستقل بحث نشده است؛ به صورت تطوری در ضمن وظایف رهبر اشاره‌ای به شورای عالی دفاع است که در آن اشاره، شورای عالی دفاع هیچ یک از آن وظایفی را که ایشان ذکر کردند، برعهده ندارد. در فرمان مورخ ۵۹/۱۲/۲۵ امام هم عیناً همین‌طور، یعنی قبلاً امام فرمانی داده بودند که طبق آن شورای انقلاب موظف و متعهد کلیه‌ی امور مربوط به جنگ بود و در فرمان ۲۵ اسفند، این وظایف را امام از شورای عالی دفاع گرفتند و شورای عالی دفاع را طبق قانون اساسی منظور داشتند. ایشان یک دروغ صریح و آشکاری را در اعلامیه می‌گنجاند و به آن استناد می‌کند و مقصودش این است که آقای رجایی همان وقت یک اظهاری در زمینه‌ی مسائل بین‌المللی کرده بودند. ایشان می‌گفتند این به جنگ مربوط است و شما چرا در سیاست خارجی که به جنگ مربوط است، با یک یا دو واسطه، این اظهار را کرده‌اید؟ این اعلامیه‌ی ایشان و نحوه‌ی بهره‌برداری ایشان از قانون اساسی است.

و حتی در مقابله با مردم نیز در مصاحبه‌ای اعلام کرد که این مردمند که باید خود را عوض کنند نه من. یعنی مردم باید طبق نظر آقای بنی‌صدر عوض شوند. به نظر می‌رسد که منافق این خصلت با تقوی و امانت که از اهم شرایط ریاست جمهوری است، اظهر من الشمس باشد.

۱۳- عجیب‌ترین پدیده‌ای که در رابطه با عدم کفایت ایشان قابل بررسی است، اخلاق و شورشگری ایشان است. این از هر کس در یک نظام اجتماعی قابل تصور باشد، از رئیس یک دولت غیر معقول است. بارها ایشان مردم را، کارگران را، نظامیان را به مقاومت در

برابر نظم موجود دعوت کرده است؛ گویا به جبران غیبت از ایران در دوران مقاومت عمومی در برابر رژیم پهلوی! تا آنجا که خبرنگار خارجی که با وی مصاحبه می‌کند، او را رئیس مخالفان دولت می‌داند؛ ایشان هم قبول دارد. آیا این دعوت با آنچه که یکی از دوستان وی در مصاحبه‌ی تلویزیونی گفت که در انتظار یک بحران عمومی است، مرتبط است؟ این اخلاص‌گری که تا آخرین نظر و سخن آقای بنی‌صدر در مقام ریاست جمهوری منعکس است، لزوماً به معنای جذب گروه‌های اخلاص‌گر نیز هست و فقط به معنای تحریک عناصر ساده‌ی کوچه و بازار نیست. اکنون ما شاهد آشوب‌های خیابانی در تهران هستیم که بی‌شک آقای بنی‌صدر از مسئولیت آن بری نیست. اگر سپرده شدن یک کشور به دست آشوب، از طریق رئیس‌جمهورش عدم صلاحیت و عدم کفایت او را نتیجه نمی‌دهد، پس چه چیز را نتیجه می‌دهد؟

۱۴ - خصلت‌های شخصی ایشان نیز هر کدام در سلب صلاحیت لازم برای رئیس‌جمهوری یک دولت اسلامی دارای نقش و تأثیر است. غرور وی که خود را اندیشه‌ی بزرگ قرن و کتاب خود را بزرگ‌ترین اثر تاریخ اسلام می‌شناسد که نوار این گفته‌ی ایشان که اتفاقاً در همین‌جا در دبیرخانه‌ی کنونی مجلس موجود است. ترفند او که به ارتش وانمود می‌کند که اگر من کنار بروم، همه‌ی شما از بین خواهید رفت و به این وسیله سعی می‌کند خود را در چشم عناصر نظامی «فرشته‌ی نجات» معرفی کند تا شاید بتواند از ارتش بدین‌وسیله به صورت یک ابزار استفاده کند. در حالی که ارتش پس از حمایت امام و اعلام برادری مردم، هرگز محتاج چنین واسطه‌ای بین خود و انقلاب نبود. مقام‌پرستی او که اطرافیان متملق و چاپلوس را در دایره‌ی نزدیک به او نفوذ می‌دهد. خودبزرگبینی او که معتقد است پس از امام، کسی از او مناسب‌تر برای رهبری نیست و بسی خصلت‌های منفی دیگر در او عواملی هستند که از او آدمی فاقد صلاحیت‌های لازم برای احراز ریاست جمهوری مسلمانان و ریاست یک کشور در جامعه‌ی اسلامی می‌سازد.

چند موضوع دیگر به نظر مهم و اساسی می‌رسید که این‌ها را نرسیدم بنویسم. یک موضوع، مسأله‌ی قرارداد پیشنهادی چهار کشور غیر متعهد است که ایشان در اعلامیه‌ی اخیر خود در

این مورد یک دروغ آشکار گفته است. این قرارداد، یک قراردادی بود که پیش از این در جلسه‌ی شورای عالی دفاع رو شد و اگر چنانچه من مطرح کنم و نمایندگان محترم و ملت ایران اطلاع پیدا کنند که شرایطی که در آن قرارداد به ما تحمیل می‌کرد، چه بود، همه رد خواهند کرد. دو پیشنهاد در زمینه‌ی آن قرارداد در مجلس گفته شد که آن دو پیشنهاد، یکی از سوی آقای رجایی و یکی دیگر از سوی بنده مطرح شد و پذیرفته شد که اگر این دو پیشنهاد عمل بشود، آن وقت این قرارداد قابل قبول تلقی می‌شود و ما هنوز پاسخی به آن قرارداد نداده‌ایم. و ایشان در این اعلامیه وانمود می‌کنند که این قرارداد وجود داشته و بنا بوده که کشورهای غیر متعهد بیایند و تعقیب کنند آن را و عزل ایشان از فرماندهی کل قوا به این کار صدمه زده و پایان آبرومند جنگ را عقب انداخته است و این یک دروغ آشکار است.

مسأله‌ی دیگر، یکی دو تا خاطره‌ی مهم از دوران شورای انقلاب است. یکی خاطره‌ی تحویل گرفتن گروگان‌ها از دست دانشجویان مسلمان پیرو خط امام و سپردن آنان به دست شورای انقلاب است. این از جمله مسائل غوغاانگیز آن روز بود در داخل شورای انقلاب. در آن روز ما معممین شورای انقلاب، مصرأً با این کار مخالفت کردیم و گفتیم که این کار را ما حاضر نیستیم و تقبل نمی‌کنیم. ایشان و بعضی دیگر از آقایان که در شورای انقلاب بودند، مصرأً پافشاری می‌کردند که ما بایستی گروگان‌ها را از دانشجویان بگیریم و در اختیار شورای انقلاب بگذاریم و این چیزی بود که همان وقت هیأت‌هایی که واسطه می‌شنند، این را می‌خواستند و ایشان اصرار می‌کرد که انجام شود. خاطره‌ی دوم مسأله‌ی نصب سرپرست رادیو و تلویزیون است که یکی از دوستان خود را در آنجا نصب کرد. این‌ها هر کدام یک حادثه است. اما این حادثه نشان‌دهنده‌ی یک جهت‌گیری در کار آقای بنی‌صدر است؛ ایشان که این همه دم از قانون اساسی می‌زدند. البته از این کارها در آن دوران بارها داشته است، من سرانگشتی می‌شمارم. یکی این مسأله است. یک مسأله، مسأله‌ی پاکسازی است که ایشان یک فردی را به عنوان پاکسازی، خودش امضاء کرد و معرفی کرد و حکم شورای انقلاب به او داد و او تمام پاکسازی‌های کشور را انجام داده که همان آقای فضل‌نژاد است که در دفتر ایشان است و مسئول مراجعه‌ی به وزارتخانه‌ها هم برای آوردن پرونده‌ها، همان ایشان

بود. و ایشان را حکم داد و به امضای شخص خودش از سوی شورای انقلاب مسئول پاکسازی کرد و تمام کارهایی که در پاکسازی در سطح کشور انجام گرفته است، جز در آموزش و پرورش که مربوط به ایشان نبود، مربوط به این آقا است. این ها کمیته های پاکسازی در سطح کشور به وجود آوردند و در مقام پاسخ به اعتراض های مردم سعی کردند بهره ی خودشان را بپوشانند و وانمود کردند که پاکسازی ها از سوی روحانیون یا عناصری که خودشان مخالف بودند، از سوی آن ها انجام گرفته است.

مسأله ی آقای فراحی هم از همین قبیل است. ایشان یک روز در شورای انقلاب حاضر شدند، در حالی که چند ساعت قبل رادیو اعلام کرده بود که آقای فراحی از سوی شورای انقلاب به سرپرستی رادیو تلویزیون منصوب شده است. ما چند ساعت بعد که در جلسه شرکت کردیم و شدیداً به ایشان اعتراض کردیم که چرا این کار را کردی؟ گفت که من رأی گیری کردم و تصویب شد. ما گفتیم که این مسأله مطرح نشده و تصویب نشده است. گفت من رأی گرفتم. گفتیم که از کی رأی گرفتی؟ گفت که دکتر شیبانی موافقت کرده است. گفتیم آقای دکتر شیبانی شما موافقت کردی؟ گفت نه. گفت که آقای بازرگان موافقت کرده است. آقای بازرگان آمد، ایشان هم گفت که موافقت نکرده است. بعد [معلوم شد] ایشان نشسته پای تلفن به آقای بازرگان تلفن کرده و گفته آقا بقیه موافق هستند، شما موافقت کنید که آقای فراحی سرپرست رادیو و تلویزیون باشد؟ آقای بازرگان هم گفته بود خوب. بعد تلفن کرده به آقای شیبانی که آقا بقیه موافقت، شما هم موافقت؟ تلفنی، از دور با این زبان از اعضای شورای انقلاب موافقت گرفته. البته ظاهراً از شش نفر که با خود ایشان می شود هفت نفر. ما این را رد کردیم و گفتیم این رأی قانونی نیست. البته چون اعلام شده بود از سوی رئیس جمهور و در رادیو اعلام شده بود که آقای فراحی سرپرست رادیو تلویزیون است، شورای انقلاب مصلحت نمی دانست که علناً و صریحاً مخالفت کند.

یکی دیگر از مسائل، ماجرای فتاوی نظرخواهی ایشان است در مورد محبوبیت در بین مردم، که ایشان یک نظرخواهی کرده بودند که نتیجه اش این بود که آقای بنی صدر (شاید ارقام را

اشتباه کنم، درست یادم نیست، ولی نسبت‌ها نزدیک به این مقدار است.) در میان ۸۰ درصد مردم محبوبیت دارد، امام ۵۳ درصد در میان مردم محبوبیت دارد و بقیه هم که جای خود دارند. ایشان این را آوردند در شورای انقلاب و گفتند که نظرخواهی ما این را نشان می‌دهد که محبوبیت من از امام امروز در جامعه بیشتر است! و همین را ایشان در یک مصاحبه‌ی خارجی گفته بود و بعد در شورای انقلاب مطرح شد. آقای بهشتی سؤال کرد که شما این را گفتی؟ گفت: «نه، این یک دروغ است.» یادش نبود که خودش در شورای انقلاب این را به ما هم گفته است و از اصل قضیه اظهار بی‌اطلاعی می‌کرد.

ایشان با یک چنین معرفتی نسبت به مردم و جامعه کارهای خودش را شروع کرد و ادامه داد. بنده خیال می‌کنم با این تفصیلات، یک دهمش کافی بود برای این‌که عدم کفایت ایشان را ثابت کند. بنده شاید سه برابر آنچه گفتم، الان مطلب این‌جا حاضر دارم که می‌توانم بیان کنم. مسأله‌ی عدم کفایت ایشان یک مسأله‌ی واضح و مبین است. واقعاً اگر کسی با این همه اظهارات و دلایل و شواهد قانع نشده باشد که آقای بنی‌صدر کفایت سیاسی و صلاحیت سیاسی و اخلاقی و غیره برای احراز ریاست جمهوری ندارد، باید گفت مثلاً در این مجلس نبوده و گوش نکرده، والا اگر کسی این حرف‌ها را گوش کرده باشد و به این نتیجه نرسد، برای من قابل قبول نیست.

اما مطلبی که راجع به هویزه دیروز خانم اعظم طالقانی یک جمله نقل کردند، وظیفه‌ی من است که بگویم آقایان، بنده روز پانزدهم دی ماه خودم در منطقه‌ی هویزه بودم. روز ۱۵ دی روز حمله به نیروهای عراقی از طرف نیروهای ما بود. این‌جا من لازم می‌دانم از این تربیون از فرمانده آن لشکر، سرکار سرهنگ لطفی که آن روز شجاعانه، مؤمنانه و بی‌پروا در صفوف اول حرکت می‌کرد و دائماً در میدان جنگ از آن طرف به این طرف می‌رفت، سپاس‌گزاری کنم و یاد و نام او را نیک بدارم. افسر لایق و شجاعی دیدم در این ماجرا ایشان را. میدان جنگ بود. نیروهای ما حمله می‌کردند. نیروهای دشمن منهدم شده بودند و یک لشکر ما به تمام در خطر بود و حرکت می‌کرد.

البته بچه‌های سپاه هم در همان حدود، ساعت دو تا دو و نیم بعد از ظهر بود. همان بچه‌هایی که شهید شدند، آن‌ها را من دیدم که مابین هویزه و آن منطقه که خط اول بود و آن‌ها به سوی خط اول حرکت می‌کردند و می‌رفتند لب کرخه‌کور. یعنی این‌ها از غرب به شرق می‌آمدند، نیروی دشمن هم به عکس حرکت می‌کرد. یعنی فرار می‌کردند که به نیروهای خودشان در «دب حردان» که در غرب اهواز و در شرق این نقطه‌ای که می‌گویم قرار دارد، ببینند. که من به بعضی از برادرها گفتم نیروهای ما هم دارد پیش می‌روند؛ عجله نکنید و آن‌ها گفتند که نه ما می‌خواهیم برویم. در آن ماجرا من هیچ‌کس را مقصر نشناختم. فردای آن روز، روز شانزدهم هم تا حدود ساعت سه تا سه و نیم و بعد از ظهر من بودم که آقای بنی‌صدر هم بود و نیروهای ما به تدریج شروع کردند به ضربت خوردن. یعنی نیروهای عراقی، نیروی کمکی بزرگی به کمکشان آمد و نیروهای ما را از پهلوی مورد هدف قرار دادند که این برای ما قابل محاسبه نبود و محاسبه نشده بود برای نیروهای ما و دستگاه اطلاعاتی ما. این بود که نیروهای ما شروع کردند به عقب‌نشینی کردن. بین ساعت سه یا سه و نیم بود که با عجله آمدیم شهر که در قرارگاه آن لشکر دیگر که هست، حاضر بشوم و به آن فرماندهان و افسران تأکید کنم و سفارش کنم که از یک طرف دیگر وارد شوند. بعضی از برادرهای دیگر نظامی آمدند که مهمات دست و پا کنند و همه آن ساعت، «بینی و بین‌الله» تلاش می‌کردند. یعنی من آن کسانی را که مسئولان سطح بالا هستند، نظامی یا غیرنظامی، نیاقتم که تلاش نکنند. البته در آن ساعت که من آمدم، آقای بنی‌صدر نبود؛ یا غذا می‌خورد یا نماز می‌خواند یا خوابیده بود. به هر حال نبود. یکی دو ساعتی لکن بعد که ما آمديم، ایشان بوده آن‌جا. حدود چند ساعت هم آن‌جا بود و نیروهای ما وقتی منهدم شدند، ایشان آن‌جا بود. شاهد بود و بعداً آمده بود برای ما نقل می‌کرد.

علی‌ای‌حال، در هویزه که بچه‌های ما شهید شدند، من به طور قطع نفی نمی‌کنم، ولی من به هیچ وجه از کسانی یک تعلل عمدی، سستی عمدی، خیانت، خدای نکرده، مشاهده نکردم. چون دیروز شنیده شد که عده‌ای می‌گفتند، این کار کار آقای بنی‌صدر است، نه. درباره‌ی آقای

بنی‌صدر ما آن‌قدر اشکال و ایراد وارد و منطقی داریم که محتاج این نیستیم که با این مسأله که هیچ راه اثباتی ندارد، ایشان را متهم کنیم. این را من گناه بنی‌صدر نمی‌دانم. یعنی طبق تشخیص من، تا آن‌جا که من اطلاع دارم، گناه بنی‌صدر نیست. بنی‌صدر اگر گناهی داشته باشد - که حتماً دارد - در جاهای دیگر است. والسلام علیکم و رحمه‌الله».

روزنامه‌ی اطلاعات ۱۳۶۰/۴/۷ و ۱۳۶۰/۴/۱۰

فصل چهاردهم

بیان عمومی انقلاب از زبان آقای خمینی در پاریس و تهران

برای اینکه حالت روحی و درماندگی فکری رهبری دینی، دریافتن این بیان و بیرون رفتن از بن بست را بدانی، بیاد تو می‌آورم که علاوه بر نامه آقای مصطفی خمینی بخود من، فرزندان دیگر او یعنی احمدآقا نامه‌ای به محمد منتظری نوشته بود که هدر پاریس آنرا برای من خواند. نوشته بود، اگر رهبر ملت این... است، تا قیامت هم این ملت از حکومت شاه خلاص نمی‌شود. جوان‌ها هم دسته دسته مارکسیست می‌شوند و سه سال نمی‌کشد که مقدس مآب‌ها هم از دست این... بدر می‌روند. اینها هنوز نمی‌دانند که با خیار حیوان نمی‌توان جامعه‌ای را در این عصر اداره کرد.

بیانیه اعلام مواضع نیز منتشر شده بود و عقده ناتوانی فکری و نظری را سخت محکم کرده بود. وقتی در پاسخ این بیانیه "زور علیه عقیده" منتشر د، از نجف نامه آمد که در حضور "حاج آقا" صحبت از این کتاب شد و به حاج آقا گفتم، ایشان بیشتر از ده تن از مراجع باسلام خدمت می‌کند.

اینها را که یادآور می‌شوم برای نشان دادن درجه نگرانی از ناتوانی‌های نظری است و نه خود این ناتوانی‌ها.

دو سال و نیم از انقلاب می‌گذرد، از سرچشمه خشکیده اداره کنندگان انقلاب اسلامی، در زمینه هیچیک از مسائل اساسی جامعه، قطره‌ای تراوش نکرده است. تقوالت امروز با آنروز

اینست که امروز زور و چماق دارند و خلاء فکری و ناتوانیها را در جستن راه حل‌ها بخیال خود بازور و روش حزب الهی پر می‌کنند و آنروز این زور را نداشتند و به اضطراب سختی گرفتار بودند. اندازه این اضطراب را از درجه توجه آقای خمینی به دانشجویان مسلمان مقیم خارج می‌توان برآورد کرد. آقای خمینی که امروز "درس خوانده‌های در غرب" را، "از غرب آمده‌ها" توصیف می‌کند، آقای خمینی که امروز روحانیت را تا مرتبه خدایی بالا می‌برد، در نجف چند نوبت در مقام مقایسه، روحانیت را تحقیر می‌کرد و از پاسخی که دانشجویان مسلمان به يك روزنامه آلمانی داده بودند، ستایشها می‌کرد:

روزنامه آلمانی علت شیوع امراض در بین کارگران ترك را آن دانسته بود که مسلمانان استعمال صابون را جایز نمی‌دانند. انجمن اسلامی دانشجویان به این دلیل بی پایه و دروغ روزنامه آلمانی پاسخ داده بود. آقای خمینی چه ستایشها که از این پاسخ نکرد و خطاب به روحانیان گفت: از من و شما این خدمت ساخته می‌شود؟ در جای دیگری باز خطاب به روحانیان گفت: من و شما که نمی‌توانیم کشور اداره کنیم. کشور را این جوانان درس خوانده باید اداره بکنند و...

نامه‌های او به انجمن‌های اسلامی دانشجویان همه موجودند و بوضوح بیانگر عشق و ناتوانی فکری و نظری و نگرانیهای روزافزون وی از این نظرند. بهر رو یکسال پیش از شروع حرکت انقلابی تعیین کننده، روحانیان جوان و از جمله آقای بهشتی ناگزیر به من روی آوردند و بچاپ و نشر کتابهایم در ایران اقدام کردند، نگرانی آنقدر بود که نگرانی از لحاظ "رو آمدن بنی صدر" و "بیرون رفتن دین از حوزه" دیگر مانع شمرده نمی‌شد. بخصوص بعد از صدور بیانیه از مقاومت درباره کارهای شریعتی و من بسیار کاسته شد و پاسخی برای سؤال "چه باید کرد؟" نداشتند و ناگزیر خود وسیله نشر آثار ما را فراهم می‌آوردند. آقای خمینی اجازه داده درصد از سهم امام صرف چاپ و نشر این کتابها بشود. او می‌دانست که ما انتشارات مصدق ایجاد کرده‌ایم و نطق‌های مصدق را چاپ می‌کنیم. همین آقای خمینی که امروز می‌گوید مصدق سلیبی به اسلام زد، آنروز اجازه می‌داد که از وجوه

شرعیه صرف چاپ نطق‌های همین مصدق بشود. در همین زمان نیز بود که رژی‌م شاه پس از ملاحظه این گرایش به ما، بر سخت‌گیریها نسبت به ما افزود و...

با این یادآوریها، آسان می‌توان فهمید که چرا او بیان عمومی پیشنهادی را آسان پذیرفت و در بازگو کردنش از ما نیز پیش‌تازتر شد. هنوز برای فهم موقعیت آقای خمینی در پاریس جا دارد دو نگرانی دیگر او را نیز یادآور شوم: دختر او نامه‌ای از ایران به برادرش احمدآقا نوشته بود که چرا پدر مرا به پاریس برده‌اید. مرجع تقلید را پاریسی کرده‌اید؟ اگر آقا در پاریس ماندگار بشود بعنوان مرجع تقلید فراموش می‌شود و...

و بیاد می‌آوری که احمد آقا چند روز یکبار می‌آمد که: شاه چه وقت می‌رود؟ پیش بینی شما اینست که او قادر به ماندن نیست؟ نکند نهضت شکست بخورد. پدر همه ما در می‌آید... بدینسان نگرانی دوم او این بود که نهضت پیروز نشود. این بود که در قلمرو فکر و نظر بحرفهای دیگران ترتیب اثر چندان نمی‌داد و می‌کوشید حرفی بیرون از بیان عمومی بر اساس ولایت فقیه جمهور مردم، استقلال، آزادی، نزنند.

بر این عوامل، بازتاب سخنانی که می‌راند را نیز، باید افزود که بیش از همه موثر بود. چرا که بناگاهان می‌دید نوفل لوشاتو، مرکز تجمع روشنفکران از هر گرایش، شد و قیافه‌ها همه شاد و امیدوار و وحدت بر محور رهبری وی چنان منسجم و مسلم شد که رهبران سیاسی که وی هنوز به آنها عقده داشت، فراموش شدند. بازتاب این سخنان در ایران و خارج ایران، رهبران سیاسی را بر می‌انگیخت که رهسپار نوفل لوشاتو بشوند. آقای خمینی بسیار راضی بود و مراقبت او در بیرون نرفتن از خط، از همه بیشتر شده بود. دو واقعه را می‌آورم که خود هم از لحاظ این مراقبت او و هم از لحاظ روحیه‌ای که پدید آمده بود، بسیار معنی دار و گویا هستند:

واقعۀ اول، سخنرانی آقای "دکتر صادقی" روحانی مقیم لبنان است که در این هنگام به پاریس آمده بود. وی در کوی دانشگاه پاریس درباره مشخصات حکومت اسلامی بر اساس "ولایت فقیه" سخنرانی کرد. غوغا بپا شد. آقای بیژن حکمت گفت، اسلام آقایان همین است که آقای دکتر صادقی می‌گویند، خوب می‌گویی بگو. سخنان و کتابهای آقای بنی صدر، اسلامی است که این آقایان آنرا قبول ندارند. فردا که شاه می‌رود، این اسلام را اجرا خواهند کرد.

فردا شبش، بعد از نماز مغرب و عشاء، آقای خمینی مراخواست و با نگرانی از سخنرانی آقای دکتر صادقی پرسید و گفت چرا گذاشتید برود این حرفها را بزنند. قرار بود قسمت دومی هم سخنرانی او داشته باشد که ممنوع شد. دو سه شب بعد، همین آقای دکتر صادقی که روحانی بود و احترامش واجب، وقتی وارد اطاق شد و خواست بنشیند، آقای خمینی با قیافه اخم آلود برخاست که برود. دکتر صادقی از او چند دقیقه وقت خواست، بتندی گفت، فعلاً" وقت ندارم. همه آنها که بودند دانستند آقای خمینی از سخنرانی او عصبانی است.

واقعۀ دوم، اینکه آقای ح. م. در خانه خود آقای دکتر سنجابی و مرا به نهار دعوت کرده بود. اینکه خود او با عقایدی که دارد دعوت کرده بود تا درباره متنی صحبت کنیم که آقای دکتر سنجابی می‌خواست منتشر کند، درجه اقبال روشنفکران صادق را بخوبی نشان می‌دهد.

این متن به قلم من نوشته شد، آقای دکتر سنجابی پسند کرد و بخط خود نوشت و من آنرا به نوفل لوشاتو بردم. آقای اشراقی گفت مطلب آنقدر مهم است که می‌توان آقا را بیدار کرد. بعد از ظهر بود و رفت و آمد و گفت: آقا گفتند خدمت بزرگی است. يك کلمه اضافه کردند گفتند آقای دکتر این متن را دوباره با اضافه کردن آن کلمه بنویسند امضاء کنند. آن کلمه، کلمه استقلال بود که فراموش شده و از قلم افتاده بود. آقای دکتر سنجابی در خانه آقای سلامیان بود، وقتی متن را دید و دید که آقای خمینی آن کلمه را افزوده است، شادی بسیار کرد. فردایش بخانه آقای خمینی رفت و در میان فریادهای الله اکبر آن متن را خواند. او اکنون مخفی است....!!

بدینقرار همه راضی بودند. تو از ابتدا باور نمی‌کردی، همان روز اول گفתי در چشم‌های این مرد صداقت نمی‌توان خواند. دیگرانی نیز بودند که سوء ظن می‌داشتند. میان رفتار و عمل او با سخن او فاصله می‌دیدند. با وجود این امیدوار بودند که نه تنها بیان عمومی که او اظهار می‌کرد، وحدت و پیروزی را تضمین کند بلکه با نو کردن نهاد مذهب، به کشور ما امکان دهد با يك جهش سریع از بن بست‌ها بدرآید و الگوی تازه‌ای برای رشد فراهم آورد. سرعتی که انقلاب بخود می‌گرفت و از هم پاشیدگی شتاب گیر رژیم شاه این امید را در همه برمی‌انگیخت که ایران از خفت سلطه بیگانه و استبداد همدست او برآید.

من این امید را تا جایی که امکان داشت از دست ندادم. نظرم این بود که انقلاب فرانسه و روسیه کامیاب نشدند چرا که به نوسازی نهاد مذهبی نیانجامیدند و هنوز نیز برخوردها از سرعت تحول می‌کاهند. در این باره چند نوبت نوشته و سخن گفته‌ام از جمله در سرمقاله سه شنبه ۲۳ مرداد ماه ۱۳۵۹ انقلاب اسلامی اینطور نوشتم:

"و بالاخره در انقلاب دوران ساز ما، امام خمینی به یکی از بزرگترین موفقیتها دست یافت و توانست قدم در طریق نو کردن و جامع کردن این نهاد بگذارد و همین انقلاب، "مهمتر از مهم است. جریان نوسازی از دو سو مورد حمله است: از سوی "روشنفکران" رقیب و از سوی آنها که به قول امام از راه "خشکه مقدسی" از هرگونه نوسازی وحشت "می‌کنند و در برابر آن می‌ایستند".

بدینقرار بر اساس برداشت جدید از توحید، بیان عمومی انقلاب در عین حال مبشر نوسازی نهاد مذهبی بود. آقای خمینی روزهای اول ورود به پاریس، زبان عمومی و مبهمتر گشت و جنبه‌های اصلی زندگانی سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی مردم ما را در برگرفت. این بیان عمومی را جمع و جور می‌کنم و تحت ۱۵ عنوان بر اساس پاسخ‌های آقای خمینی به پرسشها و خطاب‌ها و اعلامیه‌های او به این شرح می‌آورم:

۱- توحید:

این بیان بر پایه موازنه عدمی قرار داشت. بر پایه توحید و عمومیت امانت و اصالت خدا و رابطه انسان و خدا یا اصل عدم زور و عدم آمریت و حاکمیت مبتنی بر زور قرار داشت. آقای خمینی می‌دانست که آنچه می‌گوید کاملاً "مخالف نظر او در کتاب ولایت فقیه است یا خیر؟ خود او باید پاسخ بدهد. او اصل مبنای حکومت اسلامی را توحید می‌شمارد و با همان تعریف که در اصول راهنما و ضوابط حکومت اسلامی کرده‌ام، می‌گوید:

"انقلاب اسلامی بر مبنای اصل توحید استوار است که محتوای این اصل در همه شئون جامعه سایه می‌افکند. در اسلام، تنها معبود انسانی بلکه کل جهان، خداست. که همه انسانها باید برای او یعنی برای رضای او عمل کنند. هیچ چیز و هیچکس را نپرستند. در جامعه‌ای که شخص پرستیها و شخصیت پرستیها، نفع پرستیها و لذت پرستی‌ها و هر نوع پرستش محکوم می‌شود، و فقط انسانها دعوت می‌شوند به پرستش "خدا"، در آنصورت همه روابط بین انسانها، چه اقتصادی و یا غیر اقتصادی در داخل چنین جامعه‌ای و در رابطه، این جامعه با خارج تغییر می‌کند و ضوابط عوض می‌شود. همه امتیازات لغو می‌شوند. فقط تقوی و پاکی ملاک برتری است. زمامدار با پایین‌ترین فرد جامعه برابر است، ضوابط و معیارهای متعالی الهی و انسانی، مبنای پیمانها و یا قطع روابط است".

امواج مقاومت‌ناپذیر مردمی که نگرگونی‌های بنیادی را طلب می‌کردند، سبب می‌گردید که همین مضامین را در دو سه ماه اول انقلاب نیز تکرار کند: ۱ «امام... ص ۱۴۸ (خطاب به گروهی بانکدار ۲۴ فروردین ماه ۱۳۵۸)»

"اگر تمام بنیاد، دگرگون نشود و از شکل طاغوتی بشکل توحیدی و اسلامی درنیاید، باز هم به همان مسائل و مشکلات مبتلا خواهیم بود."

یابین سخن او: ۲ «۲- امام و... ص ۱۴۸ (اطلاعات ۲۶ فروردین ماه ۱۳۵۸)»
 "اگر احکام اسلام پیاده شود، تمام مستضعفین به حقوق خود می‌رسند. در جمهوری اسلامی هر گونه ستم و زورگویی محکوم است و جای آن را آزادی و استقلال می‌گیرد."

هر چند راست است که فکر نفی آمریت و حاکمیت از بالا چه سیاسی و چه غیر آن، در ایران از دیرباز وجود می‌داشته است، اما در بیان عمومی رهبری انقلاب در پاریس و ماه‌های اول حضور در تهران است، که وضوح و شمول پیدا می‌کند و مسائل اساسی يك تحول انقلابی را در بر می‌گیرد. در حقیقت همواره میان پایه زندگی اجتماعی و فعالیت اقتصادی که چه در جامعه ایل نشین و چه در جامعه بوم نشین، همکاری و تعاون و هم رأیی و مشارکت در تصمیم‌گیری را ایجاب می‌کرده است با استبداد سیاسی حاکم که "خارجی" تلقی می‌شده است، ناسازگاری و بیشتر از آن تضاد وجود می‌داشته است. بازتاب این تضاد، به صورت بیانهای گوناگون در جریان تحول تاریخی ملت ما، درآمده است. در دوران رژیم شاه بخاطر بن بست‌های سیاسی، اقتصادی و اجتماعی و ایدئولوژیک که گرفتارشان شده بود، این تضاد جز از راه بیانی بر پایه عدم آمریت و عدم زور و سلطه، حل شدنی نبود. سخن آقای بروجردی که اگر ما روحانیان بر سر کار آئیم بی‌رحم‌تر و آدم‌کش‌تر و فاسدتر و... از آب در خواهیم آمد، سخنی است که از تجربه تاریخی مایه می‌گیرد و در همین فصل خواهیم دید که بر اساس آمریت و حاکمیت یا بهتر بگوییم استبداد فقیه، بیان عمومی، همان بیان شاه، روشن همان روش و سرانجام همان سرانجام می‌گردد و خشونت‌ها بیشتر می‌شوند.

باری در تاریخ ما هربار که انقلاب سرگرفته است، اصل یا اصول راهنمای بیان عمومی تغییر کرده است. استبداد دینی و سیاسی پیش از پیدایش صفویه به سازشی تام و تمام رسیده بودند و بن بست جامعه متلاشی شده ایران آنروز، ایران قطعه قطعه شده آنروز محتاج بیان

عمومی تازه‌ای بود. این بیان عمومی به سه نیاز جامعه پاسخ می‌داد: موجودیت - وحدت ملی، اصلاحات اجتماعی و بیانی که این دو نیاز و راه حل آن‌دو و پایداری این راه حل را تضمین کند و منزلت آدمی را معین و تضمین نماید، دین در محتوایی که عرضه می‌کرد، گرایش بوحدت را بر می‌انگیخت.

پیش و پس از اسلام نیز این امر بدفعات واقع شده است. پس ناگزیر می‌باید بیان عمومی، نیازهای اساسی، نیاز به حل تضاد میان استبداد سیاسی و بن بست هایی که پدید آورده بود از سویی و فشار عظیم جامعه‌ای جوان که نمی‌توانست در این بن بست‌ها بماند و فشار می‌آورد از سوی دیگر را در بر گیرد. بیان پاریس، این بیان وحدت ساز و چاره ساز بود.

۲- ولایت با جمهور مردم است، یا رابطه فقیه و جامعه:

بدیهی بود که این مسئله، مسئله اول باشد، چرا که باید روشن می‌شد که جای شاه بمثابة مظهر قدرت و دارنده حق تصمیم درباره امور کشور را آقای خمینی می‌گیرد یا مردم ایران؟ ولایت فقیه بمعنایی که آقای خمینی امروز بدان می‌دهد، مورد مخالفت ۹۰ درصد از مراجع اسلام در تاریخ شیعه قرار گرفته است و پیش از این یادآور شدم که از کلیسا تقلید شده است. اگر آقای خمینی بیان انقلاب را بر اساس برداشت خویش از ولایت فقیه می‌کرد، با این نظر مخالفت می‌کردم، اما نمی‌توانستم بگویم او از بیان عمومی انقلاب عدول کرده است. بهر رو بیان وی در این باره صریح است:

" دولت اسلامی يك دولت ديمقراطيک به معنای واقعی است. و اما" من هیچ فعالیت در داخل دولت ندارم و به همین نحو که الآن هستم، وقتی دولت اسلامی تشکیل شود، نقش هدایت را دارم".

بدینسان کلمه "دمکراتیک" را که بعدها استعمالش را تحریم کرد خود وی بکار برده است و در چندین نوبت بکار برده است.

معنای دمکراتیک را می‌دانست، می‌دانست که معنایش اینست که حاکمیت با مردم است بهمین جهت بدنبال وصف دولت اسلامی، می‌گوید خود او در داخل دولت فعالیتی نخواهد داشت. این سخن را چند نوبت تکرار کرده است: ۱ «۱ - امام و... مصاحبه با ژورنال منطقه دون آلپ فرانسه ۷ آذر ۱۳۵۷ - پاریس ص ۱۲۴»»

"س. در مورد رژیم، جمهوری که شما می‌خواهید تشکیل دهید، اسلامی خواهد بود، بنابراین آیا خواهید پذیرفت که در رأس آن قرار گیرید؟

"ج. اولاً" مردم هستند که باید افراد کاردان و قابل اعتماد خود را انتخاب کنند و مسئولیت امور را بدست آنان بسپارند ولیکن من شخصا" نمی‌توانم در این تشکیلات "مسئولیت خاصی را بپذیرم و در عین حال همیشه در کنار مردم ناظر بر اوضاع هستم و وظیفه ارشادی خود را انجام می‌دهم."

و: ۲ «۲ - امام و مصاحبه با تلویزیون آلمانی زبان سوئیس ۱۵ نوامبر ۷۸ ص ۱۹۰»»

"باید اختیارات دست مردم باشد و هر آدم عاقلی این را قبول دارد که مقدرات هر کس باید در دست خودش باشد. ۳ «۳ - امام و... مصاحبه با اشپیگل ۱۶ آبانماه ۵۷ - هفتم نوامبر ۷۸ ص ۲»

رژمی ایران به يك نظام دمکراسی ای تبدیل خواهد شد که موجب ثبات منطقه می‌گردد و سرمایه‌ها به ایران برمی‌گردد و به نفع مردم از آن استفاده می‌شود.

خواست ملت را، نمایندگان منتخب او به تصمیم و تدبیر سیاسی و رهبری سیاسی دور از فساد و خدمتگزار مردم تبدیل می‌کند.

پس از اینکه معلوم شد اختیارات باید در دست مردم باشند و خواست ملت را نمایندگانی منتخب او به تصمیم و تدبیر سیاسی تبدیل می‌کنند، اینک باید دید جای آقای خمینی و روحانیت در این حکومت کجاست؟:

۴ - جای روحانیت و آقای خمینی و کسانی که باید امور را در حکومت اسلامی در دست بگیرند:

آقای خمینی برای خود نقشی در نظر نمی‌گیرد و علماء نیز حکومت نخواهند کرد ۴ «۴»
- امام و... مصاحبه با خبرنگاران ان. بی. سی آمریکا ۲۰ آبان ماه ۵۷ ص ۲۰۱»

من برای خودم نقشی، جز هدایت ملت و حکومت، بر نمی‌گیرم ۵ «۵» - امام و... ص ۲۰۳
مصاحبه با رویتر ۴ آبانماه ۱۳۵۷ پاریس»

علما خود حکومت نخواهند کرد. آنان ناظر و هادی مجریان امور می‌باشند این حکومت در همه مراتب خود متکی به آراء مردم و تحت نظارت و ارزیابی و انتقاد عمومی خواهد بود.

پیش از این قول او را نقل کردم که خود را خدمتگزار ملت توصیف کرده بود و باز قول او را آوردم که "نهضت ما قائم به شخص نیست، همه ملت رهبرند..." و "چنین نیست که ملت ایران حالا احتیاج به خمینی داشته باشد، احتیاج به هیچکس ندارد، خودش هست، خودش الان ایستاده، خودش قائم است به نفس..."

اینک که روشن شد حاکمیت با مردم است و آقای خمینی و علماء به وظیفه‌ای که در طول تاریخ داشته‌اند یعنی نظارت و هدایت اکتفا خواهند کرد، باید دید چه کسانی امور حکومت را در دست می‌گیرند؟» (۶ - امام و... ص ۲۰۲ مصاحبه با ان. بی. سی ۲۰ آبان ماه ۵۷)»

ایران رجال برجسته و کارشناس متعهد و مسئول دارد که اداره مملکت را بعهده می‌گیرند.

این بیان بسیار مهم است: اداره امور در دست کسانی قرار می‌گیرد که کارشناس و متعهد و مسئولند. اینان را نیز نمایندگان مردم بر می‌گزینند و باید در همه جا به آراء عمومی احترام بگذارند (۷ - امام و... ص ۱۹۷ مصاحبه با پانزده سرا ایتالیایی ۱۱ آبانماه ۵۷ پاریس)».

در جمهوری اسلامی رهبران... دقیقاً" باید به آراء عمومی در همه جا احترام بگذارند، هیچکس تسلط و یا دخالت اجانب را در سرنوشت مردم نباید بپذیرند. این رهبری باید از فساد مالی و سیاسی و از سلطه بیگانه آزاد باشد: (۸ - امام و... ص ۲۰۱ مصاحبه با اشیگل ۱۶ آبانماه ۵۷ - ۷ نوامبر ۱۹۷۸)»

رهبری سیاسی از سلطه بیگانه آزاد می‌شود، از فساد مالی و سیاسی پاک می‌شود.

بدینقرار، برپایه توحید و بر اساس موازنه عدمی، ولایت به جمهور مردم مفوض است و ملاک رای مردم است. علماء به نقش نظارت و هدایت بسنده می‌کنند و کشور را کارشناسان متعهد و مسئول به رأی و اراده مردم اداره می‌کنند. شتاب مکن، حالا مپرس پس چگونه شد که ایشان رهبر و دارای ولایتی استبدادی و بیرون از حدود قانون اساسی شده‌اند و چرا سه روحانی در راس سه قوه اجرایی و قضایی و مقننه قرار گرفته‌اند و چرا آنهمه حمله به "متخصص و کارشناس" می‌شد و می‌شود؟ پیش از این در این باره‌ها توضیح داده‌ام و توضیح کامل را بهنگام شرح بیان ضد انقلاب از زبان آقای خمینی خواهم داد. تا آنوقت باید صبر کنی.

اینک که حدود مشخص شدند، می‌توان فهمید که جای آزادیها و استقلال در جمهوری اسلامی کجاست.

۴- آزادیها:

آقای خمینی هم بلحاظ عقیده و هم برای آنکه غرب را خوش آید و نیز بعلت پاره‌ای اضافات جانبداران لیبرالیسم به جوابها، بیانی بدست می‌داد که تمایل به لیبرالیسم غربی در آن تمایل متفوق بود. وی بارها کلمه‌های دمکراتیک و دمکراسی را بکار برده است و همانطور که نقل کردم، نظام جمهوری اسلامی را نظام دمکراسی توصیف نموده است و "دمکراسی حقیقی را ضامن آزادی و استقلال مملکت" شمرده است ۱ «۱- امام و... مصاحبه با روزنامه دانمارک ۵ آذر ۵۷ - ص ۱۲۴» . در این نظام دمکراسی آزادیها باید تمام و کمال برقرار گردند. بیش از همه وسایل ارتباط جمعی یعنی رادیو و تلویزیون و مطبوعات باید در دست مردم باشند. سانسورها باید حذف شوند:

- آزادی رادیو و تلویزیون و مطبوعات ۲ «۲- امام و... سخنان آقای خمینی صبح شنبه ۱۴ بهمن ۱۳۵۷ ص ۱۵۴ و مصاحبه با پائزده سرا ایتالیایی ۱۱ آبان ۵۷ ص ۱۶۸»
 " بنظر من رادیو و تلویزیون و مطبوعات باید در خدمت ملت باشد و دولت‌ها حق نظارت ندارند. ملت را نمی‌شود تحمیق کرد. تحمیق ملت از کجا صادر می‌شود که همین "اسم را باید به خود او گذاشت. دولت حق نظارت ندارد و شما باید آزادانه کار کنید و حق خود را بگیرید"

و مطبوعات در نشر همه حقایق و واقعیات آزادند.

- آزادی بیان ۳: «۳- امام و... در پاریس ۱۱ آبان ماه ۱۳۵۷ ص ۴۱»

بشر در اظهار نظر خویش آزاد است

- آزادی برای همه در بیان و حق همه بر آن ۴ «۴ - امام و... به نقل از کیهان ۱۲ فروردین ماه ۱۳۵۸ ص ۴۰»

در اسلام اختناق نیست، در اسلام آزادی است برای همه طبقات، برای زن، برای مرد، برای سفید، برای سیاه، برای همه.

- آزادی شغل ۵ «۵ - امام و... ص ۴۰ مصاحبه با سازمان عفو بین المللی ۱۰ نوامبر ۱۹۷۸»

در اسلام آزادی انتخاب شغل برای هر فردی بر حسب ضوابط قانونی محفوظ است

- آزادی در بیان و آزادی در تعیین سرنوشت ۶ «۶ - امام و... سخنرانی ۵ آبان ۵۷ در پاریس ص ۱۶۸»

اول چیزی که برای انسان هست آزادی در بیان و آزادی در تعیین سرنوشت است

- آزادی عقیده، حتی عقیده مارکسیستی: ۷ «۷ - امام و... مصاحبه با روزنامه هلندی دی ولکرانت ۷ نوامبر ۷۸ ص ۱۶۸» و ۸ «۸ - امام و... مصاحبه با روزنامه صدای لوکزامبورگ با اشتراک رادیو لوکزامبورگ دسامبر ۷۸ ص ۱۶۹»

جناح‌های سیاسی در حکومت اسلامی در اظهار عقاید خود آزادند

- آزادی احزاب ۹ «۹ - امام و... مصاحبه با خبرگزاری رویتر به تاریخ ۴۰ آبان ۱۳۵۷»

س. رابطه این جنبش با احزاب و گروه‌های مختلف چگونه است؟

ج. همه گروه‌ها در بیان عقاید خود آزادند و لکن خیانت را اجازه نمی‌دهیم.

- آزادی پوشش: ۱۰ «۱۰ - امام و... مصاحبه با گاردین ۱ آبان ۵۷ - نوامبر ۷۸ ص ۲۱۱»

زنان در انتخاب فعالیت و سرنوشت و همچنین پوشش خود با رعایت موازین آزادند

- آزادی مذهبی: ۱۱ «۱۱ - امام و... مصاحبه با روزنامه آلمانی دنیای سوم ۱۵ نوامبر ۸۷ - ص ۲۱۵»

برای همه اقلیت‌های مذهبی آزادی بطور کامل هست و هرکس می‌تواند اظهار عقیده خودش را بکند. و اسلام جواب همه عقاید را بعهده دارد و دولت اسلامی تمام منطقات را با منطق جواب خواهد داد.

برای تضمین این آزادیهای اساسی، بنای کار بر بحث آزاد، بر حذف نهادهای ویژه فشار و اختناق و استقرار حکومت قانون است. در اسلام فقط قانون حکومت می‌کند:

- بسط آزادیها و بحث آزاد: ۱۲ «۱۲ - امام و... مصاحبه با فرانس پرس ۳ آبانماه ۱۳۵۷ ص ۱۲۱»

در صورت استقرار يك حکومت اسلامی و بسط آزادی‌ها و افزایش امکانات ترقی واقعی برای مردم، می‌توان از راه بحث و اقناع با عملی کردن اسلام، آنها را که خواهان حقیقت و عدالتند بدامن اسلام بازگرداند

- نهادهای ویژه فشار و اختناق و استثمار حذف می‌شوند: ۱۳» ۱۳ - امام و... مصاحبه با اشپیگل ۷ نوامبر ۱۹۷۸ ص ۱۴۶»

جامعه آینده ما، جامعه آزادی خواهد بود و همه نهادهای فشار و اختناق و همچنین استثمار از میان خواهد رفت

- و در اسلام، نه شخص و تمایل‌های او و نه گروه و تمایل‌های او حکومت نمی‌کنند، قانون حکومت می‌کند: ۱۴» ۱۴ - امام و... از سخنان در پاریس ۲۱ آبان ماه ۱۳۵۷ ص ۱۲۳»
... ولی می‌خواهیم حکومتی را برپا کنیم که تبع قانون باشد و در اسلام تنها و تنها قانون حکومت می‌کند.

و بتدریج که جنبش اوج می‌گرفت و امید به سقوط شاه قطعی می‌شد، لحن آقای خمینی نیز نسبت به استقلال و قهرتهای خارجی صراحت و قاطعیت بیشتر پیدا می‌کرد. میان آزادی و استقلال رابطه‌ای ناگسستگی می‌دید.

۵ - استقلال:

۱- «مطالبی که در اینجا تحت يك عنوان آمده‌اند، در متن ۱۹ ماده‌ای تحت سه عنوان آمده‌اند.»

آزادی و استقلال: ۲» ۲ - امام و... سخنرانی ۱۴ آذرماه ۱۳۵۷ - ۲ نوامبر ۷۸ ص ۱۹۴»

ببینید مردم ایران چقدر برای آزادی و استقلال ارزش قائلند که اینگونه خون می‌دهند:

و ۳ «۳ - امام و... مصاحبه خبرنگاران آلمانی، فرانسوی، ایتالیایی، اسپانیایی و غیره ۱۹ آبان ۱۳۵۷» ص ۱۳۵

برنامه سیاسی ما ابتدا آزادی، دموکراسی حقیقی و استقلال به تمام معنی و قطع ایادی دولتهائی که تصرفاتی در داخل مملکت کرده‌اند.

استقلال از سلطه‌های خارجی و داخلی متکی به خارج ۴ «۴ - امام و... مصاحبه با خبرنگاران رادیو و تلویزیون فرانسه ۲۳ شهریور ۱۳۵۷ ص ۱»

در مرحله اول هدف مستقل نمودن کشور و قطع ایادی و سلطه خارجی و داخلی متکی به خارج است و بیرون راندن استعمارگران و استثمارگران هر که باشد و اختصاص دادن مخازن و منابع کشور به مردم رنج کشیده و در فقر و بیماری غوطه خورده که قرن‌ها، خصوصاً "قرن حاضر بواسطه کج رویهای رژیم‌ها با همه بدبختیها مواجه بوده‌اند و تمام مخازن و ثروت کشور را رژیم‌های فاسد از بین برده و به جیبی خارجیها یا داخلی‌هایی که در خدمت آنان بوده‌اند، ریخته است.

بدینقرار در بیان عمومی انقلاب که از زبان آقای خمینی اظهار شده است، اسلامی در انقلاب ایران در کار می‌آمد که با استقلال و آزادی بخواند. بیشتر از این بیانگر حق مردم به استقلال و آزادی باشد. اسلام مهد رشد و بسط آزادیها و پایگاه اصلی استقلال ایران تعریف و قبول می‌گردید (۱)

با اسلام ما می‌توانیم استقلال کشورمان را بدست آوریم.

با وجود این هنوز باید ببینیم درباره استقلال و رابطه با قدرتهای خارجی در این بیان چه آمده است:

استقلال، نوسازی کشور است ۵ «۵ - امام و... کیهان ۲۵ بهمن ۱۳۵۷ ص ۱۲۵»

ما وارث يك مملكت آشفته، يك مملكت زلزله زده، يك مملكت اجنبی زده و يك مملكت دشمن زده هستیم که برای نوسازی آن ملت ایران باید قیام کند.

- و استقلال عبارتست از رهای از وابستگی ها ۶ «۶ - امام خمینی و... سخنرانی ۲۹ آبان ۵۷ - ۲۰ نوامبر ۷۸ در پاریس ص ۱۹۴»

استقلال مملکت عبارتست از استقلال تمام دستگاههای دولت و ارتش که وابسته است.

- و استقلال از بین بردن نفوذهای سیاسی و اقتصادی و نظامی و فرهنگی قدرت خارجی است ۷ «۷ - امام خمینی و... آیندگان ۱۵ اسفند ۱۳۵۷ ص ۱۴۵»

ما اگر بخواهیم استقلال حقیقی بدست آوریم، باید سعی کنیم تمامی اشکال نفوذ امریکا چه اقتصادی و چه سیاسی، چه نظامی و فرهنگی را از بین ببریم و من امیدوارم ملت ایران به این مهم هر چه زودتر برسد

- اما استقلال و رشد اقتصادی محل خاصی در حرکت استقلال دارد:

- درباره مخازن کشور ۸ «۸ - امام خمینی و... مصاحبه با اشپیگل ۷ نوامبر ۷۸ ص ۱۶۱»

ما در مقابل نسل آینده مسئولیت نگهداری از مخازن نفت را داریم.

- در رابطه با شرکت های بین المللی ۹ «۹ - امام خمینی و... سخنرانی در پاریس ص ۱۹۵ و ۱۹۶»

اقتصاد کشور از سلطه بیگانه آزاد می‌گردد و دیگر برنامه‌های اقتصادی، برنامه‌هایی نخواهند بود که هدفهای شرکت بین‌المللی را در ایران به اجرا بگذارد.

- و ملت ایران لایق آزادی و استقلال است ۱۰ «۱۰ - امام خمینی و... سخنان ۲ آبان ۱۳۵۷ پاریس ص ۱۶۰»

شاه می‌گوید که این مردم لایق آزادی نیستند، باید توی حبس باشند، لایق اینکه به آنها آزادی بدهیم نیستند. چرا؟ برای اینکه دارند داد می‌زنند و فریاد می‌زنند که آقا آزادی بدهید، آزادی بدهید. اینان لایق نیستند!! همه مردم دارند فریاد می‌زنند که ما آزادی می‌خواهیم، استقلال می‌خواهیم. پس اگر داشتند مردم چه می‌خواستند؟ معلوم می‌شود منطق‌ها فرق دارد. منطق شاه اینست که در مملکت من آزادی هست یعنی همه‌شان تحت شکنجه هستند! این منطق است! يك کسی اسم آزادی را بگذارد به آنچیزی که شما شکنجه می‌گوئید. استقلال هم در منطق شاه چیز دیگر است.....

بر اساس این برداشتها از آزادی و استقلال، معلوم است که رابطه ما با ابرقدرت امریکا که بر کشور ما حکومت می‌کرد و ابرقدرت روس و قدرتهای دیگر چگونه خواهد شد:

- اوایل لحن آرام است، بتدریج تند می‌گیرد.

- رابطه دولت انقلابی با امریکا به رفتار بستگی دارد: ۱۱ «۱۱ - امام و... تلویزیون امریکا سی.بی.اس ۶ نوامبر ۷۸ ص ۱۷۹»

س. رابطه يك دولت اسلامی و دولت امریکا در آینده چگونه خواهد بود؟

ج. باید ببینیم امریکا خوش در آینده چه نقشی دارد، اگر امریکا بخواهد همانطور که حالا با ملت ایران معامله می‌کند با ما رفتار کند، نقش ما با او خصمانه است و اگر چنانچه امریکا

بدولت ایران احترام بگذارد، ما هم با همان احترام متقابل عمل می‌کنیم و با او بطور عادلانه که نه به او ظلم کنیم و نه به ما ظلم کند، رفتار خواهیم کرد و اشکالی پیش نمی‌آید.

- ایران اسلامی و امریکا، امریکا مخالف آزادی مردم ایران: ۱ «۱ - امام و... سخنرانی ۱۴ آذر ۵۷ ص ۶۱ و ۶۲»

خیلی مضحك است. در روزنامه‌های آقای کارتر در نطقشان فرموده‌اند، که شاه از باب اینکه يك آزادی می‌خواهد به مردم بدهد مردم با او مخالف هستند! اینهمه که مردم با او مخالف هستند، این ملت که با او مخالف است برای اینکه آنان (شاه و کارتر) می‌گویند آقا بگذارید آزادتان کنیم و مردم فریادش در آمد که ما آزادی نمی‌خواهیم؟!

و باز: ۲ «۲ - امام و... سخنرانی ۱۱ آبان ۵۷ ص ۶۲ و نیز در سخنرانی ۲۷ آبانماه ۵۷ همین سخنرانی را تکرار کرده است ص ۶۳»

در منطق کارتر و سایر نفتخواران مفتخوار، فضای آزادی یعنی به زندان کشیدن جناحهای آزادیخواه و استقلال طلب از علماء و روشنفکر مذهبی تا رجال سیاسی و دانشجویان و رجال محترم بازار و سانسور مطبوعات و دستگاه‌های تبلیغاتی و در این منطق ترقی و تمدن کشور یعنی وابستگی شریانهای آن از فرهنگ و اقتصاد و ارتش تا دستگاه‌های قانونگذاری و قضائی و اجرائی. این برنامه در کشور ما بیش از ۵۰ سال دوران سیاه پهلوی پیاده و مورد عمل بوده و هست.

اما استقلال ایران از سلطه امریکا بمعنای قبول سلطه روسیه یا کشور دیگری نیست.

ایران باید از هر گونه سلطه ئی آزاد گردد: ۳ «۳ - امام و... سخنرانی ۸ آبان ماه ۱۳۵۷ پاریس»

اگر ایران بخواهد اصلاح شود، محمدرضا و این سلسله خبیثه باید برود و دست سه ابرقدرت امریکا - روسیه - انگلستان از ایران قطع شود و ایران مستقل شود رابطه ما با غرب براساس استقلال استوار می‌شود: ۴ «۴ - امام و... مصاحبه با خبرگزاری انگلیسی رویتر به تاریخ ۴ آبان ماه ۱۳۵۷»

س. چگونه باید روابط مابین ایران و غرب تنظیم بشود؟ ضد غرب هستید؟

ج. خیر ضد غرب نیستیم ما خواهان استقلال هستیم و روابط خود را با جهان غرب بر این اساس پی ریزی می‌نماییم. ما می‌خواهیم ملت ایران غرب زده نباشد و بر پایه‌های ملی و مذهبی خویش بسوی ترقی و تمدن گام بردارد.

و مخالف با سلطه امریکا بمعنای قبول سلطه روسیه نیست ۵ «۵ - امام و... مصاحبه با رادیو اطروش و خبرگزاری الهداف لبنانی ص ۱۸۷»

روسیه هم یکی از دولی است که بما تعدی کرده است و ما از او ناراضی هستیم شرائط اجتماعی ایران بصورتی است که کمونیسم هیچ راهی در آن ندارد. بدینسان ایرانیت و اسلامیت ملی و مذهبی همراه و مبنای استقلال کشورند:

۶ - ایرانیت و اسلامیت:

نه تنها ملت ایران يك هویت مشخص دارد که غرب نتوانسته است از راه غرب زدگی آنرا از بین ببرند بلکه اسلامیت پایگاه دفاع از این هویت مستقل است. کسانی که می‌خواهند

سرنوشت ایران را در دست بگیرند باید هویت جامعه ایران را درست بشناسند: ۶» ۶ - امام و... مصاحبه با سازمان عفو بین المللی - ۱۹ آبانماه ۱۳۵۷ ده نوامبر ۱۹۷۸»

س. چه معیارهایی را مقرر می‌نمایید که نشان‌دهنده شایستگی و لیاقت گروه و یا گروه‌هایی باشد که پس از پیروزی هدایت مردم می‌تواند بعهده آنها باشد؟

ج. نداشتن سوابق مشکوک و شناختن درست هویت جامعه ایرانی و آرمانهای اساسی آنها در ابعاد مادی و معنوی، تقوی و صداقت و درستی در عمل، قدرت رهبری و اداره امور و استقامت در مبارزه برای عقیده، شرائط اساسی برای هدایت مردم است.

بدینسان، استقلال و آزادی و اساس حکومت اسلامی را تشکیل می‌دهند و مرحله نخست حکومت اسلامی، استقرار حکومت ملی یعنی حکومتی است که برنامه استقلال و آزادی را به اجراء بگذارد» ۷» ۷ - مصاحبه با يك گروه تلویزیونی فرانسوی که در روزنامه لوموند بتاريخ ۱۷ اکتبر ۱۹۷۸ منتشر شده است»

مقصد اول مستقل کردن کشور و حذف سلطه خارجی و نیروهای داخلی همدست سلطه گران خارجی است...

يك حکومت ملی و مسلمان وسایل خروج از بحران را تدارك می‌کند می‌تواند فی المثل جلو اسراف‌هایی نظیر مخارج بنیاد پهلوی و ولخرجی‌های دیگر را بگیرد. چك‌های يك میلیون دلاری که به سفیر امریکا و به شخصیت‌هایی که در امریکا گروه فشار هوادار شاه ایران را بوجود آورده‌اند بگیرد. دستگاه اداری را كوچك کند و همین امر سبب صرفه جویی بسیار می‌شود...

با اجرای این برنامه، ایران راه رشد سریع را در پیش می‌گیرد. پس این سخن که با استقرار حکومت اسلامی، فاشیسم بر ایران مسلط می‌شود، ایران قرن‌ها به عقب باز می‌گردد و از رشد می‌ماند، درست نیست.

۷ - علماء و برنامه و فاشیسم و رشد:

« ۸-۸ در آن متن ۱۹ ماده، این عنوان سه عنوان شده است.»

برنامه، برنامه استقلال و بهبود شرائط زندگانی زحمتکشان است: ۹ «۹ - امام و... مصاحبه با المستقبل ۶ نوامبر ۷۸ ص ۱۶۱»

برنامه این است که کشاورزی کشور با تامین شرائط زندگی دهقانان هم سطح سایر مردم کشور به حدی برسد که کلیه نیازهای داخلی را برآورده سازد. و صنایع مونتاژ استعماری که نتیجه آن حداقل سطح زندگی کارگر و افزایش درآمدهای افسانه‌ای افراد معدودی شد، به صنایع مستقل و مطابق نیازهای جامعه تبدیل نماید و در زمینه منابع زیر زمینی مطابق مصالح و نیازهای داخلی با رعایت مصالح بشری در سطح جهانی استفاده شود.

این برنامه بدون نیاز به دیکتاتوری اجرا می‌شود. اسلام دیکتاتوری دوم نیست

۱-۱ «امام و... سخنان ۱۷ آبانماه ۱۳۵۷ پاریس ص ۲۱»

اینکه می‌گویند اسلام نمی‌تواند پیاده شود، اسلام مال ۱۴ قرن پیش است، اسلام دیکتاتوری دوم است، اسلام نمی‌تواند حاجات فعلی مردم را برآورد، اسلام دعوت به ارتجاع می‌کند، همه و همه تبلیغات شاهانه است و دیگر کهنه شده است.

و طبیعی‌ترین حقوق انسانی هر جامعه جنگیدن با دیکتاتوری است ۲» ۲ - امام و... از بیانات امام در ملاقات با هیأت کره جنوبی ۲۴ تیرماه ۱۳۵۸ ص ۱۱۲»

این طبیعی‌ترین حقوق انسانی هر جامعه است که علیه دیکتاتوری بپاخیزد و با ظلم بجنگد تا اساس دیکتاتوری را ریشه کن کند. در ایران همچنین دیکتاتوری سبب شد تا مردم انقلاب کنند و عدل اسلامی را جایگزین ظلم و ستم کنند.

و این حکومت از آنجا که حکومت بسط آزادیهاست، نه بر جهل که بر آگاهی‌های مردم تکیه می‌کند. ابزار هر گونه دیکتاتوری از عدم آگاهی و ساواک و سازمانهای امنیتی ضد مردمی را از بین می‌برد ۳» ۳ - امام و... مصاحبه با گاردین ۱ نوامبر ۷۸»

ما ساواک و تملی سازمانهای امنیتی ضد مردم را منحل خواهیم کرد، آگاهی مردم و مشارکت و نظارت همگانی آنها با حکومت منتخب خودشان، خود بزرگترین ضمانت حفظ امنیت در جامعه می‌باشد.

و بدیهی است وقتی بنا بر آگاهی و مشارکت باشد و حکومت، ملی یعنی منتخب مردم باشد، راه رشد هموار می‌گردد. اسلام به این دلیل که ولایت را از آن جمهور مردم می‌شناسد و موافق بسط آزادیها و استقلال کشور است، دین واپس گرایی نیست، دین ترقی است: ۴» ۴ - امام و... مصاحبه با خبرگزاری رویتر ۴ آبان ۵۷ پاریس ص ۱۴»

اسلام دین ترقی است، قرآن روش ترقی و شکوفایی انسان است.

- اما اسلام در چنان حدی از کمال است که از ابتدای طلوع پیشرفت خود را بر بحث آزاد و مبارزه با سانسور بنا گذاشته است.

- شیعہ از ابتدا برای تحقق حکومت حق مبارزه کرده است.

این رشد، با رهایی از سلطه فرهنگی شروع می‌شود: ۴ «۴ - امام و... از سخنان آقای خمینی در ۲۹ مهرماه ۵۷ در پاریس ص ۳۳»

منطق اسلام رها شدن از یوغ فرهنگ استعماری است زیرا اگر ما رشد کنیم منافعی بخطر می‌افتد.

و معنای این رهایی، رشد جوان است و رشد جوان بمعنای پیدایش قوه اعتراض در او است: ۵ «۵ - امام و... از سخنان ۱۷ آبان ۵۷ - پاریس ص ۵۱. همین مضمون را در سخنان ۲۹ آبانماه نیز تکرار کرده است ص ۵۱»

نمی‌گذارند جوانان ما رشد فکری پیدا کنند و در اینها قوه اعتراض بوجود بیاید که نکند جلو خودشان بایستند.

باوجود این حکومت اسلامی بمعنای انکار دست آوردهای انسانی در تمدن بزرگی که بهمه انسانیت تعلق دارد نیست، استقبال از آنهاست: ۶ «۶ - امام و... از سخنان آقای خمینی در ۱۹ مهرماه ۵۷ ص ۱۲۲»

ما می‌گوییم حکومت اسلامی، می‌خواهیم جلوی این هرزه‌ها گرفته شود و نه اینکه برگردیم به زمان ۱۴۰۰ سال پیش. ما می‌خواهیم به عدالت ۱۴۰۰ سال پیش برگردیم، همه مظاهر تمدن را با آغوش باز قبول داریم.

و: ۷ «۷ - امام و... از سخنان آقای خمینی در آبانماه ۵۷ پاریس ص ۱۴۶»

فرهنگ ملت در رأس تمدن واقع است که باید موافق با تمدن باشد.

و این رشد بدون بازسازی کشور ممکن نمی‌شود. بدین‌قرار با سقوط رژیم شاه و استقرار جمهوری اسلامی دوران سازندگی فرا می‌رسد: ۸ «۸ - امام و... مصاحبه با روزنامه هلندی دی ولکرانت ۷ نوامبر ۱۹۷۸ ص ۱۲۳»

بازسازی و نوسازی کشور قطعاً" مورد تأیید و از برنامه‌ها ما است.

اینک که پایه‌های اصلی جمهوری اسلامی معلوم و مشخص گردینند، روشن می‌گردد که این حکومت به چه نیروهای اجتماعی تکیه می‌کند و در خدمت کدام يك از دو گروه بزرگ مستضعفان یا مستکبران قرار می‌گیرد.

۸ - تغییرات اجتماعی در جمهوری اسلامی:

اسلامی که با استقلال و آزادی و رشد هماهنگ است و راه و روش استقلال و آزادی و رشد و شکوفایی انسان است، دین رهایی مستضعفان و بنابراین روش تغییرات بنیادی اجتماعی است. دین اسلام، استقلال و آزادی را شرط مقدم رهایی مستضعفان و جریان استقرار استقلال و آزادی را همان جریان فروریختن نظام اجتماعی می‌شناسد که بسود مستکبران برپا شده است: ۹ «۹ - امام و... سخنان ۳۰ مهر ماه ۱۳۵۷ پاریس ص ۲۶

استثمارگران بخوبی می‌دانند که اگر مسلمانان به قرآن متصل شوند جلوی استثمار آنان را خواهند گرفت. خدا هرگز سلطه برای انسان مسلمان و غیر مسلمان قرار نداده است.

قرآن پیغمبر اکرم را وادار کرد که با این مردمی که با ملیت مردم، با منافع توده‌های مردم مخالف هستند و اینها را استثمار می‌کنند با این‌ها باید جنگ کنی، جنگ‌هایی که پیغمبر کرده با زورمندان و سرمایه داران و صاحبان قدرت بوده است. و: ۱۰ «۱۰ - اما... به نقل از اطلاعات ۲۸ اسفند ۱۳۵۷ ص ۲۱»

قرآن اعلان جنگ به سلاطین و سرمایه دارها کرده است.

این مبارزه وقتی به نتیجه می‌رسد که مستضعفین خود سرنوشت خویش را بدست بگیرند:

اسلام برای طبقه کارگر احترام خاصی قائل است. اسلام می‌خواهد مستضعفین را یاری دهد تا سرنوشت خود را بدست گیرند.

انقلاب ایران، از نظر روابط اجتماعی - اقتصادی بخشی از انقلاب جهانی مستضعفان بشمار می‌رود: ۱ «۱ - امام و... سخنان آیت الله خطاب به سفیر چکسلواکی ۲۰ فروردین ماه ۱۳۵۸ ص ۱۱۱»

نهضت ایران تنها مختص ایران نبوده بلکه نهضت مستضعفین علیه مستکبرین و در جهت حمایت تمام کسانی که به انسانیت و حقوق بشر احترام قائل هستند، همچنان ادامه دارد.

و البته تدابیر عملی در زمینه حاکمیت مستضعفان در نظر داریم. گذشته از اینکه آینده مستضعفان را خود و در جهت آزادی خویش می‌سازند، نسبت به آنچه در گذشته واقع شده‌اند، به این ترتیب عمل خواهد شد:

نه تنها زمین‌ها را از دهقانان پس خواهند گرفت، بلکه از مالکان حسابهای مالیاتهای نپرداخته را خواهند کشید: ۲ «۲ - امام و... سخنرانی ۲۸ رجب ۹۲ ص ۱۶۲»

هفتاد سال، صد سال، خونتان، پدرتان و جنتان مالیات نداداید آنرا حساب کنید مازاد بر این املاکی که دارید، جواهراتتان را هم از شماها می‌گیریم، پولهای بانکی‌تان را هم می‌گیریم، زیرا شماها به دولت بدهکار هستید. وقتی املاک آنها ملی شد و مال دولت اسلامی شد، البته آنگاه رعیت و کشاورز لازم دارد، دولت اسلام نمی‌خواهد کشاورز مانند حالا باشد که دستش پیش اسرائیل و امریکا دراز باشد. کشوری می‌خواهیم که همه چیزش از خودش باشد.

این سیاست، سیاست عمومی چه در بخش صنعت و چه در بخش کشاورزی است: «۳ - امام خمینی و... مصاحبه با لوموند پاریس ص ۱۶۳»

اگر ما بقدرت و حکومت برسیم ثروت هایی را که این مالکان به ناحق متصرف شده‌اند، ضبط خواهیم کرد و بر اساس حق و انصاف میان محتاجان مجدداً توزیع خواهیم نمود. در خصوص صنعتی کردن مملکت، ما خواستار يك صنعت ملی و مستقل هستیم که در اقتصاد مملکادغام شده و همراه کشاورزی در خدمت مردم قرار گیرد.

در دوسه ماه اول انقلاب، آقای خمینی بیشتر و قاطع‌تر، از حق کارگران و دهقانان و همه زحمتکشان دفاع می‌کند: «۴ - امام و... ص ۱۶۲ و ۱۶۳ و ۱۶۴»

- تصرف اموال شاه و طاغوتیان بسود مستضعفان: اگر ثروتی است که مخالف اسلام است باید مصادره بشود.

- ملی کردن صنایع و بانکها و بیمه و افزایش مزد کارگران

- ایجاد شوراها و تمایل به دخالت دادن این شوراها در اداره تولید و وجود گرایش شدید نزد اقلیت شورای انقلاب به این امر.

- تمایل به رفع ستم‌های گوناگون از زحمتکشان و شروع به اقدام‌هایی در این زمینه.

- تمایل به مهار کردن نفع پرستی در بازار: بازار باید اسلامی باشد، نه بازار چپولگری و قاجاق

بدین سان بیان عمومی انقلاب، که بر اصل توحید استوار شده است، بیانگر يك تغییر انقلابی و روش انقلاب در ساختهای طبقاتی جامعه و ویران کننده پایه‌های ایدئولوژی استبدادها از سیاسی و مذهبی و... است.

وقتی این دگرگونیهای بنیادی انجام می‌گیرند، زنان، اقلیت‌های مذهبی و قومی نیز آزاد می‌شوند. يك دستگاه قضایی این بار در خدمت مستضعفان آزاد شده و بیرون از اختیار قدرت سیاسی بوجود می‌آید.

تاریخ: ۱۹ شهریور ماه ۱۳۶۰

۹ - موقعیت زنان در جمهوری اسلامی:

بر تو و زنان ایران پوشیده نیست که آقای خمینی مخالفت خویش را با رژیم شاه بر سر حق رأی زنان شروع کرد. پیش از این زمان، کسی از او عمل سیاسی‌نمایی ندیده بود. در پی این مخالفت کار به دستگیری او و قیام مردم در ۱۵ خرداد کشید. بنظر ما مشکل‌ترین قسمت این بیان عمومی، قسمت حقوق زنان در جمهوری اسلامی می‌نمود. فکر می‌کردیم با موضعی که گرفته است، هرگز نخواهد پذیرفت زنان حق رأی دادن پیدا کنند، چه رسد به انتخاب شدن و سایر حقوق!

اما با شگفتی بسیار، او را در این زمینه نرم و موافق یافتیم و این نرمش را نشانه يك تغيير بزرگ در او و همه روحانیان شمردیم. ما از او نخواستیم ولی او خود گفت که در جمهوری اسلامی زن می‌تواند رئیس جمهور بگردد.

تو و بسیاری از مردم می‌توانید بپرسید چرا این تغيير آسان مواضع را نشانه ناپایداری او بر سر مواضعی که می‌گیرد نشمردید؟ این سؤال امروز که او حرفی را می‌زند و در دم عکس آن را انجام می‌دهد آسان است. اما آنوقت ماقبول و اظهار این بیان عمومی را هرچند جزء جزء اظهار می‌کرد و شاید نمی‌دانست که در مجموع يك بیان عمومی است، نشانه تغییری بزرگ در مجموع نهاد مذهبی می‌شمریم. بهررو در پایان به این امر باز می‌گردم...

با همه اینها، تو نیز همانند بسیاری زنان بلکه همه زنان از مواضع آقای خمینی بسیار شاد می‌شدید. بنابراین مواضع، زن دیگر ناقص عقل و در حکم صغیر تلقی نمی‌شد. انسانی می‌شد با همه حقوق و آزادیهایش. آقای خمینی در مقام ستایش مشارکت زنان در انقلاب، نقش آنها را تعیین کننده‌تر از نقش مردان نیز می‌شمرد. ماحق داشتیم بخود بیالیم و از خود راضی باشیم چرا که توانسته بودیم، مساله‌ای را حل کنیم که از گذشته دور که بگنریم، طی نزدیک به يك قرن مایه برخورد های اجتماعی ویرانگر بوده و یکی از عوامل توجیه کننده استبداد پهلوی بشمار می‌رفته است. بگمان ما نه تنها خود مساله که تاثیری تعیین کننده در رشد همه جانبه جامعه داشت، حل می‌شد بلکه سبب می‌گردید، مذهب به نیروی محرکه عظیم رشد واقعی جامعه ما بدل گردد.

باری مسائل زنان بسیار بودند اما مسائل اصلی از نظر زنان، حق رأی دادن و انتخاب شدن، آزادی در پوشش و تحصیل و... بدست آوردن منزلت در زناشویی بود. پاسخهای آقای خمینی در این باره روشن، و بسیار راضی کننده بودند:

- نابرابری میان زن و مرد نیست و آزادی در رأی دادن و انتخاب شدن دارند: ۱» - امام و... سخنرانی ظهر عاشورا ۲۰ آذر ماه ۱۳۵۷ - ۱۱ دسامبر ۱۹۷۸ در پاریس خطاب به دانشجویان سازمان انرژی اتمی ایران در آلمان ص ۲۰۳

- و زنان در انتخاب شغل و سرنوشت و پوشش آزادند. ۲» - امام و... پیام به ملت ۱۱ فروردین ماه ۱۳۵۸ شب پیش از روز رفراندوم ص ۲۰۳»

زنان در انتخاب فعالیت و سرنوشت و همچنین پوشش خود با رعایت موازین آزادند. (۲)

اسلام دست زنان را گرفته و درقبال مردان نگهداشته است. البته احکام خاص مرد در اسلام است و يك حکم خاص نسبت با زن. نه اینکه اسلام نسبت به زن و مرد فرقی گذاشته باشد. زن و مرد همه آزادند که دانشگاه بروند، آزادند در اینکه رأی بدهند و رأی بگیرند. آنچه مخالف است با ملعبه بودن زن و به قول شاه "زن خوبست زیبا باشد!" با این مخالف است.

اسلام حقوق زنان را بیشتر از مردان ملاحظه کرده است زیرا حق رأی دارند و این حقی است که از حقوق زنان در غرب بالاتر است. زنان ما حق رأی دادن و حق انتخاب شدن دارند. ۳» - امام و... ص ۲۱۱ مصاحبه با روزنامه گاردین ۱۰ آبانماه ۱۳۵۷» تمام معاملات آنها به اختیار خودشان هست و می‌توانند بسیار شغل‌ها را آزادانه انتخاب کنند. ما به شما قول می‌دهیم که در حکومت اسلامی زنان در انتخاب فعالیت و سرنوشت و همچنین پوشش خود با رعایت موازین آزادند. و تجربه کنونی فعالیت‌های ضد رژیم شاه نشان داده است که زنان بیش از پیش آزادی خود را در پوششی که اسلام می‌گوید بازیافته‌اند.

- آزادیهای زنان همانند آزادیهای مردان هستند ۴» - امام و... ص ۲۱۱ مصاحبه با خبرنگار آلمانی ۲۳ آبانماه ۱۳۵۷»

زنها آزاد هستند و در تحصیل هم آزاد هستند و در کارهای دیگر هم آزاد هستند همانطور که مردها آزادند. حالا است که نه زن آزاد است و نه مرد.

بدینسان معلوم شد که قیدها و بندها که طی قرون بر دست و پای زنان نهاده شده بودند و بنام دین به آنها موقعیت "دون انسان" داده بودند، با اسلام سازگاری نداشته‌اند. معلوم شد جامعه رشید، بدون زن رشید، پدیدار نمی‌شود. آقای خمینی هر چه امروز بکند، دیگر آن منع ذهنی از بین رفته است و کسی دچار این وسوسه نمی‌شود که قبول این حقوق برای زنان نکند خلاف شرع باشد و...

زنان با آزادی و آگاهی توانستند نقشی تعیین کننده در انقلاب اسلامی ما پیدا کنند، نقش موثرتر از نقش مردان و این امر مورد تصدیق آقای خمینی قرار گرفت:

خداوند نگهدار همه شما باشد. این پیروزی را ما از بانوان داریم قبل از اینکه از مردها داشته باشیم. بانوان محترم ما در صف جلو مدافع بودند، بانوان عزیز ما اسباب این شدند که مردها همه جرات و شجاعت پیدا کنند. شما دیدید که با وحدت کلمه بر قدرتهای بزرگ پیروز شد.

آقای خمینی بر این مواضع باقی نماند. بسوی استبداد گرایید و بخوبی روشن شد که موقعیت زن بعنوان "شئی جنسی" چه پوشیده و چه عریان، رابطه‌ای تنگاتنگ با استبداد دارد. استبداد شاهنشاهی زن را بعنوان "شئی جنسی" عریان طلب می‌کرد و استبداد دینی، زن را "شئی جنسی" پوشیده می‌خواهد. وقتی به بیان عمومی ضدانقلاب رسیدیم مواضع بعدی آقای خمینی را نیز شرح و توضیح خواهم داد....

هنوز از مسائل اجتماعی و سیاسی کشور ما، دو مسئله باقی بود. این دو مسئله نیز در استبداد راه حل پیدا نکرده بودند. از بن بست‌های رژیم شاه نیز این دو مساله بودند. رژیم شاه از

"اقلیت‌های مذهبی" و اقلیت‌های قومی برای تحکیم استبداد خویش بهره می‌جست. حامی اقلیت‌های مذهبی و سرکوب کننده اقلیت‌های قومی بنام وحدت کشور بود. در روزهای آخر عمر خویش نیز می‌گفت اگر او برود، ایران تجزیه می‌شود. در این بیان عمومی باید به این دو مسئله نیز پاسخهایی در خور بر اساس توحید و ارکان نظام جمهوری اسلامی داده می‌شدند:

۱۰ - موقعیت اقلیت‌های مذهبی در جمهوری اسلامی

همانطور که پیش از این گفتم، اقلیت‌های مذهبی در کشور ما، مرغی بوده‌اند که هم در عروسی و هم در عزاء، سر آنها را می‌بریده‌اند. یعنی رژیم‌های استبدادی حاکم بنا بر موقع گاه، خود را حامی اقلیت‌های مذهبی قلمداد می‌کردند و گاه برای تحریک مردم و جلب حمایت آنها گناه ناکرده‌ای را بگردن آنها ثابت می‌کردند و بجانشان می‌افتادند. ما باید این مساله را بطور قطع و برای همیشه حل می‌کردیم، طوریکه در جمهوری اسلامی همه انسانها از هر مذهب و عقیده، منزلت‌های خود را بدست بیاورند و دیگر از لوازم کار استبداد بشمار نروند.

نخستین مساله، آزادی مذهبی در جمهوری اسلامی بود. همانطور که دربند آزادیها نقل کردم، آقای خمینی می‌پذیرفت و اظهار می‌کرد که اقلیت‌های مذهبی آزادی مذهبی کامل خواهند داشت:

برای همه اقلیت‌های مذهبی آزادی بطور کامل هست...

مساله دوم حقوق آنها بود: «۵ - امام و... مصاحبه با تلویزیون اطیش ۱۰ آبان ماه ۱۳۵۷»

حقوق مردم، خصوصاً "اقلیت‌های مذهبی محترم بوده و رعایت خواهد شد.

نه تنها این حقوق محترم شمرده خواهند شد بلکه آنقدر محیط را خودی و یگانه خواهند یافت که رفته‌ها نیز باز خواهند گشت. جمهوری اسلامی، آن محیط آزاد خواهد شد که محیط علمی امام صادق (ع) بود. همه از همه جا می‌آمدند و در آنجا، بدون سانسور و با آزادی کامل نظرهای خود را اظهار می‌کردند. محیط امن بود و همه آنجا را خانه خویش می‌شمردند. در این محیط، اسلام بمثابه ایندولژی ای که تنها از راه اندیشه و در محیط باز و آزاد درستی خود را در معرض داوری می‌گذارد، بسط دهنده آزادیهای گردید. چه محیط معنوی و چه زیبایی بی‌مانندی! چه محبتی، چه وحتی! انسانیت حق نداشت در آقای خمینی بمثابه مردی که مبشر دنیای معنوی جدیدی است بنگردد؟ آقای خمینی روزی که وارد تهران شد، این مرد معنوی و بشارت دهنده دنیای جدید بود و دیروز عکسی از او دیدم. در میان تصویرهایی که از شیطان‌ها و غول‌ها می‌سازند. عکس او را گذاشته بودند. ماسک او را بعنوان ماسک فریب و بی‌رحمی می‌فروشتند. بحال او گریستم. چه سقوطی..!

باری، در این جمهوری، اقلیت‌ها دیگر موقعیت تحت الحمایه نخواهند داشت. انسان و برابر می‌شوند. طوریکه رفته‌ها نیز باز می‌گردند. بیان او را پیش از این آورده‌ام. باز می‌آورم
 ۱ «۱ - امام خمینی... بیان امام در اول دی ماه ۱۳۵۷ در پاریس ۲۰۹۲»

... حتی از یهودیانی که با نیرنگ دستگاهها به اسرائیل رفته‌اند دعوت می‌کنیم به وطن خود بازگردند و با آنها کمال خوشرفتاری خواهد شد.

۱۱ - اقلیت‌های قومی:

وقتی وضع اقلیت‌های مذهبی در حکومت اسلامی بدین خوبی باشد، وضع اقلیت‌های قومی و سنی قطعاً بسیار بهتر خواهد بود. درباره این اقلیت‌ها بیان کلی کرد که بنا بر آن، هیچگونه فرقی میان آنها و بقیه مسلمانان نیست و چون این بیان وضوح می‌طلبد، پس از بازگشت هیات ما از کردستان و قراری که در آنجا برای تشکیل شورای شهر سنجندج داده شده،

اداره هر محل را وسیله مردم آن محل پذیرفت. در این باره گزارشی برای او تنظیم کردم و مفاد این گزارش را در انقلاب اسلامی نیز منتشر ساختم. در این گزارش، پیشنهادهایی کرده بودم. از آن پیشنهادهای یکی به بیانی درآمد که در زیر می‌آورم:

اما پیش از آن لازم است سؤال و جواب زیر را بیاورم ۲ «۲ - امام خمینی و... مصاحبه با روزنامه صدای لوکزامبورگ با اشتراک رادیو لوکزامبورگ پاریس ۱۲ دسامبر ۱۹۷۸ ص ۱۶۹»

س. در صورت استقرار حکومت جمهوری اسلامی، آیا به کردها خود مختاری داخلی و آزادیهای محلی داده خواهد شد؟

ج. همه در ایران ملت واحد هستند و ما، هم خود و هم آنها را، ملت واحد می‌دانیم.

این بیان يك جنبه مثبت و مهم دارد و آن اینست که رژیم جمهوری، چون رژیم شاهی بر تبعیض و ایجاد تضاد استوار نیست. در این جمهوری همه و همه از يك موقعیت برخوردارند. "ملت واحد" هستند. همه تبعیض‌ها و نابرابری‌ها از میان خواهند رفت و حقوق برابر به همه داده خواهند شد.

با وجود این، این ابهام را در بردارد که معلوم نیست شیوه اداره چگونه خواهد شد. از نظر من، کاری را که در کردستان شروع کردند، نابجا بود. در ابتدا کسی با خودمختاری بمعنای اداره امور محلی توسط منتخبان خود مردم، مخالف نبود و اینکار بطور مسالمت‌آمیز انجام گرفتنی بود. وقتی کار با زور خورد مسلحانه شروع شد و هیات ما به کردستان رفت، این فکر در شورای انقلاب فکر غالب بود که دشمنان خارجی انقلاب به بهانه خودمختاری قصد تجزیه ایران و از بین بردن جمهوری را دارند. در همه جا صحبت بود که از کارگزاران نظامی و سلاوکی و... رژیم سابق بسیاری به کردستان و مرز عراق رفته‌اند و مقدمات قیام بر ضد جمهوری اسلامی را فراهم می‌آورند.

در مراجعت از سفر کردستان، بر ما روشن شده بود که مردم کردستان تجزیه نمی‌خواهند و اگر تجربه شورا ۴ «۴- و بدان که امروز ۱۹ شهریور، سالروز درگذشت آیت الله طالقانی است. سال پیش پس از سخنرانی ۱۷ شهریور انتقاد از سران جمهوری، انتقاد علنی، آقای خمینی فرزندش را به بهشت زهرا فرستاد که در این روز درباره سران حزب جمهوری سخنی نگویم. وعده داده بود که خود وی آنها را بر سر جایشان خواهد نشانند اما... و بمناسبت کوشش طالقانی برای تشکیل شدن شوراهای، این روز را روز شوراهای اعلام کردم. را در همه استان اجرا کنیم و بطور عملی امور منطقه را به منتخبان مردم واگذار کنیم، دو سه گروه کوچکی که خود مختاری را وسیله دشمنی مسلحانه با جمهوری اسلامی قرار داده‌اند، زمینه عمل خویش را از دست خواهند داد. اینست که پس از مراجعت ما از سفر کردستان و دادن گزارش به آقای خمینی، وی در سخنان خود خطاب به دانش‌آموزان و دانشجویان شهر سنندج گفت:

شوراهای همه جا باید باشد و هرجایی خودش، منطقه خود را اداره کند این هم برای ملت و هم برای دولت خوب است زیرا که دولت نمی‌تواند همه جا را خود تحت نظر بگیرد و باید کارها را به مردم منطقه محول کند. آنها هم برای خود دلسوزتر و هم به احتیاجات خود بهتر واقف هستند.

بدینسان نظری که در پاریس اظهار شده بود، وضوح بدست می‌آورد و معلوم می‌شد که در محدوده تمامیت ارضی کشور و در حدود استقلال کشور از سلطه خارجی، خود مختاری امری که جمهوری اسلامی با آن مخالف باشد، نیست.

اینك که معلوم می‌شد در جمهوری اسلامی چه تغییرات بنیادی باید انجام بگیرند، لازم بود بیان گردد که نیروی تضمین کننده عملی ساختن این بیان کدام است و ابزار اصلی او در انجام این رسالت تاریخی چیست؟ وحدت روشنفکر و روحانی و مستضعفان، نیروی اجتماعی بانی این تغییرات اساسی در ساختمانهای سیاسی و اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی است:

۱۲- وحدت روحانیان و روشنفکران و مستضعفان:

یادم نیست، چند روز بعد از ۱۵ خرداد بود، مصدق نوار سخنان آقای خمینی را گوش کرده بود. شجاعت او را ستوده بود و اظهار امید کرده بود که این تجربه نیز مثل تجربه‌های قبلی از آب درنیاید. گفته بود، تجربه طولانی ما اینست که آقایان روحانیان تا به آخر نمی‌آیند و اگر هم بیایند آخر سر خراب می‌کنند.

این بیم، تنها بیم مصدق نبود، مصدق تجربه يك قرن بود. در این قرن روشنفکران هر نوبت از وحدت زیان کرده بودند چرا که روحانیان شاخص حرکت، یا براه سازش رفته بودند و یا از بیان و قرار عدول کرده بودند.

از جانبی دیگر، روحانیان از روشنفکران بیمناک بودند و می‌گفتند، شعار اینان اینست که باید از "آخوندها" استفاده کرد و بعد هم کنارشان گذاشت.

روزهای سخت، یعنی روزهای پیش و پس از ۱۵ خرداد ۱۳۴۲، آقای خمینی می‌کوشید از روشنفکران و حتی روشنفکران مذهبی نیز دوری گزیند. آنها را بخود نمی‌پذیرفت. اما در همین زمینه نیز تغییر کرد، تا آنجا که محور وحدت روشنفکران و روحانیان شد.

در حقیقت روشنفکران، دو مشکل داشتند: بیان عمومی نهضت، بیان رشد و ترقی باشد و روحانی که شاخص روحانیت و اسلام‌جانبدار این بیان می‌گردند. مردی باشد که اهل سازش با رژیم شاه نباشد، آقای خمینی خصلت دوم را از خویش آشکار کرد اما بیان او با بیان دلخواه روشنفکران متضاد بود.

اشتباه بزرگ رژیم شاه، تبعید او بخارج بود. طی اقامت در نجف، بتدریج از دو وهم آزاد شد، وهم خطرناك بودن روشنفکران و هم بیان ارتجاعی که در محیط تعلیم و تربیتی بدان معتاد شده بود. اما با تلاشی خستگی ناپذیر برای از میان برداشتن مانع‌ها کوشیدیم و به نتیجه رسیدیم. آقای خمینی هم از نجف آهنگ ضرورت وحدت روحانی و روشنفکر را بطور جدی ساز کرد و خود با قبول و اظهار بیان عمومی انقلاب و با تاکید بر ضرورت وحدت روحانی و روشنفکر، معیار این وحدت شد ۱ «۱» - خمینی و جنبش، نامه به طبقه جوان روحانی و دانشگاهی و بازاری و دهقان و... ص ۱۰۲»

بدوستان عزیزم طبقه جوان روحانی و دانشگاهی، بازاریان و دهقانان و سایر طبقات پس از ابلاغ سلام تذکر دهید نیروهایی که خداوند تعالی به شما اعطا فرموده در راه رضای او صرف کنید. شما اکنون دارای نیروی عظیم جوانی هستید. نیرویی که می‌توانید اسلام و مسلمین و میهن خود را بلوج عظمت و سرافرازی رسانید و دست خیانتکاران را از ممالك اسلام و کشور خود قطع کنید... بیدار شوید و خفتگان را بیدار کنید. زنده شوید و مردگان را حیات بخشید. و در تحت پرچم توحید، برای درهم پیچیدن دفتر استعمار سرخ و سیاه و خودفروختگان بی ارزش، فداکاری کنید.. امید است شما عزیزان من، جشن مرگ استعمار و عمال آنرا بزودی بگیرید. اگر ما پیران نبینیم، شما جوان‌ها ببینید.

و یا ۲ «۲» - جزوه متن کامل مصاحبه امام خمینی با روزنامه فرانسوی لوموند، رهنمودهای آقای خمینی خطاب به اتحادیه انجمن اسلامی دانشجویان در اروپا، ص ۱۵ و ۱۶»

لازم است طبقات محترم روحانی و دانشگاهی با هم احترام متقابل داشته باشند. جوانان روشنفکر دانشگاهها به روحانیت و روحانیون به (روشنفکران) احترام بگذارند... و کسانی را که جهلا" یا از سوء نیت، موجب دور نگهداشتن این طبقه موثر است از روحانیت، از خود برانند و به آنها اجازه ایجاد تفرقه ندهند و مطمئن باشند که با ضم این دو قنرت بزرگ، پیروزی بدست می‌آید و با جدایی روی آنرا نخواهند دید

- هنوز بر وحدت روحانی و دانشگاهی تاکید می‌کند ۲ «۲ - امام و... ص ۱۵۱ - اطلاعات سه شنبه ۲۲ خرداد ۱۳۵۸»

نقش دانشگاه در هر کشوری ساختن انسان اسا. مقدرات هر کشوری بدست دانشگاه و آنهایی که از دانشگاه بیرون می‌آیند، هست. بنابراین دانشگاه بزرگترین موسسه موثر در کشورها بوده و بزرگترین مسئولیتها را هم دانشگاه دارد. این دو قطب که عبارت از قطب دانشگاه و بمعنای تمام کلمه دانشگاه و روحانیت است. این دو قطب، سرنوشت يك ملت است. چون اینکار، همان کار انبیاء است. همه انبیاء و قرآن برنامه آدم سازی دارند.

بعدها با حسرت از شکسته شدن این وحدت روحانی، روشنفکر و بازاری و کارگر و اداری سخن گفت»

نقش دانشگاه در هر کشوری ساختن انسان است. مقدرات هر کشوری بدست دانشگاه و آنهایی که از دانشگاه بیرون می‌آیند، هست. بنابراین دانشگاه بزرگترین مسسه موثر در کشورها بوده و بزرگترین مسئولیتها را هم دانشگاه دارد.

این دو قطب که عبارت از قطب دانشگاه و بمعنای تمام کلمه دانشگاه و روحانیت است. این دو قطب، سرنوشت يك ملت را در دست دارند و لهذا این کار از همه چیز بالاتر و شریفتر است. چون اینکار، همان کار انبیاء است. همه انبیاء و قرآن برنامه آدم سازی دارند. بعدها با حسرت از شکسته شدن این وحدت روحانی، روشنفکر و بازاری و کارگر و اداری سخن گفت (۳)

... این سد را شکستند. این دشمنهای شما این مطلب را که آنوقت علمی بود و حالا عینی شده، لمس کرده‌اند که با انسجام دانشگاه و روحانی و بازاری و کارگر و اداری و غیر اداری حتی ابرقترتها نمی‌توانند کاری انجام بدهند...

اما از نابخشودنی این وحدت بی مانند را خود وی با عمل خودکامانه و عدول از بیان عمومی انقلاب شکست....

ترکیب شورای انقلاب، باید بازتاب این وحدت می‌شد. از اینرو وقتی نزدیک نوروز و آغاز سال ۱۳۵۸ از من برای عضویت شورای انقلاب دعوت بعمل آمد و در آن حاضر شدم، تعجب خود را از ترکیب شورای انقلاب اظهار کردم. گفتم شورای انقلاب معرف وحدت روشنفکران و روحانیان و مستضعفان نیست. در اینجا روحانیان جانبدار آقای خمینی اکثریت مطلق دارند و جز آنها اعضای نهضت آزادی و یکی هم من، عضو هستیم. آقای طالقانی رئیس شورای انقلاب بود. با او صحبت کردم پیشنهادی طرح کردم که نمایندگان گرایش‌های سیاسی اقلا "اسلامی عضویت پیدا کنند و نمایندگانی از زنان، از دانشجویان، از کارگران، از دهقانان، از بازاریان در شورای انقلاب عضویت پیدا کنند. پیشنهاد قبول شد اما هرگز تن به عملی کردن آن ندادند.

در پاریس پیشنهاد کرده بودم که شورای انقلاب را کنگره‌ای از فعالان سیاسی که در انقلاب آزموده شده‌اند، انتخاب کند. این فعالان از سراسر کشور باید جمع می‌شدند و یک شورای انقلاب انتخاب می‌کردند. با این پیشنهاد به این بهانه که تشکیل شورای انقلاب فوریت دارد و هنوز رژیم شاه از میان نرفته است و تشکیل چنین کنگره‌ای ممکن نمی‌شود، مخالفت شد. قرار شد اسامی بدهیم. آقای خمینی در پاریس اعلام کرد شورای انقلاب را در تهران تشکیل داده است اسامی اعضای این شورا را به من نگفت. وقتی عضو آن شدم ماه‌ها از تشکیل فعالیتش می‌گذشت.

اما تنها این وحدت، که به عمل نیز درنیامد، نمی‌توانست نیروی اجتماعی باشد که بتواند بطور پایدار مراقب عملی شدن بیان عمومی انقلاب باشد. ضرورت داشت که احزاب و سازمانهای سیاسی فعالیت آزاد داشته باشند و گرنه، امور بر مدار روابط قدرت قرار می‌گرفتند و کار بر حذف رقیبان استوار می‌شد و باز سازی استبداد ممکن می‌گردید.

۱۳ - احزاب سیاسی و ضرورت آزادی فعالیت آنها:

آقای خمینی در همان حال که به من محبت داشت از من نفرت داشت. جای توضیح در این باره در پایان این فصل است. از من نیز مپرس که این سخن بمعنای "همراهی ضدین" نیست؟ عجلتاً" بدان بیان عمومی که او اظهار کرد، سبب شد که مظهر یکپارچگی ملت بگردد. بدین لحاظ به من علاقه پیدا کرده بود که صادقانه می‌خواهم او بیان و نشان انقلاب این ملت باشد. اما در همان حال از اینکه از عقاید کهنه‌اش کنده شده است و هربار که از بیان پاریس عدول می‌کند، مردم سخن و عمل کنونی او را با بیان پاریس مقایسه می‌کنند، می‌گویند این حرف و این عمل با حرفهای پاریس امام نمی‌خواهد، از کسی که او را از فکر استبدادی کنده بود، بدش می‌آمد. هر اندازه از آزادیبخش که او بود دور می‌شد تا مستبد ناآگاه بگردد، از آن محبت کاسته و به این کینه افزوده می‌شد.

و می‌دانی که تا لحظه آخر اصرار داشت که من چند گروه و حزب سیاسی را نفی کنم می‌دانست که با وجود احزاب، استقرار استبداد نادانان غیر ممکن است. او و استبدادیان بر من نمی‌بخشند که از شب پیروزی تا لحظه رفتن به مخفی گاه بقدری که توانستم مانع سرکوب احزاب شدم.

شب پیروزی انقلاب در اجتماعی که آقای خمینی نیز در آن حضور داشت، این خبر که فدائیان خلق و مجاهدین خلق اسلحه از پادگان‌ها می‌ربایند و در ستادهایشان در دانشگاه انبار

می‌کنند، مقدمه این پیشنهاد شد که در همین گرم‌گرم پیروزی، بر سر این دو دسته بریزند و کار آنها را تمام کنند. من حرفهای آقای خمینی را بیاد او و حاضران آوردم و گفتم هنوز استقرار نیافته، کشت و کشتار؟ و بر عهده گرفتم که به دانشگاه بروم و مساله اسلحه را حل کنم و نیمه شب بدانشگاه رفتم و مانع برخورد شدم. گناهی که بمن نبخشیده‌اند و آقای هاشمی رفسنجانی در نماز جمعه ۱۰ مهر با حسرت گفته است: "باید بلافاصله بعد از انقلاب اسلحه هاشمان را از دستشان می‌گرفتیم. صد نفر بیشتر توقیف نمی‌شدند که اگر مقاومت می‌کردند اعدام می‌کردیم. اگر اینکار را کرده بودیم در وضعیت فعلی نبودیم ۳ «۳ - متن را آژانس فرانس پرس مخابره کرده است.» آن عمل که امروزه میوه خود را بصورت مقاومت در برابر استبداد خونریز، ببار آورده است، همین "گناه" است که چرا گروه‌های سیاسی مخالف حاکمیت خود کامه را نفی نکردم و وسیله سرکوب آنها شدم. آقای خمینی پس از ۱۴ اسفند، اصرار می‌کرد که پنج گروه مجاهدین خلق، جبهه ملی، جاما و دو گروه دیگر را که بیادمانده‌اند، طرد کنم!

به او گفتم "خط امام" یعنی بیان عمومی شما در روزهای انقلاب و او بر این باور بود که خط امام یعنی اجرای دستورات کنونی او اگر هم ضد و نقیض باشند. بدینقرار او هر روز بیشتر از پیش از "خط امام" دور می‌شد. بازیچه قدرت می‌شد و البته حمله اصلی را به نیروهایی می‌کرد که برابر تمایل به استبداد مقاومت می‌کردند. اما "خط امام":

همه احزابی که برای مصالح ملت ما کار می‌کنند، آزاد خواهند بود.

و:

جناح‌های سیاسی در حکومت اسلامی در اظهار عقاید خود آزادند.

با این حال از يك امر غافل نبود و آن اینکه مانع از وحدت احزاب و سازمانها در يك جبهه بزرگ بشود. وقتی از تغییر ترکیب شورای انقلاب مایوس شدم و بکوشش برای تشکیل جبهه اسلامی آغاز کردم، روزبروز بیشتر متوجه می‌شدم که هر چند خود وی بظاهر مخالفتی

نمی‌کرد، اما در واقع او بود که مانع ایجاد می‌کرد. در نجف يك مرزبندی با جبهه ملی کرده بود» ۴ - «امام و... سخنرانی ۵ مرداد ۱۳۵۷ نجف ص ۱۱۱»

نهضت مقدس اخیر ایران که ابتدای شکوفایی اش از ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ بود، صد در صد اسلامی است و تنها بدست توانای روحانیون با پشتیبانی، ملت مسلمان و بزرگ ایران پی ریزی شده و به رهبری روحانیت بی انکاء به جبهه‌ای یا شخصی یا جمعیتی اداره شده و می‌شود و نهضت ۱۵ ساله ما چون اسلامی است بدون دخالت دیگران در امر رهبری که از آن روحانیت است، ادامه دارد و ادامه خواهد داشت."

اما وقتی کشتار ۱۷ شهریور واقع شد، فرزند او وسیله تلفن با نگرانی می‌پرسید، چه پیش خواهد آمد؟ پاسخ من این بود که در صورت برخورد صحیح و برانگیختن امید در مردم و کوشش برای جلب و جذب گرایشها، شخصیت‌ها و احزاب سیاسی، شاه و رژیمش سقوط خواهند کرد. و پیشنهاد کردم متن اعلامیه‌ای را تهیه کنم و آقای خمینی همان مفاد را بنویسند و منتشر بسازند. نوه او حسین آقا، نیم ساعت بعد تلفن کرد و من متن اعلامیه را خواندم و او ضبط کرد. ساعتی بعد همان متن را با تغییر کمی خواند تا بعنوان اعلامیه آقای خمینی به مناسبت کشتار ۱۷ شهریور منتشر گردد و منتشر گردید. آن اعلامیه، عکس حرفهای بالا بود.

بدینسان نه تنها سخن نادرست پنجم مرداد را تصحیح کرد و تا تهران از خط درست بیرون نرفت، بلکه مانع از آن شد که نیروهای بیمناک از استبداد مذهبی بسوی رژیم بروند و او را از انزوا بیرون بیاورند. بهر رو با این اعلامیه او نه تنها می‌پذیرفت که "رجال بزرگ سیاسی" و احزاب و سازمانهای سیاسی در مبارزه شرکت دارند، بلکه آنها را دعوت باستقامت و همکاری می‌کرد.

اما تاریخ گزارشگر این واقعیت است که انقلاب در صورتی انقلاب باقی می‌ماند که دستگاه قضایی ابزار قدرت سیاسی نگردد و کوچه در اختیار چماقداران و خانه تحت

"بازجویی" "بازپرس نظامی" یا انقلابی قرار نگیرد. در جمهوری اسلامی دستگاه قضایی باید مستقل از قدرت سیاسی بگردد و چماقداران از میان برداشته گردند.

۱۴ - استقلال دستگاه قضایی:

قوه قضای همواره آلت دست قوه اجرایی بوده است. داستانها که در باره دادگاه بلخ می‌گویند، گزارشگر این امر واقع هستند که دستگاه قضایی وسیله کار قدرت‌های استبدادی در تاریخ دراز میهن ما بوده‌اند. در وصف دادگاه بلخ گفته‌اند:

گنه کرد در بلخ آهنگری به شوشتر زدند گردن مسگری

نگاهی بوضع اسفبار امروز، به ما می‌گوید که این شعر تنها گوشه‌ای از حقیقت را نشان می‌دهد. وقتی این ملجم فرق امام علی را شکافت، امام تاکید کرد که بخاطر او جز قاتل کسی را مجازات نکنند و به قاتل نیز يك ضربه بیشتر وارد نسازند. و امروز در دفتر نخست وزیر بمب می‌گذارند، و در دم گروه گروه جوانان زندانی را از راه انتقام‌گیری کور و وحشیانه اعدام می‌کنند...

از بیم آنچه امروز با آن روبرو شده‌ایم و برای اینکه آنچه بر سر انقلاب‌های دیگر آمده است بر سر انقلاب ما نیاید، تا توانستیم در بیان عمومی انقلاب بر ضرورت استقلال دستگاه قضایی تاکید کردیم: ۱ «۱ - ندای حق مجموعه‌ای از پیامها، مصاحبه‌ها، و سخنرانیهای آقای خمینی در پاریس ص ص ۳۰۵ و ۳۰۶»

قاضی باید در رئیس و فرد عادی یکسان بنگرد و حکمش درباره همه یکسان اجرا شود.

اما برای اینکه این استقلال واقعیت پیدا کند، باید "اشخاص متعارف" به مجازات مجرمان نپردازند: ۲ «۲ - امام خمینی و... پیام به ملت در مورد حمله ساواکیها به مردم ۱۹ دیماه ۱۳۵۷ پاریس.»

... مجازات اشخاص جنایتکار و مجرم بعد از اثبات جنایت با محاکم صالحه است نه با اشخاص.

در زندان نیز نباید با زندانی بد رفتاری شود. رفتاری که بر خلاف این اصل شده بود سبب شد که آقای خمینی این اظهار را بکند: ۳ «۳ - امام خمینی و... به نقل از اطلاعات ۳۰ اردیبهشت ۵۸ ص ۴۲»

اسلام برای کسی که گناه ندارد يك ساعت حبس قائل نیست، آنها هم که گناهکارند يك فحش نباید بهشان بدهند، يك سیلی نباید بهشان بزنند.

وقتی این سخنان را می‌خوانی و رفتاری را که با خود تو کردند که هیچ گناهی نداشتی، بزندان بردند و همراه کسانی که با تو در اتومبیل بودند، توقیف کردند. پول تو و اتومبیل برادر تو را "مصادره" کردند، درباره گوینده این سخن چه قضاوت می‌کنی؟ کمی صبر کن، آقای خمینی بیان عمومی ضد انقلاب را نیز اظهار کرده است. رهبرانی که هم بیان عمومی انقلاب و هم بیان عمومی ضدانقلاب را کرده باشند، بسیار نادرند...

و زیر فشار ما که در بعضی کمیته‌ها و زندانها شکنجه می‌کنند، اینطور گفت «۴ - امام خمینی و... به نقل از آیندگان ۱۵ اسفند ۱۳۵۷ ص ۱۴۷»

به تمام اعضاء کمیته‌ها و زندانبانها حکم می‌کنم که با زندانیان هر که باشد بطور انسانیت و اسلامیت رفتار کنند و از آزار و مضیقه و رفتار خشن و گفتار ناهنجار خودداری کنند که در

اسلام و حکومت عدل اسلامی این امور ممنوع و محکوم است و به بستگان زندانیان در روز معین با مقررات اجازه اقامت بدهند

و او چماقداران دوران شاه را درخور اعدام دانست: «۵ - امام و... سخنان آقای خمینی ۵ آبان ۵۷ پاریس»

این چماق بدستها واجب القتل می‌باشند و تماشانش را باید کشت زیرا مفسد فی الارض هستند. سبب کشتار وحشیانه می‌شوند.

اما بعد از پیروزی انقلاب حزب چماق بدستان از همین چماق بدستها تشکیل شد و در کودتای خرنده سخت بکار آمد...

۱۵ - عقیده انسان متقی ضامن اجرای بیان عمومی

وقتی جا و موقعیت روحانیان معلوم گردید، ما دیگر نه تنها نمی‌ترسیدیم که روحانیان خود استبداد خونریزی برقرار کنند، بلکه حضور آنها را در صحنه عامل تداوم انقلاب و ضامن به اجرا در آمدن این بیان عمومی می‌شمردیم. در اوائل پیروزی انقلاب، دوکوشش جانکاه را با هم بعمل می‌آوریم: يك كوشش برای اینکه روحانیان محلی را که در این بیان به آنها سپرده شده است و بزرگترین نقش انسانهای آزاده شمرده می‌شود، ترك نگویند و دیگری اینکه روحانیانی که در این محل پاسدار انقلاب اسلامی هستند، مورد حمله قرار نگیرند. اینك که تجربه ما را به جایی که هستیم راهبرده است، گمانم اینست که حمله‌های زبانی و قلمی و حتی ترور از سویی و عدم مقاومت کافی در برابر تمایل به تصرف مقامات اجرایی از سوی دیگر، از اشتباهات بزرگ بوده‌اند.

باری در نظرم ضامن اصلی، شخص آقای خمینی بود. از لحاظ نظری، باور ما نادرست نبود چرا که از لحاظ نظری، متقی کسی است که به باور دینی خویش عمل می‌کند. "تالی معصوم" کسی است که عمل او عین عقیده او است. آقای خمینی در مقام مرجعیت باید متقی‌تر از همه، عادلتر از همه علماء باشد. چنین کسی عملش باید عین بیانش باشد. وقتی او این بیان عمومی را کرد و این بیان "خط امام" عنوان گرفت. همه ما مطمئن بودیم که شخصیت عظیم او بهترین ضامن اجرا شدن این بیان است. آیا ما تردید می‌کنیم که امام علی به بیانی که در نهج البلاغه کرده است، عمل می‌کرد؟ با خود می‌گفتیم چهارده قرن پیش علی بیان عمومی بر اساس قرآن داشت ما، مردم از او پیروزی لازم را نمی‌کردند. اما نگفت خلافت را خوش است، بیان اجرا نمی‌شود بجهنم!

در پی اجرای بیان تا شهادت ایستاد. مردی بود که در رأس قدرت قرار گرفته بود قدرت او را از خود بیگانه نساخت و او ضد قدرت عمل کرد تا شهید شد. اما اینبار وحدت ملت، سبب می‌شود که بیان به اجرا درآید. الگوی حکومت علی پس از ۱۴ قرن صورت عمل پیدا می‌کند.

ما می‌دانستیم که لحظه پیروزی، لحظه وحدت است چرا که هیچ گروهی حاضر نمی‌شود بگوید در حرکت انقلابی پیروز، شریک نبوده است. همواره چنین است. لحظه پیروزی، لحظه وحدت عمومی است. اما این وحدت بعد از پیروزی دچار خطر می‌گردد حضور مردی که عمل او عین بیانی است که کرده است. سبب می‌شود که وحدت به اختلاف بدل نگردد. جامعه از این پیروزی به پیروزی دیگر راه بجوید و در همه حال بیان وحدت آقای خمینی، وحدت جامعه را حفظ می‌کند.

در حقیقت این بیان، نتیجه مطالعه شخص من نبود. می‌دانی که برای دستیابی به بیانی که همه گرایشها آنرا بپذیرند و حاوی نظرهای مشترك همه گرایشهای انقلابی باشد، طی سالها، مسائلی را که در طول تاریخ مورد اختلاف قدرت سیاسی حاکم و نیروی مخالف که همواره

بنام مذهب عمل می‌کرد را تحقیق کردم. فهرست این، مسائل و پاسخ مخالفان قدرتهای استبدادی را در يك مقاله که بمناسبت مرگ آقا مصطفی فرزند آقای خمینی نوشتم، گردآوردم. این مسائل که در طول تاریخ ایران میان قدرت استبدادی و مخالفان برسرشان اختلاف بوده است را در مقدمه بیانیه جمهوری اسلامی ایران آورده‌ام غیر این، برنامه عمل مردانی چون قائم مقام و امیرکبیر و مصدق و نیز سازمانهایی که در يك قرن اخیر بر ضد سلطه بیگانه و استبداد سیاسی عامل این سلطه مبارزه کرده‌اند، را نیز جمع آوردم و مسائل اساسی و نظرهای مشترك را بیرون کشیدم. محصول کار چند ساله، در زبانی ساده همین بیان عمومی شد که از زبان آقای خمینی اظهار شد.

اما غیر از "تالی معصوم" و ضامن‌های دیگر، این واقعیت که رژیم شاه در بن بست واقع شده است، بر همگان معلوم می‌ساخت که بیان عمومی استبداد پهلوی بی اعتبار است. بیانی دیگر لازم است که با توجه به بن بست‌ها، تهیه گردد. بیانی تهیه گردد که در عین حال پاسخگوی آرمانهای تاریخی این ملت و راه حل بن بست‌هایی باشد که رژیم شاه آنها را بوجود آورده بود و خود نیز در آنها گیر افتاده بود. بدینقرار بیان عمومی انقلاب، راه حل بن بست‌ها نیز بود و چون عقل حکم می‌کرد که رهبری انقلاب می‌داند که رژیم شاه بدلیل گیر افتادن در بن بست‌ها از پای درآمد، ناگزیر راه حل را به عمل درمی آورد و گرنه خود وی نیز در همان بن بست‌ها گرفتار می‌آید. پس بیان عمومی خود ضامن اجرای خویش است.

مثل نسخه‌ای که مریض می‌داند که اگر به آن عمل نکند می‌میرد. این نسخه خود ضامن اجرای خویش است.

این نظر باعتبار خود باقی است. به بن بست‌ها که پیش از این شرح کردم بازگردی می‌بینی که این بیان عمومی راه حل بیرون رفتن از بن بست‌ها ست و بن بست‌های ایران به شرحی که در این کتاب آوردم، بدون اجرا کردن این بیان عمومی شکسته نخواهند شد. علت آنهمه تلاش برای بازگرداندن آقای خمینی به "خط امام" همین بود. اما افسوس که...

بهر رو ما فکر می‌کردیم وقتی کسی "تالی معصوم" است، هر چه پیش بیاید، مشکل هر اندازه بزرگ باشد، علی وار بر خط خویش می‌ماند. زبان وحدت را به زبان اختلاف بدل نمی‌سازد. همواره در لحظات بروز خطر شکسته شدن وحدت صدای او بلند خواهد شد که: ۱»
 «۱ - امام خمینی و... سخنان ۱۳ آبان ۱۳۵۷ ص ۱۰۷»

همه باید با هم باشیم. اختلافات کوچک و بزرگ داخلی را کنار بگذارید. شعار اسلامی بدهید، همه باید در يك جبهه حرکت کنند، تفرقه ما را خورد می‌کند. نسلهای آینده از شما مآخذ خواهند کرد. باید از نهضت استفاده کرد.

و اگر کار به اختلاف کشید، او مانع از آن می‌شود، که اختلافها از راه حذف کردن مخالفان با خشونت حل گردند. چرا که اسلام دین رحمت و مسالمت است: ۲» ۲ - امام خمینی و... به نقل از اطلاعات ۲۳ خرداد ۵۸ ص ۴۰»

احکام اسلام احکامی است مسالمت‌آمیز و می‌خواهیم همه قشرها مسالمت‌آمیز باشند

کوتاه سخن آنکه آقای خمینی اتقی و اعدل علماء از بیانی که بر زبان خویش جاری ساخته است بیرون نمی‌رود. استقرار حکومت قانون و منزلت پیدا کردن انسان، وجود آزادیها، وجود وحدت روشنفکر و روحانی و مستضعفان، وجود احزاب و آزادی فعالیتشان و همکاریشان در عملی کردن این بیان عمومی و بالاخره وجود بن بست‌ها که اگر شکسته نگردند و مشکل‌ها که اگر حل نگردند، رهبران انقلاب را همانطور که می‌بینی به سرنوشت رهبران رژیم شاه دچار می‌سازند، سبب می‌گردند که بیان عمومی به اجرا درآید و ایران با عملی ساختن بزرگترین انقلابهای همه دورانها عصر جدید را در تاریخ بشر آغاز کند.

روزی که وارد تهران می‌شدیم، ایران زیبایی پیدا کرده بود که هرگز مانند آنرا هیچ نسلی ندیده است. با آنکه هنوز سلاطین شاه و نیروهای قهریه او برجا بودند، اما ایران جوان،

تهران از شادی و حالت اطمینان، چهره پرامیدی پیدا کرده بود. در هواپیما خبری از این حالت اطمینان و امید نبود، جنگ قدرت بود: چه کسانی در درجه الو بنشینند و چه کسانی در درجه دوم بنشینند. جوانی که بعدها محافظ مرحوم طالقانی شد، نزد من آمد و گفت من می‌خواهم در درجه اول بنشینم، جا بود، اما می‌ترسید مهمانداران بیایند و او را بلند کنند گفتم کنار من بنشین و نشست. هر وقت مهماندار پیدایش می‌شد او هراسان می‌گشت. همان روانشناسی دوران شاه، از "مأمور می‌ترسید."

نزدیک و دور نشستن از آقای خمینی، مساله مهمی بود. فیلم بردارها فیلم برمی داشتند و عکاس‌ها عکس می‌گرفتند. هنوز رابطه اصل بود. خبرنگاری از آقای خمینی پرسید، چه احساسی دارد و او گفت: هیچ!

صبح، نزدیک فرونگاه معلوم شد هشت نفر از جمله من "همراه آقای خمینی از هواپیما پیاده می‌شویم و بقیه باید بمانند بعد بیایند" وقت پیاده شدن آقای پسندیده برادر آقای خمینی و آقای مطهری وارد هواپیما شدند، امور از نظم پیش بینی شده بیرون رفتند. کمی بر بالای پلکان ایستادم، اینطور بنظر می‌رسید که آقای خمینی را روشنفکران به فرونگاه رساندند و از آنجا روحانیان او را با خود بردند.

وقتی سوار مینی بوس شدیم و بسوی بهشت زهرا براه افتادیم، از دنیای ناامنی و بازی بر سر قدرت که از پس و پیش افتادن از یکدیگر شروع شده بود، بدرآمده بودم. تهران می‌خندید. تو زنی، زن ایرانی هستی، می‌دانی چه می‌گویم. قرن‌ها مردم ما، دو زبان می‌داشته‌اند زبانی که با محرم‌ها بکار می‌رود و زبانی که با نامحرم‌ها بکار می‌رود. دو لباس می‌داشته‌اند، حتی دیوارهای خانه هاشان دو دیواره بوده است. مردم ما قرن‌ها از ترس استبداد حاکم، در شرایط مخفی زندگی کرده‌اند. تو خود در شرائط مخفی بعنوان همسر رئیس جمهوری زندگی کرده‌ای از اضطراب‌های هر بار که زنگ خانه را صدا در می‌آورده‌اند، برایم حرف زده‌ای، مردم ما

قرنهاست که در این شرائط زندگانی می‌کنند. بنیاد فرهنگ این مردم ترس و بی اطمینانی شده است.

روزی که وارد تهران شدم، از این ترس، از این دو زبانی و... هیچ خبری نبود. اطمینان آنقدر بود که با مینی بوس همراه خبرنگاران به بهشت زهرا رفتم. من، کسی که ساواک در آسمان می‌جست و اینک در زمین می‌یافت، در بهشت زهرا درامواج بی کران مردم گم شدم. در مراجعت مینی بوس را نیافتم. جمعی جوان مرا شناختند و سوار مینی بوس دیگر کردند و به شهر آوردند. سرشب بود که به خانه رسیدم. در تمام مدت حتی يك لحظه فکر خطر به ذهن من خطور نکرد. همه جا جوان‌ها بودند و شاد، پرامید، باز، حرف دلشان را می‌زدند. تا لحظه آخری که در ایران با مردم روبرو شدم، همین احساس را پیدا می‌کردند. به یادت می‌آید آخرین اجتماعی که در آن شرکت کردم، اجتماع بی مانند مردم همدان بود. جوان‌ها از شادی می‌گریستند و می‌گفتند خوب کردی به شهر خودت آمدی، بعد از ماه‌ها امروز از ته دل شادیم و می‌خندیم.

وقتی وارد ایران می‌شدیم، فکر می‌کردیم، این حالت شاد، این امید، این اطمینان نیروی عظیم انقلاب اسلامی ما است و آقای خمینی، يك روحانی ۸۰ ساله، مثل پدر خانواده‌ای شاد، با توجه به اهمیت این نیرو، با توجه به عشقی که در این ملت بیدار شده است، عشقی قوی‌تر از عشق فرهاد و عشقی که به مغزها و به بازوان، توان صد چندان بیشتر از توانی که به مغز و بازوان فرهاد بخشیده بود، عشقی که به این ملت امکام می‌داد کوه‌های مشکلات را از سر راه بردارند، آری با توجه به جوان و عاشق شدن ملت ما، خمینی نخواهد گذاشت که به بیان انقلاب خیانت روا رود و امید و اطمینان از چهره‌ها برود.

مردم ایران پس از قرن‌ها، اعتماد به نفس، اعتماد بیکدیگر پیدا می‌کنند و در ژرفای درون و سیما زخم‌های ترس و بی اعتمادی التیام می‌یافتند.

قزنها ترس و قهر بیابان می‌رسید، مردی در رهبری بود که نه خشونت را اجازه می‌داد و نه بجان هم افتادن را و نه ترساندن را. این چهره، این چهره فقر زده و سرشار از ایمان، اعتماد و شادی و امید بود که جهان را تکان می‌داد. اسلام همین است. اسلام فراموش کردن اندیشه ویرانگر، فراموش کردن زور و ترسهاست. چه کسی باور می‌کرد که این اسلام پیروز، قربانی اسلام ملاتاریا گردد.

ضربه از جایی فرود آمد که هیچ انتظارش نمی‌رفت. آقای خمینی از میان شادیه‌ها و امیدها می‌گریخت و در آغوش ملاتاریا از مردم گم می‌شد. با اعتماد و شادی و امید، با ایمان به توانایی که در ملت ما پدید آمده بود، جدایی می‌جست. زبان انقلاب را رها می‌کرد، بیان عمومی انقلاب را رها می‌کرد، تا زبان و بیان استبداد را بیابد. استبدادی که خود معمار آن شده بود. نمی‌دانم حالا که اینهمه را خوانده‌ای، غم و تردید مرا درک کرده‌ای؟

فصل پانزدهم

تصمیم حذف همه و خارج شدن ابتکار عمل از طالقانی در پاریس

اما آقای خمینی در نوفل لوشاتو، روزانه با خبرنگاران روزنامه و رادیو – تلویزیونهای کشورهای جهان مصاحبه می‌کرد. در این مصاحبه‌ها، در موارد گوناگون، آنچه را انقلاب باید به ارمغان می‌آورد، باز می‌گفت. مجموع پاسخ‌ها «بیان انقلاب» عنوان یافت. این بیان که سانسور شد و همچنان در سانسور است، تعهد او در حضور جهانیان به مردم ایران و انقلابشان و اسلامی بود که بنا بر این بیان، ولایت را متعلق به جمهور مردم می‌شناخت. و مروج استقلال و آزادی و حقوق انسان و رشد بر پایه عدالت بود. چون نسلهای بعد از انقلاب از آن اطلاع ندارند، توجیه کنندگان استبداد فقیه می‌گویند: مردم می‌دانستند چه نمی‌خواهند اما نمی‌دانستند چه می‌خواهند. با این جمله، بار گناه را از دوش آقای خمینی و همکاران روحانی و غیر روحانی او بر می‌دارند و بر دوش مردم می‌گذارند. در کتاب آقای دکتر یزدی، از این بیان هیچ نیست. هرکس خاطرات او را بخواند نمی‌تواند بفهمد مردم ایران برای کدام هدفها انقلاب کردند.

البته «بیان انقلاب» و یا «بیان پاریس» با برنامه و سازماندهی سرّی آقای دکتر یزدی – که در قسمت اول بررسی شد –، در تضاد است و اصلاً خوانائی ندارد. از جمله، نمونه‌هایی از تعهدهای آقای خمینی، که راه را بر تجدید استبداد می‌بست. و البته مانع از اجرای سازماندهی می‌شد که آقای خمینی را یک مستبد همه‌کاره و مردم ایران به هیچ‌کاره می‌گرداند. بعنوان مشتمل نمونه خروار، سخنان او و نیز سازماندهی متناسب به آن را که در نوفل لوشاتو به او پیشنهاد شد، می‌آورم:

الف. بیان پاریس:

۱. تمام مردم در رهبری شرکت می‌کنند:

«نهضت ما قائم به شخص نیست همه ملت رهبرند و بیدار شده‌اند...» (۵۵۶) و «جامعه فردا، جامعه ارزباب و منتقدی خواهد بود که در آن تمام مردم در رهبری امور خویش شرکت خواهند جست». (۵۵۷)

«ملت رهبرند و نهضت ما قائم به شخص نیست» و «مردم در رهبری امور خویش شرکت می‌کنند»، محلی برای صاحب اختیاری فقیه بر مردم نمی‌گذارد. از «ولایت با جمهور مردم است» قوی تر است. چراکه ولایت با جمهور مردم مانع از آن نیست که مردم برای خود رهبران انتخاب کنند. اما بنابر این قول، مردم در رهبری امور خویش شرکت می‌کنند. کسی که با این صراحت مردم را رهبر می‌داند، بنا بر روایت آقای دکتر یزدی، در حفا، با سازماندهی موافقت کرده‌است که او را فعال مایشاء و مردم را مطیع می‌شناسد. مدعای آقای دکتر یزدی را آنچه به عمل درآمد، تصدیق می‌کند و گویای نقض عهد صریح آقای خمینی است.

۲. اصل بر استقلال و آزادی است:

«در جمهوری اسلامی هر گونه ستم و زورگویی محکوم است و جای آنرا آزادی و استقلال می‌گیرد» (۵۵۸)

۳. خمینی و روحانیان نقشی در دولت نخواهند داشت:

«خبرنگار: در مورد رژیم، جمهوری که شما مخواهید تشکیل دهید، اسلامی خواهد بود، بنابر این آیا خواهید پذیرفت که در رأس آن قرار گیرید؟

خمینی: «مردم هستند که باید افراد کاردان و قابل اعتماد خود را انتخاب کنند و مسئولیت امور را بدست آنان بسپارند ولیکن من شخصا نمی‌توانم در این تشکیلات مسئولیت خاصی را

بپذیرم و در عین حال همیشه درکنار مردم ناظر بر اوضاع هستم و وظیفه ارشادی خود را انجام می‌دهم» (۵۵۹) و «علما خود حکومت نخواهند کرد. آنان ناظر و هادی مجریان امور می‌باشند این حکومت در همه مراتب خود متکی به آراء مردم و تحت نظارت و ارزیابی و انتقاد عمومی خواهد بود». (۵۶۰).

«باید اختیارات دست مردم باشد و هر آدم عاقلی این را قبول دارد که مقدرات هر کس باید در دست خودش باشد». (۵۶۱)

هر آدم عاقلی قبول دارد که مقدرات هرکس باید دست خودش باشد کجا و ولایت مطلقه فقیه کجا! آقای خمینی در برابر دنیا، تعهد می‌کرد که اختیار باید دست مردم باشد و او وارد دولت نمی‌شود و به نظارت بسنده می‌کند علماء نیز حکومت نخواهند کرد.

۴. دولت حق دخالت در رسانه‌ها را ندارد:

«بنظر من رادیو و تلویزیون و مطبوعات باید در خدمت ملت باشد و دولتها حق نظارت ندارند. ملت را نمی‌شود تحمیق کرد. تحمیق ملت از کجا صادر می‌شود که همین اسم را باید به خود او گذاشت. دولت حق نظارت ندارد و شما باید آزادانه کار کنید و حق خود را بگیرید.» و «مطبوعات در نشر همه حقایق و واقعیات آزادند.» (۵۶۲)

۵. آزادی عقیده و احزاب:

«جناحهای سیاسی در حکومت اسلامی در اظهار عقاید خود آزادند». (۵۶۳) و «خبرنگار: رابطه این جنبش با احزاب و گروههای مختلف چگونه است؟ خمینی: همه گروهها در بیان عقاید خود آزادند و لکن خیانت را اجازه نمی‌دهیم.» (۵۶۴)

۶. آزادی مذهبی:

«آزادی مذهبی: برای همه اقلیتهای مذهبی آزادی بطور کامل هست و هرکس میتواند اظهار عقیده خودش را بکند. و اسلام جواب همه عقاید را بعهده دارد و دولت اسلامی تمام منطقها را با منطق جواب خواهد داد. (۵۶۵).

۷. استقلال استقلال از سلطه داخلی و خارجی است:

«ببینید مردم ایران چقدر برای آزادی و استقلال ارزش قائلند که اینگونه خون می‌دهند. (۵۶۶)» و «برنامه سیاسی ما ابتدا آزادی، دموکراسی حقیقی و استقلال به تمام معنی و قطع ایادی دولتهائی که تصرفاتی در داخل مملکت کرده اند» (۵۶۷) و «در مرحله اول هدف مستقل نمودن کشور و قطع ایادی و سلطه خارجی و داخلی متکی به خارج است و بیرون راندن استعمارگران و استثمارگران هرکه باشد و اختصاص دادن مخازن و منابع کشور به مردم رنج کشیده و در فقر و بیماری غوطه خورده که قرنهای، خصوصاً قرن حاضر بواسطه کج رویهای رژیمها با همه بدبختیها مواجه بوده‌اند و تمام مخازن و ثروت کشور را رژیمهای فاسد از بین برده و به جیب خارجیها یا داخلی‌هایی که در خدمت آنان بوده‌اند ریخته است.» (۵۶۸)

۸. دستگاه‌های فشار و اختناق از میان خواهند رفت:

«جامعه آینده ما، جامعه آزادی خواهد بود و همه نهادهای فشار و اختناق و همچنین استثمار از میان خواهد رفت.» (۵۶۹) و «ما ساواک و تمامی سازمانهای امنیتی ضد مردم را منحل خواهیم کرد، آگاهی مردم و مشارکت و نظارت همگانی آنها با حکومت منتخب خودشان، خود بزرگترین ضمانت حفظ امنیت در جامعه میباشد.» (۵۷۰)

۹. نظام اجتماعی بدون سلطه و استثمار:

«خدا هرگز سلطه برای انسان مسلمان و غیر مسلمان قرار نداده است.» (۵۷۱)

۱۰. زنان حقوق برابر با مردان دارند و زن می‌تواند رئیس جمهور بشود:

«از نظر حقوق انسانی تفاوتی میان زن و مرد نیست زیرا هر دو انسانند و زن حق دخالت در سرنوشت خویش را همچون مرد دارد» و نیز «و زنان ما حق رأی دادن و حق انتخاب شدن دارند» (۵۷۲) و زنان در انتخاب شغل و آزادیهای زنان همانند آزادیهای مردان هستند: «زنها آزاد هستند و در تحصیل هم آزاد هستند و در کارهای دیگر هم آزاد هستند همانطور که مردها آزادند. حالا است که نه زن آزاد است و نه مرد» (۵۷۳)

۱۱. استقلال دستگاه قضائی و منزلت قضائی شهروندان:

قاضی باید در رئیس و فرد عادی یکسان بنگرد و حکمش درباره همه یکسان اجرا شود. «در حکومت اسلامی اگر کسی از شخص اول مملکت شکایتی داشته باشد پیش قاضی می رود و قاضی او را (شخص اول مملکت) را حاضر می کند و او هم حاضر می شود» (۵۷۴). اما برای اینکه این استقلال قوه قضائی واقعیت پیدا کند، نباید اشخاص متعارف به مجازات مجرمان نپردازند: «... مجازات اشخاص جنایتکار و مجرم بعد از اثبات جنایت با محاکم صالحه است نه با اشخاص» (۵۷۵). و در زندان نیز نباید با زندانی بدرفتاری شود: «اسلام برای کسی که گناه ندارد يك ساعت حبس قائل نیست، آنها هم که گناهکارند يك فحش نباید بهشان بدهند، يك سیلی نباید بهشان بزنند» (۵۷۶).

و بارها تکرار کرد قاضی مستقل است. باوجود این، در تابستان ۱۳۶۷، به سه «قاضی» مأموریت داد زندانیان محکوم شده و در حال گذراندن دوران محکومیت خود، اگر بر سر موضع خود بودند، اعدام کنند و آنها زندانیان را قتل عام کردند. و خود بزرگترین سازمان چماقداری را تأسیس کرد.

تعهد های فوق که آقای خمینی در علن و آشکارا بیان و پذیرفته بود، با سازماندهی سرّی که آقای دکتر یزدی تهیه کرده و او در خفا، با سازماندهی موافقت کرده است که بنا بر آن طرح او را فعال مایشاء و مردم را مطیع می شناسد، در تناقض کامل و روشن است و آنچه به عمل درآمد، همان طرح سازماندهی سرّی آقای دکتر یزدی است. که خود گویای نقض عهد صریح و وفای به عهدهی است که آقای خمینی آشکارا و در برابر جهانیان آن را پذیرفت. روشن است که با راه کار سرّی آقای دکتر یزدی نمی توانست ولایت از آن جمهور مردم باشد. من بعید می دانم که در آن زمان آقای دکتر یزدی متوجه این امر بدیهی و روشن نبوده است.

ج- شناخت گروه های مذهبی و غیر مذهبی از روحانیت

همانطوریکه گفته شد گروه های مذهبی نظیر: احزاب مؤتلفه، فدائیان اسلام، حزب ملل اسلامی

و از این قبیل گروهها چون اغلب تابع و مطیع مرجع تقلید بودند، مراجع نیز بیشتر به آنها اعتماد و اطمینان داشتند. این گروهها اغلب شامل بازاریها و يك يا چند روحانی بودند که در آنها نقش ارشادی و هدایت را بعهده داشتند و یا ارتباط آنها را با مرجع تقلید برقرار می‌کردند. در مسائل اقتصادی نیز چون اکثر آنها وجوهات بده بودند، با مراجع تقلید يك رابطه اقتصادی نیز داشتند. مراجع نیز در مسائل کسب و تجارت و پیدا کردن راههای شرعی مختلف و حرام و حلال کردن اموال آنها که متضمن منافع این قشر است كمك کرده‌اند. این دو گروه در يك رابطه تنگاتنگ حافظ منافع یکدیگر بوده و زبان یکدیگر را بهتر از دیگران می‌فهمیدند و از هم شناخت بیشتری داشته و دارند و بدین خاطر است که بعد از انقلاب بدون استثناء منابع اقتصادی، جاهای پول ساز بنیادهای مختلف اقتصادی و تجاری و نیز بسیاری از پستهای کلیدی در دست این گروه بوده است و این گروه هم منافع خود را حفظ کرده و هم سهم روحانیون حاکم بر کشور و انصار آنها را در نظر داشته‌اند. و بنابراین هم روحانیون و هم گروههای اخیر می‌دانسته‌اند که چه می‌خواهند و به دنبال چه چیزی هستند و لذا با پیروزی انقلاب به خواسته‌های اقتصادی سیاسی و مذهبی خود نائل آمدند و به زعم خود هم صاحب پست و مقام و مال و منال شدند و هم بهشت را برای خود قبضه کردند!

گروهها و احزاب مختلط مذهبی و غیرمذهبی که دربر گیرنده حزب ملت ایران، جاما، مسلمانان مبارز، جبهه ملی، نهضت آزادی، و... هوادار آنها است و همانطوریکه گفته شد روشنفکران و سیاسیون مذهبی و متفکران اسلامی مکلا که علاوه بر تحصیلات کلاسیک دانشگاهی در زمینه‌های مختلف علوم و فنون، از علوم و معارف اسلامی نیز بهره وافی داشتند و در تبلیغ و ترویج اسلام و بردن اسلام به میان قشر تحصیل کرده دانشگاهی و توده‌های دانشجو و سایر جوانان، نقش مهمی را بازی می‌کردند. این مجموعه چه مذهبی‌ها و چه غیر مذهبی‌ها، با وجودی که در میان اینان افرادی نظیر مهندس مهدی بازرگان، دکتر سحابی، ابوالحسن بنی‌صدر و بسیاری افراد مطلع دیگر بود، شناخت جامعی از روحانیت، نحوه عملکرد آنها، روش فکریشان و امکانات بالقوه آنها نداشتند و شناخت آنها از قشر روحانی و نحوه تفکر آن‌ها سطحی و ناکافی بوده است.

آقای مهندس بازرگان با اینکه عمری را با روحانیون سپری کرده بود و با وجودیکه می‌گویند

آیت‌الله زنجانی به وی توصیه کرده بود که با طناب آقای خمینی به چاه نرود، و حتی نقل می‌کردند که آقای بازرگان خودش گفته است: "آقای خمینی با چکمه رضاشاه آمده است"، باز اغفال می‌شودو یا آقای بنی‌صدر که خود آیت‌الله‌زاده و مطلع از بعضی از روشهایی که مراجع در جلب پیروان و مَرَدِه‌های خود بکار می‌بردند، بود، خود می‌گوید: "ما خود را درباره شخصیت آقای خمینی و نظر وی درباره ولایت فیهقیه سانسور می‌کردیم. این اشتباه بزرگ ما بود. برایت شرح کردم که آقای خمینی را روشنفکران مرجع کردند و قلم و بیان من از ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ بدینکار پرداختند. اینک وقت حقیقت است و حقیقت آنستکه ما از ترس اینکه نکند در او ضعفهایی ببینیم، نمی‌خواستیم از او جز خوبی بدانیم و بگوییم. از نویسنده کتاب کیش شخصیت پذیرفته نیست که علائم بیماریها را در او نبیند و اگر دید، جرئت اظهار نکند." (۴۲۸) تحشیه بنی‌صدر:

"در دنیای رؤیا زندگی کردن يك چیز است، خود را سانسور کردن چیز دیگری است. ما باوری داشتیم که ناشی می‌شد از تربیت و سانسور می‌کردیم خود را، زیرا نمی‌خواستیم واقعیت جز تصور ما باشد. این دومی است که اهمیت تمام دارد و ما در جریان انقلاب، از ورود به تهران در صدد جبران خطا و درمان خود شدیم. انصاف این است که جمع ما تنها جمعی است که به جبران اشتباه و آزاد شدن خود همت گماشت. اما منطق را باید تا آخر رفت. اینجانب گمان می‌کنم تا حدود زیاد آزاد شده‌ام. نوشته شما را هم نمی‌خواستم پیش از کامل شدن کار بخوانم. توصیه اینجانب به شما و همه ایرانیان این است که به رفع این نقص با تمام توان بپردازید. زیرا تا این عیب هست، اسطوره می‌توان ساخت و بر خود حاکم کرد." (۴۲۹)

به نظر نویسنده، روشنفکران و سیاسیون مذهبی از نظر ذهنی و تئوری فکر می‌کردند که روحانیت و بنیاد آن را خوب می‌شناسند. از طرف دیگر چنان به تجربه‌های علمی و سیاسی خودمکنی و بخود باورانده بودند که کار و وظیفه روحانیون شوراندن و به قیام واداشتن مردم علیه رژیم است و بعد از آن جز موعظه و ارشاد کاری نخواهند داشت و در امور مملکت دخالت نخواهند کرد. اگر سیاسیون، روشنفکران، گروههای ترکیبی مذهبی و غیر مذهبی، از گذشته های دور که بگذریم، به تجربه مشروطیت و ملی شدن صنعت نفت و روشهایی که روحانیون در دوره مشروطیت و بویژه ملی شدن نفت و دوران مصدق و در سایر امور بکار می‌گرفتند،

توجه می کردند، آشکار می گشت که اینها پیرو هیچ قاعده و قانونی نیستند و مسئله دین و اسلام و قرآن در برابر مسائل شخصی و مقام و موقعیت، مسئله ثانوی است. البته در بین این قشر اقلی وجود دارند که جز بر اساس عقیده عمل نمی کنند که غالباً آنها کمتر وارد این معرکه ها می شوند. (۱)

دنیای اقتصاد ، درس آموخته ای برای سیاست گذاران شماره روزنامه: ۶۰۴۰- تاریخ چاپ: ۶/۰۴/۱۴۰۳

فصل شانزدهم

پیش‌نویس قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران

تاریخ تصویب: ۱۳۵۸/۰۳/۰۱

تاریخ انتشار: ۱۳۵۸/۰۳/۱۰

دسته: هیأت وزیران (دولت موقت انقلاب اسلامی) - قانون اساسی
اطلاعات بیشتر:

این متن ابتدا زمستان ۱۳۵۷ توسط گروهی متشکل از آقایان ناصر کاتوزیان، فتح الله بنی‌صدر، حسن حبیبی، احمد صدر حاج سیدجوادی، عبدالکریم لاهیجی، ناصر میناچی و جعفری لنگرودی تهیه و سپس در بهار ۱۳۵۸ توسط کمیسیون نهایی پیش‌نویس قانون اساسی، با عضویت آقایان مرتضی مطهری، یدالله سبحانی، کریم سنجابی، عزت الله سبحانی، ابوالحسن بنی‌صدر، صحت و دو قاضی از دیوان عالی کشور، با اعمال اصلاحاتی و با مقدمه به قلم آقای ابوالحسن بنی‌صدر، به رهبر انقلاب، امام خمینی تقدیم شد. ایشان نیز با تکرر چند مورد، اصل متن را پذیرفتند و آنگاه جهت اطلاع عموم انتشار یافت؛ ولی به دنبال بروز اختلافاتی در خصوص چند موضوع، نهایتاً مجلس خبرگان قانون اساسی، این پیش‌نویس را کنار گذاشته و با متنی متفاوت، شروع به بررسی و تصویب قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران نمود.

حکم امام خمینی به مهندس مهدی بازرگان جهت تدوین و تصویب قانون اساسی

قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران

بسم الله الرحمن الرحيم

قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران که اینک به تصویب ملت ایران می رسد در ارکان و بنیادها و حقوق و تکالیفی که پدید می آورد ترجمان مبارزه ای است که از آغاز تا روزگار محمد(ص) و از آن زمان تا امروز برای تحقق توحید به نحو پیگیر ادامه یافته است. این قانون بیان آرمان هایی است که در جریان انقلاب دوران ساز ملت ایران در شعار استقلال، آزادی، جمهوری اسلامی تبلور یافته اند.

این قانون بر جای نظامی که در یک دوران بسیار طولانی، زورمداری را در صورت شاهنشاهی اصل می شمرد و انسان را تا حد وسیله تحقق استبداد مطلقه ناچیز و زبون می کرد، پایه نظامی را استوار می گرداند که به افراد و احاد ملت امکان می دهد از طریق دست یابی به استقلال کامل در اسلام آزادی بخش: بر دامنه آزادی های خود بیفزایند.

در پی فروریختن دیواره شب دیرپای شاهنشاهی و آغاز روز استقلال و آزادی که تابش خورشید اسلام نوید آن را می دهد زمان آن رسیده است که قرن ها مبارزه ملت ایران و همه مستضعفان روی زمین در شالوده گذاری جامعه پیشاهنگی به ثمر نشیند که در آن انسان، آزاد و مختار و مسئول و رهبر نظام توحیدی در پهنه ایران و جهان بگردد. در آن انسانی فعلیت پیدا کند که بر روی زمین مقام و منزلت انسانی را در نظام های ستمگرانه، به زور ستانده بودند و از مسند خلیفه الهیش به ژرفاهای تنی ها فرو افکنده بودند.

این انقلاب ظفرمند باید به بیرون رفتن از نظامی جهانی بیانجامد که در آن از دیرباز حاصل کار و سعی تاملت انسان ها در کشورهای مسلط و زیر سلطه به قدرت های تخریبی بدل می گردد و در خدمت تکاثر قدرت سیاسی و سرمایه و ادامه نظام های اجتماعی مبتنی بر زور، به کار می افتد. ابعاد این قدرت های تخریبی چنان بزرگ شده اند و با چنان شتابی بزرگ تر می شوند که انسانیت این عصر در اضطراب و سرگیجه ای طاقت شکن، مرگ فرهنگ آزادی و تباهی فطرت انسانی خویش را نزدیک و نزدیک تر می بیند.

در بحبوحه این پریشانی و ازخودبیگانگی ملت ما در جریان انقلاب بر اساس رابطه انسان و خدا، از تفرقه به وحدت گرائید و کاری را که ناممکن می نمود به انجام رساند و اینک می خواهد با استوار کردن بنیاد جامعه توحیدی، افق رهایی و آزادی را به روی خود و همه انسانیت بگشاید. در حقیقت ملت برای رهایی از نظام شاهنشاهی به جای ماندن در نظام جهانی و تکیه کردن به این و آن ابرقدرت، به خود تکیه کرد و از راه برادری و برابری که در رابطه با خدا معنی دار می شود، به وحدتی استوار رسید و در جریان بیرون رفتن از سلطه همه جانبه قدرت های جهانی، موجبات پیروزی فرهنگ توحید، فرهنگ قدیم و قویم خویش را بر فرهنگ سلطه گران فراهم آورد.

نزدیک به دو قرن سلطه سیاسی و اقتصادی و فرهنگی و حاکمیت گروه هایی که ابزار این سلطه بودند، موجب غفلت از اصل خود شده بود. در حقیقت ملتی که همواره از جانب مهاجمان در میان گرفته شده بود و طبیعت موطنش نیز هر روز بیشتر از پیش بخشی و ناسازگاری می گرائید، چگونه می توانست بدون فرهنگی که ره آورد مبارزه حیاتی او بود، به حیات خویش ادامه دهد. استقلال در این فرهنگ تعریفی ویژه می یابد: جامعه آزاد و توحیدی آن جامعه ای است که نه مسلط نه زیر سلطه، نه ستمگر و نه ستم پذیر و یار ستمیده علیه ستمگر است.

بدین سان استقلالی که در جمهوری اسلامی جریان آن آغاز می گیرد، بیرون رفتن از همه مناسبات و تناسباتی است که بدان ها کشور ما به طور روزافزون غارت می شد و مردم ما اسیرتر می گشتند. وقتی استقلال همه جانبه تحقق می پذیرد، آزادی ها نیز واقعیت پیدا می کند. آزادی در استقلال و استقلال در آزادی و تحصیل این دو در اسلام ممکن می گردد.

بدین سان آزادی نیز تعریفی دیگر می یابد. در حقیقت بر پایه رقابت حدود عمل هر فرد را توانایی رقیب تشکیل می دهد و کار قانون در تنظیم رقابت ها خلاصه می شود. بر این پایه، مکراسی کاربردی جز این ندارد که به تابعیت انسان از تمرکز و تکاثر قدرت های سیاسی و

اقتصادی در محدوده نظام طبقاتی قرار و قاعده ببخشد. فرد که به ظاهر اصیل شمرده می گردد، وسیله ایجاد و رشد قدرت تباه کننده ای می شود که زمان به زمان دایره آزادی ادعائی و میدان عمل را تنگتر نیز می سازد و جامعه نه عرصه سعی انسان در فراگرد رشد که تنگنای فعالیت تخریبی او می گردد نه فراخنای آزادی، که حصار بندگی و زندان تباه گر استعدادهاى او می شود.

وقتی در عرصه قدرت جویی، میدان عمل تنگتر می شود و اختیار انسان در فعالیت های سازنده کمتر و در عملیات تخریبی فزون تر می گردد، به تدریج جستجوی رشد و آزادی جای خود را به جستجوی قدرت ها می دهد. تمرکز و تکاثر زور و قدرت های ویران گر جای رشد انسان و فراخی جستن افق آزادی های او را می گیرد. در جریان رشد قدرت های سلطه جوی اقتصادی و سیاسی، لاجرم انسان به عنوان انسان از صحنه بازگردد. از این روست که در دموکراسی های غربی و شرقی که دو شکل یک واقعیت یعنی همان زورمداری هستند، روز به روز آزادی های انسان محدودتر می شوند و زمان به زمان از آهنگ رشد واقعی او کاسته می گردد.

در حقیقت باز ایستادن از فعالیت های تخریبی و پرداختن به سازندگی و رشد مقدمات لازم آزادی هستند. با ابتکار و سازندگی رشد حاصل می شود و وقتی حاصل سعی، به کار افزودن بر امکان رشد رفت، بر دامنه آزادی ها افزوده می گردد. جامعه ای که در آن انسان و رشد او هدف فعالیت ها قرار می گیرد، انسان ها از تخریب خود و یکدیگر باز می ایستند و در جریان ساختن و ساخته شدن خویش قدرت های مخرب را منحل می گردانند و جامعه ای آزاد توحیدی را بدین سان بنا می کنند.

برگرداندن جریان شتابگیر تخریب به سازندگی و مسیر غربی به رشد و جهت انقیاد به آزادی، بدون قبول تصویری که اسلام از انسان به دست می دهد، میسر نمی شود. در حقیقت انسان در مقام خلیفه خدا، در مداری باز قرار می گیرد. در این مدار و در گذار دائمی به معنویت کران

ناپیدا از هر تنگنایی آزاد می شود. وقتی نظام اجتماعی بازتاب این برداشت از انسان و قلمرو عمل او گشت و قانون ها و قرارها، نه ترجمان موازنه قوا که بیانگر توحید انسان ها شدند، دیگر انسان خود و جامعه و طبیعت را رقیب و خصم، و عرصه زندگی اجتماعی را جو خفقان آور نمی یابد، بلکه خود و جامعه و طبیعت را یار می جوید. بدین سان وقتی رابطه انسان و خدا اساس قرار می گیرد و قوانین چنان تنظیم می شوند که در جامعه، انسان ها در موازنه قوا و تقابل کاهنده قرار نگیرند، تنها یک مسابقه برجا می ماند و آن مسابقه در سازندگی و رهبری به رشد و در نتیجه گسترده تر کردن افق آزادی این آزادی است.

ارزش هایی که از طریق قوانین و قرارها، ضابطه اندیشه و عمل در شالوده گذاری نظام اجتماعی توحیدی می شوند، پرتو این تصویر از انسان هستند.

این ارزش های یکسانی انسان را با خویشتن خویش و با خانواده و با جامعه خودی و با جامعه جهانی و انسان جامع، خلیفه الله بیان می کنند.

اگر نابرابری در استعدادها در نظام اجتماعی تا مطلوب به نابرابری بر پایه زور و تشخیص طلبی تبدیل نشود و نظام اجتماعی چنان گردد که امکان دهد هر کس استعداد خویش را در مقام مسئول خود و همگان، در جستجوی هویتی جامع تر برای خود و دیگران به کار اندازد، جریان رشد یک رشته گذار از نابرابری به برابری و از نقص به کمال و از انقیاد به آزادی می گردد. بدین سان توحید به مثابه ارزش، تنها خود را با هم نوع یکسان شمردن نیست، بلکه سعی در رشد دادن خود و هم نوع و در این رشد با یکدیگر همسانی جستن نیز هست. این توحید مساعی ممکن نمی شود مگر آنکه انسان و جامعه انسانی به عنوان مطلق نفی گردند یا که مبانی عینی و ذهنی که موجب می گردند آدمیان در گروه های متخاصم نیروهای خویش و استعدادها و منابع طبیعت را علیه یکدیگر به کار اندازند، از میان برداشته شوند تا انسان در نظام توحیدی بعث کند و راه خویش را به سوی خدا سرراست گرداند. بعثتی که اسلام ارزش

می کند، حرکت پیوسته و مداوم انسان و جامعه او در نظامی است که در آن هر کس سعی خویش را به کار می برد تا همراه دیگران از بندگی طاغوت آزاد بگردد.

بدین قرار در شالوده گذاری جامعه اسلامی ایجاد برابری در امکان کار، و مشارکت و فراهم آوردن اسباب جهاد علیه طاغوت که بر اندیشه و باور و روابط اجتماعی ما، بساط حکومت مطلقه گسترده است باید از اولویت کامل برخوردار گردد. باید قلمروهای سیاست و اقتصاد و روابط اجتماعی و فرهنگ، قلمروهای جهاد علیه طاغوت شناخته گردند و اخلاق دینی و قانون، تداوم این جهاد را تضمین کنند تا که انقلاب بزرگ ما به هدف خویش برسد، در ایران مردم از سلطه خارجی و استبداد همزاد او بیاسایند و در ایران و جهان وعده خدا تحقق یابد و زمین و رهبریش از آن مستضعفان جهان بگردد.

تا وقتی اصالت فرد یا جامعه تا بدان جا مطلق شود که انسان نتواند از خود فراتر برود، به سخن دیگر تا زمانی که قانون اسباب مشارکت عموم در مسئولیت ها و رهبری را فراهم نیلورد و انسان بمثابه پیشاهنگ و موجودی که از خود فراتر می رود، شناخته نگردد، این وعده جامه‌ای عمل به خود نمی پوشد.

همگانی کردن رهبری و مسئولیت و فراهم آوردن همه اسباب تحقق این مقصود و به خصوص ارزش کردن کار رهبری در مسیر رشد، شرط رشد و آزادی انسان و به منزله اعتراف قانونی به حق مسئولیت فرد فرد مردم کشور در ساختمان جامعه توحیدی و شرکت در رهبری جامعه‌ی جهانی در جهت استقرار قطعی توحید در جهان است.

بدین قرار ارزش کردن کار رهبری بدان است که قانون در جهت دادن به تحول اجتماعی اسبابی فراهم آورد که هر کس بتواند فراخور استعداد خویش در مسئولیت بزرگ رهبری شرکت کند، همه امام یکدیگر و مسئول یکدیگر بشوند انسان که هر کس معرف نیرو و اراده و هویت و رهبری جمع در صراط مستقیم بازگشت به خدا گردد. عدالت واقعی همین است.

عدالت ضابطه تشخیص رهبری اسلامی از غیر آن است. در حقیقت اگر پذیرفته شود که همه مسئولند و شرکت در رهبری حق و مسئولیتی از آن فرد فرد عموم مردم است، خط عدالت آن خطی می شود که در آن همه نسبت به یکدیگر فعال باشند و همه برای یکدیگر حق داشتن عرصه عمل را بپذیرند و قانون تأمین عرصه سعی و عمل برای همه را وظیفه مقدم دولت بدانند.

اندیشه توحیدی نمی پذیرد که افزودن بر عرصه سعی و کار یکی با کاستن از عرصه و کار دیگری ملازمه پیدا کند و بر آن است که وقتی هیچ کس بار سلطه خویش را بر دوش دیگران ننهد و زیر بار سلطه دیگری نرود و رشد دادن استعداد خویش و دیگران را فریضه شناسد، زمان به زمان عرصه کار همگان فراختر می گردد. بدین قرار قانونی که اساس نظام نواسلامی را می گذارد، باید امتیازاتی را که بر زور مبتنی هستند و از موقعیت های سیاسی و اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی منشاء می گیرند، ملغی کند و سعی و کار را اساس حق انسان بر محصول آن شناسد و با ایجاد امکان از بین بردن رابطه سلطه گر- زیر سلطه، میان جامعه انقلابی ما و سلطه گران بین المللی و در درون جامعه خودمان، حذف همه عوارض این رابطه از جمله استثمار را ممکن گرداند.

بدین قرار عدالت آن نیست که جامعه را به بهانه برابری، ایستا و ساکن گردانیم. عدالت در رابطه با هدف معنی پیدا می کند و کوتاه ترین خطی است که یک جامعه فعال برای رسیدن به هدف در پیش می گیرد. از این رو مقتضی عدالت ارزیابی و انتقاد است. بنابراین قانون باید این امر را ممکن گرداند و اسباب از بین بردن انواع سانسورها و فراهم آورد تا مشارکت عموم در ساختن جامعه توحیدی ممکن گردد.

بدین سان در جمهوری اسلامی، انسان و جامعه هدفدار تلقی می گردند. این هدف، رسیدن به روز بعث؛ به روز فراخی و آزادی از تنگنای ندرت ها و فقر، فقر همه جانبه ئی است که بشر امروز بدان گرفتار است. این هدف استقرار آن جامعه ای است که در آن خوب و بد هر اندیشه

و هر کاری را تجربه معین می کند و امر به معروف و نهی از منکر جامعه را به خط عدل نزدیک می کند و انسان ها از غیرت ها آزاد می شوند و در صراط مستقیم رشد، فطرت آزاد و توحیدی خویش را باز می جویند.

با وجود این برای آن که بزرگ ترین انقلاب قرن حاضر و نخستین انقلابی که خارج از موازنه قدرت ها و بدون دادن مجال دخالت به آن ها از راه تبلور ارزش های فوق در اندیشه و عمل مردم مسلمان ما راه پیروزی را گشود، تکرار تجربه های ناکام گذشته نگردد، در تهیه قانون اساسی از توجه به واقعیت های کشور چاره نیست. برکندن پایه های نظام شاهنشاهی و استوار کردن اساس استقلال و آزادی و استقرار جمهوری اسلامی برای پیروز گرداندن انسان در بنیاد گذاری جامعه توحیدی نیازمند آن است که اصول ناظر به استقلال و آزادی با همان مفهوم که در اسلام دارند، اصول کلی و هدف های عمومی تلقی گردند.

قبول حق استقلال و آزادی برای همه جامعه ها و پذیرش اخلاق و نظام ارزشی اسلامی بمثابة بیان روابط سیاسی و اقتصادی و اجتماعی و جهت یابی سعی انسان در جامعه انقلابی، امکان داده اند که در اصول این قانون تصویری از جامعه جدید جهانی آزاد از روابط سلطه گر- زیر سلطه، به دست داده شود. در حقیقت رهنمود تجربه ما و کشورهای زیرسلطه دیگر این است که رشد در وابستگی ممکن نمی شود و آزادی در جامعه ای که خود زیر سلطه است از دایره پندار بیرون نمی آید.

وجدان به این امر سبب شد که ملت در جریان یک بعثت فرهنگی نه تنها از یوغ سلطه فرهنگی غرب آزاد گردند و فرهنگ اسلامی خویش را به برنده ترین سلاح مبارزه حیاتی خود تبدیل کند، بلکه مردم جهان را از وجود و کاربرد این سلاح آگاه گرداند. در حقیقت ارزش های روشنگر تصویر انسان و جامعه که در انقلاب ایران متجلی شدند، جهان شمولند و انقلاب ایران بمثابة نمایشگر این ارزش ها، خود دارای ارزشی جهانی و تاریخی است. همان سان که آمد پیام این انقلاب این است که نه تنها بیرون از مناسبات و تناسبات روز می توان انقلاب

کرد، بلکه انقلاب موفق باید چنین خصیصه ای داشته باشد و ارکان و بنیادهایی که به وجود می آورد باید به نفسه مانع از بازگشت جامعه انقلابی به آن مناسبات بگرداند.

بدین قرار تلاش برای پیروز گرداندن انقلاب ایران در دست یافتن به هدف های خویش یک مسئولیت سخت خطیر و بسیار گران قدر زنان و مردان انقلابی ایران و سراسر جهان است. چرا که دیدیم بحران و بن بست که نظام شاهنشاهی در آن گرفتار آمد، بحران و بن بست جهانی است. همه جا حاصل کار انسان و منابع رو و زیر زمین به قدرت تخریبی بدل می شود و صرف تباهی حال و آینده انسان می گردد. انقلاب ایران، انقلابی است علیه یک نظام جهانی تباہگر و باید جهانی بگردد برای آن که این انقلاب جهانی بشود. ایجاد بنیادهای سیاسی و اقتصادی و اجتماعی متناسب با این فرهنگ انقلابی ضرورت پیدا می کند. بدین لحاظ:

در ایجاد ارکان و بنیادهای سیاسی، دیگر حاکمیت قطعی دولت بر ملت، اصل و ضابطه فرض نمی شود. ضابطه در تعیین چند و چون ارکان و بنیادها و حدود اختیاراتشان، رشد انسان به عنوان عضو جامعه در تحول به سوی نظام توحیدی می گردد. با عنایت به واقعیت های داخلی و داخلی- خارجی کوشش می شود که رهبری سیاسی جامعه در عین آن که مظهر وحدت ملت می شود، به نام این وحدت حقوق مردم هیچ منطقه ای را ضایع نگرداند.

ملت ما که قرن ها و قرن ها در نظام استبدادی مسلط بر دیگران یا زیرسلطه دیگران می زیسته و همواره قدرت حکومت مجال هرگونه رشد را از او می ستانده است، محتاج بنیادها و ارکان است که به قدرت استبدادی تحول نجویند و بار دیگر از راه تحمیل نابرابری و گستردن بساط زور و ستم، جامعه را گرفتار انواع اختلاف ها و خصومت ها و تبعیض ها نگردانند. از این رو در حدودی که وحدت کشور و رشد عمومی جامعه و ضرورت های محلی ایجاب می کند، از طریق شوراها و بنیادهای منطقه یی دیگر حق خودمختاری مردم هر محل به آن ها باز پس داده می شود.

در ایجاد ارکان و بنیادهای اقتصادی، دیگر سودجویی و تمرکز و تکاثر مال و سرمایه اصل شمرده نمی شود. ضابطه در تعیین چند و چون فعالیت های اقتصادی رفع نیازهای انسان در جریان رشد می گردد. از عنایت به این واقعیت زمان غفلت نمی شود که در همه نظام های اجتماعی امروز، دستگاه اقتصادی، دستگاهی است که تحصیل حداکثر سود و تبدیل مازادها را به قدرت های تخریبی هدف اصلی خود قرار داده است. این امر سبب می شود که بر عوامل اجتماعی تشدید فقر باز هم افزوده گردد و منابع طبیعت رو به زوال گذارند و اقتصاد امروز هم چون اسلحه خطرناکی موجودیت نسل های آینده را تهدید کند. از این رو در تنظیم اصول این قانون مفهوم متداول رشد اقتصادی که فرهنگ سلطهگر غرب سعی دارد به بشر بقبولاند مورد اعتنا قرار نمی گیرد. رشد اقتصادی آن است که نه تنها امکان فعالیت اندیشه و کار انسان را وسعت بخشد بلکه نسل های بعدی عرصه سعی و کار پرپهنتری پیدا کنند و فعالیت اقتصادی در بطن سعی انسان در جریان رشد جا و محل پیدا کند. بدین قرار نه تنها موافق اصول این قانون وظیفه ارکان ها و بنیادهای مختلف ایجاد کار برای عموم افراد ملت است بلکه بر عهده آن ها است که به تدریج امکان شرکت فرد فرد مردم کشور را در کار رهبری و ارزیابی و ابتکار و ابداع فراهم آورند. چنان نباشد که برای بیکاران هیچ نوع کار نباشد و برای آن ها هم که کار می کنند فقط یک نوع کار وجود داشته باشد که همان شرکت در تولید کالا و یا خدمت به عنوان یکی از ابزار است. ارکان ها و بنیادهای اقتصادی باید با فراهم آوردن امکانات بیشتر، اشتغال به کارهای رهبری و ارزیابی و ابتکار را هر چه فزون تر فراهم آورند.

آن سان که نسل جوان امروز و نسل های آینده در عرصه های گوناگون سعی، کارمایه انقلابی را فزونی و روحیه انقلابی خویش را توان بخشند.

در ایجاد ارکان ها و بنیادهای اجتماعی از توجه به این موضوع غفلت نمی شود که پیروزی انقلاب در گرو متلاشی کردن کامل سازمان اجتماعی است، سازمانی که زن و مرد و بیشتر زن را آلت تمرکز و تکاثر قدرت های مالی و غیر آن در مقیاس جهان می کرد. از این رو در

تغییر نظام اجتماعی شاهنشاهی و از میان بردن قشریندی اجتماعی بر پایه زور و ستم، به اعاده حقوق انسان به خصوص زن توجه کامل می شود. خانواده کانون رشد و تعالی انسان و واحد پیشاهنگ تلقی می گردد که در آن فرزندان مومن به آرمان های این انقلاب بزرگ تربیت می گردند. ضابطه های کنونی ازواج که بیانگر تقدم نیاز به قدرت بر سعادت و امکان رشد زوجین هستند، نفی می شوند و توافق در عقیده و علاقه ضابطه ازواج دختران و پسران این ملت پذیرفته می گردد. قانون و اخلاق باید اسباب آزادی ازواج جوانان را فراهم آورد و همواره حقوق خانواده را بر حقوق پدر، مادر، و یا زوجین مقدم بشمارد.

و از آنجا که در جمهوری اسلامی کار رهبری و ابداع و ابتکار و ارزیابی، از ارزش ویژه ای برخوردار می شود، این قانون برای زنان و مردانی و به ویژه زنان امکانات مادی و معنوی فراهم می آورد تا تعلیم و تربیت فرزندان قربانی تضییقات مادی و انواع قشارها نگردد و زنان کشور از موقعیت دون انسانی هم به عنوان شیئی جنسی و هم به عنوان نیروی کار رها گردند و فراغت بال وظیفه پرارج مادری و مشارکت در مسئولیت هایی را به انجام رسانند که در عهده انسان پیشاهنگ عصر انقلاب است.

در ایجاد بنیادها و ارکان فرهنگی، علاوه بر عنایت به لزوم ویران کردن بنیادها و ارکان (فرهنگ شاهنشاهی) و حفظ تداوم بعثت فرهنگی که ترجمان انقلاب رهایی بخش نسل امروز است، به فراهم آوردن اسباب رشد انسان تقدم قطعی داده می شود. در حقیقت پیروزی مردم ایران در مبارزه تاریخی خویش، که در تضاد مذهب و استبداد حاکم متجلی می شد، وقتی قرین موفقیت قطعی می گردد که برداشت و تصویر اسلامی انسان در وجود انسان طراز نو تحقق پذیرد. از این رو اصول این قانون چنان تدوین می شوند که بر اساسشان بنیادها و ارکان فرهنگی بتوانند به وجود آیند که در محیط تعلیم و تربیت، انسان ناطق ارزش های والا و جهان شمول اسلامی تربیت گردد.

بدین سان این قانون اساسی هم تبلور درخواست های انقلاب اسلامی ما و هم تدارک همه جانبه برای دوام این انقلاب تا پیروزی کامل انسان، انسان پیشاهنگ و رشید و آزاد است.

اینک بر عهده همگان است که پیروزی از این اصول انقلابی را وظیفه خود شناسد و بدانند که تغییر زندگی قومی که خواستار رشد، و دستیابی به خیر و کمال و زیبایی و آزادی است، با خواست و یاری خداوند، زمانی انجام پذیر است که آن قوم خود را صاحب اراده و حق حاکمیت بشمارد و در مسیر رشد گام های استوار بردارد.

بر عهده مردم است که با انتخاب مدیران و مسئولان کاردان و مومن، و نظارت بر کار آن ها در اجرای این قانون و مشارکت در ساختمان جامعه اسلامی انقلابی، مبارزه تاریخی خویش را به پیروزی کامل رساند تا در جامعه اسوه، انسان مسلمان در مسیر رشد و آزادی مسند خلیفه الهی را بازجوید و شهید خدا بر مردم جهان گردد تا که سپیده آزادی بر سرتاسر زمین برسد.

قانون اساسی جمهوری اسلامی

فصل اول: اصول کلی

اصل ۱- نوع حکومت ایران جمهوری اسلامی است که ملت ایران در پی انقلاب اسلامی پیروزمندش در همه پرسى دهم و یازدهم فروردین سال یک هزار و سیصد و پنجاه و هشت هجری شمسی با اکثریت ۸۹/۲ درصد به آن رای مثبت داده است.

اصل ۲- نظام جمهوری اسلامی نظامی است توحیدی بر پایه فرهنگ اصیل و پویا و انقلابی اسلام، با تکیه بر ارزش و کرامت انسان، مسئولیت او درباره خویش نقش بنیادی تقوا در رشد او، نفی هرگونه تبعیض و سلطه جوئی فرهنگی، سیاسی و اقتصادی و ضرورت استفاده از دست آوردهای سودمند علوم و فرهنگ بشری در جهت التزام کامل به همه تعالیم الهی اسلام.

اصل ۳- آراء عمومی مبنای حکومت است و بر طبق دستور قرآن که «و شاورهم فی الامر» و «امرهم شوری بینهم» امور کشور باید از طریق شوراهای منتخب مردم در حدود صلاحیت آنان و به ترتیبی که در این قانون و قوانین ناشی از آن مشخص می شود حل و فصل گردد.

اصل ۴- جمهوری اسلامی ایران در استقرار جامعه توحیدی: معنویت و اخلاق اسلامی را مبنای روابط سیاسی، اجتماعی و اقتصادی قرار می دهد.

اصل ۵- بر مبنای آیه کریمه:

«یا ایها الناس انا خلقناکم من ذکر و انثی و جعلناکم شعوباً و قبائل لتعارفوا ان اکرکم عندالله اتقیکم»

در جمهوری اسلامی ایران همه اقوام از قبیل فارس، ترک، کرد، عرب، بلوچ، ترکمن و نظائر این ها از حقوق کاملاً مساوی برخوردارند و هیچ کس را بر دیگری امتیازی نیست مگر بر اساس تقوی.

اصل ۶- در جمهوری اسلامی ایران استقلال و آزادی از یکدیگر تفکیک ناپذیرند. هیچ فرد یا گروه و هیچ مقام و مرجعی حق ندارد به نام استفاده از آزادی، بر استقلال و تمامیت ارضی ایران کمترین خدشه ای وارد کند یا به نام حفظ استقلال و تمامیت ارضی کشور، آزادی عقیده، بیان، قلم و آزادی های مشروع دیگر را از کسی سلب کند یا قوانین و مقرراتی بدین منظور وضع کند مگر در حالت جنگ.

اصل ۷- جمهوری اسلامی ایران سعادت انسان کل جامعه بشری را در آرمان خود می داند و رسیدن به استقلال و آزادی حکومت حق و عدل را حق همه مردم جهان می شناسد و بنابر این در عین خودداری کامل از هرگونه دخالت سلطه جویانه در امور داخلی ملت های دیگر، از مبارزه حق طلبانه مستضعفین علیه مستکبرین در هر نقطه ای از جهان حمایت می کند.

اصل ۸- جمهوری اسلامی ایران با رعایت کامل موازین اقتصادی اسلام، صنعت و کشاورزی بومی را ترویج می کند، و در عین حال از همه علوم و فنون پیشرفته جهان در امر صنعت و کشاورزی نیز استفاده می نماید، البته با رعایت کامل استقلال سیاسی و اقتصادی و فرهنگی کشور و جلوگیری از هرگونه وابستگی جامعه به دیگران و بدون التزام به پذیرش نظام اجتماعی حاکم بر آن ها.

اصل ۹- در جمهوری اسلامی سعی و کار و حاصل آن حق هر کس می باشد. هیچ کس نمی تواند به عنوان مالکیت بر سعی و کار خود امکان سعی و کار را از دیگری سلب کند. امکان

سعی و کار برای همه باید چنان فراهم گردد که هیچ کس مورد بهره کشی و استثمار دیگران قرار نگیرد.

اصل ۱۰- جمهوری اسلامی ایران باید امکانات آموزش و پرورش را برای همه مردم کشور به طور یکسان فراهم کند تا هر کس بتواند فراخور استعدادش از آموزش و پرورش و رشد و شکوفائی برخوردار گردد و محدودیت امکانات سد راه پیشرفت او نشود.

اصل ۱۱- خانواده واحد بنیادی جامعه انقلابی ایران محسوب می گردد. قوانین باید اسباب استواری ازدواج را بر پایه توافق در عقیده و علاقه فراهم آورد و در تنظیم آن ها حقوق خانواده بر حقوق فردی زوجین مقدم شمرده شود و روابط زن و مرد باید بر مبنای طهارت و تقوی و ارزش های والای انسانی قرار گیرد، نه به تفاخر ظاهری و مادی و هوسرانی.

اصل ۱۲- از آنجا که تربیت فرزندان باید با پدر و مادر و در دوران کودکی بیشتر با مادر است تعلیم و تربیت دختران وظیفه مقدم بنیادهای فرهنگی تلقی می شود و قوانین راجع به خانواده باید برای مادر امکانات مادی و معنوی در نظر بگیرد تا بتواند به فراغت بال به وظیفه پر ارج مادری و مسئولیت هایی بپردازد که در جامعه انقلابی اسلامی بر عهده دارد.

فصل دوم: دین رسمی کشور

اصل ۱۳- دین رسمی ایران اسلام و مذهب جعفری است که مذهب اکثریت مسلمانان ایران است و مذاهب دیگر اسلامی، اعم از حنفی، مالکی، شافعی و حنبلی معتبر و محترم است و در مناطقی که مسلمانان پیرو این مذاهب اکثریت دارند مقررات محلی در حدود اختیارات شوراها بر طبق این مذاهب خواهند بود، ولی در احوال شخصیه و در تعلیم و تربیت دینی هر مسلمان در هر نقطه از ایران بر طبق مذهب اسلامی خود عمل می کند.

اصل ۱۴- زرتشتیان، یهودیان و مسیحیان در ایران اقلیت های رسمی دینی شناخته می شوند و در انجام مراسم دینی خود آزادند و در احوال شخصیه و تعلیمات دینی بر طبق آئین خود عمل می کنند.

فصل سوم: حق حاکمیت ملی و قوای ناشی از آن

فصل ۱۵- حق حاکمیت ملی از آن همه مردم است و باید به نفع عموم به کار رود و هیچ فرد یا گروهی نمی تواند این حق الهی همگانی را به خود اختصاص دهد یا در جهت منافع اختصاصی خود یا گروه معینی به کار برد.

اصل ۱۶- قوای ناشی از اعمال حق حاکمیت ملی عبارتند از: قوه مقننه، قوه قضائیه و قوه مجریه که باید همیشه مستقل از یکدیگر باشند و ارتباط میان آن ها بر طبق این قانون به وسیله رئیس جمهور برقرار گردد.

اصل ۱۷- اعمال قوه مقننه از طریق مجلس شورای ملی است که از نمایندگان منتخب مردم تشکیل می شود و مصوبات آن پس از توضیح رئیس جمهوری برای اجرا به قوه قضائیه و قوه مجریه ابلاغ می گردد. در امور مهم که به سرنوشت کشور و مسائل بسیار مهم اقتصادی، سیاسی و اجتماعی مربوط باشد ممکن است تصویب قانون از راه همه پرسی و مراجعه مستقیم به آرا مردم صورت گیرد.

اصل ۱۸- اعمال قوه قضائیه به وسیله دادگاه های دادگستری است که بر طبق موازین اسلام تشکیل شود و به رسیدگی به دعاوی و حل و فصل آن ها و حفظ حقوق عمومی و اجرای عدالت اسلامی بپردازد.

اصل ۱۹- اعمال قوه مجریه از طریق رئیس جمهور و هیات وزیران است.

فصل چهارم: پرچم، زبان و خط رسمی کشور

اصل ۲۰- پرچم رسمی ایران به رنگ های سبز و سفید و سرخ با علامت مخصوص جمهوری اسلامی است.

اصل ۲۱- زبان و خط مشترک مردم ایران فارسی است و متون و مکاتبات رسمی باید با این زبان و خط باشد، ولی استفاده از زبان های محلی در مدارس و مطبوعات محلی آزاد است.

فصل پنجم: حقوق ملت

اصل ۲۲- همه افراد ملت، اعم از زن و مرد، در برابر قانون مساوی اند.

اصل ۲۳- عقیده و حیثیت و جان و مسکن و شغل اشخاص محترم و مصون از تعرض است، مگر به حکم قانون.

اصل ۲۴- نامه های پستی و مکالمات تلفنی از بازرسی و ضبط مصون است. افشای مخابرات تلگرافی، تلکس، عدم مخابره آن ها و تجسس از طریق استماع مکالمه های تلفنی ممنوع است مگر به حکم قانون.

اصل ۲۵- مطبوعات در نشر مطالب و بیان عقاید آزادند، مگر در نشر مطالب مخالف عفت عمومی یا توهین به شعائر دینی، اتهام و افترا و تعرض به شرف و حیثیت و آبروی اشخاص یا نشر اکاذیب جرائم مطبوعاتی و کیفیت مجازات و رسیدگی به آن ها را قانون معین می کند.

اصل ۲۶- تشکیل احزاب، جمعیت ها و انجمن های دینی، سیاسی و صنعتی آزاد است مشروط به اینکه اصول استقلال، آزادی، حاکمیت و وحدت ملی و اساس جمهوری اسلامی را نقض نکند. شرکت افراد در این گونه گروه ها آزاد است و هیچ کس را نمی توان از شرکت در گروه دینی، سیاسی و اجتماعی دلخواهش منع کرد یا به شرکت در یکی از این گروه ها مجبور ساخت.

اصل ۲۷- تشکیل اجتماعات مسالمت آمیز آزاد است و مقررات مربوط به اجتماع و راهپیمایی در خیابان ها و میدان های عمومی به موجب قانون معین خواهد شد.

اصل ۲۸- هر کس حق دارد شغلی را که بدان مایل است و مخالف اسلام و مصالح عمومی نیست برگزیند.

اصل ۲۹- حق استفاده از بیمه بهداشت، درمان، بیکاری، پیری و از کارافتادگی، حق است همگانی و دولت مکلف است بر طبق قوانین با استفاده از درآمدهای ملی این بیمه ها را برای یک یک افراد کشور تامین کند و در این زمینه، کشاورزان، کارگران و گروه های کم درآمد حق تقدم دارند.

اصل ۳۰- سلب تابعیت اشخاص فقط در صورتی ممکن است که دولت دیگری تابعیت آن ها را بپذیرد. اتباع خارجه نیز می توانند در حدود قوانین به تابعیت ایران در آیند.

اصل ۳۱- هر کس حق دارد به منظور دادخواهی به دادگاه صالح رجوع کند و هیچ کس را نمی توان از دادگاهی که به موجب قانون باید درباره او حکم کند منصرف کرد و به دادگاه دیگری فرستاد.

اصل ۳۲- اصل برائت است و هیچ کس مجرم شناخته نمی شود مگر اینکه جرم در دادگاه صالح ثابت گردد.

اصل ۳۳- حکم به مجازات و اجرای آن باید به موجب قانون باشد.

اصل ۳۴- هیچ فعل یا ترک فعلی جرم محسوب نمی شود، مگر به استناد قانونی که پیش از وقوع آن وضع شده باشد.

اصل ۳۵- هیچ کس را نمی توان دستگیر کرد، مگر به حکم و ترتیبی که قانون معین می کند. در صورت بازداشت موضع اتهام باید با ذکر دلایل حداکثر در مدت بیست و چهار ساعت به متهم ابلاغ شود.

اصل ۳۶- شکنجه بدنی یا روانی جهت اقرار گرفتن ممنوع است. اجبار اشخاص به شهادت یا اقرار یا سوگند نیز در هیچ صورت مجاز نیست و چنین شهادت یا اقرار یا سوگند فاقد ارزش و اعتبار است. مجازات تخلف از این اصل را قانون معین می کند.

اصل ۳۷- لطمه به حرمت و حیثیت انسانی که به حکم قانون بازداشت، زندانی یا تبعید شده، به هر صورت که باشد ممنوع است.

اصل ۳۸- هیچ یک از ایرانیان را نمی توان از محل اقامت خود تبعی یا از اقامت در محل دلخواهش ممنوع یا به اقامت در محلی مجبور ساخت، مگر در مواردی که قانون مقرر می دارد.

اصل ۳۹- هیچ حقی را نمی توان برخلاف مبانی و هدف هایی که موجب آن شده مورد استفاده قرار داد.

اصل ۴۰- مالکیت شخصی که از راه مشروع به دست آید محترم است و حدود آن را قانون معین می کند.

اصل ۴۱- هیچ ملکی را نمی توان به عنوان نیاز عمومی از صاحبش گرفت، مگر با تصویب قانون و پرداخت قیمت عادلانه آن.

اصل ۴۲- هر کس حق دارد در حدود قانون از حمایت مادی و معنوی آثار علمی، ادبی، هنری و صنعتی خود برخوردار باشد.

اصل ۴۳- هیچ کس نمی تواند اعمال حق خویش را وسیله اضرار به غیر یا تجاوز به منافع عمومی قرار دهد.

اصل ۴۴- زمین های قابل کشت را بدون عذر موجه نمی توان معطل گذاشت. ضوابط مربوط به اجرای این اصل را قانون معین می کند.

اصل ۴۵- تبدیل اراضی قابل کشت به غیر کشاورزی ممنوع است مگر به حکم قانون.

اصل ۴۶- منابع زیرزمینی و دریایی و معادن و جنگل ها و بیشه ها و رودخانه ها و آب های عمومی دیگر و اراضی موات و مراتع از اموال عمومی است و نحوه اداره و بهره برداری از آن ها به وسیله قوانین معین می شود.

اصل ۴۷- مالکیت خصوصی در صنایع، کشاورزی یا بازرگانی در صورتی که وسیله اضرار یا تجاوز به منافع عمومی شود با تصویب مجلس شورای ملی اعلام می گردد.

فصل ششم: قوه مقننه

مبحث اول: مجلس شورای ملی

اصل ۴۸- مجلس شورای ملی از نمایندگان ملت که به طور مستقیم و رای مخفی انتخاب می شوند تشکیل می گردد. مصوبات اکثریت این نمایندگان برای همه ملت لازم الاجرا است. شرایط انتخاب شوندها و انتخاب کنندگان را قانون معین خواهد کرد.

اصل ۴۹- دوره نمایندگی در مجلس شورای ملی چهار سال است. انتخابات هر دوره باید پیش از پایان دوره قبل به عمل آید به طوری که جمهوری اسلامی در هیچ صورت بدون مجلس نباشد.

اصل ۵۰- عده نمایندگان مجلس شورای ملی دویست و هفتاد نفر است و پس از هر ده سال در صورت زیاد شدن جمعیت کشور، در هر حوزه انتخابی به نسبت هر صد و پنجاه هزار نفر یک نماینده اضافه می شود.

زرتشتیان و یهودیان کشور هر کدام یک نماینده و مسیحیان دو نماینده جداگانه انتخاب می کنند. در صورت افزایش جمعیت هر یک از این اقلیت ها به ازای هر یک صد و پنجاه هزار نفر اضافی یک نماینده اضافی خواهند داشت. مقررات مربوط به انتخابات مطابق قانون معین می شود.

اصل ۵۱- نمایندگان باید پیش از رسمیت یافتن مجلس به ترتیب زیر سوگند یاد کنند و متن قسم نامه را امضا نمایند:

«من امضاء کننده این ورقه به خداوند متعال و قرآن کریم و شرف انسانی خود سوگند می خورم که نگاهبان دست آوردهای انقلاب اسلامی ملت ایران و مبانی جمهوری اسلامی باشم. ودیعه ای را که ملت به ما سپرده است به سان امینی عادل پاسداری کنم. در انجام وظایف وکالت تقوی پیشه کنم و همواره به استقلال و اعتلای کشور و حفظ حقوق ملت پای بند باشم، از حريم قانون اساسی دفاع کنم و در گفته ها و نوشته ها و بیان عقاید خویش جز به استقلال کشور و آزادی مردم نیندیشم».

(اقلیت های مذهبی این سوگند را با ذکر کتاب آسمانی خود یاد خواهند کرد).

اصل ۵۲- ترتیب انتخاب رئیس و هیأت رئیسه را مجلس و تعداد کمیسیون ها و دوره تصدی آن ها و امور مربوط به مذاکرات و انتظامات مجلس به وسیله آیین نامه داخلی مجلس معین می گردد.

اصل ۵۳- مذاکرات مجلس شورای ملی باید علنی باشد و گزارش کامل آن در روزنامه رسمی منتشر شود. به تقاضای رئیس جمهور یا نخست وزیر یا یکی از وزراء یا رئیس مجلس یا ده نفر از نمایندگان ممکن است جلسه محرمانه با حضور همه نمایندگان یا با حضور عده خاص از آن ها تشکیل شود. در صورت اخیر مصوبات این گروه خاص از نمایندگان وقتی معتبر است که به تصویب مجلس برسد.

اصل ۵۴- وزیران به اجتماع یا به افراد حق شرکت در جلسات مجلس را دارند و در صورتی که مجلس لازم بداند مکلف به حضورند و هرگاه تقاضا کنند مطالبشان استماع می شود. وزیران می توانند مشاوران خود را نیز همراه داشته باشند.

مبحث دوم: اختیارات و صلاحیت

اصل ۵۵- مجلس شورای ملی در عموم مسائل و در حدود صلاحیت مقرر در قانون اساسی می تواند قانون وضع کند.

اصل ۵۶- سمت نمایندگی قائم به شخص است و قابل تعویض به دیگری نیست و هر نماینده در برابر تمام ملت مسئولیت دارد. مجلس نمی تواند اختیار قانون گذاری را به شخص یا هیاتی واگذار کند، ولی در موارد ضروری می تواند اختیار وضع بعضی از قوانین را به کمیسیون های داخلی خود تفویض کند. در این صورت این قوانین در مدتی که مجلس تعیین می نمایند به صورت آزمایشی اجرا می شود و تصویب نهایی آن ها با مجلس خواهد بود.

اصل ۵۷- تفسیر قوانین عادی در صلاحیت مجلس شورای ملی است. مفاد این ماده مانع از تفسیری نیست که دادرسان در مقام تمیز حق از قوانین می کنند.

اصل ۵۸- بناهای دولتی و اموالی که جنبه نفایس ملی دارد، قابل انتقال به غیر نیست مگر با تصویب مجلس شورای ملی.

اصل ۵۹- تغییر در خطوط مرزی کشور در صورتی ممکن است که به تصویب سه چهارم مجموع نمایندگان مجلس شورای ملی برسد.

اصل ۶۰- دادن امتیاز تشکیل شرکت ها و موسسات عمومی و اعطای امتیاز انحصار در امور تجارتی و صنعتی و کشاورزی و معادن از طرف دولت بدون تصویب مجلس شورای ملی ممنوع است.

اصل ۶۱- عهدنامه ها و مقاوله نامه های بین المللی و قراردادهای دیگر از این قبیل باید به تصویب مجلس شورای ملی برسد.

اصل ۶۲- استخدام کارشناسان و مستشاران خارجی از طرف دولت در حد احتیاج و ضرورت باید به تصویب مجلس شورای ملی برسد.

اصل ۶۳- گرفتن و دادن وام کمک های بدون عوض از طرف دولت اعم از داخله و خارجه باید با تصویب مجلس شورای ملی باشد.

اصل ۶۴- لوایح قانونی پس از تصویب هیات وزیران به مجلس شورای ملی تقدیم می شود. طرح های قانونی به پیشنهاد حداقل ۱۵ نفر از نمایندگان در مجلس شورای ملی قابل طرح است.

اصل ۶۵- طرح های قانونی و پیشنهادها و اصلاحاتی که نمایندگان در خصوص لوایح قانونی عنوان می کنند و به تقلیل درآمد عمومی یا افزایش هزینه های عمومی می انجامد، در صورتی قابل طرح در مجلس خواهد بود که در آن طریق جبران کاهش درآمد یا تامین هزینه جدید نیز معلوم شده باشد.

اصل ۶۶- مجلس شورای ملی نمی تواند قوانینی وضع کند که با اصول مسلم اسلام و قانون اساسی مغایرت داشته باشد تشخیص این امر طبق اصل ۱۴۴ به عهده شورای نگهبان قانون اساسی است.

اصل ۶۷- مجلس شورای ملی حق تحقیق و تفحص در هر یک از امور کشور را دارد.

اصل ۶۸- برقراری حکومت نظامی ممنوع است مگر هنگام جنگ به حکم قانون.

اصل ۶۹- در هر مورد که نماینده ای از وزیر مسئول درباره موضوعی از وظایف او سوال کند، آن وزیر موظف به جواب است و جواب نباید بیش از ده روز به تاخیر بیفتد مگر با عذر موجه.

اصل ۷۰- نمایندگان می توانند دولت را استیضاح کنند. استیضاح در صورتی قابل طرح است که به امضاء ده (۱۰) نفر از نمایندگان برسد. پاسخ به استیضاح باید ظرف دو روز از تاریخ تقدیم آن، از طرف دولت یا وزیر مسئول داده شود. مجلس پس از استماع پاسخ دولت به دولت رای اعتماد یا رای عدم اعتماد می دهد. در صورت اخیر دولت معزول است و نخست وزیر یا وزیر مورد استیضاح نمی تواند در هیات دولتی که بلافاصله تشکیل می شود شرکت کند.

اصل ۷۱- نمایندگان مجلس را نمی توان به مناسبت عقایدی که در مجلس اظهار کرده و یا رأیی که در مقام ایفای وظایف نمایندگی خود داده اند تعقیب یا توقیف کرد، ولی اگر نماینده ای مرتکب جنحه یا جنایتی مشهود شود بلافاصله مورد تعقیب قرار می گیرد. جریان تعقیب باید به آگاهی مجلس برسد. در صورتی که نماینده متهم به ارتکاب جرم غیر مشهود باشد، به شرط سلب مصونیت تحت تعقیب قرار می گیرد.

اصل ۷۲- هیات وزیران پس از تشکیل و معرفی و پیش از هر اقدام دیگر باید از مجلس رای اعتماد بگیرد. در دوران تصدی نیز در مورد مسائل مهم و مورد اختلاف، دولت می تواند از مجلس تقاضای رای اعتماد کند.

اصل ۷۳- هر کس شکایتی از روش کار نمایندگان مجلس و یا قوه قضائیه داشته باشد، می تواند به مجلس شورای ملی اعلام کند. هرگاه شکایت درباره نماینده یا نمایندگان مجلس باشد، باید به او پاسخ کافی داده شود و اگر راجع به دولت یا سیاست قضائی باشد به وزارتخانه مسئول فرستاده می شود تا مورد رسیدگی قرار گیرد.

مبحث سوم: شوراهای منطقه‌ای

اصل ۷۴- برای تامین رفاه عمومی و پیشبرد اصلاحات بهداشتی، آموزشی، فرهنگی، اقتصادی، با توجه به مقتضیات بومی و جلب همکاری مردم در این مقاصد اداره امور هر روستا، بخش، شهر، شهرستان یا استان با نظارت شورائی به نام شورای ده یا بخش یا شهر یا شهرستان یا استان که اعضای آن را مردم همان محل انتخاب می کنند، صورت می گیرد. حدود اختیارات و عمل و نحوه نظارت شوراهای مذکور و سلسله مراتب آن ها را که باید رعایت اصول وحدت ملی و تمامیت ارضی و تابعیت حکومت مرکزی باشد، قانون تعیین می کند.

فصل هفتم: قوه مجریه

مبحث اول: رئیس جمهوری

اصل ۷۵- رئیس جمهوری بالاترین مقام رسمی کشور در امور داخلی و روابط بین المللی و اجرای قانون اساسی است و تنظیم روابط قوای سه‌گانه و ریاست قوه مجریه را به عهده دارد.

اصل ۷۶- رئیس جمهوری باید مسلمان و ایرانی الاصل و تابع ایران باشد.

اصل ۷۷- رئیس جمهوری برای مدت چهار سال از راه مراجعه مستقیم به آراء عمومی انتخاب می شود و انتخاب متوالی آن تنها برای یک دوره دیگر امکان دارد.

اصل ۷۸- داوطلبان احراز مقام ریاست جمهوری باید آمادگی خویش را به طور رسمی اعلام کنند. نحوه انجام انتخاب رئیس جمهوری را قانون تعیین می کند.

اصل ۷۹- رئیس جمهوری به اکثریت مطلق آراء شرکت کنندگان انتخاب می شود، ولی هرگاه در دور نخست هیچ یک از داوطلبان نتوانند چنین اکثریتی به دست آورد، روز جمعه هفته بعد برای بار دوم رای گرفته می شود. در دور دوم تنها دو نفر از داوطلبانی که دور نخست آراء بیشتری به دست آورده اند شرکت می کنند، لیکن اگر بعضی از داوطلبان برنده آن دوره، از شرکت در انتخابات منصرف شوند، انتخاب از میان دو داوطلبی صورت می گیرد که بیش از دیگران رای داشته باشد.

شورای نگهبان قانون اساسی بر انتخابات نظارت و نتیجه را اعلام می کند. در نخستین دوره انتخاب رئیس جمهوری انجمن عالی نظار که طبق آیین نامه تشکیل می شود، نظارت بر انتخاب رئیس جمهوری را بر عهده دارد.

اصل ۸۰- انتخاب رئیس جمهوری جدید باید حداقل یک ماه پیش از پایان دوره ریاست جمهوری انجام شود و در فاصله انتخاب رئیس جمهوری جدید و پایان دوره ریاست جمهوری سابق، رئیس جمهوری پیشین وظایف ریاست جمهوری را انجام می دهد.

اصل ۸۱- هرگاه در ده روز پیش از روز رای گیری یکی از داوطلبان فوت کند، انتخابات به مدت دو هفته به تأخیر می افتد، اگر در فاصله دور نخست و دور دوم نیز یکی از دو نفر حائز اکثریت دور نخست فوت کند مهلت انتخابات تجدید می شود.

اصل ۸۲- رئیس جمهوری در مجلس شورای ملی در جلسه ای که با حضور رئیس دیوان عالی کشور و اعضای شورای نگهبان قانون اساسی تشکیل می شود، سوگند نامه زیر را قرائت و امضاء می کند:

«من، به عنوان رئیس جمهوری در پیشگاه ملت ایران، به خداوند قادر متعال و قرآن کریم سوگند یاد می کنم که پاسدار قانون اساسی و نگاهبان دین رسمی کشور باشم و همه وجود و

استعداد و صلاحیت خویش را وقف خدمت به مردم و اعتلای کشور و ترویج اخلاق و پشتیبانی از حق و عدالت سازم، از آزادی و حرمت اشخاص و حقوقی که قانون اساسی برای ملت شناخته است حمایت کنم و در حراست از مرزها و استقلال سیاسی و اقتصادی و فرهنگی کشور از هیچ اقدامی دریغ نورزم و با استعانت از خداوند و پیروی از پیامبر و ائمه اطهار علیهم السلام قدرتی را که ملت به عنوان اماتنی مقدس به من سپرده است، هم چون امینی پارسا و فداکار نگاهدار باشم و آن را به منتخب ملت پس از خود بسپارم و از هرگونه خودکامگی بپرهیزم».

اصل ۸۳- توشیح قوانین با رئیس جمهور است ولی خودداری او از توشیح قانون در مهلت مقرر، جز در موارد مصرح در قانون اساسی، نمی تواند اجرای قوانین را پس از انقضای مهلت توشیح متوقف سازد، یا به تاخیر اندازد.

مهلت توشیح قانون ده روز از تاریخ ابلاغ قانون به نخست وزیر است.

اصل ۸۴- رئیس جمهور می تواند در مهلت توشیح، مصوبات مجلس شورای ملی را که برخلاف قانون اساسی یا اصول مسلم و احکام شرعی می بیند، با ذکر دلایل خود، برای اصلاح و بررسی مجدد آن به مجلس بازگرداند، در این صورت قانونی که پس از شود مجدد به تصویب مجلس شورای ملی می رسد، باید ظرف مهلت مقرر به توشیح برسد و هرگاه ریاست جمهوری آن را باز هم معارض با قانون اساسی یا اصول مسلم و احکام شرعی بداند، مراتب را به شورای نگهبان اعلام می کند.

اصل ۸۵- در امور مالی نیز، هرگاه ریاست جمهوری اجرای قانون را به مصلحت نبیند، می تواند تجدید نظر در آن را با ذکر دلایل از مجلس بخواهد ولی پس از تصویب مجدد باید آن را توشیح کند. در خواست تجدید نظر نیز باید تا پایان مهلت توشیح انجام شود.

اصل ۸۶- در مواردی که به پیشنهاد رئیس جمهور تصویب عهدنامه یا لایحه ای به همه پرسی گذارده می شود مهلت توشیح قانون از تاریخی آغاز می شود که نتیجه همه پرسی به وسیله شورای نگهبان اعلام می گردد.

اصل ۸۷- رئیس جمهور نخست وزیر را انتخاب می کند.

اصل ۸۸- رئیس جمهور در حدود اختیارات خویش در برابر ملت مسئول است.

اصل ۸۹- هرگاه بین قوه مجریه و مجلس شورای ملی اختلاف نظر به وجود آید و توافق ممکن نگردد، رئیس جمهور می تواند از راه همه پرسی انحلال مجلس شورای ملی را به تصویب ملت برساند و در صورت انحلال باید بلافاصله انتخابات جدید مجلس اعلام و ترتیبی داده شود که مجلس جدید حداکثر طی ۶ هفته از تاریخ انحلال کار خود را آغاز کند. رئیس جمهور در هر دوره ریاست جمهوری فقط یک بار می تواند از این حق استفاده کند.

اصل ۹۰- اعلام عفو عمومی پس از تصویب مجلس شورای ملی با رئیس جمهور است، همچنین رئیس جمهور حق دارد در حدود قوانین مجازات محکومان را تخفیف دهد.

اصل ۹۱- اعطای نشان ها و عناوین افتخاری دولت با رئیس جمهور است.

اصل ۹۲- رئیس جمهور استوارنامه سفیران اعزامی به کشورهای بیگانه را امضاء می کند و استوارنامه سفیران بیگانه را می پذیرد.

اصل ۹۳- فرماندهی کل نیروهای نظامی با رئیس جمهور است.

اصل ۹۴- امضای عهدنامه های دولت ایران با سایر دولت ها و همچنین امضای پیمان های مربوط به اتحادیه های بین المللی با رئیس جمهور یا نماینده قانونی او است که پس از تصویب مجلس شورای ملی انجام می شود.

اصل ۹۵- اعلان جنگ و متارکه پیمان صلح پس از تصویب مجلس شورای ملی با رئیس جمهور است مگر در موارد فوری و اضطراری که رئیس جمهور با مشورت هیات وزیران تصمیم می گیرد.

اصل ۹۶- رئیس جمهور در صورت لزوم می تواند از طریق پیامی که توسط نخست وزیر در مجلس قرائت می شود نظرهای خود را به اطلاع نمایندگان برساند، این پیام مورد بحث قرار نمی گیرد.

اصل ۹۷- در مورد غیبت یا بیماری رئیس جمهور، شورائی به نام شورای موقت ریاست جمهوری مرکب از نخست وزیر، رئیس مجلس شورای ملی و رئیس دیوان عالی کشور، وظایف او را انجام می دهد، مشروط بر اینکه عزر رئیس جمهور برای مدتی بیش از دو ماه نباشد.

اصل ۹۸- در صورت فوت یا کناره گیری رئیس جمهور یا بیماری طولانی و یا سایر موجباتی که مانع از اجرای وظایف وی شود وظایف و اختیارات رئیس جمهور به استثنای اختیار مربوط به درخواست تجدید نظر نسبت به مصوبات مجلس و اقدام به همه پرسی موقت با شورای موقت ریاست جمهوری است و این شورا حداقل یک ماه و حداکثر پنجاه روز پس از احرار آن موجبات نسبت به انتخابات رئیس جمهور جدید اقدام می کند.

اصل ۹۹- در مدتی که وظایف رئیس جمهور به عهده شورای موقت ریاست جمهوری است، نمی توان دولت را استیضاح کرد یا به آن رای عدم اعتماد داد و یا تجدید نظر در قانون اساسی را عنوان کرد.

اصل ۱۰۰- هرگاه رئیس جمهور لازم بداند، جلسه هیات وزیران در حضور وی و به ریاست او تشکیل می شود.

اصل ۱۰۱- تصویب نامه ها آیین نامه های دولت، پس از تصویب هیات وزیران، به اطلاع رئیس جمهور می رسد و در صورتی که رئیس جمهور این مصوبه ها را بر خلاف قوانین بیابد می تواند برای تجدیدنظر به هیات وزیران بفرستد.

اصل ۱۰۲- هرگاه رئیس جمهور به خیانت یا توطئه علیه امنیت کشور متهم شود، مجلس شورای ملی باید به اتهام او رسیدگی کند و اگر سه چهارم همه نمایندگان مجلس رای به تعقیب او دادند هیات عمومی دیوان عالی کشور به اتهام رسیدگی و بر طبق قوانین عمومی مجازات او را معین می کند. پس از رای مجلس به تعقیب تا صدور رای نهائی دیوان عالی کشور رئیس جمهور از مقام خود معلق است و وظایف او را شورای موقت ریاست جمهوری انجام می دهد.

مبحث دوم: هیئت وزیران

اصل ۱۰۳- وزراء به پیشنهاد نخست وزیر و تصویب رئیس جمهور معین و برای گرفتن رای اعتماد به مجلس معرفی می شوند. اداره امور کشور به عهده هیات وزیران و مسئولیت اجرایی کلیه سازمان های کشوری و لشگری با این هیات است. تعداد وزیران و حدود صلاحیت هر یک از آنان را قانون معین می کند.

اصل ۱۰۴- ریاست هیأت وزیران با نخست وزیر است که بر کار وزیران نظارت دارد و با اتخاذ تدابیر لازم به همانند ساختن تصمیم های دولت می پردازد و با همکاری وزیران خط مشی سیاسی دولت را تعیین و اجرای قوانین را تامین می کند. نخست وزیر در برابر مجلس مسئول اقدامات وزیران است.

اصل ۱۰۵- نخست وزیر تا زمانی که مورد اعتماد مجلس است در سمت خود باقی می ماند. استعفای دولت به رئیس جمهور تقدیم می شود و تا تعیین دولت جدید، به وظایف خود ادامه می دهد.

اصل ۱۰۶- هیچ کس نمی تواند به مقام نخست وزیری و وزارت برسد مگر اینکه مسلمان و ایرانی الاصل و تابع ایران باشد.

اصل ۱۰۷- وزیران در برابر مجلس شورای ملی مسئول و ضامن اعمال یکدیگرند و تا زمانی که کار خود ادامه می دهد که در اجرای وظایف خود مورد اعتماد مجلس باشد.

اصل ۱۰۸- نخست وزیر می تواند با تصویب رئیس جمهور، وزیری را عزل کند و دیگری را به جای او برگزیند، ولی هرگاه پس از ابراز اعتماد مجلس به دولت، نیمی از اعضای هیأت وزیران تغییر کند، دولت باید مجدداً تقاضای رای اعتماد کند.

اصل ۱۰۹- علاوه بر مواردی که هیأت وزیران با وزیری مأمور تدوین آیین نامه های اجرایی قوانین می شود: هیأت وزیران حق دارد برای انجام وظایف اداری و تامین اجرای قوانین و تنظیم سازمان های اداری به وضع تصویب نامه و آیین نامه و نظام نامه بپردازد، ولی مفاد این مقررات هیچگاه نباید با متن و روح قوانین مخالف باشد. هر یک از وزیران نیز در حدود وظایف خویش و مصوبات هیأت وزیران، حق وضع آیین نامه و صدور بخشنامه را دارد.

اصل ۱۱۰- صلح دعاوی راجع به اموال عمومی و دولتی و ارجاع آن به داوری موکول به تصویب هیات وزیران در هر مورد است.

اصل ۱۱۱- نخست‌وزیر و هر یک از وزیران در صورتی که متهم به خیانت یا توطئه علیه امنیت کشور گردند، اتهام آن‌ها در مجلس مورد بررسی مورد رسیدگی قرار خواهد گرفت و چنانچه اکثریت مجلس رای داد، تعقیب متهم در هیأت عمومی دیوان عالی کشور به عمل می‌آید، مجازات این جرایم تابع قوانین قوانین عمومی است.

اصل ۱۱۲- رسیدگی به اتهام رئیس‌جمهور و نخست‌وزیر و وزیران در مورد جرائم عمومی، پس از تصویب مجلس شورای ملی، در دادگاه‌های عمومی دادگستری انجام می‌شود.

مبحث سوم: امور مالی

اصل ۱۱۳- هیچ نوع مالیات وضع نمی‌شود مگر به موجب قانون. موارد معافیت و بخشودگی و تخفیف مالیاتی نیز به موجب قانون معین می‌شود.

اصل ۱۱۴- نظام مالیاتی باید عادلانه و مردمی باشد و چنان برقرار شود که هر کس از مواهب طبیعی بهره‌ای بیشتر برد، بار هزینه‌های عمومی را بیشتر به دوش کشد.

اصل ۱۱۵- بودجه کل کشور به ترتیبی که در قانون مقرر می‌شود از طرف دولت تهیه و برای تصویب به مجلس شورای ملی تسلیم خواهد شد. هرگونه تغییر در ارقام بودجه نیز تابع مراتب مقرر در قانون خواهد بود.

اصل ۱۱۶- کلیه دریافت‌های مربوط به دولت در حساب‌های خزانه‌داری کل متمرکز می‌شود و تمام پرداخت‌ها در حدود اعتبارات مصوب به موجب قانون انجام می‌گیرد.

اصل ۱۱۷- دیوان محاسبات کشور و سازمان و اداره امور آن در تهران و مراکز استان‌ها به موجب قانون تشکیل و تعیین خواهد شد.

اصل ۱۱۸- مجلس شورای ملی عده کافی به‌عنوان مستشار دیوان محاسبات به ترتیبی که قانون معین می‌کند انتخاب خواهد کرد.

اصل ۱۱۹- دیوان محاسبات کلیه حساب‌های وزارتخانه‌ها و مؤسسات و شرکت‌های دولتی و سایر دستگاه‌هایی که به‌نحوی از انحاء از بودجه کل کشور استفاده می‌کنند به ترتیبی که قانون مقرر می‌دارد رسیدگی و یا حسابرسی می‌نماید و مراقبت خواهد کرد که هیچ هزینه‌ای از اعتبارات مصوب تجاوز نکرده و هر وجهی در محل خود به مصرف رسیده باشد حساب‌ها و اسناد و مدارک مربوط را برابر قانون جمع‌آوری و لایحه تفریغ بودجه هر سال را به انضمام نظرات خود به مجلس شورای ملی تسلیم می‌نماید.

مبحث چهارم: ارتش

اصل ۱۲۰- ارتش جمهوری اسلامی ایران پاسداری از استقلال و تمامیت ارضی کشور را به‌عهده دارد.

اصل ۱۲۱- هیچ افسر و سرباز خارجی به خدمت نظام ایران قبول نمی‌شود. عبور یا اقامت نیروی نظامی خارجی از کشور تنها با رعایت مصالح کشور، آن هم به تشخیص و تصویب سه‌چهارم کل نمایندگان مجلس شورای ملی ممکن است.

اصل ۱۲۲- هزینه‌های نظامی سالانه از طرف مجلس شورای ملی تصویب می‌شود که در آن هزینه خرید اسلحه باید به صراحت معین و ضرورت تهیه انواع آن توجیه شود.

اصل ۱۲۳- استقرار هرگونه پایگاه نظامی خارجی هر چند به عنوان استفاده‌های صلح‌آمیز در ایران ممنوع است.

اصل ۱۲۴- ترفیع درجه نظامیان و سلب آن به موجب قانون است.

فصل هشتم: قوه قضائیه

اصل ۱۲۵- محاکم دانگستری مرجع رسمی تظلمات عمومی است. تشکیل محاکم و تعیین صلاحیت محاکم منوط به حکم قانون است و کسی نمی‌تواند به هیچ عنوان دادگاهی تشکیل دهد.

اصل ۱۲۶- قوه قضائیه مستقل، و رئیس جمهور ضامن استقلال آنست. شورای عالی قضایی در حدود اصل ۱۳۸ این قانون لوازم و مقتضیات این استقلال را فراهم می‌آورد و در حفظ آن با رئیس جمهور همکاری می‌کند.

اصل ۱۲۷- تشکیل محاکم اختصاصی جز در موارد مصرح در این قانون ممنوع است ولی ممکن است برخی از شعب محاکم عمومی به نوع خاصی از دعاوی رسیدگی کنند.

اصل ۱۲۸- دیوان عالی کشور به منظور نظارت بر اجرای قوانین در محاکم و ایجاد وحدت رویه قضایی تشکیل می‌شود.

اصل ۱۲۹- قضات محاکم را نمی‌توان از مقامی که شاغل‌اند به طور موقت یا دائم بدون محاکمه و ثبوت جرم منفصل کرد یا محل خدمت یا سمت آنان را بدون رضای آنها تغییر داد. تغییر محل و سمت بازپرسان با تصویب شورای عالی قضائی ممکن است.

اصل ۱۳۰- محکمه باید حکم هر دعوی را با توجه به قوانین و سایر منابع حقوق اعلام کند و نمی‌تواند به طور عام رای دهد و قاعده‌ای کلی به وجود آورد.

اصل ۱۳۱- احکام دادگاه‌ها باید مستقل و حاوی مواد قانونی و اصولی باشد که بر طبق آن‌ها حکم صادر شده است. تخلف از این اصل موجب نقض حکم در دیوان کشور می‌شود.

اصل ۱۳۲- محاکمات علنی انجام می‌شود مگر آنکه به تشخیص دادگاه علنی بودن مخالف نظم یا منافی عفت عمومی باشد.

اصل ۱۳۳- رسیدگی به جرائم سیاسی و مطبوعاتی در محاکم دادگستری و با حضور هیات منصفه صورت می‌گیرد.

اصل ۱۳۴- دادگاه‌های دادگستری مکلفند به دعاوی موافق قوانین رسیدگی کرده حکم داده یا فصل نمایند و در صورتی که قوانین موضوعه کشور کامل یا صریح نبوده و یا متناقض باشد یا اصلاً قضیه مطروحه وجود نداشته باشد، دادگاه‌های دادگستری باید موافق روح و مفاد قوانین موضوعه و شرع و عرف و عادت قضیه را حل و فصل نمایند.

اصل ۱۳۵- در مواردی که قاضی نتواند حکم دعاوی حقوق را در قوانین موضوعه بیابد، باید با الهام از قواعد شرع، عرف و عادت مسلم آنچه عدالت و مصالح عمومی اقتضا دارد، حکم قضیه را صادر کند.

اصل ۱۳۶- قضات دادگاه‌ها مکلفند از اجرای تصویب‌نامه‌ها و آیین‌نامه‌ها و نظام‌نامه‌های دولتی که مخالف با قوانین یا خارج از حدود وظایف قوه مجریه است، خودداری کنند و هر ذی‌نفعی حق دارد ابطال این‌گونه مقررات را از شورای دولتی بخواهد.

اصل ۱۳۷- برای رسیدگی به جرائم مربوط به وظایف خاص نظامی، محاکم نظامی مطابق قانون تشکیل می‌شود. به جرایم عمومی نظامیان و به کلیه جرائم افسران و درجه‌داران و افراد و کارمندان شهربانی و ژاندارمری در محاکم عمومی رسیدگی می‌شود.

اصل ۱۳۸- شورای عالی قضایی اداره امور مربوط به قوه قضاییه اعم از استخدام و نصب و عزل قضاوت و تغییر محل ماموریت و تعیین مشاغل و ترفیع آنان و مانند این‌ها را به عهده دارد. این شورا مرکب است از:

۱- سه نفر از مستشاران رؤسای شعب دیوان عالی کشور، به انتخاب آن دیوان.

۲- شش نفر از قضاتی که دارای لااقل ده سال سابقه خدمت قضائی باشند به ترتیبی که قانون معین می‌کند.

۳- رییس دیوان عالی کشور که ریاست شورا را نیز به عهده دارد.

۴- دادستان کل کشور.

اعضای انتخابی شورا به مدت پنج سال انتخاب می‌شوند. چگونگی تقسیم کار بین اعضای شورا و سازمان آن را قانون معین می‌کند.

اصل ۱۳۹- حکم انتصاب رییس دیوان عالی کشور و رؤسای شعب و مستشاران و دادستان کل کشور به امضای رئیس جمهور صادر می‌شود و سایر احکام به امضای وزیر دادگستری می‌رسد.

فصل نهم: دیوان عدالت اداری

اصل ۱۴۰- بهمنظور رسیدگی به شکایات، تظلمات و اعتراضات مردم نسبت به مأمورین یا واحدها یا آیین‌نامه‌های دولتی و احقاق حقوق آن‌ها دیوانی به نام دیوان عدالت اداری تأسیس می‌گردد، حدود و اختیارات و نحوه عمل این دیوان را با رعایت استقلال قوه قضاییه، قانون تعیین می‌کند.

فصل دهم: شورای نگهبان قانون اساسی

اصل ۱۴۱- بهمنظور پاسداری از قانون اساسی از نظر انطباق قوانین عادی با آن شورای نگهبان قانون اساسی به ترتیب زیر تشکیل می‌شود:

۱- پنج نفر از میان مجتهدان در مسائل شرعی که آگاه به مقتضیات زمان هم باشند. مجلس شورای ملی این پنج نفر را از فهرست اسامی پیشنهادی مراجع معروف تقلید انتخاب می‌کند.

۲- شش نفر از صاحب‌نظران در مسائل حقوقی، سه نفر از اساتید دانشکده‌های حقوق کشور و سه نفر از قضات دیوان عالی کشور که به وسیله مجلس شورای ملی از دو گروه مزبور انتخاب می‌شوند.

اصل ۱۴۲- این اشخاص برای مدت ده سال انتخاب می‌شوند ولی در نخستین دوره، پس از پنج سال از هر گروه دو نفر به قید قرعه تغییر می‌یابند و در انتخاب مجدد اعضا ممکن نیست. ریاست شورا با انتخاب اعضای آن است.

اصل ۱۴۳- شورای نگهبان به درخواست یکی از مراجع معروف تقلید، یا رئیس‌جمهور یا رئیس دیوان عالی کشور یا دادستان کل کشور صلاحیت رسیدگی به قوانین را پیدا می‌کند. مشروط بر این‌که از تاریخ توشیح قانون بیش از یک ماه نگذشته باشند.

اصل ۱۴۴- در صورتی که شورای قانون عادی را به دلیل مخالفت صریح با اصول مسلم شرعی یا سایر اصول این قانون متعارض با قانون اساسی بداند، آن را برای تجدینظر با ذکر دلایل تعارض به مجلس برمی‌گرداند و مجلس با توجه به دلایل ذکر شده تجدینظر به عمل می‌آورد.

اصل ۱۴۵- تصمیم‌های شورای نگهبان با رأی حداقل دوسوم اعضا معتبر است.

اصل ۱۴۶- شورای نگهبان نظارت بر انتخاب رئیس‌جمهور و مراجعه به آراء مردم عمومی (رفراندوم) را نیز به عهده دارد. درخواست مراجعه به آراء عمومی باید از طرف رئیس‌جمهور یا دوسوم نمایندگان مجلس شورای ملی باشد و برای اجرا به شورای نگهبان تسلیم گردد.

فصل یازدهم

اصل ۱۴۷- هرگاه اکثریت نمایندگان مجلس شورای ملی با رئیس‌جمهور به پیشنهاد هیأت وزیران، لزوم تجدینظر در یک یا چند اصل از قانون اساسی را عنوان کنند، طرح یا لایحه تجدینظر از طرف مجلس یا هیئت وزیران تهیه و مورد بررسی مجلس شورای ملی واقع می‌شود، این متن پس از تصویب سه‌چهارم نمایندگان مجلس باید توسط رفراندوم مورد تأیید ملت قرار گیرد. اصل اسلامی بودن نظام حکومتی کشور مشمول این مطلب نیست.

اصل ۱۴۸- هیچ کس نمی‌تواند بیش از یکی از مقام‌های زیر را دارا باشد. قبول مقام دیگر به منزله استعفای از مقام نخست است. ریاست جمهور، نخست‌وزیری و نیابت آن، وزارت و قائممقامی و معاونت آن، استانداری و فرمانداری، نمایندگی مجلس شورای ملی، عضویت در شورای نگهبان قانون اساسی، عضویت در شورای عالی قضایی، تنها نخست‌وزیر در مورد تصدی وزارتخانه‌های دیگر از این قاعده مستثنی است.

اصل ۱۴۹- مقامات یادشده در اصل پیش، با تصدی مقام قضا و دادستانی (جز در مورد عضویت قضات در شورای نگهبان و شورای عالی قضایی) و هرگونه وظیفه اداری دولتی و هر نوع شغل در مؤسساتی که تمام یا بخشی از سرمایه آن متعلق به دولت یا مؤسسات عمومی است و نیز با ریاست و مدیریت عامل یا عضویت در هیأت‌های مدیره انواع مختلف شرکت‌های خصوصی و یا وکالت دانگستری و مشاوره حقوقی منافات دارد. سمت‌های آموزشی در دانشگاه‌ها و مؤسسات علمی از این قاعده مستثنی است.

اصل ۱۵۰- در وسایل تبلیغ عامه (رادیو و تلویزیون) که دولتی هستند، آزادی انتشار اطلاعات باید تامین باشد. این رسانه‌ها تحت نظارت مشترک قوای سه‌گانه اداره خواهد شد. ترتیب آن را قانون معین می‌کند.

فصل هفدهم

«دکتر مصطفی رحیمی، استاد دانشکده حقوق و علوم سیاسی دانشگاه تهران بود. متفکر، نویسنده و مترجم بود که تا آن زمان چندین جلد کتاب منتشر کرده بود. از جمله کتاب «نگاه» که در میان افشار دانشگاهی بازتاب گسترده پیدا کرده بود. همان استقبال هم موجب توقیف کتاب در همان روزگار (شاه) شده بود. مجموعه‌ای از مقالات که توجه صاحب‌نظران و روشنفکران را به خود جلب کرده بود هنگامی که او آن نامه را خطاب به آقای خمینی نوشته بود، انقلاب در آستانه پیروزی قرار گرفته بود و تکلیف رژیم شاه تقریباً روشن شده بود.» «بیست و پنج دی ماه ۱۳۵۷ یک روز پیش از خروج شاه از ایران و دو هفته پیش از ورود آقای خمینی، مصطفی رحیمی در نامه‌ای که در زیر تحت عنوان "چرا با جمهوری اسلامی مخالفم؟" به آقای خمینی می‌خوانید از دموکراسی و جمهوریت دفاع کرده است. سرگذشت انقلاب های پیشین قرن بیستم به رحیمی نشان داده بود که عدول از دموکراسی و مقید کردنش به هر صفتی جز خودش، سرانجام انقلاب را به شکست می‌کشاند و یک گروه خاص را حاکم می‌کند.» و بعدها در شمار یکی از مهمترین نامه‌های سیاسی تاریخ این کشور درآمده بود

نامه مصطفی رحیمی به امام خمینی با عنوان: چرا با جمهوری اسلامی مخالفم

بخت خواب آلوده ما بیدار خواهد شد دگر (حافظ)

نامه به امام خمینی

پیش از شروع مطلب باید عرض کنم که نویسنده این نامه با فتواها و نظریات آن جناب در موارد زیر نه تنها کاملاً موافق است، بلکه تبلیغ و پیشبرد آنها را وظیفه ملی و اجتماعی و

دیدگاهها



حکومت
اسلامی و
تحلیلی از
نہضت حاضر

آیت الله علامہ نوری

این نوشته متفکری از پاسخ هائی است که طی چند ماهه آهسته آهسته به پهنای افق می رسد. از خبرنگاران خارجی می رسد که جنگی حکومت اسلامی و حکومت پهلوی نیست. حاضر ایران پهلوی داشته است. حکومت ایران معاصره با قبل از توفیق ایرانی و وحشیانه ایران که توفیق پهلوی است. و معنی از این معاصره با پس از رفع توفیق است. که توفیق پهلوی را بر این شرکت است. که توفیق پهلوی به شدت علمی حکومت اسلامی که ایران

[illegible]

نامہ به آیت اللہ العظمیٰ خمینی

دکتر مصطفی رحیمی:

جرا باجمہوری اسلامی مخالفم؟

بر نقطه خیمه‌پذیری یک نهفت
اگر دوستان اشتک نداشتند
دشمنان خنجر خواهند زد
آیا می‌توان اشتک کرد که همه
شبهه‌ای که در سالی سیاه
با خون نهد انقلاب را
آبیاری کرد آن قدر فدا
جبهه‌ری اسلامی بوده‌اند
غنا کردن جبهه‌ری
دشمنان در زمان ما پانچ
دمو گرسه‌ی نامی که در
زمان حضرت مهدی (عج) و
خلقای راستین برقرار بود

منافع داردار

[illegible]

پاکستان کے لیے ایک نیا دور
(جانب ۱)

[illegible]

معنوی خود می داند:

۱- تمام آنچه شما در مخالفت با رژیم غیرقانونی کنونی ایران فرموده‌اید.

۲- تمام آنچه شما در مخالفت با امیر یالسم آمریکا و هر دولت امیر یالست دیگری گفته‌اید.

۳- تمام آنچه شما در مخالفت با سیاست شوروی و چین و هر دولت کمونیست دیگری اظهار داشته‌اید.

۴- تمام آنچه شما در مخالفت با دولت صهیونیستی اسرائیل و موافقت با حقانیت مبارزه مردم فلسطین فرموده‌اید.

نکته آخر را از آن لحاظ می‌گویم که من برخی از آثار سارتر را ترجمه یا تفسیر کرده‌ام. اما همچنان که پیش از این نیز به صراحت گفته‌ام با نظر سارتر درباره اسر ائیل بکلی مخالفم.

زائد است بگویم که نویسندگان این نامه شیعی و شیعی زاده است. و نه تنها همواره احترام اصول ادیان و مذاهب را در نوشته های خود حفظ کرده است، بلکه به شرحی که خواهد آمد دوام جامعه را بدون رکن معنویت و روحانیت محال می داند.

آنچه موجب شد این نامه را به عنوان آن جناب بنویسم احترام شدید من نسبت به شماست. احترامی بی‌شائبه، نه بر مبنای احساسات و قهرمان‌پرستی، بلکه بر مبنای تفکر. شما در وضع و حالی که هیچکس دیگر نمی‌توانست هم سخنگوی ملت زجر کشیده ایران در برابر رژیم سراسر فساد کنونی شدید و هم صدای خود را در برابر دولت‌های بزرگ ستمکار بلند کردید. شما با رهبری خردمندانه خود پایه‌های رژیم سفاکی را که تمام دولت‌های روی زمین از غرب و شرق به تحکیمش می‌کوشیدند چنان به سرعت و شدت لرزاندید که امروز چون منی‌قلدم این نامه را داخل کشور ایران بنویسم و به دست شما برسانم. در حالی که تا چندی پیش محال بود هیچ کس حتی به بهای جان، حرف خود را بزند، زیرا پیش از آن که حرفش به گوش مخاطب برسد به دست جلادان یا نابود شده بود یا سخنش در میان سلول‌های زندان گم می‌شد. اجازه می‌خواهم پیش از این در این باره چیزی نگویم و ادامه آن را به بعد موکول کنم، زیرا تجزیه و تحلیل همه این عوامل و سخن از شخصیت و تأثیر شما فرصتی دیگر و بیشتر می‌خواهد.

و آنگهی آنچه نوشتن این نامه را موجب شد، اینها نیست، نکته‌هایی است که تا آنجا که من می‌دانم تاکنون کسی از داخل کشور آشکارا به شما ننوشته است. مشکل هنگامی آغاز شد که برخی از طرفداران مسئله جمهوری اسلامی را به عنوان خواست کلیه مردم این مملکت مطرح کردند. من به عنوان نویسنده و حقوقدان (هر دو را با فروتنی عنوان می‌کنم) با جمهوری اسلامی مخالفم و دلایل مخالفت خود را صمیمانه با شخص شما در میان می‌گذارم، زیرا در مورد کم و بیش مشابه چنین می‌پندارم که گفتگو با شخص مارکس آسانتر از از گفتگو با مارکسیست‌هاست. علاوه بر این به علل زیر مخاطب این نامه فقط شما می‌توانید پاسخ دهید:

الف- سالهاست به این نتیجه رسیده‌ام که راه‌هایی بشر تلفیق دو اندیشه است: دموکراسی و سوسیالیسم، که هر دو ظاهراً از غرب آمده‌اند. اما معنای همه ملت‌ها و همه فرهنگ‌ها در تکوین آن هر دو سهم داشته‌اند. امروز آنچه دموکراسی را از رمق انداخته سرمایه‌داری است و آنچه

سوسیالیسم را به فساد کشانده قدرت عجین شده با کمونیسم است. پس تلفیق سوسیالیسم و دموکراسی کار آسانی نیست و رسالت آن به عهده همه اندیشمندان و همه ملت‌هاست. باید اضافه کنم که تاکنون در همه نهضت‌ها، افراد مردم به طور دردناکی از تحقق بخشیدن به اندیشه‌ها معاف شده‌اند و ریشه‌بیساری از مصائب در همین است: از دموکراسی بسیار سخن گفته‌اند، اما عده‌ای محدود، همیشه مردم خرده پا کنار بوده‌اند. البته به میدان کشیده شده‌اند. اما هیچگاه طرف گفتگو نبوده‌اند. یعنی کسی نظرشان را نپرسیده یا اگر پرسیده در پرورش آن اقدامی نکرده است.

باز اندیشیده‌ام که اگر دموکراسی و سوسیالیسم در فضائی از اخلاق و معنویت به هم نپیوندند، ترکیبشان پیوندی انسانی نخواهد بود. خوب می‌دانید که در محیط مختنق ایران بیان کامل و رسای این مطالب محال بود. ناچار آنها را دست و پا شکسته در کتاب‌هایم نوشته‌ام. امروز می‌خواهم از روحانیت و معنویت شما کمک بگیرم.

ب- اختناق دهشتناک ۲۵ ساله اخیر همه اجتماعات سیاسی مفید را از هم پاشید و همه قلم‌های حقوقی را شکست ستم‌های بیکران رژیم در حق ملت از حد هر مهاجم اشغالگری گذشته است. افشای دلیرانه این ستم‌ها از جانب شما و مبارزه شما با آن امروز همه نظر‌ها را متوجه شخص شما کرده است، بطوری که امروز بارگران رهبری سیاسی و رهبری روحانی هر دو بر دوش شماست. این امر به همان اندازه که پرافتخار است مسئولیت‌آور نیز هست.

پ - به علل بالا شما تنها کسی هستید که اگر به جای جمهوری اسلامی، اعلام جمهوری مطلق کنید، یعنی به جای حکومت عده‌ای از مردم، حکومت و حاکمیت جمهور آنان را بپذیرید، نه تنها در ایران انقلاب معنوی عظیمی ایجاد کرده‌اید بلکه در قرن مادی گرای ما (نه به معنای فلسفی، بلکه به معنای نفی معنویت) به روحانیت و معنویت بعد عظیمی بخشیده‌اید. و تاریخ مقام شما را در ردیف گاندی و شاید بالاتر از او ثبت خواهد کرد. زیرا مسئله اصلی قرن ما ساقط کردن حکومتی فاسد و خادم بیگانه نیست، این کار با همه اهمیت درجه اولی که

امروز برای ما ایرانیان دارد مسئله‌ای جهانی نیست. مسئله درجه اول جهانی (که بافاصله پس از سقوط رژیم برای ما نیز مسئله درجه اول خواهد شد) آن است که قرن بیستم پس از ترور شدن گاندی معنویت مجسم خود را از دست داده است. اگر شما همچنان از شعار جمهوری اسلامی طرفداری کنید آن تر مشهور ماتریالیستی (به معنای فلسفی آن) را جان بخشیده‌اید که اعلام می‌دارد تاریخ مدون، تاریخ جنگهای طبقاتی است؛ و اگر گفته شود که آیت الله خمینی می‌خواهد طبقه یا قشر روحانی ایران را در حکومت جانشین طبقه یا قشر دیگری کند، چه جوابی خواهید داد؟ و در این صورت کجاست آن معنویت و اخلاقی که قرن ما در جستجوی اوست؟

ت- اگر شما حاکمیت مطلق ملت را بپذیرید، مردم ایران که تاکنون تقریباً در همه قیام‌های خود بالمال شکست خورده‌اند و پس از قرن‌ها می‌توانند نفسی به راحتی بکشند و در فردای پیروزی جشنی دوگانه (سقوط استبداد سیاه و استقرار حکومت مردم) برپا سازند.

ث- چند قرن است که غربیان می‌گویند و باز می‌گویند (و طرفه آن که این بحث در سخن متفکران “کمونیسم اروپایی” صیغه تازه‌ای یافته است) که ملت‌های مشرق زمین لیاقت آزادی و دموکراسی بی‌قید و شرط را ندارند و همیشه باید در پای علم خودکامه‌ای سینه بزنند. باید به این یاوه‌ها در میدان عمل پاسخ داد. هندیان بطلان این ادعا را ثابت کردند، آیا نوبت ایران نرسیده است؟

ج- سه هزار سال حکومت استبدادی و بیست و پنج سال اختناق مطلق، در وجود همه ما (جز نوابغ) دیو مستبدی پرورانده است که خواه ناخواه بر قسمتی از اعمال و اندیشه‌های ما سایه می‌اندازد. چنین است که نه تنها توده مردمان نیازمند تربیت و آموزشی تازه‌اند بلکه هر یک از ما نیز نیازمند چنین پرورشی هستیم. اگر این کار صورت نگیرد چیزی در عمل تغییر نمی‌یابد. تعصب جای تفکر را می‌گیرد، مردم به جای تقویت استعداد‌های نهفته خود متوجه تقویت رهبران خواهند شد. چیزی که بالمال آنان را زبون و خطرپذیر می‌سازد. بنابراین ما به تربیتی همه جانبه در سطح سیاسی و فرهنگی نیازمندیم که همه دستاوردهای قدیم و جدید

جهان فرهنگ را بر ایمان مطرح کند و بیالاید. این همه جز در پرتو دموکراسی مطلق و کامل، محقق نخواهد شد. و اگر روحانی بزرگی رهبر چنین جهادی نشود از چه کسی باید انتظار داشت؟

به همه این دلایل اکنون سفره دل را به پیروی از سنتهای گرانبهای اسلام در حضرت شما می‌گستریم و می‌گوییم که به چه دلایلی با جمهوری اسلامی مخالفم.

۱- انقلابی که ایجاد شده و در عظمت آن دوست و دشمن موافقت، مربوط به همه مردم ایران است (به سهولت میتوان با این توافق رسید که عده ای دزد خادم بیگانه مدتهاست هویت ملی خود را از دست داده اند) هر انقلابی دو رکن دارد که هیچیک بی دیگری منشاء اثر نمی‌تواند بود. اول مردمی که باید انقلاب کنند، دوم، رهبر یا رهبرانی که باید لحظه مناسب را تشخیص دهند و با اعلام شعارها و رهنمودهای مناسب انقلاب را هدایت کنند. رکن دوم، در قسمت اعظم متعلق به شماست، ولی درباره رکن اول چه باید گفت؟ و چرا باید در ساختن ایران آینده، رای آزادانه ملت را نپرسید؟ آیا میتوان ادعا کرد که همه شهیدانی که در سال های سیاه با خون خود نهال انقلاب را آبیاری کردند طرفدار جمهوری اسلامی بوده‌اند؟ آیا می‌توان ادعا کرد که همه زندانیان سیاسی که با زندگی و شرف خود مقدمات آزادی ایران را فراهم آوردند دارای ایدئولوژی مذهبی بودند و هستند؟ آیا میتوان ادعا کرد که همه کسانی که هر روز به بهای جان یا شرف یا آزادی با زندگی خود مبارزه را ادامه می‌دهند، یک پارچه طرفدار چنین نظری هستند؟

سخن کوتاه : حماسه‌ای که ایجاد شده مربوط به همه ملت ایران است، پس کار منطقی و درست و عادلانه آن است که فقط مهر ملت بر آن باشد و بس. و هر کاری دیگر امری عمومی را اختصاصی خواهد کرد.

۲- آن چنان که من می‌فهمم جمهوری اسلامی یعنی آن که حاکمیت متعلق به روحانیون باشد. و

این برخلاف حقوق مکتسبه ملت ایران است که به بهای فداکاری ها و جان بازی های بسیار این امتیاز بزرگ را در انقلاب مشروطیت به دست آورد که “قوای مملکت ناشی از ملت است”. این راه از نظر سیاسی و اجتماعی و حقوقی راهی است برگشتناپذیر. البته ملت حق دارد همیشه برای تدوین قانون اساسی بهتر و مترقی‌تری قیام و اقدام کند، اما معقول نیست که حق حاکمیت خود را به هیچ شخص یا اشخاصی واگذارد.

دلیل این امر را باید در نوشته های دو قرن پیش روس جست. بدین گونه قانون اساسی ما با قبول اصل مترقی حاکمیت ملی به بحث “ولایت شاه” و “ولایت فقیه” پایان داده است (۱)

۳- به دلایل بالا جمهوری اسلامی با موازین دموکراسی منافات دارد. دموکراسی به معنای حکومت همه مردم، مطلق است و هرچه این اطلاق را مقید کند به اساس دموکراسی (جمهوری) گزند رسانده است. بدین گونه مفهوم جمهوری اسلامی (مانند مفاهیم دیکتاتوری صالح - دموکراسی بورژوازی - آزادی در کادر حزب...) مفهومی است متناقض. اگر کشوری جمهوری باشد، برحسب تعریف، حاکمیت باید در دست جمهور مردم باشد. هر قیدی این خصوصیت را مخدوش می کند. و اگر کشور اسلامی باشد، دیگر جمهوری نیست، زیرا مقررات حکومت از پیش تعیین شده است و کسی را در آن قواعد و ضوابط حق چون و چرا نیست. این امر چنان بدیهی است که وقتی کمونیستها خواستند فقط اصطلاح دموکراسی را از تابوتی که خود برایش ساخته بودند بیرون آورند، به خود اجازه ندادند که عبارت “دموکراسی کمونیستی” را بکار برند، بلکه عبارت دموکراسی توده‌ای را عام کردند که باز هم همان عیب را دارد)

۴- مرا می‌بخشید که به لقمان حکمت می آموزم. اما در طول تاریخ موارد بسیار پیش آمده است که بزرگان از ایراد خردان نکته‌ها فرا گرفته‌اند. پس اجازه می خواهم بگویم که عنوان کردن جمهوری اسلامی در زمان ما با روح دموکراسی گونه‌ای که در زمان حضرت محمد (ص) و خلفای راشدیدین برقرار بود منافات دارد. زیرا مسائل معیشتی، در نتیجه سیاسی جهان

در تحول مدام است.

می‌پرسم که یک حکومت اسلامی مسائل پیچیده اقتصادی و حقوقی و آزادیهای سیاسی را با کدام قواعد و ضوابط حل خواهد کرد؟ مسلماً جواب شخص شما این است که براساسی تحول زمان، اما همه سخن در این است که اگر پس از صدو بیست سال عمر شما، جانشین شما گفت که می‌خواهد این مسائل را صرفاً با قواعد و ضوابط قرن‌ها پیش حل کند (چنان که هم اکنون بیشتر افراد ساده دل و عده ای از طرفداران صاحب‌نام طرفدار جمهوری اسلامی چنین می‌گویند) تکلیف چیست و با استناد به کدام اصلی می‌توان بدیشان پاسخ گفت!

۵- اگر برای حکومت مردم از پیش قواعد و ضوابطی تعیین کنیم در آنچه مربوط به مردم است خواه ناخواه خود مردم را کنار گذاشته‌ایم. در مسائل دینی تعیین روابط انسان با خدا کار آیات عظم است و دیگران را در آن حق نیست. رفع ظلم و عدوان نیز وظیفه شرعی آنان است. اما تعیین قواعد و ضوابط معیشتی مردم با خود مردم است و تکرار کنم، کدام مسئله معیشتی است که از جنبه سیاسی عاری باشد؟ و برای حل این امور چه کسی از مردم شایسته‌تر؟ مردمی که با خون خود بزرگترین حماسه تاریخ ایران را آفریدند چرا به هنگام تعیین سرنوشت خود کنار گذاشته شوند؟ خواهم گفت که چرا رای گیری همراه با پیشنهاد قواعد و ضوابط قبلی آزادی رای‌دهندگان را محدود خواهد کرد.

۶- شایسته مقام روحانیت آن است که خود را به مقام سیاسی نیالاید.

از شیر حمل خوش بود و از غزال رم.

مقام سیاسی یعنی قدرت سیاسی، و قدرت فی نفسه و بالضروره فسادآور است مگر آن که در جنبه اعتراض باشد. این نکته را مارکس و لنین و مائو به غفلت سپردند. امید که شما از این بحث آسان نگذرید. مسیحیت تا هنگامی که در جنبه اعتراض بود افشاگر ستم بود اما همین که بر سریر قدرت تکیه کرد زاینده پاپها شد. روحانیت، جهان پاکی و صفا و رفع ستم است، و

قدرت سیاسی، جهان آلودگی و ستم. پس می توان گفت که روحانیت با آلوده شدن به قدرت سیاسی خود را از روحانیت خلع می کند و این دریغی مضاعف است: یکی این که حق حاکمیت را که متعلق به همه خلائق است از آن خود کرده و دیگر آن که مقام روحانی و معنوی را که هر جامعه ای بدان نیازمند است نابود میکند (۳)

این که گفته اند قدرت فساد می آورد و قدرت مطلق فساد مطلق، حقیقتی است ماسوای سوءنیت یا گمراهی زمامداران. در واقع در این بحث زمامداران دزد و خادم بیگانه اصولاً مورد نظر نیستند. همچنین گمراهانی چون هیتلر و موسولینی که دزد نبودند اما جهان بینی خطائی داشتند نیز از دایره این بحث بیرون اند.

سخن بر سر سیاستمداران با حسن نیت و دلسوز مردمی است (مانند روبسپیر - لنین - مائو و دیگران) که با حسن نیت تمام و مردم دوستی تمام قدرت سیاسی را در دست خود یا طرفداران خود می گیرند و صرف وجود همین قدرت - نبودن مخالف - لزوم به کرسی نشاندن ضوابط و قواعد معین و تعیین شده از پیش - کارشان را به تباهی می کشاند. در این فرض مهم نیست که قدرت به طور مستقیم و یا غیر مستقیم اعمال شود. اگر مخالف در این قدرت حق چون و چرا نداشته باشد، کار تمام است. راز این تباهی آن است که چون مخالف خاموش است و چون قواعد معین است و چون هر فرد و گروهی جایزه الخطاست. فرد یا گروه حاکم از خطائی به خطای دیگر می لغزد. اگر امروز احزاب دموکرات مسیحی در همه جا با ستمگران همکاری می کنند علت آن نیست که مسیح یا قدیسین عیسوی طرفدار ستم بوده اند. علت آن است که این احزاب دچار قواعد و ضوابط دگم شده خویش اند. افلاطون چنین می پنداشت که با حکومت فیلسوفان کلید جانویی سعادت اجتماعی به دست می آید. اما بیش از یک قرن است که گروهی از متفکران بر شرق و غرب فرمان می رانند. اما چون پلس جمهور مردم را نمیدارند حکومتشان هیچ یک از آرزوهای افلاطون را برنیاورده است. و آنکه هر جامعه به اخلاق و معنویتی نیازمند است که بی وجود آن زندگی آمی با زندگی بهائیم تفاوت چندانی ندارد. غربی ها کوشیده اند با ایجاد مقامی غیرمسئول در راس قوای سه گانه حکومت، مرجعی معنوی ایجاد کند که دور از قدرت سیاسی نیاز جامعه را از نظر وجود مقامی معنوی ارضاء کند اما

در تحقق این آروز شکست خورده اند، زیرا این مقام، یا مانند ملکه انگستان وجودی کاملاً عاقل و باطل از آب درآمده است یا مانند روسای جماهیر امریکا و فرانسه قسمتی از قدرت سیاسی را در دست دارد و ناچار دیگر نمی تواند قدرتی معنوی باشد. و ما که در ایران این مقام را به صورت مرجع روحانی از دیر باز داریم چرا چنین آسان و ارزان از دست بدهیم؟

اگر روحانیت کار تیرعی نکند، اینکار را از چه کسی باید انتظار داشت؟ اگر شما کار مردم را به مردم وانگذارید به سراغ که باید رفت؟ میشل فوکو، فیلسوف معاصر فرانسوی که انقلاب اخیر ایران او را به وطن ما کشاند، می نویسد: «ایرانی ها حتی به قیمت جان خود در جستجوی چیزی هستند که ما، ما دیگران، پس از رنسانس و بحرانهای بزرگ مسیحیت امکانش را فراموش کرده ایم، آن چیز “روحانیت سیاسی” است. می بینیم که فرانسویان بر این گفته می خندند ولی می دانم که بیهوده می خندند».

فرانسویان آزادند که به گفته فیلسوف خود بخندند یا نخندند، ولی ما ایرانیان بیاییم و گفته او را به این اعتبار که متضمن تجلیل بزرگی از ملت ایران است، جدی بگیریم، یعنی حکومت را روحانی کنیم، نه این که روحانیت را به حکومت برسانیم و با این کار آنان را به صورت صنفی درآوریم در شمار سایر صنف ها.

در این سالها درباره قدرت نفی تشیع یعنی نیروی اعتراضی و ضد دولتی آن زیاد سخن رفته است. اما این نکته که به مسامحه گزرا شده است که همین نیروی انقلابی هنگامی که در زمان صفویان به قدرت سیاسی آلوده شد دیگر آن توان را نداشت که صفویان را از نظر معنوی بر سایر سلسله های سلاطین امتیازی ببخشد. چنین است، تا به امروز سرنوشت تمام ایدئولوژی های انقلابی، که تا زمانی که در جبهه مخالف دولت، جنبه اعتراضی داشته اند. انقلابی بوده اند و همین که به حکومت رسیده اند، دچار تباهی شده اند، اشکال کار در کجاست؟ در آنجا که فراموش کرده اند که قدرت سیاسی فقط در صورتی تباه کننده فساد انگیز نیست که واقعا در دست تمام مردم باشد. در حقیقت قدرت سیاسی توده سمی است که اگر به شماره افراد

کشور تقسیم شد و میان همه آنان تقسیم کردید خصوصیت داروئی شفافبخش دارد. هر گروهی که سهم دیگران را بخود اختصاص داد، هم دیگران را از دارو محروم کرده و خود را مسموم ساخته است. اگر روحانیت کنونی ایران این توده سم را به خود اختصاص دهد سرنوشتی بهتر از اقران خود ندارد. کار روحانیت نباید آن باشد که مستقیم یا غیر مستقیم حکومت کند. کارش باید آن باشد که در جوار وظیفه الهی و اختصاص خود، در این امر نظارت کند که حق به حقدار برسد، و چه حقی مهمتر و برتر از حاکمیت ملی. درواقع اگر این حق به همه افراد کشور رسید سایر حقوق نیز رسیده است. والا جمهور مردمان در حکم بردگانی خواهند بود که اگر حاکم (یا گروه حاکم) حسن نیت داشته باشد، از راه لطف و مرحمت نان و آبی، صدقه وار، به ایشان می رساند، والا فلا.

اگر در قضیه تحریم تنباکو انقلاب مشروطیت، روحانیت خدمات ارزنده ای به ملت و پیشبرد حقیقت و معنویت کرد از آن رو بود که بیرون از گود قدرت سیاسی بود، یعنی در جبهه اعتراض قرار داشت. در زمان نهضت ملی دکتر مصدق یک روحانی که خواست در اعمال قدرت سیاسی سهم باشد خدمت خود را در میان راه رها کرد.

عده ای از روحانیون می گویند: ما نمی خواهیم زمامدار باشیم بلکه می خواهیم در وضع قوانین و اجرای عدالت نظارت کنیم. می پرسم این نظارتها به چه صورتی خواهد بود. اگر نظارت بیرون از داشتن حق خاص در مجلس و دانگستری باشد (مانند نظارت نویسندگان در کشورهای دموکراسی در کار دولت، البته با اعمال نظر روحانی) این کار به بهترین صورت خود در جمهوری مطلق میسر است پس چنین کسانی منطقاً باید حاکمیت بی قید و شرط ملت را بپذیرند و در راه تحقق آن بکوشند و پس از آن که حکومت ملی مستقر شد، طبیعی ترین امور نظارت معنوی کسانی است که خود در ایجاد آن بزرگترین سهم را داشته اند. باید به مردم اعتماد کرد. و اگر منظور از نظارت داشتن، حق وتو در قوه قانون گذاری یا اعمال اختصاصی قضاوت است این امر با موازین جمهوری مغایرت آشکار دارد. بدیهی است که در حکومت دموکراسی اولاً روحانیون مانند هر گروهی دیگر از افراد ملت، به نمایندگی

مجلس و قضاوت و وزارت و صدارت خواهند رسید و اگر نظر اکثریت مردم را جلب کردند اکثریت مجلس نصیب آنان خواهد شد. باید گفت کسانی در قوای مملکتی (قانونگذاری-قضائی-اجرایی) حق شرکت اختصاصی می خواهند که مطمئن اند از راه های دموکراتیک به این قوا دسترسی نخواهند یافت. گاندی پیشوای ملی و مذهبی هند از آن رو چنین مقامی یافت که در آزاد کردن هند فعالانه شرکت کرد اما طالب شرکت در قدرت سیاسی به طور مستقیم یا غیرمستقیم نبود. بدین گونه بود که صاحب بزرگترین نیروی معنوی قرن بیستم تا به امروز شد. و نیز در سایه دموکراسی مطلق بود که هند در جهان کنونی بدین مقام معنوی و فرهنگی رسید (۴).

شما چون گاندی در آزادی ایران سهم بزرگی دارید. دنباله منطقی این خدمت آن است که خانه از دزد نجات داده را به صاحبان اصلیش بسپارید و باز هم نظارت فرمایید که اگر کسی از جاده صواب خارج شده به افشاگری بپردازد.

بی آنکه قصد مقایسه در میان باشد لازم به یادآوری است که سالها پیش، ارتش ترکیه حکومت را از دست متجاوزان بیرون آورد ولی پس از پیروزی، حکمت را به غیرنظامیان سپرد و خود به سربازخانه بازگشت. آیا هوای پاک روحانیت فاقد چنین کششی است؟ و باز، در زمینه ای دیگر لازم به یادآوری است که لنین نیز روسیه را از ستم تزارها نجات داد اما به جای آن که حکومت را به مردم روسیه بسپارد، به گروه خویش، حزب بلشویک سپرد. دنباله منطقی این غصب حاکمیت ظهور استالین بود و قتل عام همه افراد با حسن نیت حزبی و سپس انبوه جنایت ها و فرهنگ کشی ها و خودسریها. فراموش نکنیم که اتحاد جماهیر شوروی نیز از آغاز (چنان که از نامش پیداست) جمهوری بود. اما چون این جمهوری براساس ضوابط و قواعد قبلی بنا شده بود. کلمه جمهوری در نجات ماهیت جمهوری معجزی نکرد. فراموش نکنیم که استالین نیز نه دزد بود و نه بیگانه پرست نه قمار خانه دار و نه وطن فروش. سخن در نهاد و تشکیلات است که بتواند کشوری را نجات دهد. در این مورد نه فرد، هر قدر مهم باشد — می تواند معجزی بکند، نه گفته ها و شعارهای دلنشین و نه احساسات برانگیخته شده، این ها تا هنگامی که جنبه تخریبی داشته باشد بسیار مفید است و هنگامی که سازندگی آغاز شد

بسیار مضر. صمیمانه امیدوارم که دستگاه روحانیت همیشه مانند این اواخر بیدار و هشیار باشد. بخصوص که از هم اکنون فرصت طلبان غیر روحانی (که در همه جا هستند) بیش از آیات عظام سنگ جمهوری اسلامی را به سینه می زنند و طرفه آن که ایشان مخالفت شما را با امپریالیسم آمریکا و انگلستان، هر یک علی قدر مراتبهم تندروی، می دانند. تو خود حدیث مفصل بخوان از این مجمل. اینان در همه نهضت ها و حزبها و جمعیت ها حضور بالفعل داشته اند و دارند. و چون حراف و مغلطه گر و آب زیرکاه و مزور و دروغزن و دغلند، شناختن و راندنشان محال است. چنان که از دیرباز حکومت های اسلامی را نیز آلودند. اکنون می پرسم در محدوده ضوابط و قواعد اسلامی چه تضمینی است که بار دیگر معاویه ها بر علی ها، یزیدها بر حسین ها و عباسیان بر مسلم ها چیره نگردند؟

خود شما پذیرفته اید که هیچیک از جمهوری های اسلامی امروز الگوی حکومت آرمانی نمی تواند بود. شما خود هیچیک از آنها را برای اقامت موقت (حتی موقت) انتخاب نکردید. از نظر اقتصادی و اجتماعی نیز بازگشت به گذشته ممکن نیست. گویا قصد دارید با توجه به شخصیت بارز خود به این کالبد کهن حیات نوی بدهید. اما باید عرض کنم که حسن نیت و شخصیت شما نمی تواند در اصلاح نهادهای غیردموکراتیک معجزی بکند. باز هم قصد مقایسه در میان نیست، اما از نظر ذکر شواهد تاریخی می گویم که شخصیت حماسی و روحانی حسین (ع) در اصلاح نهادهای یزیدی تأثیری نکرد. در مقیاسی دیگر شخصیت ابومسلم در تشکیلات فرعونی بنی عباس خللی ایجاد نکرد و شخصیت لنین مانع از دیکتاتوری کمونیسم نشد.

در اهمیت نهادهای دموکراسی همین بس که سالها و سالها تا هنگامی که مردم جهان می پنداشتند که دموکراسی از سوسیالیسم جدا نخواهد شد جاذبه، مارکسیسم جهان را زیر نفوذ داشت، اما همین که با محاکمات مسکو این جدائی بر همگان آشکار شد و باحراز سلطه جوئی بزرگ کمونیستی، مارکسیسم روز به روز جاذبه خود را برای روشن بینان از دست داد.

از خدمت شما به کشور و خدمات روحانیون به نهضت مشروطه و خدمت آیت الله شیرازی در قضیه تحریم تنباکو هرچه بگوییم کم گفته ایم اما این را نیز فراموش نکنیم که در طی قرون متمادی در ایران و سایر کشور های اسلامی با وجود حضور و نفوذ صاحبان فتاوی، ستمهای بیشمار، گاه با سکوت، گاه با تائید این صاحبان فتاوی صورت گرفته است. پس باید به دنبال نهادها و تشکیلاتی بود که ضمن پاسخگویی به نیازهای اقتصادی و اجتماعی این قرن راه را بر رتبه‌های ببندد. و آن هیچ نیست جز جمهوری مطلق. و بی هیچ قید و شرطی.

در خرقه چو آتش زدی ای عارف سالک

جهدی کن و سر حلقه رندان جهان باش

تکرار کنم که قواعد معیشتی اسلامی (سیاسی-اقتصادی-اجتماعی) برای حل بحران های امروزی کافی نیست و باز تکرار کنم که این نظر موجب نمی شود که من رسالتی را که روحانیون از نظر تبلیغ مسائل الهی و دینی و نیز رسالت رفع ستم و افشاکاری های اجتماعی و نیز تبلیغ اخلاق و معنویت به عهده دارند انکار کنم. نویسنده این نامه نه تنها منکر این همه نیست، بلکه آنها را ارج بسیار می نهد. و تردید نیست که در دموکراسی فردای ایران، ملت همه این مواهب را قدر خواهد شناخت و در پیشبردش خواهد کوشید. اما با بنیادهای انسانی و جهان شمول دموکراسی و سوسیالیسم چه باید کرد؟

مثلا در این که در یک کشور آزاد و خودمختار که عقل سلیم بر آن حکم فرماست نباید قمارخانه وجود داشته باشد تردیدی نیست، ولی حکیمی مانند شما خوب می داند که قمار واقعی در بانکها و مؤسسات اقتصادی و بورسها صورت می گیرد. چه تضمینی هست که جمهوری اسلامی این قمارهای واقعی را از میان خواهد برد و راه را بر سوسیالیسمی انسانی خواهد گشود. از نظر حل مشکلات اقتصادی، مارکسیسم هیچ عیبی ندارد جز این که با قواعد و ضوابط پیش ساخته به میدان می آید. هنگامی که جمهوری اسلامی بخواهد با همین سلاح به میدان بیاید

چگونه بدان پاسخ می دهد؟ خواهید فرمود مارکسیسم با زور به میان اجتماع می آید و ما با اقتناع. من تردیدی ندارم که شخص شما راست می گوئید اما باز به این مسئله برمی گردیم که در صحنه اجتماع تضمین های نهادی لازم است نه شخصی.

همچنین است مسائل مربوط به مبانی دموکراسی. باز هم بر حکیمی مانند شما پوشیده نیست که نهاد دموکراسی، نهادی است بیرون از قواعد اخیر پرورده شده است، چرا خود را از این دست آورها محروم کنیم. تردید ندارم که شما همه این ها و بسیار چیزهای دیگری را بسی بهتر از من میدانید ولی نگفتن آن را گویا مصلحت وقت می بینید. می خواهم عرض کنم که هیچ مصلحتی برتر از ابراز حقیقت نیست و از آن گذشته با رشدی که از نظر سیاسی ملت ایران در این اواخر یافته است بالاترین مصلحت باز گفتن عین حقیقت است.

بار دیگر به بحث درباره آفتی به نام قدرت برگردم. این آفت چنان است که تفاوت اسلام با مسیحیت و هر دین دیگر را آنجا که مربوط به حکومت است، به یکباره می شوید. چون اسیدی که چند فلز متفاوت، همه را در خود حل می کند. امپراتوری عثمانی بدان سبب که اسلامی بود امتیازی بر سایر امپراتوریهها نداشت. در تاریخ قدیمتر عباسیان بدان سبب که اسلامی بودند معنوی تر از ساسانیان نبودند و صفویان بدان سبب که شیعه بودند امتیازی بر هخامنشیان نداشتند. سلاطین عثمانی، بنام خلیفه حکومت می کردند. ناصرالدین شاه نیز خود را پادشاه اسلام پناه می دانست. پس چه بهتر که یک بار برای همیشه معنویت اسلام را چون ارزشی برین از قواعد حکومتی و معیشتی جدا کنیم و با این کار با حفظ و رواج معنویت شیعی، راه را برای ورود دستاوردهای دموکراسی و سوسیالیسم و پالایش آنها و ارزش گذاری آنها (و نه قبول بی چون چرای قاعده ای که در جای دیگر معتبر است) باز بگذاریم.

کسانی می گویند که روحانیت می خواهد در قواعد کهنه، با توجه به پیشرفت های قرون اخیر اصلاحی بوجود آورد. اگر این اصلاحات در چارچوب ضوابط معیشتی و حکومتی اسلامی باشد، به دلائلی که عرض شد سرنوشتی بهتر از “فرم” مسیحیت نخواهد داشت. امروز کشیش های پروتستان از نظر سیاسی مترقی تر از کشورهای کاتولیک به شمار نمی آیند.

اضافه بر این مراتب، رفتارندم بلافاصله پس از سقوط رژیم استبدادی (اگر لازم باشد) مفید است. اما برای خواستن عقیده مردم درباره حکومت آینده – با تصریح صفت خاص یا با حفظ

قواعد و ضوابط معین- یکسره خطاست، به دلائل زیر:

اولا- این نوع رای گیری به گزرائین قراردادهای نفتی و کنفوانسیون های یک جانبه (مانند آلمان به کنفوانسیون وین درباره مصونیتها، که شخص آیت الله خمینی بر تصویب آن اعتراض کردند) از مجالس مقتنه بی شباهت نیست، با یک ماده «واحد» قراردادی را که کمتر کسی از کم و کیف آن خبر دارد از تصویب می گذارند. استفاده از این شیوه شایسته مقامات روحانی نیست.

ثانیا- عبارت ”جمهوری اسلامی“ اصطلاحی است بسار مبهم که هرکس از آن برداشتی منطبق با افکار خود دارد. به طوری که کمتر دو نفری می توان یافت که از آن استنباط واحدی داشته باشند.

ثالثا- ملت ایران که سه هزار سال است در استبداد مدام و بیست و پنج سال است که در مختنق ترین سکوتها به سر می برد، از نظر فکری آن آمادگی را ندارد که بتواند در امری چنین مهم تصمیم آنی بگیرد. آینده سازی کار مشترک فرزندگان ملت و خود ملت است. در سال های سیاهی که گذشت رابطه فرزندگان (متفکران، روشنفکران، نویسندگان، هنرمندان) با ملت کاملاً قطع بود. فرزندگان را یا کشتند یا تبعید کردند یا به ترک اجباری خاتمان واداشتند یا در سیاهچال محبوس کردند یا مجبور به سکوتشان کردند. سانسوری استالینی (که به کمک شاگردان پیشین استالین تحمیل شد) امکان هیچگونه روشنگری و افشاگری نمی داد. ملت که باید سخن همه فرزندگان خود را بشنود تا بعداً بتواند، بانگ شوم تملق را در پست ترین صور خود بشنود [کذا]. تنها گروهی که حق سخن تمام داشت مشتی خائن و متملق و بیمار روانی و بیگانه پرست بودند. سخن حق یا کم بود یا کم. تنها در این اواخر یکی دو تن متفکرانی که ایدئولوژی مذهبی داشتند امکان یافتند که سکوت دهشتناک ایران را از زاویه سیاسی بشکنند(۵). برای فرهنگ، جزاین، مطلقاً سخنگوئی نبود. اکنون من می پرسم: آیا این سخن کم در جوار آن همه یلوه باقیهای دستگاه و در زمینه آن سکوت مرگبار، برای آمادگی سیاسی و

اجتماعی ملت کافی است؟

چاره آن است که بلافاصله پس از سرنگونی رژیم، حکومتی با شرکت همه احزاب و جمعیت ها و گروه های ملی تشکیل شود. (تعریف ملی بودن را ممکن است کنگره ای متشکل از قضات سراسر کشور به دست دهد) آزادی بلاشرط بیان و آزادی اجتماعات را ترویج کند و در مدتی که از حدود یک سال تجاوز نخواهد کرد راه را برای تصویب قانون اساسی جدید - که همه آن جمعیت های ملی اصولش را تهیه کرده اند- باز کند. در این صورت است که بد و نیک ایدئولوژیها و دیدگاه ها بر ملت روشن خواهد شد و مردم خواهند توانست آگاهانه و آزادانه در سرنوشت خود شرکت کنند.

آزادی اگر با آگاهی همراه نباشد به ضد خود تبدیل می گردد. در زمینه آگاهی باید به مردم چیزی داد و چیزی گرفت. و چیزی که می گیریم متناسب است با چیزی که به آنان داده ایم (۶).

رابعاً- امروز از روزهای اوج نهضت انقلابی همه گروه هاست و در نتیجه روز اوج احساسات. احساسات برای جنگ با دشمن مشترک صدرصد مفید است و برای ساختن جامعه آیند صدرصد مضر. چه بسا مردم ساده دل متوجه نباشند، اما اگر فرزندان ملت بدین نکته توجه نکنند وظیفه ملی خود را به تمام انجام نداده اند. در کنار این احساسات تعصب هم هست. تکرار کنم که از هم اکنون فکلی ها و غیرفکلی های از همه جا رانده که یا می خواهند از پرتو نام شما استفاده کنند و به نوائی برسند (اینان در احزاب و دسته های دیگر نیز بخت خود را آزموده اند) یا می خواهند کهنه ترین افکار را به نام مذهب رواج دهند. سنگ مریدی شما را به سینه می زنند. اینان بی تردید مورد تأیید آن جناب نیستند. اما برای شناسائی آنها - و همه آنها- ازادی بیان لازم است.

خامساً- اجازه فرمایید لحظه ای نیز به وکالت از طرف اقلیت های زردشتی و کلیمی و عیسوی عرض کنم که مذهب تشیع بیش از هزار سال است که در ایران، از زوایای گوناگون

تبلیغ شده است. شرط انصاف نیست که فرزندان بی‌رم مشروطه پرست و امثال آنان از تبلیغ عقاید سیاسی و اجتماعی خود، در زمانی مناسب قبل از رفراندم، محروم گردند. سادسا- توده های مردم که در جریان انقلاب لزوما همه قوای خود را به کار می برند پس از به ثمر رساندن انقلاب، چون پهلوان از میدان برون آمده، سخت نیازمند آرمیدنند. این استراحت آنان را تلقین پذیر می سازد. چنین است که پس از هر مدی یا جنر جریانی انقلابی روبرویم. معمولا کسی که از این وضع استفاده می کند آیت الله خمینی نیست: کسانی از این خلاء و آرمیدگی استفاده می کنند که فقط تشنه قدرت اند و بس. چنین است که پس از آن همه جوش و خروش انقلاب فرانسه ژنرال ناپلئون به میدان می آید. خروش انقلاب اکتبر دیکتاتوری سیاه استالین را به دنبال دارد. انقلابیون حماسه آفرین الجزایر خود را تسلیم بومیدن می کنند. و مردم ویتنام و کامبوج پس از آن قهرمانی ما اکنون با دهانهای باز ناظر قدرت نمایی و بلاهت های گروه های حاکم خویش اند. و چنین است که فرزندگان و مخصوصا رهبران سیاسی، برای ایجاد پادزر این جریان مسئولیتی خطیر دارند. اینجاست که مخصوصا تخریب بنای کهنه دیروز و ساختن بنای فردا باهم یکی می شود و این دو اندیشه با هم جوش می خورد.

آنچه می تواند عنرخواه کشته نشدن فرزندگان در این پیکار گرم و خونین باشد آن است که ضمن کمک به فروریختن بنای کهنه، عقاید خود را درباره برپایی بنای آینده، شرافتمندانه و بدون بیم و هراس با ملت در میان گذارند و اگر این فرصت فراهم نباشد عدالت مخدوش خواهد شد و بنای فردا فاقد همه ارکان خود خواهد بود.

ویران کردن بنای کهنه و برپا ساختن بنای فردا در واقع طرحی است واحد و جدایی ناپذیر. به عبارت بهتر انقلاب واقعی آن است که خراب کنندگان بنای ستم طرح روشنی از جامعه آزاد و عادلانه فردا در پیش چشم داشته باشند. هرچه این طرح، آرمانیتر باشد و به نسبتی که همه گروه های حق طلب آرمان خود - و شرکت واقعی خود را در ساختن این آرمان- در آئینه انقلاب ببینند. انقلاب کامل تر، موفق تر و آینده سازتر خواهد بود. والا با جانشینی طبقه ای به جای طبقه دیگر سروکار خواهیم داشت و حکایت همچنان باقی... و همچنان که گفتیم حسن

نیت و پاکدامنی رهبران طبقه جدید، در چنبر پیچ واپیچ روابط اجتماعی، معجز زیادی نخواهد کرد. قلمرو تأثیر رهبران اندک نیست. اما تاریخ نیز قوانین خاص خود را دارد. اگر راست است که تاریخ ساخت افراد بشر است، این نیز راست است که همه افراد بشر در وجود رهبران خلاصه نمی شوند.

البته بسیار پیش آمده است که ملتی تجسم آرزوها و آرمان خود را در وجود یک شخص دیده است. در این حال مسئولیتی بسیار سنگین بر دوش چنین کسی نهاده می شود. تاکنون کمتر کسی از این قهرمانان آن انصاف را داشته است که پس از تحمیل قنبرت آنچه را مربوط به مردم است به مردم بازگرداند. چنین است که تابه امروز قهرمانان تنها خود را قوی خواسته‌اند و از این نکته غافل بوده‌اند که هرچه قهرمانان قوی تر، ملت ضعیفتر – و برعکس. تنها یکی از قهرمانان قرن بیستم از بیان این حقیقت خودداری نکرد که جمع مردمان چیزی بیشتر از نبوغ قهرمانان دارند. اما افسوس که پس از رسیدن به قدرت، گفته خود را از یاد برد. و شما، از نظر داشتن سمت روحانی می توانید به این حقیقت جامه عمل بپوشانید و تضاد رابطه ملت و دولت را به سود ملت. از میان بردارید. باشد که این بار گروهها و تودههای مردم از شرکت در تعیین سرنوشت خویش معاف نشوند.

باتوجه به آنچه گذشت، استدعای دیگر من آن است که شما در افتتاح جلسه های دیگر گفتگو در کلیه مواردی که مربوط به سرنوشت کشور باشد، پیشقدم باشید. در اینجا باید به یک پرسش مقرر جواب بگویم: آیا گفتگو درباره این گونه مسائل در صف مبارزان جدائی نخواهد انداخت؟ پاسخ بی‌تردید منفی است، زیرا:

۱ – کلیه حق طلبان و دشمنان استبداد، از هر دسته و هر گروه، بی آن که گفتگویی صورت گرفته باشد. رهبری سیاسی آن جناب را بی هیچگونه قید و شرطی تا حصول پیروزی پذیرفته‌اند (یکی از این افراد نویسنده این سطور). هرکدام به سهم خود در اجرای این پیمان نانوشته پای می فشاریم. گفتگوی دوستانه اولاً این پیمان را استوارتر خواهد کرد. ثانیاً مقدمه ای خواهد بود برای توافقهایی بعدی گروهها و جمعیتها.

۲- تمام نهضت هایی که در قرن بیستم به پیروزی رسیده اند بر مبنای تشکل جمعیتها و گروه های گوناگون حق طلب در یک جبهه مشترک تکوین یافته اند. لازمه وجود جبهه آن است که هر یک از اعضای جبهه، ضمن اجرای شعارهای مشترک و تعقیب هدف مشترک سیاسی، موجودیت فکری و فرهنگی خود را حفظ کند. نه این که همه اعضا در یک ایندلوژی حل شوند.

۳- بحث و گفتگو که لازمه اش گرد هم آمدن است دلها را به هم نزدیکتر خواهد کرد. تردیدها را مبدل به یقین خواهد کرد، سوءتفاهم ها را خواهد زدود. سهوها، و اشتباهاتی را که چون موریانه بنای فردا را سست می کند از میان خواهد برد، مردمان آگاهی بیشتری خواهند یافت و شکاکان، تجدید ایمان خواهند کرد. تکران خود را تنها نخواهند یافت و نیرو های خود را در خدمت جمع خواهند نهاد، بی پناهان پناهی خواهند یافت و همه و همه نیرومندتر خواهند شد. تشکیل جبهه مشترک یعنی ساختن بنای با چند ستون و هرچه ستونها پابرجاتر. بنای اصلی استوارتر.

۴- خوب یا بد هیچ ملتی یکپارچه نیست و در ایران نیز هم اکنون اختلاف اندیشه میان گروه ها و جمعیت های مبارز و حق جوی وجود دارد. اگر هر جمعیت در پیله افکار خود بماند جدایی عمیقتر خواهد شد و کار ساختن فردا دشوارتر. اما اگر گفتگو در میان باشد بسیاری از جدائی ها زوده خواهد. «انقلاب بدون جدل و گفتگو ممکن است پیروز شود. اما محال است که بدون آن قوام و ادامه یابد» (۷).

بر نقطه زخم پنهان یک نهضت اگر دوستان انگشت نگذارند دشمنان خنجر خواهند گذاشت. دوستان عیب کار را می گویند تا آنچه اصلی و اساسی است نجات یابد و دشمنان از کاه کوه خواهند ساخت تا آنچه اصلی و اساسی است نابود گردد. شک نیست که دشمنان داخلی ملت یا این که زخم های مهلکی خورده اند، چون گرگ زخم خورده در کمین فرصت اند. وانگهی ایران به سبب موقعیت خاص خود همیشه در معرض دسیسه کاری دولت های قوی بوده و هست. این امر که همه دولتها اعم از کاپیتالیستی یا کمونیستی در اختناق ایران بر یکدیگر

سبقت گرفته‌اند بسیار پرمعنی است. در آینده نیز اینان خواهند کوشید تا آنچه را موجب اختناق مردم ایران است تقویت کنند و آنچه را مایه آزادی و آگاهی اوست بکوبند. پس مردم این دیار اگر کاملاً هوشیار نباشند نابود شده‌اند. تجربه‌های مکرر تاریخی نشان داده است که اگر ملتی در کل وجود خودآگاه و بیدار باشد با هر خطر نظامی و ضد فرهنگی مقابله خواهد کرد و این همه تنها در یک دموکراسی بی قید و شرط بدیت می‌آید و بس. لازمه آگاهی و بیداری دست یافتن به فرهنگی وسیع است و فرهنگ واقعی تنها در محیطی کاملاً آزاد می‌شکند و با هر قیدی می‌پژمرد.

اگر هسته‌های امیدبخش آزادی و آزادفکری در گفته‌های شما نمی‌بود، هرگز این نامه را به عنوان آن جناب نمی‌نوشتیم. هراس من از کسانی است که تا دیروز می‌گفتند بیاید با کمک مذهب، ملت را بر ضد دشمن مشترک به حرکت درآوریم، فردا هر گروهی در بیان عقاید خود آزاد خواهد بود؛ و امروز، به جای این که به حرف من و امثال من گوش کنند در فکر دوخت لباس وکالت و وزارت‌اند.

تردیدی نیست که روزی، مردم ستم کشیده و اهانت دیده ایران پیوند مبارک سوسیالیسم و دموکراسی را در پرتو اخلاق و معنویت جشن خواهند گرفت، زیرا بودنی خواهد بود و شذنی خواهد شد. منتها اشاره شما، به سبب شخصیت بارز استثنائیتان، برگزاری این جشن را بسیار به جلو خواهد آورد و ریختن بسیاری اشکها و تلف شدن بسیاری نیروها را مانع خواهد شد.

مصطفی رحیمی

دهم دیماه ۱۳۵۷

توضیحات و مأخذ

۱- منبع: نامه زنده یاد دکتر مصطفی رحیمی به آقای خمینی ، روزنامه آیندگان - ۲۵ دی ۱۳۵۷

پی نوشت:

(۱) - به عبارت دیگر این مبحث با دعوای “حکومت مشروطه” و “حکومت مشروطه” در صدر مشروطیت آغاز شد و همان وقت نیز پایان یافت، یعنی افکار عمومی و مجلس وقت “حکومت مشروطه” را نپذیرفت.

(۲) - در بحثی دقیقتر باید گفت: اگر کلمه «توده» به معنای همه مردم است، در اینجا کلمه‌های است زائد. زیرا دموکراسی یعنی حکومت همه مردم، و اگر به معنی قسمتی از مردم است همان عیبی را دارد که گفته شد.

(۳) - در فرض مهم نیست که جامعه روحانی قدرت را بطور مستقیم اعمال کند یا بطور غیر مستقیم. مهم در دست داشتن قدرت است.

گرچه تیر از کمان همی گنرد

از کماندار بیند اهل خرد

(۴) - پرواضح است که هند (و هیچ کشور دیگری) به عنوان الگویی آرمانی پیشنهاد نمیشود. زیرا که اگر هند در زمینه دموکراسی پیشرفتی چشمگیر داشته است، بر عکس در زمینه

اقتصاد، از اصول سوسیالیسم پیروی نکرده است.

(۵) - نکته آن که عقاید این متفکران بدون برخورد با انتقاد و بطور یک جانبه انتشار یافت. کسی از آنان انتقادی نکرد، زیرا اولاً آزادی مباحثه نبود و ثانياً کسانی چون من می‌گفتیم که اگر از اینان انتقاد کنیم، آنان را در برابر حکومت ستم (که اینان به مبارزه با آن برخاسته بودند) تضعیف کرده‌ایم. چنین شد که مثلاً مسئله غریزدگی با مغطه‌ها و سوء تعبیرهای فراوان اشاعه یافت.

(۶) - در این زمینه خوانندگان را رجوع میدهم به مسئله مهم رابطه ملت و روشنفکران، رابطه فرهنگ و مردم. مسئله تأثیر فرزنانگان در جامعه، رابطه توده و پیشتاز و مانند آنها.

(۷) - مضمون این گفته از آلبر کامو است.

آقای خمینی از پایگاه اجتماعی و بخشی از مشروعیت جنبش ملی‌گرایان به رهبری دکتر مصدق در مراحل اولیه انقلاب ۱۳۵۷ استفاده کرد، توسط برخی تحلیلگران مطرح شده است. زیرا جنبش ملی شدن صنعت نفت به رهبری مصدق یک پایگاه اجتماعی قوی در میان اقشار تحصیل کرده و طبقه متوسط شهری ایجاد کرده بود. در جریان انقلاب، بسیاری از این افراد به صفوف انقلابیون پیوستند و این امر به گسترش دامنه انقلاب کمک کرد. بیان پاریس که مورد قبول مردم ایران و جمایت از افکار عمومی قرار گرفت، در ایران گفت که بیان پاریس تعهد ندارد. اندیشه این مرجع مذهبی و دستیارانش ریشه در فقه اسلامی که تلمذ کرده اند و بنیاد دینی که دومین از ستون پایه های استبداد دیر پا تاریخ کنهسال ایران هویدا ساختند و نظام روحانیت شیعه بنام ولایت مطلقه فقیه نزدیک به نیم قرن استبداد خانمانسوز در فساد، جنایات و غارت گوی سبقت را از دوران پهلوی و دوم ر بوده اند

تفاوت‌های ایدئولوژیک: با وجود اتحاد تاکتیکی، تفاوت‌های بنیادین ایدئولوژیک میان خمینی (با محوریت اسلام سیاسی و ولایت فقیه) و مصدق (با محوریت ناسیونالیسم و دموکراسی سکولار) وجود داشت.

برخورد و جدایی: پس از پیروزی انقلاب، این تفاوت‌ها آشکار شد. موضع‌گیری‌های خمینی علیه جبهه ملی و ملی‌گرایان بسیار تند بود. مشهورترین سخنرانی او پس از مخالفت جبهه ملی با لایحه قصاص در سال ۱۳۶۰ بود که در آن ملی‌گرایی را در تضاد با اسلام دانست و با اشاره به دوران مصدق گفت: "ما چقدر سیلی از این ملیت خوردیم" و "آن آدم [مصدق] هم مُسَلِّم نبود."

دیدگاه خمینی به مصدق: در دیدگاه خمینی، نهضت مصدق "جنبه دینی بر جنبه سیاسی‌اش غلبه نداشت" و به همین دلیل در نهایت شکست خورد، در حالی که انقلاب ۵۷ ماهیتی کاملاً اسلامی و مذهبی داشت.

بنابراین، اگرچه ممکن است خمینی از فضای ایجاد شده توسط مبارزات ملی‌گرایان در مراحل اولیه استفاده کرده باشد، اما او مشروعیت خود را از مذهب می‌دانست و به سرعت راه خود را از ملی‌گرایان جدا کرد و حتی با شدت تمام به نقد آنها پرداخت.

فصل هیجدهم

۲۵ خرداد ۱۳۶۰ روزی که خمینی تفکر فاشیستی خود را علنی کرد

آقای خمینی از پایگاه اجتماعی و بخشی از مشروعیت جنبش ملی‌گرایان به رهبری دکتر مصدق در مراحل اولیه انقلاب ۱۳۵۷ استفاده کرد، زیرا جنبش ملی شدن صنعت نفت ایران به رهبری مصدق یک پایگاه اجتماعی قوی در میان اقشار تحصیل کرده و طبقه متوسط شهر ی ایجاد کرده بود. در جریان انقلاب، بسیاری از این افراد به گسترش دامنه انقلاب کمک کردند. "بیان پاریس" که مورد قبول مردم ایران و حمایت افکار عمومی جهان قرار گرفت، "خمینی پس از "قبضه قدرت"، به وعده‌های پیش از پیروزی، پایبند نماند و اعلام کرد که این وعده‌ها را با تغییر نظر ازش زیرپا می‌گذارد. "وفای به عهد" و تعهد به قرارداد در طرح فقهی اوجایی نداشت، بیان روشن این مرجع مذهبی و دستیارانش ریشه در فقه شیعه دوازده امامی دارد که تلمذ کرده اند.

به همین دلیل آیت الله خمینی گفت «مامی خواهیم اسلام را پیاده کنیم. پس در این رابطه ممکن است من دیروز حرفی را زده باشم و امروز حرف دیگری را و فردا حرف دیگری را، این معنا ندارد که من بگویم چون دیروز حرفی زده‌ام باید روی همان حرف باقی بمانم امروز می‌گویم مادام که احکام اسلام پیاده نشده است و افراد صالحی نداشتیم تا طبق اسلام عمل کنند، علما باید مشغول به کارهایشان باشند»!

بنابراین، توسط «سلسله جلیله روحانیت» «بنیاد دینی که دومین ستون پایه های استبداد دیرپا تاریخ کنهسال ایران میباشد، هویدا گردید و اکنون نظام روحانیت شیعه بنام ولایت مطلقه فقیه نزدیک به نیم قرن استبداد خانمانسوز در فساد، جنایت و غارت گوی سبقت را از دوران پهلوی اول و دوم ربوده اند و یقین دارم که فروپاشی این نظام مستبد دینی توسط نسل جوان و مردم سلحشور آزادیخواه و استقلال طلب ایران قطعی است.

حسین موسویان: در روز ۲۵ خرداد ۱۳۶۰ بر جبهه ملی ایران چه گذشت؟

حسین موسویان در باره واقعه ۲۵ خرداد ۱۳۶۰ اینگونه شرح می‌کند: روز ۱۴ اسفند ۱۳۵۹ سالگرد درگذشت دکتر محمد مصدق در دانشگاه تهران وبه دعوت ریاست جمهوری، آقای ابوالحسن بنی‌صدر برگزار گردید. اعضاء و هواداران جبهه ملی در این مراسم شرکت نمودند. سخنرانی آقای بنی‌صدر توسط افرادی، سازمان یافته به آشوب کشیده شد و در آن روز اختلاف شدید آقای بنی‌صدر با روحانیون صاحب قدرت به وضوح آشکار گردید و برای هر فرد صاحب نظر و آشنا با صحنه سیاسی ایران روشن شد که جنگ و اختلاف نظر او با مخالفانش به مراحل حساسی وارد شده است.

در روز ۱۲ فروردین ماه ۶۰ آقای الهیار صالح شخصیت بزرگ جبهه ملی ایران دارفانی را وداع گفت. در مجلس ترحیم آن روانشاد در مسجد ارک تهران، جمعیت انبوهی از مردم که تا پشت بام ها و حیاط مسجد و خیابان های اطراف راپر کرده بودند حضور یافتند. در آن مراسم آقای بنی‌صدر ریاست جمهوری و آقای دکتر سنجابی رئیس هیئت رهبری جبهه ملی سخنرانی کردند و هر دو نفر علاوه بر تجلیل از الهیار صالح به موضوعات سیاسی روز نیز پرداختند.

در روز شنبه ۹ خردادماه ۱۳۶۰ تیتیر اول شماره ۷۴ روزنامه پیام جبهه ملی عبارت « راهپیمائی و میتینگ جبهه ملی ایران » به چشم میخورد. در زیر این تیتیر نامه آقای دکتر مهدی آنر رئیس هیئت اجراییه جبهه ملی ایران به وزیر کشور جهت کسب مجوز برای راهپیمائی به شرح زیر مندرج بود:

« حضرت آیت الله مهدوی کنی وزیر محترم کشور

جبهه ملی ایران تصمیم دارد در ساعت ۴ بعد از ظهر روز دوشنبه ۲۵ خردادماه ۱۳۶۰ در یک اجتماع و راهپیمائی عمومی نظر خود را درباره کشور و خطراتی که استقلال و تمامیت ارضی کشور و حقوق و آزادیهای اجتماعی ملت را در معرض تهدید جدی قرار داده است بامر دم علاقمند

درمیان بگذارد محل برگزاری اجتماع یکی از میدان های بهارستان و یا انقلاب تعیین میشود که پس از ایراد سخنرانی ها، راهپیمائی تا مجلس شورای اسلامی اجرا خواهدگردید. باتوجه به اینکه مرکز تشکیلات جبهه ملی در تصرف گروه های فشار بوده و به شکایات و اعتراضات این سازمان درباره این عمل خلاف قانون تاکنون ترتیب اثر داده نشده و اقدامی برای تخلیه آن از دست متجاوزان و متصرفان عدوانی به عمل نیامده است، جبهه ملی ناگزیر به برگزاری اجتماع در یکی از محل های عمومی میباشد. در خاتمه خاطرنشان میسازد که در اعتقاد جبهه ملی ایران مقررات وزارت کشور در مورد کسب اجازه برای برگزاری اجتماعات ناقض و مخالف قانون اساسی و حقوق و آزادی های اجتماعی است و مراجعه و اطلاع به وزارت کشور از جهت رعایت و اجرای مقررات انتظامی انجام نمیگیرد. رئیس هیئت اجرایی جبهه ملی ایران - دکتر مهدی آنر»

به این نامه درخواست مجوز هرگز پاسخی داده نشد.

در روز سه شنبه ۱۲ خردادماه ۶۰ در شماره ۷۵ روزنامه پیام جبهه ملی درستون سرمقاله روزنامه منظور از برگزاری میتینگ و راهپیمائی جبهه ملی چنین توضیح داده شده است: «آگاهی دادن به مردم در مورد خطراتی که استقلال و تمامیت ارضی کشور را تهدید میکند. پرده برداری از توطئه هایی که در هر گوشه و کنار علیه کشور ایران طرح ریزی و اقدام میشود. اعتراض به نقض قانون اساسی در مورد حقوق و حاکمیت ملی. اعتراض به ادامه تعطیلی دانشگاه ها. اعتراض به گرانی روزافزون و افزایش بیکاری. اعلام نظر درباره لوایحی که در مجلس شورای اسلامی تحت بررسی و تصمیم است مانند لایحه بودجه کل کشور، لایحه بازسازی نیروی انسانی، لایحه قصاص و لایحه احزاب».

در تاریخ ۱۹ خردادماه ۶۰ اعلامیه دعوت به میتینگ و راهپیمائی از طرف جبهه ملی به شرح زیر صادر شد:

« هموطنان شرافتمند، مردم غیور و آزادیخواه ایران،

انقلاب بزرگ ملت ما که برای نابود کردن استبداد و از بین بردن وابستگی و برجیدن بساط یک رژیم فاسد صورت گرفت، از هدف های بنیادی خود منحرف شده است. نا امنی، گرانی، بیکاری و اختناق بیداد میکند. در نتیجه سوء سیاست ها و پیش آمدن جنگ تحمیلی، میلیون ها

نفر از هموطنان، آواره و سرگردان شده اند. با تعطیل دانشگاه ها و محروم شدن کشور از تربیت افراد کارآمد و متخصص عملا راه وابستگی به قدرت های استعماری جهان هموار گردیده است. زنان پاکدامن میهن ما مورد انواع تحقیر و توهین قرار گرفته اند.

امنیت قضائی به کلی از بین رفته و دادگستری در معرض انحلال قرار دارد. با مطرح کردن لویحی چون لایحه قصاص، لایحه احزاب و لایحه بازسازی درصدد پایمال نمودن شخصیت انسانی ملت ما هستند. تمام آزادی های فردی و اجتماعی بوسیله هیئت حاکمه مستبد و انحصارگر به زیر پا نهاده شده است. مدعیان حمایت از مستضعفان با انعقاد قراردادهای مفتضحانه میلیاردها دلار از جیب این ملت محروم را به یغما داده اند و بالاتر از همه استقلال و تمامیت ارضی کشور در معرض تهدید و خطرات جدی قرار دارد.

در چنین اوضاع و شرایطی از شما هموطنان و همه نیروها و سازمان ها و طبقات مختلف دعوت میکنیم تا در ساعت چهار بعداز ظهر روز دوشنبه ۲۵ خرداد ماه در گردهمایی و راهپیمائی اعتراضی جبهه ملی ایران شرکت نمائید و فریاد اعتراض خود را به گوش جهانیان برسانید محل این گردهمایی متعاقبا اعلام خواهد شد. جبهه ملی ایران»

یکی دو روز بعد محل گردهمایی، میدان فردوسی و مسیر راهپیمائی از این میدان تا دانشگاه تهران اعلام گردید.

جلسات هیئت رهبری و هیئت اجراییه جبهه ملی همیشه به طور مشترک و معمولا در روزهای دوشنبه صبح و در منزل دکتر سنجابی تشکیل میشد ولی روز یکشنبه ۲۴ خرداد ۶۰ به اعضای دو هیئت اطلاع داده شد که در عصر همان روز در جلسه مشترک و در منزل آقای علی اردلان حضور یابند، زیرا با توجه به جو به شدت تنش آلود و امنیتی که پیش آمده بود منزل دکتر سنجابی برای تشکیل جلسه نا مناسب تشخیص داده شده بود. در آن جلسه تمام اعضای هیئت رهبری یعنی آقایان دکتر سنجابی، ادیب برومند، اصغرپارسا، دکتر یوسف جلالی و علی اردلان حضور داشتند. از اعضای هیئت اجراییه پنج نفر یعنی آقایان دکتر مهدی آنر، دکتر مسعود حجازی، حاج قاسم لباسچی، مهدی غضنفری و دکتر حسین موسویان حاضر بودند و دو نفر حضور نداشتند یکی دکتر پرویز ورجاوند که از حدود چهار ماه قبل از آن یعنی از بهمن ماه ۵۹ به بعد در هیچ جلسه ای شرکت نمیکرد و حالت کناره گیری از فعالیت های جبهه ملی

به خود گرفته بود. و دومین غایب آقای علی اکبر محمودیان بود که در آن جلسه حاضر نبود و از آن به بعد هم در فعالیت های جبهه ملی حضور نیافت. در آن جلسه آقای دکتر سنجابی گزارش داد که آقای حاج سیداحمد خمینی با ایشان تماس گرفته و از ایشان خواسته اند که دعوت به میتینگ و راهپیمائی را لغو نمایند و آقای دکتر سنجابی پاسخ داده بود که ما از چندین روز قبل از وزارت کشور درخواست مجوز نموده ایم و از مردم دعوت کرده ایم و اکنون چگونه میتوانیم دعوت را لغو کنیم و چگونه مراتب را به اطلاع مردم برسانیم. آقای حاج سیداحمد خمینی اظهار کرده بود که شما اطلاعیه لغو میتینگ را بنویسید ما می‌دهیم از رادیو و تلویزیون آن را بخوانند و مردم را از لغوشدن مطلع کنند. آقای دکتر سنجابی گفته بود که تصمیم به برگزاری این میتینگ در جمع اتخاذ شده و من نمیتوانم شخصا در این مورد تصمیم بگیرم و باید با دوستانم در این زمینه گفتگو کنم و تصمیم با دوستانم در جبهه ملی خواهد بود. و اکنون دکتر سنجابی در صدد بود که مطلب را به اطلاع هیئت رهبری و هیئت اجرایی برساند تا نسبت به آن اظهار نظر نمایند. در آن موقعیت حساس، در آن جمع ده نفره، نه دکتر سنجابی و نه هیچکس دیگری با لغو مراسم موافقت نکرد و همگی بر تصمیم قبلی مهرتایید نهادند. برنامه مراسم که از قبل تدوین شده بود عبارت بود از تجمع و میتینگ در میدان فردوسی و سخنرانی در میتینگ توسط دکتر سنجابی و قرائت قطعنامه توسط دکتر موسویان و سپس راهپیمائی در طول خیابان انقلاب به طرف دانشگاه تهران. دو بلندگوی قوی روی سقف یک ماشین در نظر گرفته شده بود و پلاکاردهائی حاوی خواسته های جبهه ملی برای راهپیمائی تهیه گردیده بود و مسئولیت تدارکات و برگزاری میتینگ و راهپیمائی از طرف هیئت رهبری و هیئت اجرایی بر عهده نگارنده این سطور محول شده بود. به علت شرایط سخت امنیتی قرار بود آقای دکتر سنجابی در منزل یکی از بستگانشان در خیابان ایرانشهر مستقر باشند و در صورتیکه امکان برگزاری میتینگ و سخنرانی ایشان مهیا شد به میدان فردوسی بیایند. آن شب در آن آخرین جلسه مشترک هیئت رهبری و هیئت اجراییه راجع به آینده جبهه ملی صحبت شد. تقریباً همه میدانستیم که با برخوردی شدید روبرو خواهیم گشت. به همین جهت پس از مذاکرات درخصوص آینده، آقایان اصغر پارسا و دکتر مسعود حجازی به عنوان قائم مقام هیئت رهبری و قائم مقام هیئت اجراییه انتخاب شدند تا در صورتیکه شرایط به گونه ای رقم خورد که امکان

تشکیل جلسه مشترک دو هیئت فراهم نگرید، این دوفتر نسبت به امور جاری و سیاسی جبهه ملی اتخاذ تصمیم نمایند و قرار شد بقیه اعضاء دوهیئت با مراجعه به منزل یا دفترکار آقای دکتر سیروس یحیی زاده بتوانند با آنان در تماس قرار بگیرند. دکتر سیروس یحیی زاده عضو شورای مرکزی و از اعضای ارزشمند و قدیمی جبهه ملی بود که چون مسئولیتی در نهادهای جبهه ملی نداشت میتوانست در دفتر وکالت و منزل خود حاضر باشد وبنابر این در آن شرایط به خوبی میتوانست نقش یک حلقه ارتباطی را ایفاء نماید. آن شب آن جلسه در جو سنگینی از حزن واندوه و در سایه ای پر رنگ از عواطف و احساسات مردانی که جز آزادیخواهی و استقرار حاکمیت ملی در کشورشان و اعتلا و نیکبختی هم وطنانشان سودای دیگری در سر نداشتند پایان یافت. همه با هم دیده بوسی وداع گونه ای کردند و قرار شد هیچکس آن شب به خانه خود نرود. پس از آن جلسه من دیگر هیچگاه دکتر سنجابی، دکتر آنر و حاج قاسم لباسچی را ندیدم. آنها در اثر حوادثی که پیش آمد، مخفیانه از کشور خارج شدند و تا پایان عمر زندگی خود را در غربت به انتها رسانیدند. در آن سال ها چند نامه از دکتر آنر دریافت کردم و تلفن هائی هم از حاج قاسم لباسچی داشتم.

صبح روز ۲۵ خرداد آخرین جلسه مسئولین انتظامات و برگزارکنندگان میتینگ در منزل شادروان سیروس متوجه واقع در بلوار شمالی تالار وحدت که اکنون بلوار استاد شهریار نامیده میشود، تشکیل گردید. بیش از چهل نفر از کادرهای اصلی برگزارکننده مراسم حاضر بودند آقایان اصغرپارسا و دکتر مسعود حجازی نیز در جلسه شرکت داشتند ما در حال بررسی آخرین تنظیمات میتینگ و راهپیمائی بودیم که همزمان سخنرانی آیت الله خمینی از رادیو و تلویزیون پخش میشد که در آن جبهه ملی را مرتد اعلام میکرد و به همه سازمان های سیاسی تکلیف مینمود که از جبهه ملی برائت حاصل نمایند. ما پس از آخرین بررسی ها در حالیکه همگی امکان برگزاری مراسم را بسیار بعید میدیدیم آن خانه را ترک کردیم تا عصر در میدان فردوسی در محل های مقرر حاضر شویم.

عصر روز دوشنبه ۲۵ خرداد ۱۳۶۰ از ساعت ۳ بعد از ظهر و یک ساعت زودتر از زمان دعوت جبهه ملی، تهران حالت فوق العاده و وضعیت غیر عادی داشت. بازار و مغازه ها بسته بودند و در تمام خیابان های اصلی و فرعی و کوچه های اطراف میدان فردوسی جمعیت به

طرف این میدان روان بود ولی میدان فردوسی پیشاپیش توسط افراد سازمان یافته وابسته به حکومت اشغال شده بود و آنها با چوب و زنجیر حتی سلاح های گرم در میدان میچرخیدند و بر علیه ملیون شعار میدادند. در ضمن از ساعت ۳ به بعد گروه های زیادی از همین عوامل و طرفداران حکومت به صورت متشکل و دسته جمعی از شمال و جنوب و شرق و غرب میدان فردوسی با دادن شعار به طرف میدان سرازیر شدند. در چنین شرایطی مسلم است که برای اعضای جبهه ملی و طرفداران و انبوه گسترده مردمی که به ندای جبهه ملی پاسخ مثبت داده بودند جایی برای تمرکز و تشکل باقی نمانده بود. البته در خیابان های اطراف میدان تظاهرات پراکنده و خودجوش از طرف مردم صورت گرفت و تعداد زیادی از مردم به وسیله زنجیر و چوب و پنجه بکس مضروب و مجروح شدند و تعدادی نیز بازداشت گردیدند. بسیاری از رسانه ها جمعیت آماده برای شرکت در میتینگ را بیش از یک میلیون نفر تخمین زدند. از همان روز بازداشت اعضای جبهه ملی آغاز شد. آقایان ابوالفضل قاسمی، سرهنگ ناصر مجلی، حسن خرمشاهی و مهدی غضنفری از اعضای شورای مرکزی و آقایان هوشنگ اعتصامی فر، حسین بیک زاده، عباس عابدی، مجیدشاهی، صادق طوسی، علیقلی سوزنی، حسین نایب حسینی، کریم دستمالچی، منوچهر اطمینانی، محمدیگانه و صمدملکی از نخستین بازداشت شدگان بودند. تمام اعضای هیئت رهبری و هیئت اجراییه مخفی شدند، از جمله اینجانب تا حدود یکسال را در منزل اقوام و دوستان و گاهی خارج از تهران به سر بردم. ولی در همان وضع اختفا از طریق تماس با دکتر سیروس یحیی زاده با سایر دوستان در ارتباط قرار گرفته و از اوضاع و احوال سایرین با خبر میشدم.

جبهه ملی ایران هرگز یک جریان مذهبی نبوده و نیست. ولی هیچگاه طرز تفکر ضد مذهب و مخالف با اعتقادات دینی مردم هم نداشته و ندارد. فراوانند روحانیون برجسته در حد مرجع تقلید و دارای اجتهاد که علاقمند به جبهه ملی بوده و برخی در این سازمان عضویت داشته و فعال بوده اند. مضافا بر این، شخصیت های بنیانگذار جبهه ملی از دکتر مصدق گرفته تا همکاران و پیروانش هیچیک صبغه ضد مذهبی نداشته اند و بر عکس غالباً افرادی متدین بوده اند که البته هیچگاه اعتقادات دینی خود را با مشی سیاسی و تفکر اجتماعی در هم نیامیخته اند. و قطعاً به جدائی دین از حکومت اعتقاد داشته اند.

همان گونه که در اعلامیه دعوت و در روزنامه پیام جبهه ملی درج گردیده و در بالا عیناً نقل گردید جبهه ملی در فراخوان خود برای روز ۲۵ خرداد ۶۰ هرگز به امری مربوط به دین وارد نشد بلکه از مردم خواست تا نسبت به لوایحی که دولت رجائی به مجلس داده بود در یک تجمع اعتراضی شرکت نمایند. این لوایح شامل لایحه بودجه، لایحه احزاب، لایحه بازسازی نیروی انسانی و لایحه قصاص بود. درمورد این لوایح مخالفت جبهه ملی نه با یک امر شرعی، بلکه با لوایحی بود که دولت به مجلس داده و باید چه از طرف مجلس و چه از سوی مردم و صاحب نظران مورد بررسی و تحلیل و اظهار نظر قرار بگیرد. زیرا که اگر غرض اجرای یک امر شرعی بود چه نیازی به لایحه دولت و بررسی و تصویب در مجلس داشت؟ آیا مخالفت هر نماینده مجلس با هریک از این لوایح یا رای ندادن به بندهائی از آن ها باید اقدامی خلاف اسلام تلقی میشد؟

پس از ۲۵ خرداد و اعلام ارتداد جبهه ملی، از آیت الله منتظری که در آن زمان سمت قائم مقام رهبری را به عهده داشتند، در مورد ارتداد نسبت داده شده به جبهه ملی سؤال شده بود و ایشان پاسخ داده بودند که «خیر جبهه ملی مرتد نیست. آن روز آقا عصبانی بودند و یک صحبتی از روی عصبانیت کردند». و سال ها بعد آقای محسنی اژه ای به عنوان یک مقام قضائی در مصاحبه خود، وقتی راجع به سوابق ارتداد صحبت میکرد به عنوان مثال از ارتداد جبهه ملی در اوایل انقلاب نام برد ولی افزود که «مادر باره زندانیان جبهه ملی و چگونگی برخورد با آنان از امام خمینی سؤال کردیم و ایشان ممکن است که فرموده باشند که خیر به عنوان مرتد آنها را تعقیب نکنید.» این بدان معنی است که حکم ارتداد توسط خود آیت الله خمینی نقض گردیده است. و این مصاحبه آقای محسنی اژه ای در بسیاری از روزنامه ها درج شده است.

آقای دکتر محسن بهشتی سرشت نویسنده کتاب «زمانه و زندگی امام خمینی» در مصاحبه با پایگاه اطلاع رسانی و خبری جماران در تاریخ ۹۱/۸/۳ اظهار میدارند که «حدود یک سال پس از آن جمله امام خمینی درمورد مصدق و جبهه ملی، در ملاقاتی که آقایان جلال الدین فارسی و دکتر شریعتمداری، اعضای شورای عالی انقلاب فرهنگی با ایشان داشته اند و توضیحاتی که به ایشان داده اند، امام خمینی در مورد آن جمله گفته اند اگر این گونه است که شما میگوئید من از حرفم برگشتم.»

روایت دکتر مهدی آذر: درباره روز ۲۵ خرداد ۶۰

در گفتگو با تاریخ شفاهی ایران در مرکز مطالعات خاورمیانه دانشگاه هاروارد

س- جناب آقای دکتر آذر من می‌خواستم از حضورتان سؤال کنم که این برخورد آشکار خمینی با جبهه ملی و به قول خودش با ملی‌گرایان از چه تاریخی شروع شد و این مسئله فتوای ارتداد جبهه ملی بر چه مبنایی و در چه زمانی صادر شد؟

ج- عرض کنم که بر حسب نظر فقها، فقهای شیعه موضوع ملیت اصلاً مطرح نیست، آن‌ها معتقدند المؤمنون ید الواحده، ما همه یکی هستیم، مسلمان‌ها همه مثل هم هستند و تفاوتی بین آن‌ها نیست. عرض کنم که به همین دلیل هم در ماده ۵ قانون اساسی که دولت موقت قبلاً تدوین کرده بود، قانون اساسی جمهوری اسلامی، و به تصویب خمینی هم رسیده بود که بالاخره مجلس خبرگان آن را بررسی کند و جرح و تعدیلی بکند، نه این‌که قانون اساسی دیگری بنویسند، در مقدمه آن ماده آیه‌ای ذکر شده که «یا ایها الناس»، خطاب به مردم عالم نه تنها به مؤمنین، «انا خلقناکم من نکرأ و انثی و جعلناکم شعوباً و قبائل لتعارفوا. ان اکرماکم عندالله اتقاکم. یک‌همچنین آیه‌ای حالا مختصر عیبی اگر در این آیه که من از حفظ خواندم باشد نتیجه خب نسیان من است.

مبنای کرامت و انسانیت را این آیه قرار داد یعنی تشریح شده که خطاب به همه مردم و بدون در نظر گرفتن مذهب و ملیت و ان اکرماکم عندالله اتقاکم، با تقواترین شما پیش خدا عزیز و کریم است مکرم است، این ربطی به یک ملت مخصوص و مسلمان یا غیرمسلمان ندارد این خطاب به همه عالم است. و این یکی از انسانی‌ترین و حکیمانه‌ترین آیات قرآن است. در بررسی قانون اساسی آقایان این آیه را از مقدمه ماده ۵ قانون اساسی حذف کردند. حالا همان ماده ۵ سر جایش هست یا پس‌وپیش شده آن‌ها را من نمی‌دانم ولی می‌دانم بود و حذف کردند به

دلیل این که معتقد نبودند که تقوا باید ملاک عمل باشد و اگر تقوا ملاک عمل باشد در میان مسلمان ها و غیرمسلمان ها، یهود، نصارا زرتشتی این ها فرقی با هم نمی تواند داشته باشد برای این که مبنی تقوا است نه دین و مذهب. این ها این مطلب را قبول نداشتند و آن را حذف کردند و این خودش یک دلیل اختلاف بین جبهه ملی و تدوین کنندگان قانون اساسی شد. ما در موقعی که اعلام شد که اشخاص و گروه ها نظرهای خودشان را درباره ی قانون اساسی می توانند اظهار کنند و این ها در تدوین قانون اساسی در نظر گرفته می شود مخصوصاً جلساتی تشکیل دادیم و یک طرح جامعی از قانون اساسی با در نظر گرفتن قانون اساسی مشروطیت و سایر شرایط و اوضاعی که در وضع آن روز می بایستی در نظر گرفته بشود تدوین کردیم و به آن هیئتی که قانون اساسی را تدوین می کردند فرستادیم ابداً از آن ها ذکری نشده است. ولی من خاطرم می آید که یک شب رفته بودم به ملاقات آقای شریعتمداری که از مشهد مراجعت کرده بود و به قم می خواست برود خواستم تجدید عهدی با او کرده باشم، آقای مقدم مراغه ای آن جا بود و جزو تدوین کنندگان به اصطلاح قانون اساسی قبلی بود.

س- عضو مجلس خبرگان بود؟

ج- بله. عضو مجلس خبرگان هم بود و در تدوین آن قانون اساسی قبلی هم گویا دخالت داشت. او به من گفت که چند تا از نظرهای شما، پیشنهادهای شما، مورد قبول قرار گرفت و ما وارد قانون اساسی کردیم. این حرف را او به من گفت حالا هم اگر بشود از او سؤال کنیم شاید همین مطلب را تکرار کند. ولی خب بالاخره اختلاف نظرها از همین جا شروع شده بود و بعد موضوع ولایت فقیه مورد قبول جبهه ی ملی نبود و بعد انحصارطلبی و بعضی مطالبی که مدت ها دیگر در ایران عملی شده بود و تجدید مطلع کردنش موضوعی نداشت. این اختلافات همیشه بین جبهه ملی و آقایان بود. تا وقتی که روزنامه جبهه ملی «پیام جبهه ملی» منتشر می شد ما در آن جا بعضی مطالب را توضیح می دادیم که یک شب ریختند اداره روزنامه باشگاه جبهه ملی را اشغال کردند شبانه از نردبان بالا رفته بودند و داخل حیاط شده بودند و شکایت ما به خود خمینی به تمام متصدیان امور، به اصطلاح به رأس متصدیان، همه

بی‌جواب ماند همه ساکت ماندند. خب ما منتی تحمل کردیم و بعد دوباره روزنامه را منتشر کردیم در این انتشار جدید روزنامه بعضی مطالب را به صراحت می‌نوشتیم و این مورد به اصطلاح آزردگی و مخالفت آقایان بود تا وقتی که یک اجرائیه بر علیه مستأجر اصلی باشگاه به مبلغ تقریباً دو برابر آن اجاره پس افتاده را، از زمانی که اشغال شده بود تا آن زمانی که اجرائیه صادر شد، که قاعدتاً بایستی آن غاصب و متصرف موجود بپردازد صادر کردند. صدور اجرائیه بر علیه مستأجر اصلی که آن مورد اجاره را از اختیار او خارج کرده بودند به نظر ما درست نبود و فتوای این در این توضیح المسائل آقای خمینی صریحاً ذکر شده که این بر عهده غاصب است. این یک مسئله‌ای است حالا شماره مسئله خاطر من نیست ولی می‌دانم آنجا هست. ولی آقای دکتر سنجابی نامه‌ای نوشت مجدداً و از آقای خمینی جواب خواست فتوای صریح خواست، و مخصوصاً قید کرده بود که مرقوم نفرمایید که به دادگستری و دولت مراجعه کنیم برای این که ما مراجعه کردیم همه‌ی آن‌ها بی‌جواب و ساکت ماندند و جوابی به ما ندادند. بنابراین از خود شخص شما که صاحب فتوا هستید من نظر می‌خواهم، مرقوم نفرمایید که بر عهده من است یا بر عهده آن مستأجر اصلی است یا بر عهده کسانی است که به صورت غصب آنجا را در تصرف گرفتند و اموالش را هم متصرف شدند. ایشان در مقابل ساکت ماندند. بعد از هفت هشت روز که مدت مهلت اجرائیه منقضی می‌شد بالاخره تصمیم گرفته شد که به هر صورت هست یک میتینگی داده بشود و مطالب به مردم هم گفته بشود. البته ما خیلی کم احتمال می‌داد

یم که موفق بشویم به این میتینگ به اصطلاح صورت عملی بدهیم و می‌دانستیم که ممکن است از آن جلوگیری بشود و در عین حال لازم بود که ما، جبهه ملی، مخصوصاً دکتر سنجابی یک‌همچنین تصمیمی بگیرند. به مجرد این که اعلان‌های دعوت به این میتینگ منتشر شد آن روزی که قرار بود میتینگ برگزار بشود صبح زود در تلویزیون موضوع ارتداد جبهه ملی با یک سخنرانی مفصلی که خمینی کرده بود منتشر شد و در آنجا دو دفعه تکرار کرده بود که جبهه ملی محکوم به ارتداد است. دلایلی که برای این اقامه کرده بود، گفت «دو ورقه به دست من رسیده که در آنجا عملاً منکر قصاص شدند.» در صورتی که ما منکر قصاص نبودیم معقول نیست کسی در دنیا، چه امروز چه در هزارها سال پیش، معتقد باشد که متخلف

و جانی بدون مجازات بماند. این انکار قصاص کردن ما اصلاً یک تهمت بود. «و بعد این لایحه‌ی قصاص را غیرانسانی نامیدند.» در صورتی‌که لایحه مخصوصی در اعلامیه ما ذکر نشده بود، در هیچ‌یک از اعلامیه‌ها. لوایح غیرانسانی گفته شده بود. این لوایح غیرانسانی ممکن بود شامل لایحه قصاص هم باشد و ممکن بود نباشد. کلمه لوایح را تبدیل کردن به لایحه و گفتن که این لایحه در نظر این آقایان مخصوصاً لایحه قصاص بوده حرف درستی نیست. بعد گفتند که لایحه قصاص تمام مبتنی بر آیات قرآن است و وقتی این لایحه را می‌گویند غیرانسانی در واقع سب قرآن کردند آیات قرآن را غیر انسانی گفتند و چون سب قرآن دلیل بر ارتداد و الحاد است این‌ها محکوم به ارتداد هستند. در صورتی که این هم درست نبود، به‌هیچ‌وجه، به دلیل این‌که اولاً لایحه قصاص یک ماده، دو ماده، سه ماده نبود و متجاوز از دویست ماده بود. بعضی از خود آقایان علما هم اعتراض کردند مخصوصاً شیخ علی تهرانی و قمی اعتراضی به خمینی نوشتند که بعداً در بعضی از روزنامه‌های خارج منتشر شد. و خب معنی ارتداد را هم بعد آقایان قضات اسلامی از قبیل این محمدی گیلانی آقای اردبیلی موسوی توضیح دادند که مقصود از ارتداد چیست: کسی که منکر دین بشود و از مذهب اسلام برگردد. و گفتند که بعد این‌ها هم دو جور هستند مرتد ملی و مرتد فطری. مرتد فطری کسانی هستند که از پدر و مادر مسلمان زاینده شدند و بسته شدن نطفه‌شان در زمانی بوده که پدر و مادر این‌ها مسلمان بودند و این‌ها بنابر این مسلمان زاده بودند و بعد از دین اسلام برگشتند و این‌ها توبه‌شان قبول نمی‌شود و میراثشان، اموالشان، به فرزندان مسلمانشان منتقل می‌شود زن آن‌ها هم از تاریخ ارتداد برایشان حرام است و اگر بعد از آن اولادی از این‌ها به عمل بیاید آن فرزندان حرام زاده هستند این‌ها را توضیح دادند. خب با یک‌همچین جریانی معلوم بود که از همان روز جلوگیری از میتینگ جبهه ملی شد. از ظهر پاسدارها راه‌های میدان فردوسی را بسته بودند و کسانی را که مایل بودند در میدان حاضر بشوند متفرق می‌کردند بعضی‌ها را هم کتک می‌زدند، بعضی‌ها هم که پافشاری می‌کردند دستگیر می‌شدند و خلاصه جبهه ملی نتوانست این میتینگ را عملی کند. و بسیاری از دستجات در آن زمان تقاضای شرکت در این میتینگ کرده بودند و من خاطرم می‌آید که دو نفر، گفتند به ما یعنی، از نمایندگان نهضت آزادی آمده بودند آن هیئتی که قرار بوده میتینگ را تشکیل بدهند و اداره کنند و تقاضای قبول شرکت کرده

بودند، پیشنهاد قبول شرکت کرده بودند. و شرط شده بود که در این میتینگ هیچ شعاری داده نخواهد شد. یک پرچم فقط پرچم ایران برافراشته خواهد شد یک نفر هم نطق خواهد کرد و دیگر اگر کسانی مایلند شرکت بکنند در این میتینگ باید از شعارها و حرفهای خصوصی خودشان صرف نظر کنند و هیچ نواری، نوشته‌ای، اعلامیه‌ای منتشر نشود. ولی خب هیچ‌یک از این‌ها هم عملی نشد. بعد هم شنیدیم که آقایان نهضت آزادی منکر موافقت با این میتینگ شدند. در هر حال این ارتداد به این صورت پیش آمد. دلیل ما بر این‌که این نسبت‌های آقای خمینی درست نبوده یکیش این است که تمام مواد لایحه قصاص، حالا به فرض این‌که منظور ما فقط لایحه قصاص بوده، تمام مواذش انسانی نبود و آیات قرآن نبود. خود آقایان فقها هم اعتراض کرده بودند. در قرآن فقط در دو سه آیه ذکر قصاص شده، چطور می‌شود از این دو تا آیه دویست ماده استخراج بشود؟ بعد این لایحه قصاص یک سال و نیم در مجلس شورای اسلامی مطرح بود چند دفعه تعطیل شد فرستادند به شورای نگهبان رد کرد در آخر هم منتشر کردند که بعضی از این مواد رد شده مطابق شرع نبود بنابراین مطابق قرآن هم نبود و بالاخره آن سه ماده‌ای هم که رد شده ذکر نکردند. هنوز موضوع دیه و این‌ها، آنچه من می‌دانم، درست روشن نشده و منتشر نشده یا منتشر شده من دیگر در ایران نبودم خبر ندارم. در هر حال این ارتداد یک عمل ضد انسانی و ضد اسلامی بود. بخصوص که بلافاصله بدون هیچ محاکمه‌ای رسیدگی و شناخته شدن افراد جبهه ملی، خمینی از افراد جبهه ملی اگر کسانی را می‌شناخت یکی دکتر سنجابی بود یکی هم شاید من که مؤسس روزنامه جبهه ملی بودم و هیچ وقت هم با خمینی ملاقات نکرده بودم.

س- منظور شما پیام جبهه ملی است؟

ج- پیام جبهه ملی بله. شاید به مناسبت این‌که اسم من به عنوان صاحب امتیاز پیام جبهه ملی در روزنامه ذکر شده بود در نظر ایشان بود و هزارها عضو جبهه ملی را آقای خمینی اصلاً نمی‌شناخت. درست است که صورتی داشتند دفاتری داشتند ولی همه‌ی این‌ها در دست این آقایان نبود که بشناسند و محکوم کردن یک جمعیتی که ناشناس هستند در نظر آن محکوم کننده

و آن هم به ارتداد این به هیچ وجه یک عمل صحیحی نیست. این نه اسلامی است و نه انسانی و به خصوص که بلافاصله بگriروبیند شروع شد و خانهای من مورد تهاجم و بررسی قرار گرفت، بسیاری از اوراق و اسناد، من نبودم در منزل، بنا به اظهار مستخدم، برده شد و نمی دانم چی بردند چی گذاشتند. همین طور خانه دکتر سنجابی که اصلاً مصادره شد اموالش را ضبط کردند به عنوان عتیقه در صورتی که من یادم نمی آید در منزل دکتر سنجابی بی عتیقه دیده باشم، فقط دوتا گلدان چینی بود که معمول در همه ی خانه ها هم هست هیچ اصالت و عتیقه بودنش هم معلوم نیست یک همچین چیزی بود. در منزل من هم دفعه دوم باز مراجعه کرده بودند به دنبال عتیقه ها که گشته بودند و چیزی پیدا نکرده بودند. رفته بودند. این ارتداد جبهه ملی. ما چاره ای نداشتیم غیر از این که مخفی بشویم و مخصوصاً آن هایی که مسلم بود که اگر گیر بیفتند کمترین مجازاتشان کتک خوردن و زیر چماق های حزب اللهی ها تلف شدن است ناچار متواری شدیم. بعضی ها که توانستند، از این جمله خود من، با هزار زحمت و مشقت و واقعاً دل به دریا زدن از ایران خارج شدم و با سرپرستی کسانم و دوستانم توانستم خودم را به آمریکا برسانم.

س- آقای دکتر آنر شما فرمودید که در واقع در اسلام دو نوع مرتد هست نوع دومش را فرمودید که مرتد فطری است و توضیح دادید نوع اولش را من کاملاً متوجه نشدم.

ج- مرتد ملی. مرتد ملی کسی است که از پدر و مادر مسلمان زاینده نشده و مسلمان نبوده بعد اسلام را قبول کرده و پس از آن بعد از مدتی از اسلام برگشته اشخاصی بودند این طوری این ها مرتد ملی هستند. «ملی» به چه مناسبت من نمی دانم ولی مرتد فطری آن بود که توضیح دادم.

س- این در قرآن ذکر شده؟

ج- ابدأً. این توضیحاتی است که آقای محمدی گیلانی و عرض کنم موسوی اردبیلی، موسوی تبریزی این فقهایی که حالا در مصاحبه‌هایی که می‌کنند این‌ها را توضیح دادند مرتد کیست؟ یاغی کیست؟ محارب کیست؟ هان از جمله اختلافات سر کلمه همین محارب بود. محارب را این آقای محمدی گیلانی در آن توضیحات خودش از قول خمینی تعریف کرده که خمینی در «تحلیل الوسيله» محارب را این طور معنی کرده «کسی که با اسلحه یا تجهیزاتی اسباب ارباب و توحش مردم بشود این در حکم محارب است.» در صورتی که ما دیدیم که شیخ محمد منتظری با عده‌ای تفنگدار رفت فرودگاه... (۲)

روایت هوشنگ کردستانی: یادی از ۲۵ خرداد ۶۰

در خرداد ماه سال ۱۳۶۰ جبهه ملی طی نامه ای از آیت الله مهدوی کنی وزیر کشور جمهوری اسلامی درخواست کرد که موافقت نمایند جبهه ملی در روز دوشنبه ۲۵ خرداد یک گردهم آیی در ورزشگاه امجدیه یا محمد نصیری برگزار نماید.

به پیشنهاد نگارنده در نامه افزوده شد چنانچه ظرف مدت دو هفته پاسخی به این درخواست داده نشود، جبهه ملی خود رأساً میدان فردوسی را جهت گرد هم آیی تعیین و به آگاهی مردم خواهد رساند.

بیانیه دعوت جبهه ملی از مردم، در پایان نوشتار آورده شده است تا روشن شود دوران طلایی امام چگونه بوده است!

چون پس از گذشت دو هفته وزارت کشور پاسخی به نامه درخواستی نداد، جبهه ملی همانگونه که در نامه اشاره شده بود، محل گردهم آیی را میدان فردوسی تعیین و به آگاهی مردم رساند. از مردم مراکز استان ها و شهرهای بزرگ نیز درخواست شد که همان روز در میدان اصلی شهرهای شان گردهم آیند.

بسیاری از سازمان های سیاسی موافقت و همراهی شان را به جبهه ملی اطلاع دادند. از این رو قرار شد کمیته ای از نمایندگان جبهه ملی و نمایندگان آن سازمان ها تشکیل گردد و پیرامون نحوه همکاری و شرکت در گردهم آیی برنامه ریزی کنند.

نماینده‌گی جبهه ملی در این کمیته با من بود و چند تن از اعضاء شورا و فعالان جبهه ملی نیز در آن کمیته حضور داشتند.

در خارج از نشست رسمی شورای جبهه، از من خواسته شد که در صورت امکان با برخی از شخصیت‌های مذهبی و سیاسی تماس بگیرم و آنان را از موضع جبهه آگاه سازم. من در تهران، قم و اصفهان موفق شدم با برخی از روحانیان برجسته و مرجع تقلید که دید مساعدی نسبت به جبهه ملی داشتند دیدار و گفتگو کنم. با هیچ یک از مسئولان احزاب و سازمان‌های سیاسی دیداری نداشتم، چون گمان داشتم که برخی از آنان با برگزاری گردهم‌آئی جبهه ملی موافق نیستند و سایر سازمان‌ها هم قول همکاری و شرکت در گرد هم‌آئی را داده‌اند.

تنها دیدارم با رئیس جمهور وقت ابوالحسن بنی‌صدر بود، چند روز پیش از آنکه ناگزیر به ترک ساختمان ریاست جمهوری شود.

در روزهای باقی‌مانده تا ۲۵ خرداد بسیاری از جوانان جبهه ملی و احزاب موافق با گردهم‌آئی، که بیانیه دعوت را میان همگان پخش می‌کردند، توسط عوامل امنیتی بازداشت گردیدند. متأسفانه برخی از آنان پس از تظاهرات سازمان مجاهدین خلق در سی‌ام خرداد همان سال، به دلیل یا بهانه عضویت در آن سازمان اعدام شدند.

صبح روز ۲۵ خرداد رادیو ایران در برنامه همیشگی خبرهای صبحگاهی، نطقی از آیت‌الله خمینی پخش کرد. او در نطق خود وابستگان جبهه ملی را مرتد خواند و یادآور شد که در اسلام مرتد از کافر بدتر و خونس حلال است و از اُمت همیشه در صحنه خواست در محل گردهم‌آئی حاضر شوند و از اسلام عزیز دفاع نمایند. همچنین از سازمان‌های سیاسی خواست تا دیر نشده عدم شرکت‌شان را در گردهم‌آئی به اطلاع مردم برسانند و رادیو و تلویزیون را مأمور پخش اعلامیه‌های آن‌ها کرد.

به دنبال پخش این نطق، بسیاری از سازمان‌های سیاسی که رهبران‌شان سال‌ها، برای تحقق آزادی و استقرار مردم‌سالاری فعالیت و مبارزه کرده، بازداشت و زندانی شده بودند، طی بیانیه‌هایی عدم شرکت‌شان را در گردهم‌آئی اعلام کردند و نمایندگان سازمان‌هایی هم که تا

روز پیش از آن در کمیته برگزاری شرکت داشتند، به استثنای نماینده حزب رنجبران در محل قرار حاضر نشدند.

بی تردید تهدیدهای آیت الله خمینی بیشتر از ترس بود تا قدرت. دست اندرکاران جمهوری اسلامی برای کاستن از ترس خود، از مراجع تقلید هم یاری گرفتند. به دنبال نطق آیت الله خمینی، آیات عظام گلپایگانی، شیرازی و مرعشی طی بیانیه هایی جداگانه، مخالفت شان را با ملی گرایی و آزادیخواهی نشان دادند. شعارهایی که آن روز از رادیو ایران پخش می شد، عبارت بودند از: «مرگ بر ملی گرا، ملی گرا دق کرده یاد مصدق کرده».

پیش از ساعت گردهم آئی، گروه های حزب اللهی که بعداً روشن شد از حزب الله حسن آباد قم، کرمانشاه و برخی دیگر از شهرستان ها تقویت شده بودند به اتفاق اعضاء و طرفداران حزب توده و فدائیان اکثریت بر ضد تظاهرات کنندگان و آزادیخواهانی که مخلف قانون قصاص بودند، شعار داده و تظاهرات می کردند.

با توجه به سخنرانی خمینی و عدم پاسخ وزارت کشور بسیاری از پخش کنندگان بیانیه دعوت، توسط عوامل رژیم بازداشت و پراکنده شدند. با این وجود قطعنامه پایان گردهم آئی در میان مردم توزیع شده بود.

چنانچه احزاب و سازمان های سیاسی آزادیخواه، دست کم بیانیه ای در رد دعوت جبهه ملی نمی دادند و فدائیان اکثریت و حزب توده که تا پیش از انقلاب اسلامی دین را افیون توده ها می دانستند- که از سرنوشت دردناکی که پس از آن تاریخ برای رهبران شان پیش آمد همگان آگاهند- در برابر مردم ملی گرا و آزادیخواه که به دعوت جبهه ملی به خیابان ها آمده بودند به تظاهرات تحریک آمیز و شعار دادن و تهدید کردن نمی پرداختند. اگر سازمان هایی که قول شرکت در گرد هم آئی داده بودند، پس از نطق آیت الله خمینی که بیشتر از ترس بود تا قدرت عقب نشینی نمی کردند، آینده ایران آن چنان نمی شد که بعدها شد.

شخصیت های سیاسی و سازمان هایی که - ساده لوحانه- به وعده و وعیدهای آیت الله خمینی در پاریس دل بسته بودند، اگر پیش بینی می کردند که در صورت «خلف وعده خمینی» چه باید کرد؟ و چگونه می توان جلوی یکه تازی او را گرفت، شاید می شد مانع تکرار

خودکامگی در ایران شوند. متأسفانه چنین هوشیاری و توافقی میان رهبران و سازمان های سیاسی نبود بلکه بیشتر آن ها در برابر بی عدالتی، بی قانونی و اعدام های جاری ساکت ماندند و فکر نکردند که این شتری است که یک روز جلو در خانه آن ها هم خواهد خوابید.

نکته قابل توجه آن است، خمینی و سایر سرمداران جمهوری اسلامی که در دوران دولت ملی مصدق جانب آیت الله کاشانی را گرفته و از انجام کودتای آمریکایی- انگلیسی بیست و هشت مرداد ۳۲، اظهار خرسندی کرده بودند، در ۲۵ خرداد سال ۶۰ جبهه ملی و پیروان مکتب مصدق را مرتد اعلام کردند، مانع رفتن مردم به خانه مصدق در احمد آباد می شوند، حساب بانکی را که برای یاری گرفتن از مردم و تعمیر خانه مصدق باز شده بود مسدود نمودند، اکنون به دلیل ضرورت، نیاز یا عوام فریبی، دولت آمریکا را به خاطر انجام کودتای ۲۸ مرداد و سرنگونی دولت ملی مصدق محکوم می کنند. به تازگی هم برخی از نمایندگان مجلس اسلامی مدعای درخواست غرامت از دولت آمریکا شده اند - که البته نامی از درخواست غرامت از دولت انگلستان برده نشده است -.

در اینجا شاید مقایسه ای میان خواست های ۲۵ خرداد سال ۶۰ و ۲۵ خرداد سال ۸۸ بی مناسبت نبوده باشد.

در ۲۵ خرداد سال ۶۰ هدف جلوگیری از اوج گیری و نهادینه شدن نظام فردی و خودکامگی بود. در ۲۵ خرداد سال ۸۸ هدف اجرای قانون اساسی جمهوری اسلامی و بازگشت به دوران طلایی امام - یعنی سیاه ترین روزهای تاریخ معاصر ایران!

در بندی از قطعنامه آمده بود که جمهوری اسلامی به دلیل بی قانونی ها و جنایت هایی که انجام داد فاقد حقانیت قانونی و پایگاه مردمی است و نظام آینده را مردم با رأی خود تعیین خواهند کرد.

البته اعضای کنونی شورای جبهه ملی در تهران برای جلوگیری از خطرهایی که ممکن است جانشان را تهدید کند و یا مانع ادامه فعالیت های نیم بند سیاسی آنان شود، از بیان متن قطعنامه گردهم آئی ۲۵ خرداد «برائت» کردند.

غروب روز دوشنبه از دفتر شرکت ساختمانی یکی از وابستگان حزب ملت ایران به منزل اعضاء برجسته شورای مرکزی جبهه آقایان دکتر کریم سنجابی، دکتر اصغر پارسا، دکتر

آنر، مهندس کاظم حسینی، پرویز جاوند و علی اردلان، که بعداً شنیدم همان روز بازداشت شده است- زنگ زدم. چون موفق به گفت و گو و مشورت با هیچ یک از آنان نشدم تصمیم گرفتم طی بیانیه ای از طرف جبهه ملی از مردمی که در تهران و شهرستان ها با وجود همه خطرهایی که تهدیدشان می کرد به ندای جبهه ملی پاسخ مثبت داده به خیابان ها آمده بودند، تشکر و سپاسگزاری شود.

در تهیه متن بیانیه ... آقای مقدم از هموندان دیرپای حزب ایران و در پخش آن چند تن از فعالان سازمان جوانان جبهه شرکت و همکاری داشتند.

در اینجا از چرائی خروج من از ایران و تلاش برای تشکیل شورای مرکزی جبهه ملی در خارج از کشور که با همکاری مهرداد ارفع زاده و مهندس حمید نوالنور صورت گرفت و چاپ روزنامه پیام جبهه ملی در پاریس، که نیاز به فرصت و نوشتاری دیگر دارد، صرف نظر می شود.

ضمیمه:

جبهه ملی از شما دعوت می کند

هموطنان شرافتمند، مردم غیور و آزادی خواه ایران،

انقلاب بزرگ ملت ما که برای نابود کردن استبداد و از بین بردن وابستگی و برچیدن بساط یک رژیم فاسد صورت گرفت از هدف های بنیادی خود منحرف شده است.

ناامنی، گرانی، بیکاری و اختناق بیداد می کند. در نتیجه سوء سیاست ها و پیش آمدن جنگ تحمیلی، میلیون ها تن از هموطنان ماه آورده و سرگردان شده اند. با تعطیل شدن دانشگاه ها و محروم شدن کشور از تربیت افراد کارآمد و متخصص، عملاً راه وابستگی به قدرت های استعماری جهان هموار گردیده است.

زنان مبارز و پاکدامن میهن ما مورد انواع تحقیر و توهین قرار گرفته اند. امنیت قضایی بکلی از بین رفته و دادگستری در معرض انحلال قرار دارد. با مطرح کردن لوایحی چون لایحه قصاص، لایحه احزاب و لایحه بازسازی، در صدد پایمال نمودن شخصیت انسانی ملت ما هستند. تمام آزادی های فردی و اجتماعی به وسیله هیئت حاکمه مستبد و انحصارگر به زیر پا نهاده شده است. مدعیان حمایت از مستضعفان با انعقاد قراردادهای مقضحاته میلیاردها دلار

از جیب این ملت محروم را به یغما داده‌اند و بالاتر از همه، استقلال و تمامیت ارضی کشور در معرض تهدید و خطرات جدی قرار دارد. در چنین اوضاع و شرایطی از شما هموطنان و همه نیروها و سازمان‌ها و طبقات مختلف دعوت می‌کنیم تا در ساعت چهار بعد از ظهر روز دوشنبه ۲۵ خرداد ماه در گردهم آیی و راهپیمایی اعتراضی جبهه ملی شرکت نمایید و فریاد اعتراض خود را به گوش جهانیان برسانید. (۳)

قبل از انقلاب خمینی موضع شفاف‌ی علیه کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ انگلیسی - آمریکائی نداشته است

جماران نوشت: دو پژوهشگر به مناسبت سالروز تولد امام خمینی (ره)، ابعاد شخصیتی ایشان را بررسی کردند.

اول مهرماه زادروز حضرت امام خمینی (س) است. محسن بهشتی سرشت، استاد دانشگاه، محمدجواد مرادی نیا، تاریخ پژوه در حوزه امام خمینی و انقلاب اسلامی که اکنون مدیرکلی اداره کتاب وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی را بر عهده دارد، درباره ویژگی شخصیت امام خمینی گفتگو کردند.

محسن بهشتی می‌گوید: بعدها در مصاحبه‌ای که با آقای بهزاد نبوی داشتم، ایشان از آنجا که در آن مقطع وزیر مشاور در امور اجرایی شهید رجایی بود، گفت به ما خبری رسید که مجاهدین که می‌خواستند حرکت مسلحانه خود را شروع کنند، قرار بود در همان راهپیمایی این کار را انجام دهند. ایشان گفتند که من و شهید رجایی خود را به امام در جماران رساندیم و موضوع را بازگو کردیم. آن روز هم امام اصلاً سخنرانی نداشت ولی ایشان دستور دادند تا درب جماران را بازکنند و یک سخنرانی از قبل پیش بینی نشده را انجام دادند.

در صحبت‌های قبلی که امام درباره ملی شدن صنعت نفت و مصدق کرده به نوعی موید وی بوده، به نحوی که هم اشتباهات مصدق را می‌گفتند هم اشتباهات کاشانی را. اما هرگز به آن تندروی سال ۶۰ نبوده است. امام از این راهپیمایی به شدت عصبانی شده بودند و پی می‌برند که

قصه حتی مخالفت با لایحه قصاص نیست. در آنجا با لحنی عصبانی قریب به مضمون می فرمایند نگذارید بگویم که او یعنی «مصدق» مسلم نبود.

همچنین، بهشتی سرشت در ادامه در واکنش به ادعای برایان هوک که گفته بود «چون آیت الله خمینی در هیچ سخنرانی و اعلام موضعی درباره آمریکایی بودن کودتای ۲۸ مرداد نداشته، پس این کودتا آمریکایی نبوده» گفت: امام نوع گویش و گفتارش خاص بوده است. برای نمونه درباره قیام ۱۵ خرداد که مشهور این است در آن ۱۵ هزار نفر کشته شدند، هرگز از امام نشنیدید که ۱۵ هزار کشته شدند. بالاخره ایشان در تراز مرجع است و باید احتیاطات خود را داشته باشد. بنابراین امام مانند یک سیاستمدار که بگوید آمریکا در کودتای ۲۸ مرداد نقش داشته رفتار نمی کند و در این زمینه از قاعده «العهد علی راوی» استفاده می کند. (۴)

توضیح: بهزاد نبوی و رجائی بودند که خمینی و او می دارند که بر ضد جبهه ملی موضع بگیرد، قبل از انقلاب خمینی موضع شفاف علییه کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ انگلیسی - آمریکائی نداشته است ، بدلیل این که خمینی خودش در جبهه کودتاجی ها بود ، اما از واکنش خمینی بعد از اعلامیه جبهه ملی برای بمناسبت صدمین سالگرد تولد دکتر مصدق ، کینه او را به دکتر مصدق و ملیون بر ملا می سازد که زیر در زیر می خوانید:

سخنرانی و واکنش خمینی درباره اعلامیه جبهه ملی ایران برای شرکت در تظاهرات

۲۵ خرداد ۶۰

ملی گرایی بر خلاف اسلام است این بر خلاف دستور خداست و بر خلاف قرآن مجید است. صحیفه نور ج ۱۲ صفحه ۱۱۰ تاریخ: ۵۹/۳/۳

ما چقدر سیلی از این ملیت خوردیم. من نمی خواهم بگویم که در زمان ملیت، در زمان آن کسی که اینهمه از آن تعریف می کنند (مصدق)، چه سیلی به ما زد آن آدم، من نمی خواهم بگویم که طلبه های مدرسه فیضیه را به مسلسل بستند در آن زمان، همانطور که در زمان پهلوی بستند که من و آقای حائری بالای سر این جوان هائی که از مدرسه فیضیه بویم

من مکرر عرض می کنم که این ملی گرائی اساس بدبختی مسلمین است. صحیفه نور ج ۱۲ صفحه ۲۸۰ تاریخ: ۵۹/۵/۱۸

اینهائی که با اسم ملیت و گروه گرائی و ملی گرائی بین مسلمین تفرقه می اندازند، اینها لشکرهای شیطان و کمک کارهای به قدرت های بزرگ و مخالفین با قرآن کریم هستند. صحیفه نور ج ۱۳ صفحه ۲۲۵ تاریخ: ۵۹/۱۰/۵

و چه شیرینی بالاتر از این که مردم عزیزمان ریشه های نفاق و ملی گرایی و التقات را خشکانیده اند! و انشاء الله شیرینی تمام ناشدنی آن را در جهان آخرت خواهند چشید. صحیفه نور ج ۲۰ صفحه ۲۳۶ تاریخ: ۶۷/۴/۲۹

زیادند اشخاصی که از ملت و از ملیت دم می زنند، لکن وقتی که به قدرت می رسند برخلاف ملت و برخلاف ملیت عمل می کنند. این بختیار بود که همه دیدید، از جبهه ملی بود و جزئی ملی گرایان و دیدید که با ملت چه کرد و اگر چنانچه قدرت های شما جلوی او را نگرفته بود، چه می کرد. از حرف ها گول نخورید، از ادعاها گول نخورید و اینها از حقوق بشر صحبت می کنند و بر خلاف حقوق بشر عمل می کنند. اسلام، هم حقوق بشر را محترم می شمارد و هم عمل می کند. صحیفه نور ج ۱۴ صفحه ۵۵ تاریخ: ۵۹/۱۱/۱۹

جبهه ملی محکوم به ارتداد است، جدا کنید حساب را از مرته‌ها و من نتوانستم و می خواستم و واقعا می خواستم و متأثرم از اینکه با دست خودشان اینها گور خودشان را کنند، جدا کنید حساب را از مرته‌ها، اینها مرتدند، جبهه ملی از امروز محکوم به ارتداد است. صحیفه نور ج ۱۵ صفحه ۱۹ تاریخ سخنرانی: ۶۰/۳/۲۵

اینها آمده اند با یک صورت ملی، عمله ای هستند برای غیر و می خواهند وضع ایران را باز به همان حال اول برگردانند منتها با یک صورت دیگری. این وظیفه ای است که الان برای شماها هست و نگذارید در دانشگاه این آلودگی ها پیدا بشود.

صحیفه نور ج ۵ صفحه ۸۵ تاریخ: ۵۷/۱۱/۲۷

از همان وقت که دیگر اساس سلطنت سست شد، این جریان در کار افتاد. همان وقت که من در پاریس بودم ... همان وقت هم خواستند که شاه را نگه دارند، به اسم اینکه او حکومت کند - سلطنت کند نه حکومت، با این اسم می خواستند حفظش کنند و از همان وقت هم خواستند که بختیار را بباورند و با ما آشتی بدهند. ما کانه نزاعمان با بختیار بود از این جریان ... صحیفه نور ج ۱۵ صفحه ۶۴ تاریخ سخنرانی: ۶۰/۴/۱۳

شما خیال نکنید که این قشرهای روشنفکر و ملی گرا و امثال ذلک کار از آنها می آید، اینها پیش مردم که حسابی ندارند، مردم به اینها کاری ندارند. صحیفه نور ج ۱۵ صفحه ۱۴۵ تاریخ سخنرانی: ۶۰/۶/۱۸

یک گروهی که از اولش باطل بودند، من از آن ریشه هایش می دانم، یک گروهی که با اسلام و روحانیت اسلام سرسخت مخالف بودند، از اولش هم مخالف بودند، اولش هم وقتی که مرحوم آیت الله کاشانی دید که اینها خلاف دارند می کنند و صحبت کرد، اینها کاری کردند که یک سگی را نزدیک مجلس عینک به آن زدند اسمش را آیت الله گذاشته بودند. این در زمان آن بود که اینها فخر می کنند به وجود او (مصدق)، او هم مسلم نبود. من در آن روز در منزل یکی از علمای تهران بودم که این خبر را شنیدم که یک سگی را عینک زدند و به اسم آیت الله توی خیابان ها می گردانند، من به آن آقا عرض کردم که این دیگر مخالفت با شخص نیست، این سیلی خواهد خورد و طولی نکشید که سیلی را خورد و اگر مانده بود سیلی را بر اسلام می زد. اینها تقاله های آن جمعیت هستند که حالا قصاص را، حکم ضروری اسلام را غیر انسانی می خوانند. (صحیفه نور ج ۱۵ صفحه ۱۵ تاریخ سخنرانی: ۶۰/۳/۲۵)

توطئه ابرقرت ها، نه تنها نگذاشتند فرهنگ اصیل اسلام رشد کند و پا بگیرد که از طرف دانشگاه های غیرمذهب و فرنگ رفته های غیر متعهد و ملی گراهای متعصب، شدیداً مورد هجوم قرار دادند و از هجوم هم اینان بود که کشورهای اسلامی زخم های اساسی برداشتند. (صحیفه نور ج ۱۹ صفحه ۲۰۴ تاریخ: ۲۵/۵/۶۴)

اینها خیالات باطل ملی گراهاست و ما هدفمان بالاتر از آن است. ملی گراها تصور نمودند ما هدفمان پیاده کردن اهداف بین الملل اسلامی در جهان فقر و گرسنگی است، ما می گوئیم تا

شرک و کفر هست، مبارزه هست و تا مبارزه هست، ما هستیم. ما بر سر شهر و مملکت با کسی دعوا نداریم، ما تصمیم داریم پرچم ((لا اله الا الله)) را بر قلل رفیع کرامت و بزرگواری به اهتزاز درآوریم. (صحیفه نور ج ۲۰ صفحه ۲۳۶ تاریخ: ۲۹/۴/۶۷)

آقای خمینی در ۱۶ آبان ۱۳۵۷ درباره خطاهای دکتر مصدق در پاریس که مشاوران مصدقی او را یاری می کردند و متوجه ذهنیت خشونت و زور مدار او نبودند، گفت:

“قوام السلطنه می توانست این کارها [برکناری شاه] را بکند لکن با غفلتها، با ضعف نفس ها نکرد. از او بالاتر دکتر مصدق بود. قدرت دست دکتر مصدق آمد لکن اشتباهات هم داشت. او برای مملکت می خواست خدمت بکند لکن اشتباه هم داشت. یکی از اشتباهات این بود که آن وقتی که قدرت دستش آمد، این [محمد رضا شاه] را خفه اش نکرد که تمام کند قضیه را. این کاری برای او نداشت آن وقت، هیچ کاری برای او نداشت، برای این که ارتش دست او بود، همه قدرتها دست او بود، و این [شاه] هم این ارزش نداشت آن وقت. آن وقت این طور نبود که این یک آدم قدرتمندی باشد... مثل بعد که شد. آن وقت ضعیف بود و زیر چنگال او بود لکن غفلتی شد. غفلتی دیگر این که مجلس را ایشان منحل کرد و یکی یکی وکلا را وادار کرد که بروید استعفا بدهید. وقتی استعفا دادند، یک طریق قانونی برای شاه پیدا شد و آن که بعد از این که مجلس نیست، تعیین نخست وزیر با شاه است؛ شاه تعیین کرد نخست وزیر را! این اشتباهی بود که از دکتر [مصدق] واقع شد. و دنبال آن این مرد را دوباره برگردانند به ایران. به قول بعضی که “محمد رضا شاه رفت و رضاشاه آمد”، بعضی گفته بودند این را به دکتر [مصدق] که کار شما این شد که محمدرضاشاه رفت - خوب، محمدرضا آن وقت یک آدم بی عرضه ای بود و تحت چنگال او بود - او رفت و رضاشاه آمد یعنی یک نفر قلندر آمد. اینها آن وقت گفتند نمی دانستند که بعدها رضاشاه چند آتشه است. این هم یکی از اشتباهات بود که شده است” (صحیفه امام، جلد ۴، ص ۳۷۰) (۵)

وقایع مهم سه ماهه ی اول سال ۱۳۶۰

بررسی و پژوهش بوسیله کمیته تعلیمات جبهه ملی زیر نظر (مهدی مویدزاده)،

بخش اول

وقایع مهم سه ماهه ی اول سال ۱۳۶۰

سال شصت: جبهه ملی در آغاز سومین سال استقرار جمهوری اسلامی پیشنهاداتی برای ایجاد وحدت مجدد ملت ایران و بیرون راندن نیروهای متجاوز عراق مطرح میکند. در این پیشنهاد تخلیه محل احزاب و گروههای سیاسی و روزنامه ها از طرف متجاوزان و چماقداران – استرداد لایحه احزاب و اجتماعات و پاکسازی از مجلس – انحلال دادگاههای انقلاب اسلامی در سراسر کشور – انحلال مراکز تفتیش عقاید موسوم به انجمن های اسلامی در ادارات و وزارتخانه ها – انحلال ادارات سیاسی ایندولورژیک در همه ی سازمانهای نظامی و انتظامی – و نیز در امور تربیتی در وزارت آموزش و پرورش مصرانه خواسته می شود. روزنامه های وابسته به جناح انحصار طلب به تبلیغات زیادی علیه نیروهای ملی می پردازند دکتر ستجایی در مراسم بزرگداشت مهمترین شخصیت بازمانده از جبهه ملی (سالهای ۳۹_۴۳) اللهیار صالح که در ۱۲ فروردین ماه ۱۳۶۰ به ابدیت پیوسته بود به توطئه هایی که علیه جبهه ملی در شرف تکوین بود پرداخت و گفت «ما به ملی بودن خود افتخار میکنیم: ملی یعنی مقاومت در برابر مطلق و تجاوزات خارجی».

در تاریخ ۵۹/۱۱/۲۹ بیانیه های الجزایر که موافقت نامه های میان دولت رجایی و امریکا برای آزادی گروگانها بود بوسیله بهزاد نبوی و نمایندگان دولت امریکا امضاء شد. لازم به یاد آوری است که در جریان گروگان گیری جبهه ملی با اشاره به اینکه این اقدام منافع ملی ایران را به خطر می اندازد علیه گر و گان گیرها اعلام جرم نمود و خواستار محاکمه آنان در پیشگاه

ملت شد. هرچند که امروز بسیاری از گردانندگان سناریوی ضد ملی گروگانگیری از کرده خود پشیمانند اما این پشیمانی متأسفانه درمان دردی نیست. در اواسط فروردین ماه بعد در ادامه درگیریهایی بنی صدر و رجائی دفتر ریاست جمهوری علیه آقایان رجائی و بهزاد نبوی به علت بذل و بخشش و اختلاس و تصرف غیرقانونی اعلام جرم می نماید. و جبهه ملی هم بشدت به انعقاد قرارداد الجزایر اعتراض می کند. در اردیبهشت ماه ۱۳۶۰ نا امنی و هرج و مرج در حال توسعه است. جبهه ملی کشور را سرزمینی بی ترحم و بدون مسئول می نامد که در آن کشتار مردم بی عقوبت ترین جرائم است. در این ماه جبهه ملی از گردانندگان حکومت می خواهد درباره لایحه قصاص که دولت به مجلس داده است امکان دهند تا مردم اظهار نظر نمایند و چماق تکفیر را کنار گذارند. در روزنامه هائی که هنوز منتشر می شوند، خبر از حمله به چاپخانه هاست. روزنامه پیام جبهه ملی ارگان جبهه ملی ایران در شماره ۷۳ خبر از یورش به چاپخانه هایی میدهد که این روزنامه را چاپ می کنند. روزنامه پیام جبهه ملی به علت ممانعت از سوی گروههای فشار و ترس و نگرانی مراکز توزیع نشریات توسط جوانان و دانشجویان و گاه بزرگسالانی که به جبهه ملی باور داشتند در چهارراه ای بزرگ تهران و کوچه و خیابان فروخته میشد و استقبال مردم از آن کم نظیر بود.

خرداد سال شصت فرا می رسد. این ماه یکی از بحرانی ترین ماه های دهه ی شصت و به تعبیری در تمام دوران بعد از انقلاب است. برنامه های برکناری نخستین رئیس جمهور ایران (ابوالحسن بنی صدر) روز به روز به موفقیت نزدیک می شود و زمینه های عزل او بسرعت شکل می گیرد. حذف بنی صدر حذف جناح غیردینی است. تشنگان قدرت برای حذف پیروان گرایش های دیگر با استفاده از دین هر گروه یا جمعیتی را به بهانه هایی از صحنه خارج می کردند. صدای گام هائی که برای برقراری یک نظم یک صدایی مذهبی برداشته می شد هر روز رساتر بگوش می رسید. تحلیل رهبران جبهه ملی این بود که بزودی جبهه ملی هم تعطیل خواهد شد و نمی بایست در انتظار اقدام حاکمیت ماند بلکه می بایست با آن مقابله می شد و در این برخورد نابرابر هرگونه خطری را پذیرفت.

توطئه هایی که جبهه ملی را در سال اول انقلاب با همکاری بعضی از دوست نمایان از توده مردم دور ساخته بود با به کژ راه رفتن حاکمیت رنگ می باخت. اقبال مردم به جبهه ملی

چشمگیرتر شده بود و بنظر می آمد که زمان جبران از دست داده ها چندان دور نیست. مناسب ترین میدانی که برای به چالش کشیدن صاحبان قدرت در دسترس بود بحث لوایح پیشنهادی به مجلس (احزاب - گزینش- پاکسازی کارمندان - مجازات عمومی (معروف به قصاص) بشمار می رفت. هاشمی رفسنجانی در کتاب عبور از بحران که خاطرات سال شصت او می باشد در خاطره روز خرداد ۶۰ مینویسد: «روزهای پرحادثه ای است. کتاب تاریخ ایران بسرعت ورق می خورد...تاریخ بسرعت حرکت میکند» (ص. ۱۵۳). در آن روزها ماده واحده عدم کفایت رئیس جمهور (بنی صدر) به تصویب مجلس میرسد و در ۱۳۶۰/۳/۲۶ با امضاء رئیس مجلس رفسنجانی به بنی صدر ابلاغ میشود. حاکمیت جناح مذهبی در حال تصرف همه مواضع قدرت است.

هیئت رهبری جبهه ملی را آقایان دکتر سنجابی، اصغر پارسا، دکتر یوسف جلالی، علی اردلان و ادیب برومند تشکیل می دادند و هیئت اجراییه مرکب بود از دکتر مهدی آذر، دکتر مسعود حجازی، دکتر حسین موسویان، مهدی غضنفری، علی اکبر محمودیان، قاسم لباسچی و دکتر پرویز ورجاوند (لازم بیاد آوریست که دکتر ورجاوند در هفته آخر اسفند ۵۹ از هیئت اجراییه استعفاء داده بود و تا زمان بازداشت دردیماه سال ۶۰ در هیچیک از جلسات حاضر نمی شد). دو هیئت مذکور برای تصمیم گیری در آن شرایط بسیار حساس بطور مداوم علاوه بر شرکت در جلسات خود با کمیته استان تهران جلسات مشترک و مشاوره داشتند و تصمیم برگزاری میتینگ ۲۵ خرداد ۶۰ به اتفاق آراء اعضاء این سه ارگان اتخاذ شده بود.

آنچه در بیست و پنجم خرداد شصت اتفاق افتاد

حدود یک ماه قبل از این روز جبهه ملی تصمیم به برگزاری میتینگ و راهپیمایی در روز بیست و پنج خرداد می گیرد. علت انتخاب این روز چنین بود که محاسبات انجام شده و تطبیق دقیق سالهای شمسی و قمری که درباره زادروز رهبر نهضت ملی ایران دکتر محمد مصدق شده بود تعیین دقیق تر این روز را میسر ساخته بود (دست خطی از شادروان دکتر مصدق در کتابی با عنوان تقریرات دکتر مصدق تهیه شده توسط سرهنگ بزرگمهر وجود دارد که

برطبق آن اگر سالها و ماههای شمسی و قمری را دقیقاً محاسبه می کردند روز تولد دکتر مصدق برابر با ۲۶ خرداد می شد. از سال ۵۹ جبهه ملی بمناسبت تولد مصدق این روز را گرامی می داشت و مراسمی برگزار می کرد و رهبری جبهه بر آن بود که ضمن تجلیل از مصدق اعتراض خود را به گوش ملت ایران برساند. تقاضای مجوز از قبل به وزارت کشور در نامه ای به امضاء دکتر مهدی آنر رئیس هیئت اجراییه فرستاده شده بود، اما جوابی به آن داده نشد. از گوشه و کنار به گوش می رسید که گروههای مسلح وابسته به کمیته ها و گروههای شناخته شده ی فشار معروف به حزب الله که مشغول قلع و قمع طرفداران و اطرافیان رئیس جمهور بودند نخواهند گذاشت گردهمایی و راهپیمایی جبهه ملی با آرامش برگزار گردد. از این روی دربیست و چهارم خرداد شصت در جلسه مشترک هیئت های رهبری و اجرایی جبهه ملی ایران که در منزل مرحوم علی اردلان تشکیل می شود به این تصمیم نهایی می رسند که در صورت یورش حاکمیت در بیست و پنجم خرداد به جبهه ملی کلیه اختیارات سیاسی و تشکیلاتی به آقای اصغر بارسا، قائم مقام هیئت رهبری و آقای دکتر مسعود حجازی، قائم مقام هیئت اجراییه تفویض شود تا در شرایط فوق العاده ی حاصله از فردای بیست و پنجم خرداد در گفتگو با یکدیگر درباره ی خط مشی جبهه ملی در ارتباط با رویدادهای آینده و شکل سازمانی جبهه ملی اقدام نمایند. این نظر همراه با دور اندیشی موجب شد که جبهه ملی در سالهای نگران کننده و دلهره آور دهه شصت هم ارتباط درون سازمانی را محفوظ دارد و هم به تحلیل و اظهار عقیده نسبت به مسائل مهم بپردازد.

رخداد های بیست و پنجم خرداد

بنا بر آن بود که در صورت اجتماع در میدان فردوسی سخنران اصلی آقای دکتر سنجابی باشد و، در پایان، قطعنامه بوسیله آقای دکتر حسین موسویان عضو هیئت اجراییه و مسئول تدارکات میتینگ خوانده شود و سپس جمعیت با تکرار شعارهای از پیش تنظیم و تصویب شده بسوی دانشگاه تهران برود و در آنجا تظاهرات خاتمه یابد. ازبامداد روز بیست و پنجم علاقمندان به جبهه ملی گروه گروه به سوی میدان فردوسی به حرکت در آمدند و از طرف دیگر همه ی

نیروهای کمیته ها و افراد مسلح معروف به حزب اللهی مراکز مختلف تهران را در کنترل خود گرفتند و با شدت هرچه تاملتر افرادی را که عازم خیابانهای منتهی به میدان فردوسی بودند مورد ضرب و شتم قرار می دادند. صدها نفر بازداشت شدند و بیمارستانها مملو از مجروحین بود. خبرگزاریهای جهائی اجتماع کنندگان در مرکز تهران و بازار را بیش از یک میلیون گزارش کردند. آقای رفسنجانی در خاطرات خود می نویسد که فقط حزب اللهی ها که برای سرکوب ملی گرا ها آمده بودند پانصد هزار تن می شدند. میدان فردوسی صحنه جنگ و گریز بود، هواداران و اعضای جبهه ملی که توانسته بودند به میدان برسند با گروهی برهبری آقای هادی غفاری روحانی مشهور و قاضی خشن دادگاههای انقلاب مواجه شدند. او در حالیکه سلاح گرمی به شال کمر خود داشت و بر بالای سکویی ایستاده بود به حمله بر شرکت کنندگان در تظاهرات جبهه ملی فرمان می داد و مکرر حکم ارتداد جبهه ملی را بر زبان میراند. بسیاری از جوانان و دانشجویان وابسته به جبهه ملی که مسئولیت انتظامات را در صورت برگزاری تظاهرات برعهده داشتند از سوی اطرافیان هادی غفاری مورد بازرسی بدنی قرار گرفته در صورت کوچکترین تردید بشدت کتک می خوردند و توسط چند مامور با لباس شخصی به محلی که کمیته در انتهای خیابان فردوسی آماده کرده بود منتقل و ب پس از انیت و آزار بسیار به بازداشت گاهها فرستاده می شدند. شامگاه بیست و بنجم خرداد کم نبودند خانواده هایی که به علت به خانه نیامدن فرزندان شان در بدر سرگردان بودند و کسی پاسخگوی آنان نبود. در اینجا لازم است به نقش عده ای از اعضای حزب توده و سازمان فدائیان خلق اشاره شود که اعضای جبهه ملی را شناسایی می کردند و به کمیته تحویل می دادند.

دکتر سنجابی در کتاب خاطرات خود موسوم به: امیدها و نومیدی ها، صفحه ۳۴۶ درباره روز ۲۵ خرداد شصت چنین مینویسد «در روز بیست و بنجم خرداد شصت میخواستیم بمناسبت یکصدمین سال تولد دکتر مصدق اجتماع و تظاهرات و در صورت امکان راه پیمائی بزرگی ترتیب بدهیم... در ۲۵ خرداد جمعیت کثیری از همه نقاط شهر متوجه محل اجتماع بودند ولی در سر چهار راهها و مسیرها گروههای مسلح پاسدار و چماقدار راهها را مسدود و با ضرب و شتم و تیر اندازی مردم را متفرق کردند و مانع از برگزاری اجتماع و تظاهرات شدند.... با نهضت آزادی تماس داشتیم؛ آنها نه تنها در آن تظاهرات شرکت نکردند بلکه علیه آن اعلامیه

ی مخالف دادند... مجاهدین خلق به ما گفتند که اعلامیه مخالف علیه آن نمی دهند ولی شرکت هم نمی کنند. اگر تظاهرات [تا به آخر] صورت می گرفت شاید یکی از بزرگترین تظاهرات بعد از انقلاب تهران میشد. چند روز بعد از ۲۵ خردادماه خانه های خود را ترک کردیم و به حال اختفای مطلق افتادیم و دراختفا بودیم که آقایان علی اردلان، دکتر ورجاوند و مسعود حجازی وعده زیادی از فعالین ما را گرفتند و توقیف کردند... و همچنان در حال اختفا بودیم که شنیدیم به خانه ما ریخته ائاته آن را غارت کرده و خانه را در تصرف گرفته اند».

بخش دوم

پس از ۲۵ خرداد

از فردای ۲۵ خرداد شصت استراتژی حاکمیت دایر بر حذف گروههای سیاسی سرعت گرفت. دستگیری و بازداشت فعالین شناخته شده جبهه ملی آغاز گردید. مجاهدین خلق در نقشه و خواست قبلی حاکمیت گرفتار آمدند؛ دست به اسلحه بردند و در سی ام خرداد شصت درگیری مسلحانه با پاسداران و اعضاء کمیته ها را شروع کردند. اقدامی که بهیچ وجه قابل توجیه نبود و جامعه را بسوی خشونت ها و درگیریهای کشاند که جز نابودی هزاران نفر از مردم و استقرار استبدادی نوین ارمغانی نداشت. دوربینی رهبری جبهه ملی درست بود. مسئولین جبهه خود میدان مبارزه را برگزیدند و روز ۲۵ خرداد نقطه عطفی در حضور بیش از نیم قرن جبهه ملی در صحنه سیاست کشور بشمار میرود. طبق برنامه بیش بینی شده بنا براین بود که نتایج گردهمایی و راهبیمایی ۲۵ خرداد چه برگزار می شد و چه نمی شد در جلسه مشترک رهبری - اجرائی و کمیته استان تهران دقیقاً تحلیل و بررسی و راه آینده مشخص شود. نیز قرار بود جلسه در دفتر کار مرحوم حشمت الله خیاط زاده واقع در خیابان مطهری تشکیل گردد. ولی بعلت شرایط خاص جدید در محلی خارج از تهران تشکیل شد و اکثریت در آن حاضر بودند. آنان در مذاکرات به این نتیجه رسیدند که تا روشن شدن چگونگی و تداوم و یا عدم تداوم بگیر و ببندها ارتباطات سازمانی محفوظ بماند و اعضاء در حفظ امنیت خود و دیگران وقت نمایند. دو جلسه مرکب از هیئت رهبری و تتی چند از اعضاء هیئت اجرائی

ظرف یک هفته تشکیل شد و حاضران به تحلیل وقایع پرداختند. چون احتمال می رفت تشکیل جلسات رهبری و اجرائی و ارتباط با بدنه سازمان دچار اختلال شود تصمیمات متخذه در جلسه مشترک بیست و چهارم خرداد شصت دایر بردادن اختیار به آقایان اصغر پارسا قائم مقام هیئت رهبری و دکتر مسعود حجازی قائم مقام هیئت اجرائیه در شرایط فوق العاده (فورث-ماژور) مورد تاکید واقع شد و به اجراء در آمد. ابتدا از دکتر سنجابی خواسته شد بعلت اینکه چهره ای کاملاً شناخته در میان مردم است و خبرهایی از سوءقصد بجانش شنیده می شد برای مصونیت از حرکت های احتمالی عوامل خود سر (دادگاه های انقلاب آشکارا سنجابی را تحت تعقیب قرار ندادند) در اختفا بماند و در جلسات تا اطلاع بعدی شرکت ننماید. دکتر سنجابی در اولین اظهار عقیده درباره شمشیر ارتداد که بالای سر جبهه ملی قرار گرفته بود گفت: حاکمیت گلوله تویی بسوی جبهه ملی رها کرد ولی گلوله در هوا منفجر شد، لذا احتمال آسیب شدید کم است. در مذاکرات پارسا و حجازی تصمیم گرفته شد: سازمانها بهمان صورت گذشته جلسات خود را داشته باشند، از عضوگیری جدید خودداری شود به تحکیم ارتباطات درون سازمانی و به تلاش برای رشد فکری اعضاء توجه بیشتری ملحوظ گردد بنحوی که در شرایط مناسب سیاسی جبهه ملی بتواند حضوری توانمند داشته باشد. به منظور رسیدن به این برنامه مسئول سازمان جوانان جبهه ملی ایران (مهدی موبیزاده) در خرداد شصت از سوی رهبری و اجرائی بعنوان مسئول همه سازمانهای جبهه ملی برگزیده شد تا در رابطه با آقایان پارسا و حجازی کمیته ای را که باید ارتباط درون سازمانی را اداره کند تشکیل دهد. این کمیته در امور تشکیلاتی دارای اختیار و در مسائل سیاسی طرف مشورت آقایان پارسا و حجازی بود. تعداد اعضاء این کمیته در سالهای طولانی فعالیت خود از هفت نفر تجاوز نکرد ولی بغیر از مسئول منتخب از سوی رهبری - اجرائیه، بدلائل متعدد چون دستگیری، مهاجرت ناخواسته، و گاه عدم توانایی ادامه کار در شرایط غیر قابل پیش بینی جای خود را به دیگران داد (۲). در آستانه بازداشت آقایان پارسا و دکتر مسعود حجازی، دو قائم مقام رهبری و اجرائی، آنان اختیارات تشکیلاتی و سیاسی خود را به کمیته مذکور واگذار نمودند و تاکید داشتند که خط مشی جبهه ملی باید ادامه تلاش برای کسب آزادیهای مندرج در اعلامیه جهانی حقوق بشر و رسیدن به دموکراسی باشد و در شرایط موجود پرداختن به

مسائل دیگر ضرورت ندارد. چهار روز پس از ۲۵ خرداد وقایع خونین ۳۰ خرداد روی داد، در این روز سازمان مجاهدین خلق ایران به "فاز" مبارزه‌ی مسلحانه علیه قدرت حاکم گام نهاد و از این ببعد درگیری‌های سپاه و کمیته با مجاهدین افزایش یافت تا جایی که پس از انفجار مرکز حزب جمهوری اسلامی در سرچشمه تهران و دفتر ریاست جمهوری موج اعدام‌های دختران و پسران جوان به بهانه هواداری از مجاهدین سراسر ایران را فرا گرفت و خفقان محیط را افزایش داد.

از فردای ۲۵ خرداد دستگیری اعضای و هواداران جبهه ملی آغاز گردید. جبهه ملی در نیمه دوم سال شصت با رعایت امنیت اعضای و ممانعت از بازداشت‌های زیان‌آور که فقط موجب تضعیف روحیه مردم و آسیب وارد شدن به موقعیت‌های فردی و اجتماعی بود رسالت خود را نیز انجام می‌داد. صدور اعلامیه‌هایی در تحلیل آنچه می‌گذشت هیچگاه معوق نماند؛ اعلامیه‌هایی که در میان آنها میتوان به اعلامیه مورخ اول مهر ۱۳۶۰ اشاره نمود: عنوان اعلامیه چنین بود: انتخابات ریاست جمهوری یک نمایش مسخره استبداد است. (افزایش و توسعه روز افزون مقاومت ملت ایران در برابر کشتار و ترور حکومت وحشت و اختناق دشمنان ملت را نابود خواهد کرد و آزادی مردم و استقلال میهن ما را بارور خواهد ساخت). در متن این اعلامیه آمده بود: «... دستگاه حکومت غیر قانونی و ظالم و مستبد روز دهم مهر را روز انتخابات ریاست جمهور تعیین کرده است... این انتخابات در شرایطی انجام می‌گیرد که ظرف سه ماه بر طبق آمار رسمی مقامات حکومت بیش از یک هزار نفر از جوانان مبارز آزادیخواه دختران پسران زنان و مردان شایسته میهن ما به جوخه‌های آتش سپرده شده‌اند ... از هر نوع فعالیت سیاسی و اجتماعی با شدیدترین عکس‌العمل و مخوف‌ترین عقوبت‌ها جلوگیری می‌شود. امروز گلوله و مسلسل پاسخگوی هر صدایی است که برخلاف امیال صاحبان قدرت حکومت از حلقوم کسی بیرون بیاید.» در ادامه مطلب با اعتراض به نحوه برگزاری انتخابات به مناسبت اول ماه مهر و آغاز سال تحصیلی به تعطیل دانشگاه‌ها از ۱۵ ماه قبل به عنوان "انقلاب فرهنگی" پرداخته و با تحلیلی درباره تجاوز وحشیانه عراق به ایران از ضعف دولت در برابر جنایات عراق و مقابله با جنایتکاران عراقی سخن به میان آمده است و اعلام شده: «تجاوز دولت استبدادی عراق که بر اثر سوءسیاست عناصر قشری و

انحصارگر و قدرت طلب برمیهن ما تحمیل گردید در حدود سه میلیون نفر آواره و خسارات مادی و معنوی بیشمار و کشتار بهترین جوانان میهن ما را به همراه داشته است ... و در مورد دانشگاهها و موسسات آموزش عالی نیز که مانند سایر موارد با دروغ و تقلب تحت عنوان انقلاب فرهنگی انجام گرفت، کشور ما سالیان دراز از قافله پیشرفت علمی و تخصصی بازماند...»، و در پایان آمده است که: «ملت با افتخار ایران برای تحصیل آزادی و برقراری حاکمیت ملی تلاش خواهد کرد و این دوره ستم بزرگ را گرچه بسیار هولناک و غم انگیز و زیانبار و طاقت فرساست، مانند دوره های نظیر آن در طول تاریخ پشت سر خواهد گذاشت» (اول مهر ۱۳۶۰ جبهه ملی ایران). در اعلامیه تحلیلی دیگری به تاریخ دهم دیماه ۱۳۶۰ (تعدادی از این اعلامیه ها، و اعلامیه مورد بحث، در کتابی با عنوان "مجموعه تعدادی از نشریات جبهه ملی ایران در دوران بعد از انقلاب از ۲۲ بهمن ۵۷ تا ۲۲ بهمن ۱۳۷۸ خورشیدی" بوسیله کمیته انتشارات و تبلیغات جبهه ملی ایران در اسفند ماه ۱۳۷۸ تجدید چاپ شده است).

در ۲۲ بهمن ۱۳۶۰، در سالگرد انقلاب، در نشریه تحلیلی دیگری با عنوان: «جبهه ملی پیام می دهد»، جبهه ملی ایران به بررسی سه سال نخست بعد از انقلاب می پردازد و خط مشی و تاکتیک دراز مدت خود را اعلام می نماید. این نوشته به طرح این موضوع که «چه کرده ایم و چه باید بکنیم» در میان مسئولین وقت جبهه به "اعلامیه مادر" شهرت یافت. عنوان این نشریه چنین بود: «گر چه فاجعه شدید و سهمگین است با اینهمه ملت بیروز خواهد شد». این پیام دارای اصول زیر بود: ۱- هدف از انقلاب تداوم ستمگری نبوده است. ۲- امروزه نفرت جای صمیمیت را گرفته است. ۳- هدف انقلاب برقراری حکومت مذهبی استبدادی نبود. ۴- حکومت های استبدادی در جهان امروز برای بقای خود به کشورهای استعمار گر تکیه میکنند. ۵- بدون آزادی و بدون حکومت ناشی از اراده مردم استقلال واقعی ایران قابل تحصیل و تامین نمی باشد. و چنین نتیجه گرفته شده بود که، که در شرایط بوجود آمده جبهه ملی ایران مسئله آزادیهای سیاسی و اجتماعی مردم کشور را مهمترین و اصلی ترین امری میداند که باید مرکز تصمیم گیری همه سازمانها - گروهها و شخصیت های سیاسی و اجتماعی میهن ما قرار گیرد (۳)

از اطلاعیه های مهم جبهه ملی در این سال: اطلاعیه ی آقای اصغرپارسا سخنگوی جبهه ملی در مورد اینکه جبهه ملی نماینده ای در خارج از کشور ندارد و انتشار هرنشریه ای در خارج از ایران بنام جبهه ملی و یا پیام جبهه و یا هر نام دیگر به جبهه ملی ایران مربوط نمی باشد. یکی از دلایل این اقدام انتشارنشریه ای با نام پیام جبهه ملی ارگان جبهه ملی در فرانسه بود که بوسیله آقای هوشنگ کردستانی در اروپا انتشار یافته بود.

شخصیت های ملی و رهبرانی که ناچار به ترک ایران شدند

در سال ۱۳۶۰ عده ای از اعضاء شورای جبهه ملی و مسئولین آن بازداشت شدند. در اوضاع ویژه ای که برجامعه حاکم بود دستگیری ها ادامه داشت. تنی چند از رهبران طراز اول جبهه ملی مانند دکتر سنجابی - دکتر آنر - دکتر حجازی - قاسم آلباسچی و اصغرپارسا که زندگی مخفی را برگزیده بودند هر روز احتمال گرفتار شدن آنان وجود داشت. عده ای هم به زندان افتاده بودند که نامهای برخی از آنان چنین بود: علی اردلان عضو هیئت رهبری، منوچهر اطمینانی از سازمان اصناف، هوشنگ اعتصامی فر از کارگران، فرهاد اعرابی از کرج، حسین بیگ زاده از اصناف کرج، ابوالفضل قاسمی دبیرکل حزب ایران که قبل از ۲۵ خرداد بازداشت شده بود. عباس عابدی تجربشی دبیر دبیرستانها و عضو کمیته شمیران. محمد شاهی از سازمان کارمندان. حسن خرمشاهی مسئول کمیته اصناف و عضو شورای مرکزی جبهه ملی (او اولین فردی بود که روز ۲۷ خرداد در میدان انقلاب بازداشت گردید). مهدی غضنفری از اصناف و عضو هیئت اجراییه جبهه ملی، صادق طوسی از اصناف، علیقلی سوزنی از بازار، اسدالله مبشری عضو شورای مرکزی جبهه ملی، سرهنگ بازنشسته، مجالی، عضو شورای مرکزی جبهه ملی، حسین نایب حسینی از کمیته اصناف، محمد یگانه مسئول کمیته کن و از اصناف، صمد ملکی از کارمندان، کریم دستمالچی از بازار، دکتر پرویز ورجاوند عضو شورای مرکزی و هیئت اجرایی؛ یادآوری می شود که در همان روز ۲۵ خرداد ۶۰ صدها نفر از اعضاء و طرفداران جبهه ملی در کوچه و خیابان و بازار دستگیر شدند. زندانیان جبهه ملی محدود به نامبردگان نبودند و در شهرستانها هم گروه کثیری در

زندان بسر می بردند، و با پژو و شهبایی که در جریان است امید می رود که لیست اسلامی همه زندانیان جبهه ملی در دهه شصت پیوست این گزارش گردد. در سالهای بعد (تأیید سال ۶۳) دستگیریه‌ها ادامه یافت و آقایان دکتر کریم سنجابی و دکتر مهدی آنر و قاسم لباسچی، مهندس مهدی مقدس زاده، و دکتر احمد مننی ناچار به مهاجرت از ایران شدند. آقایان اصغر پارسا و دکتر مسعود حجازی نیز دستگیر گردیدند. (۶)

دکتر سنجابی چه کرد؟

دکتر سنجابی در قسمت دوم کتاب خاطرات خود به نام امیدها و ناامیدیه‌ها، چاپ لندن، با عنوان رنجامه هجرت، بخشی از آنچه را که بر او گذشته است با صداقتی که خصیصه همیشگی او بوده ست چنین به رشته تحریر درمی‌آورد:

«...چند روز بعد از ۲۵ خرداد ۶۰ ما خانه های خود را ترک کردیم و در حال اختفای مطلق افتادیم و در حال اعتقا بود که آقای علی اردلان، دکتر ورجاوند، مسعود حجازی و عده زیادی از فعالین ما را گرفتند و توقیف کردند و، یکی از آنها، یکی از بازاریهای فداکار و رفیق ما بنام کریم دستمالچی را هم اعدام کردند. شنیدیم به خانه ما ریخته ائاته آنرا غارت کرده و خانه را در تصرف گرفته اند ...» دکتر سنجابی ۱۴ ماه بعد از خرداد ۶۰ از ایران خارج شد. در این مورد در رنجامه هجرت می نویسد: «...من و همسر من پس از ۱۴ ماه اختفای همیشه آمیخته با وحشت و نگرانی تن به بار گران فرار و هجرت از وطن دادیم و روز چهارشنبه ششم مرداد ۱۳۶۱ مطابق با ۲۸ ژوئیه با اتوبوس کوچکی که دوستان ما فراهم کرده بودند... باچشمائی اشکبار عزیزان خود را پشت سر گذاشتیم ...» دکتر سنجابی در رنجامه هجرت لحظه لحظه های این سفر پر مخاطره را به تصویر کشیده شرح داده است که چگونه از کوهستانهای مرزی با درد و مشقت فراوان عبور می کند و تن رنجورش را با پایی شکسته در پی سقوط از اسب به روستایی مرزی در خاک کشور ترکیه می رساند. دکتر سنجابی پس از اقامت کوتاهی در ترکیه به پاریس رفت و بعد از چهل روز اقامت در پاریس روز یکشنبه ۲۸

شهریور ماه ۱۳۶۱ برابر با ۱۹ سپتامبر ۱۹۸۲ وارد فرودگاه سانفراسیسکو در آمریکا شد؛ و... ناخواسته تا پایان عمر در غربت باقی ماند.

سرنوشت دکتر مهدی آنر و قاسم لباسچی دو عضو فعال هیئت اجراییه جبهه ملی پس از خرداد شصت

دکتر آنر و قاسم لباسچی جداگانه از طریق مرزهای شمال غربی به کمک کردهای ایران در شرایطی بسیار طاقت فرسا، از آنجمله اینکه به گفته دکتر آنر او با لباس خانه خود را به مرز رسانده بود و حتی مجال تعویض لباس و یا همراه بردن وسایل شخصی را نیافته بود از ایران خارج شدند، به این اندیشه که در خارج کشور بهتر بتوانند در راستای اندیشه های جبهه ملی ایران گام بردارند. دکتر آنر خود را به شیکاگو در امریکا رساند و در مکاتباتی که با دوستان در ایران و یا نقاط دیگر جهان داشت کم و بیش نظریاتش را اعلام می کرد و در مصاحبه هایی که بخش تاریخ شفاهی دانشگاه هاروارد با وی انجام داد با نظریات او پس از خروج از ایران آشنا میشویم (۷). دکتر آنر گاهی هم مطالبی برای ماهنامه آینده که توسط آقای ایرج افشار منتشر می شد، می فرستاد که از میان آنها علاوه بر مباحث ادبی در چند شماره خاطرات دکتر آنر درباره اللهیار صالح را میتوان برشمرد. دکتر آنر با جبهه ملی داخل کشور تماسی نگرفت و سرانجام در امریکا درگذشت و در مراسمی که از سوی جبهه ملی بمناسبت فوت او در مسجد جغت ابن الحسن واقع در خیابان سهروردی اعلام شده بود نیروهای انتظامی و لباس شخصی ها در مسجد را بستند و تلاش در پراکنده کردن افراد داشتند بطوری که از آقای حسن خرمشاهی که از اعضاء قدیمی جبهه ملی بود خواسته شد تا در خیابان باسختانی کوتاه ضمن گرمیادداشت دکتر آنر از حاضرین تشکر نماید و حسن خرمشاهی با شجاعت و با کلماتی رسا این مهم را به انجام رساند. قاسم لباسچی به فرانسه رفت و در آنجا کمکهای فراوانی به ایرانیان پناهنده در فرانسه نمود و موقعی که دکتر سنجابی به پاریس رسید به نوشته دکتر سنجابی، قاسم لباسچی همه روزه با او بود. لباسچی در سالهای بعد به امریکا رفت و تا پایان عمر در آنجا بود لازم به یادآوریست که مرحوم قاسم لباسچی در مصاحبه با بخش تاریخ شفاهی دانشگاه

هاروارد به بسیاری از سئوالاتی که از او شده پاسخ داده است؛ این مطالب تاکنون بصورت کتاب نشر نیافته است.

در نوروز سال ۱۳۶۱ تشکیلات جبهه ملی بر آن شد تا با ارسال گل و شیرینی و مراجعه نمایندگان تشکیلات از خانوادههای زندانیان جبهه ملی دلجویی کند و سپس یارانشان را به دربند شدگان ابلاغ نماید. در این راستا یکی از اعضا وفادار و دیرین جبهه ملی آقای روح الله جیره بندی در تدارک این اقدام صمیمانه کوشید. دکتر مسعود حجازی که تحت تعقیب بود با مراجعه به خانوادههای آقای شاهی و آقای دستمالچی (دستمالچی سریعا پس از دستگیری به جوخه اعدام سپرده شده بود) بابرین گل و شیرینی از آنان دلجویی نمود. مسئولین دیگر جبهه ملی نیز هر کدام به یکی از خانوادههای زندانیان مراجعه کردند و لازم به یاد آوریست که فکر تشکیل کمیته ای زیر پوشش شرکت تعاونی برای کمک به خانوادههای زندانیان جبهه ملی در این زمان شکل گرفت و این کمیته بصورت محدودی فعال گردید و تا انتها (سال ۱۳۷۳) که کمیته مرکزی تشکیلات انحلال خود را اعلام کرد و شورای جبهه ملی نسبت به انتخاب هیئت اجرایی اقدام نمود شرکت تعاونی نیز تعطیل شد. هدف و کار این شرکت با شرکت تعاونی عمومی توکل که پس از درگذشت روانشاد توکل امیر ابراهیمی عضو قدیمی حزب ایران و جبهه ملی به نام توکل فعالیت دارد متفاوت بود) به فعالیت خود ادامه می داد. (۶)

روایت مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی تحت عنوان «بیانات تاریخی امام در ۲۵ خرداد ۶۰»

روایت مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی تحت عنوان «بیانات تاریخی امام در ۲۵ خرداد ۶۰» که توجیه گر رژیم ولایت فقیه در زیر می خوانید:

جبهه ملی طی اطلاعیه ای که بهانه آن نفی و حمله شدید به لایحه قصاص بود، مردم را به یک راهپیمایی در مسیر خیابان انقلاب به سمت دانشگاه تهران، در بعدازظهر روز ۲۵ خرداد ۱۳۶۰ فرا خواند. قرار بود در جلسه ۲۶ خرداد مجلس شورای اسلامی پیرو درخواست ۱۲۰ نماینده، دو فوریت طرح بررسی کفایت سیاسی رئیس جمهور به بحث و

رای گیری گذارده شود. به نظر می رسید راهپیمایی جبهه ملی اولاً به عنوان مقدمه و آزمون شورش اجتماعی طراحی شده بود که در صورت موفقیت زمینه را برای یک حرکت گسترده براندازانته و خشن در ادامه درگیری های پراکنده تهران و شهرستان ها فراهم می ساخت و ثانیاً مانوری بود برای تقویت جایگاه اجتماعی و افزایش روحیه گروه های متحد بنی صدر در آستانه اقدام نهایی. صبح ۲۵ خرداد، بازرگان، یدالله سبحانی و کاظم سامی طی یک نامه مشترک اعلام کردند به دلیل عدم امنیت و وجود سانسور و ادامه توقیف چند روزنامه، از شرکت در جلسات علنی مجلس خودداری خواهند نمود. (۱) صبح آن روز امام خمینی (ره) در میان جمعی از افسران مختلف مردم بیاناتی ایراد کرد که موارد و نکاتی از آن، از جمله انتقاد شدید و صریح به بنی صدر، اعلام ارتداد جبهه ملی در صورت اصرار و پافشاری بر نفی حکم ضروری قصاص و تکلیف به نهضت آزادی در روشن کردن موضع خود و تبری جستن از اعلامیه جبهه ملی، تا آن زمان سابقه نداشت. بخش های مهم بیانات امام که ظهر همان روز از رادیو پخش شد، از این قرار است:

" من تو تا اعلامیه از جبهه ملی که دعوت به راهپیمایی کرده است دیدم، در یکی از این دو اعلامیه جزء انگیزه ای که برای راهپیمایی قرار دادند لایحه قصاص است ... در اعلامیه دیگر تعبیر این بود که لایحه غیر انسانی، ملت مسلمان را دعوت می کنند که در مقابل لایحه قصاص راهپیمایی کنند، یعنی چه؟ یعنی در مقابل نص قرآن کریم راهپیمایی کنند ... من کار ندارم به جبهه ملی با این که بعضی افرادش شاید افرادی باشند که مسلمان باشند، لکن من کار دارم با اینهایی که پیوند کرده اند با جبهه ملی، پیوند کرده اند با منافقین ... شمای که متدین هستید و مدعی تدین، چه توجیهی از این معنا دارید؟ ... این آقایانی که با این منافقین ائتلاف کردند، ائتلاف کردند که مملکت را به هم بزنند، ائتلاف کردند که آشوب به پا کنند ... حالا ائتلاف کردید که به ضد رای مردم عمل کنید .. بیا باید حساب خوتان را جدا کنید. آیا نهضت آزادی هم قبول دارد آن حرفی را که جبهه ملی می گوید؟ ... رادیو بعدازظهر را باز کنیم، گوش کنیم ببینیم که نهضت آزادی اعلام کرده است که این اطلاعیه جبهه ملی کفرآمیز است ... متاثرم از این که با دست خودشان اینها گور خودشان را کنند. من نمی خواستم این طور بشود. من حالا هم توبه را قبول می کنم. اسلام توبه را قبول می کند ... بگویند ما تا حالا خطا کردیم، اشتباه کردیم مردم را دعوت کردیم به شورش، غلط بوده، خلاف اسلام بوده، خلاف

قوانین کشوری بوده، ائتلاف کردیم با گروه منافق. من چندین بار به این آقا (بنی صدر) گفتم: آقا این جمعیت (مجاهدین خلق) تو را به باد فنا می دهند و این افرادی که دور تو جمع شدند، بعضی از اینها یک گرگ هایی هستند که تو را به باد فنا می دهند، گوش نکرد. حالا هم دیر نشده، آقایانی که متدین هستید (نهضت آزادی) اعلام کنند به این که این دعوت به راهپیمایی دعوت بر ضد اسلام است... آن آقا (بنی صدر) هم بروند عذرخواهی کنند از ملت، بگویند ملتی که من به من رأی داده من مطابق رأی آنها عمل نکردم از حالا به بعد عمل می کنم... من نمی خواستم شما ائتلاف بکنید با منافقینی که بر ضد اسلام هستند... الان هم من نصیحت می کنم این جمعیت متدین نهضت آزادی را و آقای رئیس جمهوری را... جدا کنید حساب تان را از مردها، آنها مرتد هستند. جبهه ملی از امروز محکوم به ارتداد است. بله جبهه ملی ممکن است بگوید که ما این اعلامیه را ندادیم، اگر آمدند و در رادیو اعلام کردند به این که این اطلاعیه ای که حکم ضروری جمیع مسلمین را غیر انسانی خوانده، این اطلاعیه از ما نبوده... از آنها هم می پذیریم که اسلام در رحمتش به همه مردم باز است... بیایید توبه کنید، برگردید توبه همه تان قبول است، بیایید باهم برادر بشوید این مملکت را به پیش ببرید. " (۲) کریم سنجابی که در آن زمان دبیر کل جبهه ملی بود، بعدها در خاطرات خود ضمن اشاره به ارتباط و ملاقات های خویش با افرادی از مجاهدین خلق (۳) و شخص مسعود رجوی می گوید:

" هر قدر فاصله آنها (مجاهدین خلق) از توده ای ها بیشتر می شد و هر قدر دستگاه انحصار طلب آخوندی نسبت به آنها ترش رویی و خشونت بیشتر نشان می داد، نزدیکی ما با آنها بیشتر می شد. مخصوصاً همراهی و ارتباط آنها با بنی صدر در خط آزادی خواهی وسیله دیگری برای همکاری و تفاهم ما با آنها شده بود. " (۴)

وی در مورد راهپیمایی علیه لایحه قصاص با اشاره به اعلامیه خود و مقالات منتشره در نشریه پیام جبهه ملی درباره انگیزته اقدام جبهه ملی چنین گفته است:

" ما می خواستیم در روز ۲۵ خرداد ۱۳۶۰ به مناسبت یکصدمین سال تولد دکتر مصدق اجتماع و تظاهرات و در صورت امکان راهپیمایی بزرگی ترتیب بدهیم... با آن که مسئولان جبهه ملی از اوایل خرداد ماه در حال نیمه اختفا بودند و شورا و کمیته مرکزی ما در محل های مختلف به صورت پنهانی تشکیل می گردید و با همه خطرات و محظوراتی که متوجه ما

بود بر تصمیم خود در برگزاری تظاهرات راسخ بودیم ... مجاهدین خلق هم به ما گفتند که اعلامیه مخالف علیه آن (راهپیمایی) نمی دهند، ولی رسماً در آن شرکت نمی کنند ... در این موقع اختلاف مجلس و بنی صدر به حد اعلا رسیده بود، چند روز قبل از ۲۵ خرداد ما خانه های خود را ترک کردیم و به حال اختفای مطلق افتادیم و در حال اختفا بودیم " (۵)

نشریه مجاهد دو هفته قبل از اعلام راهپیمایی جبهه ملی تحت عنوان " بررسی لایحه قصاص " ضمن رعایت احتیاط در عدم نفی اصل قرآنی و دینی آن، لایحه قصاص را زیر سؤال برده و محکوم ساخته بود. (۶) سازمان همچنین علاوه بر تحلیل ها و مواضع خود که آشکارا علیه امام در مجاهد منتشر می کرد، متن نامه سرگشاده شیخ علی تهرانی به امام را در واکنش به سخنرانی ۲۵ خرداد ایشان، انتشار داد. او در این نامه حملات شدیدالحنی خطاب به امام نموده و کوشیده بود اعتبار و استناد دینی و فقهی بیانات امام را از جمله در مورد حکم ارتداد منکرین حکم ضروری قصاص، نفی کند. (۷)

در پی عدم پاسخ جبهه ملی به درخواست امام مبنی بر نفی موضع گیری ضد دینی اعلامیه قبلی خود و تلاش گروه های اندک و پراکنده ای برای اجابت به دعوت راهپیمایی آشوبگرانه ۲۵ خرداد، حضور گسترده مردم تهران در خیابان ها به حمایت از رهبری، انقلاب، شرایط را به زیان این گروه و حامیات پشت پرده آن تبدیل نمود:

" مردم انقلابی و مبارز تهران دیروز در اجتماعات پرشکوه خود و با حضور در صحنه، توطئه راهپیمایی را که از طرف جبهه ملی اعلام شده بود، خنثی کردند ... سرتاسر حد فاصل میدان فردوسی تا میدان انقلاب مملو از جمعیت بود. ملت یک صدا فریاد می زدند: فرمانده کل قوا خمینی ... سکوت هر مسلمان خیانت است به قرآن، لیبیک لیبیک یا امام، حزب الله پیش مرگ روح الله ... در پی اعلام راهپیمایی جبهه ملی که قرار بود ساعت ۳ بعدازظهر دیروز (۲۵ خرداد) از میدان فردوسی آغاز شود، گروه زیادی از مردم برای جلوگیری از برقراری این میتینگ در ساعات قبل از موعد تعیین شده در میدان فردوسی اجتماع کردند ... جمعیت سپس مسیر خیابان انقلاب را به سوی میدان انقلاب و دانشگاه تهران در پیش گرفت و با فریاد شعارهایی بر علیه جبهه ملی و رئیس جمهوری به راه خود ادامه داد. " (۸)

همچنین در سایر شهرستان ها نیز راهپیمایی های وسیعی به حمایت از سخنان امام برگزار شد که اخبار و تصاویر آنها در مطبوعات کثیرالانتشار و صدا و سیما منعکس گردید. اما

سازمان مجاهدین در تبلیغات خود مدعی اندک بودن تعداد مردم شرکت کننده در این اجتماعات شد و اخبار مربوط به آنها را دروغ گویی توصیف کرد . (۹) رادیوهای فارسی زبان خارجی و رسانه های بیگانه نیز در تداوم مشی تبلیغاتی گذشته ، به تربیون سازمان و سایر گروه های هوادار بنی صدر و خود وی تبدیل شده بودند.

از سوی دیگر مهندس بازرگان طی اعلامیه ای که بعدازظهر ۲۵ خرداد به خبرگزاری پارس ارسال نمود ، صرفاً شایعه دعوت نهضت آزادی به راهپیمایی را تکذیب کرد . (۱۰) کیهان این تکذیب را یک اقدام زیرکانه و رندانه برای اجتناب از موضع گیری های صریح مورد درخواست امام توصیف نمود . (۱۱) نهضت آزادی در پاسخ به انتقاد مزبور ، یک اطلاعیه توضیحی دیگر صادر نمود که طی آن مجدداً از محکوم ساختن اقدام جبهه ملی و کفرآمیز شمردن مخالفت با قصاص خودداری کرده ، بدون هیچگونه موضع گیری مطابق درخواست امام ، صرفاً مشارکت در راهپیمایی و ائتلاف با هر گروه و حزبی را تکذیب نموده و اعتقاد خود را به حکم قصاص اعلام داشت . (۱۲)

روز ۲۶ خرداد دو فوریت طرح بررسی کفایت سیاسی رئیس جمهور به تصویب مجلس رسید. ده تن از نمایندگان از جمله بازرگان ، یدالله سحابی ، ابراهیم یزدی ، سلامتیان و غضنفرپور از حضور در جلسه خودداری کردند . (۱۳)

یأس بنی صدر و متحدانش

اجتماع مورد نظر جبهه ملی و بنی صدر شکست خورد و خیابان ها در اختیار نیروهای طرفدار انقلاب قرار گرفت و آخرین امید بنی صدر به این که شاید اجتماع ۲۵ خرداد مفری برای او در پی داشته باشد ، به یأس مبدل شد.

بنی صدر که در بیانیه ۲۲ خرداد خویش ، رسماً و علناً مردم را به قیام علیه انقلاب اسلامی تحریک کرده بود و در همدان و در پایگاه یکم شکاری مردم و ارتشی ها را به استقامت و قیام فرا خوانده بود ، به دنبال بیانات حضرت امام و ملاحظه واکنش مردم در ۲۵ خرداد ، اکنون بر آن شده بود که با نامه ای به امام از شدت فشار علیه خویش بکاھد . در متن نامه ضمن تظاهر به اطاعت از رهبری ، اهانت ها و مدعیات قبلی هم به بیانی دیگر تکرار شده بود .

(۱۴)

زمینه سقوط بنی صدر را سرانجام خود وی و رجوی فراهم کردند. حادثه آفرینی های منافقین ادامه یافت. بهزاد نبوی سخنگوی دولت، طی مصاحبه ای که در ساعات آخر همان روز، ۲۵ خرداد با مطبوعات انجام داد، اعلام کرد:

"اگر لازم باشد قوای انتظامی با مسئله درگیری های خیابانی برخورد خواهند کرد ... آقای بنی صدر دقیقاً همچون مجاهدین خلق عمل می کند ... تمام درگیری های خیابانی از ناحیه سازمان مجاهدین طرح ریزی و اجرا می گردد، آنان به خاطر تشکل نسبی خود قادرند این درگیری ها را به طور دراز مدت سازماندهی کنند ... عملکرد آقای بنی صدر (پس از عزل از فرماندهی کل قوا) غیر منطقی و از شأن یک رئیس جمهور به دور است." (۱۵)

در ادامه حمایت شورشگرانه مجاهدین خلق از بنی صدر، این سازمان طی اطلاعیه مورخ ۲۶ خرداد ۱۳۶۰ هواداران خود را به حمایت جدی تر از بنی صدر به بهانه نجات جان وی، دعوت نمود. در حالی که بنی صدر با هماهنگی سازمان در مخفیگاه به سر می برد و هیچ خطری جدی او را تهدید نمی کرد. حتی در صورت واقعی بودن این موضوع، دعوت مردم به دفاع از جان رئیس جمهور زمینه اجرایی نداشت و صرفاً برای تهییج و تحریک مخاطبان کاربرد داشت. این ترفند تبلیغاتی که از مدت ها قبل شروع شده بود و مبتنی بر مظلوم نمایی و در مخاطره بودن زندگی بنی صدر و حامیانش قرار داشت، برای تقویت توجیهات سازمان در مسیر بکارگیری خشونت کور و سازماندهی شده بعدی طراحی شده بود. بخشی از اطلاعیه مزبور از این قرار بود:

مرم تهران! آماده نجات جان دکتر بنی صدر باشید ... جان رئیس جمهور علی القاده در خطر جدی است و فرد فرد شما از جانب تمام مردم ایران در دفاع از آزادی و مقاومت در برابر دیکتاتوری و اختناق سیاه وظیفه دارید تا برای نجات جان دکتر بنی صدر هر لحظه هوشیار و آماده باشید. (۱۶) (۷)

اخطار شدید به مخالفان لایحه قصاص و اعلام ارتداد مخالفین احکام ضروری اسلام

موضوع: اخطار شدید به مخالفان لایحه قصاص و اعلام ارتداد مخالفین احکام ضروری اسلام

حضار: اقشار مختلف مردم، روحانیون مازنדרان، روحانیون اهل سنت، اهالی مشهد، کارکنان شرکت واحد

بسم الله الرحمن الرحيم

منافقانه عمل کردن گروهکها

امروز یک مجمعی است از علمای استان مازنדרان، و از علمای اهل سنت، و از برادران مشهد، و شرکت واحد، و از قشرهای دیگری که اینجا هستند. چون مجمعی است از برادران اهل سنت و برادران تشیع. مسائلی را باید عرض کنم، یا درد دلهایی را با شما در میان بگذارم. من در طول منتهی که با رژیم منحوس پهلوی مقابله می کردم تکلیفم خیلی روشن بود - تشخیص داده بودیم که آن رژیم رژیمی است که بر خلاف مصالح اسلام و مسلمین مشغول کار هست و کشور ما را به سوی امریکا سوق داده است و منافع این کشور را در جیب دو ابر قدرت کرده است، و تنمه ای اگر باقی مانده در جیب خود و بستگان خود در بانکهای خارج از کشور ریخته است. آن روز تکلیف ما روشن بود. به عبارت دیگر، تکلیف در مقابل یک جمعیتی که، یا یک رژیمی که، صاف ایستاده بود در مقابل مصالح کشور و مصالح اسلام عمل می کرد روشن بود. و ما هیچ باکی از این نداشتیم که ملت را سراسر بر ضد آن رژیم تجهیز کنیم و آنچه که می توانیم و در توان داریم در خدمت اسلام عمل کنیم و به نظر می آید

که عمل کردیم؛ و شما ملت ایران همه با هم دست به هم دادید و با بانگ «الله اکبر» و با «لاله الاّ الله» جمهوری اسلامی را خواستید، و در پناه جمهوری اسلامی استقلال و آزادی را خواستید، و بحمدالله جمهوری اسلامی با رأی قاطع ملت تصویب شد؛ و دنبال او هم یک مرحله به طور معجزه آسا تحقق پیدا کرد و یک حکومت مستقر قانونی در این کشور متحقق شد. لکن مع الأسف ما الآن مقابل یک گروهها و گروهکهای هستیم که نه به طور صریح می آیند بگویند که ما اسلام را قبول نداریم و قوانین اسلام را قبول نداریم و جمهوری اسلامی را قبول نداریم. تا باز ما تکلیفمان معلوم باشد و همان طوری که سابق عمل کردیم امروز هم عمل کنیم. و نه آن طور است که اینها سر جای خودشان بنشینند و به قوانین مملکت خاضع بشوند و به اسلام و قوانین اسلام خاضع بشوند. بین دو محذور الآن [هستیم]: با اینها معامله محمدرضا باید کرد؟ یا با اینها باز دعوت به صلح و صفا و دعوت به عمل به قوانین؟ (صحیفه امام جلد ۱۴، صفحه ۴۴۸)

دعوت جبهه ملی به قیام در مقابل قرآن

من می خواهم ببینم که این راهپیمایی که امروز اعلام شده است، اساس این راهپیمایی چه هست. من دو تا اعلامیه از «جبهه ملی»، که دعوت به راهپیمایی کرده است، دینم. در یکی از این دو اعلامیه، جزء انگیزه ای که برای راهپیمایی قرار داده اند، لایحه «قصاص» است. یعنی مردم ایران را دعوت کردند که مقابل لایحه قصاص بایستند. در اعلامیه دیگری که منتشر کرده بودند تعبیر این بود که «لایحه غیر انسانی»! ملت مسلمان را دعوت می کنند که در مقابل لایحه قصاص راهپیمایی کنند، یعنی چه؟ یعنی در مقابل نص قرآن کریم راهپیمایی کنند! شما را دعوت به قیام و استقامت و راهپیمایی می کنند در مقابل قرآن کریم. نص قرآن کریم. ضروری مسلمین، چه برادران اهل سنت و چه برادران شیعی، ضروری این است که این قرآن از خداست و در قرآن هرچه باشد ضروری است که باید پذیرفت. قضیه «قصاص» در جاهایی از قرآن تصریح شده است. لایحه قصاص همین مسائل قرآن است. در این راهپیمایی که مسلمانها را به اصطلاح خودشان دعوت کرده اند، دعوت کرده اند که مردم قیام

کنند در مقابل قرآن! مردم قیام کنند در مقابل احکام ضروریۀ اسلام! آنهایی که از بعض جبهه ها هستند، تکلیفشان معلوم است. آن ها از اول هم، از آن وقتی هم که «جمهوری اسلامی» تأسیس شده است، مسئله اسلام پیش آنها مطرح نبوده است. آنچه مطرح بوده است، اگر راست بگویند، همان ملی گرایی بوده است. و من در این هم شک دارم! برای اینکه افرادی که سر دسته آنها بودند و به ملی گرایی معروف بودند [1] ما دیدیم که بر ضد ملت اینها قیام کردند. الآن هم که در خارج هستند دعوت می کنند که بر ضد این ملت، قدرتها فعالیت کنند. و این قدرتهای بزرگ هم همه جور چیزی دارند! ملی هم دارند؛ مذهبی هم دارند؛ معمم هم دارند. من آن چیزی که بسیار مورد تعجبم است این نیست که در اعلامیه «جبهه ملی» برای لایحه «غیر انسانی» [به اصطلاح او] قصاص، یعنی حکم غیر انسانی قرآن!، یعنی حکم غیر انسانی اسلام!، اعلامیه بدهند و مردم را دعوت کنند که ایهاالناس بیایید، در مقابل اسلام قیام کنید و استقامت کنید. من از آنها همچو توقعی داشتم و دارم. اما بعضی که اعلامیه دادند و تأیید کردند این راهپیمائیها را، آیا خوانده اند این اعلامیه های «جبهه ملی» را؟ دیده اند، که به این راهپیمایی دعوت کرده اند؟ و یکی از انگیزه های آنها این است که بیایید مقابل قرآن قیام کنید؟ منتها لفظش را نگفتند، و واقع صریحش همین است. اگر اینها خوانند این را، غفلت کردند از اینکه این راهپیمایی برای مقابله با اسلام است؛ برای مقابله با جمهوری اسلامی است؛ و برای مقابله با حکومت اسلام است. من عجالتاً کار ندارم که آیا دولت آقای رجایی یک دولت فعال است یا نه، و آیا کارهایی کرده است که باید در مقابل او ایستاد یا نه؛ و کار ندارم به اینکه مجلس شورای اسلامی آیا یک مجلسی است که از ملت است یا نه؛ و کار ندارم به اینکه قوه قضائیه آیا به تکالیفش عمل می کند یا نه؛ به اینها من کاری ندارم؛ و اگر راهپیمایی هم فقط برای راهنمایی مردم بود، آن هم صحبتی نبود، و ممکن بود که عمل بشود؛ اما راهپیمایی در مقابل اسلام! در مقابل صریح قرآن! در مقابل حکم ضروری اسلام! این را چه جور تعبیر کنیم؟ باز من کار ندارم به «جبهه ملی»، با اینکه بعض افرادش شاید افرادی باشند که مسلمان باشند؛ لکن من کار دارم به آن هایی که پیوند کرده اند با این جبهه؛ پیوند کرده

با منافقین؛ پیوند کرده اند با منحرفین. من با اینها کار دارم که شمایی که متدین هستید و مدعی تدین چه توجیهی از این معنا دارید؟ آیا تکلیف شرعی فقط این است که در مقابل مجلس و دولت اعلامیه صادر کنید! در تمام تکلیفهای شرعی که شما احساس کردید همین تکلیف شرعی را دارید که مردم را دعوت کنید به شورش در مقابل دولت اسلامی، در مقابل مجلس شورای اسلامی؟! نهی از منکر و امر به معروف فقط منحصر است به همین که دولت اسلامی را نهی و امر بکنید؛ آن هم با آن کوبندگی؟! و آن هم دعوت به قیام؟! آن هم دعوت به شورش؟! در مقابل این اعلامیه «جبهه ملی» که مخالف نص قرآن مجید است، در مقابل این که مردم را دعوت کرده است به راهپیمایی در مقابل قانون الهی، تکلیف دیگر ندارید شما؟ آقایان تمام تکلیفها را به جا آوردند و عمل کردند، فقط یک تکلیف مانده و آن جمهوری اسلامی را به هم زدند؟! تمام تکلیفهایی که بر ما و شما متوجه است، چه از قشر نویسندگان و روشنفکران و جبهه ها و نهضتها و سایرین، تمام تکالیف فقط منحصر به این شده است که این جمهوری اسلامی را در خارج از کشور طور دیگری که هست نمایش بدهید، و مردم را دعوت کنید که بر خلاف جمهوری اسلامی شورش کنند؟! دیگر همه چیز درست شده است، فقط این یکی مانده؟! در وقتی که سرتاسر ایران آشوبگران مشغول آشوب هستند، منافقان مشغول فعالیت هستند، و ابتلا به جنگ با قدرتهای بزرگ داریم، و مملکت ما آنجا مبتلا به جنگ است و در داخل مبتلا به این دستجات مختلفی است که به بهانه اسم شماها در خیابانها می ریزند و جوانان ما را زخمی می کنند و گاهی هم می کشند، اینها نهی از منکر نمی خواهد؟ اینها را دعوت به شورش می کنید این امر به منکر نیست؟ این امر به فساد نیست؟

من باید متأسف باشم، من باید بسیار متأسف باشم، از اینکه غیب نمی دانم! نمی دانستم در چننه اینها چه هست. من بعضی از اینها را می پذیرفتم؛ به ایشان هم محبت می کردم؛ لیکن نمی دانستم که اینها بر ضد قرآن هم قیام می کنند. من نمی دانستم که اینها ائتلاف پیدا می کنند[و] مرکز ائتلافشان یک جا است، و ائتلاف پیدا می کنند با منافقین که «شناخت»[2]شان را اشخاصی که مطالعه کرده اند می دانند چیست، ائتلاف کرده اند با این جبهه ها که ماسک را از روی صورتشان برداشتند و به طور صریح مردم را دعوت کردند به اینکه ای مسلمانها

بیاید و حکم قرآن را، حکم «غیر انسانی» قرآن را!!! و لا حول ولا قوة الا بالله. در یک کشور اسلامی این طور سبّ بر قرآن و سبّ [3] بر اسلام در مرئی و منظر مسلمین بشود، و فلان مقام هم تأیید کند و دعوت به شورش! در مقابل چه؟ در مقابل نص صریح قرآن؟! امروز، دو بعد از ظهر دعوت به راهپیمایی است. به حسب چیزی که در اعلامیه شان ثبت شده است، دعوت به راهپیمایی است در مقابل این حکم «غیر انسانی» اسلام!

ما با اینهایی که اظهار دوستی می کنند و تیشه برداشته اند و به ریشه اسلام می زنند باید چه بکنیم؟ در تمام طول سلطنت رضاخان و محمدرضا یک همچو جسارتی به قرآن کریم نشد. مسلمانها بدانند که یک راهی الآن هست در کار، یک روشی الآن هست در کار، که به طور ناشیگری اینها نقاب را کنار زدند. آنهایی که در این راهپیمایی می خواهند شرکت کنند، یا اظهار این را کردند که شرکت بکنند، یا تأیید کردند این شرکت را، یا مردم را دعوت کردند به این شرکت، اگر بدانند که محتوای این معنا چیست، وای به حال ملتی که ملی هایشان این باشد، و متدبیرینی هم که اظهار تدبیر می کنند، آن باشد، و سرانشان هم این! و اگر ندانسته می کنند، چه طور اطلاعیه «جبهه ملی» را ندیده دعوت می کنند به اینکه شما هم به دنبال جبهه ملی راهپیمایی کنید. بازار تهران ببندد و بازار اصفهان هم ببندد و بازارهای ایران هم ببندند، خیابان ها هم همه ببندند، و همه قیام کنند، استقامت کنند! در مقابل چی؟ در مقابل لایحه قصاص «غیر انسانی»! حکم قرآن «غیر انسانی»!

عهدشکنی بنی صدر

با اینها ما چه بکنیم؟ با این مقدسهایی که از اینها پشتیبانی می کنند و با هم ائتلاف کردند، و با منافقین هم از اول ائتلاف داشتند، با این مسلمانهای نمازخوان ما چه بکنیم؟ اینکه من گفتم درد دل خودمان را باید در میان بگذاریم، برای این بود که «سعدی از دست دوستان فریاد»! ما این دوست نماها را چه بکنیم؟ آقایان در هر چه صحبت می کنند و در هر چه اعلامیه می دهند، یکی از مطالبشان این است که قانون. از اول هم قانون باید به آن عمل بشود. این سال هم «سال قانون» اسم گذاشته شد؛ یعنی اجرای قانون. آقایان این همه بساطی که الآن به حسب

قانون در ایران بر پا است. مجلس شورای اسلامی یک مجلسی است که قانون او را تأیید کرده است، و شورای نگهبان آنی است که قانون تعیین کرده، و دولت هم آنی است که مجلس شورا تعیین کرده، این هم دولت قانونی، قوه قضائیه هم این است که قانون تعیین کرده؛ خوب، شما اگر واقعاً به قانون می خواهید عمل بکنید، و ما هم می خواهیم که همه شماها بیایید به قانون عمل کنید، و آمدید اینجا بنابر همین هم شد، و بنابراین شد که دیگر روزنامه هاتان و صحبت هاتان برای تشنج نباشد، آیا شما وفا کردید به عهد خونتان؟ در اینجا آمدید و قرار دادید به اینکه، یعنی بعد از اینکه می خواستید به جنگ هم بروید، به این منتهی شد که یک هیأت سه نفره ای باشد، یک نفر از طرف آقای رئیس جمهور، یک نفر هم از طرف آن آقایان، و یکی هم من تعیین کنم، [4] اینها حکم باشند. بعد از اینکه حکم رفته است و دیده است و موارد خلاف را دیده و یک جایی صحبت کرده است، در روزنامه هایشان بود که این حکمیت مثل حکمیت ابوموسی اشعری است! یعنی این سه نفری که یکیش را خود ایشان تعیین کرده و یکیش را هم مجلس تعیین کرده است، و آن دو نفر دیگر یعنی رئیس مجلس و آن دوتای دیگر، و یکیش را هم من تعیین کردم و اینها حکمیت کردند، نظیر آن حکمیتی است که ابوموسی اشعری بر خلاف حضرت امیر رأی داده! من فرض می کنم که اینها حکمیتی که کردند مثل حکمیت ابوموسی - [است] من فرض می کنم که این تهمت را به چند نفر عالم و چند نفر متدین که یکیش هم خود ایشان تعیین کردند - ما فرض می کنیم که این روزنامه ای که این [را] نوشته صحیح است. خوب، بیایند مثل حضرت امیر عمل کنند. حضرت امیر در عین حالی که در فشار ابوموسی را تعیین کرد - نمی خواست تعیین کند. ایشان می خواست یک کس دیگر را تعیین کند. لکن فشار آوردند دوستان خودش، همان دوستانی که باید حضرت امیر از آنها فریاد کند، فشار آوردند که نه، ابوموسی برای این کار خوب است. حضرت، ابوموسی را تعیین کرد - بعد که ابوموسی آن حکمیت را کرد، همین دوستها می خواستند نقض کنند! حضرت امیر مقاومت کرد و گفت حالا که - حکم حکم کرده بودند بر ضد حضرت امیر، یعنی حضرت امیر را از خلافت به حسب این حکمیت خلع کردند و معلویه را به حسب این حکمیت نصب کردند - حضرت امیر فرمود که این حکمیت بوده است، و ما باید به آن احترام قائل بشویم. در صورتی که بر ضد او بود. خوب، شما هم که این قدر دعوا دارید، خوب، مثل حضرت امیر

بشوید. مگر اینکه بگویید اشتباه کردند! ما نمی‌کنیم - چنانچه گاهی می‌گویید. شما کجا را قبول دارید؟ این آقایانی که با هم ائتلاف کردند، این آقایانی که با این منافقین ائتلاف کردند، ائتلاف کردند که مملکت ما را به هم بزنند، ائتلاف کردند که آشوب بپاکنند؛ شمای که ائتلاف کردید، برای چه ائتلاف کردید؟ آقایان می‌گویند که این بازی قبول نیست، از سر! دیروز من گفتم این را که خوب، این را ملت تعیین نکرده یا کرده؟ اگر ملت تعیین نکرده. خوب، ببینید کی تعیین کرده؟ از کجا آمدند و رأی دادند؟ آرا زیاد. قانون اساسی را [که] آن قدر زیاد رأی دادند، آن طرفش، همین منافقین و اینها، رأی ندادند. همین مؤتلفین. همینها. البته نه آن جناح متدینشان. همه این چیزهایی که پیدا شده است از آرا همین مردم است. خوب، شما می‌گویید مردم را ما قبول داریم، مردم را قبول داریم. خوب، بسیار خوب، کی هست که این مردم را قبول ندارد! این مردم تعیین کردند. خوب، قبول دارید، اگر می‌گویید میزان رأی مردم است؛ خوب، رأی مردم. حالا ائتلاف کردید که به ضد رأی مردم عمل کنید؟ ائتلاف کردید که مجلس شورای اسلامی را کنار بگذارید؟ ائتلاف کردید که قوه قضائیه را کنار بگذارید؟ ائتلاف کردید دولت را کنار بگذارید؟

این ائتلاف برای چیست؟ این چه ائتلافی است؟

من از اول یک خلجانی در ذهنم حاصل می‌شد راجع به بعضی اینها؛ لکن صبر کردم. صبر کردم و نصیحت کردم. صبر کردم، و هر وقت اینها آمدند - یعنی هر وقت نه - اما بسیاری اوقات، آنها را به مسائل اسلامی دعوت کردم؛ به عمل به قانون دعوت کردم؛ به حفظ و حراست جمهوری اسلامی دعوت کردم. کم کم آن احساس من زیاد شد. تا وقتی که می‌بینم آن جناح منافق در میدان است و تأیید می‌کند. تا وقتی که می‌بینم آن جبهه ای که بر ضد اسلام است تأیید می‌کند. [برای] من تکلیف شرعی است، تا دیگر، تأیید نکنم. مگر من می‌توانم که یک جریانی که بر ضد اسلام و بر ضد کشور ما دارد انجام می‌گیرد، باز ساکت بنشینم اینجا و بگویم بیایید و با شما صحبت کنم. من اگر احتمال این معنا را می‌دادم که اینها به اسلام برگردند و به قانون اساسی که سوگند خورده‌اند وفادار باشند و قوانین اسلام را قبول

کنند، من اگر احتمال این را می دادم - برای یک محظوری که من در آن محظور هستم، و به خود این آقایان گفتم آن محظور را - باز آنها را دعوت می کردم و آنها را وادار می کردم به اینکه با هم بنشینند و به قانون عمل کنند. لکن بسیار غفلت می خواهد و بسیار ساده اندیشی می خواهد که - این گروههایی که با هم ائتلاف کردند و این «جبهه ملی» که بر ضد اسلام می خواهد راهپیمایی راه بیندازند، و - مسلمانها هم همین بنشینند تماشا کنند که به ضد اسلام مقاله بنویسند و سب اسلام بکنند و حکم ضروری اسلام را «غیر انسانی» بخوانند! بعد از اینکه من می بینم ائتلاف شما با اینهاست [...] خوب، من با این جمعیت نماز خوان و متدین چه بکنم؟ من به اینها علاقه داشتم، حالا به بعضیشان هم باز علاقه دارم. با اینها ما تکلیفمان چیست؟

توصیه به نهضت آزادی در جدا شدن از معاندین

خوب چرا حسابتان را جدا نمی کنید؟ من حالا باز عرض می کنم به شماها حسابتان را جدا کنید. به مجرد اینکه کمونیستها هم به ضد اسلام است، آقایان از کمونیستها هم دعوت کردند که بیایید، بیایید با هم باشیم! خوب، «جبهه ملی» تکلیفش معلوم است؛ آن صریحاً به ضد اسلام قیام کرده؛ اما شمایی که مسلمان هستید و هیچ گاه نمی خواهید به ضد اسلام قیام کنید چرا این قدر هواهای نفسانیه زیاد شده است که نمی فهمید دارید چه می کنید؟ چرا این قدر شیطان در نفس ماها سلطنت پیدا کرده است که چشمهای ما را کور کرده است و قلبهای ما را وارونه کرده است؟ بیایید حساب خودتان را جدا کنید. آیا «نهضت آزادی» هم قبول دارد آن حرفی را که «جبهه ملی» می گوید؟ آنها هم قبول دارند که این حکم - حکم قصاص - که در قرآن کریم و ضروری بین همه مسلمین است، «غیر انسانی» است؟ آیا این نماز شب خوانها این را قبول دارند یا نه؟ شک ندارم که قبول ندارند. خوب، اعلام کنید. چرا ساکت نشسته اید. مگر نهی از منکر فقط باید من را نهی کنید؟ نهی از منکر فقط برای این است که تولد را خُرد کنید و مجلس را خُرد کنید و چه؟ با منکر می خواهید نهی از منکر کنید؟! کدام منکر؟ شما می فرمایید که [در مقابل] آن کسی که دعوت می کند به اینکه بیایید [علیه] این حکم «غیر انسانی» اسلام راهپیمایی کنید، مسلمانها بنشینند تماشا کنند سبّ به رسول الله بشود، سبّ به

قرآن هم بشود؟ این سبّ به قرآن است. مسلمانها بنشینند تماشا کنند که یک گروهی که از اولش باطل بودند [هر کاری می خواهند بکنند] - من از آن ریشه هایش می دانم - یک گروهی که با اسلام و روحانیت اسلام سر سخت مخالف بودند. از اولش هم مخالف بودند. اولش هم وقتی که مرحوم آیت الله کاشانی[۵] دید که اینها خلاف دارند می کنند و صحبت کرد، اینها [این] کار کردند [که] یک سگی را نزدیک مجلس عینک به آن زدند و اسمش را «آیت الله» گذاشتند! این در زمان آن(۶) بود که اینها فخر می کنند به وجود او. او هم مُسَلِم نبود. من در آن روز در منزل یکی از علمای تهران بودم که این خبر را شنیدم که یک سگی را عینک زده اند و به اسم «آیت الله» توی خیابانها می گردانند. من به آن آقا عرض کردم که این دیگر مخالفت با شخص نیست؛ این سیلی خواهد خورد. و طولی نکشید که سیلی را خورد. و اگر مانده بود سیلی بر اسلام می زد. اینها تقاله های آن جمعیت هستند که حالا قصاص را، حکم ضروری اسلام را، «غیر انسانی» می خوانند. ما تکلیفمان با آنها خوب تا یک حدودی معلوم است. هر وقت هم مصلحت پیدا بشود، روشنش می کنیم. اما با این نمازخوانها باید چه بکنیم؟ همین نمازخوانهایی که حضرت امیر - سلام الله علیه - من نمی خواهم بگویم من حضرت امیر، آنها خوارج. خیر، من هم مثل شما یکی از افراد ملت هستم - اما اینها همان جمعیتهایی هستند که حضرت امیر در مقابل آنها قُتل شد نتوانست کاری بکند.

ثبوت کفر بواسطه غیر انسانی خواندن حکم خدا

اینکه من می گویم، آقایان اهل سنت هستند، آقایان متشیّعین هم هستند، علمای استان مازندران هم هستند، علمای اهل سنت هم هستند، خطاب من به همه علمای سرتاسر کشور[است]، از علمای اهل سنت و از علمای اهل تشیع و همه مراجع اسلام و همه ملت اسلام، این ملّتی که از اول قیامش برای اسلام بود، برای قرآن بود، این ملّتی که در طول چندین سال، تقریباً دو دهه و اخیراً چند سال، آن قدر زحمت کشیدند، آن قدر تحمل بلیّات کردند، و آن قدر جوان دادند و آن قدر خانماتشان به باد فنا رفت، اینها با صراحت گفتند که ما جمهوری اسلامی می خواهیم. جمهوری اسلامی معنایش این است که رژیم، رژیم اسلامی

باشد؛ حکومت، حکومت اسلامی باشد، و قوانین، قوانین اسلامی. شما خوب [است] به قانون سابق هم یک نظری بکنید. قانون سابق که در صدر مشروطیت تصویب شده بود به وسیله ملت، و متمم قانون را، با جدیت مرحوم شیخ فضل الله نوری، (۷) به آن ضم کردند و ملت به او رأی دادند، شما بیایید به آن قانونی که سابق بود و حالا برای او می خواهید سینه بزنید، و رفیق شفیق شما آن وقت که می خواست آشوب کند و در ایران بود، قبل از فرارش، می گفت بیایید به قانون عمل کنید! خوب، شما هم به این قانون عمل کنید. این قانون می گوید که: هر قانونی که بر خلاف اسلام است قانون . شما آن را هم که قبول ندارید! می گوید که قصاص، این قانون واضح اسلام، این قانون ضروری اسلام، این قانونی که قرآن به آن تصریح کرده است، این قانونی که مصلحت و امنیت کشور را تأمین می کند، شما این را یک قانون «غیر انسانی» می دانید. شما از ریشه هایتان خراب بودید! ولی حالا من نظرم با این جمعیتی است که اینها را تأیید می کنند. یک قدر اصلاح کنید خونتان را آقا! چرا برای دنیا این قدر دست و پا می زنید؟ انسان این قدر برای دنیا دست و پا بزند که یک جمعیتی که قرآن را سب می کنند و یک جمعیتی که کمونیستها را دعوت می کنند برای ضدیت با اسلام، شما تأییدشان بکنید. شما ناهی از منکر! مفسر قرآن! [8] خوب، بیایید در مقابل اینها بایستید. در مقابل اینها بگویید این امری که گفتند اینها کفر است. اینکه کسی بگوید حکم خدا «غیر انسانی» است، اسلام غیر انسانی است، این کافر است. خوب، شما بیایید این را بگویید، فقط نهی از منکران این است که بعضی از علمای اسلام را شما می تضعیف کنید، بعضی از نهادهای اسلامی را تضعیف کنید. این نهی از منکر همه اش خلاصه شده است در همین هر چه اعلامیه می دهند آقایان و هر چه صحبت می کنند و هرجا می روند صحبت می کنند، هم و غمشان این است که این جمهوری اسلامی به درد نمی خورد! ما حتماً باید یا در آغوش امریکا باشیم تا بتوانیم زندگی کنیم؛ یا در آغوش شوروی. و چون شوروی الحاد دارد و امریکا موحد است! و خیلی صحیح است و خوب است، یا کمتر از او بد است، ما خوب است که همراه اینها باشیم. این چه فکری است که شماها دارید؟ چرا باید این طور باشید؟

زیادی عقل رجائی از علمش

من بسیار متأسفم! من بسیار متأسفم! اینکه مرا به درد دل وادار می کند، مقابله با این جمعیت است. مقابله با آنی است که حضرت امیر را نگذاشتند کارهایش را انجام بدهد. اگر اینها واقعاً اعتقاد به اسلام دارند و لازم می دانند نهی از منکر کنند، کدام منکری بالاتر از این است که کسی بگوید حکم قرآن «غیر انسانی» است، و مردم را دعوت کند برای این؟ اینها دعوت می کنند به راهپیمایی بر ضد کی و به طرف کی، طرفداری از کی؟ طرفداری از آن که می گوید که حکم قصاص یک حکم «غیر انسانی» است؟ طرفداری از این؟ باید یک مسلمان طرفداری از این مسئله بکند؟ من الان هم نمی خواهم با این دسته ای که مسلمان هستند، لکن دید سیاسیشان ناقص است، مع الأسف دانشمند هم هستند [...] در یک جایی هست که یکی از علما سؤال کرده بود از یک کسی که شما این عالم و آن عالم را چه طور می بینید. او گفته بود که این عالم عقلش کمتر از علمش است. یا گفته بود علمش بیشتر از عقلش است. عقلش کمتر از علمش است. علمش زیاد است؛ عقلش کم است. در بعضی از این اشخاص هم من باید بگویم که اینها علم دارند، لکن عقلشان به اندازه علم نیست. اینها عملشان هم معلوم است، که به روز خودشان چه آوردند و چه کردند. شما آقایانی که نهی از منکر را واجب می دانید، و واجب هم هست، جزء ضروریات اسلام است، نباید این دوستان خودتان را نهی کنید که به ضد قرآن حکم نکنند، دعوت نکنند به ضد قرآن، آیا مراجع اسلام، علمای بلاد اسلام، باید گوش کنند این مطلب را و هیچ صحبتی نکنند؟ ساکت باشند در مقابل سب قرآن کریم؟ ساکت باشند در مقابل کسی که حکم ضروری اسلام و منصوص کتاب خدای تبارک و تعالی را «غیر انسانی» بخواند؟ در مقابل لایحه قصاص دعوت به شورش می کنند! آقایان دعوت می کنند مردم را به قیام. قیام بر ضد کی؟ قیام بر ضد جمهوری اسلامی؟ این مردمی که با خون خودشان جمهوری اسلامی را مستقر کردند حالا بیایند توی خیابانها بگردند و بیفتند به اینکه بیایید ما این احکام غیر انسانی را کنار بگذاریم! این جمهوری اسلامی به درد نمی خورد! همه این نهادها همه دروغ و غلط! همه اش! بیایید بگویید خوب، نقص دارد؛ بگویید قوه قضائیه نتوانسته است عمل کند. خوب، همراهی کنید تا بشود. بگویید دولت نمی

تواند که اقتصاد این ملت را یک روزه درست کند. شما بیایید. درست کنید. حرف نباشد. شعار نباشد. من هم اینجا می توانم بنشینیم و بگویم که ما در یکروز می توانیم دنیا را به هم بزنیم. نگویند که تو نمی توانی. تو هم نمی توانی! مگر امکان دارد که یک همچو مملکت خرابی که برای ما گذاشتند، و شما هم هر روز خرابترش کردید و دارید می کنید، هر روز دعوت به خلاف دارید می کنید، آرامش را از این مملکت بردید، مگر امکان دارد که دیگر آقای رجایی بتواند اقتصاد این مملکت را بزودی درستش کند؟ اگر شماها بودید، تا حالا خرابش کرده بودید! این بیچاره ها دارند اینجا درستش می کنند، اگر شماها بگذارید. اگر شماها بگذارید، اینها کوشش دارند می کنند برای این که درست کنند مسئله را. لکن مسئله اقتصاد یک چیزی نیست که بله، خوب است کشاورز - اقتصاد آقایان این است - کشاورزان مشغول کشاورزی بشوند و کارخانه داران مشغول کار بشوند و کارگران مشغول کار بشوند و بیکاران به کار گذاشته بشوند! اینها همه خوب است. شما می توانید این کار را بزودی بکنید؟ شما می توانید یکدفعه بیایید و همه ایران را کشاورزیش را درست کنید و همه این بیکارها که در انگلستانش بیشتر است و در امریکایش بیشتر است - و آنهایی که قبله گاه شما هستند نتوانسته اند حلش بکنند - شما می توانید حلش بکنید؟ این گوی و این میدان، بفرمایید! لکن قضیه این نیست؛ مسئله این نیست. مسئله این است که نمی خواهند این چیزها باشد. یک دولتی که اسلامی باشد و در وزارتخانه اش وقتی می خواهند بنشینند با هم صحبت کنند، اول قرآن می خوانند. آخر این هم رسم شد، که یک مملکتی قرآن بخواند! این «مرتجعین»، «این مرتجعین» در وزارتخانه قرآن می خوانند! شما با این چیزها بدید. نمی گویم این دسته متدینش را. من آن دسته متدین را حالا هم عقیده بهشان دارم. در عین حالی که آنها هم ضربه دارند می زنند، لکن من آن ها را علی- حدّه می کنم. و از خدا می خواهم که اینها جدا بشوند از آن جمعیتها؛ جدا بشوند و وارد بشوند با سایر مردم. شما نکنند در مقابل سیل برخلاف سیل، سیل خروشان، شما نکنند. شما یک اشتباه بزرگی دارید و آن این است که خیال می کنید که حالا در زمان محمدرضا اگر یک نو تا اعلامیه بر ضدش دادید، مردم به شما علاقه پیدا کردند، حالا هم اگر چنانچه یک اعلامیه به ضد مثلاً دولت بدهید، مردم علاقه پیدا می کنند! شما مقایسه این دوتاتان غلط بوده است. من که می گویم دید سیاسی ندارید، برای این است که شماحالا برای اینکه

خودتان را روی کار بیاورید - من می دانم که قضیه خدایی تو کار نیست! نه من و نه تو! خدایی تو کار نیست. هر چه هست شیطان است! - خوب، شما بیایید حسابتان را از اینهایی که مقابله با اسلام در اطلاعیه شان کردند و کمونیستها را دعوت کردند، و آن کمونیستها [هم] که شما دشمن سرسختشان هستید و امریکا هم دشمن سرسختش است، شما حسابتان را بیایید جدا کنید؛ همین امروز. دیر نشده است؛ همین امروز در رادیوی ایران اعلام کنید به اینکه این اعلامیه ای که «جبهه ملی» داده است و مردم را دعوت کرده است که، در یکیش دعوت کرده است به اینکه لایحه قصاص و لوایح دیگر، و در یکی دیگرش گفته لایحه های غیر انسانی - که همین است مقصودش. اینها قرینه اند شما بیایید الآن - شماها که اسلام را قبول دارید و می دانم قبول دارید. شما نهی از منکر را واجب می دانید و می دانم که واجب می دانید. اگر این شیطان باطنی بگذارد شمارا که عقلتان عمل نکند - شما بیایید همین قضیه را محکوم کنید. رادیوی بعدازظهر را ما باز کنیم، گوش کنیم ببینیم که «نهضت آزادی» اعلام کرده است که این اطلاعیه «جبهه ملی» کفرآمیز است؛ قرآن را سب کرده است. هی نروید دنبال اینکه رجایی علم ندارد! این عقلش بیشتر از علمش است. و بعضی از شما علمتان بیشتر از عقلتان است!

ارتداد جبهه ملی

و من نتوانستم، و می خواستم و واقعاً می خواستم، و متأثرم از اینکه با دست خودشان اینها گور خودشان را کنند، من نمی خواستم این طور بشود. من حالا هم توبه را قبول می کنم؛ اسلام قبول می کند. حالا هم بروند در رادیو، بروند در تلویزیون، توبه کنند بگویند ما تا حالا خطا کردیم؛ اشتباه کردیم، مردم را دعوت کردیم به شورش غلط بوده؛ خلاف اسلام بوده، خلاف قوانین کشوری بوده تأیید کردیم، ائتلاف کردیم با گروه منافق.

من چندین بار به این آقا (۰) گفتم آقا این جمعیت تو را به باد فنا می دهند! این افرادی که دور تو جمع شده اند، بعضی از اینها، یک گرگهایی هستند که تو را به باد فنا می دهند. گوش

نکرد. حالا هم دیر نشده. آقایانی که متدین اند اعلام کنند به اینکه این دعوت به راهپیمایی دعوت بر ضداسلام است - چنانچه صریحش این است - و آن آقا هم بروند عذرخواهی کنند از ملت؛ بگویند ملتی که به من رأی داد من مطابق رأی آنها عمل نکردم؛ از حالا به بعد می کنم. اما این طور نباشد که لفظاً، مکرر بهشان می گویم! لفظاً [قبول] می کند، لکن [در عمل] «من نه این مجلس را قبول دارم، نه آن قوه قضائیه را قبول دارم و نه آن شورای نگهبان را قبول دارم و نه این هیأت سه نفری را، که خوبم هم یکیش را تعیین کردم، قبول دارم و هرچه هست باید من بکنم، این نباشد در کار، سایرین مانعی ندارد»!

اما ما چه بکنیم؟ من که می گویم باید از دست این دوستان یک فکری بکنیم. برای این دوستان یک فکری بکنیم، که من نمی خواهم اینها به آن طوری که خودشان را رسانند برسانند. من نمی خواستم که وضع این طور بشود. من نمی خواستم که این مردم و این ملت که سال اول جمهوری اسلامیشان هست این طور مشوش بشود خاطرشان از امثال شماها. من نمی خواستم که شما ائتلاف بکنید با منافقینی که بر ضد اسلام اند، و «شناخت» شان منتشر است. ولی چه بکنم، خوب، شما گوش نکردید به نصیحت. الآن هم من نصیحت می کنم، این جمعیت متدین «نهضت آزادی» را، و آقای رئیس جمهور را، الآن هم من نصیحت می کنم که آقا شماها دست بردارید از این سنگ اندازی جلوی چرخ اسلام، دست بردارید از این تضعیف مجلس و تضعیف روحانیت و تضعیف ملت و تضعیف روحیه ملت و تضعیف روحیه ارتش. دست بردارید از این امور، و بیایید درمیدان با برادران دیگران بنشینید؛ شما رئیس جمهور قانونی باشید؛ روی قوانین عمل کنید. شما وکلایی هستید در مجلس، محترمید، متدینید؛ جدا کنید حساب [خودتان] را از مرتدها. اینها مرتدند. «جبهه ملی» از امروز محکوم به ارتداد است. بله، «جبهه ملی» هم ممکن است بگویند که ما این اعلامیه را نداده ایم. اگر آمدند در رادیو امروز بعدازظهر آمدند در رادیو اعلام کردند به اینکه این اطلاعیه ای که حکم ضروری مسلمین، جمیع

مسلمین، را «غیر انسانی» خوانده، این اطلاعیه از ما نبوده؛ اگر اینها اعلام کنند که از ما نبوده، از آنها هم ما می پذیریم.

اسلام در رحمتش باز است به روی همه مردم. در تاریخ است که یزید از حضرت سجّاد پرسید که من توبه می توانم بکنم؟. ایشان فرمودند که بله، در توبه باز است. خوب، یزیدی که آن جنایتها را کرده است [...] منتها بعد حضرت سجّاد به حضرت زینب، که به ایشان عرض کردند آخر این چه هست؛ گفت این موفق به توبه نمی شود! اگر توبه بکند قبول است. یک کسی پیغمبر را هم بکشد توبه بکند قبول است؛ اما موفق به توبه نمی شود. و من هم احتمال می دهم که این آقایان موفق به توبه نشوند! جدیت کنند؛ الآن وقت هست؛ وقت باقی است. تا آن وقتی که پایتان را به گور وارد می کنند در توبه باز است. رحمت خدا واسع است. بیایید توبه کنید. بیایید از کارهایی که کردید، از دعوت به شورش که کردید، از مخالفتهایی که با اسلام کردید، بیایید توبه کنید. برگردید، توبه همه تان قبول است.

بیایید با هم برادر بشوید، این مملکت را به پیش ببرید. هی ننشیند و بگوید که این مملکت را دارند خراب می کنند. آخر کجا، کی دارد خراب می کند جز شماها؟ کی دارد مملکت را خراب می کند؟ حساب کنید آخر! ملت بنشینند حساب کنند این دولتی که با تمام توانش دارد زحمت می کشد و دارد راهسازی می کند و دارد به جنگزدگان کمک می کند و دارد به جبهه ها کمک می کند، و عیش فقط این است که می گوید من مسلمانم! من به غیر اسلام هیچ فکر نمی کنم، شما این یک عیب را صرف نظر بکنید! این دارد ایران را به هم می زند؟ این مجلسی که خوب، مردم می بینند چه قدر این مجلس تحمل کرده است بار سنگین فحاشیهای شما را، اینها هم که دارند زحمت می کشند، اینها که علما هستند، به استثنای بعضیها، خوب دارند زحمت می کشند، اینها دارند خراب می کنند کشور را؟ آن هم قوه قضائیه اش که با کمبود فرد، حتی در حوزه های علمی کمبود ما داریم، کمبود قضایی داریم، دارند شب و روز زحمت می کشند که این کمبود را رفعش بکنند، اینها دارند خراب می کنند؟

دانشگاه اسلامی، در خدمت ملت

یکی از چیزهایی که اینها باز برایش سینه می زنند و «جبهه ملی» هم در اعلامیه اش [آورده این است که] دانشگاه چرا باز نمی شود. هی دانشگاه! آقا دانشگاه شما را

بیرون داده! این دانشگاه باز بشود، ده بیست سال دیگر یک عده ای ببایند، همینها هستند، همین که شما بید! آنها هستید که اسلام را هیچ قبول ندارید؛ احکام اسلام را احکام «غیر انسانی» می دانید! ما می خواهیم یک دانشگاهی درست بشود برای ملت. شما با اسم ملت دارید به ضد ملت عمل می کنید. این ملت این جمعیتها هستند که در خیابانها و در بازارها دارند برای اسلام زحمت می کنند؛ برای کشور زحمت می کنند. ما می خواهیم یک دانشگاهی باشد که بعد مثل شما را بیرون ندهد! یک دانشگاهی که یک آدم متعهد به اسلام را بیرون بدهد. اگر تعهد به اسلام داشته باشد، نه ما را طرف شرق می کشد، نه ما را طرف غرب می کشد؛ نه آن دید تنگ بعضی از شما را دارد که می گوید «ما نمی توانیم». شما تا آن آخر هم «علیحضرت» را می خواستیدش! به من گفتید دیگر. اینکه نمی توانید حاشا کنید. تا آن آخر هم می گفتید خوب، ایشان باشند. اعلیحضرت همایونی باشند، حکومت نکنند! شما تا آخر هم این طور بودید. بختیار هم تا آخر می خواستید! آخر شما نباید دیگر ما را بازی بدهید بگویند که ما چه، ما چه. این «جبهه ملی»، از میرزای شیرازی (۱۰) در یکی از روزنامه هایشان که من دیدم و بسیار ناراحت شدم - از میرزای شیرازی که قضیه تنباکو را درست کرده، تا آقای کاشانی، تمام علمایی که در خلال مشروطیت برای اسلام کار کردند، میرزای شیرازی برای اسلام کار کرده است، آقای کاشانی برای اسلام کار کرده، شیخ فضل الله کرده، تمام اینها را به آنها بد گفتند! آن روزنامه جبهه ملی را پید بکنید: میرزای شیرازی را متهم کرده به دروغگویی! شیخ فضل الله را این قدر فحش داده! جرم شیخ فضل الله بیچاره چه بود؟ جرم شیخ فضل الله این بود که قانون باید اسلامی باشد. جرم شیخ فضل الله این بود که احکام قصاص غیر انسانی نیست، انسانی است. آقای کاشانی هم همین طور. جرم اینها همین است که اینها عقیده شان این است که باید اسلام در ایران پیاده بشود. و شما می گویند که احکام غرب مترقی است. ما باید احکام مترقی را ... شما هم رأیتان، همه تان، مثل آن آقایان حقوقدانهاست که مقابل قصاص ایستاده اند. منتها آنها این تعبیر فضیح شما را نکردند! و من گفتم که در تمام طول سلطنت رضا شاه و محمدرضا شاه سبّ به اسلام در کار نبوده، و «جبهه ملی» سبّ اسلام کرده است.

من از خدای تبارک و تعالی می خواهم که همه اصلاح بشوند. ان شاء الله همه به آغوش اسلام برگردند. و نگذارند خدای نخواستہ یک وقت چیزی پیش بیاید که ناگوار باشد. والسلام علیکم ورحمة الله وبرکاته (۸)

پاسخ ابوالحسن بنی صدر به روح الله خمینی در واپسین خرداد ۶۰

ابوالحسن بنی صدر ، این نوشته را در روزهای بعد از ۲۵ خرداد ۱۳۶۰ به مردم ایران، خطاب به همسرش عزرا خانم حسینی ، نوشته است که تحت عنوان «خیانت به امید» در خارج کشور منتشر شد: در اینجا بخشی آن را در اختیار خوانندگان عزیز قرار می دهم:

واپسین دیدار و آخرین صحنه:

پس از آنکه در جلسه مصاحبه مطبوعاتی تقاضای مراجعه بآراء عمومی را کردم، آقای خمینی لازم دید سخن بگوید و بمن حمله کند. بعد از این حمله ما به شیراز رفتیم. در فرودگاه تهران، سرهنگ فکوری گفت با وجود سخنان دیروز امام، سفر می کنید؟ گفتم می ترسید در پایگاه هوایی شیراز بر سرمان بریزند؟ خواهید دید که سخنان او اثر معکوس کرده است. در فرودگاه، افراد نیروی هوایی از شدت هیجان می گریستند و فریاد می کشیدند. در مرودشت و اردوگاه پناهندگان و سپس در شیراز، شدت احساسات بهت آور بود. مردم فریاد می زدند، بنی صدر مقاومت با هرکه، با هرکس... بعد از این سفر، به زاهدان و دو شهر دیگر بلوچستان رفتیم. روز ۱۵ خرداد بود. آقای اریک رولو نویسنده روزنامه لوموند با ما بود. مردم وقتی فهمیدند ما در شهر آنها هستیم که آماده رفتن به فرودگاه و پرواز بسوی تهران بودیم. پنداری از همه جا آدم می جوشد و سیل راه می افتد. موج های خودجوش جمعیت و بیان غرش ماندنش، به نویسنده لوموند، فهماند انقلاب ما چگونه انقلابی بوده است. وقتی در هواپیما نشستیم گفت: "پله بیسیت" بود. مردم به اتفاق آراء شما را می خواهند. همانجا به او گفتم، آقای خمینی مرا از

سخنرانی باز داشت و اینک مردم خود سخن می‌گویند. این احساسات شورانگیز را که می‌بینی، علاقه به يك شخص نیست. علاقه به يك بیان است، بیان انقلاب، اظهار نفرت از نابالغ شمرده شدن است. آقای خمینی رفتار خود را عوض کرده است و حالا دیگر مردم را نابالغ می‌شمرد. مردم ما با مردم گذشته فرق می‌کنند، حالا می‌گویند حمایت می‌کنیم چون آگاهیم و در گذشته پیروی می‌کردند چون می‌پنداشتند ناآگاهند.

در زاهدان بود که اطلاع یافتیم در مراسم ۱۵ خرداد که ملاتاریا ترتیب داده بود، جمعیت بسیار کمی شرکت کرده‌اند و فرزند آقای خمینی ناگزیر شده است پیام خود را هرچه دیرتر بخواند تا بلکه جمعیتی جمع شود.

وقتی به تهران باز گشتیم، همانطور که می‌دانی دوستان جمع شدند و درباره سخنرانی آقای خمینی و اثر آن در مردم و مقایسه ۱۵ خرداد که ملاتاریا ترتیب داده بود با حرکت‌های خودجوش در شیراز و مرودشت و شهرهای بلوچستان بحث شد و بحث به دو نظر انجامید:

- يك نظر بر این بود که آقای خمینی با توجه به عکس العمل مردم رام شده است بلکه بتوان او را از ملاتاریا جدا کرد و با او موانعی را که ایجاد کرده‌اند از سر راه برداشت. بهتر است ملاقاتی با او بکنم.

- و نظر دیگر می‌گفت که آقای خمینی با توجه بکاهش محبوبیتش در جامعه، ناگزیر پیش از آنکه دیر شود، عمل خواهد کرد. حالا دیگر خودش بمیدان آمده و رفتارندوم صورت عمل بخود گرفته است. مردم جانب شما را گرفته‌اند. او تسلیم نظر مردم نمی‌شود، بلکه می‌کوشد با سرعت کار شما را تمام کند...

بهررو نتیجه بحث این شد که با شکست ۱۵ خرداد و با توجه باینکه اولین بار است که آقای خمینی سخنانی چنان تند بر ضد رئیس جمهوری ایراد می‌کند و بجای اینکه موج‌های مردم برخیزند و کار رئیس جمهوری را بسازد، موج‌های مردم بحمايت از او بر می‌خیزند، موضع رئیس جمهوری، موضع متفوق است، بلکه ملاقات سبب شود که او در عین حال که اطمینان خاطر از حسن نیت شما پیدا می‌کند، از غیظ بیفتد و بگذارد بکارها سروصورتی بدهید.

يك روز پیش از رفتن به همدان به نزد او رفتم. با خوشروئی مرا پذیرفت. گفتم که به جبهه غرب می‌روم و پس از بازدید از آنجا برای اجرای سه طرح نظامی به خوزستان خواهم رفت. کامل کردن پیروزی در جبهه الله اکبر و پاک کردن سه راهی آبادان و طرح دزفول گفت: انشاالله پیروز باشید.

هیچ نشانی از قصدی که در روزهای بعد به اجرا گذاشت، بروز نداد. قیافه خندان بود و هیچ نمی‌گفت که او قصد نابود کردن مرا دارد. از اطاق که بیرون می‌آمدم، فرزندش مرا همراهی کرد. در ایوان به او گفتم به پدرت حقیقت را بگو. به او و مردم و دین خیانت است اگر حقیقت را به او نگوئی. به او بگو مردم ناراضی هستند و به این جهت به اجتماع ۱۵ خرداد نیامدند. گفت بله نیامده بودند. حالا شما بیا و با اینها همکاری کن! گفتم فایده ندارد هر چه توانستم تلاش کردم آنها براه آزادی و استقلال بیایند، اما مثل اینکه نمی‌توانند از استبداد و سلطه امریکا دل بکنند. از این حرف او نیز به این فکر نیفتادم که صحنه واپسین را در همین روزها شروع می‌کنند.

همدان، جوان و شاد، فریاد می‌زد و شادی می‌کرد. ساعت‌ها طول کشیدند تا بخانه برادر تو رسیدیم، اما خبر ساعت دو بعدازظهر رادیو تهران، خنده‌ها را برلب‌ها خشکاند: روزنامه‌های انقلاب اسلامی و میزان بدستور دادستان انقلاب تهران توقیف شدند. یکشنبه ۱۷ خرداد بود.

بدینقرار بازمانده آزادیها نیز حذف می‌شد. تا این زمان تمامی تلاش‌ها این بود که حداقل آزادی حفظ گردد تا جنگ با عراق پایان نبرد. شتاب بسیار در کار جنگ می‌کردیم. با وجود اینکه همه گونه کارشکنی در کارمان می‌کردند، برآوردمان این بود که با اجرای طرحهای نظامی، ظرف سه ماه، توان رزمی ارتش عراق را بدانحد کاهش می‌توانیم داد که تجاوز پایان بپذیرد و خطری متوجه تمامیت ارضی کشور باقی نماند. پس از آن کاردفاع از آزادیها آسان می‌گردد. امیدوار بودیم که با دفاع از آزادیها از اسلام رشد، اسلام محبت و معنویت، از اسلام توحید، در برابر اسلام واپس گرائی، اسلام کینه و مادیت، اسلام تضاد و توجیه گر زور دفاع می‌کنیم. امیدوار بودیم با پیروزی این اسلام، بلکه در سرزمین ما محرومان لبخند امید بر لب بیاورند.

اما با این حمله به اندک مانده آزادیها، دیگر اداره جنگ معنی خود را از دست می‌داد. هدف ما از جنگ، شکست ارتش عرب نبود، دفاع از آزادی و استقلال بود. ما آنرا مبارزه عمومی خلقهای حوزه فرهنگی بزرگی تلقی می‌کردیم که از اقیانوس کبیر تا اقیانوس اطلس دامن گسترده است. مبارزه با رژیمهای استبدادی که عامل سلطه قدرتهای خارجی هستند. این جنگ برای ما به دو دلیل سخت رنج آور بود. میدانی که یکبار از شدت ناراحتی‌های این جنگ، بیمار شدم. این جنگ سخت نفرت آور بود به این دلیل که جنگ بود و نفرت آورتر بود، به این دلیل که با برادر عرب بود. همانقدر که برای انقلاب اسلامی کوشیده بودم، برای ایجاد حوزه بزرگ فرهنگ اسلامی نیز کوشیده بودم. نظر مرا در باره ضرورت احیای جامعه کشورهای مسلمان، بلکه جامعه گسترده کشورهای حوزه فرهنگ، هند و ایرانی و عرب و آفریقایی که مشترکات خود را در فرهنگ اسلامی می‌جویند، میدانی که بسیار کوشیده‌ام تا با احساسات ضد عرب که رژیم پهلوی طی بیشتر از نیم قرن بر می‌انگیخت مبارزه کنیم. وقتی انقلاب روی نمود، بنظر ما اینطور می‌رسید که موانع همکاریهای گسترده برداشته شده‌اند. انقلاب مثل موج تا همه جا خواهد دوید و جامعه نیرومندی پدید خواهد آمد. جامعه‌ای که می‌تواند در برابر ابرقدرتها، از حق خویش دفاع کند. ایران همه موج دوستی با

عرب بود. می‌گویم با عرب بود، برای اینکه ما و آنها در برابر قدرتهای حاکم بر این جهان، مبارزه و سرنوشت مشترکی داشتیم.

اما بازی را از جایی شروع کردند که انتظارش را نداشتیم. رژیم آقای صدام حسین بسیار زود دشمنی با انقلاب ایران را شروع کرد. گروه‌هایی که عملیات خرابکاری انجام می‌دادند و اسلحه‌هایی که پخش می‌شدند و دست آخر جنگی که به دولت برادر، بعنوان جنگی "نژادی" تحمیل کردند. نام این جنگ را قلدسیه صدام گذاشتند، پنداری يك دستگاه تبلیغاتی از روی قرار و قاعده در کار است تا بدترین کینه‌ها را القاء کند و جهان عرب را به محاصره ملت‌هایی درآورد که به قوم عرب کینه می‌ورزند. می‌دانی که یکی از کارهای مهم ما این بود که اثرات این جنگ و تبلیغات رژیم صدام را پاک کنیم و نگذاریم در ملت ما کینه توزیها برانگیخته گردند. هدف خود را از یاد نبرده بودیم و هنوز می‌کوشیم و نسل امروز باید همچنان بکوشد، تا حوزه گسترده فرهنگی ما، یکی گردد و در برابر ابرقدرتها به استقامت برخیزد و از موجودیت ما در استقلال دفاع کند. در جای خود از اثرات این جنگ در بازسازی استبداد بحث خواهیم کرد.

بدینقرار مانند در مقام ریاست جمهوری و فرماندهی کل قوا در نظرم بی معنی می‌نمود. با وجود این، انقلاب ما اسلحه سومی نیز داشت و آن رهبری بود. بهر قیمت می‌خواستیم از فرو رفتن آقای خمینی در مرداب استبداد جلوگیری کنیم. می‌خواستیم مانع از آن گردیم که رشته‌های همکاری میان روشنفکران و روحانیان بکلی بریده گردند و بحرانهای داخلی تازه‌ای بر بحرانهای موجود اضافه گردند.

هرچند او در سخن خویش، جایی برای جبران نگذاشته بود. زبان استبداد را پیدا کرده بود. گفته بود اگر ۳۵ میلیون نفر بگوید بله، من می‌گویم نه. مرا سخت تهدید کرده بود، هر کس را که جرأت مخالفت کند به سختی تهدید کرده بود و... با وجود این برای آنکه کنود نگردیم آخرین تلاش را نیز بکار بردیم. در همدان نامه‌ای بالحنی قاطع به او نوشتم. برادرش

آقای پسندیده از قم به تهران آمد و با او صحبت کرد. در کرمانشاه، آقای رضا پسندیده فرزند آقای پسندیده، نتیجه گفتگوی دو برادر را بصورت پیام تهدیدآمیز آقای خمینی با تلفن خواند. مضمون پیام این بود:

" من همواره کوشیده‌ام شما را در مقام ریاست جمهوری و فرماندهی کل قوا که خود من به شما تفویض کرده‌ام، حفظ کنم. اما خود شما مانع این کار می‌شوید. حالا هم می‌خواهم شما را حفظ کنم، بشرط اینکه اطرافیان خود را دور کنید. این روزنامه شما را بباد داد. گروه‌های فاسد را طرد کنید. شما باید دولت را قبول کنید، شورایعالی قضائی را قبول کنید. مجلس و شورای نگهبان را قبول کنید "

همانطوریکه می‌دانی پاسخ من صریح و قاطع بود :

" شما نمی‌خواهید قانون اساسی اجرا گردد. در مسائل اساسی کشور طرز عمل شما چنان است که کشور را با خطر نابودی مواجه کرده است. شما يك "رئیس جمهوری ضعیف، يك دولت ناتوان، يك مجلس مطیع، يك دستگاه قضائی وسیله تهدید و نابودی مخالفان، می‌خواهید. بخلاف گفته شما این "حزب جمهوری است که دین و ملت و شما را بباد می‌دهد و شما رهبری ملتی را به ریاست حزب مشتی قدرت طلب فاسد فروخته‌اید. بسیار کوشیدم و "هنوز نیز می‌کوشم رهبری این انقلاب صدمه نبیند اما شما خودکشی تدریجی کردید. بیان انقلاب را از بین بردید. با برقراری سانسور کامل، حضور مردم "را در صحنه سیاسی کشور غیر ممکن ساختید و اینک می‌خواهید نیمه جان آن را نیز بستانید. هنوز وقت باقی است، باید:

۱- "مجلسی جای این مجلس را بگیرد که انتخاباتش براستی آزاد باشد و مردم در انتخاباتش شرکت کرده باشند و مجلس خود را نه مطیع و تحت "الحمايه شما بلکه زبان مردم و ترجمان خواسته‌های مردم بدانند، مجلس قوی اینست.

۲ - "دستگاه قضائی نیز باید قوی باشد. یعنی مستقل باشد رئیس دیوان کشور و دادستان کل برخلاف قانون اساسی نصب شده‌اند و سه تن اعضای "شورایعالی قضائی نیز برخلاف همین قانون اساسی در آن عضویت پیدا کرده‌اند. باید شورایعالی قضائی بروفق قانون تشکیل گردد.

۳ - "نیمی از شورای نگهبان را - که بعد از این وقایع و بخصوص چگونگی نظارتش بر انتخابات میان دوره‌ای معلوم شد چه وزن و اعتباری دارد - دو "مقام غیر قانونی برگزیده‌اند و بنابراین آلت دست آقای بهشتی و گروه او هستند و این شوری نیز باید موافق قانون از نو تشکیل شود.

۴ - "دولت آقای رجائی، هم فاقد صلاحیت است. هم از جانب شما تحمیل شده است و هم مورد تأیید مجلس غیرقانونی است. هم در گروگانگیری به "کشور خیانت کرده و تسلیم "شیطان بزرگ" شده است و باید برود.

۵ - "ریاست جمهوری و فرماندهی کل قوا، مقام هائی بودند برای دفاع از منزلت مردمی که قرن‌ها و قرن‌ها از هرگونه منزلتی محروم بوده‌اند. قانون "هیچگاه در این کشور به اجرا درنیامده است. گمان می‌رفت با قبول ریاست جمهوری بتوانم در برابر خطرهای بی شمار، مردم را با اجرای قانون در "صحنه نگاهدارم و مردم خود از استقلال خویش دفاع کنند. خود با کار و تلاش بر بحرانهای اقتصادی و غیر آن غلبه کنند. آزاد باشند. مطمئن باشند. "امید داشته باشند و خودجوش به تلاشی بزرگ برخلاف قانون مطبوعات، روزنامه‌ها را توقیف کرده است و دیگر از آزادی اثری نمانده است. اینك که "بنبنال تسلیم خفت بار در مساله گروگانگیری، بودجه‌ای باب طبع سلطه گران امریکائی به مجلس می‌برند. با انگلیس و امریکا قراردادهائی امضاء "می‌کنند که جز مسابقه برای جلب نظر مساعد "شیطان بزرگ و كوچك" عنوانی بدان نمی‌توان داد، ریاست جمهوری و فرماندهی کل قوا دیگر به چه کار "من می‌آید؟ از ابتدا گفته‌ام این مقام را برای حداکثر تلاش بخاطر نجات کشور و انقلاب می‌پذیرم و هنوز نیز باید تکرار کنم که مرا بدان‌ها دلبستگی نیست."

این متن را برای آقای رضا پسندیده خواندند. او گفت متن بسیار تند است. عین همین حرفها را بزنم؟ گفتم بزنید. با گفتگو او نیز بر این باور شد که باید بهمین صراحت و قاطعیت حرفها را زد چرا که دیگر چیزی باقی نمانده است تا از آن دفاع کنیم.

فردای آن شب، در اواسط روز تلفن کرد. گفت آقا بسیار عصبانی شد، از حرف شما سخت بخشم آمد. گفت: من دیگر نامه او را نمی‌خوانم.

باید آماده می‌شدیم. در کودتای خزنده، مرحله عزل بکارگردانی آقای خمینی در ساعات آینده بروی صحنه می‌آمد. آخرین صحنه‌ای بود که او می‌کوشید مرا رئیس جمهوری متناسب با استبداد فقیه بگرداند و نگهدارد و ما می‌کوشیدیم او را خمینی پاریس بگردانیم. تردیدها، از این میل شدید مایه می‌گرفتند و مایه می‌گیرند. روش اولی که برگزیدیم، روش سیاوش بود. چه خوب شد که آنرا تغییر دادم.

روز بعد از رد و بدل شدن این پیغام‌ها، به بازدید جبهه‌ها رفتیم. در مراجعت استاندار ایلام گفت برای شهدای جنگ مراسمی برپا کرده‌ایم اگر موافقت می‌کنید، در آن شرکت کنید. پذیرفتم و رفتیم. تازه بزار شهدا رسیده بودیم و خانواده‌های آنها بگرد ما حلقه می‌شدند که مینی بوسی توقف کرد و عده‌ای حدود ۲۰ تن را پیاده کرد هر يك شعاری بگردن آویخته بودند با این مضمون: "مرگ بر مخالف ولایت فقیه" از شلوارهای بعضی پیدا بود که عضو سپاه پاسداران هستند.

بقیه را هم استاندار می‌شناخت و می‌گفت چماقداران حزب جمهوری هستند. این عده از آنجا به ایلام می‌روند. مردم ایلام به تصور اینکه از شهرشان بدین می‌کنم، به استقبال بیرون می‌آیند. با این عده روبرو می‌شوند و آنها را به سختی می‌زنند. وقتی این خبر در کرمانشاه به ما رسید، یکی از افسران گفت، باید منتظر ضربه‌ای از سوی آقای خمینی باشید. او دیگر محال است تحمل کند.

دو روز پیش آنطور به شما حمله سخت کرده است و امروز در ایلام انبوه مردم بدون اینکه مطمئن باشند شما به آنجا می‌روید، به استقبال بیرون می‌آیند و طرفداران آقای خمینی را نیز كتك می‌زنند! برای آقای خمینی چه باقی ماند؟ بد کردند او را در مقابل ملت قرار دادند...

چند ساعت بعد، بعد از ساعت یازده شب ۲۰ خرداد ۱۳۶۰ رادیو تهران این جمله را با امضای آقای خمینی خواند:

" آقای ابوالحسن بنی صدر از فرماندهی کل نیروهای مسلح برکنار شد."

صحنه‌های جنگ در ذهنم، شکل گرفتند. روزهای سخت را بیاد آوردم. همه و خود او بیشتر از همه ترسیده بودند. در آن سختی‌ها، قبول مسئولیت کردم. به عشق میهن و برای نجات ملت و انقلابش تلاشی طاقت شکن بکار بردم. کابوس شکست چنان مهیب بود که کسی قدم پیش نمی‌گذاشت. دشمنان گروه ما، همه دوست و غمخوار شده بودند، پی در پی می‌آمدند که برگزیده‌ها صلوات. ما با تمام قوا پشت سر شما ایستاده‌ایم...

در آن روزهای سخت، امام جمعه مرکز حکومت آقای خمینی می‌گفت و می‌نوشت که دیگر امیدی به نجات اهواز نیست. استاندارش تلگراف می‌فرستاد که اهواز از دست می‌رود و با از دست رفتن اهواز، خوزستان از دست می‌رود و باز دست رفتن خوزستان نیمی از مردم از گرسنگی می‌میرند. تکلیف شرعی را در گفتن این "واقعیت" به مردم می‌دانست!

روزهای تاریکی از پی می‌آمدند. امید به متوقف کردن دشمن نیز نبود. از نو شیطان‌های مسلمان نماکه روزهای اول برگزیده صلوات فرستاده بودند و دم از حمایت می‌زدند، اینك زمینه چینی می‌کردند تا وزنه بزرگ شکست را با تمام قوت بر فرق رئیس جمهوری بکوبند. این جنگ چه آزمایشگاهی بود. چه خوب "سره را از ناسره" باز شناساند.

تاریخ ۲۴ تیرماه ۱۳۶۰

چه روزهای تلخی بر ما می‌گذشتند، آنروزها که پیشارویم، برادرانم بر خاک و خون می‌غلطیدند. بدن‌ها که می‌سوختند و ذغال می‌شدند. خرمشهری که قربانی دخالت‌های ملاتاریا در جنگ شد. هر آخوند بازیگری جمعی را برداشته و به آنجا برده بود تا قهرمان جنگ بشود. فرماندهی را غیر ممکن ساختند تا فاجعه رخ داد. یازده دسته را به آنجا برده بودند. شهر و ارتشیان و سپاهیان و افراد این گروه‌ها را قربانی کردند. بگمان اینکه قهرمانان جنگ می‌گردند. هوا را که پس دیدند رها کردند و رفتند...

دیدن این منظره‌ها را در ذهن خویش نیمه تمام گذاردم و سرتیپ فلاحی و سرتیپ ظهیرنژاد را احضار کردم. درباره این کار آقای خمینی با آنها صحبت کردم. به آنها گفتم ریاست جمهوری و فرماندهی کل قوا را برای هدفی پذیرفتم. هدف استقلال میهن و آزادی مردم بود. هدف ایجاد الگوی تازه‌ای بود. به‌رو نه من و نه شما و نه افسران و درجه داران و سربازان، حق نداریم هدف را قربانی کنیم. شما باید مشغول کار خود باشید، بکوشید طرح‌های نظامی را به اجرا بگذارید و وطن خویش را حفظ کنید. شما باید مرا بخاطر میهن بخواهید و میهن را بخاطر رئیس جمهوری نخواهید. اهل هنر می‌دانند که مساله اول حفظ اثر است...

ساعت شش صبح روز ۲۱ خرداد به فرودگاه کرمانشاه آمده و راهی تهران شدیم.

۵ - چه کسی تسلیم می‌شود؟

در تهران، مراجعه‌ها شروع شدند. از وقتی از پاریس به تهران بازگشتیم، پنداری زبان معنویت زبان بیگانه بود و آقای خمینی آنرا فراموش کرده است. زبانش زبان تطمیع و تهدید شده است. بارها از خود پرسیده‌ام، چندین و چند قرن در اندیشه استبداد دینی گذرانند، بتدریج در ذهن‌های آماده، این از خودبیگانگی را بوجود نمی‌آورد؟ يك روحانی ۸۰ ساله که باید معنویت خالصی باشد، چطور ممکن است حتی یکبار، به ایمان، به محبت و اخوت اسلامی رجوع ندهد و همواره از امکان حفظ یا از دست دادن مقام حرف بزند. به زندان و اعدام تهدید

کند؟ بخواهد که تسلیم او شوم آنهم با تهدید و تطمیع؟ از بی اطلاعی از فن سیاست است یا از از خود بیگانگی؟ اما اگر زور به عنوان تنها حقیقت موجود دست کم در جهان مادی ذهن او را پر نکرده بود، چرا جز زبان تهدید و تطمیع بکار نمی‌برد؟ مدتها بود که ورد زبانش این شده بود: اگر می‌خواهید رئیس جمهوری بمانید باید... اگر می‌خواهید فرمانده کل قوا بمانید... من می‌خواهم شما مقام خود را حفظ کنید اما.....چرا فراموش کرده بود که انقلاب زیباترین اثر يك نسل است. هنرمند آنست که همه چیز بدهد تا این اثر کمال پذیرد و جاودان بگردد، چقدر حقارت می‌خواهد کسی این اثر را قربانی عناوین بی اعتباری چون ریاست جمهوری و رهبری و... بگرداند؟

بهر رو، از میان مراجعه‌ها، سه مراجعه در خور تذکرند:

الف - آقای اشراقی داماد آقای خمینی پیام ایشان را اینطور رساند: آقا فرمودند شما با علماء و مراجع تماس گرفته‌اید. با مجاهدین خلق قرار و مدار گذاشته‌اید و در فرودگاه نظامی تهران سخنرانی کرده و نظامیان را تحریک کرده‌اید. می‌خواهید کشور را بعصیان بکشانید. دست از اینکارها بردارید وگرنه تا آخر خواهم رفت!

از پاسخ من به این تهدید آگاهی:

۱ - مراجعه به علماء و مراجع تقلید بقصد بعصیان کشیدن مردم کشور نکرده‌ام و نیازی هم به این کار نیست. مردم خود جانشان از حکومت شما بلب رسیده است. من که نباشم بهتر شما را خواهند شناخت.

در اینجا این توضیح را بدهم که معلوم شد مقصودش رفتن آقای امیر حسینی به مشهد و صحبت با آقای شیرازی بوده است به این قصد که مراجع پا درمیانی کنند و آقای خمینی را از خر شیطان پائین بیاورند. می‌دانی با اینطور کارها حتی در حد میانجیگری همواره مخالف بودم. اما حساسیت آقای خمینی نسبت به تماس با مراجع حد نمی‌شناسد. فرزندش همواره به من

می‌گفت، شما کار روحانیان را به من بگذارید. من برای شما درست می‌کنم. خود شما تماس نگیرید...

۲ - اما با مجاهدین خلق تا این زمان هیچگونه قرار و مداری نگذاشته‌ام.

باز توضیح بدهم که یقین دارم او نیز می‌دانست چنین است. بهانه جوئی می‌کرد.

۳ - در فرودگاه برای افراد پایگاه هوایی که با شتاب از هر سو به سویم می‌دویدند و گرمترین احساسات را نشان می‌دادند، صحبت کردم. اما کسی را به عصیان دعوت نکردم. گفتم در برابر این کودتای رسوا مقاومت خواهم کرد.

در هر سه مورد به او گزارش نادرست داده بودند. اما او چرا گوشش تا بدین حد به اینگونه گزارشها بدهکار بود؟ چون در جهت میل او بودند. این یکی از ضعف‌های بزرگ او است. هر بار به این ضعف برسم از نو یادآور می‌شوم. این ضعف نزد رهبر کشنده است.

باری پس از اینکه در هر سه مورد حقیقت را گفتم، اینطور افزودم:

من به عهد خود وفا می‌کنم. نه بی‌صفتم و نه گرگ صفت. تا وقتی بطور عادی رئیس جمهوری هستم با او مقابله نمی‌کنم چون اینطور به مردم قول داده‌ام. امیدوارم "مردم حق را به مرد نمی‌سنجند، مرد را به حق می‌سنجند" و میان حق و باطل به عدالت دآوری می‌کنند.

ب - آقای لاهوتی آمد هشدار بدهد که خود را از خطر مرگ حفظ کنم. می‌گفت آقای هاشمی رفسنجانی را دیده است و او گفته است: کار بنی صدر تمام است. از ریاست جمهوری عزل می‌شود و بعد از عزل اگر آرام ننشست، دستگیر و محاکمه می‌شود. به چه جرمی؟ پرونده‌اش سنگین است!!

یادت می‌آید؟ تازه شش ماه بود ازدواج کرده بودیم. مرا بعد از حوادث اول بهمن سال ۱۳۴۱ زندانی کردند و آزاد نمی‌کردند. معاون وقت ساواک گفته بود: پرونده او سنگین است!!

بنظر تو شگفت‌انگیز نیست که سخن معاون ساواک رژیم شاه را از زبان يك روحانی "رئیس مجلس شورای اسلامی" آنهم درباره کسی که اینك رئیس جمهوری است، می‌شنویم؟

ج - فرزند آقای شیرازی از قول آقای احمد خمینی اینطور خبر آورد که: بنی صدر پدر مرا نشناخته است. او کار آقای بنی صدر را تمام می‌کند و از جهت شرعی، وجهش را درست می‌کند. کار بنی صدر تمام است. مجلس او را عزل می‌کند. مگر اینکه با اینها دست بیعت بدهد. اینها سران ملاتاریا: آقایان بهشتی و خامنه‌ای و رفسنجانی و...

آقای اشراقی پس از رساندن پیام بسیار اصرار کرده بود که به ملاقات امام بروم. صلح کنیم. آقای مهندس بازرگان و دیگران نیز اصرار می‌کردند با آقای خمینی دیدار کنم. اما من میان دو کار حیران بودم:

با وجود مرگ آزادیها و بازسازی استبداد زیر سلطه که شتاب گرفته بود، ماندن در مقام ریاست جمهوری، معنای خود را از دست داده بود. با وجود این می‌دانستم اگر کنار بزنند اوضاع بیش از پیش به وخامت می‌گراید. آقای خمینی گفته بود: بعد از برکناری بنی صدر یکی دو روز سروصدائی می‌شود و بعد همه چیز آرام می‌گیرد آقای هاشمی رفسنجانی نیز در کرمان گفته بود: عزل رئیس جمهور به اندازه يك كدخدا عوض کردن درد سر تولید نکرد! هر دو از یاد برده بودند و اشتباه کرده بودند: از یاد برده بودند که كدخدا را ارباب عوض می‌کرد و با وجود این مردم ده و دست کم ریش سفیدهای ده را به مصلحت اندیشی می‌خواند. و اینان به اندازه ارباب رعایت نظر مردم را نمی‌کردند. فراموش کرده بودند که گویا در ایران انقلاب شده است و ملت ما یکی به این دلیل انقلاب کرده بود که رژیم شاه مردم را نادان و نسبت به

سرنوشت خویش بدون حق اظهار نظر می‌شمرد. و اشتباه کرده بودند چرا که مردم ایران درباره توهین و تحقیر، فراموش کار نیستند و در این باره می‌دانند که علاوه بر توهینی که در حق آنها روا می‌رود، خطرهای بزرگ به کشورشان روی می‌آوردند.

وضع بصورتی درآمده است که می‌بینی. مسابقه میان اعدام و انفجار در گرفته است. آقای خمینی از دست می‌رفت. انقلاب ما سه اسلحه داشت: رهبری که خود را در رأس قدرت حکومتی قرار نمی‌گرفت و به عنوان رهبر روحانی حافظ آزادیهای مردم و ایجادکننده محیط تفاهم و برانگیزنده نسل امروز به تلاش برای ایجاد جامعه‌ای نو، با طرحی نو، می‌گشت. بیان عمومی انقلاب که بن بست‌ها را باز می‌کرد و موانع رشد را از سر راه جامعه بر می‌داشت. حذف سانسورها و بحث‌های آزاد در همه زمینه‌ها، سبب می‌شدند جامعه در مسائل اساسی، انتخاب‌ها را با اکثریتی نزدیک به اتفاق بکند، و با خودجوشی جامعه ضد ارزشهای طبقاتی از میان می‌رفت، جامعه در یکی شدن، هم بوم و هم رنگ شدن، شادی و امید می‌جست و خودجوش حرکتی شتاب گیر بسوی مرزهای تازه رشد می‌گرفت. این هر سه اسلحه، به دست آقای خمینی، از دست می‌رفت و کشور دستخوش بلاها بود و بلاهای تازه‌ای در راه بودند. چه باید می‌کردم؟

- آیا باید مثل ملاتاریا می‌گفتم، ایران از بین برود بهتر از آنست که قدرت پرستان به حکومت برسند؟

- آیا باید به مردم می‌گفتم رهبر شما آقای خمینی است و مسئولیت امور با او است. و به او می‌گفتم گردنم آماده تیغ شما است؟

- یا باید به راه سومی می‌رفتم. باید می‌گفتم شما آقایان برای گرفتن جای شاه بسیار شتاب زده‌اید. مردم مرا انتخاب کرده‌اند، تا نگذارم کسی هوس شاه شدن بکند. حتی اگر این شخص آقای خمینی باشد. می‌ایستم و استقامت می‌کنم.

این راه را انتخاب کردم. اما این تصمیم هنوز قطعی نشده است. آسان نیست از ۲۰ سال تلاش چشم پوشیدن. چطور می‌توان شاهد مرگ انقلابی چنان زیبا شد؟ اگر بیان همان انقلاب

بشود، اگر آقای خمینی، همان خمینی ماه‌های پیش از انقلاب بشود، اگر مردم امید و شادی و خودجوشی را از دست ندهند، انقلاب زیباتر می‌شود. امید به ایجاد عصر سوم در تاریخ بشر زیاد می‌شود. چند میلیارد انسان بخود بلور پیدا می‌کنند. پس می‌ارزد بکوشش ادامه دهیم بلکه آقای خمینی از راهی که انقلاب و کشور و امید همه محرومان بیاد می‌دهد باز گردد.

در من همان حالت و احساساتی برانگیخته شده‌اند که وقتی پدرم را در حالی که دیگر امیدی به بهبودی او نبود به پاریس آوردند. یادت می‌آید چه حالی داشتم چگونه شب و روز در بالین او می‌گذراندم بلکه زنده بماند. بیاد می‌داری که همواره می‌گفتم اگر به موقع معالجه می‌شد، زنده می‌ماند؟ حالا هم می‌گویم بلکه هنوز دیر نشده باشد و او در غول استبداد مسخ نشود.

آقای محمدی گیلانی دژخیم استبداد جدید، گفته است: من سه بار محکوم به اعدام هستم مگر اینکه پیش از پایان ماه رمضان، به نزد آقای خمینی بروم و توبه کنم! هر روز گروه گروه کودک و نوجوان و جوان را اعدام می‌کنند. این اعدام‌ها ضربه‌های مرگباری بر هستی اسلام و استقلال کشور وارد می‌کنند. اعتبار این ملت به عنوان يك ملت با کهن‌ترین تمدن‌ها را از میان می‌برند. انقلاب ما، انقلابی که چند نسل قربانی شده‌اند، تا به دنیا آمده است، در خطر است. اینها همه، روز و شب در نظرم مجسم هستند. بارها نامه زیر را در ذهنم خطاب به آقای خمینی انشاء کرده‌ام و از سر انشاء کرده‌ام:

" بعد از عنوان.

" آقای محمد گیلانی گفته است تا پایان ماه رمضان وقت دارم نزد شما بیایم و توبه کنم. برای توبه آماده‌ام. نه تنها آماده‌ام از هر گناهی که شما

" بگوئید توبه کنم و عهد کنم تا زنده‌ام نه حرفی بزنم و نه مطالبی را بنویسم، بلکه آماده‌ام تیرباران نیز بشوم به يك شرط. به این شرط که شما همان "خمینی پاریس بشوید و همان بیان عمومی انقلاب را به اجرا درآورید. آزادیهای مردم را به آنها بازگردانید و بگذارید يك دولت

لایق و دلسوز کشور را "از شر جنگ‌های داخلی و خارجی آسوده سازد، امنیت را به کشور بازگرداند و اقتصاد از هم پاشیده این مردم سخت محروم را تا هنوز ممکن است،" بلکه نجات بخشد. حیف است شما بمیرید. آنهم با مرگی خفت بار در لجه عفن جنایتها و بی کفایتی‌ها و... آماده‌ام به جای شما بمیرم. زنده شدن شما، "باز رسیدن به معنویت گمشده‌ای است که در پاریس در وجود شما تجلی کرد. این معنویت برای دین، برای مردم ما، برای میهن ما، برای همه محرومان "جهان که در انقلاب بزرگ ما بمثابة درسی گرفتگی می‌نگرند، ارزش برآورد نکردنی دارد. حیف است مردم دنیا ناظر مسخ شدن رهبر انقلاب و مظهر "معنویت در غول خونخوار استبداد بگردند. غولی که هر روز درندتر و وحشی‌تر می‌گردد..."

هنوز و باز به تکرار می‌پرسم. از خودم و از آنها که با من در این خانه‌اند، می‌پرسم: آیا می‌توان او را از مرداب بیرون کشید؟ نمی‌دانم. پاسخ روشنی نیافته‌ایم و حیران برجا مانده‌ام!

۶- عمل جراحی بسیار دردناک:

می‌دانی که چون بنا بر مقاومت نداشتم، فکری هم برای مخفی شدن و مبارزه زیر زمینی نکرده بودم. وقتی قرار شد سیلوش نشوم، تازه پی بردیم جایی برای مخفی شدن داریم. با اولین گروه که آمدند رفتم. آقای ت. ه. عاطفه عظیمش و رگ دوستیش جنبه بود. به سراغم آمد. او اینک در زندان است. در این لحظات خطیر بقول خودش بخاطر حفظ يك ارزش بزرگ، به سراغم آمد. می‌گفت تاریخ به نسل ما چه می‌گوید که به مردی رأی دادیم و پی در پی او را به مقاومت خواندیم و فریادها سردادیم که حمایت می‌کنیم و او مردانه ایستاد و بخاطر آزادیهای ما ایستاد، بخاطر استقلال ما ایستاد و روزی خواستند او را ببرند و بی گناه بکشند، کسی از ما به او پناه نداد، مبادا ایران کوفه شود. اگر این مدعیان بوئی از اسلامیت برده بودند به او نشان قوت می‌دادند. او از راه سیاست نیامد از راه انسانیت آمد. وقتی با او رفتم و تاروی که با من بود، بقول استبدادیان هنوز رئیس جمهور بودم. بر او هیچ گناهی نیست.

روز ۲۵ خرداد بود که رفتیم. از قراری که بعد شنیدم یکی از محافظان عامل دادستان انقلاب بوده است و با بی سیم با او رابطه می‌داشته و موقعیت مرا گزارش می‌کرده است. وقتی از خانه خارج می‌شدیم، شگفتی آن بود که مراقبانی که در آغاز و انتهای کوچه گمارده بودند از قرار به تعقیب کسانی که به دیدارم آمده و مراجعت کرده بودند، رفته بودند و نبودند و رفتن مرا ندیدند. محافظان رد اطاق بودند و متوجه رفتن نشدند. رفتیم.

در راه به فکر حرفهای آنروز آقای خمینی بودم. چقدر این حرفها او را بی مقدار کردند! چه آسان حکم ارتداد صادر کرد؟! از خود می‌پرسیدم او تا بدینحد در قدرت پرستی از دین جدائی گزیده است؟ بیاد می‌آری چگونه داوری کرد و حکم صادر کرد؟ در يك اعلامیه جبهه ملی از قوانین غیر انسانی سخن رفته است و در اعلامیه‌ای دیگر مردم دعوت شده‌اند تا درباره مطالب مختلف و از جمله لایحه قصاص نظر جبهه ملی را بشنوند. گفت مقصود از آن کلمه غیر انسانی، قصاص اسلامی است و بنابراین "جبهه ملی از امروز مرتد است". و بدان که بنا به فتوای خودش، انکار تا وقتی به انکار نبوت پیامبر نینجامد، سبب ارتداد نمی‌شود. برخلاف فتوایش از روزی كه خودش معین کرد، جبهه ملی، همه و نه نویسندگان اعلامیه‌ها تنها، مرتد شدند!!

وقتی او به این آسانی حکم ارتداد صادر می‌کند، آسان می‌توان فهمید آقای گیلانی چرا چنان برق آسا دختران و پسران ۱۲ تا ۱۶ ساله را "باغی باغین" می‌کند و به جوخه اعدام می‌سپرد.

وقتی به بیان استبداد دینی رسیدی، به علت‌های این مسخ شدن بهتر پی می‌بری. هر بار که به من خطاب می‌کند، از بار پیش با غیظ بیشتر حرف می‌زند این بار با غیظ بیشتری می‌گفت: بیاید توبه کند. مردم را فریب داده است. توبه کند. برود در رادیو، در تلویزیون توبه کند. من (پس از کمی مکث) و مردم می‌پذیریم.

که اینطور، توبه را او می‌پذیرد. مکث کرد بعد گفت مردم. همه متوجه این مکث شدید. همه گفتید یادش آمد که بارها بکنایه گفته است: اینقدر نگوئید من. اگر یادش نمی‌آمد، "مردم" رانمی‌گفت!!

که اینطور، او حالا خود را خدای مجسم می‌انگارد. از یاد می‌برد که توبه را به درگاه خدا می‌کنند و هم او است که می‌تواند بپذیرد. او اینک خود را در خور این شعر می‌یابد:

بنده همان به که ز تقصیر خویش عذر گنه جانب ما آورد
ورنه سزاواری این رهبری کس نتواند که بجا آورد

که اینطور! مردی که اهل عرفانش می‌پنداشتیم و مرادش می‌شمریم، در غرور علو جوئی با لحنی تحقیرآمیز می‌گوید: بیاید توبه کند، رئیس جمهور بماند! به یاد تو و کسانم افتادم. داشتم پاسخ او را تهیه می‌کردم که بدرون آمدید و یک‌صد گفتید، تسلیم نشوید به او جوابی بدهید که لایق آنست.

و خلاصه پاسخ من این بود:

- ۱ - من در هیچ اتحادی وارد نشده‌ام... شاید کسانی هستند که می‌خواهند کار کشور را به همین ترتیب که ملاحظه می‌شود به نابودی بکشانند و خبرهای دروغ را به شما می‌رسانند تا شما و کشور را از فرزند متعهد و لایق خود محروم سازند.
- ۲ - آیا قانون باید درباره همه به تساوی اجرا شود یا به تبعیض؟ اگر راه پیمائی و تظاهرات نباید انجام بگیرند، پس این چند روزه، چرا گروه معین چماقداران آزادند در خیابانها تظاهر کنند و ناسزا بگویند و به جان مردم بیفتند و بزنند و بگیرند و ببرند؟...

۳ - آياشورای عالی قضائی و بقیه نهادها را که فرموده‌اید اینجانب قبول ندارم، باید طبق قانون اساسی تشکیل شوند یا خیر؟ باید طبق قانون عمل کنند یا خیر؟ آیا شورای عالی قضائی حق

وضع قانون دارد یا نه؟... من ك مجری قانون اساسی هستم، حق دارم بگویم وضع قانون نکنند یا خیر؟ اگر دادستان انقلاب که هیچیک از شرائط قاضی در او جمع نیست، برخلاف قانون اساسی و قانون مطبوعات روزنامه‌ها را توقیف کرد، باید بگویم چرا خلاف قانون عمل می‌کند یا خیر؟ و اگر مردم را به استقامت در برابر قانون شکنی آشکار خواندم، دعوت به شورش کرده‌ام یا دعوت به قانون؟

۴ - ...رفتار شما در حق من عادلانه نیست... هر وقت خونسردی باز آمد، اجازه بدهید بحث آزادی که قبلاً "اجازه فرمودید، بامسئولان قوای سه گانه انجام بگیرد. اینجانب به رأی مردم همواره پایبندم.

باز هم به حکم وظیفه دینی عرض می‌کنم، کلید آرامش کشور در دست شما است. اطمینان بدهید قانون و تمام قانون اجرا گردد.....

بدنبال این پاسخ، نکات زیر را نیز تلگرام کردم:

۱ - هیأت ۳ نفری بر خلاف قراری عمل می‌کند که بر وفق آن تشکیل شده بود. بنا بود متارکه بشود و این هیأت بر متارکه نظارت کند.

۲ - اینکه می‌گویند اگر می‌توانید امور اقتصادی را اصلاح کنید، بیایید جلو، ادعا می‌کنم که با يك دولت مومن و معتقد و دانا بکار و مجری قانون از عهده این کار بر می‌آیم. پیش خدا و خلق خدا تعهد می‌کنم.

۳ - ...خوب است که فرمودید دولت را مجلس معین کرده است. این خلاف قانون اساسی است. در قانون اساسی دو تصویب لازم است. تصویب رئیس جمهوری و مجلس. عدم رعایت قانون اساسی این بحران را بوجود آورده است.

۴ - برای این نگذاشتید بحث آزاد با گروه‌های سیاسی انجام بگیرد که می‌خواستند گروه‌ها را به مساله اصلی بدل بسازند و کشت و کشتار راه بیاندازند... اگر به مسایل واقعی مردم که سختی وضع اقتصادی و فقدان امنیت و انواع بحران‌سازیه‌ها و جنگ‌ها... بطور صحیح بپردازیم، ملاحظه خواهد شد که مساله گروه‌های سیاسی مساله کاذبی بوده است.

بطوری که می‌بینی پاسخ را چنان تنظیم کرده‌ام که همه موارد اختلاف که از ابتدا باملاتاریا و خود آقای خمینی وجود داشت، به اطلاع مردم برسد. این اولین بار بود که در علن حقیقت را درباره قانون شکنی آقای خمینی به مردم می‌گفتم. می‌گفتم که او تقوی ندارد بازیچه غیظهای خویش می‌شود، قانونی را که خود به رأی عمومی رسانده است، اجرا نمی‌کند، عدالت ندارد و... هنوز زود بود یا بسیار دیر بود؟ وقتی به بررسی اشتباه هایمان رسیدم، نظرم را می‌گویم.

از شما جدا شدم و رفتم. تن به راهی و ذهن به راهی دیگر می‌رفتند. لحظات دردآلودی که سخت دیر می‌گذشتند. در ذهنم سه مشکل، شکل می‌گرفتند:

- ۱ - موضوع آقای خمینی، به سخن دیگر مساله گندیدن انقلاب از سر.
 - ۲ - مساله استقلال و موجودیت کشور و خطرهای که به این ملت محبوب و پرعاطفه روی آورده و می‌آورند.
 - ۳ - موقعیت به عنوان رئیس جمهوری و کسی که بیست و چند سال در اندیشیدن و مبارزه گذرانده است.
- چه باید کرد؟
- راه حل‌ها آنقدر، فراوان و سرشار از ابهام و تاریکی بودند، آنقدر پر پیچ و خم بودند، که در آنها گیج و سرگردان می‌شدم. آسان‌ترین راه حل را این می‌دیدم که مخفی نشوم. درخیمانشان بیایند و مرا ببرند و هر بلایی می‌خواهند بر سرم بیاورند. قبول مسئولیت مقاومت از هر زمان دیگر مشکل‌تر بود. بسیار مشکل‌تر از زمان حمله عراق یا محاصره اقتصادی یا... بود.

اضطرابی که از ضرورت تصمیم‌گیری و نوع تصمیمی که باید می‌گرفتم، مایه می‌گرفت، روان را پاره پاره می‌کرد و درد جانکاهی پدید می‌آورد که برآستی ستوه آور بود. از خودم می‌پرسیدم و این پرسشها را با کسانی که با من همراه بودند در میان می‌گذاشتم:

- ضعف سیاسی آقای خمینی، در شرایط کنونی کشور، مردم را به گروه‌های متخاصم تجزیه نمی‌کند و بجان یکدیگر نمی‌اندازد؟

- ضعف نظامی، اقتصادی و سیاسی قدرتهای خارجی را به فکر استفاده از فرصت نمی‌اندازد؟

- تضعیف آقای خمینی با توجه به ضعف‌های بالا به صلاح کشور است یا خیر؟ آیا باید همه بحکم وی گردن بگذاریم و بگذاریم هرکار می‌خواهد بکند تا کشور با خطرهای بزرگ روبرو نگردد و موجودیتش از بین نرود. در يك کلام باید خود را قربانی تحکیم رژیم او هر چند استبدادی می‌کردیم یا باید می‌ایستادیم و از آرمانهای انقلاب دفاع می‌کردیم؟

همه انقلابها به ضد انقلاب بدل شدند بلحاظ پاسخ نادرستی که به این پرسش دادند. خواستند اصل را نجات بدهند. از بسیاری دست آوردها بطور موقت چشم پوشیدند، اما با همین چشم پوشی‌ها اصل انقلاب را نیز قربانی کردند. ما نیز گرچه به شرحی که خواهی خواند درباره آقای خمینی و رفتار با او دچار اشتباه‌ها شده بودیم، اما جنگ با ایدئولوژی‌های استبدادهای سیاسی و مذهبی، را درست به انجام برده‌ایم و اینکار ما بغایت بزرگ است. اسطوره‌های استبداد را در این جنگ شکستیم. به راه بت شکنان تاریخ رفتیم و بشریت امروز و فردا، این جنگ بزرگ را قدر خواهد شناخت.

گذشته از این، ضعف آقای خمینی، بخاطر چسبیدنش به ملاتاریا، روی گرداننش از بیان انقلاب و بازیچه "شیطان بزرگ" شدن و بحرانهای پیاپی به کشور تحمیل کردن است.

تو خود ببین وقتی قانون درباره رئیس جمهوری اجرا نمی‌شود، کدام مسئولی که برآستی بخواهد در اداره امور پایبند قانون و مسئولیتهای خویش بماند، احساس امنیت می‌کند؟ کدام مرد یا زنی در این کشور می‌تواند به حاکمان زورگویی اعتماد کند که به نام دین به قدرت رسیدند و زودتر از همه از دین جدائی جستند و به خونریزی‌های وحشیانه پرداختند؟ و...

نه، مسلم است که آقای خمینی بیش از هر کس در تضعیف خود نقش دارد. تسلیم او شدن، تشدید ضعف‌های او است. باید ماند و گفت "خط امام" همان بیان عمومی انقلاب است و ما

بدان وفادار می‌مانیم. این بیان، همان خواسته‌های مردم ما هستند و مردم از خواسته‌هایشان دست بر نخواهند داشت. می‌ایستند. با این کار ممکن است انقلاب را از کام استبداد بیرون بکشیم. با وجود این، تصمیم‌گیری بسیار بسیار مشکل بود. علاوه بر دلایل سیاسی، دلایل عاطفی بسیاری سبب می‌شدند که از آقای خمینی نبرم. خدا خدا می‌کردم بلکه او همان خمینی پاریس بشود. مردم نشاط و امید را بازیابند. انقلاب به راه خود ادامه بدهد. جنگ‌ها به پایان برسند. ایران سراسر شادی و امید بگیرد. مردم ما با اجرای طرح رشد تازه‌ای، هویت بجویند و این هویت نو، برای همه انسانها، الگویی از تلاش يك ملت پیشاهنگ بگیرد.

بگذار یکی از صحنه‌هایی را که در ذهنم نقش می‌شد برای تو بازگو کنم بلکه وضعیت روانی و فکرم را در این روزها درست حس بزنی:

آقای خمینی کلاه خودش را قاضی کرده است و با خود سؤال و جواب می‌کند:

- وقتی بنی صدر به جانب من آمد، در سختی نبودم؟ طی ۲۰ سال با قلم و بیانم برای وحدت روحانیان و روشنفکران نکوشید؟.....

- چرا! "دیگران" یعنی سران حزب جمهوری نزد من نیامدند که کار را یکسره کنید؟ بنی صدر را کنار بگذارید؟ به آنها نگفتم شما توانایی اداره کشور را ندارید، با کنار زدن او، شما نمی‌توانید اوضاع را در دست بگیرید؟

- چرا!

- دو سال و نیم از انقلاب می‌گذرد. آن وضع دادگاه هاست که هیچ امنیتی برای کسی نگذاشته‌اند و همه مردم اعتراض می‌کنند. آن وضع بنیاد مستضعفان است که بقول هیات رسیدگی ۸۰۰ پرونده دزدی و اختلاس درباره مسئولانش تشکیل شده است. آن وضع دیگر نهاده‌ها، آن جنگ، آن وضع اقتصادی مردم، این اختلافاتی که در مردم پیدا شده‌اند، همه اینها نتیجه حکومت مخالفان رئیس جمهوری نیست؟

- چرا!

- اگر اوضاع کشور بهم بریزد و نتوانم اوضاع را جمع و جور کنم، این ملت به من چه خواهد گفت؟ تاریخ درباره من چگونه قضاوت خواهد کرد؟ نخواهد گفت خمینی نتوانست و

کشور و خود را غرق کرد؟ انقلاب را و ملت را فدای قدرت‌طلبی ملاتاریا و مشتی قدرت پرست نادان کرد؟

- چرا

- آیا انقلاب برای پیدایش و حکومت استبدادی "نهادهای انقلابی" بر مردم انجام گرفت و یا این نهادها برای دفاع از انقلاب بوجود آمدند؟ اگر نهادها برای دفاع از انقلاب بوجود آمده‌اند، کار درستی است اینکار که بگذارم این نهادها انقلاب را قربانی استقرار استبداد نادانان بکنند؟

- خیر!

- کمی انصاف! مرا، خمینی را، روحانیت به مرجعیت عامه و رهبری ملت رساند، یا روشنفکران؟ همین دانشگاهیان بودند که به من روی آوردند، همین‌ها بودند، که سبب شدند، روحانیان مخالف دم فرو ببندند. چرا که وقتی مرا کسانی می‌پذیرفتند که روحانیان را قبول دارند، دیگر کدام روحانی می‌توانست مخالفت کند؟ و من ناسپاسی کردم پایه استوار رهبری خود را ویران کردم. روشنفکران را پی در پی کوبیدم، دانشگاه را بستم، تا حکومت "روحانیت" را بلامنازع بگردانم. اما حالا که می‌بینم مغزها فرار می‌کنند و درس خوانده‌ها همکاری نمی‌کنند و نارضائی مردم روزبروز بیشتر می‌شود، نباید متوجه بشوم که اسلام و کشور را با خطر سقوط روبرو کرده‌ام؟ این حرف‌ها را بارها و بارها بنی صدر به من نگفت و نوشت و من میان قبول حرف حق و روحانی سالاری، بخاطا جانب ملاتاریا را نگرفتم؟

- چرا؟

- چند نوبت بنی صدر به من نگفت و نوشت که تاریخ ایران مغ کشی و آخوندکشی، چند نوبت بخود دیده است. اما اگر این بار کار به آخوندکشی بکشد، خاطره کشتارهای پیشین را از یادها خواهد برد؟

- چرا؟

- یکسال و نیم است سنجش افکار انجام می‌گیرد و بطور مرتب آقایان بهشتی و خامنه‌ای و هاشمی رفسنجانی، منفورترین کسان نزد مردم هستند. همه از روحانی و غیر روحانی می‌گویند چهار پنج روحانی منفور و قدرت طلب را رها کن، آیا گوشم بدهکار بوده است؟

- خیر!

و...

- آروز که وارد ایران می‌شدم، به مردم ایران و جهان این تصور دست نداده بود که معنویت صاف و بی غشی در آسمان ایران نمودار می‌شود و بر زمین می‌نشیند؟ ایران در وجود من وحدت نمی‌جست؟ بر همه چهره‌ها، خنده‌ها موج نمی‌زدند؟ با وجود آنهمه زشتکاری رژیم شاه، با امیدی که در این مردم بوجود آمده بود، با اعتمادی که بخود پیدا کرده بودند، اگر آنها را از خط وحدت به خط تضاد نمی‌انداختیم، این حکومت پایدار نمی‌شد و بجای بحران و جنگ و اعدام و انفجار و ویرانی‌ها، سراسر کشور، ابتکارها و سازندگی‌ها نبود؟

- چرا

- در تاریخ کدام انقلاب این فرصت را پیدا کرده بود که از زبان رهبرش، بیان عمومی انقلاب را در برابر تمامی بشریت طی چند ماه اظهار کند؟ این من نبودم که از همه آزادیها، استقلال، از منزلت و حقوق زنان و اقلیت‌های مذهبی و قومی، از آزادی فعالیت احزاب و حذف همه سانسورها از عدم دخالت روحانیت در امر حکومت و... حرف زدم؟ دنیا تصویر روشنی از رژیم اسلامی پیدا کرد و همین امر سبب شد که جهان در انقلاب ما شرکت کند. این نخستین بار نبود که افکار عمومی جهان در يك کشور، در انقلاب مردم آن شرکتی چنین وسیع می‌کرد؟ این بیان عمومی نه تنها مردم ما را متحد کرد، بلکه مردم جهان را بر ضد رژیم شاه مصمم ساخت آنها نیز با انقلاب ما همراه شدند. دنیا در ایران برضد قدرتهای حاکم بر جهان انقلاب کرد و پیروز شد.

این بیان در عین حال که دنیا را در انقلاب ما شرکت داد، رهبری انقلاب را، مرا در برابر مردم کشور و دنیا متعهد نکرد؟ اینک که اینسان از آن بیان جدا می‌شوم، مردم دنیا، مردم ایران درباره اسلام، درباره روحانیت، درباره من چه قضاوتی پیدا می‌کنند؟ آیا نباید پیش از آنکه دیر شود، به بیان عمومی انقلاب بازگردم و همان خمینی، همان مظهر معنویت بگردم که معرف انقلاب اسلامی ایران است؟

- چرا؟

اما این تخیل شیرین به حقیقت نپیوست. او تحمل بزرگی را نکرد. از ۲۵ خرداد بدینسو، در سراسیمه سقوط شتاب گرفت. حال دیگر می‌خواهد نشان بدهد که از دیکتاتورهای خون ریز هیچ کم ندارد.

آقای خمینی از دین و از مردم جدا می‌شود تا بر آنها به استبداد حکومت کند. به همان عقاب می‌ماند که از پرواز در فراخای آسمان باز می‌ایستد، از اوج گرفتن روی می‌گرداند، به کنار مرداب فرو می‌نشیند. می‌خواهد با پستی و مردار خواری عمر دراز بیابد. در ذهن بسته او، جز این نمی‌گنجد که امروزیان بدانند و آیندگان بخوانند که او شاهی را سرنگون کرد و وقتی به قدرت رسید، هر کس را نخواست طرد کرد و هر کس را که جرأت مخالفت کرد، از مقام بیانداخت...

بهررو کارهایش، تحمل دردهای عمل جراحی امید بریدن از او را آسان کرد. او همه رشته‌ها برید، اخلاق او، اخلاق مستبدی است که هنر حکومت کردن را نیز نمی‌شناسد: اخلاق خشونت و دروغ و بهتان و...

دردهای جراحی را تحمل کردم و از او امید بریدم اما هنوز.....(۹)

توضیحات و مآخذ

- ۱ - گزیده ای از خاطرات دکتر حسین موسویان، «در روز ۲۵ خرداد ۱۳۶۰ بر جبهه ملی ایران چه گذشت» سایت عصر نو - دوشنبه ۲۴ خرداد ۱۳۹۵ - ۱۳ ژوئن ۲۰۱۶
- ۲ - پروژه تاریخ شفاهی ایران در پاییز ۱۹۸۱-۱۳۶۰ در مرکز مطالعات خاورمیانه دانشگاه هاروارد آغاز شد محل مصاحبه: شهر نورفولک - ویرجینیا، مصاحبه کننده: ضیاء الله صدقی - آنر تاریخ: سی و یکم مارچ ۱۹۸۳
- ۳ - سایت پژواک، یکشنبه ۲ آذر ۱۴۰۴
- ۴ - به مناسبت اول مهر، زادروز رهبر کبیر انقلاب اسلامی؛ «روایت دو پژوهشگر تاریخ از زندگی امام خمینی» - پایگاه اطلاع رسانی و خبری جماران تهران، ۱۳۹۸/۰۷/۰۱
- ۶ - بررسی و پژوهش بوسیله کمیته تعلیمات جبهه ملی زیر نظر (مهدی مویدزاده)، سایت احترام آزادی

<http://davarpanahp.blogfa.com/post-1011.aspx>

- ۵ - «(صحیفه امام، جلد ۴، ص ۳۷۰)»
- ۷ - روایت «مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی» توجیه گر رژیم ولایت فقیه از روز ۲۵ خرداد ۶۰
- ۸ - سخنرانی در جمع اقشار مختلف مردم (اعلام ارتداد مخالفین احکام ضروری اسلام)، روح الله، رهبر انقلاب و بنیانگذار جمهوری اسلامی ایران، ۱۲۷۹ - ۱۳۶۸ محل نشر: تهران ناشر: مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام خمینی (س) (زمان (شمسی): ۲۵ خرداد ۱۳۶۰ سخنرانی زمان: صبح ۲۵ خرداد ۱۳۶۰ / ۱۲ شعبان ۱۴۰۱، مکان: تهران، حسینیه جماران - صص ۴۴۸-۴۶۵
- توضیح چ. ص.: هرچند خمینی با دروغ و عقده ای به دکتر مصدق مضهر و نماد آزادی، استقلال و مکرر سیاسی ایران که داشت برای سرکوب ملیون توسط چماقداران و اراذل و اوباش تفکر فاشیستی خود را هویدا کرد.

این مرجع که خود را به عدم اطلاع دقیق در باره وانمود کرد و در زیر می خوانید «این ماجرا اولین بار به طور رسمی در کتاب «زمانه و زندگی امام خمینی» که سال ۹۱ توسط پژوهشکده امام خمینی و انقلاب اسلامی وابسته به موسسه تنظیم و نشر آثار امام- چاپ شده درج شده است. نویسنده پس از بیان سخنان امام در خرداد ۶۰ می نویسد: «سألها بعد از آن، در صحبت یکی از اعضای شورای انقلاب فرهنگی با امام نسبت به بیان ویژه ایشان در سخنرانی ۲۵ خرداد در رابطه با مسلم نبودن دکتر مصدق، ایشان از این موضوع گذشتند.»

آقای محسن بهشتی سرشت، نویسنده کتاب مذکور آبان ۹۱ در مصاحبه با سایت جماران - وابسته به موسسه تنظیم و نشر آثار امام- درباره تشریح این نکته می گوید: «در گفت و گوی من با آقای جلال الدین فارسی، او می گفت حدود یک سال بعد از اینکه امام آن جمله را گفتند به اتفاق اعضای شورای عالی انقلاب فرهنگی به دیدن امام رفتیم. تا اینکه بعد از اتمام جلسه من و آقای شریعتمداری در اتاق ماندیم و گفتیم که شما با وجود آن که این جمله را در مورد مصدق گفتید، در مدرسه کمال که در آن تدریس می کردم، سندی وجود دارد که دکتر محمد مصدق اجازه گرفته است تا از محل وجوهات شرعی به مدرسه کمک کند. امام هم گفتند یکی از علمای اصفهان مطلب را این جور به من رسانده بود و اگر این گونه است که شما می گوئید، من از حرفم برگشتم.»

منبع: سایت رجا نیوز

۹ - دوم در تاریخ آذر ۱۳۸۱ «انتشارات انقلاب اسلامی» نشر در سایت

فصل نوزدهم

جمال صفری : دکتر مصدق و مسئله بحرین

اعتراض مصدق به سفر یک مقام انگلیسی به بحرین

جمال صفری درباره «مصدق و مسئله بحرین» به بررسی پرداخته است که در اینجا می خوانید:

برخی از [دشمنان نهضت ملی ایران] به نوشته‌ای از ملک‌الشعراى بهار استناد می‌کنند و جدایی بحرین از ایران را به مصدق ربط می‌دهند. نوشته‌ای که در آن بهار، به درخواست وزیر وقت امور خارجه ایران در سال ۱۹۰۰ میلادی برای حضور نظامی انگلیس در بحرین اشاره کرده است. این درحالی است که مصدق در آن زمان نه تنها وزیر خارجه نبوده، بلکه جوانی ۱۸ ساله بوده است. سابقه تاریخی آغاز روند جدایی بحرین از ایران به سال ۱۱۶۰ شمسی برمی‌گردد که این جزیره ایرانی توسط آل‌خلیفه اشغال شد. در سال ۱۲۷۰ و در زمان قاجار، بحرین تحت سلطه بریتانیا قرار گرفت و اگرچه در طول این سال‌ها بحرین در عمل از حاکمیت ایران خارج شده بود، اما ایران هیچگاه پیش از آن حاضر نشده بود اشغال بحرین را به رسمیت بشناسد. به هر روی، فروردین ۱۳۴۹ با توافق دولت ایران و بریتانیا، نظرسنجی استقلال بحرین به جای همه‌پرسی، توسط نماینده دبیرکل سازمان ملل متحد در بحرین برگزار شد. گزارش نماینده که در آن ادعا شده بود قریب به اتفاق مردم بحرین خواستار استقلالند به تصویب شورای امنیت رسید و ۲۳ مرداد ۱۳۵۰ بحرین در بیانیه‌ای رسمی استقلال خود را اعلام کرد.

اما پیش از جدایی رسمی بحرین از ایران، بیست و هشتم فروردین ۱۳۳۱، دولت محمد مصدق نسبت به دیدار مشاور امور خارجی دولت انگلیس از بحرین اعتراض کرد و این عمل را مداخله در امور ایران دانست. دولت انگلیس در پاسخ اعتراض محمد مصدق گفت که

بحرین یک منطقه تحت الحمایه آن دولت است و از آن پس اختلاف دو دولت در این زمینه هم گسترش یافت. موضوع بحرین زمانی برای انگلیس حساس‌تر شده بود که بر اساس مصوبه ملی شدن صنعت نفت ایران، بحرین نیز شامل این ملی شدن می‌شد. منابع نفتی بحرین، موقعیت مهم این جزیره در خلیج فارس، صید ماهی و... برای دو کشور ایران و انگلیس اهمیت ویژه‌ای داشت اما با کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ و سقوط دولت مصدق، موضوع بحرین و نفت این منطقه نیز به کمایی همیشگی فرو رفت» (۱)

دکتر مصدق در زمان تصدی وزارت امور خارجه و موضوع بحرین

دکتر مصدق در زمان مشیرالدوله پیرنیا تصدی وزارت امور خارجه رابعهده داشت، در باره آن زمان در خاطراتش اینگونه شرح می‌کند: اولین روز ورودم به وزارت خارجه میرزا محمد قلی خان منتخب الملک رئیس اداره انگلیس نامه ای بمن ارائه نمود که «سرپرسی لورن» وزیر مختار انگلیس به مستوفی الممالک نخست وزیر نوشته و موضوعش این بود که جزایر «ابوموسی» و «شیخ شعیب» واقع در خلیج فارس متعلق به ایران نیست و نظامیان برخلاف حق در آنها دخالت می‌کنند. رئیس الوزراء هم به خط خود در حاشیه نامه نوشته بود ضبط شود و منتخب الملک از من سؤال نمود به این نامه باید جوابی داده شود یا آن را بلا جواب گذاریم.

گفتم قبل از ملاحظه پرونده نمی‌توانم در این باب نظری اظهار کنم و بعد که پرونده را دیدم و معلوم شد جزایر مزبور ملک غیر قابل تردید ایران است موضوع را در هیئت وزیران مطرح کردم که در صورت جلسات نوشته شد. سپس به نامه وزیر مختار جواب دادم و چند بار هم با او مذاکرات شفاهی نمودم. (مصدق در زیر صفحه توضیح داده است: در همان جلسه اول با سرپرسی لورن وارد مذاکره شدم. از این که منتخب الملک از ضبط نامه جلوگیری کرده و موضوع را مطرح کرده بود، عصبانی بود و برای او یک خط و نشانی هم کشید.) (۲)

مصدق در زندان این موضوع برای جلیل بزرگمهر اینگونه شرح می‌دهد: «وقتی وزیر خارجه بودم، روزی سرپرسی لرن وزیر مختار انگلیس مرا به شمیران دعوت کرد. آنجا

دخلکی بود مثل صندوق. گفت: «آقای مصدق السلطنه توی این صندوق اسناد پولهایی قریب به دو میلیون لیره دارم که به مأمورین ایران داده ایم، یک روز اینجا تشریف بیاورید و ببینید این اسناد چیست. ملاحظه کنید، بلکه تکلیفش را معین کنید.»

آقا اینها پولهایی بود که برای پلیس جنوب خرج کرده بودند و برای خودشان بود. برای ما که نبود. به اشخاص داده بودند.

گفتم: من وزیر خارجه هستم. شما می خواهید من بیایم اینجا، این کاغذها را جلوم بریزید و بعد صورت جلسه کنید و بنویسید، وزیر خارجه هم آمد دید! شما برای پیشرفت کار خودتان اگر خرجهایی کرده اید، به ما چه مربوط است؟.

فورا^۱ گفت: آقای مصدق السلطنه صحیح است، صحیح است. خیر، خیر...

این سرپرسی لورن وزیر مختار، مردی مبادی آداب بود وقتی عروسی کرد در بغداد، برای من کارت دعوت فرستاد. وزیر خارجه که بودم یک بار سخت با او دعوایم شد:

به جزیره شیخ شعیب و ابوموسی درخلیج فارس می خواستیم قوای انتظامی بفرستیم. انگلیس ها مخالفت می کردند. می گفتند این دو جزیره جزو شیخ نشین شارجه هست، که جزو شیخ نشین بکنند. شیخ نشین شارجه را هم که مال خودشان کرده اند تا یکسره دو جزیره را ببرند. چند ماه بعد، مکاتباتی ردّ و بدل شد، یک روز رو به رو شدیم گفت «چرا اینقدر مکاتبه می- کنید؟ می دانید با کی طرف هستید؟» گفتم شما با من چه می توانید بکنید؟ هیچ کاری نمی توانید بکنید. فقط کاری که می توانید بکنید این است که مرا بکشید. همین! (۳)

واقعه بحرین

واقعه بحرین در زمان حکومت مستوفی الممالک اتفاق افتاد و حسین مکی می نویسد : روز بیست و سوم رمضان ۱۳۴۱ (برابر با ۲۰ اردیبهشت ۱۳۰۲ خورشیدی)، تقریباً در ساعت ۹ صبح هنگام خرید و فروش یک قاب ساعت بغلی بین یک نفر ایرانی با یک نفر عرب نجدی و هابی نزاعی رخ داد و منتهی به زد و خورد می شود. ایرانیان به گمان آنکه قضیه ختم شده غفلت می کنند ، ولی اعراب نجدی به شرارت ذاتی یا به اشاره اجانب]

تحریک انگلیس ها]، مسلح شده غفلتاً بر ایرانیان حمله می کنند. ایرانیان چون اسلحه نداشتند فقط با چوب به دفاع می پردازند. یک ساعت ونیم جنگ طول می کشد و عده ای از ایرانیان در حدود سه نفر مقتول و ۳۷ نفر مجروح و ۵ نفر مفقود شده اند و از اعراب کسی تلف نشده مگر یک نفر که آنها بواسطه تیر خود آنها هلاک گردیده است. پس از یک ساعت ونیم جنگ، ایرانیان ناچار می شوند به خانه های خود رفته پناهنده و منزوی گردند. حکومت محلی هم قادر به جلوگیری نمی شود و قریب ۲۵ روز تمام ایرانیان دلاکین و حجرات خود را بسته در خانه نشسته و دچار تهدید و خطر بودند. تا اینکه مجدداً اعراب و هابی به [ایرانیان] شیعیه حمله برده ۸ نفر مرد و ۲ زن کشته و دو نفر [زخمی] می شوند. روز جمعه ۲۶ رمضان یک کشتی انگلیسی وارد و روز ۲۷ رمضان نیز کشتی دیگری که حامل بالیوز بوشهر بود وارد بحرین می شود و چهل نفر سرباز هندی با دوعراده توپ پیاده کردند. صبح ۲۸ رمضان ایرانیان عرضحال خود را به قونسولخانه فرستاده هشت نفر از جانب خود بوکالت انتخاب می نمایند که در محکمه رفته دفاع نمادند ضمناً به دولت ایران اطلاع می دهند که اگر دولت علاج فوری ننماید برای تمام ایرانیان خطر حتمی بوده و بوده و بقیه هم مجبور به هجرت از بحرین خواهند گردید. (۴)

در هنگامی که دکتر مصدق مسئولیت وزارت امور خارجه در حکومت را بعهد می گیرد: «سرپرسی لورن» سفیر بریتانیا در ایران در سال ۱۳۰۲ تلاش کرد تا دکتر محمد مصدق (وزیر امور خارجه وقت) را متقاعد کند که دولت ایران از ادعای خود بر بحرین دست بردارد، که مصدق اظهار داشت: با توجه به احساسات ملی موجود در باب این بخش باستانی از قلمرو ایران (جزایر بحرین که همیشه جزء استان فارس، شیعیه مذهب و ایرانی الاصل بوده است) هیچ دولت ایرانی نمی تواند، بدون یک دلیل مشخص دست از ادعای حاکمیت بر بحرین شسته و یا در مورد آن کوتاه بیاید. (۵)

برکنار بودن رجال ملی

محمدعلی بهمنی قاجار می نویسد: «دولت رضاشاهی هر چه بیشتر دوام می آورد، دایره معتمدان آن تنگ تر شد و رجال ملی از درون این دولت کنار گذاشته شدند. این به معنای

محروم شدن ایران از نیروی سیاستمدارانی بود که توان ایستادگی در برابر مطامع بیگانگان را داشتند. برای نمونه در تابستان ۱۳۰۲ و در شرایطی که هنوز رضاخان وزیر جنگ بود، دکتر مصدق در رأس وزارت خارجه نقش بارزی در دفاع از تمامیت ارضی ایران داشت و در چند ماه مسئولیتش در وزارت خارجه، منشأ تحولاتی شگرف برای دفاع از تمامیت ارضی ایران گردید. پی گیری حق مالکیت ایران بر جزایر سه گانه، استقبال از روحانیان تبعیدی عراق و اعمال فشار به دولت عراق از این طریق، اعتراض های شدید و پی گیرانه به اشغال روستای بلاغ باشی ایران از طرف دولت ترکیه و اعتراض به تجاوزات مرزی شوروی تنها گوشه هایی از اقدامات دکتر مصدق در چند ماه مسئولیت وی در وزارت خارجه هستند. سالها بعد، باقر کاظمی نیز در کرسی وزارت خارجه نقشی مؤثر در ایستادگی در برابر زیاده خواهی های انگلستان و عراق داشت. اما هنگامی که امثال مصدق به طور کلی حذف شده و یا افرادی مانند کاظمی از مناصب تأثیرگذار در حل اختلاف ارضی ایران در سر بزنگاه حل این اختلافات برکنار می شوند، قدرت ایستادگی در برابر زیاده خواهیهای بیگانگان نیز کاسته می شود.» (۶)

دولت ملی نامه ای بسازمان ملل متحد
حق حاکمیت ایران را در بحرین تأیید کرده است
 از اقدامات نماینده دولت انگلیس در سازمان بهداشت جهانی
 مبنی بر رد دعوی تحت الحمایگی بحرین جلوگیری بعمل آمد
 کمتهای سازمان بهداشت بدولت ایران در سالهای جاری و آینده چه میزان خواهد بود

را توضیح میدهند
 استیضاح نمایان
 تشکیل شود
 انجمن های محلی امروز
 شرکت کردند

آقای دکتر محمدعلی ملک وزیر
 سابق بهداشتی و رئیس هیئت نمایندگان
 دولت ایران در مجمع سازمان بهداشت
 جهانی دو ساعت و نیم به ازظهر در روز
 آژنو بهرین مراجعت نمود ، وی عصر
 دیروز آقای نخست وزیر را ملاقات کرد
 و گزارش اجریان ماموریت خویش
 و مسائل که در مجمع مطرح شده بود



دردوران حکومت ملی دکتر مصدق

واکنش دولت دکتر مصدق به ادعای انگلیس درمورد بحرین/ نامه قاطع نماینده ایران به سازمان ملل

رئیس هیأت نمایندگی دولت ایران در مجمع سازمان بهداشت جهانی نوشت: اگر سازمان بخواهد به پیشنهاد نماینده دولت انگلیس { در مورد کمک به بحرین } که ساخته دستگاه دیپلماسی انگلیس است توجه نماید دولت ایران از عضویت استعفا می‌دهد.

واکنش دولت دکتر مصدق به ادعای انگلیس درمورد بحرین/ نامه قاطع نماینده ایران به سازمان ملل

ساعت دو و نیم بعدازظهر یکشنبه ۱۷ خرداد ۱۳۳۲ دکتر محمدعلی ملکی، رئیس هیأت نمایندگی دولت ایران در مجمع سازمان بهداشت جهانی، که در جلسات سالیانه این سازمان در ژنو شرکت کرده بود به تهران بازمی‌گردد. وی به محض ورود به پایتخت با دکتر مصدق دیدار می‌کند و گزارشی از جریان ماموریت خود و مسائلی را که در مجمع سازمان بهداشت جهانی مطرح شده بود به ایشان ارائه می‌دهد. دستور جلسات سازمان بهداشت جهانی در آن سال حول محور تقسیم بودجه سازمان بر حسب احتیاج کشورهای عضو می‌چرخیده؛ اما نکته جالب توجه در یکی از جلسات آن دوره این سازمان رخ می‌دهد؛ زمانی که نماینده دولت انگلیس ضمن نطق خود پیشنهاد می‌کند عملیات و کمک‌های بهداشتی سازمان در بحرین تحت نظر نمایندگان دولت انگلیس انجام گیرد، و با واکنش تند دکتر محمدعلی ملکی نماینده ایران در سازمان بهداشت جهانی مواجه می‌شود. گزارش بلافاصله این جلسه ایران، واکنش دولت ایران را هم برمی‌انگیزد تا جایی که طی نامه‌ای به سازمان ملل متحد بر حاکمیت ایران بر بحرین تاکید می‌کند.

صبح روز دوشنبه ۱۸ خرداد ۱۳۳۲ دکتر ملکی آنچه در آن جلسه کذایی رخ داده و آنچه در پیاپی پیش آمده برای خبرنگار اطلاعات اینطور شرح می‌دهد:

به طوری که می‌دانید از نظر بهداشتی دنیا به شش منطقه تقسیم شده است که یکی از آن مناطق حوزه مدیترانه شرقی می‌باشد که کشور ایران نیز در این منطقه قرار گرفته است و چون بحرین جزو لاینفک ایران می‌باشد طبعا امور بهداشتی آنجا هم باید تحت نظر نمایندگان دولت ایران قرار گیرد و از نظر این که سازمان بهداشت جهانی در تقسیم‌بندی بهداشتی بحرین را تاکنون به حساب نیاورده است نماینده دولت انگلیس در صدد برآمد از این موضوع استفاده نماید و به همین جهت در نطق خود پیشنهاد نمود که به بحرین هم کمک بهداشتی بشود و این کمک با نظر نمایندگان دولت انگلیس صورت عمل بگیرد. من در همان جلسه با تندی به این پیشنهاد مزورانه اعتراض نمودم و در کمیسیون مربوط خطاب به اعضای کمیسیون گفتم: «این سازمان که ما در آن اجتماع نموده‌ایم یک سازمان بهداشتی است و نباید هیچ‌گونه تمایلات سیاسی در آن راه یابد و اگر سازمان بخواهد به پیشنهاد دولت انگلیس که ساخته و پرداخته دستگاه دیپلماسی انگلیس می‌باشد توجه نماید دولت ایران از عضویت استعفا می‌دهد و اجازه نخواهد داد که دولت انگلیس از پیشنهاد خود امتیاز سیاسی برای خود قائل شود.» همان موقع بنده این جریان را به دولت گزارش دادم و به قرار اطلاع از طرف وزارت امور خارجه نامه‌ای مبنی بر تایید حق حاکمیت دولت ایران بر بحرین و این که بحرین جزو لاینفک خاک ایران می‌باشد به سازمان ملل متحد نوشته شد.

بنا به تقاضای بنده اظهاراتی که در آن جلسه نمودم در صورت جلسه سازمان قید شد و بر اثر آن اعتراض بود که سازمان بهداشت جهانی پیشنهاد نماینده دولت انگلیس را مسکوت گذاشت تا در آینده رسیدگی کاملی به این مسئله از نظر بهداشتی و کمک خود به بحرین بنماید. (۷)

جمال صفری

فرانکفورت- ۱۷ مه ۲۰۲۳

توضیحات و مآخذ:

- ۱- «اعتراض مصدق به سفر یک مقام انگلیسی به بحرین»، نشریه تعادل، ۲۸/۰۱/۱۳۹۹
- ۲- «خاطرات و تألمات مصدق» به کوشش ایرج افشار- انتشارات علمی- ۱۳۶۵، ص- ۱۶۲
- ۳- «رنجهای سیاسی دکتر مصدق - یادداشت‌های جلیل بزرگمهر» به کوشش عبدالله برهان - نشر ثالث - ۱۳۷۷ - صص ۲ - ۱
- ۴ - حسین مگی «تاریخ بیست ساله ایران» - جلد سوم، نشر ناشر - چاپ سوم - ۱۳۶۳، ص ۳۴۱
- ۵ - (عاقلی، باقر؛ شرح حال رجال سیاسی و نظامی ایران، ص ۸۹۹، تهران، گفتار، ۱۳۷۷) و نگاه کنید به نشأت، صادق؛ تاریخ سیاسی خلیج فارس، تهران، شرکت نسبی کتاب، ۱۳۴۴، ص ۲۴۲-۲۴۵
- منبع: جمال صفری «مصدق، نهضت ملی و رویدادهای تاریخ معاصر ایران» جلد دهم، انتشارات مصدق - فاطمی - تیر ۱۳۹۷ - صص ۹۹-۹۷]
- ۶ - محمد علی بهمنی قاجار «تمامیت ارضی ایران: سیری در تاریخ مرزهای ایران» نشر موسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، ۱۳۹۰، ص ۲۴
- ۷ - منبع: انتخاب

پی‌نوشت:

* بهمنی قاجار می نویسد: گزارش کارگزاری بنادر خلیج فارس به وزارت امور خارجه در مورد ساختن سه عمارت برای نظامیان انگلیسی در هنگام، واکنش دیپلماتیک وزارت امور خارجه ایران

را در پی داشت. در بیست و چهارم سرطان (تیرماه) ۱۳۰۲، دکتر محمد مصدق وزیر وقت امور خارجه ایران طی مراسله ای به سفارت انگلیس در تهران، از دولت انگلیس می خواهد تا ضمن خودداری از تأسیس عمارت جدید در هنگام، نظامیان خود را از جنوب ایران خارج نماید. مصدق در بخشی از مراسله اش به سفارت انگلیس درباره اقدام انگلیس ها در ساخت عمارت در هنگام، تصریح می نماید:

اینگونه تصرفات بدون اجازه دولت در داخله مملکت برخلاف انتظار و رعایت حقوق و مناسبات ودادیه است. علیهذا احتراماً از آن جناب مستطاب خواهشمند است، تحقیقات فوری تلگرافی فرموده، در صورتی که این خبر مقرون به صحت باشد، قدغن فرمائید فوراً جلوگیری شود و به طوری که مکرراً تقاضا شده است، مساعی جمیله خود را در اعاده نظامیان آن دولت فخمیه از بنادر جنوب مبذول فرمایند. (۶ - محمد علی بهمنی قاجار « تاملت ارضی ایران: سیری در تاریخ مرزهای ایران »، ص ۳۷۲

درباره جدایی بحرین

* یکی نو روز بعد از صدور اولین اعلامیه اعلامیه شماره ۱ - تاریخ ۱۲ فروردین ۱۳۴۹ [حزب ملت ایران در اعتراض به جدایی بحرین چند تن از اعضای حزب از جمله داریوش فروهر، منوچهر احمدی، آقای محمدی و... بازداشت شدند.

خبر نامه جبهه ملی سوم در خارج از کشور در رابطه با دستگیری و اعتصاب غذا داریوش فروهر و اعضای حزب در زندان در اعتراض به جدا سازی بحرین از ایران نوشت :

« رژیم شاه برای اجرای یکی از بزرگترین خیانتهای خود یعنی جدا ساختن بحرین دست باعمال فشار بر میهن پرستان واقعی زده است. در تاریخ دوازدهم فروردین ماه کمیته مرکزی حزب ملت ایران دست بصدر اعلامیه ای برای افشای توطئه دستگاه زد. طی این اعلامیه که در شرایط اختناق شدید منتشر می شد، پس از روشن ساختن استبداد داخلی بحرین، از جمله نوشته میشود: « در چنین وضعی چگونه سازمان ملل متحد که خود بارها دستخوش دسیسه

های استعمارگرانه برضد حق حاکمیت ملت‌ها شده است، میتواند خواست واقعی مردم بحرین را روشن سازد. و در پایان: «در این هنگامه فضیلت سوز، حزب ملت ایران از همه مردم، همه مبارزان ضد استعمار، همه حزبها، همه سازمانهای ملی میخواهد علیه این توطئه شوم بانگ اعتراض بردارند. باشد که در هم شکستن آن، خود سر فصل پیکاری گسترده برای رهایی همه ایرانیان از بندهای کران استعمار و استبداد گردد». متعاقب صدور این اطلاعیه همانطور که فوق العاده خبرنامه آمد، داریوش فروهر، دبیر حزب ملت ایران و عضو جبهه ملی سوم، نیز توقیف گردید. فروهر که برای چهارمین بار بزندان میافتد، بعنوان اعتراض، دست به اعتصاب غذا زد و احمدی نیز به او پیوست. این اعتصاب غذا با توجه به وضع مزاجی فروهر، برای او بسیار خطرناک بود. فروهر و احمدی را سه روز پس از دستگیری از زندان قلعه به محل نامعلومی نقل مکان دادند و از آن پس، کسی از حال و روزشان خبر ندارد.»

منبع: خبرنامه جبهه ملی- شماره پانزدهم- اردیبهشت ماه ۱۳۴۹- دستگیری و اعتصاب غذای فروهر»

شماره ۸۱۸ از ۱۰ تا ۲۴ دی

*توضیح:

۱- محسن پزشکپور، لیدر فراکسیون پان ایرانیست در مجلس با سخنرانی شدید لحن خود در جدایی بحرین از ایران مخالفت کرد.

۲- بعد از ۲۱ فروردین اعلامیه مجدد از طرف حزب ملت ایران صادر شد، چهار نفر دیگر را بازداشت کردند؛ که عبارت بودند از: فرزین مخبر، منصور رسولی، دکتر نصرت الله جمشیدی و بهرام نمازی، قبل از دستگیری این چهار نفر، علی اصغر بهنام را، که تقریباً معاون آقای فروهر در حزب به شما می‌رفت، بازداشت کردند.

متن اعلامیه حزب ملت ایران در اعتراض به جدایی بحرین

[اعلامیه شماره ۱ - تاریخ ۱۲ فروردین ۱۳۴۹]

پاینده باد ایران

هممیهنان

نبود آزادی‌های فردی و اجتماعی و پایمال شدن حقوق اساسی مردم به هیات حاکمه ایران این فرصت را داده است که بی‌اعتنا به خواست‌های ملی تنها برای ادامه زمامداری خود تن به هرگونه سوداگری سیاسی با هر بیگانه‌ای بدهد.

گزارش روز نهم فروردین ماه وزیر خارجه [اردشیر زاهدی - انتخاب] پیرامون سرنوشت «بحرین» به دумجلس شورای ملی و سنا که کرسی‌نشینان آن‌ها خلق‌شده انتخاباتی نادرست و فرمایشی هستند و به ناچار نمی‌توانند عنوان نمایندگی ملت را داشته باشند نمونه آشکاری از طرح یک توطئه جدید علیه حق حاکمیت ملی ایران بود.

در زمان شکوفایی آیین ملتگرایی که مفهوم استقلال در یگانگی ملی و تمامیت ارضی تجلی می‌کند و در سراسر گیتی ملت‌ها برای زیست آزاد و پایان دادن به سلطه بیگانه سرسختانه تلاش می‌کنند، دولت گستاخانه به خود اجازه داده است که به جای کوشش هرچه بیشتر برای استیفای حقوق از دست رفته ایرانیان راه قانونی و منطقی حل مسئله بحرین را کسب تمایل باطنی و آمال واقعی مردم آن به وسیله سازمان ملل متحد اعلام نماید.

بحرین سالیان دراز است زیر سلطه شوم امپریالیسم انگلستان و خاندان غاصب «آل خلیفه» قرار دارد و هرگاه مردم بحرین برای ریشه‌کن ساختن «استبداد و استعمار» به پا خاسته‌اند، به سختی سرکوب و گروه گروه از زادگاه خود آواره و یا به زندان‌ها و شکنجه‌گاه‌ها فرستاده شده‌اند.

ایرانی‌های بومی بحرین و سایر ایرانی‌هایی که در پنجاه سال گذشته از کناره‌های شمالی خلیج فارس به این جزیره کوچ کرده‌اند از مدت‌ها پیش زیر فشارهای پلیس قرار گرفته‌اند و کوشش می‌شود که هرگونه پیوند آن‌ها با هممیهنان‌شان گسسته گردد. هم‌اکنون زندان‌های شیخ

خودفروخته بحرین که ارتش اشغالگر بریتانیا پاسدار اقتدار مضطرب آن است انباشته از مبارزان ضداستعمار می‌باشد و حتی بعضی از این مبارزان به زندان‌های دورافتاده «سنت هلن» فرستاده شده‌اند.

در چنین وضعی چگونه سازمان ملل متحد که خود بارها دستخوش دسیسه‌های استعمارگرانه بر ضد حق حاکمیت ملت‌ها شده است می‌تواند خواست واقعی مردم بحرین را روشن سازد؟ حزب ملت ایران که همواره برای دست یافتن به استقلال کامل سیاسی اجتماعی و اقتصادی کشور کوشیده است اعلام می‌دارد: قرار و مدارهای دولت کنونی با امپریالیسم انگلستان با پادرمیانی سازمان ملل متحد نمی‌تواند اصل حق حاکمیت ملی را نادیده انگارد و بحرین برای همیشه ایرانی باقی خواهد ماند و پیوند جاودانه مردم آن با سایر ایرانیان گسستگی نیست.

در این هنگامه فضیلت‌سوز حزب ملت ایران از همه مردم، همه مبارزان ضداستعمار، همه حزب‌ها و سازمان‌های ملی می‌خواهد علیه این توطئه شوم بانگ اعتراض بردارند، باشد که با در هم شکستن آن خود سرفصل‌پیکاری گسترده‌تر برای رهایی ایرانیان از بندهای استعمار و استبداد گردد.

چهارشنبه دوازدهم فروردین ماه
یک هزار و سیصد و چهل و نه
کمیته مرکزی حزب ملت ایران

فهمیه نظری: روایت علم از جدایی بحرین از ایران

فهمیه نظری «روایت علم از جدایی بحرین از ایران» اینگونه مورد بررسی قرار داده است: از فروردین تا دی ۴۷ که شاه در آن سخنرانی معروف در دهلی‌نو تلویحا حرف رفراندوم را در ماجرای بحرین پیش می‌کشد روی هم رفته ۹ بار سفیر انگلیس به دین علم وزیر دربار می‌رود، ۹ باری که با وجود دوستی میان او و وزیر دربار ایران تقریبا پر از

تتش است، و در نهایت با وجود اصرار انگلیسی‌ها ایران موفق می‌شود مانع پیوستن بحرین و جزایر تنب و ابوموسی به فراسیون عربی بشود. شاه در ۲۸ اردیبهشت ۴۷ به علم می‌گوید: «... اگر به جایی برسد (یعنی فراسیون با بحرین تکمیل شود) ما ناچاریم آن را در دنیا اختراع انگلیسی معرفی کنیم و آن وقت برای آن آبرویی باقی نمی‌ماند و همچنین نمی‌تواند دوام بیاورد. به علاوه بدبخت عربستان دوباره به زحمت می‌افتد زیرا به محض آن‌که اسم این فراسیون را ببرد ما ناچاریم باز هم روابط خودمان را قطع کنیم.» و از او می‌خواهد که فوراً سفیر را احضار و تهدید کند؛ تهدیدی که به نظر می‌رسد کارساز است چون در نهایت بحرین و جزایر تنب و ابوموسی جزو فراسیون قرار نمی‌گیرند.

فهیمة نظری: روز یکشنبه ۹ فروردین ۱۳۴۹، اردشیر زاهدی وزیر خارجه وقت ایران به مجلس شورای ملی و سنا اطلاع داد که سازمان ملل در مورد استقلال بحرین از ساکنان آن نظرخواهی خواهد کرد. در همان روز نیز اوتانت دبیرکل وقت سازمان ملل بیانیه‌ای را منتشر کرد که طی آن اعلام می‌داشت کسب نظر مردم بحرین تقاضای مشترک ایران و انگلیس بوده است.

در همین روز نماینده‌ی سازمان ملل، به بحرین اعزام شد و به مدت ۲۰ روز از ساکنان آن نظرخواهی و در نهایت به دبیرکل گزارش کرد که «قاطبه قریب به اتفاق سکنه بحرین جویای تشکیل دولتی کاملاً مستقل و عربی در آن جزیره می‌باشند.» (بحرین چرا و چگونه از ایران جدا شد، عباس پرتوی مقدم، مطالعات تاریخی، زمستان ۱۳۸۵، شماره ۱۵) انکی بعد و بر اساس گزارش دبیرکل سازمان ملل به شورای امنیت، این شورا در ۲۱ اردیبهشت ۱۳۴۹ قطعنامه ۲۷۸ را بر اساس خواسته مردم بحرین صادر و به دو کشور ایران و انگلستان ابلاغ کرد. بحرین نهایتاً در مرداد ۴۹ اعلام استقلال کرد و شاه ایران نیز بر آن صحه گذاشت.

اما این تنها بخشی از ماجرای بحرین بود که مثل توده‌ی کوچکی از نوک کوه یخ از آب بیرون زده و قابل رویت بود؛ توده‌ای عظیم‌تر آن که از سه سال پیش (۱۳۴۶) هر روز بزرگ و بزرگ‌تر می‌شد ناپیدا بود. فارغ از مناقشات دیرینه‌ای که در طول حدود ۱۴۸-۱۴۹ سال

تحت‌الحمايگی بحرین و دیگر امیرنشین‌های خلیج‌فارس میان ایران و انگلستان رخ می‌داد و ایران هر از گاهی بر حق تاریخی خود بر مالکیت بحرین تاکید می‌کرد؛ اما این بار ماجرا بسیار جدی‌تر از همیشه بود.

همه چیز از آن چهارشنبه‌ی چهارم بهمن ۴۶ آغاز می‌شد که دولت بریتانیا (در آن مقطع دیگر توان اداره و حفاظت از شیخ‌نشین‌های خلیج‌فارس را نداشت) تصمیمش مبنی بر خروج از خلیج‌فارس را در پایان ۱۹۷۱ اعلام کرد. پیش از خروج باید خیال خود را از امنیت آن منطقه و به‌ویژه نفت آن که منبعی حیاتی برایش بود راحت می‌کرد. نسخه‌ی شفاف‌بخش بریتانیا تشکیل فدراسیونی از شیخ‌نشین‌ها بود؛ آنچه امروز به نام کشور امارات متحده‌ی عربی می‌شناسیم، که البته در آن مقطع بنا بود بحرین، ابوموسی، تنبها و قطر را نیز شامل شود و این شد جرقه‌ای برای مناقشه میان ایران و بریتانیا. ایران به لحاظ تاریخی بر سه منطقه‌ی نخست ادعای حاکمیت داشت و زیر بار این نسخه نمی‌رفت.

رفراندومی که دی‌ماه سال ۱۳۴۷ در دهلی نو برای نخستین بار و البته تلویحا از زبان شاه بیرون آمد، نتیجه‌ی ماه‌ها بگومگو با بریتانیا بر سر مالکیت بحرین بود. شاه در آن سخنرانی گفته بود: «ایران پیوسته به این سیاست خود دلبستگی داشته است که هرگز برای به دست آوردن اراضی و امتیازات ارضی علی‌رغم تمایل مردم آن سامان به زور متوسل نشود. من می‌خواهم بگویم که اگر مردم بحرین مایل نباشند به کشور ما ملحق شوند ما هرگز به زور متوسل نخواهیم شد زیرا این خلاف اصول سیاست دولت ماست که برای گرفتن این سرزمین به زور متوسل شود... سیاست و فلسفه ما این است که با اشغال و گرفتن سرزمین‌های دیگر از طریق زور مخالف باشیم... هر کاری که بتواند اراده مردم بحرین را به نحوی که نزد ما و شما و همه جهان به رسمیت شناخته شود نشان دهد خوب است.»

اما چه شد که برای نخستین بار نظرخواهی از ساکنان بحرین از دهان شاه بیرون آمد؟

یازده ماه پرتنش

از بهمن ۴۶ تا دی ماه ۴۷ که شاه آن حرف‌ها را بر زبان آورد، میان ایران و انگلستان بر سر مالکیت بحرین داستان‌ها گذشته بود؛ بگو بگوها، مناقشات و دعوای سیاسی که اسدالله علم به صراحت در روزنوشت‌هایش درباره‌ی آن نوشته است.

علم در یادداشت‌هایش به تاریخ جمعه ۱۸ اسفند ۴۶ از تشکیل فدراسیون شیوخ خلیج فارس سخن می‌گوید و این‌که بناست بحرین را نیز به عنوان رئیس آن بپذیرند: «فدراسیون شیوخ در خلیج فارس هم به صورت ظاهر درست می‌شود و می‌گویند بحرین را به عنوان هادی و رئیس می‌پذیرند. البته این‌ها حرف‌هایی است که بر علیه ما درست می‌کنند بین اعراب هیچ وقت هم‌آهنگی و توافق نیست. ولی اگر واقعا به ریاست انتخاب شد وضع ما مشکل می‌شود یعنی به پرستیژ ما لطمه می‌خورد و گر نه اهمیتی ندارد».

و چهار روز بعد از شکایت شاه می‌گوید که معتقد است تشکیل این فدراسیون فرمول انگلیسی‌هاست: «شکایت زیادی از انگلیسی‌ها فرمودند که اولاً فدراسیون را تشکیل دادند [و] ریاست آن را به بحرین واگذار کردند و از آن بدتر دو جزیره‌ی تنب و ابوموسی را که میراث ظالمانه‌ی خود آن‌ها بود به فجیره دادند (شیخ‌نشین فجیره). (ابوموسی را به شارجه و تنب را به راس‌الخیمه داده‌اند...) (این دیگر چه معنی دارد؟) تحلیل خود علم نیز در پاسخ به شاه جالب است: «عرض کردم: البته به آن‌ها اعتراض خواهم کرد، ولی شاهنشاه باید بداند که خارجی اولاً ممالک ضعیف را بر شما ترجیح می‌دهد که به اضافه مشغول لاس زدن با روس‌ها هم هستید. ثانیاً از او چیزی کم نمی‌شود و فرقی به حال او نمی‌کند.» و در ادامه به رامحل خود در دوران نخست‌وزیری‌اش در شش سال قبل اشاره می‌کند که پیشنهاد داده بوده «باید برنامه‌ی ایرانی کردن این دو جزیره را فراهم آورد ولو با فرستادن فاحشه به آن‌جا. بعد که من رفتم

[حسنعلی] منصور مرحوم، نوکر خارجی، که جز خدمتگزاری آن‌ها نقشی دیگری نداشت تمام برنامه‌های جنوب را به‌تدریج به هم زد. قدری تأمل فرمودند و فکر کردند و ناراحت شدند... (سه‌شنبه ۲۲ اسفند ۴۶)

باز در ۲۶ اسفند (۴۶) کاردار سفارت انگلیس در غیاب سفیر که در مرخصی به سر می‌برد به دیدن علم (وزیر دربار) می‌رود و دستپاچه از این‌که اردشیر زاهدی وزیر خارجه‌ی ایران تهدید کرده در مقابل تشکیل فدراسیون عربی برای حفظ منافع ایران اقدام خواهد کرد می‌گوید که اصلاً در آن تاریخی که مد نظر زاهدی بوده یعنی آخر مارس فدراسیون تشکیل نمی‌شود و در آوریل هم حتی بعید است که چنین اتفاقی بیفتد، و بعد گله می‌کند از علم که «به ما نسبت داده‌اید که سیاست مزورانه بازی کرده‌ایم و در تشکیل فدراسیون پشت پرده دست داشته‌ایم، چنین چیزی نیست و ما هیچ وقت ایران را رها نمی‌کنیم به یک ممالک کوچک بچسبیم الا این‌که در مورد حفظ منافع‌مان اقدامی بکنیم (منظورش نفت بود) کاری نکرده‌ایم و نمی‌کنیم.» علم نیز در پاسخ به او طوری می‌توپد که به قول خودش موجب دستپاچگی کاردار می‌شود: «شما دو عمل کرده‌اید که جای نگرانی برای ما دارد: یکی عضویت بحرین است در فدراسیون. این مطلب گرچه جای گله و نگرانی است ولی به هر حال یک حقیقتی است که موجود است و از همه‌ی شیخ‌نشین‌ها بزرگ‌تر است. هر ادعایی که ما داشته باشیم بالاخره منکر وجود آن نمی‌توان شد. ولی به چه مناسبت شما دو جزیره‌ی تنب و ابوموسی را به فجیره داده‌اید؟ این دیگر چه معنی دارد؟ چنان‌که ارباب من می‌فرمایند، یک میراث غصب‌شده‌ی ایران را شامبخشی کرده‌اید. بعد هم طیارات شما از این شیخ‌نشین برای غصب جزایر حمایت می‌کند. این قابل تحمل نیست، برای هیچ ایرانی نیست ولی صریحاً باید به شما بگویم این عمل شما با عکس‌العمل خیلی شدید ما روبه‌رو خواهد شد. نتیجه‌ی آن هر چه می‌خواهد باشد.»

فروردین ۴۷ و تصمیم ایران بر پیاده کردن نیروی نظامی در ابوموسی و تنب‌ها

در پی این ماجراها ایران تصمیم می‌گیرد در جزایر تنب و ابوموسی نیروی نظامی پیاده کند، سر دنیس رایت سفیر وقت انگلیس که حالا از مرخصی برگشته روز جمعه ۱۰ فروردین

۱۳۴۷ سراسیمه به دیدن علم می‌رود که «می‌خواهید در دو جزیره‌ی تنب و ابوموسی قوا پیاده کنید، ما ناچاریم جنگ کنیم.. اگر ایران بخواهد با زور در این جزایر پیاده شود، ما ناچار مقاومت نظامی می‌کنیم. دوم این‌که به نظر ما شما اگر عمل حاد کردید، ایران بیش‌تر منزوی خواهد شد.» سفیر همچنین از [مایکل] استوارت (وزیر خارجه) تلگرافی را برای علم می‌خواند مبنی بر این‌که «مجددا موضوع را مطالعه خواهند کرد و دستور رسیدگی دقیق داده است که رامحلی پیدا شود.» علم در پاسخ می‌گوید: «شاهنشاه از شما ناراضی هستند. این چه جور اتحادی است که بین ما موجود است (موضوع سنتو)؟... راجع به اضافه درآمد نفت هم که هیچ نمی‌دهید و خودتان را برکنار می‌گیرید. جزایر خود ما را هم که به اعراب آن هم به شارجه و راس‌الخیمه می‌دهید. پس به قول شما «متحد شما» به چه دل خوش کند؟... خلاصه‌ی کار این است که شاهنشاه تصور می‌فرمایند شما دارید با ما بازی می‌کنید و وقت تلف می‌کنید... این جزایر مال ماست و باید به ما برسد. اگر به این صورت فدراسیون تشکیل شود که راس‌الخیمه و شارجه هم جزو آن باشند، ما این فدراسیون را به هم خواهیم ریخت، به هر قیمتی که باشد.» در خلال همین گفت‌وگوها ناگهان روزنامه‌های عصر را می‌آورند حاوی اعلامیه‌ی تند و تیز وزارت خارجه در مورد تشکیل فدراسیون عربی. سفیر انگلستان از دیدن اعلامیه برآشفته می‌شود، علم می‌گوید: «ناراحت نشوید، شما فحش‌خور خالی دارید. چرا این ناراحتی‌ها همه برای ماست؟» به هر روی هر دو طرف به راه‌هایی فکر می‌کنند که اولاً چطور انگلستان بحرین را جوز فدراسیون نیاورد و ثانیاً جزایر تنب و ابوموسی چگونه به ایران برگردد. علم در این قسمت از یادداشت‌هایش توضیحات بیش‌تری نمی‌دهد: «می‌ترسم مبدا بمیرم و این یادداشت‌ها زوتر از موق خود (پنجاه سال دیگر) منتشر شود.» و باز مجدداً سفیر انگلیس را تهدید به جنگ می‌کند که در صورت نرسیدن به نتیجه: «راه آخر جنگ خواهد بود. گو این‌که ما معتقدیم به قول سعی که اگر پیل زوری وگر شیر چنگ/ به نزدیک من صلح بهتر ز جنگ» (یادداشت‌های یکشنبه ۱۱ و دوشنبه ۱۲ فروردین ۱۳۴۷)

از فروردین تا دی ۴۷ که شاه در آن سخنرانی معروف در دهلی نو تلویحا حرف رفراندوم را در ماجرای بحرین پیش می‌کشد روی هم رفته ۹ بار سفیر انگلیس به دیدن علم وزیر دربار می‌رود، ۹ باری که با وجود دوستی میان او و وزیر دربار ایران تقریبا پر از تنش است، و در نهایت با وجود اصرار انگلیسی‌ها ایران موفق می‌شود مانع پیوستن بحرین و جزایر تنب و ابوموسی به فدراسیون عربی بشود. شاه در ۲۸ اردیبهشت ۴۷ به علم می‌گوید: «...اگر به جایی برسد (یعنی فدراسیون با بحرین تکمیل شود) ما ناچاریم آن را در دنیا اختراع انگلیسی معرفی کنیم و آن وقت برای آن آبرویی باقی نمی‌ماند و همچنین نمی‌تواند دوام بیاورد. به علاوه بدبخت عربستان دوباره به زحمت می‌افتد زیرا به محض آن‌که اسم این فدراسیون را ببرد ما ناچاریم باز هم روابط خودمان را قطع کنیم.» واز اومی‌خواهد که فوراً سفیر را احضار و تهدید کند؛ تهدیدی که به نظر می‌رسد کارساز است چون در نهایت بحرین و جزایر تنب و ابوموسی جزو فدراسیون قرار نمی‌گیرند.

جالب است که تا پاییز ۱۳۴۷ یعنی دو ماه پیش از آن‌که شاه در هند ماجرای نظرخواهی از ساکنان بحرین را پیش بکشد به هیچ عنوان از حق حاکمیت ایران بر بحرین کوتاه نیامده است. علم در یادداشت‌های روز یکشنبه ۲۶ آبان می‌نویسد: «از موکب مبارک شاهنشاه استقبال کردم و با هلیکوپتر در رکاب شاهانه به کاخ نیاوران رفتم... از جریان کارها پرسیدم. فرمودند ناچار عرب‌ها از ما باید تبعیت کنند راجع به بحرین به آن‌ها گفتیم مال ماست، مگر خلاف آن را ثابت کنید. من عرض کردم راجع به ابوموسی مثل این‌که شارجه حاضر به معامله باشد، به‌خصوص اگر ملک فیصل او را ترغیب کند. فرمودند: از ادعای مالکیت خود دست برنمی‌داریم. عرض کردم: با اجاره و غیره فعلا سر شتر را داخل می‌کنیم. خندیدند، فرمودند: اجاره‌ی ما ادعای مالکیت را از بین می‌برد...»

اما کمتر از یک ماه بعد در ۱۰ آذر ۱۳۴۷ به یکباره ماجرای رفراندوم در خاطرات علم مطرح می‌شود؛ رفراندومی که خروجی مذاکرات محرمانه‌ای میان ایران و انگلیس است (همانی که علم در خاطراتش ذکر نکرده به خاطر هراس از این‌که خاطراتش زودتر از پنجاه

سال بعد منتشر شود): «در شرفیابی گزارش عرض کردم از مسافرت [فرهاد نیکخواه] معاون وزارت اطلاعات به عربستان سعودی و کویت و اردن و شیخ‌نشین‌هایی که با ما رابطه دارند به استثنای بحرین. عرض کردم: در این گزارش ملاحظه می‌فرمایید همه‌جا ایرانی هست و همه‌جا چه احساساتی نسبت به وطن دارند. چه‌جور است به جای آن‌که پافشاری در مسئله بکنیم (ما که حالا پافشاری در رفراندوم شدن درمی‌کنیم نه در اصل مسئله‌ی مالکیت) بیاییم این فدراسیونی [را] که تشکیل می‌شود، یا مثلاً ممکن است تشکیل بشود، تقویت کنیم و خودمان عضو فدراسیون بشویم. همچنین عربستان و کویت هم عضو بشوند. بحرین هم بشود، منتها شرط عضو شدن ما این باشد که یک حقوق اقلیتی برای عموم ایرانیان این مناطق که مخصوصاً در مناطق و کویت بسیار زیاد هستند، شناخته شود. حقوق اقلیتی شبیه به اقلیت ترک‌های قبرس. این نیست که آن‌جاها شناخته شد، یعنی حق آب و گلی هم ما در زمین داریم، یعنی این امر در حکم مسئله نهفته است. عرض کردم حالا شیوخ همه نسبت تشکیلات تروریستی عدن و عمان و یمن که می‌خواهد به خلیج بسط پیدا کند، وحشت دارند. علاقه به تشکیل فدراسیون هم دارند، منتها به علت رودرواسی با ما دست به دست می‌کنند. میل و علاقه به حمایت ما هم دارند که در صورت عضویت ما مطالب حل می‌شود. یعنی عضویت ما در فدراسیون و یا قراردادهای دوجانبه با همه‌ی آن‌ها به شرط آن‌که حقوق اقلیت ایرانی در همه‌جا و من‌جمله در هم محترم شمرده شود، بهترین موقع برای این شگرذ سیاسی بزرگ است. شاهنشاه قدری فکر کردند، فرمودند ما حالا که برنامه‌هایی داریم. من جسارت کردم عرض کردم چه نوع برنامه دارید؟ مگر نه این است که می‌خواهید با عربستان این مسائل را حل بفرمایید که هنوز هیچ فرمولی برای آن به دست نیامده است. این که بهترین راه است. فرمودند: آخر من در مالکیت آن‌جا حرف دارم، چطور به حقوق اقلیت قانع شوم. عرض کردم، اولاً فقط شاهنشاه به مسئله‌ی مالکیت بحرین نظر دارید، بعد هم این کار را به رفراندوم گذاشته‌اید که اولاً نتیجه‌اش معلوم نیست، یعنی تقریباً

معلوم است که بر ضرر ماست. شیخ هم که رفراندوم نمی‌کند (البته احمق است که نمی‌کند). همه‌ی موضوعات هم معوق کار است. ممکن است ضمن یک شده، تا در سمت جنوب

خودش با مسئله‌ی یمن و عدن مقابله کند...

تکنیک انگلیسی؛ بحرین چگونه از ایران جدا شد؟

در خاتمه‌ی عرایضم گفتیم اگر شاهنشاه واقعا اطلاعاتی دارید که رفراندوم بحرین ممکن است برای حق ما آبی گرم بکند حق این است در این کار پافشاری بکنیم، ولی اگر رفراندوم را برای افکار عمومی کشور خودمان می‌خواهید که بعد هم کار خاتمه‌شده تلقی بشود، عقیده‌ی من چنان که مکرر عرض کرده‌ام این است که مطلقا به این امر نباید اهمیت داد. شما تمام زندگی خودتان را وقف سعادت کشور کرده‌اید، چه بیمی از این‌که امروز و فردا مردم بد بگویند؟ خودتان هم که ترسی ندارید...» قرارداد دفاعی بین عربستان و کویت و ایران در پایگاه مشترک هم دایر کنیم. تودهنی محکمی به مصر زده‌ایم، خیال عربستان هم تا اندازه [ای] از یک طرف راحت

در این سال بگو مگوهای ایران و بریتانیا یک دستاورد دیگر هم دارد و آن رضایت دادن انگلستان به بازگشت تنب‌ها به ایران است. ابوموسی اما موضوعی است که همچنان محل مناقشه می‌ماند و به نظر همین موضوع هم اعلام عمومی و صریح رفراندوم را تا نهم فروردین ۴۹ به تعویق می‌اندازد. در نهایت نیز ایران زیر بار واگذاری ابوموسی نمی‌رود و همزمان با خروج انگلستان از خلیج فارس در این جزیره‌ی استراتژیک نیروی نظامی پیاده می‌کند.

منبع: سایت خبر آنلاین

فصل بیستم

نیکلا گرجستانی: درس آموخته‌ای برای سیاستگذاران

در چهل و پنجمین سالگرد انقلاب اسلامی ۵۷، پرسش‌ها و ادعاهای بسیاری درباره شرایط اقتصادی و اجتماعی ایران در سال‌های منتهی به انقلاب در رسانه‌ها و محافل، چه در ایران و چه در خارج از کشور مطرح می‌شود. در این میان، چند تفکر کلان و متقابل به چشم می‌خورد. بعضی، به‌ویژه آنهایی که با شرایط اجتماعی قبل از فروپاشی حکومت پهلوی آشنا هستند، از جمله کسانی که در دولت کار کرده بودند یا در اپوزیسیون معتدل بودند یا در ایران کار علمی می‌کردند، بر این باورند که سیاست‌های حکومت پهلوی دوم شرایط انقلابی و فروپاشی نظام سلطنتی را به‌وجود آورد. برخی دیگر، به‌ویژه آنهایی که از نظام سلطنتی سود می‌بردند و موقعیت‌های ممتاز خود را به‌لیل انقلاب از دست دادند، از جمله اکثر پهلوی‌طلبان امروزی ادعا می‌کنند که انقلاب ۵۷ حاصل توطئه خارجی‌ها برای برکناری شاه بود؛ زیرا به استدلال آنها ایران بیش از حد مستقل شده بود، به‌ویژه در تعیین قیمت نفت بین‌المللی. بعضی دیگر، به‌ویژه ایرانیان خارج از کشور و همچنین بسیاری از جوانان در ایران که آگاهی گسترده‌ای از اوضاع اجتماعی قبل از انقلاب ندارند، بر این باور هستند که انقلاب اشتباه بزرگی بود؛ چون اوضاع ایران قبل از فروپاشی کاملاً مطلوب بود و اینکه یک گروه نسبتاً کوچک بدآگاه و گمراه شدند که آنها را «پنجاه‌هفتی‌ها» می‌نامند، باعث سرنگونی رژیم پهلوی شدند. برخی دیگر حتی گرایش‌های فکری مخالف رژیم پهلوی را یک «بیماری» و اوضاع بحرانی جمهوری اسلامی امروز را نتیجه آن «بیماری» و اشتباهات «پنجاه‌هفتی‌ها» می‌پندارند.

در ارزیابی تحلیلی این ادعاها باید در نخستین فرآیند، یک انقلاب را واکاوی کرد. از دیدگاه

نظری، به‌طور کلی شرایط انقلابی هنگامی به وجود می‌آید که چند عنصر کلیدی در جامعه انباشته شود. در واقع، منشأ اصلی یک انقلاب، نارضایتی‌های مردم است که به‌تدریج می‌تواند منجر به مطالبات گروهی و اعتراضات خودجوش یا سازمان‌دهی‌شده و در نهایت تبدیل به یک جنبش اجتماعی-سیاسی برای براندازی نظام حاکم شود. همچنین نارضایتی‌های یک جامعه معمولاً ترکیبی از عوامل چندگانه است؛ از جمله فقر و نابرابری، فقدان آزادی‌های سیاسی-اجتماعی، وابستگی حکومت به قدرت‌های خارجی، گستره فساد در نهادهای حکومتی و مدنی و بحران‌های احتمالی هویتی در جامعه. در نهایت، اگر نظام حاکم نتواند به موقع به آن نارضایتی‌ها و مطالبات پاسخ منطقی بدهد و با پیروی از سیاست‌های مناسب و کارآمد، آن نارضایتی‌ها و مطالبات را مدیریت کند، ممکن است جامعه در مسیر یک فرآیند انقلابی قرار گیرد.

هدف اصلی نوشتار حاضر، واکاوی فرآیند توسعه در حکومت پهلوی دوم و نتایج فرآورده‌های جانبی برنامه‌ها و سیاست‌های اقتصادی، سیاسی، اجتماعی و نظامی آن برای مشخص کردن عوامل کلیدی احتمالی به‌وجود آمدن شرایط انقلابی و فروپاشی نظام سلطنتی است. رویکرد نگارنده تاریخی-تحلیلی، چند وجهی و بر اساس شواهد مستند است و تحلیل خود را در پنج بخش ارائه می‌کند. بخش نخست چارچوب نظری مفهوم توسعه پایدار را توضیح می‌دهد. بخش دوم به تجربه ایران با فرآیند توسعه رضا شاهی و مصدقی به‌عنوان پیش‌زمینه تحولات توسعه در دوران بعدی خواهد پرداخت. بخش سوم مرور تحلیلی است بر سیاست‌های حکومت پهلوی دوم در ۲۵ سال مابین کودتای ۱۳۳۲ و انقلاب ۱۳۵۷. بخش چهارم آموخته‌های مهم از جمله سستی‌ها و کاستی‌های فرآیند توسعه در حکومت پهلوی دوم را بررسی می‌کند و سخن پایانی تحلیلی در باب فرآورده‌های جانبی فرآیند توسعه و تاثیر آن بر شرایط سیاسی، اقتصادی و فرهنگی جامعه به‌ویژه در نیم دهه قبل از انقلاب است و این همه برای پاسخ به سه پرسش کلیدی است که: چرا انقلاب شد؟ چرا انقلاب پیروز شد؟ و چرا انقلاب اسلامی شد؟

چارچوب نظری مفهوم توسعه پایدار

۱- توسعه پایدار چیست؟ به روایت ۱۷ شاخص توسعه پایدار بانک جهانی و سازمان ملل متحد، مفهوم توسعه بسیار گسترده است و حوزه‌های عملی آن نه تنها در بخش اقتصاد، بلکه در بهداشت، آموزش، محیط‌زیست و حتی در عرصه سیاسی نیز دیده می‌شود. ولی از دیدگاه فلسفی، من با اندیشه آمارتیا سن (برنده جایزه نوبل اقتصاد در سال ۱۹۹۸) همخوان هستم آنجا که او توسعه را به مثابه آزادی طرح می‌کند. ۱ در این اندیشه، توسعه مستلزم مجموعه‌ای از آزادی‌های مرتبط است: آزادی‌های سیاسی و شفافیت، آزادی فرصت‌ها، آزادی خلاقیت و ایمن‌داشت اقتصادی از فقر مطلق. به‌طور خلاصه، می‌توان استدلال کرد که توسعه پایدار یک مفهوم ترکیبی متشکل از ابعاد چهارگانه است که در ربط با هم و مکمل یکدیگرند: توسعه اقتصادی، توسعه سیاسی، توسعه اجتماعی و توسعه فرهنگی. ۲

برای درک بهتر مفهوم کامل توسعه پایدار لازم است به چند نکته دیگر نیز اشاره کرد. نخست اینکه توسعه را نمی‌توان با سازندگی یا مدرنیزاسیون یکسان پنداشت گرچه سازندگی را می‌توان به‌عنوان یک سازه مهم در فرآیند توسعه جای داد. مفهوم سازندگی خود نیاز به تفکیک وجه سازندگی آن به معنی ساخت‌وساز از وجه نهادسازی سیاسی، مدنی، اقتصادی و فرهنگی آن دارد. به علاوه، مفهوم توسعه بسیار وسیع‌تر از سازندگی است و مدرنیته یا نوگرایی، برابر نهاد مناسب‌تری برای آن است. در واقع، مدرنیزاسیون یک سازه ساختاری است؛ درحالی‌که مدرنیته یک مفهوم فکری است. در نوگرایی، ارزش‌ها و آرمان‌های اجتماعی نقش کلیدی را بازی می‌کنند. نوگرایی شامل ارزش‌های کلیدی از جمله توانمندسازی شهروندان، حق بیان و دگراندیش‌پذیری است؛ ولی کوبیدن چماق بر سر مردم ولو برای نوسازی با روح نوگرایی در تعارض است. در نتیجه، می‌توان به دنبال مدرنیزاسیون رفت بدون آنکه زمینه‌های فکری-فرهنگی را تکامل داد؛ اما این نوع نوگرایی، نمادین است. برای تحول و توسعه واقعی و پایدار یک جامعه و حرکت به سمت مدرنیته به درک و قبول مفاهیم کلیدی جهان مدرن نیاز است نه اینکه کورکورانه از خارج الگوبرداری کرده و بدون درک

مفاهیمی که زیربنای آن الگو هستند، آنها را در جامعه پیاده کنیم. زمانی که بسیاری در جامعه (روستاییان، فقرای شهری و همچنین اقشار متوسط سنتی‌تر) به‌طور کامل یا تا حدی از فرآیند مشارکت کنار گذاشته شوند، این مساله حتی مشکل‌سازتر می‌شود. نکته دوم اینکه با وجود گستردگی مفهوم توسعه، جنبه رشد اقتصادی آن یک شرط لازم است. به عبارت دیگر و به‌طور کلی، می‌توان استدلال کرد که در کوتاهمدت رشد اقتصادی بدون توسعه ممکن است؛ ولی در درازمدت توسعه بدون رشد پایدار ممکن نیست چون انباشت سرمایه یک شرط لازم برای پرداخت هزینه‌های سازندگی در ابعاد مختلف توسعه است. همچنین در دراز مدت توسعه فراگیر، مستلزم رشد فراگیر و شرکت همه شهروندان به انحای گوناگون در فرآیند توسعه است. در نهایت، کیفیت و اثربخشی سیاست‌های کلان و سیاست‌های بخشی یکی از عوامل کلیدی رشد اقتصادی پایدار و فراگیر است. نکته سوم اینکه برای گذار نه چندان بی‌ثبات‌کننده از نظر اجتماعی-روانی به طرف مدرنیته، لازم است که سرعت تغییرات اجتماعی متناسب با ظرفیت جذب جامعه باشد. سرعت تغییر بسیار سریع یا با مشی آمرانه می‌تواند منجر به بروز بحران‌های هویتی در میان برخی از اقشار جامعه شود. بنابراین یکی از عناصر کلیدی فرآیند توسعه موثر، مدیریت مناسب مرحله‌بندی اصلاحات و تمایل رهبران کشور برای شنیدن صدای شهروندان و جلب نظر آنها در مقاطع حساس مسیر اصلاحات است.

تنظیم یک چارچوب تحلیلی برای ارزیابی فرآیند توسعه فراگیر و پایدار نیاز به تفکیک محورهای کلیدی ابعاد چهارگانه و مکمل توسعه دارد. ۳ در ادامه، به‌طور نموداری به چند محور کلیدی که برگرفته از مطالعات و تجربه کارشناسی من در چندین کشور در حال گذار به توسعه است، اشاره می‌شود:

الف- ارزیابی رشد اقتصادی با دو محور کلیدی؛ پایداری و فراگیری. محور پایداری خود معمولاً حاوی دو شاخص مشخص است: روند رشد در طول زمان و همچنین تأثیرگذاری عملیات تولیدی بر محیط زیست. برای محور فراگیری توسعه می‌توان چهار شاخص زیر را در نظر گرفت: توازن رشد در بخش‌های مختلف اقتصاد، ۴ توازن رشد در ابعاد جغرافیایی، توازن درآمدها بین طبقات مختلف اجتماعی و گستره فقر و نابرابری در امکانات و دسترسی

به خدمات عمومی در جامعه.

ب- توسعه سیاسی را می‌توان با سه محور کلیدی مورد ارزیابی قرار داد: پایه‌گذاری نهادهای سیاسی-مدنی، میزان مشارکت شهروندان در فرآیند توسعه و میزان فرهنگ سیاسی کثرت‌گرا در جامعه. مشارکت یا عدم‌مشارکت شهروند در فرآیند توسعه، فرق بارزی بین رویکرد آمرانه و رویکرد مردم‌محور را به نمایش می‌گذارد. به علاوه، نهادهای مدرن دموکراسی مانند احزاب سیاسی، تشکلهای مدنی و قوانین انتخابات آزاد نیازمند وجود چند سازه مهم است؛ از جمله فرهنگ سیاسی کثرت‌گرا و همچنین فضایی که در آن اکثریت به حقوق اقلیت احترام می‌گذارد. ایران یک کشور متکثر لیکن بدون فرهنگ قوی کثرت‌گراست. نکته مهم دیگر اینکه سرنوشت آزادی و توسعه پایدار در ایران، همانند سایر جوامع جهانی، به تعادلی ظریف در کشمکش بی‌پایان بین به اصطلاح «جامعه» و به اصطلاح «حکومت» بستگی دارد؛ جایی که «جامعه» خواهان آزادی، اما «حکومت» عمدتاً خواهان نظم است. به تازگی، یک تحلیل جامع تاریخی جهانی با عنوان «دالان باریک؛ چگونه کشورها برای آزادی مبارزه می‌کنند» نشان می‌دهد بین نیروهای مردمی که جامعه را به سمت بی‌نظمی می‌کشاند و نیروهای حکومتی که آن را به سمت ظلم و استبداد سوق می‌دهند یک به اصطلاح «دالان باریک» وجود دارد که موجد جامعه‌ای آزاد، دموکراتیک و توسعه‌یافته است. رسیدن به و ماندن در آن دالان مستلزم تلاش فراوان، سیاست‌های معقول و فرهنگ سیاسی تکامل‌یافته است.^۵

ج- توسعه اجتماعی نیز استوار بر چند محور مهم است از جمله محورهای حقوقی-قانونی و مسوولیت‌پذیری شهروند. برای پیشبرد توسعه اجتماعی باید در هر دو محور، تحول و دگرگونی لازم انجام گیرد. همچنین نوع و کیفیت کشمگری و کردار مردم در مسیر حل مسائل اجتماعی نشان‌دهنده حدود توسعه اجتماعی آنهاست.

د- توسعه فرهنگی هم چند محور مهم دارد از جمله محورهای آموزشی، سنتی-عرفی و رویکرد شهروند به چالش‌های اجتماعی. دامنه محور آموزشی فراتر از سواد خواندن و نوشتن است و سواد زیستن یک شهروند اجتماعی در یک جامعه مدرن را دربرمی‌گیرد (عادات سنتی-عرفی و نحوه برخورد با مسائل اجتماعی). فرهنگ ایرانی عمدتاً بر شور،

شعر و شعار پایریزی شده است. توسعه فرهنگی می‌تواند جامعه را بیشتر به طرف منطق به جای شور، برنامه به جای شعر و راهبرد به جای شعار در برخورد با مشکلات اجتماعی هدایت کند.

تجربه ایران با فرآیند توسعه رضا شاهی و مصدقی

۲- فرآیند توسعه رضاشاهی و مصدقی. دوران حکومت رضاشاه پهلوی مملو از برنامه‌های سازندگی زیربنایی و نهادهای اقتصادی و اجتماعی بسیار مهم بود. در آن دوران پیشرفت‌های بسیار قابل توجهی در عرصه توسعه حاصل شد که تصویر ایران را از یک جامعه عقب‌افتاده عصر قاجار به یک جامعه قرن بیستمی بدل کرد. برنامه‌های سازندگی توسعه رضا شاه شامل دستاوردهای مهمی بود از جمله شبکه ترابری زمینی کشور (حدود ۱۳ هزار کیلومتر)، راه آهن سرتاسری (حدود ۴۰۰ کیلومتر) و همچنین بنیان‌گذاری نهادهای دولتی و فرهنگی مدرن (دادگستری بر مبنای حقوق مدرن، اداره ثبت اسناد، کانون وکلا، بانک ملی، دانشگاه تهران و مراکز آموزشی با رویکرد مدرن به آموزش و...). به علاوه، دستاورد بسیار مهم دیگر حکومت رضاشاه مهار شورش‌های عشایری و برقراری نظم و تقویت قوای نظامی و انتظامی کشور بود. همچنین گرچه در آن دوران صادرات نفت محرک اصلی رشد اقتصادی بود، صنایع تولیدی ابتدایی (مانند دخانیات) و کارگاه‌های صنایع سنتی (مانند فرش، روغن و صابون) هم بسیار گسترده‌تر شدند.

بهرغم برنامه‌های سازندگی مهم و سرمایه‌گذاری‌های کلان برای نوسازی، کاستی‌ها و سستی‌های مهمی نیز در گستره و راهبرد برنامه‌های توسعه وجود داشت. نخست، رویکرد رضاشاه به فرآیند توسعه عمدتاً یک نگاه از بالا به پایین و کمتر فراگیر به اصلاحات و نوسازی بر مبنای الگوهای وارداتی بود. در نتیجه، شهروندان ایران عمدتاً در فرآیند توسعه سهیم نبودند و در جامعه عاملیت نداشتند. به علاوه، اکثر جامعه به نوگرایی یا مدرنیته فراگیر دست نیافت. چرا؟ چون همان‌طور که در بخش پیشین به آن اشاره شد، مدرنیزاسیون یک مجموعه ساختاری است؛ درحالی‌که مدرنیته یک مفهوم فکری است. برای تحول و توسعه

واقعی یک جامعه به طرف مدرنیته به درک و قبول مفاهیم کلیدی جهان مدرن نیاز است نه اینکه کورکورانه از خارج الگوبرداری کنیم و بدون درک مفاهیمی که زیر بنای آن الگو هستند، آنها را در جامعه پیاده کنیم. نمونه بارز این پدیده، فرمان کشف حجاب پهلوی اول بود. این رویداد از نظر مدرنیزاسیون شاید کاری پیشرو محسوب می‌شد و در ظاهر جامعه را مدرن‌تر کرد؛ ولی چون با فرهنگ پدرسالارانه استوار در جامعه آن زمانه مبارزه نشده بود، آن اصلاحات در بسیاری از خانواده‌های وقت، به‌ویژه در شهرهای کوچک‌تر و در روستاها، به‌معنای تحمیل حرف زور بر مردم تلقی شد؛ به‌ویژه در بین خانواده‌های مذهبی و سنتی.^۶

سستی دوم رویکرد رضا شاهی به توسعه، عدم توازن اصلاحات در عرصه‌های مختلف جامعه بود. برای مثال، در سال‌های ۱۳۱۳-۱۳۲۰، حدود ۲٫۵ درصد بودجه به بخش کشاورزی و حدود ۱۹ درصد به بخش صنعت و تجارت تخصیص داده شد. در نتیجه، در عرصه توسعه اقتصادی و اجتماعی نابرابری‌های شدیدی بین شهر و روستا و مرکز و پیرامون به‌وجود آمد که از عوامل مهم نارضایتی‌های مردم به‌شمار می‌رفت. به علاوه، نه تنها در عرصه توسعه سیاسی پیشرفت‌های محسوسی مشاهده نشد، بلکه در چند مورد، جامعه شاهد پسرفت چند دستاورد مهم از زمان انقلاب مشروطه هم بود، از جمله کاهش تدریجی آزادی‌های بیان، قلم، احزاب و انتخابات و به اصطلاح خاموش شدن نهاد کلیدی شوراهای محلی (اعضای شوراهای محلی عمدتاً از خود محل نبودند و بیشتر منتصب نهادهای مرکزی بودند). افزون بر این، مجلس که یک نهاد کلیدی دیگر در پرتو دستاوردهای نظام مشروطه بود، در دوران سلطنت رضاشاه به یک نماد نمایشی بدل شد (روایتی هست که رضا شاه مجلس را «طویله» خوانده بود). همچنین سرکوب تدریجی مخالفان سیاسی به‌وسیله سانسور، مجازات زندان و اعدام حتی وزرا و مشاوران نزدیک رضاشاه (تیمورتاش، نصرت‌الدوله فیروز و دیگران) جو سیاسی وحشت‌زرا را در جامعه به‌وجود آورد.^۷

سستی سوم، به‌طور کلی در جامعه این احساس رواج یافت که پادشاه وابسته به یک قدرت خارجی است. این تصور بر روایتی از چگونگی به قدرت رسیدن رضاشاه استوار بود که مدعی است کودتای ۱۲۹۹ که رضاخان را به قدرت رساند، با حمایت انگلیس انجام شده بود.^۸ روایت وابستگی پادشاه به عوامل خارجی نقش مهمی در تزلزل مشروعیت او بازی

کرد، بهوسیله گرایش‌های چپ برجسته شد و با رواج بیشتر در جامعه به‌ویژه نزد افشار روشنفکر به اعتبار رضاشاه به‌عنوان یک نماد توسعه صدمه زد و در نهایت یکی دیگر از عوامل نارضایتی‌های مهم را فراهم آورد.

سستی چهارم، گسترده‌گی فساد در نهادهای حکومتی بود که یکی دیگر از عوامل نارضایتی مردم و رواج احساس نابرابری میان آنها در فرآیند توسعه شد. منشأ عمده فساد، نحوه استفاده از رانت درآمد نفت و استفاده از قدرت سیاسی برای انباشت ثروت خصوصی به‌وسیله حاکمان و همراهان آنها بود. به‌طور مثال، رضاخان هنگام رسیدن به قدرت ثروتی نداشت؛ ولی در دوران پادشاهی خود توانست به یکی از ثروتمندترین رهبران جهان تبدیل شود.^۹ در مجموع، در پایان حکومت رضاشاه، ایران در ظاهر یک نظام سلطنتی مشروطه ولی در عمل استبداد مطلقه‌ای بیش نبود. در این فضای سیاسی، شهروند از حق عاملیت در امور سیاسی-اجتماعی محروم و فرآیند توسعه پایدار با چالش‌های مهمی مواجه شده بود از جمله شکاف‌های شدید طبقاتی، شهر-روستا و مرکز-پیرامون و فساد گسترده در بین حاکمان و همراهان آنها.

بعد از اشغال ایران به‌وسیله قوای انگلیس، شوروی و آمریکا و تبعید رضاشاه در شهریور ۱۳۲۰، دولت‌های متعددی بر سر کار آمدند که از دیدگاه توسعه به‌طور کلی عملکرد مهمی نداشتند. با آغاز نخست‌وزیری دکتر محمد مصدق در سال ۱۳۳۰ اما فصل جدیدی در تاریخ توسعه ایران گشوده شد که تحولات بسیار مهمی را در جامعه ایران پدید آورد. مصدق توسعه پایدار را بر محور شهروند آزاد پی گرفت. این رویکرد کاملاً در تقابل با گرایش پهلوی اول با رویکرد آمرانه بود. در دوران قاجار، حاکمیت به مردم به‌عنوان رعیت می‌نگریست. در دوران پهلوی اول، گرچه مردم ایران از آزادی‌های اجتماعی بیشتری برخوردار شدند، ولی نگاه حاکمیت به مردم مانند رویکرد آن به سیاست‌گذاری و اصلاحات بود؛ یعنی همان رویکرد توسعه آمرانه. در چنین رویکردی مردم عمدتاً به‌عنوان ایژه مفعول در نظر گرفته می‌شدند، نه سوژه‌هایی که دارای اختیار بودند که می‌توانستند به یک عنصر سرنوشت‌ساز تبدیل شده و عاملیت داشته باشند. مصدق کوشش کرد این تصویر جامعه سنتی ایران را دگرگون کرده و مردم را به‌عنوان سوژه آزاد در فرآیندهای سیاسی، اقتصادی و

فرهنگی جامعه وارد کند و مشوق عاملیت آنها در فرآیند توسعه باشد. فلسفه حکومتداری او که راهنمای برنامه توسعه و اصلاحاتش بود در دو نقل قول از او خلاصه شده است: «آزادی بدون حاکمیت ملی ممکن نیست» و «ایران جز از طریق دموکراسی و غیر از عدالت اجتماعی با رویه دیگری اصلاح و اداره نمی‌شود». برای اجرای سریع برنامه جامع ۹ ماده‌ای توسعه سیاسی، اقتصادی و اجتماعی دولت، مصدق از مجلس تقاضای اختیارات قانون‌گذاری کرد و در حدود یک‌ساله که از این اختیارات بهره‌مند بود، ۲۰۳ لایحه قانونی ابلاغ کرد. بدیع‌ترین آن لوایح و اصلاحات سیاسی، اقتصادی و اجتماعی از این قرار است: ۱۰

- دموکراتیزه کردن نهادهای سیاسی و مدنی: مصدق نهادهای را که در زمان انقلاب مشروطه بنیان‌گذاری ولی در دوره استبداد پهلوی اول عملاً «خاموش» شده بود، بازآفرینی کرد. با قانون‌گذاری و سازمان‌دهی انتخابات در سطح محلی و با نمایندگانی محلی برای شوراهای شهرو روستا، مصدق اولین گام در ایجاد پایه‌های نهادهای دموکراسی مردمی و ایجاد فرهنگ شهروندی و جابجایی قدرت از مرکز به پیرامون را برداشت. همچنین استقلال کانون وکلا و استقلال مالی دانشگاه تهران از دستاوردهای مهم دیگر او در این عرصه بود.

- آزادی‌های سیاسی و اجتماعی: در طول نخست‌وزیری مصدق، مردم ایران مسلماً از آزادی‌های دموکراتیک و برابری بیشتری در برابر قانون نسبت به هر دوره دیگری در تاریخ معاصر برخوردار بودند و حتی یک نفر از مخالفان سیاسی او اعدام نشد. بلافاصله پس از رسیدن به مقام نخست‌وزیری، مصدق بخشنامه‌ای به ژاندارمری صادر کرد که در آن آمده بود: «روزنامه‌ها می‌توانند هر چه بخواهند درباره من بنویسند و کسی که آن را می‌نویسد نباید مورد توهین و اعتراض قرار گیرد.» به علاوه، بعد از بازنگری اساسی در قانون مطبوعات کشور، دولت لایحه آزادی مطبوعات را تدوین کرد. یک چالش اساسی آن زمان این بود که آیا همه مردم ایران باید حق شهروندی و آزادی داشته باشند؛ یعنی آیا دولت حق دارد در برابر قانون بین مردم تبعیض قائل شود یا آزادی‌های اجتماعی آنها را محدود کند؟ رویکرد مصدق در این باب بسیار فراگیر و آزادمنشانه بود. ۱۱ در تاریخ معاصر ایران، دوران زمامداری مصدق بهترین شانس نزدیک شدن به آن «دالان باریک» بود که در بخش پیشین به آن اشاره شد.

- سوسیال دموکراسی: هدف کلی مصدق برای ایران رسیدن به یک «سوسیال دموکراسی ایرانی» بود (پسوند «ایرانی» در جمله پیشین برای تفکیک بهتر اندیشه مصدق از اندیشه چپ رادیکال آن دوران به کار گرفته شده است). در تفکر مصدق، موضوع کلیدی حقوق شهروندی بود و همچنین مسوولیت شهروند و حاکمیت در برابر آن حقوق. در این تفکر، مسوولیت حاکمیت به معنای تامین آزادی، ترویج فرصت‌های برابر و عدالت در چارچوب حکومت قانون و اقتصاد آزاد است.

- حق رای زنان: مصدق نخستین نخست‌وزیر ایرانی بود که تلاش کرد به‌طور علنی زنان را وارد فرآیند توسعه کشور کند و به آنها حقوق شهروندی کامل اعطا کند. در این راستا دولت تلاش کرد قانون انتخابات شوراهای شهر را اصلاح کند و زنان را رسماً از لیست فاقد حق رای بیرون بیاورد؛ ولی شوربختانه این ابتکار ارزشمند دولت با مخالفت شدید مواجه شد و در کوتاه‌مدت ناکام ماند؛ اما نهالی که مصدق کاشت بود سرانجام پس از ۱۰ سال در چارچوب «انقلاب سفید» پهلوی دوم به ثمر نشست.

- توانمندسازی شهروندان: از ابتکارات بدیع مصدق انتشار پیش‌نویس قوانین اصلاحات در روزنامه‌ها بود تا از سوی شهروندان بازخورد دریافت کند. این کنش در آن زمانه نه تنها در ایران بلکه در بیشتر کشورهای پیشرفته هم بی‌سابقه بود. با این کنش، مصدق به مردم حقوق شهروندی مدرن را آموزش می‌داد که یعنی مردم شما حقی دارید، عاری از هر نوع تبعیض، چه تبعیض جنسیتی، چه قومیتی و چه دینی؛ شما مسوولیتی دارید و باید وارد موضوعات این جامعه بشوید. اگر اصلاحاتی می‌کنم، می‌خواهم با نظر شما جلو بروم و به شما پاسخگو باشم. مصدق می‌گفت: «اگر می‌خواهید کشور را اصلاح کنید، باید جامعه وارد جریان اصلاحات شود؛ نه اینکه بگوییم اصلاحات را انجام می‌دهم و اگر دوست نداشتی دستگیرت می‌کنم.»

- توانمندسازی دهقانان: اولین قانونی که مصدق ذیل اختیارش صادر کرد مربوط به دهقانان بود. این قانون بیگاری دهقانان بی‌زمین برای مالکان را لغو کرد، انتخابات شورای روستا را با رای مخفی بنیان گذاشت و مقرر شد که ۲۰ درصد سهم مالکان از محصولات کشاورزی کسر و به اهداف خاص روستا اختصاص داده شود (نیمی بین دهقانان توزیع و نیمی دیگر به صندوق توسعه اجتماعی نو بنیاد واریز شود).

- ملی کردن صنعت نفت: دکترین موازنه عدمی یا موازنه منفی مصدق چارچوب سیاستگذاری او برای پاسداشت حاکمیت ملی و عدم وابستگی بود. زیرپایه دکترین در نفی امتیاز به هر یک از قدرت‌های بزرگ آن زمان خلاصه می‌شد. البته رویکرد مصدق به روابط خارجی، رویکرد به اصطلاح درهای باز بود و او حاضر به گفت‌وگو با همه کشورها بود؛ ولی بدون دادن امتیاز به این یا آن قدرت. مهم‌ترین دستاورد مصدق در پاسداشت حق حاکمیت، ملی کردن صنعت نفت و خلع ید از شرکت سابق نفت ایران و انگلیس بود. موضوع اساسی که مذاکرات بین ایران و انگلیس را متشنج کرد این بود که انگلیسی‌ها به حق حاکمیت ایران احترام نمی‌گذاشتند. آنها واقعیت ملی شدن را نپذیرفتند و می‌خواستند کنترل عملیات نفتی ایران را حفظ کنند. درواقع حتی بانک جهانی که از آن انتظار بی‌طرفی می‌رفت پیشنهادی را ارائه می‌کرد که به اصطلاح «اسب تروا» را در زیر لوگوی خود ایجاد می‌کرد و نفت ایران را تحت پوشش یک سازمان بین‌المللی به اصطلاح بی‌طرف، به کارتل نفت باز می‌گرداند. مصدق پیشنهاد بانک را ماندگاری امتیاز شرکت نفت سابق در لباس دیگر دانست و آن را قبول نکرد؛ چون او همواره مدافع حاکمیت ملی بود و هرگز حاضر نشد با یک معامله به اصطلاح «فاوستی» و برای چند شیلینگ درآمد بیشتر از هر بشکه نفت، حاکمیت ایران بر نفت خود را مصادره کند. ۱۲

- اقتصاد بدون نفت: این استراتژی جوابگوی چهار چالش کلیدی توسعه آن زمان بود: ۱- تعدیل ساختاری برای مقابله با شوک‌های خارجی مانند تحریم‌های انگلیس بعد از ملی شدن صنعت نفت. ۲- کاهش اثر تحریم‌ها بر اقشار کم درآمد. ۳- ایجاد ثبات نسبی در اقتصاد به‌ویژه در بخش خصوصی. ۴- زمینه‌سازی یک مسیر پایدار برای رشد اقتصادی از طریق متنوع‌سازی اقتصاد که پیش از آن به‌شدت به نفت وابسته بود. ایده اساسی این بود که اقتصاد را با نادیده گرفتن نفت به‌عنوان منبع اصلی درآمدهای ارزی و تامین‌کننده مالی مخارج عمومی، اداره و درآمدهای صادرات نفت منحصر برای تامین هزینه‌های برنامه توسعه اختصاص داده شود. در واقع دولت مصدق در طول بیش از یک سده تنها دولتی بود که توانست بدون اتکا به درآمدهای نفت، اقتصاد ایران را اداره کند و تجربه مهمی را برای آینده ایران بر جای بگذارد. دستاورد استراتژی اقتصاد بدون نفت در کوتامدنت قابل توجه بود. ۱۳

- توسعه اقتصادی و ابتکارات عمرانی: رویکرد مصدق به توسعه بر محور بازار آزاد بود و دولت او از گسترش سرمایه‌گذاری در بخش خصوصی حمایت می‌کرد. به‌طور مثال، در دوران نخست‌وزیری مصدق سه بانک در بخش خصوصی بنیان‌گذاری شد (بانک صادرات و معادن، بانک پارس و بانک تهران). بعد از ملی شدن صنعت نفت، با تحریم انگلیس درآمدهای ارزی به‌شدت کاهش یافت و بانک جهانی وامی را که قرار بود برای عملکرد برنامه اول عمرانی به ایران تخصیص دهد، لغو کرد. در نتیجه دولت نتوانست هزینه پروژه‌های برنامه عمرانی را تامین کند؛ ولی با وجود مشکلات مالی، دولت چندین پروژه عمرانی در بخش‌های مختلف را شروع یا تکمیل کرد که به این شرح است: در بخش زیربنایی، تکمیل لوله‌کشی آب شهر تهران، تعدادی راه، تونل و پل و راه‌آهن (تهران-مشهد و میانه-مراغه)؛ در بخش مسکن برای اقشار کم درآمد، بنیان‌گذاری بانک ساختمانی و تکمیل بیش از ۱۵۰ هزار واحد مسکونی؛ در بخش صادرات، بنیان‌گذاری بانک توسعه صادرات و مشوق‌های مالی برای ترویج صادرات غیرنفتی و افزایش ظرفیت تولید بخش خصوصی در کالاهای مصرفی (مانند برند تازمینیان عالی‌نسب) و در بخش کشاورزی، سیاست ترویج صادرات غیرنفتی که به افزایش قابل توجه تولیدات کشاورزی و صادرات آن منجر شد. ۱۴

- بیمه تامین اجتماعی کارگران: این نهاد تازمینیان، نگین تاج سیاست اجتماعی مصدق به حساب می‌آمد و یکی از مهم‌ترین دستاوردها در فرآیند توسعه اجتماعی ایران در قرن بیستم بود. برای اولین بار در تاریخ ایران کارگران و خانواده‌هایشان در سطح ملی در برابر بیماری‌ها، حوادث، ناتوانی‌های جسمی و بازنشستگی از حمایت اجتماعی برخوردار شدند. این ابتکار نه تنها در ایران بلکه در اکثر کشورهای در حال توسعه در آن زمان بی‌سابقه بود. می‌توان نتیجه گرفت که دولت مصدق سیاست اقتصادی و اجتماعی جامعی داشت که اگر سرنگون نمی‌شد، می‌توانست پایه‌های یک دولت رفاه را در ایران بنا کند.

بهرغم پیشرفت‌های بسیار مهم در عرصه‌های اقتصادی، اجتماعی و سیاسی، رویکرد مصدق به فرآیند توسعه چند سستی و کاستی داشت. نخست، گرچه ملی کردن صنعت نفت در راستای پاسداشت حاکمیت ملی دستاورد کلانی بود، ولی تبعات جانبی مهمی هم به دنبال داشت. افت شدید درآمدهای ارزی، مشکل مالی سنگینی به‌وجود آورد که قابلیت اجرای برنامه‌های توسعه

را به شدت کاهش داد و مانع از رشد تولید ناخالص داخلی شد. همچنین با توجه به اینکه امنیت عمومی پیش شرط ایجاد فضای مناسب برای سرمایه‌گذاری و تجارت در بخش خصوصی می‌شود، راهپیمایی‌ها، کشمکش‌ها و زد و خوردهای متوالی بین گرایش‌های سیاسی به اضافه توطئه‌چینی عاملان محلی سازمان‌های امنیتی خارجی با دامن زدن به بی‌ثباتی، مانع از تحقق آن می‌شد و این دومین کاستی بود. می‌توان استدلال کرد که شاید مصدق بیش از حد دموکرات بود؛ چون حتی کودتاجپانی مانند سرلشکر زاهدی، سرهنگ نصیری و برادران رشیدیان را تعقیب قانونی فوری و قطعی نکرد. پایبندی مصدق به حکومت قانون و حمایت از آزادی بیان و کنش ناسنجیده احزاب سیاسی، ناخواسته به بسط ناامنی در فضای عمومی انجامید و پیشبرد اهداف رشد اقتصادی دولت را مشکل‌تر کرد. سوم با اینکه مصدق به آرمان‌های عدالت و برابری حساسیت ویژه‌ای داشت، دولت او به چند دلیل برنامه اصلاحات ارضی جامعی تدوین نکرد. گرچه مصدق کاملاً با اصلاحات ارضی موافق بود، ولی همواره بر این باور بود که آن اصلاحات باید با برنامه‌ریزی مفصل و به‌صورت فراگیر انجام گیرد. رویکرد مصدق در این باره بر سه اصل کلیدی استوار بود: ۱- زمین‌پیمایی دقیق از املاک برای تقسیم‌بندی بهتر آنها به نفع کلیه مردم روستا و نه تنها آن عده‌ای که دارای حق نسق بودند. ۲- اجرایی شدن تقسیم مالکیت منابع آبیاری همزمان با تقسیم زمین. ۳- تامین نیازهای مهم روستاییان از جمله کود، بذر، ماشین‌آلات و خدمات ترویجی لازم برای کشاورزی مدرن همگام با برنامه توزیع اراضی. تنظیم چنین برنامه‌ای در زمان کوتاه نخست‌وزیری مصدق و شرایط بحرانی آن دوران، کار بسیار دشوار و خارج از ظرفیت اجرایی دولت بود. به‌علاوه، دولت مصدق توانایی مبارزه همزمان با انگلیس و با مالکان را نداشت.

۳- فرآیند توسعه آمرانه پهلوی دوم

کارنامه توسعه پهلوی دوم در ۲۵ سال پایداری سلطنتش را می‌توان به سه‌فاز تقسیم کرد: دوره تحکیم (۱۳۴۱-۱۳۳۲)، دوره اصلاحات (۱۳۵۱-۱۳۴۲) و دوره بلندپروازی (۱۳۵۷-۱۳۵۲). در پی کودتای ۲۸ مرداد و بازگشت به ایران، شاه با بحران مشروعیت و حقانیت عمیقی مواجه شد. نقش سازمان‌های امنیتی خارجی در سرنگونی دولت مصدق و بازگشت شاه به قدرت، احساسات احزاب سیاسی، روشنفکران و حداقل بخشی از روحانیون در

وابستگی شاه به قدرت‌های خارجی را تقویت کرد. برخلاف دولت ملی مصدق که تلاش می‌کرد مشروعیت خود را بر پایه حمایت مردم استوار کند، حکومت شاه و زاهدی قدرت خود را نه از مردم، بلکه بیشتر از ارتش و دستگاه امنیتی کسب می‌کردند. به گفته یک مقام ارشد آمریکایی آن زمان، «منبع اصلی قدرت شاه، ارتش است». کودتا تلاش مصدق را برای به‌وجود آوردن پایه قدرت و حقانیت نظام در میان مردم ناتمام گذاشت و در نتیجه پایه‌های قدرت نظام مجدداً بر عناصر سه‌گانه سنتی در دیکتاتوری رضاشاهی یعنی ارتش، مالکان و برخی از روحانیون، استوار قرار گرفت. در این فاز، اولویت‌های سه‌گانه حکومت پهلوی دوم عبارت بود از تحکیم قدرت، از سرگیری صادرات نفت و اجرای برنامه دوم عمرانی کشور. در این راستا سازمان امنیت (ساواک) تأسیس شد، فعالیت‌های سیاسی مخالفان رژیم، به‌ویژه جبهه ملی و حزب توده سرکوب شد، قرارداد کنسرسیوم نفت با شرکت‌های خارجی امضا شد^{۱۵} و فعالیت‌های سازمان برنامه با درآمدهای افزون ناشی از صادرات نفت بازپویا شد. از ویژگی‌های سیاستی در این فاز، تلاش حکومت برای اهرم‌بندی احساسات مذهبی توده‌ها در جهت تقویت مشروعیت نظام بود. این استراتژی شامل پیشبرد رهبران مذهبی و فعالیت‌های حوزه‌ای و انجمنی آنها بود. از جمله عملیات دولت برای جلب رضایت روحانیون تخریب معبد بهاییان بود که مصدق به‌رغم فشار آیت‌الله بروجردی هرگز به آن تن نداد. ۱۶ استراتژی شاه برای تکیه بر روحانیون و بازار در حمایت از حکومتش در کوتاه‌مدت نتایج مثبتی داشت؛ ولی همان‌طور که در بخش‌های بعدی خواهیم دید، این استراتژی در درازمدت با شکست روبه‌رو شد.

مهم‌ترین دستاوردهای حکومت پهلوی دوم در مسیر توسعه: برقراری امنیت، از سرگیری صادرات نفت، اجرای پروژه‌های برنامه دوم عمرانی و فراهم آوردن فضای نسبتاً با ثبات اقتصادی که به بازپوش فعالیت‌های بخش خصوصی کمک کرد؛ ولی به‌طور کلی، اوضاع اقتصادی نسبتاً بحرانی ماند و به‌رغم درآمدهای نفتی قابل توجه، دولت به لحاظ مالی در تنگنا ماند. پدیده فساد برخاسته از درآمدهای نفتی از دغدغه‌های مهم آن زمان به شمار می‌رفت و شعار «از کجا آوردی» زبانزد مردم شده بود. به نقل از یک پژوهشگر نامدار در باب پیشرفت اقتصادی بعد از کودتا «تا سال ۱۳۳۹ تقریباً هیچ‌چیز دائمی و مفیدی به‌دست نیامده

بود و کشور ورشکست شده بود.»^{۱۷} به علاوه، در عرصه توسعه سیاسی پیشرفت‌های محسوسی مشاهده نشد. اگرچه حکومت تلاش کرد با بنیان‌گذاری حزب ملیون و حزب مردم در ظاهر یک فضای سیاسی دو حزبی به‌وجود بیاورد، ولی آن دو حزب بیشتر فرمایشی بودند تا واقعی و انتخابات مجلس نیز نمایشی ماند. در نهایت، در سال‌های پایانی فاز تحکیم حکومت پهلوی دوم، انباشت نارضایتی‌ها در ائتشار مختلف و مطالبات جامعه برای اصلاحات جدی سیاسی، اقتصادی و اجتماعی دوباره افزایش یافت. با سر کار آمدن جان کندی و تغییر گرایش سیاسی در دولت آمریکا که در آن زمان حامی خارجی اصلی شاه بود، زمینه برای دگرگونی سیاست‌های حکومتی در ایران فراهم شد.

فاز دوم (اصلاحات) با نخست‌وزیری علی امینی که آخرین رئیس دولت نسبتاً مستقل و خودایستا در رژیم پهلوی بود، آغاز شد. امینی اعلام کرد که «خزانة دولت خالی است و کشور با بحران مواجه است.» به‌رغم درآمدهای نفتی نسبتاً قابل توجه در سال‌های بعد از کودتا، بدهی خارجی ایران از حدود ۱۰ میلیون دلار در سال ۱۳۳۴ به بیش از ۵۰ میلیون دلار در ابتدای سال‌های دهه ۱۳۴۰ رسیده بود. در عرصه سیاسی، دولت امینی چند گام فوری برای بازکردن نسبی فضای سیاسی برداشت و احزاب سیاسی مخالف، به‌ویژه جبهه ملی، فعالیت خود را تا حدی از سر گرفتند. به‌علاوه، دولت امینی پایه‌های دگرگونی ساختاری در عرصه اقتصادی-اجتماعی را هم فراهم کرد؛ از جمله تدوین برنامه اصلاحات ارضی که پیشران آن وزیر کشاورزی وقت، حسن ارسنجانی بود. همچنین امینی مصمم بود با فساد سران نظامی و دولتی مبارزه کند. وی در اولین سخنرانی خود پس از پذیرش مقام نخست‌وزیری تأکید کرد که اعلی‌حضرت باید بگذارد که خواسته‌هایش را جامه عمل بپوشانم. پس در کار دولت مستقیماً مداخله نکنند و به من اعتماد داشته باشند.» شوربختانه دولت امینی زیاد دوام نیاورد؛ چون او نسبتاً خودایستا بود و به‌دلیل مداخله شاه در امور حکومتداری مجبور به استعفا شد تا اسدالله علم به جای او جامه صدارت بپوشد. مهم‌ترین رویداد سیاستی در دهه ۱۳۴۰ پایه‌گذاری یک سلسله اصلاحات اقتصادی و اجتماعی است که بعضی از آنها با توصیه و فشار دولت دموکرات جان کندی در آمریکا تدوین شد. برنامه اصلاحات شامل اصول ۶ گانه‌ای بود که در رفراندوم ۶ بهمن ۱۳۴۱ به رای گذاشته و با اکثریت قاطع مردم تأیید

شد. این اصلاحات که به «انقلاب سفید» معروف شد در طول سالهای بعد به تدریج به ۱۹ اصل ارتقا یافت. جمعیت ایران در آن زمان حدود ۲۲ میلیون نفر بود که حدود ۷۵ درصد آنها در روستاها زندگی می‌کردند و اکثراً بی‌سواد بودند. سه مورد از تأثیرگذارترین اصلاحات از دیدگاه توسعه در زیر مرور می‌شوند:

- اصلاحات ارضی. هدف کلی این اصلاحات دگرگونی اساسی در میزان و نحوه مالکیت اراضی کشاورزی برای افزایش بهره‌وری عمومی جامعه و کاهش شکاف شهر و روستا در سطح زندگی شهروندان بود. برنامه اصلاحات ارضی در سه مرحله پیاده شد. مهم‌ترین دستاورد این اصلاحات، تقسیم اراضی مالکان بزرگ در میان کشاورزانی که حق نسق داشتند (حدود ۶۰ درصد جمعیت روستاها) بود. این کنش سیاستی تا حد قابل توجهی سیستم ملوک‌الطوایفی حاکم در مناطق روستایی را دگرگون کرد و از نظر حقوقی، مردم روستایی از رعیت به شهروند تبدیل شدند و برای نخستین‌بار فرصت یافتند تا در زندگی اجتماعی خود عاملیت داشته باشند. ۱۸

- سپاه دانش. در اوایل دهه ۱۳۴۰ حدود ۷۰ درصد مردان و ۹۰ درصد زنان بالای ۱۵ سال بی‌سواد بودند. به علاوه، شکاف بین شهر و روستا در زمینه امکانات آموزشی بسیار محسوس بود: حدود ۲۵ درصد از معلمان کشور در روستاهایی که ۷۵ درصد جمعیت را شامل بودند، تدریس می‌کردند. سپاه دانش برای سوادآموزی و اشاعه فرهنگ در روستاها با الگوبرداری از سپاه صلح جان‌کنی پایه‌ریزی شد. ایده این بود که جوانان فارغ‌التحصیل دبیرستانی به جای خدمت نظام وظیفه برای دو سال برای آموزش کودکان و بزرگسالان بی‌سواد به روستاها اعزام شوند. نقش سپاهیان فراتر از آموزش دادن بود. در واقع آنها به عوامل تغییر اجتماعی در روستاها بدل شدند. در ۱۵ سال عملیات سپاه دانش، حدود ۲۰۰ هزار جوان - پسر و دختر - در روستاها خدمت کردند، هزارها مدرسه ساخته شد و حدود ۲ میلیون کودک و یک‌میلیون بزرگسال آموزش دیدند. مهم‌ترین دستاورد این برنامه اصلاحات کاهش نرخ بی‌سوادی به حدود ۴۴ درصد برای مردان و حدود ۵۳ درصد برای زنان بود. ۱۹

- حق رای برای زنان. دولت علم بار دیگر ایده نافرجام مصدق در دادن حق رای به زنان را در برنامه دولت خود قرار داد ولی بار دیگر با مخالفت شدید مواجه شد. در نهایت نهایی را که

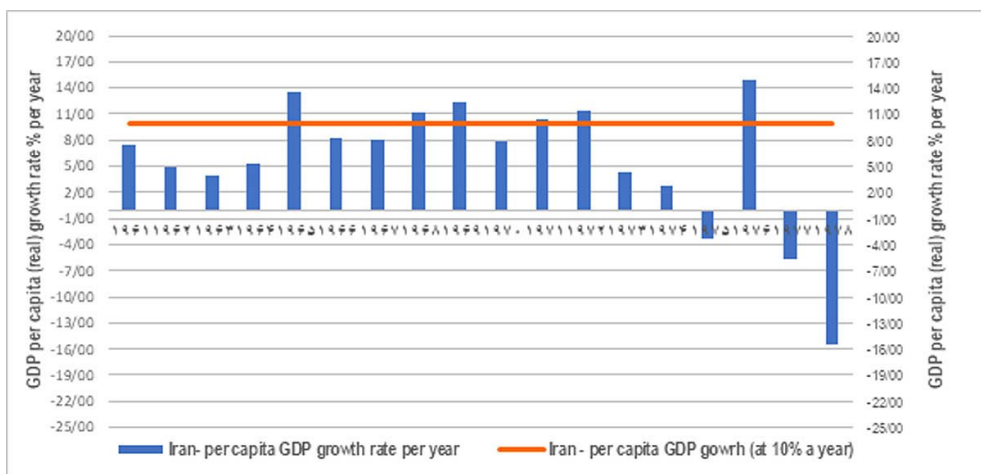
مصدق کاشته بود با تایید مردم در رفراندوم ۶ بهمن شکوفا شد و زنان ایران حق رای دریافت کردند. این تحول در چارچوب حقوقی شهروندان ایران آن زمان یکی از مهمترین دستاوردهای تلاش برای توسعه به وسیله پهلوی دوم به شمار می‌رود.

این اصلاحات چند وجهی در عرصه‌های مختلف موجب دگرگونی ساختاری مهمی در جامعه ایران شد. در عین حال، برنامه اصلاحات پهلوی دوم پیامدهای جانبی زیادی هم به همراه داشت، از جمله زایش پدیده‌ها، نیازها و خواسته‌های نوظهور. از مهمترین آن پیامدها می‌توان به چند مورد مشخص اشاره کرد. نخست، در عرصه اصلاحات ارضی، نحوه تقسیم زمین‌ها بر مبنای حق نسق بیش از یکسوم از جمعیت روستایی آن زمان (خوش‌نشینان) را شامل نمی‌شد. در نتیجه، این توده مردم در چشم‌داشت امکانات شغل و زندگی بهتر به شهرها سرازیر و این موضوع، عامل رشد سریع حاشیه‌نشینی شهری شد. به علاوه، دگرگونی در ساختار مالکیت اراضی کشاورزی یکی از پایه‌های سه‌گانه قدرت نظام (مالکان) را متزلزل کرد و مالکان تدریجاً به گروه‌های مخالف حکومت تبدیل شدند. همچنین نحوه تقسیم اراضی موقوفه مورد پسند روحانیون نبود و پایه‌های مخالفت آن گروه را نیز با حکومت فراهم کرد. دوم، عملیات سپاه دانش نیز نیازها و خواسته‌های تازه‌ای در میان باسودان نوظهور از جمله برای مشارکت در امور اجتماعی و سیاسی ایجاد کرد. علاوه بر این، تجربه عینی سپاهیان با فقر و نابرابری نسبی در مناطق روستایی بر حساسیت سیاسی آنها تأثیرگذار بود و گرایش‌های بعضی از سپاهیان را رادیکالیزه کرد. در برخی موارد، سپاهیان به مردم محلی کمک می‌کردند تا برای دریافت خواسته‌های بیشتر از مالکان و از نهادهای دولتی، سازمان‌دهی کنند. اثرات جانبی مثبت و پیش‌بینی‌نشده این برنامه از جمله تأثیر سیاسی بالقوه در زمینه توانمندسازی مردم و افزایش خواسته‌های سیاسی باعث نگرانی مقامات سپاه دانش و در برخی موارد منجر به اقدامات کنترل سیاسی هم شد که مخالف جوهر و فروهر و آرمان‌های نخستین سپاه دانش بود. ۲۰ سوم، زنان هم با دریافت حق رای خواستار فضای سیاسی مناسب برای اعمال آن حق در انتخابات معنادر شدند. گفتمان رایج در آن زمان به این مضمون بود که حق رای چه فایده دارد. اگر نتوان از آن حق در انتخابات غیر فرمایشی استفاده کرد. اگرچه زنان از دریافت حق رای بسیار خرسند بودند، ولی نیاز به مشارکت معنادر به انباشت نارضایتی‌ها

افزود. چهارم، فرآیند اصلاحات و پیشرفت اقتصادی پایه‌های طبقه جدید متوسط را با ذهنیت‌های پیشروتر به وجود آورد که می‌توانست با تکامل بیشتر در میان‌مدت به یک پایه جدید قدرت نظام تبدیل شود و با سه پایه سنتی (ارتش، مالکان و روحانیون) رقابت کند. پنجم، سرعت انجام اصلاحات به‌گونه‌ای بود که از ظرفیت جذب زیرساخت‌های نهادهای دولتی و مدنی و پارامترهای فرهنگی موجود فراتر رفت. برای مثال، بسیاری از حاشیه‌نشینان که تازه از روستاها به مناطق شهری سرازیر شده بودند عمدتاً از فرهنگ سنتی برخوردار بودند. این توده مردم علاوه بر مشکلات شغلی و معیشتی خود در شهرها، با سبک زندگی مدرن و زیاده‌خواهی‌های اقشار مرفه‌تر مواجه شدند. این پدیده همانند یک شوک فرهنگی-اخلاقی بود که منشأ مشکلات هویتی مهمی در اقشار تهی‌دست تازه وارد در جامعه شهری شد. آمارتپاسن هم به این پدیده اشاره می‌کند که جابه‌جایی ارزش‌ها ممکن است در جامعه اندوه ایجاد کند. ششم، سرعت و گستره اصلاحات در مسیر نوگرایی باعث واکنش متقابل از طرف عده‌ای از روشنفکران و اقشاری که ذهنیت‌های نسبتاً سنتی داشتند، شد. در نتیجه ایده‌های «بازگشت به گذشته» یا «بازگشت به خویشتن» تبدیل به موضوعات عامه‌پسند آن زمانه شدند. ۲۱ در این میان واکنش‌های منفی به برنامه اصلاحات شاه، به‌ویژه موضوع حق رای زنان، منجر به تظاهرات وسیع شد که با سرکوب تظاهرات‌کنندگان و کشته شدن تعدادی از آنان و دستگیری و تبعید روحانیون سرشناس از جمله آیت‌الله روح‌الله خمینی شد (معروف به قیام ۱۵ خرداد ۱۳۴۲).

در عرصه اقتصادی، برنامه سیاستی بسیار مهمی با هدف گسترش بخش تولیدات صنعتی به پیشرانی وزیر اقتصاد وقت، علینقی علیخانی پیاده شد که همراه با پروژه‌های عمرانی قابل توجه سازمان برنامه تصویر اقتصاد ایران را در طول دهه ۱۳۴۰ تغییر داد. اگرچه افزایش تولید و صادرات نفت عامل کلیدی رشد اقتصادی بود، ولی سرمایه‌گذاری‌های بسیار قابل توجه دولت در گسترش ظرفیت تولیدات صنعتی سنگین (نوب‌آهن، فولاد و پترو شیمی) و حمایت از سرمایه‌گذاری بخش خصوصی به‌ویژه در تولیدات صنعتی سبک، پویایی بخش خصوصی آن زمان را تقویت کرد و پایه‌های اقتصاد نسبتاً متوازن‌تر از قبل را مهیا کرد. کارخانه‌های تولید پوشاک و دیگر کالاهای مصرفی و وسایل الکترونیک، از جمله صنایع

سبک تازه بنیاد آن دوران بودند که توانستند گام‌های اولیه را در گسترده‌تر کردن ترکیب صادرات، فراتر از فرآورده‌های نفتی بردارند. در نتیجه، در بین سال‌های ۱۳۵۱-۱۳۴۴، رشد درآمد سرانه واقعی ایران به بیش از ۱۰ درصد در سال رسید که یکی از بالاترین معیارها در جهان به شمار می‌رفت (نمودار ۱).



نمودار ۱: نرخ رشد واقعی سرانه تولید ناخالص داخلی ایران در سال (۱۳۵۷-۱۳۴۰؛ ۱۹۷۸-۱۹۶۱) - منبع: پایگاه داده‌های بانک جهانی

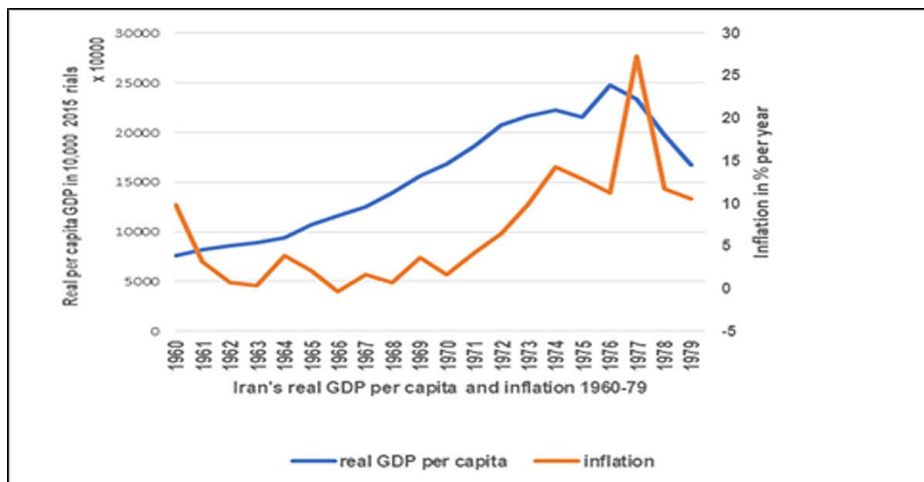
در این میان، محافل روشنفکری که خواستار اصلاحات فراگیر سیاسی بودند، اغلب سرکوب می‌شدند. در پاییز ۱۳۴۵ مقاله‌ای پیشگویانه با عنوان «مغزهای متفکر را دریابید» در مجله نگین منتشر شد که در یکی از مجلات معتبر آن زمان به نام خواندنی‌ها با عنوان «به مردم حق اظهار وجود بدهید» تجدید چاپ شد. این مقاله ماهیت مخصه‌آمیز نسل جوان ما را در آن زمان نشان می‌داد. نویسنده مقاله پس از اشاره به پیشرفت‌های اخیر کشور، مدعی شد که برای «مغزها» (یعنی جوانان تحصیل‌کرده) خلأ وجود دارد. نویسنده از مخاطب مقاله، یک

«شما»ی عام - که منظور شاه بود - پرسید: «به هر حال، برای این متفکران چه کرده‌اید؟» سپس التماس کرد: «مغزها را برای آینده آموزش دهید. مغزهایی که باید کشور را به شیوه‌ای بهتر، مدرن‌تر و آزادتر اداره کنند. اگر به آنها اجازه دهید آزادانه فکر کنند، آزادانه صحبت کنند و آزادانه تصمیم بگیرند، جامعه‌ای پر رونق و شکوفا را برای تاریخ به ارث خواهید گذاشت.» یک عامل سیاسی دیگر در انباشت نارضایتی‌های جامعه، ادامه و گسترش وابستگی حکومت به قدرت‌های خارجی به‌ویژه آمریکا بود. رویداد مهم در این عرصه امضای قرارداد به اصطلاح کاپیتولاسیون (حاکمیت قضایی ایران در باب اتباع آمریکایی) بود که در سال ۱۳۴۳ منجر به ترور حسنعلی منصور (نخست‌وزیر) به ضرب گلوله محمد بخارایی از فعالان جمعیت مؤتلفه شد. با ترور منصور، امیرعباس هویدا نخست‌وزیر شد. هویدا برای جلب رضایت شاه تلاش زیادی کرد و در زمان او نخست‌وزیر عملاً نقش رئیس دفتر را ایفا می‌کرد و نه رئیس دولت. به روایت یک تاریخ‌نویس ایرانی در آکسفورد، هویدا در نزدیک به ۱۳ سال نخست‌وزیری خود بیش از هر فرد دیگر، جز ارباب خودش، به جامعه ایران آسیب وارد کرد.» ۲۲

بهرغم انباشت نارضایتی‌هایی که منشأ آن نحوه اجرای اصلاحات در عرصه‌های مختلف و کاستی‌ها و سستی‌های همراه آن بود، تحول قابل‌ذکری در عرصه توسعه سیاسی انجام نگرفت و در نتیجه حکومت نتوانست ظرفیت نظام سیاسی در مدیریت یا پاسخ‌گویی به نیازهای نوظهور را تقویت کند. این روند در اجرای اصلاحات اقتصادی-اجتماعی و فقدان اصلاحات ساختاری در عرصه سیاسی یک حالت سرخوردگی در جامعه را به‌وجود آورد. به عبارت دیگر حکومت پهلوی با اصلاحات قابل توجه خود، انتظارات جامعه را افزایش داد که با واقعیت امر و ظرفیت پاسخ‌گویی حکومت به انباشت خواسته‌های نوظهور همساز نبود. در نتیجه، با نگاه تحلیلی به گذشته می‌توان استدلال کرد که برای رسیدن به نتایج دلخواه، مهم است که فرآیند توسعه نه تنها همگام با ظرفیت پذیرش جامعه به جلو برود، بلکه فراگیر هم باشد و در همه عرصه‌های جامعه تا حد ممکن به‌طور متوازن تحول لازم را به‌وجود آورد. فقدان توسعه سیاسی همراه با فساد مالی و سایر مفسد که با افزایش سریع قیمت نفت بدتر شد، از مهم‌ترین سستی‌های فرآیند توسعه در این فاز حکومت پهلوی دوم بود.

فاز سوم (بلندپروازی) با نشست سردمداران و نخبگان حکومتی در دو کنفرانس اقتصادی در گاجره و رامسر در سال ۱۳۵۳ آغاز و با سرنگونی نظام سلطنتی در ۱۳۵۷ به پایان رسید. به گفته پهلوی دوم، «هدفی که من برای ملت خودم در نظر گرفته‌ام، بی‌گمان هدفی بسیار جاه‌طلبانه و بلندپروازانه است.»^{۲۳} در چارچوب بحث درباره گستره عملیات برنامه عمرانی پنجم، کارشناسان ارشد اقتصادی کشور به شاه هشدار داده بودند که برنامه‌های کلان و بلندپروازانه‌ای که او در نظر داشت با ظرفیت جذب زیرساخت‌های موجود همساز نیست و اگر روند معیارهای نابرابری و نامتوازن به همین ترتیب ادامه یابد، به‌طور یقین در آینده بسیار نزدیک کشور شاهد انفجار سیاسی، اقتصادی و اجتماعی خواهد شد. شاه در پاسخ می‌گفت: «این حرف‌ها چیست... باز این اکونومیست‌ها مزخرف می‌گویند... کی به شما گفت این چیزها را بنویسید.» در واقع، شاه فقط به مسأله مالی فکر می‌کرد و تصورش این بود که با بالا بردن تولیدات نفتی و افزایش قیمت نفت در بازارهای جهانی می‌توان محدودیت‌های برنامه توسعه پنجم را برطرف کرد. با دوبرابر شدن قیمت نفت، و به‌رغم هشدارهای کارشناسان، شاه دستور داد تا بودجه برنامه پنجم دوبرابر شود. در کنفرانس رامسر، هشدارهای کارشناسان ادامه یافت و از واژه‌های بسیار گویا استفاده شد. الکساندر مجلومیان، معاون سازمان برنامه در پایان گزارش خود نوشت: «این برنامه بوی خون می‌دهد.» ولی شاه به هشدارهای نخبگان اقتصادی خود گوش نداد و حتی یکی از آنها (زنده‌یاد بهمن آبدیان، معاون سازمان برنامه) را از کنفرانس رامسر بیرون کرد.^{۲۴} در نهایت، درآمدهای کلان از صادرات نفت به اجرای سیاست‌های توسعه اقتصادی بسیار ناپایدار انجامید که پیامد آن ایجاد تنگناهای زیرساختی، انسداد عملیات اقتصادی و رشد قیمت‌ها بود. متوسط رشد تولید ناخالص در ۵ سال قبل از انقلاب به حدود صفر افت کرد (نمودار ۱) و با رشد شدید نقدینگی، نرخ تورم از روند بسیار پایین و تکرریمی در دهه ۱۳۴۰ به بیش از ۲۷ درصد در سال ۱۳۵۶ رسید (نمودار ۲). نکته مهم اینکه در دو سال قبل از انقلاب (۱۳۵۶-۱۳۵۷)، عملکرد اقتصاد ایران بسیار منفی بود: رشد سرانه تولید ناخالص داخلی تجمعی به منفی ۲۰/۳ درصد (نمودار ۱) و نرخ تورم تجمعی به مثبت ۵۰/۵ درصد رسید (نمودار ۲). این روند افت شدید قدرت خرید در ظرف دو سال، تأثیر منفی در سطح زندگی حتی طبقه متوسط نوظهور داشت و بر سطح نارضایتی‌های

آنها نیز افزود. این داده‌ها بسیاری از ادعاهای پهلوی‌طلبان امروز را مبنی بر اینکه وضعیت اقتصادی در قبل از انقلاب «عالی» بود، زیر سوال می‌برد.



نمودار ۲: نرخ تورم و تولید ناخالص داخلی سرانه واقعی به ریال ۲۰۱۵ (x ۱۰۰۰۰)
(۱۳۳۹-۱۳۵۸؛ ۱۹۷۹-۱۹۶۰) - منبع: پایگاه داده‌های بانک جهانی

گرچه برنامه اصلاحاتی که در فاز قبلی آغاز شده بود در نیمه نخست دهه ۱۳۵۰ هم ادامه یافت و چندین اصل تکمیلی دیگر هم به برنامه اضافه شد، ولی تحولات مهم سیاسی، اقتصادی و اجتماعی از پویایی روند اصلاحات در فاز قبلی کاست و بحران‌های متعدد تازه‌ای را با خود به همراه آورد. بهرغم نرخ‌های رشد بالای دهه قبل، با آغاز فاز سوم حکومت شاه بسیاری از شاخص‌های اجتماعی (سطح بی‌سواد، نرخ تولد و نرخ مرگومیر) هنوز جامعه‌ای را نشان می‌داد که با برخی از مشکلات جدی روبه‌رو بود. ۲۵ پس از «انقلاب سفید» شاه به تدریج در مسیر حکومت استبدادی فزاینده و شبه‌نوکرای پیش می‌رفت بدون اینکه مردم را وارد فرآیند تحولات کشور کند. البته، ممکن است که تشخیص سرطان غدد لنفاوی شاه (ظاهراً در سال ۱۳۵۲) این امر را تحریک کرده باشد. احتمالاً شاه می‌خواست در زمانی که هنوز

می‌توانست «عادی» کار کند، در پروژه‌های توسعه‌ای و نظامی خود که آنها را ارزشمند می‌دانست، هر چه سریع‌تر حرکت کند. پهلوی دوم چنان به رویکرد خود اطمینان داشت که حتی تصورات توهم‌آمیزی از یک «تمدن بزرگ» برای ایران و تبدیل شدن به پنجمین کشور صنعتی جهان یا «ژاپن خاورمیانه»- را به دست می‌داد! به گفته شاه، هدف، هموار کردن «والاثرین سطح زندگی مادی و معنوی و حداکثر تامین اجتماعی و غنای سرشار روحی و اخلاقی» برای مردم ایران بود. جالب اینکه در تفکر شاه توانمندسازی و آزادی شهروندان و مشارکت آنها در عرصه سیاسی جایگاه به‌خصوصی نداشت.

در عرصه نظامی، برنامه تقویت تسلیحاتی یکی از عوامل کلیدی در سوءمدیریت تلاش‌های توسعه ایران بود. در سال ۱۳۵۱، زمانی که رئیس‌جمهور آمریکا (نیکسون) به ایران سفر کرد، او و شاه به توافقی رسیدند که به موجب آن، شاه در خرید تمام تسلیحات و تجهیزات نظامی که لازم می‌دانست، به استثنای سلاح‌های هسته‌ای، آزاد گذاشته شد. در این توافق دو شرط مهم گنجانده شد. نخست، پرداخت هزینه خرید تسلیحاتی را ایران از درآمدهای نفتی خود تامین کند (از طریق افزایش تولید و قیمت نفت) و دوم اینکه شاه متحد نزدیک ایالات متحده باقی بماند. ۲۶ این توافق زمینه را برای هزینه‌های کلان در بخش نظامی فراهم کرد که با فقدان شفافیت در برنامه‌های خرید تسلیحات به ترویج فساد کمک کرد. درآمدهای کلان نفتی نه تنها موجب رشد شدید هزینه‌های ارتش شد، بلکه به افزایش فاحش فساد به‌ویژه در حوزه خرید تسلیحات و در رده‌های بالای سردمداران حکومتی و دربار انجامید تا آنجا که بعضی از آنها به «آقای ۵ درصد» یا «خانم ۱۰ درصد»^{۳۹} معروف شده بودند. با یادآوری معضلی که ایران در آن زمانه با آن مواجه بود، یکی از وزیران کلیدی سابق می‌گوید: (الف) هیچ یک از اعضای کابینه (حتی نخست‌وزیر) از جزئیات خریدهای نظامی یا حتی بودجه دفاعی کشور اطلاعی نداشتند. (ب) کمبود سیمان در ایران ناشی از استفاده غیرشفاف از نزدیک به ۵۰ درصد کل ظرفیت تولید کشور برای ساخت زیرساخت‌های نظامی (از جمله آویز صدها جنگنده جت تازه خریداری‌شده) بود. (ج) او همچنین گفته که در یکی از بازدیدهای خود از اسرائیل متوجه شد که برای هر جت فانتوم، قبل از تحویل گرفتن آن، اسرائیل سه خلبان آموزش‌دیده داشته است؛ ولی در ایران برای هر خلبان آموزش‌دیده، سه جنگنده جت وجود

دارد! ۲۷

در عرصه توسعه سیاسی، بهرغم نشان‌های واضح مبنی بر اینکه جامعه خواستار فضای سیاسی بازتری بود، در سال ۱۳۵۳، شاه کلیه احزاب کشور را منحل و با اعلام بنیان‌گذاری حزب «رستاخیز» عملاً ایران را تبدیل به یک نظام تک‌حزبی مانند کشور های توتالیتر کرد. ذهنیت استبدادی شاه تا حدی گسترش یافت که مردم ایران را به زندان یا تبعید از کشور تهدید می‌کرد و می‌گفت: «جای کسی که با قانون اساسی، نظام شاهنشاهی و انقلاب ۶ بهمن مخالف است در زندان یا خروج راحت برای همیشه از کشور است.» و اینکه مردم موظفند «...به حزب جدید بپیوندند. کسی حق ندارد جدا و کنار بماند.» ۲۸ به علاوه، ساواک عملیات سرکوب مخالفان سیاسی، به‌ویژه تشکلهای چپ‌گرا را در دهه ۱۳۵۰ تشدید کرد و این پدیده یکی دیگر از علل انباشت نارضایتی‌های مردم شد. در نهایت، هشدارها و پیش‌بینی‌های کارشناسان درست درآمد و انباشت نارضایتی‌های مربوط به پدیده‌های فقر، نابرابری، وابستگی، فساد، سرکوب و بحران هویتی ترکیبی آتش‌گیر در جامعه به‌وجود آورد. در سال قبل از انقلاب، علی‌امینی مساله را این‌طور تحلیل کرد: «نارضایتی‌ها و ناراحتی‌هایی که امروز در جامعه مشاهده می‌کنیم، مولود سیاست‌های غلط اقتصادی، اجتماعی و سیاسی است که دولت‌هایی که در ۱۵ سال اخیر در راس کار بودند، به‌وجود آوردند که در راس آنها سلب آزادی از افراد بود.» و همچنین اسدالله علم، وزیر دربار که از حامیان نزدیک شاه بود، در خاطرات خود نوشت: «وضع طوری است که قاعدتا باید به انقلاب بینجامد.»

۴- ارزیابی کلی فرآیند توسعه در حکومت پهلوی دوم. رویکرد محمدرضا شاه به توسعه به‌طور کلی شبیه تجربه رضاشاه، یعنی رویکرد آمرانه ولی با اهداف و آرمان‌های بسیار بلندپروازانه‌تر از پهلوی اول بود. پهلوی دوم می‌گفت: «من به حرف مردم اهمیت نمی‌دهم، هر کاری را که خودم به صلاح مملکت بدانم انجام می‌دهم.» رویکرد پهلوی دوم به توسعه و کارنامه اصلاحاتی که در دوران ۲۵ ساله پایانی حکومت او اجرا شد، آموزه‌های مهمی دارد؛ از جمله سستی‌ها و کاستی‌هایی که در ادامه به‌طور مختصر مرور می‌کنیم.

نخست، استراتژی رشد بخش صنعتی آن زمان عمدتاً بر تولیدات جایگزین واردات تاکید

داشت. در مقابل، کشورهای در حال توسعه پیشرو مانند کرمجنوبی با موفقیت بیشتر استراتژی رشد صادرات محور را دنبال می کردند. ۲۹ یکی از ایرادات مهم مدل رشد در ایران آن زمان، جایگزینی کورکورانه واردات بدون در نظر گرفتن مزیت های نسبی و رقابتی کشور بود. گفتمان حاکمان ایران آن روز حکایت از ایرانی می کرد که در حال صنعتی شدن فراگیر بود. درواقع، رشد اقتصادی عمدتاً توسط بخش نفت و گاز ایجاد می شد که سهم آن به بیش از یک سوم تولید ناخالص ملی در سال ۱۳۵۷ می رسید؛ یعنی تقریباً سه برابر سهم آن در ۱۵ سال قبل (در بعضی از سال های دهه ۱۳۵۰ این شاخص حتی به حدود ۵۰ درصد هم رسیده بود). ۳۰ در مقابل، سهم کشاورزی از بیش از یک چهارم تولید ناخالص ملی در سال ۱۳۴۲ به کمتر از ۱۰ درصد در ۱۵ سال بعد کاهش یافت. بنابراین، در آستانه دروازه های «تمدن بزرگ» تولید همه کالاهای کشاورزی و تولیدات صنعتی و معدنی (یعنی جدا از تولیدات نفتی و ساختمانی) در کنار هم فقط در حدود یک پنجم کل تولید ملی «ژاپن خاورمیانه» را تشکیل می داد. یک مثال بارز دیگر سستی ستون فقرات بخش صنعتی دوران پهلوی دوم را نمایان می کند. گرچه در سال ۱۳۴۲، صادرات غیرنفتی حدود یک چهارم کل صادرات ایران را تشکیل می داد، ولی در سال ۱۳۵۶، به رغم رشد مطلق قابل توجه صادرات غیرنفتی، ارزش کلیه صادرات غیرنفتی فقط حدود ۲ درصد ارزش کل صادرات ایران را به خود اختصاص داده بود. ۳۱

درحالی که ایران با دسترسی آسان به درآمدهای ارزی از صادرات نفت از استراتژی توسعه جایگزین واردات پیروی می کرد، کرمجنوبی و دیگر کشورهای نوظهور آسیای شرقی در آن زمان با فقدان منابع طبیعی ارزان و قابل صدور، استراتژی باز شدن به جهان و تشویق فرآیند رشد بر محور صادرات تولیدات صنعتی را دنبال کردند. ۳۲ صنعتی شدن صادرات محور آن کشورها استراتژی ای با هدف سازمان دهی ساختار اقتصاد برای تولید کالاهایی بود که کشور مزیت نسبی برای تولید آنها داشت و مهم ترین عامل تولید که این کشورها در آن مزیت نسبی داشتند، نیروی کار ارزان بود. یک دهه پس از گرایش به استراتژی صادرات محور، تولید سرانه کرمجنوبی دو برابر شد و کره را به یک کشور نیمه صنعتی تبدیل کرد. به طور مثال، از سال ۱۹۶۰ تا ۱۹۷۵، سهم کشاورزی در تولید ناخالص داخلی از ۴۵ درصد به ۲۵ درصد

کاهش و سهم تولیدات صنایع از ۹ درصد به ۲۷ درصد افزایش یافت. این در حالی است که در ایران که از استراتژی جایگزین واردات پیروی می‌کرد، به‌رغم دوبرابر شدن تولید ناخالص سرانه‌اش، این پیشرفت عمدتاً نتیجه رشد بخش نفت بود، چون ساختار اقتصاد دگرگونی فاحشی به طرف صنعتی شدن گسترده را تجربه نکرده بود. برای مثال، در ایران قبل از انقلاب، کل تولید کشاورزی و تولیدات صنایع، جدا از نفت و ساختمان، فقط ۲۰ درصد تولید ناخالص بود؛ درحالی‌که در کره تولیدات صنعتی به تنهایی ۲۷ درصد تولید ناخالص آن کشور را تشکیل می‌داد. ۳۳

دوم، در مدل توسعه نفت‌محور ایران در زمان پهلوی دوم، سرمایه‌گذاری‌های کلان بیشتر در عملیات «سرمایه‌بر» انجام می‌گرفتند و کمتر در عملیات «کاربر» یا «دانش‌بر». به‌طور مثال، در دهه ۱۳۴۰ و نیمه نخست دهه ۱۳۵۰، هزینه ایجاد یک شغل در عملیات صنعتی حدود ۸ تا ۱۲ برابر درآمد سرانه آن زمان بود؛ چون استراتژی توسعه و تکنیک‌های تولید انتخاب‌شده به‌شدت سرمایه‌بر بودند. با چنین هزینه‌هایی این روند نمی‌توانست شغل‌های زیادی به‌وجود آورد و در درازمدت پایدار بماند. برای مثال، در سال ۱۳۵۵، تولیدات صنعتی مدرن نوظهور ایران تنها حدود ۱۵۰ هزار نفر یا ۶ درصد از کل نیروی کار در بخش صنعتی (حدود ۲,۵ میلیون نفر) را به‌کار گرفته بود. در مقابل، سازه مهم در تجربه کرمجنوبی و دیگر کشورهای منطقه آسیای جنوب شرقی، ترویج عملیات «کار بر» و نه «سرمایه بر» بود که در مسیر رشد پایدار حرکت می‌کرد. این به این دلیل است که اگر مانند استراتژی منتخب در ایران رویکرد سرمایه بر انتخاب شود، در نخستین گام، رسیدن به هدف ایجاد شغل را با مشکل روبه‌رو می‌کند و به علاوه، امکان رقابت در بازارهای صادراتی را پایین می‌آورد و همچنین، امکان ناپایداری رشد را بالا می‌برد. در نهایت، استراتژی‌ای که ایران از آن پیروی می‌کرد، نتوانست به اندازه کافی شغل ایجاد کند. این پدیده همراه با کسری ناگهانی درآمد نفت (قیمت نفت بین سال‌های ۱۳۵۵-۱۳۵۳ به‌لایل رکود جهانی کاهش یافت) و سیاست کاهش در مخارج عمومی به‌وسیله دولت آموزگار برای مهار تورم باعث بیکاری گسترده در مناطق شهری شد. در نهایت آن انبوه بیکاران حاشیه‌نشین، از جمله خوش‌نشینانی که به شهرها سرازیر شده بودند، تبدیل به پیاده‌نظام انقلاب ۵۷ شدند. ۳۴ از دیدگاه پایداری، رویکرد به

توسعه در دوران پهلوی یک مشکل دیگر هم داشت و آن اثر بلندمدت سیاست‌ها بر محیط زیست بود. برای مثال، صنایع سنگین مانند نوب‌آهن و فولاد که در منطقه‌های بدون آب پرپا شده بودند به لحاظ زیست‌محیطی در درازمدت پیامدهای جانبی منفی و بسیار جدی به‌بار آوردند. گرچه این جاثمایی از نظر امنیتی یک تصمیم منطقی بود، ولی از دیدگاه زیست‌محیطی در درازمدت فاجعه‌بار از آب درآمد. امروز است که می‌بینیم چگونه آن تصمیم‌ها و ادامه آن راهبرد در نهایت منجر به حفر هزارها چاه آب شد و سطح سفره‌های آب زیرزمینی افت شدیدی را متحمل شد.

سوم، برنامه‌های توسعه در ایران به‌شدت گرایش شهری داشت و در نهایت، با وجود اصلاحات ارضی و ابتکارات پیشروی دیگر مانند سپاه دانش و سپاه بهداشت، نتوانست به توانمندسازی گسترده روستاها منجر شود و در نتیجه شکاف نابرابری شهری و روستایی به‌طور قابل توجهی افزایش یافت. ۳۵ برای مثال، در سال‌های قبل از انقلاب درحالی‌که حدود ۸۰ درصد جمعیت شهری به آب تمیز دسترسی داشت، ولی در روستاها به‌رغم افزایش خدمات در دهه ۱۳۴۰، فقط کمی بیش از ۱۰ درصد جمعیت روستایی دریافت‌کننده چنین خدماتی بودند. درباره دسترسی شهروندان شهرنشین و روستانشین به برق هم روند مشابهی می‌بینیم. یک پیامد مهم دیگر این استراتژی بروز نابرابری شدید در درآمدها و امکانات بود. به‌طور مثال، گرچه شاخص جینی در دهه ۱۳۴۰ تا حدی افت کرده بود، ولی در سال‌های قبل از انقلاب هنوز در سطح حدود ۵۰/۵۰ باقی مانده بود. به‌علاوه، به‌رغم گشایش چند دانشگاه معتبر، دسترسی به دانشگاه بسیار نابرابر بود. به‌طور مثال در سال ۱۳۵۲، فقط حدود ۳ درصد از دانشجویان از طبقه کارگر شهرنشین و طبقه روستایی بودند؛ درحالی‌که این گروه‌های اجتماعی بیش از ۸۰ درصد جمعیت کشور را تشکیل می‌دادند. همچنین در پژوهش‌های آن زمان تخمین زده شده بود که حدود ۱۵ میلیون نفر از جمعیت ایران (بیش از ۵۰ درصد) دچار سوءتغذیه و حدود ۴ میلیون نفر (۱۳ درصد) دچار سوءتغذیه شدید بودند. ۳۶

چهارم، اقتصاد ایران در اصل بازارمحور بود و به مدد حمایت سیاست‌های اقتصادی عالی‌خانی در دهه ۱۳۴۰ بخش خصوصی از پویایی محسوسی بهره‌مند شد. برای مثال، به روایت پهلوی دوم، در سال ۱۳۵۶ ایران خودرو از هیوندای کرمانجوبی اتومبیل‌های بیشتری

تولید کرده بود. ولی به‌طور کلی و در عمل، صحنه عملیات بخش خصوصی نوظهور آن زمان ترکیبی بود از یک ساختار رقابتی (معدودی از سرمایه‌گذاران نوآور) و یک ساختار رفاقتی، آنجا که آمیختگی با عناصر حکومتی پشتوانه مهمی برای سرمایه‌گذاران نوظهور بود. ۳۷ دسترسی به مشوق‌های مالی، اعتباری و تجاری در پیشرفت عملیات نوین‌باد سرمایه‌گذاران بخش خصوصی بسیار موثر بود؛ ولی به‌دلیل نحوه اجرای مشوق‌ها، عملیات تولیدی نوظهور در ایران همواره وابسته به حمایت نهادهای دولتی ماند. ۳۸ در مقایسه، در کرمانجوبی و دیگر کشورهای نوظهور آسیای جنوب شرقی، سیاست مشوق‌های دولتی، در چارچوب استراتژی تشویق ظرفیت رقابتی در بازارهای جهانی انجام می‌گرفت. ۳۹

سخن پایانی. ایران یکی از کشورهای نادر جهان است که منابع طبیعی عظیم از جمله ذخایر بزرگ نفت و گاز و همچنین بازار داخلی بزرگ و موقعیت ژئواستراتژیک مطلوب دارد؛ کشوری که در قرن گذشته پتانسیل فوق‌العاده‌ای برای توسعه داشت. تاریخچه تلاش‌های توسعه ایران در قرن گذشته چند نکته را برجسته می‌کند. نخست اینکه داستان پیشین روایتی است از فرصت‌های از دست رفته. تصور کنید اگر تلاش‌های مصدق برای توسعه فراگیر و پایدار در مسیر سوسیال دموکراسی ایرانی با کودتا قطع نمی‌شد، آیا انقلاب می‌شد؟ و امروز ایران چگونه می‌بود؟ به همین ترتیب، اگر پهلوی دوم به سخنان مشاوران اقتصادی و دولتمردان ورزیده خود گوش می‌داد، فضای سیاسی را بازتر می‌کرد و جلوی فساد سرمداران حکومتی را می‌گرفت، ایران می‌توانست وارد مدار توسعه فراگیر شود. نکته دوم اینکه برای درک بهتر آنچه منجر به پایان سلطنت پهلوی شد، نیاز به واکاوی سه پرسش داریم: چطور شد که شرایط انقلابی و فروپاشی به‌وجود آمد؟ چرا انقلاب نسبتاً سریع پیروز شد و حکومت پهلوی نسبتاً آسان فروپاشید؟ و چرا بعد از فروپاشی نظام پهلوی حکومت اسلامی شد؟

تجربه رویکرد پهلوی دوم به توسعه، چند آموزه کلیدی را دربردارد که می‌تواند در یافتن پاسخ برای پرسش‌های مطرح‌شده راهگشا باشد. نخست اینکه اتکای بیش از حد به صنعت نفت به‌عنوان محرک اصلی رشد، بخش‌های دیگر اقتصاد را نسبتاً فشل کرد. دوم اینکه استراتژی توسعه شهرمحور و بی‌توجهی به شکاف شهر و روستا و مشارکت شهروندان در فرآیند توسعه منجر به توسعه نامتوازن و نابرابر شد. سوم، استراتژی توسعه سرمایه‌بر و

مصرف‌محور و بی‌توجهی به ایجاد مشاغل پایدار نتوانست انبوه مردمی را که از روستاها به شهرها سرازیر شده بودند، جذب کند و در نتیجه نابرابری‌ها افزایش یافت. چهارم، هزینه‌های کلان ارتش، عملیات سرکوب سلواک و فقدان پیشرفت در مسیر توسعه سیاسی و وجود یک فضای خفقان سیاسی از مهمترین عوامل انباشت نارضایتی‌ها بود؛ حتی در بین طبقه متوسطی که قرار بود پایه جدید اجتماعی حکومت شود. پنجم اینکه گرچه رویکرد آمرانه به توسعه در کوتاه‌مدت نتایج چشم‌گیری به همراه داشت، ولی در درازمدت نتوانست جوابگوی چالش‌های توسعه پایدار و فراگیر و پیامدهای جانبی آن اصلاحات باشد.

تحولاتی که اصلاحات اقتصادی و اجتماعی پهلوی دوم در جامعه به‌وجود آورد تأثیر بسیار ژرفی بر ارزش‌های جامعه داشت؛ ولی رویکرد اقتشار مختلف به این تحولات ارزشی یکسان نبود. در سال ۱۳۵۳، یک پیمایش ملی بسیار گرانقدر در قالب یک «طرح آیندمنگري» انجام شد که اخيراً به‌صورت کتاب با تیتیر بسیار برانگیزاننده «صدایی که شنیده نشد» منتشر شده است. ۴۰ یکی از مهمترین یافته‌های گزارش آن پیمایش، گسترنگی نگرش‌ها و ارزش‌های مردم یا به اصطلاح صدای جامعه آن زمان بود. نکته کلیدی اینکه همه گروه‌های جامعه به یک اندازه از توان تحمل پیامدهای فرهنگی و اجتماعی ناشی از برنامه اصلاحات برخوردار نبودند. مشکل اصلی این بود که رشد شتابان و نامتوازن، جامعه را از وضعیت سنتی خود که متکی بر اقتصاد کشاورزی بود به سوی جامعه‌ای با اقتصاد صنعتی و ارزش‌های مدرن تکان داده بود؛ ولی سرعت تغییرات چنان زیاد بود که بخش وسیعی از مردم و حتی بعضی از نخبگان و اقتشار طبقه متوسط نوظهور هم نمی‌توانستند با محیط تازه‌بنیاد و ارزش‌های تازه پدیدار شده کاملاً همدلی کنند. در یک کلام، اکثر مردم از محیط آشنای خود کنده شده بودند و در محیط تازه‌ای دست و پا می‌زدند. گستره و سرعت آن تغییرات از بالا به پایین بنیان اجتماعی-روانی ایران را متحول کرد؛ درحالی‌که توده‌های مردم آمادگی مواجهه با چنین وضعیتی را نداشتند. به عبارت دیگر، آنها نه می‌توانستند به گذشته برگردند و نه در آینده جای امنی برای خود و عزیزانشان می‌دیدند و در نتیجه بسیاری (به‌ویژه حاشیه‌نشینان شهری) با بحران شدید هویتی مواجه شدند. این وضعیت بحرانی سبب پیدایش میل به «بازگشت به گذشته» یا «بازگشت به خویشتن» شد و در ادبیات و فیلم‌های سینمایی آن دوران هم انعکاس

پیدا کرد. در این میان هویت مذهبی به مثابه فضایی بود که می‌توانست ارزش‌های مادی زندگی را با ارزش‌های معنوی پیوند بزند و از نظر روانی فرد را تسکین دهد. بازگشت به هویت مذهبی نفوذی فراگیر در بین اکثر مردم یافت؛ به‌ویژه اقشاری که کماکان با فرهنگ سنتی درآمیخته بودند. حتی در میان بخشی از طبقه متوسط نوظهور آن زمان که با رشد اقتصادی بالیده و انتظار این بود که به پایگاه اجتماعی جدید حکومت پهلوی بدل شود، میل به چنین ارزش‌هایی از میل به ارزش‌های مدرن پیشی گرفته بود. یک نظرسنجی که در چارچوب «طرح آینده‌گری» انجام شد، یافته‌ای بسیار مهم را آشکار کرد و آن اینکه قشر جوان جامعه گرایش به‌خصوصی به ارزش‌های مذهبی داشت. ۴۱ درصد ظاهر کشور رو به پیشرفت بود، اما انتشار مهم جامعه از نظر فرهنگی و اجتماعی تاب چنین تغییرات گسترده، شتابزده و نامتوازنی را نداشتند و از نظر هویتی متزلزل شده بودند. به عبارت دیگر، جامعه خود را در یک وضعیت تعلیق می‌دید. این همزیستی اجتماعی یا به عبارت دیگر تضاد بین هویت مدرن و هویت سنتی حتی در دربار نیز قابل ردیابی بود؛ به‌ویژه در دفتر فرح پهلوی، فضایی که یک وجهش به سوی مدرنیته در حرکت بود (کانون پرورش فکری کودکان و جشن هنر شیراز) و وجه دیگرش در فلسفه سنتی و بازگشت به خویشتن سیر می‌کرد (فلسفه و فعالیت‌های سیدحسین نصر، رئیس دفتر فرح پهلوی).

درچنین فضایی، گرچه گرایش‌های سیاسی مخالف از جمله ملیون، چپ‌ها و مذهبی‌ها تحلیل‌های مختلفی از اوضاع کشور ارائه می‌کردند، ولی به تدریج در سال‌های قبل از انقلاب سر دو موضوع همسو شدند: یکم، رویکرد ضد استعماری-امپریالیستی به جایگاه ایران در منطقه و جهان و دوم اینکه مشکلات جامعه مستقیماً به نظام حکومتی مربوط است. در نهایت این گرایش‌ها توانستند گفتمان‌هایی را ترویج کنند با این مضمون که حل مشکلات انباشته‌شده در جامعه فقط با دگرگونی نظام حاکم ممکن خواهد بود. به نظر می‌رسد که چنین همگرایی بین گروه‌های سیاسی مخالف (احزاب داخل و خارج کشور) در تاریخ معاصر ایران کم‌نظیر و در پیروزی انقلاب نقش عمده‌ای ایفا کرده باشد. البته گرایش‌های مختلف در نحوه مقابله با رژیم حاکم و همچنین درباره ساختار مورد نظر در نظام بعدی، راهکارهای متفاوتی ارائه می‌کردند. ملیون فعالیت‌های خود را همواره در چارچوب مبارزه مسالمت‌آمیز و دموکراتیک

پیش می‌برند؛ گرایش چپ به تدریج رادیکالیزه شد و بعضی از آنها مسیر مبارزه چریکی را دنبال کردند (چریک‌های فدایی خلق) و گرایش مذهبی بیش‌تر به گسترش شبکه تشکیلاتی و نفوذ در بستر جامعه، به‌ویژه در بین اقشار حامل فرهنگ سنتی را هدف گرفته بود – البته طیفی از گرایش مذهبی هم رادیکالیزه شد و به مبارزه مسلحانه روی آورد (سازمان مجاهدین خلق). ۴۲.

در این میان شاه نبرد ایده‌ها را باخت و گرایش مذهبی در ترویج گفتمانش موفق‌تر عمل کرد؛ چون دارای روایت قانع‌کننده‌تری بود و هم شبکه تشکیلاتی گسترده‌تری داشت (مساجد، حوزه‌ها، تکیه‌ها، روضه‌خوانی‌ها و عزاداری‌ها). گسترش این شبکه تا حد زیادی ناشی از رویکرد حکومت پهلوی دوم بود که با محدود کردن و سرکوب گرایش‌های سیاسی میانه‌رو و سکولار به‌ویژه جبهه ملی و چپ‌ها، رقبای سیاسی گرایش مذهبی را به اصطلاح از میدان خارج کرد. برای مثال، درحالی‌که جزوه‌های اشتراکی توقیف می‌شدند، شمارگان کتاب‌هایی که با موضوعات مذهبی منتشر می‌شدند، به‌صورت تصاعدی در حال رشد بود و همچنین تعداد مساجد و گروه‌های مذهبی مانند حسینیه‌ها چند برابر و تعداد زیادی از مساجد با حمایت دولت ساخته می‌شد. ۴۳ در خلأیی که در فضای سیاسی به‌وجود آمد، گرایش مذهبی که از آزادی نسبی بیش‌تری برای فعالیت‌های خود به‌رمند بود، اگرچه بعضی از رهبران آن زندانی شده بودند، توانست در اقشار نسبتاً سنتی جامعه آن زمان برد بیش‌تری پیدا کند. از نیمه نخست دهه ۱۳۴۰ تا سال‌های قبل از انقلاب بلوک‌های مختلفی با گرایش مذهبی و فرهنگ سنتی شکل گرفتند. در زمان انقلاب، روحانیون مبارز توانستند فعالان بلوک‌ها را که اغلب در مناطق سنتی شهرها نزدیک بازار، عامل تجمع و ترویج ایده‌های مذهبی و ضد رژیمی ساکن بودند به‌عنوان به اصطلاح پیاده‌نظام انقلاب بسیج کند و آیت‌الله خمینی که در بین این بلوک‌ها هواداران زیادی داشتند سرانجام رهبر انقلاب شدند. ۴۴

در نهایت این اشتباهات سیاستی-راهبردی و فلج شدن حوزه تصمیم‌گیری حکومت شاه بود که با بستن فضای سیاسی، سرکوب مخالفان، سلب آزادی‌های سیاسی و ناتوانی نظام در پاسخ‌گویی به انباشت مطالبات مردم، شرایط انقلابی را به‌وجود آورد و عاملان توسعه آمرانه پهلوی دوم را از میدان بیرون راند. درحالی‌که اقتصاد عامل اصلی انقلاب نبود، ولی حکومت

شاه دیگر نمی‌توانست به «قرارداد» ضمنی خود با ملت ایران عمل کند: یعنی «ما شما را به دروازه‌های تمدن بزرگ می‌پریم. اما در عوض شما نباید در سیاست دخالت کنید.» شواهد مستند در بخش‌های قبلی به وضوح نشان می‌دهد که حکومت شاه با اشتباهات سیاستی-راهبردی، ناکارآمدی‌های اجرایی، فساد و سوءمدیریت مالی شرایطی را به‌وجود آورد که منجر به انباشت نارضایتی‌های مردم شد و فضای جامعه را به تدریج انقلابی کرد. در واقع، می‌توان استدلال کرد که اشتباهات خود شاه موجب انقلاب شد. به‌رغم تلاش‌های قابل توجه در راستای اصلاحات اقتصادی و اجتماعی، حکومت پهلوی دوم با فرمایشی و نمایشی کردن احزاب و انتخابات، آن نهادها را از هویت دموکراتیک خود خالی کرد و به این ترتیب فرآیند مشارکت مردم در نظارت آنها بر امور کشور را از میان برداشت تا اینکه دیگر صدای مردم به گوش شاه نمی‌رسید؛ ولی در نهایت، این مردم بودند که ندای شاه که درآبان ۱۳۵۷ گفت: «من صدای انقلاب شما را شنیدم» را نشنیدند یا نخواستند که بشنوند. ۶ روز قبل از رفتن از ایران، شاه هوشنگ نهاوندی، وزیر علوم را می‌پذیرد و به نقل از خطرات نهاوندی، شاه به او می‌گوید: «این کله (اشاره می‌کند به سر خود) را می‌بینید؟ این دیگر کار نمی‌کند. ولم کنید. می‌خواهم بروم. ارتش هم هر غلطی می‌خواهد بکند، خودش بکند. از دست من دیگر کاری بر نمی‌آید.» ۴۵

گرایش مذهبی که در سال‌های آخر قبل از انقلاب به اصطلاح گوی میدان شده بود، چند طیف مهم داشت از جمله نهضت آزادی به رهبری مهندس بازرگان که نسبتاً بیشتر به اصول دموکراسی اعتقاد داشتند. دستاورد مهم این طیف، پیش‌نویس قانون اساسی جدید بود که با الگوبرداری از قانون اساسی جمهوری پنجم فرانسه در زمستان ۱۳۵۷ و قبل از پیروزی انقلاب در پاریس تدوین شده بود و به اصطلاح بوی دموکراسی می‌داد. آقای خمینی آن پیش‌نویس را در پاریس تأیید کرده بودند. در نهایت، عدم توسعه متوازن اقتصادی-سیاسی-اجتماعی-فرهنگی منجر به انباشت نارضایتی‌های شدید در جامعه شد و نه آن نهادهای سیاسی عمده توخالی، نه آن ساختارهای اکثراً ناکارآمد و نه آن ساواک مخوف و نه آن ارتشی که برپایه‌اش میلیارد‌ها دلار هزینه دربرداشت، نتوانست یا نخواست جلوی خشم مردم بایستد و حکومت پهلوی همانند یک خانه کاغذی در مدت زمان کوتاهی از درون فروپاشید.

کارگزاران اقتصادی ارشد نظام سلطنتی در خاطراتشان به ۶ عامل اصلی فروپاشی اشاره می‌کنند: استبداد شاه و دخالت او در امور اجرایی؛ بی‌توجهی شاه به نظام برنامه‌ریزی و هشدارهای کارشناسی؛ افزایش درآمدهای نفتی و بی‌انضباطی مالی؛ ناکارآمدی دولت و نظام اجرایی؛ فساد در فرادستان؛ بی‌توجهی به اولویتهای اصلی کشور از جمله غفلت از توسعه اجتماعی-فرهنگی و تمرکز بر توسعه فیزیکی. ۴۶

بعد از فروپاشی نظام پهلوی و پیروزی انقلاب، دولت موقت بازرگان که اکثراً متشکل از اعضای گرایش‌های سیاسی نسبتاً میانه‌رو بود (نهضت آزادی، جبهه ملی و جنبش آزادی بخش مردم ایران) بر سر کار آمد، فضای سیاسی نسبتاً بازتر شد و احزاب و تشکلهای سیاسی فعالیت‌های خود را از سر گرفتند. ۴۷ ولی به‌رغم تلاش دولت موقت برای پاسداشت حقوق و آزادی شهروندان، تحقق امیدهای قبل از انقلاب به‌طور کلی با چالش‌های مهمی مواجه شد. وجود مشکلات متعدد، نبود اجماع کافی بین نیروهای انقلابی، نبود همگونی فکری میان مسوولان سیاسی، وجود سلايق متفاوت و شرایط انقلابی کشور موجب شد تا اغلب تصمیم‌گیری‌های دولت در عرصه توسعه با مشکلات جدی مواجه شود.

نظام جدید در پی یک رفراندوم به تأیید ملت رسید و زمینه جدیدی برای توسعه کشور را فراهم کرد. البته در هم‌پرسی روز ۱۲ فروردین ۱۳۵۸ از مردم درباره «جمهوری اسلامی» نظرخواهی شد. این اصطلاح نتیجه بحث در باب سه گزینه پیشنهادی «جمهوری دموکراتیک»، «جمهوری دموکراتیک اسلامی» و «جمهوری ایران» در دولت و شورای انقلاب بود. برای مثال، گرایش چپ طرفدار «جمهوری ایران» بود، نهضت آزادی از «جمهوری دموکراتیک» حمایت می‌کرد و جریان مذهبی رانیکال طرفدار «جمهوری اسلامی» بود. اکثر گرایش‌ها بر این باور بودند که پیش از برگزاری رفراندوم باید یک بحث اجتماعی فراگیر در بین مردم در باب اهداف، آرمان‌های توسعه و محتوای آن جمهوری انجام شود و پس از تصویب قانون اساسی در مجلس موسسان، نظر ملت در یک هم‌پرسی گرفته شود. در نهایت، قبل از اینکه قانون اساسی تصویب بشود «جمهوری اسلامی» به رای گذاشته شد. به گفته آیت‌الله خمینی «جمهوری اسلامی، نه یک کلمه کم نه یک کلمه زیاد.» گرایش‌های دیگر از قرار به این نتیجه رسیده بودند که در جو سیاسی-اجتماعی آن زمان اگر هم چند گزینه در برابر نظام سلطنتی به هم‌پرسی گذاشته می‌شد، «جمهوری اسلامی»

اکثریت رای را می‌آورد و در نتیجه آنها با رفراندوم با گزینه «جمهوری اسلامی» موافقت کردند. ۴۸ سر انجام، بعد از رفراندوم موضوع قانون اساسی پیش آمد. طراحان پیش‌نویس نسبتاً دموکراتیک که در پاریس تهیه شده بود، می‌خواستند آن پیش‌نویس را در مجلس موسسان مطرح کنند. در نهایت آیت‌الله خمینی از تشکیل مجلس خبرگان برای تصمیم قانون اساسی حمایت کردند. اکثریت اعضای مجلس خبرگان از طیف‌های گرایش مذهبی بودند. دیری نگذشت تا اصل ولایت فقیه در مجلس خبرگان وقت وارد قانون اساسی شد و کاملاً ماهیت پیش‌نویس پاریس را دگرگون کرد. ۴۹

در پایان سخن، می‌توان استدلال کرد که کسانی که به ادعای بعضی به اصطلاح بر موج انقلاب سوار شده بودند (بگویم پنجاه‌هفتی‌ها) ممکن است از واقعیت‌ها و اهداف گرایش‌های آن زمانه آگاهی کاملی نداشتند و حتی بعد، خودشان هم مرتکب اشتباهات سیاستی دیگری شدند؛ ولی نکته کلیدی این است که آنها عامل اصلی انقلاب نبودند، خود شاه و به اصطلاح کاروان همراهان او در مسیر توهم‌آلود تمدن بزرگ، یا به عبارت دیگر این «پنجاهی‌ها» بودند که با ناکارآمدی‌های سیاستی برنامه توسعه خود شرایط انقلاب را به‌وجود آوردند. در نهایت و شوربختانه، درس‌آموخته‌های دوران پهلوی دوم به زودی فراموش شد و مردم ایران به تدریج شاهد اشتباهات راهبردی سیاست اقتصادی و ناکارآمدی‌های بسیار جدی دیگری در فرآیند توسعه شدند. جامعه امروز ایران با مشکلات بسیار جدی اقتصادی و اجتماعی دست به‌گریبان است که امید نسل جوان برای آزادی، برابری، رفاه و آسایش را کاهش داده است. بحران کنونی ایران جدی‌تر از سال‌های ۱۳۳۲ یا ۱۳۵۷ است؛ زیرا کشور نه تنها با شرایط اقتصادی، سیاسی و اجتماعی بسیار سختی روبه‌رو است، بلکه گرفتار یک درگیری منطقه‌ای به‌شدت آتشی مزاج است که هر لحظه ممکن است منفجر شود. در چارچوب و پیشینه‌ای که در این نوشتار مطرح شد، آیا منصفانه است که همه بحران‌های کنونی توسعه کشور، یعنی ۴۵ سال بعد از انقلاب را به گردن به اصطلاح پنجاه‌هفتی‌ها ببویزیم و آنها را مسوول کلیه مشکلات سیاستی و معیشتی امروز بدانیم؟ پس مسوولیت آنهایی (پنجاهی‌ها) که شرایط انقلاب را هموار کردند و آنهایی (شصتی‌ها) که در سال‌های بعد از انقلاب از آرمان‌های نخستین و والای آن دور شدند، چه می‌شود؟ (۱)

توضیحات و مآخذ

نیکلا گرجستانی / مقام ارشد سابق بانک جهانی «درس آموخته‌ای برای سیاستگذاران» نشریه
دنیای اقتصاد، شماره روزنامه: ۶۰۴۰ - ۶/۴/۱۴۰۳

۱. Amartya Sen, Development as Freedom, Anchor, ۲۰۰۰.

۲ به‌طور کلی، این ابعاد چهارگانه مستلزم همدیگر هستند و در درازمدت هدف توسعه کارآمد پیشرفت در کلیه ابعاد است، اگرچه در تجربه عینی کشورها مسیر پیشرفت در ابعاد مختلف همیشه به‌طور همزمان طی نمی‌شود. در بعضی کشورها مانند کرمجنوبی، در فازهای نخستین فرآیند توسعه، دولت‌های مقتدر توانستند با بسته نگذاشتن فضای سیاسی، سیاست‌های اقتصادی رشدمحور را به جامعه تحمیل کنند؛ چون چشم انداز رفاه بیشتری را همراه داشت. البته، بعد از رسیدن به سطح درآمد میانی، نیازهای ساختار اقتصادی بیشتر به طرف باز گشایی فضای سیاسی-حکومتی و شفاف‌تر، عادلانه‌تر، فراگیرتر، و پاسخ‌گوتر کردن نهادهای سیاستگذاری می‌رود. این فرآیند به‌خصوص در مورد اقتصاد دانش‌بنیان مطرح می‌شود. با رسیدن به یک سطح نسبتاً بالاتر در آمد در کرمجنوبی، نیازها و فشارهای جامعه نظام دیکتاتوری را مجبور به تعدیل ساختار حکومت به طرف دموکراسی کرد.

۳ اخیراً در ایران در مورد اینکه آیا بدون وجود نهادهای سیاسی فراگیر می‌توان به توسعه فراگیر دست یافت بحث جالبی بروز کرده. رجوع شود به: علی صادقی همدانی، توسعه سیاسی مقدم بر رشد اقتصادی پایدار و متوازن، شرق، ۷ مهر ۱۴۰۲.

۴ در یک اقتصاد تک محصولی (مانند نفت) به‌طور کلی دست یافتن به توازن نسبتاً مشکل‌تر است تا در یک اقتصاد چندین محصولی.

۵ نگاشته دارون عجم‌و غلو و جیمز رابینسون.

حکومت یک کشور به بهشت بردن مردم نیست. وظیفه حکومت، استفاده صحیح از منابع کشور جهت ایجاد بهترین آسایش برای شهروندان است! در واقع دولت کارگر و ملت کارفرما است.» سوم، مصدق می‌گفت: «برخی از روحانیون از من می‌خواهند حجاب اجباری برقرار کنم و کاباره‌ها را ببندم. من هرگز چنین کاری نخواهم کرد. انسان آزاد است و حق انتخاب دارد.» چهارم، زمانی که آیت‌الله بروجردی از او خواست که برای بهائیان مزاحمت ایجاد کند، مصدق پاسخ داد: «از نظر من مسلمان و بهایی فرقی ندارد، همه عضو یک ملت و ایرانی هستند!» رجوع شود به کتاب نگارنده.

۱۲ رجوع کنید به نیکلا گرجستانی، «مذاکرات نفتی با بانک جهانی: دام یا شروعی دوباره»، دنیای اقتصاد، ۲۸ اسفند ۱۴۰۰؛ و همچنین فصل ۷ کتاب نگارنده.

۱۳ واردات ۲۰ درصد کاهش یافت، به خصوص واردات کالاهای لوکس که حدود ۵۰ درصد افت کرد؛ حجم صادرات غیرنفتی دو برابر شد؛ تراز پرداختها پایدار بود (حدود ۲ درصد تولید ناخالص داخلی)؛ کسری بودجه هم در سطوح قابل مدیریت بود (آن هم در حدود ۲ درصد تولید ناخالص)، و به طور کلی قابلیت تامین مالی نسبتاً غیرتورمی داشت؛ کالاهای اساسی در بازار موجود بود؛ و گرچه درآمد سرانه راکد ماند، ولی از تورم شدید عمدتاً جلوگیری شد (در ۲۷ ماه نخست‌وزیری مصدق نرخ تورم سالانه ۶/۱ درصد بود). به‌طور مشخص، برنامه دولت پنج هدف را دنبال می‌کرد: ارتقای صادرات غیرنفتی و جایگزین کردن محصولات وارداتی با تولید داخلی، محدود کردن واردات غیرضروری، کاهش کسری بودجه دولت و انباشت بدهی، کنترل تورم و کاهش فقر. ابزارهای سیاستی این برنامه شامل نرخ ارز منعطف، تجهیز درآمدهای مالیاتی غیرنفتی، محرک‌های مالی، مقررات معقول و ترتیبات نهادی جدید می‌شد. رجوع شود به کتاب نگارنده، به‌خصوص فصل ششم. به نظر منتقدان مصدق، سیاست اقتصاد بدون نفت او حد اقل در کوتاه مدت غیرواقع‌بینانه بود. همچنین، نتایج مثبت آن سیاست تا حدی مدیون اثر تحریم‌های انگلیسی بود.

۱۴ برای مثال، بین سال‌های ۱۳۳۲-۱۳۲۹، میانگین رشد سالانه پنبه (۲۵ درصد)، چغندر (۱۴ درصد)، گندم (۷/۵ درصد)، جو (۵ درصد)، برنج (۴ درصد)، حبوبات (۴- درصد) بود. به علاوه، صادرات تولیدات غیر نفتی به اندازه چشمگیری رشد کرد: پنبه (۱۳۵ درصد)، میوه

خشک (۱۴۰ درصد)، فراورده‌های پشمی (۳۲۰ درصد) و آجیل (۴۰۰ درصد)؛ رجوع کنید به فصل ششم کتاب نگارنده.

۱۵ گرچه قرارداد کنسرسیوم حاکمیت ملی را صادره کرد و کنترل عملیات را در دست شرکت‌های خارجی گذاشت، ولی در حد اقل یک مورد (یعنی فرمول سود ۵۰-۵۰) از قرارداد قبل از ملی شدن نفت بهتر بود.

۱۶ نگارنده در آن زمان کودک هفت ساله بودم. به‌خاطر دارم روزی با مادرم در اتوبوس از خیابان مجاور معبد بهاییان رد می‌شدیم و من از دور شاهد صحنه‌ای بودم که چند بولدزر در حال تخریب معبد بودند.

۱۷ رجوع شود به:

Homa Katouzian, *The Political Economy of Modern Iran*, MACMILLAN, ۲۰۰۶, p. ۱۹۸۱

۱۸ در مرحله نخست، تعیین شد که هیچ مالکی بیش از شش دانگ زمین در چند ده مختلف نداشته باشد. دولت آن زمین‌های مازاد مالکان را با فروش سهام کارخانه‌های دولتی خریداری و به زارعان دارای حق نسق به صورت اقساطی فروخت. در مراحل بعدی، زمین‌های استیجاری مالکان نیز شامل برنامه تقسیم اراضی شد. املاک موقوفه نیز یا به اجاره دراز مدت به کشاورزان واگذار و یا بین کشاورزان تقسیم شدند. به‌علاوه در چارچوب این اصلاحات حدود ۳۰۰۰ شرکت تعاونی و بیش از ۱۰۰ شرکت سهامی کشاورزی تأسیس شد. رجوع شود به محمد رضا پهلوی، پاسخ به تاریخ، ۱۳۶۴. برای یک ارزیابی مثبت از برنامه اصلاحات ارضی رجوع شود به:

Fatemeh E. Moghadam, *From Land Reform to Revolution: Political Economy of Agrarian Relations in Iran*, Tauris, ۱۹۹۵.

و همچنین برای یک ارزیابی کمتر مطلوب از این برنامه رجوع شود به:

Eric Hooglund, *Land and Revolution in Iran* (۱۹۶۰-۱۹۸۰), University of Texas Press, ۱۹۸۲.

۱۹ رجوع شود به فریاد صبحی، سپاه دانش، دایره‌المعارف ایرانیکا:

^۱ <https://www.iranicaonline.org/articles/literacy-corps->

۲۰ یکی از بازنگری‌ها در فرآیند انتخاب و تخصیص سپاهیان، ایده فرستادن دو سپاهی به مکان‌های به اصطلاح حساس بود تا یکی بر فعالیت‌های دیگری نظارت کند. در نهایت، سپاه از نفوذ سلواک هم در امان نماند. شواهد بر اساس مشاهدات و گفت‌وگوهای دست اول نگارنده که در سال ۱۳۵۱ چندین ماه در روستاهای ایران به پژوهش در باب نقش توسعه سپاه دانش پرداخته بود. رجوع کنید به:

Nicolas Gorjestani, "Urban Educated Youth as Agents of Rural Development: Iran's Education Corps as a Case Study," paper presented at the Seventh Annual Meeting of the Middle East Studies Association, November, ۱۹۷۳, Milwaukee, Wisconsin .

۲۱ مانند کتاب غرب‌زدگی جلال آل احمد، فیلم‌های کارگردانان روشنفکر مانند مسعود کیمیایی (قیصر)، و فیلم‌های به اصطلاح مردمی که در سینماهای جنوب شهر در منطقه‌های سنتی نمایش داده می‌شدند.

۲۲ Homa Katouzian, The Political Economy of Modern Iran, p. ۲۴۱.

۲۳ رجوع کنید به محمدرضا پهلوی، به سوی تمدن بزرگ، چاپ سوم، ۲۰۰۷.
۲۴ بعد از ماجرای کنفرانس رامسر، آبادیان ایران را ترک کرد و به بانک جهانی پیوست. نگارنده در سال ۱۹۷۳ به بانک پیوست و با بهمن آبادیان دوستی نزدیکی داشت. داستان مقابله کارشناسان با شاه را نگارنده در چند گفت‌وگوی خصوصی در سال‌های ۱۹۷۴-۱۹۷۵ از بهمن آبادیان در بانک جهانی شنیدم. ولی یک مقام ارشد اقتصادی آن زمان که در هر دو کنفرانس حضور داشت به یاد ندارد که کسی از کنفرانس رامسر خارج شده باشد. همچنین رجوع شود به رسول رئیس‌جعفری (با مقدمه فرشاد مومنی)، روایت یک فروپاشی: بن‌بست نظام سلطنتی از نگاه کارگزاران اقتصادی آن، نهادگرا، چاپ هفتم، ۱۴۰۲؛ و پروژه تاریخ شفاهی ایران در دانشگاه هاروارد.

۲۵ رجوع شود به گزارش داخلی بانک جهانی:

World Bank, unpublished internal report, Iran: Country Economic

Memorandum, May ۱۰, ۱۹۷۶, p. ۲.

۲۶ در پنج سال بعد از آن توافق، ایران میلیاردها دلار تسلیحات خریداری کرد یا سفارش داد از جمله ۸۰ فروند هواپیمای جنگی F۱۴ که پیشرفته ترین هواپیمای جنگی در دنیا بود. رجوع شود به:

Stephen McGlinchey, US Arms Policies Towards the Shah's Iran, Routhledge, ۲۰۱۴.

۲۷ گفت‌وگوی علینقی عالیخانی با انجمن بازنشستگان ایرانی بانک جهانی، واشنگتن، ژوئن ۲۰۱۵.

۲۸ روزنامه اطلاعات و کیهان، ۱۲ اسفند ۱۳۵۳.

۲۹ کره جنوبی همچنین از سیاست جایگزینی واردات پافشار پیروی کرد؛ اما از این اهرم برای توسعه بخش صادرات متنوع و پویا استفاده شد - همچنین اجازه داد ارزش پولش در برابر دلار کاهش یابد تا صادرات را تشویق کند. در مورد ایران، عمده درآمدهای صادراتی صرف بخش غیرتجاری شد و نرخ مبادله اساسا بر دلار آمریکا تثبیت شد که مانع از تشویق صادرات غیرنفتی شد.

۳۰ عملیات در بخش ساخت‌وساز و زیرساخت‌های دولتی و خصوصی نیز افزایش یافت. همچنین بخش دولتی در صنایع سنگین (کارخانه‌های فولاد و غیره) تسلط داشت؛ درحالی‌که بخش خصوصی بر صنایع سبک و عمدتا مصرفی با ارزش افزوده اندک متمرکز بود (از آنجا که بسیاری از قطعات پیچیده حداقل تا اوایل دهه ۱۳۵۰ برای مونتاژ وارد می‌شدند).

۳۱ رجوع شود به همایون کاتوزیان (همان)، برگ ۲۵۷، ۳۲۵.

۳۲ در کشورهایی مانند ایران که دارای منابع طبیعی گسترده هستند، اتکا به یک منبع طبیعی که مورد تقاضای بازارهای جهانی هست (مانند نفت) در استراتژی توسعه کشور می‌تواند منطقی باشد، مشروط بر اینکه درآمدهای ارزی حاصل از صادرات آن منبع طبیعی به‌طور کارآمد و برای تولید دارایی‌های اضافی سرمایه‌گذاری شود و در تامین مصرف و رانتهایی که فساد را تغذیه می‌کند، هدر نرود.

۳۳ رجوع شود به بانک داده‌های بانک جهانی. در واقع، اگر شاه از استراتژی توسعه

کرمجنوبی پیروی می‌کرد، آن‌قدر به افزایش قیمت نفت در هر سال یا فشار برای افزایش سطح تولید نفت خام که به نوبه خود مستلزم سرمایه‌گذاری‌های هنگفت بود، تکیه نمی‌کرد و خشم عربستان سعودی و شاید شرکت‌های نفت آمریکا را بر نمی‌انگیخت، شرکت‌هایی که مایل به ایجاد تنوع فراتر از منطقه خلیج فارس بودند.

۳۴ برای مثال، در دهه ۱۳۴۰، هزینه ایجاد یک شغل در تولیدات صنعتی نوظهور حدود ۴۰۰۰ دلار بود؛ درحالی‌که درآمد سرانه ایران آن زمان حدود ۵۰۰ دلار بود. در دهه ۱۳۵۰، این شاخص، به حدود ۲۰۰۰۰ دلار رسیده بود. رجوع شود به همایون کاتوزیان (همان) برگ ۲۶۸ و ۲۸۳.

۳۵ با گذشت زمان، شکاف‌های جامعه گسترده‌تر شدند. گسترده‌ترین شکافی که در آن زمان پدیدار شد شکاف بین ذهنیت‌های نوگرا و سنتی بود که اثر خود را در چند حوزه نمایان کرد از جمله کتاب‌های مورد علاقه و فیلم‌های مورد پسند و غیره. برای مثال، در تهران فیلم‌های با جستار «مدرن» در سینماهای قسمت شمالی خیابان پهلوی (ولی عصر کنونی) دیده می‌شدند؛ ولی در قسمت‌های جنوبی همان خیابان، فیلم‌هایی بر محور فرهنگ جنوب شهری با قهرمان‌های عمدتاً چاقوکش، کابارمنشین و مشروب‌خور به پرده سینماها بود و بسیار طرفدار داشت. این دو گرایش انگار در مدارهای فکری کاملاً متفاوت در حال حرکت بودند.

۳۶ رجوع شود به جواد صالحی اصفهانی،

Poverty and Income Inequality in the Islamic Republic of Iran,” Revue “

internationale des etudes du developpement, No. ۱۳-۱۱۳, pp. ۲۲۹.

مطالعه‌ای در باب گستره فقر در اوایل دهه ۱۳۵۰ به کوشش حسین عظیمی نشان داد که پدیده سوءتغذیه بیشتر در مناطق شهری دیده می‌شد و حدود ۶۴ درصد مردم در شهرها (لابد اکثراً در بین حاشیه‌نشینان) دچار سوء تغذیه و ۲۴ درصد آنها دچار سوءتغذیه شدید بودند. رجوع شود به همایون کاتوزیان (همان)، برگ ۲۸۹، ۲۷۱-۲۷۲.

۳۷ بخش خصوصی نوظهوری را که با توسعه تولیدات سبک در کالاهای مصرفی پدیدار شد، اغلب سرمایه‌داران صنعتی به اصطلاح کلاسیک تشکیل نمی‌دادند. اکثر آنها افرادی بودند که اغلب با سرمایه اندک یا بدون سرمایه خود اساساً به‌عنوان کارگزاران بخش دولتی

عمل می‌کردند و از حمایت‌های مالی و امتیازات عمومی بهره می‌بردند.

۳۸ همچنین، به‌دلیل عدم اطمینان زیاد در مورد چشم‌انداز سیاست‌های دولتی، بخش خصوصی مجبور بود به دولت نزدیک بماند و بخشی از ثروت خود را با اعضای با نفوذ دربار تقسیم کند تا بتواند تغییرات ناگهانی سیاست را «پیش بینی» کند و در صورت امکان آنها را از وقوع یا آسیب رساندن به سرمایه‌گذاری‌هایشان بازدارد.

۳۹ در این باب، سه بعد مهم نقش عمده را بازی می‌کردند، یعنی سطح، گستره و مدت زمان مشوق‌ها. دولت‌های آسیای جنوب شرقی عموماً در آغاز راه‌اندازی عملیات تولیدی مشوق‌های بسیار سخاوتمند و جذاب به تولیدکنندگان بخش خصوصی عرضه می‌کردند؛ ولی این عموماً برای مدت مشخص و مشروط بر دستیابی آن شرکت‌ها به شاخص‌های معین صادراتی بود. به علاوه، این شاخص‌ها با مرور زمان تعدیل می‌یافتند و عموماً در زمان از قبل تعیین‌شده به تدریج از بین می‌رفتند با این هدف که سرمایه‌گذاران خصوصی به‌صورت مستقل و بدون نیاز به ادامه مشوق‌ها به‌کار خود ادامه بدهند. نگارنده در اوایل دهه ۱۹۷۰ در حوزه آسیای جنوب شرقی بانک جهانی فعالیت می‌کرد. در آن دوران مقایسه استراتژی کرم‌جنوبی و ایران زبازد گفت‌وگوهای کارشناسی ما بود.

۴۰ در دهه ۱۳۵۰، تحقیقی با عنوان «طرح آیندنگری» انجام شد. این تحقیق از نخستین نظرسنجی‌های ملی در کشور بود که اطلاعات منحصر به فرد تجربی از نگرش مردم به مشکلات جامعه به‌دست داد. آن تحقیق به همت مجید تهرانیان و علی اسدی هدایت شده بود. رجوع شود به علی اسدی و مجید تهرانیان (به کوشش عباس عبدی و محسن گودرزی)، صدایی که شنیده نشد، نشر نی، ۱۳۹۵.

۴۱ در نظر سنجی «طرح آیندنگری» چند پرسش از سه گروه اجتماعی (جوانان، سرشناسان، و کارگزاران رادیو و تلویزیون ایران) شده بود. یک پرسش این بود: برخی معتقدند که شریعت مقدس اسلام پاسخ گوی تمام احتیاجات زندگی انسان در سطح فردی و اجتماعی است و اگر همه از آن حقیقتاً پیروی کنند دیگر احتیاجی به وضع قوانین ناقص بشری برای حل و فصل مسائل نخواهد بود، عقیده شما چیست؟ حدود ۶۲ درصد جوانان نظر موافق ابراز کردند؛ درحالی‌که فقط حدود ۳۰ درصد از گروه سرشناسان و کارگزاران با این

گفته موافق بودند. رجوع شود به انحصار عامل بحران، فصل اول: تسریع انقلاب از ۴۲ تا ۵۷، برگ ۳۸.

۴۲ ائتلاف انقلابی متشکل از پنج جناح گسترده بود: روشنفکران (دانشجویان، معلمان و غیره)، بازاریان، علماء، کارمندان و کارگران صنایع تولیدی. سه جناح نخست از مراحل اولیه انقلاب حضور داشتند و دو جناح آخر فقط در مراحل بعدی به انقلاب پیوستند. از حدود ۲۵۰۰ تظاهرات که در جریان انقلاب گزارش شده بود، حدود ۶۴ درصد آن توسط ائتلاف بازار و علماء و حدود ۲۳ درصد توسط جناح روشنفکران شهری سازمان‌دهی شده بود. به علاوه، از حدود ۱۱۹۵ اعتصاب توده‌ای که در فاز چهارم انقلاب رخ داد، در نزدیک به نیمی از آن عناصر بازار و روشنفکران شرکت کرده بودند و تقریباً دویستم آن کارمندان دولتی و حدود یک‌ششم آن در کارخانه‌های عمدتاً دولتی صورت گرفت. در طول انقلاب، روشنفکران جوان بیش از هر گروه اجتماعی دیگری در هر گونه فعالیت اعتراضی و انقلابی مشارکت داشتند. نسبت به تعداد آنها در جمعیت کشور، اعضای این گروه بیشتر از هر گروه دیگری دستگیر، زخمی یا کشته شدند. همچنین، خوش‌نشینان روستایی که به شهرها سرازیر شده بودند در فازهای آخر انقلاب نقش پیادمنظم را در راهپیمایی‌ها و اعتراضات شهری بازی کردند.

Ahmad Ashraf and Ali Banuazizi, "The State, Classes and Modes of Mobilization in the Iranian Revolution," in *State, Culture and Society*, Volume ۱۹۸۵, Spring ۳I, Number

۴۳ در ۱۰ ساله ۱۳۴۲-۱۳۳۳، در میان کتاب‌های منتشرشده در ایران میزان کتاب‌های مذهبی در مقام چهارم قرار داشته ولی در سال ۱۳۵۳ میزان کتاب‌های مذهبی مقام اول را به‌دست آورد. در سال ۱۳۵۱، مفتاح‌الجنان، حدود ۴۹۰ هزار نسخه تیراژ داشت و از پر تیراژترین کتب آن دوران بود. در سال ۱۳۴۱، میزان مساجد حدود ۳۶۰۰ باب بود، اما در سال ۱۳۵۴ به بیش از ۵۰۰۰۰ باب افزایش یافت. علاوه بر مساجد، تعداد زیاد از «حسینی‌ها»، «مهدیه‌ها»، «حی‌ریه‌ها» و «فاطمیه‌ها» در تمام شهرها وجود داشتند. در سال ۱۳۵۳، در تهران، خوزستان و آذربایجان بیش از ۱۳۵۰ باب هیأت مذهبی وجود داشت.

در سال ۱۳۴۰، در قم ۶۰۰۰ طلبه وجود داشت، اما در سال ۱۳۵۴، به ۱۸۰۰۰ طلبه رسید. همچنین، در سال‌های ۱۳۵۴-۱۳۵۰، ۳۲ صندوق قرض‌الحسنه (بانک اسلامی) تأسیس شد. رجوع شود به علی اسدی و مجید تهرانیان (همان) و همچنین، انحصار عامل بحران، فصل اول: تسریع انقلاب از ۴۲ تا ۵۷، برگ‌های ۳۹-۳۱.

۴۴ از جمله انجمن حجتیه (بعضی از اعضای پایه‌گذار مجاهدین خلق در سال‌های بعدی از این انجمن بودند)؛ جریان مهدیه کافی (با پیروی از احمد کافی)؛ جریان حسینیّه ارشاد (با پیروی از علی شریعتی) و جریان مؤتلفه که به‌وسیله بازماندگان فداییان اسلام تشکیل شد (با پیروی از آیت‌الله سید روح‌الله خمینی). نگارنده مستندات مربوط به گرایش مذهبی را مدیون شواهدی است که از سرور تقی رحمانی به من رسیده.

۴۵ خاطرات هوشنگ نهاوندی، تاریخ شفاهی ایران (دانشگاه هاروارد)، نوار سیزدهم، تاریخ مصاحبه ۷ فروردین ۱۳۶۵.

۴۶ رجوع شود به رسول رئیس جعفری، روایت یک فروپاشی: بن بست نظام سلطنتی از نگاه کارگزاران اقتصادی آن (همان).

۴۷ از ۳۰ نفری که در دولت بازرگان شرکت داشتند، ۱۱ نفر از نهضت آزادی، ۱۱ نفر از جبهه ملی، ۴ نفر از جاما و ۴ نفر از روحانیون بودند.

۴۸ بعضی از گرایش‌ها (مانند فداییان خلق) در رفراندوم شرکت نکردند؛ چون به قول آنها هدف، آرمان و محتوای «جمهوری اسلامی» روشن نبود.

۴۹ برای اطلاعات بیشتر در این باب رجوع شود به پژوهش زیر: «جمهوری اسلامی: از رفراندوم تعیین نوع حکومت تا رفراندوم قانون اساسی»،

۲۵۲ ; <https://t.me/aminaryanrad/۲۵۱> <https://t.me/aminaryanrad/>

فصل بیست و یکم

مجید زربخش: پیش زمینه های انقلاب بهمن ۱۳۵۷

برکناری رضا شاه و پایان دوران اختناق، شرایط سیاسی- اجتماعی جدیدی در ایران به وجود آورد. فضای تازه و رشد مبارزه و آگاهی محصول آن بار دیگر اوضاعی مساعد برای طرح خواست‌های اساسی و دیرینه‌ی مردم ایران پدید آورد. در مرحله‌ای از روند تحولات جدید دکتر مصدق به عنوان رهبر و نماینده‌ی نیروهای آزادیخواه ملی با تشخیص درست ضرورت تاریخی و لحظه‌ی مقابله، شعار ملی شدن نفت و از این طریق پایان دادن به نفوذ امپراتوری انگلیس در ایران را مطرح ساخت. در این جنبش گرچه ابتکار و توانایی مصدق و ایستادگی خستگی‌ناپذیر وی در دفاع از منافع ملی او را به رهبر بلامنازع جنبش تبدیل کرد، ولی نقش آیت‌الله کاشانی و همراهی او به مثابه‌ی نماینده و رهبر نیروهای مذهبی یکی از عوامل پیروزی و انعکاس همان ائتلاف تاریخی میان دو نیروی اجتماعی مذهبی و ملی- لیبرال بود. کما این که جدایی کاشانی و سازش او با شاه و به عبارت دیگر به هم خوردن این ائتلاف يك عامل اساسی موفقیت کودتای ۲۸ مرداد و شکست جنبش بود.

توجه به این زمینه‌های تاریخی و اجتماعی و نگاهی به اوضاع و تغییرات اقتصادی، اجتماعی و سیاسی ایران در سال‌های پس از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ به ویژه اوضاع داخلی و بین‌المللی در سال‌های آخر قبل از انقلاب و وضعیت نیروها و توازن سیاسی در سال ۵۷ (که در زیر به آن‌ها خواهیم پرداخت) نشان می‌دهد که گرد آمدن مردم به دور خمینی به هیچ روی امری تصادفی و غیر عادی نبود. گرد آمدن مردم به دور خمینی و پذیرش رهبری وی برخلاف پاره‌ای تصورات رایج نه به دلیل دروغ‌گویی و فریبکاری او و نه نتیجه‌ی توطئه‌ی بیگانگان بود. رهبری خمینی محصول شرایط اجتماعی- سیاسی ایران، نتیجه‌ی ذهنیت حاکم

بر جامعه و ساختار توازن سیاسی موجود و همچنین بن‌بست و استیصالی بود که حامیان خارجی رژیم، به ویژه امپریالیسم آمریکا، در آن زمان و در آن شرایط با آن روبه‌رو بودند.

ایران در سال‌های پس از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲

در سال‌های پس از کودتای ۲۸ مرداد، به دنبال سرکوب مبارزات مردم و استقرار مجدد اختناق سیاسی، با فرمان از بالا و در يك فضای سیاسی بسته طرح‌هایی به نام «انقلاب سفید» در ارتباط با نیازهای بازار جهانی سرمایه‌داری به اجرا گذاشته شد. هدف این طرح‌ها تغییر ساختارهای جامعه‌ی سنتی و رشد روابط سرمایه‌داری و مسئله‌ی مرکزی آن فروش اراضی مزروعی به دهقانان و گسترش صنایع بود. فروش اراضی مزروعی به دهقانان اساس روابط ارباب-رعیتی را که تا آن زمان پایه‌ی تولید اجتماعی را تشکیل می‌داد، متزلزل ساخت و تحولاتی عمیق در جامعه‌ی ایران به وجود آورد. اجرای برنامه‌ی اصلاحات ارضی اما، در عین حال که بخشی از دهقانان بی‌زمین را به نیروی مزدگیر و کارگر تبدیل کرد، بیکاری‌ای فزاینده در روستاها و ایجاد ارتشی بزرگ از بیکاران را سبب گردید. با توجه به گسترش صنایع و فعالیت‌های ساختمانی و خدماتی در شهرها مهاجرت و هجوم روستاییان جویای کار به شهرها و به ویژه تهران آغاز گردید. برنامه‌ی اصلاحات ارضی طبق اسناد و آمار رسمی، برخلاف تصور و پیش‌بینی رژیم، نتوانست سطح تولید کشاورزی و بارآوری نیروی کار در بخش کشاورزی را رشد دهد و دهقانان را به خرده‌مالک تبدیل کند. رشد تولید کشاورزی در سال‌های پس از انقلاب سفید نه نتیجه‌ی بارآوری نیروی کار، بلکه نتیجه‌ی به زیر کشت بردن زمین‌های بیشتر و استفاده از وسایل مدرن تولید توسط مالکان بود. این برنامه ولی در زمینه‌ی سیاسی و اجتماعی نقشی بزرگ ایفا کرد. قشر بندی سنتی در جامعه‌ی روستایی و روابط سنتی و شکل سنتی خانواده‌های روستایی را تغییر داد، مراوده‌ی میان شهر و روستا را گسترش بخشید و مهاجرت به شهرها و توسعه‌ی شهرنشینی را سبب شد.

در برنامه‌ی انقلاب سفید که هدف آن تحول اقتصادی-اجتماعی، با توجه به تقسیم کار جدید در بازار جهانی سرمایه‌داری و در چهارچوب نیازهای سرمایه‌داری جهانی بود، بسط

سرمایه‌داری نه از طریق دگرگونی شیوهی تولید بلکه بر پایه‌ی گسترش تجارت، صنایع مونتاژ کاملاً وابسته، و ورود کالاهای خارجی و اقتصاد مبتنی بر واردات انجام می‌گرفت. لذا به جای گسترش صنایع و گسترش و سازماندهی مبادله با روستا به مفهوم سرمایه‌داری آن (یعنی تأمین مواد خام مورد نیاز تولید از روستا و فروش فرآورده‌های تولید شده در آن جا) و از این طریق فروپاشی شیوهی تولید کهن و فراهم آوردن شرایط تحول اجتماعی- فرهنگی در جامعه، روابط اقتصادی- اجتماعی شب‌مدرن و نیمه مدرن و اقشار جدید زاینده آن را در کنار روابط اقتصادی- اجتماعی سنتی و اقشار و طبقات سنتی به وجود می‌آورد. به عبارت دیگر با اجرای این برنامه روابط سنتی، برخلاف روند متعارف تحول سرمایه‌داری، زیر سلطه‌ی روابط جدید قرار نگرفتند بلکه در کنار آن به حیات خود ادامه دادند.

محصول اجتناب‌ناپذیر این برنامه و شبه مدرنیسم وارداتی ایجاد روابطی ناهنجار و شدیداً ناعادلانه و تشدید بیش از پیش نابرابری‌ها و تنش‌های اجتماعی بود. یکی از پیامدهای مهم دگرگونی ناشی از اجرای برنامه‌ی انقلاب سفید و اصلاحات ارضی مهاجرت و هجوم فرایندهای دهقانان به شهرها و حضور و انتقال گسترده‌ی جامعه‌ی روستایی به شهرها بود. روستاییانی که به شهرها مهاجرت می‌کردند به اقتضای شرایط مادی و اقتصادی زندگی خود و شرایط سیاسی حاکم بر جامعه نمی‌توانستند جذب زندگی شهری و آداب و رسوم و فرهنگ آن شوند. آن‌ها به دلیل فقر و تهی‌دستی در حاشیه‌ی تهران و شهرهای بزرگ در درون آلودگی‌ها و گودهایی که برای خود ساخته بودند زندگی را می‌گزینیدند و در صورت یافتن کار شب‌ها پس از اتمام کار به کلبه‌های خود باز می‌گشتند. این وضعیت به ویژه در میان آن‌هایی که روز در پروژه‌های ساختمانی و یا در ساختن خانه‌های مجلل شمال شهر کار می‌کردند، بزرگ کینه و انتقام را می‌کاشت و نفرت از نابرابری‌ها و نظام عامل این نابرابری‌ها را تشدید می‌کرد. علاوه بر این فضای بسته‌ی حاکم نیز همچون گذشته، مانع هر گونه مراد و تحول فرهنگی آن‌ها بود. از دوران انقلاب مشروطیت تا انقلاب ۱۳۵۷ اقشار و طبقات اجتماعی در ایران به جز در دوره‌هایی کوتاه نتوانستند به صورت نیروهای سیاسی مستقل حضور یابند. مبارزه‌ی سیاسی- مطالباتی طبقات اجتماعی مستقل، احزاب، سازمان‌ها و نهادهای مختلف سیاسی، صنفی، اجتماعی و فرهنگی که عامل مهم گسترش اندیشه و آشنایی با افکار جدید و

عاملی مهم در شناخت منافع طبقاتی و اجتماعی و تغییر ذهنیت جامعه می‌باشد، در این دوران به طور کلی و در دوران اجرای برنامه‌ی انقلاب سفید به طور مشخص، هیچ گونه امکان حیات نیافته و به شدت سرکوب شده بود. بدون شك در صورت وجود فعالیت آزادانه‌ی سیاسی و سندیکایی بسیاری از این روستاییان کارگر شده می‌توانستند با شرکت در مبارزات سندیکایی و آشنایی با افکار جدید تحول فکری یابند و ذهنیت عقب‌مانده و دهقانی آن‌ها به ذهنیت کارگری تغییر یابد.

به این ترتیب با وجود دگرگونی‌های ناشی از انقلاب سفید و اصلاحات ارضی، آن چه بدون تغییر باقی ماند (و نقشی مهم در انقلاب ۵۷ ایفا کرد) ذهنیت روستاییانی بود که به شهرها مهاجرت کرده بودند. همان طور که دیدیم از يك سو شرایط مادی زندگی امکان جذب شدن در زندگی شهری را از آنان سلب می‌کرد و از سوی دیگر خفقان سیاسی امکان تغییر و تحول فکری- فرهنگی را از آنان می‌گرفت.

استبداد و خفقان سیاسی حاکم در حقیقت با بستن همهی امکانات تنها يك راه برای آنان باز گذارده بود: مسجد و آخوند. نتیجتاً یگانگی و آمیختگی این روستاییان با نهادهای مذهبی و روحانیت پس از مهاجرت به شهرها نه فقط متزلزل نگردید، بلکه بیشتر و عمیق‌تر شد. روحانیت در لباس مذهب و اینولوژی بیش از گذشته نماینده‌ی ذهنیت این توده‌ی وسیع گردید و این بار توانست حتا در تهران و شهرهای بزرگ به این نیروی قابل ملاحظه (که تا آن زمان در تحولات سیاسی نقشی چندان نداشت) در جنبش اعتراضی علیه حکومت تکیه کند، امری که روحانیت توانست آن را در جریان رویدادهای انقلاب با موفقیت به پیش برد.

کودتای ۲۸ مرداد و گسترش روزافزون اختناق در ایران به طور کلی يك دوران نسبتاً طولانی گسست میان نیروهای سیاسی و مردم به وجود آورد. گر چه سیاست سرکوب نیروهای مترقی و آزادیخواه در درجه‌ی اول متوجه نیروهای چپ بود و این جنبش بیش از سایر بخش‌های اپوزیسیون از امکان ارتباط و پیوند با مردم محروم ماند، ولی نیروهای ملی-لیبرال نیز از سرکوب و محدودیت فعالیت در امان نماندند. انقطاع رابطه‌ی میان جنبش چپ و مردم، سلب امکانات فعالیت از نیروهای ملی-لیبرال و جلوگیری از هر گونه امکان رشد اندیشه و آگاهی شرایط را بیش از پیش برای استفاده‌ی نیروهای مذهبی از خلأ موجود و

افزایش نفوذ آن‌ها مساعد کرد. با سرکوب نیروهای مترقی و ایجاد خلأ سیاسی و فرهنگی تنها امکانی که باقی ماند تبلیغات مذهبی و فعالیت روحانیان بود. مساجد، تکیه‌ها و مراسم مذهبی به پایگاهی جهت تبلیغات روحانیت و در دو سال آخر قبل از انقلاب جهت سازماندهی مبارزه علیه رژیم مبدل شد. روحانیان با استفاده از عقب‌ماندگی فرهنگی و باورهای مذهبی مردم و توضیح علل بی‌عدالتی و فساد و سلطه‌ی بیگانگان از دیدگاه واپس‌گرایانه و دفاع از فرهنگ و ارزش‌ها و روابط سنتی جامعه، مردم را علیه شبه مدرنیسم تحمیلی و وارداتی و علیه فساد و نابرابری‌های زاینده‌ی آن و دیکتاتوری و سلطه‌ی خارجی مسئول این شرایط بسیج و آماده کردند آن‌ها در روند این فعالیت و به اتکای هیرارشی و شبکه‌ی گسترده‌ی مذهبی در شهرها و مناطق مختلف، به ویژه در یک سال آخر قبل از انقلاب، به تبلیغ حکومت عدل اسلامی به عنوان تنها امکان و چاره‌ی حل مشکلات و نابرابری‌های بزرگ اجتماعی دست زدند و آن را به تدریج به شعار عمومی مردم تبدیل کردند.

مجموعه‌ی این شرایط و وجود خیل بزرگ مهاجران روستایی و حاشیه‌نشینان به تدریج به ایجاد ساختاری جدید از توازن نیرو در جامعه به سود جریانات مذهبی و روحانیت منتهی گردید که در یک سال آخر قبل از انقلاب با دخالت فاکتورها و عواملی دیگر از جمله ناتوانی سیاسی نیروهای ملی-لیبرال به این واقعیت منجر شد که ابتکار عمل و رهبری به طور کامل به دست خمینی بیفتد.

در شکل‌گیری مبارزات سال‌های ۵۶ و ۵۷ و در جریان پر شتاب رویدادهای انقلاب گرچه روشنفکران و جوانان متمایل به چپ شرکت و نقشی مؤثر داشتند، لیکن نقش اصلی مبارزه همچنان در دست همان دو نیروی گذشته، نیروهای مذهبی (این بار به رهبری خمینی) و نیروهای ملی-لیبرال (به رهبری شخصیت‌های ملی‌گرا و رهبران جبهه ملی) بود.

در همین جا لازم است در ارتباط با ائتلاف تاریخی این دو نیرو که هر بار یا به طور خود به خودی و یا با تدارك و توافق قبلی صورت گرفته است، چند نکته را خاطر نشان ساخت.

نخست این که این دو نیرو به ویژه در لایه‌های میانی خویش با یکدیگر درهم آمیختگی تفکیک‌ناپذیری داشتند. بسیاری از اқشار شرکت‌کننده در این مبارزات خود را متعلق به هر دو بخش می‌دانستند و با حرکت از این به هم‌آمیختگی فرهنگی و ایدئولوژیک (مذهبی) این ائتلاف

و وضعیت ذهنی خودشان، میان منافع و خواست‌های واقعی رهبران مذهبی و غیرمذهبی تفاوتی چندان نمی‌دیدند. حتا در لایه‌های بالای این دو جریان نیز بسیاری بودند که خود را مذهبی و لیبرال ملی‌گرا می‌نامیدند و در ذهنیت و تصور خود به دنبال تلفیق و آشتی گذشته و آینده بودند. این امر از آن جا ناشی می‌شد که با وجود شکل‌گیری طبقات و تجزیه‌ی طبقات در جامعه، ذهنیت طبقاتی آنان هنوز به آن حد شفاف نشده بود که بتوانند تغییرات طبقاتی، منافع خاص طبقاتی و مرزهای طبقاتی را بشناسند و تشخیص دهند. به همین جهت رویارویی آن‌ها با حاکمیت و رای تقسیم‌بندی طبقاتی و به طور عمده به شکل جنبش‌های اجتماعی و مبارزات عمومی خودانگیخته صورت می‌گرفت و در رأس این جنبش کسانی قرار داشتند که نماینده‌ی ذهنیت آن‌ها، یعنی نماینده‌ی ذهنیت غالب بر جامعه بودند.

دوم این که در این ائتلاف گر چه همواره هر دو جریان مشترکاً مهر و نشان خود را بر جنبش‌های معاصر زده‌اند و فرجام کار تحولات اجتماعی در ایران همیشه با سازش میان آن‌ها تعیین شده است، ولی این سازش‌ها، در هر مرحله، با توجه به داده‌ها و شرایط تاریخی و توازن قدرت موجود، همیشه با برتری یکی از آن‌ها پایان یافته است.

و سوم این که دو جریانی که در رأس ائتلاف قرار داشتند، هر یک به اقتضای موقعیت و خاستگاه طبقاتی، اجتماعی و فرهنگی خویش منافع خاص را در جریان این مبارزه دنبال می‌کرد و از آینده انتظاراتی متفاوت داشت. ولی هر دوی آن‌ها هموار شدن راه آینده را در نفی وضع موجود، یعنی در رهایی ایران از نفوذ و سلطه‌ی بیگانه و استبداد حکومت وابسته به امپریالیسم می‌دانستند و این منافع بلاواسطه مسئله‌ی مرکزی و محور ائتلاف آن‌ها با یکدیگر بود. با هم‌هی این‌ها در آن چه به آینده مربوط می‌گشت، یک تقسیم کار و توافق ضمنی نگفته و ننوشته به طور پیوسته در بطن این ائتلاف وجود داشت مبنی بر این که روحانیان تنوین برنامه‌های اقتصادی- اجتماعی و اداره‌ی کشور را به مثابه‌ی وظیفه‌ی شخصیت‌های لیبرال- ملی به رسمیت شناخته بودند. این توافق ضمنی و تقسیم کار از انقلاب مشروطه تا جنبش ملی شدن نفت به صورتی بارز دیده می‌شود و گفتار خمینی در پاریس که پس از سقوط سلطنت و پیروزی انقلاب به قم خواهد رفت، در واقع به همین تقسیم کار اشاره دارد که با توجه به

تجربه‌های پیشین در حافظه‌ی تاریخی جامعه نیز ثبت شده بود و امری منطقی و بدیهی به نظر می‌رسید.

همان گونه که گفته شد در سال‌های ۵۷-۵۶ علی‌رغم تغییرات اقتصادی- اجتماعی دهه‌های ۴۰ و ۵۰ و علی‌رغم تغییرات در طرز فکر و شعور جمعی بخشی بزرگ از مردم، ذهنیت حاکم بر اکثریت جامعه همان ذهنیت دوران مشروطه و ملی شدن نفت باقی مانده بود و همان نیروها و همان ائتلاف بر پایه‌ی همین ذهنیت وارد کارزار سیاسی شده بودند و رهبری مبارزه‌ی مردم را برای تحقق همان آرزوهای دیرینه، یعنی از بین بردن استبداد و پایان دادن به نفوذ قدرت‌های خارجی و به طور مشخص پایان دادن به استبداد محمد رضا شاه و نفوذ آمریکا، در دست گرفتند. با این تفاوت که این بار در رهبری این ائتلاف برتری‌های قابل ملاحظه و انکارناپذیری به سود جریان مذهبی به چشم می‌خورد که به ویژه در وقایع تند ماه‌های آخر قبل از انقلاب به شکلی تعیین‌کننده تحکیم گردید. در حالی که در رأس جریان مذهبی خمینی قرار داشت، در آن طرف، یعنی در بخش نیروهای لیبرال ملی‌گرا کسی نبود که بتواند هموزن و هم‌طراز او باشد. خمینی مرجع تقلید و پیشوای مذهبی شیعیان بود، پیشینه‌ی مبارزه‌ی قاطع با رژیم شاه را یدک می‌کشید، در سال‌های تبعید از مقابله با رژیم شاه، نفی آن و تبلیغ مقاومت و مبارزه علیه آن باز نایستاد. خمینی در عین حال یک رهبر سیاسی بود که در میان پیروان خود به مثابه‌ی رهبری (مذهبی- سیاسی) بلامنازع شناخته می‌شد، مضافاً این که بخشی از شخصیت‌های ملی- مذهبی نیز تحت نفوذ او قرار داشتند. اما در سوی دیگر به طور عمده رهبران جبهه ملی ایران قرار داشتند با همان سلاح‌ها و ابزار کهنه، با همان افکار و شیوه‌های کار گذشته و در ابتدا حتا با همان شعارهای کهنه‌ی «شاه باید سلطنت کند و نه حکومت». علاوه بر این رهبران جبهه ملی با دو مشکل بزرگ نیز روبه‌رو بودند. یکی آن که جبهه ملی گر چه هیچ‌گاه شکل یک سازمان سیاسی متشکل را پیدا نکرده بود، ولی به خصوص در سال‌های آخر قبل از انقلاب از آن به جز عده‌ای از شخصیت‌ها و رهبران قدیمی، با نفوذ و اعتباری محدود، چیزی باقی نمانده بود. دوم آن که در میان این رهبران نه رهبری جمعی و نه هماهنگی لازم وجود داشت و نه کسی که بتواند با تأیید واقعی (و نه صوری) سایرین به عنوان رهبر و نماینده‌ی توانا و مورد قبول عمل کند. همه‌ی این‌ها در

شرایطی بود که خمینی و روحانیت به اتکای هیئراسی مذهبی توانسته بودند شبکه‌ی نفوذ و ارتباطی گسترده تا دور افتاده‌ترین مناطق کشور به وجود آورند. از همه‌ی این‌ها مهم‌تر، در زمانی که رهبران جبهه ملی با عقب ماندن از مبارزه‌ی جاری و شرایط موجود و عدم درک اوضاع تحول‌یافته و تکامل مبارزه همچنان شعار متعلق به روزگاران و شرایط تاریخی کهنه، یعنی شعار «شاه باید سلطنت کند» را مطرح می‌ساختند، خمینی با پافشاری بر شعار برچیدن بساط سلطنت هر روز اقتضای جدید را بسیج و به مبارزه می‌کشاند و ابتکار عمل و رهبری سیاسی جنبش عمومی مردم را در دست گرفته بود. با افزایش سریع نفوذ خمینی (که در شرایط رادیکالیزه شدن جنبش و مبارزه به هیچ وجه غیر عادی نبود) و تبدیل وی به رهبر بلامنازع مبارزه‌ی مردم، ناگزیر سایر شخصیت‌ها و رهبران سیاسی و از آن جمله نمایندگان جریان ملی-لیبرال نیز به رهبری او و پذیرش برتری کامل جریان مذهبی تن دادند. با وجود این رهبران و نمایندگان نامبرده و به طور کلی تمام جریان ملی-لیبرال و بسیاری از مردم همچنین دولت‌های خارجی با توجه به توافق‌های ناگفته و نانوشته همیشگی و تقسیم کاری که همواره در گذشته شاهد آن بودند، تصور می‌کردند این بار نیز اداره‌ی دولت به جریان غیر روحانی واگذار خواهد شد. اعلام خمینی مبنی بر این که پس از سرنگونی رژیم شاه و استقرار جمهور مردم به قم خواهد رفت و در آن شهر اقامت خواهد گزید، موجب تشدید این تصور در میان مردم و به اصطلاح «متخصصان امور سیاسی» در غرب گشت.

گرچه با قرار گرفتن خمینی در رأس جنبش و تثبیت کامل موقعیت او به عنوان رهبر انقلاب مسیر رویدادها در جهت بیشتر مذهبی شدن شکل انقلاب بود، معه‌ذا خمینی باز هم با توجه به ائتلاف تاریخی فوق، با توجه به همان تقسیم کار و حافظه‌ی تاریخی جامعه، مهندس بازرگان، یعنی یک شخصیت مذهبی-ملی، یک مسلمان پیرو مصدق، یک متدین متخصص و تحصیل‌کرده‌ی خارج و به طور خلاصه یک سمبل ائتلاف تاریخی نامبرده را مأمور تشکیل کابینه‌ی دولت موقت کرد.

شرایط بین‌المللی - شرایط خارجی انقلاب

در این واقعیت که محمد رضا شاه و رژیم وی به غرب و به ویژه آمریکا وابسته بود شاید کمتر تردیدی وجود داشته باشد. محمد رضا شاه با کودتای مشترک آمریکا- انگلیس به تخت سلطنت بازگردانده شد. محمد رضا شاه با سرکوب نیروهای مترقی و آزادیخواه و ایجاد وحشت و خفقان پیروزی‌های بزرگ جنبش ملی شدن نفت را از مردم باز ستاند و کمپانی‌های آمریکایی و انگلیسی را بر منابع نفتی ایران مسلط ساخت، ارتش ایران را در اختیار مستشاران آمریکایی قرار داد، میلیاردها دلار درآمد نفت را صرف خرید اسلحه از آمریکا و کالاهای مصرفی از غرب و ژاپن کرد، ایران را به پایگاه اقتصادی، سیاسی و نظامی آمریکا در خاورمیانه تبدیل کرد، طرح‌های انقلاب سفید را در جهت تأمین نیازهای سرمایه‌های جهانی به اجرا در آورد و... به طور خلاصه دوران حکومت شاه از ۲۸ مرداد تا انقلاب بهمن ۵۷ دوران تشدید روند وابستگی ایران به آمریکا در هم‌هی عرصه‌های زندگی کشور به اتکای سرنیزه و فرمانروایی ساواک بود. در چنین شرایطی از وابستگی و با این همه منافع حیاتی که آمریکا و غرب در ایران داشت، بدون شك سقوط شاه به طور منطقی می‌بایستی با واکنش شدید آمریکا و به کارگیری هم‌هی امکانات برای جلوگیری از آن روبه‌رو می‌شد، اما از جانب آمریکا واکنشی که متناسب با این مخاطرات و زیان‌ها باشد، دیده نشد و ما با شرایط بین‌المللی مساعدی برای به سرانجام رسیدن انقلاب مواجه گشتیم. این امر سبب شد تا عده‌ای به استناد این وضعیت روی کار آمدن خمینی را نتیجه‌ی توطئه‌ی آمریکا بدانند و با این ساده‌گرایی و ناتوانی از درک روند انقلاب، گریبان خود را از شناخت و توضیح واقعیتی رها سازند که به دست خود آن‌ها به وجود آمده بود.

اما چرا آمریکا با هم‌هی منفعی که در ایران داشت، نتوانست از سقوط شاه جلوگیری کند که به گواه هم‌هی رویدادهای يك تاریخ ۲۵ ساله حافظ منافع آن‌ها در ایران و منطقه بود؟ برای پاسخ به این پرسش باید قبل از هر چیز موقعیت و شرایطی را که در سال‌های قبل از انقلاب، آمریکا در آن قرار داشت، مرور کنیم.

آمریکا پس از جنگ دوم جهانی در شرایطی که اقتصاد و صنایع سایر کشورهای پیشرفته‌ی سرمایه‌داری متلاشی شده بود، به عنوان قدرت پیروزمند در جنگ، تهاجم اقتصادی و سیاسی خود را به دیگر نقاط جهان با استفاده از این موقعیت آغاز کرد. سرکوب جنبش‌های آزادیبخش، سرکوب نیروهای استقلال‌طلب و آزادیخواه، دست‌اندازی به مناطق جدید، تهاجم نظامی به کشورهای سازماندهی کودتا، تقویت نیروهای ارتجاعی دست‌نشانده، ایجاد گرومبندی‌های نظامی و بالاخره غارت جهان سوم، اساس سیاست خارجی آمریکا در سال‌های پس از جنگ بود. آمریکا به اتکای توان سیاسی، اقتصادی و نظامی خود و اعمال این سیاست توانست در سرزمین‌های زیر سلطه‌ی استعمارگران قبلی (انگلیس، فرانسه و...) نفوذ کند و به تدریج در بسیاری از مناطق جای آن‌ها را اشغال کرد و به یک ابر قدرت نیرومند با ظرفیت و امکانات گسترده‌ی نظامی- اقتصادی تبدیل گشت. شرایط جنگ سرد امکان می‌داد که امپریالیسم آمریکا بتواند تجاوزها و جنایت‌های خود را به نام مقابله با کمونیسم و دفاع از «دمکراسی» و «جهان آزاد» توجیه کند و از این طریق به جای روبه‌رو شدن با مخالفت و مقاومت افکار عمومی آمریکا و کشورهای سرمایه‌داری غرب، از حمایت و پشتیبانی آن‌ها نیز برخوردار گردد. این سیاست بر این روال، بدون برخورد با مانع داخلی، بدون برخورد با مخالفت در جامعه‌ی آمریکا و در شرایط وجود کامل آرامش در این کشور تا اوایل سال‌های ۱۹۶۰ ادامه یافت. از اوایل دهه‌ی ۶۰ دولت آمریکا با دو حادثه و دو مشکل بزرگ (یکی داخلی و دیگری خارجی) روبه‌رو شد، به طوری که دیگر ادامه‌ی کار و پیش‌برد سیاست‌های پیشین به سادگی ممکن نبود. این دو حادثه یکی جنبش گسترده‌ی سیاهپوستان علیه تبعیض نژادی در داخل آمریکا و دیگری جنگ ویتنام بود. مبارزه‌ی سیاهپوستان علیه تبعیض نژادی به سرعت سرتاسر آمریکا را فراگرفت. این جنبش با برملا کردن شرایط واقعی زندگی سیاهپوستان در آمریکا و میزان تبعیض، اجحاف و ستمی که بر آنان وارد می‌شد، توهم و تصویری کاذب را که در اذهان عمومی دنیا نسبت به رهبر «جهان آزاد» وجود داشت، شکست و نه تنها توجه، بلکه حمایت بخشی بزرگ از افکار عمومی کشورهای سرمایه‌داری و بخشی از جامعه‌ی آمریکا را نسبت به خود برانگیخت. طلسم سرزمین آزادی و برابری و رفاه

شکست، وضعیت سکوت و تأیید و همراهی کامل مردم با دولت شکاف برداشت و دوران انتقاد و فشار و شورش آغاز شد.

در حالی که سرمایه‌داری آمریکا هنوز از این جنبش‌های نیافته بود و برای خروج از این شرایط تلاش می‌کرد، گزارش‌های مربوط به جنایات ارتش این کشور در ویتنام به رسانه‌های گروهی غرب رسید و با انعکاس آن ضربه‌ای دیگر بر وجدان عمومی جامعه‌ی آمریکا وارد آمد. حماسه‌های مقاومت مردم ویتنام و تهاجم و کشتار وحشیانه‌ی آمریکا در آن سرزمین نابالوی مردم آمریکا را نسبت به تبلیغات رسمی و عدم اعتماد آن‌ها را به رهبران سیاسی به طور روزافزونی دامن زد. بسط دامنه‌ی جنگ و آگاهی بیشتر مردم به آن چه در ویتنام می‌گذشت، عبت و غیرعادلانه بودن جنگ را هر روز بیشتر برای بخش‌هایی بزرگ از مردم آمریکا آشکار ساخت. آن‌ها می‌دیدند که آن همه کشتار، جنایت، بمباران وحشیانه‌ی مردم غیرمسلح و ویران کردن شهرها و روستاها به خاطر حفظ رژیم‌ی پوسیده و فاسد است و برخلاف تبلیغات دروغین رهبران کشور هیچ‌گونه ارتباطی با امر دفاع از آزادی و دموکراسی ندارد. جنبش ضد جنگ مخالفت گسترده‌ی مردم و بیداری و تحریک سیاسی بی‌سابقه‌ای را در میان دانشجویان آمریکایی برانگیخت. این جنبش در آمریکا و سراسر اروپا هر روز بیشتر توسعه یافت و عرصه را بر سیاستمداران آمریکا تنگ‌تر ساخت. با ادامه و تشدید جنگ، تقریباً تمامی کشورهای سرمایه‌داری غرب مورد تهدید بحران سیاسی قرار گرفتند. در این کشورها نه فقط افکار عمومی و شخصیت‌های اجتماعی، بلکه بسیاری از رهبران سیاسی پایان جنگ را طلب کردند. دولت آمریکا برای نجات از این بن‌بست و برای نجات جامعه‌ی آمریکا، با آگاهی به غیرممکن بودن پیروزی نظامی در ویتنام ناگزیر شد با قبول شکست خود، یعنی شکست بزرگ‌ترین ابرقدرت و بزرگ‌ترین زرادخانه‌ی نظامی تاریخ در برابر یک ملت کوچک، به جنگ ویتنام پایان دهد.

جنبش سیامپوستان تا حدی فرونشست و جنگ ویتنام خاتمه یافت، ولی این دو رویداد، به ویژه جنگ ویتنام و فرجام مقتضانه‌ی آن جامعه‌ی آمریکا را تکان داد و آن را به یک بحران سیاسی عمیق و بحران هویت دچار کرد که اثرات آن تا مدت‌ها باقی بود و سرمایه‌داری آمریکا سیاست‌های خارجی دیوانسالاری آمریکا نمی‌توانست آن را نادیده گیرد.

پس از انتخاب نیکسون به ریاست جمهوری و پایان جنگ ویتنام لازم بود برای بازگرداندن جامعه‌ی آمریکا به شرایط عادی، برخی اقدامات ضروری انجام گیرد و در سیاست خارجی تعدیل‌ها و تغییرهای لازم به وجود آید. در جهت اجرای این تدابیر از جمله بودجه‌ی سازمان «سیا» و کارکنان و مأموران آن به میزانی قابل ملاحظه کاهش یافت، کنگره‌ی آمریکا اختیارات رییس جمهور را در مسئله‌ی جنگ محدود ساخت، سیاست آمریکا در قبال جمهوری توده‌ای چین دگرگون شد و...

این اقدامات بدون شك در کاهش هیجانات درونی جامعه‌ی آمریکا بی‌تأثیر نبودند، لیکن پیش از آن که این اقدامات بتوانند زخم‌های گذشته را التیام بخشند، اقتضای «واترگیت» ضربه‌ی بزرگ جدیدی بر اعتبار دستگاه دولتی و مقام ریاست جمهوری وارد ساخت، به طوری که نیکسون ناگزیر از استعفا شد. مدتی پس از اقتضای «واترگیت» کارتر با درصد پاییی از شرکت کنندگان در انتخابات، که انعکاس بی‌بینی و عدم اعتماد مردم به احزاب و رهبران سیاسی بود، با شعار دفاع از حقوق بشر و وعده‌ی تبدیل آن به رکن اصلی سیاست خارجی آمریکا به ریاست جمهوری انتخاب شد و وظیفه‌ی دشوار خارج ساختن آمریکا از بحران هویتی را که به آن دچار شده بود، به عهده گرفت.

کارتر با توجه به شرایط موجود، حساسیت جامعه‌ی آمریکا و پتانسیل مقاومتی که از زمان جنگ ویتنام همچنان در میان مردم وجود داشت، دیگر نمی‌توانست به سباق گذشته، به سادگی از دنبال کردن وعده‌های انتخاباتی‌شان خالی کند. در نتیجه مسئله‌ی «حقوق بشر» به گونه‌ای که کارتر مطرح کرده بود، یعنی پافشاری در اجرای حقوق بشر در کشورهای دوست، یکی از مسایل اساسی سیاست خارجی آمریکا شد.

البته سیاست «حقوق بشر» کارتر هدف‌هایی را نیز در ارتباط با رقابتی که بین آمریکا و شوروی وجود داشت، دنبال می‌کرد که پرداختن به آن از حوصله‌ی این نوشته خارج است. سیاست خارجی آمریکا با طرح مسئله‌ی «حقوق بشر» از همان آغاز با مشکلاتی جدی و بزرگ روبه‌رو شد. دولت‌های دوست آمریکا که غالباً با توطئه و کودتا و دخالت نظامی آمریکا و انگلیس و سازمان‌های جاسوسی آن‌ها به حکومت رسیده بودند و با اعمال قهر و سرکوب و نقض کامل همه‌ی حقوق سیاسی- اجتماعی مردم به حیات خود ادامه می‌دادند، نمی‌توانستند با

این سیاست حقوق بشر هیچ گونه قرابتی پیدا کنند. طرح این سیاست بیش از همه برای رژیم شاه ناگوار و مشکل ساز شد. اگر این رژیم می توانست در داخل کشور در سایه‌ی حاکمیت دیکتاتوری و اختناق موضوع «حقوق بشر» کارتر را نادیده گیرد، در خارج از کشور اما می بایستی خود را موافق با این سیاست نشان دهد. همین امر رژیم شاه و آمریکا را با مشکلات لاینحل مواجه ساخت. در نتیجه، طرح حقوق بشر در ارتباط با ایران، از همان آغاز مسئله‌ای پیچیده و آمیخته با مشکلات بزرگ گشت.

مبارزات کنفدراسیون محصلین و دانشجویان ایرانی بر علیه رژیم دیکتاتوری شاه

در کشورهای اروپایی و آمریکا دانشجویان ایرانی از اوایل سال‌های ۱۹۶۰ مبارزه‌ای گسترده را علیه اختناق و سرکوب رژیم شاه در ایران در چارچوب «کنفدراسیون جهانی محصلین و دانشجویان ایرانی» سازمان دادند. کنفدراسیون جهانی در جریان این مبارزه‌ی طولانی توانست واقعیت سلطه‌ی دیکتاتوری بر ایران، مسئله‌ی نقض حقوق بشر، فقدان آزادی‌ها و حقوق سیاسی و اجتماعی و زندان و شکنجه و اعدام آزادیخواهان و میهن‌دوستان ایرانی را به طوری وسیع در مطبوعات و رسانه‌های گروهی و در میان افکار عمومی این کشورها منعکس کند و با برخورداری از حمایت نیروهای مترقی و افکار عمومی مبارزه‌ای پر دامنه و وقفه‌ناپذیر را علیه رژیم شاه و جنایات آن سازمان دهد. برگزاری راهپیمایی‌ها و تظاهرات در شهرهای مختلف جهان، از اروپا و آمریکا تا هندوستان و ژاپن، سازماندهی اعتصاب غذا برای آزادی زندانیان سیاسی، اشغال سفارتخانه‌ها و کنسولگری‌های رژیم شاه در شهرها و کشورهای مختلف، افشای شبکه‌ی گسترده‌ی ساواک و جنایت‌های آن در ایران، کوشش جهت اعزام هیئت‌های حقوقی، هیئت‌های دفاع از حقوق بشر، نمایندگان پارلمان‌های کشورهای اروپایی غربی و وکلای مدافع برای نجات زندانیان سیاسی و بررسی وضعیت حقوق بشر و دیدار از زندان‌های ایران، پخش وسیع گزارش‌های هیئت‌های اعزامی به زبان‌های مختلف و در کشورهای مختلف، افشای گسترده‌ی برنامه‌های جشن دو هزار و پانصد ساله شاهنشاهی و

ریخت و پاش‌ها و حیف و میل‌های رژیم در این ارتباط (که سبب شد تا شماری از مدعوین و شخصیت‌های برجسته‌ی سیاسی، فرهنگی و علمی جهان از شرکت در آن مراسم خودداری کنند)، سازماندهی تظاهرات در جریان مسافرت‌های شاه به اروپا و آمریکا (به ویژه دو تظاهرات فراموش نشدنی سال ۱۹۶۷ در آلمان و سال ۱۹۷۸ در آمریکا)... از جمله فعالیت‌های مستمر و خستگی‌ناپذیر کنفراسیون طی ۲۰ سال حیات آن بود. کنفراسیون در جریان این فعالیت طولانی توانست از پشتیبانی و همکاری بسیاری از جوانان و دانشجویان، شخصیت‌های اجتماعی نامدار، سندیکاها، احزاب و سازمان‌های مترقی و آزادیخواه برخوردار گردد، به طوری که کنفراسیون در میان این نیروها و در میان افکار عمومی این کشورها به سمبل مبارزه با دیکتاتوری شاه و دفاع از حقوق مردم و آزادیخواهان و به حلقه‌ی آشنایی و همبستگی جهانیان با مردم ایران تبدیل گشت.

تأثیر و نتیجه‌ی بلاواسطه‌ی این مبارزات در خارج برانگیخته شدن موجی بزرگ از اعتراض افکار عمومی و شخصیت‌های اجتماعی، سیاسی و فرهنگی آزادیخواه در اروپا و آمریکا علیه دولت‌های غربی و علیه حمایت آن‌ها از رژیم شاه بود. در چنین شرایطی، در شرایطی که ساواک و عملکرد آن حتا برای شهروندان عادی این کشورها نامی آشنا با کارنامه‌ی روشن بود، در شرایطی که حتا بسیاری از سناتورهای آمریکایی دیگر نمی‌توانستند حمایت آمریکا از این رژیم فاسد و مستبد را توجیه کنند، دفاع کارتر از شاه کاری دشوار بود. در واقع مسئله‌ی ایران و حقوق بشر بارزترین آزمایش برای سنجش جدی بودن وعده‌های انتخاباتی و سیاست خارجی کارتر بود.

گرچه در ارزیابی‌هایی که تا کنون از انقلاب ۱۳۵۷ و رویدادهای آن به عمل آمده است به این عامل مهم، یعنی فعالیت و مبارزه‌ی طولانی کنفراسیون علیه رژیم شاه در خارج از کشور توجه لازم نشده است، ولی به هر حال واقعیت این است که این فعالیت‌ها از لحاظ بین‌المللی در محدود کردن امکانات مانور شاه و در جریان انقلاب در محدود کردن امکانات دخالت آمریکا در حفظ رژیم ایران نقشی پر اهمیت داشته است.

کارتر با سیاست دفاع از «حقوق بشر»، یعنی با سیاست پافشاری آمریکا بر رعایت «حقوق بشر» توسط دولت‌های دوست، هیچ‌گاه نتوانست به دلیل زمینه‌ای که در افکار عمومی آمریکا

و اروپا علیه رژیم شاه وجود داشت سیاست و برنامه‌های معین و روشن در مورد ایران تدوین و اجرا کند. در میان مشاوران و نزدیکان او (از مسئولان سیاست خارجی تا شورای امنیت ملی) نیز در چگونگی چنین سیاست و برنامه‌های تضاد و اختلاف نظر شدید حکم‌فرما بود. کارتر تا ماه‌های آخر پیش از انقلاب به جای پیش‌برد یک سیاست روشن از یک سو خجولانه از رژیم شاه حمایت می‌کرد و از سوی دیگر شاه را به کاهش فشار و خفگان دعوت می‌کرد.

انقلاب ایران به این ترتیب در شرایط بین‌المللی مساعدی مراحل رشد و پیشروی خود را با شتاب طی کرد و با این پیش‌روی شتابان، شاه و حامیانش را در مقابله با آن هر روز ناتوان‌تر ساخت و تلاش برای حفظ رژیم را بی‌حاصل کرد. دستگاه کارتر پس از اعتلای بدون وقفه‌ی جنبش مردم از تکاپو برای حفظ رژیم شاه چشم پوشید و با نشان دادن چراغ سبز به خمینی به تسلیم یا موافقت با روی کار آمدن رهبری انقلاب تن در داد. این امر اما برخلاف برخی تصورات رایج به هیچ وجه به معنای کمک آمریکا برای به قدرت رسیدن خمینی نبود. همان گونه که دیدیم آمریکا هنگامی از حمایت رژیم شاه و تلاش برای حفظ آن دست برداشت که دیگر هیچ امید و امکانی برای حفظ آن نبود. به‌کارگیری قهر، توسل به کشتار و یا دخالت نظامی نیز با توجه به شرایط بین‌المللی و توازن قوای میان دو ابر قدرت، با توجه به اوضاع داخلی آمریکا و حساسیت افکار عمومی آمریکا و سایر کشورهای پیشرفته‌ی سرمایه‌داری و مخالفت آن‌ها با دیکتاتوری شاه، با توجه به تجربه‌ی ویتنام و نگرانی و وحشت جامعه‌ی آمریکا از تکرار آن و بالاخره با توجه به غلبان سد ناپنیر جنبش همگانی مردم که شاه و مجموعه‌ی دستگاه اداری- نظامی آن را فلج ساخته بود، اقدامی اگر نه غیر ممکن، ولی به هر حال بی‌حاصل بود. بنابراین منافع آمریکا دیگر نه در تلاش عبث برای حفظ رژیم شاه، بلکه در کنار آمدن با رهبری انقلاب و یافتن راه‌های تأمین منافع و یا تأمین بخشی از منافع خویش از چنین کانالی بود.

موقعیت ژئوپلیتیکی ایران و داشتن مرزهای طولانی با شوروی یکی از زمینه‌های مهم منافع آمریکا و یک حلقه‌ی مؤثر در توازن قدرت میان شوروی و آمریکا بود. شکل مذهبی انقلاب و نقش رهبران مذهبی به گمان پاره‌ای از سیاست‌گذاران آمریکا می‌توانست نقطه‌ی اتکالی برای تدوین سیاست آتی آمریکا در ایران و خاورمیانه باشد. به همین جهت در شرایط عدم امکان

حفظ شاه آمریکا، حداقل در ارتباط با مسئله‌ی شوروی، امید خود را به شکل مذهبی و رهبری مذهبی بست. با این تصور که رهبری مذهبی در هر حال تمایلی بیشتر به مناسبات با غرب مسیحی خواهد داشت تا با دولت «کافر» و کمونیست همسایه و با این امید که بتواند از طریق کشورهای مسلمان منطقه جبهه‌ای در برابر شوروی و نفوذ آن ایجاد کند، طرحی که قبل از آن نیز در میان بخشی از نظریه‌پردازان و رهبران سیاسی آمریکا تحت عنوان «کمربند سبز» طرفدارانی داشت. لذا دیوانسالاری کارتر در واپسین لحظات سقوط اجتناب ناپذیر شاه عدم مخالفت خود و به طور کلی غرب را با تغییر رژیم در ایران و تمایل به برقراری مناسبات با حاکمیت جدید، به اطلاع رهبری انقلاب رساند.

توضیحات و مآخذ

کنفدراسیون محصلین و دانشجویان ایرانی (اتحادیه ملی)

کنفدراسیون محصلین و دانشجویان ایرانی (اتحادیه ملی) به مثابه یگانه تشکیلات سراسری دانشجویان ایران که در نخستین سالهای پس از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ در خارج از کشور شکل گرفت، به مدت بیست سال تا انقلاب اسلامی ۱۳۵۷ نقشی مهم در رهبری جنبش دانشجویی ایران در خارج از کشور بر عهده داشت. این تشکیلات سالیان طولانی تأثیر خود را بر فضای سیاسی و روحیه، منش و شمار گسترده ای از جوانان ایرانی باقی گذاشت. دامنه این تأثیر بر جنبش سیاسی ایران تا آنجا بود که برخی یکی از دلایل سقوط نظام سلطنت را نتیجه فعالیت‌های دانشجویان خارج از کشور دانستند. بی گمان مبارزه کنفدراسیون در شکل بخشیدن به آنچه در افکار عمومی غرب درباره ایران می‌گذشت، نقشی مهم داشت و پیامد مبارزه ای بود که دانشجویان ایرانی در طی سالها تحت رهبری کنفدراسیون به پیش برده بودند.

با نخست‌وزیری منوچهر اقبال در فروردین ۱۳۳۶ و تثبیت رژیم شاه، نشانه‌هایی نیز از رشد مبارزات دانشجویی به چشم می‌خورد. بازتاب این تحول در خارج از کشور، تشکیل مجامع دانشجویی و سرآغاز کوشش‌هایی بود که سرانجام به تشکیل کنفدراسیون منجر شد. در این فاصله، با گسترش مبارزات دانشجویی در ایران، دانشجویان ایرانی مقیم فرانسه، موضوع انتشار نشریه‌ای را پیش کشیدند که می‌بایست حلقه‌ی رابط میان اتحادیه‌های دانشجویی خارج از کشور باشد. با انتشار این نشریه که «نام‌ه پاریسی» نام گرفت، گام مهمی در این جهت برداشته شد و به برگزاری نخستین نشست تدارکاتی در فروردین ۱۳۳۹ (آوریل ۱۹۶۰) در سالن دانشجویان خارجی دانشگاه هایدلبرگ آلمان انجامید. در این نشست ۱۶ نفر شرکت کردند. این مجمع با تصویب بیانیه‌ای دوصفحه‌ای که تنها سند مصوبه‌ی آن جمع به شمار می‌رفت، نام کنفدراسیون محصلین ایرانی در اروپا را برای این تشکیلات انتخاب کرد. مبتکر

جلسه‌ی هایدلبرگ را دانشجویان هوادار جامعه‌ی سوسیالیست‌های ایرانی در اروپا و دانشجویان هوادار حزب توده بودند و ب اکثریت راز شرکت کنندگان در این نشست نیز دانشجویان مدافع حزب توده یا جبهه ملی بودند.

زندگینامه مجید زربخش

مجید زربخش در سال ۱۳۱۹ متولد شد. در ۱۲ سالگی به عضویت در سازمان دانش‌آموزان حزب توده در آبادان درآمد و در ۱۳ سالگی در آذرماه ۱۳۳۲ به خاطر شرکت در تظاهرات علیه کشتار شانزدهم آذر ۳۲ دستگیر شد و چند هفته در زندان بود. در سال ۱۳۳۹ برای تحصیل (در رشته‌ی مهندسی برق) به کارلسروهه (آلمان) رفت. در ضمن تحصیل به فعالیت صنفی و سیاسی در میان دانشجویان ایرانی پرداخت و در ایجاد و گسترش واحدهای کنفدراسیون جهانی محصلین و دانشجویان ایرانی فعالانه شرکت کرد. در زمان فعالیت در کنفدراسیون یک دوره دبیر فدراسیون آلمان و دو دوره دبیر کنفدراسیون جهانی شد. وی در کنار فعالیت در کنفدراسیون، در جنبش چپ خارج از کشور نیز نقشی چشمگیر داشت. او از سال ۱۹۶۴ پس از جدایی از حزب توده، تا سال ۱۹۶۸ عضو سازمان انقلابی بود. در سال ۱۹۶۶ برای گذراندن دوره آموزش‌های انقلابی برای مدت ۴ ماه به چین رفت. در سال ۱۹۶۷ در ارتباط با سازماندهی مبارزات انقلابی در ایران مخفیانه به ایران رفت و در سال ۱۹۶۸ به اتفاق عده‌ای از کادرهای سازمان انقلابی جریان "کادرها" را به وجود آوردند. در آستانه‌ی انقلاب بهمن ماه ۱۳۵۷ به ایران بازگشت. در ایران از جمله بنیان‌گذاران حزب رنجبران و از رهبران آن حزب بود. در سال ۱۳۶۱ به دنبال سرکوب و قتل و کشتار دگراندیشان، پس از یک سال و نیم فعالیت مخفی ناگزیر از مهاجرت به خارج از کشور گردید. در سال ۱۹۹۵ با همراهی جمعی از دوستان خود شورای موقت سوسیالیست‌های چپ ایران را بنیاد نهادند.

اتحادیه انجمن‌های اسلامی دانشجویان اروپا و امریکا»

لازم به توضیح می باشد که فعالیت سیاسی و دفاعی «اتحادیه انجمن‌های اسلامی دانشجویان اروپا و امریکا» پس از مرگ زنده یاد دکتر علی شریعی خرداد ۱۳۵۶ می باشد.

محمد جعفری می نویسد: «در سال ۵۶ بعد تقریباً به دلیل اوج گیری انقلاب وفوت مرحوم دکتر علی شریعی بحث کار سیاسی کردن و نکردن از اتحادیه رخت بریست. اتحادیه بعد از آن و بمنظور تجلیل، از کارهای شریعی جلسات سخنرانی متعددی در شهرهای مختلف اروپا برپا کرد که مورد استقبال توده دانشجویی قرار گرفت و علاوه بر دادن اعلامیه و اطلاعیه های افشاگرانه در رابطه با حوادث و جریانهای مختلف، به برگزاری اکسیونهای مختلف دست زد که از جمله اعتصاب غذای پاریس را در مهرماه ۵۶ می شود نام برد.»

محمد جعفری «ده سال با اتحادیه در آلمان»، انتشارات برزاوند- تابستان

۱۳۸۸، ص ۲۲۹

منوچهر صالحی لاهیجی: بررسی انقلاب ۱۳۵۷ و تحقق جمهوری اسلامی در ایران

پیش‌زمینه‌ها

نخستین پرسش این است که چه کسانی سبب آغاز و پیروزی انقلاب شدند؟ گویا جیمی کارتر در آغاز انقلاب نقش داشته است، بخاطر آن که به شاه فشار آورد فضای سیاسی ایران را باز کند. پرسش آن است چرا چنین فشاری را به دیگر کشورهای منطقه نیاورد؟ برای نمونه در آن زمان در پاکستان نظامیان کودتا کرده و در پی تحقق حکومت اسلامی بوده‌اند.

ادعا میشود روشنفکران با تشکیل نشست‌های ادبی - سیاسی موجب آغاز انقلاب شدند. پرسش آن است چرا شاه تشکیل این مراسم شعرخوانی را ممنوع نکرد تا هرگونه خیزشی در نطفه خفه شود؟ می‌گویند فراکسیون فرح دیبا در دربار خواهان باز شدن فضای فرهنگی جامعه بود تا شهبانو بهتر بتواند پروژه‌های خود همچون «جشن هنر شیراز» را برگزار کند. همچنین بیماری سرطان و شیمی درمانی‌های پنهانی گویا شاه را فرسوده ساخته بود و در نتیجه نمیتوانست در رابطه با رخدادهایی که نظام سیاسی را تهدید میکردند، درست تصمیم بگیرد.

در آغاز سه رهبر جبهه ملی (فروهر، سنجائی و بختیار) کوشیدند با انتشار بیانیهای رهبری سیاسی خیزشی را که در حال نضج بود، به دست گیرند و شاه را وادار سازند با تکیه به قانون اساسی از حکومت کردن دست بر دارد و فقط سلطنت کند، یعنی آنها مینداشتند کسی که ۲۵ سال دیکتاتور بوده است، میتواند یک شبه فقط به سلطنت کردن اکتفا کند.

با این حال خیزش انقلابی آغاز شد و به تدریج مبارزه از سالن‌های شعر و سخنرانی‌های دو پهلوی ادبی - سیاسی به خیابان‌ها کشیده شد. با آغاز مبارزه مطالباتی مردم خیابان‌ها را اشغال کردند، رهبری مبارزه به دست روحانیون هوادار خمینی افتاد، زیرا آنها تنها گروهی بودند که با شعار رادیکال «شاه باید برود» هدف نهائی را نشانه گرفتند و توانستند به ویژه مردم

حاشیه‌نشین شهرها، بازاریان و مردمی را که هنوز تحت تأثیر باورهای دینی بودند، به سوی خود جذب کنند.

تمام کوشش‌ها برای مهار «غولی» که پس از ۲۵ سال «دیکتاتوری» از حبس رها شده بود، بی‌نتیجه ماند و سرانجام شاه برای آن که دستگیر و اعدام نشود، فرار را بر قرار ترجیح داد و با نخست‌وزیر شدن بختیار از ایران گریخت. شاه که رفت، با آمدن خمینی به ایران حکومت بختیار هم فروپاشید شد و بختیار هم مجبور شد از ایران بگریزد.

چرا انقلاب شد؟

آیا در دوران شاه ایران همچون کره جنوبی از رشدی صنعتی برخوردار گشته بود و یا آن که افزایش بهای نفت سبب شده بود تا به ناگهان به ثروت ملی افزوده شود و در این رابطه اصلاحات اندکی در ساختارهای اقتصاد صنعتی رخ دهد، بدون آن که ایران بتواند در حوزه تولید صنعتی پیشرفتی چشمگیر داشته باشد؟

همه اسناد و مدارک نشان می‌دهند که «توسعه اقتصادی ایران» دستاورد افزایش بهای نفت بود و در نتیجه با بالا رفتن درآمد نفت درآمد فقط بخش کوچکی از قشر متوسط افزایش یافت، اما این امر سبب افزایش بهای همه کالاهای مصرفی و غیرمصرفی همچون چند برابر شدن کرایه خانه‌ها گشت. بازنده اصلی این وضعیت طبقات فقیر و روستائیان حاشیه‌نشین شهرها بودند که در زاغه‌ها و حلبی‌آبادها در شرایطی غیرانسانی می‌زیستند و منتظر ظهور مهدی موعود بودند تا عدالت را در جهان متحقق سازد.

جامعه‌ای که دارای ثبات درونی است، در آن انقلاب نخواهد شد. اما فقط بخش کوچکی از جامعه شهری که فقط ۳۰٪ جامعه را تشکیل می‌داد، بخش اندکی از آن ثروت اضافی را دریافت کرده و از سطح رفاه بیشتری برخوردار گشته بود. در عوض بخش تعیین‌کننده درآمد نفت به فرمان اربابان شاه باید هزینه ارتش میشد تا شاه ژاندارم منطقه گردد. در همین زمان نزدیک به ۵۰ هزار نیروی نظامی آمریکایی در ایران مستقر بودند، یعنی ایران در اشغال نظامی آمریکا بود با هدف مقابله با حمله ناگهانی ارتش سرخ شوروی به ایران. همه این

پدیده‌ها به تدریج موجب فروپاشی شیرازه جامعه سنتی ایران گشتند، یعنی ساختار اجتماعی دچار بی‌ثباتی گشت و شرایط را برای تحقق انقلاب هموار ساخت.

با افزایش درآمد نفت و گسترش شبه مدرنیته جامعه شهری به تدریج نظم سنتی خود را از دست داد و دچار بی‌ثباتی درونی شد، به‌ویژه آن‌که پوشش زنان شهرنشین غربی شد و برهنگی از چهاردیوار خانه‌ها، یعنی از حریم خصوصی به بیرون، یعنی به خیابان انتقال یافت. این وضعیت برای سنت‌گرایان شهری و روستائیان که به‌خاطر گسیخته‌گی ساختار سنتی روستائی به شهرها گریخته و به حاشیه‌نشینان شهری بدل شده بودند، قابل قبول نبود.

به این ترتیب از یکسو در نتیجه اصلاحات ارضی مناسبات تولید روستائی سنتی متلاشی شد و از سوی دیگر با گسترش شبه‌مدرنیته ساختار اخلاق سنتی در روند فروپاشی قرار گرفت. بنا بر آمارهائی که موجودند، طی سال‌های ۱۳۵۰ تا ۱۳۵۷ با شتاب به تعداد مساجد در شهرها افزوده شد، در تهران فقط تعداد مساجد ۳ برابر گشت و در دیگر شهرها و روستاها نیز چنین بود. تکیه‌های دینی نیز به شدت افزایش یافتند. همچنین به تعداد و تیراژ کتابهای دینی به شدت افزوده شد. طی سال‌های ۱۳۵۰ تا ۱۳۵۷ تیراژ کتابهای دینی بر کتابهای غیردینی برتری یافت و برخی از کتاب‌های دینی تا ۴۰۰ هزار نسخه انتشار یافتند و هر سال نزدیک به یک میلیون نسخه قرآن چاپ و فروخته میشد. به‌عبارت دیگر دین‌گرایی واکنشی بود در برابر شبه‌مدرنیته وارداتی که نابودی شیرازه زندگی سنتی را نشانه گرفته بود.

از سوی دیگر رشد ثروت ملی سبب بهبود وضعیت زندگی مردم شهر و روستا نشین نگشت. بنا بر آمارها در آغاز انقلاب یک سوم مردم شهرنشین، یعنی حاشیه‌نشینان شهری دچار سوءتغذیه بودند و در روستاها گرسنگی امری عادی بود و در بلوچستان بنا بر گزارش‌ها مردم برای زنده ماندن علف می‌خوردند. همچنین افزایش دستمزدهای قشر متوسط شهری سبب افزایش بی‌رویه کرایه‌خانه‌ها گشت و مستأجران که یک سوم جمعیت شهری را تشکیل میدادند باید طی سال‌های ۱۳۵۰ تا ۱۳۵۷ سه برابر بیشتر کرایه‌خانه میپرداختند. بنا بر پژوهش‌های آماری طی سال‌های ۱۳۴۵ تا ۱۳۵۵ تعداد خانواده‌های ۶ نفری که در یک اتاق می‌زیستند، از ۳۶٪ به ۴۳٪ افزایش یافت. دیگر آن که بنا به کتاب «ایران بین دو انقلاب» نوشته پروانه ابراهیمیان به تعداد مرگ و میر کودکان در ایران در دهه ۵۰ افزوده شد، زیرا بیشتر کودکان

توسط زنان روستائی حاشیه نشین شهرها و روستائیان زائیده میشدند که از سطح بهداشت بدی برخوردار بودند. باز بنا بر همین آمار در سال ۱۳۵۵ ایران از نظر داشتن تعداد تختخوابها در بیمارستانها در تمامی کشورهای خاورمیانه و حتی شمال افریقا در آخرین رتبه قرار داشت. همچنین ۶۸٪ از بزرگسالان ایران در همان سال بیسواد بودند.

چرا انقلاب اسلامی شد؟

بنا به خاطرات آیتالله منتظری بیشتر رهبران روحانیت و به ویژه آیت الله العظمی بروجردی و آیتالله کاشانی از کودتا پشتیبانی کردند، زیرا بر این پندار بودند ادامه حکومت دکتر مصدق میتواند موجب پیروزی حزب توده شود و اسلام شیعه در ایران به همان سرنوشت اسلام شیعه در جمهوری آذربایجان وابسته به شوروی دچار گردد، یعنی سیاست سکولاریستی و لائیسته دولت مرکزی سبب گریز مردم از اسلام گردد. حتی میگویند در دوران حکومت دکتر مصدق حجت الاسلام خمینی واسطه میان آیتالله بروجردی و دربار بوده است.

بنا بر متمم قانون اساسی مشروطه هیچ قانونی که توسط مجلس شورای ملی تصویب میشود، اگر مخالف شریعت اسلام باشد، نمیتواند به قانون بدل گردد. با تصویب لایحه انجمنهای ایالتی و ولایتی در مجلس شورای ملی و مجلس سنا که در آن حق رأی زنان قید شده بود و زنان میتوانند به عضویت این انجمنها برگزیده شوند، جرقه انقلاب اسلامی زده شد.

با آغاز «انقلاب سفید» که در دوران حکومت دکتر علی امینی آغاز شد، جبهه ملی با انتشار بیانیه‌ای با عنوان «اصلاحات آری، دیکتاتوری نه» به این نتیجه رسید تا زمانی دیکتاتوری وجود دارد، اصلاحات واقعی تحقق نخواهند یافت و از آن پس در برابر رخدادهای سیاسی سکوت کرد و سیاست صبر و انتظار را در پیش گرفت. پس از برکناری امینی دوست شاه اسدالله علم نخست‌وزیر شد و در ۱۳۴۱ لایحه انجمنهای ایالتی و ولایتی در مجلسهای شورای ملی و سنا تصویب شد. البته اقلیتی از نمایندگانی که به دستور شاه و ساواک برگزیده شده و باورمند به اسلام بودند، به این لایحه رأی مخالف دادند. در این لایحه قید شده بود که «انتخاب‌شوندگان میتوانند در مراسم تحلیف به یک کتاب آسمانی و نه ضرورتاً

قرآن سوگند بخورند و در شرایط انتخاب‌کنندگان و انتخاب‌شوندگان، منعی برای زنان در نظر گرفته نشده بود.»

تصویب این لایحه بلافاصله با واکنش به شدت منفی روحانیان و ائتلاف مذهبی مواجه شد. شماری از روحانیون از جمله آیت‌الله‌ها شریعتمداری، میلانی، گلپایگانی و خمینی به مخالفت با آن برخاستند و محتوای این قانون را خلاف شریعت دانستند و به ویژه با حق رأی زنان که در قانون اساسی مشروطه وجود نداشت، مخالفت کردند. تظاهرات از مهر ماه ۱۳۴۱ علیه این لایحه آغاز شد و در آبان ماه دولت در برابر رهبران دینی و مردمی که در مساجد علیه این لایحه اعتراض می‌کردند، عقب نشست و لایحه را پس گرفت. اما در دی‌ماه ۱۳۴۱ پروژه اصول ششگانه انقلاب سفید توسط شاه عرضه شد و طی یک همه‌پرسی فرمایشی به تصویب رسانده شد. یکی از اصول آن دادن حق رأی به زنان بود و همچنین اصلاحات ارضی و ... به عبارت دیگر پیروزی علما در رابطه با لایحه انجمن‌های ایالتی و ولایتی موقت بود.

به این ترتیب مبارزه علما و بیش از همه مبارزه آیت‌الله خمینی علیه حکومت اسدالله. علم و محمدرضا شاه با شدت بیشتر آغاز شد. او پروژه انقلاب سفید را پروژه‌ای آمریکایی و اسرائیلی نامید و از مردم خواست علیه «انقلاب سفید» مقاومت کنند، زیرا خلع مالکیت از صاحبان اراضی زراعی نیز برخلاف اسلام است و کسی را نمیتوان مجبور کرد از حق مالکیت خود بگذرد و یا آن که آن را بر خلاف میل خود بفروشد.

مبارزه منفی علیه پروژه انقلاب سفید تا خرداد ۱۳۴۲ ادامه یافت و در نوروز ۱۳۴۲ در مدرسه فیضیه قم تظاهرات درگرفت و نیروهای مسلح ارتش به مردم و طلابی که برای شنیدن سخنرانی خمینی به آنجا آمده بودند، حمله کردند و تعدادی را زخمی و دستگیر نمودند. خرداد ۱۳۴۲ مصادف بود با ماه محرم و خمینی کوشید با بهرگیری از این مراسم به ابعاد مبارزه خود علیه پروژه انقلاب سفید بیافزاید. از ۱۱ تا ۱۵ خرداد تظاهرات در شهرهای مختلف گسترش یافت و رویهم ۳۶ نفر کشته شدند. آیت‌الله‌ها خمینی، گلپایگانی، محلاتی و همچنین تعداد زیاد دیگری از روحانیون دستگیر و زندانی شدند. سرانجام رژیم مجبور شد در ۱۱ مرداد همه زندانیان روحانی را آزاد کند. اما پس از چندی تعدادی از شرکت‌کنندگان در

تظاهرات محاکمه و محکوم به اعدام شد. برخی از اعدام شدگان کسانی بودند که در کودتای ۲۸ مرداد به سود کودتا و علیه دکتر مصدق در تظاهرات شرکت کرده بودند.

در آبان همان سال مبارزه با شدت بیشتری علیه حکومت شاه آغاز شد، زیرا در مهرماه ۱۳۴۲ توسط حکومت اسدالله علم لایحه‌ای در رابطه با مصونیت سیاسی مستشاران نظامی آمریکا در رابطه با موافقتنامه وین به مجلس داده شد. این موافقتنامه بدون آن که توجه مردم را جلب کند، در بهمن ۱۳۴۲، یعنی چند ماه پس از سرکوب جنبش ۱۵ خرداد توسط مجلس‌های شورای ملی و سنا تصویب شده بود. پس از آن که لایحه کاپیتولاسیون تصویب شد، خمینی در ۴ آبان ۱۳۴۳ در قم سخنرانی کرد و به شدت به شاه، آمریکا و اسرائیل تاخت و مردم را به قیام علیه این قانون تشویق کرد، زیرا به باور او با تصویب قانون کاپیتولاسیون ایران به مستعمره آمریکا بدل شده بوده است. در ۱۳ همان ماه خمینی دستگیر و به ترکیه تبعید شد. به این ترتیب در فقدان سازمان‌های سیاسی که در رابطه با پروژه‌های امریکائی و به ویژه تصویب لایحه کاپیتولاسیون به سود افسران و سربازان آمریکا و خانواده‌هایشان از خود واکنشی توانمند نشان ندادند، خمینی همزمان به رهبر دینی و سیاسی شیعیان ایران بدل گشت.

انقلاب ۱۳۵۷ با بحران اقتصادی آغاز شد، زیرا بهای نفت کاهش یافته بود و درآمدهای ارزی از فروش نفت فقط بخشی از بودجه دولت را تأمین میکردند. به این ترتیب اقتصاد ملی کوچکتر شد و حاشیه‌نشینان شهرها نخستین کسانی بودند که از سپهر بازار کار بیرون رانده شدند. این توده روستائی که تازه به‌شهرها پا نهاده بود، تحت تأثیر باورهای دینی سنتی خود به نیروی اصلی انقلاب بدل گشت و آیت‌الله خمینی را به رهبر بلامنازع انقلاب بدل ساخت.

هامبورگ، فوریه ۲۰۲۵

توضیحات و مآخذ

زندگینامه منوچهر صالحی

منوچهر صالحی لاریجانی متولد ۱۱ مهر ماه ۱۳۲۱ است ، در دوران حکومت دکتر علی امینی که فضای سیاسی کمی باز شده بود، با جبهه ملی که تظاهرات هشتاد هزار نفری میدان جلالیه را تدارك دیده بود، در ارتباط قرار گرفتم و در جلسات هفتگی که روزهای جمعه در منزل زندهیاد دکتر صدیقی تشکیل می‌شد، شرکت می‌کرد.

در سال ۱۳۴۲ برای ادامه تحصیل به آلمان رفت . و به کنفدراسیون جهانی محصلین و دانشجویان ایرانی پیوستم و همچنین عضو جبهه ملی ایران در آلمان شد. در هر دو این سازمان‌ها عضو کوشا بود و از دسامبر ۱۹۶۸ تا آوریل ۱۹۷۱ عضو هیئت اجراییه جبهه ملی خارج از کشور بود. سپس در سال ۱۹۷۱ با برخی از رفقای جبهه ملی و برخی از چپ‌های مستقل، «گروه کارگر» را به‌وجود آورد و نشریه تنوریکی با نام «کارگر» انتشار دادیم.

با پیروزی انقلاب به ایران بازگشتم، در آن‌جا در انتشار نشریه «کارگر» که چند شماره انتشار یافت، کوشا بود. با تشکیل «جبهه دمکراتیک ملی ایران» عضو آن سازمان شد. پس از آن که «جبهه دمکراتیک ملی ایران» از نامزدی ریاست جمهوری مسعود رجوی پشتیبانی کرد، از آن جبهه استعفاء داد.

پس از بازگشت دگر باره به اروپا، از آن پس با گروه «اتحادچپ» همکاری کردم که از وحدت چند گروه چپ تشکیل شده بود. پس از سرکوب جنبش در ایران و انشعاب در «اتحاد چپ» به «سازمان مبارزه برای ایجاد جنبش کارگری» پیوست پس از انشعاب در این سازمان، در تأسیس «سازمان سوسیالیست‌های ایران» در خارج از کشور کوشا بود .چندی بعد از این

سازمان جدا شدم و ۱۶ سال پیش با برخی دیگر از رفقای چپ «شورای موقت سوسیالیست‌های چپ ایران» را به‌وجود آورد که ماهنامه «طرحی نو» را انتشار می‌داد. به خاطر اختلافات سیاسی و سلیقه‌ای در تابستان ۱۳۸۷ به همکاری خود با «شورای موقت سوسیالیست‌های چپ ایران» پایان دادم و اینک عضو هیچ سازمان سیاسی نیست.

علاوه بر این، طی سال‌های گذشته ده‌ها مقاله و رساله و نیز چندین کتاب درباره مسائل ایران و سوسیالیسم نوشته و ترجمه کرده است که در این رابطه می‌توان از کتاب‌های «ایران و دمکراسی» ۱۳۷۲، «دمکراسی از آغاز تا اکنون» ۱۳۷۳، «پدیده‌شناسی بنیادگرایی دینی» ۱۳۷۸، «گفتاری درباره تروریسم» ۱۳۸۲، «دمکراسی و جامعه منی» ۱۳۸۸، «سکولاریسم و ضدسکولاریسم» ۱۳۸۹، «درباره لیبرالیسم سرمایه‌سالارانه» ۱۳۸۹، «نگرشی نو به مارکس» ۱۳۹۰، «بغرنج اسرائیل و فلسطین» ۱۳۹۰، «رهایش یا حق تعیین سرنوشت» ۱۳۹۲ و جلد یکم «پیدایش و فروپاشی سوسیالیسم در روسیه» ۱۳۹۰ نام برد.

همچنین در دوران انقلاب کتاب «انقلاب روسیه» روزا لوکزمبورگ و همچنین گزیده‌ای از نوشتارهای «مارکس و انگلس درباره دین و اسلام» را به فارسی برگردانده دیگر آن که تا کنون سه کتاب کارل کائوتسکی را به فارسی ترجمه کرده که عبارتند از «دیکتاتوری پرولتاریا» ۱۳۷۷، «انقلاب پرولتری و برنامه آن» ۱۳۸۹ و «راه به سوی قدرت» ۱۳۸۹. کتاب «دیکتاتوری پرولتاریا» در ایران با عنوان «علیه لنینیسم» توسط نشر اختران انتشار یافت.

تفتیش
نطیع
و تهدید

لم و بهتر میفهمیم. تغییر افکار و نگرانی‌ها تهدید و شگجه و اندام از شیء ها. سایر مداراییست که درم قذخلی از پائیزه

قلاش
مذبو

[illegible]

ماح ای، قیصر و بختیار

[illegible]

کتابخانه ملی ایران

انقلاب آموزشی است ؟

[illegible]

باز هم کشتاد

[illegible]

فصل بیست و دوم

گفتمان‌های اسلامی قدرت و آزادی در انقلاب ایران، ۱۹۷۹-۱۹۸۱

عادل‌سازی نتیجه میان‌مدت انقلاب با اهداف آن

محمود دلخواسته تز دکتر خود را تحت عنوان «گفتمان‌های اسلامی قدرت و آزادی در انقلاب ایران، ۱۹۷۹-۱۹۸۱» نوشته است که من اینجا قسمتی از آنرا می‌آورم: «تقلیل اهداف انقلاب به نتایج میان‌مدت آن تنها زمانی امکان‌پذیر می‌شود که نتیجه میان‌مدت با علل آن برابر دانسته شود، در حالی که اهداف و اصول راهنمای انقلاب توجه کافی را دریافت نمی‌کنند (۱) بنابراین، فرآیند رمزگشایی باید با شناسایی اهداف و اصول راهنمای انقلاب آغاز شود. در اینجا این کار از طریق تحلیل زمینه‌ای ادبیات تولید شده توسط نظریه‌پردازان آن قبل و در طول انقلاب، و بیانیه‌ها، سخنرانی‌ها، اعلامیه‌ها و مصاحبه‌های رهبری (عمدتاً خمینی) در طول و ماه‌های اولیه پس از آن انجام می‌شود. این تحلیل همچنین شامل بررسی شعارها و شعارهایی است که در این مدت در تظاهرات عمومی تولید، مصرف و بازتولید شده‌اند.

این مطالعه نشان می‌دهد که آزادی آنطور که خمینی در پاریس تعریف کرده بود و اسلام به عنوان گفتمان آزادی، اهداف کلیدی انقلاب بودند. به عبارت دیگر، نه تنها اسلام بنیادگرا (اسلام به عنوان گفتمان قدرت) یک هدف انقلابی نبود، بلکه هدف آزادی تا حدی غالب بود که رهبری انقلاب برای حفظ حمایت مردمی مجبور بود با آن یکی شود. این امر انگیزه‌های پنهان و فرصت‌طلبانه برخی از رهبران انقلاب، به ویژه خمینی، را نادیده نمی‌گیرد. (۲) با این حال، تولید و مصرف این اهداف در طول انقلاب و این واقعیت که رهبران تمامیت‌خواه آینده برای حفظ موقعیت سیاسی خود مجبور بودند با آنها همذات‌پنداری کنند، تأیید می‌کند که آزادی در چارچوب گفتمان اسلامی هدف اصلی انقلاب بوده است. نادیده گرفتن این واقعیت، محققان

را به این استدلال سوق داده است که ظهور نیروهای تمامیت‌خواه پس از انقلاب تعجب‌آور نبوده است.^(۳)

افسانه اقتدار کاریزماتیک آیت‌الله خمینی

ماکس وبر در گونه‌شناسی خود از اقتدار مشروع، سه نوع اقتدار را شناسایی کرد: «عقلانی»، «سنتی» و «کاریزماتیک».^(۴) اقتدار آیت‌الله خمینی اغلب به عنوان کاریزماتیک توصیف شده است. به عنوان مثال، اغلب فرض می‌شود که کاریزمای او مستقل از موقعیت سیاسی متغیر او بوده است و بنابراین فرض بر این است که فداکاری هوادارانش بی‌قید و شرط و جاودانه است. این مبتنی بر این دیدگاه است که هواداران او یک موجودیت همگن بودند که «به رهبر اعتماد مطلق»^(۵) داشتند و صرف نظر از اعمال او از او پیروی می‌کردند. وبر نوع کاریزمایی را که به خمینی نسبت داده شده است، نوعی «کاریزمای خالص» می‌داند، کاریزمای شخصی که «ماموریت» دارد یا «وظیفه معنوی»^(۶) دارد و کسی است که می‌تواند اعتماد بی‌قید و شرط را مطالبه و دریافت کند.

با این حال، مطالعه محبوبیت خمینی در این دوران نشان می‌دهد که او این نوع کاریزما را نداشت. اگر «این شناخت از سوی کسانی است که تابع اقتدار هستند که برای اعتبار کاریزما تعیین‌کننده است»، شناخت خمینی نه بی‌قید و شرط بود و نه دائمی. درست است که بخش عمده‌ای از هواداران وفادار او، صرف نظر از سیالیت مواضع سیاسی‌اش، به او وفادار ماندند. با این حال، همانطور که بسیاری از شاخص‌ها نشان می‌دهند، برای اکثر مردم، محبوبیت خمینی با موضع او در مورد اصول راهنمای انقلاب که در ابتدا با آنها شناخته شده بود، ارتباط مستقیم داشت. سه شاخص، این پدیده را به بهترین شکل آشکار می‌کنند.

اول، هجده نظرسنجی ماهانه که پس از انتخاب بنی‌صدر به عنوان رئیس‌جمهور در سال ۹۸۰ انجام شد، نشان داد که بنی‌صدر از محبوبیت فزاینده‌ای برخوردار است و در واقع در سه ماه

آخر ریاست جمهوری‌اش از محبوبیت خمینی فراتر رفته است^(۸) با این حال، با کشیده شدن تدریجی خطوط نبرد بین بنی‌صدر و حزب جمهوری اسلامی و بی‌طرفی ظاهری خمینی با حمایت تدریجی و آشکار او از رهبران حزب جمهوری اسلامی و فعالیت‌های سیاسی آنها، محبوبیت خمینی تضعیف شد. تا ژوئن ۱۹۸۱، زمانی که خمینی آشکارا در مقابل بنی‌صدر ایستاد، موازنه به هم خورد. آخرین نظرسنجی که در ژوئن ۱۹۸۱ انجام شد، نشان داد که ۷۶٪ از پاسخ‌دهندگان..

از بنی‌صدر راضی و ۴۹٪ از خمینی. این شکاف در میان نسل جوان بسیار گسترده‌تر بود: تقریباً ۸۰٪ از بنی‌صدر حمایت می‌کردند، در حالی که ۳۰ تا ۳۵٪ طرفدار خمینی بودند.^(۹) دوم، با اوج گرفتن مبارزه مداوم بین بنی‌صدر و حزب جمهوری اسلامی، حمایت آشکار خمینی از حزب جمهوری اسلامی تأثیر معکوس داشت. به جای ساکت کردن بنی‌صدر، او را حتی سرسخت‌تر کرد. در نتیجه، در ژوئن ۱۹۸۱، بنی‌صدر با استناد به اصل ۵۹ قانون اساسی ایران از خمینی خواست که با برگزاری همه‌پرسی درمورد اینکه آیا مردم دیدگاه بنی‌صدر در مورد رژیم آینده یا دیدگاه حزب جمهوری اسلامی را تأیید می‌کنند، موافقت کند.^(۱۰) خمینی که در طول انقلاب اعلام کرده بود که «معیار در اسلام رأی مردم است»^(۱۱)، دو بار اظهارات عمومی معروفی را مطرح کرد که «اگر سی و پنج میلیون نفر [اشاره به جمعیت ایران در آن زمان] بگویند بله، من می‌گویم نه».^(۱۲) مخالفت سرسختانه خمینی با همه‌پرسی و آمادگی او برای قرار گرفتن درمقابل خواست اکثریت ایرانیان نشان می‌دهد که او باور نداشت حزبش در چنین همه‌پرسی پیروز شود.

سوم، در اولین انتخابات مجلس در خرداد ۱۳۵۹، نارضایتی عمومی از سیاست‌های حزب جمهوری اسلامی و نامزدهای معرفی شده توسط حزب جمهوری اسلامی و سازمان‌های وابسته به آن نگران‌کننده شد. خمینی برای افزایش مشارکت رأی‌دهندگان، مداخله کرد و از مردم خواست در انتخابات شرکت کنند. با وجود این و با وجود تقلب گسترده در آراء، تعداد رأی‌دهندگان از ۲۰ میلیون نفر در همه‌پرسی جمهوری اسلامی (مارس ۱۳۵۸) و از ۱۴

میلیون نفر در انتخابات ریاست جمهوری (فوریه ۱۳۵۹) به تنها ۶/۱ میلیون نفر کاهش یافت.^(۱۳) به عبارت دیگر، مجلس در نهایت حدود ۱۴٪ از رأی‌دهندگان را نمایندگی می‌کرد.

بر اساس این سه شاخص، می‌توان استدلال کرد که کاریزمای خمینی مشروط بود نه پایدار. این جدا از جایگاه پایدار او در میان گروه اصلی هوادارانش است که شامل یک بخش اقلیت کوچک اما سازمان‌یافته و خشن از جمعیت بود که حزب‌اللهی یا حزب خدا نامیده می‌شدند. محبوبیت عمومی او همچنان به وفاداری او به اهداف و اصول راهنمای انقلاب، آنطور که مردم می‌فهمیدند، وابسته بود. هرچه او بیشتر از این اصول فاصله می‌گرفت، دامنه کاریزمای او بیشتر کاهش می‌یافت.

افسانه حمایت مردمی از بنیادگرایی اسلامی

اگرچه جناح بنیادگرایی^(۱۴) انقلاب سرانجام بر دولت و جامعه ایران تسلط یافت، اما این بدان معنا نیست که در طول انقلاب از حمایت اکثریت برخوردار بوده است - در واقع، به هیچ وجه. بنیادگرایان همیشه در اقلیت جمعیت بودند. اکثریت ایرانیان پیوسته حمایت خود را از تفسیر دموکراتیک از اسلام و نمایندگان سیاسی آن نشان می‌دادند.^(۱۵) این امر به بهترین شکل در اولین انتخابات ریاست جمهوری نشان داده شد. حسن حبیبی، نامزد ریاست جمهوری حزب جمهوری اسلامی و گروه‌های اقماری آن، کمی بیش از ۴۷۴۰۰۰ رأی (کمی کمتر از ۴٪) کسب کرد، در حالی که بنی‌صدر علی‌رغم تحریم‌ها و مخالفت شدید حزب جمهوری اسلامی، نزدیک به یازده میلیون رأی (بیش از ۷۶٪) کسب کرد. از این رو، برای توضیح ظهور بنیادگرایان و تسلط آنها بر دولت و جامعه، باید فراتر از «محبوبیت» و حمایت اکثریت نگریست.^(۱۶) (۱)

با این حال، در طول انقلاب ۱۹۷۹، شاهد تغییر دیدگاه‌های خمینی در مورد ماهیت دولت اسلامی و رابطه آن با کل جامعه هستیم. این امر به ویژه در دیدگاه‌های او در مورد زنان و دموکراسی نشان داده شد. سال‌ها پیش، خمینی گفته بود که «هر زمان در دیدگاه‌هایش درباره

زنان و دموکراسی. سال‌ها پیش از آن، خمینی گفته بود که «هر زمان که زنان را به ادارات دولتی (ادارات) وارد کردید، ادارات فلج شدند... روحانیون باید توجه داشته باشند که در برخی کنفرانس‌ها گفته شده است که گام‌هایی در جهت برابری حقوق زن و مرد برداشته شده است». ^(۱۷) با این حال، بعداً در پاریس، او بارها استدلال‌های متناقضی مطرح کرد. به عنوان مثال، او گفت که «اسلام نه تنها طرفدار آزادی زنان است؛ بلکه این دین بنیانگذار آزادی زنان در همه ابعاد است» ^(۱۸) و «زنان در حکومت اسلامی به اندازه مردان آزاد و با آنها برابرند. اسلام زنان را از برتری مردان آزاد کرد و آنها را با مردان برابر ساخت» ^(۱۹)

به عبارت دیگر، در این زمان، خمینی شروع به حمایت از گفتمان دموکراتیک اسلام و انتشار دیدگاه‌های خود در این زمینه در مقیاس ملی و بین‌المللی کرده بود. شواهد این تغییر را می‌توان در اعلامیه‌هایی که او در طول انقلاب ایراد کرد نیز مشاهده کرد، که او را به نماینده اصلی اسلام به عنوان گفتمان آزادی تبدیل کرد. برای مثال، در سال ۱۹۷۸ او اظهار داشت که «حکومت اسلامی، یک حکومت دموکراتیک به معنای واقعی آن است. با این حال، من هیچ مسئولیتی در حکومت نخواهم داشت و همانطور که اکنون عمل می‌کنم، وقتی یک حکومت اسلامی تأسیس شود، نقش راهنمایی را بر عهده خواهم گرفت» ^(۲۰). او ادعا کرد که روحانیون نیز از این رویه پیروی خواهند کرد: «روحانیون حکومت نخواهند کرد. آنها بر افراد مسئول نظارت و راهنمایی می‌کنند. این حکومت در تمام سطوح مبتنی بر رأی مردم خواهد بود و توسط مردم مشاهده، ارزیابی و نقد خواهد شد.» ^(۲۱) در این گفتمان، آزادی اصل اساسی حکومت بود: «اولین چیزی که برای انسان وجود دارد، آزادی بیان است» ^(۲۲) و «اسلام دین پیشرفت و دموکراسی به معنای واقعی آن است» ^(۲۳). به همین ترتیب، در سال ۱۹۷۸ او ادعا کرد که «مسئولیت‌ها باید در دست مردم باشد و هر انسان عاقلی تشخیص می‌دهد که اوست که باید سرنوشت خود را به دست گیرد» ^(۲۴). در جای دیگری، او استدلال کرد که «رژیم ایران به یک نظام دموکراتیک تبدیل خواهد شد که منجر به ثبات منطقه خواهد شد. سرمایه به ایران باز خواهد گشت و به نفع مردم استفاده خواهد شد» ^(۲۵): (۲)

توضیحات و مآخذ

Islamic discourses of power and freedom in the Iranian Revolution, 1979-81. Delkhasteh, Mahmood (2007) Islamic discourses of power and freedom in the Iranian Revolution, 1979-81. PhD thesis, London School of Economics and Political Science(1) S. 49-53 und (2) S88-91

پی نوشت ها:

۱- رای جلوگیری از گرفتار شدن در تعاریف فلسفی مختلف از آزادی، در راستای اهداف این تحقیق، ویژگی‌های آزادی را به ابعاد اجتماعی-سیاسی آن در آزادی اندیشه، بیان، رسانه‌ها و احزاب محدود خواهیم کرد. با استفاده از این تعریف دقیق‌تر، می‌توانیم نتیجه بگیریم که آزادی یکی از مهمترین اهداف انقلاب بود و فقدان آن نشان می‌دهد که «انقلاب از اهداف خود منحرف شده است» (م. مطهری، امام و مصاحبه‌هایی پیرامون انقلاب اسلامی (تهران: انتشارات صدرا، ۱۳۵۹، ۱۹۸۰)، ص ۶۷).

۲- گفته بنی‌صدر، وقتی از خمینی به خاطر نقض تعهداتی که در پاریس در رابطه با اجرای اسلام دموکراتیک داده بود، انتقاد شد، پاسخ او این بود: «مصلحت بود که آن حرف‌ها را در آن زمان بزنیم». ا. ح. بنی‌صدر، مصاحبه با نویسنده، ۲۱ ژانویه ۲۰۰۵.

۳ - میلانی، شکل‌گیری انقلاب اسلامی ایران، صفحه ۳۲۴؛ میلانی، «تصعید بنیادگرایی شیعی»

۴- ماکس وبر، نظریه سازمان اجتماعی و اقتصادی (نیویورک: انتشارات دانشگاه آکسفورد، ۱۹۶۴)، ص ۳۲۸.

۵- همان، ص ۳۵۸.

۶- همان، ص ۳۶۲.

۷- همان، ص ۳۵۹.

۸- مرکز سنجش افکار (مرکز انجام نظرسنجی‌های افکار عمومی) توسط بنی‌صدر در سال ۱۹۷۹ تأسیس شد؛ احمد سلامتیان تا زمان انتخاب شدن به عنوان نماینده مجلس در سال ۱۹۸۱، مدیر آن بود.

۹- ه داده‌های «مرکز سنجش افکار» مراجعه کنید که می‌توانید در «نوبت من برای صحبت» نوشته‌ی «ا. ح. بنی‌صدر» (واشنگتن: براسی، ۱۹۹۱)، صفحه ۱۵۵ پیدا کنید. همچنین به «اریک رولو» در «لوموند»، ۱۰ ژوئن ۱۹۸۰ مراجعه کنید.

۱۰- در ماده ۵۹ آمده است: «در مسائل بسیار مهم اقتصادی، سیاسی، اجتماعی و فرهنگی، می‌توان از طریق مراجعه مستقیم به آرای عمومی از طریق همه‌پرسی، وظایف قوه مقننه را اعمال کرد. هرگونه درخواست برای چنین مراجعه مستقیمی به آرای عمومی باید به تصویب دو سوم نمایندگان مجلس شورای اسلامی برسد.»

۱۱- حتی آیت‌الله خامنه‌ای، رهبر فعلی ایران، هر زمان که نیاز به مشارکت بالا بود، به بیانیه خمینی اشاره می‌کرد. «رهبر سپس بر مشارکت بالای مردم در انتخابات ۱۷ ژوئن تأکید کرد. امام راحل همیشه تأکید داشتند که رأی مردم ملاک است.» دسترسی آنلاین در <http://www.irib.ir/worldservice/englishRADIO/IRAN/iran-week.htm> (دسترسی در نوامبر ۲۰۰۶)

۱۲ - آیت‌الله خمینی، سخنرانی در ۲۶ مه ۱۹۸۱. رجوع کنید به خمینی، صحیفه نور، جلد ۱۴ (تهران: مرکز مدارک انتشارات اسلامی، ۱۳۷۸/۱۹۹۹)، صفحه ۳۷۷. همچنین رجوع کنید به سخنرانی ۲۵ ژوئن ۱۹۸۱ خمینی، صحیفه نور، جلد ۱۵ (تهران: مرکز مدارک انتشارات اسلامی، ۱۳۷۸/۱۹۹۹)، صفحات ۲۰-۲۱.

۱۳ - شائول بخاش، سلطنت آیت‌الله‌ها (لندن: آی. بی. تاوریس و شرکا، ۱۹۸۵)، صفحه ۱۴۹.

۱۴ - در این اثر، مفهوم بنیادگرایی نه مطابق با ریشه‌های کلمه، بلکه مطابق با کاربرد سیاسی-مذهبی معاصر آن به کار رفته است. از این رو، صرفاً معنای الهیاتی ندارد. در نتیجه، استفاده از اصطلاح «بنیادگرایی» در اینجا نه تنها باید به معنای درک تحت‌اللفظی و خشک متون مذهبی، بلکه به معنای تلاش سیاسی برای تحمیل این قرائت بر جامعه و به کارگیری خشونت برای انجام این کار، در حالت ایده‌آل از طریق استفاده از قدرت دولتی، نیز باشد. در چنین شرایطی، اصطلاح بنیادگرایی به توتالیتاریسم نزدیک می‌شود، زیرا سه ویژگی اصلی دارد که می‌توان آنها را به عنوان مخرج مشترک ایدئولوژی‌های توتالیتار، چه سکولار و چه مذهبی، در نظر گرفت: تفسیر خشک و انعطاف‌ناپذیر از متن، توسل به یکنواختی جامعه و استفاده از خشونت برای اجرای چنین یکنواختی.

۱۵ - لازم به ذکر است که اولین انتخابات ریاست جمهوری، برخلاف انتخابات بعدی که در آنها نامزدها غزبالگری می‌شدند، دموکراتیک‌ترین انتخابات بود.

۱۶ - محمدجواد مظفر و اولین رئیس‌جمهور، اولین رئیس‌جمهور (تهران: انتشارات کویر، ۱۳۷۸)، ص. ۱۶.

۱۷ - روح‌الله خمینی، سخنرانی در آذر، ۱۳۴۱، به نقل از مسجد اعظم قم، امام و روحانیت: امام و روحانیت، ص ۹۸ و ۱۳۲.

- ۱۸- روح الله خمینی، صحیفه نور، ج ۱، ص ۱۳۸. ۶ (تهران: مرکز مدارک انتشارات اسلامی، ۱۳۷۸/۱۳۷۸)، ص ۵۷۸.
- ۱۹ - مصاحبه با گاردین ۱۰ ژوئیه ۱۹۷۸؛ منصور دوستکام و هایده جلالی، ویرایش. پاریس: امام و... (انتشارات پیام آزادادی، ۱۹۷۹ [۱۳۵۸])، ص. ۷۸.
- ۲۰ - روح الله خمینی، مصاحبه در فرانسه، به نقل از ح. بنی صدر، خیانت به امید (ن.پ.)، ۱۳۶۰)، ص. ۳۴۸.
- ۲۱ - روح الله خمینی، صحیفه نور، ج ۱، ص ۱۳۸. ۴ (تهران: مرکز مدارک انتشارات اسلامی، ۱۳۷۸، ۱۳۷۸)، ص ۱۶۰.
- ۲۲ - خمینی، سخنرانی ۵ مرداد ۱۳۵۷ در دوستکام و جلالی، پاریس، امام و ص. ۱۶۸.
- ۲۳ - خمینی، صحیفه نور، ج ۱، ص ۱۳۸. ۵ (تهران: مرکز مدارک انتشارات اسلامی، ۱۳۷۸)، ص ۳۵۳.
- ۲۴ - به نقل از مطهری، مصاحبه‌های پیرامون انقلابی اسلامی.
- ۲۵ - مصاحبه با تلویزیون سوئیس، به نقل از بنی صدر، خیانت به امید، ص. ۱۹۰.

دکتر اسلامی ندوشن: چه شد که نظام شاهی فرو ریخت؟

تقریباً هیچ کس مرحوم دکتر اسلامی ندوشن را به عنوان جامعه شناس یا فردی سیاسی نمی شناسد؛ او حقوقدان ادیبی بود که تاریخ، فرهنگ و ادبیات ایران را به خوبی می شناخت و با دنیای امروز آشنا بود و چون هیچ چشم داشت مادی نداشت و خواهان مقامی نبود و ایران را دوست می داشت و نگران حال و آینده اش بود، دلسوزانه پیشنهادهایی می کرد که اگر به هنگام شنیده می شد، اوضاع به طرز دیگری رقم می خورد. اینک تحلیل او از علل فروپاشی حکومت شاه

تو چون خود کنی اختر خویش را بد
مدار از فلک چشم نیک اخترى را
(ناصر خسرو)

ایران از ۲۸ مرداد ۳۲ تا ۲۲ بهمن ۵۷، یعنی طی بیست و پنج سال، گرچه ظاهر آرامی داشت، در باطن بسیار ناآرام بود. می توان گفت که حکومت هرگز وجهه یک نظام اطمینان بخش به خود نگرفت؛ اما تنها چشم بیدار می توانست آنچه را در لایه زیرین قضایا می گذشت، ببیند. وقایعی که در کشور روی می داد، گویا و معنی دار بود. حکومت ناگزیر بود که پیوسته حالت تدافعی به خود بگیرد و نوش و نیش را با هم بیامیزد. ایران بیشتر به یک سفینه سرگردان شبیه بود که ارتباط آن با دستگاه هدایت کننده مختل شده است.

ناآرامی ها و واکنش ها از همان ابتدا روی می نماید: تظاهرات پیاپی که منجر به کشتار چند دانشجو می شود [قتل سه دانشجو در ۱۶ آذر ۱۳۳۲]، استعفای چند سفیر از مقام خود که در هر حال واکنش جهانی داشت، اغتشاش در فارس، بگیر و ببند، اعدام افسرانی که از روی عصیان زندگی به حزب توده پناه برده بودند. میان مردم و حکومت نوعی برپیکری روی نموده

بود. مردم که در دوره مصدق فکر کرده بودند استقلال سیاسی خود را بازیافته اند، پس از کودتا در لاک خود فرو می روند. بغض فروخورده با گذشت زمان تبخیر می شود، ولی تهنشین آن می ماند. کورت هرگز از روح ایرانی زوده نشد، تا آنکه در بهمن ۵۷ مجال بروز یافت.

با این حال، حکومت چنان می نمود که بر جای خود محکم است. کشورهای دیگر صلاح خود را در آن می بیند که با حکومت ایران راه وفاق بیابند و یا حتی از آن پشتیبانی کنند. شاه صریحاً گفت بازیافت تاج و تخت خود را مدیون آمریکا می داند، آمریکا هم از کمک دریغ ندارد تا نظام جدید بتواند دوران نفاقت خود را بگذراند. از سوی دیگر شوروی با پس دادن طلاهای ایران که گرو نگاه داشته بود، به حکومت روی خوش نشان می دهد، تلطف های دیگر هم می کند. کم حکومتی با دولت مصدق با نظر مساعد نگاه می کرد، بعضی به جهت منافع، بعضی از روی حسد. شاید در این میان، دو سه کشور از نوع هند و مصر استثنا بودند؛ زیرا مصدق بر مردم تکیه داشت و یک حکومت دنیای سوم که بر مردم متکی باشد، حالت «غیرخودی» به خود می گیرد و الگویی خطرناک می شود.

حکومت کودتا برای آنکه قیافه مشروع به خود بگیرد و ریشه بدواند، از هیچ یک از حرکات استحکام بخش، غفلت نمی ورزد. وعده رونق اقتصادی و حتی آزادی و مدارا به مردمی دهد. در سیاست خارجی از چپ و راست به جلب قلوب می پردازد. بعد از آنکه درآمد کشور با تولید بیشتر و گران شدن نفت افزایش می یابد، به طرزی سخاوتمندانه، از کیسه ملت ایران به کشورهای دیگر کمک می کند. در صحنه بین المللی بسیار دست و دلباز است. پیاپی سران کشورهای مختلف به مهمانی به ایران می آیند و مورد نوازش و هدیه و احياناً مشمول قراردادهای رضایت بخش قرار می گیرند. در مقابل، سفارت های ایران وظیفه شان آن می شود که دعوت های اعتباربخش برای شاه ایران فراهم نمایند...

ایجاد «سازمان امنیت»، ایجاد دو حزب «ملیون» و «مردم» که هر دو عمر کوتاه دارند، جزو تعبیه هاست. پس از آن، حزب «ایران نوین» و «رستاخیز» می آیند. باید به کشور قیافه مشروع و متمدن داد؛ ولی چون شبّه به جای اصل نشسته، هر یک از این تجربه ها عقیم می ماند. تدبیرهای مترقیانه نیز نمی تواند راه به جایی ببرد، از جمله اصول ششگانه شاه، یعنی

سیاست توجه به قشر زحمتکش ایران، گروه دهقان و کارگر که اندکی بیدار شده بودند و نمی‌بایست آنها را به حال خود گذارد.

چون جنگ سرد جریان دارد، و دنیا به دو جبهه تقسیم شده است، ایران با همهٔ انعطافی که به کار می‌برد، طبیعتاً نمی‌تواند با تمام جبهه‌ها دوست بماند، این است که بر آمریکا تکیه می‌کند و به پیمان‌های دفاعی می‌پیوندد. در نتیجه ناخشنودی شوروی را برمی‌انگیزد، به طوری که خروشچف رئیس شوروی، شاه را «عروسک آمریکا» می‌خواند و رژیم ایران را به «سیب گندیده» تشبیه می‌کند که به زودی فرو خواهد افتاد! این صریح‌ترین اظهارنظری است که راجع به ایران می‌شود.

برائران، کاری که در صحنه بین‌المللی کمتر پیش آمده بود، میان ایران و شوروی پیش می‌آید، و آن این است که دو کشور بلندگو بر سر مرزها می‌گذارند و به یکدیگر دشنام می‌دهند. از سوی دیگر اتحادیهٔ عرب نیز خلیج چند هزارسالهٔ فارس را خلیج ... می‌خواند و از آن بدتر، خوزستان را جزو لاینفک سرزمین اعراب می‌شناسد. بدیهی است که رژیم‌های نامتکی به مردم، در معرض آنند که از هرسو مورد بهانه‌گیری‌های مضحک قرار گیرند.

هشدارها!

حوادث هشداردهنده یکی از پس دیگری می‌آیند: لغو نتیجهٔ انتخابات مجلس نوزدهم، کناره‌گیری اقبال از نخست‌وزیری که خود را «غلام‌خانه زاد شاه» می‌خواند، کناره‌گیری علم از دبیرکلی حزب مردم که خود پایه‌گذارش بود، آتش زدن اتومبیل اقبال در دانشگاه تهران از جانب دانشجویان، افشاگری احمد آرامش از ناهنجاری‌های سازمان برنامه، سرانجام اعتصاب فرهنگیان و کشته شدن یکی از معلمان بهانه‌قرار می‌گیرد که دولت‌های محافظه کار گذشته کنار بنشینند و دکتر امینی که سبک دیگری دارد و قدری حرفهای تازه می‌یزند، بر سر کار آید.

امینی می گوید که «دولت او دولت انقلابی» است، و سه وزیر شاخص او: الموتی، ارسنجانی و درخشش می خواهند در سه زمینه دادگستری، اصلاحات ارضی و فرهنگ سروصداهایی راه بیندازند.

آمریکای زمان کندی تا حدی نگران حال ایران است و توصیه هایی دارد. این توصیه ها برای آن است که رژیم با اندکی تعدیل، بتواند به حیات خود ادامه دهد؛ ولی همه اینها برای کشوری که احتیاج به معالجه بنیادی دارد، به منزله قرص آسپرین است. بازداشت و محاکمه بعضی از سپهبدان کشور که همگی در گذشته جزو خدمتگزاران وفادار رژیم بودند، نشانه دیگری از بحران است. از سوی دیگر توقیف چندمین بار سران «جبهه ملی» نشان م ی دهد که هنوز نهضت ملی ب ی خطر نیست. تغییر دولت از امینی به علم، خدمتگزار بی چون و چرای شاه، حاکی از احیای قدرت شاه است. معروف است که شاه در آمریکا به کندی گفته بود: «هر کار بخواهید، من خورم می کنم، چه کار به امینی دارید؟» و کندی هم قانع شده بود.

شروع رفراندوم برای تصویب مواد ششگانه شاه در شش بهمن، که ادعا شد که شش میلیون نفر در آن شرکت جستند، آغاز یک دوران تازه در تاریخ معاصر گشت. این خود دستاویز وقایع فروردین و خرداد ۴۲ شد که رژیم را تا به آستانه سقوط جلو برد.

در واقع ۶ بهمن به ۲۲ بهمن پیوست. تشکیل «کنگره آزادزان و آزاد مردان» نشانه آن بود که دولت ایران تمام مناسک تجدد و مردمسالاری را به انجام می رساند؛ ولی حفره سیاهی که در آن پیدا شد، این بود که احمد نفیسی بر گزارکننده کنگره که آن را با موفقیت به پایان رسانده بود، بی درنگ توقیف گردید و

بی محاکمه چهار سال در زندان ماند و بعد از چهار سال گفتند که ب یگناه بوده! نفیسی یک قدم تا نخس توزیری بیشتر فاصله نداشت که فرو افتاد. با این حال، اینها مانع نبود که سران بزرگ جهان، یکی پس از دیگری به ایران بیایند: ژنرال دوگل از فرانسه، برژنف از اتحاد شوروی، و دیگران... شاه م یگفت: «من این اقبال را دارم که دشمنانم نابود می شوند» و نمونه هایی هم عرضه می کرد: برادران کندی که هر دو کشته شدند، خروشچف که به زیر افتاد و در عزلت مرد....

ثبات ویرا نکننده

واقعۀ مهم که ورق تازه ای در سرنوشت ایران معاصر گرداند، بر سر کار آمدن گروه «مترقی» به ریاست حسنعلی منصور بود در ۱۷ دی ۱۳۴۲. این جریان چهارده سال پایید که می توان آن را دوران «ثبات ویران کننده» خواند: دوره آرامش، زرق و برق، تجدد، گران شدن نفت، ثروت سرشار، زایش «تمدن بزرگ»، جشنهای ۲۵۰۰ ساله، برویبا؛ همه ابواب بختیاری به روی رژیم باز بود تا سرانجام به جانب سقوط برود!

منصور که در توخالی حرف زدن استعداد عجیبی داشت، شروع کرد به نطق پشت نطق، با اصطلاحاتی که درستبرای مردم مفهوم نبود و کسی هم گوش نمی داد. با تکرار اصطلاحاتی از نوع «کادر»، «برنامه»، «چارچوب»، «سوارکردن»، «پیاده کردن». مثل این بود که این کلمات نخستین بار بهزیان فارسی وارد می شد تا مردم بیابانی را وارد عالم «آبادانی» و «تجدد» کند! ریاست منصور یک سال هم نکشید. در ۱ بهمن ۱۳۴۳، او را جلو مجلس تیر زدند و کشتند. دستاویزش قبولمصونیت قضائی نظامیان آمریکایی بود که نوعی تجدید «کاپیتولاسیون» شناخته می شد. منصور ناکام از جهان رفت، زیرا آرزوهای بسیاری در سر داشت و هنوز در قدم اول بود. با این حال، بگومگو درباره قتل او زیاد بود. راجع به قتلهای سیاسی همیشه بازار شایعه داغ بوده است. در عین حال، یک چیز مسلم است و آن این است که ایران با کل سوابق و فرهنگی که داشت، فردی چون منصور و اقران او را نمی پسندید.

ایران اسب توسنی است که سوار نه درخور طبع خود را، دیرتر یا زودتر بر زمین می زند! دوست و همکار نزدیک منصور، امیرعباس هویدا، به جای او برگزیده شد. شاید کم کسی به اندازه هویدا با منصور در یک خط بود، منتها کمتر جسور و بیشتر زیرک. هویدا با ب یمسلك یای که بم به نبوغ می زد، توانست سیزده سال براریکه نخست وزیری تکیه بزند. شاه با آنکه در آغاز تشکیل دولت منصور با او نظر چندان مساعدی نداشت، بعد او را مردی یافت که گویی به قواره دلخواه اویش سرشته اند، مانند کسی که لباسی سفارش بدهد و به قالب تنش بدوزند. کمتر کسی در ایران دیده شده است که بتواند مانند هویدا این چندچهرگی را درخود جمع کند: چپ مآب باشد؛ فراماسون باشد؛ انترناسیونالیست بشود؛ ایرا نمدار باشد، بی آنکه

فارسی را درست بلد باشد؛ هم متناسب به دینی خاص باشد، و هم آن را باور نداشته باشد؛ کشورهای اروپایی را خیلی بهتر از ایران بشناسد، و بر سر هم نتوان اسم برد که به چه چیز در زندگی پایبند است! از همه عجیب تر، سابقه ضدسلطنت داشته باشد و آنگاه طی سیزده سال کلمه «شاهنشاه» از دهانش نیفتد. این چه طلسمی بود که شاه در این همه مدت به چنین کسی اعتماد کرد، یعنی زمام مملکت

را به دست او سپرد؟ این است که من در جای دیگر آن را «معمای ایران» نامیدم؛ ولی در هر حال طلسمی بود که برای خود او و شاه، هر دو، بدبختی آورد.

در گذشته، امثال شریف امامی و علم هر چه بودند، ایرانی مآب بودند. درست است که صرفه خود را در اجرای «منویات» می دیدند، ولی به گونه ای نبودند که از قالب «ایرانیّت» بیرون آیند، ولو این ایرانیّت را به صورت خودخواهانه ای به کار می انداختند، اما با آمدن «گروه مترقی»، وضع دگرگون شد. بنای اداره کشور بر شیوه ای گذارده شد که به هی چوجه با مزاج ایران سازگار نبود. دیدگاهی که اتخاذ شد، دیدگاه ایرانی نبود، و البته چیزی که در این میان به کمک آمد که به بی راهروی شتاب بخشید، گران شدن نفت بود. تفکر حکومتی ایران به هیچ وجه ظرفیت خرج کردن این همه پول را نداشت و سرش به دور افتاد و جز آنکه به انفجاری از نوع ۲۲ بهمن بکشد، راهی در برابرش نماند و دواسبه به سوی آن پیش راند. شاه یک روز گفت: «کوروش، آسوده بخواب، ما بیداریم»، چندی بعد گفت:

«صدای انقلاب شما را شنیدم»؛ ولی هر دو خیلی دیر بود. شاه اگر نگوییم که در اجبار بود، خبط بزرگی در زندگی خود مرتکب شد که گروه «مترقی» را بر سر کار آورد؛ زیرا او مجری خوراندن دارویی به ایران گشت که برای او ناسازگار بود:

گفت آن دارو که ایشان کرده اند آن، عمارت نیست، ویران کرده اند بی خبر بودند از حال

درون... ۱

شکست تجدد

اگر بخواهیم یک مورد را در دنیای سوم به عنوان شکست «تجدد» نام ببریم، آن ایران است. از بعد از ۲۸ مرداد همه تکیه ها بر تجدد گذارده شد و نتیجه نداد، مانند قلب پیوندی که پیوند را رد می کند. علت روشن است. نه آنکه تجدد چیز بدی باشد، یا ایرانی قابلیت قبول آن را نداشته باشد. نه، علت آن بود که «تجدد» در غیر موضع خود گذارده شده بود. اصلاحات ارضی موجب گشت که عده زیادی از روستاها رو به شهر بنهند. (۱)

سرمایه ها از زمین، به کارخانه ها انتقال یابد. مَقَنی ها و کارگران روزمزد در حالی که از معاش فردای خود ب یخبر باشند سیگارونیستون بکشند و احياناً ویسکی بنوشند. چشم و گوشها به روی دنیائی باز شد که دنیای پلاستیک و ترانزیستوری بود، توقع هافزایش پیدا کرد، ولی امکان ها ایستا ماند و زاغه ها برپا گردید.

فرهنگی نبود که بتواند درمیان آنها هماهنگی ایجاد کند. ازسوی دیگر افزایش تعداد دانشجو فضای دانشگاه ها را متشنج کرد و موج آن به طرف بازار و جنوب شهر رانده شد. دانشجویان نی خوانده، نظار هگر یک گروه ممتاز بودند که به درون حکومت راه پیدا کرده بودند و می توانستند واجد همه چیز باشند، در حالی که آنان افق روشنی دربرابر نمی دیدند. تبلیغ حکومت تلویزیون و رادیو و ارباب سازمان امنیت قادر نبود که جلو گسترش عصیان را بگیرد. دانشگاه ها یک کانون رام ناشدنی بودند. همه چیز، هم بود و هم نبود... ایران در میان بود و نبود به سر می برد؛ از این رو کار به انقلاب کشیده شد... کشتی نظامهای حکومتی ایران بر حسب طبیعت ایرانی، همیشه یک سوراخ دارد. از زمان مزدک به این سو، این سوراخ، کارحکومت را از یکدست شدن بازمی داشته. این است که ایرانی همواره «التقاطی» زندگی کرده. اگر موج راست می آمده، هیچ وقت راست راست نمی مانده؛ اگر موج چپ می آمده، هیچ وقت چپ چپ نمی مانده، و راه میانه هم برایش دشواریاب بوده.

در همان زمان با آنکه دولت ها به راست حرکت می کردند، نه آن بود که عناصر چپ بیکار بنشینند. در همه شئون جای پائی داشتند: در مطبوعات (حتی مطبوعات) که ظاهر و سابقه

محافظ همکاری داشتند)، در میان طبقه فرهنگی و درسخوانده، در رادیو و تلویزیون، در ادارات، با همه صافی که دستگاه به کارم بیرد. کسی که ویروس چپ در تنش رفته بود، ولو برگشته بود و نفی می کرد، ولو خود را مطیع و خدمتگزار نشان می داد، باز آن حسرت کهنه، آگاه یا ناآگاه به سراغش می آمد. تقیه در ایران هم نجات بخش و هم آشوبگر بوده است. در خود دولت، آن اواخر همیشه چند چپ «تائب» وجود داشت، از جمله خود هویدا . ولی برای ناراضی بودن در آن دوران، لازم نبود که کسی چپ یا راست باشد. ب یاعتنائی ای که به فکر و نظر مردم نشان داده می شد، و تبعیض و فساد که در کار بود، همه را از هر نوع جها نبینی، دلزده نگاه می داشت.

توضیحات و مأخذ

۱- روزنامه اطلاعات، یکشنبه ۱۵ بهمن ۱۴۰۲ برابر با ۴ فوریه ۲۰۲۴ *

پی نوشت:

۱- اگر تاریخ ایران و سنت و فرهنگ آن و نوامیس اجتماعی را تجزیه و تحلیل کنیم، هویدا کم صلاحیت ترین کسی شناخته می شد که بتواند بر اریکه نخست وزیری ایران تکیه بزند؛ ولی زد و مردم هم با خاموشی و صبوری و خونسردی خاص خود آن را تحمل کردند. اگر روزی می رسید که مردم ایران قدری از خود حساب بکشند، گمان می کنم که از بعضی تحمل هائی که کرده و اغماض هائی که به خرج داده بودند، منفعل می شدند. هویدا هیچ یک از خصوصیتی را که مورد پسند و احترام معهود مردم ایران باشد، واجد نبود؛ ولی چه نبوغی داشت که توانست سیزده سال بر اریکه قدرت بماند، از شگفتی هاست. سرنوشتی که خود رژیم سرانجام شامل حال او کرد و او را با خفت و خواری به زندان افکند، در واقع بر شکست رژیم صحنه گذارد؛ زیرا کسی که در تاریخ مشروطه درازترین عمر نخست وزیر را گذرانده بود و «ختمتگزار اول» شناخته می شد، خط بطلان بر تمام اعمالش کشیده شد، بدان گونه که وزیردائی دوران مغول و سلجوقی را به یاد می آورد. در میان همه حرفهای هویدا، یک حرف از همه معنی دارتر بود و آن، این بود که در زندان گفت «سیستم». این سیستم، یعنی کارگاهی که افراد در آن ریخته می شوند، به صورت بی اراده درمی آیند و بعد کارگزار می گردند.

یک مأموریت الهی الهام شده است

علی رهنما در بخشی از کتاب «ظهور استبداد مدرن در ایران» آورده است: بعد از ۳۰ مرداد ۱۳۳۲، شاه فرصت آن را داشت که از اول شروع کرده و آن نوع حکومتی که برای کشور می خواست و آن نوع رابطه ای را که می خواست با مردم داشته باشد، ایجاد کند. از سال ۱۳۲۰، چهره شاه در انظار عمومی به عنوان شاهی خوش گذران، بی خیال و بی علاقه مند به لذت های زود گذر زندگی به جای امور طاقت فرسای مملکت ترسیم شده بود. تا سال ۱۳۳۲، شاه بیش از آنکه یک دولت مورد واقعی یا سکنداری با قدرت سیاسی واقعی باشد، نظاره گری تشریفاتی بود.

جتنی در لحظات حساسی که حضور مشارکت او در حیات سیاسی ایران به نوعی به سود خودش می توانست باشد، شاه سرش را پایین می انداخت و امیدوار بود که تهدیدها خود به خود از بین بروند. عدم قاطعیت او در تصمیم گیری و تزلزل های گاه و بی گاهش می توانست نتیجه عوامل متعدد بوده باشد. آیا شاه اعتماد به نفس نداشت، به مشاوره متناقض مشاورانش وابسته وید، به کشور و مردم بی علاقه بود، یا از گرفتن تصمیمات مهم می ترسید؟ یا آیا هنوز به ایت نتیجه نرسیده بود که چگونه حکومت کند؟ تجربه نزدیک شدن به از دست رفتن تاج و تختش در تابستان ۱۳۳۲، تجربه ای شبیه به مرگ بود که احتمالاً شاه و سی و سه ساله را تکان داده بود. در ساعات یأس و ناامیدی اش در بغداد و رم، شاه احتمالاً به فکرش خطور کرده بود که اگر بتواند باز زگردد، باید همچون پدرش حکومت کند.

چطور می خواهد کشور را اداره کند. اما مساله اینجا بود که ایرانی ها به نقش حد اقلی او به عنوان یک حاکم عادت کرده بودند. حتی اگر هر از گاهی تلاش می کرد تا اقتدار خود را نشان داده و خودی نشان دهد، باز هم تلاش هایش موفقیت چندانی برایش به بار نمی آورد. بین سالهای ۱۳۳۲ تا ۱۳۴۶، شاه و مردم عزم و اراده همنیگر را امتحان می

کردند. مصاحبه های شاه، سخنرانی هایش، کتاب ها، تصمیمات سیاسی و مدیریت بحران های پدیدآمده؛ روایات، تمایلات سیاسی، کشاکش های درونی وضعف هایش را آشکارا می کرد. در لحظات پرتنش برای شاه یاد آور شکاف بین یک حاکم مقتدر، نترس و حتی بی رحمی بود که می خواست باشد و آنی بود که در واقعیت بود.

لئونارد بایندر، استان علوم سیاسی آمریکایی که بین سال های ۱۳۳۹ تا ۱۳۴۰ در باره ایران مطالعه می کرد، توضیح می دهد که چگونه شاه پایه های قدرت مطلقه خود را از ۱۳۳۷ تا ۱۳۴۰ مستحکم کرد. به گفته بایندر، «یکی از اولین وظایف دولت جدید» پس از کودتای ۱۳۳۲ «پاک سازی ارتش و تبدیل آن به ابزار وفادار قدرت سلطنتی بود». «شاه»، به گفته او «با دولت یکی گرفته شده و آشکار بود که وظیفه اصلی بوروکراسی، دادگستری و ارتش، خدمت به شاه است». طبق مشاهدات بایندر تمام اهداف سیاسی دولت «تحت این قاعده است که از کاخ مرمر باید بیرون آمده و تبدیل به قانون شوند» (۲) بایندر معتقد بود که هدف اصلی رژیم شاه، بقای خود و امنیت اش بود. به گفته او «ارتش، دستگاه های تبلیغات سیاسی، بروکراسی و نهادهای سیاسی»، همه «در جهت جهت بقای رژیم بودند». بدین ترتیب، بایندر نتیجه گرفت که «شکل نظام سیاسی» تغییر کرد. (۳) به گفته بایندر، به موازات با ایجاد حکومت استبدادی شاه، توسعه اقتصادی تبدیل به رویکردی مناسب برای بقای تاج و تخت شد». (۴)

تمرکز قدرت بر اوضاع روحی شاه تأثیر گذاشت. از یک سو، او وسواس زیادی به مسائل صوری، نمایش شکوه و عظمت و ظاهر سازی پیدا کرد و خواستار به رسمیت شناختن دائمی خود شد. (۵) از سوی دیگر اما، اعتماد شاه به اطرافیان کمتر و کمتر شد. افزایش احساس نا امنی او را به سوی وضعیت ذهنی آشفته ای سوق داد. او «نسبت به اظهار وفاداری و جان نثاری را طلب می کرد». نتیجه این اختلال عاطفی این بود که «افراد کمی می توانستند به صورتی انتقادی و با صراحت با پادشاه سخن بگویند». در ایران «ناامنی سیاسی» با «ناامنی شخصی» همراه شده بود. (۶) بایندر با ترسیم مسیر شاه بسوی سلطنت استبدادی می نویسد: «شاه به عنوان آبر انسان و دانای کل معرفی بود. او مطمئناً بیش از آنکه فهمیده شود، موجب ترس بود و بیش از آنکه یک شخص باشد، یک نماد بود». (۷)

پنج ایستگاه تا استبداد

حرکت شتابان شاه از پادشاه شبه مشروطه به یک مستبد مدرن پنج مرحله را طی کرد، که هر کدام با نوعی شخصیت مسلط مشخص می شد. نه انتقال از یک ایستگاه به ایستگاه بعدی و نه ویژگی شخص کننده هر فاز، هیچ یک واضح و دقیق نیست. گاهی اوقات، مراحل با یکدیگر هم پوشانی پیدا می کنند که تصویری درهم و آشفته ایجاد می کند. سپس، ویژگی برجسته دوره ای متوالی نمایان می شود که تا حدی تصویر واضح تری به ما می دهد. تقسیم گذار پانزده ساله به استبداد (۱۳۴۶-۱۳۳۲) به مراحل متمایز، چیزی دقیق و تفکیک شده نیست. این [تقسیم بندی] نوعی از یکنواختی و انباشته شدن بسیاری از رویدادها در یک گل واحد است. علی رغم این احتیاط روش شناختی، فرآیند شناسایی می تواند جریان تاریخی رویدادها را قابل درک تر کند.

مرحله نخست، ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ آغاز شد، وقتی که زاهدی به نام شاه و در عیاب او قدرت را به دست گرفت. تلاش برای احیای دوباره اقتدار سلطنتی و مهار کسانی که کودتا و پیامدهای سیاسی آن را زیر سؤال برده و مخالفت خود را با آن اعلام کرده بودند، وجه مشخصه این مرحله است. دولت با وسواس تمام درگیر پاک کردن بنایای حکومت مصدق و پاک سازی سیستم از هواداران او (مصدقی ها) بود. این وظیفه دشوار به معنای پاک سازی تمامی وزارت خانه ها به ویژه ارتش، سرکوب احزاب مخالف و تعلیق کلیه حقوق و آزادی های سیاسی از طریق اعمال حکومت نظامی بود. هدف اصلی داخلی این مرحله، داشتن مجلس و مطبوعات مطیع بود. شست و شوی مغزی مردم طرفدار مصدق در دستور کار فوری دولت زاهدی و علاء قرار داشت. هدف اصلی سیاست خارجی اما دستیابی به یک توافق نفتی مورد قبول آمریکایی ها و انگلیسی ها بود تا بتواند جریان درآمد نفتی را تضمین کند. ایران باید بار دیگر خود را از نظر سیاسی، نظامی و اقتصادی با «جهان آزاد» ادغام و هم سو می کرد.

مرحله دوم با انتصاب منوچهر اقبال به نخست وزیری در فروردین ۱۳۳۶ بود. برکناری زاهدی در فروردین ۱۳۳۴ پیام روشنی برای نخبگان سیاسی به همراه داشت. برای شاه، وفاداری به تنهایی کافی نبود و دیگر نیازی هم به خدمات سیاستمداران مستقل نبود. پس از چهار سال سیاست زدایی و خاموش کردن صدای مخالفان، شاه از انتخابات آزاد با احزاب سیاسی کنترل شده و انتخابات مهندسی شده سخن گفت. بازی بارویه های دموکراتیک در درجه اول برای رفع نگرانی های امریکا درخصوص تمرکز تمام قدرت ها در دستان شاه بود. شاه که هوش و فراست سیاسی هم وطنان خورا فراموش کرده بود و شاید هم به این نتیجه رسیده بود که شست و شوی مغزی هواداران مصدق کارساز بوده است، برگزاری انتخابات غیر دموکراتیک در عوض انتخابات آزاد را امتحان کرد. بازی شاه با دموکراسی مهار شده در ۱۹ اردیبهشت ۱۳۴۰، زمانی که حکم به انحلال مجلس داد، به پایان رسید.

فاز سوم با تعطیلی مجلس در اردیبهشت ۱۳۴۰ و روابط نا آرام با علی امینی، نخست وزیر تازه منصوب شده او، آغاز شد. امینی، شخصیتی مورد حمایت لیبرال های آمریکایی و نه چندان مورد پشند شاه، برای اصلاحات انتخابی / تحمیلی انتخاب شد.

تجربه کوتاه امینی با آزاد سازی های سیاسی و آزادی های قطره چکانی « به نفع شاه تمام شد. شاه به امینی و طرفداران آمریکایی اش طناب کافی داد تا با آن خود را خلق آویز کنند. پروژه لیبرالیزاسیون در قالب دادن آزادی های سیاسی محدود، فضای سیاسی را توقطبی کرد و منجر به بروز گسترده احساسات ضد شاه و ضد آمریکایی شد. ترس از یک ایران ناسیونالیست و مصدقی، امینی و دولت آمریکا را واداشت تا با بی میلی و به ناچار روی شاه اجماع کنند.

در مرحله سوم، آزادی سازی سیاسی به سرعت به یک سیاست عدم مدارا در قبال تجمعات سیاسی، تظاهرات، راه پیمائی ها و برخورد با هرگونه نشانی از مخالفت سازمان یافته تبدیل شد. آمریکاکه در ایجاد اصلاحات سیاسی موفق نشده بود، توجه خود را به یک انقلاب اقتصادی - اجتماعی کنترل شده معطوف کرد و «دموکراسی اقتصادی» را از طریق انقلاب سفید آغاز کرد. سیاست «آزادی قطره چکانی» جای خود را به یک کارزار مشت آهنین

برای سازی هرگونه ایده ای از آزادی سیاسی داد. این مرحله، با رهبری امینی لیبرال اقتدارگرا آغاز شد و با برکناری او به پایان رسید.

چهارمین ایستگاه در مسیر حرکت شاه به سوی استبداد با نخست وزیری اسدالله علم در تیر ماه ۱۳۴۱ از او شد. در این مرحله سرنوشت ساز، انقلاب سفید با محوریت اصلاحات ارضی به عنوان یک امر مقدس شناخته شد و به تأیید مردم رسید. شاه متقاعد شده بود که او پدر تاج دار مردمی مطیع است. از بنو پیدایشش، قانون اساسی به عنوان تنها رسمی استبداد عمل کرده بود. شاه انقلاب سفید خود را جایگزینی برای قانون اساسی می دانست که این را از «قید و بندهای آزار دهنده» تاریخی رها می کرد.

قیلیم مذهبی ۱۵ خرداد ۱۳۴۲، پایه های تاج و تخت را به لرزه در آورد، اما پس از سرکوب شدید، شاه تا جدودی توانست قدرت خود را بار دیگر به سایرین حقه کند. صفحه سیاسی مهم زمانی ورق خورد که در شهریور ۱۳۴۲، افراد تازه وارد نا آگاه به وضعیت، توسط تعدادی از معتمدان شاه دست چین شده و به عنوان نمایندگان مردم در مجلس بیست و یکم انتخاب شدند. وقتی حزب ایران نوین، تحت قیمومیت شاه، به عنوان یک نیروی هژمونیک به صحنه سیاسی ایران پای گذاشت، شاه وارد «مرحله پیشا - استبدادی» شد.

تا آبان ۱۳۴۳، مرحله پنجم و آخرین مرحله گذار به استبداد آغاز شد. سیاست «اخته کردن و خنثی سازی سیاسی» در جریان بود و شهروندان را به خواجه های سیاسی تبدیل می کرد. یکی پس از دیگری، مخالفان سیاسی برجسته، تسلیم، به زندان انداخته یا تبعید شدند. قدرت شاه بلامنازع شده بود. آریامهر، عنوان شاه، در شهریور ۱۳۴۴ چیزی جز نهادینه سازی چاپلوسی و تملق نبود و در نهایت تاج گذاری او در آبان ۱۳۴۶، گذار پادشاه به سلطنت استبدادی را تکمیل کرد.

پایان سفر مشقت بار شاه به استبداد با نزدیک شدن به تاج گذاری خود آشکار شد. او در روز تولدش در آبان ۱۳۴۶، گفت کارهایی که او انجام داده بود «چه از نظر سیاست خارجی و چه در سیاست داخلی» دقیقاً «همان چیزی بود که همه ایرانی ها می خواستند». شاه اعلام کرد که «آنچه ما می گوئیم [سلطنت ما] عادلانه و منطقی است» و «هیچ کس نمی تواند این واقعیت را انکار کند.» (۸) یک سال بعد، او اعلام کرد که همه پیش بینی های او به حقیقت

پیوسته است. او به وزرای خود دستور داد تا کتاب انقلاب سفید را بخوانند و به انجام وظایف مشخص شده در آن ادامه دهند. (۹) شاه ارز نقش خود به عنوان تنها صدا و اقتدار بی رقیب و تصمیم گیرنده بی چون و چرا در مملکت احساس راحتی می کرد.

کتاب انقلاب سفید شاه که دردی ماه ۱۳۴۶ توزیع شد، داستان دستاوردهای معجزه آسای شاه و خیانت مخالفانش را بیان می کرد. این کتاب به تقضیل، اصول شش گانه و سه گانه تشکیل دهنده انقلاب سفید را توضیح داده بود و دیدگاه شاه از سیاست بین الملل را تشریح می کرد. قرار بود این کتاب به عنوان مانیفستی ایدئولوژیک برای همه ایرانیان عمل کند، درست همان طور که کتاب قرمز کوچک مائو چینی ها را سه سال قبل متحد کرده بود. از اردیبهشت ۱۳۴۶، علم مرتباً از بی اعتمادی و امتناع بیش از حد شاه از شنیدن مشاوره ها گزارش می داد. (۱۰) او همانطور که به طور فزاینده ای درگیر غرور و نخوت می شد، به همان اندازه نسبت به انتقاد از افکار و ایده هایش کم تحمل تر می شد. (۱۱)

تاج گذاری شاه در ۴ آبان ۱۳۴۶، نشان آغازین حکومت استبدادی بود. هم زمان با افزایش قدرت و منیت شاه از جایگاه و اهمیت رعایای او کاسته شد. ستایشگری، تملق گوئی، تعریف و تحسین از نظرات شاه و داهیان شاه واجرا و انجام هوا و هوس های او در میان آن هاب که به شاه نزدیک می شدند و به یک شیوه و امر معمول تبدیل شد. در ذهنیت شاه، تاج گذاری او نشان از نوب رعایش در خود او بود. شاه به این باور رسیده بود که تجسم مردمش است.

آیا اساساً شاه امکان انتخاب بین دموکراسی و استبداد داشت؟

پس از کودتا، شاه به شدت نیاز داشت که جایگزینی مناسب برای پروژه ملی شدن نفت به مردمش ارائه دهد. انقلاب سفید، پروژه ملی مورد انتظار شاه فرصت طلایی ای را برای جمع کردن ایرانیان در پشت سر رهبری، متحد کردن آن ها و درگیر کردن شان در یک برنامه اجتماعی هیجان انگیز فراهم آورد. قرار بود که انقلاب سفید یک پروژه آشتی بین شاه و مردم باشد. از مرداد ۱۳۴۱، شاه حتی سیگنال های آشتی جویانه ای برای مخالفان ارسال کرده بود. در ۲۴ دی ۱۳۴۱، پنج ماه قبل از قیام ۱۵ خرداد، او با فروتنی عنوان « دانگستری » را که دهقانان و خرده مالکان ایران به او داده بودند. رد کرد. در عوض، اعلام کرد که آرزویش

این است بدون چشم داشت چیزی به کشورش خدمت کند. (۱۲) چهار سال بعد، اومتکبرانه، لقب آریامهر؛ عشق و خورشید ایرانی ها را به خود اختصاص داد. اجازه دهید اکنون، سناریوی تقریباً بیهوده «چه می شد اگر» را مطرح کنیم. اگر شاه علاوه بر انقلاب سفید، لیبرالیزاسیون سیاسی (دادن آزادی ها سیاسی) با دوام را انتخاب می کرد، این فرصت را می داشت که به یک پادشاه مشروطه واقعی تبدیل شود و آنگاه مسیر تاریخی ایران بسیار متفاوت می بود. شاه با پیمودن مسیر تاریخی خود - ویرانگری نشان داد که نمی تواند به مردم اعتماد کند و رعایا را به شهروندان ترجیح می دهد. از اواسط سال ۱۳۴۲، او برای حفظ قدرت آن قدر برار عاب و سرکوب تکیه کرد تا در نهایت شانزده سال بعد آن را از دست بدهد. شاه غافل از آن بود که سفر به سوی استبداد راه را برای سقوط او در سال ۱۳۵۷ هموار می کند.

فرصت تاریخی ای در حوالی مرداد ۱۳۴۱ به دست آمد و در خرداد ۱۳۴۲ از دست رفت. در جریان کنگره تعاونی های روستایی، در ۲۴ دی ۱۳۴۱، شاه لحظات صمیمانه ای با مردم داشت که دیگر تکرار نشد. در ۱۸ اسفند ۱۳۴۱، احتمالاً برای اولین و آخرین بار، شاه برای مردم خود اعتراف کرده و تا حدودی تقصیراتش در ناکامی های گذشته را پذیرفت. او با صراحت به کاستی ها و قصور خود اعتراف کرده و از «اشکالات من» سخن گفت. شاه در این سخنرانی مهمی، با صحبت از قانون اساسی مشروطه، وعده داد که مردم به زودی در «امور سیاسی و اقتصادی» خود شرکت خواهند کرد. (۱۳)

شاه سخنرانی خود را با خطاب قرار دادن مردم خود با عنوان «آقایان» به پایان رسانده، از آن ها خواست که «تمام مسائل را به بحث بگذارند» و از دولت دعوت کرد تا توصیه های آن ها گوش سپارد. به گفته علی نقی عالیخانی، که برای مدت هفت سال وزارت اقتصاد و دارایی شاه را در اختیار داشت، خیلی عجیب بود که شاه رعایای خود با عنوان آقایان خطاب کند. برای لحظه ای، شاه ایرانی ها را به عنوان شهروند دیده بود. او بعدها از اصطلاح «این افراد» یا «افراد حاضر» استفاده کرد. (۱۴) این فرصت می توانست به خودی خود نقطه عطفی سیاسی باشد که از دست رفت.

انقلاب سفید به شاه اعتماد به نفس، محبوبیت و از همه مهم تر پایگاه اجتماعی ای که پس از کودتای ۱۳۳۲ عاجزانه به دنبال آن بود. شاه با حمایت دهقانان و زنان، سرانجام در موقعیت قدرت سیاسی و عاطفی قرار گرفته بود. اومی توانست با تبدیل شدن به یک پادشاه مشروطه، مشروعیت خود را تقویت کند اما ترجیح داد که از این موقعیت برای تحکیم قدرت خود استفاده کند. زمانی که شاه تصمیم گرفت برای روی موج محبوبیت خود سوار شده و [آیت الله] خمینی و حامیان مذهبی او را مورد توهین قرار دهد، کار از کار گذشت / واکنش شدید ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ تصمیم شاه برای حرکت نهایی به سوی استبداد را نهایی کرد. هنوز ده روز از ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ نگذشته بود که شاه ایرانیان را تهدید کرد که یا راه است یا بی راه است. (۱۵)

عالیخانی معتقد بود که پس از همه پرسی انقلاب ۶ بهمن، شاه با دوراهی تاریخی ای مواجه شد. او با تصور اینکه خدمات برجسته ای به مردم کرده است، از محبوبیتش برای تحکیم سلطنت و گسترش بیشتر قدرت خود استفاده کرد. عالیخانی بر آن بود که «شاه با رضایت خاطری که از خود به دست آورد، احترام سنتی و نصفه نیمه اش به قانون اساسی را کنار گذاشت و به این فکر افتاد که می تواند خود سرانه و به میل خود عمل کند».

مانیفست استبداد : مردم اخته سیاسی

شاه در سخنرانی روز تاج گذاری خود در آبان ۱۳۴۶ گفت، خود را به عنوان فرمانروا، سکن دار و ارباب بلامنازع ایران معرفی کرد. هر آنچه در کشور اتفاق می افتاد و هر چه که انتظار مردم را می کشید، خواست خدا و مشیت الهی بود. شاه از خواند سپاس گزاری کرد که به او امکان «خمنت به کشور و مردمش» را داده و ارزو کرد که خداوند به او فرصت دهد تا به «نسل های آینده سرزمینی آباد و سعادتمند اعطا کند». شاه در مراسم تاج گذاری خود اعلام کرد که سرنوشت ایران در دست خدا و محمد رضا شاه پهلوی است. پس از سال ۱۳۴۶، اساسا برتری و خود بزرگ بینی شاه، او را از پیگیری هر چیزی ناتوان کرد، چه رسد به اینکه بخواهد در امور کشوری به دنبال مشاوری باشد. (۱۸)

کمتر از یک ماه پس از تاج گذاری، او به خودمی بالید که «تاده سال دیگر ایران را به یک کشور اروپایی تبدیل می کنم.» (۱۹) شاه اکنون تنها خود را عامل اساسی و محوری درسرنوشت ایران می دید. او به سنت همه مستبدان، مرض خود بزرگ پنداری خویش را با اعلام اینکه چیزی منحصر به فرد است، توجیه کرد. او مدعی شد که «هیچ کس بهتر از من نمیتواند از منافع ایران محافظت کند.» (۲۰)

حدود هفت ماه پس از تاج گذاری، شاه به علم گفت که «اعتقاد خود به دموکراسی را از دست داده است.» در آذر ۱۳۴۷، شاهزاده خوان کارلوس اسپانیایی و همسرش، میهمان شاه و ملکه فرح در تهران بودند. در جریان یک ضیافت ناهار خصوصی، خوان کارلوس از رزیم دیکتاتوری اسپانیا تحت تسلط فرانکو ابراز انزجار کرد. شاهزاده از ممنوعیت برخی کتاب ها در کشور گفت. اما در کمال تعجب همه، ملکه فرح اعلام کرد که در ایران هم «دقیقاً همین اوضاع است.» واکنش شاه و هر چند شگفت انگیز، وضعیت روحی او را آشکار کرد. او اعتراف ملکه مبنی بر دیکتاتوری بدن یا نبودن ایران را رد نکرد. اما اظهار داشت که «مردم من کمتر به سیاست مشغول اند.» (۲۲) شاه در حالت رد و انکار بود.

در دی ۱۳۴۷، شاه چنان احساس قدرت و موفقیت می کرد که معتقد بود که پدرش هم قدرتمند تر شده است. (۲۳) در زندگی نامه خود، شاه، رضا شاه را به عنوان فردی با «گرایش های اقتدارگرایانه» توصیف می کند که «مجبور به توسل به اعمال و اجبار فراوان شده بود.» شاه از این نوشته بود که چگونه «مردان قدرتمند اغلب حتی بانگاه کردن به پدرش هم به خود می لرزیدند.» (۲۴) شاه قبلاً پدرش را دیکتاتور خطاب کرده بود و حالا ادعا می کرد که از او قوی تر است. (۲۵) علم ارباب خود را ستایش می کرد و هر روز با او در تماس بود. در آذر ۱۳۴۸، او نوشت «بخدمت الله همه چیز درید قدرت اعلی حضرت است.» (۲۶) او تحلیل خود از دهه ۱۳۴۰ را این طور خلاصه کرد که بجز سالهای ۱۳۳۰-۱۳۴۰ که امینی توسط کندی «به شاه تحمیل شد»، «شاه حاکم مطلق کشور بود و از قدرت بلامنازع برخوردار بود.» (۲۶) بین سال های ۱۳۲۹ و ۱۳۵۲، شاه حتی نسبت به کوچک ترین عمل، رویداد، یا سختی که مطابق با خواسته ها و منویاتش نبود بی گنشت تر و مستبدانه تر برخورد می کرد. شاه برای اطمینان از اجرای برنامه ها و سیاست هایش در کشوری در

حال توسعه با نهادهای ضعیف و اخلاقیات کار سنتی، تصمیم به مدیریت در سطح خرد گرفت. با گسترش اقتصاد بوروکراسی و ارتش، وسعت، دامنه و عمق اختیارات شاه برای مدیریت خرد افزایش یافت. متقاعد شدن به اینکه یک نفر میتواند همه چیز را مدیریت کند، کار رسیدگی به همه چیز بیش از پیش غیر ممکن می شد.

برای نتیجه گرفتن و جلوگیری از شکست، شاه، به ایجاد ترس در دل رعایا کارگزاران وحتى نزدیکان خود روی آورد. (۲۸) این شیوه حکومت به همان سنت پدرش بود. فعالیتهای مخالفان مسلح و تأثیر آن ها بر رادیکالیزه کردن جوانان یکی از منابع مهم نگرانی شاه بود. در سال ۱۳۴۰، شاه مفتخر به اعلام این بود که که «بسیاری از ایرانی ها» مردمانی «صنعت گر و سخت کوش» هستند. (۲۹) در سال ۱۳۵۱، اواز دست رعاهایش خسته بود و تلخی می کرد. در محافل نزدیکان، او ایرانی ها را با القابی چون پفیوژ، پدر سوخته، غرغرو، کون گشادامورد خطاب قرار می داد. (۳۰) او به این باور رسیده بود که «بادی در برابر ایرانی ها ایستاد تا پیروز شد و هرگونه عقب نشینی در برابر آن ها کشنده خواهد بود. (۳۱) شاه به مردم خود همچون اربابی به خدمت کاران و بردگان بالقوه سرکش نگاه می کرد.

در ۲۰ فروردین ۱۳۵۱، غلم به شیوه خود شرح داد که چگونه حکومت شاه به الگوی استبداد تبدیل شده. او آورده بود که پنج نفر به پیروزی تیم فوتبال پرسپولیس ایران بر تیم اروئه گوئه ای و هیجان شدید تماشاگران ایرانی رسید. شاه پرسید «اما چرا تماشاگران شیرهای اب حمام و توالت های ورزشگاه آریامهر را زدیدند؟ علم عقیده داشت که مردم اموال عمومی را متعلق به خود نمی دانند. شاه از اظهار نظر علم متحیر شد و علم در ادامه گفت «ا با مردم طوری رفتار می کنیم که گویی ارتشی پیروز هستیم آنها مردم یک کشور مغلوب اند». اشرف موافقت کرد و شاه هم مخالفتی با گفته های او نکرد. (۳۲)

علم در خاطرات خود ۲۶ اردیبهشت، تصویر واضح از یک شاه مستبد ارائه کرد. او نوشت «الحق که پادشاه ما نابغه است. او میخ سلطه و نفوذ خود را در گلوئی داخلی و خارجی فرو کرده است». (۳۳) تصویری که علم ترسیم می کند از همه گویا تر است چرا که از نیروی مستقیم و عریانی سخن می گوید که شاه برای القای ترس و تسلیم به کار می

گیرد. میخ‌هایی که در گلوی ایرانیان فروشده بود، نشان دهنده استفاده مستبد از قدرت نامشروع خود برای واداشتن مردم به تسلیم بود. چهار ماه بعد، علم‌شاه را دیکتاتور مصلح خواند.

سرانجام در آبان ۱۳۴۲ بود که علم از ایران به عنوان «عقیم‌الملک» یاد کرد. علم با تکمیل تصویر خود از استبداد شاه نوشت: «خدا و شاه باید کی باشند». علم در گزارش از نگرش شاه نسبت به مردم اظهارداشت که شاه می‌خواهد مردمش را پست و مخزول ببیند. (۳۴) پیش‌تر در دی ماه ۱۳۴۵، شاه مدعی شد که «ابزار اراده خداست» و مسئول «یک مأموریت الهی الهام شده است». شش سال بعد علم تنها کسی بود که با او دوستی نزدیک داشت و هم او بود که مدعی شد ممکن است شاه، خدا می‌باشد. (۳۵) در آبان ۱۳۴۲، شاه چیزی بیش از یک شبان برای گله و و ارباب برای رعایای خود نبود. او حالا دیگر از داشتن مأموریتی از جانب خدا پیشی گرفته بود و اکنون دیگر به خودی خود، خدا شده بود.

توضیحات و مآخذ

علی رهنما دربخشی ازکتاب «ظهور استبداد مدرن درایران» (شاه، مخالفان و آمریکا)
ترجمه پوریا پرنروش - نشر نگاه معاصر - نشر ۱۴۰۲ - صص ۶۵۱ - ۶۴۱

یادداشت ها :

- 1- Binder.P. 147
- 2- Binder.P. 65
- 3- Binder.P. 343
- 4-Binder.P. 313
- 5-- Binder.P281
- 6- Binder.P66
- 7- Binder.P. 282

۸- اط۸- اطلاعات ، ۴ ابان ۱۳۴۵.

۹ - اطلاعات ، ۳، ۲۷ مهر ۱۳۴۶.

۱۰ - علم، جلد ۷، صص ۵۱، ۱۵۸، جلد ۱، صص ۲۱۰، ۳۷۸، جلد ۲، صص ۲۲۲.

۱۱ - علم، جلد ۲، صص ۲۵۳، ۲۷۳، ۲۷۸.

۱۲ - اطلاعات، ۲۴ دی ۱۳۴۱

۱۳- اطلاعات ، ۸ اسفند ۱۳۴۱

۱۴ - علم، جلد ۱، صص ۶۰ - ۶۱.

۱۵ - اطلاعات، ۷ مرداد ۱۳۴۲.

۱۶ - علم، جلد ۱، صص ۶۳.

۱۷ - اطلاعات ، ۴ آبان ۱۳۴۶ .

۱۸ - علم ، ۱، صص ۲۱۰ ، ۳۷۸

۱۹ - علم، جلد ۷، ص ۱۴۵

۲۰ - علم جلد ۷ ص ۳۵۶.

۲۱ - علم، جلد ۷، ص ۳۰۶

۲۲ - علم، جلد ۷، ص ۴۲۳.

۲۳- علم، جلد ۷، ص ۴۴۹.

24 - M.R. Pahlavi, Mission for my country , London, Hutchinson ,
1961, pp. 45, 49

25 - M.R. Pahlavi, Mission for my country, p. 76

۲۶ - علم، جلد ۷، ص ۳۱۷

۲۷ - علم، جلد ۷، ص ۳۳۷.

۲۸ - علم، جلد ۲، صص ۸۶، ۱۶۲ ، ۷۴ - ۲۷۳ ، ۲۸۵ ، ۲۹۴ ، ۱۳ - ۳۱۲

29- M.R. Pahlavi, Mission for my country , p. 185

۳۰ - علم، جلد ۲، صص ۱۵۲، ۲۹۴ ؛ جلد ۳، ص ۱۶۵

۳۱ - علم، جلد ۲، ص ۲۱.

۳۲ - علم، جلد ۷، ص ۲، ص ۱۹۹

۳۳ - علم، جلد ۲، ص ۳۰۲.

۳۴ - علم، جلد ۲، ص ۳۳۷

35- M.R. Pahlavi, Enghelab-e-sefide. pp. 21, 160

فرمایشات حکیمانه شاه

«انقلابی که ما در ایران کردیم لنین در شوروی، مانو در چین و کاسترو در کوبا نکردند، در ایران ما زمین را به روستاییان دادیم، فنودال‌ها را خلع ید کردیم، بی‌آن‌که از دماغ کسی خون بیاید»، سپس رو کرد به دکتر [پرویز ناتل] خانلری که: «من شنیده‌ام شما علاوه بر استادی در زبان و ادبیات فارسی و فرهنگ ایرانی صاحب نظریات و افکاری در زمینه مسائل اجتماعی ایران هستید. به‌نظر شما نباید این افکار ما تنوریزه شود و دردانشگاه‌های ایران و جهان تدریس شود؟» دکترخانلری درماند که چه بگوید، گفت: «به‌گمان این خدمتگزار این افکار باید در کمیته‌های تخصصی بررسی شود و صاحب‌نظران اقدام کنند.» ظاهراً اعلیحضرت از این حرف خوشش نیامد و رو کرد به من که: «آقای دکتر محمود] صنای من شنیده‌ام که شما علاوه بر دانش تخصصی خود، در دانشگاه لندن، شاگرد هارولد لسکی بوده‌اید. این‌کاری که ما در ایران کردیم، لنین در شوروی، مانو در چین، کاسترو در کوبا... به‌نظر شما نباید این افکار تنوریزه و تدریس شود؟» گفتم: «همانطور که آقای خانلری به عرض مبارک رساندند این افکار باید در کمیته‌های تخصصی بررسی شود و تصمیم گرفته شود.»

شاه ظاهراً از این جواب‌ها خوشش نمی‌آمد. منتظر جواب مقدر و در انتظار تأیید و تکریم بود. نوبت که به دکتر باهری رسید، گفت: «چاکر از دوستان خود در عجبم که چرا فرمایشات مبارک را موکول به کمیته و کمیسیون می‌کنند. اظهر من الشمس است که همه نظریات اعلیحضرت هرچه زودتر باید به زبان‌های مختلف ترجمه شود و در دانشگاه‌های جهان تدریس شود.» اعلیحضرت از پاسخ باهری بسیار خوشحال و خشنود شد. با لبخند قهقهه‌اش را نوشید و گفت: «بله، من هم این‌جور خیال می‌کنم. آقایان مرخص‌اند.»

موقع خروج از کاخ، باهری ملامت‌کنان به دکتر خانلری گفت: «مگر سرت به تنت سنگینی می‌کند؟ "باید بررسی شود" یعنی چه؟ باید همین جواب را می‌دادی که من دادم.» و پاسخ دکتر خانلری این بود که: «همین خوش‌رقصی‌ها را می‌کنید که دیوانه‌اش کرده‌اید!»

منبع: یادها و دیدارها، تالیف ایرج پارسی‌نژاد، چاپ اول، تهران؛ فرهنگ نشر نو، صص ۲۱۰-۲۱۱